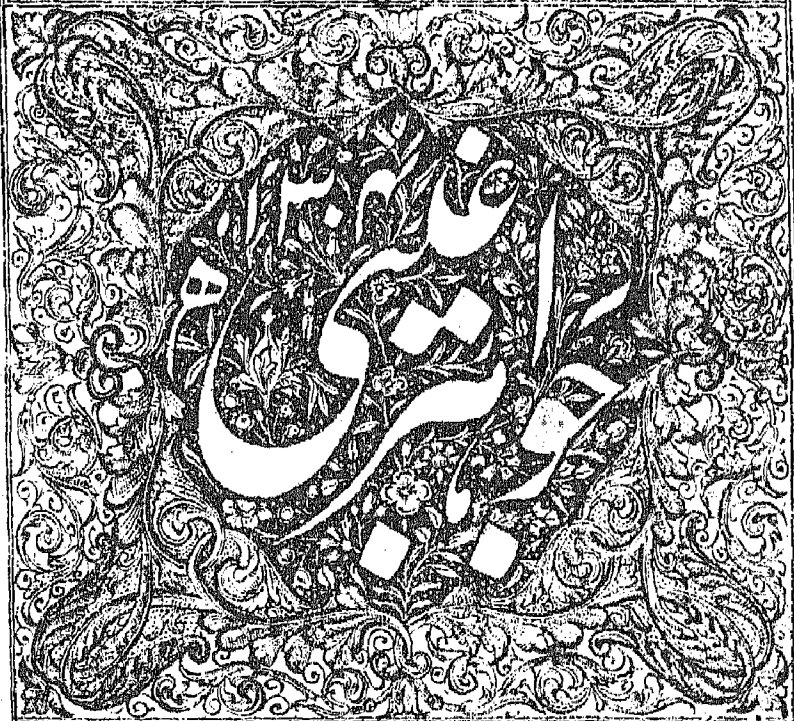




الْأَزَلِ وَالْآخِرِ اللَّهُ يَجْعَلُ لَهُمُ الْحَرَمَ

اگر در جهان و تعالی که کتاب سلطان حسن و سلطان محمد راوی اعمال و وظائف  
تالیف و تدوین قطب الارشاد شمس الافراد شریفی است که حضرت شیخ طاهر علی شاه قدس سره



که منتقل بر کنوز اسرار الهی و خزائن موز معرفت و آگاهی است بر سلسله طایبان با کمال حق  
و ساکنان طریق توحید مطلق فصیح ارادت یومین محمد ابوالحسن صائمه الله علیه و آله فی الزمان

در مطبع عامشه و منشوری نو کاشته و طبع از انظار و  
در تن لی و هندی نو کاشته و طبع از انظار و

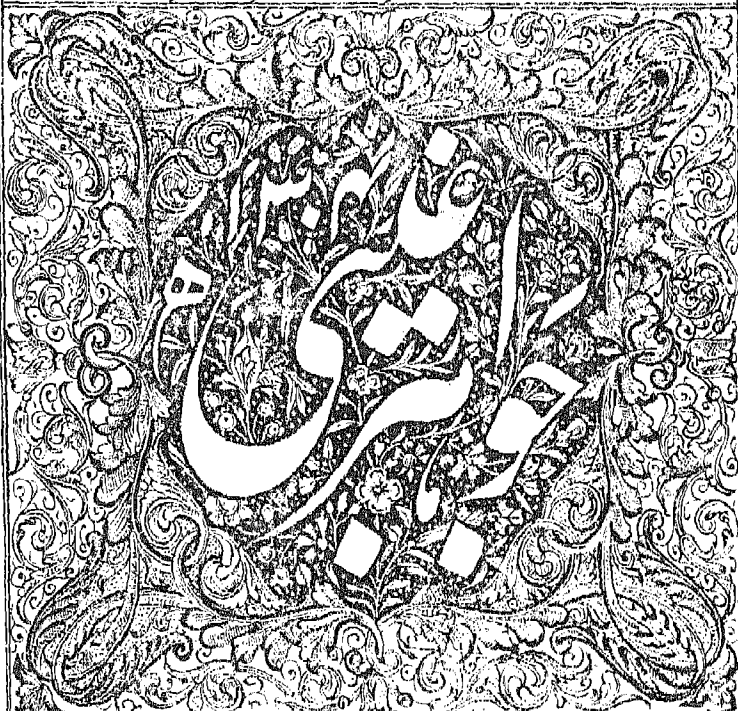


اصلاح - اس جین ہرم - ہر ایک کتاب کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں  
قیمت بھی ازان ہر اس کتاب کے ٹیل بیچ کے تین صفحہ سارے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی  
دار دو وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو  
آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی	مطبوعہ مطبع کاپنور۔
گلستان - شیخ سعدی شیرازی۔	مکاشفات رضوی - شرح ثنوی مولوی دم
فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی	از مولوی محمد رضا۔
گلستان ترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے۔	اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید الدین گنج رحمہ اللہ۔
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی۔	مجموعہ ثنویات - فرید الدین عطار حسین راسل
ریاض رضوان - شرح گلستان از مولوی	ذیل ہیں - جواہر الذات - میلاد - الہی نامہ -
ریاض علی صاحب۔	مختار نامہ نطق الطیر - کتب نامہ - نزہت الاجاب۔
اخلاق محسنی - تصنیف ماسین واعظ۔	مصابیح الفتوح - بے سرنامہ۔
گلستان حکیم فائزی - بحواب گلستان سعدی	تحفہ محمدی - مولفہ خواجہ امیر الدین مہر علی دال
قابل دید ہے۔	حکایات و مواظبات عارفانہ میں تعلیم نہایت جلی و خوشخط۔
بوستان - جلی قلم مانند قلم اوسط قطعہ لائق دید ہے۔	پیراہن یوسفی - شرح ثنوی معنوی حاصل المتن
بوستان - دہرہ تین دہا شیعہ میں تین مہر ہیں	اردو منظوم مصنفہ مولوی یوسف علی شاہ گلشن آبادی۔
ایضاً - دہرہ مطبوعہ مریع علوی۔	اس شرح میں تین کے ہر شعر کا ترجمہ ایک ہی شعر میں
ثنوی شاہ شرف - از شاہ ابی مندر عارفانہ	بالالزام ہے اور دوسری شرح حاشیہ پر۔
مضمون ہے۔	ثنوی سبیل - مصنفہ حکیم نور حسین فیض تخلص۔
ثنوی معنوی مولوی روم - چار مہرہ	انوار محمدی - مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان
ہر سہ دفتر مجتہا۔	ترقیہ اہل اسلام۔
شرح ثنوی بحر العلوم - مرحوم مفتوریہ شرح	اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق کی کتاب۔
حاصل المتن ہے۔	اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق میں۔
الطائف معنوی - شرح ثنوی مولوی روم	مصابیح المہدایت - ترجمہ عارف مشہور کتاب ہے۔

الْأَرْشَادُ لِلْإِسْلَامِ فِي مَعَارِفِ الْحَقِّ وَالْحَقِيقَةِ

الحمد لله رب العالمين الذي جعل كتابه مطاوعاً مع خلائق ومعارف حادى أعمال ودعوات  
تأليف توفيق قطب الارشاد خمس الافراد عاشق الله حضرت ينظر علي شاه قدس الله روحه



الكتاب من تأليف توفيق قطب الارشاد خمس الافراد عاشق الله حضرت ينظر علي شاه قدس الله روحه  
وساكن طريق توحيد طلاق القسوس اراوت موتن محمد ابوبكر حسن صاندا الله اعلم في الزمان

مطبعة عالمي في دمشق  
الطبعة الاولى سنة 1340 هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت يا حي يا قيوم انك انت الحق المبين مالك الملكات اهلها  
والاكرام توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعطي من تشاء وتصلح من تشاء  
انثيت على نفسك انت نور السموات والارض مثل نور كوكب في سماء صافية لا سحاب  
في زجاجة في زجاجة كوكب في سماء صافية لا سحاب في زجاجة كوكب في سماء صافية لا سحاب  
يكاد يذهب الضياء ولو لم تفسد نوره نور على نور

انثيت

الصلوة والسلام على رسوله المصطفى صاحب الحاج والمعراج الممثل عليه  
يا ايها النبي انا رسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً الى الله باؤنه وسراجاً منيراً - حماد  
محمود احمد احمد وجيد عاقب ليس صاحب قلوب قوسين مالك لواء الحمد شفع الائم  
الذي جاء في حقهم لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليهم باعظهم حياء عليهم بالمؤمنين رؤوف  
رحيم ان الله وما كنتم تعلمون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً

رباعي

حماد كبر يا زيب	نعتيك رسول مجتبي يا زيب
رفق زخود است ويا زيب	كي كفتن حمد وعت ما زيب

اما بعد عرض كن بنده گنگارام وارثت پروردگار ابو الحسن بن محمد حسن انصاری قادری  
چشتی فرید آبادی که حضرت با عظمت قطب رشاد مرجع ابدال داود صاحب حوال سنه مالک مقامات علیمه شد  
وین پناه منظر علی شاه الهی قدس الله سره الغیر السخا از هاتق و معارف در کتب بزرگان سلف و خلف خوش

می گردیدست مبارک نسخه آن بر بیکر فتنه و سلسله این کار خندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب  
بفصاحت یک کتاب رسید - گاه بود که یاران ممتاز را بر اسع مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا  
ترتیب نیافته بود که حضرت با عظمت الهی قدس سره العزیز از عالم کثرت بخلو نگاه فرست رفیق اعلی  
آسودند شب دهم شمع بیچ الاول شعله ایکنار دود و دونه پیچ امانت و انا الیه راجعون - در  
ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را سماع میفرمودند با آنکه طلیب معارج حضرت مکرم سید  
مهر علی صاحب که قریب با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت  
رحمت امتناع نمیداد

بهارست و چین پرچون ساقی ریحوتیان کن | تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جا نگاه و فائده حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزو دان  
انگیزی بیرون آمد و آن ذخیره بود پیش بهای هر جنس حقائق و مدارق و مسائل شرعی و حکمیه منتخب از  
تذکرات و اخبار باب تصوف و سلوک که رقم و کنگره و این کتاب بود و ایراد میفرمودند بلفظ جوهر فرموده بیکه  
از آنجا که در آن زمان که تمام لطافت بلخ و خطاطی و کتب بیرون کرده بود و در ویست ماستی را بیشتر  
از نظر کمیای آنکه زمانه دلیما نمی آسودند که این مجموعه جواب ارزش قبول دارد اما آنکه دیده دید و ران  
اوراق رفته مختصر و خلاص یافته اند خواه او شهادت او که حضرت با عظمت الهی را ترتیب این  
سلسله اوراق منظور بود و عیان ترش اینست

از متفحص الابواب مفتاح فتح یافته و در جوی سعادت را یکشاو هم امید چنانست آنچه از سهو و خطا  
یابند تبدیل گردد به پیشانی خورشید نور خود و محافی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک  
بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه علی خط و کار و ندنه آنکه قیل و قال را پیدا آرند  
و بحکم الهام این کتاب را جواب غیبی نام نهادیم جناب خداوند تعالی مقبول و لما و مطلقا بجا بنگارند  
و از خطا و زلل نگاهدار و آنه علی مایشاء قدیر و با لاجابه جدید انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این سعادت  
ابدی و خیر جاری را در ذریع عاقبت خود کرده ایم چون کاری بزرگ می عظیم بود با خود می اندیشیم که ناگهان نامی که بتمام دینی  
پیش ازین میدیم با آمد و در تعبیرش بیان بوده ام گفتیم مگر این تاویل همانست - مناسم - روزی وقت قیلوله  
بخواب بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با عظمت سید مولائی سید مظلوم علی شاه  
الهی قدس سره العزیز بر بالین این بنده قاصد با تکمیل دارند و در زمانه رسا که

جاری که من محتاج اینها هستم علی الفور دست سعی بکشاوم و آنقدر که فهم ناقصم بر تافت در شش کمتر بر تیش آوردم  
چون کتاب را تداول میان عام و خاص است بنابر آن احوال علیه حضرت الهی ابایاران اعلی خاتم ختم کتاب  
نمودم و در آغاز پانچ عرض داشت نیفزودم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه ائینب  
جوهر حمد و ثناء فراتر و حقیقتی راست که موجود باشد بود هر موجود و سجود باشد سجود و سجود حق عین  
وجود هر شیء و وجود هر شیء عین وجود حق باشد - ذات حق امر معقول است و ذات هر شیء امر مقول - اینجا تو لیاقت  
وجه الله هر جا که رو آرید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از ثمرت غیر پس روت تو وجه الله باشد  
و سپهر تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظاهر تو وجه الله

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبدی الله احراز قدس سره میفرمودند که حمد را بایستی است و نه بایستی  
باید است حمد آنست که در مقابل نعمتی که بر بنده داده اند حمدی میگویاید یا برای آنکه میداند که حمد نصرت را زیاد و میگردد  
و نه بایستی حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی شما را ویرا قوتی داده که بان قوت قیام حق عبودیت می نمایانند  
در روز و زکوة و حج و امثال آن در مقابل آنچه نفعی که سبب قرب و رضا حضرت حق سبحانه و تعالی است  
حمد میگویید بلکه نه بایستی حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است که بنده نه بایستی  
که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را اسیر و اندک که او را شکر  
صفات خود گردانیده اند و میفرمودند که شکر و حقیقت آنست که در نعمت مشاهده نم کند و نداند که امام غزالی قدس  
فرموده اند که اگر از نعمت شکر نشود و شکر نماند اگر نماند ازین جهت بایستی که سبب قبول میشود حق سبحانه و تعالی  
جوهر حمد سه نوع است قولی و فعلی و حالی خواه حق حامد باشد یا نفس خود را و خواه عبد حامد باشد یا شیء محبوب و خود را این  
قولی که حق حامد باشد یا نفس خود را چنانچه در کتاب سمانی یعنی کلام الله حمد نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کلمات جلالی و جلالی  
از عظیم پس بوی شهادت و از باطل بطرف ظاهر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود و ذات تجلی بود و بوی فیض قدس حق سبحانه و تعالی  
محبوب و خود را حمد سمانی است چنانکه در سایر شریعت و ملت جاریست بر لسان ادبیا و حمد فعلی ایان بنده با اعمال حق سبحانه و تعالی  
و طاعت هر عضو حق از اعضا مشغول میگردد و اندک بعلی که بدان مخصوص است بوجهی که در شریعت نبی آن قوم بدان مخصوص است  
و حمد عالی انصاف روح و دل بود و صفات کلمات علمی و عملی و تخلف با خلاق الهی و این نوع حمد نزد اهل معرفه است  
و اما نزد علماء و ظاهرین حیث اللفظ مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان و اقامه طاعت اعلی الانام و از روی  
اصطلاح علمی معانی تعریف محمول است بنوعی که حال و حال است از مع و اعظم از شکر است چرا که در مخصوص تعظیم  
فاعل است به سبب آنچه از نعم و مکارم او متوجه میشود و به شکر علیه و اهل تحقیق و دین معنی نظری دقیق دارند و میگویید  
حامد در حالت حمد شایسته ذات است ملاحظه افکار اعمه است و در ظاهر و باطن حمد ذات است و شکر را در شکر







نویسنده است منظر نشان الی و منظر نشان کما ہی لولاک لما اظهرت الربوبیة و نشان اوست و  
 لولاک لما خلقت الافلاک بران اوست بقیع مقام و فی سافو عالم او ادنی قابل خلعت فاجوی لم سررا او

نقطہ

اوست ایجاد جهان واسطه	در میان خلق و خالق رابطہ
شایباز لامکانی جان او	رحمتہ للعالمین در شان او
عارف اطوار سرحد و کل	خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان	نیست تغیر ذات آن صاحب توان
رتبہ خلق و مادی سبیل	مقدّمہ انبیا ختم سبیل
چو هر در و دنیا محو و بر صاحب مقام محمود	
منظر جامع حدوث و قدم	امی وصل عقد لوح و قلم
موجہ اولین بحر شہود	نقطہ آخرین دور وجود
جنش اول ز محیط قدم	سلسلہ جنیان و جهود از عدم

از بر حق وجود و هستی وجودی یافتن مطلوب و هستی و بمعنی جسم و بدن که در حرف شمل است  
 در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی شفاست ظاهر ادرست باشد و هستی نقطه است  
 فارسی که تعبیر از معنیش زبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی است و در اصطلاح صوفیہ بمعنی موجود  
 که عبارت از ذوالوجود است و بمعنی دولت چنانچه نیستی بمعنی فقر و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالکریم  
 جامی قدس سرہ در لوائح سیف مایند کہ لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق و حصول کہ معانی مصدریہ و مفعولات اعتباریہ  
 اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات ثانیه است کہ بر برابری و عدم نیست در خارج بلکه با سبب  
 عارض میشود و تعقل چنانچه محققان حکما بر تکلیف تحقیق آن کرده اند و گاہ لفظ وجود سیگونی و حقیقتی میگویند  
 کہ هستی و عدم بر یکدیگر است و هستی باقی موجودات بود و فی تحقیق غیر از نوع موجود است و نیست و خارج  
 و ماقومہ از آن است

منطقه خلق و تعقل  
 از انظار اول  
 و منظر عارفان  
 و منظر اول  
 و منظر اول

معنی ثانی است نه بمعنی اول رباعی

عارض ایمان و تقاضی نمود	پانہ عارض اند و معروف وجود
یہ و آلہ و اصحابہ و سلمہ فرمایند اعلموا اخوانی ہدیہ	

بیج لونی را و ران مدخل  
 بیج لونی بے آفتاب نیست اما  
 متعین شدہ و در بر قید مقید است

اظهر تجلی بالشکل واحد ولم یغیر عما کان من عدم الشکل وعدم الحد بل الآن کما کان برانید اے  
 پر اور ان دینی میں کہ سعد و نکیت گرداند شمار حتی سبحانہ و تعالیٰ و ما را بد رشتہ کہ حق سبحانہ و تعالیٰ ہستی است و ہستی  
 و سے عین ذات و لیت و آن ہستی را نہ صورت است و نہ ہیئت و نہ اورا خیرست و نہ بدایت و نہ نہایت و باوجود  
 این بشکل ظہور نمودہ و بجد تجلی فرمودہ و نگشتہ از آنچه بودہ بیکہ در ظہور نمودہ پنهان است کہ پیش از ان بودہ  
 مثلاً کہ گویم کہ نفیہم قوی تر بود و آن نیست کہ اگر شکی کہ اگر و خود آئینہ ہا مختلف دارد و خود و کلان طویل و باریک  
 پس در ہر آئینہ بر حسب آن آئینہ صورتی مختلف پیدا خواہد شد و آئینہ خود صورت خود و در کمال صورت کلان  
 و در طویلہ و راز و در عریضہ و غرض بے آنکہ حقیقت آن شخص و صورت اہل آن تغیر پذیرد و رنگے و دیگر گیر و بین  
 آنچه محال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن مقبول و معروف است کہ ایشان بصورت مختلفہ پیدا میشوند  
 و از حقیقت خود منقلب نمی شوند بیکہ از شعبہ ہا زبان و ساحران چنین ظاہر میشود کہ خبر نموداری بیش نیست چنانکہ  
 رسد بہ امار و کل انہار می سازند و مایان ہشتم سری ہم کہ آن رسد ماکشتہ و کل خار و حقیقت نہ آن ماکشتہ و  
 نہ این خار بلکہ خبر نموداری خبرست و گیر نیست پس چون بمعنی در مخلوقات جائز آید بر قاطع و مطلق و حکیم بر حق چہ  
 مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرماید

آن کان حسن بودہ نبود از جہان نشان	الآن ان عرفت علی ما علیہ کان
اعداد و کون کثرت صورت نہایش	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریت محض کردہ با و صاف خود و ظہور	نام تنوعات ظہورش بود جہان
ہر چند در نہان و عیان نیست غیر او	فی حد ذاته نہ نہان است و نہ عیان
فالکس وجود بود براعیان جن و انس	سامی بود لطف و ایلوا جسم و جان
و انما بہر بصیرت و بنیا بہر بصیر	گو یا بہر زبان و تو نا بہر توان
جامی کشیدہ در زبان را کہ بر عشق	ر فریت کس گوے ہر شے است کسان

و این تمثیل کہ نفیہم بر ہمہ وجود نہاید انست بلکہ در ناگرویدن ذات و ناگشتن صفات حق سبحانہ و تعالیٰ  
 فرمودن درین تعنیات و درین کہ نقص عیب راجع است برین ظہور نہ بر آن ذات و ا  
 و الالباس مختلفہ و متعددہ و ان و لکل لوجود حقیقتہ جمع الموجودات و باطنها و ان  
 حتی الذرۃ لا تخلو عن و لکل لوجود و آن ہستی یکے است و لہا سہا مختلف و بسیار است و تعینا  
 آن وجود حقیقتہ جمع کائنات است و باطن او و جمع موجودات بلکہ ہمہ ذات خالی نیست از وجود

لیسا موجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلك علوا کبیرا  
وآن وجود تحقق و حصول نیست که اینها از معانی معدومیه اند که در خارج وجود ندارند پس لفظ وجود با معنی برحق سبحانه  
و تعالی که موجود در خارج است اطلاق نیاید که نشان او برتر است از آنکه آن لفظ در حق او بدین معنی کشاید پس عینا  
بذلك الوجود و تحقیقه بهذه الصفات اعنی وجود ما بذاته و وجود سائر الموجودات بها و انتفاء غیرها  
فی الخارج و ان ذلك الوجود من حیث الکنه لا ینکشف لاحد و لا یدرکه العقل و لا الوجود و لا الوجود فی الایاتی  
فی القیاس لان کل من محدثات و المحدث لا یدرک بالکنه الا اسعدت تعالی ذات و صفاته عن المحدث  
علوا کبیرا بلکه میخواهم بدان وجود حقیقه که متصف است باین صفات عالم یعنی هستی و سکون ذات او و هستی سائر  
موجودات بدو انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت که هیچکس آنکشف نکرد و نه او را عقل دریا بدیده و نه  
و نه در آید و قیاس چه اینها همه نوبت پیدا شده اند و نوبت پیدا شده بکنه او را که بکنه دیگر نمیتوان خود را ذات و صفات حق  
سجده و تنکاز آن برتر است و بل اول او معرفت من بذاته و وجه و معنی فیه فقد خج و قف و کسی که بخوابد معرفت آن تنبی  
بحیثیت کنه او سعی کند در ویران تحقیق ضلوع کرده باشد غم خود را و ان لذلك الوجود و مراتب کثیره

جوهر شیع ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حق نمایان میکند که حق سبحانه و تعالی در غایت حقیقت متصفونه  
عبارات از وجود و محض است و وحدت او و عدت است حقیقی نه وحدت که مقابل کثرت باشد و وجود او عین ذات است  
جوهر حضرت حق سبحانه و تعالی وجود مطلق است و قائم بنفسه است که عین وجود است و هر موجودات شیوات  
و سکون و قائم بوسه و منزله است از قیام صفات که عین صفات است آنچه دیگران را بقیام صفات حاصل شود  
او سبحانه را بذات خود و حاصل است و مقدس است از تعدد و ظاهرت نزد خود بذات خود و خود را نشانهاست بذات  
خود و معنی است از اسوا که خود که مظاهر اند و یافت و ادراک آن عقل و وهم امکان است -

و در بیان آنکه وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار آن مرتبه ظاهر

جوهر وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار آن مرتبه ظاهر است و بلون آن مرتبه بلون اگر چه فی الحقیقت او را  
رنگی نیست مثلا اگر آفتاب در زجاج باشد عکس الوان تا به در زجاج باشد بقدر قابلیت آن زجاج نور عکس ظاهر گردد  
از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا که آفتاب یک حقیقت بسیط است  
بیچ لون و در آن دخل نیست و اگر شخصی هر فردی از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگر چه ظهور  
بیچ لون بآفتاب نیست اما عین آفتاب نیست همچنان ذات مطلق در هر مرتبه با معنی مسمی گفته و در هر مرتبه  
متعین شده و در هر مرتبه معین است اگر کسی معین را مطلق گوید یا مطلق را معین خطا و زیان گفته باشد

مقید نه چرا که هر دو قید از فهم من فهم ۱۲- از آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما  
چو هر کثرت اسما و صفات ذات را تنگتر نگرداند چنانچه کثرت تعدد اعداد و واحد را معد و و کثرت پیمان  
به تعدد و تعینات و کثرت وجود حقیقی تنگتر و تعدد نمی شود بلکه ایشان نظام و مجال اندز آنکه ایشان را علایده  
وجود است در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را تنگتر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیوناست خوانند و در مرتبه علم ایمان  
ثابت و در مرتبه شهادت که جامع جمیع مراتب است حقائق دانند آئینه حقائق نما  
چو هر در معنی کل شیئی فیه کل شیئی مولانا جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که حقیقت هستی جمیع شیون  
و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی سه ساری است  
ولهذا قیل کل شیئی فیه کل شیئی صاحب گلشن راز قدس سره میفرماید

دل یک قطره را اگر بر شگافی	بدون آید از و صد بحر صفائی
رباعی	
هستی که بود ذات خداوند غریز	اشیا همه در و سه اند و در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندیج در همه چیز
چو هر خاصه او باعتبار صرافت و اطلاق است و ظهور او باعتبار مظاہر و تعینات هر چند حسب بیشتر ظهور بیشتر و هر چند حسب کمتر خاز یاده تر-	
چو هر در مذہب محققان صوفیه حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است که در مقابل آن عدم حقیقی است-	
چو هر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی بے ماصورت نبیند و وجود بایستی او متحقق نشود و وجود مابہ ظهور چو هر در اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش بد آنکه اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش میان حکما و متقدمین و صوفیه و محدثین متفق علیهاست اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متعین به تعین که عین ذات اوست و نزد صوفیه نه کلی سنان جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قبو و باید که از قی اطلاق نیز درین حواله کشف صریح و ذوق صریح میکنند و آن طور و در آن طور عقل یعنی قوت عقلیه با دراک آن وافی نیست نه آنکه نفسی طور عقل است زیرا که بمقدامات عقلیه نه اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت فریخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید - رباعی -	
واجب که وجود بخش تو دکن است	نصیر و بخش تو اکر است

رباعی	
هر چه سر و پاران رسد دست تو	خوش آنکه ز خود برید و پیوست به تو
بستی تو بستی که بجز ذات تو نیست	مانیت بذات خود و بیست به تو

درین دور رباعی اشارت است بآنچه وجود واجب تعالی باقیقتش چنانکه در سبب حکما و صوفیه موجود است و بیان آنست که موجودات را حسب تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود و مفارقات ذات و باشد و مستغنا و از غیر چون ممکنات موجود و دوم موجودی که حقیقت و مفارقات وجود و باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد در خارج اگر چه بنابر تفارقی میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر حسب تکلیف سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود و باینکه مفارقات ذات و لا تشکک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی توان کرد و فکیت که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است باینکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات و عین وجود و مفارقات و نیز باینکه معلوم شد که چون لفظ وجود و بستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتی است که وجود است به نفس خود و موجود است مرغم خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذین تعالی است عن ذلک علما اکبر اوسیف مابند رباعی -

بستی که بذات خود هویدا است چون نور	ذرات کونانات از وی یافت ظهور
هر چه که از فروغ او افتد دور	در ظلمت نیستی بماند ستور

## رباعی

خورشید فلک بنور خویش است نیز	جرم قمر از پر تو او نور پذیر
روشن بخودست نور که عقل خمیر	افزون نمیشد ز نور و نه کمیر

درین دور رباعی اشارت است به تشبیه که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفت که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و مستغنا باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعاع او درین مرتبه سه چیز باید یکجمله جرم قمر و شعاع که بر وی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور و مقتضای ذات و باشد جود آفتاب نور و آنکه ذات و مستلزم مقتضی نور و بود و درین مرتبه دو چیز باید یکجمله جرم آفتاب

چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن است نه بنور  
دیگر که بذات و سعه قائم باشد و درین مرتبه یک چیز نیست که بخود بر دیده مردم ظاهر است و دیگر چیز با واسطه و  
ظاهر میشوند با مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این مقدمات  
در محسوسات تصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت اولیست مرتبه دوم پیشین  
جوهر بدلیل اثبات اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش مولانا شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی

قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم نشود	درستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چه واجب بود و صفت و حجب	باشد یو وجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت است بدلیل اثبات اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر چیزی  
که معاصر وجود است بحیثی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان مثلاً ما و ام که منفک گردد و وجود بوی  
متصف نمیکرد و وجود فی نفس الامر پس هر چیزی که معاصر است هر چه در او موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد باین وجود که وجود است  
و هر چه محتاج باشد باین وجود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارتست از چیزی که در موجودیت خود محتاج باشد باین  
هر چیزی که معاصر باشد موجود را واجب تواند بود و بر این عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است  
پس واجب تواند بود مگر وجود سوال اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد باین وجود  
و سعه است نه وجود و سعه جواب گوئیم هر تن که در موجودیت محتاج باین وجود است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده  
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود کند خواه موجود

جوهر و بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر است عین مظهر است

شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوانج میفرماید هرگاه که چیزی در چهره نمود شود  
ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نموده میشود از ظاهر و مظهر شیخ و صورت است  
نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در هر ظاهر  
بذات خود ظاهر است

جوهر آن وجود باعتبار مرتبه طلاق منزه است از جمیع تقاضای رنج و راحت راجع است بسو  
تغیبات و وجود بواسطه تلبس یا مورثه لیکمال نگیرد و حجب ظهور در مظان خسیسه نقصان نه پذیرد و لو  
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغییر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوسه گیرد و نه از

ع  
مظهر  
جواب





و علی بذالقیاس سائر الصفات والکمالات

چو هر نزد محققین وجود معروض است و موجودات مقیده عارض وجود مطلق موجود است و غیر او را  
وجود نیست اصلاً و حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض است بر مابیات و حقائق را و مابیات و حقائق  
معروضات وجود اند و وجود مطلق را و خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی است و آن امر کلی است عام وجود  
تحت افراد خود و عجب تر آنکه حکما و متکلمین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق است و مقسم تمام موجودات  
و غیر محض است و واحد است و اورا ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است  
چو هر بدانکه حق حقیقی وجود و واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد  
و حق اضافی آنست که نفع او بر نسبت با بعضی باشد و در بعضی مثل غسل که نسبت با مزاج محروم و صفراوی  
یا بس مضر و باطل است و نسبت با مزاج بار و بلغمی مرطوبی حق و نافع است و پوست خربزه و پوست برنج و کاه کنیم  
نسبت با انسان باطل است چو کمال انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع و علی بذالقیاس و حق  
اضافی و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند و خارج  
چو هر بدانکه غیر وجود عدم است و عدم لاشی محض است پس وجود او اکا و احد است و بر حقیقت حقیقی خود  
بلا تغییر و تبدل باقی است و عدم بمخپان و اکا بر عدیت خود است هرگز وجود عدم نمیشود و موجود معدوم میگردد  
که قلب حقائق محال است -

چو هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره و فصوص مخصوص فی شرح الفصوص شیخ ابی تقی طایفی  
قدس سره در آئینه حقائق ناشر جامع جهان نمای فرمایند الوجود عدم الوجود و العدم عدم الوجود است

وجود حقیقی است عدم العدم	عدم چیست عدم الوجود امر محکم
نمانده درین بحث الا وجود	که غیر وجود است بیشیک عدم

چو هر در بیان آنکه وجود و غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید  
که چون صفات و احوال و افعال که در مظاہر ظاہر است فی الحقیقت مضائق بر حق ظاہر و ان منظر است پس  
اگر اشیاء نادیده بعضی از آنها اثر و نقصان واقع باشد از جهت عدیت امر و دیگر تواند بود زیرا که وجود من  
حیث هو وجود و غیر محض است و از هر امر و وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدیت امر و وجودی و دیگر است نه  
بواسطه آن امر و وجودی من حیث هو امر و وجودی و حکما و انچه وجود و غیر محض است و عموماً ضرورت کرده اند و از  
برای توضیح شالے چند آورده و گفته که بره مثلاً که منفی اشارت و غیر است نسبت با ثبات تشریت او نه از ان  
جهت است که کیفیت است از کیفیات وجود زیرا که او از جهت کمالی است از کمالات بلکه از ان جهت است که

بیت

۴

سبب شده است مرعدم وصول آثار را بهما لایزاله خود و همین اصل تنگنا که مرتب تر است از جهت قدرت قائل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مرقط را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امر است عدمی الی غیر ذلک من الامثله

هر جا که وجود کرده سیرت اشیاء	میدان یقین که محض خیرت اول
هر شتر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شتر همه مقتضای غیرت اول

بدانکه وجود را من حیث است بود وجود شتری لاحق نگردد و نه آنکه مطلقا شتر را بوسه اصناف نتوان کرد چرا که و اگر چه فی نفسه من حیث است و وجود بد نیست اما نه ازین حیثیت که سبب بد نیست و مستلزم و نه جوهر مقرر است نزد حکما و متفقان علما که وجود خیر محض است و در هر صورتی که باشد بد آنکه بهر کاشی که است مظهر است اسمی را از اسماء الیه و وجود مطلق که خیر محض است بحیث وجود ظاهر شده است بان اسم پس بهر کاش بدین رو خیر است و موجب ظهور احکام اسم است ازین رو هم خیر است لیکن چونکه در اسماء تقابل است در مظاهر آنها نیز تضاد و ربه و او پس شتر به مظهر مخالف اثر و دیگر است پس ازین مخالفت یک کاش بد باشد به نسبت کاش دیگر و بد مطلق ممکن نیست.

جوهر ظهور نیک و بد از آنست که ذات جناب حق سبحانه و تعالی با سماء و تقابل متعین گشته پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شده پس متعین که موافق و دیگر است نیک و متعین که تضاد و مخالفت است بد است در حق او و مکرده و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بر حسب طبائع مختلف چنانچه نزد یکس طبعی شلاشی مکرده و شر است و نزد یک طبع دیگر همان شر مرغوب و خیر است و خیر یک بهر وجه و علی الاطلاق مکرده و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالی خالق همه است بهر چه از و صا و دیشود همه نیکوست بدی نسبت با ما است و بهر گاه که نسبت به جناب حق سبحانه و تعالی و بدی به نیک است و منقض حکمت

جوهر بد آنکه وجود در من حیث است بود وجود خیر محض است و عدم من حیث است بود عدم شتر محض پس بهر امر که باشد او بهتر از نا بود او باشد من حیث الوجود و نا بود که لاحق او میگرد و من حیث الشریع و العرف و العقل است عارضی و مذمومیت به نسبت با سماء عارض میگرد و پس جهت محمودیت جهت وجود است و وجود لازم وجود مطلق است پس باید که از وی هیچ خوست نباشد چنین گمانی که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت هبانه مرجمع اسماء و صفات را که ان سیمی با عد است تعالی شان

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که این عین واحد از حقیقت خود و اطلاق از تعینات و تقدیرات حق است و از حیثیت تعدد و تمیز که بواسطه تمایز و به تعینات می نماید خلق عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بکلی فی الحقیقت  
یک حقیقت است و ظهور و بطلان و اولیت و آخریت از نسبت و اعتبارات هوالا و الی الاخر و انظار الباطن

## رباعی

چون حق بتفصیل شیون عیان	مشتود شد این عالم بر پیوند و زیان
اگر باز روند عالم و عالمیان	باز تیره اجمال حق آید بسبب بیان

اگر مجموع عالمیان که تفصیل شیون حق اند بعد هم باز روند و تیره اجمال که سابقا و آتیا اند مجموع  
نمایند حق آید بیان یعنی عین حق ماند و پس چنانکه اول بود و بظاهر تنسیدگی که آنرا اند و کم کم این معنی  
و میتوان که مراد از باز رفتن میر و حقی باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را سیر سر میگرد  
چو هر یک آنکه اعلی و اظهر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود واحد مطلق است که از نسیب ظهور و و ظهور  
مخفی و مستتر می نماید پس اسی تو مخفی بود ظهور خویشتن + و سه رخت پنهان بود تهر خویشتن +  
و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چو هر ذات مطلق بقیده احدیت و موجودیت و جو و نام یافت و بقیده عالمیت و معلومیت علم شد  
و بقیده ظاهریت و مظهریت تو گشت و بقیده شایریت و مشهوریت مشهور شد

چو هر اعتبار از اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بر واسطه این اعتبارات مقید به جمیع  
اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات جمیع اعتبارات است جمیع اعتبارات  
از ایشان ظاهر خواهد شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

چو هر مطلق بی مقید نباشد و مقید به مطلق صورت نهند و اما مقید محتاج به مطلق مطلق مستغنی  
از مقید پس تنگنا از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت پدر حرکت مفتاح که ویدیت - لوائح  
مطلق بی مقید نباشد یعنی وجود مطلق بی مقید نیست و نقص هر همیشه تقید کونی لازم است که بعضی از  
صفات الهی مشروط است به تحقیق وجود کونی و صفیه خدین گویند که موجودات کونی بعضی از نیست که از مباحثات  
از لی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و می تواند بود که مراد از آنکه مطلق بی مقید نباشد این است  
مطلق با اعتبار ظهور بی مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی است از مقید آنست که بحسب ذات وجود عین  
ذات اوست پس احتیاج نباشد هیچ مقیدی تعین ظهور چنانکه حرکت پدر حرکت مفتاح که ویدیت - لوائح  
صفت که مفتاح و و است چه اینها هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج است به حرکت پدر  
احتیاج به مطلق نیست اگر چه با و هر دو گرفته است -

جو ہر ذات احدیت را باہر صورتی و تعینے از صور علیہ نسبت خاص است و انرا نسبت اسمائی خوانند  
 زیرا کہ ہر نسبت صفات است و ذات باہر یک از صفات اسمی است و انرا نسبت گفتہ اند کہ اسم عین اسمی است  
 کہ در مطلق آن طائفہ اسم ذات مسمی است باعتبار صفتی از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیم کہ ذات  
 مع العلم است با صفت سبلی سچو قدوس کہ ذات مع القدس است یعنی منزو از عیب و باید دانست کہ مراد  
 با سماء این الفاظ اسماء مفلوظہ است زیرا کہ این اسماء مفلوظہ را اسماء اسمی خوانند و اسماء باعتبار ذات  
 و صفات و افعال منقسم می شود بذاتے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر تے او  
 اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ مظهر اسمی اند از اسماء کلیہ و جزئیہ و اسماء اللہ باعتبار صفات متفادہ  
 و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر و جہالیت و جلالیت اند و مخلوقی کہ غیر از انسان است مفلوظہ  
 از تعین اسماء مثل ملائکہ مظهر سبح و قدوس اند فلذا گفتند و نحن نسبح محمدک و تقدس لک  
 و شیطان کہ مظهر غیز و تکبر واقع است از ابی و اسکر و در آیت دیگر فبعر تک لا نعوئیم جمعین  
 و طینت آدم را و فطرت مرکب گردانید از جمیع اسماء جہالی و جہالی کہ معبر بیدہ می شدہ اند و غیر از انسان  
 ہر یکے مخلوق بیدہ و احد اند زیرا کہ یا مظهر اسماء جہالیہ اند سچو ملائکہ رحمت یا مظهر اسماء جہالیہ مثل شیطان  
 و ملائکہ عذاب و مبدہ و معاوہہ شئی بحقیقت ہمان اسم است کہ آن شئی مظهر و مربوب ان اسم واقع است  
 زیرا کہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت اند و صور معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و  
 ہر عینے از اعیان در علم و عین مربوب ہمان اسم است کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت اوست  
 بلیکہ حقیقت آن شئی ہمان اسم است و بدون آن اسم آن شئی معدوم صرف است۔

جو ہر حضرت حق را باہر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص است و ہر یکے مظهر صفتی  
 مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتی اسم می نامند پس ہر یکے مظهر اسمے از اسماء الیہ باشد و مفلوظہ  
 قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص است کہ ہر یکے مظهر آن واقع شدہ است و مبدہ ہر یکے  
 از ایشان آن اسم خاص است چہ از ان اسم طور یافتہ اند و باز معاوہہ ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات  
 حق ہر چہ را بصفتی خاص تربیت میفرماید۔ شرح کاشن۔

جو ہر ممکن بالک است و معدوم فی ذاتہ نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق است  
 و این ممکنات شیونات است پس وجود نیست و بین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و این موجود  
 ممکنات و انحصار وجود و وجود حق تعالی کہ نفس ذات حق است کما قال اللہ تعالی کل شئی لک  
 الا وجہ یعنی ہر چیز بالک و نابود است مگر ذات حق تعالی نہ آنکہ خیال میکنند اہل ظاہر کہ ہر شئی بالک

خواهد شد. و روز قیامت بیدار شاعر که رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام قول آنرا مدح فرموده گفته است الا کل  
شئ ما خلا الله باطل. آنگاه باشد هر چه را که سوا الله تعالی است نابود است و این بر عارفان  
مشهود است

جوهر ذات صرف که لا تعین است چون جمیع شیون است که لازم ذات و سه از متوجه توجیه ذاتی شده  
نه توجیه اجمالی و تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قیود مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی -  
جوهر چون ذات صرف که کنایت از مرکز است و ذات مطلق که اشارت از دایره است چون جمیع  
لوازم که عبارت از اسماء و صفات است متوجه بصورت اجمالی گشت بهیئت خط وسطانی که قطر دایره است  
صورت تعین اول و ثانی اول شمعین و شمعی شده از نقطه لا تعین اول تعین خط اول است چنانچه وحدتی  
تعین اول از لا تعین است و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله لوازم گشت

جوهر دایره مطلق کنایت از وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه حدیث و واحد  
مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند. احدیت بقید تجربه عظیم القدر است و واحدیت بقید باجمعیست  
نیز عظیم است قوس از ان سیمی است باحدیت و قوسی دیگر سیمی است با واحدیت و خط وسطانی  
که بر زنج است بینهما سیمی است بوحث و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل شمعی اول  
است بحقیقت محمدی

جوهر ذات مطلق کنایت پذیر است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین حقیقت محمدیه بدو قوس کرده شد  
این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دایره بودند با سیم قوسین سیمی بودند چون قطر در وسط دایره مرور کرده  
دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لا تعین بودند  
و بقید شرطین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت با سیمی و قید سیمی و مقید شدند

جوهر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات است از ان ر که انتشار  
اسما از دست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

جوهر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این  
امور اربعه در قوس واحدیت بکثرت آن ثبت افتاد که وحدت خط وسطانی است و در ان مرتبه اعتبارات  
انجائی نیست چرا که درین مرتبه هست و نیست مساویست و قوس احدیت مرتبه مجرد است از جمیع تعینات  
و تقیدات بل حاجی جمیع مراتب است پس نمائند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند  
چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور امر کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

و جزئی را شامل است پس این امور را بعد از درین مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن انبساط  
جوهر هستی درون موجودات بنامده است و نه بدو متحد شد و زیرا که جلوه و اتحاد را از وجود جدا کرد  
تا سبب در دیگر پیدا شود و وجود حقیقی از یک بیش نیست و تعدد و در صفات است و غیر وجود عدم است  
جوهر وجود و ظاهر رنگ سبب ظاهر رنگ و اما برنگ ظاهر ظهور شود و نور آفتاب رنگ ندارد و لیکن در  
آبگینه ظاهر میشود شعاع آفتاب پس دیده می شود و در آن شعاع رنگهاست مختلفه

آفتاب به درون آن آبگینه تافت	پس برنگ هر یک تابه عیان انداخته
چون یک نورست لیکن رنگهاست مختلف	اختلاف در بیان این و آن انداخته

بهشتا و نه از حجاب نور و ظلمت است تا توئی تو باست آن بهشتا و نه از حجاب سبب و بود چون توئی تو باستی  
آن بهشتا و نه از حجاب که را محجوب گرداند

جوهر خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق کنند  
مگر در صورتیکه بچیز مضاف شود چون که خدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آئینده است چه مرکب است  
از کلمه خود و کلمه که صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون  
حضرت خداوند تعالی بطور خود بدیگر محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا اثر  
حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی -  
جوهر در آنکه حقیقت هر شیئی تعیین جوهر است و حضرت علم شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
در لوائح میفرماید که حقیقت بر شش تعیین وجود است و حضرت علم باعتبار شانه که آن شان منظر است  
یا خود وجود متعین بهمان شان در جهان حضرت و اشیا موجوده عبارت است از تعینات وجود باعتبار اعتبار  
ظاهر وجود و آثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمان اعتبارات بر وجهی که حقائق همیشه در باطن وجود  
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است و الا  
جمل لازم آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً - رباعی -

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم متوهم	ظاهر شده عکس از مرت وجود

پس بر شش بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت  
باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما باعتبار وجود تعین است و تفاضل بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود  
موجب صحت حمل رباعی

همسایه و همشین و همزه همه اوست	در دلق که او اطلس شهر همه اوست
در انجمن فرق و منها نخبانه جمع	بالله همه اوست غم باله همه اوست

قول که حقیقت بر شے تعیین وجود است و در حضرت علم باعتبار شانه که آن شان منظر اوست یا خود وجود متعین است بهمان شان در همان حضرت این تردید باعتبار دو ملاحظه است یک آنکه نظر بر منظر باشد نه بر امری که ظاهر است در سه و متعین است بوسه و حقیقت را باین اعتبار تعیین وجود گویند و درین مرتبه وجود مراتب است و ملاحظه دیگر آنکه نظر بر ظاهر در آن منظر باشد و بر امری که متعین است در آن منظر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبین و خارج نیز این و حقیقت جوهر بدانکه تعیین من و تو پرده و حجاب جمال آن حقیقت مطلقه است چون آن تعیین در تجلی و وحدت اطلاق در میان نمائند و محو و ستایشی کرد و حجاب غیرت با کمال از ما بین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق هیچ در نیاید

بے نشان شوازه همه نام و نشان	تابه بینی رو به جانان را عیان
از غبار ما و من هر که برست	از شراب وصل جانان گشت مست
هر که از قید تعیین و ارسید	بے من و ما خویش را مطلق بدید
در حقیقت ما و من ستره است	من نگویم هر که از حق آنکه است

ظاهر گردد که حقیقت است که بصورت تعینات و کثرات برآمده و ملتبس بلباس ما و توتی بوده است -  
چو هر امتیاز عابد و عبودان یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقدیر است و الا موجود حقیقی شے واجب است  
و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

چو هر کالیف احکام شرعی لازم تعیین مائی و توتی است و پرده مائی و توتی حجاب وجه کبریا است  
و احکام مذہب متفرع بر من و تو است چون تعیین مائی و توتی نمائند حکم مذہب و کیش نمائند -  
چو هر صاحب گلشن را از قدس سره میفرمایند تعیین بود که هستی جدا شد - نه حق بنده نه بنده  
بماند اشده چون این تعیین که موهم غیریت می شد مرتفع گشت ظاهر شد که غیر از حق موجودی نیست نه آنکه  
حق بنده شده و نه آنکه بنده خدا شد که حلول و اتحاد پذیرد کرد

چو هر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات است از وجه وجود مطلق زیرا که بطور وحدت  
حقیقی موقوف آنست - صاحب گلشن را از فرماید - جز از حق نیست دیگرستی الحق - بواجتی گو اگر خواهی  
انا الحق - یعنی بغیر از حق هستی دیگر نیستستی مطلق اوست چون محقق این معنی گشتی اگر بواجتی گوئی - هست  
زیرا که باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظه است و اگر انا حق گوئی راست است که کثرات و تعینات



نمود و همی سستی مطلق اندسه نمود و همی از سستی جدا کن - نه بیگانه خود را آشنا کن - چون تو هم غیرت و بعد  
و بیگانگی به اسطه تعیین و نمود و همی است که عارض سستی مطلق است و ترا محبوب از حق میبارد و پرده خودی از  
از میان بردارد و خود را آشنا کن که غیرت حقیقی نزدیکی از بیگانگی عارضی است

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرمایند تحقیق  
وجود اگر چه بر جمیع موجودات دهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت است بعضی را وقت  
بعضی در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اول  
در بومیت و مرتبه عبودیت و خلایق پس اطلاق اسامی مرتبه الهیست چون انقدر و حق و ویم غیر جمیع مراتب  
کو نیز عین کفر و محض زندق باشد همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کو نیز به مراتب الهیست غایت خدای  
و نهایت خدایان باشد رباعی

اسم برده گمان که صاحب تحقیقی	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود شک دارد	که حفظ مراتب نگینی ز ندیقی

جوهر و آنکه عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره  
در نفوس مخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند که عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند و این سایه نشانه  
آئینه است مر حق تعالی را و آئینه را در نمایندگی صور حکمی است بآنکه اگر آئینه کو چک است صورت مرتبه  
در و سکه کو چک نماید و اگر بزرگ است بزرگ نماید و وقتی باشد که بسبب جرم وجود بریت آئینه و صفا و کدورت  
آن خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر همچنین حق تعالی به نسبت با هر یکی از اعیان عالم که ظلال حق تعالی  
ظهور دارد و صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اجلی و لطیف و الطیف و انچنان باشد که  
اگر آن عین که ظل است قریب است به بساطت و نوریت و صفا چنانچه اعیان عقول و نفوس مجوده حق تعالی  
در مظهر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را تعبیه حاصل است از نوریت و بساطت بسبب  
حجب متکثره چنانچه اعیان کثیفه حق تعالی در مظهر و غایت کثافت نماید و حال آنکه فی نفس الامر ذات مقدسه  
حق تعالی منزله و تعالی است از صغیر و کبر و لطافت و کثافت

جوهر و تحقیق حضرت حق سبحانه و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
در لواح میفرمایند که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز سستی نیست و سستی او را انخطاط و سستی نه مقدس است  
از سستی تبدیل و تغیر و مبراست از صمت تعد و متکثر از همه نشانه بی نشان نه در علم گنجه نه در هیجان همه  
چند و چو نه از و پیدا و او بے چند و چون همه چیز با او درک و او از احاطه او را ک بیرون ششم خرد و شش به

جمال او غیره و دیده بر نور ملاحظه کمال او تیره - و شیخ عیسیٰ قدس سره در تشریح اسماء الحسنی میفرماید که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین باهیت نفس خودست و برور زانده و او تکلی است و نه جزئی نه مطلق و نه مقید نه صفت و صفت را بر سر پرده او گذر و نه صورت کثرت را از غایت ذات او خبر او به محیط است و خود از احاطه بیرون غایت نشان او به نشان است و نهایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقه وجود است بسیط که عبارت لا تعین و عین کا فور و غیب موبیت و هستی سبب و غیب الغیب از مرتبه اناطی و او در عین صرافت خود و اطلاق خویش همه موجودات و بجهت تقیید و شیخ صدرالدین قونوی قدس سره مرتبه ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند که سخن لا تعین بر اساس تفهیم مستدیانست - جوهر و آنکه وجود حقیقی یکی است شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که وجود حقیقی یک است ممتاز از سایر موجودات من حیثه الاطلاق و الذات و طاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیثه الاسماء و الصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و جواهر تنوعات ظهور و نیتاد و ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفات و که در آن نمایند و تعدد که مشاهده می آید بحسب تعدد مراتب و مثال آن در محسوسات چنانست که مثلا چون نور و سیه یار آوری که در سیه آینه آینه نشانده باشند بر آینه صورت تو و بر آینه از آن آینه ناظر شده و لیکن در آن مختلفه بحسب جوهر آینه و نمایندگی آن مشاهده خواهی کرد و بلا شک خواهی دانست که توفی در آن آینه می آید و جز تو در آن کسی دیگر نیست و تو بهیچانی و همان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرایا متعدد متنوعه متکثره دان و ذات خیالی را بنمایه وجه واحد -

لا بد از اینست که در مرتبه ذاتی و وجودی و تعینات

جوهر و در سریان وجود واحد مطلق و در کثرات کوئیه سریان وجود واحد مطلق و در کثرات کوئیه همچو سریان واحد است و اعداد و چه کثرت مراتب اعداد و حقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود و مراتب کثرات و تنوعات ظهور همچو نسبت واحد است با مراتب عددی و پنجاه مراتب اعداد و غیره مشابهت در ظهور واحد مراتب موجودات امکانیه نیز فراتر از ظهور احکام اسماء الملیه اند چه اگر مخلوق نباشد خالق را ظهور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد احکام عقود و رؤف و در جرم و احم و حبتار و منتقم ظهور نباشد - جوهر و آن که نور حقیقی یکیش نیست مولا با جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یکیش	ظاہر شده آن نور با نواع ظهور
حق نوره تنوع ظهورش عالم	توحید عین است و در کون و غور

نور حقیقی یکیش نیست و آن نور خدا تعالی منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا تعالی است

که بچندین نمر از صفت شکلی که در او است و باین صورت تا خود را ظاهر گردانیده بدان و تفکرات است تعالی که  
 و ایما تا الفهم احقاقک که تعینات حقیقی و تمیزات وجودی مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که مستقیم  
 و غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقائق و ماهیات است  
 که مسمی است در مطلق این طائفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست پس حقائق اشیاء  
 عبارت باشد از تعینات وجودی و در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون است نتیجه و غیبیات  
 هرگاه که وجودی که بر خود متلبس بشناسد از شیون کتبلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات و چون تجلی  
 کند متلبس بشناسد دیگر حقیقت دیگر نباشد از حقائق و علی هذا القیاس وجودات اشیاء عبارت باشد از تعینات  
 و تمیزات وجودی و در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات  
 همیشه در باطن وجودی و در مرتبه علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکس اند ایشان را در  
 ظاهر وجود که تجلی و آئینه است در باطنش پیدا و پدید آید و بر وقت که ظاهر وجود متعین گردد و بسبب انبساط  
 آثار و احکام حقیقی از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منبسط گردد با احکام حقیقی دیگر  
 و دیگر باشد از ان موجودات پس این موجودات متکثر و متعدد که کسی است بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات  
 ظهور وجودی و تعالی که ظاهر است اگر و متعارف که از احکام و آثار ان حقائق است متعدد و متکثر و نام  
 و حقیقت وجود و برهان وحدت حقیقی خود است که منبع است موحده و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و  
 بطون را در پوشیده همانند که تعین صفت تعین است و صفت عین موحده است من حیث الوجود اگر چه  
 تفاوت من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمییز للمفهوم

جوهر و حقائق اشیاء و وجودات اشیاء شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح  
 رباعیات می فرمایند - رباعی -

که طالب اثر بود و که کاسب خیر	که صاحب خانقاه و که رامب دیر
از روی تعین بهم غیر اند نه عین	وزیر و حقیقت بهم عین اند نه غیر

پیشتر گذشت که حقائق اشیاء عبارت است از تعینات وجودی و در مرتبه علم وجودات اشیاء عبارت است  
 از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیاء وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر  
 و عین وجود مطلق باشند و متعارف با کلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین متعارف یکدیگر و متعارف وجود مطلق  
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که ماهیه الامتیاز ایشان است از یکدیگر  
 اما مغایرت ایشان موجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص موجود واحد

که مغایرت مرئوسات را و وجود مطلق مغایرت مرئوس را و بعضی بلکه در کل عین کل است و در بعضی  
 عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز غیرت  
 جوهر حضرت علم را بجز امکان از ان نماند که از اصول جوهر اجناس او را از نوع و آن خاص ممکنات و کما  
 امواج است و صورت امواج از بزماده حادث می گرداند از قعر علم باطل خارج می گردانند کلیت انحصار  
 جوهر شیخ نوازالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که بحر بلبان بهر آب است  
 مر آب بیدارانی بحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب تعیین و تمیز شود بصورت امواج حوش  
 خوانند و چون منعقد گردد و بشکل حباب حبابش گویند و چون متصادف شود و بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر  
 نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اتحاج و قبل از وصول به جریل و سیل بعد از وصول  
 به بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ماه مطلق که سببی شده است بدین اسامی بحسب اعتبار  
 و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تفریق بقیدات مسمی میگردد و با سائر اشیاء  
 چنانکه مسمی میگردد و اول عقل پس نفس پس لیس که پس با جزم پس بطلان پس بمو الی غیری و تک نیست  
 فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات تا منزل از حضرت احدیت  
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن حضرت گویند و از آن حضرت جابجه نهایت  
 که آخر حضرات کلیه است پس جابل چون نظر کنند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گویند این اجز و نه اند که  
 بحر نیست الا آب مطلق که بصورت این مقیدات برآمده است و خود را از ظاهر تلف نموده و چنین چون نظر کنند بر آب عقول انفس  
 و افلاک و اجرام و طبایع و مواد گویند این الحق و نه اند که این همه نظایر وی اند و سببی جایز نیست از این نظایر و نظایر  
 از وی و اما عارف چون نظر کنند داند و بیند که چنانکه بحر همی است حقیقت مطلق آب است که محیط است بحسب نظایر و صورت خویش  
 از موج و حباب غیر و میان مطلق آب این نظایر و صورت مغایرت و میانیت نیست بلکه هر قطره و از اقطاعات و هر موج  
 از امواج صادق است که عین است حقیقت و غیر اوست من حیث التبعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق  
 که محیط است بر همه از ذات موجودات و بهر نظری از نظایر کائنات و میان او این نظایر لغیر و قیاس نیست و بیک  
 از اینها صادق است که اوست من حیث الحقیقت اگر چه غیر اوست من حیث التبعین پس نه بنیدر واقع مگر وجود مطلق و  
 وجود مسمی و حقیقت وجود او هر دو یک داند و اطلاق و تفریق را از نسب و اعتبارات اوست نماند  
 جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی و صورت کثرت و تعینات نماند حجاب امواج است که بر سر کوپا پدید میشود و بحر نقشش آن حجاب  
 و امواج مخفی نماید و حجاب امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر و پدید آید و بحر نیست تا زمانیکه حجاب و امواج از روی بحر  
 مرتفع نشود و بحر بر صرافت وحدت ظهور نیاید و معلوم مگردد که لغیر از حجاب امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت

جمله عالم نقش این در بایست پس | هر چه گویم غیر ازین سودا است پس

چو پر حجاب اگر چه نقاب و حجاب مرافت آبت لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که مهول آب است که  
باین صورت ظاهرست بچنان صور عالم اگر چه نقاب و حجاب جال حضرت جمیل مطلق است لیکن مانع مشاهده  
اوست و تعالی و تعینات نیست

چو هر دو توحید توحید در لغت گردانید چنانچه را واحد که با و غیر از شریک و مثل و ضد ندارند و نزد  
علماء توحید اعتقاد کردند و حدایت حضرت خداوند تعالی است و این غیر معرفت استدلالی است و نزد  
فرقه علییه صوفیه صافییه توحید معرفت و حدایت حضرت خداوند تعالی است و این غیر معرفت شهودی است  
و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی  
سوم توحید حالی چهارم توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و وصف الهیت و توحید تحقیق محسوس است  
جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدین اقرار و بدین بیان و این توحید  
نتیجه تصدیق مخیر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک علمی و  
اشیاء اطوار سلک اسلام فائده دید و متصفوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند  
در بیان چنانچه در آمدن<sup>۱۲</sup> و بدینک مراتب متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که از اعلم الیقین خوانند و همچنین بود که  
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و موقر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله  
ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و پاچه دارند و هر ذرات را فروخته اند  
نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را بر تراز نور صفت مطلق و اند چنانکه هر کجای صفت و قدرتی را او است  
و سمعی و بصری یا بآثارش از آثار علم و قدرت و ارادت و جمع و بصر جناب الهی و اند و علی بذات جمیع صفات  
و افعال و این مرتبه از او اتم مراتب توحید اهل خصوص است و توحید علمی اگر چه فرد و مرتبه توحید حال است  
ولیکن از توحید عالی مزجی بآن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید  
بعضی از شرک خفی برخیزد و توحید<sup>۱۳</sup> عالی آنست که حال توحید و صفت لازم ذات موحده گردد و درین مقام  
وجود موحده و مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود  
او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بنده و هستی او  
بدین طریق قطره دارد در ظرف تلاطم امواج بحر توحید آنقدر غرق جمیع شود و از نیجاست قول ابن علی  
قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحد  
و منشأ کاین توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت

منشی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه فلور او بیشتر اجزای ظلمت از رسته زمین بر خیزد و توحید علمی  
بعضی رسوم از آن مرتفع گردد بر مثال نور متاب که بظهور او بعضی اجزای ظلمت منشی شود و اکثر محبتات  
باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست تا بعد و ترتیب افعال و تهذیب افعال از  
موجود ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانچه باید گذارده نشود و بدین توحید بیشتر از شرک  
حق بر خیزد و خواص موجودان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در توحید  
شود و کل بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منشی شود و بقایای رسوم دیگر باریه معاونت کند و بدین  
حال کلی بقایا و شرک حق مرتفع گردد و دور از این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و توحید الهی  
آنست که جناب حق سبحانه و تعالی در انزال انزال بنفس خود نه توحید دیگر که همیشه بوحث و حدانیت و غفلت  
فردانیت موجود و وسعت بود کان الله و لم یکن معه شئ و اکنون همچنان بر لغت ازلی واحد و  
فردست و الآن لکما کان و تا ابد آباء هم برین وصف خواهد بود و کل شئی فاک الاله و همه فرمود  
و نفرمود هیچکس تا معلوم شود که وجود همه شئی در وجود او امر و نه مالک است اینست حق توحید و این توحید  
که از همه بی نقصان است و توحید بیکبار آدمی نیست چنانچه فعلی

چو هر حضرت شیخ قطب الدین و شفی قاس سرور در ساله کلمه میفرمایند که نزد یک موهبیه ترک  
توحید الی الله تعالی در توحید توحید است و نظر کردن سوخته غیر حضرت خداوند تعالی تشبیه است یعنی  
کمال توحید سقوط نظر موهبت در ویت توحید و این در مرتبه فنا حقیقی است و در حقیقت کمال توحید  
همین است و بعضی میفرمایند که توحید عبارت است از اثبات مالک مزل و اسقاط مالکین یعنی اثبات  
چیزیکه همیشه بود و همیشه باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیزیکه نبود و نباشد و  
آن دنیا است و مافیها و بعضی میفرمایند توحید آنست که ذکر نکند چیزیکه را اگر الله تعالی را و نداند چیزیکه  
را اگر الله تعالی را و فهم نکند چیزیکه را سوا که او سبحانه و تعالی دوست ندارد و چیزیکه را اگر الله تعالی را  
پس دوست دارد و الله تعالی را از جهت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المراتب  
و بعضی میفرمایند که علامت توحید نیان توحید است و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقه است و وقوف  
بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی  
قاس سرور در لوح میفرمایند توحید یگانگی دانیدن دل است یعنی تخلص و تجرید از تعلقی با سوا که  
حضرت حق تعالی هم از رسته طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او بجز  
مطلوبات و مرادات منقطع گردد و در همه حقیقات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه

توحید

رویه توجیه بگرداند و غیر حضرت حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماید انتهی این حال توحید است در مرتبه  
جمع و الا در نهایت توحید که فرق بعد الجمع است اهل توحید را علم و شعور باشد واقع است لیکن بر وجهی که  
همه را بطور یک چیز دانند و بینند و اصناف از ایشان منقطع ساخته همه را اسناد بواحد حقیقی نمایند که التوحید  
استقاط الاضافات یعنی نهایتش آنست که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقه  
چنانچه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری نباشد و اینست کمال توحید و در شهادت مذکورست که حضرت خواجہ  
عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرمودند که توحید درین زمانہ آن شده که مردم بیکدیگر میروند و دلیلی بر حق و روی  
می نهند و میگویند که مشاہدہ حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکنم لغو و بابت ازین مشاہدہ کہ از کار فرمودہ  
گرفتیم کہ نفس را و مشاہدہ شہادہ صوری هیچ خطی نماید آخر خط روحانی خود باقی است و آثار انکاری تواند کرد  
و همچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی  
کہ حجب روحانی است ہم گذشتن لازم

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات عظیم ترین حجاب است  
شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید کہ عظیم ترین حجاب و کشیک ترین نقابے  
جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات است کہ در ظاهر وجود واقع شدہ است بواسطہ طلب آن با حکام  
و آثار اعیان ثابتہ در حضرت علم کہ باطن وجود است و محبوبان را چنان می نماید کہ ایمان موجود شدہ اند  
در خارج و حال آنکہ لوی از وجود خارجی بنشام ایشان نہ رسیده است و ہمیشہ بر بعدیت اہل خود بودہ اند  
و خواهند بود و آنچه موجود و میشودست حقیقت وجود است اما باعتبار طلب با حکام و آثار اعیان نہ ادیت  
تجر و از انہما زیرا کہ ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود و چنان  
بر وحدت حقیقی خود است کہ از لا بود و ابداً نخواہد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام و  
آثار مقید و متعین درمی آید و متعدد و متکثر می نماید رہ با غی

بحریت وجود و جاودان موج زمان	نشان بحر ندید غیر موج اہل جہان
از باطن بحر موج بین گشتہ ایمان	بر ظاہر بحر و بحر در موج نہان

جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ غایت بسیار کسان بحقیق آن لکھ کنند و بسیار بحقیق آن معدن حقیقی شدند  
صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے ہر کس کہ اندر دل کے نیست یقین اندک ہستی خدائی نیست  
و نیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے و چشم فلسفی چون بود احوال + ز وحدت دیدن حق  
شدہ معطل از تبارح قدس سرہ احوال آرا میگویند کہ یک چیز ادا و بیند چون چشم و حواس ممکن را غیہ



واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه تافته همان نور وجود واجب است و غیر وجود مطلق موجود دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شود توحید و توحید گشته است  
چهره ظهور و نمود غیر مبتدیان از مقضیات قوت و انبساط است که مدرک جزئیات است و کلیات و صفات  
امور اطلاق ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم عیب شهادت تجلی فرموده  
دور حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس نتوان کرد و چنانچه احوال یکباره دومی بنید  
و سراب را که معدوم است موجود میداند و قطره نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصه که در شش نشسته است  
کشتی را که متحرک است ساکن می بنید و نقطه آتش را که بی حرکت است دور می دیند و تصور بصورت دائره می کشد  
و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیز دیگر نیست همچنین نقطه وحدت است که بهجت سرعت تجدد و  
ذات و کلیات غیر متناسب بصورت دائره موجود امکان ظاهر گشته

چهره ذات واحد است بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسماء عبارت است  
از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجی نیست بلکه نسب معقوله و هر چه موجود فی العقل است  
اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل و العین خوانند و الا از قبل امور عینیه شمرند نه نسبت با امور  
موجوده در خارج - نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات است که بصور اعیان ثابت ظهور کرده  
ظاهر خلق ظاهر حق است و باطن خلق باطن حق - غیر از ذات احدیت که اسمی اقتداست بر جهت یا تجلی  
ذات است یعنی مظهر ذات یا صورتی است و در ذات یعنی اسمی است الهی یا صفتی است ذاتی حاصل در  
ذات احدیت و اطلاق صورت با اسم کردن از ان جهت است که اسما جمله حجب ذات اند یعنی ذات  
مخفی است در اسم همچنان معنی مخفی است در صورت غیر اسمی اقتدا مجالی و مظاهر ذات اند -  
چهره چون در مشاهده اشیا اول حق تعالی را بنید یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است  
صاحب این شهود را ذوالعین گویند که حق را ظاهر می بنید و خلق را باطن و خلق نزد و کسرات حق است  
و حق ظاهر و خلق درو نهان چنانچه آئینه در صورت مخفی ماند زیرا که انظار اشیا هستی حق است چه او بخود  
پیدا است و پدیدائی اشیا دیگر بواسطه اوست نه بنی که فرضا اگر صورتی از دور مشاهده شود اول  
موجودیت او مفهوم میگردد و قافاگاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان است  
یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت آنچه مدرک می شود وجود است زیرا که غیر او عدم است فلذا  
محقق میفرماید که استحق محسوس و المخلوق معقول سه رتبه تو ظاهر است بعالم نهان کجاست + اگر او  
نهان بود و بجهان خود عیان کجاست + فلذا یک میفرماید مارت شیا الا رایت الله قبله

نظر بر چه انگستندیم واللہ	ایمان در نظر ما را جزا شد	
و دیگرے گوید ما را ایت شینا الا ورا ایت اللہ بعدہ چہ آن حقیقت بعوارض شخصہ و پرده تعینات مستتر گشتہ و اول نظر بر نقاب می آمد الگاہ بر شاہد و صاحب این مرتبہ را ذوالعقل نامند کہ خلق را تطاہر بنید و حق را باطن حق نزدیک و مراتب خلق است و مراتب بصورتے کہ در ان مراتب تطاہر گشتہ است مخفی است همچون اخفای مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما را ایت شینا الا ورا ایت اللہ فیہ سے		
از صفای سے و لطافت جام	بہم آمیخت رنگ جام و دام	
ہم جامت نیست کوئی سے	ایمانست نیست کوئی جام	
و دیگرے گفت ما را ایت شینا الا ورا ایت اللہ فیہ زیرا کہ حکم اتحاد منظر و تطاہر عاشق و معشوق و خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگرچہ عقل تائید بینہا می نماید و یکے را بحقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبہ را ذوالعقل والعین خوانند کہ حق را در خلق می بیند و خلق را در حق مشاهده می نمایند و شہود یکے از ان دیگر متعجب نمیکرد و بلکہ وجود واحد را از وجہ حق می بیند و از وجہ خلق و بیروت کثرت تطاہر را نشود و وجہ واحد متجلی در ان محتجب دیگر و گذشتن راز		
چو ہر از الفاظ مبارکہ حضرت سید اشرف جانگیر مہمانی قدس سرہ این موجودات ممکنہ یا از عدم پیدا آورده بچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم را باین صور نمودہ یا از خود صورت کردہ یا خودش بہر یک از این صور تجلی فرمودہ مع بقایہ علی ما ہو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ و شک نیست کہ اول و ثانی محال است زیرا کہ عدم شے نیست کہ مادہ چیزے تواند بود یا اورا بصورتے تواند نمود و ثالث نیز محبت آنکہ موجب تجرہ و تبعیض اوست تعالی اللہ عن ذلک علو اکبر انہ را کہ واحد بوحثت حقیقتہ و احدیت ذاتیہ مطلقہ اگر متجہی و متبعض گردد ہر آئینہ انقلاب وجود بعدہ لازم آید محبت آنکہ موجب حین وجود است کہ غیر او جز عدم نیست و نیز مقرر است کہ وحدت صفت نفسی اوست کہ زوال او سبب زوال موصوف بود پس نماذج مگر خوش باین صور تمثل نماید و باین اشکال تشکل مع بقایہ علی ما ہو علیہ فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقتہ والاحدیۃ الذاتیۃ بلا تبدیل و تغیر و لا تعدو و لا تلتزم مستزاد		
ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد ہر دم بلباس دیگران یار برآمد اینچلہ مہون بود کہ می آمد و می رفت تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد		
دل بر دہنمان شد کہ پیر و جوان شد ہر قرن کہ دید می داراے جهان شد		

رومی سخن کفر نہ گفت ست چوت لعل	ممنکر نشو پیشش
کافر شدہ آنکس کہ بہ انکار برآمد	مرد و دوجہان شد
جو ہر در بیان آنکہ کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را	
حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات حمی قرآینہ رباعی	
ناکرہہ طلسم ہستی خویش تراب	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
در یاست حقیقت و راست سخن	سیراب نشد کہ زور یا بہر باب
رباعی	

انسانیت دل غبار کثرت رفتن	خوشتر کہ بہر نہ دروہد ست رفتن
مغور سخن مشکوکہ توحید خدا	واحد دیدن بود نہ واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیہ ارباب توحید و تفکر در انفس سبکہ اصحاب و اہل تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا کہ علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نہ تقلیدی و نقلی یا عقلی و برہانی پس با کلیتہ بساط جستجو ورنوشتن و بگفتن و گوی بی حاصل خرسند گشتن کمال جہالت و غایت فساد است از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش و رعایت بشمار ہر چند نام شکر پرہی تا شکر خوری کام تو شیرین نشو و ہر چند و صفت نافذ گوئی تا نافہ نہ بوئی مشام تو بین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطہ مطالعہ این سخنان سلسلہ شوق و حرکت آید و ادایہ طلبیہ قوت گیرد می باید کہ محیر و گفت و شنید بپند نکند بلکہ کمر اجتناد و در بند و حسب لفقہ و در و در تحصیل این مطلوب کوشد شاید کہ توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

چو ہر حضرت قدوۃ الحقیقین شیخ ابراہیم شطار قلمس مرور آئینہ حقائق نما شرح عالم جہان نامی فرمایند کہ اگر کسی سوال کند کہ کسے علم توحید و علم حقائق حاصل کردہ و عمل بران نہ ورزیدہ یعنی تصنیف و تزکیہ نکردہ معا و روح او چگونہ باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سرہ در رسالہ صکون علی غیر اہلہ جواب چنین فرمودہ اند کہ او عالم فاسق ست مدت عذاب صوری چند بعد از روزگار بچو گرد و چنانچہ با ذہب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بد مند جملہ نحاس سوختہ گردد و ذہب خالص بداید و اگر کسی سوال کند کہ حال آن کس چیست کہ عمل نیک ورزیدہ و علم تحقیق حاصل نکردہ ہم امام جواب میفرماید آنکس ناقص است اما فیض است عمل باشد اورا از اہل صوری نجات باشد و از بہشت صوری بالضییب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند چہرہ کہ سعادت معنوی لازم علم کمال است کہ ابراہیم علی نبود

جو هر فص حکمه احدیه فی کلمه هودیه تختیص این حکمت بکلمه هودیه ازان جهت است که هود علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه و منظر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بودند و درین فص توحید علی سبیل التدریج مذکور است و احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که در آن مرتبه هیچ وجه کثرت را اعتبار نیست قل هو الله احد بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسما و صفات یعنی همه اسما و صفات مع کثرتها التي لا تحصى با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسما و صفات در آن تنمک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات است یعنی که آن ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر و در همه منفعلات است و حکم تربیت هر یک را بحسب خلاف و درستی و تفاوت قابلیت سوئی حضرت انبیا و ائمه است

جو هر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید رباعی

بستی که حقیقت حق آمد الحق	بے آنکه حق بود مضاعف و ملحق
قرمے که به تعینش مقید دارند	قوے دگر از قید تعین مطلق

تاکلان با تمنا و وجود واجب تعالی با حقیقتش و و فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بے تعین صورت نیند پس لازم آمد که واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و ترکیب واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین و عین ذات می باشد چنانکه بدو عین عین ذات می است تا هیچ وجه در ترکیب و تعدد صورت نیند و چنین موجودیت اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبت معین است و از آنحضرت برایشان بر تویت نه آنکه وجود مرا ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی یقینی متمنع الاشتراک بین اکثرین و اگر کسی گوید که متبا و باین از لفظ وجود مفهومی است مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گوئیم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبا و میشود از لفظ وجود و پس می نشاید حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبا و از لفظ وجود عوض عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب است قیاس با حقیقتش و فرقه دوم صوئیه قائلین بوحده وجود اند میگویند که در این طور عقل طوریت که در آن طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزهای چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که در رکات عقل است عاجز اند و در آن طور محقق شده است

که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از هر  
قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معز است بر آن قیاس که ارباب علوم عقلیه و کلی طبعی گفتند  
و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجوه عقلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت  
خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بود و بکلی اصلاً بوجوه موصوف نبود

چون هر چه از العلوم و لا تا عبده العلی قدس سره در بیان خود میفرمایند که حقیقت واجب بجهان و مطلق  
و حقایق ممکنات شیان و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شمار مطلق را و چون بجهت تعیین را امکان  
و محال است که مطلق عین تعیین گردد بوجهیکه اصلاً تا آخر نماید و اطلاق مطلق باطل شود و نیز محال است که تعیین  
عین مطلق گردد و به اطلاق تا آخر زیرا که از تعیین تعیین باطل و رائل نمیشود و میشود چنانکه سالک روبرو فیانی است  
رسد تعیین شود و بکلی آن باشد و باطل از تعیین خود میشود اما در واقع تعیین هر نفسی نمی شود  
چون هر دو واجب الوجود هر چه وجود و ضروری باشد و در واجب الوجود گویند و هر چه عدم و ضروری باشد

و در امتنع الوجود نامند و هر چه وجود و عدم و ضروری نباشد و امکان الوجود خوانند - از باب عقل و  
اصحاب فکر یعنی حکما و تکلمین بر آنند که واجب تعالی علت موجد ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی  
پس واجب تعالی غیر ممکن باشد که علت موجد بهر شیء غیر آن شیء باشد و شیخ اکبر و قصص محمدی ایشان را  
اصحاب علت میفرمایند و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماعه مذکور بر آنند و نیست حق علت موجد

ممکن بهر شیء که ممکن غیر او باشد و او غیر ممکن ع چون نمیداند حقیقت را افسانه زو نه و میگویند عقل  
مذکور در اثبات واجب تعالی که هر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسو و واجب تعالی و این حکم بدیهی است  
بهر هر کس بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند که هر ممکن مفتقر باشد بسو و واجب الوجود و وجود و اولی اسطر

یا بلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل برهان شریک اند لیکن اهل برهان بر آنند که واجب تعالی  
غیر ممکن باشد بجمع وجوه آرسه حکم کردن بافتقار بهر ممکن بسو و واجب تعالی بدیهی است لیکن نیست  
ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسو و واجب تعالی مثل افتقار حجاب باشد

بسو آید پس حجاب عین آید باشد و آب عین حجاب پس واجب تعالی حقیقت احتیاجی باشد  
و هر حقیقتی از حقایق فردی باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فردی باشد از افراد جسم مطلق پس  
واجب تعالی بدیهی است

چون هر چه در تحقیق واجب الوجود و در توقف اشیاء علی ما یتوقف علیهم و تسلسل استنا و امکان است  
و وجود خود بجهت که موثر است در وی و استنا و آن علت بعلا و دیگر که در آن علت اول موثر است

و بلیم خبر الی غیر الیه و چون امکان تسامی وجود و عدم ممکن است پس نسبت بهیچ وجه از طرفین  
نزدیک ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد نسبت المدعی و اگر ممکن باشد غالی نیست  
که همان ممکن مفروض اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد در است چه ممکن اول به قیود ممکن دوم  
باشد و ممکن دوم موقوف بکلیت اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد غالی نیست که سلسله احتیاج منجز و  
سبب و دریا میگرداند اگر منجز واجب شود فوالمراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول آن  
و غیر همچنین الی غیر الیه می رود و این است که قاری تسلسل چه هر چند فرضی علی می نماید بجای نیست  
و در باطل تسلسلست محال + اوست پس مبدء و بدو دست مال + پس قائل گشتند که واجب الوجود است  
چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور و تسلسلست سبب لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت که واجب  
می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل نشد چه آن معنی بنی غیر سیرت نه باثبات هر که  
حق را بر وسیله شیا می داند بحقیقت جاہل است و هر که اشیاء را بحق داند او عارف است  
چو هر واجب الوجود آنست که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او  
نه مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت ویت باشد و پیش حکما علت  
احتیاج ممکن به اثر امکان است از امکان انبیا واجب میکنند چه وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی  
اند و واحد الطرفین ممکن که وجود باشد یا عدم هر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطه امر مغایر آن ممکن که  
آن علت وی باشد و نزد تکلم علت احتیاج ممکن به اثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن به اثر از جهت  
خروج است از عدم بوجود و آن حدوث است و بعضی که علت احتیاج امکان و حدوث را دانسته اند  
و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند شرط او شرطاً مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه اصحاب استدلال  
مطلقاً از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج  
بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج خواهد بود بعلتی دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد  
فوالمراد و اگر از ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا نشی واجب شود که مقصود است یا منجز بکلیت  
غیر متناهی که دور و تسلسل لازم آید چون اثبات ذات واجب ممکن می نمایند بر آنکه معرفت ذات  
واجب حیران باشد چه معلول اثر علت است و آثار بذوات و صفات و لائل ذات و صفات موثر اند  
لابدست که در دلیل از بول چیزی باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجود خلاف ذات واجب  
چو هر چه در تشریح می نماید و تعالی از تحدید و تقیید سزاوار و وحدت وجود و فرق اندکی قائلان تقیید که حق سبحان  
و تعالی را بجهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتفریک وجود از مکان و جهت گویند و این تمهید و تقییدست هر دو

حق سبحانہ تعالیٰ پس حقیقتاً در وجود مثال شدہ و موجود و برتر از انچنانکہ مجرد و موجود و مجرد از مکان و جہت اند چنانچہ حقیقتاً  
نیز ذاتیست مجرد از مکان و جہت پس تشبہ بجاہر مجرد شدہ اگر چہ تشبہ بجمالیات نشد پس منکران وحدت  
وجود ہر تشبہ اند و نیز دلائل تحقیق حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبہ و تشبہ است در عین تنزیہ و کسی  
منکر صفات تشبہ است و یا منکر صفات تنزیہ ہر دو غلطی اند و در قرآن مجید آیات تشبہ بسیار اند آیات  
تنزیہ ہمہ واقع است و ہر دو حق است و ایمان بہ یکے و تاویل بدیکرے ایمان بعضیست و کفر بعضی و  
بجز المعلوم مولانا عبدالحی قدس سرہ در رسالہ خود میفرماید کہ حق سبحانہ و تعالیٰ منزہ است در مرتبہ ذات  
و مشاہدہ است و در مظاہر پس اوست جامع میان تنزیہ و تشبہ و نیست منزہ محض بوجہ کہ قابل تشبہ نباشد  
اصلاً چنانچہ اشعریہ میگویند چہ تنزیہ باہرین و بہر تفسیر است و نیست مشبہ محض چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ این تشبہ  
تقدید است و اللہ تعالیٰ منزہ است از تقیید و تحدید و او سبحانہ مشبہ است در عین تنزیہ کہ اوست با تنزیہ  
خود و در مظاہر و منزہ است در عین تشبہ چہ اعتبارات مالک اند و اوست موجود پس مشبہ بچہ چیز باشد و  
در قرآن مجید نفوس و آلہ تشبہ اکثر اند از نفوس دالہ بر تنزیہ و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ و نفوس  
میفرماید کہ قال قلت بالتشبیہ کنت مقیداً + وان قلت بالتشبیہ کنت محمداً + پس اگر  
گوئی بہ تنزیہ فقط و تشبہ را با آن یا نہ کنی باشی تو مقید یعنی قید کنندہ مرحق تعالیٰ را و غیب یعنی مستتر  
ظہور و کے مشو با وجود آنکہ اللہ تعالیٰ خود را وصف کردہ است بہ بودن و بی ظاہرست و اگر گوئی بہ تشبہ  
و تنزیہ را با آن منضم کنی چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ اللہ تعالیٰ جسم و تشبہ است پس شومی محدود یعنی محدود  
مرافق تعالیٰ را در صفہ را شب کہ در تنزیہ از ان خارج باشد و حق تعالیٰ حد ندارد و باز میفرماید کہ  
وان قلت بالامور کنت سداً + و کنت اما فی المعارف سداً + و اگر گوئی بہر دو امر کہ  
تنزیہ و تشبہ باشد یعنی حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبہ و تشبہ است در عین تنزیہ باشی تو محدود و بر طریق  
سداً و ساست گوئی و شومی نام و محدود در معارف الہیہ و باز میفرماید کہ فمن قال بالاشفاع کان  
مشترکاً + ومن قال بالافراد کان موحداً + اشفاع بعد است از باب افعال بمعنی جفت کردن  
و افراد نیز مصدر است از باب مذکور و مشترکاً بمعنی سداً اسم فاعل از تشریک و موحداً بمعنی اسم فاعل کسی کہ ابتدا  
تفریق با حق تعالیٰ نکند پس کسی کہ بگوید یا شفاع و جفت کنند خلق را با حق تعالیٰ یعنی بگوید کہ حق تعالیٰ را وجود  
عاطفہ است و ممکن را وجود و خلق او مشترک است و این تشریک خفیست و کسی کہ بگوید با افراد یعنی بواحد بودن  
و فرد بودن وجود کہ وجود نفس ذات حق تعالیٰ است و واحد است و کثرت مظاہر او منافی وحدت نیست  
ہست آن شخص موحداً و باز میفرماید کہ فایک التبیان کنت ثانیاً + وایک التزیہ کنت مفرداً +

لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل یعنی ثنا کننده و یا یعنی دوم یعنی باز دارم نفس خود را از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده  
حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق بشود که خود را یک موجود دانی و حق را  
موجود دوم از خود و باز دار نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده تشبیه را از تنزیه با جمله باید  
که قائل شوی به تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه باز میماند پس همانست هو بل انت هو و نه  
فی عین الامور مسرعا و مقیدا پس تو او نیستی چرا که تو مقید سی و متعین و او مطلق بلکه تو او هستی بحسب  
حقیقت که حق متعین شده است در تو و می بینی حق را در عین موجودات مشرح و مقید است خلاصه  
نقیده تعین و مقید بقیر تعین یعنی با هر دو متعین

جوهر در توحید ذات و تنزیه صفات علماء صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم  
اتصال یافته اند و قدم را در راه و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرتشان  
بنور شایده جمال ازلی گشای گشت بطریق علم یقین و برهان مهین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان رسیدند  
و می بینند و گوای پیوسته که هیچ کس در هیچ چیز مستحق معبودی و لائق سجود نیست الا حق سبحانه و تعالی ذات  
قدیمیش همیشه بر وصف و جدا نیست موصوفات است و بر لغت فردا نیست معروف و صفات میثقات از شنا کاه و  
ممانه و اتصال و انفصال و تقارن مملول و خروج و دخول و تنزیه و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزله و  
سلب و هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او نامشود و جمال او شیش از جهت ملاحظه افکار بر او جمال  
صورتش از جهت ملائمه انکار معر اسباب از ان میدان فصاحت را در وصف او جمال عبارت تنگ  
و ساقیان عرصه معرفت را در معرفت او پاست اشارت لنگ پای رفعت او را کش از موانع حواس  
و محاذات قیاس متعالی و ساحت غرث معرفتش از ترو و او نام و تعرض انعام خالی نهایت عقول را  
در دید آیات معرفت او جز تخریر و تلاشی و لیلی نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او  
جز تعامی و تعامی سبیل نیست ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامحدود او را نهایت نه ازل و ابد  
مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان سطوحی در سطح سیاطت او حمله او ازل و اولیت او او آخر  
و همه او آخر و آخریت او او ازل و اول و ابتدا و خطا بر او باطنی و باطن اکوان و در باطنیت او ظاهر بر هر  
در عقل و فهم و فهم و حواس و قیاس کنه ذات سبحانه و تعالی از ان منزله و مقدس است چه این همه محدثات  
و محدث جز او را که محدث نتواند که در دلیل وجود او هم وجود او است و برهان شود او هم شود و او غایت  
او را که درین مقام عجز است العجز عن درک الا او را که هیچ سوحد بکنه او را که واحد جز واحد  
نتواند رسید و هر چه او را که او بدان نشی که در غایت او را که او بود نه غایت واحد تعالی الله عن لک



علو کبریا به آنچه پیش تو پیش از ان رفعت غایت فهم تست الله نیست

جوهر مدایب ششوی معنوی قدس سره

چسبیت تو حید خدا آموختن	خویشتر بر پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفرزمی چوروز	بستی همچون شب خود را بسوز
زانکه بستی سخت مستی آورد	عقل از سر شترم از دل ببرد
شد غوازیلی از ان بستی بلیس	که چرا آدم شود بر من رئیس
بر که از بستی خود منقود شد	منتهای کار او محمود شد

جوهر و کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالی صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی الله علیه و آله و اهل بیت و سلم میفرمایند و ان لذلک الوجوه و کمالین احدیها کمال ذاتی و ثانیها کمال اسمائی اما کمال ذاتی فموجبه عباره عن ظهوره تعالی علی نفسه بنفسه فی نفسہ نفسیه باعتبار الغیر و الغیریة و الغناء المطلق لازم لهذا الکمال ذاتی و معنی الغناء المطلق مشابهة تعالی فی نفسه جمیع الشیون و الاعتبارات الالهیه و الکیانیة مع احکامها و لوازمها و مقتضیاتها علی وجه کلی اجمالی لا یندرج الکمل فی بطون الذوات و وحدته کاندراج جمیع الاعداد فی الواحد العدوی و آن وجود را دو کمال است یکی کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارتست از خطاب شدن حق سبحانه و تعالی بر ذات خود بذات خود و ذات خود بر ذات خود سیاه اعتبار غیر و غیره و غناء مطلق لازمه این کمال ذاتی است و معنی غناء مطلق مشابهه حق سبحانه و تعالی است و ذات خود و جمیع شیون و اعتبارات الهیه و کونیه را با حکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی اجمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند و انما سمیت غناء مطلقا لانه تعالی بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علی وجه التفصیل لاحاجة له فی حصول المشاهدة الی العالم فیه لان المشاهدة جمیع الموجودات حاصلة له تعالی عند اندراج الکمل فی بطونه و وحدته و هذه المشاهدة تكون شهودا عینیا علمیا کثیروا لمفصل فی الجملة و الکثیر فی الواحد و انخلت مع الاخصان و توابعها فی النواة الواحدة و نامیده نشد این مشاهده مذکوره بغناء مطلق بکمازین چیست که حق سبحانه و تعالی بدین مشاهده به نیازست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاهده مراد را حاجت نیست مگر عالم و چه چیز است که در ولایت نماید که مشاهده جمیع موجودات نیز در یکجا اندراج همه بطون ذات را در وجه واحد اجمالی باشد و این مشاهده ششوی معنوی باشد چون ششوی تفصیل و تفصیل

بسیار در واحد و نخل باشا خدا و بابه توابع او در یک بسته و اما الکمال الاسمانی فهو عبارة عن ظهوره  
 تعالی علی نفسه و ظهور ذاتی فی التعینات انخارجیه اعنی العالم وافیة و هذا المشهور و یكون ظهوره  
 عیانیاً عینیا و جویا کثروا و یجمل فی المفصل الواحد فی الکثیر و النواة فی النخلة و توابعها  
 الکمال اسمائی عبارتست از ظهور او تعالی بر ذات خود و ظهور او بر ذات خود و تعینات خارجیه یعنی عالم  
 و چیزه که در دست و این ظهور عیانی عینی وجودی باشد بچهره و مجمل در مفصل و یکی و بسیار و بسته و در نخل  
 و در توابع آن و هذا الکمال الاسمانی من حیث تحقیق و الظهور موقوف علی وجود العالم و مافیة  
 لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی از حیثیت  
 تحقیق و ظهور موقوفست بر وجود عالم و بر آنچه در دست و زیاده که معنی مذکوره کمال اسمائی حاصل نشود  
 مگر ظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید  
 که حضرت حق سبحانه و تعالی بوجوب فرموده خود ان الله یعنی عن العالمین بسبب کمال ذاتی از  
 وجود عالم و عالمیان متعینی است و اما تحقیق و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات  
 که مرایا و محالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی عبارتست از ظهور ذات مقدسه  
 و ظهور او و مراتب تعینات خود که مسمی اند بغير و مسمی اگر گویند نیستند اشکال حق تعالی بغير لازم آید  
 گوئیم که مراتب نیز مظهر و محلی است مطلقا تغییر نیست تا اشکال بغير لازم آید بلکه او را و جهت است  
 تعین نفسی و سه که لاحقی و سه شده و آن جهت غیریت است و بیک جهت وجودی که قیام همه وجودات  
 بآن وجود است و این عین وجود حق است سبحانه بلکه افعال الغرضی فی الفصوص و پوشیده ماند  
 که مرآتیت و مظهریت موجودات موجود حق تعالی را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت جسم  
 مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و اینان باعتبار تعین و تقید بغير وجود مطلق اند  
 اگر چه در حقیقت وجود و متحد اند و متعلقان از غیریت این خواهند و غیر تحقیقی خود عدم محض است پس  
 جواب سوالی آنست که گوئید ذات فی نفسها کامل است نه وجودا غیر که مظهر مقیده است  
 و کمال اسمائی بحیث کمال مظهر و آثار و ثبوت است نه بحیث کمال محض ذات پس کمال ذات بغير لازم آید  
 جوهر در تحقیق اسما و صفات صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرماید که معتقد جامعیت تعریف  
 آنست که خداوند تعالی را اسما و صفاتی نامحدود است و صفات اعلی نامحدود و هر اسمی که دلیل صفتی و هر صفتی  
 سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیت و هر ربوبیت طالب وجود و سبب و از جمله آن اسما و صفاتی بحیثیت  
 جناب الهی نه در اسم و نه در یک کسبیه و نه در وصف و طاقیت و نه در اثر و نه در قیاس و نه در ظهور و نه در

و جمال صفات را درین مظاہر بر دیده مشتاقان لقار بقا و بقا و لقار خود جلوه کرده تا بر نقطه بدان تجلی  
ایشان را تسلی میدهد و هر لمح از وی چه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق  
بر شوق شان می افزاید چه هرگاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکتوف می شود و وقتی تازه بدل ایشان  
می سپند و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات و ایشان انگیزه میگردد و وقتی تعالی با و را سه نو و نو و نو و نو  
و یک اسم بسیار است ز شمار گمان نبری که اسماء جناب الهی در آنچه شنیده و بتورسیده است منحصرست چنانچه  
اسما که در خزانه غوث مکنون و روح غایت است و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بموقوف است آن  
منفرد است اسماء او بجهان از حد پذیردن است و صفات او بجهان از عدد افزون و چنانکه اسماء را نهایت نیست  
معانی بطون هر اسمی را نهایت نیست

جوهر و بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده  
ترست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید که حضرت حق سبحانه  
و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست که ذات و نجیب هویت او تعالی در کمال  
مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود که از او چیزی بگویند نفسی بگوید و لا یحیطون به علما هر چه در عقل و  
فهم و فهم و حواس و قیاس فهم ذات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه اینهمه محذورات اند  
و محذورات جز او را که محذورات نتواند کرد و اما از روی تحقیق هستی پیدا تر از همه چیز است و قال بعضهم  
قدس الله تعالی اسم الله هم حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات طایفه برت و از تمام پدیده های  
جوهر خداوند تعالی واحد است لا شریک له و لا ضد له و لا ند له چه نیست جوهریت عرفی نیست  
و حضرت خداوند تعالی در اثار و اثرات و برهشت بچشم سر دیده خواهد شد و برهشت و درخ مخلوق اند و اهل  
و بر نعم اهل و درخ و عذاب باشند و عذاب قبر و مال و نگر و بیکر و بخت بعد موت و رسیدن هوهر بر حق اند و خواهد  
جوهر به آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد  
بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرماید که متعرض نشویم لفظ غیر را نه به نفی و نه باثبات بلکه گوئیم  
که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم شود چنانکه ذات جناب او  
سبحانه و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواحق میفرماید که صفات  
غیر ذات اند من حیث الیقین و من حیث الشکی و استحوال مثلا عالم ذات است اعتبار صفات علم  
قادر با اعتبار قدرت و مرید با اعتبار ارادت است که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند با ذات نیز متغایرند  
اما بحسب تحقیق و توحید عین ذات اند با تحقیق که آنها وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و اما متغایر است



یرو و اسم حیوة افقدا غیر حی نمیکند چرا که حیوة عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهراً است که علم اثر است  
از حیوة و از امانت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را اثر و حیوة است و حیوة را تقدم  
شرف است بر مزاج پس اسم علم بر امانت اول است از اسم حیوة آئینه حقایق نما امام ایما صفات صفت علم  
و بعضی بر آنند که امام ایما صفت حیات است عین الهی

چهار سبوح شش است از تسبیح و قدوس شش است از تقدس و بر دو درستی تشریف شاکر ازین  
حیث اللفظ بر دو معنی تطهیر است امام حیث الاصطلاح مبالغه در قدوس بیشتر است از سبوح که تسبیح تزه  
حق است از شرک و صفات نقص چون عجز و ضعف و غیر وفاء و امثال آن و تقدس تنوید حق است از حمله  
که در تسبیح گفته شده و از هر چه لائق جناب تقدس است از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه یا شده  
یا کامله که آنچه نسبت با غیر حق کامل نماید و قدوس محصور در جمله اسماء حسنی است و او در تشریف و کمیت و کیفیت  
از سبوح اشده مبالغه است پس او اخص باشد از سبوح و آنچه سخن شده از آنرا در ذکر موصوفه دانند آنرا  
گویند سبوح قدوس

جوهر قال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو کل شیء علیم و او است  
پیش از همه اشیا و پدید آورنده آنها یعنی قدیم ازلی است که او را بهایت نیست و پس از فنا و همه موجود است  
او است یعنی باقی است که آخریت او را بهایت نیست و او اول و اول بے انتها و آخر او آخر بے انتها  
و آشکارا و وجود و کبریت و لائل و نهان و حقیقت ذات او از تغفل بر عاقل و باحی

اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم	ظاهر و باطن توئی چیست وجود و عدم
اول بے انتقال آخر بے ارتحال	ظاهر بے چند و چون باطن بے کین و کم

صاحب بحر کلمات فرماید که اول است در عین آخریت و آخریت در عین اولیت و بهین منوال ظاهر است  
در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریست حضرت شیخ ابوسعید خرازی قدس سره را پسیند که خدا ایتعالی  
را بچشم شناختی فرمودند با آنکه بیان افاضه و جمع کرده پس این آیه خوانند و فرمودند که متصور نیست جمع نهاد  
الا از حیثیت واحد و اعتبار واحد و آن واحد قطعه

اول و دوم در اول آخری	باطنی و بیرونی و هم در اول و هم ظاهری
تو محیط بر همه اندر صفات	او از همه پاک و مستغنی بذات

و او همه چیز علیم و داناست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بر نسبت داشتن او یکسان  
جوهر قال الله تعالی لیس کلمه شے و هو اسمع البصیر علما را خلافت است و آنرا که کلام در

کلمه زائدست یا غیر زائد بعضی بر آنند که زائدست پس معنی و سبب تنزیه باشد چرا که اهل پس مثله شے  
 این لازم آید که او را مثل هیچ وجه از وجه نیست و قوله و هو السميع البصير تشبیه باشد از بهر اطلاق سميع و بصير  
 بر مالک بر عین می کنند پس در و سبب هم تنزیه باشد و هم تشبیه و بعضی بر آنند که کاف در و سبب زائد نیست پس چرا  
 مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شے و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که مثل  
 از و سبب منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السميع البصير و در علم با اذاعت  
 گفته که هرگاه مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر و سبب علم بود فائده محصور در پس خنی این باشد  
 که اوست تنها که سميع است و بصير است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سميع و بصير کرده است  
 که آن نقص است بآنکه آلت مخلوق است و او تعالی منزّه است از آلت چنانکه گفته اند در معتقدات که  
 سميع بلا سميع و بصير بلا بصير و اثبات سميعی و بصیری حتی را کرده باشد پس ازین آیت مذکوره بتقدیر  
 کاف زائده نیمه اولی به تنزیه باشد و نیمه دیگر تشبیه و بتقدیر غیر زائده نیمه اول آیت تشبیه باشد و نیمه دیگر تنزیه  
 و اگر نیکو تا مل کنی بیانی که در هر نیمه از آیت تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن اینها  
 باشد که حق است که سميع است و بصير است در هر سميعی و بصیر که که او را سميع و بصير باشد یعنی گوش و حدقه  
 و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است در تشبیه - و شیخ اگر گفت قوله تعالی لیس مثل شے  
 یعنی نیست مثل حق تعالی چیزی که تنزیه کرد و خود را از نقائص آنچه در عالم باشد چه عالم اهل عالم بایکدیگر  
 متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمود و هو السميع البصير یعنی الله تعالی سميع است و بصير یعنی شنوا و بینا  
 پس تشبیه کرد حق تعالی که مثل حق سميع و بصير ایمان می آید -

چو هر در کلام جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ شک نیست که قدر  
 و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار تکلم بود و هر چند تکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات  
 قدیم منزه است بجلال و عظمت کلام هم چنین منزه بود بجلال و عظمت و اگر چه از و سبب افاده و تفصیل  
 نیک نزدیک است ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو ضلالت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بهر  
 از خلق دور است و شعاع و حرارت نزدیک اگر با آثار منافع آن بنگری و رعایت قرب و ظهورش بینی  
 و اگر بکنه حقیقت آن بنگری در نهایت بُعد و بطونش یا بی هم قریب است و هم بعید هم ظاهر است و هم باطن  
 بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفتند حروف و صوت است بجهت احتراز از بُعد و بطون و بعضی در  
 بُعد و بطونش نظر کردند و گفتند نه حرف است و نه صوت و طایفه اولی که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند  
 قدیم است و بعضی گفتند محدث معلوم شد که هر قائلی بنا بر مذاهب خود هر کدام قاعده نهاده است و بعضی

و تا بعین بحیث ملائمت اصول و چنین فصول هرگز مخصص نگردند و از اصول واجبیه ایمان آگورون است  
بقرآن مجید و متابعت او امر و نواهی آن کردن اینقدر از مجایز لازم و اصول است و شروع و زود آمد چون  
حدوث و قدم بدعت و فصول

چون در معنی الاعیان الثابتة ما شئت را تحت من الوجود و در شرح رباعیات مولانا عبد الرحمن  
جامی قدس سره مذکور است که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فصوص اوریسی میفرماید الا عیان  
الثابتة ما شئت را تحت من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صدور علمیه نه بر حدیث اصلی خواند و بوسیله  
از وجود خارجی پیشام ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضه وجود  
ایشان ثابت است و مستقر اند بر بطون غیور و بی هیچ وجه ظاهر نمیگردانند زیرا که بطون و نقاذاتی ایشان است  
و ذاتی چیزیست از آن چیز بیرونی نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام آثار این اعیان است  
که بوجدیاد در وجود حق ظاهر میشوند و آثار این اعیان

چون در بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و اعیان  
ثابت بمنزله زجرات متشعشع و متشعشع شمع نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات  
میفرماید که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و اعیان ثابت بمنزله زجرات  
متشعشع و متشعشع ظاهر حق سبحانه و تعالی در آن حقائق و اعیان ثابت چون الوان مختلفه همچنانکه  
نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که بحسب اوست و فی نفس الامر الوان نیست تا اگر زجاج  
صاف است و سفید نور در و سکه صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در و سکه کدر  
و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجر و معر است همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک  
از حقائق و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب است به بساطت و نوریت و صفای اعیان  
عقول و نفوس مجر و نور وجود در آن مظهر و نهایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون  
اعیان جسمانیست نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه نور فی نفس نه کثیف است نه لطیف پس دست نهادن  
و تقدس که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه  
که در مقام شکر و تعجب و خیره کننده ظهور کرده بحسب احوال و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعال خود را بر خواجه داده  
چون در شرح جامعیت از اعیان ثابت و ما بیات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره

در شرح رباعیات می فرماید رباعی

اعیان بجنیف عین ناگردد نزل | طائر که بود مجمل ماعل مجمل

چون جعل بود افاضه نور وجود  
توصیف عدم بان نباشد معقول

معمومیه موجودین با حکما و محققین منقذ اند و در نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات و کلام شیخ محقق  
و مدقق صدر است و الدین القونوی و مشایخ ایشان ناظر بانست که نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات  
که جعل را عبارت میدارند تا تاثیر موثر و مابیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که  
اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منقذ است پس لازم آمد انکار مجهولیت نیز و  
و بعضی از محققان از باب نظر بر ادبیات تحقیقی است و حاصلش آنست که مابیات ممکنه هیچگاه در وجود خارجی  
محتاج اند بفاعل و در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد خواه موجب پس مجهولیت  
سببنی احتیاج بفاعل از لوازم مابیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجهولیت  
تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجهولیت از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که  
این تخصیص و تقصید تکلف است و راجع با اصطلاح پس صواب درین مقام آنست که گویند که مراد بنفی مجهولیت  
از مابیات عدم احتیاج ایشانست فی حد انفسها بجعل و تاثیر موثر زیرا که مابیت سوا و متکثر و متغیر  
ملاحظه کرده نشود با مفهوم دیگر و رای مفهوم سوا و عقل معنی جعل و تاثیر را در وجه تجویز نمیکند بدینکه  
میان مابیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین تصور  
جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود یا نیستی که وجود او گرداند بلکه جعل و تاثیر و متعلق باینست  
باعتبار وجود یا نیستی که مابیت را متصف بیکر و اندر وجود و همچنین تاثیر جعل در ثوب مبعوض نه بانست که  
ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه به آنست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس  
پس درین تقدیر هر یک از نفی مجهولیت مابیات فی حد انفسها و اثبات مجهولیت ایشان باعتبار انحصار  
وجود صحیح باشد

چو هر دو بیان حقیقت هر موجود و حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش حقائق کلیه و  
و جزئیة امیال است و علم شیه مستلزم بوجود آن شیه است و علم پس شیا تمامها موجود و وجود علمی ازلی با  
شیخ ابراهیم شطاری قدس سره و آئینه حقائق تأیید نمایند که حقیقت هر موجود و عبارتست  
از نسبت تعین او در علم حق سبحانه و تعالی از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابت  
خوانند و در اصطلاح متکلمان معلوم عدم و در اصطلاح حکما مابیت و در اصطلاح معتزله نشی بانست  
چو هر بد آنکه حقائق اشیا را اعیان ثابت خوانند بجهت ثبوت اینها در حضرت علم و اعیان  
ثابت عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد خود با وصال عدم ثابت اند



در علم خباب حق سبحانه و تعالی و بوجه اندوختن و خاجی بمشام ایشان نرسیده است و بگزاف قضا  
ظهور نمیکند و از علم بعین نمی آیند و ظاهر نشده است مگر احکام و آثار اینها یعنی هستی با حکام و آثار اینها  
ملتبس شده است و ظهور نموده و درین مرتبه ظهور شایه کونی و تمیز هر یک در علم خباب الهی است بر وجه  
تفصیل پس شایه و در این مرتبه صور علمیه حضرت حق تعالی اند که بر حضرت حق تعالی ظاهر اند و حق تعالی  
عالم باینهاست تفصیلا و هیچ یک از اینها نه خود را میداند و نه مثل خود را

چو هر اعیان ثابت اگر چه در مرتبه علم صور متنوعه دارند لیکن ایشان را در این مرتبه محلا تعدد  
نیست بلکه محل ایشان امری واحد است و آن علم حضرت بار تعالی است و به نسبت علم واحد علوم  
نیز واحد باشد چه معلوم من حیث المعلوم واحد است و ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع  
واحد است اگر چه در خارج افراد و متصور است همچنان اعیان ثابت در مرتبه علم حق تعالی متعدد و اند  
تعلق علم اما من حیث انفسی المعلوم تعدد نیستند

چو هر یک آنکه اعیان ثابت آئینه وجود حضرت حق تعالی اند و عالم عکس آن وجود است که  
بواسطه مقابل در آئینه ظاهر گشته و این عکس بر اصل نیز خوانند زیرا که چنانچه ظل نور ظاهر است و  
قطع نظر از نور که ده عدم است عالم نیز نور وجود حضرت حق تعالی پیدا و روشن است و نظر بذات  
نور و عدم و ظلمت است و تمامیت آئینه است که عکس در و ظاهر میشود و بر تفصیل آئینه چنانچه  
در آئینه عکس کج و در آئینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک علی بنای  
القیاس حال آنکه آن شخص محاذی همان یک شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آئینه  
حاصل شده و آئینه اصلا مرئی نمیشود و چنانچه صورت در آئینه می بینیم و آئینه را نمی بینیم و صورتی که  
در آئینه می نمایم آئینه بآن صورت متصف نمیشود و می گویند که آئینه آن صورت است یا آن صورت  
آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور او شده است همچنین اعیان ثابت که صور علمیه حضرت حق تعالی اند  
حکم آئینه دارند که وجود حضرت حق تعالی با حکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان نمودار است  
و آن اعیان متصف بوجود شده اند و همچنان معدوم اند و آثار اعیان که در و ظاهر گشته و بهم آئینه  
که مگر اعیان بوجود ظاهر شده و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده -

چو هر حق سبحانه و تعالی من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خارجیهست  
چرا که اعیان موجوده در خارج جمله آئینها اند و وجود حق تعالی را در آئینه جز عین بنیده و صورت او  
ظاهر نیست پس موجود است که آثار محذات میخوانی باید که صور تفصیلی حق تعالی دانی پس محذات نیز

باین اعتبار بذاته علی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چرا که علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابته بشوند صور ایشان در علم است پس از موجودات علمیه باشند نه از موجودات خارجیه از جهت شریک ابر قدس ه فرموده شمس را یحی من الوجود یعنی من الوجود انجاری که صور اعیان ثابته یافت ایشان در علم است و معدوم خارجی است پس صور اعیان ثابته بحال خویش باقی باشد و اعیان ادو اعتبار است که آنکه یا اعیان مرئی وجود حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بسبب نمایندگی مرآة و صفاد که در ته آن دروے نماید و تعدد در نظر بسبب تعدد مرآة است و مثال آن در محسوس خنثی آن که مثلاً تور و سبیل و ابر که همه آن دیوار آینه در و سبب نشانیده باشند بلا شک صورت تور در هر یک از آن آینهها ظاهر خواهد شد و لے نمایندگی نامختلف بسبب جوهر آینه و نمایندگی آن و بے شبهه میدانی که توئی که در آن آینهها می نماید خود تو در آن نیستی و تو خود همچنان هستی در مرتبه خود بان صفت که هستی و از اینجا هم بدانی که چگونه اعیان موجوده اند در علم و معدوم اند در عین و در ای که وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان است و بدانکه موجود عاریت که حق بر و سبب غالب باشد و و سبب در حق فاتی چون از بنیعی اخبار کند باعتبار اول کند و موطن عالم که خلق بر و سبب غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاهده هر دو مرآة است گاه حق در خلق بیند و گاه خلق در حق و بر و مرآة را شناسد

جوهر بر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقت و بمعنی عبارت است از ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در صور منظر به ممکنات و این تجلی را تجلی شودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث التعین و التخصیص و ازین اعتبار است که اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بیهودات ممکنه ازین منسوب میدارند

از ره صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جمله است
ز ان یکے ماعند کم نهی قد شنو	جز بی ماعند ما باقی مرو

ما عند کم نهی اشارت باعتبار دوم و ما عند ما باقی اشارت باعتبار اول  
جوهر بر عینی را از اعیان اقتضا س ذاتی بود که معبر با استعداد و قابلیت است حضرت حق سبحانه و تعالی بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین اذ ان اعیان در وجود خارجی بهمان صورت استعداد ذاتی ایشان و بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بجهت کم و زیاده پس عین ثابته موطن تقاضای عین در عین ثابته کافر و عاصی تقاضای کفر و عصیان می نمود و در وجود عینی هر یک بر بهمان صفت که تقاضا

می نمود بامر کن فیکون ظاهر گشتند پس جناب خداوند تعالیٰ را حجت قومی است بر خلق که بر چه شما داده ام  
تقاضاے ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جل هر یک آنچه بپاسان  
استعداد و زبان حال سوال کردند همان یافتند پس هر چه بر اینها وارد میشد و از شر و قباح و نقائص حقوبات  
اینهاست که پراپناست و آن در حقیقت همه غیرست پس بر چه نیست از قاست ناسازگار اندام است +  
و نه تشریف تو بر بالاسے کس کوتاھ نیست + ما صانع القادر و خیر سرخ ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست  
آن و بنده جمیل و نیکوست جز نیکویی و خوبی نخواهد داد و انقدر جمیل و عجیب الجمال هر که یافت عین مقصود  
خود یافت و خود خیر محضست صادر میشد و از والا خیر طلب کردنیافتند

جوهر جناب حق سبحانه و تعالیٰ بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرموده است  
پس هر صفت که بچودات خارجیه ظاهر میشود از جهت آنکه صفت تابع و آنست منسوب بصفات متعالیه است زیرا که جمیع  
است که بصورت ظاهر گشتند و از آن رو که طور حضرت حق تعالیٰ بصورت تمام برشته و در خور استعداد است که  
اقتضای ذاتی آن شے است بواسطه اقتضای اسما و صفات آن شے نیز می نمایند و اعیان فی حد ذاته است و  
تمثال لغه داشتند چرا که اعیان شیوناته ذات باعتبار اسماء اند و اسماء ذات خود و صفات داشتند و جمیع موجودات  
مظاهر اسماء و صفات الیه اند و چنانچه اختلاف و تفاوت و تمیز اسماء و صفات واقع در مظاهر است

جوهر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم خلقت است و جناب خداوند تعالیٰ نفس وجود است  
و وجود نور است و چون وجود و دران اعیان متعین شده ظاهر شد پس وجود بر خلقت افتاد اعیان ممکنات  
موجود گشتند پس این موجودات متعین ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند و ظل عبارتست از نور ممتزج بر بلبلت همچو  
سایه که در نور آفتاب و یا سراج افتد که او عبارتست از خلقت ظاهر و نور پس ظاهر شد که تمام عالم اطلال حضرت  
حق تعالیٰ باشد و این اطلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل و اهل ذلالت است و جمیع اسماء اگر چه همه  
موجودات متعین ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند

جوهر بدانکه اعیان خارجیه سایه اعیان ثابتہ است و اعیان ثابتہ سایه وجود حضرت حق تعالیٰ است  
پس تو ظل ظل حضرت حق تعالیٰ هستی و نیستی که تراست با حضرت حق تعالیٰ نسبت ظلیت تست و چنانچه ظل  
منقسط شخص وی ظل تو نیز منقسطی بحضرت خداوند تعالیٰ و ازین نسبت ظلیت بدانی که شخص از ظل کلی  
مستغنی است و از این ظل هیچ افقاری نیست

جوهر بدانکه قبول بدایت و راستی او همه نبود مشیت بها نیست زیرا که مشیت تابع علمت  
بدانکه حاکم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق افاضه وجود آن نماید قبول بدایت

در استعداد همه نبود مشیت هدایت نیز میانه بود مشیت نسبت به تابع علم که چنانچه را تا بوجه از وجود  
 نماند امکان آن نیست که اراده و مشیت بان متعلق گردد که مشیت تابع علم است و علم بان حاصل بود  
 که همه نفوس را استعداد قبول هدایت نیست و حق تعالی ندانید که چه چیز است که او را قوت قبول آن نباشد  
 و مشیت از حق متعلق نگردد و الا که حقیقت حال تقاضای آن کند پس عدم مشیت معلل بعد از اعطای اعیان  
 ایشان باشد و هدایت همه با جمیع اعیان مذکور الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شی و تقیض آن  
 نباشد پس هر عین که تقاضای هدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که تقاضای ضلالت کند آنجا هدایت نباشد  
 چو هر بدانکه اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید که چرا عین همتی - ا قابل و مقتضی است  
 گردانید و عین ضلال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش انسان است که کس را از سده که گوید چرا عین  
 کلب را کلبی نخب العین گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صور اسما و شکله همه  
 و مظاہر اسما اند و علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات قائم بل من حیث الحقیقت و الهموت عین  
 ذوات اند و از لا و ابد جعل و یکجا متعلق او گشته

چو هر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که ایجا عبارات است از تهت  
 وجود حق تعالی بصور اعیان ثابت و ماییات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استوار  
 وجود حق بصورت هر عین ثابت بطور اوست بجزئی که آن عین به مظهر است -

چو هر اسما و تعینات اسم عبارت است از ذوات موصوفه بصفتی - اسما عبارت است از ذوات  
 مع الصفات نسبت و تعینات ذات که صفات اند منشا کثرات و اختلافات موجودات شده و نیز بواسطه  
 نسبت و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشته و اگر چه صفات کثیر اند اما ذوات واحد است و کثرت صفات  
 موجب کثرت ذوات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موحده است

چو هر اسم را دو دلالت است یکی بر ذات اسمی و باین دلالت اسم عین مسمی باشد و دوم دلالت  
 بر حقیقتی که این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد و از غیر آن و باین

### دلالت اسم غیر مسمی باشد

چو هر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچه کثرت تفاد و اعداد و اعداد معدود و نمند  
 همچنان به تعد و تعینات و کثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه مظاہر و مجالی اند نه آنکه ایشان اعلی  
 وجود است در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذوات ثبوتات خوانند و در مرتبه  
 علم اعیان ثابت نامند و در مرتبه شهود که جامع مراتب خلق اند

جو هر بدانکه هر اسمی از اسماء جزئیه و کلیه شصت و پنج اسماء زیر که تمامی اسماء بذات اصیبت  
متحد اند و از یکدیگر ممتاز بخصوصیات و نسب اند و مطلق صفات و نسب بالقوه لازم ذات اند و از ذات  
منفک نمی شوند پس در هر چیز همه چیز باشد چنانچه در خودی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعیین او  
بائع ظهور کمالات وجود است و این را اسرار تجلیات میگویند که عارف مشاهده همه اشیا در هر شئی می نماید  
جو هر بدانکه هر موجودی از موجودات مظهر اسمی معین است و هر موجودی که نزد رب خود مرضی است  
چو سعید و چه شقی بنا بر آنکه مظهر افعال و آثار رب خود است و ربی در وی انوار کمالات و مراتب خود کرده  
و ازین لازم نیست که موجودی چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر هم مرضی باشد مثلاً عبد المفضل  
چون نزد رب خود که اسم افضل است مرضی است لازم نیست که نزد رب عبد المادی که اسم المادی است  
هم مرضی باشد انسان کامل مظهر رب مطلق است پس راضی و مرضی و ناظر و منظور او یا باشد  
جو هر که مبارک الله جامع جمیع اسماء الهی است و اسماء الهی متناسبی را همه اسماء متحد است بسبب وحدت  
اسم الله و همچنین طریق الله تعالی که آن طریق مستقیم است و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه بآن مستقیم جامع جمیع طرق آن اسماء است بآن معنی که هر اسمی از اسماء و رب مظهر خویش است  
و مظهر او عبدی است که تربیت از آن می یابد و آن اسم او را بطریق خود و عود میکند چنانچه اسم المادی بجای  
بدانیت خواند و اسم المفضل سوسی ضلالت را ندیش همه طرق اگر چه مختلف باشند و قرب و بعد لیکن تلف  
باشند و اینها بطریق الله تعالی تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الطرق بعد و انقاس  
انحلالی او بعد و انقاس الالهیه یعنی هر طریق بحسب هر اسمی از اسماء الله تعالی تواند بود و هر اسمی را  
مظهر است و آن مظهر تابع و مرئوب او و چون اسماء همه اسم یک ذات اند و اعیان وجودیه جمله متدیان  
اسماءند و او منشئی با اسم الله پس جمله بر راه الله تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمد است که  
ایدها الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم عبارت است  
جو هر ذات و هویت او با هر موجودی که حکم و محکم است پس هیچ ذره از ذرات موجودات نباشد  
که حق تعالی بهویتی با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس همه بر صراط مستقیم باشند حق تعالی بهویتی  
خویش از محبت رحمانی خویش با همه است و همه را در تحت ذیل وجود رحمانی در آورده که ایجاد جمله  
بر رحمت رحمانی که آنرا بی نفس حافی گویند فرموده است تا هر یک را یکبار که استعدا و آفرین طلبید  
تا ابد و قابل آن گشته از ازل برساند پس غضب و انتقام نسبت با معصوب علیه و منتقم منهم عین رحمت است  
چرا که اهل عالم بسبب غضب و انتقام تان کمالی که قدرت از بر آیتان میزند -

جو هر مان و آیه الاهی و اخذ بنا صیته ال ربی علی صراط مستقیم یعنی مان شی موجود او و ما  
 من خنی الاهی ای الحق اخذ بنا صیته و معنی کلام این باشد که هیچ موجودی و زنده نیست در وجود الاهی  
 آنکه حق تعالی ناصیه او گرفته است و در و تصرف است بحسب اسماء خود تا او را هر اسمی که میخواهد میبرد و او  
 اخذ ناصیه است بر صراط مستقیم و درین آیه چند لطیفه است یکی آنکه موجودی را که مان خود است و اینخواهد  
 تا اشاره کند تا آنکه نزد صاحب شهود کشف اهل وجود همه زنده اند و حیاته دارند و دوم آنکه فرموده بود اخذ  
 بلفظ خود تا اشاره کند تا آنکه هویت حق با همه اسماء و نظایر آن هست سوّم آنکه اسم الرب را اضافت به نفس خود  
 کرد و بی گفت و آنکه لفظ صراط مانگر فرمود تا تنبیه باشد با آنکه هر چه به نسبت با هر عبدی بر صراط مستقیم  
 که آن صراط مستقیم عبارت از راهی است جامع طرق پس همه مستقیم باشند چنین فرموده اند شیخ رکن الدین  
 شیرازی قدس سره و فیصول مخصوص فی شرح الفصول

جو هر بد آنکه مطلوب رب از مرئوب بیش ازین نیست که منظر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود  
 چنانچه مراد اوست و درین منظر ظهور رساند و آنچه رب میخواهد در و بطور رسید بر آینه رب از و  
 راضی و او مرضی باشد و از اینجهت که عین مراد رب از و حاصل گشت یعنی افعال و صفات او و ظهور با و  
 کامل گشت چنانکه کمال بذاته محبوب است سبب کمال هم محبوب است پس هر چه از رب که آن اسم خاص است  
 و مرئوب که عبد است از رب مطلق که رب الارباب است راضی و مرضی باشد که رب مطلق تعالی خلق  
 هر چه را بر بوبیت مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی است از اسماء او کرد و هر وقت اراده او و او  
 بحسب قابلیت مرئوب او پس حق او چنانچه مقتضای عین اوست به تمام گذارد  
 جو هر ذات که وجود مطلق است بناته مبدی جمیع صفات است پس لا بد در مرتبه متاخر متصف با  
 و اضافات شود همچو علم و قدرت و غیر آن پس با صفات باین صفات تعدا و اعتباری حاصل شد و ذات  
 عالم متباین شد از ذات قادر و از اسم گویند و اسم عبارت است از ذات موصوفه بصفات و این تکرار اسم است  
 و عین وحدت است که این اسماء معبر اوست و چون اتصاف بعلم معلوم را میخواهد و قادر و قادر را میخواهد  
 پس اعیان حکمات که شیون حق اند در علم خود ثبوت پیدا کردند و حال عدم و این شیونات عبارت  
 از تعینات عدمیه اند و ثبوت و تقریر این اعیان در حال عدم از اقتضای ذات حق است و لازم ذات  
 حق است و این اعیان مجبور باراده نیست و اسما طالب اند که آثار و احکام آنها ظاهر شود و در وجود خارجی  
 و ظهور آثار اسماء آید اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالی این اعیان را فرمود که  
 ایشان را حج شده بود شدند بالقار آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی و



جو ہر کمال اسمائی کہ کمال جلا و تجلاست کمال جلا یعنی ظہور و درجہ شیون المیہ و کونیہ از لا و ابدا  
و کمال استجلا یعنی شہود و مرخود و اجب ہین شیون پس آن ظہور شہود یعنی عیانیست کہ ظہور المجل فی  
المفصل و الواحد فی الکثرة و النواة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین قزوینیست  
و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرماید کہ جلا ظہور ذات مقدسہ لذاتہ فی ذاتہ و

استجلا انوارہ لذاتہ فی تعیناتہ

جو ہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود و حاکم و عالم محکوم
برہم جب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بمثل معذبی و مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود سبب مانع	برہم جب علم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان ہمہ فرشیون حق را تابع

قضا عبارتست از حکم جناب الہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان  
من الازل الی الابدہ قضا عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکہ تخصیص کردہ شود اسباب و اعیان  
باوقات و ازمانیکہ استعدادات ایشان اقتضا و وقوع میکند و ران و تعلق کردہ اند ہر حالے از  
احوال ایشان بزمانہ معین و سببے مخصوص و سر قدر آنست کہ ممکن نیست مرہج یعنی را از اعیان  
ثابتہ کہ ظاہر شود و وجود و اما وصفہ و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش  
و سر قدر آنست کہ اعیان ثابتہ امور خارجہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالی کہ معلوم جناب سبحانہ  
شدہ باشند از لا و ابدا و متعین گشتہ و علم او سبحانہ علی ماہی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی  
اند پس ممکن نیست کہ تغیر کردہ اند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالی منزہ اند و ہمرا  
از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ  
و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانہست باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ تابع اعیان است  
با تمنعی کہ مر علم ازلی مرہج اثر کے نیست و معلوم با ثبات امر کے کہ مراد ثابت بنودہ باشد یا منفی امر  
کہ ثابت بودہ باشد بلکہ تعلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ است کہ آن معلوم فی حد ذاتہ برانست  
و علم را در وسعہ کونہ تاثیر کے و مرایتی نیست و اعیان ثابتہ صور نسب و شیون ذاتیہ جناب سبحانہ  
اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل از لا و ابدا پس اعیان نیز



ممتنع التیغیر باشد از آنچه بر آنند فی حد انفسها و حکم خباب حق سبحانه و تعالی بر ایشان بمقتضای قابلیت و  
موجب استعدادات ایشان باشد هر چه بلیسان استعداد از حضرت حق و جواد مطلق طلب دارند چنانکه و چند آنکه  
شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از درکات تفاوت خواه از درجات سعادت  
چون هر آنکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بر سبیل تفصیل و این مرتبه علی است و این  
اسرار قدر بهر دو وجه است یکی آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابتة تو تقاضای چنین چنین  
حال میکند و بتو چنین و چنین خواهد رسید و دوم آنکه حضرت حق تعالی بعنایت خود و حجب از پیش بصر بصیرت  
او بر دار و چنین ثابتة وی بوسی بنماید و او عین ثابتة خود بیند و بداند و اگر عین ثابتة و سه مظهر اسم جامع  
الهی باشد آنچه یکس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جمله اعیان بحجت مرتبه  
جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالی آنست که علم حضرت حق تعالی با استعداد بنده بی واسطه  
است که حضرت حق تعالی بذات خود عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابتة خود بواسطه عنایت حضرت  
خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع است یکی آنکه عین ثابتة بنده و استعداد  
او تقاضای آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس است که مترتب است بر اعیان  
و استعدادات و دوم آنکه ذات الی تعالی عظمتش مقتضی آنست که عین ثابتة بنده و آثار فیض اقدسش  
و فیض اقدس است که عین ثابتة را پیدا میکند و او را استعداد بخشد

چون هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بجه چیز  
باشد و اراده بجه چیز متعلق نشود پس تقررات این اعیان متعلق اراده و اختیار نیست که تعلق و ارادات بعد  
تقررات است پس این تقررات محمول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگر چه باقتضای ذات اند و ذات  
مقتضی ثبوت آنهاست و اگر محمول می بودند پس صدوق می شد که اگر نخواهد بکنند و این راجع بدان  
میگرد و ما بکنیم اگر خواهد عالم نشود و این منسطر است و اقتضای شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت  
اند یعنی واجب الثبوت باقتضای ذات و شیخ عبدالرحمن جامی فرموده

که دید دست جعل جاعل را | که موافق گفت قوا بلی را

چون هر قدر عبارت است از موقت ماضی آن چیز که اشیا در مرتبه عین ثابت است بدان بودند  
چنانچه شیخ اکبر میان فرمودند اعیان ثابتة معلومات حق اند و حق علم انسان گرفته و علم تابع معلوم  
پس معلوم علی با همی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الی سبب آن معلوم متغیر گشت پس راجع  
تقدیر سوسه عین ثابت است انداخته سبب تقدیر می باید انقدر است و مقتضای عبارت است از حکم

استد تعالی برایشا بنا بر چیزی که عطا کرده است معلومات از آنچه بران بستند معلومات در حدانفس خود بلا زیاده  
 پس حکم کرده است قضا برایشا مگر بحسب طلب آن اشیا و مرتبه عین ثبات که ذات حق الشیخ الاکبر  
 از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال کرد که تقدیر قضا مقدور کسی هست فرمودند که قضا را قضا تغییر کند  
 جوهر قضا که هر قدر باشد حکم کلی حق تعالی در هر شئی و در نخستین باحوال هر شئی که جاری باشد بران احوال  
 ابد الابد و حکم کلی حق تعالی در هر شئی بر اندازه علم اوست هر شئی و در هر شئی چه حکم حق تعالی تابع علم اوست  
 باشد و علم حق تعالی در هر شئی بر اندازه چیزیست که داده باشد هر شئی که معلوم باشد آنرا بحق تعالی یعنی پیوسته  
 هر شئی بران باشد و نفس خود قدر که متفرع باشد بر هر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران  
 هر شئی ثابت خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضا است که حکم کلی باشد در هر شئی و علم قدر بجز حق تعالی  
 را سیر نیست الا بر کما خواهد اطلاع دهد

جوهر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقا و آن مسبوق بعدم نیست و اضمحلال آن از عدم حاصل  
 نمی و ازل عبارت از اولیکه اضمحلال آن از عدم اضافی باشد و ابد که مقابل اوست عبارت از آخریتیست  
 که اضمحلال آن عدم اضافی باشد و وجود عین و هر فردی را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد که  
 ازلیت او باعتبار عین ثابته اوست که در علم حق است و ابدیت او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است  
 جوهر مشیت و لغت خواست است و مشیت حق ازلی و ابدیست یعنی چنانکه ارادت اما با اصطلاح این  
 طائفه مشیت خواسته باشد که منشاء آن ذات بود یا یکا و معدومی یا بالعدم موجودی و ارادت همان خواست  
 ذات است یا یکا و معدومی پس مشیت اعلم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی حق آن بود که تجلی ذاتی فرماید  
 و حق اسم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسماء از ان جهت کرده تا محقق گرداند که منشاء این طلب ذات است یا سما  
 و صفات نه اسماء و صفات فحسب

جوهر بدانکه مشیت نسبت به تابع علم که چیزی را تا بوجهی از وجود نماند امکان آن نیست که اراده  
 و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبت به تابع علم است علم نیز نسبت به تابع معلوم و در اینجا معلوم اعیان  
 ثابته است و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینه حق دیده شود بوجود خارجی یا حق در آئینه عالم دیده شود  
 یعنی گاه حق آئینه عالم باشد و گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجود خارجی مرحق را خود را وجود دانی چون  
 وجود مرآت حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود مطلق حق تعالیست و دران تعدو نیست بحسب  
 تعدو خویش تعدومی نمائی و اگر اثبات وجود حق را کنی یا بمعنی که حق مرآت تو باشد نه تو مرآت حق حکم همه ترا باشد  
 و وجود حق بشیک بآن معنی که وجود حق یکیست من حیث هو هو و تعدو در اعیان متشابهت است و تو بحسب

کثرت خویش متعبدی غائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من وجودی است که اعتبار آن در حق است و این  
 بمن گشت و من بدان وجود پیدا شد حکم ترا باشد و درین وجود نیز بحسب عین مقیده معینه خویش و باین تقدیر  
 مذکور بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید و مرتباً و مراتب تفصیلیه خویش و لیکن چون ظهور در مظهر عین  
 باین اعتبار گویند که احکام کتب بلا شک - عسلیم بنده تعیین ثابته خود از عنایت حق است با و  
 جوهر فرق میان ارادت و مشیت آنست هر چه در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز است  
 و آنچه در مشیت است انبیا و اولیا را بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت تا چه باشد  
 قبول یار و آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوب است  
 که جز حق تعالی غیر نداند - آنچه اراده است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا و قدرت  
 آن داده اند که بدعا آن بگرد و فاما مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم محکم است و در ام کتاب ثبت است  
 بهاء انبیا و اولیا گردد و ایشان را بدان اطلاع نباشد که چه زفته است

جوهر قلم اعلی عبارتست از عقل کل و آن تعیین ملکی است و جوهر بر عینی که مکنونست در وی همه اشیا تا  
 و دخل اهل جنت و رحمت و اهل نار و نار و ذبح موت و لوح محفوظ عبارت است از نفس کل و آن تعیین  
 ملکی است که تفصیل آنچه در قلم بود در آن متحقق است بالقضاء قلم و این لوح ام الکتاب است اینجا کتابت قیمه  
 نیست بلکه کتابت معایت که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالی لکل اجل کتاب یحوی  
 ما یستاد و ثبت و عمده ام الکتاب هر چه را از اجل خلایق کتاب است میگوید الله تعالی چیزی را  
 که میخواهد و اثبات میکند چیزی را که میخواهد و نزد او الکتاب است که در وجود و اثبات را دخل نیست که آن لوح  
 محفوظ است از تغییر بخلاف کتب دیگر که در آن محو و اثبات میشود و این قلم اعلی آنچه بودنی است نوشت  
 در لوح محفوظ و فراغت از نوشتن حاصل کرد و اینست معنی قول و صلی الله علیه و آله و سلم جنت اقلیم  
 هما هو کائن و ملائکه بسیارند بعضی آنها اقلام اند که قدری از آنچه در قلم اعلی بود در و مکنونست  
 و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحی که باز او است می نویسد مثل نوشتن رقوم و این اقلام هر وقت  
 در کتابت اند گاهاً مکتوب ایشان محو می شود و گاهی ثبت می نمایند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم  
 صبر بر همین اقلام شنیده بودند در سراج و اما قلم اعلی پس خشک شده است و کتابت نمیکند در حال جنین استقامت  
 و در آن قلم

از کلام عارف سامی مولوی عبدالمعلی و غیره

جوهر در حدیث و در دست اول ماخلق الله نور علی و اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله  
 النظم این هر سه چیز یک معنی بود چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود از عالم غیب و

و عقل اول نوریت فاعل از روح اضافی و قلم هم خبر است از عقل اول است که واسطه صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نه بود در بیان این سه مرتبه و گفته اند عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا اقطاع آن در جنب عقل سول الله چنانست که نسبت رله با جمیع رمال دنیا اینچنانست که طائفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه از بیشتر درکات احوال بنیامحورم مانند و آنرا انکار کردند که جمیع درکات روح در تحت احاطه عقل گنجد عقل اگر چه اکرم و اشرف مخلوقات است و در صدر آفرینش منصب تصدیق و تفوق دارد چنانچه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدیق عقل در عالم خلق است و روح از عالم است و نیز قیام عقل به روح است نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیام او بقرص آفتاب است همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات و زین طیار هر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن میشود

چو هر ملائکه میمند که بملائکه عالین معروف اند از بدو خلقت و جمال لایزال حضرت حق سبحانه و تعالی مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آفریده است یا نه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را بسجده آدم علی نبیها و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گوید بهیم اسی تحیر و بیان حیرت و عشق است و بیان مقامی است از مقامات سالکان و بیان دوام حیرت مراد از عالین ملائکه صفت اول است از وجود و ملائکه میمند نیز از عالین اند و ایشان را شعور بران نیست که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یا نه چون موسی گفت رب ارفی افطر الیک جواب شنید که لن ترانی این بر سبیل تعلیم موسی بود که بدیده سرمار اتوانی دید و در دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشا و چو هر ملائکه تنزه نام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا در تسبیح اند و عصفیان را بسجده ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت ثنات باعتبار تنزه است از ادناس حیوانیه و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف است الله تعالی را و این مفت <sup>چرا که جمیع و تنزیل</sup> اکمل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسج است حق تعالی را و جمیع اسمائزه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکمل است از تسبیح ملائکه و علماء ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانست

چو هر در ایمان بملائکه و کتب و رسل جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که جمله موصوفان بعد از ایمان بوحده انیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که در صوامع قدس و قطبان جوامع آنرا ندیده بوجود کتب تنزه که او سبحانه بواسطه ملک بانی در سل فر فرستاد

و پوجود انبیا و رسل و گزاردندگان پیغام جناب الهی اند و اجماع است میان علما و محققان در تفصیل انبیا بر ملائکه و ملائک و در تفصیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و در بعضی از بعضی نازل تر مقامات ایشان متفاوت و صفات ایشان مختلف و الصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلالت و متکفیان عتبه کمال اند و الصابغات بهما اشارت بدان و بعضی مدیران امور فالمدبرات امر و صفات ایشان و بعضی حاجیان و رگاه غت و الزاجرات رجز انت ایشان و بعضی شتاخوان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب جناب الهی و التالیات و کارنامه صفات ایشان ناطق و بعضی نقل اخبار و عمده اذکار فالملقیات و کار در حق ایشان صادق و مراتب صفات ایشان بسیار است هر صفت مشغول بامر مخصوص و بر یک مقام معلوم و اجماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر و لیکن تعیین فاضل از مفضول شروع نیست الا تفصیل رسول بر دیگر انبیا به نص حدیث معلوم شده است و اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از جمله اشرف فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت بایزید بسطامی قدس سره میفرماید آخر مقامات الصابغین اولی احوال الانبیا و حضرت ابن عطا قدس سره میفرماید اونی منازل المرسلین علی مراتب الانبیا و اونی مراتب الانبیا علی مراتب الصابغین و اونی مراتب الصابغین علی مراتب الشهاداء و اونی مراتب الصابغین و اونی مراتب الصابغین علی مراتب المؤمنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقرب کبار و در صفات خلاف است و اجماع کرده اند بر جوار کرامات اولیا و در عهد رسول علیه السلام و بعد از آن ایشان مانند خوارق عادات و تقلیب عیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هوائف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طاعت که بر آن انکار کرده اند پنداشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز بجهت نیست و آن صدر و فاعل بود از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را سلم داریم میان ولی و نبی فرق نمسند جواب آنست که نبوت انبیا نه بوجوه و محرات است بل بوحی و ارسال جناب الهی پس بیکه حق تعالی بدو وحی کرد و بحکمیت فرستاد نبی بود معجزه یا و کس باشد یا نه و حال اولیا نه چنین است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه و از هر اساطیر است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و او را کرامت به

برکت متابعت اجتناب حاصل شده است و وجود این دران داخل

چون هر يك از ملائكه موجود اند در عالم خود و خارج از انسان و قدرت بر آن دارند كه هر صورتى كه خواهند تمثيل  
شده و ظاهر شوند و با وجود و بودن ملائكه در عالم خود در انسان قوى شده و موجود گشتند كه انسان جامع جميع  
حقائق است و حقيقت يك حقيقت است

چون در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از ویست جزئیست

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب خیر و در صحنی آید الابرسل کلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند که مراتب کلیه پنجم مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تزلزل کند از حضرت ذات	پنج ست تزلزلات اورا درجات
غیب است و شهادت در وسط روح و مثال	الخمس جمعیت تکلم اکفوات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرات است بالتجلی والیقین الاول والثانی و عالم اشکال علیهم من الشیون والاعتبارات اولاً و اخفاتی الالهیه والکونیة ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه خمس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا بعالم خاک و آنچه در میان است از صور اجسام انواع و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه عالم حسن است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع الیشان است تفصیلاً تحقیق عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی است و نیز بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و تزلزلات سته و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات است قال بعضهم قدس الله تعالی امر بهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و نظایر وجود اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی نهان باشد و کونیه یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم بر اشیا کونیه که غیب گویند بسبب قائب بودن اشیا کونیه و روئے از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز از دین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم قسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیه یا بسبب انقضاء اعیان ایشان است با کلیه علما و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تعیین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب شفا ظهور است بر اعیان ایشان اگر چه ایشان تحقق ذات و تمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه وجود مثال خود و کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذناننا و این مرتبه را تعیین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم بر اشیا کونیه که غیب گویند و بعد مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیط است که مدرک است مرئوس خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است بر اشیا کونیه که بطیفه را که قابل تجزیه و تبغیض و خرق و انقیام نباشد و مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا کونیه که بطیفه است که قابل تجزیه و تبغیض اند و این مرتبه با نام کرده اند مرتبه حسن و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشد و مرتبه سادسده جامع است مرجمع مراتب را و آن حقیقت انسانی است

کامل است زیرا که اوجامع جمیع است بحکم بر خیزشی که دارد و نیز بعضی مراتب کلیه هفت است چنانچه صاحب تحفه المرسله  
 الی الغنی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم میفرماید: **المرتبة الاولى مرتبة الملائکین والاطلاق والذات**  
**المسجوت** لا یعنی ان قید الاطلاق و مفهوم سلب التعین ثابتهان فی تکلیف المرتبة بل یعنی ان فکال الوجود  
 فی تکلیف المرتبة منزله عن اضافة النعوت والصفات و مقایس عن کل قید حتی عن قید الاطلاق  
 ایضا و بذه المرتبة تسمى بالمرتبة اللاحقة و هی کتة الحق سبحانه و تعالی و لیس فوقها مرتبة آنحضری و کل الکتاب  
 تحتها مرتبة اول لاتعین و اطلاق و ذات مسجوت است نه با معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین در مرتبة  
 ثابته باشد بلکه یعنی که آن وجود در آن مرتبة منزله است از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقدس است  
 از هر قید حتی که از قید اطلاق نیز و این مرتبة کتة حق سبحانه و تعالی است و بالاس او دیگر مرتبه نیست بلکه هر مرتبه  
 زیر این مرتبه اند و این مرتبه را مرتبه احدیت می نامند و المرتبة الثانية مرتبة التعین الاول و هی عبارة  
 عن علمه تعالی لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاجمال من غیر امتیاز بعضها عن بعض  
 و بذه المرتبة تسمى بالوحدة و الحقيقة المجدية و مرتبه دوم مرتبة تعین اول است و آخرت عبارتست از دانستن  
 حق سبحانه و تعالی از ذات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمال بجه امتیاز بعضی از دیگر و این مرتبه را مرتبه  
 وحدت و حقیقت محمدیه نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التعین الثاني و هی عبارة عن علمه تعالی لذاته و صفاته  
 و جمیع الموجودات علی طریقة التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و بذه المرتبة تسمى بالوحدانية و الحقيقة  
 الانسانية و مرتبه سوم مرتبة تعین ثانی است و آن عبارتست از دانستن حق سبحانه و تعالی از ذات علیه منقلا  
 سنیة خود و جمیع انام را بر محیط تفصیل و جدا شدن یکدیگر و این مرتبه بواجبیت و حقیقت انسانی نام دارند  
 فمذه ثلث مراتب کلها قديمة و التقديم والتأخیر عقلی لا زمانی و این بر سه مرتبه قدیم اند و تقدیم و تأخیر  
 عقلی است نه زمانی چنانچه عقل تفاضا میکند که اول ذات باید بعد از ان صفات و اول اجمال باید بعد از ان  
 تفصیل بآنکه زمانه را هیچ دخل باشد و المرتبة الرابعة الارواح و هی عبارة عن الاشياء الكونية المجردة  
 البسيطة التي ظهرت علی ذواتها و علی اشكالها و مرتبه چهارم مرتبه ارواح است و آخرت عبارتست از اشیا کونیة  
 مجرّدة بسیطة یعنی ماده و ترکیب ندارند و ظهور بر ذوات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة  
 عالم المثال و هی عبارة عن الاشياء الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزئ و التبعض و  
 لا الخرق و الالیتام مرتبه پنجم مرتبه عالم مثال است و آن عبارتست از اشیا کونیة مرکبة لطيفة که قبول میکنند  
 پاره شدن و دریدن و پیوستن را و المرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام و هی عبارة عن الاشياء الكونية  
 المركبة الكثيفة التي تقبل التجزئ و التبعض و مرتبه ششم مرتبه عالم اجسام است و آن عبارتست از

انشاء کونیه مرکبه کثیفه که قبول میکنند تجزیه و تبخیر و خرق و التیام را و المرتبه السابعة المرتبه العاشره بحکم المراتب  
 المذكوره اجماعیه و النورانیة والوحدة والواحدیه و هی تجلی الاخر واللباس الاخر و هی الانسان و  
 مرتبه یفتم مرتبه است شامل هر جمیع مراتب مذکوره جسمانیة و نورانیة و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخیر و لباس  
 اخیرست که عبارت است از انسان بے نظیر فمده سبع مراتب الاولی منها مرتبه الملائکة و ستة الباقية  
 منها هی مراتب الظهور الکلیة و الاخره منها اعنی الانسان اذ اخرج و ظهر فی جمیع المراتب المذكورة  
 مع انبساطها یقال له الانسان الكامل والعروج والانبساط علی وجه الاکمل کان فی نبی صلی الله  
 تعالی علیه وآله و آحابه و سلم و لهذا کان خاتم النبیین پس این هفت مراتب که اول ازان مرتبه الملائکة است  
 و شش باقی مراتب ظهور کلیاند و مرتبه پسین که انسان است و گفته که ترقی کند و پیدا شود در و هفتم مرتبه مذکوره  
 بانسباط و فرخی خود و انوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم در نبی صلی الله تعالی علیه وآله و آحابه  
 و سلم بودیم از بخت خاتم النبیین گویند و بعضی همین چهار الفاظ میگویند لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت  
 ناسوت و میگویند که لاهوت عبارت از ذات بے کیف و بے رنگ است و اشارت بدوست و جبروت عبارت  
 از تعین اول و شهود و مجمل است کلمه الله عبارت از دست لهذا هو را ذکر لاهوتی گویند و اشارت را جبروتی پس اول  
 مقام جمیع اجماع است و ثانی مقام جمیع ملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت  
 عبارت از مجموع عالم شهادت و حضرت انسان است بر ایشان اتم احسن و ار و میشود که مقام تفصیل اسماء  
 و صفات و امتیاز صور علمیه و مابیات را که اعیان ثابت میگردد چه باید گفت که در ملکوت و ناسوت داخل  
 نمی توانیم کرد و چنانچه اشیا موجوده فی الخارج و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانه و تعالی هستند و الاسماء  
 و الصفات و الاعیان الثابتة لیس کذا تک و نیز در مقام اول که ذات بے کیف است و در مقام  
 دوم که ذات تعین لشهود اجمالی است داخل نمی توانیم کرد لهذا متحققان حد فیه میگویند که ذات بحت را ناسوت  
 باید گفت و اشارت بسوس است و مرتبه شهود اجمالی را لاهوت الله عبارت از دست و مرتبه تفصیل اسماء و صفات را  
 جبروت و درین مرتبه موافق هر صفت اسمی بر ذات اطلاق کنند باعتبار جمع و باعتبار تبخیر و باعتبار علم  
 و علی هذا القیاس و نیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است بر این مرتبه اطلاق کردند و صیغ و واضح میدارند و تفسیر  
 ملکوت و ناسوت بحاله و آنچه حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی علیه برهم فرمودند سلا لاهوت پنج است  
 اسی بر جبروت شش آن نکر + ملکوت کلامی شجر ناسوت جمله بر شمر + مخالفت این تحقیق نیست چه وجود پنج از  
 دانه است که بنظر لاهوت است و ذکر نکردن این مرتبه مضایقه نیست  
 جوهر و مرتبه احدیه اخذیت عبارت است از ذات صرف و آن وجود محض و هستی ساده و بجا است



که در غایت مرتبه استعلا و استعلاء است و فی حد ذاته و کنت حقیقتہ قید سے و اضافتہ ندارد و تمی که قید اطلاق و قید تنزیہ ہم ندارد و کان اللہ و علم کلین غیبی اثبات بدو ستانہ کلی ست و نہ جزئی و نہ مطلق و نہ قید نہ عام و نہ خاص بے وصف و بے ثبوت و بے نام و بے نشان بے زمان و بے مکان صوفی چون درین مقام می رسد مقصود است ملک میگردد و از خود و از غیر خود نام و نشان نمی داند چه این مرتبه بے رنگی و بے کیفی است چنانچه در اینجا گنجائی نیست و شبهه و نمون را درین مقام یاد آسانی نه درین مرتبه موسی و فرعون و مسازند و اسرار و احوال هر از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره ازین مقام خبر پیدا شد

چون به برنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه به رنگی اسیر رنگ شد	موسی با موسی در جنگ شد

چو بهر بد آنکه عجب جوهر است قائم بنفسه و اصل بر تعین است و همه تعینات درین جوهر عمائی پیدا میشود و قائم بوسه است و تعین جامع جمیع حقایق امکانیه است و همه موجودات احوال اندرین جوهر عمائی و حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین عمائے بود چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی که کجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات و ارض را یعنی خلق را - یعنی اعرابی را حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابه و سلم سوال کرد که این کان رہنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء مافوقہ ہوا و لا تحتہ ہوا و بعضی اطلاق عمی نیز بر مرتبه لاتعین کرده اند چه عمی بمعنی کوریست و چون عقل کشف اوراق این مرتبه نمی تواند کرد و گویا که نسبت باین مرتبه حال او حال کوریست و نزد این طائفه علیہ مرتبه لاتعین بمنزل خاک خشک است که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزل خمیر است که قابلیت صور پیدا نموده اند گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیت و استعدادات است یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیر ہاست و تعین ثانی بمنزل صور ظروف و ادوات است که از خمیر پیدا شده پسند گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباریست و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الہی گویند و مرتبه ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی ہم مرتبه الہی است و ہم کونی زیرا کہ برزخ است میان صفات جناب الہی و صور کونی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید

ہی کہ بہر از حدوث است و قدم	نہ کل و نہ جز است بسیار و نہ کم
زیرا کہ تعین چہ اخص و چہ اعم	سبق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیہ و محکوم علیہ نمیشود و هیچ حکمی و شناختہ نمیشود و هیچ وصفی و اضافت

کرده میشود و بسبب این نسبت چون حد و ثبوت و قدم و محدث و کثرت و جود و عدم و امکان و وجود و محالیت با تعین  
 علم و بذات خودش یا بعین آن زیرا که این همه متشکلی تعین و تفریق است و شک نیست در آنکه تعین و تفریق خواه  
 تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة ذریعہ خواه اعم و اخص همه تعینات چون تعین اول خواه اعم و اخص مرتبه  
 چون تعینات متوسطه و نهما سیوق است بلا تعین پس آنچه یکسان از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم  
 نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات اشکالیه است بقدر رفع الازلیات و ذوالالرشس پس میگردد مطلق  
 و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر و حصولی و غیر و تبدل و ذات و حقیقتش و تکیه ملاحظه کرده شود  
 باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت است و بی حقیقه الحق سبحانه و تعالی و مراد راست و جود  
 ذاتی و قدم و اشغال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تفریق و انفعال و تاثیر و قابلیت و جواز  
 حقیقت واجب بالنیض و اجتناب حقیقت عالم است و مراد راست امکان ذاتی و وحدت و غیر حاصل الصفا  
 و این باعتبار تنزل است با عالم معانی و تجلی او بصورت علمیه که معبر میشود با عیان ثابت و چون بر یک حقیقتین متفرق  
 الاله است از اصلی که ایشان در دو سه واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد است و عدد و فصل  
 واحد ناچار است از حقیقت ثانی که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق  
 باشد از وجه و مقید باشد از وجهی فاعلی باشد باعتبار سه و متفعلی باشد باعتبار سه و این حقیقت احدیت جمع  
 حقیقتین مذکورترین است و لهذا مرتبه الاولیه الکبریٰ و الاخریه العظمیٰ  
 جوهر و اسماء مرتبه احدیه حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نامیو یانیه که مرتبه  
 احدیت را لائقین و وجه مطلق خوانند بخت آنکه ذات درین مرتبه به تعین اسماء و صفات و افعال قسیده  
 تعین ندارد و درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجه و  
 صرفت ایشان گویند که ذات بهر اوست و خالص است از اعم و اخص و ذات و وحدت و ذات سابق و عین کافور  
 از آن نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است بهر هیچ لونه طول نیست اما بهر لونه که لون گردد  
 قید آن لون گیر داین صفات ذات مطلق است و مجهول النعت از آن گویند که جمیع لغوت و درین مرتبه وجود  
 و نبود نیستند و نعت عبارتست از اعم و اخص و بی چون و در مرتبه لغوت نیست و بی چکیدام نباشد پس ذات  
 برین مجهول النعت باشد و ازل الازل از آن خوانند که هیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که بهر اتم سیوق  
 این مرتبه است و عین لغوت از آن نامند که همه مراتب نجیب معانی از احیان ثانیة تا اشغال مطلق درین مرتبه  
 غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی دارند و منقطع الاشارات از آن گویند که درین مرتبه جمیع اشارات  
 اسماء و صفات منقطع است التوحید استقا و الاضافات در مرتبه است و منقطع الوجود فی از آن گویند که درین

تصور و جهلان نیست نه آنکه ذات را و جهلان نیست چرا که تصور و جهلان در مرتبه علم است چون علم درین مرتبه  
متصور نیست پس و جهلان که اثر علم است نیز نباشد که نگویید که و جهلان ذات بذات چنان باشد جواب این سها  
متراحت اسم لاتین است و مرتبه لاتین سلب جمیع تعین است پس تصور لاتین ذات منقطع الوجودانی باشد  
و لفظ منقطع بهر دو محل بفتح طاء است و و جهلانی نسبت به و جهلان است و تعجب بهوت از ان گویند که جمله مراتب  
وجود درین مرتبه غیب و فقد ان اند به نسبت مراتب ظهور چنانچه در شیتا رجه اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما  
از غلبه او هیچ اشیا نمی نماید چنانچه نبودن دیگر است و نماندین دیگر و تعین المطلق از ان خوانند که ذات صرف در مرتبه  
من کل الوجود مطلق است بجا که از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات  
ذات در مرتبه بلا اعتبار است کان الله و لکن معنی کنایت ازین مرتبه است و این اسم نیز در اصطلاح  
این قوم نامها را این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات  
و ذات بهوت و ذات هو و ذات مطلق و ذات صرف و ذات کسب و ذات بلا تعد و وجود کسب و وجود  
و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجهول و غیب مصون و غیب مکنون و مکنون المکنون و بطون البطون  
و مخزن شیون و عدم العدم و قدیم القدم و خفا و انخفا و مقام او ادنی و اول لانهایت و آخر لا بدایت  
و غایت الغایات و نهایت النهایات و معدوم الاشارات و هستی مطلق و هستی ساده و هستی صرف و حقیقه انکشاف  
جوهر در مرتبه وحدت این مرتبه شهود علمی ذات است من خود را به جمیع شیون من الازل الی الابد  
بالاجمال غنا مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشاهده مستغنی است از تفصیل عالم و آدم  
لاندرج الكل فی بطون الذات کالمفصل فی الجمل و کالشجر فی النواة ان السبعین العالمین  
اشارات بدو است -

جوهر و تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند که اول تعین او تعین علم است که خود  
بر خود به نفس خود تجلی فرمود و تعین اول وحدت است صرف و قابلیت است محض مشتمل بر جمیع قابلیتات  
چه قابلیت اتصاف او به اسماء و صفات بلکه بما هیات موجودات نیز و باعتبار تجر و از بهر نسب و اسما و  
صفات تا غایتی که از تجر و نیز مرتبه احدیت است و باعتبار اتصاف او به اسماء و نسب و صفات و  
اعتبارات مرتبه و احدیت است و حضرت محمد غوث قدس سره بر اینند که تعین اول احدیت صرف است  
که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول الثبت و وحدت که حقیقت محمدی است  
تعین ثانی است از احدیت -

جوهر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لاتعین ظاهر گشت و وحدت حقیقی است که اسقاط و اتیان

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل بہ قابلیت و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ خاص است  
 و وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض شتمل بر جمیع قابلیتہ تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و ظرفیت  
 انصاف بہم و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی کہ از قابلیت این تجرد نیز مرتبہ احدیت ست و مراد است بلون  
 و اولیت و ازلیت و باعتبار انصاف از جمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و مراد است ظهور آخرت  
 و ابدیت - و صورت جامع و ظهور ذات مطلق ست تعین اول قلہ الاسماء کسبی و ہوا الاسم الاعظم  
 و اورا ظهور و بطون مساویت باعتبار آنکہ قابل ظهور و بطون است حقیقت و استعداد و متضمن اشیات  
 در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہر ظاہر و در ہر انس و در ہر جنہ جن و در ہر ملک ملک و در ہر فلک فلک  
 و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات مادہ و در عین عین و در عیان عیان و  
 در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جوہر جوہر و در عرضیات عرض چاکہ  
 او وجود مطلق ست بہر قیدے کہ مقید کرد صورت آن قید کرد و حقیقت او را قیدے مخصوص نیست نہایت  
 قیود متضادہ را قبول میکند - نزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول کوینہ و آن تعین  
 حضرت وجود ست بقابلیت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الہیہ باشند آن صفات یا کوئیہ ثبوتی باشند  
 یا سلبی و چون درین مرتبہ دانستن حق است سبحانہ مرادات خود را بذات خود بجمیع صفات و تعینات  
 بر سبیل جمع و اجمال ظهور اشیا کوئیہ از روئے تفصیل و درین مرتبہ منفی ست فلہذا سبیل بدیگر مرتبہ نمود -  
 جوہر حضرت حق تعالی تجلی اول کہ خود بر خود و بر خود بر اسے خود تجلی فرمود و شد ذاتی مراد حاصل شد  
 و در ضمن آن شہود اجمالی جملہ موجودات از ازل تا بابد تحقق گردید گشت و الشجر و الوان و اقسام  
 فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفصیل شیون خود بشہود تفصیلی تمام موجودات در مرتبہ  
 علم دست داد و درین مرتبہ فیض اقدس او جملہ معلومات را تقر علمی و ثبوتی عینی حاصل شد بعدہ در مرتبہ  
 تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادت و تجلی انسانی -

جوہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملتہ والدین محمد عزالدین المغربی قدس سرہ در جامہ جان نما  
 میفرماید کہ وحدتش منشاء احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت  
 و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و برتر جامع عبارت از دوست  
 و حقیقت محمدی خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق غار شرح  
 این میفرماید کہ وحدت و لغت عدم کثر ست با جزو افراد و انضمام و در مطلق این قوم وحدت تعین  
 اول ست از ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاہر شد و اعتبار از وی معظاہر گشت

یکی احدیت که اعتبار ذات است با سقاط جمیع اشیا اسی لا بشرطی و دوم احدیت اسی ذات مع کمال احدیت  
 که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسماء از ویست اسی بشرطی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین  
 موقوف بوجود وحدت نیست اما ظهور هر دو موقوف بر وحدت است که منشأ کنایت از ویست چنانچه نسبت  
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود است پس بر چه چیزی بودند اما نسبت  
 در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج عالم یافتند همچنین مرتبه احدیت  
 که ما بهیت مجوده است از قید تجرد مبرا و میرا بود و واحدیت که ما بهیت جامع اسماء و صفات است از قیام جمعیت  
 نیز مفید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعیین اول لا تعین بود و هیچ تعیین مفید نه بشرطی و نه لا بشرطی  
 بواسطه تعیین اول که وحدت است هر دو مرتبه مفید و تعیین گشته و قوله مراتب اولیت و ابدیت گشته یعنی وحدت  
 حقیقی مانند آنینه است ازل که لا بدایه له است و ایا که لا نهایت له است و آن آنینه مرفی میشوند این حقیقت  
 آنینه اشارت کرده کنایه آنست چنانچه آنینه دور و ابد و همچنان وحدت نیز دو طرف دارد و چنانکه مرتبه است  
 بشما و وجه دیگر آنست که احدی مرفی نمیشود و آنچه حاسه با صوره می بیند صورت را می بیند نه آنینه همچنان  
 آنچه در خارج مرفی است وجود است و وحدت فقط مرفی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آنینه دیده میشود  
 نمی گویند که آن صورت حال و محال آنینه است بلکه آنینه سبب ظهور صورت شده و بکذا صورت ازل و ابد  
 آنینه حقیقت محمدی ظاهر شده نمی گویند که ازل و ابد در آن محال حقیقت محمدی حاصل کرد بل سبب ایشان  
 گشته و قوله و رابط طاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت ابد مراد از طاهریت انوار اسماء  
 و صفات حق است که جمیع اجمع کنایت از آنست و باطنیت حق اشتیاق حق است ازل و ابد موجودات جمع  
 اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را هر دو ساخته و اولیت با اعتبار  
 مبدأ و کل اشیا که الله مصدر الوجود است و آخریت با اعتبار معا و کل موجودات که الی الله ترجع الامور  
 این هر دو مرتبه قیودات مطلق است اول با اعتبار وجود و آخر با اعتبار نبود و قوله حد فاصل یعنی میان  
 احدیت و واحدیت و اولیت و ابدیت و طاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت به دوست  
 یعنی اسماء مذکور که کنایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت تمیز هلمی گشته و در هر نسبت  
 با سببی سببی شدند جمیع مراتب و مرتبه لا تعین سبب تعیین بودند چنانچه شجر در مرتبه بذ السبب وحدت جمیع  
 مراتب از یکدیگر جدا گشته

چون حضرت شیخ ابراهیم شطاری در آنینه خفاتی نام شرح جام جهان نام فرموده اند که کسی را و هم  
 آن نشود که کمال ذات در مرتبه تعیین اول موجود شد و نیز کمال نه بود که اول مستتر بود بعد از آن طاهریت

یا اول معدوم بود پس از آن موجود گشت یا غایب بود بعد از آن حاضر شد چنانکه این امور را سزاوارست که نقص وجود خود اند بلکه آنچه حاصل است من الازل الی الابد کمال خود حاصل است و نقصان را در آن مسلغ راه نیست زیرا که جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند ابد از ذات منفک نیستند و عقل درین مرتبه عاجزست حکم کردن متوازن قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لا تعین تعین اسما و صفات موجود باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لا تعین گویند این قیاس در مرتبه عقل بود و مرتبه بوط است اما در مرتبه اطلاعات این مقدره مفهومی و ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید بهای تفهیم و تفهم طایبان است نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی اندک عن ذلک علو اکبر الان کما کان من الازل الی الابد

چو هر اول تعین که از لا تعین ظاهر گشت وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو وصف ذاتی اوست وحدت را دو نسبت متساوی اند انتفاء و تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بر باطن او کنند عین انتفاء و درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت او را برینج جامع گویند

چو هر برنخ بالفتح و زاء و همزه مفتوح و خا و همزه معنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیاست است و چیزیست که میان دو چیز سخاوت مائل باشد خواه از آن هر دو متخالف و در خود مناسبت داشته باشد یا نه و برنخ هر شے بانصیب بود و در شے که شے تصور ششین برنخ را وجودیت چنانچه زمانه حال برنخ است میان ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که عاجزست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرد و اعرف برنخ است میان نبات و دوزخ و بوزنه برنخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیارنخ است میان حیوانات و نباتات و بسی یعنی پنج مونگارنخ است میان نباتات و جمادات

چو هر صاحب عین المعانی میفرماید که اول تعین و تعین علم است که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود بے توهم تقدم جبل و استند و فقه ان و خبیت و او را اسامی مختلفه است یعنی تعین اول و حقیقت مسمی و وحدت صرف و کثر الکنوز و غیره

چو هر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لواحق میفرماید که حقیقت الحقائق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب ثار حقائق چو هر چه مقبوعه است و ناره حقائق عرضیه تابعه لیس ذات واحد بواسطه صفات متعدده و باهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقت یکے است که اصلا متعدد و متکثر نیست

جو هر حقیقت احتمالی یعنی تعین اول که آنرا ذات الهی نیز گویند حقیقت همه اشیا است چرا که او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبه بصفت و عدت متصف است و اصل اتحاد و تکرار او را نه نیست که مراتب تنزلات متعدد و متکثره می نماید و حقائق جوهر و اعراض میشود و اولاً در علم ثانیاً در خارج بصورت ایشان سه برآید - جوهر صاحب گاش را از قدس سره میفرمایند اول تعینی که از لا تعین تسعین شد روح اعظم و عقل کل بود که عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که اول ما خلق الله نوری خلیفه حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لولا که لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و ربوب اسم کلی الله است که جامع جمیع اسماءست و الله رب اوست و چنانچه از الله فیض و امداد و جمیع اسماء کلیه و جزئیه میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد و جمیع موجودات دیگر می رسد -

جوهر حقیقت محمدی با مصطلح این طائفه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و مظهر حقیقی احدیت حقیقت محمدی است و باقی مراتب موجودات مظهر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است که اول ما خلق الله لعقل اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و صورت محمدی صورتی است که روح اعظم تمامی اسماء و صفات در و ظاهر شده و چنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً و بالذات روح اعظم است که حقیقت آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشته و باقی انبیا بر یک مظهر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی است - جوهر عقل کل که اصل حقیقت انسان است از آنجست که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است نسبت با نفس کل پدر است و از جهت آنکه نفس کل از عقل کل زائیده شده است عقل کل نسبت با نفس کل مادر است و عقل کل برزخ و جوب و امکان و محیط طریفین است و جوب جانب ایمن اوست و امکان جانب یسار او نفس کل از جانب یسر که طرف امکان است حاصل شده و آدم از روح حقیقت صورت عقل کل است و در صورت نفس کل در مصطلح این طائفه علیه عقل اول که محیط است بمقتضی اشیا بر وجه اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الكتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درة البیضاء و عرش محمد گویند و نفس کل را که محیط است بمقتضی اشیا بر سبیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یا قوت الحمر گویند -

جوهر در اسما و مرتبه و حدت حضرت شیخ ابراهیم خطاری قدس سره در آئینه حقائق نمایانده اند چون ذات لا تعین بصورت تعین ظهور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکه شعوبه ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق است بنا بر معلوم و غیر مستحکماست بمثلات مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذات بقیت

معلوم ایمان ثابت مقتیدست و وحدت حقیقی ازان گویند که این اسم نفس تعین اول است که لا یصد من الوجود  
 الا الواحد درین مرتبه تعدید و اعداد و کثرت و افراذ نیست مساوی الطرفین است بین النفی و الاثبات و خلک  
 ولایة المطلق بنا بر آن خوانند که تعین اول که جبر اول است ظاهر بی دارد و باطنی باطن او ولایة مطلق  
 خوانند بنا کلاک لولایة مقدس است کنایه ازین ولایت است و ظاهر او را نبوت مطلق نامند چرا که او برین است  
 بین الوجوب الاحدیه و الواحدیه از مواجده حدیث فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش لایة مطلق  
 و بمواجه واحدیت فیض مقدس افکند و خلقت رساند نامش نبوت مطلق است گشت نبیا و آدم و محمد و الهاء  
 و الطین اشارت بدین نبوت است که جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و ظاهر شوند و کنایه فلک  
 ثابتات ازانست که چنانچه نبوت جمله سیارات و ثنات در افلاک است همچنان نبوت ولایت کلی و جزئی انبیا  
 و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند که اول ظهور او از لایعین است از مرتبه بخوا اول متصور  
 گشت و قابلیت اول ازان گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات است و جمیع قابلیت از و  
 ظهور یابند و مقام او انی نزد این قوم عبارت از احدیه الجمع است که فوق این مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ان  
 حرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثبت اعتباریه است و برین فی البرانخ بحجت آن گویند که او حاصل است میان  
 تعین و لایعین و جامع جمیع برانخ است و برین کبری ازان گویند که حاصل مرتبتین اعظم است یعنی احدیت و  
 واحدیت و احدیه الجمع ازان گویند که اعتبار ذات است من حیث هی سبب اعتبار استقاط و اثبات و بدین هما  
 نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق اول و وجود اول و موجود اول  
 و قابلیت اول و مبدء اول و برینخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل و علم اول و علم علی و سبب اول  
 و مرتبه اولی و واسطه اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درة البیضاء و برینخ کبری و برینخ البرانخ و برینخ  
 و مرتبه اولی از غیب و غیب مطلق و عالم مطلق و رابط مطلق و وجود مطلق و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم و  
 و مرتبه همت عالم جمالی و وجود جمالی و حضرت اجمال و عالم موز و کثر الکنوز و کثر الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و عالم کثر  
 و نور الانوار و حقیقه الحقائق و حقیقت مبهول و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و اله اول و روح  
 و عشق اکبر و احدیه الجمع و جمع الجمع و مقام شود جمع الجمع قارب قوسین و لایوت و اطلاق اسم مبارک تدبیرین مرتبه  
 می کنند و هر مرتبه واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند که جوهر اسماء و صفات ازین معدن ظهور یافت  
 و منشأ السوی ازان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع  
 که جامع جمیع اسماء و صفات و افعال است و قابلیت الکثرت ازان نامند که جمیع کثرات اسماء علی الهی و اسماء کلی  
 کونی ازین مصدر صدور یافته و فلک الحیوة ازان خوانند که در احویات عالم برین مرتبه سقوط است زیرا که این

جبرائیل  
 کاتب مشهور  
 بیان و تفسیر



مرتبه پنجم خالق عالم ارواح و اجسام است چرا که هر مرتبه را با اسم الهی تربیت میکند و هر مرتبه کیانی حیات حقیقی از او حاصل میکند و فلک کثایه از علوم مرتبه دوست و قابلیت ظهور یعنی مصدر بر جمیع ظهورات است و نفس روحانی عبارت از وجود اضافی است که واحد است بحقیقت و متکثر بصورت عانی.

چون هر همه موجودات ارواح و اشیا بلکه اسما و صفات در مرتبه تعیین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه در این مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیون است که در مرتبه تعیین اول بالقوه بودند و در تعیین ثانی تمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ماهیات متمایزه در علم شدند و این اعیان ثابت نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند. چون هر اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیت است و این مرتبه در عرف صوفیه وحدت می نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند.

چون هر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعیین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات و جبروت از لا بهوت که مرتبه ذات است متمایز نیست بلکه وحدت است صرف و قابلیت است محض و این مرتبه همه دروس مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علما و لا اعیان و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد شیون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صورت شیون مذکوره اند و سنی با اعیان ثابته و ماهیات و بعد از تلبس بوجود و احکام و آثار اعیان سنی است به وجودات و میفرماید رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود اگر اصلا
هستند همه از روع هستی یکتا	نوریت علم شان ز هم کرد جدا

در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که سنی میگوید باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئی در روع اشیا و کونی را بذات خود ذات اشیا خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود است بدیشان بختی که ایشان متعین شوند به وجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعین و متکثر گردد و چون بوجود و متعین نشوند بطریق اولی لازم می آید که متعین نباشد کلمات که تابع است

موجود را چون محور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشند متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بکلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و امثال این بعینه دانه است که اصل شجره است و قسقه ویرا دانه قرص کنیم پس تعیین و تجلی دانه خودش بے آنکه تفحص حاصل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در و س مندرج و مندرج اند ملحوظ و س باشد بمثل تعیین اول است که اشیا را در و س نه تعدد و وجودی است و نه تمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفحص حاصل این خصوصیات که بر خود بصورت پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه ملوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمثل تعیین ثانی است که اشیا را در و س اگر چه تعدد و وجودی نیست اما تمیز علمی است و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبه اولی بے تعدد و وجودی و تمیز علمی نمودار نشوینات ذاتیه است و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانی بمثل حقائق موجودات که مسمی است باحیان ثابته در معرفت صوفیه و باهیات نزویک حکما

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح باحیات میفرماید اول تعیینی که ثانی غیب بهیت و مرتبه لاتعین است و حدیثی است که اصل جمیع قابلیت است و او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقبوع بهیچ یک از اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات است مرطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا و مراین وحدت را و اعتبار است اول اعتبار را و است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن با کلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احدی خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوام اعتبار را و است بشرط ثبوت اعتبارات غیر ثنائیه مراد او این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این اعتبار ظهور ذات است و ابدیت او پس چیت مقام انقطاع و استمالا کثرت وجودیه است و واحدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودیه منتفی است از کثرت اما کثرت نسبت به تعقل الحق است و در و س همچون تعقل نصفیت و تملیت و ربعیت در واحد عددی که انشاء همه اعداد از و س جمیع تعینات وجودیه غیر ثنائیه باین نسبت مخلقه در مرتبه واحدیت است

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه ظهور علمی ذات است و مراد را بجمیع تفحص حاصل نشویند و تمیز اینها عن بعض درین مرتبه حقائق جمله موجودات و باهیات تمامی کائنات تبفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبه علم متحقق و ثابت شد و لهذا این مرتبه را احمیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کثر بخشی در مرتبه اول است و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم -

جوهر در تعیین ثانی اشیا که نه وجودی و نه تعریف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع است موجودات

چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشد متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ماحوظ نیست -

چون هر مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی مسمی است به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات الهیه و صور کونیته اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگر و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنی منسوب است بآن که علم حق است و ازل بمعنی لا بدایت در ماضی است و ظهور آن اشیا بر آن کسی که عالم بایشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظهوری که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنوعی که هر چیزی که در علم مفصول و مفارق از چیزی دیگر باشد - و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم بایشیاست و هیچ یک از اینها نه خود را میداند و نه مثل خود را - و این مسئله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی است و هر یکی از اینها را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت است و درین باب چندی از آیات قرآنی را بطریق شایسته نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود است بخلاف بعضی که میگویند که صور علمیه را علم نیست چنانچه صور ذهنیه و وهمیه و خیالیه را -

چون تعین ثانی خوانان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضی عن بعض تمیز کرد و این حال حاصل میشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه اشغال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسماء و صفات در آن مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال در آن تفصیل یابند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه با اسم الله سمی و موصوف گردد - چون هر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است و علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل پس چار مرتبه اول مرتبه علمی است و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی -

چون هر تعین دوم از حیثیت الوهیت دو مرتبه را شامل است و موجب لذاته و موجب لایق و موجب لذاته را ظاهر وجود گویند که موجب صفت حاصل است و موجب لایق را ظاهر علم نامند که امکان از لوازم است و مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بجهت آنکه موجب مرتبه ظاهر است و امکان مرتبه باطن با تفصیل اسم ظاهر مرتبه ظاهر را شامل است و با تفصیل اسم باطن مرتبه باطن را شامل است و این هر دو ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گویند که هر دو در خارج موجود اند و با هر یک که او حقیقت خاص است متمنع الانفکاک یکدیگر مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات است - چون هر در اسماء مرتبه واحدیت این مرتبه را بواحدیت و حقیقت انسانی نام دارند و درین اسماء

نیز انکارند تعین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوة و حضرت ربوبیت و حضرت جمیع و منشأ الکثرة و احدیت الکثرت  
و قابلیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفة و منشأ السوسی و حضرت الوهیت و  
منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل ممد و نفس جهانی و وجود مفاض و مبدی ثانی  
و منشأ ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدی ثانی و عالم اسماء و عالم وجود  
و کنز الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و پرده وحدت و ظل وحدت و مبین صفات  
و عین الیقین و ملک باطن از تحفه مرسله

جوهر در اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبارت گرفتار و باندیش از پیچیده رفتن و چیز را  
نیک نگاه داشتن و اعتبارات اربعه عبارت است از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذات مطلق اند  
و تعدد وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات هر یک نسبت به یک اسمی سمی گردید و ذات مطلق  
بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شده که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات  
جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه در قوس واحدیت  
ثبت افتاد و بجهت آنکه وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه امتیاز را گنجائی نیست چرا که درین مرتبه  
هست و نیست متساویست و قوس واحدیت مرتبه موجود است از جمیع تعینات و تقیدات بل با جمیع  
مراتب است پس ناچار آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چرا که مرتبه واحدیت جامع  
جمیع تعینات و اعتبارات است

جوهر در مرتبه ارواح بعد از تنزل بمرتبه ثانی تنزل است بمرتبه ارواح و روح جوهریت بسیط موجوداتیکل  
و لون و زمان و مکان و خرق و الیتام و عالمی است که اشاره حسی بدان راه نیابد و مددک است نفس خود را  
و مثل خود را بلکه مبدی خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت  
گویند و این مرتبه ظهور ذات است مر خود را در خارج بنوعی از جبرائی و غیریت و روح از حیثیت تجرد و مفاد بدن  
و تعلق تدبیر و تصرف نسبت بایان میدارد و وقایع بذات خود است و در بقا محتاج بدن نیست فاما از حیثیت  
که بدن در عالم شهادت صورت و منظر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال  
محتاج بدن است و ساری است در اجزاء بدن نه همچو سریان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهور است بلکه شلال  
سریان وجود مطلق که حق است سبحانه و تعالی و جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت  
من کل الوجود نباشد و گفته اند که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در اشیا که انشیا از جهت عین حق اند و  
از جهت غیر اند بدان کیفیت ظهور روح در بدن که روح از جهت عین بدن و از جهت غیر بدن است تواند داشت

زیرا کہ رب بدن ست ہر حال رب بامربوب است ظهور حق تعالی بصورت اشیا دانستہ است۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ معرفت روح و ذرۃ و ذاک آن بغایت رفیع و منیع است بکنند عقول وصول بدان پیشتر نگردد و در باب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از آن عبارت نگردہ و شریف تر موجودی و نزدیک تر شہودی بحضرت غوث روح اعظم است کہ حضرت خداوند تعالیٰ آنرا بخود اضافت فرمودہ بلفاظ سن روحی و من روحنا آدم کہیر و خلیفہ اولی و ترجمان الہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و خداداد و احیاء عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے کہ در شبکہ وجود افتاد و پوشیدہ شدیمہ اورا بخلق نمود و در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خرائن امرار وجود بد و تلو فیض نموده و اورا بتصرف و دان مآذون گردانیدہ و از بحر حیات منہر عظیم بہر گشت و تاب پوئمہ امتداد و اوفیض حیات از وی کشیدہ و بہر اجزائے کون اتقاد می نماید و صورت کلمات الہی را از مفرج جمع اعنی ذات مقدس بہر محل تفرقہ کہ عالم خلق ست میرساندہ و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوہ میدہد و گراست جناب الہی اورا و نظر بخشید یکی از براے مشاہدہ جلال قدرت ازلی و دوم از براے ملاحظہ جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجہ و محبت جناب الہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیض کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل کرد و دو محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت و کورت و انوثت پدید آمد و بہرابطہ امتزاج و واسطہ از دواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلیت تقدیر از شمیمہ شیب بعالم ظہور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجہ نفس و روح آمد و نفس نتیجہ روح و روح نتیجہ امر حق تعالی روح را بخود ہی خود آفرید بے بیج سبب کہ اشارت امر بدان ست و جملہ بواسطہ روح کہ خلق عبارت از آنست و همچنانکہ وجود آدم در عالم شہادت مظهر صورت روح آدم و وجود حواء در عالم شہادت مظهر صورت نفس و تولد آواز آدم و تولد صورت و کورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد آفات از صورت نفس کلی پدید آمد بامتزاج صفت روح و بدن بہر بیج نبی بر صورت آفات مبعوث گشت جہنوت نسبت تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر و عالم خلق نسبت بہ کورت و دار و مصباح۔

جوہر و مرتبہ عالم مثال این مرتبہ ظهور ذات ست و خارج بصورت اشکال لطیفہ غیر قابلہ مرتبہ و انقسام و تخریق و الیام را و وجہ تسمیہ آن بعالم مثال آنست کہ ہر فردے از عالم ارواح و عالم احیاء بصورت مماثل و سہ درین عالم است و حیثیتہ آنرا خیال خوانند زیرا کہ مدرک اینها قوت تمخیل است و نیز و تحقیقشال موقعی است یکی آنکہ قوت تمخیل انسان را و ذاک آن مترط است و در خواب و تمخیل نمودار می شود و آن کا ہے

صواب باشد و گاهی خطا و آنرا مثال مقید و خیال متصل نامند و دوم آنکه قوت تخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهای که در آئینه و چرخهای صافی می نمایند و آنرا مثال مطلق خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت تخیله بذاتها و خود موجود اند بحسب ارواح یعنی بودن ارواح بزرگ چنانچه ارواح مولی بصورت جهانی در خواب می نمایند و روح کامل صورت جهانی گرفته پیریکه از محبان خود ظاهر شود و آن صحیح و صواب است خطا را اندر راه نیست و عالم مثال را عالم برنج و مرکبات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیارواح و مثال را جمیع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم ارواح بعالم اجسام است و برزخست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب بزرختی جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و جدا فاصل است میان غیب و شهادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است و نسبت با روح کثیف است و نسبت با اجسام لطیف لیکن مشابهت دارد بسجوه جهانی و بسجوه مجرد عقلی اما مشابهت وی با اجسام از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بجهنم عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کثیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است چه صورتهای که در آئینه می نمایند در یک بجا سه با هم میگرد و طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی با ارواح از آن جهت است که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند بجهنم عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و نورانیت آن صورت است که بدست نمی توان گرفت و به تشریح خرق نمی توان کرد و شهود ذاتی است مجرده از ماده و در صورت اشتباه جهانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکی از صحاب جناب سر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اسم مبارک و حیه کلبی بود و شهود و حضور انبیا و اولیا هم درین عالم باشد و کمال آنست که در عالم مثال شکل خوراک بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت شکل با شکل مختلفه بعد از مردن و از قید تن برآیند بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسم بشری و جسم غصری در آن خواهد ماند غیر عالم مثال و برنج سابقه است چه این برزخست مابین دنیا و آخرت و برزخست که قبل از نشاء و نبوتی است از مراتب تنزلات بود و او را بانشاء دنیا اولیت است و برزخست که بعد از نشاء و نبوتی است از مراتب معارج است و او را بانشاء و نبوتی آخرت است و صورتهای که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و تناسخ اخلاق و آنست که در نشاء و نبوتی حاصل شده بخلاف صور برنج اول و ممکن است ظهور چیزه که در برنج اول است در عالم حس و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزها در خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و متمنع است رجوع چیزه که در برنج ثانی است بسوی عالم شهادت یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده به برنج ثانی رسیده اند محال است که باز بدینا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان در و آخرت خواهد بود و صور برنج اول



در اصطلاح حکما فساد گویند و صورت هوایی پیدا میشود این را کون گویند و فساد را کون لازم است یعنی بجای هر  
فاسده صورت کائنه پیدا میشود و سفلیات چون بساط غصریات یعنی عناصر اربعه که بسیط اند یعنی غیر مرکب  
از دو جسم و آثار علوی یعنی اثرات که گردش افلاک و کواکب که از زمین بلند اند و ایشان را کائنات جو  
نیز خوانند و جو یعنی مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چهار اشکال بسیط غصری  
و برق و آتش پاره که از ابر جبهه و در عدد آواز شدید که از ابر پدید و ابر و باران که این اشکال آثار علویست و عدد  
حکیم آواز پدیدن ابرست چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز از آن خیزد و همچنین بعد از ابر و فرق میگردد  
پاره جدا می شود و آواز از وی خیزد که رعد است و آینه دلالت میکند که رعد آواز تبسج ملک است و شیخ اکبر  
فرمودند چنانچه حق تعالی در جسم ارضی افاضه روح نمود تا انسان شود و در جسم ناری القاء روح کرد تا جن و  
شیاطین پدید آمدند همچنین در جسم هوایی که ابرست القاء روح کرد تا فرشته مسج پیدا میشود که آن رعد است  
و چنانچه جن بسبب لطافت وجود جسمانی سخی بار و اخ ناری اند همچنین رعد کجاست لطافت وجود جسمانی اکثر سخی  
ملک کنند یا نامش روح هوایی نهند پس بر جاست و سفلیات که مرکبات غصریات اند چون جاد و نبات و  
حیوان و انسان و هر یک از اینها مرکب از عناصر اربعه است و چنانچه عالم اجسام دو قسم است همچنین عوالم  
که توابع عالم اجسام اند نیز دو قسم است چه اینها اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بجهت و محتاج  
تایید محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و نقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و انواء و حروف  
و اصوات و ریح و طعوم و انواع و اصناف آن که توابع عالم اجسام است -

چو هر و اسما هر تبه شهاوت عالم حس و شهاوت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و  
عالم سفلی و مرکبات کثیفه -

چو هر و مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه ظهور ذاتست مرقود و در یک مظهر اتم که آن  
نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شهاوت و حضرت انسان را جمیع کرده ناسوت گویند  
و این مرتبه است جامع جمیع مراتب جسمانیه و نورانیه و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخیر و لباس  
اخیرست و انسان وقتی که عروج کند پیدامی شود و در همه مراتب مذکوره با بنساط خود در آنوقت او را انسان  
کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم در بنی ما بود صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم این تجلی خاتم النبیین  
و امام المرسلین گویند و ظهور و تجلی جناب حق سبحانه و تعالی در بنی با جمیع اسماست اخیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال  
بی غالبیت یکی بر دیگری بلکه بر سبیل تساوی و اعتدال و در انبیاء و دیگر او لیا نیز جمیع اسما ظهور فرموده است  
لیکن بر طریق غالبیت بعضی اسما و مغلوبیت دیگر که نه بر سبیل اعتدال پس لفظ مظهر اتم بر بنی صلی الله تعالی



علیہ وآلہ و صحابہ وسلم منحصر باشندہ بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ انسان کامل حادث بصورت البیت است و آن چیز کہ نسبت کردہ میشود سومی او سجانہ از اسمی یا صفتی نسبت کردہ میشود آن چیز سوسے انسان کامل سوا و جوب ذاتی کہ این صفت مختصہ حضرت حق تعالی است و میفرمایند کہ نہ وصف کردیم او تعالی را ابو صفیہ کہ آنکہ ہستیم با بآن وصف یعنی متصف با آن وصف ہستیم و ذائق آن وصف ہستیم سواے و جوب اتی خاص کہ نہ متصف با آن ہستیم و نہ ذائق آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالی است و علم جمیع اعیان نیز در حق اشترک محال است و همچنین علم تفصیل احوال الی الالباب:

چو ہر در بیان آنکہ انسان مظهر اسم مبارک اللہ تعالی است نہفتہ مباد کہ ہر مرتبہ و تہیین مظهر یکے از اسماء اللہ تعالی است و انسان مظهر اسم کلی اللہ تعالی است و جمیع اسماء در تحت اسم کلی اللہ تعالی کہ اسم ذات و مستجمع جمیع صفات و اسماء است مندرج اند چو اندراج جزئیات در تحت کلی و چنانچہ ہم اللہ تعالی بحقیقت و مرتبہ مقدم است بر جمیع اسماء و بطور تجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسان کامل کہ مظهر اسم مبارک اللہ تعالی است باید کہ بذات و مرتبہ ہر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر استی و مظهر و ظاہر و تجلی و ظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب موجودات کہ مظهر اسماء اللہ تعالی اند مظهر انسان کامل باشند و حقیقت انسان کامل شتمل باشد بر جمیع اشیاء اگر چہ انسان غیر کامل نیز مظهر جامع اسم کلی اللہ تعالی است لیکن انسان کامل کہ انبیاء و اولیاء اند از باقی افراد انسانی از آنجہت یکمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تصفیہ رجوع بمبدء حاصل کردہ اند و از ہستی مہوہم خویش فانی گشتہ باقی باللہ شدہ اند و اہل تحقیق میفرمایند کہ حضرت متصفا را چنانچہ در جمیع موجودات سر بیان است انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سر بیان باشد چہ کامل کہی است کہ از خود می خود فانی و ببقای جناب حق تعالی باقی باشد۔

چو ہر در معنی الانسان سر می و انما سرہ حدیث قدسی است الانسان سر می و انما سرہ الانسان سر من است یعنی من ظاہر من و او باطن من و من سر انما کہ انسان ظاہر من است و من باطن او و عارفان این ہر دو مشاہدہ میسر است گاہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را باطن یا بد و خود را ظاہر و گاہ خود را باطن می باید و حضرت حق تعالی را ظاہر۔

چو ہر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالی از مقام احدیت بواسطہ ظهور و انظار تنزل نمود بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح و جسد و ہیئت اجتماعی است و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است کہ مخلوق اول و در مرتبہ دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظهر حقیقت انسانی است کہ حقیقت انسانی بصورت ہر

عالم ظاهر شده و حقیقت انسانی آئینه و مجلای خباب حق سبحانه و تعالی است و عالم مرات انسان کمال است و در نهایت  
مجموع عالم مفصل اسمی با انسان کریم است و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت  
و مستجمع اوصاف متخلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرماید و من شرط اخلاص ان  
یکون علی صورته المتخلف و انسان منظر جمعیت ذات است اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر و غیره  
که هر کدام از آنها منظر صفتی و اسمی است از ان جمعیت لهذا از محل امانت منظریت آن جمعیت ارباب آورده و  
انسان قبول آن نمود پس فضل خباب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی  
پوشانیده و منزه آفرینش مکرّم و موقر فرمود و صورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد چنانچه اسماء و صفات  
جناب الهی در تجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و پرستش و خلافت او این توفیق  
ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوائه کرامت او این آیه ظاهر شد و علم آدم و اسماء و کلامها و ملائکه  
و انسجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه منظر صفت جمال اند و ایشان ملائکه  
لطف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال  
و جلال و محمل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خلقت بیدری عبارت از انست لا یرحم حضرت خضر  
بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که منظر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا  
اشارت بدوست و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت  
حضرت انسان خبر میدهند

و اے فیک و ما تشعر و تذعم انک جرم صیغیر وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجه لک فی خارج	و اے آنک منک و ما تبصر و فیک انطوی العالم الاکبر باخرقه یظهر المضمّر و ما فیک الوجود لا یخسر فیخرج عنک ما یسطر
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید	
انا القرآن و اسبع المثانی فوادى عند مشهودی مقیم	و روح الروح لا روح الا وانی یشاهده و عندکم لسانی
	۵
شد به نقش موج مادر یعیان	انچه در عالم تو جو یائی منم

چون ظهور جمله اشیا بجاست هر دو عالم شد به نور ماعیان نیست عالم در حقیقت جز ظلم	منظر اوصاف رحمانی منم اصل بر سپید و پنهانی منم کنج بے پایان اگر دانی منم
<p>چو هر در سجده ملائکه بجزرت آدم علیه السلام را من قبیل قبله است و سجود حقیقی خداوند تعالی است - و تعجب میفرمایند که حضرت آدم علیه السلام سجود بود سجده شکیست نه بسجده عبودیت و تعجب میفرمایند که ملائکه چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیه السلام مشاهده کردند به اختیار و سجود افتادند پس چون بنود سے ذات حق اندر وجود آب و گل را کی ملک کرد سجود + و حضرت جدی مولانا شاه امجد علی صاحب میفرمایند که حرمت سے ملائک نے اسے سجده کیسے ہو + حسوت کہ وہ صورت انسان میں آیا + و این کلام جامع است مرہر دو قول اخیر را نیز میفرمایند ۵</p>	
گر چه اس نور کا ہر یون تو سبھی جا پہ ظور	پر کھلا خوب طرح صورت انسان میں آ
<p>چو هر در بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان است بدانکہ انسان نہایت مراتب تزل وجود و بدایت ترقی است و ہر بنخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد اند کہ بسیر کشفی رجوع بمبد نہ نمودند و بمرتبہ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت نامہ جز از ان نیاید چہ باقی موجودات ہر یک بے بعضی اسما و صفات عارف شدہ اند کہ مظلّم آئند و عبادت ان اسم می کنند کہ ایشان را از ان اسم نصیب است و انسان بحسب طابعت عارف جمیع اسماست پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگر چه بوجود دہنی مقدم است اما بوجود خارجی تاخر است چہ علت غائی اول الفکر و آخر العمل است ترا از بہر این کار آفریدند + اگر چه خلق بسیار آفریدند + شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ آدمی اگر چه بسبب جہانیت و نہایت کثافت است اما بحسب روحانیت و نہایت لطافت است بہر چه رو او حکم آن گیرد و بہر چه توجہ کند رنگ آن پذیرد لہذا حکما گفته اند چون نفس ناطقہ بصورت مطابق حقائق متجلی شود با حکام صادق آن متحقق گردد و عموم خلق بواسطہ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر پیولانی چنان شدہ اند کہ خود را از ان باز نمیدانند چنانکہ در مثنوی معنوی است ۵</p>	
اے برادر تو ہمیں اندیشہ اگر کل ست اندیشہ تو گلشنی	ما بقی تو استخوان و ریشہ در بود خارے تو ہیہ گلشنی
پس می باید کہ بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و پر ذاتی اقبال کنی و بحقیقت اشتغال غائی کہ درجات موجودات بہر	

مجال جلال اویند و مراتب کائنات مرابا کمال او بدین نسبت چندان مداومت بخانی که با جان تو و آرزو  
و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود و آری با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از کرده باشی متعین  
شود و انما حق هو الحق که در باطنی

که در دل تو گل کند و گل باشی	و در لیل بقرار بایسب باشی
تو جزومی و حق کل است که در تو چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر و بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بدانکه زلت انسان  
کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی از آنجست که چون زلت از انسان کامل  
بظهور می آید با استغفار و توبه می شود پس بهتر به غلطی میرسد که از طاعت عامه را این اثر حاصل نمیشود  
و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مبرمودند که اهل الله چون زلت کنند منقطع شوند از مقام خود و این نخطا  
موجب شقاوت ایشان نیست و میشود مبطول و وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت  
از خواری و آنکسار عین ترقی است بر حالیکه قبل ازین زلت بود زیرا که علما انسان کامل بحجت علم است  
و بحجت حال و درین خواری و آنکسار زانند میشود و علم بآنکه که سابق نبود و زانند میشود و حال که آن خواری  
و آنکسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بحال اشرف و کسی که این حال پیدا از خواری و آنکسار  
وقت زلت و مقام رب را نترسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه او طبع  
ایلیست و این انخطاط و خواری که اولیا است بعد صد زلت عین معراج انسان کامل است بحجت  
آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام  
ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد  
عصیان می بود بلکه گیر و همچنین فعلی که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست  
بلکه خلاف منزلت ایشان است و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود می شود که در حق و  
مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال  
تکلیف از وی ساقط است که میداند که بحکم قدرت و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن مناسب  
منزلت و نیست که این فعل صادر میشود از وی

جوهر و بیان آنکه انسان کامل و اتم و فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره  
در شرح ششمی معنوی میفرماید که انسان کامل بر چند سیرا الی الله و من الله تمام کرده و وصل حق  
گشته لیکن سیر فی الله در احد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در هر تجلی که

مشاهده میکنند طالب دیگری باشد پس دائم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم با سر شدند بطلب یاد و در علم بقول او سبحانه قل رب زدنی علما نیز دعای فرمودند رب زدنی فیک تحیر او اسما و جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را نیز نهایتی نیست پس علم هر اسی که پیدا میشود انسان کامل را و مشاهده حق تعالی و آن اسم حاصل آید او را طلب معرفت با اسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یاد می معرفت فرو می برد و تشنگی او زایل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکند الله تعالی اسما که علم کسی بآن اسم نه سیده است پس یاد کنم الله تعالی را بآن اسما و شفاعت کنم است را و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که شفاعت که موجب فضل بر اولین و آخرین است بهین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست و منفی میاد که حقیقت الهیه جامع جمیع صفات و اسماء است و اسما غیر تنهایی اند و علم غیر تنهایی محال است بر تفصیل پس معرفت حقیقت الهیه بر تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت الهیه بوجهی که جمیع اسما معلوم شود و با جمال و تفصیل آن غیر واقف بحدت یعنی حاصل ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل در علوم الهیه همیشه در سیرت و تشنگی او مرتفع نمیشود.

چون هر در بیان آنکه انسان را سه نوع محامات است - انسان را سه نوع محامات است اول در هر طرفه العین بحسب تقضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است و محامات موجودات دین موت بحسب تقضای ممکن در هر طرفه العین با انسان ترکیب ندارد و محامات اختیاری که مخصوص نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا و جمیع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شهوات است و در اصطلاحات صوفیه محالفت نفس با موت احر خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری است سوم محامات اضطراری و آن عبارت از قطع تعلق روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع انسانی نیز سه گونه است اول حیاتی است که در هر طرفه العین بتجلی نفس رحمانی و ابد او فیض وجودی متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی است که در هر زمان بحسب تقضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشاء خلوص است و دوم حیات ابدی قلبی که بواسطه انسلاخ اضافات نفسانی و اتصاف با صفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل محامات اختیاریست و این است و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است در برزخ مثالی بلکه قوی بحسب حال مرده و این حیات در مقابل محامات اضطراری است

جو هر بحر العلوم مولانا عبد العالی قدس سره در ساله خود میفرماید که ارواح دو قسم اند قسمی بایمان تعلق  
ندارند بحسب تصرف و تدبیر خیا نچه تدبیر و تصرف نفس ناطقه و جسم ماست و ایشان را گویند و ایشان  
نیز دو قسم اند قسمی آنند که بعالم اجسام هیچ وجهی ندارند چه اینها مجانبین اند که تجارت وحدت قهر  
دانش آنها را سوخته ازین جا است که مامور بسجده آدم علی نبیا و آله و علیه السلام نشاندند شفیقتی و دیوانگی دارند  
و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانه اند در مطالعه جمال حضرت حق سبحانه و تعالی و ایشان را  
ملائکه میبند خوانند و قسمی دیگر آنند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوی که هر فرد ایشان مدبر بر جسم  
از اجسام باشد چنانکه روح زید که مدبر جسم زید است و و شهو و قیو میست شفیقت و تخییر اند اما ایشان را حجاب  
بارگاه الهیست اند و سائک فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض و جسم  
خاص و فیض سلسله ترتیب فیض و وجه خاص عبارات از فیضی است که به واسطه تخییر در دل بنده از  
جناب حق سبحانه و تعالی از ان حیثیت که وی سبحانه و تعالی ساریست و رقاب ثانی شود و فیض سلسله  
ترتیب عبارات از فیضیست که بواسطه حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکه جبروتیه خوانند و بدین ایشان  
فرشته است که او را روح عظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند که اول ما خلق الله العلم و باعتبار  
دیگر عقل اول که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم در صفت اول این طائفه است و روح الله  
که او را جبرئیل خوانند در صفت اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر  
و تصرف هر یک و در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند که در ساد و پست  
تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را  
ملکوت ادنی گویند و بر هر چیزی ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شده ملک انجبال ملک البرج و  
ملک العرب و ملک البرق ملک الخبایث جان نجان لذی بیده ملکوت کلشی نقاب برینند از دهنی تحقیق آن  
دانست و ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان  
بر نوع انسانی مسلط کرده اند و ابلیس سیل ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مطیع  
بوحی و پیش از آنکه طریقی و سادات تحقیق در حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف بسیار است و هر یک  
از مقام خود خبر داده اند و شرح آن در آخر

جو هر در حفظ مراتب وجود و قدوة المحققین صاحب تنقه المرسله الی النبی صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید ان اسما مرتبه الالهیه لا یجوز اطلاقها علی مراتب الکلون  
و المخلوق و که الایجوز اطلاق اسما مراتب الکلون علی مرتبه الالهیه بدرستی که اطلاق

کردن نامها بر مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانیت و همچنین عکس آن و ترک این عایت زندگانه  
و اسما و است نزهت و حقائق و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره و لوائج میفرمایند که حقیقت  
وجود اگر چه بر جمیع موجودات دینی و خارجی مقول و محمول می شود اما او را مراتب متفاوت است بعضی مافوق  
بعضی و در هر مرتبه او را اسماء و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون  
مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسماء مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و چون غیرها  
بر مراتب کونیة عین کفر و محض زندگانه باشد و همچنین اطلاق اسماء مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه الوهیت  
غایت خیال و نهایت خذلان رباعی

اے برده گمان که صاحب حقیقی	و در صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حقیقی دارد	اگر حفظ مراتب کنی زندیقی

چو هر عالم را سه موطن است یکی تعیین اول و درین موطن نام اجزای عالم بیون میگویند  
و دوم تعیین ثانی است و درین محل نام اعیان را بر تدریج و تدریج خارج است و درین محل با عیان خارجی می نامند  
و عالم را خیال از آنجاست که تدریج یا موجودات خیالی ترکیب است درین وجود حقیقی ندارد و از وجود عالم و از وجود حقیقت  
چو هر حضرت شیخ محبت الله قدس سره میفرمایند که وجود اضافی که وجود عالم است موهوم محض است  
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است و پس در میان ثماندگر وجود واحد حقیقی پس کجا  
گنجایش آنکه واجب تعالی با شایسته کلی باشد چه با شایسته کلی طبعی که متمتع الوجود است در خارج  
چو هر بدانکه هر چه متعین باشد ممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت  
خود و آن حقیقت را از مبدا خود که حقیقه استحقاق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد و سوال دیگر آنکه  
متبر شود سخن بسبب میباید حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعیین نداشتن باشد و ممتاز نشود از هیچ موجود  
چو هر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعیین شد و تعین گشت آن  
متعین را جزو مطلق را کلی گویند و مطلق شامل متعین است و کلی شامل جزئیست و متعین جزئی  
از جهت تعین است که واجب و مجرب از کلی است و نسبت اشیا و موجود متعین با وجود مطلق که حق عبارت  
از دست نیست جزئیات است یا کلی

چو هر وجود موجودات از حیثیت نسبت اسما کثیر است و از حیثیت ذات که وجود است واحد است  
چو غیر از وجود و عدم است ذات واحد باعتبار تکرار نسب و صفات متکثر نمی گردد و نمود کثرت  
در اسما است نه در ذات

جوهر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها و تعیین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد. اطلاق بالکسر روان کردن و روان کردن از بند و کشاون و گفتن و شک کردن را اندن - تقیید قسید کردن و بند نمودن

جوهر مراد از صور خیالی موجودات کونی است که آثار انقوس و هی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک است و اینکه وجود حقیقی ندارد و از اجزای علم و ادراک ظهور نموده است چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جوهر تعیین مخصوص شدن چیزی را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد که امر تعیین نسبت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا

قبیل التوحید للوجود و التمییز للعالم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قاضی سرور در لوح مدیف میگوید که موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار و اطلاق از بر قید و اعتبارات و ازین حیثیت نمره است از اصناف نفوت و صفات و مقدر است از دالات الفاظ و لغات نه نقل را و نه جلال او زبان عبارت است و نه عقل بلکه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم حجاب علم از امتناع مغش و راضطراب غایت نشان او بی نشانی است و نهایت عرفان او چیرانی و مرتبه ثانی تعین اوست به تعین جامع مرجم تعینات فعلیه و جوهریه الیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونییه را و این مرتبه صمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه و غیره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء و صفات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان ایشان است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونییه و امکانیه است و مرتبه ششم تفصیل مرتبه کونییه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار خطای علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بنحو و بصورت حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب حقائق ساریت و درین مراتب حقائق عین این مراتب حقائق است چنانکه این مراتب حقائق در عین دی بود و حیث کان بود و لکن معنی ساریت را شجر از عالم زیرا که به عالم نه رختی است و حق در عالم



جز عالم نیست و در وضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه دانستند و مرتبه اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و  
تفرقات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبه ذات الهی است  
و دیگری تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده  
یکی احدیت جمیع ممکنات و دیگری تفصیل آخر مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبه امکانی است که در کون ظهور یافته  
این ظهور کونی را علیحدہ شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خاص است و چون ادبانی  
کونی باشد و مرتبه علم بتقائق ممکنات و اعیان ثابتہ تمام داخل مرتبه خامسه شد چرا که وجود عینی را مرتبه  
تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را احدی شمره عالم الحکم یعنی عالم و حق باعتبار تعین اول عین  
اوست و تا آنکه اصلا نیست در آن مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین مثالی نیز عین است چرا که تف  
وجودی در آن مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم است چرا که ظاهر باعتبار  
ظهور عین مظهر است میان مظهر و ظاهر و در این مظهر مغایرت اصلا نیست چنانکه مغفوفه که در  
درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین و  
بوده حیث کان الله و لم یکن معه شیء

چون هر وجود را نزالات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هیوۃ ذاتی گویند از آن رو که  
که آن شیون کانه در ذات است و تصریح بلفظ هیوۃ قوله تعالی کل یوم هیوۃ فی شان و مثالی ان شیون  
و شسوسات چون حق است شجر در نیواست

چون هر کون عبارت از وجود عالم است از آن رو که عالم است نه بان اعتبار که حق است پس معنی  
مکون نبود و کون جامع وجود انسان کامل است که آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکی  
من حیث ذات و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساریت و یکل که با همه کس بهم  
چیز انس بگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از نیان باشد که چون  
بر بعضی از آنچه شامل است مشغول میشود و بعضی دیگر غافل میگردد

چون هر وجود هر وجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر است و از حیثیت تعین غیر است  
و امتیاز هر وجودی که از اعداد خود بخصوصیت نسبت و صفت حاصل است اینی بر شے مظهر شخصی خاص است  
از اسما و الیه چه اعم عبارت از ذات با نسبت خاص است و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجود عینی نیست -  
چون هر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است بجهان و خالی و من حیث تعین است  
چون هر بدانکه حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند چنانکه نوریه نسبت

باز بجا که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور را الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور و روی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وسط کدر و ملون نماید و در حقیقت نور رنگ دارد و رنگش است - حضرت حق تعالی و احد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل و در حضرت واحدیت ویم اوست که در نظام پر شکوه و بهر شرف ظاهر ظهور و بروز کرده است بحسب سما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و نهالی خود را بخود عرضه کرده لایزال الا بصار و هویدر کل الامصار خلاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور و صفات و عین موجودات را بزجاجات متنوعه متاونه و ظهورات حق تعالی بالوان مختلفه متطابره و هو تعالی منزله و متعال عن الشکل و الوضع و الالوان و این سخن که گفته اند لون المار لون اتان که حکایتی از حقیقت این صورت است - از بعضی خصوص فی شرح الفصوص

چو هر بد آنکه عالم جمیع اجزاء خویش را عرض است و معروض و جو و جناب حق سبحانه و تعالی و محض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بخیار باشد چنانچه رنگها و بوها و نیز و تکاملین حرکت و سکون الوان اعراض اند و معروض جو ابر و احیام که بے اجسام این چیز را قایلیم نتواند شد و نیز و تحقیق جو ابر نیز اعراض اند و معروض جو و جناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست چو هر کثرت و اختلاف صور اسواج بجز امتشکله نگردد و اندو آتقد و اسما و سیمی را متصور و نکند و یا نفس نه بخارش گویند و مترکم شود ابرش خوانند و و یکد بارانش نام نهند روان شود پیل گویند صاحب لمعات قدس سره میفرمایند که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او - یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم المومن مرآت المومن

چو هر بد آنکه چنانچه سایه را بخود و جو و جو نیست عالم را نیز بخود و جو و جو نیست و چنانچه سایه تابع جو و نفس است عالم نیز تابع جو و حضرت حق تعالی است چر که مظهر سما و صفات ثابوت و سما و صفات لازم اویل تعینات است چو هر اشیا عبارت است از تعینات که وجود بآن تعینات متعین شده و یا عبارات است از وجود که متعین باین تعینات گشته بر تقدیر وجود اشیا بی تعینات صورت نمیدهند چو هر بد و کمون از مقتضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس صافی است - گلشن راز

چو هر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق و مرتبه علم شیخ

نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تماز و تغایر بالکلیه مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان هر یک را با اعتبار خصوصیات است که ما را استیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان موجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینیست مخصوص هر وجود واحد را که مغایرت است بر سایر تعینات را و وجود مطلق مغایرت است بر کل را و در بعضی را بلکه در کل عین کل است و در بعضی عین بعضی و در بعضی در کل و در بعضی پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت لطیفیت از اطلاق نیز نفهم

چون هر موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو چیز و دو یک جزو او وجود است که تغییر و تبدل اضداد و راه نیاید و یک جزو دیگر تعین که امر عرضیست بمقتضای ذاتی خود هر خطه نیست بیکر و دو موجودات ممکنه و حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز و یک گشته از امور اجتماعی است و وجود امور اجتماعی عرضیست زیرا که نبود و پدید آمدن و عرض بر حسب عدمیت ذاتی که دار علی الدوام طالیه و ساعی است بسوی مرکز خود که عدم است و هیئت اجتماعی از جمله اجزا مرکب است مرکب باندام هر جزو معدوم میشود و نفیست که عرض دو زمانه باقی نمی ماند

چون هر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را یصور محدثات ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق منظر مراد است عالم خوانند چون هر ممکنات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس را امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند

چون هر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

امکانی که بفهم مشکلاتی منسوب	در نسبت امکان و وجوبی محبوب
امکان صفت ظاهر علم است فحسب	مخصوص بظاهر وجود است و وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر و ظاهر وجود اشارت است بر مراتب تعینات کلیه و جزئی و وجوبیه و امکانیه و گاهی باطن وجود گویند و از ان مرتبه صور علمیه و اعیان ثابت باشد وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بظاهر وجود صور علمیه و اعیان ثابت باشد گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر است و حقیقت مراد بظاهر وجود مراتب تعینات

کلیه و جزئی و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگوید در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان  
ثابت است و چنانچه مراد یومی حیثیت عالیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند  
بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود لا تشک او را و حیثیت پیدا میشود حیثیت عالیت و حیثیت  
معلومیت که صور علمیه اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم و ذات عالم نسبت  
با آن ظاهر چنانکه انمعنی را در وجود و امثال خود باز می یابیم و پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین که  
را اگر چه تمام بین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقصای چند حاصل است چون وحدت  
و جوب و احاطه و تاثیر و عالمیت را و مقایلات این امور اشکی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر  
معلومیت را پس وقتی که گویند و جوب صفت ظاهر وجود است مراد با آن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی  
نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مر به تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت  
پس صفت و جوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و مقیاد را از نسبت و جوب به یوست  
شمول است و مراد با ظاهر علم صور علمیه اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان  
که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بطور و بطون که معبر میشوند به وجود و عدم خارجی و باطن  
ظاهر علم عین وجود است که شامل شیون اعتبارات هستند و در حقیقت ظاهر همان تمیز نسبتی بواقع فاعله فاعله  
جوهر و رتبه و امثال شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که شیخ  
اکبر قدس سره در فص شعبی میفرماید که عالم عبارتست از اسراض مجتمع و عین واحد که حقیقت  
بهستی است و آن متبدل و متجلی و دیگر و مع الانفاس و الالات و بر آبی عالم به هم میرود و مثل  
آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی خلق  
جدید و میفرماید که عالم جمیع اجزای نیست مگر اسراض متبدله مع الانفاس و الالات که عین  
واحد جمع شده اند و در هر آن ازین عین و اهل می شوند و امثال آنها یومی ملتبس میگردد پس  
ناظر بواسطه تعاقب امثال و غلطی افتد و می پندارد که آن امر است و احسن رباعی

بحریت نه کانه و نه افرایده	امول چه برورونده و آشت ده
عالم که عبارت از همین اسواج است	نبود و زمان بلکه دو آن پاینده
و میفرماید که ارباب کشف و شهومی بنیند که حضرت حق تعالی در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک نشان تجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی تبعین دیگر ظاهر میشود و در هر آن نشانی دیگر تجلی میکند رباعی	

بستی که عیان نیست دو آن در شانی	در شان و اگر جلوه کند هر آنست
این نکته بجز کل بوم نمی نشان	اگر بادیست از کلام حق بر نماند

و نیز درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسما و تقابله است بعضی لطیفه یعنی قهریه و کما در کار آنرا تعطیل  
بر هیچ کی جائز نه پس چون حقیقی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود کرده  
رحمت رحمانیه او را در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبیس آثار و احکام آن حقیقت  
متعین گردد و تعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضای اضمحال  
تعیینات و آثار کثرت صدیقی است از آن تعین منسلخ گردد و در هر آن آن اسلاف بمقتضای رحمت رحمانیه به تعین  
خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضحک گردد و تعین دیگر بر رحمت رحمانیه  
حاصل آید و بکذا الا ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالم بعد مبدء بود  
و دیگری مثل آن بوجود می آید اما محبوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارند که وجود عالم بر یک  
حال است و در از منتهی توانیه بر یک منوال و هم در لواحق سیف مایند و رباعی

انواع عطا گر چه خدای بخشد	هر اسم عطیت به جدای بخشد
در هر آن حقیقت عالم را	یک اسم فنا کی بقامی بخشد

خواجہ ابوالوفا خوارزمی میفرماید که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل  
می شود و در آن دیگر اعدام منافات سخن خواجہ ابوالوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این  
شبهه می آید که ایجاد و اعدام دو امر است که بعد از دیگری متحقق میشود پس چگونه هر دو در یک آن که قسمت  
نیست وجود تواند یافت و توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آنی  
که میان علماء مشهورست و قسمت پذیر نیست بلکه مراد از آن زمانی است که اقصای زمانهاست منقسم بدو آن  
و آن به معنی در میان بین طائفه شاکست

چون در تجرد امثال محققان صوفیه صافی میفرماید که هر آن عالمی بعد مبدء بود و عالمی بوجود می آید و این را  
تجدد امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی است بسوی نفس خود و وجهی است بسوی اصل و رب او پس ممکن حیثیت  
نفس خود و عدم است و نیست وجود او مگر از حیثیت وجه دوم که وجه رب او باشد پس هر آن موجود است و معدوم  
عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب - موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جز او وجودست و جز دیگر  
تعین هر جزو که از کل فانی و نیست گردد به شبهه بانعدام جزا اندام کل لازم آید - هر نقطه جزا تعین بحسب  
عدمیت ذاتی نیست مگر دو علی الدوام بحسب اقصای شیونات ذاتیه حق تعالی که صفات و افعال اندک

بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار صفات و اسما مقتضی مظهر است که حکام آن صفات و اسما در آن مظهر کهما لظهور پیدا نموده و در عالم حق است و ظهور حق بعالم

جوهری نزد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او بجا از انبوت و بقا در دو آن نه در هر آن شانی بعد می رود و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر در هر آن موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن افق وجود نماید هر نفس در عالم حشر و نشر است خشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظهار است یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع به وحدت حقیقی می نماید و همه شیشا می واحد میگردد و حشر است یعنی جمع است و تفرقه نمی ماند و باعتبار تالی و توالی فیض رحمانی و ابداء وجودی و شیونات ذاتی و تجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحد هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر میگردد و نشر است که عبارت از بسط و اظهار است چه پیوسته از کثرت به وحدت می رود و از وحدت بکثرت می آید پس دائما در جهان این عروج و نزول که متکثر در نشر و نشر واقع است هر موجودی عبارت از وجود و تعین است و هر موجودی باعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزو هر موجود است شامل جمیع موجودات است جوهر عالم در هر آن خلق جدید است چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبذل اند در هر زمان بقا جوهر قال ابن خلدون ان المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر یعنی بدستیکه ممکن محدث بنکامی که مقرون شود باوجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثر است

جوهر مقتضای اسما الهی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که موجود و نمی و نیست و در حکم و شمع و مقصور و خالق و قیوم و امثال ذلک اقتضای وجود موجودات و ظهور مظاهر می نمایند و مقید و ممت و متار و قمار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیت و خفا و مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق جدید و در هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرقة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است اگر چه از غایت سرعت انقضا و تجد و فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضا و تجد و ایشان انعدام و ایجاد که علی الدوام ایشان واقع است در خلق میبد و در اعمیاید و اگر آن ایجاد و اعدام که در هر طرقة العین می یابد جوهر صاحب شئوی معنوی قدس سره می فرماید

صورت انچه صورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا بر لحظه مرگ و رجعت است	مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
هر نفس نومی شود دنیا و ما	بیمیز از نوشتن اندر بقا

مرعرت تجدد و جانی نبوی است که او را کفایت آمدن نمی توان کرد بلکه آمدن عین حق است و رفتن عین آمدن  
اشیا آنانی از مقتضیات امکانیه اتی نیست می شوند و بیفصل تجلی حق است میگردند بواسطه مرعرت تجدد و بیفصل  
در نمی توان یافت که در نفس هر آن بهر مکتبی نیست میگردند و دو هست می شود و نه یکا که بیان وجود و عدم او زمان  
متخلل نمی گردد و تا حدیست اولی و ثانوی بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس نیست نمی توان نمود و لذا  
علی الاطلاق وجود احدی بنیاید و وجود کمالات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان  
همه بصورت همه کمالات در هر آن متبدل می شود که در هر آن همواره معدوم میشود و صورت آخر  
در آن موجود می شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چونکه  
صورت زائده شبیه صورت حادثه است پس این تبدیل را نمی باید و گمان برده می شود که همون صورت  
ستمه است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد از که حال که بر عارف می شود که اینجا سرسیت و آن نیست  
که حال لغت الی است بجهت افعال او سبحانه و توجهات او سبحانه بر کمالات اگر چه آن لغت واحد العین است  
لیکن از تعلق کمالات متعدد و مانند تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم هم جوفی  
شأن واحد و ایام زمان فروغی ششم است پس می باید که در آن زمان فرد و شانی باشد و در زمان  
فرد و دیگر در شانی دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شأن در زمان دیگر نباشد و این شایسته است  
احوال مخلوقات است آنرا بقا و دو زمان نیست چنانکه مشکلمان در اعراض می گویند و این احوال  
اعراض مخلوقات است و آن تعالی خالق این احوال است بتوجهات اراده که مصداق است حضرت  
کلمه کن را پس همیشه از او متوجه میگردند و در این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه تکوین است  
در حق سبحانه و در حق مخلوق الی غیر نهایت اینی این کلام مطابق است با اینکه این شیون متجدد و احوال  
مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قد و مشترک است  
و بعد از آن تصریح فرمود که محل این احوال قی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل  
این احوال قدر مشترک است پس آنکه آنقدر مشترک عیان ثابته کمالات که بومی جوهرانه شایسته است و در آن  
حق که وجود است ظاهر می شود و حسب قابلیت محل که عین ثابته است صورت میگردند و در این صورت که  
عین وجود حق است متجدد می شود و در هر آن و این وجود است ظاهر و در عین ممکن متجدد و چه مراد است  
از احوال متجدد و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیاید و اعیان اعیان را وجود و یقینا نباشد که آن  
موجود نیست مگر ظهور و درین وجودات متجدد و اگر زیاده بیان خواهی بشنو که عین ثابت هر کس اگر چه  
ثابت و تغییر است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر متعارف و آن

وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقائیت و مکرر نیست که کلی هم می باشد در هر آن  
 نشان دیگر است پس در عین ثابت هر کجا آن در هر آن از وجود ظاهر می شود و صورت می گیرد و دوران  
 ثابته و مکرر آن وجود آن صورت را ازل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر  
 می شود و قدر مشترک در میان این زائیات و کائیات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس  
 حقیقت شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مثابه و معارض باقی است و اوست  
 که تو هم کرده می شود که بر قول تجد و انشال عاصی و معذیب یک می ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول  
 الله تعالی بل هم فی کمین من خلق جدید اشاره باین تجد و انشال است یعنی بلکه آن کجا از آن  
 بلکه همه محبوبان در التماس اندازید ایش نو یعنی بخلق جدید شعور پیدا کنند نسبت بودن انشال و  
 انشاء چنین فرموده اند ملک العلماء در شرح منتهی معنوی که آنرا پیدا میکند الله تعالی در هر زمان و هر  
 دنیا و آخرت و این اصل اصول است پس وقتی که الله تعالی حاکم را در مخلوق پیدا نمود آن حال  
 در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اصلوح  
 و جود داشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در آن زمان دیگر را او اصلوح و استعداد و رفت پس این  
 عدم آن حال را بنفست است و محل حال را بقائیت مگر بآن حال یا مثل وی یا بخلاف وی و منتظر  
 این محل بسوی رب شود و در بقا و خود پس پیدا میکند و محل انشال احوال یا اضداد احوال را پس متغیر  
 موجود شوند انشال متمثل میگردد که حال او باقی است و چنین نیست در واقع وقتیکه ثابت شد که  
 حق سبحانه و تعالی در هر زمانه در شانی است از توجه الهی است و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود  
 بنفس خود محول میگردد و در صورت پس هر شانه که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم  
 بر صورت حق است و همین است عالم از مدتی که پیدا ساخته است الله تعالی بر احوالیکه متوالی اند بر  
 عالم متحد و الا انشال نیست متحد و مگر بنظر وجود و بعضی آنکه حق که نفس وجود است در اشخاص عالم شانی  
 ظاهر می شود و در آن که آن نشان دیگر نیست بلکه در آن دیگر نشان دیگر است اما حقیقت شخصیت هر شخص از  
 اشخاص عالم پس متحد نیست بلکه بظهور قدر مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر  
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او را یک وجود نهشیده مگر بطور این شیون  
 و این شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجد و شیونات منافی حشر حقیقت  
 شخصیت بعینانیت همچون حال اعمال که تائیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن حقائق  
 و شیونات و مکرر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن نشان خاص که فانی است - ملک العلماء



چو هر نزد اهل كلام مقرر است كه عرض باقئى بنى ماند و در زمان يعنى در و آن بلكه در هر آن متجود  
مى شود و غرضك در آن سابق موجود بود و در آن لاحق منعدم مىگردد و مثلش حادث ميشود با بقاى حقيقت  
و فلاسفه مخالف اند و درين حكم و شيخ اكبر مصرح اند بآن و درين اشاره دليل گرفت بر آنكه عرضدار نقل  
مستوفيت اگر كسى گويد كه تجرد و امثال در جواهر غير ثابت است پس نقل جواهر غير متصور نباشد گوئيم كه در  
تجرد و امثال ظهور وجود و ثبوتهاست با بقا و شخص كه شئيه است در ذات خود بوسه وجود  
و نيست موجود و مگر از ظهور وجود و اما اعراض پس حقيقت شخصيت او فاني است در هر آن و شخصيت ديگر  
موجود و ميگردد پس نقل اعراض ممكن نباشد و نقل جواهر ممكن باشد و بايد دانست كه اعراض اعمال محبت  
آنكه حر كات و سكنات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممكن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نيست و غير  
از مقدمه مذكوره امتناع نقل آن اعراض لازم است نه حقايق اعراض و مقيدان بعقل نقل  
حقايق اعراض را محال منع مى كند بوجه مذكور ملكات معلما

### الكمز ووم

چو هر بنا بر خبر دادن نبوت با فضيلتين و تشديد و او خبر دادن و پيغمبرى - بنا بر فتح خبر نبى فضيل است  
بمعنى فاعل اگر مشتق از نباست كه معنى خبر دادن باشد پس نبى بمعنى خبر دهنده بود و يا مشتق از نبو كه  
علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبى از ديگر مخلوقات ارفع و اعلى است نبى گفته و نبى تمام است خواه صاحب  
كتاب باشد يا نباشد و رسول خاص است آنكه صاحب كتاب باشد رسول بمعنى فرستاده شده و معنى پيغمبر  
صاحب كتاب باشد بخلاف نبى كه آن اعم است خواه صاحب كتاب باشد خواه نباشد و معنى قاصد و  
يكى - رسول فضيلتين جمع رسول بمعنى قاصد و پيغمبر - رسالت كبر پيغام بردن و پيغمبرى -  
چو هر بداند كه رسول اعلى از نبى است و نبى اعلى ازولى چو رسول ولايت و نبوت يا رسالت دارد  
و نبى ولايت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولايت دارد و نبوت و رسالت ندارد  
چو هر بداند كه طرق انبيا مشعب است از طريق مستقيم جامع مخصوص بسيد عالم صلى الله تعالى عليه  
عليه و آله و اصحابه و سلم چرا كه جمله انبيا نور نبوت خویش از شعله پيغمبرى گرفته اند صلى الله تعالى عليه و آله و اصحابه و سلم  
بكم گشت نبيا و آدم بين الما و الطلين پس پيغمبرى كه پيش از سيد عالم صلى الله تعالى عليه  
و آله و سلم آمد دعوت است پيغمبرى و طريق محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم كرد اما كسب  
استوار و قوم و چون استوار است بكمال سيب پيغمبرى بران چيز خريده نبو سيد عالم صلى الله تعالى  
عليه و آله و سلم پيغمبران خلق آمده و هر را به راه مستقيم جامع دعوت كرد

چو هر قدوة المحققين حضرت شيخ ابراهيم شطاري قدس سره در شرح جام جهان نما سلسله حقائق نما  
 ميفرمايند که نبوت واسطه و پرنج است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و انبیا  
 اخبار است از حقائق الیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم است یکی  
 اخبار معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق است از نبی بطور آید خواه از ولی  
 غیر نبی و دوم جمیع ان اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و  
 این مخصوص رسالت است این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تعریفی  
 منتهی بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است  
 باقی است تا دو خاتمه ولایت محمد مدعی و ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت  
 و انحصار از ولایت زیرا که هر رسول که هست البته نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم  
 نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تخلق ایشان با خلاق  
 الهی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفناء و حصول الهی

چو هر بانه هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم ظاهر نور  
 نبوة از شکوة خاتم النبیین گرفتند و اگر چه وجود طبعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه  
 مقام و نبی بودند و حدیث گشت نبیا و آدم بین الماء و الطین منبر ازین معنی است و غیر او از انبیا در  
 عالم ارواح نبی بودند و تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بود و اول وجود  
 که در علم الله تعالی سرزاد و بود و از مراتب او اعیان عالم و اید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا  
 پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان منبوت است  
 هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود  
 ایشان مانند کواکب در تحت اشعه نوروی مخفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و همچنین بود حال خاتم الاولیا  
 با جمیع که همه اولیا نور ولایت از شکوة وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا  
 تاثر آنطو ولایت که ان تخلق باخلاق الله تعالی است و ایشان پیدا نشد ولی نگشتند

چو هر نبی آنکس باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان که حال که مقدر است  
 بحسب استعداد اعیان ایشان را و نبی فاعیل است بمعنی فاعل از انبیا که عبارتست از خبر دادن یعنی خبر از  
 حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء و سجاانه مریدگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی  
 اخبار کرده است آن اسوه کرده

چو هر يك رسالت و نبوت تشریعی هر دو منقطع گشت و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ختم شد و سبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی است چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بود و قسم است قسمی تعلق به تشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از جناب حق تعالی بر خلق بواسطه انبیا و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقایق جناب الهی و اسرار غیبی و اخبار از اسرار عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار بعبادت و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبیا گویند چو هر يك آنکه حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله و سلم اکمل از جمیع انبیا اند زیرا که مظهر نبوت مطلقه اند و جمیع انبیا را دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت می نمایند.

چو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی رسل و انبیا بعد آمدن در عالم عنصری است پس خاتم الرسل نبی بودند در هر سوطن و این سالانهم است که ولی هم باشند و هر سوطن پس آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ولی و نبی بودند در هر سوطن قبل از وجود این عالم.

چو هر در شهادت نبوت و حق رسالت بجهت مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالهدی و الدین محمد رسول الله قال الله تعالی ما کان محمد اباً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و ولایت معجزات نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و مقتضای نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سایر کتب منسوخ و وجود قرآن مجید که بر ایشان منزل گشت زایل و باطل و بیدار ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و دعوت ایشان مردود و هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنا و فحشاء و ملاحده باشد و اگر خوارج عادات بر دمی ظالم شود استدراج خواهند که راست فرعون و قتیله بر کنار نیل میفرستند برگاه که او روان شد و نیل با او روان شد و چون نیل بایستادی با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگر چه او را و قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مگر الهی بود تا او در کفر خود هر روز را سخت تر بود و از قبول ایمان دور تر گردید و او اولیای و صدیقان را بر کت متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام ممکن است که بعضی از خوارج عادات کثوفه شود و آن کرامات جناب الهی بود و حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده گردید و ولایت

که هر کدلی و صدیقی بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود مانع تر باشد حال این از حال آن کامل تر و سر به معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طالع که قوت یقین ایشان و در وجه کمال باشد ایشان را بشا به آثار قدرت مجرب و از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰه والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بوده مخصوص اند و لیا بالامات ربانی از دیگر مومنان متمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند. پانچواں پایه بیداری و خواب درست جزوی از اجزای نبوت است

چون نسب شریف محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یابن کلاب بکسر کاف بن آمنه بضم میم و تشدید یابن کعب بفتح کاف و سکون عین بن کوثی بضم لام و فتح میم و تشدید یابن غالب بن فهر بکسر فاء و سکون هاء بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و مجیم بن کنانه بکسر کاف و بنوین بن خزیمه بن مخزومه و زاسه بر لفظ تصغیر بن مدکه بضم میم و سکون دال مملو و کسر یابن الیاس بکسر یاء و بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس صدر جاب و نیز بر اس و وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم و فتح ضا و مجیم بن زید بکسر نون و زبر اس بن سعد بضم میم و فتح عین مملو و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا شفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادیس از اجداد اویند و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد سبحان و نمی کرد از معدن عدنان پس از آن توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انساب می کنم تا عدنان و نمیدانم با فوق آن و عوده بن ازییر گفته که یافتم ما یسج کی را که بشاید بعد از معدن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش سدا ج النبوت جوهر در بیان آنکه آنحضرت را نه جنت بودند و چهار سریه - اسمای از و اج مطهره - اول حضرت خدیجه الکبریٰ رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب وری سالکی و بروایت سی و پنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در الوقت حضرت سرور عالم بیست و پنج ساله بودند و درین شصت و پنج سالگی پیش از هجرت به سال بروایت اصح دهم رمضان المبارک وفات یافت

سنة آن سال را عام اخون گفتند و دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنہا بنت ابی بکر صدیق و رشتش سالگی  
بنکاح در آمده و در عیدین و درین نه سالگی زفاف شد و تنگی از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته و فاتی که وفات  
بنی و تن شد بیرون ساله و در آن وقت عایشه بود و بعد از آن حضرت در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت  
و در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع مدینه مدفون گردید سوم هفده بنت عمر بن الخطاب و در اول ماه  
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نوزده و بعضی سال دوم بنکاح آنحضرت و در آمدند و در سال چهل و چهارم  
و بروایت چهل و یک سال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن  
حزب بن امیه بن عبدالمطلب و در سن سی و نه سالگی بنکاح در آمده و در سال چهل و  
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش و در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح در آمده و در سال سیتم فوت شد  
در سن عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون شد ششم میمون بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر بن انداء بن عبد  
بن عباس و در سال هفتم از هجرت بنکاح در آمده و در سن هجده مراجعت از عمره قضا و در سال پنجاه و یکم نقل کرد  
و در بقیع مدفون شد هفتم ضحیه بنت جحش بن اخطب بن الحرسه از فرزندان مادر بن علی علیه السلام ابن عمران  
و برادر موسی علیه السلام و در سال هفتم از هجرت او را از براسه خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد  
در خلافت عمر خطاب و در بقیع مدفون شد سوده بنت زعمه بن قیس بن عبدالمطلب و در سال بعد از فوت  
حدیقه کبری یک سال بنکاح در آمده و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه و بقول اصح و خلافت عمر  
مدفون و در بقیع تم ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم و در سال چهارم از  
از هجرت بنکاح در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوهریره غازی ایشان گذارد

چهارم آنحضرت را هفت فرزند بودند سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابی اسیم و عبد الله حضرت قاسم از  
بطین حضرت خدیجه الکبری قول شده قبل از وحی مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند و در سال بیست  
و بعضی گویند هفده ماه در مکه معظمه مدفون و عبد الله از بطین حضرت خدیجه الکبری بعد از وحی مشهور کنیت  
به طیب طاهر بعد از بعثت متولد شده و در مکه معظمه مدفون فی حجاره و بعضی گویند که طیب طاهر لقب  
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مکه معظمه و حضرت ابی اسیم از بطین ماریه قبطی است سریه بود  
فرستاده باد و در ششم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزیست و بعضی گویند هشت ماه یا دوازده ماه مدفون  
در مدینه و در بقیع - اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطین حضرت خدیجه بودند فاطمه و زکریه و ام کلثوم و زینب  
خیر النساء فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زکی و بتول و راضیه و مرثیه و در آخر ماه رمضان در مکه معظمه بعد از  
وحی تولد شده بعد از عمرت و هشت سال و سه ماه بود و تاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تسمیه فاطمه آن بود که مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و پدر آنحضرت بودند و آنرا فاطمه نام بود و در سال دوم از هجرت  
 با صبح روایت در آخر ماه صفور در نکاح امیر نور بنوب و آمد در آنوقت حضرت فاطمه شش ماهه بود و بعد از وفات  
 حضرت رسالت پناه شش ماه رحلت فرمودند با صبح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت  
 عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه ابن ابی اسب بود چون او را اسلام محرم شد با بر ابی  
 او را طلاق داد و حضرت عثمان در نکاح خود را آورد و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم  
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه پس در دوم ابی اسب قبل از نبوت بود چون او را اسلام محرم شد  
 از وجه اگر دو قریب که رقیه رحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود را آورد و در سال نهم از هجرت  
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع پس خاله او  
 و فالتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن  
 ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبداللہ بعد از آن ابراهیم بعد از آن قاسم بعد از فاطمه بعضی  
 گویند اول قاسم بعد از زینب بعد از عبداللہ بعد از رقیه بعد از ام کلثوم بعد از فاطمه بعد از ابراهیم و قول آخر متنازع است  
 و هجرت آنست که آنحضرت از قیدی کافران از مکہ مدینه توجیه نموده آنرا سن هجری نویسند.

چهار ولادت شریف حضرت فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا در سنہ احدى و العین انموله بنی صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفته اند و این قول ابو بکر را روایت و این مخالفت است آنرا که روایت  
 کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم همه آئیده شده اند  
 پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد از نبوت می شود یک  
 سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش از نبوت است به پنج سال اشهر  
 روایات است و حضرت فاطمه صغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در قوسه  
 و بقولے رقیه و بقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہن و حضرت فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا سیده نساء العین  
 و سیده نساء اہل البیت است تسمیه کرده شده بفاطمه زیرا که حق تعالیٰ بآز داشت او را و محبان او را از  
 آتش دوزخ و بتول از جنت انقطاع وی از نساء زمان خود و افضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی  
 از نساء صلی اللہ تعالیٰ و زہرا از جنت زہرت و بخت و جمال و کمال وی و آئیدہ و راضیہ نیز از القاب شریف  
 اوست و بود و شہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و  
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریفیت او را و  
 می بوسید چمن مبارک او را و می نشانده و حاجے نشست خود و همچنین چون می درآمد آنحضرت علیہ السلام

سده آن سال را عام الحزن گفتند و دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنہا بنت ابی بکر صدیق و شش سالگی  
بنکاح و رانده و رعیدین و درین سالگی زفاف شد و حقیقه از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته و قتی که وفات  
بنی و قی شد هجده ساله و آن وقت عایشه بود و بعد آنحضرت و در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت  
در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع مدفون گردید سوم حضرت بنت عمر بن الخطاب و راول ماه  
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نیز و بعضی سال دوم بنکاح آنحضرت و رانده و در سال پنجم و چهارم  
و بر وایت پهل و یکسال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن  
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه و در سن سی و نه سالگی بنکاح و رانده و در سال چهل و  
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش و در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح و رانده و در سال پنجم فوت شد  
در سن عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون شد ششم سیمون بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر بن عبد العزیز  
بن عباس و در سال هفتم از هجرت بنکاح و رانده و در حین مراجعت از عمره قضا و در سال پنجاه و یکم فوت کرد  
و در بقیع مدفون نهم حنی بن اخطب بن الحرسه از فرزندان ماریون علیه السلام ابن عمران  
و برادر موسی علیه السلام و در سال هفتم آن حضرت او را از براسه خود اختیار فرمود و در سال پنجم فوت شد  
در خلافت عمر خطاب و در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس و در ماه بعد از فوت  
حدیجه کبری یک سال بنکاح و رانده و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه و بقول اصح و در خلافت عمر  
مدفون و در بقیع نهم ابی اسیمه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم و در سال چهارم از  
از هجرت بنکاح و رانده و در سال شصت و یکم فوت شد ابو بکره غازی ایشان گذارد

چهار آنحضرت را هفت فرزند بودند سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابی اسیم و عبد الله حضرت قاسم از  
بطین حضرت حدیجه الکبری قول شده قبل از وحی مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند و آن را یسین  
و بعضی گویند هفده ماه در مکه معطر مدفون و عبد الله از بطین حضرت خدیجه الکبری بعد از وحی مشهور گنیت  
به طیب ظاهر بعد از بعثت متولد شده و در مکه معطر مدفون فی حجر و بعضی گویند که طیب ظاهر لقب  
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مکه معطر و حضرت ابراهیم از بطین ماریه قبطی است سریه بود  
فرستاده بادشاه بود و در ششم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزیست و بعضی گویند هشت ماه یا ده ماه مدفون  
در مدینه و در بقیع اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطین حضرت خدیجه بودند فاطمه و زکریه و ام کلثوم و زینب  
خیر النساء فاطمه گنیت ایشان ام محمد لقب زکی و بتول و راضیه و مرثیه و آخر ماه رمضان در مکه معطر بعد از  
وحی تولد شده تعداد و عمر است و هشت سال و سه ماه بود و تاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تمییز فاطمه آن بود که مادر آمنه و مادر عبدالله که مادر پدر آنحضرت بودند از فاطمه نام بود و در سال دوم از هجرت  
 با صبح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور بنوسه و آمد در آنوقت حضرت فاطمه ششده ساله بودند بعد از وفات  
 حضرت رسالت پناه بیست و سه ماه رحلت فرمودند با صبح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت  
 عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عقیله ابن ابی اسب بود چون او از اسلام محروم شد با مرئی لب  
 او را طلاق داد و حضرت عثمان در نکاح خود را و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم  
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه پسند دوم ابی اسب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد  
 از وجه اگر دو قتی که رقیه بجهت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود را و در سال نهم از هجرت  
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع پسند خاله او  
 و فاطش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن  
 ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبدالله بعد از آن ابراهیم بعد از آن قاسم بعد از فاطمه بعضی  
 گویند اول قاسم بعد از زینب بعد عبدالله بعد رقیه بعد ام کلثوم بعد فاطمه بعد ابراهیم و قول آخر عثمان نبوت  
 و هجرت آنست که آنحضرت از تقدی کافران از که بدین توجیه نموده آنرا سن هجری نویسند.

چهار ولادت شریف حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنهما در سنه احدى و اربعین انمول نبی صلی الله  
 تعالی علیه وآله و صحابه وسلم گفته اند و این قول ابو بکر را روایت و این مخالف است آنرا که روایت  
 کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم همه آئیده شده اند  
 پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت دی رضی الله تعالی عنهما بعد از نبوت می شود و یک  
 سال و این جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی الله تعالی عنهما پیش از نبوت است بیست و پنج سال از شهر  
 روایات است و حضرت فاطمه صغریا رسول الله است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و قول  
 و بقول رقیه و بقول ام کلثوم رضی الله تعالی عنهن و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنهما سیده نساء العالمین  
 و سیده نساء اهل البیت است نسیم کرده شده بفاطمه زیرا که حتی تقاسم باز داشت او را و محبان او را از  
 آتش و قرح و بتول از جبت انقطاع و بی از نساء زمان خود و فضیل و بین و حسن و جمال و انقطاع و بی  
 از نساء صلی الله تعالی و زهر از جبت زهرت و محبت و جمال و کمال و بی و ناکیه و راضیه نیز از القاب شریفین  
 اوست و بود شبهه ناس بر رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و  
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می در آمد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و  
 می بوسید چمن مبارک او را و می نشاند و در جیب نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام



بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را وی نشان بجای نمود  
و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی در سنه ثانیہ در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد  
گفته اند و زفاف کرد و روزی آنحضرت و بقیه سلسلہ تزویج کرد و در جب و بقولے در صفر تزویج وی بام حضرت  
حق تعالی و وی و بود و پانزده سالہ و پنج ماہ و نصف ماہ و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماہ و  
اقوال دیگر نیز هست و زانید وی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیہ و محسن و رقیہ و زبان بقولے  
وفات یافتند و زینب را بعد از آن بن جعفر و ام کلثوم را بعد از آن بن ابی طالب و او را از ایشان نسل نماند اگر چه  
ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پس از شتر و نام او زیہ و در حدیث صحیح آمده کہ فاطمہ سیدہ اہل بیت  
الحسن و الحسین سیدہ اشباہ اہل بیت و صحبت پیوستہ کہ فرمود صلی اللہ تعالی علیہ وسلم کہ فاطمہ  
بعضہ منی من اوانا فقد اوانی و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است کہ ان اللہ تعالی بغضب  
بغضب فاطمہ و برضی برضی برضی برضی حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ تسمیہ  
سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم التماس نمود کہ او دوست تراست بتو از من یا من از وی فرمودند  
وی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و صحبت پیوستہ از عایشہ صدیقہ رضی اللہ  
تعالی عنہا کہ فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وسلم و بود و بر وی کسانے  
از چشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا و او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در  
ردائے شریف آورد و انگاہ فاطمہ و علی آمد ایشان را نیز در آن کسا و آورد پس این آیت بخوانند  
انما یرید اللہ لیزیب عنکم الرحمن اہل البیت و یطہرکم تطہیرا و در شان این چهار کس بود  
من جنگی ام با کسی کہ جنگ کند ایشان را و صلح کندہ ام با کسی کہ صلح کند با ایشان و در آنحضرت  
بخانہ فاطمہ شریفین شریف آورد دید کہ فاطمہ جامہ سبط از چشم شتر پوشیدہ نشسته است آنحضرت  
آب در چشم مبارک و راورد و فرمود امی فاطمہ امر تو بر شقت و تنگی دنیا صبر نما صبر تا وادی قیامت  
تعییم نبشت ترا باشد و روزی آنحضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمہ زہرا نهاد و دعا کرد  
خداوند! او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمہ میفرماید تا من بودم دیگر ہرگز از دل خود زشت گرسنگی  
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را کہ وداع کردے فاطمہ زہرا بود و چون مراجعت  
فرمودے اول کسی از اہل بیت خود کہ ملاقات نمودے وی بودے انگاہ بچہ از و اج مظهرہ  
تشریف شریف می برد از حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پرسیدند کہ از او میان  
کہ دوست تو بود و بر سوا اللہ فرمودند فاطمہ گفت از من کہ گفت ثواب

جوهر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب بن قصی بن  
کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خدیجه  
بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اویس بن ازد بن الیاس بن سلیمان  
بن یعرب بن سب بن جمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن اذر بن تاخور بن شاریح بن ارغون  
بن قانیخ بن شالخ بن عابر بن ارفخشث بن سام بن نوح بن مالک بن شلو شخیخ بن اختوخ بن یرد  
بن بارود بن حمرا یل بن قینان بن النس بن شیت بن آدم صلی الله علیه و سلم محمد حبیب السالکین

جوهر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم عبد الله بود و نام  
والده ماجده آمنه بنت وهب بن عبد المطلب و نیز نام والد ایشان حارث بود و نام شیر مادر علیمه  
چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت آمنه در حمل گرفتند شب دوشنبه بود  
و شانزدهم جمادی الاخری و چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبه خفته کردند  
و ناف بریده و سر بر کشیده و ناختن چیده و تولد شدند چون چهل ساله شدند نبوت یافتند و صبر  
آمدند چون به پنجاه و دو سال رسیدند بمحراج رفتند و عمر مبارک شصت و سه سال و سیاه و سه روز  
و سه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و پروا سیه دوازدهم روز دوشنبه ربیع الاول  
اول کسی که بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند و از کودکان حضرت علی و  
از زنان حضرت خدیجه کبری و در آن شب که تولد شد شب از نور گرم بود که گواه حضرت ایشان را  
بر بام کعبه نهادند و ماه از آسمان فرود آمد و گرد محمد مبارک بهفت بار طواف کرد و جمله شاگردان نیز  
از آسمان فرود آمدند و گرد محمد مبارک گردیدند از محبوب السالکین

جوهر در مدارج النبوت مذکور است که انصار هر بامداد بر بلند ریاس مدینه آمده منظر طلوع آفتاب  
جمال باکمال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد  
بنحانها می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از استماع اذان و اقامه باز آمده بودند که ناگهان یکباره  
سیود و مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبه قدوم جماعته افتاد و دریافت که آنحضرت اند قبیله انصاری  
که نزدیک وی بود آواز در داد و مسلمانان با استقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالاسی حره ملاقات  
کردند و مبارکباد گفتند و شاد و هیاهو نمودند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و پیر گسیختند  
جاء رسول الله و جاری شد و خوش نیز بجا دانی که دارند بازی میگردیدند و جماعه از دختران

بنی النجار شباهانی دفت زنان برآمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوهها و بر درهها و بر بامها  
 برآمده و وصول به دینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است  
 به رویت بلال و به دوازدهم خیمه کرده است نوی در کتاب سیر انوار و حقه و اقوال دیگر نیز هست  
 که از مقام صحت درست و پیرامان آنکه درست و هفتم از حد فریود و خروج از غار اول ربیع الاول  
 و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف  
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ائمه است  
 نبشت و بخت و قدوم به دینه مبارک و قبض روح مطهره در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت و منازل  
 بنی مکر بن عوف بود که مسی قبا و انجانبان یافته است و هم در اینجا حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب  
 تبتفاوت سه روز از مکه در رسیدند و در روضه الاحیاء است که حضرت امیر المومنین پیاده راه می رفت  
 و پایهای مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده و زمان  
 صحت یافت آنتی و این مثل آنست که در غزوه خیمه خیمه حضرت امیر المومنین در میکرو آنحضرت لعاب  
 مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بعدین مقام اقامت فرمودند بقوسه چهارده  
 و بقوسه لیست روز و بقوسه چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی صحیح تر است  
 و در جمیع وقت ارتفاع شهر برآمد و در طریق در بطن وادی در آن موقع که الآن مسجد صنعیه بنا  
 کرده اند نماز جمعه بگذار و و بعد بر احاطه خود متوجه باطن مدینه با سکنه شد قبائل انصار اجتماع  
 نموده در رکاب کرامت تاب روان شدند و بعد از پیرامان آنحضرت و توجیه آوردن به رکاب از  
 قبائل انصار دیده توقع و انتظار پیراه امید و خسته سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده و ایستادند  
 و التماس و روز و نزول به منزل خود و عذر خدشکاری و جان سپاری نمودند آنحضرت همه را دعا می  
 خیر کرده میفرمودند این نایقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضع رسید  
 که مسی بنیف نبوی است نایقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم پر پشت نایقه حائقی که مصلوب  
 زمان ورود و می بود در گرفت پس نایقه از آن موضعی که نشسته بود برخاست و می چنان از نا  
 پیشتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن بخاید نبای  
 مسی نمود چنانکه واقع شد و ارباب و ایوب علیه انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابواب بسیار  
 و حوائج آنحضرت را از پشت نایقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم  
 که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافت باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحیاء و در ده طاهره میگوید

در روز نهم نزل خود بر وی پس هم نزل ابویوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و مکات فیصله اند  
 یوتیه من ایشاء و از ابویوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول زمانی داشت  
 پایان خانه را اختیار کرده من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندیم عذر داشت که رویم سوال  
 ما و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار خرج و کلفت می کشیدم که سرور انبیا و نبی  
 باشد و ما بر بالا خانه نشینم حضور بالا خانه اختیار فرمایند فرمودند که جماعه با ما آمد و طولانی مردم را باز  
 مای آید تو و اهل تو بر بالا خانه باشند و در واسطه دیگر آمده که ابویوب بضرع و التماس می بود  
 تا آن سرور انبیا بالا خانه بیا آمدند و اهل ابویوب و پیاپیان اقصاد و مدت اقامت آن حضرت  
 در منزل ابویوب با صبح روایات هفت ماه بود و روایات کم و بیش واقع شده

چو هر یک آنکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کعبه مبارک چهل سال بودند که نزول  
 وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعد از مکه سوی مدینه منوره هجرت فرمودند پنجاه و سه سال بودند  
 و در مدینه منوره ده سال ماندند نهم روز و در مدینه و در دوشنبه و در دهم ماه ربيع الاول وفات یافتند  
 و بعضی دهم ماه ربيع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال  
 گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال بت و در روز و اول صبح و روز وفات شریف دوشنبه ربيع الاول آخر  
 و روز و فن بعضی شب شنبه گویند و بعضی شب چهارشنبه و بعضی گویند وفات در دوشنبه است لیکن و فن نگردد  
 در دوشنبه و سه شنبه و بعضی روز و فن سه شنبه گویند

چو هر از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
 و ائمه ائمه و هجرت و قدوم مدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود از مارج النبوت

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی به بیکرتم فرمودند که بر بعضی  
 وقت نقل نمیکردند و فرمان می شد که تو چیزی اگر ترا می یاید چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی یابی نقل  
 کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حضرت عایشه رضی الله تعالی  
 عنها این معنی را در خاطر گذرانیدند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که دانند که آن  
 خوش هستند که تا چند گاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقاروند این معنی در دل کرده و سوی جناب سرور عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم نگریستند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
 به لفظ مبارک را ندانند که مع البینین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

چو هر و آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم صاحب المیده

قایم سره میفرمایند که نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود  
بر که محبوب محبوب را دوست ندارد و حقیقت محبت نفس خود باشد نه محبت محبوب و محبوب را بعت آنکه و سیاه  
انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه بیات و حقیقت و محبان صادق که از عتلت هوا و مراد  
نفس صافی گشته باشند و از ثنائیه هستی خالص شده خود را از براسه محبوب خوانند نه محبوب را از براسه خود  
و همچنین آنکه محبوب محبوب بود و وسیله وصول بکفرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان  
ظاہر است که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق  
سبحانہ و تعالیٰ پس محبت جناب الہی آفتنا صدق محبت رسول کند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ  
وسلم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت ادب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان و خصوصاً ارباب  
اکتاف و عیان رعایت ادب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم  
واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ وآلہ و اصحابہ اگر چه بصورت  
و جسمانیت از نظر ظاہر بنیان پنهان اند لیکن بصفت روحانیت بر نظر ارباب بعیرت  
مکشوف و عیان اند یکا صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس ما در ام  
مکہ شریعت ایشان در عالم باقی بود و صورت ایشان با معنی حاضر باشد و امداد حیوة ایشان  
بار اول و نفوس است متصل و متواتر پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانہ و تعالیٰ را پیوسته بتبیین احوال  
خود ظاہر او باطن او اکتاف و مطلع بینی باید که رسول حق سبحانہ و تعالیٰ را نیز بر ظاہر و باطن خود مطلع و  
حاضر داند و معظّم آداب آنست که در خاطر خود راه ندید که هیچ آفریده را آن کمال و منزلت و علو مرتبہ  
که ایشان را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بکفرت غرت راه تواند یافت الا بدالت بایت ایشان  
چون مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی و نفس مقدس مصطفویست بے واسطه ایشان هیچ مدد از  
حضرت الوہیت فائض نشود

چون هر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند که هر کجا حدیث رسد و طهارت  
نکند جفا کرده باشد اگر طهارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد و جفا کرد و اگر نماز گذارد و دعا گوید جفا کرد  
و چون دعا گوید و ابتدا از ما روید نکند جفا کرد و چون ما روید را بنام خود نکند جفا کرد و چون بمسجد آید و  
نماز نکند از او نشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و خواند جفا کرد و اگر بدخوسته خواند و در سے  
اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود و یا بوسی کل بمشام و سی رسد و روید نکند جفا کرد و اگر دو کس  
با یکدیگر دوستی دارند و نام یکدیگر به پرسند جفا کرده باشند

چو هر در فواید کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکتهم فرمودند که حضرت  
امیر المومنین افضل الصديقين رضی الله تعالی عنه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله صحابه  
وسلم چهل هزار دینار آوردند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله صحابه وسلم فرمودند که بر فرزندان و اهل بیت  
چه که آشته التماس نمودند که جناب مستطاب خداوند تعالی بس است و رسول او بجا نه صلی الله تعالی علیه  
وآله و صحابه وسلم آنرا و که چهل هزار دینار آوردند گلبلی پوشیده و میخی بران زده جناب سرور عالم صلی  
الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم آمدند بجان زمان حضرت جبرئیل علیه السلام بر لباس حضرت افضل الصديقين  
بیايند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم فرمودند یا اخی این چه لباس است حضرت جبرئیل  
التماس نمودند یا رسول الله امر و نه جمله ملائکه را امر شده است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه  
گلبلی پوشند و میخی بران زنند.

چو هر در سیر الاولیاء کورست که فاضل ترین همه است حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله  
تعالی عنه اندو سید اهل تجرید و بادشاه ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشایخ  
میدانند و حضرت ایشان بشیر شرب مشغول جناب حق سبحانه و تعالی بود و چون وقت سحر و رادس  
از سینه مبارک خود نفس بر آورد و از آن نفس بوی جگر سوخته آمد و بدین سبب بود که حضرت امیر المومنین  
عمر رضی الله تعالی عنه کرات میفرمودند کاشکے عمر یک موسی بود و از موها که بر سینه مبارک امیر المومنین  
ابوبکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه پانزده روز رحمت مراحم ذات پاک حضرت ایشان شد و در  
سال سیزدهم از هجرت بر حمت جناب حق سبحانه و تعالی پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن  
عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مره کنیت پدر حضرت ایشان ابو قحافه است و تولد حضرت ایشان  
در مکه است روز جمعه و دوازدهم رمضان المبارک روز جمعه بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و سه ساله  
بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماه و چهار روز است بخت هفتم هجری اولی  
روز دوشنبه من جمیع شهر من البرة نقل کردند و زهر داده شهید شدند در مدینه منوره در خطبه حضرت  
سرور عالم دفن کردند محبوب الساکین

چو هر در سیر الاولیاء کورست که حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه امام اهل  
تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم میفرمایند الحق  
یخلق علی لسان عمر و اقیامی اهل تصوف بلبس مرقع و صلابت اندر دین بدوست و قوی حضرت  
امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه در نوای مدینه خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گری آفتاب اثر کرد و بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عیسی نور آفتاب  
 بسته شد جهان تاریک شد و غلغله و مدینه طلیعه بقیما که مگر قیامت قائم شد بعد از حضرت المومنین بنظر رخصا  
 جانب آفتاب دیدند آن نور بد و باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال شش ماه و پنج روز بود  
 و در سنه است و سوم بر دست امیر اولو شهادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی  
 بن رباح بن عبد الله بن فرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن قنطره بن  
 و شنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت  
 ده سال شش ماه و پنج روز و وفات بست و سوم و بروایت بیست و ششم ماه ذی الحجه روز شنبه بنابر  
 ایشان خود بمواشده در خطیره سرور عالم در گورد راه و ابولولون غلام قهر بن شعیب بن ابی سنین عمر اکشت  
 شهادت شدند - محبوب الساکین

چهارم حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المنان بن هاشم  
 رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک شصت و سه سال بود و بروایت نو سال و دو روز و ده  
 و دو ماه و یازده روز خلافت راند و چون ایشان را خلافت نشانند اول کسی که یار ایشان بیت کرد  
 حضرت علی بودند و همه جمیع صحابه بیعت کردند و مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند و نیز و هم ماه  
 ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بروایتی غره ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صحرای نام افریبا و قریب  
 یوم طه قیامون قیقلون شهید گردانیدند و بی بیعت و قتل کردند - محبوب الساکین

چهارم در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه با انواع  
 کرم و خیر و نعمت موهوب بودند و با لباس علم و بوقور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله  
 تعالی عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حریب ال ارمانه و یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه  
 بود و چون غوغا بدگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند که  
 سلاح بزرگوار مال من آزا و ما ز پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المومنین امام حسن  
 علیه السلام بدر سر اسکا مار پیش آمدند با حضرت ایشان با گشتیم و نزد یک امیر المومنین عثمان آمدیم  
 حضرت امام علیه السلام کلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر توانم کشید و توانم  
 بر حقی مرا فرمان ده تا بلائی این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا این اخوی ارجع و اجلس  
 فی بیتک حتی یأتی الله بامر و فلا حسیبه لنا فی ابراق الدمار و بیان اهل سلوک بین مقام نبوت  
 و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز و یک ده سال بود و مدت عمر شصت و دو و شصت سال و بعضی گفته اند

تو و سال و بوقت شهادت مصحف و کنار بود و چنانچه بر دست نیا عیاض شهید شدند  
 جوهر در سیر الاولیاء کورست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقتدا سے اولیا و پیوسته  
 اصفا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت غوث نجات  
 اسد الله الغالب مخاطب و کثرت علم از جمایه صحابه بقول انما مدینه العلم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین  
 عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لساک عم و نجلت خرقة و فقر که از حضرت غوث بحضرت سرور صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشتند لاجرم تبار و زقیات نسبت سنت الیاس  
 خرقة مشایخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشان را در حضرت مقامی  
 رفیع است و نشانی عظیم در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی  
 را فرمودند که ترا در نکاح مروی آورده ام که عرفان او از همه پیش است و ایمان او از همه پیش و رسایل از  
 کتاب سیر مشقول است که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده  
 حضرت ایشان را در تنگدستی بردند و میگفتند که تو چرا سجده نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم مرتد  
 در میگنید و در باطن من میگذرد که چاودست بے روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده بخنجرین جاد و  
 باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت  
 اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کاذب رگان ما  
 نبود و حضرت ایشان فرمودند ای غم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی  
 دار و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد و اسید و ارم که محمد پیغمبر شود و باید و ایمان  
 آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم آمدند و حضرت ایشان را  
 خوش و تشاد یافتند و عرض کردند که هر زمان که می آمد مرغ مبارک را زرد و چشم مرغ و گریان می یافتیم امروز  
 خوش و خرم می بینیم و تعجب است فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا و الاخره امروز بر من وحی نازل شد و جبریل  
 علیه السلام بر من سوره اترابا سم ربک الذی خلق بیا و در پیغمبر آخر زمان من جناب امیر المومنین عرض  
 شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق باشا عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آیم  
 ابوبکر را خبر کنم پس گفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد امین است  
 و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل العبد یقین بحضرت  
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند



و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کوه و کان جناب علی مرتضیٰ خجسته  
 امیر و مجاهد و ریاضت خنجان بودند که در میان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فاقه شده و نه فاقه نیز  
 شده است هر قدر خود یا کسی گفتی و یا حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه سلم نیز نگذاشت حضرت  
 علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون خلافت نشسته بود همه صحابه بر ایشان بیعت کردند و دیگر بیعت قبول  
 نکرد و در وقت الاصابه مسطور است که از باب میر و تواریخ آورد و اندک چنان واقعه قتل حضرت عثمان بن عفان  
 بود فوج پیوست جناب ولایت نایب و خانه خورشید و در اختلاط یا هر دم من کل الوجوه بیعت رکوسا و علما  
 عصر دسی اجتناب علیه و سده سینه آوردند تا همه بیعت یا و سه آنکه کام دهند آنرا و اجابت نمودند و در وایت  
 آنکه بعد از پنج روز از واقعه حضرت عثمان میر یان یا نالی مدینه گفتند و مرتضیٰ علی رفته التماس قبول منصب  
 خلافت بایست نمود پس با اتفاق به استان رفته گفتند یا امیر المومنین عالم را چاره نیست از امامی و پیشوائی و  
 خلیفه و مقتدا و نمیدانم در روزگار تو باین کار اصرار و اولی جواب فرمودند هر ایا این کار بیست نیست بر دیگر  
 شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنم هر حق رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی که ایار است در روزگار  
 که شما را این مرتبه نیست که مقتدی نصیب امام شوید این کار علقی بر است و در وقت اهل بدو دارد که از پادشاه  
 حل و عقد و احکام بر فیض القدر هر مرد که ایشان خلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این  
 کلام متین حضرت را باین شرح و بسط چون بآن طمانه جلیل القدر رسانیدند پیر ایشان که در مدینه بودند  
 بر در نهاده حضرت آمده استند عاکیه بایست نمودند چون هجوم و اسحاح عمار و انصار بدین مشاهد دیدند  
 از خانه خویش بیرون آمده شویجه بوی نبوی شده خطبه فیهی و یلیخ خواندند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند عالم و  
 در دو بهر و در عالم بعد از آن فرمودند ای گروه جوانان افضی سیدیان که من پیشوای شما هستم گفتند

چون روزی ده نفر کافران بجنور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عرض کردند که  
 ما یک نفر یک سکه را بیکار از حضرت امیر المومنین اسد الله الخائب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی و  
 سوال کنیم اگر هر کدام را چه اسب غیر مکرر بفرمایند حدیث اتان مدینه العلم و علی یا مهیا بر حق دانیم پس بیک آمد  
 و سوال کرد یا علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال  
 میراث کافران دو علم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه وجه فرمودند علم ترانگیان است و  
 مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم با دوست بسیار داند مال را  
 دشمن بسیار چهارم بهین سوال کرد و فرمودند علم گفت بچه طور فرمودند اگر از مال چیزی ندیده اند که در دو از علم هر چه  
 خرج کنند کم نشود بلکه زیاده شود و پنجم بهین سوال کرد و فرمودند علم گفت بچه طور فرمودند صاحب مال را بخیل و شوم گویند و صاحب

علم را عظیم نمایند ششم سوال کرد و وجه پرسید فرمودند مال را از دنیا نگاه باید داشت و علم را احتیاج نگه بانی نباشد  
هفتم سوال کرد فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سوال کرد فرمودند که مال را حساب است  
و علم را حساب نیست نهم سوال کرد فرمودند علم همراه تو با آخرت برسد و مال را به دنیا گذارند دهم سوال کرد  
فرمودند آنکه علم دار و دعوی بندگی کند و مال دار و دعوی فرعونی پس همه کافران بجنود حضرت سرور عالم علی اله  
تعالی علیه وآله و همی باد و علم مسلمان شدند

چهارم امام اول امیر المومنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب حیدر و مرتضی و یعسوب الدین  
و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر ایشان بی بی فاطمه بنت اسد  
بن هاشم بن عبد المطلب سیزدهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عام فیل سال  
و عمر شصت و سه سال بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب اوینه بست و یکم رمضان  
سنه اربعین من الهجرة و قبر در نجف از بلاد کوفه و مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان  
امام حسن و امام حسین و محسن مات صغیر و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر و جعفر و صفیر و محمد  
و عبد الله و عباس اصغر و ابو القاسم و غوث و زید و زینب کبری و زینب صفیری و رقیه کبری و رقیه صفیری  
ام ایمنه و نفیسه و ام الکرام و امام و زینب و امانی و ام سلمه و میمون و فاطمه و فاطمه و محسنه و امام محمد حنفیه  
عباس اکبر و جعفر اکبر و معاشر و نسیمه امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب اید و ابوطالب و ایشان  
حضرت فاطمه بنت رسول الله تولد و در شب پانزدهم رمضان سنه هجری در مدینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه  
و دو نیم روز سنه حسین من هجرت و وفات یافت و قاتل ایشان شعیب اکبری بوده زن امام حسن جعفره نام  
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان بجایی سی و نه سال و بعد علی ده سال و بعد از فاطمه  
سی و هشت سال و شش ماه نهم ماه صفر و قبر و بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و قاسم  
و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمان و اسمعیل و محمد طایف و حمزه و حسن ثقیفی و فاطمه و ام عباسه و ام  
ورقیه و ام الحسن در بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هشت پسر و هشت دختر و امام  
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط ما و ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنجم  
رمضان سنه چهار هجری در مدینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان ثمر بن جوشن و وفات  
دشهم محرم سنه اصدستین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر  
از آنجا علی اکبر علی اصغر و فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر امام چهارم حضرت  
امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب اسحاق و زین العابد و مادر ایشان ثمر بانو تولد

بفترت شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبدالملک مروان وفات هیزدهم محرم قمر بقیع  
 مدت امامت مفده سال و فترت اذان امام محمد باقر و عبداللہ و حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی صغر  
 و خدیجہ و علیہ و آم کلثوم - آگام پنجم امام محمد کتبت ابو جعفر لقب باقر و ایشان فاطمہ بنت حسن و تولد ماه  
 رمضان عمر پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم ابن ولید وفات دزدی انچه قبر بقیع مدت امامت هیزده  
 و فرزندان امام جعفر عبداللہ و جعفر ابراهیم و علی و زینب و زینب -

چو هر جگر بند مصطفی صاحب ابجد و اسما ابو محمد حسن مجتبی رضی اللہ تعالی عنہ بن علی بن ابی طالب  
 کرم اللہ تعالی و جہہ امام دوم اند از امیر اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سہ شنبہ پانزدہم ماه رمضان  
 سال سوم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کرب  
 می شدند و حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیہ السلام را را کب می ساختند و می فرمودند کہ نزدیک  
 پروردگار ما بہترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان جز کمر اہی و صلا  
 بار نیار و حدیث شریف مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح چون حضرت علی کرم اللہ تعالی و جہہ بت شہادت  
 چندی روز دیگر رمضان سال چہلم ہجری امیر المومنین حسن رضی اللہ تعالی عنہ بجای پدر بر برگوار بر مسند  
 خلافت نشست چہار ہزار ہر و با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماہ چون حضرت سید عالم  
 فرمودہ بودند کہ ایام خلافت بعد از من سی سال است از انجملہ بست و نہ سال و شش ماہ خلفاء از بعد  
 بر سر خلافت متمکن بودند و شش ماہ کہ از جملہ سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام  
 تمام کردہ چون دید کہ معاویہ در طلب حکومت بقرار است و خون مسلمانان درین امر ریختہ خواهد شد  
 امر حکومت را بمعاوہ تسلیم کرد و خود در مدینہ طیبہ گوشہ گرفت صاحب خزائن جلای فرماید کہ با اینہم خاطر  
 معاویہ نیار امیر جعیدہ بنت اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیہ السلام را بوعده تا فرقیہ ساخت آن  
 ناقص العقل والدین موجب گفتہ معاویہ امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید کہ ایام  
 حیات آخر رسید حضرت امیر المومنین امام حسین علیہ السلام را طلب فرمودہ خلافت امامت را حوالہ نمود  
 بتاریخ است و ششم ماہ صفر سنہ خمسین ہجری جان بجانبان تسلیم کرد و ایام حیات حضرت ایشان چہل و ہفت  
 و مدت خلافت شش ماہ بود و پسرش و خرقہ گذار شدند چنانچہ مفصل این ماجرا در وقتہ الصفا مسطور است  
 و اذ الامر - و چون قدریان علیہ گرفتند و ناریب اعتزال در جان پرانگندہ شد حضرت خواجہ حسن بصری  
 قدس سرہ بخدمت حضرت امام حسن رضی اللہ تعالی عنہ نامہ نوشت و آن اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 السلام علیک یا بن رسول اللہ قرہ عینیہ و رحمۃ وبرکاتہ کہ شاہ جلی بنی ہاشم چون کشیدہ اند و

در ویلای ثروت هر که متابع شما بود و نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران نجات یافتند و مومنان چه میفرمایند  
ای این رسول الله در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا به اینیم که روشنی شما اندران چیست و  
هرگز منقطع نخواهد شد علم شما با علم خدا ای غرور جل و اذنگاه دارنده و حافظ شماست چون این نامه رسید  
جواب نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم آنچه نوشته بود این از حیرت خود و از آنکه میگوئی از امت ما قدر  
و آنچه را سخن بر این شقیم است اینست که هر که بقدر خیر و عثر از خدا تعالی ایمان نیار و کافرست و هر که معنی  
به و حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذہب قدر بود و حواله معاصی بخدا تعالی مذہب جبر پس بخدا اعتماد است  
اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدا غرور جل و درین مابین قدر و جبرست یعنی جمل خیر و عثر تقدیر  
خدا می تعالی است اما با اختیار تو موجود میشود - مرآة الامم

جو هر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنہ بن علی ابی طالب که هم المقدوس و هم امام سوم و هم نواز هم  
اہل بیت و ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شده  
و شش ماهه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از آنچه  
نجات هر دو دین بود و پاکش در مخالفت آن کس سوال کرد که نهایت بندگی چیست فرمودند که  
نهایت کار بنده آنست که از اختیار خود برخیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را در میان  
نه بیند روزی مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من درویش در مانده ام و اطفال از هم مرا قوت  
معیشت می باید فرمودند که بنشین که ما را رزقی در راه است بے بر نیامد که پنج صره دینار یا و زعفران  
به پنج صره بدان درویش داده و از وی عذر خواست که ما را معذور دارا از اهل بلائییم و از راحت دنیا  
باز مانده و مراد ماے خود کم کرده صاحب تاسخ طبری می آرد که چون معاویه ابن ابی سفیان بمرد و  
سوافق وصیت وی نیز بدین معاویه پسند حکومت نشست با همه اهل شام بیعت بستند و نامه برآ  
ولید بن عقبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت من بستان یکی عبد الرحمن بن  
ابو بکر صدیق دوم عبد الله بن عمر فاروق سوم عبد الله بن زبیر چهارم حضرت امام حسین علیه السلام  
اگر بیعت قبول کنند بهتر و الا کار آنها بساز و ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ  
مستی خلافت را تکلیف بیعت نیز بدینمود هر گاه که ایشان بر حکومت معاویه راضی نبودند بر نیاید  
چه طور بیعت کنند به بیعت دفع ثمر متوجه مکہ شدند و چون این خبر شائع شد که حضرت امام همام بیعت  
نیز قبول نکردند و بکه رفتند مردم کوفه ازین خبر شاد گشتند و محضر تا نوشتند و رسولان پیشان امام علیه السلام  
فرستادند و وازده هزار شفیق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجه مکہ شدند و هر چند

عبد الله بن عباس منع کرد که کوفیان بگویند اگر کوفیان دوست دارند چنانچه پیغمبر را از کوفه بکنند  
 الفرض عرض عبد الله بن عباس بودند نشد و همراه امام چهل سوار و صد پیاده بود از مکه روانه گشتند و با خواهر  
 یزید بنوی خبر رسانید یزید چون مادر پیچیده عبد الله بن زبیر را نامه نوشت که از اینجا لشکر جمع کرده سر راه امام  
 بگیر اگر بعیت من قبول کند بهتر و الا او را با جمیع یاران او بکش عبد الله بن زبیر و ملعون عمر بن سعد را  
 با چهار هزار کس برای کشتن امام تعیین نموده روزه میباید نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود شخصی امام را دیده  
 گفت ای امام سلمان کجا خواهی رفت فرمود بگو فیه گفت باز گردیدایک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس  
 رسید و مسلم بن عقیل که پیشتر بکوفه فرستاده بود او را کشته است حضرت امام از آنجا کوچ کرده بدشت  
 کربلا فرود آمدند از عتب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه بودند که با او متفق شدند و آب و آتش را  
 با اتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا بستند تا بآب هلاک شوند یک هفته از گفت و شنود  
 گذشت روز جمعه تباریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران  
 و فرزندان و غیره بآب تشنه در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور پانچ برادر و سه فرزند و شهادت  
 تن از اصحاب شربت شهادت چشیدند و سر حضرت امام بریده پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش  
 پنجاه هشت سال و بقوله پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز بود چهار پسر و دو دختر داشتند و  
 صاحب تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان کربلا سه روز افتاده ماندند بعد از آن مردمان بنی هاشم  
 آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شهدا را  
 بیک موضع در خاک مستور ساختند و حضرت عباس بن علی که علم دار و محبوب ترین برادران حضرت  
 امام بودند در حیات امام چند ساعت پیشتر ترودات نمایان کرده شربت شهادت چشیدند ایشان را  
 بر سر راه عارضیه مدفون ساختند حضرت امام زین العابدین مرعین بودند تا امانت خلافت و  
 امامت مع وصیت بوسی ایشان حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضی محمد حنیفه  
 و غیر زنده ماندند که همراه امام بودند سید محمد گیسو و از در مصنفات خود می نویسند که من حیرانم بر محبتد ان  
 است محمدی که مردم است فرزندان پاک نهاد و آنحضرت را بے گناه گشتند و باز مسلمانی آنها بحال  
 خود ماند و از ملفوظات خواجگان چیست با اکثر با حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرموده اند که این  
 کافران چرا فرزندان رسول علیه السلام را بے گناه گشتند و بعد از شهادت امام حسین یزید بن معاویه  
 بشرب و واهم الفت گرفت و بهر واسطه آنکه گفت که از دین محمد پیرا شده و دلت عیسی هم در دلم مرده  
 جوهر و اشیای علم و عمل و مصروف و ولایت مرتضوی حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چهارم انداد ایشان شهر بانوبست یزید جزو شهر یار بن خسرو بن بهر بن نو شیروان بود  
 و در وقت الصفا و حبیب لیس طوست که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه در خمریز بود  
 اسیر کرده آورده بودند بر سر را حضرت اسد الله کرم الله تعالی وجهه در حصه خود گرفتند که اینها دختران  
 سلاطین عجم اند و فتن ایشان مناسبت ندارد پس یکی را حضرت امام حسین بخشیدند از وی حضرت  
 امام زین العابدین متولد گشتند و یکی به محمد بن ابوبکر صدیق داد از وی قاسم بوجود آمد و یکی را  
 بعد از آن بن عمر فاروق عنایت کرد از وی سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن  
 عبد الله خاله را و یکدیگر بودند و تولد امام چهارم روز جمعه پانزدهم جمادی الآخر و روایتی در ماه شعبان  
 سنه ثمان و ثمانین هجری واقع شده اسم تشریفش علی بود و کنیت وی ابو محمد و ابو القاسم نیز گفته اند و القاب  
 زین العابدین و ذکی و امین است در زمان شهادت حضرت امیر و دو ساله بودند و در واقعه کربلا  
 بست و سه ساله عمر داشتند که بعد از شهادت حضرت امام بر سرند امامت نشستند محمد حنفیه بن علی  
 در باب امامت با وی سازعت نمود امام زین العابدین فرمودند که در خانه کعبه نزد یک چو الاسود  
 رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست پس هر دو با اتفاق نزد چو الاسود رفته سوال کردند چو الاسود  
 بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی بجلی بن حسین رسیده است و امام زمان آن  
 روز سه شنبه نهم ماه محرم در سنه خمس و بعین هجری در زمان سلطنت ولید بن عبد الملك بن  
 مروان بر ریاض جنان شافتند و در بقیع مدینه پهلوی عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر  
 پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملك بن مروان  
 آن امام معصوم را زهر داد و حضرت ایشان یازده سپر و چهار و خنجر و استند - مراة الاسود  
 جوهر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی الله تعالی عنهم  
 امام پنجم انداد ایشان نبوت امام حسن بود و لا اثنی عشر روز جمعه سوم ماه صفر و بقول غره ماه رجب نه سبع  
 و خمسين هجری در مدینه واقع شده اسم تشریفش محمد است و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و مادی  
 گفته اند در زمان شهادت امام حسین سه ساله بودند و در وقت وفات پدر خود سی و هفت سال عمر داشتند  
 که بر سرند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است و درین مختصر گنجایش ندارد و روز و شب  
 هفتم و یکم سنه اربعه و ثمان و مائت در زمان سلطنت هشام بن عبد الملك بفر دوس اعلی شافتند و بقول  
 اکثر ارباب تاریخ هشام بن عبد الملك امام پنجم را زهر داد مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش  
 نوزده سال مدفن در بقیع مدینه نزد یک قبر قدیست آئین امام زین العابدین است پنج سپر و دو و خنجر و

و بقول شش پسر و یک دختر و بقول بیست و یک نفر و داشت سوره الاسرار

چو هر سهر حلقه اهل کمال امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنه امام ششم اندو  
شش جهات عالم از روی حقیقت متصرف بود و در حضرت ایشان ام زوده بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر  
صدیق است و ولادتش روز شنبه و یکشنبه هفتم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین واقع شده ام مبارک  
امام جعفر و کنیت ابو عبد الله و ابو اسماعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاهرست و وقت جد خود  
امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقوله و زوده ساله و در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر عی  
ساله بودند و پروا تیه سی و یک سال عمر داشتند که بعد از پدر پسرند امامت بهشتند و کمالات  
حضرت ایشان از شرق تا غرب فرار سیده روز و شنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثمان و اربعین و مائت  
در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و واثقی از خلفا بنی عباس بر ریاض صفوان شاست و بقول اکثر  
مورخین آنجا که منصور و واثقی زهد او مدت حیاتش شصت و هشت سال و بقوله شصت و پنج سال  
و ایام امامت سی و چهار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول اصح هفت پسر و چهار دختر بودند و نامها

پسر کلان اسماعیل بود - سوره الاسرار

چو هر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افزون بنت قاسم تولد در  
ربیع الاول و عمر ترتیب شصت سال وفات و شوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر و واثقی و جعفر بن  
در بیق و مدت امامت سی و پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسی و اسماعیل و اسحاق و عباس  
و محمد و علی و عبد الله و ام فاطمه

چو هر امام هفتم موسی کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیده بانو تولد در صفر  
عمر پنجاه و چهار سال و قاتل ایشان مامون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابیهم  
و عباس و قاسم و اسماعیل و جعفر و مامون و حسن و احمد و مامون و حمزه و محمد و عبد الله و اسحاق و حسن  
و فضیل و سلمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و ام جعفر و لیا و زینب و خدیجه و علی  
و علیم و رانم و امیر و عائشه و ام سلمه و میمون -

چو هر امام هشتم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد و ولادت در مدینه روز پنجشنبه  
پانزدهم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین و مائت و شهادت در سیاطوس روز جمعه بست و یکم رمضان سنه ثلث  
و مائتین هجری و در سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس و آنرا شهادت گویند  
مدت امامت بست سال و حضرت ایشان را پنج پسر بودند و یک دختر موسی اکبر و جعفر و

والحسن علی و ابراهیم محمد تقی

جوهر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان رحیمه تولد رمضان عمر بست  
پنج سال وفات ذی القعدة قبر بغداد و قاتل شان عبداللہ زبیر مدت امامت پندہ سال ایشان را  
یک پسر بود اسم تقی -

جوهر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اول علی بودند دوم علی موسی الزنا  
سوم علی نادی و عسکری نیز بست لقب تقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت در مدینه سوم رجب  
سنة اربع عشر و مائتین عمر چهل سال قاتل ایشان ابو فضیل قبر در سامره نزدیک بغداد و  
مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین و جعفر و محمد و عائشه و وفات در زمان شاهر خلیفه  
در سرزمین راسه روز و شبہ آخر جادی الاخر سنة اربع و مائین و قبری در سرای ولایت در  
سامره و عقب او سه پسر حسین و جعفر و جعفر کنیت ابو عبداللہ مشہور است -

جوهر امام یازدهم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت  
ایشان در مدینه نوزدهم ربیع الاول سنة اربع و مائین پجری قبر در پہلوی پدر در سرزمین راسه عمر بست و  
نہ سال قاتل شان زبیر بن جعفر قبر در سامره نزدیک بغداد و حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن  
جوهر امام دوازدهم امام محمد و کنیت ابو القاسم و لقب مهدی آخر الزمان و ایشان از اولاد  
امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ گفتعالی خواهد کہ خرج کند

جوهر اعدا از شہادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالی عنہ معاویہ بن ابی سفیان دہ سال  
حکومت نمود پانزدہم رجب و سال شصت ہجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و لاوش  
پیش از بست پنج سال بود و در سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر  
رضی اللہ تعالی عنہ حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر عثمان حکومت کرد و  
دہ سال دیگر بعد از معاویت حضرت اسد اللہ غالب بجانب کوفہ حاکم بود عمر بن بقول شہادت  
و بقول شہادت پنج سال بود وزیر او پسرش یزید و او منصور رہی بودہ است و نہ پسر داشت از آنجا کہ حکومت ممالک  
ہمیزید حوالہ نمود - مراۃ الاسرار

جوهر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گسیو در از قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہر دو نوع است خلافت کبری و خلافت صغری خلافت کبری  
خلافت باطنی است و خلافت صغری خلافت ظاہری و خلافت کبری باجماع امت مخصوص است



بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و خلافت صفوی با جماع سنیان حضرت امیرالمومنین  
 افضل العبدین راست رضی الله تعالی عنه و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره و شرح رساله مکیه  
 میفرمایند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم داعی و تادی است بودند چون روئق او و  
 عالم بقا شدند صحابه را داعی و تادی گداشتند و خلافت کبری می مخصوص بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب  
 کرم الله تعالی وجهه و بعضی را خلافت صفوی بود و بعضی را نه صفوی و نه کبری و از حضرت امیرالمومنین  
 اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه از خلافت کبری می خلفا شدند و از ان خلفا خلفا و دیگر می شوند  
 و نایب است این سنت جناب الهی جاری خواهد بود اما اجازت نامه و مثال که سلف خلفا را داده اند  
 و امر دیگران را می دهند مشروط بشرط می کنند چون آن شرط منقوض شود بکرم اذ الله تعالی الشرط  
 انقضی المشرط بتحقیق خلیفه نماد و داعی و مرشد و تادی و شیخ باصطلاح صوفیه خوانند و میفرمایند  
 که مشهور چهارده خانواده اند که به تعلق بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه دارند  
 و در شرح عوارف دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانواده اند یکی از همیان که تولی بجهرت  
 ابوالحاق سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره دارند و دوم طیفوریان که تولی بجهرت شیخ بایزید طیفور بن  
 عیسی ببطامی قدس سره دارند سوم محاسبیان بجهرت ابوعبد الله بن عارث محاسبی قدس سره چهارم  
 قصدریان بجهرت ابوصالح حمدون قصدر قدس سره پنجم جنیدیان بجهرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی  
 قدس سره ششم نوریان بجهرت ابوالحسن محمد نوری قدس سره هفتم سملیان بجهرت ابومحمد بن عبد الله  
 تشرمی قدس سره هشتم حکیمیان بجهرت ابوعبد الله بن علی حکیم ترمذی قدس سره نهم خزانیان بجهرت  
 ابوسعید احمد بن عیسی اخرازمی قدس سره دهم جلالیان بجهرت ابومنصور علاج قدس سره یازدهم سیاریان  
 بجهرت ابوالعباس قاسم همدی السیاری قدس سره دوازدهم فیفقیان بجهرت ابوعبد الله محمد بن حنیف  
 قدس سره اما خانواده خشتیان تفرع از او همیان است و خانواده سروردیان تفرع از جنیدیان  
 جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره می یابند که آمدن آدم علی نبیا و آله و علیهم السلام درین داریت خیر  
 نبود بلکه از جهت ظهور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود

جوهر اول خلیفه و خلافت صفوی ابوبکر بعد عمر بعد عثمان بعد علی خلافت ابوبکر با جماع صحابه است  
 و خلافت عمر با جماع ابوبکر و خلافت عثمان با جماع عثمان و خلافت علی با جماع علی هم بر حق است  
 زیرا که وقت مشورت صحابه بر علی و عثمان هر دو کس فتا و اما چون عثمان را پیش کردند و تعیین گشت  
 بر خلافت چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی تعیین گشت و خلافت ایشان تا سی سال بود

مقتضی

خلافت ابو بکر دو سال و سه ماه و نه شب و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج شب و خلافت عثمان دو و ازده سال و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نه ماه و آن سرور بجنون خود خلافت یکے تعیین نفرمود اگر اہل بیت را بدادے دشمنان را تہمت میل افتادے و اگر بیکانہ را بدادے اہل بیت را نعم آیدے و بعد چہار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کسانکے در حق ایشان آن سرور گواہی دادہ اند بدخول بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبیدہ و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہی امین گردانند از غیر دین زیرا کہ با تئیر دین بہشت نباشد و ہر کہ شک آر دہ گواہی کفرست از پنجاست کہ بر خاستن بیم عاقبت از بندہ متنج نیست بلکہ جائزست کہ بندہ از خوف عاقبت امین گرد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجت آنکہ نباید کہ بر ما چیزے رود کہ خلاف رضاے حق باشد و این خوف خوف نرم و از بندگی حق باشد نہ از بیم سوء خاتمہ و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہی داد و مصطفیٰ ایشان را بہ بہشت کہ و اہل خواہند از امت من نہقا و نہرا بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون فی پس بہترین مردمان علماء عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند

جو ہر دہ گواہی صاحب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم صاحب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم میفرمایند کہ هیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضای محبت کند بابر کہ نسبتے بقرب یا بقربیت با وی دارد و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بعضے ہم نسبت مصورت و معنی داشتند و بعضے مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواسطہ محبت و شرف محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المؤمن منی نسبت معنوی از نسبت مصوری کامل تر و بدین نسبت انبیاء را جز میراث معنی کہ آن علم است نبودہ است پس نسبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم محبت اہل بیت و صحابہ ایشان کہ ورثہ علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیکر مومنان انتقال کروا عتقاد کند و کہے رود اہل دہ مومن حقیقی کہ در صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ قریح کند و حال آنکہ ایشان از ہمت محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہاجرت معاہدہ و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار کردند و اموال خود را در قدم مبارک ایشان شمار کردند۔

جو ہر دہ حضرت خواجہ ویس قرفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قد وہ ابوعبید گاہ گاہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دے مبارک سوی ہمیں سیکر و ند و سیفر بودند کہ

بسم رحمت از جانب من می شنوم

چون قال الله تعالی که من خیر ائمه باین شرف این است هر چه زودا الله تعالی شرفا حق که  
خیر الانبیاء خیر الامم باشد و متابع خیر الکتاب که قرآن مجید است خیر الناس بود و حضرت خضر عا کردند که خداوند تعالی  
مرا از ائمه هر چه و معفو و محمدا گردان و چون ابراهیم علیه السلام در صفت فضیلت این است یافتند عرض کردند  
خداوند تعالی بگردان ایشان را از است من فرمود که ایشان را از است محمد اند و حضرت موسی در توبیت  
مدح این است یافت عرض کردند که خداوند بگردان ایشان را از است من فرمود که این است محمد اند  
پس عرض کردند که خداوند بگردان مرا از جمله ایشان فرمود که دورست ظاهر شدن ایشان و علی علیه السلام  
در انجیل فضا ئل این است یافت عرض کردند خداوند بگردان ایشان را از است من فرمود که ایشان  
را از است محمد اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالی برداشت حضرت  
عیسی را بسوی آسمان و در آخر زمان ازین امت گردان

چون حضرت سرور عالم علی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم فرمودند که عمر دنیا هفت هزار سال بود  
و پیدا شدن من در آخر هزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره میفرمایند که از احادیث و آثار  
آثار قیامت آنست که مدت است آنحضرت زیاده از هزار سال است و این زیادت به پانصد سال نمیرسد  
چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شده که مدت بقا است و دنیا هفت هزار سال است آنحضرت در آن  
هزار ششم مبعوث شده و در جبال بر سر صد سال بر آید و عیسی فرود آید و را بکشد و چهل سال بر زمین بماند  
و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال زندگانی کنند و میان دو نفع صومریل سال است  
پس مجموع این دو بیست سال باشد و امام محمدی پیش از در جبال به هفت سال ظاهر شود و در جبال بر سر  
هزار سال بچری باشد اگر بعد دیگر نرسد خروج و جبال و بر آمدن آفتاب از مغرب هر چند معلوم نیست  
فاما ممکن نیست که مدت هزار و پانصد سال بکشد مردم بعد در جبال چهل سال زندگانی کنند و عیسی فرود  
و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش و جبال چهل سال مسافت باشد مردم بعد طلوع آفتاب  
از مغرب یکصد و بیست سال بر روی زمین بمانند میان دو نفع صومریل سال است نفع اول الله تعالی  
بر زنده را بمیراند و دیگری هر مردی ازنده کند

چون در خبر است که خلایق در روز قیامت با اتفاق نزد حضرت آدم علیه السلام در آیند و عرض کنند  
که ای پدر فرزندان را در یاب و در حضرت حق برای ما سخنی گویی بفرمایند که امروز سخن گفتن و طیفه  
من نیست به ابراهیم و یونس و چه گوید حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همان فرمایند که آدم علیه السلام

فرمود علی بذات الامر جمله انبیاء با ائم ایشان بخصور سیع عالم علی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم آیند و عرض کنند که اسی پیش از همه و پیش از همه روز و رست در شفاعت بکشتائی و حضرت و رأی و همه ازین حیرت بڑائی حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم جناب حق سبحانہ و تعالی را آنگویند و از حضرت اجازت خواهند آید ایشفاق تشفع و سئل تعطیله و در خبر معتبر است کہ در روز قیامت اول کسی کہ شفاعت کند نزد شفاعت او قبول کنند حضرت با عظمت مجدد رسول الله باشد صلی الله تعالی علیه وآله و سلم و بعد حضرت ایشان و دیگر انبیاء و بعد از انبیاء اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسی کہ شفاعت کند جناب مستطاب ارحم الراحمین با سبحانہ و تعالی است

چو هر در لغت جنت عبارت از زمین است که در وی درخت بسیار مفروش باشد چنانچه مایه بر زمین چنان انداخته باشد که زمین را بطل خود پوشانیده باشد و اشتقاق آن از این است و هو التبریع لفظ جنة صیغه مرة باشد از این و در اصطلاح علماء طایفه عبارتست از مقامات متغیر به و مواطن طایفه متوطنه از دار آخرت و آن جنت افعال حسنه و اعمال صالحة است بحسب صدور افعال و ظهور اعمال از قلت و کثرت و عرفا گویند که اخیر ازین جنت افعال و اعمال جنات دیگر است که آنرا جنات صفات گویند و آن متعدد است بودن بنده است بصفات کمالیه ولی اللطائف و الافعال و تخلی گشتن با خلاق خلاق ذوی الاجمال و الاجمال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال و جنات دیگر است که آنرا جنات ذات گویند و آن عبارت است از ظهور رب الارباب بعباد خاص و رب بر هر یک بتبلی ذات و مستمر گشتن مجدد و آن جنات مجوزات در ذات و حق تعالی را سه جنات است ازیرا سه خود و این مستفاد است از قوله تعالی فما و خلی صحتی که مصاف است بذات یکی جنت اعیان ثابت است که حق تعالی بآن مستمر می شود و ذات خود را بذات خود از و را اعیان ثابت مشاهده می نمایند و جنت دیگر جنات ارواح است که حق تعالی مستمر بیکر و دوران ارواح چنانچه ملک اطلاع است و نه بشر را و جنت دیگر عالم شهادت است و مکتوبات که حق تعالی مستمر گشته در آن است از چنانچه مطلع نیست بر آن هیچ اعیان از فصول مخصوص فی شرح الفصول چو هر بدانکه بهشت و دوزخ مخلوق اند و امر و موجود اند و فانی نشوند مومنان همیشه در بهشت باشند و کافران همیشه در دوزخ و اهل کبائر و صفار از مومنان در دوزخ در آیند و همیشه نباشند عذاب من عاصی از عذاب است و عذاب کافران و اجپات و بهشت بهشت اند و از اجلال و دار القار و دار السلام و جنت عدن و جنت المادنی و جنة النخل و جنة الفردوس و جنت نعیم و دوزخ هفت اند جیم و نطی و حطی و سعیر و سقر و جیم و لایه و نام خازن بهشت رضوان است و نام خازن دوزخ مالک است

جوہر بد آنکہ جنت و جہنم دو مظهر کلی انداز مظاہر الہیہ یکے محتوی ہر جمیع مراتب سعدا و دیگر مشتمل جمیع مدارک اشتیاق و حصول کمال اعیان اشتیاق و دخول جہنم است چنانچہ وصول اعیان سعدا بکمال خوشنشین و دخول جنت است و آن کمالات کہ ہر یکہ را از ان دو مظاہر بہ سبب دخول بعد اخل خویش حاصل کرد

عین قرب ایشان است ہر خوشنشین

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ پیچ آیتہ و کلام ربانی دار و نشدہ کہ از ان ہمیشگی عذاب مفہوم گردد و اما مخلوق قیام کفار و نار مسلم الثبوت است و این مسلم غلو و عذاب نیست و میفرماید کہ روز قیامت بمقتضای حتمی سعت کل شئی صاحب رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سعت رحمتی علی غضبی سلطان را آتش غنیم انتقام را شکست و بد و رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چند ایام کشمکش براحت و آرام مبدل شود و میفرماید کہ بعد مدتہا جوہر کفار اہل نار و ناریکی خواهد شد و عذاب ایشیا عذاب خواهد بود یعنی عذاب بمعنی غلو و شرین مشتق از عذوبت و آرام کلی و خواہد داد

جوہر - مرا طے است بر پشت و درخ باریکتر از موس و تیز تر از تیغ ہر دو طرقت او جنگلہا است چو نازک صعدان یعنی آہن کہ با سہ گوشتہ خار است میکنند و بہر دو کنارہ او فرشتگان اسادہ بگردند رب سلیم سلیم ہمہ خلایق بر وی بگذرند بعضی ہمہ برف و بعضی ہمہ باد و بعضی ہمہ آب و بعضی ہمہ تیز و بعضی ہمہ پود و بعضی ہمہ چوبہ ہر کہ و پس وی انبیاء و اولیاء تقسیم تر او در گذشتن آن پل آسان تر یکہ آنچنان گذر و کہ نہ اندیل و میان بود یا نہ و کافرونی سق گذشتن نتوانند و بعضی کہ میدیل میان و درخ و بہشت نہادہ اند و درخی بلغور و در و درخ آفتد و بہشتی در بہشت رود

جوہر نعیم اہل نیران سبحان نعیم اہل جناب است - و امر المذاذ و تنعم میان اہل جنت و نعیم و اہل جہنم و عذاب الیم یکے است و یکسان است و در میان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریزان اہل جنت از نیران و حال آنکہ میان نعیم بہشتیان و نعیم و در میان از نوز و کجلی رحیم و رحمان و در صورت رحمت پیدائی و تلفا و ست چندانست کہ بہشتی کہ بی این زمین و آن آسمان است - نعیم اہل و درخ از رحمت رحمت الرحمن پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بعضی امتنان رحیم اما چون مال عذاب ایشان بعد و بت رسید اینجہت گفتہ شد کہ امر لذہ و تنعم بالثبوت الیہا و احدا اما سچ چہشتہ لشعر والکذ و بنیہا و ن بعد و تفاوہ مدید - چون و عید زائل شد جزو عذابان نہ از بہر آنکہ بسبب خوفت زائل گشت ہر در حق مومن عاصی و ہم در حق کافر و منافق اما اول از بہر آنکہ عفو او را و یافت و سقوت متفرک گشت و اما ثانی از بہر آنکہ عذاب ایشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب

ایشانست۔ واطحان دارشقاوت که آن نیرانست در انجالدتے دارند که آن مباهن بنیم ساکنان  
 دارالسعاده است که آن جنانست و نفوس خبیثه اشقیار استعم و تلذذ و از خبیثیات باشد و نفوس  
 طیبه سعاده را نعیم تقیم از طیبیات باشد آخرازیوانات مشابہ کرده باشی که جعل جز با تا و رات  
 آتش نگیرد و منج عسل که نخل است جز بر زهرات نه نشیند۔ بجلی الهی از آن۔ و سکه که بجلی است بر سعاده  
 و اشقیایکسان است و یکی است اما قوایل و استعدادات متعدد و متنوع و متباہن اند بعد از قبول تجلی  
 هر یک آنچه در ایشانست جز آنرا متواند که بظهور رساند همچنانکه آب باران که از سوی آسمان فرو می آید  
 از جهت مائیت یک آب است صافی و شیرین است که در تبرزین میرسد و از وی بیشکر می رسد و بد  
 و بزین می میرسد و از وی خنظل متولد میگردد و دوبار آن که در لطافت انج و آنچه اهل شقاوت راست از عذاب تو  
 ظاہر شد عذاب می بینی اما باطنش عذاب است نسبت ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت است و لفظ  
 عذاب مفعی عذاب را همچون پوست است مرغزرا که پوست صیانت نمیکند و نیز صیانت آن نمیکند۔  
 جوهر بدان ایدک الله تعالی حضرت شیخ اکبر نقی عذاب آخرت نمی کنند  
 مقامات اخرویہ بعد از فراغ حیات و بنویہ بطریق جامعیت و کلیت سه منزل و مقام است که آنرا  
 جنت و جهنم و اعواف نام است و بر هر یک ازین مقامات تلمثه اسمی از اسم الله تعالی حاکم است  
 که و اتم بذاته اهل آن مقام۔ اطالب است و اهل آن رعایا آن اسم اند و عمارت آن منزل و مقام بوجہ  
 ایشان است و وعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بان کمال معین که استعداده هر یک  
 ازین سه طائفه آنرا طالب و بان متواصل است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است و منازل و مقر  
 آن و اهل فساد را جهنم و آنچه مناسب آن و طائفه دیگر و علی الاعواف رجال توفیق تحقیق مناسب  
 آن و بچنانکه همه وعد کامل است و عید نیز شامل است بحسب مراتب ایشان۔ و عید که آن عذاب است  
 از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن و پنج طائفه ظاہر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را  
 اهل نار گویند یکی مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چهارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشد یا  
 محبوب غیر عارف بود و میرین پنج طائفه چون اسم المنتقم سلطنت خود بر اند به نیران جهنم همه عذاب یا  
 و عذاب هر یکے فراخور او باشد۔ بر هر یکے عذاب بوجہ عذاب گرد و تا از آن تلذذی و نعمی نیست  
 و صورت آن عذاب اول بدیگر چیر می آید گرد و چون بر ایشان سالها و قصبها بگذرد که هر حقے  
 هزار سال آن عالم بود هر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راجع و رحمت بر سر اما عاف  
 غیر اهل یعنی که موجد بوده حال را سید است که حق است که در مظهر خلقت و کونیه ظهورات وارد و وجوه بحقیقت او را

و باقی کسر آب و چون داد هر مقامی نداد و حق هر مرتبه نگذازد چون در حقیقت بعد چند وقت متعین گردد و دانند که مکان اعمال  
و زمان فحال ایام و دنیا بود و آن فرصت از دست قوت شد حق مطلق نظریه فرماید بحال ایشان - و محبوب غیر عارفان  
عاصی که درین حجاب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم و حقیقت او دیگر است و حقیقت عالم دیگر ایشان  
نیز بعد از عذاب راضی حاصل شود و در مقابل آن جبل نه چنان راسته که کسی داند که از چه راحت یافتند -  
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تطاول ایام عذاب چون در ایشان دو استعداد بود و یکی استعداد  
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد و از او کمال محروم ماندند ایشان  
و آتش بعد از تمام بسیار نقص عاف و انسی گردید و تمام از ایشان زایل گردید و تبدیل عذاب ایشان بعد از آن باشد  
و مثال محسوس که می بینیم که گمان استند که در میان حال با خود خسیسه و پیوسته نمی باشند و بهتر می بینند و می بینند و می بینند  
احوال چون بنده میگردند و هر شیئی را می بینند می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند  
از ایشان در دفع میشود و اما تبدیل عذاب مشرکان که مقید می بینند از موجودات بالو است و اگر گفته بودند و می بینند و می بینند  
مطلق شرک یک گرفتار آنکه مشرک از ایشان بعد از تمام می بینند حجت حق مطلق از آن وی که آن وجود مقید می بینند  
از مشرکان حق مطلق بود ایشان او را بداند که آن عذاب را حجاب ایشان بردارد و مطلق احساس عذاب کنند با آنکه  
در جهنم باشند و تبدیل عذاب کفار که مستحق اند عذاب اند و عاقبت چون ایشان نیز با استعداد و فطری خود در آن  
افتاد و اندر خرد پسوند و انواع عذاب خردی تعالی حکم سبقت حجتی علی غصبی احتیج با بعد حاصل کلام عذاب بود  
نخواهد بود من چیست اند عذاب لیکن ناپدید و مخلوق بعضی در مقام عذاب که جهنم است باشند تا نیست و جهنم هر دو  
معمور ماند و این اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست -

چون در روایت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید روایت عیان درین حیان شعز است چه  
باقی و رفائی بخیر اما و آخرت مومنان را موعود است و کافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالی را پدید  
ایمان و نظر بصیرت بنیند و آخرت بنظر عیان و بهر طائفه در دنیا بعلم یقین بدانند و وعده عین یقین نشان با آخرت بود  
و طائفه عین یقین بنیاد و وعده حق یقین ایشان با آخرت بود و عین یقین چون کمال سه درجه حس بهر یابد که  
در آن زیادت صورت نه بند و چنانکه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی و بعد ازین مقام خرد او  
لو کنت القطا و اما از دوست یقینا و طائفه که نفی رویت کردند و آخرت محل غلط ایشان و دوزخ آمیزی کسب  
بقول خواب خداوند تعالی را اندک که الا بصار و یکی قیاسی آخرت بر دنیا جواب را اول است که رویت دیگر است  
و او را که دیگر رویت ممکن است و او را که تعدد جرم آفتاب را توان دید و او را که توان کرد و جواب از  
دوم آنکه رویت دنیوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با باقی چه نسبت پس محل غلط از اینجا

که آن طائفه نداشتند که در آخرت رویت را حقیقت و وصفی و احاطه نور بمصبر با دیدن چنانکه در دنیا سمیرات و نیوی  
 مشاهده کرده اند و این تصورات دنیا و این مقصورات همه خیالات باطل است و این غلطی بزرگ است  
 که کسی قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند اسرار خرومی را امروز کسی دریابد که او  
 بکلی از دنیا و لذت او صرف رغبت کرده باشد و در دل تا آخرت آورده این طائفه معامله به نقد کنند و بجهت  
 تن در نه دهند آنچه دیگران را فرود از لقا وعده است ایشان را امروز عین نقد است و با اینهمه اگر چه وعده  
 دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعده است که آن نقد طائفه دیگر است و آن طائفه را همچنین تا به نقد  
 مطلق رسد که وعده نقد دیگر نبوده و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که وعده  
 دیگران بنیان نقد ایشان را دیدند و عداولیه نقد بنیاست و وعده سونمان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را  
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بحال خود هم نقض معهود است که عبارت از آن مقام محمود است  
 به مجلس سا با ایشان در آن شرکت نیست و بدین معنی کلام مهدیه بان مطلق است که عسی ان سعتک بک مقام محمود  
 جوهر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بدیده دل بودند به چشم هر یک بکلیه حال چنان نمایند که گویا  
 به چشم هر می بیند و بعضی میفرمایند که سالک این راه بجائے رسد که بصورت یکبارگی گردد و ظاهر و باطن یکبارگی  
 شود امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواه بگوید بدیده دل می بینم یا چشم هر حاصل شود و باینست  
 جوهر در دیدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر خداوند تعالی را در شب حراج  
 علمای اختلاف است بعضی گویند بدل وید چه رویت در دنیا که دار فناست در حق موسی عبارت نفس  
 منفی باشد و بعضی گویند که رویت آنحضرت علیه السلام به چشم هر بود به چاه را در شب حراج رویت  
 خداوند تعالی دو کرت بود

جوهر حدیث قدسی که مروی بخاری است اعدوت لعیبای می الیهما کلین مالا عین رات  
 ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی میفرمایند مقرر کردم و  
 همیاسا ختم بر آن بنده های صاحبان من آنچه مرا که نیست هیچ چشم که دیده باشد و نه هیچ گوش که شنیده  
 و نه خطره کرد بر قلب بشر اکثر بر آنست که مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است  
 جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که در آخرت حضرت خداوند  
 تعالی بصورت مختلفه تجلی فرماید با اهل آخرت تا هر کس آنچه تصور کرده باشد که حق آنست و او را بان تصور پیوسته و در آن  
 قائم و رکشف الاثارت که روزی در مجلس جناب ارشاد آداب قبله کونین غوث الثقلین شیخ محمد امین  
 ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی راضی الله تعالی عنه و ارضاه مذکور شد که فلان مرید آنجناب میگوید که من



جناب حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیدم آنحضرت او را بصفو خود خواندند و پرسیدند اعتراف نمود پس جناب  
 او را ازین قول منع فرمودند و عهد گرفتند که بار دیگر اینچنین نگویید حاضران سوال کردند که این مرد حق است  
 یا سبطل فرمودند حق است لیکن امر بر وی متبسگشته و وجهش آنست که وی چشم بر نور جمال را دید و درهما  
 وقت از بصیرت که رویت قلبی است سوراخه بطرف بصر او پدید آگشت و شعاع بصرش بنور شود جناب  
 حق تعالی متصل شد پس آنچه بصیرتش مشاهده کرد مطلقان او شد که بصر من دیده است و فرقی نکرد که اینجا  
 و در رویت است قال الله تعالی مرجع الحسین یلتقیان بهما برزخ لایعینان یعنی دریا  
 رویت بصر و دریا رویت بصیرت را در برابر روان ساخته چنانکه باهم نیامیزند و برزخ در میان نهاده  
 که هر دو در هم نشوند و جناب حق سبحانه و تعالی بمقتضای شیت خویش نور جمال و جلال بدست الطاف  
 خود بطرف قلوب بندگان می فرستد پس در میگردد و حاصل میکند قلب بنده از آن نور خیره و  
 در میگیرد و حاصل میکند چشم از رویت عبور و درین هیچ ضرر نیست زیرا که روانه کبریا بی جناب  
 الهی فوق انوار جمال و جلال است که بسوی انحراف آن روانه ای نیست

چون بعضی میفرمایند که رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا چنان نیست که در دنیا بصیرت بر چشم و نه بدل  
 مگر از جهت یقین بدان معنی که یقین بدانند که هست و چون یقین بنده درست گشت همچنان باشد  
 که دیدار است ولیکن نه دیدار بود و هر که روا دارد که بنده خداوند تعالی را در دین جهان بیند  
 یا معاینه چشم و یا بدل حال است و مبتدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح  
 رساله مکیه میفرمایند که نفی دیدار در دنیا به معنی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک هویت گفته  
 و درین شک نیست که دیدار بدین معنی نباشد بلکه دیدار در دنیا بدل که آنرا مشاهده گویند بطور است  
 و صفات تجلی انوار است و یقین دانستن بدل که خداوند تعالی هست چنانکه باید نبود تا رفع  
 حجاب و تجلی انوار نشود نه بنی که شیخ ابو الحسن نور علی قدس سره میفرمایند که الیقین المشاهده  
 چون یقین بنده را بدین درست کرد و لاجرم همچنان باشد که دیدار است یعنی چنانست که دیدار است عین حق  
 و ادراک هویت است ولیکن نه دیدار عین حق و ادراک هویت بود و اگر کسی ازین یقین علمی مراد دارد  
 معاد الله که دیدار قلبی را بمعنی باشد که این نوع یقین خواهم همه دارند خواص را از خواص هیچ فرقی ندارند پس  
 یقین که خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و همین را ما مشاهده و دیدار قلبی میگوئیم و حضرت  
 شیخ قوام الدین قدس سره میفرمایند که مکاشفه نه آنست که هویت حضرت حق تعالی ادراک کنند و یا دریا  
 پر چه خواهی نام نه رویت قلبی را خواه رویت بصیرت گو خواه مکاشفه خواه مشاهده باصطلاح صوفیه رویت

رویت قلبی است نه رویت جسمانی که بجا به نظر علق دارد

جوهر وقت تعلق دارد و قلب و رویت متعلق است به چشم بر وقت را صفاست حجاب گویند و رویت را  
رفع حجاب و معنی صفا حجاب آنست که مثلاً یک چیز را چنانکه هست عینک زیر چشم نهاده بنید و معنی رفع حجاب  
آنست که بی عینک بر بنید آنکه صفا حجاب است آنرا مشاهده گویند و آنکه رفع حجاب است آنرا رویت گویند  
و رویت حتی موقوف است بهوت صوری موعود است بچشم بر وقت موقوف است بهوت معنوی - از کثرت  
تزکیه و تصفیه قلب سالک جایا که در ول رومی نماید جمال حقیقی می بنید از علایه حال بقین تمام می ماند که  
رویت است فاما اهل معرفت این را مشاهده گویند کمالش آتش که در چهارم آسمان است و صفا حجاب  
گویند که بذاته در آسمان و نیاست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بچشم سر جائز نیست و عقل چرا که  
موسی سوال رویت کرد بقول رب ارفی النظر الیک و سوال محال از انبیاء و انبیاست بعضی گویند  
اشارت لن ترفی بر نفی اضافات غیریت است یعنی هرگز تو نخواهی دید مرا اسی موسی تا که توئی -  
بعضی گفته روتیه در آخرت همچو معرفت و رویت چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود و در دنیا از غیر او را که  
و در یافتن هویت پنهان دیده شود و آخرت از غیر او را که در یافتن هویت قال الله تعالی لا تدركه الابصار  
و هو يدرك الابصار و در نیاید خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت چشمهاست شهودی که مشاهده  
ذات است عارفان را بغیر او را که بود چنانکه در آخرت سوخته و مشاهده بغیر او را که شود

جوهر وقتی حجاب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بکفرت خداوند تعالی  
التماس نمودند که خداوند او را که قیامت حساب است من بدست من دهی زیرا که استی دارم که در غایت  
جوهر و جفا اند نباید که ایشان پیش انبیاء و دیگر فضیلت شوند و فرمان شد که حساب است تو پیش خویش  
خواهم دید تا ایشان پیش تو فضیلت نشوند اگر ترا است تندر ما بن گانند -

جوهر رحمت او سبحانه بر دو وجه است یکی رحمت استثنائی و این رحمت عام و مطلق است و  
سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر مغضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خالص نیست  
و این رحمت عام است همه را و این رحمت عالم پیدا شده سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی  
و رسیدن رزق به عالم و ابقا عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مرابلس این و این رحمت  
عذاب از کفار منقطع شود و در جهنم نیز امیر و این رحمت است و وجه دیگر رحمت و جوهر است  
و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده جان فموده رحمت و جوهر ناپسیده شد و این رحمت  
مقیده است و متعلق است بصالحان و تائبان و رفته ها مکیده میفرماید که سمیل بن عبد الله قسری

قدس سره گفته که میان من و ابلیس مناظره طویله واقع شده و در آخر مناظره ابلیس گفت که الله تعالی میفرماید  
رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کر و برشته را و این کلام عام است و ابلیس گفت من هم شیء هستم  
و شے انکار انکرات است شامل است هر چیزی را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سبیل میفرماید که من توحید ماندم  
درین حجت و فمید ابلیس ازین آیه که نه فمیده بودم من پس تفکر یافتم این آیه را انکار میکردم پس برگاه که رسیدم  
بقول وی سجان که بیا این آیه است شک که بشما للذین یتقون و یوتون الزکوة پس گفتم من ابلیس را  
یا ملعون الله تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را  
بر این مستقیان پس تبسم کرد و ابلیس و گفت اسی سبیل من تراند البته بودم که تو بیا این مقام هستی که تقید  
رحمت کنی تقید نیست تست نه هفت او سجان یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق است مقید نمی تواند شد چنانکه  
ذات او سجان مقید نیست و تو که عین مقید هستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از آن رفت و شیخ اکبر فرمود  
که این عام رحمت مسکله اصل است نه فرع و رحمت حق سجان و تعالی مطلق است مقید یکس نیست و ابلیس نیز  
منتظر این رحمت است و شمول این رحمت و از پاره این رحمت مقیده است و آن رحمت و جو بیست است که  
لازم گردانید الله تعالی که بآن رحمت کند بر تابان و منهایان و اما رحمت مطلق چون خود مطلق  
پس شامل همه شایست و ابلیس را نیز در آن نصیب است چنین فرموده ملک العلماء مولوی عبد العلی

### قدس سره در شرح ششوی منوی

چو هر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضی ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضی ایمان مفصل  
پس ایمان مفصل باید آورد تا با اتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست که بگوئی امنت بالله کما هو  
باسماء و صفاته و قبلیت جمیع احکامه و ظلاله ایش اینست که قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست  
و نیرام از کفر و کافری و آنچه درست و حضرت شیخ سعد بن طبرین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید  
که حضرت شاه مینا قدس سره درین وقت قیلوله در شب مقام بود که با حضور تمام میخواندند و دیگران  
نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست و نیرام از کفر و کافری و آنچه درست و اتوبی  
و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سه مرتبه این  
دعا میخوانند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و  
اقول ایه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان مفصل اینست که بگوئی امنت بالله و  
وما کنتم و کتب و رساله و الیوم الآخر و القدر خیر و نوره من الله تعالی و البعث بعد الموت  
یعنی بگوید و اعتقاد کند که هر چه میخواند از تعالی و که و دین آنست که بداند که خداوند تعالی یکی است و بود

و باشد و بود و عالم نبود و باشد عالم نباشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را بهایت نیست  
و بقا او را نهایت نه و او را انیانیت و انزلی و فرزند نمره است او کس نماند و کس بدو نماند و از خوردن و  
آشامیدن و خندیدن و از جایی بجای رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص نمره است حی است  
نه بجان جمیع است نه بکوش بصیرت نه بچشم عالم است نه بدل قاورست نه بطن پنهان و آشکارا کلی جزوی  
میداند که بر عالمی بعد از او درجه ازین عالم برتر باشد آفریدن و نابود کردن تواند بار او قدیم هر چه است  
کرد و هر چه خواهد کند حکیم است مختار است خالق است جوهر و جسم و عرض و کل و بعضی نیست صورت و جهت و جای  
و نهایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب روز و عبادت و اجزاء  
مشغول اند سستی و کمال ندارد بعضی از نور اند و بعضی از تاریکی اند و بعضی از گناهان صفات و کبایر بعضی گویند  
عصمت و بعضی فرشتگان است و ایشان را صفت مذکور است و از ثبوت نمکنند بعضی از گناه آفرینش و پیام  
هستند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع و دشمن داشتن ایشان را کفر است اگر کسی گوید که دیدار فلان بر  
من چون دیدار خورشید است اگر در دل عداوت بوده باشد بنابر آن تشبیه کافر گردد و بعضی گفته اند  
که خواص بشیر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغامبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام  
بشیر افضل اند بر عوام ملک یعنی انقیاد افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام و بشیر و بعضی  
ساکت اند از تفصیل بر ملائکه و تفصیل ملائکه بر سرسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان  
فرود آمده اند پیغامبران همه بر حق است و هر طریق تعین کتب ایمان نیار و چنانکه بعضی گویند که صد و چهارده  
کتب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است تورات بزبان سریانی بر تو  
علیه السلام و انجیل بزبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و فرقان حمید بر محمد رسول الله  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغامبران و تشاده خداوند تعالی بر حق اند و اول  
ایشان آدم علیه السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن شمس بن عبد المطلب بر حرم فرموده اند بر حق  
فرموده اند بعضی بنی اند و بعضی مرسل و بعضی اولو العزم هیچ پیغمبر ندیده بود و پیغمبری دو قرن پیش از ایشان  
و مختار اختلاف است و جمیع آنست که حضرت علیه السلام پیغامبران همه معصومند از کفر قبل الهمی و بعد از او  
و اما از گناهان هر مومند بعد الهمی یا قبل الهمی تا در بعضی دین اختلافند و اندک اجماع است که انبیا پیغامبران  
از همه بشر بر صدیقی و ولی و افضل با انبیا سادسی نشوند و انبیا میان خود فاضل و منفصل اند و حضرت  
محمد رسول الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از همه افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسی علیه السلام که  
فرود آیند کابر تر نیست بنی ماکند مانند یکی از علماء است مرحومه و بنی ماکند رسول اند و بنی ماکند عجم و عجم

همه پیاپیان را سحرة بوده است و زمان خود سحرة نموده اند و سحرة ظهور است خارق عادت که براس صدف  
 نبوت پیدا کرد و در هنگام دعوی دیگر سحرة از آردون مثل آن عاجز شود چنانچه بنی با دعوی نبوت کردند  
 و سحرات رفتن چون فتح القرم و سلام گفتن شک و آمدن و نیست خواندن ایشان و نالیدن چوب و سیر  
 آمدن چشما از سحر انگشتان و سحرات که اکثر در خدمت آن رسیدند صاف آن مجید سحرة باقیه است و نصرت  
 مستقیم و بگوید و اعتقاد کنند که روز قیامت آمدن برحق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آردیان  
 و پریان و پرنندگان و فرشتگان و جمله جانوران بعد یک سقطة از شکم ماورافقد و صورت بسته باشد و جان  
 در وی نیامده باشد و او را نیز زنده کنند برای شفاعت ماور و بگوید و اعتقاد کنند که اگر دیدم من باندازه  
 کردن خیر و شر و گردیدن تقدیر آن باشد که بدانند نیکی و بدی که از بنده و وجودی آید همه از خداوند تعالی است  
 نیکی همه بار اوست و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بار اوست و  
 مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بارها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست که رضا  
 غیر ارادت است و باید دانست که اراده بود رضا نباشد چنانکه مرصی باشد که اراده کردن ارادت دارد و خدا ندارد  
 و رضا لا ینفی خیرات بود و در شر و نز و یک اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر است و در شر هم است و نز و یک  
 معتزله خیرات همه بار اوست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کنند که هر یک  
 بعد از کشت و پوست و آفتوان پراننده و خاکستر گرد و بعد روز قیامت اجساد هر یک را برشته  
 اولی با جمیع صفات وی با مر خداوند تعالی پیدا کرد و بنده و بنده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب  
 رسانند پندگان و چهار پیاپیان همه شکر کرده شوند برای قصاص مطالبی که میان ایشانست حاضر شوند  
 تا خیر شوند و نمک چیری که با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کنند که بهشت و دوزخ امروز جز  
 مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بودند و بگوید  
 و اعتقاد کنند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکون و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن  
 نامها و اولاد نامها بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و هر طریقی و قلم و حوض کونز همه برحق است  
 جوهره آنکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان  
 مراد از آن نماند که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار عمل  
 بر و عمل نیست و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو نشاید زور باشد چنانچه در حق منافقان  
 که اقرار و عمل صایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنا بر احکام هر طوا هر است به شهادت  
 این دو شاهد حکم بر ایمان مشموله درست بود و میقت از وساطت کرد و چنانکه قاضی ابی انوار از ادبی است

شود و حکم بر پشت و علیہ لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالیٰ عنہ شخصی را از کفار  
در معرکہ بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد حضرت بلال بآن عبارات تمسود و سر او از تن جدا کرد  
چون این حالت بخبر رسید امیر مسلمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم بہ جمعین عرض داشت در معرض  
عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بود نہ از ایمان فرمودند چرا دل و رانہ نگافتی  
یعنی توجہ دانی کہ در دل او ایمان نبود

جوہر ایمان بر انواع ست نہیکہ است و اصل حمد عبادتہا بیج نیکی و عبادت بی درستی ایمان  
کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سجاد و تعالیٰ نکشاید و معنی ایمان اقرار کردن بزبان و استوار داشتن  
بدل کہ الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالیٰ جمعت یعنی ہدایت  
پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقہ است یعنی ہمہ مومنان از ان نصیب می یابند فرمود: حضرت  
سرور عالم کہ اللہ تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت او را پوشانید کہ ہمہ خلق نصیب میرساند ایمان  
دو قسم است محمل مفصل محمل است بابتد کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و مفصل  
امشت بابتد و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و التدریخہ و شترہ من اللہ تعالیٰ و اثبت  
بعرالموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود  
و ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان  
مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان متبدلان است  
ایمان غیر مخلوق است و عطای حق است ہر کرا خواہد پدید آمد ایمان نوریت کہ در دل بندہ در حق تعالیٰ  
لہو بشناسد بدان نور آفرید کار خود را بیکانگے و بیچگونگے -

جوہر بدانکہ ایمان مفراس مہاوت ست بیج عبادت بغیر درستی ایمان درست نیست و  
ایمان را دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب کہ الا ایمان اقرار باللسان و  
تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجزائی حکام شرع است و نہ  
جوہر ایمان دو نوع است یکی عطای حضرت خداوند تعالیٰ و آن نوریت مقدوس و مطلب  
مومن کہ ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافت و دوم آنکہ کس یکند بندہ بقوت ایمان عطائی یعنی  
چون حضرت خداوند تعالیٰ نورے در دل بندہ می تند بقوت آن نور عطای اقرار و تصدیق حاصل  
میکند و کس یکند شہادت بروحدانیت حضرت خداوند تعالیٰ و بر سالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم و بر حقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم شہد

جو هر صاحب رساله بکيه قدس سره مي فرمايند که ايمان کامل آنست که جميع کذا ميان توحيد و تعظيم  
و قول حضرت خداوند تعالی ليس کلمه شئ توحيد است و قوله تعالی و هو السميع البصير تعظيم است  
يعني چون دانست که حضرت خداوند تعالی بجهت شير و بيه نمون است توحيد را حاصل کرد و بعد حصول توحيد  
سبح مشغول گشت و دانست که حضرت خداوند تعالی شنواست نه بگوش و بدياست نه بچشم تعظيم حاصل کرد  
پس چون کسی را توحيد و تعظيم چنان شد ايمان کامل شد

جو هر حضرت سيد عالم صلي الله تعالی عليه و آله و صحابه و سلم مي فرمايند که مومن کسی است که امين نشوند  
همسایگان او از مقر رهاست او و مانند آن مراد از آن فقره ايمان است که همسایه را از او مفسر نمی نهد  
بجست آنکه همسایه اهل حقوق است

جو هر سوال ميکنند که در معرفت ايمان مفصل تقدير خير و غير مذکور است و در کلام طيب و کلام شهادت  
مذکور نيست اگر تو را آن فرض نيست و معرفت ايمان چه اگر کرد و نه اگر تو شست کلام طيب کلام شهادت ايمان چگونه  
شود و جواب قول پير پي او علامه ايمان چنان است که کلام طيب کلام شهادت ايمان است و توحيد و تعظيم کلام ذکر ايمان  
امور و ايمان و معرفت ايمان در معرفت ايمان چنان است که معرفت ايمان را در ايمان اختيار کرد و تا با اتفاق علامه ايمان حاصل شود  
و سوال ميکنند که در معرفت ايمان ايمان بپيغمبران کتب ايمان بپيغمبران چه است و چنانچه جواب از آنکه تحقيق ايمان برل  
نبا که در متشکک و کتب متعلق است نه پراکند ايمان مثل شئ کتب است و کتب را پيغمبران و متشکک  
آند و سوال ميکنند که چون بدنيا همه بکجه و باروت و شبست حضرت خداوند تعالی است عذاب کردن  
ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزّه است جواب چنانکه اير حضرت خداوند تعالی شئ واجبست  
تا بهنج حق او ظالم کرد و دو يک ظالم آن باشد که در ملک کس است او ن او تصرف کند و چون کس را بهر  
حق واجب بود و تصرف وی در ملک خود بود جور و ظلم نباشد بلکه عدل بود و حضرت خداوند تعالی  
مالک مطلق است بر هر چه خواهد کرد و کرد او يا فضل بود يا عدل و اينجا عدل است بجهت آنکه  
بنده را فاعل مختار گردانیده است

جو هر طوائف مردم باعتبار ايمان و عمل چهار راند اول صاحبان که نيم ايمان دارند و هم عمل  
صالح دوم فاسقان که ايمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ايمان نه چهارم  
کافران که نه ايمان دارند و عمل

چو هر هر که اقرار نکند بزبان و تصديق کند بدل او کافر است عند الناس و سوين است عند الله  
و هر که اقرار نکند بزبان و تصديق نکند بدل او مومن است عند الناس و کافر است عند الله و هر که اقرار

کنند باین تقدیر بکند بدل اوموسن است نزد یک الله و خدا الناس پس هر که خواهد تا از حکم کفر بکلم ایمان  
آید او را کند بربان و تقدیر کند بدل که الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نیست  
نجات و تخلص از کفر و نفاق

جو هر بد آنکه اصول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و ایتقان و معرفت و توحید اسلام  
آنست که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بتا که ده شما سلام بر پنج  
چیز یک شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و بر رسالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه  
و سلم که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی نیست الهی سزاوار پرستش بحق در وجود مگر الله تعالی  
و محمد رسول الله است دوم بر پا داشتن نماز پنج وقت سیم دادن زکوة از دوست در هر شریعی پنجم  
شرعی چهارم روزه ماه رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و تحقیق  
اسلام تورست در سینه مومنین که بدان نور و معرفت و هدایت نشاوه سیکر دو و فرمودند حضرت  
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم کسی است که سالم مانند مسلمانان از دست  
زبان او و مراد ازین شمره و کمال اسلام است و اعتقاد صحیح گرفتن صورت علم حاج است بوجود  
مغیبات و استدالات و معانی معقولات و کشف ملکوت یعنی اعتقاد صحیح وقتی شود که مغیبات  
کشف کنند پس بدان کشف در دل علم راجع پدید آید و کمال این بحر معرفت شهودی نشود و حقیقت  
اعتقاد نوریت در دل بنده که دور میکند بدان نور خیر که پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد  
صحیح آنست که خالی باشد مومن از تعطیل و اتحاد و تشبیه و تجسیم و کیفیت و تنقیص و حلول و اتحاد  
و اباحت معتزله تعطیل صفات که کند که خداوند تعالی عالم بذات و قوای بذات بغیر و اسطر  
علم و قدرت میگویند و این باطل است و اتحاد میل بسوے باطل یعنی میل از سنت و جماعت  
بسوی باطل نکند چنانکه بعضی دارند که حضرت خداوند تعالی را دو میگویند و بعضی چهار تن  
آنکه خداوند تعالی مانند خیر که نداند و دیگر که مانند خداوند تعالی نداند لیس کشاید همیشه  
خواند و کیفیت یعنی چگونه در ذات خداوند تعالی که خداوند تعالی همچون و همچون ست یون و دیگر  
و حراره و پروت و رطوبت و پیوست و غیر ایشان که از صفات اجسام است بر خداوند تعالی  
اعتقاد نکند و تنقیص آنکه خداوند تعالی صفت تنقیص و از ویان کند که تنقیص و از ویان یا عدد  
بود یا بر اجزا بر عدد و چنان بود که نه بوده شده بود یا زده شده و بر اجزا چنان بود که خیر خرد باشد  
تبریت بفراید یا خیر بزرگ باشد یعنی با بسبب یکبار خداوند تعالی منزله است از عدد و اجزا



چون صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی اسلام انقیاد نفس است مرقبول احکام جناب  
 الهی را و مرا انقیاد نفس انکساع اواز و صفت و دعوی الهیت است و انصاف بعفت و عبودیت که اراده امارت  
 صفت جلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت در عین منازعت است  
 بحضرت حق سبحانه و تعالی در الهیت و عبودیت پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد جناب الهی پدید آید  
 امارت او با مروت مبدل شود این نزاع از و بر خیزد و در سلک عباد الله منحط شود و اسلام قالیب و  
 صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان است و کمال ایمان با اسلام  
 چون در اعمال صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مراد از عمل در بین موضع احکام مبنای  
 اسلام است و مبنای اسلام پنج انداد است که شهادتین و مسأله و زکوة و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد  
 نفس است مرقبول احکام جناب الهی را و نیز انقیاد نفس انکساع اواز و صفت و دعوی الهیت و انصاف  
 بعفت و عبودیت است که ارادت امارت صفت جلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان  
 و این صفت در عین منازعت است با حق سبحانه و تعالی در الهیت و عبودیت که هیچ مخلوق را  
 آن نیست پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام جناب الهی پدید آید امارت او با مروت مبدل شود و در  
 سلک عباد الله منحط گردد و اسلام قالیب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات  
 اسلام با ایمان است و کمال ایمان با اسلام کامل و وجود کمال و صفت ایمان در عین ایمان مجرد از صورت  
 اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره و ریح و مراد از آمدن آدمی بدین دنیا این زراعت است تا امر و نبر است  
 عمل آثار شایسته ایمان بردارد و باین بار خانه آخرت فرستد و فردا در اسلام از آن منافع اشباع می یابد  
 و اشارت بدین معنی است الدنیا ضرر عظمی الاخره و بوجه دیگر ایمان به شبه نور مصباح است و عمل به شبه  
 زیت پس چنانکه نور مصباح با اتصال امداد زیت تر اند و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل به مصباح  
 ایمان همواره زجابه قلب سماوی و شکافه نفس ارضی منور باشد و عمل که به شبه زیت است از غایت صفات  
 اخلاص و همت فی نفسه خود نورس دارد و نور عمل برد و گویند است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضی  
 و آن خاص منافقان راست ذاتی نتیجه ایمان است و عارضی اثر اضاعت مار کفر و نفاق و منافقان روز  
 قیامت چون نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند و عمل نوریت و آن مومنان را ذاتی است و  
 و منافقان را عارضی و فی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اندام اول صالحان که هم ایمان دارند  
 و هم عمل صالح مردم فاسقان که ایمان دارند و عمل صالحی نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم  
 کافران که نه ایمان دارند و نه عمل

چون هر کفر و شرع پند اشتباه است پیغمبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالی حضرت جبرئیل بر پیغمبر و  
حضرت خداوند تعالی را و پیغمبری از چیزها که آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغمبر و این تکذیب اگر ظاهر و باطن  
باشد که کار بود و اگر در باطن بود منافق باشد

چون هر در اقرار بود انیته حتی بجا و تعالی و رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله  
و صاحب آسمان و زمین صاحب مصباح الایمان قدس سره میفرماید که بنده کلمه شهادت بر زبان برانداختن  
لا اله الا الله و اشهد ان محمد راسله و بعدین اقرار بر تصدیق دل خود گوای و بعد اقرار از  
شهادت خاص تر است چه بر اقرار است شهادت بود بر نفس خود نه شهادت اقرار باشد و آنچه آمده است  
که الايمان تصدیق بالحق و اقرار بالاسان و عمل بالارکان مراد از ان نیست که عین ایمان اقرار است  
یا عمل بل عین ایمان جبر تصدیق دل است و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت  
این دو نشانه در بود و چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب  
بناء احکام بنوا بر است شهادت این دو نشانه حکم بر ایمان مشهوده لازم بود اگر چه احتمال تکذیب دارد  
چون هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مبحث البحرین میفرماید که حکم فقه عامست یعنی  
شامل است تمام خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصد و سیاق است مراسم شریعت است  
و اعلام دین و ملت و بنامی فقر بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف  
افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاصست یعنی مخصوصست بابل قرب و خصوص  
زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر فوق و حال است و احکام آن خیریات  
که باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی جاریست  
و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه صوفی را جمیع بصوفی نیست با حکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقایق متغیر  
شریعت نیست و فقیه را در احکام جمیع بصوفی نه پس تصوف بفقہ محتاج است و فقر از تصوف متغیر  
اگر چه تصوف اعلی و ارفع است از فقه و مرتبه لیکن فقه اسلام و اعم است در مصلحت و از اینجا گفتند اند که  
کن فقیها صوفیا و الا تکن صوفیا فقیها یعنی اول داد و فقاهت و عمل شریعت و حفظ ظاهر دیده  
بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلام است  
علامه الاذوقا و الا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن کن  
که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت است حکام نخواهد پذیرفت مریده باید که باطن حقیقت را  
ظاهر شریعت مقدم ندارد و تا بنده باطنی نرود و باطنی نکشد و بظاهر از باطن آنگاه نکند تا از اهل قشر

و تقشف نشود و بر فقاهت صرف متوقف ننماید و از انوار و اسرار معروم و مکرر و نیز رجوع از فقه تصوف بباعث  
 طلب مغرید و شوق عرقی و عطش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی و قیاط  
 و غلبه حقیقت و شوار پس اول تمسک بعروة و تقاضای شریعت و فقاهت کند بعد از آن بذروه علیایه  
 حقیقت و تصوف برباید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه  
 در حدیث جبریل این هر سه مقام مبین و مفصل است نیکوئی اینکه پرستش کنی پروردگار خود را گو یا می بینی  
 او را و حضرت امام مالک رضی الله عنه فرمودند کسی که صوفی شد و فقیه نگشت از دین حق برگشت و آنکه فقیه  
 شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکه هر دو را یکجا کرد و تحقیق رسید با جمله مرتبه کمال فقه صیغ ذوق  
 صریح است و انفراد هر یک از دیگر به موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بے تجربه آن کفایت نمکند  
 و تجربه طب بے علم آن صورت نه بندد

چو هر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان  
 بجای آزند از دیگران ساقط نشود چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقه  
 آن مقدار که چاره نیست از دانستن آن و جهاد با کفار چون نفی عام باشد و فرض کفایه چنانکه جواب سلام  
 و جواب عاقل گفتن بر جهاک الله تر آنکس را که عظمه زده و الحار قدر پ العالین گوید و نماز  
 عیدین و نماز جنازه و غسل میت و تکفین و امر معروف و نهی منکر یعنی از بدی باز داشتن  
 و پرسیدن بیمار خواندن علم و قرآن و فقه زیاده از قدر حاجت و جهاد کردن بر دشمنان وین چون نفیر عام  
 نباشد و معنی فرض کفایه آنست که اگر بعضی از مسلمانان بجا آزند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر همه  
 ترک گیرند همه آثم باشند

چو هر معنی قبله توجه کردن است بچهره که روی بچهره آید و قبله آن بود و ظاهر و باطن قبله انبیا  
 و ائم ایشان بیت المقدس بود و قبله حضرت سرور عالم و ائم مرجمه حضرت ایشان کعبه است - بعضی  
 گفته اند که قبله چهاراند قبله جوارح که بر جمیع مومنان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند - دوم  
 قبله دل است که صاحب طریقت را توجه بدانست و مشغولی ایشان در آن سوم قبله سر است که توجه  
 مریدان شیخ باشد چهارم قبله وجه الله انبیا و اولیا را توجه بدانست و هر چه غیر اوست پشت بدوست  
 و هر چه اوست رو به بدوست قبله عشاق جمال لم نزل و معنی کعبه سیانه چیز است معنی الکعبه کعبه الانها  
 سره الارض و کعبه رایت الله و بیت الاحرام گویند - و معنی حج قصد کردن است هر که قصد چیز کند  
 و قدم نماید و باطن در آن راه زندج او همان باشد قلب عارف حرم الله تعالی است و حرام است بر حرم

الله تعالی اینکه در آید در آن غیر الله تعالی کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و کعبه خاص باطن است قبله و کعبه مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت کعبه ظاهر از احجار است و کعبه باطن پیرایه آن مقام خلیل است و اینجارب جلیل

بیا و کعبه چه سیر میزنی خدا اینجاست | بطوف مروه گجایم روی صفا اینجاست

چو هر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الاصل و صوم العقل بخلاف الهوی و صوم النفس بالاساک عن الطعام و المحارم - روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن و آشامیدن و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بریت روزه که عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از حیض و نفاس - دوم روزه خاص و آن روزه در چشم و بینی و گوش و دست و پا است که نادیدنی نه بیند نه شنیدنی نشنود و نابویدنی نبوید و ناگفتنی نگیرد و نا رفتنی نرود - سوم روزه خاص الخاص است که روزه ظاهر و باطن باشد و غیر حق در دل نیاست -

چو هر یاد کردن مرگ فضیله عظیم دارد و حضرت سیاح عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه سلم میفرمودند یاد مرگ بسیار کن که آن تراد در دنیا زاهد گرداند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها عرض کردند که پیچس بدیده چه شهادت باشد فرمودند باشد کسی که در روز بخت بار از مرگ یاد کند حضرت ابراهیم پیمبری قدس سره میفرمایند دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف استادان پیش حضرت خداوند تعالی زبانی بکفرت عایشه رضی الله تعالی عنها از سخت دلی خود شکوه کرد و فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان گرفتار از دل یاد گرفت و حضرت امام حجه الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او همه حال مرگ است و قرارگاه او گور و موکل او منکر و نیکر و موعود او قیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر روی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بهشت را و آن مشغول شود و گوید او رفته یا بدارد و نهضات بهشت و هر که مرگ را فراموش کند بهشت او همه دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنی مشغول بود که یاد کند و آنرا گاه باشد از بیم آنکه از شهرات دنیا باز ماند و دوم یاد کردن نائب تا خوف پروری غالب تر باشد و در توبه نائب تر باشد و نائب مرگ را گاه نباشد لیکن تقبیل مرگ را کار باشد از بیم آنکه ناساخته بیاید و تکرار است ازین وجه زبان ندارد و سوم یاد کردن عارف و آن امان بود که وعده دیدار پس از مرگ است همیشه چشم بآن دارد و در آن روی آن باشد و درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تقبیل آن خواهد بود نه تاخیر آن و این مقام رضا و تسلیم است و مطلق چنان غافل که اگر یاد کند نیز در اول تسلیم

اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مستغرق است که چیزی را جای نماز  
 جوهر - در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قارنا الله تعالی بسره المبارک سفر نمود  
 که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجزای احکام است بر ظاهر و طریقت تعلیم و تکلیف است  
 و جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است و بین جمعیت و میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میفرمود  
 که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان می توان کرد و مثلاً در قیام گفتن که نمی به نسبت آن افع  
 اگر کسی آنرا سعی و مجاهده نکند و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گردد و اندک با اختیار و بی اختیار  
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این می تواند بود که در باطن داعیه در قیام گفتن با  
 باشد سعی و مجاهده در آن کند که از باطن داعیه در قیام گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن  
 که بی اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت خواجه این  
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و آحسان میفرمودند

جوهر بد آنکه متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم شریعت است  
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس هر که متابعت احوال جناب سرور عالم  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم کرد شریعت درست کرد و هر که متابعت افعال کرد طریقت  
 درست کرد و هر که متابعت احوال کرد و حقیقت درست کرد -

جوهر آغاز طریقت نهایت شریعت است تا سخی شریعت نگردد و راه طریقت بیرون کشاید  
 اگر در پیواید و یا بر آب رود و فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است

بهر راه طریقت آن بود	کو با حکام شریعت مشغله رود
این چنین کامل بگوید که رود	تا ز وصل دوست یا بر دشمن

جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم الشریع اقوال و افعال  
 افعالی و حقیقت احوالی و الم عرفیه مری پس بجز سحر حق تعالی رسیدن به از شریعت است  
 کسی که در شریعت راجع آید حقیقت را در پیواید و کشاید و برین ماسوت و ملکوت شریعت است و برین  
 ملکوت و جبروت طریقت و برین جبروت و ملکوت حقیقت که مرتبه وحدت برین است بین احدیت و آحاد  
 شریعت چیزی نیست که بحث کرده می شود و در آن از طلال و حرام و مراد از ملکوت و در آن سلوک که صفت و خود  
 پیدا کرد آن که عبارت از کم خوردن و کم گفتن و بی غمی ریاضت نمودن که صفت بشریت است و در قیام گفتن  
 ملکی بر روی ظاهر آید - جبروت در اصطلاح عمومیه بیان ثابته را گویند و در اصطلاح حکما تعالی گویند یا

گویند و علمای متکلمین معلومات التنازل گویند

چو هر طریقت راه دور و مصلح سالکان تزکیه باطن چنانکه شریعت تزکیه ظاهراست و مخفی نماند  
که طریقت عبارت از سیر خاص است که مخصوص سالکان راه جناب خداوند تعالی است مانند ترکیه  
دنیا و دوام ذکر و توجیه به خدا و تبتل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال  
حقیقت است زیرا که طریقت مقدم حصول حقیقت است و چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت  
سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسله است و حقیقت بی طریقت زندقه

چو هر تقوی بفتح اولی وقع و او ترسیدن و پر پیگیری و فارسیان گاهی بکسر و او نیز خوانند و تقوی را  
مراتب است اول پر پیرو از شرک که سبب ربانی از عذاب جاودانی است دوم دور بودن از گناه و غیره  
و کبیره و آن باعث حصول سعادت و دو جانی است سوم ترک ماسوا و الله و آن واسطه حصول قرب بانی است  
چو هر چهار رکعت بید و سلام بگذار و در اولی قل اللهم یا بقی صواب یا نوره بار و در ثانیة سورۃ الکافرون یا نوره  
و در ثانیة سورۃ الکافرون یا نوره بار و در رابعه سورۃ الاخلاص یا نوره بار بعد از آن این دعا را بخوانند  
ما جئت روادیکم الله الرحمن الرحیم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا الله  
ونعم الوکیل انی مسنی الضرو انت ارحم الراحمین و افوض امری الی الله ان الله یطیع العباد  
یا من ذکره شرف الذاکرین یا من طاعته نجاه للمطیعین یا من رافته ماجا للمعالمین  
یا من لا یخفی علیه شئ ارحم الراحمین و اولی آنست که این نماز را بعد از هر نماز  
کنند و بین النظر و الدعاء هم آمده است

چو هر صلاه قضاء و اکمال پنج روز جمعه چون آفتاب بر آید و در رکعت بگذار و در اولی سورۃ الفلق  
و در ثانیة سورۃ الناس و بعد از سلام آیه الکرسی هفت بار و باز چهار رکعت بگذار و در هر رکعتی سورۃ  
النصر یکبار و سورۃ الاخلاص است و پنج بار بخواند و چون فارغ شود هفتاد و یک رکعت لا حول الا قوه  
الا بالله العلی العظیم بخواند خواص این نماز نمی دانند بجز حق سبحانه و تعالی -

چو هر دو اذنه رکعت بکشد و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التماس بکشد  
تکبیر گوید و سر سجده کند و سورۃ فاتحه هفت بار و آیه الکرسی هفت بار و لا اله الا الله و حمد لا انحرک  
له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدير و بار پس گوید انی اسألك بمعاقب الغر من عذاب  
و منتهی الرحمة من کتابک و اسألك الا عظم و جددک الا علی و کلماتک التامة ان تقضی حاجتی  
یا نوره پس سر از سجده بردارد و سلام دهد این نماز را برای قضاء و اکمال پنج روز جمعه و یکبار در سجده



و لیست و پنجم جدا زان فرمود که در هر روز و از هر روزی بود و مولانا زین الدین پرسید که از وصال کردن و بای  
 او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت و اثبات در آمد که از حال تعلم او شکستاف کردند گفت که آن  
 هیچ نتواند و ام چون بزرگ شدم و تئیه نماز خواجده او پس قری که گذاردم و دعا کردم که الهی من بکبرین رسیدم  
 و هیچ تعلم نکردم هر علمی که است کن جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی به برکت این نماز و علم بر من کشاد  
 تا در هر مسئله که سخن می افتد بخوبی شارح می شوم ان شاء الله و طریق نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند و چهار رکعت  
 بگذارد و بعد از سلام بگوید لا اله الا الله الملك الحق البین لم یس کشفه شیء و هو البصیر  
 و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره النهر یکبار و بعد از سلام بگوید انما الله  
 معین و اوستی و لیل حق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد  
 فاتحه سوره اخلاص و بعد از سلام بگوید انما الله شرح بخواند و دست برداشته بر سینه خود آرد و  
 حاجت خواهد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند

چون بعد از تسبیح چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه این چهار سوره  
 بخواند و سجده است بوقت سوره است سوره بنی اسرائیل و سوره هود و سوره صافات و سوره تغابن و آن  
 و از حضرت شیخ محمد بن عبد بن عباس رضی الله تعالی عنه این چهار سوره هر ولایت سوره التکاثر و سوره  
 والعصر و سوره الکافرون و سوره اخلاص و در روایتی سوره الزلزال و سوره العادیت و سوره النهم  
 و سوره اخلاص و بعضی در روایتان عراق و بین در رکعت اول سوره الکافرون خواند و در دوم  
 سوره اخلاص و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس و درین نماز در هر رکعت بوقت  
 تسبیح بخواند یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مجموع در چهار رکعت  
 تسبیح باره بدین طریق که بعد تکبیر افتتاح ثنا خواند بعد تسبیح پانزده بار بعد اخذ خوانده سوره فاتحه  
 و سوره دیگر خواند بعد تسبیح ده بار گوید و در رکوع ده بار و در قنیه بعد تسبیح ده بار و در سجده اولی  
 تسبیح معمول ده بار و بین این تسبیح ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار مشایخ خفیه است و بعضی  
 در هر رکعت بعد از قنیه پانزده بار بخواند و بعد سجده ثانیه تسبیح ده بار و باقی چنانکه مذکور شد  
 اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند و الا در هفته یا در هر ماه یا در هر سال یا در تمام عمر یکبار و این نماز  
 وقت معین نیست هر که هر روز بخواند بعد از شراق بخواند و اگر بعد هفته بخواند روز جمعه بهتر و اگر دو ماه  
 بخواند در نخستین اولی و اگر در حال بخواند روز عاشورا اولی و بعضی میفرمایند که بعد زوال قبل نماز  
 ظهر بهتر است که در روایت حضرت عبداللہ بن عمر رضی الله تعالی عنه آمده و بعد زوال روز جمعه افضل



که حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمین وقت میخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند که اگر سهو درین نماز لاحق شود در سجده سهو تسبیح نکرده ده بار گوید یا نه فرمودند درین نماز سهو در تسبیح آمده است فقط و مخفی نماید که این نماز از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و آلهایه و سلم تعظیم اکرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموخته اند و فضل این نماز بسیار است و در حدیث شریف وارد است که هر که این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیره و کبیره او آمرزیده شود و سواک این فائده خواند این نماز بسیار آمده

چون هر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و صحابه و سلم هر که بگذارد نماز باید او نوشته در جای نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نوبت و در رکعت نماز بگذارد و نوشته شود و دیوان او که آمرزیده شود و اگر چهار رکعت بگذارد و نوشته شود و دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد و نوشته شود و دیوان مطیعان و مسلمانان و مخلصان و اگر شش رکعت بگذارد و نوشته شود و دیوان شکاران و اگر ده بگذارد و نوشته شود و دیوان اولیای جہم صاحب خواند القدر قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک بنده را نماز شراق فرمودند در رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحه آیت الکرسی تا خالد و در دوم امن الرسول تا آخر و آیت اللہ نور السموات و الارض تا و اللہ بکل شیء علیم و بعد از آن دو رکعت استعواذ فرمودند در اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در دوم سوره الناس بعد از آن دو رکعت استغفار فرمودند در اول بعد از فاتحه سوره الکافرون و در ثانی سوره اعلیٰ فرمودند که آن روز که حضرت شیخ الاسلام حاجه فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک نماز شراق فرمودند بیست و شش رکعت فرمودند استغفار و بعضی بعد از آن دو رکعت استغفار گذارند در اول بعد از فاتحه سوره واقعه و در دوم سوره الاعلیٰ و الا سوره القدر و سوره الکوتر و بعد از آن دو رکعت شکر روز و هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص و حضرت مخدوم عالم حاجه نصیر الحق والدین سر میفرمایند که دو رکعت شکرانه مادر و پدر بگذارد و هر رکعتی بعد از فاتحه آیت الکرسی یکبار و سوره اعلیٰ سه بار و بعد از سلام درود گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیب و یا الہی فی جمیع احوال کما تحب و ترخصی یا علیم یا قدیر یا غفرلی و لو الہی انک علی کل شیء قدیر و وقت شراق از طلوع آفتاب تا برآمدن آن مقدار و نیزه است چون آفتاب مقدار یک نیزه طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از آن شراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوٰۃ تسبیح بگذارد و بهتر و اقل شراق دو رکعت است و متوسط چهار رکعت و اگر ده -

چو هر چون ربع روز بگذرد و چهار رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره و الشمس بخواند و در دوم سوره و الليل و در سوم سوره و الفجر و در چهارم سوره الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار پس در چهار رکعت اول بعد از فاتحه سوره فتح بخواند پس سوره نوح پس سوره القدر پس سوره الکثر و در چهار رکعت دوم سوره و الشمس پس سوره و الليل پس سوره و الفجر پس سوره الم نشرح و در چهار رکعت سوم سوره الکافرون پس سوره النصر پس سوره تبت پس سوره اخلاص - و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لي واجمعي وتب علي انك انت التواب الغفور صد بار یا توبه است و بپر که التزام گیر نماز چاشت را اسباب معیشت ویرا حضرت خداوند تعالی میاورد و فرموده است  
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که سه چیز با سه چیز جمع نشود گناه یا توبه و توبه یا گریه باز نا و فقر و فاقه یا نماز صحیح -

چو هر بعد نماز چاشت دو رکعت برای صحت نفس گذارد و در اول بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره و الشمس یکبار و سوره اخلاص پنج بار و در دوم امن الرسول و سوره و الفجر یکبار و سوره اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم افی اسالک العفو و المعافیة و المعافاة فی الدنیا و الآخرة

چو هر نماز تهجد بهترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت است شش سلام بگذارد و در اول بعد از فاتحه دوازده بار سوره اخلاص و در دوم یازده بار یحیی و در هر یک یک عدد و کم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خوانده بگذرد و تر بخواند و اگر گذارده باشد اعاده کند و در اول بعد از فاتحه سوره الاعلی بخواند و در دومی سوره القدر و در دوم سوره الکافرون و در سوم سوره الاخلاص و اگر قضا شود هر روز ادا کند و اکثر شیخ جدید و کما این نماز را قبل از خواب بخواند چو هر در شب معراج دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره از قرآن مجید و تشهد و در هر رکعتین و سلام در آخرین بجه صد بار گوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله ما کبر بعد صد بار استغفار بجه دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و هفتم ماه حجب است و نوزده یعنی شب نهم ماه رمضان المبارک -

چو هر شب قدر شب معظم است بعضی گویند گاهی در ماه رمضان مبارک باشد و گاهی نباشد و بعضی گویند در بعضی در اول شب ماه رمضان گویند و بعضی در شب هفتم ماه مذکور و بعضی نوزدهم و بعضی بیست و یکم و بعضی بیست و سوم و بعضی بیست و پنجم و بعضی بیست و نهم و نیز اکثر شب بیست و نهم ماه رمضان

جوهر صلوٰۃ القلب براسه صفائی دل چهار رکعت است در هر روز از سوره اخلاص یکبار تا باسان

قلب نه باسان و مان

جوهر صلوٰۃ عشق یک رکعت است چون به اهدنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بخود شود و بنفیس

و چون پیش آید از صراط الذین انعمت علیهم شروع کند و فاتحه را تمام نماید و سوره القدر هم کند

لفظ انا انزلناه را سه بار تکرار کند و تمام نماید و التبیات بخواند و سلام داده از نماز بر آید اگر چه این نماز

بر دست و رفته است خفیه نیست اما فتر کرده اند

جوهر صلوٰۃ الامرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب و عشاء پنج بار و این نیست بگذارد و نوشت

ان احب الی الله تعالی رکعتی صلوٰۃ الاسر یقر بها الی الله تعالی و انقلط اعلم بحیر الله تعالی

و بخواند هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد از سلام پنج عواق یا زده گاهم رود و آنجا

استاده هر دو دست با و سپرد و تخطیم تمام کند و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یکبار فاتحه و یا زده بار

سوره اخلاص و ثواب آن بیست و یک مرتبه بخوانی مستحج می آید و این سوره عباد القادر جمالی را بخواند

بسمه المبارک که بگذارد و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

نکته است که حضرت غوث الاعظم قدس سره از اهل بیت علیهم السلام فرمود اند که هر که این دعا را بخواند

یا بشود و که حاجت بخواند و بخواند هر رکعت بعد از فاتحه یا زده بار سوره اخلاص و بعد از سلام

رود و بخواند و یا یکبار عواق یا زده گاهم و یکبار و نام مرا و سپرد و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

قضا کرده شود حاجت او

جوهر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و هر رکعت کتبه الکافی یا سوره الكافرون و سوره الفاتحه

یا زده بار بعد از آن گوید سبحان الله و بحمد الله و سبحان الله العظيم و بحمد الله استغفر الله و بحمد الله

حق سبحان الله تعالی و سبحان الله تعالی و سبحان الله تعالی و سبحان الله تعالی و سبحان الله تعالی و سبحان الله تعالی

جوهر صلوٰۃ سوره اوست یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

سوره بار بخواند یا سوره واقعه یا سوره یس یا سوره الفاتحه یا سوره الفاتحه یا سوره الفاتحه یا سوره الفاتحه یا سوره الفاتحه یا سوره الفاتحه

جوهر صلوٰۃ خواتم العباد و قدس سره میفرماید که هر روز یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

و نظر حضرت سلطان المشایخ قدس سره است تعالی بجزایم آنرا گردانید و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

سوره قدرم خندهم عالیان آورده و بفرموده بیست و سه بار بخواند و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار و بعد از آن یا زده بار

را ندانند که این دو گانه رانیت چنین باید کرد و و اعانتا سوکے الحمد  
 جوہر صلوٰۃ شکر الہام دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنج بار بخواند و  
 شکر الیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کافرون پنج بار  
 جوہر صلوٰۃ رضای ابوبین دو رکعت است در ہر رکعت چہار رکعت بخواند  
 جوہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زوہ یا پانچ بار  
 یا سب بار بخواند این وقت ہر چو نصف لیل است و زمان نزول حجت چہ در نامی شست بعد از اکل شاد و شست  
 جوہر صلوٰۃ الخضرہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ نیل در ہر رکعت یک سورہ  
 تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پوسہ بگذارد یا نضر ملاقات کند  
 جوہر صلوٰۃ حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب اول بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ لیل یک بار و دو رکعت  
 بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ الن سیکبار و بعد از سلام ہر سجہ نہد و سہ یکبار یا جی یا قیوم شبتی علی اللہ  
 جوہر بعد از نماز مغرب صلوٰۃ او ابین است رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد از فاتحہ سہ بار اخلاص  
 و اقل آن شش رکعت است و از فوائد القوا و معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی  
 بہر کہتم حضرت شیخ حسن علاء شجر می را بین العشائین شش رکعت او ابین فرمودہ اند  
 جوہر صلوٰۃ السعادت چہار رکعت است در اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس سہ بار  
 پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس ست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر کہ شب و نشینہ این نماز  
 بگذارد و ہر کہ شقی نشود و بعضی گویند کہ صلوٰۃ السعادت دو رکعت است در ہر رکعتی بعد از فاتحہ آیت الکرسی  
 یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار و دہ بار و دہ بار استغفار  
 جوہر در فوائد القوا مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہر کہتم فرمودند کہ ہر  
 یار می بود و مدرس اورا مولانا تقی الدین گفتند کہ مرو صالح و دو انشمنہ او پوسہ بعد از صلوٰۃ مغرب و در  
 بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ و السماوات البروج و در دوم بعد از فاتحہ و السماوات الطارق  
 خواندے چون او نقل کرد من اورا در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالیٰ باتو چہ کرد گفت چون  
 کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما اورا بدان دو رکعت بخشیم یکے از حاضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ  
 گویند فرمودند خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو آیتاے مہدائے سورہ انعام قوی  
 در اول ختم برستہ زون و در دوم ختم برستہ زون آنرا صلوٰۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب و آید فرشتہ  
 ہر بام کہ برآید و آید آنکہ اے بندگان جناب خداوند تعالیٰ و اے امتان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ

علیه و آله و صحابه و سلم ثمار نبی بخشیده بود و نبی و پیش است و آن شب اول گوست بر آن و خیره آن  
درین شب کاره بکنید و آن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید و بر رکعت بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون  
چهار بار بخوانید و چون روز برباید آن فرشته بر پام بیت المقدس براید و ندانند که اسب بندگان جناب خداوند تعالی  
و اسکاتان حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حضرت خداوند تعالی شما را روز نبی شیده است  
و روز نبی و پیش است و آن روز قیامت است بر آن و خیره آن روز و درین روز کاره بکنید و آن کار  
آنست که دو رکعت بگذارید و بر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سوره اخلاص بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک  
راوند که شیخ جمال الدین مثنوی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند -  
چو هر اگر معصیت سرزند باید که زود وضو کند و دو گانه نماز گذارد و استغفار کند و از آن معصیت  
توبه کند و برگزیده ندامت کشد

چو هر در فتاوی استیسر میگوید السجدة اثنان سجدة العبادة و سجدة التَّجَمُّع سجدة العبادة  
الله تعالی خاصه و سجدة التَّجَمُّع بدو الله تعالی لوجه التَّكْرِيم فی خمسة حال جاز للمقوم ان السجدة  
للبنی و المرید للشیخ و الرعیة للملک و الولد للوالدین و العبد للمولی فی کل حال خمس  
فتاوی استیسر چو ازا سجدة الانسان سجدة التَّجَمُّع لا یکفر فتاوی غانی و ان سجدة الرجل للسلطان  
و کان قصده التَّعظیم و التَّجَمُّع دون الصلوة لا یکفر فتاوی کاشی قال صد الشیخ من سج  
بغیر الله تعالی و یرید التَّجَمُّع دون العبادة لا یکفر

چو هر قول ابن عباس سجدة التَّجَمُّع بمنزلة السلام - و هر صد العباد است که ملائکه را سجده آدم  
فرموده سبب آن بود که حق تعالی او را بوزنات متجلی کرد - سجده بحقیقت آدم را نبود و نور ذات  
صفیات حق تعالی را بود چنانچه امر و سجده قبله و کعبه را نیست مریب الکعبه و قبله راست و پیش شاخ  
که سر بر زمین می نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که شاخ و اویسا  
بدان نور متجلی اند -

چو هر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قول تعالی  
فاسجدوا لله و احبوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی میکنند آن سجده است  
که سجده سر بر زمین نهادن التَّوَجُّع تواضع و تکریم و تحیات و اباحت - سجده و وقت سجده و کعبه  
مسئله تکیه و راه نذر عید خجی باواز بلند گفتن منت است چون بمجلسی برسد تکیه بر قطع کند و در وقت تکیه  
بهتر است که استاده شود و الفاظ و مذہب امام عظم نیست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله اکبر

مسئله - تاخیر نماز عید از چه بسبب عذر تا سه روز جایز است --

جو ہر صومہ از اصول طریقت وقتے بود کہ صومہ خواص داری و یا آنکہ صومہ داری تا آنکہ تقیل  
طعام درست کنی هیچ فائدہ این راہ نشود زیرا کہ مقصود این طائفہ را تجویج است و قہر نفس یک  
از آداب روزہ آنست کہ چون روزہ داری باشی جائے نردی کہ مردمان آنجا طعام خوردیا خوانند خورد  
و اگر بی قصد بیتی نشاید کہ روزہ بکشی و این سخن بشنو کہ ترا گویند کہ دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر است  
در خبر است کہ اگر جائے روی کہ مردمان طعام خوردند و تو روزہ داری باشی ایشان را دعا کن تا ایشان  
بخورند دل نگاہداشتن جائے باشد کہ کسے را جائے دعوت کنند و مقصود او باشد و قومی بطفیل او  
خواندہ باشد چون صومہ بدار و یا طے کند و در آن عجبی و کبرے نکند چہ ان صومہ بازبان تر از فطار  
باشد بلکہ افطار نافع تر بود

چو هر سخن خوردن به تشب اتياع سنت است كه سنت به از پراست تقويت بدن و تقويه  
باطن و توجه الى الله است نه پراست سيري شك

چو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله یکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا توپ  
سره میفرمودند ایام هجین که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبیا و  
آل و علیها السلام را سوخته زمین آوردند یکیه روزی مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت  
ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود فرمان رسید که  
درین روز بارونه دار باشند بخواجهان ما وقت بیعت مریدان را تا هر یس یک روزند و در افطار ایام  
همین برخواجگان ما احیاء خصصت نمود و در وقت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ زاهد  
محمود چراغ دلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت محمود عالم ترکش بنیان  
بودند رفعا لمحرج بعد از صوم ایام هجین رخصت بر افطار هم میفرمودند و منقول است از جناب  
مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه که فرمودند روز سه شنبه حضرت با عظمت سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حاضر شدند فرمودند اسی علی بن ابی طالب که بهر باب سه شنبه  
بیدار نوشته شود مرترا باول روزه هزار یکی و در دوم سی هزار و در سوم صد هزار التماس کرد که این  
ثواب خاص باشد یا هم فرمودند هر که این روز بدارد پس سپیدیم که آن روز تا که نام فرمودند آن روز تا ایام هجین است  
و در یاضین که جبرئیل علی نبیا و آل و علیها السلام بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
التماس نمود هر که روزه دارد یک روز در ایام هجین دور کرده شود از انکس ثلث گناهان و هر که

[illegible]

دوم روز روزه دارد و در کرده شود و ثلث گن ثان و سه و هر که سوم روز روزه دارد و از همه گشتان  
بیرون آید و باشد همچو کسی که شید گشته است در راه جناب خداوند تعالی و یثارت و سیدم یاران  
خود را و بفرماید ایشان را بر روزه داشتن ایام بعضی که این روزها روشن گردانند و لهاسی شان را  
و سپید گردانند و میاسه شان را -

چو هر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این سوره ناس را میخواند و در روزی آنچه شایسته  
باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام و هر دار و اما علم را درین اقوال است - صوم سه مرتبه است  
صوم عوام و خواص و تحصیل خواص صوم عوام آنست که از اکمل و شرب و جماع باز دارند و صوم خواص  
آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گنایان باز دارند و صوم انحصار خواص  
آنست که دل را از هم و نیه و از کار و نوب و باز دارند و از جمیع صوم الله با تکلیف تبرا آرند -  
چو هر بداند که حله حیات را ثواب معین است الا آن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی  
آنرا بخود اضافت فرموده و مناسن جزا که آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر است که  
الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است بر -  
امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک بقید به طعام و شراب و وقوع از طایع  
فجر تا غروب آفتاب مقرون بینه معین و مطلق امساک از طعام فضیله بزرگ است خصوصاً بقید  
بحکم شرع چه پنج حله شهوات و نشأه جمیع مخالقات امتلا از طعام است - بتقلیل طعام دل هماغی  
گرد و هوایمیر و نور علم افزایش گیرد - احوال متنازع در آن مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر  
بدان مداومت دارند بعضی صائم اند و بعضی آن را کرده دارند و بعضی صوم و او دمی  
اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است  
و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام از عادات مالوف  
بهرگاه نفس بر و صوم معتاد شود و صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطاس پیوسته  
در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتضای نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول  
از ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن  
و ایام محین یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهر و ادینه و خشنه و دونه بحسب سایح  
و طائفه بر روز طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که توجیع نفس  
حاصل شود و هم آفت اعجاب که برویت صوم است منع گرد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق





سنة و زوجه آشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد از آن فرمودند که ادب در پیشی است  
که ثلث سال از روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این روزه آشتی کرده اند آنکه روزه  
دارند و ذی الحجه و محرم نذر دارند و در روزهای دیگر روزه میگیرند و در ماه رمضان ثلث سال میشود و بعد از آن فرمودند که این  
نوع و دیگر هم تعیین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و در  
که هر که پیوسته روزه میگیرد و عبادت میشود و در پنج روزه بر و آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که  
یک روز روزه دارد که آن بر نفس و شوار تر آید و آن روزه داودی است علی بنیاد آله و علیه السلام  
یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

چون هر یک از این روزه ها شوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام دهد و در و شش روزه بعد عید و  
سه روزه در هر ماه همین حکم دارد

چون هر یک از این روزه ها شریف و اوست که هر که در شنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب و ذی القعدة و ذی الحجه  
و محرم روزه دارد و عبادت بنقص ساله و دیوان عمل و ثبت گردانند

چون هر عبادت بسبب مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب و این مرتبه عالمی است  
و کسی نیاید آنکه او را بنده خوانند و بیشتر بنده گی رسانند زیرا که بنده بزرگترین ناصاست مراد می را که حضرت  
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آقا به و سلم و پیغمبر خطاب که یا ایها النبی و یا ایها الرسول  
خوش نبودند چون خطاب شد ایها النبی اسرمی بعد از بغایت منشرح گشتند و این را عبودیت  
گویند و غیر از عبودیت چهار چیز است و فایا لعمرو و محافظه احد و دو و رضا با الموجود و صبر بر مفقود و عبادت  
میکند اجلالا و بیجا و میا و همه و این را عبودیت خوانند پس عبودت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی  
از عبادت پس مثل عبادت تن است و آن بجا آوردن امرست و محمل عبودیت روح و آن راضی شدن  
بجایم است و محمل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت و  
عبودت فرع و نیست فرع بیون اهل یعنی تا آنکه اتیان امر نبوی در رضا بکلم و عبادت در احوال نشود و  
عبادت و عبودیت مجایزه است با نفس و عبودت هدایت است حضرت شیخ ابوعلی وفاق قدس سره  
فرمودند العبادۃ للمعواصم و العبودیۃ لخواص و العبودۃ لافضل الخواص و العبادۃ لمن له  
علم یقین و العبودیۃ لمن له عین یقین و العبودۃ لمن له حق یقین و العبادۃ  
لاصحاب الجاهلیات و العبودیۃ لارباب المکابلات و العبودۃ صفات اهل المکاشفات  
چون هر یک از این عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصلوات و علی بنی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

را اجمالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ابو بکر بر شما از کثرت صوم و صلوة فاضل نشده است الا بچیزے کہ قرار گرفته است در سینہ او و آن عظمت و جلال است و عبادت حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوف و ہیبت بود از نہایت حضرت ایشان میباید چہ کسی کہ از حضرت خداوند تعالیٰ بترسد از وی ہر چیز ترسد و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ شیطان می گزیرد از سایہ عمر و عبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم شرم یکم من از کسی کہ شرم میکنند از فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کہ من اللہ تعالیٰ را از روی محبت حضرت خداوند تعالیٰ بود قال اللہ تعالیٰ و بطعمہ من الطعام علی شیعہ کینا و تہا و ہر جوہر قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و نیا فریدیم جن و انس اگر آنکہ عبادت کنند و عبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالیٰ و سیدہ قرب و معرفت است و عبادت عادیست علامت بے سعادت است و نتیجہ آن شقاوت است مگر در جمیع باعادت عبادت و عبادت میکند بگذر عادت و ہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را بعلت عبادت کند مجبور و او بہمان علت باشد از سبب کہ گویند ہر چہ دل بہ تست معبود تست

جو ہر در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت از آنست کہ با و امر عمل نمایند و از توای اجتناب کنند و عبادت عبارت از دوام توجہ و اقبال بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و فرمودند کہ در بعضی کتابہا فرق عبادت و عبادت ضمیمہ کردہ کہ عبادت او اسے و طائف بندگی است بہ موجب شریعت و عبادت حضور و آگاہی دل بہ نعمت عظیم و میفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ و زبدہ تعبد آگاہی است بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و در ہمہ احوال بہجت تضرع و خضوع

جو ہر یک کہ خود را مستغنی از بندگی دانند مدعی خداوندیت و بندگی گردن اینست کہ آنچه فرمایند آن کنی و بندہ بودن اینست کہ بد آنچه بدارد بداند باشی و اصل بندگی دل و اقلقارست ہر چند اظہار آن از بہر بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر و صاحب شہوی معنوی قدس سرہ میفرماید

گر تو خواہی ترے و دل نہ بندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگی است	نہ بندگی بے بندگی شہر بندگی است
جز خضوع و بندگی و اعتطار	اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یابد زندگی	کفر باشت پیش او جز نب گلی
ذوق باید تا دید طاعات بر	مغر باید تا دید دانه شجبر

جوهر طاعتی که بر تن و شوار تر باشد طاعت همان باشد و مخالفت نفس سر همه طاعتهاست و قال الله تعالی و نهی النفس عن الهوی فان ابحمت هوی الماوی <sup>۱</sup> یک نفس از نفس بفرمان تست + نفس بپاکن که بهشت آن تست + این طاعتی رواندارند که همه عمر یک قدم بهر او نفس وند و بهر ای اگر تعظیم نفس نبودی مخالفت امر حضرت خداوند تعالی نشد و در و عون اگر تعظیم نفس نبود و دعوی خدائی نکرد و پس موافقت حضرت خداوند تعالی بجز مخالفت نفس نبود

جوهر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن و دین بے ریا داشتن - جوهر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی و نخواهی که ترا یا یاکند و بر اے آن ترا بزرگ و نهند

جوهر بعضی میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوصن نخواهد و این اخلاص مدیقان است و بعضی میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت ذوالنون مصری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مع و ذم خلق دوم فراموش کردن روتیه اعمال و اعمال سوم قضا خدا نکر و ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرمایند که اخلاص در فراموشی روتیه خلق است بدو اسم نظر سومی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخلق بیرون نیائی هرگز بکج اخلاص نرسی و این پنجاست که صوفی را بر ملاست فضل و نهد چه ملاست خلق را و نظر دارد که عمل و حال خود را می پوشد و صوفی دو اسم نظر بحضرت خداوند تعالی دارد و بعضی میفرمایند که اخلاص نادیدن اخلاص است چه کسی که در اخلاص بخود اخلاص بنید اخلاص با اخلاص محتاج باشد چه التفات با اخلاص نظر و ان عجبست جوهر بدانکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا یفطر الی صور کم والی اعمالکم و لکن یفطر الی قلوبکم و نیاکم بدستنی که الله تعالی نظر نمی کند بسوے صورتها و شما و سومی اعمال شما لیکن نظر میکند سوے قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر صورتها پاک قلوب باشد و اعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد -

جوهر هر که اسی پیش آید بهفت روز بخواند و ترجمه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا حمن یا حیم صد بار و یکشنبه یا واحد یا احد صد بار و دوشنبه یا صمد یا فرد و شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبه یا ذا الجلال الاکرام صد بار و جمعه یا

جو هر عند الحاجت بگوید یا رب بحق معروف کنی حاجت من روا گردان -

جو هر براسه بر حاجت واستعانت پانصد بار بخواند الی احمدی صمدی من عندک مددی  
جو هر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم کنی کار صعبه ایتم  
بحقی ایاک نعبد و ایاک نستعین سی صد بار بخواند

جو هر بر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الی بحسب است آن  
ساعت که با خواجه ابوسعید اسحاق احمد نمادنی آشتی کردی حاجت مرا و کن این عمل از مجربات پیغمبر بوده اند  
جو هر شب پانزدهم مستقبل قبله نشین و نوزده هزار بار بگوید انقدر المستعان و هر بار که هزار تا شود  
سر سجده نهد و سه بار آیین گوید بعده حاجت خواهد -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد  
یا ودود یا و تر یا و الاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش برآید  
جو هر بر حاجتی که باشد هزار بار یا تمجید بخواند امنست بالله العلی العظیم توکل علی الی  
جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا حافظ یا خفی یا وکیل یا قیوم یا صمد و صلی الله تعالی علی  
محمد و آله و صحابه اجمعین هر تیه و حاجتی که بخواند حاجت روا شود و عین نیست  
جو هر عند الحاجت هر روز تبار بار سوره اخلاص بخواند -

جو هر ده اسم اند که آنرا بخیر جان گویند براسه سیاحان متوکل و بر براری و منازل تافع اند چون آن  
خواب بیدار شود اسم الباسطاده بخواند بر دو کت و میدهد بر روی فرود آرد و در میان سنت فجر  
و فرض آن یا اسرافیل یا طاطایل یا دویاکیل بحق یا لا اله الا الله الرقیع جلاله یا الله یا الله  
چون از نماز فارغ شود الباسط صمد بار و العزیز رحیم بار و سوره نصر است پنج بار پس این ده اسم را بخواند  
بخواند و می نهد سترایو از عی جو سمانو عا عالماتو ثو ناسیکنی یلینی ملقوما یا قیوما بحق صمد  
بحق جمیع حق همین ده اسم براسه دفع شر جن و انس و بیایات و آفات نیز خوانند و براسه اخراج جن  
که در خانه و منزل است کشته گردیده باشد لیکن بتغیر نام و تیش اینست که ده بار بخواند و در هر بیت و کم کنند  
منزل الو ز عاز و شامو عا عالماتو ثو ناسیکنی یلینی ملقوما یا قیوما بحق جمیع حق  
حم عشق بحق لا اله الا الله محمد رسول الله و این سارا و دفع جت اثر عظیم تر باب دم کند و بخواند  
جو هر بر که سوره الفلق بسیار خواند رزق باسانی میسر شود -

جو هر سوره التکاثر و نماز نافله بید بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره التمره همین حکم دارد -

مراول و سحر ایو سا منو عا عالماتو ثو ناسیکنی یلینی ملقوما یا قیوما بحق جمیع حق

جو هر آيه الكسى تا خالدين بعد نماز از قرآن و سنن و نوافل و در غير اوقات نماز و وقت خواب رزق و وسيع گردد و دين ادا شود و محتاج نه شود -  
نمايد غنى گردد -

جو هر قل اللهم مالك الملك تا غير حساب موافقت کند بعد نماز از قرآن و سنن و نوافل و در غير اوقات نماز و وقت خواب رزق و وسيع گردد و دين ادا شود و محتاج نه شود -  
جو هر سوره واقعه هر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا يك بار بخواند سختي و درويشي نديند و دشمنان او  
مقهور شوند و اگر معاند است نسبت بوسه كيه كيه انديشد ضرر و اثر آن بوسه لاحق شود و همیشه و حفظ  
حضرت خداوند تعالى باشد و هر كس اين سوره را و مجلس صل و صل بر بخواند حاجت نصا شود

جو هر اگر تنگ دست سوره النصر هر روز بعد نماز چوبست و پنج بار بخواند تو انگر گردد -  
جو هر بر است وقع تنگي معيشت هر شب سوره جمع بخواند و بعد وضو شانه كند ريشش را -  
جو هر سبب الله الرحمن الرحيم لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم سبب است الملك  
الحق المبين من العبد الذليل الى مولى اجليل فاستجى الفتر و انت ارحم الرحمن بعبده  
و در آب جاري اندازد حضرت خداوند تعالى فرستد رايحه و واحد حاصل كند

جو هر بعد از نماز صبح پیش از تكلم صد بار گوید بسم الله الرحمن الرحيم لاحول و لا قوة الا بالله  
العلي العظيم يا حي يا قيوم يا قديم يا قاتم يا فو يا قدير يا احد يا صمد يا صمد يا صمد يا صمد يا صمد  
جو هر بركا را صعب پیش آيد بخواند تو كملت على احيى الذمى لا يموت ابد او احمده  
الذمى لم يتجدد و لا اولم يكن له شريك فى الملك و لم يكن له ولي من الدن و كبر قهرا  
و بعد از آن تكبير كه به موجب است

جو هر اگر چيز كم شود بخواند كفى بالله نصير او كفى بالله شهيد او كفى بالله عليا و كفى بالله  
حسيبا و كفى بالله وليا و كذا بعد سوره بخواند حاجت في جواب الله و كفى بالله  
جو هر بركا كه رفته نهاده فراموش كند يا وفية پدر و اقر يا يا غير ايشان ميداند كه در چه موضع است  
سوره و بعضي موافقت نمايد و اگر سوره الزلزال و نماز و غير نماز بخواند بر وفية مانع از اطلاع بايد

در خواب يا و بیداری

جو هر صاحب فوائد القوا و قدس سر و سفير مايند كه حضرت سلطان المشايخ قدس الله تعالى  
ببر كبرتم فرمودند كه چون خواننده را در آيتيه ذوقه و راحت پيدا آيد بايد كه آنرا تكرار كند و راحت كند و در وقت  
كه در حالت تلاوت و سماع عبادتي كه حاصل ميشود و بر سه قسم است اول است و احوال است و آثار است

و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم ملکوت و ملکوت و بهنجای جبروت است و آن سخاوتهای بسیار است  
 و روحی آید بر روح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر روح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب  
 بعد از آن آثار از ملکوت بر جوارح یعنی اول حال انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر روح بعد از آن در اول بعد از آن آید  
 آنرا احوال میگیند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکافی جنبشی که ظاهر میشود و آنرا آنرا میگیند و آن از عالم ملکوت  
 بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ که قدس سره هرگز آن مجید یا گوشتن فرمود گفتی که اول سوره یوسف یا گوشتن فرمودند که  
 جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که هرگز انبیا یا گوشتن قرآن مجید یا گوشتن  
 بدان توبه و بعد از آن نبی از جهان برود و او را در گور نهند فرشته بیاید و ترسند از عیبت بیاید و بیست  
 او را آنکس را و آنکس را که تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز قیامت محفوظ شود و فرمودند که قرآن  
 بر تریل و با تریل باید خواند و یکی از حاضران سوال کرد که تریل چه باشد فرمودند که از آیه که خواننده را  
 ذوقی و رفته حاصل آید تا آری باید که و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه  
 و سلم میخواستند که چیزی بخوانند فرمودند پس الله الرحمن الرحیم هم درین سمیه دل میباید که عالمی بیاید  
 بیست بار که فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید بیست نوع است پنج نوع از آن بیان فرمودند  
 اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعالی سبب حق سبحانه و تعالی باشد  
 و اگر آن میسر نشود یا باید که آنچه میخواهد معانی آن بر دل بگذراند و اگر آن میسر نماند یا باید که در حال قرآن مجید  
 خواندن جلال عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که گاهی  
 همان تعلیق جناب حق تعالی است که در قریه اولی فرمودند فرمودند نیز آن بذات جناب حق سبحانه و تعالی  
 بود این بعد از آنست که چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که چنانچه در سوره قیامت باشد و تعالی کند  
 که این دولت چه لایقی نیست و مرا چه محل این سخاوتهای است و اگر آنهم نباشد یا باید که بداند معانی آن  
 قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آینه مرا چه بدید درین میان بنده عجز و استغاثه  
 کرد که هر بار که بنده قرآن مجید میخواهد بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر آنهم  
 نماند و دل بنده نبود یا باید بیشتر مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه بود و است و دل  
 خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیه رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد آیه  
 در نظر آید که در وصل آن شکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشایخ فرمودند که آن آیه  
 نیکوست آنرا نیکو نگاه دار

چون حضرت خواجہ ابو یوسف شریفی را فرستادند تعالی بسره المیار که در پیام جوانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواجہ محمد حشتی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ الغریزہ در خواب فرمودند کہ صد بار سورہ فاتحہ

وقت خواب خواندہ یا شبی از بركت آن تمام قرآن مجید یاد شد

جوہر کہ قرآن مجید یاد گیر و اول سورہ یوسف یاد گیر و بركت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جوہر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرماید کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن  
این دعا بخواند اللہم اجزنی بالقرآن واجعلہ لی اماما و نورا و ہدے و رحمۃ اللہم و کن لے  
مانیت و علمنی منہ ما جہات و ارزقنی تلاوتہ اثناء اللیل و النہار واجعلہ حجتی یا رب العالمین  
و از حضرت خواجہ یعقوب چرخ قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز  
مواظبت این درود داشتند اللہم صل علی محمد و آلہ و صحبہ بعد و ما فی جمیع القرآن حرفا حرفا  
و بعد و کل حرفا الفا۔

جوہر در خبر است ہر کہ قرآن را پیش رو سے خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوے  
بہشت رنہوی کند و ہر کہ پشت اندازد بقیامت پس پشت او فرستہ آید و سوے دوزخ راند و فرستہ  
حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان است من بر من عرض کردند  
ندیدم از انہما ان بزرگتر از ان کہے کہ قرآن داند و بخواند۔ و امام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند کہ دیدیم  
و خواب حضرت خداوند تعالیٰ را نہار بار عرض کرد کہ یا رب یکدام عبادت قربت تو شود نہندگان  
سوے تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کرد ہم بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم یا بغیر فہم یعنی قرآن فہم کن یا  
نکتہ و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اگر خواہی حضرت خداوند با تو سخن گوید پس  
قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالیٰ سخن گوے پس نماز بگذار۔

جوہر مجیدہ فرض شد سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تزلزل و حم السجدہ و الواجب سورہ اعراف  
و مہم و ص و ق و ان و منتہ و انجم و اذ اسماء انشقت و اقر و قطوع و نحل و قمر فی کل سجدہ من الاربعة عشر و اذ اخری و سجات شتی  
جوہر قال اللہ تعالیٰ افلا یندرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید و بخوانند قرآن مجید  
تا معافی بطنی و اسرار اصلی کلام اللہ بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرماید کہ خداوند تعالیٰ  
شجلی می کند در نہندگان خود را و در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمی شود۔  
جوہر در رسالہ مہدائی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد و چنانچہ حق تعالیٰ بیرون  
یعنی دل را برداشتہ اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود ہما نجا بایستہ و آن را بہر  
خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودن است پس چہ

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیه قرآن و تنزل من القرآن  
 ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین بالعهد و تسمیه بر مومن و مومنند خوانند و بر جمعی صد ساله بدر صحت یافته  
 و اگر آیه ششم اما نه فاقه بر شیر و مار و نه ظالمی که باشد به مار بخواند و بعد پلاک کرد و اگر آیه ششم و اثنان و نشره پلاک  
 بخواند زنده گردد و تسمیات میگویی که خوانده قرآن از صفت به صفت رفتن آنست که وقت تلاوت فکر نماید که  
 چه فرمان میشود و چه ترسیب میکند و چه ترسیب نماید پس این صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی مرا بخشن  
 میفرماید و ازین چیز منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند  
 و اطاعت او امر واجب بنید و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتی  
 انس و معرفت از زانی فرماید رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن جمیع گریه باید کرد و اگر  
 گریه نیاید بستم آرد و اگر چشم نگیرد بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه تبارک می رسیدند استغاثه کردند  
 یعنی اعوذ بالله میگفتند و بآیه مغفرت رحمت جنتی تو پیمان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتی که رسد و غایت  
 و رحمت و قعه که باشد تامل کند و خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسید  
 تو واقع کنند و غوت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسد که با حق و رسول کرده اند آهسته و با شرم  
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانند و در تلاوت القوا و تلاوت با ترتیلی و تدریجی  
 باید کرد و ترویج آنست که بر آیت که خوانده رفته و ذوقی حاصل شود فکر کند یعنی باز خواند و

ترتیل آن که رعایت مخارج کند

چهارم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر  
 و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهری بد یعنی فرمودند  
 که نزول آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما  
 درین ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان است را میسوزد و میسوزد  
 چو هر باید که در شب براه غسل کند و نیت روزه بدارد کند و روزه یازدهم یازدهم یازدهم و در یک چشم  
 یکبار سر مه کند و در دوم و بار تا سال دیگر چشم او بدو نیاید و در بین شب آوند با پنبانه تا برکت  
 تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه بزد و از گوشت پر پیر کند و دانه نیکی است و از دانه بدی  
 پاکی است و ده درجه از بهشت است

چهارم در طهارت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که طهارت شمر طهارت صلوته است و  
 شیطان در هیچ وقت بر حال بنده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوته و وقت قرب و مناجات او



جوایز علی  
باجد اوند تعالی و طهارت که نوریت از انوار ایمان مومن را به شبهه سلاجی است و دفع شیطان که الوضوء  
سلاح المومن و فضیلت وضو برابر باب معاملات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر از آنکه در جمیع مجوبی  
حق سبحانه و تعالی بدان یابند که ان التذکیب التوابعین و یجب المستطین دابل طهارت طائفه  
انذ طائفه عوام مومنان و طهارت ایشان بر ظاهر و تنظیم بدن و لباس و مکان مقصور بود و طائفه  
عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود و بر وفق طائفه اول و هم در باطن  
بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق زسیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طائفه  
خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طائفه اول و دوم و طهارت ظاهر و باطن پاک  
باشند و طهارت سر از لوث ملاحظه غیار منفرد و بعضی از متزینان و تشبهان متصوفه در تطهیر ظاهر و باطن  
نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی  
منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم است چه از صحابه بودند که پاک  
پیرهنه براه رفته اند و برترین بے سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجای بر سر و شکاف قصاص نموده و لیکن  
در تطهیر باطن کوشیده -

جوهر هر که با وضو باشد هیچ بلا مبتلا نشود و هر که با آب رعد و آبی وضو باشد ملائمت کند بر نفس  
خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که آمرزش خواهند فرشتگان  
آنکس را که با وضو دست داد که حدیث نرسیده است و فرمودند هر که با وضو بمیرد شهید مرده باشد و  
فرمودند که وضو حصار و سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضو می مومن شفاست از  
بیماری و در رو حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه دو جوه آله الکرام  
طهارت ساختند و فضاله آن طهارت استاده خوردند و این حدیث روایت کردند که هر که فضاله طهارت  
بخورد و جناب خداوند تعالی آنرا علاج بیماریها گرداند که اطباء از معالجه آن عاجز آمده باشند  
و وضو بر وضو نور علی نور است و در خبر است که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین مردمان  
نزدیک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضو است - چون آب نیاید تسبیح کند - و به شریعت نماز با طهارت  
درست نکرده و در حقیقت نیز درست نشود پنجاه طاهر را طهارت است باطن را نیز طهارت است  
طهارت ظاهر با است و طهارت باطن با است و خجالت و تاب حیا و خوف -  
جوهر در خبر است فدای قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانی که با وضو با طهارت  
مرده اند سجده کردن توانند کسی که بے وضو مرده سجده را قادر نشود و در عقوبت گرفتار بود -

## کتر سوم

جوهر و تعریف علم و مراتب آن صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که مراد  
 از علم نوریت مقتبس از شکات نبوت و ردل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی بایکجا خداوند  
 این علم و صفت حاصل انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از ان خارج و فرقی میان عقل و  
 این علم آنست که عقل نوریت فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر تمیز گردد و آن مشترک است  
 میان مومن و کافر و علم خاص مومنان یاست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل  
 که تمیز میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چنانچه عقل بهم مومن را تواند بود و بهم کافر اما عقلی که تمیز کند  
 میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلزام واقع است و  
 این عقل بنور هدایت روشن است و کجیل شریعت مکمل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو  
 وجه دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در مخلوق و این عقل  
 مشترک است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع  
 عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و  
 بود آنرا معتبر دارند و در مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد  
 آنرا از وجه اعتبار اسقاط کنند و بدان میالایند و ازین سبب اهل دنیا ایشان را الضعف عقل نسبت  
 کنند و ندانند که ایشان را و را عقل ایشان عقلی و یکست و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم  
 معرفت کار خدا و ایتعالی از اعدام و ایجاد و امانت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم  
 علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یکی را ازین مسالک سه گانه مسالک است جدا گانه مسالک  
 مسالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و مسالک دوم را  
 عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و مسالک سوم را  
 عالم دنیوی خوانند و او را از ان دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه  
 فتور در اعمال منتهی قصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایقان بوجدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان  
 دارند با خیرت ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم  
 اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشان را ابرار و محاب الیمین خوانند  
 و علماء دنیوی جز ظواهر علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان

و نیز ایشان ب دیگران متدبیری بود ایشانند صحابا الشمال و اشرا الناس و علماء السور که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لباس ایشان را بمقراض آتشین بریدند پرسیدم که شما چه قومید گفتند که ما آن گروهیم که بر نیکی میفرمودیم و خود بجای نیاوریم و از بدی تنهی میکردیم و در آن اقدام نمودیم و هیچکس بهتر از علماء و ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء و دنیوی نیست و سبب نیست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از هر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از دنیا کار تر نیست و قتی که از برای دنیا چندان علامت علم نافع آنست که در انفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در انفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا بود.

چو هر در بیان آنکه علم تابع است هر چه و را شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که شیخ صدرالدین قونوی قدس سره میفرماید که علم تابع است هر چه و را با معنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت صفات است در قبول وجود کما لا و نقصان پس آنچه قابل است موجود را علی الوجه الاکمل و الاکمل قابل است هر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را علی الوجه الاقصی تصدقت است بعلوم علی هذا الوجه و نشان این تفاوت غایت و مغایرت احکام و وجوب و امکان است در حقیقت که احکام و وجوب غایب است آنجا وجود و علم غالب تر و در حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالب خصوصیت حکم بتابعیت علم موجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیر تا همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی امر ابراهیم بهیچ فروغی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان شما باده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند امامی بنیم او را که نمیکند میان بلند و پستی از بلند می عدول میکنند و بجانب پستی جاری میگردد و پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت و عدم مخالفت بان اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سر آیه العلم فی سائر المویجات

چو هر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظم و استدلال که از علم کلام گویند علم سلوک و تصوف و علم روایت اخبار و آثار و این چهار را علم احادیث گویند و الروایه اعم تطبیق علی

فعل البنی و انحرط لیل علی قول البنی لا علی فعل و الاثار افعال الصحا یوم علم و رایة و آن علم فقه  
 و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و  
 احکام مسائل متداول میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذمایل سنت  
 و جماعت با ثبات تحت بر اهل بدیع و ضلال تصرف لمدین مانند اثبات و عدم اثبت حضرت خداوند تعالی  
 که حضرت خداوند تعالی واحد است و در صطلح این علم اعلم کلام گویند چهارم علم حقائق و علم مقامات  
 و علم احوال و علم معامله و اخلاص است و در طاعات و در توجیه سومی حضرت خداوند تعالی از جمیع جهات  
 و این علم را علم سلوک و علم تقوی گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است  
 و علم معارف و علم اسرار که این را علم اشارت گویند حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیده است  
 حضرت علیه السلام بعلوم ثلثه اول علمی است که بیان فرمود آنحضرت همه خلق را و آن علم  
 شریع و احکام است که آنرا علم ظاهری گویند و دوم علمی است که خاص گردانیده آنحضرت بدان علم بعضی  
 صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند آنحضرت بهشتا و نوع از علم  
 که تعلیم فرمودند آن بهشتا و علم سیم را جز من سوم علمی است که مخصوص آمد بدان علم آنحضرت  
 که ترکیب نیست در آن علم کسی از صحابه

جوهر و علم لدنی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم لدنی علمی است که اهل  
 قرب را بتعلیم جناب الهی و تقیم ربانی معلوم و مفهوم شود و بدلائل عقلی و شواهد نقلی و فوق بیان علم یقین  
 و علم لدنی آنست که علم یقین ادراک نور ذات و صفات جناب الهی است و علم لدنی ادراک  
 معانی و کلمات از جناب الهی است بوسیله واسطه نشیرو آن بر سه قسم است وحی و الهام و قرآست  
 اما وحی خاصه انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الهی و حدیث نبوی چه اقوال حضرت  
 ایشان همه وحی بوده است و ما یطلق عن الهوی کلام جناب الهی بواسطه جبرئیل بر دل رسول  
 مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم منزل شده است و حدیث نبوی بعضی بوسیله واسطه  
 جبرئیل آمده و محل شود فاحشی الی غیبه ما او حقه اشارت بدست و بعضی بواسطه نزول  
 جبرئیل بعضی بواسطه نقیض او در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل منزل اوست از صورتی بلکه  
 در هیات بشری و مراد از نقیض او القاء معنی وحی الهی است و در دل نبی بوسیله واسطه تمثیل بهیوسته  
 اما الهام مخصوص با اولیاست و آن علمی است که ثابت و ثابت که جناب حق سبحانه و تعالی آنرا از  
 عالم غیب در دل خواص اولیا قاف کند متصفوه آنرا خاطر حقانی خوانند اما قرآست علمی بود که

تفرس آثار صورت از غیب کشف شود و آن بیشتر است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث است اتقوا عن فراست المومن فانه یبطل نور الله و فرق میان الماسم و فراست آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الماسم بواسطه آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الماسم تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد یعنی اولیایا مرتبه الهام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیایا وحی تبعیت و گویی

جوهر و علم یقین صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که یقین عبارتست از نور حقیقت در حالت کشف اشارت بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و مادام آن نور از ورا حجاب نماید آثار نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشف گردد آن نور یقین خوانند و حقیقت هر دو نور یکسانند همان نور ایمان و فتنه که مباشرت دل سیه حجاب بشریت گردد و نور یقین بود و تا بقای وجود است پیوسته از زمین بشریت غیبه بشری متصاعده می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می بیند و گاه از لمعان آن نور ذوقی یا بدین نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لایح چنانکه در حدیث آمده که الایمان شایست والیقین خطرات و یقین راسه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی را باشد لال از مشاهده شعاع وادراکش بجزارت وجود آفتاب بگمان بود و دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب وجود او بگمان بود و سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصیرت نور آفتاب در وجود او بگمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاهده و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهده و مشاهده و معائن بر خیزد و بنیده دیده شود و دیده بنیده و این معنی در حال بقا ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل قدرت و اتفاق و لمح و دست نداده مانند بر سبیل که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطقی گردد و چه اگر ساعتی باقی بود سلب ترکیب و ترتیب اینجملات پذیرد و رسم وجود بر خیزد لی مع الله عبارت ازین دم است که برود و تو مقیم <sup>نمای</sup> بتوان بود و حلقه میزنند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را ایمان ماسور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمینوا چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل الیکم فی قلوبکم لموتین لیزوا و ایمان تا مع ایمانهم سکنه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد و در حدیث آمده است الایمان یقین کلمه و آنچه

بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم یقین و درست چه آن علم استدلالی است و این علم حاکم  
ظلمت شب شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع شود و بکسر بطریق آفتاب حقیقت  
جوهر علم یقینی را سه مراتب اندکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و آفتاب  
دران راه نیاید و زوال نه پذیرد بوجهی این را علم یقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بوجهیکه  
مشود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین یقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن مشود  
گردد آنرا حق یقین خوانند و گوشت الغطا و ما از دوت یقینا اگر دور کرد شود پدید آید  
نکتم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پرده برداشته شود یقین که  
مرا در دنیا حاصل است هیچ در آخرت زیادت نه پذیرد و یک آنکه زیادت حق و شایده بود

جوهر علم یقین عبارتست از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی به تعلیم الهی و تفهیم ربانی  
نزد بعضی یقین عافیت قلب است از مرض جهل و شک بد آنچه وعده کرده اند و بعضی گفته اند که یقین  
آنست که تراغم فردا نماند و بعضی گفته اند که فرق بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمی و البصیر است  
چون خبر کرده شود و بطالع آفتاب بنیاید بنید و نابینا بنید لیکن ثابت شده است نزدیک نابینا  
وجود آفتاب بخواثر اخبار کسی که صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او  
و کسی که صحیح شد توحید او در دنیا صحیح شد روتیه او و خداوند تعالی را در آخرت

جوهر مشایخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن  
غیب است باز آنکه کل ظن و ریب و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از مکاشفه است  
و شیخ نور سی قدس سره فرمودند که یقین اشارت از مشاهده است و ازینجا است که گفته اند که  
عالم یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندهد اهل مکاشفه و مشاهده نکرد پس یقین  
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین و مشتی قدس سره  
که یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاهد و جاهد  
و ذوق نه بدالات عقل و نقل و این معنی موافق قول خواجه سهل است که الیقین هو المکاشفه  
و المشاهده و اما آنکه نور سی گفته الیقین هو المکاشفه و المشاهده راست نیاید و قد  
جاء فی البحر الایمان یقین کلمه ایمان یقین است همه آن یقین پس لاجرم ایمان اهل بود  
و یقین فسرع

جوهر علم حال بدانکه علوم اهل تصوف علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصبح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه  
 دل و ملاحظه بر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن  
 و بر جمیع اوقات بمواز نه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار خدای  
 تا بحسب هر وقت بر اعانت حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را نفس  
 خود او بے است و بحسب هر وقت او بے و باعتبار هر مقامی او بے مثلاً حال رضا را نفس  
 خود او بے است و آن طمانیت فصل است و تحت مصداقات احکام جناب الهی و بحسب وقت  
 که زیادت گردد او بے دارد و آن ادا کے شکل است تا طریق مزید حال رضا سرد و نگر و دو ط  
 نفس و ملاحظه می انگسار و اقل تا بصفت استغنا و کبر و بحسب ظاهر نشود و بحسب وقتیکه  
 نقصان پذیرد یا سقوف شود او بے دیگر است و آن استغنا و استغناست است حضرت  
 فتاح تا در ترقی و مزید بکشد و نفس از حرکات نگار دارد و در باطن مجدد از جهت طلب  
 مزید غمی شوق انگیز و شوقی خزان آینه پدید آید و همچنین زیادت حال رضا را در مقام  
 موافقت احکام جناب الهی حکم و او بے دیگر است و آن رضا و سرور رضا است و در مقام  
 مخالفت حکم و او بے دیگر است و آن انکسار و خزان بر وجود رضا است و نقصان آنرا در هر  
 ازین دو مقام بر عکس ادب زیاده او بے است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود  
 بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب هر وقت و مقام و محافظت و مواظبت نماید بطریق  
 کمال و بمقام بحال رسد و هر که از ان غافل بود از انقطاع طریق مازین نباشد و این  
 شغل شاعلی است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرد و شود حق آن گذارده نیاید و ساکن  
 این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استقامت او و ضعف آن بعضی است که این تفاوت  
 احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن و انقباض بداند و بعضی تفاوت حال خود  
 به نسبت نفس سابق در پانصد و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام  
 حضرت شیخ سهل بن عبداللہ قدس سره فرموده بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود  
 عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از غمی بپرسد که علم حال است  
 فرمود ترک التذییر و من کان فی هذا المقام فهو من او ثا و الارض یعنی هر که حال  
 او با حق سجانه ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظه این حال را بقصد دوام ترک  
 تدبیر کند و هر گاه که در خود رغبت تدبیر یابد آنرا نمی می کند چندانکه منافق حال او است

و تحقیق حال به ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شریف تر نیست -  
 جوهر و علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم قیام عبارت از آنست  
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بنید و در کل  
 احوال به احوال و افعال و سنان را بر قیام خود داند و این علم غریب است و این علم را علم قیام  
 خوانند هر که آنرا بشمار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال غریزه مخلوطا کرد و تعظیم  
 و هیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و خواسته معلوم و مورد شود و هر که سهل بن عبد الله تستر  
 قدس سره میفرماید را بیشتر باید این علم و هیبت فرموده اند که این چهار چیز خالی نباشند یکی علم قیام  
 که حق تعالی را بر همه حال خود شایه و مطلع بنید دوم ملازمست عبودیت که پوسته خود را بر او  
 عبودیت او موقوف دارد سوم دوام استقامت از حضرت و تکیه بر توفیق این دو معنی چهارم  
 استمرار صبر برین سه چیز تا وقت هانت چه خیر دنیا و آخرت و سعادتها سر و علانیت و برین چهار  
 چیز درج است -

جوهر و علم سعت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هرگاه که اخلاق نفس  
 مبدل و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجا سه متابعت هوا مطاعت خدا و ایمان به پدید آمد  
 این مرتبه را مقام سعت خوانند آنچه در پیدایت خدا نفس بود اکنون حق او گشت و سعت  
 این یا در پیدایت مقام فنا و ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام  
 فنا و ارادت از هر آنکه و قوت هر چه ضرورت نیاشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فنا و  
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و اختیار خود منخلع گردد و محکوم وقت باشد  
 نه مقید اختیار و اما بمقام بقا بکنی از هر آنکه و احوال و در تصرف او بود و او از تحت تصرف  
 احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک و فیض تصرف احکام الهی متقا و مستقیم گشته  
 جوهر و مآخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بعد از منشأ و منشأ و منشأ  
 علوم حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم از لی برود و فائض شده و قلب مصطفی  
 و نفس مرکبی بود و از قلب منور و از نفس منزه بود و فیض علوم و احوال و اخلاق و  
 اعمال در قلوب و نفوس است روان شد بعقب قبول اعمال بیش نداشتن ایشان عباد  
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال بیش نداشتند ایشان زنا بودند و بعضی قبول اعمال  
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که مآخذ علوم و همه



سید عالم است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و اقرباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ ان شکوہ  
 کلمات نامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشانست صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ  
 جو ہرور علم فریضت و فضیلت صاحب مصباح الدرایہ قدس سرہ میفرمایند  
 قال النبی علیہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ علمی کہ طلبیان برکاف  
 مسلمان فریضہ است نزدیک علما مختلف فیہ است بعضیہ گفته اند علم اخلاص زیرا کہ چنانکہ  
 عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود  
 علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضیہ گویند علم آفات اخلاصست یعنی صفات نفوس  
 کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاصست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس  
 و ہر چہ واجب بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضیہ گویند علم وقتست یعنی دستن  
 آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ خیر اہم و اولیست از اقوال و افعال و بعضیہ گویند علم حالست  
 یعنی دستن حاصل کہ میان بندہ و خداوند بود و او سنہ کہ بدانی حال مخصوص باشد و موقوف  
 یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضیہ گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن  
 چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جماعہ کہ بر شمرده شد  
 فضیلت اندہ فریضہ زیرا کہ ہر چہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جو ہر یاد آنکہ فضا کل علم در نفس و احادیث و اردست نہ آنست کہ مجرد علمی داند و بدان  
 عمل نباشد عالم با حکام شروعات باشد و عامل بدان و اگر کسی علم بخواند و بدان عمل نباشد  
 از علماء سوء است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم فرمودند کہ بانی  
 خلایق علماء بدستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشیین نزدیکیست  
 سر عالمی مگر عالمی کہ بخواند شمار از پنج چیز میسوزد پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را  
 اگر کند از شک باز دارد و بسوی یقین بخواند و از ریای باز دارد و بسوی اخلاص بخواند و  
 از رغبت دنیا باز دارد و بسوی یاد بخواند و از کبر باز دارد و بسوی تواضع بخواند و از عداوت  
 باز دارد و بسوی نیکی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم یا تافح نماید بدان علم با علما  
 یا مجاہد کند بدان علم یا سفا یا بگریزد و اندر و سمر و ان را بخواند پس بگو کہ او جاسی خود کند و در  
 آتش و زنج بداند کہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت  
 تا حاصل نماید علم مستقیم

جو ہر علم و رسوم علم شیا علی مابہی علیہ فی نفس الامر اعلمت گویند و خود حکیم  
و عالم شیا علی مابہی علیہ ہند اند و حال آنکہ بوی از علم صادق بشام جان ایشان نہ رسیده چنانچہ  
ارباب نظر اند و علم صادق بہ کشف و شہود دست نمیدہند بطور و راہ و طوطی و البیان الیقین  
الایا لکشف والوحدان

جو ہر در علم ضرورت صاحب مصباح المداہیہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم ضرورت عبارتست  
از ادراک حد مالاید نفس و حرکات و سکنت و افعال و اقوال و معرفت زمان و جہل نفس  
درین مقام حد مالاید آنست کہ نفس از ان منع نشاید کہ وجہ حق او آن بود و منع حقوق  
از نفس نامرضی است و حق نفس آنست کہ از منع آن خللے دیشی یا دنیوی تو کہ کند پس حق نفس  
در ماکل و مشارب و استراحت و سنام آنقدر است کہ بدان اساک روح و حفظ عقل و منع  
کمالت جو اس کردہ شود و این قدر ضرورت ولاید است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان  
عبادات و فقدان عقل و ہر چہ آئینہ بگذر و جملہ خط نفس است و وقوف بر حد ضرورت نوعیت  
و تجاوز از ان بشرط علم نحت و ارباب غنائم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب نفس  
عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد الا بقوت بر حد ضرورت  
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیز تا علمی غامض است و نفس ابران حد  
دانستن علی مشکل اہل بدایت را اطلاع بران بکارشاد و منتہی متعذر بود و وقوف بران حد  
بہ اہل ادربی متعذر ہست لک مادام از صفات نفس بکلی منقطع نگشتہ باشد و نظر صحبت او بالنفس خود  
چیز باقی بود اگر خطوط از حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس ورا از تنبیہ شیخ و مرد  
ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و حقوق جائز نہ بود چہ از کاب خطوط  
اور از بلوغ مقصد مانع آید و نفس اور ہمہ چیز حق و خطیست تا غایتی کہ در ترک خط اور اخطیست  
حق اور اشتناختن واجب است و اعطای آن لازم و ہمچنین شناختن خطوط و منع آن ہر کہ نفس را  
در یک چیز بر حد ضرورت دارد و انرا آن در دیگر چیز تا سرایت کند خصوصاً در طعام کہ اہل ہمہ توہست  
ہر گاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید و وقوف او در دیگر چیز تا بر حد ضرورت آسان بود  
نفس بر مثال شجرہ خضرست کہ از فروغ شہوات بسیار منشعب شدہ و بیج ہمہ شہوات طعام است و  
مرد و تازگی این شجرہ و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کرامت و ضرورت  
و زیادت در جمیع اقوال و احوال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ مکروہ بخورد یا حرام انرا آن کرامت و

و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیب ضروری پدید آید و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بر آن در تنزیه نفس اصلی معتبر و اجمال آن مایه خسران و فساد آن و نفس ناطقه است که بر حد ضرورت و قوت نماید تبدیل اخلاق و تمییز اوصاف ناپسندیده او با اخلاق حسنه و اوصاف جمیده میسر نشود آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب شود حضرت حق تعالی و مطالبه صفات و افعال و دست سبحانه تعالی که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که بسبب امشیا است.

جوهر علم راجع عبارت است از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجع نور است و ماخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد و بر قلب بنده پس می یابد بنده سبیل بدان علم راجع بسوی خداوند تعالی و آن علم را مراتب است اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیاء و استدلال بر آن و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم حق الیقین و آن حاصل می شود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و دوصال و این مرتبه انحصار علم یقین است کسی است که میدانند بر طریق عاوت که در دریا آب است یعنی از دیگران می شنوند یا بقرینه و استدلال میدانند و عین الیقین همچو کسی است که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق الیقین همچو کسی است که آتش را در دریا و آب آن آتش را نداند جوهر در علم وراثت صاحب مصباح گوید که علم در است علمی است که اول تا آخر آن خوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اول بر مقتضای علم در است عمل نکنند آنرا ندانند

جوهر عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیاء کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند و ریاستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال و تمییز انداختن و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان و عقول بفتح خردمند و بهشتین جمیع عقل که بمعنی دانش است جمیع عقل که بمعنی ملک است چنانچه حکما مقرر است که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پدید آورد که از عقل اول و جوهر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پدید آورد و هفتین و ده فرشته و نه آسمان پدید آورد و عقل عاشر یعنی فرشته دهم همه افراد عالم را حکم حضرت خداوند تعالی پدید آورد

و آنرا عقل فعال گویند یعنی مملای بصیرتیه بالعمه و حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیه السلام همین عقل  
فعال است و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر ملکا یکی ده فرشته اند زیاد ازین تحقیق نیست  
جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و هم کنایه  
از حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیه السلام و گاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد و عقل کل  
همان عقل کل و علت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات  
عقل کل منظر احدیت و حامل احکام اجمالی است و نفس کل منظر واحدیت و حامل احکام تفصیلی علم است  
جوهر ذوالعقل عبارت از کسی است که خلق را طایفه بنید و حق را باطن پس حتی نزد دو سه مرات  
خلق است و مراتب بصورتی که در آن مراتب ظاهر گشته مخفی است چون اختلاف مطلق و مقید  
ما رایت شئی الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چنان حقیقت ابوارض مشغله  
و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد. آنگاه بر شایه و صاحبین مرتبه را ذوالعقل باشد  
بعضی باشند که در شایه مکونات اولی و لامحوظ و مرئی ایشان لذات مطلق گردد و نور آن ذات ثانیات  
و اضافات بنید و بعضی باشند که مطلق لذات مطلق و شایه انبیا نمایند و بعضی باشند که شایه ذات مطلق  
بعده شایه انبیا نمایند یکی گوید ما رایت شئی الا و رایت الله قبله و یکی گوید قمیه و یکی گوید بعده  
جوهر بدانکه امور کلیه که از حقائق لازم طبائع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت و  
ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوسی توان کرد تا گویند  
که این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است  
و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبائع موجوده اند در خارج هیچ اندک  
ندارد چرا که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است - امور کلیه را  
در خارج عینی جدا گانه علی الانفراد نیست مثلاً حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد  
یعنی اشاره حسیه بوسی توان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود صفت باطنیه  
حکم و اثر است و در هر چیز که در خارج او را وجود عینی است و از طبائع موجوده اند - حیات از امور  
کلیه است و در خارج وجودی ندارد و حکم از هر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان است  
تا در تعریف و سبب گوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد و که چیست و اثر از هر آنکه این موجوده  
در خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفش ببیات نکنند و چون حیات نباشد و یک  
کمال است علم و ارادت و قدرت که مشروط ببیات است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم مؤثر بر اعیان خارجی این امور کلیه معقول که در خارج عین اعیان موجوده است همیشه و نفس خود را از امور معقول است که از معقولیت خود جدا نمیکرد و او را صفت بطون و غیبت دائمی است پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهری و ظاهر است و باعتبار آنکه امور معقول است و در خارج عین ندارد و باطن باشد هو الظاهر و الباطن جوهری چنانکه آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد و در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد تولد او از آدم خلق منهای و چنانکه نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت آدم و چنانکه نقل گشت هیچ بنی بر صورت اناث مبعوث نگاشت چه نبوت بسبب نفس در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه سر ظهور انبیا روح است و روح مقید صورت ذکورت - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمد با تمیز از صفت روح - جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که امت من از آنها که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و روی قبله دارند نهاد و سرگروه شوند هر گروه را اعتقاد و دیگر و اسامی دیگر باشد نهاد و دو فرقه از آنجمله بدو فرقه شوند و بعزت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعباد آتش گرفتار آیند تا وقتی که قادر مطلق خواهد ایشان را از ان آلائشها و کثافتها پاک سازد و بهشت در آرد و یک گروه ازین نهاد و سرگروه گردید باشد که به آتش در نروند و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردند و پسندیدار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم این فرقه که بر هدایت باشند و بدو فرقه در نروند چه کسانی فرمودند آنها یک و زهد و اعتقاد و موافق طریقه من و صحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و در پی سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و جماعت صحاب انحضرت رضی الله تعالی عنهم و ند یعنی اعتقاد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن نهاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایره اسلام نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جانیت الادر بعضی مسائل و عقاید که در اینجا ظاهر و بتاویل و تغییر ظهور مخصوص از جاده مستقیم خوف گشته اند

جوهر و بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صداد میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

در آن مظاہرست نه از مظاہر سولانا جامی قدس سره در لواحق میفرمایند هر قدرت و فعل که ظاهر از  
مظاہر صاوری میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظاہر ظاهرست نه از مظاہر پس نسبت قدرت و فعل  
به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعلمون بخوان و وجود  
و قدرت و فعل خود را از حضرت پیچون می دان

چو هر در آفریدن افعال بنده گمان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد  
جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق ایمان است خالق افعال بنده گمان است و هیچ مخلوق را  
قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بشیئت او  
چه هر گاه که وجود فاعل که اصل است نه از وجود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از و باشد  
پس هر چه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و ملاحت و عصیان همه نتیجه خداوند  
جستاب الهی بود بے آنکه هیچ کس را بر وجهی متوجه گرد و بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت  
باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود گویم محل غلط و انتشار  
شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل  
بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود باینکه وجود بنده ملک خداوند تعالی است  
و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل است  
قهار و عادل است و به نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان است و همچنانکه لطف و اعتقاد  
ظهور میکند قرین اقتضای ظهور می کند و لابد است که هر یک را مظهر بود و آن وجود مومن است  
و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه جناب الهی بر صفته را مظهر بر حسب شیت خود از  
عدم بوجود آورد و فیصل امتدای شایع و حکیم مایه پدید آورد آنرا که مظهر لطف گردانید یا و بصفت فضل  
ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و فضالش معوا از علل و عدلش متبر از  
از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بنده گمان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق تعالی  
و عقاب عدل او و رضا و سخط و وصف تقدیم است که با افعال بنده گمان متغیر و متبدل نشود  
هر که حق تعالی بمظهر رضا ملاحظه گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر که محل نظر سخط  
گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیزت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است و او را  
بهر وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه با اختیار او  
و حتی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود و هر چه

بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمیع شد تا چنانچه بود و در اختیار و ارادت و اختیار و ارادت و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه با اختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت امیر المومنین حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع با کراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر عاصی بقلبه و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود و فواید و توفیق خود تا بخواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقل است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از خواص و ران منع فرموده است چه اقسام چهارم از ادراک آن قاصر بود و علماء را سخ را بتوفیق جبر الی بطریق مکاشفه صورت آن گماهی مشاهده شده و لکن فضل الله یوتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

چون معتزل طائفه اند که منسوب با سلام اند و از اصول مذہب این طائفه یکی آنست که بقا و الله تعالی را استکرا اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و یار میگویند که بنده خالق افعال خود است و دیگر قایل با ثنیت مبدء افعال شده میگویند که یکی از حق است و بدی از نفس و دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرکب کیره نه مومن است و نه کافر و نه ملت بین المنزلین اثبات می کنند و مشهور است که و اصل بن عطاء که مقدم این جماعت است شاگرد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود و یک روز در مسجد باناگردان دیگر این حکایت می گفت که مرکبان کبار نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزلت بین المنزلین می کرد و حضرت خواجه قدس سره این سخن بشنیدند و فرمودند انظر الی مناسبتی از ما حداد و در شود زیرا که قائل گشته بر چیزی که نه بطریق معتقد است ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند ایچنین مذکور است در فتح گلشن راز

چون در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی است چرا که عقل در ادراک بعض مقدمات دینی کافی نیست و اگر نه در اصلاح امور عباد حاجت نزول و وحی نمی افتاد بدانکه ادعای اختیار عقل و جبر من هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت است زیرا که اعمال عباد مثل اعیان اینها حکم نفس جلی مخلوق اوست بجهان پس اختیار تمام بجا و همچنین مواخذة از مجبور صرف تعلق است و ظلم حکم شرع و عقل مسلوب است از جناب

او تعالی پس جبر محض چه او بدیهی است که افعال نامثل حرکات مرتعش نیست بلکه مسبوق بعلم و اراده قدرت است  
و همین است حصه اختیار و معنی فعل اختیار می لیکن ظاهر این سه قوت با اختیار مانیت هرگاه میخوانند  
از سبب افاضه میکنند و همین است حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض هر دو  
متحقق شد پس امریت متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام  
حسن بصری استفاده می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط است  
شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ ما جز بر افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که فعل  
ماخلوط جبر و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف شایسته تکلیف است و پس بر بنایت صنعت اختیار بنا نهاد  
که جبر را بجنبه سبقت داده اند باینکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی  
مسبوق بعلم و اراده و قدرت است و بعد از مسبقه این بر صفت افعال عباد و شایسته می جبر یا فعال او جبر  
و اراده و حرکات مرتعش که مجبور محض است اصلاً شایسته ندارد اگر محاسبه باین افعال متوجه  
شود منافاتی عدالت نیست و بهر طور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توانند که نزد ایشان  
ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات تمام است با کمالات مندمجه و نه ظهور جزوی است  
از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی است تجزیه نیکر دو و ازین راه میفرمایند کل شیئی فی  
کل شئی و چون اختیار نیز صفتی و شایسته است از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که  
در هر مظهر از مظاهر خصوصاً در انسان که مشرف است بجنبه خلافت صفت اختیار هم  
متحقق باشد اگر چه ضعیف باشد و با تکلیف امر و منی بران بود

جو هر جباریت عبارت است از اصلاح امور و پر کردن هر شئی باینکه صالح آن باشد پس  
اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این مبدء افعال  
را پس این اعیان را پر کرد با فاعله که صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین  
افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافعی اختیار  
عبده نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر و مظهر عبده شد پس  
بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که  
وجود مطلق است زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و تنفیق شدن در  
قدرت هم تنفیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبده قادر است بقدرت حق و اختیار  
عبارت است از معنی که بر آن گفته شود از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بخیال این درک اگر چه



در واقع غیر نباشد بلکه بشر باشد و تعبیر آن معنی بخواهش کرده میشود و این معنی در عبد موجود است و مطابق  
صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس  
احد الطرفین خیر نمود و نزد و خواستش آن پیدا شد و ازین خواستش فعل در عبد پیدا شد و این  
خواستش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار  
نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواستش اوست که قدرت و اختیار حاصل است  
عبد را لکن این عبد جز از مظهرش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر  
درین مظهر و این مظهر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر است خلاصه که عین عبد محدود است  
در ذات خود و نیست موجودیه او مگر موجودیت ظاهر پس این وجه مسلوب بقدرت و اختیار  
و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و آله و آیه الصلوة والسلام  
که نیست چیزی نیست اختیار بلکه امر است بین آنچه و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر بر می کند  
مظهر را با فاعلی که مستحق است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد  
و ازینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری در کمال است و این ادراک و اختیار عبد نیست و  
ازین ادراک خواستش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی  
اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواستش واقع است اگر چه در مبادی خواستش مضطر باشد  
پس اگر جباریت بمعنی اگر اه گفته شود و اگر اه حق باین وجه است که مبادی خواستش را پدید ساخت  
و این اگر اه بحسب اقتداد محل و صلوح اعیان است و این اگر اه منافی اختیار نیست که فعل از خواستش  
واقع است و اینست معنی اختیاریه فعل نیز میتوان شد ملک العلام

چو هر چه گویند فاعل و افعال و اعمال ماضی است و مدار جز اتصاف بآن افعال و اعمال  
به نیست چون حرکت سنگ که بتحرک غیر متحرک میشود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت  
بی هیچ مدخلی نیست و الله خلقکم و ما تقفلون و تقدیریه گویند خالق را و وصف اراده و قدرت  
شهادت تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ماضی است و خالق افعال و اعمال خود ماضی  
و شاعره که اگر وجه است معتبر از تکلمین میگردد که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه  
حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود ماضی است از جهت اقتساب افعال ما بسوی است  
لما ما کسبت و علیها ما کسبت و نزد این همه عالم غیر حق است و حق غیر عالم عالم را موجود  
علیه از حق می شمارند و در موجودیت شرک یک حق می پندارند و فوق و جوب ساکن و میان می

و صوفیہ گویند کہ غیر حق موجودے نیست ہوں حتی کہ در مرتبہ بطون از جمیع شیون منزہ و متبر اور ہر اسباب  
ظہور جمیع صفات متصف و منوعات پس و ہر ما وجود حق است و ہر ارادہ و قدرت و فعل کہ ظاہر  
از ماست فی الحقیقت از حق است کہ در مظاهر است نہ از ما گویند کہ عالم را دو اعتبار است یکے  
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از منتفی است بلکہ خود فاعل است زیرا کہ  
ہستی مہوہم و تواضع آن عین ہستی حقیقی است و از حیثیت دوم از روی ظاہر فعل از و ظاہر ہست و  
از نجبت با و منسوب و اللہ خلقکم و ما تعملون بخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت چون  
می دان۔ بد آنکہ اختیار و جبر این جماعت عالیہ غیر اختیار و جبر ہے و جبر یہ است صاحب گمان راز  
۵ ہر آنکس را کہ مذہب غیر جبر است + ہنی فرمود و گو ما منت کہ راست + شیخ اکبر  
قدس سرہ فرمودند کہے کہ مشاہدہ کہ جبر را و اختیار کہ مبادی اختیار امور اضطراریہ اند و عالم  
شد بان بعلمی کہ از طریق کشف و شہود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نہ انتہاک حکم شرع  
شریف پس بہت او عمل کنندہ بچیزیکہ دانست آنرا پس ضرر نخواہد کرد آنرا آن عمل بلکہ آن شخص  
مغفور است کہ اللہ تعالیٰ اور انبخشیدہ است آنچه کہ او کند و باین کلام علما و ظاہر نیز منسبت است و  
شرح غصہ می مختصر الاصول را مذکور است کہ اگر ابو جہل میدانست بعلم یقینی کہ ایمان نخواہد آورد  
البتہ از دستہ تکالیف ساقط می شد چہنیں فرمودہ اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی و شرح غصہ  
جو ہر چہ خود را غیر حقیقی خیال کردہ با وجود این جبر و خودیہ و ملاحظہ ہستی حقیقی و فاعل حقیقی در میان  
نیارودہ لا جرم گمراہ و بے ادب گشتہ و قدریہ نسبت صفات بخود کردہ و با وجود این خود را از بندگان  
شمرده نعوذ باللہ من ذہ العقائد و طائفہ صوفیہ عرفت بی بی لارا نصب العین خود نموده و ہستی  
مہوہم خود را گم کردہ خود را مورد تصرفات حق گردانید و در افعال مثل مرده دریدہ حاصل دارد و جبر  
کہ از حق باور سدبر و صابر باشد و سکایت نکند و حکم تقدیر جبر اورا در عین اختیار نشود و باشد  
کہ خود را مجبور در عین اختیار بنید بمشاہدہ و شیخ اکبر قدس سرہ و رفوعات میفرماید آن شخص کہ  
مشاہدہ کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف و شہود و مخالفت امر شرعی کرد  
بحکم تقدیر نہ بحکم انتہاک شرع پس آن شخص عامل است بر طبق علم خود و این شخص نفوت شرح  
جو ہر بد آنکہ دلائل و علامات عدم اختیار بندہ بسیار اند و از انجملہ عدم حصول ہر اسباب دلیل  
بے اختیاریت چہ اگر اختیار بودے تمام مقاصد بر ما حاصل شدے و یکرا آنکہ اگر کسی بے اختیار  
در ضد و افعال بودے البتہ ہر امور بر شمع مرام واقع شدے و اکثر آنست کہ ہر چہ این کس میخواہد

خلاف آن واقع میشود و آنچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجه آله الکرام فیما بیند که  
عرفت ربی بفسخ الغرام مقوی عدم اختیار است چه اگر او را اختیار بودے فسخ غرام بطوریکہ پوچستے  
و دیگر آنکہ هیچ کس در مرتبہ کمال که حاصل کرده اند دایم نمی مانند مراتب کمال باقی می ماند و اہل آن مراتب  
متغیر و متبدل می شوند و این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتند می بیند کس از کمال  
تجاوز نہ نمودن و ہمیشہ بر همان حال بودندے اگر چه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی مویہم است کہ  
آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صریح بر عدم اختیار

چون ہر شیخ ابو الحسن نور علی قدس سرہ فرمود التوبة ان تتوب من کل شیء سوے الحق  
اہل توحید ہر گاہ نظر بغیر کنند آنرا گناہ دانند معتز کہ گویند کہ اہل کفر و اہل کبار دایم در عذاب باشند  
حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ این خطاست کا فزان دایم در عذاب  
باشند بسبب آنکہ اعتقاد ایشان آنست کہ انجہ ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیدہ  
ایشان بر کفر دایمست چون اعتقاد ایشان بر کفر دایمست عذاب ایشان ہم دایم باشد اما اہل کبار دایم در کبار  
نہ اند و قہم کہ از کتاب معاصی خارج میشوند و میدانند کہ انجہ کہ دایم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان بر دایم کبار بر این  
بنا شد عذاب ایشان ہم دایم نباشد و فرمودند کہ معاصی رجال عیسیان بصفت مطہرست اول آنکہ  
سید اند کہ انجہ سیکہم حق نیست دوم آنکہ میدانند کہ جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سویم آنکہ امید  
آفرینش ہم دایم و داین ہر سہ عقیدہ کار مطہرانست و فرمودند کہ در مذہب اشعریست کافرے  
کہ خاتمہ او بر ایمان بود و موسی است و موسی کہ عیاد ابابہ خاتمہ او بر کفر بود و کافر است  
چو ہر چہ عارفان دیدن قدرت و اختیار خود و محدودیت و اختیار حضرت حق تعالی است  
پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکہ قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی  
و مہمور اند بجهت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانے با نیوجہ کہ قدرت خود را  
مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میدانے کہ اصلاً اختیار نیست نہ بصورت نہ بحقیقت  
چو ہر بد آنکہ ہر موجودات سید باشند چرا کہ ہر چہ این موجودات از افعال و اقوال افعال  
و احوال اند بوجہت رب متصرف فیہ است و اجزا کہ بطور نیست و ہر رب با نیوجہ مقتضای او فعل است  
راحتی باشد کہ اگر ان را حنی نبودے آن فعل از وے صادر و ظاہر نکشتی و اگر کوئی بنا بر این سخن  
باید کہ شقی خود موجود نباشد کہ گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود بد است کہ او خبر  
آلہ طور نیست و ہر چہ ظاہر میگردد و از وجود و وے متصفاسے رب دوست اورا سعید گویند و اگر از بیعت

موجود عاری باشد و می پندارد که آنچه ظاهر میگردد از افعال دوست و قابلیت دوست بنفسه بسبب این چهل  
اورا شقی گویند -

چون هر علامت تفاوت سه چیز اند یکی آنکه حق تعالی او را علم دهد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکه  
عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند  
چون هر یک آنکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل علق نذوم است و احوالات  
نذومه مصدر افعال نذومه است و روح لطیفه است که نهاده شده است درین قالب آن  
محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات نذومه  
بصفات محموده بدل نگردد و افعال و اقوال نذومه با افعال و اقوال محموده بدل نشود و بدین  
صفات نذومه بصفات محموده نزد این ملائکه علیه احدی عظیم است و این را  
گردش گویند

چون هر یک آنکه نفس در اصل یکی است و با اختیار صفات شقاوت است یکی صفت مطهر است  
و این نفس مومن را باشد و دوم صفت لوازم است و نذوم یعنی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود  
ملاست کند و بعضی میفرمایند که کافر مومن هر دو را باشد زیرا که در حدیث شریف است که در قیامت  
هر نفس لوازم باشد فاسقات گویند چه اشیاء و زیدییم و صالحان گویند چه احوالات نهاده نکریم سوم  
آثاره و این صفت اصلی خلقی و جمعی است هر یک را باشد اگر تو فقیه رفیق گرد و بصفت مطهر رساند  
چون هر نفس آدمی طفلی است که هرگز پندار سبب کوش نکند و آنچه پیامور شد و امورش گرداند  
اگر بزرگ شود و توبخیش پیش آئی آثار تربیت بر وی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بی بهره شود  
ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آب است که در باغ داده شد  
یعنی چنانکه آب موجب نشود تناسل و رونق بارخ می باشد همچنین ضرب و تادیب کودکان باعث  
خوبی و نام آوری و نشو و نما می ایشان می گردد

چون هر یک آنکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و نقاب ظلمات الهی بشیوانات و آشیاء  
مسدود باشد و دل جا به شود از ریختن مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و  
نفس و کمالات بر وی بحسب بزرگیت بادر ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مغیض چنانچه  
در ظلمت اوراق اشیا بواسطه نور چراغ می توان کرد و رویت چال و حدت حقیقی و تاریکی کثرت جز  
بصفای دل حاصل نمی توان نمود و جام جهان نما دل انسان کامل است مرآه حق و حقیقت بین

ولست <sup>عظم</sup> دل مخزن خزائن سرالهی است بقصود و پروا کون ز دل چو که حاصل است دل را بیت الله اعظم  
گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم این آیه تعالی  
فرمودند فی قلوب عباده <sup>عظم</sup> دل یکجا خاند است بانی بخانه دیوار چیدل خود  
چو هر چه بداند که روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه  
و عقل لشکر روح است و سپاه لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وحی مائل گردید و اگر لشکر نفس  
غالب بود دل بسوی دس گردیده شود و بعضی میفرمایند که روح با و شاه است و وزیر او عقل و لشکر  
او ملکات حق است و جانب دیگر نفس با و شاه است و وزیر او شیطان و لشکر او همه قوت مجاریه دارند و او هم که روح  
غالب شود از ان شخص ثمرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فتن و فحشاء و در وجود آید و  
دل هر طرفه که غالب بنید با او یار شود و بدین معنی که مستطاب است او را غالب گویند  
چو هر نفس یکس است اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوازم سوم مله چهارم مطمنه  
و هر یک خاصیت جدا دارد و جناب خداوند تعالی غالب نشان را از آتش گرم و خشک  
و باد گرم و سرد و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیاورد و غار خان بهر عنصر را به نفسی تشبیه  
کرده اند آتش را به نفس اماره نام کرده اند و باد را الواسه و آب را مله و خاک را مطمنه و نشان  
چهار مرتبه داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را چیل گویند و دوم را خشم  
و سوم را بغض چهارم را خمر پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد هشتم بغل نهم کفر دهم نفاق این  
خاصیت نفس اماره است حق از او بعید و نفس لوازم را بیاورد تشبیه کرده اند و آن هم  
کننده غیرست و هم کننده خشم و در مراتب دار و از لوازم حاصل شود بدو تقوسه و ورع و بندگی و نماز و زهد  
و حج و عمره و زکوة و جهاد و مله را با آب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و حال  
و عقل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از مله حاصل شود و مطمنه را بخاک تشبیه کرده اند با هر  
حق حرکت میکند و خلایق او نمیکند بهشت و رخت او است و از او حاصل شود فقر و صبر و عدل و انصاف  
و رضا و علم و تحقیق و یقین و محروم و وفا - نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب  
گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش کثیف شود باد  
گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از نور جلال است  
و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال  
چو هر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریده و بعد از آتش و باد و آب و خاک ایا فرید

و حکم

و عالم را از هر کس برگزیده بعد از آن تخیر آدم گردانید روح را به معرفت آفرید که بهر اوصاف موصوفت  
تواند شد و بهر صفات که موصوفت شود و او را تا می بود چنانچه اماره و لوازم و ملهمه و مطهره چون که از  
معرفت نفس به معرفت حق تعالی می توان رسید پس در نفس آدم معرفت جمیع نفوس حاصل گردید  
عین التفات است قدس سره فرمود که معرفت نفس خود حاصل کرد و معرفت نفس عجم را حاصل  
شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر تهنیست و بهر که معرفت نفس عجم  
حاصل کرد و بهر که معرفت ذات حق تعالی نسبت بهر که خود شناس نیست عجم شناس نیست  
اماره نفس شهود است و لوازم نفس محسوس و ملهمه نفس الهام حق یا نبیده و مطهره نفس طاعت  
و عبادت و معرفت است

چون بهر که چون نفس از خواسته قوت شیطانیه بر او است باید ذات بدنیه در عاصمی اندازد  
آن نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و امتیاز او امر قوت شیطانیه خود ماست کند بر اتباع  
قوت شیطانیه آن نفس را لوازم گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و یابین اطمینان گیرد و قول  
شیطانیه را راه ندید آنرا نفس مطهره گویند و چون صفات ملکیه بر او غالب آید و آخرت را کند آنرا نفس  
ملهمه گویند و این تسمیه تا با اعتبار اشیاء در اعتبار است است

چون هر غیبت با کسر بد گفتن از این مروج اگر راست باشد و اگر در عجم باشد بهر آن بود و فرموده  
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم العیبه اشبه من الزنا العیبه اشبه من الزنا  
چگونه نیست تر باشد و فرمودند تو بی زانی قبول شود و صاحب غیبت آفریند نشود و تا ختم را خوش و نگوید  
و فرمودند که خود را خوش بر او و در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود و اگر گشت او در دنیا قیامت و  
فرمودند که تو بگره سلمان کنی سخن بگوید او را از آن که است بهر آنکه از آنچه در دست تو نیست که در دنیا  
او را اگر آنچه در دست نباشد تو بهر آن که او را فرمودند که در صاحب معراج گفتیم بر قوس که در دنیا  
خویش نباشد از آنکه خویش میباشند حضرت جبریل علی نبیا و آله و علیه السلام عرض کردند که ایستادن  
غیبت گفتند گانند و فرمودند که در قیامت نامه اعمال با غیبت غیبت گویند و دنیا او پنج حصه در آن  
بنیند گویند که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و دنیا چیز غیبت گویند که عمل تر نیست  
گفتن تو بهر آنکه است بعد از آن مروج را نامه اعمال و دنیا او بنیند و آن طاعت گویند این نامه  
من غیبت زیرا که طاعت نکردم و عالم گویند که بنده ترا غیبت میگفت حنات می ترا داد و شده است  
و در غیبت که حضرت عیسی علیه و آله تعالی عنهما هر دو را فرمودند که تو تا با است و عورت ترا

فرمودند که و این چهار است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که غیبت  
 کردی و خباب خداوند تعالی وحی کرد و موسی علی نبیا و آله و علیہ السلام هر که بمیرد و توبه کند از غیبت  
 آخرت که باشد که در پیشست و راید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی است که در دوزخ و راید و صبا  
 کیما و سعادت قدس سرور میفرماید که غیبت کردن بدل پیمان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید  
 که نقصان کسی بدگر که گوی نشاید که بتوفیر گوی و غیبت بدل آن بود که گمان بدگری کسی بجهت آنکه  
 از وی چشم چرخد یعنی یا بگویش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه  
 و سلم میفرماید که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با و گمان بدگری بدست حرام کرده است  
 و هر چه در دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول ده عدل باشد شيطان در دل افتد باشد و حرام  
 آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطر کسی که بچاه اختیار و راید و آن کاره یا شکی بآن مانع و نباشد  
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرماید که موسی آن گمان بدخیالی نبود لیکن سلا  
 او را آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود و بدو چه نیک حل کند و نشان آنکه تحقیق  
 کرده است بدل او آنکس گران تر شود و در احکامات او تفصیر کند و چون بدل و زبان با وی بران باشد  
 که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود و باید که توقف کند و او را و رفع زن  
 ندارد که گمان بدگری برین بدل بهم و انبوه و چون یقین دائم ثابت نکند و لیکن بملکوت نصیبت کند  
 چه هر دو تکلف تکلف بر خود شرح نمادند و از خود چیزی نمودن که آن در دنیا باشد و صاحب  
 سبیل الهی اید قدس سرور میفرماید که تکلف و جمیع احوال تو لا و فعلا مذموم است و در میان صدق  
 و تکلف منافات است انما بحث که تکلف یا در قول بود یا در فعل و ثناء و اظهار محبت زاید بر آنچه  
 که در دل باشد یا در فعل بزیادت تو اقع و تحیر و انفاق زاید بر قدر و سبع و انجفی مباین صدق است  
 وقتی بعضی از اصحابه بزیادت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و نمک  
 پیش آورد و ندیک از ایشان گفت اگر باین نمک سقیر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مظهر  
 خود کرد و کرده سقیر آورد و چون فارغ شدند آنکه تمنا سقیر کرده بود دست بدار داشت و گفت ای بقیه  
 الذمی قننا چهار زن حضرت سلمان فرمودند اگر توقاعت داشتی سطره من بگرد و بود و حضرت  
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایت حضرت سید المرسلین صلی  
 تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حاضر شدم در آنجا نه گشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین  
 شکی است از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک تکلف

جوهر در غضب غضب بفتح خ شتم گرفتن و با لفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قریب سه  
 میفرماید که غضب و عمارات صفت شیطان است همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمت و میفرماید که نفس  
 همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور در او پیدا آید و خواهد که بغضب او را  
 از خود دور گرداند از آن جهت خون در دل در نور آن آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بگوید  
 امضا بر غضب تواند خون دل از ظاهر پشیره روی باطن نهد و در دل جمع کرد و حزن و غم از آن  
 توله کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل  
 بر جوشد و عروق و شریان از آن منتفع گردند و اثر حرکت بروی پیدا آید و بضر و شتم و امثال آن ظاهر  
 شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردود در میان انقباض و انبساط و از آن غل و غش توله کند  
 و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین نبوی توحید جمله حوادث را از حق سبحانی  
 و تعالی بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از انارت غضب آئین باشد و حزن و غم و غل و غش  
 از وی منتفی بود بل غضب او وقتی پیدا آید که از تنگ حرمت جناب الهی چیزی مشاهده کند و اقوال و  
 افعال صوفی همه موزون بود و بیزان شرع هرگز ششتم و مخش از دلتان و سه بیرون نیاید -  
 جوهر غضب صفتی است مذموم و نسبت او با شیطان است هرگز اختم غالب است نسبت او با شیطان  
 ظاهر است و سبب عظیم بر اینک خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است که خشم برایشان غالب است  
 و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیچاران زود خشم گیرند -

جوهر وریان تکبر تکبر نپذیرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواص عیالند احرار  
 قدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و بختیم حقارت  
 و ایشان نگر نیستن و خود را از ایشان زیاده و بر دیدن و تکبر محمود عدم التفات است به بدون حق تعالی  
 و تعظیم بر غیر او بجهان با نیمنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر او سهیم و بمقدار شود و علاقه التفات وی  
 از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا فقر را که بمعنی عدم التفات با غیا  
 از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است  
 و تکبر مذموم است هم از نیت که بمعنی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و تو تکبر الفقرا  
 علی الاغنیاء استغفار باند عثمانی آید بهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و تو تکبر  
 الاغنیاء علی الفقراء از دور او لما طعنه من فقرهم در خیر است از آیه  
 المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا را ایتیم المستکین فتکبروا علیهم



که خود را از دیگر برتر داند و وضعیت آنست که خود را کمینه گرداند. کبر آنست که خود را از دیگر بزرگ داند و این دعوی کار فرعون و قارون بود و در سم شدا و نمرود ملعون و بعضی گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق بزرگ داند.

جوهر در بخل و شح بخل بالضم زوت شدن و شح بهر سه حرکت و تشدید حاد خطی حرص و بخل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در مقابله جوهر بخل است و در مقابله شح است جوهر بخل ملکب و عاوت هم دست دید و شح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب شح غالب و بعضی بخل و شح یک معنی گویند و بعضی گویند بخل آنست که مال خود ندید و شح آنست که دل بریدن مال غیری بناحق گردد و بعضی گویند بخل آنست که خود بخورد و دیگر از نذر و شح آنست که نه خود خورد و نه غیری را دید و بعضی گویند بخل آنست که بخیلی کند از چیزی که در دست اوست و شح آنست که بخیلی کند از چیزی که در دست اوست و صاحب بصایح العالی قدس سره میفرمایند که هیچ خلق چندان که در دست و عظمت ندارد که بخل اگر کسی همه خصال نیکو دارد و بخیل بود و بخل نور جمیع صفات حمیده را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سره بخیل را بپوشاید بختی بنان بکلمه خیر جوهر حسد خواستن و آرزو بردن نعمت غیرت بزدال نعمت غیر و این مطابقا ممنوع و مذموم است و در حدیث تشریف وارد است که حسد سبب خوار شدن است و خوار شدن را خطیب را و غبطه آرزو بردن نعمت غیر است بغیر از اوست زوال نعمت غیر و بغیر از اوست زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دینی جایز و بهتر و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بردن آنچه حضرت خداوند تعالی بدان خبری بعضی را بر بعضی فضل داد و میان ایشان در قسمت فرق نهاده یکی را مخصوص گردانیده بصفت عالی و دیگری را مخصوص کرده بصفت سافله اگر صاحب صفت سافله آرزو کند بصفت عالی را که دیگری بدان مخصوص است اگر چه تنفس آرزو زوال آن نعمت نبود لیکن تنفس آرزو زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او که نعمتی دیگرست شود حسد باشد غبطه نبود در نمی دراید و لا تمشوا ما فضل الله به بعضکم علی بعضی محمول هم برین معنی است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی سره البیاد فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم دعا فرموده اند اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست که یکدیگر را در نعمت بنیاد بخوابد که آن نعمت او را باشد گوید که خدایا آن نعمت را از من و من را از او گردان و این حرام است و غبطه آنست که یکدیگر را در نعمت بنیاد خود را مثل آن خوابد گوید خدایا آن نعمت را بر من و من را از او گردان و این حرام نیست. و حقیقت عبارتست از اینها

عداوت و رقابت و حقد و شره غشبت است حسد از تاج حقد است و حقد از تاج غضب - حقد است  
که با برادر مومن بسبب عداوت یا مصرت کند داری کند تا انتقام کشد

چو هر حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند اگر در شخصی باشد او منافق خالص است اگر  
یکی از آنها باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیله امانت سپرده شود خیانت کند و قتیله  
سخن گوید کذب گوید و قتیله وعده کند خلافت وعده کند و قتیله نجا صدمه کند مخور کند و دشنام دهد  
چو هر عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر -

چو هر عجب از حجاب اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و هم محابه  
و سلم فرمودند که سه چیز همایست بخل و هوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنی ترسم از شما چیزیست  
که بدتر است از معصیت و آن عجب است و فرمودند اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه  
گریه کنی و آنرا کاره دانی و از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنها عرض کردند که  
مردی که بد کردار بود فرمودند چون پندار د که نیکو کار است و این پندار عجب است

چو هر عجب از عجب آفتها تو کند و یکمی از آن کبر است که خود را از دیگران بهتر داند و گمان باشد  
خود را یا دنیا را و چون یاد آرند پندار که آن مشغول نشود و پندار د که خود آفریده است و شکر نکند و از  
زوال نعمت ترسد و هر اس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی امین گردد و بر خود ثنا گوید  
و اگر بخلاف راه او چیزی گویند نشود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت درانت که خود را و عطا  
خود را نا چیز داند که گفته اند که خود را چیزیست دانستن خود را نا چیز کردن است -

اساقی بیار باوه که نزدیک عارفان | میخواره به زنا بد معجب هزار بار

چو هر حدیث ثریف وارد است که چون دروغ گوید بنده میسوی شوند از وی فرشتگان  
کاتب اعمال از بد بوی آنچه می آید از دهن و -

چو هر یاد در اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمع که طالب آوازه و ستایش خلق است و ناموس  
لوقع حرمت و جاه از خلق داشتن است

چو هر نشان ناشناسی ناسپاسیست + شناسای حق در حق شناسیست + نشان و علامت  
ناسپاسی و جمل شخص آنست که ناشناس و ناخوش شود و در هر چه بنید عیب جوئی نماید و گرفتار  
چون و چرا باشد و شناسای حق در حق شناسیست که حق هر کس را شناسد و حق هیچکس از او نگذارد  
و ضائع نگردد و هر که حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خدا ن



جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر کس تم فرمودند که  
خواجہ بود بالعت و ثروت گاه گاه بخد مت عین القضاة قدس سره فرچه فرستاد و سر همانا که وقتی القضا  
چیز از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود را فرستاد و خواجہ بشنید خاطر کوفته کرد و بخت عین القضا  
غتاب فرستاد که چرا از دیگر چیز می گرفت و این دولت باین کس از انانی نداشت عین القضا بر و  
نوشت که بر اے این مصلحت مرغ را کن تا دیگر به نیر و نیت یابد از انها مباحش که میگفت اللهم اجننی  
محمد اولاً ثم محمداً احد -

جوهر و ادب ادب بفتح تین اندازد و حدیثی نگاہ افکند و بمعنی دانش و طور پندیده و با لفظ کرب  
و دادن و خوردن متعل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود  
خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق  
و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم نظم الشعر  
و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است یا غیر سالم از عیوب و علم  
انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب  
مصباح الهدایه قدس سره مینویسند که ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب قوال و افعال  
و افعال دو قسم اند افعال مخلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوال و آنرا اعمال خوانند و اخلاق  
و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادب کامل آنکه ظاهر و باطنش  
بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش مطوق  
اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت به معنی است قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب الظاهر  
والباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش  
با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حاکم یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان تخلق و بر صورت  
آن قول سور ادب داند و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضاء را بصالح اعمال متجلی دارد و هیچ حال  
و در هیچ مقام محافطت آن از وی ساقط نشود و ما دام تا آثار محاسن ادب در ظاهر شخص پدید نیاید علما  
آنست که باطن او هنوز متادب نشده است و ادب کسب آنست که هیچ دقیقه از وقایع ادب  
ظاهر او باطن او فرنگ ندارد و چه اجمال ادب اگر در ظاهر بود و سبب عقوبت شود و در باطن بود و سبب  
عقوبت گردد و در باطن شخصی آخور در طواف برده و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت  
حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شهود او را می صاحب جمال نگریتم در حال نظم بر روی من آمد و یک چشم  
طیلس ۱۱

ریختہ شد و حضرت آتش بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند الا ادب فی العمل علامتہ قبول العمل  
و حضرت ابو علی دقاق قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ بطاعت بخت برسد و یادب در طاعت بخت خداوند  
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در اینجا کہ آمدہ بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند  
ترقی ہم نماند و حضرت ابونصر سراج طوسی قدس سرہ میفرمایند کہ مردم در حفظ آداب سرگروہ اند سبب  
اہل دنیا و بشر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و خط علمها و شعر ما بود و ہر کرا این خصائل نبود  
ویرا بے ادب گویند و ہم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم بر ریاضت نفس و تادیب جوارح  
و ترک شہوتہا سوم اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہ داشتن دل است کہ ہمیشہ پاسانی دل کنند  
و از اغیار نگاہ دارند و منشا و جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اخلاق و احوال نبوی احوال  
و افعال مصطفویست ہر متابعت بقیت متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب مستفاد  
از کمال متابعت ایشان است و این خاصہ صوفیان است و صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید:

از خدا جویم تو فقیق ادب	بے ادب محروم ماند از لطف بپا
سبب ادب خود را نہ تھا داشت بد	بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد
بد نگستاخی کسوف آفتاب	شد غارتیلے ز جرات رد باب
ہر چہ بر تو آید ظلمات و غم	آن زیبای کی گستاخی ست ہم
ہر کہ بیای کی گستاخی راہ دوست	رہن مردان شد و نامرداوت
ہر کہ گستاخی گستاخاں راہ لطف	گرد اندر وادی حسرت غریب

از برہان الطائفہ شیخ شبلی قدس سرہ پر سیدند کہ ما المتصوف قال کلمہ آداب پس صوفی بنہ  
تا ظاہر و باطن با و بود پیا دایند کرد

چو ہر لطف میفرمایند کہ تصوف ہمہ ادب است زیرا کہ تصوف اقتدا است بخت سید عالم خوالا  
و علما و اطفال معلوم است کہ سید عالم ادب از بہا خداوند تعالیٰ گزینہ بودند و ہر وقت ما ادب است و حال ا  
ادب است و آن محفوظ بودن بندہ است از سبب ادبی تا از او سبب ادبی پاک نکرد و تالیف تہ قرب حضرت خدا  
نگرد و پس ہر کہ لازم کہ از ادب را برسد بدان بلاغت کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب و طاعت با  
ترک حرمت شود نہ اند و بعضی میفرمایند ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ توحید  
موجب است ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب است علم شریعت را پس ہر کرا علم شریعت  
نیست اورا ایمان در توحید نیست و شریعت موجب است ادب را پس ہر کرا ادب نیست اورا شریعت و ایمان

## و توحید نیست نعوذ یا مدد شما

جو ہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ولّا ما رکن الدین خواجہ  
 قدس سرہ کہ بے فضا کل و کمالات داشتند میفرمودند کہ من از پیچ کار خود امیدوار نیستم الا انیکار یعنی  
 امیدوارم و آن آنست کہ روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سرہ کہ از مشائخ بزرگ  
 شیراز بودند بطهارت مشغول بودند و من کلوج اشجائے حضرت ایشان را بر رخسار ہائے خود بسو دم تابان  
 استنجا کرد و دہم از ایشان نقل کرد کہ میفرمودند اگر صورت درویشے را بر دیوار نقش کنند از پائے  
 آن دیوار با دسب می یاید گذشت

جو ہر در او عیشیت صاحب صباح البدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اصول متصوفہ در توکل بحسب اختلاف  
 درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال و طلب رزق توکل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال  
 و سلب اختیار کفالت حق سبحانہ و تعالیٰ اکتفا نمایند و بر توکل کنند و پیچ سبب توکل و توصل بر رزق مقسوم  
 بخوند و طائفہ اول بعضی بسبب نماند و بعضی بسوال و بعضی بکلم صلاح وقت گاہ بکسب و گاہ بسوال  
 چنانکہ حضرت ابراہیم اہم گاہ بجهت نفقہ اصحاب لقمہ حلال کسب کردے و گاہ بے کہ تنها بودے در وقت  
 حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردے و ابو جعفر صا دو کہ استاد جنید بود و بہر دو شب یا سہ شب بلی البشائر  
 بیرون آمدے و قدر ما بحتاج از در خانہما سوال کردے و ابو سعید خزاز در میانہ حال وقتی کہ نیک محتاج شدے  
 دست فرا داشتی و شکیانہ گفتی و این طائفہ را ناضرورتی و فاقہ تمام نموده است و صلاح وقت مقرون بہ  
 اشارت غیب در سوال نمیدہ در آن برخود مکتوہ و مادام تا بتوانند سوال نکنند و از آن پر صدر باشند  
 پس ادب سائل آنست کہ تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع ننماید و طائفہ دوم کہ مشوکلان اند بجهت  
 کمال شغل بجن تعالیٰ و مطالعہ نور یقین پیچ سبب از سباب بر رزق بسبب بخونید و از پیچ مخلوق اتعانت ننمایند  
 تا سبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان میرساند و ازین طائفہ بعضی آنہا اند کہ ہر چه خواہند از  
 حق تعالیٰ خواهند تا از سہ چیز یکی ایشان را ارزانی وار دیا اعطا سوال یا معبران یا انالہ داعیہ آن از خاطر و  
 بعضی آنہا اند کہ پیچ نخواہند از خلق در از حق تعالیٰ بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق  
 محو کردہ اند و از نیاست قول آنکہ گفت الفقیر لا یحتاج الی امتد و مشوکلان را اصحاب فتوح خوانند  
 بجهت آنکہ تا اول ایشان از فتوح غیب بود و در این طائفہ در عالم از کیریت احمد عزیز تر و کیاب تر است  
 و تحقیقت فتوح آنست کہ از حق تعالیٰ شناسند نہ از خلق خواہ واسطہ آن دست مردم بود و خواہ نہ خواہ  
 سبب آن معلوم باشند و خواہ نہ بشرط آنکہ نفس را بر مقدمہ آن اطلع و شستہ نبود

جوهر و آداب بزرگو و تامل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث مصطفوی و فضیلت بزرگو و تامل متعارض اند بعضی از آن بزرگو فضیلت بزرگو و ناطق و بعضی فضیلت نکاح شاید صادق و متعارض این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوات نکاح لازم بود و در حق طائفه که در آثار سیر و سلوک باشند بزرگو و تقو و فضیلت بود و در پیشه را گفتند چرا زن نکاح گفته زن مردان را تشایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و در ویشی را گفتند که سنت نکاح ترک کرد و گفت که من هنوز بفرص مشغولم و ادب تامل آنست که در اختیار زن نظر بدین او دارد نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اجمال نکند و باید که خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالفت با اهل و آن آفت نسیست دوم اتهام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجان زن و آن آفت روح است

جوهر و تعلیمات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تعلیمات ضروری نفس سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و تصوف و تعلیمات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلصان مبتدیان اند یا رادت خود قائم و کمال از بهر حق تعالی کنند مخلصان متوسطان اند یعنی تعالی از ارات و اختیار خود فانی هر چه کند بخت کند و مخلصان مخلصان منتیان اند یا رادت و اختیار حق تعالی استصرف هر چه کند بخت تعالی کند و هم از بهر حق تعالی و ادب مخلصان آنست که از حقوق و نگذردند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و خطوط ارات ندانند و ادب مخلصان مخلص آنکه ارات حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در خطوط مجال اتباع دهند و خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خیر است که الوضوء قبل الطعام یعنی الفطر و بعد از یعنی الکلمه حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بنده مقرون باشد و برای می چپ نشیند و پایی راست بر آورد و بزرگوست تکیه نماز و و ابتداء ختم طعام نمک کند چه در خیر است که فرموده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که یا علی ابتداء طعام نمک کن و ختم او نمک که نمک شفاء و نجات و بیماریهاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس و غیره و نان چون حاضر شود طلب تا خورش نکند و باید که تنها خورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام پیر سفره خورد و تنها نکند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتداء کند و بدست راست خورد و از میان خورد و چون لقمه از دست بپذیرد بگیرد و بخورد و نفس بر طعام نهد و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد و بخورد و الا بگذارد و بر

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و نقره بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و به پیش خود نگیرد و بقیه  
دیگران و وجوه حاضران نگیرد و از پیش خود خورد و بخورد که مختل شود و تا سوره بزرگ نگیرد و بقیه  
و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگر چه سیر بود و نان و گوشت بیکار و پاره نکند و تا نیکو گرسنه  
نشود طعام خورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد و بعد از طعام حمد گوید و در و در بخواند و از  
طعام شبهه آخر از نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهر او وجه حرمت و کراهت آن پیدا  
نشد و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر بود و لیکن  
از دست فسق و ظلم رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهت مکرر و در  
طعام خوردن در پیش حاجت نزنند تا آنکه فارغ شوند و در حیات تکلیف نمایند الا وقتی که  
باعث بران نمی صایح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر شمارند و مستحب است که با همان  
تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت و لیمه سنت است باید که قصع و تکبر از آن مانع نشود  
و پوشش چشم حق نفس است بحت دفع سر و اگر ایس او سب و لباس آنست که نظر برین و وقت و مکان  
دارد و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در  
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط اول است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد  
و شرط دوم که رعایت آن بکسب و قبیح و محض واجب بود و طهارت است که صحت صلوٰه بران قوت آید  
و احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طائفه اند متقشفان و متعادلان  
و تافهان اختیار و ان و از باب تقشف و دو قوم اند محققان و مبطلان اما محققان به طائفه اند  
اول طالبان ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد  
و ازین طائفه بعضی اصحاب رفعت باشند که تر قیع جابجا بدان رفقا و خرقا کنند که از مزاجی بزرگوار  
و بشویند تا انکسار نفس را یوت بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند  
و بر لباس دون اقتصاد کنند چه نهایت حد حلالی بر بدایت شربت متعادل است همچنانکه نهایت شربت  
بدایت در اتم پیوسته چهارم طالبان مراقب نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوا نفس بود  
پس نفس را بر لباس دون افتاح فرمایند و طالبان علمیه است در اختیار تقشف نظر بر نهایت قلب  
از تلوٰت بار جاس ششم طالبان فراغت وقت که پیوسته بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت برند  
پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورات قناعت نمایند هفتم طالبان نخت بجا مردم دون بسازند  
تا بار ایشان بر مردم کمتر بود هشتم داعیان اند نظرشان در ترید و تفصل و متقشفان مبطل و طائفه اند



یکی عاثران که اختیار نقشه بخت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که  
 نظر ایشان در نقشه بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از سلسله  
 نقیبه <sup>بفوت اندک و جاهل و کینه بر مردم</sup> ندارند چه ضعف حالشان همه کذب و نفاق و ریاء بود و اصحاب تنعم و رفاه اند و محققان و سبلان  
 محققان سه طائفه اند اول مصنفان که باندرون و بیرون بضعف و حق و خود عارف و معترف باشند  
 دوم صادقان و متخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه  
 نفس را در نقشه خطه بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن خط  
 ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راضیان دنیا و طالبان خطوطا بپارند و صورت حال زهد و اعراض  
 ایشان از دنیا بدین لباس مشهور شود سوم و اصلمان و کاملان اند که بعد از کمال ترکیه نفس طهارت  
 قلب نظرشان در نعوت لباس بر رفیق و مواساة بالنفس بود چه درین مرتبه خطوطا نفس حقوق او  
 گردد اما متنعان سبیل سه طائفه اند یکی مدعیان خالط که بر پندار وصول و کمال در غلط افتد دوم  
 مدعیان چاهد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله و اصلمانیم ولیکن باندرون و بیرون  
 که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و سوم مفتخران که پوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بے آنکه دعوی  
 حاکم یا کمال کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از نقشه و تنعم مقید نباشند به سبب آنکه  
 از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از  
 لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را  
 هیچ وجه اختیار نباشد کلی و نه جزئی هر گاه ایشان را از غیب تقو حے رسد در آن تصرف نمایند  
 تا و تمیکه اذن از غیب در واقع با تمام کیفیت تصرف در ایشان دارد و شود و طائفه دوم در تحصیل  
 مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسد اگر خواهند بپوشند و اگر خواهند بپوشند  
 بخلاف طائفه اولی که بی اذن در آن تصرف نمایند

چو هر حضرت شیخ عبدالحی محمدت دلیوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان  
 صدقه و هدیه آنست که صدقه بقرادیند و بر سبیل مهربانی و ترقع دهند و هدیه نزدیک که آرد بطریق  
 پیشکش و بطریق تدلی و تادب نهند

چو هر در شحات است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره فرمودند که اجر پر دو نوع است  
 اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابلہ هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر  
 غیر ممنون آنکه در مقابلہ عملی باشد

جو هر وقت که المنام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خواب از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیوست بر دماغ مستول شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوای از کار بازمانند و مقدار زمان خواب گفته اند که تلخی از شب تا روز است که بهشت ساعت بود و این بهشت گانه در تابستان که غایت طول ندارد باشد و دو ساعت در روز و خواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر ندارد باشد شش ساعت از شب و خواب صرفت باید کرد و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نشاید و بر آن زیادت نباید و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق نفس است چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری نرسد بیک از دو طریق تواند بود یکی مگسوب و دیگری مویچ اما مگسوب عادت است که کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بعلت نوم مقصر نشود چه عادت نائب طبیعت است و اما مویچ روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت است قلت نوم اگر چه برخلاف عادت بود مزاج او را زیان ندهد و همچنین پیش از باب خواب بر سبیل تجربه متحقق است چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بدر کحت نماز یاورد و دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عمر صلوة صبح گذارد پس آنکه در مزاج ایشان خلل پیدا نشود -

جو هر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که بیامی سعادت ابدی صحبت است و تنم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر خندان تاثیر ندارد که صحبت ازین جهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضل داده اند و طائفه که نظریه فساد و مفرت آن کردند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده اند صاحب ششوی مخفی

علم آموزی طریقیش قوی است	حرف آموزی طریقیش فعلی است
فقر خواهی آن بصحبت قائم است	نزد بابت کار می آید نه دست

و حق صریح و مذہب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر هر صحبت که بنا بر آن محبت الهی بود محمود و هر صحبت که بنی بر هوا و شارب کسیت لذت فانی بود مذموم - و فائده صحبت وقتی دست دهد که بشرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از آن جمله چند آداب که بمناسبت حصول اندک ذکر میرود امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است طالبان صحبت را

باید که در مبدأ تخلص و تصفیة نیت از شوائب علل فانیه و خطوط عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنا بر آن بر قاعده داهی و علنی مناسبتی بود بر زوال این علت زایل گردد و عاقبت بوخت و بخت انجامد و ثمره صحبت در خاتمه آن پدید آید پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند و نیاز آینه کند و بتفرع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی در خواهد ادب دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود - ادب سوم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق تصوف دور است - ادب چهارم تشبیه تصرفات و بهر چه سوم نسبت مالیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد - پنجم التواضع و عفت است باید که چنین تکه ظاهر یا صاحب خود بصفا و تود و بود باطنی هم بصفا و محبت باشد - ششم تغافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان و قوت افتد خود را از آن غافل سازد و اندک وقوع زلت لازم بشریت است - ششم ظلم جمیل و شرفیج است باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن بکشف - هشتم تحمل و برداشت باید که پاریار خود بکشد و بر مصداق دست مکر و هاز و سهو بکشد - نهم نصیحت است باید که هر چه می که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند میذول دارد و او را بر آن تنبیه اطلاق دهد و در آن آن گوش و نصیحت و خلوت کند و الا نصیحت بود و تلیم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب ویر نصیحت کند منت شمرد - یازدهم اشیار است باید که اصحاب را در جمیع خطوط بهر خود مقدم دارد و آنچه مقدور بود از خطوط و منافع برایشان ایشار کند اگر چه بدان محتاج بود و از دهم انصاف است باید که انصاف برادران بدید و انیشان انصاف نطلب و همیشه بقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد و آنرا عثمان حیر می گفته حق صحبت است که مال خود را بر او خود متوزع و داری و بال و سه طمع نکنی و انصاف از خود داری و از سه طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از سه متابعت بخوئی و آنرا نک نیکی از بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ستیز دهم تقدیر و وعده است باید که هر وعده که بایار کند و در بند آن باشد که بدان وفا نماید چه قلمات بیچان از وی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل صاحب خود و ثنای تقدیر او واجب دانند باینز دهم او را حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و عطفت بر اصناف و قطع طمع از خدمت ایشان - هیفدهم رعایت اعتدال است و صحبت باید که حال خود و صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - بیزدهم حرص بر ملازمت است باید که

بلازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او متزلزل نوزو ہم مهاجرت مانوس است۔ لبثتم و فکر مجبور است بخیر کہ  
بعد از مفارقت یا وصاحب خود نکند الا بخیر از جبت مراعات حقوق صحبت —  
جو ہر کسی کہ ارادہ کند رفیق پس اند تعالیٰ کافی است و اگر ہنسی خواہد پس قرآن مجید کافی است  
و اگر کنج خواہد قناعت کافی است و اگر واعظ خواہد صوت کافی است و اگر اکثاف نکند باین چہا پس او را  
نار کافی است۔

جو ہر اگر سخت گرسنہ شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض است بر ہر کہ بداند حال او را اینکہ  
او را طعام بدہد یا تنہائی کند بر کسی کہ او را طعام بدہد پس اگر قادر باشد بر کسب بر لازم است کہ کسب کند و اگر قادر نہ  
لازم است او را کہ سوال کند و اگر ترک سوال کردہ ہمیر و گناہگار شود سوال بقدر حاجت بسند است و وقت ہول  
نظر بسوی حق تعالیٰ دارد این ہم توکل بر حق است

جو ہر صاحب مصباح المہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و  
تہذیب اقوال و افعال

جو ہر سنت سلام آنست کہ کلام تبریر خرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیادہ و خواجہ بر غلام و  
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد ہر کہ بجایہ و نعمت زیادہ باشد سلام بر آنکس بود کہ حضرت سید عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ من این ادب از پروردگار خود آموختہ ام کہ حضرت خداوندی  
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند کہ السلام علیک ایہا البیہی لفظ سلام در کل مواضع  
السلام علیکم یا سلام علیکم بالتسویین نزدیک شافعہ سلام علیکم و بر قول علما السلام علیکم و فضل است سلام بالف و  
لام و در حدیث است کسی کہ گوید سلام علیکم او را دہ حسنت است و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنت است و اگر  
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السلام علیکم و دیگر نگوید یا سلام علیکم این جایز است زیرا کہ سلام تاسع  
جواب است و اگر دہ و مہا گوید یا سلام علیکم واجب است بر ہر دو جواب

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ المبارک فرمود  
کہ چون در صدقہ پنج شرط موجود شود بیشک آن صدقہ قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از عطا است  
و دو در حالت عطا است و یک بعد از عطا است اما آن دو کہ پیش از عطا است یک آنست کہ آنچه خواہد  
از وجہ حلال پیدا کند و دوم شرط آنست کہ نیت کند کہ ہر دہ حاصل و بد کہ در وجہ فساد خرج نکند یعنی بلای سلام  
دہد و آن دو شرط کہ در حالت عطا است یکی آنست کہ بتواضع و بشاقت دہد و بآن شرح دل دوم شرط  
آنست کہ خفیہ بدہد و آن یک شرط کہ بعد از عطا است آنست کہ پیش کسی را بر زبان نیاورد و ذکر آن کند

چو هر بد آنکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکو آهی و راسته و بی خلق بود و طلب  
 نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگوید بامردمان مگر بر اندازه عقل ایشان و ارشاد  
 میفرماید جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که ما گروه اینها نیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم بامردمان  
 بر اندازه عقلهای ایشان - و سخن نگوید و هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید بر اندازه فهم و  
 طاقت سائل نه بر اندازه علم خویش که عادت صحابه و سلف پیشین بوده است و صفت ابدالان نیست  
 که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکند بدان مقام  
 که نرسیده است و سخن نگوید در علم و دانشی که کار او هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کیر مصاعف ان الله ان تقولوا ما لا تفعلون  
 اسی مومنان چرا میگوئید آنچه نمی کنید بزرگ است از روی خشم خدا الله گفتن آنچه نکنید و قال الله تعالی  
 اتا مرون الناس بالبر و تفسون انفسکم انتم تقولون الکتاب اسی مومنان را نیکو میگویند  
 و نفسهای خویش را فاسوش میکنند و حال اینست که شما کتاب میخوانید و علمای گفته اند این وعید بر امر است  
 که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بر آن فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکه  
 اگر فقیر امر بر کوفه و حج میکند سستی ثواب باشد اگر چه خود تارک است لکن هم القدره علیها و بعضی  
 گفته اند تحت وعید این آیت کسی آنکه و سه قاصد بر آن فعل نباشد یا دیگر بر امر بطاعت کند و خود چنان  
 آن کار کند اما اگر یک را امر بر طاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و خلاف آن امر  
 مشغول نمیشود اگر چه آن فعل بعمل مقرون نمیکرد و الله تحت این آیت در وعید در نیاید -  
 چو هر باید که مردمان سخن بر اندازه عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم  
 ایشان در آن رسد

چو هر یکی از بزرگه سوال کرد ما الزید و بحب مال مبتلا بود و جواب داد که الزید ترک المال  
 و دیگری هم سوال کرد ما الزید و این بحب جاه مبتلا بود و فرمود که الزید ترک الجاه

چو هر آداب طعام خوردن آنست که بجهت شکی طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از یاد حضرت  
 حق تعالی غافل نشود و بر مائده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام  
 امر نکند و هر جا که بنشینند نشیند و از جای که بنشینند بجای دیگر نرود و پیش از شریک دست از طعام نکشد  
 و اگر صاحب مائده بخند دست بر خیزد مانع نیاید و در از روی طعام خاص بالنفس خود موافقت نکند و بهر چه پیش آمدند  
 خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد

جو هر چون در مستراح رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پایی  
چپ در پیش نهاد و سر بر بنه نباشد و بر آیه قبله و آفتاب مانتای نشیند و پشت بر آیه نیم و بر پاهای چپ عماد زیارت  
نماید و بیه ضرورت بعورت ننگد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پایی راست پیش نهاد

جو هر در استبراح علم نگاهدارد و آشنایان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بروقت مراعات  
و تذکره ابرق و آهستگی بکشد و بنفشانه تا اگر رقیبه در مجرای بول باشد بيفند و در تعدید و استیقامبالغه  
نماید تا از حد علم در گذرد و دوپوسوسه و استرخاء اعصاب ناخجاء لازم نباشد که تا بطوبت یا بنده استبراح  
کند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند خدای که او را کشد رطوبت از دسے خلاص شود.

جو هر خواب عبارت از آنست که حواس بکلی از کار بيفتد و در مغلوبی حواس چیزه در نظر خیال  
آید و آن بر دو نوعست یکی اضغاث احلام و آن خوابی است که نفس بواسطه خیال اوساک کند  
از وساوس شیطان و هواجس نفسانی که القاء شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشه پی مناسبت  
و در نظر نفس آید و آنرا تعبیر نباشد و دوم خواب نیک که آنرا رویا صالح گویند و در حدیث شریف  
واردست که خواب صالح یک جز و سست از چهل و شش جز و نبوت و در فقرات اسحیات مذکور است  
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث  
شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سه سال بود پس سست و سه سال از عمر محبسته مال در نبوت گذرانیدند  
از آنجمله در ابتدا شش ماه و حی خواب می آمد بعد از آن سست و ده نیم سال دیگر حضرت میر علی نبیا  
و آله و علیهم السلام می آمدند و نفصوص قرآنیہ نازل می شد پیا پیا این قاعده خواب صالح یک جز و سست  
از چهل و شش جز و نبوت زیرا که شش ماه یک جز و میشود از چهل و شش جز و سست و سه سال و فرق کرده

میان رویا صالح و صادق رویا صالح آنست که مومن یا ولی یا نبی ببیند و از نمایش جناب  
حق سبحانه و تعالی باشد و بتاویل و تعبیر حاجت بود و رویا صادق آنست که بے تاویل راست باشد  
اما از نمایش روح بود و در رویا صادق مومن و کافر شریک اند و واقعه غیبی و دو نوعست یکی تحمل  
که بر بهمنان و فلاسفه و بے دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیه دل کشف افتد  
و بر بعض احوال خلق و قوت باشد و از امور ناآمده خبر دهند اما ایشان را بدان قریه و قبول و  
سبب نجات نباشد و دوم واقعه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات مینات و نظر آرد  
جو هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس در نفصوص انخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که  
که عالم خیال انسانی دور و دیکه بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشأ اوست و یکدیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد و اگر از طرف سفلی و بجانب نفس و جسم است آن  
محاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اصغاث اعلام گیرد و عیال  
نباشد و اگر آنچه منطبق شده در وی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب انی انسانی  
منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت بر آئینه در وی مرتسم و متحد گردد و آن البته حقانی باشد خواه  
در خواب باشد و خواه در بیداری یا بین النوم و اليقظه و آنچه بنید از رویای صاوتیه یا از قبیل وحی باشد  
و محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر  
از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت تصرف انسانیه در آن متصرف گردد و آنرا از ان صوت  
نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر رویا باشد به تعبیر محتاج بود اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقع حضرت  
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام از ان قبیل بود که به تعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را قدا رسید

که وفد نیا به پنج غطیم

چو هر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ  
که پیش ازین در عالم است و از آنجا منزل میگرد و بعالم مثال و از آنجا متجسد و تشخص میشود پس بعالم  
حسن تنزل میشود و در نهایت محقق میگردد و خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت  
از چنین صورت است. حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در پیدا این بود که بر خوابی که بدید  
و بصورتی که در عالم خیال بوی نموده شدی در عالم حسن و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کردی  
و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

چو هر در فواید القوا و مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهیرو المبارک  
فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اهل بیت و سلم میفرمودند که دوش یا ران خود را  
دیدم ام که بر یک پیراهنی پوشیده اند و لیکن یک پیراهن تا سینه پیش نیست و یک را تا ناف و  
یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین کشان بود و عرضه داشت که دند که این خواب را تعبیر  
فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یک را بر دین هر یک تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی نیست  
این سیرین آمد و گفت که من بیکاه سفر جل و در خواب دیدم ام گفت تو سفر خواهی کرد و گفتند از کجا گفتی  
گفت اول سفر جل سفر است و مردی دیگر پیاده و گفت که من اشب سوسن و در خواب دیدم ام گفت  
ترایدی بزنند گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوست و آن همه حکما سه او در دست بود و فرمودند  
که ابراهیم سیرین مرد بزرگ و عالم در عهد حضرت خواهر حسن لهری قدس سره بود و فرمودند که امام محمد غزالی

قدس سره در اخبار العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب و زکات است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدست او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام که انگشترین در دست منست و افواه رجال و فروج نسارا هر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر مؤمن نیستی گفت آری گفت با نیک نماز نیک نگاه چو امیگویی و مردی دیگر بیاید و گفت که من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز آنرا در کنجی میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود و در جواب هر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی و می خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شد و این خواب را رویا و صا و قه خوانند و این دیاست که خبری از نبوت است

چو هر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که هر که دیده مراد خواب پس تحقیق دیدم از آنکه شیطان تمثیل کند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بر صفتی و قیستی صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در آخرت احویات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت شورا سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تمثیل نمی تواند نمود و خود را چنان نمی تواند نمود و لیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل رانی می تواند بود چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مراد خود حضرت امام احمد را قدس سره در نگاه نمود که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده تو هم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم در واقع دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خوشه خرما با ایشان از آن داشتند در آنوقت بعضی رسانیدند که برادر من شریف رویا که نقایس مبارک بغایت دارد و میخواهم که بدین سعادت مستعد گردد و در این خوشه تبرک بود که نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و خرما از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام نموده عطا فرمودند حضرت امام بعد از آن بقیه صورت این معامله را به برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق کردند و خوشه مذکور را که دو خرما از آن جدا شده بود عطا فرماختند و صورت واقع خویش تفریق چو هر بداند که اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خود را بگردم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق نقایس می تواند نمود یعنی ابلیس برین تلبیس رت و ا



که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که در بیدار باشد که حضرت حق تعالی را دیده  
چو هر خواب این سیرین قدس سره میفرماید که اگر کسی خود را جابر سیاه پوشیده بیند و بنید خواب  
اگر از طایفه لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمندان است قاضی شود و اگر از عوام است  
است غنی و اندوخته بدو رسد و نقل است که یکی نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام  
که بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد بعد از آن مجلس بگیر گفت که من نیز خواب دیده ام که  
بانگ نماز میگویم فرمودند که توبه بکن و دست و دمی گیرند -

چو هر بد آنکه همین تفسیر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب آسمان  
تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا جانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر  
بفضل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی بشنود که آن بفعال مبارک است چنانکه  
اذان یا تلاوت قرآن جمید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی بشنود که آن بفعال مبارک  
نیست چنانکه دشمنی و کینه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بجمع گویند و هم وقت سوال  
سائل نظر کند اگر چیزی بیند که آن بفعال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت آسپا امثال  
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی بیند که بفعال مبارک نیست تعبیر بضر است -  
چو هر در رخت مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ از ارباب قدس سره میفرمودند که یا یکبار  
آکا بر سر من گذر افتد اگر کسی در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست  
فرمودند که آکا بر میفرماید که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله  
و اهل بیت سلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقع و قوی و قوی شده است  
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگه دارد و حضرت خواجہ فرمودند که میتوان  
که کسی را حضور حق تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد  
یعنی نسبت حضور و حضور او نابود شود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جاحی قدس سره  
میفرماید که می تواند بود که یکی از پیران که صاحب واقعه آنرا خدا است خود گرفته بوده است  
از دل و حس نابود شود آن مردن خداست عبارت از نابود شدن این پیران و دلیل این باب  
و دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاد شود

چو هر باری خداوند تعالی را در خواب دید عرش کرد که راه بتو چو نیت فرمود از خود کنشی و سید  
چو هر حضرت بنید بقاء می فرمودند که حق تعالی را خواب دیدیم فرمان شد چه میفرماید

آنچه تو فرمای فرمان شد من ترا میخوانم چنانکه تو مرا میخوانی باز فرمان شد هر چه بخواهی بخوانم و هر چه بخواهی  
جوهر اگر کسی که چیزهای شیرینی در خواب خورد و تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب و سه گزود -

جوهر بد آنکه سالک را در واقع سه فایده است اول آنکه فرق بینکند میان حق و باطل و هم میان قیام  
نفسانی و شیطانی و حیوانی و سمی و مسمیان ملکی و فلی و درستی و رحمانی تا که غالب نشود بر نفس صفات ذمیه  
مانند حرص و بخل و حسد و عقده و کبر و غضب و شره و طغیانه غایت حرص و شهوت اگر سبزه ناس خوش  
در وضو و قهر و آئینه یا صافی و جوهر نفیس و گوهر ناس شریف و ماه و ستارگان و آسمان  
صافی و آب نایب و این صفات پنج مورد صفات و مقامات ولی است و اگر ایوان به نهایت بیند  
و عالمها به ناستنای و طیران و معارج و سطح زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم پیرنگی و پیچوندن  
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بیه الوان و برخورد از جهانبینیت و تجلی روحانیت این جمله از  
صفات روحانیت و نمایشهاست روح و اگر مطلق ملکوت و مشاهد ملکات و هوالت و عوالم  
بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و در نظر آید در ملکوت صفات ملکوت  
و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات  
و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول تخلی باطلاق حق است  
از هر نوع احوال و قایل شمرده اند باقی ازین قیاس میکنند

جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را بیند و در خواب پس باشد و یا صبح محتاج بسوی تعبیر یعنی  
سالک را در خواب یا در حال بپیری نماید چنانست که کسی گوید که آن چیز پروردگار است و آن دیدن  
صبح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقه شیطان آن چیز را عین خدا پندارد  
در غلط است تعبیر آنست که آن شخص هنوز بنده نفس است دوست میدارد نفس خود را پس واجب است  
بر آن سالک که هر چه از طاعت نفس و هوا می گاه باشد که در خواب بپیری ببیند و انشا الله شیطان  
پندارد که این پروردگار است و باشد که درین محل پندارد که حضرت حق تعالی است انشا الله شیطان  
جوهر هر که حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند که او را بهشت واجب آید و از نعمهاست و  
و آخرت به غم شود و اگر کافر بیند ایمان یابد و اگر عاصی بیند توبه یابد و اگر ظالم بیند عدل گردد و اگر مطیع  
بیند عزیز گردد و اگر او پیدا آید و اگر بنده بیند آزاد گردد و اگر مجوس بیند خلاص شود و اگر بیمار بیند شفا  
یابد و اگر فقیر بیند غنی گردد و در دیدن حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اهل بیت و علم نبیین کم دارد  
جوهر اگر خواب نیک بیند آنرا در باطن سخت بگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادانان پرسد

و اگر خواب کرده بنیدید بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله  
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و هر بار آب و دهن  
جانب چپ اندازد و بگوید و از پهلوی که بدان بود و بعضی دو رکعت نماز نیز بگذارد و تصدیق کنند بخیر  
و این خواب با کسی نگویید و تعبیر آن از کسی بخوبید و بدانند که اینچنین خواب اثری ندارد و تا خواب مذکور آرد  
زیات نکند

چون هر وعده را وفا باید کرد و آن وعده ناکه در روز مشتاق واقع شده و در قرآن شریف در مواضع  
مذکور گشته و وعده ناکه با عباد نیز واجب الایفا اند بامرئی بشرط آنکه مخالفت تشریح حق نباشد و شیخ  
اکبر فرموده از جمله اولیاء الله موفون بعد اند و تکیه عمد کنند و فاء آن عمد میکنند و عمد که ضد عمد است  
یعنی کنند و فاء بعد که با الله تعالی است بر وجه اتم می کنند و وفاء از شیخها خاصه الله تعالی است  
پس شخصی که ادیان امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کرد و این ایتان خوبی  
که عادت شود پس آن شخص وفی است و الله و فاء که پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده با الله است  
و آن ایفاء ایتان بشرط است و ایفاء وعده با عباد از آنجست است که الله تعالی فرمود و وجه گردید  
پس این ایفاء هم ایفاست با الله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بر وسع آنچه عارض می شود  
مرئیت را وقت اختصار موجب میگردد و این گفتار و فاء و عمد که با الله است و نیز فرموده که گاهی این  
و فاء بعد این سبب گشته میشود و گاهی این گفت سبب و فاء و عمد میگردد و باید دانست که و فاء و عمد  
مطلقا کرم نیست بلکه در بعضی مواضع مختلف و عید در کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد  
و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صامدق الوعد یؤدو و نه مدح کرد و بعدق و عید و الله تعالی جلایک  
وصفت کرده خود را و صفت کرد بعدق و وعد فرمود آن الله لا یخلف المیعاد و فرمود لا یخلف الوعد  
چون هر عطارد و قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطیه و اعطیه جمیع عطارد  
خطا و منحه که جمیع می نیست بر دو بیک معنی آید و عطا که از ذات است چون پندیده رسد از تجلی اسم جامع الله بآ  
نه از دیگر اسماء صفات و افعال و آنرا اسم جامع از آنجست گویند که با اعتباری اسم ذات است فقط و با اعتبار  
اسم ذات است با جمیع صفات

چون هر عطایا و منحه بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسبب ذات حق تعالی و نور  
ذات در آنجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب باشند بسبب اسماء حق تعالی که از دست اسمی  
از اسماء حق تعالی میسرند و اگر قدام اسمی در میان نشود آن نعمت پدیده ظهور و اعلی شود و بدست

هیچ کس نیاید و امتیاز در میان عطا یا سک ذاتیه و اسمائیه کار ذوق است و بگفتن راست نیاید  
 چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه عذر داشت کرد  
 که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد  
 چگونه باید کرد فرمودند که نباید استد بعد از آن فرمودند که وقتی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم چیزی بحضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه میدادند حضرت ایشان التماس نمودند  
 که من چیزی دارم این به فقیر دیگر عنایت شود از اهل صدقه و غیر آن حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم فرمودند که هر که ترا چیزی دید بغیر خواست آنرا بخورد و صدقه کن و در ثمرات آبیات مذکور  
 که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که چون بر در و بیش تو کل کیش ابواب فتوح گشاید آنچه  
 بے خطر دل و احوال شبریه منت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه نگاپوی جستجوی  
 در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیده است همچنان بجد و جهد در کردن آن ناپسندیده است  
 زیرا که بنده را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود نه ترجیح تصدیع باید کشید نه تفریق تفرقه  
 باید دید و متقول است از او هر چه رضی الله تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکند و اگر کسی بدهد مرا  
 بے سوال پس قبول کنم و بزرگ فرموده که وقتی مراد سوال از غیب چیزی پدید آمده بود من آنرا قبول  
 نکردم حضرت حق سبحانه و تعالی بسوال آنچه مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد است که اگر کسی را چیزی  
 ناخواسته برسد و آن را در کمال سوال آن چیز مبتلا کرد و در شیخ محمود کاشانی قدس سره در مصباح الهدایه فرمود  
 احوال متعوقه در تلبس و توکل کسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بحجت ضعف حال یا صلاح وقت  
 در طلب رزق توسل با اسباب کنند و بعضی بحجت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی است  
 نمایند و هر دو توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسوم بخیرین طائفه اول که متبذیان اند یعنی  
 توسل نمایند و بعضی حکم صلاح وقت گاه بکسب گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادجم گاه بگوید که برای تقصیر  
 اصحاب کسب کردی و گاه بگوید که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابو جعفر صاحب  
 که استا و جنید بود بین الغنائین قدر ما یحتاج از خانه سوال کرد و ابو سعید خراز در باب احوال و قیام  
 که نیک محتاج شدی دست فراداشتی و شاید گفته این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نموده است و  
 صلاح وقت مقرون با تشارت غیب و سوال ندیده اند و آن برخود نکشوده اند ما دام تا توانستند  
 سوال نکنند از آن بر حذر باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بحجت کمال تشغیل به حق تعالی و تشابه  
 جمال توحید و مطالعه نور یقین هیچ سبب از اسباب طرق بسبب نهند و از هیچ مخلوق استعانت نمیکنند تا

سبب الاسباب هر طریق که خواهد رزق بدیشان رساند روزی یکے از بایزید پرسید که ما ترا بهشتی استول  
نمی بینم معاش تو از کجاست جواب داد که مولا سے من خنزیر و کلب را رزق میدهد و تو می بینی یا نیرید  
رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی از رانی دارد  
یا اعطا و مسئول یا ممبر از ان یا از اله داعیه آن از خاطر بعضی آنهاست که هیچ نخواهند از حق و نه از  
خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و آنکه علم ازلی را اعطا به صاحب  
آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعالی بخواج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و  
عام تر باشد لاجرم بعلم و از سوال استغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه بجالی حبسی عن  
سوالی از انجاست قول آنکه گفت الفقر لا یتحتاج الی الله متوکلان - اصحاب فتوح  
خوانند بجهت آنکه از فتوح عجیب تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی اطلاع و تشوق نفس  
فتوح میشود آنرا قبول میکنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنهاست که در اخذ و اعطا  
بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنها  
که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس گیرند و بعضی آنها که در اعطا متوقف  
باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی بنده و در اعطا اختیار و فعل خود  
و بعضی که در اخذ متوقف باشند و در اعطا بسبب تماشای وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا  
بحق و امن از غایت که بود وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر غریز تر و کمیاست پس ادب  
تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی  
تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبادرت بجلایات است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید  
و از فی عنید مساعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت و قدمگاه احراق قدم ننهند و حال خود را بر اصحاب  
تکلیف و ارباب یقین و دلیل صحیح و یقین هر چه قیاس نکنند و صحت اوزن بطریق نوم معلوم شود یا بواقع یا بکشف مجرد  
افضل است که شیخ حماد هیچ طعامی نخوردی الا آنکه در واقع یا در خواب دیدی که فلان طعام خدین مقدم از فلان است یا دیگر  
در خواب دیدی که فلان طعام خدین مقدم از تو و حماد بر پیش شیخ حماد آنرا بسندی و قبول کردی و آورده اند که جناب  
مستطاب غوث الثقلین دیدی و شیخی سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه به نفسی از  
مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو و دلیقه هست باید که از ان چندین زر و چندین طعام  
بفرستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونه روا باشد که من در  
و ذیت تصرف کنم و از جناب شما پرسند فتوی و سپید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود و او

بموجب اشارت جناب مقدس و معلی متفاد و مستسلم شد بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب دوست  
 به این شخص رسید که چنین روز و چنین طعام از ودیعت برادر پیش حضرت معلما و مقدس بر سر جناب و  
 اورا فرمودند اشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حقیقتی استناد  
 نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه و خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را  
 بر مقدمه آن تطیع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابوالجود  
 آمد و گفت میخواهم مقداره معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرد و لیکن این  
 که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه به معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده  
 ما در آن مشابه فعل و کنم و آنرا مبارک انم

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قاسم الله تعالی بیکرم فرمودند که  
 وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکه اسپ نخشیده بودند آن اسپ بروی  
 لاغشته آنحضرت خواستند که آن اسپ را از آن مرد بهائی زور بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و احواله و سلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر همه بد انگه یابی  
 جوهر مردے از کثرت عیال و قلت معاش بجنور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد و فرمودند که در خانه  
 باز رو و هر کار روزی بر خراوند تعالی نیست اورا از خانه بیرون کن و جماعتی بحضور سید الطائفة حضرت  
 شیخ جنید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت  
 خراوند تعالی شمار او را موش کرده است یا دو یا نه گفتند در خانه داریم و به کل نشینیم فرمودند آرمودن  
 شرک بود گفتند پس حیل چیست فرمودند انجیل ترک انجیل

جوهر بچگاه بر فقیر سوال ملال میگردد و یا نه چون مشرف بپاک شود و چاره نیاید که بدان خلاص گردید  
 سوال صلاح گردد و چنانچه خواجہ ابو حفص جدا که استاد جنید بود اندر نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدے  
 و سوال کردی بر انداز حاجت دوستی و نیز خواجہ ابراهیم که مدتے در جامع بصره متکلف شده بودند در سه شب روز  
 یک شب افطار کردی و آن شب افطار از دره درویره کرده و از شایخ دیگر نیز بهین سوال منقولست  
 و در روایات فقه نیز مستطورت اگر بیکسب لی فقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروی  
 لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و درویره کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت اگر شخصی سوال کند  
 فی سوال نهانگیر و از جمله و حایان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس اعلی نشانند  
 و اگر سوال کند و بیاید قدر کفاف قبول کند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کار و می بینست

سواد الوجه فی الدارین در داده اوست با جمله اتهام بر رزق قبیح است سزا به عیال دار و ضعیف که قوت مجاهده ندارد سوال کند زراعت بقدر کفایت مباح است و اگر نه ابد مجرد است و قوت مجاهده دارد اگر متوکل شود و مزید درجه است و اگر چیزی در صفا فاقه کند که لیلۃ الفاقه معراج الثقیف هیچ نعمتی بهتر از فاقه نیست و هیچ ملکی بهتر از قناعت نیست اگر طاقت کسب ندارد و بعد سه فاقه سوال مباح است اما سوال و دروینده از امرای و ملوک نکنند از صاحبی دشمنی و یا کاسبی که کسب او از وجه طلال بود بقدر حاجت چرخ کند باقی همه ایشان کند عاشق عیال دار و ضعیف که تحمل مجاهده ندارد اگر بیج جوید غیر تجارت از براسه سد جوع که بدان قوت شب و روز حاصل کند اخل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست و زیادت طلب کند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسند کند حدیث خیر الرزق ما کفی سه

هر که با همت و پیر ره آمد دست	گر که ای میکش شاه آمد دست
نفس قانع گر که ای میکشد	در حقیقت بادشا ای میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت که تحمل مجاهده دارد هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست -  
آنقدر تعلق که بنده را بار رزق است اگر بارزاق باشد هرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی یقینیم و رزق العوام فی عینهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر سبب می توانی که را کسی میدید + خدا میداند خدا میدید + چون توکل اختیار کند هر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند و چون و چرا نیفتد که در آن خطر عظیم است

جوهر حضرت ابرو عبد الله در عین قیاس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملجی و او یک و قیفا و این اشارت است که علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل است بر شرف و عظمت ادب ابلیس اگر چه طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مرد و گشت و آدم زلت داشت بواسطه ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا کم مقبول گشت

جوهر در سفر و اقامت در رشتات مذکور است که احوال مشایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی در بیایست سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بیایست مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بیایست و نهایت مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بیایست و نهایت مقیم نشوند و طواف کنند ازین چهار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است و حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر نه یا اقامت من خود را از جواب عاجز فراموش نمودم بنا بر معانی ادب ایشان مبالغه کردند که بگویم در سفر مبتدی را جز پیشانی







و بے اختیار کالیت بین یاری الغنیال شیخ فتوت در سنا و نبل و ایشا را اقدام نمودن و ارکان تصوف در باطن نیز هیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت و دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی تا همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگونند و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است و اوسط عمل و آخر مویبت یعنی اول علم را اخلاصا مخلصا حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت خداوند تعالی بپایاد علم راه می نماید و عمل یاری سید بهر طلب و مویبت بمقصود می رساند بعضی میفرمایند صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد نخواهد که بر وی قوا گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صیقل داده باشد براس حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر را نخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد و با خداوند برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علقه و بعضی گفته صوفی آنست که خداوند تعالی ویرا از خطوط انسانی بمیراند و بمشاهده خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و ظلم یا در حق تواضع

جوهر صوفیان بر سه وجه اندام بر طالب و متوسط سائر و متنبی و اصل مقام مریدیه محاببات و مکافات است بے ریا و تخرع مرایات و محاببات خطوط انفس و اخصایا بر حقوق و مقام متوسط مرایات صدق در کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام متنبی صحو و تمکین است ظاهرا و باطن و مع الحق

دل پیش تو ام دیده بجای و گریستم	تا خلق نداند که ترا می نگرستم
---------------------------------	-------------------------------

جوهر حضرت سید الطائفة ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که اصول این طائفة پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم شراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده و ریشدن بر علمای خویش بطول رعایت و در هر رکنی از پنج رکنی غافل نشود و روزی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم مروی را ویدند که نماز میگذارد و باجوا بر می ایستد و فرمودند اگر دل او خاشع بود و نماز اعضا او بهم خاشع بود پس رعایت اعمال و حسن ادب دلیل بر حسن باطن است و در هر دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر شیخ توکل بر جناب حق سبحانه و تعالی و هر حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول مایهفت است یکی تمسک بکتاب الله تعالی تا هیچ کاری مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب مستطاب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم نکند سوم اکل حلال

چهارم گفت الادی یعنی بازماندن از آزار مسلمانان بدست وزیران و سایر اعضا پنجم اجتناب از اثام ششم توبه  
به تقیم ادا اے حقوق یعنی حق جناب خداوند تعالی و حق العباد و

چون بعضی گویند که صوفی قائم است بمراد خداوند تعالی چنانکه بزرگوار را بر رسیدند که چگونه باشد گفت  
چنانکه بیدار گفتند چگونه بیدار گفت چنانکه میخواستند گفتند مرا با خواست او چه کار  
و سلطان العارفین گفت سی سال سیکنتم چنین کن و چنان کن چون اول به مرتبه معرفت رسیدم گفتم  
خدا یا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگے گفت که خداوند تعالی را بخواه دیدم فرمود چه میخواستی گفت بپوش  
تو میخواستی فرمود من ترا می بینم چنانکه تو مرا می بینی و این علی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد  
ترک را بزرگی بیدار و وا خذر اقیح می بندد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بداند است که فقیر  
بازاده فقر و حفظ نفس خود و محبوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و عنا اراده او  
در اراده حق محو بود بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر و ستم آن اختیار کند باز اراده او اختیار خود  
محبوب نبود چه اراده او اراده حق است -

چون هر حقیقت فقر و بد و صفت خاص و لازم حال صوفی است صوفی را مرتبه بود و در بد و راس  
مرتبه زاهد که حفظ نفس از آن دور است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی  
اهل الدینا و هما حرامان علی اهل الله

چون هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در برج البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را  
تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و کجاست پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد بسلیم نمایند و زبان باز نه گردانند  
باقرات و ناگفته عقلت از کار تو و این صفت در مذہب اهل سنت و جماعت پیدا است و تمام مذہب دین  
و مشایخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مستطوره است برین مذہب بوده اند و برین عقاید  
رفته و در کتب مشایخ آنجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است هیچ یک از ارباب بدعت و اهل باطل  
بمقام قرب نرسیده و مشایخ نمیفرمایند که وجود طاعت بدعت است و اعتقاد اهل باطل طهور نورانی است و دیگر  
است و گمان مبرند که طریقه تصوف مخالف مذہب اهل سنت و جماعت است و صوفیه فرقه دیگر اند و در  
این فرقه ناجیه و انچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجیه و اذواق و نکات و اشارات  
و مسائل کلمات و ادب و بیچ فرقه دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعظم علماء متاخرین حدیث  
در عقاید خود مینویسد که اعتقاد میکنم این که طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب حضرت ایشان  
مستقیم است -

چو هر جمیع انکه طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة و رند مذہب  
 ابی ثور بوده و حضرت غوث الثقلین و رند مذہب امام احمد صنبلی و شبلی مالکی و جریری خفی و مجاشعی فقی  
 چو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان و اصلاان و کاملان اند که  
 کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان گذرنده جماعتی که بجز در سنی و مطلق سنی از دیگران  
 متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت ایشان  
 حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که مترسم  
 صوفی بر کسے اطلاق کنند که مترسم بود بر رسوم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از مشیبه  
 مترسمان را صوفی خوانند بلکه مشیبه صوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که  
 اکثر ایشان از قدما مشایخ بجهت تعلل و تنزد از دنیا و افتد با بنیای لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را  
 صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته -  
 چو هر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بختی تعالی باقی و تصوف آنکه  
 بمجاهد این درجه طلب کند و تصوف آنکه برای جاه و خط و دنیا خود را مانده ایشان کنند و از کار و دینی صوفی تصوف  
 خالی بود و روایت کرده اند حضرت امام شیرازی قدسنا الله تعالی بسره المبارک پسند متصل خود از سید الطائفة  
 شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدسنا الله تعالی بسره الغرید المصوف ان میگوید الحق غنک  
 و یحیی یک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود  
 کنی گرداند و باقی سازد و بقاء خود پس برین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مراد ولی است چه ولی آن  
 کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد بقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است  
 و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبه حاصل است از ولایت و نزد بعضی نهایت فقر و تنگدستی  
 تصوف است و نزد بعضی تصوف صیانت قلب است از غیر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره  
 منقول است که مقصد تن از مشایخ طریقت و ما بهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه  
 اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات الانس مذکور است که حضرت  
 سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو یوسف صوفی را ندیدم و پیش  
 از ایشان بزرگان بودند در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسی که دیدم صوفی خوانند  
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاهی که بر اے صوفیان بنا کردند آنست که بر علیه شام کردند و  
 سبب آن بود که روزی امیر ترسان بشکار رفته بود و راه دو تن را دید ازین طائفة علیهم که فراهم رسیدند

و دست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند این ترسد  
 معامله ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم  
 گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شما را جایی هست که آنجا فرایم آسید گفت  
 سده گفت من هر اسه شما جایی بسیار هم تا با یکدیگر آنجا فرایم آسید پس آن خانقاه بر پایه شام سباحت  
 چو هر صوفی که تارک انیاست نه از بهر عزم موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صومعه  
 قائم باشد و ایا ده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بنید فقیست در صورت تقو و در صورت  
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم است در انبیا بخود و واقف است بایا ده خود بخلاف  
 صوفی که او قائم است بمراد خود و خداوند تعالی چنانچه نیز که را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میار و  
 گفتند چگونه میار گفت چنانکه میار گفت چگونه میار گفت در خواست او چکار حضرت سلطان العارفين قدس سره  
 فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدا یا تو مرا باش و هر چه  
 خواهی کن و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و زاهد را  
 قبیح می نماید و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا تخیر کن میان بهشت و دوزخ من دوزخ  
 اختیار کنم که بهشت هم از نفس است و دوزخ هم از دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان  
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست ترک و بیرون آرنده تر است از شواغل دنیا اما اهل شام و فون  
 نمی کنند میان فقر و تصوف و فقر و تمسک می کنند باین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین اصبروا

فی سبیل الله و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین زید بنی فقر است بمعنی الساک  
 چو هر دریان مشبه محی جلایمیت و مشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که مشبه محی  
 بلامیت طائفه باشند که اکثر احوال و طاعات از ایشان نیاید جز بر او اسه فراق و طاعت نکند و این  
 طائفه از جهت عدم ریا بلامیت مشابهاست و از دو ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملائمت بمعنی  
 فضائل و لواخل شکب جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندری از حد فراق و ریا بگذرد و باطنی  
 و اخفاء احوال از نظر خلق مقید بود و مشبه مبطل بلامیت طائفه باشند که باطنی و فحور مبالغه نماید  
 و گویند اما ازین ملائمت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز است  
 چو هر دریان مشبه محی بفقیر مشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که مشبه محی بفقیر  
 آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش خوانان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بخفا دارد و شکب  
 بر فقر صبر میکند و مشبه مبطل آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر طالع و

مرا و شش مجرّه اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق آنرا هم مرا نمید خوانند  
چو هر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق بربا و  
طرا گفته باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مشغول نشده باشند و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت  
بگردانند ایشان را منزه خوانند و تشبیه مبطل مجاب گفته باشند که از براسه قبول خلق ترک دنیا کنند  
ایشان را امر نمید خوانند

چو هر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق  
بربا و تشبیه مبطل که همواره بخداست بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غالبه نور ایمان و اخلاص  
نفس بعضی از تصورات او در محل استحقاق افتد و وقتی حکم غلبه نفس خدایت او به او در  
آن میخیزد بود جمعی را که در محل استحقاق باشند بوقع محبت و نما خدایتی بلیغ بجهت هم رسانند و بعضی را که مستحق  
خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را تشبیه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیست آنرا  
نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود آنرا تشبیه مبطل گویند

چو هر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل بعباده در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق  
بربا بد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال  
ترکیه نفس هر وقت در اعمال او را و طاعات او قیام و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت  
نیافته باشد و به تکلف بدان قیام می نماید او را تشبیه مبطل بعباده شخصی بود و آن جمله مرا نمید که نظر او  
در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بخواجسته نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت  
خود نه بنید بدان قیام نماید

چو هر و بر بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مشتمل  
اعتقاد و اعتقاد و صورت علمی است یا ظنی و اعتقاد آن در دل بوجود و تعیبات و ماخذ آن در سبب و احوال  
تکامل سماع اخبار و تواتر انطباق آثار است در نفوس ساده اطفال که بهر و رایام و استند از زمان بسبب  
اعتقاد و ظنون و او نام و موجب تقلید عقیده محوام میگردد و صورت آن عقاید در ضمایر ایشان کائنات  
فی الجرائع و ثبات میشود و باقیاتی که محال است و الراح خواطر ایشان بدان صور چنان مشتق و متعلی میگردد  
که محال و متساغ صورته دیگر در آن محال نماید پس هر کجا سابقه عنایت الهی تعلق گیرد و خواهد که بهنده  
اعتقاد و صحیح کرامت کند نخست او را از آثار و رسوم عبادت و سبب عبادت برساند و شیخ بهر و او را در  
انزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم بکرامت آثار و نزول و

و پرتو نور نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلق گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا  
 طهارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسعت اختلاف معزای بود و دلها از بیاری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب  
 رسالت بچای غیبت ستواری و محتجب گشت نفوس است با تحجاب و غیبت آن باز سایه بر انداخت  
 و ظلمت هوا اندک اندک از کین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی با نحرش  
 سنا ده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریقی تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بعد از عهد  
 رسالت و تحجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدنی زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی یومنا  
 هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه ائمه آئین را ایشان اقتضا نماید  
 و همچنین دست مبدع بصدق اعتقاد و افتقار و حسن التجا بحضرت و تاب و اعتصام بفضیل جناب الهی و  
 هر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشیده او را محل نظر رغبت خود گردانید

چون هر دو معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و عروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بزرگ آید  
 و گاهی بقید با معنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خلق  
 عبارتست از هیاتی را سخ و نفس که مبدء وحد و افعال خیر یا شر کرد و سهولت و مبادی افعال خیر را  
 اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشأ را اخلاق حسنه یا طهارت طبیعت بود و حسن  
 عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طبیعت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس را اصل حلیت  
 طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدء و طفولیت بی رحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق  
 و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تدریج و تفصیلت باشد و تا ثیر این سبب یا ستند بود و بخوبی  
 طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن خلق قرضه باین بعضی از آن و اما سبب حسن عادت بدان  
 طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت محبت اختیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئت  
 اخلاق حسنه در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات و سیمه و اخلاق سیئه از وی متماصل و منتشر گردد  
 اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق ممتدی گردد و اما سبب  
 ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان با خیر است اعتقاد ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر  
 حرص گردد و از شر منزجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود  
 خانی گرداند و بحق باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات دور این پیچ خلق دیگر نیست  
 بر که بدین مقام رسید منزله یافت که فوق آن منزله نبوده و کمال این منزلت رسول الله بود  
 علیه الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که بخطاب آنک لعلی خلق عظیم مخاطب گشته و بعد از آن حضرت

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص است حضرت ایشان را نصیب  
از ان کرامت شده و فرق میان این مخلوق و دیگر متخلفان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق خیر  
آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا به بعضی و متخلق موجد جمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و  
هر یک از اخلاق حسنه بمنایه در نیست که متخلفان بدان در بهشت روند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق آن  
جناب الهی است هر که اخلاقی از ان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر او کشیده اند و نشاء اخلاق سیئه یا  
خست طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شر محبت و مردم را طایه است که آنرا بشریت  
خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی  
که آنرا خلق خوانند فردا در صور اخلاق حشر کنند اگر در صفات بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشد و جور  
بهائم و سباع برانگیرند و فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم یکشتر امتی یوم القیامه  
علی عشرین صنفاً و انان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را  
در صور قزوه و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و علی هذا و طائفه برانند که همچنانکه تغیر خلق ممکن نیست  
تغیر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرع یکم من اخلق و اخلق و الرزق و الاجل طائفه  
دیگر بر آنکه که تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع به تخمین آن که حسنا و اخلاقاً حکم فرموده و مذنب  
صحیح اینست و الا سعی و مجاهده را هیچ فائده نبوده و از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله  
و صحابه و سلم پرسیدند که چه چیز است که مردم بشیر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق -  
جو بر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند و من  
اخلاقهم احکم و التواضع و التصدیق و الشفقه و الاحمال و الموافقه و الاحسان و الکمداراة  
و الاثیارات و التخیمة و الالافه و البشاشه و الکرم و الفتوة و بذل اجماع و الهمة و التوکل  
و التجر و العفو و کظم غیظ و الصفیح و السخا و الوفاء و الاحیاء و التلطف و البشیرة و الطلقة  
و السکینه و الوفاء و الکرام و الشنا و حسن الخلق و تصغیر النفس و توفیر الاخوان و تحیل المشایخ  
و التزم علی الصیور و البکیر و التعتظام بالیمه و التضعاف و التواضع  
جو بر در علم علم بالکلمه است و بر داری و در غضب شدن و استیغاث نمودن و عقوبت کسی صاحب مجمع السلوک  
قدس سره میفرمایند علم است که باغیر کسی و با خود بروی نمی و بعضی گویند علم است که انحصار نفس کنی در  
امر می که موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب صاحب المدایه قدس سره میفرمایند که علم  
عبارت است از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق نه از سرعجز -





خداوند تعالی بنده از ان روحی که بایشان طمع و احتیاج دارد و تواضع نعمتی است که بران هیچکس ندارد  
 همچنانکه کبر بلائی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که  
 تواضع معتدل و میانه رو باشد میان کبر و وضعت و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند و وضعت آنست که  
 خود را کمینه گرداند و محلی که تحقیر کرده شود در آن محل و اصاعت حق شود و تواضع محمود و الضعفه  
 مذمومه و الکبر مذموم و العزة محموده

چو هر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم صاحب مجمع السلوک  
 قدس سره میفرماید که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم که شست پنجه است  
 مبارک خود پاره میکرد و ندو میخورد و ندیده بکار و میفرمودند که باو نشان عجم از نگیر که شست پنجه بکار و پاره کنند  
 و خورند و می بینیم که گوشت پنجه را بدست پرکاکه کردن و خوردن و تواضع نزد یک تر است و از نگیر و در ترواز و خط  
 تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت میفرمودند و هر طعام درویشان که  
 پیش می آوردند بربخت تناول میفرمودند و با فقرای محالست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف  
 می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افزونی میدادند و از نشستن در موضع معین که نوعی از نگیر است  
 منع میفرمودند و غلام و کنیز را بخت و تحویل کار نمی فرمودند و کالاسه و غله که در خانه حاجت افتادی  
 بارها خور و بار نمی خریدند جریر بن عبد الله بن علی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت سید عالم  
 صلی الله تعالی علیه وآله و سلم در حجره بایاران نشسته بودند و من آخر آیدم دیدم که درون حجره بای  
 نشست مانده است من پیش حجره نشستم و از خود از کف مبارک فرود آورده و سیوی من انداخت  
 فرمودند که بدین جامه من بنشین از ان کر می که در حق من از انی داشتند من در آسمان وزین بکینم و رو  
 مبارک را ببوسیدم و بردیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخندمت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه  
 وآله و سلم رسانیدم و آنکه حدیث آورده اند از ان تواضع که در حق جریر عبد الله بن علی از انی داشتند  
 تا او بر صدر حیات بود میان بایاران معظم بودی و آن حرمت که در حق او از انی فرمودند در اول و اخلاص  
 او در میان خلق مرعی مانده

چو هر در نصیحت نصیحت اندرز و خیرخواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و  
 شنیدن متعل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید نصیحت آنست که نیکخواهی کنی بهر را تا آنچه خود را  
 خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود داند از روی بر دیگران روا نداری - و مواظبت آنست که نفس را  
 و غلام و نصیحت و نیکخواهی کند و بگوید که دریا و جناب حق سبحانه و تعالی باش نه در بند غیر حق جز با حق هر چه

کئی عمر ضائع است + جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است + و قدم در عصیان مننه که مستحق عقاب و فرخ نشوی  
و مستوجب پیران و دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی در پیر و  
حضرت با عظمت محمد رسول الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است کما قال الله تعالی قل انکم  
تحتون الله فاتبعونی بحبکم الله ویغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم

جوهر و شفقت شفقت لفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات  
دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید  
شفقت آنست که بر همه خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه طبع خواه عاصی بر طبع شفقت کنی جبت کفظیم  
طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم  
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در روز آخر بمقابله جناب ایشان فرمودند اللهم ابد قومی فاشتم  
ضالون و بعضی گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکه مردی  
سخن بر مردم گوید آن نصیحت است و اینکه بر یاد خود و یا بر برادر خود یا بر پسر خود نصیحت کند آن شفقت است  
جوهر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال  
آنست که رنج خلق بکشی از بهر حق تعالی و جناب ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در خبر است  
بر که فروخور دشمنی را و حال او اینست که وی میتواند که آنرا ببرد بخواند و ببرد اخذ او را و تعالی روز قیامت  
بر سر خلایق تا آنکه مخیر گرداند و ببرد هر کدامی حور که بخواند حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره فرمودند  
که مراد دنیا و دوا بخوشی بوده است اول آنکه روزی شصت یوم می آمد و بر زمین بول کرد و دوم آنکه یکی آمد و مرا بلیها زد -  
جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی عریان که خبر  
از حسن او بنده نشند عطش عطش گویان بخت و خراب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم می رسیدند و از شدت  
حرص و غلبه غضب تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات خوش عبارت داشت میگفتند و جناب سالت ما صلی الله  
تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم از حلیم فطوران همه بی ادبیهای ایشان احتمال میکردند و از عقوبت مجبور از بی ظرفیت  
ایشان در میگذاشتند و از سخاوت طبعی ملتمسات هر یک را اجابت میفرمودند -

جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کار  
یاد شوی در حد شروعات و سباحت اما جوهر هر دو موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن هر دو  
و مشتق پیدا شود -

جوهر و عفو و احسان عفو بالفتح از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و فتح اول و ضم فا و تشدید و او بسیار و رگ زنده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چهره را  
 و بالفظ کردن مستعمل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی درگذری و احسان  
 آنکه در مقابل بدی نیکو بکاری و از جمله مکام اخلاق عفو و احسان است و صوفی را مخلوق بدین خلق از  
 لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که را اس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند  
 که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسایل کاشیت و قدرت بنیاید او را  
 بنشد و منشأ عفو حقیقی این نظریست چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و حاله اسات باو نمکند و بعضی  
 چون وجود و سائر اسباب خلق بعضی بنشیند بر ایشان منت ننهد بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان  
 کنند و چون در مقابل ذنوب با عفو قیام نمایند بطریق اولی معاوی بر ایشان بیدرند و بدگر آن تسویر و تحمل  
 ایشان نمایند و از آنجست که افعال ایشان بمعلول بخشنی نبود و دراز از جفاها فاکند و در مقابل بدی نیکو  
 چنانکه در خبر است احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست  
 که از گناه بگذری و گناه دیگر را و یا بچنین معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبر است  
 که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند که در شب معراج قصر ثانی بلند و شست  
 دیدم گفتم اے پیر من مرا که است این قصر گفت آن کسان را که ششم را فرمودند و از گناه بگذران و عفو  
 و نیز در خبر است که فردا عیادت منادی ندا کند که ای کسان که اچرا ایشان بر خفا خداوند تعالی است  
 پس تجیز و بیج یکدیگر آن کسان که از گناه بگذران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه شکر بر  
 حضرت امیر المومنین امام حسن عقی الله تعالی علیه ریخت حضرت امام صورت ششم انگشت غلام گفت  
 الکاملین العیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند عفو کرد  
 باز گفت و الله یحب المحسنین فرمودند آرد کرد و مرا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان  
 رضی الله تعالی علیه روایت کرده اند و صنف آنست که از گناه بگذری و با احسان پیش آئی پس عفو  
 عام باشد و صنف خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن و در حد شرع بشرط آنکه از  
 محسن بر تو احسان من قبل نرسیده باشد و در لغت صنف با صنف عفو کردن گناه و در گذشته از خطا  
 جوهر و مدارات مدارات و مدارات البضم میم عیادت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارات و اصل  
 مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی بتا مستعمل است و همچنین میگوید و سوا صاحب  
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدینچه در حد شرع است  
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از نرمی

در جوابی

در جوابی  
در جوابی  
در جوابی  
در جوابی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصه که محروم کرده شود نصیب او از زعمی پس تحقیق محروم کرده شود

### نصیب او از خیر

چون هر دو در اوقات حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و جمیع السلوک است که حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم هیچ وقت هیچ طعنی را نفی نمودند که نیکو نیست اگر خوشی آمده باشد و سیف نمودند و اگر خوشی نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه میفرماید که در ده سال خادمی کردم هرگز در هیچ کاری که مرا نفی نمودند چرا که می یابم اگر کسی کار را کرده و خوش آمده و عاف نمود و اگر خوش نیامده میفرمودند که آن امر الله قدر المقدور را چه بپوشانیم بلکه برگزیدن یعنی منفعت غیر از بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه نبوت و بالفعل اگر در کتب مشتمل صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید ایشا را آنست که چیزی بدید که دبی یا آنکه محتاج باشی و اهل ایشا را آن بود که در ایشا روی میان بگانه و گانه و آشنا و غیر آشنا فرقی نبود.

چون هر دو در بذل و مواسات بذل بالفتح دادن و در باحقن و بالفعل که مشتمل صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که از جمله مکالمات اخلاق بیکه بذل است یعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بدهی دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود و یا توقع مکافات و آنرا استاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه خواص است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود و یا توقع مکافات و آنرا ایشا خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابل بدهی بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه اخص خواص است و اهل ایشا چند طائفه اند طائفه بال ایشا کنند چنانچه روز غنا هم نبی نفیر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم انصار را فرمودند اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود را ایشان مقاسمه نمایند و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را ایشان مقاسمه کنیم غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و طائفه بجا ایشا کنند چنانکه یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول تمام داشتند و بعضی ارباب حوایج بوقت تضار حاجات تول بجا ایشا می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت محمود نزد یک اورفتند سموع نداشت بازگشتند و راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید و والی همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد و والی گفت چند نوبت آمدمی مقبول نیفتاد و همچنین طریقی شفاعت مسلوک میداد که شیخ فرمودند به ما گفتن است و بر تو شنیدم که خود می گویم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه و والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که سموع نداشت بود دفعه کرد و طائفه بجا ایشا کردند.

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزه خلیفه لقبیح صورت حال متعوضه کردند و ایشان را بکفر و زندم مشهور گردانیدند  
 خلیفه بقتل ایشان اجازت داد همه را برای ضرب رقیاب حاضر کردند شیخ ابوالحسن نوری قدس سره  
 در پیش رفتند سیاف گفت چادرین ام مبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر اثبات است میخواستیم که این  
 چند نفس در کام این پراوران کتم این خبر بد را مخالفت رسانیدند خلیفه بخلای ایشان فرمان داد و  
 طائفه بخلوظ آخر وی ایتیار کنند چنانچه دیار بود در روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم  
 اظهار بشروط طلاق نکد دیار دیگر بروانکا نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله  
 و صحابه و سلم فرموده اند که چون سلمان بیکدیگر رسند صد جز رحمت بر ایشان نازل کند و جز به کس  
 بود که تازه روسی تر بود و ده جز بیکدیگر که تازه روسی کمتر و در بدین سبب خواستم که تازه روسی تو

زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جوهر و رحمت خدمت بالکسر چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کونش  
 نیز آمده و بلفظ کردن و گردیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب جمیع السلوک  
 قدس سره میفرماید خدمت آنست که مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان باور داد  
 و ذکر بفرغ دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزه موجود نباشد در وینره کند و خدمت ایشان کنند  
 و اگر خدمت فوتم کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت  
 سلطان المشائخ قدس الله تعالی بفرمودند که جناب حق سبحانه و تعالی اصحاب خدمت را نظر  
 کند و در انشاء آن فرمودند که خواجیه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خراج و ستاد  
 همانا که وقتی عین القضاة چیزه از صاحب خیر دیگر توقع کرد و آنخواجیه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت  
 عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگر چیزه گرفت و این دولت باین کس رزانی نیست  
 عین القضاة بروسی نوشت که بر اے این مصاحت مریج را کن تا دیگر نیز دولتی یابد از انتها  
 مباش که میگفت اللهم ارحمتی محمدا و لا ترحم معنا احدکم امرا

جوهر و الفت الفت بالفهم جوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل  
 صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید الفت آنست که با یکدیگر نرا واری کنی یعنی معیشت او  
 بر صفتی نباشد که مردمان با او الفت نگیرند و آن با ایشان الفت گیرد و نرا واری مخالف شرع نبود  
 جوهر و ریشاقت ریشاقت بفتح کشاده روئی و خوشی طبع و تازه روسی شدن صاحب  
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و ریشاقت است و ریشاقت

همیشه بشاش و بشاش بود بسبب دوام کمال بصیرت او بمطالع جمال انلی و ملا خطه کمال لم نزل فی تفسیرات  
 و جدا و اولویت از آثار نظر عرفان و بشاشت او نوریت از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق بافان  
 و عام و اهل و اهل بکار و دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید بشاشت آنست که با پیشینه کشاده  
 باشی نه ترش رو هر چند ناخوشی بود و در باطن از جهت خود و فرموده حضرت سرور صلی الله تعالی علیه و آله  
 و سلم هر نیکوئی صدقه است و بعضی نیکوئی آنست که ملاقی شوی برادر مومن را بر روی کشاده و آنکه بریزی تو  
 از دل خویش آبی را و او را برادر مومن و بشاشت آنست که تازگی نمائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه گاه  
 او ناخوشی بود و در دل پس بشرق بشاشت

چو هر در که هم که نم بختین همدت و سخاوت و جود اخروی و مردمی و غزینی و بندگی گوار صلی مجمع السلوک  
 قدس سره میفرماید که آنست که نیکوئی کنی با کسی که از وقتی ترا اسید نیکوئی نباشد و که همی ست عام هر  
 چیز که را که بدان منفعت دیگری رسد آنرا که خوانند اگر چه هر یک را نامی ست علقه به سبیل خصوص  
 چنانکه که هم اگر بدان مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بسخت نیک باشد آنرا زبان لطفت و غیرین گویند  
 و اگر بسپردن عهد و وعده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدرومند شدن بدو دیگر باشد آنرا شفقت گویند  
 پس هرگاه که از تو یا از دیگری بد دیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جاوه که هم که ده باشی و هر چه  
 بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را الیم و معنی الیم ناکس باشد

چو هر وقت فوت فوت بصیرت و تشدید و او مفتوحه جود اخروی و مردت و صاحب مجمع السلوک قدس سره  
 میفرماید که فوت جود اخروی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف دمی و انصاف نطلی و بعضی  
 گویند فوت آنست که در گذری از لغزشهای مردمان و بعضی گویند فوت آنست که همیشه دکار دیگر  
 باشی یعنی بد آنچه منفعت غیر بود و در آن باشی و بعضی گویند که فوت حقیقی ست که نباشد که را که کمال  
 اگر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که هر کس فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم استی امتی فرمایند و بعضی گویند که جود اخروی آنست که با خود بر خلق نهی و  
 آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرمی قدس سره فرمودند علامت جود اخروی سید خیرت یکی و فابی خلقت  
 دوم ستایش بی جود سوم عطایه سوال

چو هر بذل اجاه بعضی از اخلاق صوفیان بذل اجاه است یعنی دادن جاهه است و دادن جاهه  
 آنست که اگر دو بار هم مرتبه باشد یا یکبار از دیگر فرود باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فرود خود را در مجمع  
 مردمان بیکانه زیارت و جاهت خود ویرا دهد و خود را فرودتر گرداند یا کسی را که کاره و حاجتی افتد

و آن کار بسی کی براید و آن کار قدم زند و کار ویدار و چنانچه نقل است که متر و انبال صلوة الله علیه کاب  
ملکی می گرفت از جنت و آوردن کارهای مردمان جاه خود را و میان نمیدید و آن ملک را از بهر آن دست  
می آورد آن ملک بخت نصر بود و ملکی جبار ظلام که بیت المقدس را خراب کرده بود و توریست را سوخت  
مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم گفت من اخذ بکاب اخیه المسلم لا یجوه و لا یخافه  
عقوله اما گفته اند در بذل جاه کار صوفی کامل حال عالم ربانی است که وی عالم باقیات و عیوب نفس باشد  
تا در بذل جایی مقصود نباشد و درین محل عمل بهوشیاری است بهشیار باید بود و کار هر جایی  
مدعی نیست لا یصلح هذا الا بعد اطلاع الله تعالی علی باطنه و ذکر فی حاشیة العوارف ان  
اجتماع صفة الاسلام مع احواله عسيرة بل متعذروا لهم فی اسقاط احواله من انفسهم حیلة  
لطیفة و همی انهم یرون انفسهم فی الظاهر للحق عاصین و فی الباطن هم اطلعوا الخلق  
فکل من وجده علی منکر یظنون الیه بهذا التاویل و قد جاز فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا  
سأل الله تعالی ان یریه من محبته ان یریب الی البلیة الفلانیة فیه قصاب اسمه  
فلان هو محبنا فذهب الینی علیه علی نبیا الصلوة والسلام الیها و طالب من ای شخص سأل الله عنه  
قال هو فاسق زان شارب الخمر فذهب الی حانوته فوجده بلباس البیاضین السارقین  
وزیم فقال اقبل الضیف فقال اقبل الشرطان لو رأت شیئا لا تقول مع الخلق فقال  
لا تقول فلما جاء المساء اعلق باب الحانوت و ذهب الی احوالات و اشتری جرة من الخمر  
و استاجر امرأة فاجرة و جاء الی الحانوت فاکرم الضیف و نومه فقام و لم الضیف فقام  
القصاب و أعطی المرأة اجرهما و نومها و اراق الخمر و خلع لباسه و لبس لباسا و قام  
تلك اللیلة الی الصبح باخذته الله تعالی فانتبه الینی علیه السلام و قام و بشره بما  
اوحی الله تعالی الیه فی حقه فبکی کثیرا و قال للینی علیه السلام ذابتک الله تعالی  
مر می داد و عه لقیض روسته فدعا فقیض

چو هر در مروت مروت بختین و کشد بدو مفتوحه مردمی و مردمی و صاحب مجمع السلوک  
قدس سره میفرماید مروت آنست که بایر کسی مروتی کنی بدانچه توانی و بعضی گویند مروت آنست کسی که  
در باب تواضع کرد و باشد تو هم بر و یا حسان پیش آئی

چو هر در مروت مروت بختین صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مروت آنست که دوست صفت باشی با خلق  
یعنی با خلق معاشقه بظاہر کند که ایشان بدانند که ما را دوست میدارد و گردن دل صوفی بخیر نمیداند و تعالی کس را



دوست ندارد پس مودت در معنی استیم دوست داشتن بود برضا و حق تعالی -

چو هر دو وجود و باطن خشن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند جو جو انحرادی کردن است  
بسیار آنکه از کسی تراشیده باشد و تو بر او خشنی کنی و از او توقع مدح و تنائلی و بعضی گویند جو آنست که در  
نگینی میان کسی در دادن بچیز که این مومن است یا کافر مستحق است یا ناستحق و بعضی گویند جو آنست  
که بسیار دید و اندک نگاه دارد

چو هر دو تود و تالیف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله اخلاق کریمه اوصاف  
غیر نفیه تود و تالیف است هر چند در نهاد مردم این خلق تمام ترخیر و سعادت در و بشیر و مدت و عزالت که  
محمود است به نسبت با شتر است و التالیف و صحبت با خیار از شرف مطالب و اعزاز است چو هر دو  
از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه بر او غالب بود از غیر و شتر کتاب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه محبت  
و محازبت نفوس و ارواح اوصاف خیرانیکه دیگر کتاب کنند

چو هر دو کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کار است  
عظیم الشان است از باب قهر نفس و جهاد با شیطان است که نفس را مضاعف موجب خشم می آورد و شیطان  
بر ایند که او را ایلام بانه می گمارد و ویرا آنست که بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان  
نمایند تا تمس کردنند بجنود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم که چه چیز است که ما را از خشم  
جناب خداوند تعالی دور کند فرمودند که خشمناک نشوئیم و فرمودند هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود را در  
بردارد و اتفاق کرده اند برین که هیچ کار نیست فاضل تر از صلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع -  
چو هر دو در صفت صغ آنست که از گناهکار بگذری و یا عصاره پیش آتی پس عفو عام باشد و عفو خاص بود  
چو هر دو سخا سخا یعنی جو انحرادی و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند آنست که بعضی مال بدید  
و بعضی را نگاه دارد و جو آنست که اکثر بدید و بعضی را نگاه دارد و آنکه چیزی را نگاه دارد و کل بدید و  
صاحب اینست و ازینکه گفته شد نباید دانست که جو اعلی بود از سخا بلکه سخا اعلی و اکمل از جو و سخا نیز که  
سخا صفت طبعی است و گفته اند که حق تعالی سالک را صوفی نکرده اند مگر آنکه طبیعت ویرا برای سخا است  
گر داند و در مقابله سخا است و شمع صفت نفس است و در مقابله جو و تجل است و جو و تجل بکث عادت  
هم دست دهد اما سخا و شمع صفت طبعی است اگر نفس غالب شمع غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد  
وجود عام بود کل سخا جو اولیس کل جو و سخا و حق سبحانه و تعالی را صفت به سخا نکنند زیرا که سخا از نتیجه  
طبیعت است و انت تعالی منزله عتقا و در جو و دخل ریاد و در طلب غرض عالمی و اهل در نظر دارد و در سخا

نشان ده که  
که بویشت درین  
دینا دل بکند  
و بعضی بگذراند  
در دین اگر دین  
فرمان ۱۲

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه میراست پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکمل از خود و ایتار افضل و اعلی از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایتار تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع فضایل و میمه و سخاوت و در موجود و باشد نور سخاوت و ظلمات و مایه دیگر را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست و پا کند و در غایت او سخاوت و مطلق بود و در لوح استعداد او آیه ایتار و بطور صوفی محقق و عارف مدتی که قدم او در علم توحید را استیلا بود و هر چند در عطا سکه دست او و اسطبل بود و در میان نه بیند لیکن در عطا یک دست دیگر و اسطبل آن بود و بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است و او را شکر او و اسطبل نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از دست پذیرد و اثبات و اسطبل در توحید او قاضی نبود و در معنی بصیرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم افتد نماید که از حضرت امیرالمومنین صدیق اکبر در بذل مال منت قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره

سخاوت همه در دانا و دانا است	سخاوت من عیب را کیمیا است
<p>جوهر و روقا و فایده و عده بجا آوردن و بهر مردن و عهد و دوستی و سخن و با لفظ که در آن و دشمن و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فایده آنست کسی که در باب تواضع احسان کرده باشد تو هم در باب تواضع احسان کنی چنانکه ویرایا بدین چنانکه ترا باید پس و فایده آنست که در دست</p> <p>جوهر و رقیه و رقیه و در آخر هر چه و بهر چیز بهر معنی شرم و نفی آن با لفظ کنی و با لفظ باید کنی</p> <p>و معنی باران و فراخی سال و در و بعضی با هر چه بهر معنی شرم و بهر چیز بهر معنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حتی باز داشتن از هر چیزی که در شریعت و طریقت و عبادت و مروت مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قریب زیادت حیا بیش و هر که هنوز سال حیا و بهر و خود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیست و حیا آنست که باطن بنده از سبب اطلاع حضرت خداوند تعالی مضطرب می گردد و این دو گونه است حیا و عام و حیا و خاص حیا و عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از سبب اطلاع رقیب قریب جل نماند و بر سیات و تقصیرات خود مضطرب می گردد و حیا و خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شه و حضرت حق تعالی در حق خود مضطرب می گردد و این حیا را از جمله احوال است و حیا و عام که سبب است در صحت مقام قریب از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است و نه مخالفت احکام حیا الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر و طاعت</p> <p>جوهر و رقیه و رقیه و در آخر هر چه و بهر چیز بهر معنی شرم و نفی آن با لفظ کنی و با لفظ باید کنی</p>	<p>جوهر و روقا و فایده و عده بجا آوردن و بهر مردن و عهد و دوستی و سخن و با لفظ که در آن و دشمن و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فایده آنست کسی که در باب تواضع احسان کرده باشد تو هم در باب تواضع احسان کنی چنانکه ویرایا بدین چنانکه ترا باید پس و فایده آنست که در دست</p> <p>جوهر و رقیه و رقیه و در آخر هر چه و بهر چیز بهر معنی شرم و نفی آن با لفظ کنی و با لفظ باید کنی</p> <p>و معنی باران و فراخی سال و در و بعضی با هر چه بهر معنی شرم و بهر چیز بهر معنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حتی باز داشتن از هر چیزی که در شریعت و طریقت و عبادت و مروت مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قریب زیادت حیا بیش و هر که هنوز سال حیا و بهر و خود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیست و حیا آنست که باطن بنده از سبب اطلاع حضرت خداوند تعالی مضطرب می گردد و این دو گونه است حیا و عام و حیا و خاص حیا و عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از سبب اطلاع رقیب قریب جل نماند و بر سیات و تقصیرات خود مضطرب می گردد و حیا و خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شه و حضرت حق تعالی در حق خود مضطرب می گردد و این حیا را از جمله احوال است و حیا و عام که سبب است در صحت مقام قریب از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است و نه مخالفت احکام حیا الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر و طاعت</p> <p>جوهر و رقیه و رقیه و در آخر هر چه و بهر چیز بهر معنی شرم و نفی آن با لفظ کنی و با لفظ باید کنی</p>

تا طاعت آنست که با خلق نرمی کنی نزدیقتی حضرت امیر المومنین اسد الله العالیب کرم الله تعالی وجهه غلام خود را خواند  
جواب نداد پس دوم بایه سوم بپای پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی عرض کرد که  
می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب ده وای عرض کرد مرا از شما اینی است بکلی جوابی ندادم فرمودند ترا آزاد کردم  
چو هر در بشتر بشتر آنست که تازگی خانی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه کبر است و ناخوشی بود در دل

پس بشتر فریب داشت است

چو هر در طلاقه طلاقه بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقه  
آنست که کشادگی خانی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و بر صفتی نکونی که وی ناخوش گردد  
چو هر در سکینه سکینه بفتح سین مملو و کسوف عری آرام و آهستگی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند  
سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها تا گفته اند هر حالی و هر حادثه که طبع آدمی از آن از دست میرود و مضطرب  
میکرد و صاحب سکینه اوست که در چنین حالات است از دست نرود

چو هر در وقار وقار بفتح آرا میگی و آهستگی و کرا میاری مانع از وقار بفتح معنی گرا نباشیدن و بکسر خواندن  
نوعی از تفسیر است صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کارها تا آنکه عجلت  
کنی که العجالة من الشیطان و التانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است

چو هر در وعاء وعاء بفتح واجت خواستن از خداوند تعالی آوینیم بفتح اول و سکون وال و کسر عین و  
فتح تخانی جمع و با لفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و با لفظ کردن و گفتن کشاید از دل و دل نیرنگ  
و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وعاء آنست که مسلمان را بعباده خیریت یا و آری متعاکان  
اولا جافیا کان اولاً

چو هر در شتاب و شتاب بفتح سخن نیک و ستایش و با لفظ کردن و مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره  
میفرمایند شتاب آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی بجای نباشد

چو هر در حسن خلق شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در ساله مکیه میفرمایند قال بن المبارک  
حسن الخلق بسط الوجه و کف الاوی و تبدل الهندی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست  
که کشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سهل الشتر می سخن حسن الخلق  
و قال او ناه الاحتمال و ترک الکافات و الرحمة للظالم و الدعاء له پر سیده شد سهل الشتر  
قدس سره از نیکوئی پس گفت کمترین نیکوئی قبول کردن جنبا و خلقیست و ترک دادن مکافات است  
و بخشیدن و ظالم را و دعای خیر کردن آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکوئی آنست که با خلق بکشد و با خود برایشان ننهد و عفو را لازم گیرد و بزرگس را برسد و بزرگس را  
حسن خلق از آنکه آدمی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم کینه که در میان من و او  
از دست وی بر سر من پاشیده بود و در حال عجز و کینه که بر سر من پاشیده بودم کینه که در میان من و او  
نقل است که ترکی از خواجہ ابراهیم ادریس قدس سرہ پرسید کہ راہ آبادانی کہ است اشارت سوی گورستان کردند  
آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد کہ خون روان شد کسی گفت کہ ایشان سلطان براسیم او ہم اندان ترک  
ایشان گشتہ معذرت کردند کہ فرمودند معذرت حاجت نیست من برای توار حق تعالی بہت خواہم  
چگونہ روا باشد کہ تعصیب من از تو نیکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجہ معروف کہ خی قدس سرہ بکنای  
و جلیہ فرمودند و معصفت و جلیہ خویش آنچنانہادہ عورتی کہ آن معصفت و جلیہ برداشت و روان شد  
خواجہ فرمودند ای خواجہ با سکہ نیست بر تو لیسہ کہ یا شوہر کہ هست کہ معصفت خواند گفت نہ فرمودند معصفت  
و جلیہ بر روزی امام احمد جبل قدس سرہ فرمودند و دستار پیش نہادہ و مرده آمد و سید و روان شد  
امام فرمودند ای غریب بہت لک قلیت و حجتہ الاسلام امام محمد غزالی قدس سرہ دیکسی است  
میفرماید کہ خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ثنا کہ و بخلق نیکو و  
فرمود انکس اعظمی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ مرا  
فرستادہ اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزہ کہ در ترازو نشد خلق نیکو است یکی عرض کرد  
کہ دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند کہ فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از  
عقب ہر بدی نیکوئی کن و نہا لطف با خلق نیکو کن و عرض کردند کہ فلان زن ہر روز روزہ دارد  
و شب نماز گذارد لیکن بدخوست ہمسایگان را بزبان می رنجاند فرمودند جاسہ او و نیت و فرمودند  
طاعت را بچنان تباہ کند کہ سرکہ انگبین را و خلق نیکو گناہ را نیست کند چنانکہ آفتاب پیچ را و حضرت  
فصیل عیاض قدس سرہ میفرماید کہ صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم کہ با قاری بدخوی و حضرت  
یکمی معاوہ قدس سرہ میفرماید خوی بد معیشتی است کہ بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی  
کہ بآن هیچ معصیت زیان ندارد

جوہر و تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ تصغیر نفس آنست کہ نفس را بہ  
بہ وقت در کار ما سے خداوند تعالی خوار دارد و بد آنچہ ہوا و وی باشد گفت

جوہر و توقیر اخوان در مجمع السلوک است توقیر اخوان آنکہ ہمہ وقت برادران مؤمن را  
تعظیم دارد و ہر کس را فاضل و خود را مفضول ندارد

چو هر و پيچيل مشايخ و رجب السلوک مذکور است که بزرگ داشتن مشايخ يعنی آنانکه بر بجا و به نيت هستند  
يا هر که در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و خست ایشان بواجب بجا آری و فرموده ایشان را عدول کن  
روزی حضرت خواجه شقيق بلخی و حضرت ابوتواب نخشي بر سلطان العارفين معان بودند و طعام بشي  
آورند و چنانچه استاد خدمت ميگرد و بزرگواران فرمودند: ما با طعام بخور جان گفت من صائمم  
خواجه ابوتواب فرمودند: بخور و ثواب يك ساله بيتان گفت روزه نموان كشاد پس خواجه شقيق فرمودند: بخور و ثواب  
يك سال بيتان همان جواب بداد شيخ بانيدي بطامي قدس سره فرمودند: از دوست بداريد که انده حضرت  
پس مدتی بر نيامد که او را به دروس گرفتند و هر دو دستش جدا کردند

چو هر و ترجمه پيغمبر و کبير در مجمع السلوک مذکور است که ترجمه پيغمبر و کبير آنست که بخشای برخود  
و بزرگ يعنی بايد که لطفت و رحمت او بر همه باشد

چو هر و ستعظام مالهيه و استعظام ماسنه صاحب مجمع السلوک قدس سره ميفرمايند  
که استعظام مالهيه و استعظام ماسنه آنست که هر چه از تو در حق کسی باشد و بکس رسد اگر چه آن شيء  
عظيم بود تو آنرا خيره دانی و هر چه از ديگری در حق تو باشد و به تو رسد تو آنرا عظيم دانستی  
چو هر و قناعت قناعت بفتح راضی شدن بانداک چيز و نزد اهل الله قناعت آنست که  
قلب ساکن باشد در حال افلاس چنانکه در توانگری می باشد و چون در افلاس سکون نشد و رنج  
رسيد آن قناعت نيست بلكه رنج قلب است که ثمرات پيدا ميکند و چون افلاس باين وجه باشد  
از ان افلاس پناه بايد جست و در حديث شريف وارد است که قناعت مال و گنج عظيم است که  
کم نمی شود و صاحب ششوی معنوی قدس سره ميفرمايند

بخت	گنج را تو وانميدانی ز رنج هر کسی را که رسد گنج نهفت و ز هر يک پيچک سلطان نشد	گفت پيغمبر قناعت چيست گنج چون قناعت را پيغمبر گنج گفت از قناعت پيچک بجان نشد
-----	--	--

و قدوة المحققين صاحب مصباح الهداية قدس سره ميفرمايند که قناعت عبارتست از وقوف  
نفس بر چهار حالت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زيادت هر نفسی که بدین صفت متصف باشد  
بدین خلق تنجلی گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و  
عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا که عبارتست از عدم احتیاج گویا کسوتی است که برفاقت  
قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بجهت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت و امور دنیوی پسندیده است  
 نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافعی صبر و قناعت نیست و در شجاعت مذکور است که  
 حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نایبخته یا بد  
 آنز روی نان جو بخت کند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا چبند از برای نماز گذاردن و میفرمودند که برو بجه  
 می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و بختیکه از آن فرومایه تر باشد و میفرمودند  
 اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بوده آبادانی و از هیچ کس امید طعام نباشد و در برای طعام هیچ  
 و خدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

دلا اگر قناعت بدست آورد	در اقلیم راحت کنی سرور
اگر تنگدستی بسختی منال	که پیش خروست هیچ ست مال
ندارد و در دست از فقر عار	که باشد بنی را از فقر افتخار
غنی را از وسیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند بهر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیک بختی نشان

چو هر در مزاج مزاج بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی صاحب مصباح العبادیه قدس سره  
 میفرمایند که مزاج خلقی شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و اکثر آن  
 همگن نزد خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا جمیع وجوئ منسلخ نشده باشد و قلوب  
 بر دقائق صفات نفس و قوت نیافته بنیابت مکرده است و صوفیان <sup>برگزی ۱۱ میل کردن ۱۲</sup> سا که نفوس ایشان در سخت  
 سیاست علم مشهور شده باشد و بقایا و هوا از آن بر خاسته روا بود که بجهت ترویج قلب خود یا تالیف قلوب  
 دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و مداعبت با صاحب و با اهل ولا مسلک دارند و او اسب  
 صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق اخراج نمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هر چه برنجافت  
 عقل دلالت دارد و اجتناب واجب دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در حالت مزاج از  
 کذب و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نکلند که اکثر اوقات خود را به نزل دادن کار مردم  
 سبک طبع است و با مردم با همیت و وقار مزاج نکلند شاید که کینه گیر و دیا مردم و فرتر نیز مزاج نکلند شاید  
 که دس و لیر و شوخ گردد

جو هر و مزارح حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در مجلس السلوک است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم گاه گاه اگر کسی غمگین بود سه ویرا بفرار خوش کرد و می بخور تا التماس نمود که فردا حال عجب آنرا چگونه خواهد بود و فرمودند عجز در بهشت نزل نمکنند عجز در تنگ شد فرمودند غم نخور که فردا عجز را در بهشت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم با من مزاح کردند و فرمودند یاد از زمین جوهر بعضی از حقیقتین میفرمایند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیشه بچار سوخت آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثار حق نیست که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق تعالی را بیند و در عین رویت حیرم و اندک که حضرت حق تعالی است آنرا تجلی آثار حق خوانند و از جمیع تجلیات آثار حق تجلی صورتی یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و آتی و تجلی افعالی آنست که بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی با نوار مشاهده نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق تعالی بصفتی از صفات سببه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی مثل نور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را مثل بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی ذاتی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق مانند تجلیات مذکوره بحسب صفات و اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق تعالی را منظر خود بیند تجلی است کامل فاما اگر خود منظر حضرت حق تعالی شود یعنی بیند که خود منظر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق در ضمن این یاد آید و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود منظر حق تعالی شدن در طریق تصفیه آفتاب و شهود تجلیات و بقا با الله که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقیه حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الیهیت و هیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مرا و بکمال توحید عیانی اینست

آنکه سبحانی می گفت آن زبان	این معانی گشته بود اواعیان
هم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیت اند جبه ام غیر خدا
ان انا الحق کشف این معنی نمود	گر بصورت پیش تو و عو سے نمود
لیس فی الدارین هر کو گفته است	در این معنی چه نیکو گفته است

	بے گمان یا بے ازینہ بنے خبر	چون نماز از تو سنے با تو اثر	
	<p>جو ہر تجلی از ذات حق تعالیٰ بر صورت بندہ بحسب استعداد بندہ است از ہر آنکہ ذات حق تعالیٰ نزدہ است از آنکہ اور امور کے معینہ ہو تا چون تجلی فرماید یا صورت فرماید و بندہ در حالت تجلی حصہ کے بر وہی بجز صورت خود و آئینہ حق نہ بیند و حضرت سید عالم از بعضی فرمودند المؤمن حراً المؤمن مؤمن اولی اسم حق تعالیٰ است و مؤمن ثانی اسم بندہ چون حق تعالیٰ از ذات خود بہ بندہ تجلی فرماید ہمیشہ بہ آئینہ برابر شخصی تا چنانچہ صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینہ نمودہ شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصہ کہ ویراست از وجود مطلق ہر دے تجلی کرد و وہاں حصہ بدین ثابتہ ویت پس صورت عین ثابتہ خود دیدہ باشند نہ حق را کہ حق از صورت معینہ محدودہ محصورہ متعالیست و بندہ مقید بصورت معینہ چگونہ حق را تو اندر دید</p>		
	<p>جو ہر ہر آنکہ ذات حضرت حق تعالیٰ باعتبار تجلی و ظهور او بجائہ و ہر ہر مظاہرہ اشیا است و ہر ہر اشیا بحق تعالیٰ موجود اند و بدون او بجائہ معدوم و از ان کہ ذات حق تعالیٰ تجلی و ظهور بصورت اشیا نمودہ است اضافت وجود بر اشیا کر دہ می شود و ہر گاہ اسقاط این اضافت نمایند ہر آئینہ اشیا فی حد ذاتہا معدوم باشند و غیر حق تعالیٰ ہیچ نباشد اینست معنی التوحید اسقاط الالہیات - یعنی توحید اینست کہ اسقاط اضافت صفت وجود و ہستی بغیر نماید جو ہر مناسبت میان حق و بندہ آنست کہ حق تعالیٰ متجلی است بان اعتبار کہ وجود ہی مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بندہ از برق قیود و مشخصہ مطلق و معرک گشتہ از عبودیت اسما و جبر و ہم مخاص و منفرودہ چاکر بندہ اللہ تعالیٰ است بلکہ بگی و سہ فانی شدہ افعال در افعال حق و صفات در صفات حق از بندہ چرا آنکہ بان تمیز است از حق کہ آن وجود شخصی ویت نامزدہ پس چون مناسبت میان عہد در سبب حاصل شد تجلی متواصل شد بدین صفت کہ بندہ جز خود را در آئینہ حق نہ بیند جو ہر ہر آنکہ ممکن نیست کہ حضرت حق تعالیٰ را چنانچہ حق است ہمینہ بوجہ آنکہ تمام مناسبت تمام میان بندہ و حق حاصل نشود و ریت محال است و اگر چہ بندہ از قیود نفس بہ یافت خلاص یافتہ و متخلک با خلاق اللہ گشتہ مناسبت حاصل کردہ اما انچہ بندہ بان متعین گشتہ از وجود شخصی ہنوز باقی است پس مناسبت تمام اورا حاصل شدہ پس ریت ممکن نباشد و در چنین حال بندہ را محقق است کہ صورت خود چنانچہ خود ندیدہ الا در حق بر مثال آئینہ در عالم کہ چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در ان بیند و آئینہ را در ان نہ بیند و حال آنکہ میدانند کہ صورت خود ندیدہ الا و آئینہ</p>		



جو هر يك انكه آئينه نشاءست مرتجلى را درين عالم و در روى ديده نميشود جز صورت خود و جرم بنده  
خود نمى تواند ديد - الله تعالى طاهر كه و آئينه را تا نشاءست باشد اهل عالم را مرتجلى ذاتى حق بر حق تا چون  
نظر كند در آئينه جز صورت خود نبيند پس بدانند كه ذات الهى تواند ديد الا وقتى كه تجلى اسمائى فرمايد  
از وراى حجاب نورى آدمى صورت خود در آئينه مى بيند و ميداند يقين كه صورت و نيست در آئينه آنست  
كه صورت خود را مى شناسد و از آنجست كه در آئينه كه چاك صورت خود را كو چاك مى يابد و در آئينه بزرگ  
صورت خود را بزرگتر از آن مى يابد كه هست و ميكويد كه اين صورت من نيست و ميداند كه در اندرون  
آئينه هيچ صورتى نيست و ميداند كه بيان و كسى و آئينه نيز صورتى نيست پس يقين نمى تواند گفت  
كه خود در آئينه و ديدم چرا كه اگر از وى چگونگى آن پرسند نتواند گفت و يقين ميداند كه صورت خود را  
ديدن پس نبايد تر و دو هم منفى بود و مثبت هم موجود بود و دو هم معلوم و هم مجهول حق تعالى اين  
آئينه را بر اسمى بندهگان ضرب الشك ساخت و پيدا كرد تا بنده بدانند يقين كه چون از ادراك حقيقت  
مثل اين صورتى كه هم از اين عالم مخلوق است عاجز و تشهير ميگردد و او را يقينى كه سبب اطمينان او بود  
حاصل نميشود بطريق اولى كه از ادراك حقيقت روى حق تعالى كه خالق است و با هيچ چيز تشابه ندارد  
عاجز تر و ناوان تر و تخير تر باشد

جو هر دو فيض اقدس و فيض مقدس شيخ نورالدين عبد الرحمن جامى قدس سره  
در لوائح سيف مايند كه حضرت حق سبحانه و تعالى را دو تجلى است يكى تجلى عيسى علمى كه صوفيه تعبيرانا آن فيض  
اقدس كه ده اند و آن عبارت از ظهور حق سبحانه از لا و در حضرت علم به خودش بصورت اعيان و  
قابليات و استعدادات ايشان و دو هم تجلى شهودى وجودى كه معبر مى شود بفيض مقدس و آن  
عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالى منبسط باحكام و آثار اعيان و اين تجلى ثانياً مترتب بر  
تجلى اول است و منظر است مكملاستى را كه تجلى اول در قابليات و استعدادات اعيان اندراج فائده  
جو هر قدوة المكاشفين شيخ محمد بن يحيى بن على اجميلى قدس سره در شرح گلشن راز ميفرمايد  
كه توحيد شهودى اعيان و وحدانى ذوقى را سه مرتبه است اول آنكه حضرت حق سبحانه و تعالى به تجلى افعال  
بر سالك متجلى شود و سالك صاحب تجلى جميع افعال اشياء را در افعال حق تعالى فاني يابد و در پنج مرتبه و پنج  
را غير حق تعالى فاعلى نه بنيد و غير حق تعالى را موثر نشاءست و در اصطلاح اين طائفة اين مقام را محو خوانند  
دوم آنكه حضرت حق تعالى به تجلى صفاتى بر سالك متجلى شود و آن سالك جميع صفات اشياء را در صفات  
حق تعالى يابد و صفات اشياء را در صفات حق تعالى بنيد و او را در غير حق تعالى مطلقاً هيچ صفت نه بنيد

و نداند و خود را و اشیا را منظر و تجلی صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح متحقق این را  
مقام طلسم گویند و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بر تجلی ذاتی بر و تجلی شود و سالک جمیع ذرات  
اشیا را در پر تو تجلی ذات احدیت ذاتی یابد و تعینات عدوی وجود یفتد و توحید ذاتی هر نفس شود و هیچ شئی را غیر  
نمیداند و وجود اشیا را وجود حق تعالی شناسد و با اصطلاح این طائفه سخن عبارت ازین فاضل است و  
صاحب این مقام جمیع ذرات و صفات و افعال اشیا را مفصل و متلاشی و را ششمه انوار ذات و صفات  
و افعال حق تعالی می یابد

چون ذرات حق تعالی را باعتبار تنزل و ظهور و در مرتبه علم و عین بهفت اعتبار کلی لازم است که صفات  
سبعه ذاتیه اند که حیوه و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و اشتمال بر تجلی هر جمیع تجلیات را و  
اصطلاح سر تجلیات میگویند و تحت هر تجلی از تجلیات نامتناهی و خبیه الهی بنابر اشتمال او بر تمامه تجلیات  
بهر از آن بحر علم و معرفت و اسرار از علم از غیب نهفته و مخفی است - ذات حق سبحانه و تعالی را صفات  
نامتناهی اند و ذات را باعتبار هر صفت و نسبت ظهور و تجلی خاص است پس هر آنکه تجلیات حضرت  
حق تعالی غیر متناهی باشد -

چون هر شیطانیست بالفتح و حاء همزه که سب و یا و تحتانی باشد و با اصطلاح صوفیه کلماتیکه بوقت مستی و  
ذوق بے اختیار از بعض اهل ائمه صادر میشوند چنانکه از حضرت منصور قدس سره انا الحق و از حضرت  
سید الطایفه ابوالقاسم شیخ عین الدین اوی قدس سره لیس فی جنتی سوا الله و از حضرت سلطان العارفین  
شیخ بایزید بسطامی قدس سره سبحانی ما اعظم شأنی شنایان این کلمات را نه در کنند و نه قبول  
چون هر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص - تجلی رحمانی نامند که افاضه وجود مع  
ما یقتضیه من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و درین تجلی همه موجودات مساوی اند ما ترسے  
فی خلق الرحمن من تفاوت - و حکمتی و وسعت کل شئی و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند  
چون بعض منت و عنایت بے سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلی است  
بر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبی است بدین تجلی با نور وجود روشن ساخته

این بود و ذرات را شامل	ناقص اند و بے برابر کامل
کافر و کفر و ایمان	همه را اندر و مساوی دان
خاص را تجلی رحیمی گویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب از دست مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او امر و اجتناب از نواهی و ازین تجلی تعبیر نموده	

و درین تجلی کافرا بومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته اند۔ شرح گلشن راز  
 جوہر عارف چون تجلی اسم القہار بنید و پناہ تجلی اسم الخفیظ بگیرد و لیکن داند کہ جناب حق  
 سبحانہ و تعالیٰ درین صورت تجلی است باید کہ دلیری نکند نقل است کہ مریدے بموجب فرمودہ شیخ خود در  
 کوہستان عزلت داشت مارے پیش وے رسید خواست کہ ویرا بگیرد مار او را بگزید این خبر بشیخ نمود  
 فرستاد جمعی آمدند و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود کہ مار را چرا گرفتی گفت شما فرمودہ بودید کہ نزد حضرت  
 حق سبحانہ و تعالیٰ نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ندیدم از بخت دلیری کردم و ویرا بگیرتم  
 شیخ فرمود ہر گاہ کہ خداوند تعالیٰ را بلباس قہر بینی بگیرد و نزد یک او مروا الا چنین کند پس دعا کرد و باد  
 برومی آمد و شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی ممکن تا وقتیکہ او را نیک نہ شناسے۔  
 جوہر تجلی و طور حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ جامے می باشد و جلایے می باشد تجلی جمالی آنست کہ مستلزم  
 لطف و رحمت و قرب باشد و جلایے آنکہ موجب قہر و غضب و بعد باشد و بحقیقت ہر جامے مستلزم مطلق  
 و در پس پردہ ہر جلایے نیز جامے ست زیرا کہ بلال اجتناب حق ست بحجاب غرت و کبر باکی از عیب و تا  
 ہیچکس اورا بحقیقت و ہویت چنانچہ بہت نشاند و جمال تجلی حق ست بوجہ و حقیقت خود از برای ذات  
 خود پس جمال مطلق را جلایے باشد و آن قہاریت حق است مرجمع اشیا را با فنا در تجلی و جہ مطلق  
 و این مرتبہ علو جمال است و این جمال را دنیوی ست کہ بآن اشیا نزد یک میگردد و و آن دنو جمال  
 مطلق است بصورت جمیع اشیا و این دنو جمال را نیز جلایے ست و آن اجتناب جمال مطلق است  
 بہ تعینات اکوان۔ شرح گلشن راز

جوہر روحی مدرویان بہ نسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی شہادت داشته باشد و نسبت  
 بتان شوخ و دلبارا بہ نسبت ظلمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلای نسبت تام بودہ باشد و در  
 وز لطف محبوبان مثال و نمودار تجلی جمالی باشد۔ شرح گلشن راز۔

جوہر اہل اللہ میفرمایند کہ تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است  
 اگر کسے بکلی بہت خود را بہ حصول تجلی مکار و در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بلکہ در آن  
 و بعضی قائل اند کہ تا یکپاس و دوپاس در زیادہ ازان می تواند و این محال مے نماید و در دنیا۔

جوہر تجلی عبارت ست از ظهور ذات و صفات الوہیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار مکان  
 درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین مرتبہ  
 خلاص دشوار بود چون آئینہ دل از صفات بشریہ و زنگار طبیعت صافی شود و بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجلگی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود که روح بجلگی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که تخلیفه حق است در تجلی آید و بجلافت خود و عوای انا حق کند و فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی و همت حدوث دارد و آراقت افشا نباشد اگر چه در وقت ظهور از اله صفات بشریت کنش اما فا تواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشریت پیدا گردد و اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی ازین آفات مبرا باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شک و ریب خلاص نیاید و فوق معرفت تمام ندید و تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جملہ بر خیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بیفزاید و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی است چون آئینه صافی گشته هر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان بود که موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلافتی تجلی کند چنان باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امامت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب شمشیری را بود و در حاله که نظر خواجه یاریزید قدس سره بر روی افتاد و نعره زد جان بداد چنین کس بهمت بر هر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات همچنین میان و فرق بغایت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و استقامت میان این طائفه متعارفه است اینست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد یحیی انچه در مکتوب خود نوشته -

جوهر وصول بحضرت خداوند نه از قبیل وصول جسم است بحیث یعرض است بعرض یا جوهر است جوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول یا شے است بشے تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا -

جوهر هر که بطریق تصفیه کماینبغی استتعال نماید و دل او که بحقیقت بر رخ جامع وجود امکان است بسبب ذکر و توجه کلی بمبدأ و رفع موانع نور قدس منور گشته صفائی تام حاصل کند هر چه هست در و نباید و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل کشف گردد و بواسطه صفائی و مناسبت که بعالم معانی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند تشکل باشند کمال محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بمناسبتی که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاہر حسنه بر و ظاهر شود و این در اصطلاح نایس خوانند که عبارت از تجلی حق است بصورت مظاہر حسنه و این ابتدا تجلیات القلوب است و بمراتب

جوهر ساکنان که بر مراتب تجلیات افعالی میرسد بسبب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است

حق تعالی را در عالم برزخ مشاهده مثل بصورت ظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده نمی نمایند و این را تجلی  
افعالی می نامند زیرا که حق بصورتش یا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تائیس نامند -  
جو هر بد آنکه بدوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجای رسیدی  
که غایت سیر سالکان و نهایت سلوک سالکان است و اعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست طلب  
زیاده مدار و نفس او طلب رنجه مکن و میبندار که بیشتر اقسام عالی تر ازین دست و پا که بالا  
این عدم محض است سوال چون گشتی که درین وصول و رویت جز عین ثابت خود ندیده چگونه در  
عین وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را و ظاهر شدن صورت عین وی بر روی عین  
دیدن حق و رسیدن بحق است از بهر آنکه اعیان ثابت شیون و صفات و اسماء حق اند پس طاعت  
حق نباشد و اسماء و صفات من وجه عین حق اند و من وجه غیر حق پس چون سالک مشاهده عین خود  
عین خود کرد و دست پا بر حق گشت -

جو هر بد آنکه لا بدست مرید مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند شیخ قولاً و فعلاً نهیرا که شیخ هرگاه  
مرید مبتدی را در راه سلوک چه معلوم است راهی را که ندیده باشد پس راه بر رفتن و شوارست و راه بر  
کسی بود که راه را دیده باشد و کار در روشنی و تاریکی را محک و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث و  
اجماع ائمه مسلمین است پس هر چیز که از نشان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل  
شیخ موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ تو امام الدین فرمود اسی درویش محک و معیار این کار  
کتاب و سنت و سیر سلطنت که اهل اقتدا بودند از اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است  
و جای آبا و اجداد خود نشست و چیزی که از نشان شیخی مخالف معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و فعل  
شیخ مخالف کتاب و سنت و اجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود بلکه بدو اقتدا  
بمقتضی و نه رسد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله واتبعوا الیه الوسیلة اے مومنان  
از خدا بترسید و از عذاب او بپرهیز کنید و پیروی کنید سوی خدا تعالی و وسیله پیروی او پناه گرفتن بینندگان  
خاص است و تقرب به سوی شریح عظام و فقرا کرام است و قال علیه السلام حبای کالنجوم یا هم  
اقتدیهم اهتدیتم باریان من یحیی شاکان اند که راهی که اقتدا کنید شما را به پیابید یعنی کلام خدا و رسول خدا  
اشارت باین میکند که طایفه را اقتدا به شیخی کامل باید در محبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سر شود  
و محبت حق تعالی و رسول و دوستان او و احوال مساکمه و توفیق حساست و اجتناب و نیراری از نیات و مشیت  
و از محبتش دوام حضور حاصل گردد و از یاد الهی اظهار و محبتش میسر شود - صاحب شنو سے معنوی

قدس سره میفرماید

رو بگو یار خدا که را تو زود گفت پیغمبر که یزدان مجید	چون چنین کردی خدا یار تو بود از پی هر روز و در مان آفرید
چون ترا آن چشم باطن بیند چونکه گنجی هست در عالم مرغ	گنج می پندار اندر هر وجود پیچ ویدان را در آن خالی ز گنج
اگر سفر داری برین نیت بره در بدر میگردد و می رو و کو بگو	در حضر باشد ازین غافل نشو جستجو کن جستجو کن جستجو
عقد بر در ویش میکنی گر زان	چون نشان یابی سچو میکنی طوطا

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قضا الله تعالی لیسره انوار کشف و کشف  
سفر نمایند که حکم من لیسر است شیخ فشیخ الشیطان بر هر صاحب دل متحقق است که طالب شیخ نماید و  
این مشکل نماید که چون ابتدای است اشیا در مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر مصلح جدا نتواند و پس  
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح و اند یا عکس و درین هر دو وقت غلط کرده باشد حضرت شیخ  
شرف الدین یحیی منیری قدس سره در حل این مشکل میفرماید که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوند  
برین جاریست که هیچ عصر را از مشایخ و زهاد و عباد و اولاد و اخبار و بنیان و نقباء و ابدال و اقطاب و غوث و  
سائر اهل انداز انالی خدمات و غیر هم من العاشقین و المعتقین خالی نداشتند و نداد و نخواهد داشت  
پس لابد است مطالب مناوق را که بنیست مشایخی که بر جاده این طریقه میروند و باین سیرت معروف اند  
مرا دوست نماید و مراست و کرات محاسن ایشان را در یاد و در هر بار متفحص دل خود شود اگر چنانکه از هر قوم  
و سواد و هر احوال و انواع خطرات که حاوی دل او بود و فی استیلا ناکه بدست می آید محبت آنرا که این  
دولت از و راومی آید لازم گیرد که قلعت محبت متبع این نعمت است اگر مستمر گردد امید بیشتر است و اگر متعاقب  
در هیچ حالتی نیاید پدیدانند که نصیب من پیش این شیخ نیست و و است خود از و دیگر طلب نماید بی آنکه آنرا  
در باطن پیدا آرد و میفرماید که جناب فیض صاحب مرشد الکوثرین غوث الثقلین محبوب جمالی شیخ محی الدین  
ابو محمد سعید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه در این راه فرموده که هر که قیام نماید در نصرت ایل و دوست  
نخواند و سجد کند و این نماید و استغاثه کند از جناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب و لیسر علی  
عبد من عبادک المذنبین یدلنی علیک و علی منی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی  
فتح کند بروی باب وصول را و اول است فرماید بروی اند او لیا خود که دلالت کند و استخوان نماید

بجفرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است و کرات -  
 جوهر مودت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم الرفیق ثم الطریق  
 صاحب مشنوسه معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
هر که ادبی مرشدی و راه شد	اوز غولان گره و در چاه شد
گر نباشد سایه پیرایه فصول	پس ترا سرگشته وار و بانگ غول

حضرت امام عظیم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه وفور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب منصب  
 شریعت بود بجهت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد  
 و خرقة اجازت از او پوشید و ملقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقة اجازت تبرکات حضرت فاضل  
 پوشید و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و اوتاد وقت بود ارادت بجفرت همیره البهری آورد  
 و بیعت با او کرد و خرقة اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد حنبل بیعت به بشر حائنه کردند و از خرقة  
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بجفرت و او دوطائی آورد و بیعت و خرقة اجازت از او پوشید و  
 حضرت امام ابو یوسف بجفرت هاتم انهم بیعت کرد و در میشد و هاتم مرید شقیق بود او علی کنیت او  
 چون هر شیخ ابو نعیم حماد فرموده که حلالیله را باید که ارادت و بیعت بشیخ زنده کند که از او نپند و نصیحت  
 پذیرد و خرقة اجازت بعد از یافت حق پوشانند و شیخی که نقل کرده است با بیعت و ارادت با اتفاق  
 شیوخ سلف روانیست که راه منفعت ظاهر بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگردد در وقت مرید  
 کردن مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این عمل است باید که اول نام هر حاضر که  
 بیعت کرده است بگوید یعنی آن نام هر غائب بزبان آورد -

جوهر بعضی از شرائط شیخ است که کریم و رحیم باشد بر عامه مریدان و عامه خلق و صبور باشد  
 از بلاها و جفاها و علیم باشد بر مریدان و عامه مومنان و غیر فظ و کف و قاس یعنی درشت و کم فهم و  
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و وصیت نبود و طالب اتباع  
 یعنی مریدان و متفقان و مغلوب الحال و شطاح نباشد

چون هر طریق بیعت از بعضی بنین منقولست که اول فاتحه بار و اح مقدسه مشایخ کرام الطریقه  
 بخواند یعنی استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بخواند بعد لا اله الا الله وحده  
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغمبر علیه السلام

بواسطه حضرت علییه طریقه فلان بر آنکه آنچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد -  
 جوهر بد آنکه اتفاق ارباب طریقت است که غیر مجذوب باقی اصناف اولیاء اللہ تعالیٰ را  
 به ارشاد صاحب کمالیکه فرموده باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست -  
 جوهر بد آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صاحب نیست براسه تربیت و شیخت اگر چنانچه و هلاکت  
 لیکن راه سیوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر ریاضت نیافته و بر دقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات و  
 منازل و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد و مجذوب ابرتر نیز گویند و همچنین سالک  
 مجرد که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشایخه نرسیده لائق پیشینی و مقتدائی نبود و سالک مجرد را  
 سالک ابرتر هم خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شیخی و مقتدائی باشند لیکن مجذوب  
 سالک از سالک مجذوب اعلی باشد و مجذوب سالک آنکه اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را  
 طی کرده بجا کشف رسیده بعد از آن منازل را طی طریق را بقدم سلوک باز دید و سالک مجذوب آنکه اول جمله ملک  
 صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته الگاہ بامداد جذبات بجا کشف و یقین رسیده - اگر بعد از آن بجا  
 سلوک العقل باشد و در آن سکر و تجردی بجای آید و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معاف و ترخان حقان  
 قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجانب اند و انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا بهم بدیشان نمی توان نمود  
 متحققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بقا بقا بقا و صحو بقا و صحو  
 و جمع ایچ است و ساکنان مقام جمع و آنها که پرده دران شرح اند لهذا سید الطائفه جنید فرماید که ایچ بیا انقبه  
 زندقه و جمع ایچ توحید مرتبه جمع نیست یا پیش از آن زندقه است و الا مستان جام فنا را نخران خود نیست شرح گلشن را  
 جوهر در معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابرتر و مجذوب ابرتر  
 صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله فاعل و محالک صفات  
 نفسانی را در قدم سلوک در نوشته بود و الگاہ بامداد جذبات الهی از مدایج قلبی بر سماع روحی در گذشته  
 و بجا کشف و یقین رسیده و بمشایخه و معائنه پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد  
 جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بجا کشف و عیان بر رسیده بعد از آن منازل و مراحل  
 طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شیخی و مقتدائی این  
 دو کس را مسلم است - و سالک ابرتر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضای مشایخه نرسیده بود و  
 مجذوب ابرتر آنکه هنوز بر دقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک  
 استحقاق منصب نبوت ندارد و ولایت تصرف در مرید و تربیت بر قانون طریقت بر ایشان موقوف گشته



و مرید یعنی محب سالک مجذوب است و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک است -  
 جوهر صاحب فوائد القوادیس سره میفرمایند که بنده با چند یار بزرگ یعنی تجددید که حضرت سلطان المشائخ  
 قدسنا الله تعالی بر کتف ملایم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 وآله و صحابه و سلم غریمت مکه کردند پیش فتح حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه را به رسالت بر یکبار  
 فرستادند و درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت  
 امیر المومنین عثمان را کشند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را  
 طلبیدند و فرمودند بچهارتنی بکشید تا بجایان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و سلم در شرف درختی تکیه کرده بودند آن بیعت را بقیة الرضوان گویند و درین میان صحابی که ایشان  
 ابن الاکوع گویند بیامدند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که تو پیش  
 ازین بیعت نکرده اتهاست نمودند که که و همام این ساعت باز تجددید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجددید  
 بیعت ازین بیعت بعد از آن فرمودند اگر مرید بخواهد تا تجددید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ  
 پیش نهد و آن جامه بیعت کند و درین میان فرمودند که عجب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس سره بارها بچنین کرده باشند و من هم چنین می کنم  
 جوهر در فوائد القوادیس که حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والدین راقدا الله تعالی  
 بر کتف سپرد بود از همه پیران مترا و برت و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی  
 بر کتف مخلوق شد این خبر بحضرت شیخ فرید الحق الدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ما  
 و مخدوم است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست شیخ بگشاید  
 جوهر نفس ملیح حرکات و ثلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان  
 بودند اکنون مرشدان ندارند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب شود  
 یا نشود اصلا ملققت نشود

جوهر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بعد از درجه نبوت هیچ درجه  
 فاضله تر از درجه نیابت نبوت نیست و دعوت خلق با حق تعالی بر طریق متابعت رسول الله تعالی  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است  
 جوهر و آداب هر یار شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرید امرایات آوای

صحبته شیخ از لوازم دایم آداب است پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت جناب الهی گردد و قبول شیخ <sup>نمودار</sup> او را علامتی صحیح و یلیقه حیرت گرد و بر قبول حق تعالی و قبول رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و قبول جمله شاخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بنیاد است رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم را که الشیخ فی قومهم کالنبی فی امته آداب اول اعتقاد تقوی شیخ است به تربیت و ارشاد و تادیب و تمذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و افعال و تربیت احوال شیخ در مرید صحبت است بهر چند صحبت کاملتر است و مرید صورت تربیت شیخ - اقبال ثروا و ب و م و ن است عزیز است بهر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود تقصیر و مقرچنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و سوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که طریق تنقید تصرفات او در نفس و مال خود کشوده دارد و هر چه فرماید تسلیم و راضی بود و چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه خلاف او باطل و در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندید و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ شکل آید قصه موسی و خضر یا کند که موسی با وجود نبوت و وفور علم بر بعضی از تصرفات او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از انکار باقرار بازگشت پس هر چه علم او بدان رسیده بود از تصرفات شیخ حواله باقصود فهم و قلت علم خود کند پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با او نشیخ و اختیار او شروع ننماید ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بران اقدام ننماید چه خطرات خمیر مشایخ بگراست و خداوند نفوس مریدان اثری تمام دارد و هفتم رجوع نمودن با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف و افکات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید هشتم اصغار سمع است با کلام شیخ باید که پیوسته مشغول و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان او را واسطه کلام حق داند و یقین شناسد که او بخدا گویاست نه بهوانیم غصص صوت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند و هم باید که با شیخ طریق مباحثت نپسندد بقول و نه بفعل یا زود بهم معرفت اوقات کلام است بطریق استیصال و پیچوم بر مکالمات با او اقدام ننماید و از بهم محافظت عدد و مترتب نمودن دست سینه و هم گمان اسرار شیخ است باید که هر حال که آنرا شیخ پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطمینان یابد و راغش آن رخصت بخوابد چهارم اظهار اسرار خودست پیش شیخ یا نزد هم آنست که هر چه از شیخ نقل گشت بر قدر فهم مستمع کند -

چو هر در خواست الفوا و ناکور است که مشورت ساطعان المشایخ قابض الله تعالی سهره المبارک

فرمودند که چون بخت پرور این دنیا نباشد که بالا فرود بیند هر جا که فرجه بیند بنشیند که جای آئینه همان باشد بعد از آن فرمودند که وقتی جناب طالب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بمقام ششم رسیدند و حلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه شسته سسکس میآمدند یکی در آن دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا نشست و دوم پس دایره ششم و سوم روئے از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم فرمودند که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر که در جناب مستطاب خداوند عالم سیر باید که آنکس بیاید و در دایره جایافت و نشست ما او را در پناه خویش جا دادیم و آنکس که در دایره جایافت و از شرم پس دایره ششم و از شرم دایره ششم فرود آمد قیامت اورا فضیلت نغم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت مایه از روی تیافت بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایا بنشیند و اگر نیاید پس دایره نشیند و باید که در میان بنشیند و هر که در میان نشیند اطمینان باشد.

چو پروا آید به ریاض شمع و ادب شیخ با مرید صاحب مصباح الهدایه میفرماید که چنانکه مرید را با شیخ ادب است که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادب است که حق تربیت است مرید را ادب اول اینست باید که بر شیخ اینها خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین مرید زیاده کرد و قطع تعلقات بر آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوحی دست دهد زاید از قدر ضرورت بر فقر و ساکن تفرقه کند و بگوید موافقت فعل است یا قول در دعوت هرگاه که مرید را با فعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر و غنا اختیار کند تمام مرید را اختیار فقر که شرط سلوک است آسان بود هر چند که به نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعیفان است هرگاه که مرید مشایخه ضعف عزیمت و ارادت کند باید که با دوسه مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از خطو طش شیخ نکند و بیکر تصفیه کلام است باید که کلام خود را از ثواب و صافی دارد و دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقرران بشود او را باحوال اهل قرب دعوت کند و الا تخریص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در سبب از اسباب بنید یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و دیگر باید که هیچ وجه طمع بحال مرید یا حدست او نکند و بدان تعلیق نسا و تربیت و ارشاد که بهترین صدقه است در مقابل قبول عوضی یا طبل نگرداند و دیگر رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با مرید سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

و کلامش در افادت صادق دیگر کلام تعریف است هرگاه که از مرید چیزی بگوید معلوم کند باید که سخن به تعین  
و بتعین باشد و نگوید بلکه بطریق تعریف و کنایه یا چنانچه که حاضر باشد سخن و را نداند که مفهوم آن بر او دلالت  
کند دیگر حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید نگه دارد دیگر عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرتبه تقصیر  
بنده عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم و تحجیل ندارد اگر چه حق او آنست مرید را از قیام نمودن بر آن  
از اهم آداب است ولیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قضاء حقوق مرید است و دیگر توفیق او است  
پس شیخ باید که او را خلوتی خاص بدهد و با بنحای وظایف و طاعات مشغول باشد دیگر اکثر زوایا اهل است  
باید که مرید را بصلوح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرادین احتیاج نیست -

جوهر هدایت دو نوع است حقیقی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بی واسطه  
غیری هرگز نخواهد رسید خود راه نماید کما قال الله تعالی سیدی یمن نیشا و الی صراط المستقیم و جبار  
و دیگر فرمود سیدی الله لوره من نیشا -

جوهر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید که هدایت عبارت از آنست و بی هدایت سعی و  
کوشش فائده ندهد قال الله تعالی انک لا تمهدی من احببت و لکن الله یهدی من  
یشاء و هو اعلم بالمهدیین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام جمعی از خویشا  
خود را میخواستند که قبول دین مسلمان نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند و از هدایت  
آن متعلق نشده بودند هدایت ایمان روزی ایشان نشد تبیین آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و همایون  
فرمودند که اصل این کار هدایت فطری است نه سعی و کوشش تنها

جوهر کار بر طریقت میفرماید که طالب را باید که روزه دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه  
به پروردگار سازد و وجودش را بفرمان او مشغول داند و خود را تمام با وسایط و سعادت خود را در مصیبات او داند  
و شقاوت خود را در خلاف مصیبات او شناسد و با وجود پروردگار اذن او بنواقل و از کار نبرد و در حضور او  
بغیر از التفات نماید حتی که بگذرد هر مشغول نشود مگر آنکه او امر کند و غیر نماز فرض و سنت در حضور او ادا کند  
و در جائی که سایه او بر جای او در سایه او افتد و بحضور شیخ بر مصلحت نشیند مگر وقت نماز و غیره  
بر مصلحتی و پاسبی ننهد و در جای و قضوی او طهارت نکند و نظروف خاص و احتمال نکند و در حضور او آنچه  
و طعام تناول نماید و یکسری سخن نکند و بیشتر نظر نکند و لغاب و دهن با بنحای نیت از دو هر چه از پروردگار شود  
آنها اصواب و اندا که چه بظایر نماید بدانند که هر چه میکنند از الهام می کنند اگر چه بعضی صورتها را باطل می بینند  
چه خطا و الهامی در رنگ خطا و اجتهاد است و در مکتب و جزئی آفتاب بر کتب و هیچ اقتراض او حرکات و سکانات او

مجال ندب زیرا که در اعتراض غیر از حرمان نتیجه نیست ولی سعادت ترین جمیع ملائک عیب بین این طائفه  
علیه السلام است بجز آنکه سباحت عن هذا البلاء العظیم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که رو شده  
از پیر نهان ندارد و تعبیر یک بر طالب شکست شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود و بر مکشوفات خود  
اعتماد و نهد ولی ضرورتی از آن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و بهر فیض و  
فتوحی که برسد آنرا به توسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیض از شاخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود  
داند و مریدی که بیکت توجه پیر بر تبه فنا و بقا رسد و راه الهام و طریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را  
مسلم دارد و کمال او گواهی دید آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی تحقیقهای الهام خود عمل نماید اگر چه  
نزد پیر خلافت آن متحقق بود چه آن مرید درین وقت از رتبه تقلید برآمده است تقلید در حق و سی خطا است  
و حرمت و تعظیم وی نگا دارد ظاهر او باطن او احترام ظاهر آنست که جلد و محبت نکند در چیزه که  
باشند و از شیخ مسائل دینی و احکام یقینی اگر چه باشد که بیند که شیخ خطا میگوید زیرا که نظر شیخ اتم است از نظر  
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه فرماید بجا آید و بداند آنچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات  
سبب اجازت شیخ و تلقین او شروع کند و خود را از خنده نگا دارد و بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند  
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بنشیند و اصفا و سمع بر کلام شیخ بکلی دهد و بیان و لواط کلام حق دارد و بداند که  
او بحق گویاست نه هوا و راست و چپ نگیرد و احترام و تعظیم باطن مرید مر شیخ را آنست که انگار نکند مرید بر شیخ  
اعتقاد کند بفرد شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تنهائیب مریدان چه اگر دیگر بر اقبال او یا کامل تر از او بیند  
را بطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چه محبت  
کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر کند  
نگا داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر و حمل کند افعال و اقوال او را بر وجه جمیل بداند و ممکن گردد  
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد بعد از اعراض کند بر عقیده محبت گسسته باشد تو بگردن برو و احب است  
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند  
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ  
یکه از شاخ وقت او که برساند و بر اسبوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگر چه باشد هر یک از شاخ  
موصوفه بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند و بر اسبوی جناب  
خداوند تعالی جز پیری او تصرف کند و در شیطان و بلند آید و بر او شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او  
باشد در محال است و احوال شیخ نظر را درست نگردد و بیشتر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

چو هر مرد صادق وجود خود را در تحت تصرف شینجی کامل که بجز تیرگیل رسیده باشد و سیر سلوک و جذب در ویم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در او فاسد گردد و در بعضی رجال مقام کمال ترست.

چو هر مقتضای حکمت بالغه جناب الهی در عالم محاورت آنست که وجود توالد و تناسل صورت نهند و الا بعد از دواج متوالدین همچنان در عالم محنی بهر خیز و جو و فرزند سپید در قدرت جناب الهی ممکن است چنانکه وجود عیسی اما و حکمت متدخ است همچنان وجود مولود مخنوسی بے از دواج هرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متدخست

چو هر مرتبه کامل است و هر کس لائق استعداد او می نماید نقل است که حضرت شیخ ابوسعید ابوخیف قدس سره چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاند می داسما را الله تعالی بر وی خواند و نگاه بمرید میکرد تا بیکدام آهی تغییر در او پیدا میشد و از هر اسم که تغییر در او میدیدنی فرمود که باین اسم ذکر کوئی تا زمانیکه کار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسما را الله تعالی بر وی خواند از هر اسمیکه در تغییر میدیدند بار دیگر می فرمود تا کار او در فقر با تمام می رسید

ره روان را نظر چنین باید	مرشدی را چنین کس شاید
--------------------------	-----------------------

چو هر روایت کرده اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم که فرمود با حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه السلام و احباب و سلم الشیخ فی قوم کالبنی فی امتهم و مشایخ طریقت میفرمایند مقتدا کسی بود که بعلم تربیت و طریقت و حقیقه مایه کامل شود چنین کسی بعلم ثلاثه مشرف بود مثل بنی در دعوت و ارشاد نادی شود الشیخ فی قوم کالبنی فی امتهم و صف و می می باشد و نیز صاحب سجاد کسی را گویند که بر تله جاوه مستقیم بود یعنی تربیت و طریقت و حقیقت و الا صاحب سجاد گویند الارشاد و مهارت

چو هر شرط است ربط قلب با شیخ از جهت ارادت تمام زیرا که شیخ رفیق است و در راه پس تا آنکه باریق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقتصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست که دوام دل خود را با شیخ بدارد و در دعایت شیخ را حاضر بدارد و از راه باطن از وی استمداد بهت کند تا رابطت ارادت بولایت شیخ محکم نشود و از مجرد صحبت او فایده گرفتن متعذر است

چو هر در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ فرمودند که سالک چون در بیت پیر مستقیم شد آنچه که پیش از آن کرده باشد بدان با خود نیست

چو هر مبتدی را باید که احکام نیت کند و آن عبارتست از پاک کردن نفس از دوائی و از هر چیزی که نفس را دران خطی عاجل بود از تمنعات و لذات و نیز باید که از حرکات مذمومه

دور بود و صحبت یا آن که پیش از توبه بودند یکی ترک کند و وحدت گزینند و از فضول و لایعنی خود را نگاهدارند بعضی  
گویند هر چه درای فرض و واجب سنت و مستحب و راحت احباب است همان لایعنی است و نزد بعضی هر کاری و  
گفتاری که بی نیت خالص وجود آید همان لایعنی است و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد  
خیر اکان او شمران همان لایعنی است این سخن مهم است و اندامهای دنیا صحبت نکند

چون صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرمایند که مرید مراد را بر دو قسمی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی  
مقتدا و دیگر بر معنی محبت محبوب مرید معنی مقتدی آنست که بصیرتیش توبه هدایت بیاورد و آتش طلب کمال بر نهاده  
برافروزد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرفش بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و همچنین  
شخصی سالک مجذوب و یا مجذوب سالک مرید بمعنی محبت سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک

چون حضرت شیخ سعد الدین باطن قدس سره در شرح رساله کلید میفرمایند که اگر پیغمبر بود و دنیا  
تواند را و ابو که پیغمبر است و محبت دیگری بگیرد و تادیه با کت و ضلالت نیفتد اما باید که پیغمبر است و صحبت  
مخالفت پیر ارادت نباشد تا هر یک را با پیر ارادت خلی نیفتد و بعد عادت پیغمبر را و ابو که از هر  
ارشاد و تربیت دیگری توبه کند تا بی بهره نماند و چون پیر ارادت خراب بود و زنده بایستد با وجود او

بدیگری توبه نکند و دیر نگذارد و این در صورتیست که پیغمبر معصوم و بی خطا بود و بعد از آنکه مشایخ و اکابرین دنیا  
روا بود که با وجود پیر ارادت پیغمبر است و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرمایند که اگر از نادانی خود بجاهل  
یا اهل بدعت ارادت آورد و یا از دست او خرقة باطل بپوشید باز بجهت شیخ حق رود و توبه یابد ارادت کند  
و از دست او خرقة پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند و میان او خجاست تطایب

سرور عالم علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر طریقه روشن تر باشد چنانچه در موضعی که شمع و چراغ بیشتر باشد  
رکشی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابوالخباب شیخ نجم الدین کبری قدس سره معلوم شده  
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قسری دوم شیخ عمار یاسر سوم حضرت شیخ ضیاء الدین

ابوالنجیب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که مدد و قوت حضرت ایشان از سه  
شیخ بود و در شجاعت مذکور است که حضرت ناصر الملک و الدین خواججه عبید الله از احرار قدس سره باین تقریب  
میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیاید و با جائز است که از کامل بیرون بیاید و وفور شوند  
که شیخ ابوشان چیزی قدس سره فرموده اند که از انبادهی حال و اتم و خاطر می بود که از موافق و اذواق  
این طایفه علیه بره سندی شوم اتفاقاً مجلس و عطا شیخ یکی بن سعاد از اسی رسیدم دل من آنجا آید

طایفه منی شدم و بعد از آن صحبت شاه شجاع که مانی افتاد چون پیش رسید در ادم مرا از مجلس دیدن

و فرمود که وی را چهار دست از وی کار نمی آید با خود گفتیم من است و این آستانه بعد از مدتی مرا وصفت نمود راه داد و خدگاه و ملاقات  
 وی بودم و درین اثنا و بر اعصمت ملائکت شیخ ابو جعفر حداد شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو جعفر حداد افتادم مرا  
 به تمام از من ربوفه و ملاقات به شیخ می توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر تمامه را فرموده  
 که ما را با این جوان چربی خوش است ویرای اینجا گذار و او مرا گذارشت و رفت و کار من و خدمت و صحبت شیخ  
 ابو جعفر حداد تمام شد و شیخ مجدداً الف ثانی قدس سره در مکتوبه میفرمایند که مقصود حضرت حق سبحانه  
 و تعالی است و پیرو سیده است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پیش شیخ و دیگر بربیند  
 و دل خود را در صحبت او بگذرد خداوند تعالی جمع یابد و راست که در حیات پیرو بے اذن او پیش آن شیخ  
 برود و طالب رشد از و نماید اما باید که از پیرو اول انکار نکند و جز به نیکی یاد نماید و میفرمایند که مشایخ پیرو  
 تعلیم و پیرو صحبت را نیز فرموده اند و تعدد و پیروی نیز نموده و اگر از پیروی خرقة ارادت گرفته باشند از دیگر  
 خرقة ارادت نگیرند اگر گیر خرقة تبرک گیر و در اینجا لازم نمی آید که پیرو دیگر اصلاً نگیرد بلکه رواست که خرقة  
 ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثمال دارد و اگر این هر سه دولت از یکی مسیر گردد  
 چه نعمت است و جابر است که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدد استفاده نماید انتهى و از دایل تحقیق هر که شیخ  
 کامل دارد باید که بشیخ دیگر رجوع نماید مگر از پیرو ناقص رجوع خود ضروریست که او قابل آن نیست که با  
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعدا و خود را خدای تعالی ساخته است -

چون هر اکابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزندان بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است  
 چنانکه وجود عیسی علی نبینا و آله و علیہ السلام مادر عالم حکمت متعین است بچنین مولود مقنونی بے ازواج  
 مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت  
 مقنونی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگردیدگان  
 تحت بیخیال کما مر و چنانکه در ولادت صوری فرزند جزو مادر و پدر میگردد و در ولادت مقنونی نیز جزو  
 شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت مقنونی حیات ابدیت آنرا ولادت  
 اولی اصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر و اسطه نزول از عالم معانی به عالم ظاهرت  
 و شیخ و اسطه عروج و ترقی مدایج است از عالم ظاهری به عالم باطن و اسطه تعلیم علوم ظاهری و ربوبی  
 و شیخ و اسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقه است مرید بواسطه پیروی حضرت خداوند تعالی میرسد که فوق  
 جمیع سعادت و نیویده و آخره به است از اینجا است که فرموده اند که حقوق پیرو فوق حقوق سایر  
 ارباب حقوق است -



جو ہر در شہادت اہمیات مذکور است کہ حضرت شیخ بران الدین قدس سرہ فرمودند بصفتی کہ پیر دل  
مرد موصوفت کرد و جان صفت نقد وقت مرید شود مریدی کہ پیر خود را چری مملو از نور سراسر و معانی و جواهر  
تجلیات انوار ربانی و اندخاب خداوند تعالی لالی حقیقت و معرفت خویش در درج سینہ او نشاندہ چکر داند  
و مریدے کہ پیر را عابد و متقاض گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروے آسان کند و مریدے کہ پیر را متشرع و متوجع  
اعتقاد کند و پیرا برا حکام شرعیہ منتقاد کند و مریدے کہ داند کہ پیر و دام نزدیکتر است و بہت را ہمگی پیر  
لوازم معیشت مصروف کردہ حاصل خود بہمان بندہ و مادام بدام بلیس بلیس مبتلا بود۔

جو ہر بہ شہوت پیوستہ کہ آفت مرید و آزار پیر است کہ ہیج تدارک آن ممکن نیست آزار پیر حاصل  
شقاق است اگر مرید را اثر سکان احوال با وجود آزار پیر باقی ماند از اسد راج باید شمر کہ آخر بخوابی خواب کشید  
و غیر از ضرر نتیجہ سخوامہ واد و اختلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با پیران از امراض حملکہ است۔  
جو ہر در شہادت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ از سید الطائفہ  
جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب شمال  
چیزے نیابد کہ بروی نویسد معنی این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ دین مدت ہیچگونہ جریمہ از وی  
صادق نشود بلکہ انمعنی است کہ پیش از آنکہ کاتب شمال چیزے نویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا  
از خود دفع کند بروجہ از وجہ۔

جو ہر در فوائد النوا و مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالیٰ سبحانہم و زلفنا الاقربا  
بسیر تہم فرمودند کہ یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الدین قدسنا اللہ تعالیٰ  
ہر کہ تم وقتی بنجد دست حضرت شیخ الاسلام غائب میکرد کہ من چہین سال در بندگی می باشم ہر کسی از خدمت  
شیخ بچشیل یافت مرابستہ کہ بیش از ہمدہ بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از  
میان من تقدیر نیست از جانب تو نیز استعداد سے وفا بلیتے می باید و من از ان خود میگفم اگر جناب  
مستطاب خداوند تعالیٰ انہما آنا چہ تو انکہ و مرید چچان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام  
بر پیر خرد ساسے افتاد و فرمودند ہما و ہما سنا کہ حضرت شیخ الاسلام شست بودند مقابل حضرت ایشان  
خشتہا انبار کردہ بودند حضرت شیخ الاسلام آن کو دک را فرمودند کہ از ان خشتہا یک خشت براسے این  
یاہر برار کو دک رختہ و یک خشت درست آورده پیش آن ہما و ہما فرمودند کہ برو یک خشت براسے  
این یاد پیار و این اشارت بدان پوست گردن آن کو دک رختہ و نیم خشت بیاورد و پیش او ہما و  
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چہ کنم من از ان خود کہ ہم ایچون ترا غنی ہین نقد بود ہین چاہید

جو هر چنان حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بیعت میکنند عورت راقع آب  
می آورند و دستها عورت در آن قلع آب می کرد و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و  
اصحابه و سلم نیز دست خود را در میان قلع میداشت و بیعت می کنند و بعضی مشایخ نیز بمشایخ حضرت  
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عورت را بیعت برین طریق بر آب می کنند تا مادر پرده و خرقة دامن و دیگر  
میدهند و عهد میکنند چنانچه با رجال صاحب محبوب الساکین می نویسد که طریق بیعت کردن شیخ ما نیست  
اول بکبت استقامت تو به خود و توبه مرید فائحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم فی اخو و کب  
من ان شرک بک الی آخره بعد سه بار در دو بعد سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم  
عقار الذنوب و التوب الیه بعد سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعد دست راست خود بر دست  
راست مرید چنانچه مرید و نرنگشت مرید و پیر می شود و محکم بگیرد و آیه سوره القهار عم بخواند و بر سینه  
مرید بعد بعد دست بگیرد و اند بعد دست مرید بالا سه دست خود کند بعضی بعد این و با مرید عهد کند  
بدین طریق بگوید که ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول  
کردی مرید همه قبول کند و این در حق مردان است که ما را قبول کردی و اجورت امر و می بسنده است بعد بگوید  
انچه خدا و رسول خدا فرموده است بکن و انچه منع کرده است مکن و مرید قبول کند بعد شیخ گوید احمی الله ما یرتقبول کردیم و  
شیخ و مشایخی ترا در ملک خوایگان خود در آوردم بعد طاقیه بر سر خود نهاده بر سر می بیند و بگوید الله اکبر الله اکبر  
لا اله الا الله الله اکبر الله اکبر و سه موی از پیشانی بگیرد و فاضل حضرت بندگی شیخ نظام الدین بخانیسیر  
نگرفتند این سبب شیخ مانیر نگرفتند می بعد مرید غیر تسار با طاقیه دو گانه نماز شکر الارادت بگذارد و بخواند و بر سر  
فائحه خلاص سه بار بسلام سجده رود و در سجده حاجت بخواند که وقت آجابت دعاست بعد سه در قدم شیخ آرد  
و جمیع یاران را دست بوس کند و بیعت کنند و انیست اگر نسا غائب است بکالت محارم  
نسبی و رضاعی بیعت کند و انچه بشرائط بیعت است به موکله بفرماید و خرقة دامن دهد و اگر نسوان حاضر  
در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه عهد با رجال کند با عورت نکند -

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که پیر پیر این فقیر حضرت  
شیخ قوام الدین قدس سره در بارشاد المریدین آورده اند که در معرفه المریدین الساکین مسطور است  
بره ایت حضرت خواجس بصری قدس سره که از حضرت امیر المومنین اسد الله العالی که م الله تعالی وجهه  
مقراض راندن است سه تار موی سده و اصل را ندان مقراض از حضرت شیخ است و حضرت ایشان را  
حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیهم السلام تعلیم فرموده اند و اتفاق جملا بل سلوک و طبقات است که چون

مسلمانان خواهند که در راه است شیعیه در ایامی بایک که مرکبات و سکنات قلوب ثلثه و نفس او نظر کند  
که آن شخص مبتلا نفس اماره است یا نه یا موقوف بلامه است یا شرف و مزین بنفس مطلقه دور  
او صاف قلوب ثلثه نظر کند که وی قلب سلیم دارد یا قلب منیب یا قلب شیهه و کار صحت ارادت بمقرض  
را ندانست زیرا که احوال مقرض بیکه تدریج است از اسرار خباب الهی بچکس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه  
بعضی گفته اند که مقرض قطع علان است میان بنده و مولی و طریق مقرض را ندان است که مستقبل قبله  
نشد و مقرض بدست گیر و دوسه بار تکبیر گوید و در وقت را ندان مقرض میان اهل سلوک اختلاف است  
بعضی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گوید و اول یک موی از ناصیه و بستاند بعده  
گوید ملکا و پادشاهان بنده گرفته خسته از حضرت تو بوده است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید و چون بنگار  
بندگی نماید و میخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آن همه عبرت او کرد و بعد از آن یک موی دیگر از جانب  
راست ناصیه او بستاند و یک موی دیگر از چپ ناصیه او بستاند که حضرت امیر المومنین اسد الله العالی  
کرم الله تعالی و جمیع بنحین کرده اند

چو هر در محبوب السالکین منقول است از ساله ردو المنکرین بندگی حضرت شیخ الهام داد لا حول  
السنوی که بیعت کردن ازین آیه بطور مبی آیة قال الله تعالی ان الذین میافونک انما  
میافون الله یعنی تحقیق آنانکه بیعت کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدا می غرض جل  
جله الله قوت خدا می تعالی که امر اوست فوق ایادیم زیرا که همتا سه ایشان است که فرمانبردار می است  
با هر خدا او مشایعت رسول شمن نگشت پس بر که بنگار عهد و بیعت را فاشا بنگاشت علی نفسه پس  
شک نیست که می شکند بنفس خود یعنی ضرر آن به نفس او رسد و حسن او قوی و هر که وفات میاها علیه  
با آنچه هم کرده است آن با خداست یعنی بیست صورتی و معنوی را قبول کرد و سنو تیه اجرا عظیمیا  
پس زد و بد خدا می تعالی او را هر وی بزرگ اسی غریز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشایخ بر حق  
در مرصا و العباد منقول است که معنی ارادت خواستن است چون یکم خواهد مرید و بیعت شیخی شود پس باید  
که این خواست را به بیعت مقرون گرداند یعنی بشیوخ بر حق وسیله نماید کما قال الله یا ایها الذین  
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله که التوسل الی الله التقرب الی الفقرا کما قال النبی صلی الله تعالی علیه  
وآله و صحابه وسلم من اراد ان یمسک مع الانبیاء فلیجس مع العلماء و من اراد ان یمسک مع الله  
فلیجس مع الفقرا و مراد از فقر و شایخ مرشد و ناوی است هرگاه وسیله سوسه حق تعالی  
اطالبان را بواسطه قرب شایخ باشد پس ارادت و بیعت با شایخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناه

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بیعت با صحابه میکردند بعد از مرتبه بمرتبه بشاخص رسید و تجدید بیعت که میفرمود  
 پادشاه میکنند این را سندی تمام است وقتی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم حضرت عثمان  
 بر یکبار فرستاده بودند و از برخواست عثمان را میبایست که گفتند آن حضرت آن زمان زیر درختی خان نام  
 نشسته بودند یاران را بر ابراهیم و محارب یکبار نامزد میکرد و بیعت می کردند و آن بیعت را بیعت نبوت  
 هم گویند و شجره المایع هم خوانند و بیای آن یاران این آیه نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین  
 اذ یبایعواک تحت الشجره چون یاران شدند یار ابراهیم و محارب نام بازگشت و گفت یا رسول الله صلی الله  
 تعالی علیه وآله و صحابه و سلم مراد باطن خطر بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم کرد رسول صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم او را تجدید بیعت کنانید برین قضیه اگر انحرید صغیره و کبیره چیزی در وجود اید با شما  
 مرید شیخ هم تجدید بیعت کند تا از محارب نفس شیطان روئے نکرده اند و از ترس آب شود و اگر شیخ حاضر نباشد  
 با خرقة و تسبیح تجدید بیعت کند - ارادت و بیعت و خرقة در عهد ولایت خواجیه جنباشتهایافته و ارادت و بیعت  
 رتسا پادشاه شیخ بتما بیعت ادا جاک المؤمنات یبایعناک علی ان لا یشرکننا غفور رحیم یعنی ای محمد  
 چون میانید بر لوزنان بیعتات بیعت کند با تو برین که شریک نیارند با خدا یعنی عیسای چری را و در وی وزنا  
 نکنند و بر کس بهتان و افترا نکنند یعنی عورتان بچکان را از کوچی بر میگرفتند و اضافت و افترا بر شوهران  
 خود میکردند که از شمار اده ایم بدین آید بهمن این مراد است و یعنی بچکان از زنا می آوردند و افترا  
 بر شوهران خود میکردند که از شمار اده ایم دار جملین این مراد است و لایعینک فی معروف اینست که بی وفا  
 نکنند و آن معروف است چنانچه نوحه کردن و جیبها پاره کردن و در صحابه اذن شوهر رفتن و خود را بر  
 ناحیان آراستن بعد از آنکه این شروط قبول کردند فرمان شد فیما بعین پس ای محمد بیعت کنان ایشان  
 و استغفر لمن اتیان الله غفور رحیم و آمرزش خواهد از حق تعالی بر اے ایشان حق تعالی آمرزگاریست  
 و بسیار بخشنده - و حالت ارادت غسل کند و از خانه خود به نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بندد و بیعت  
 یا به صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوندش کند پیش شیخ آمده  
 بد آنچه مقدور باشد بعد با صاحب مجلس و خام مصافحه کند و خدمت او را نواخل تصور فرماید شرط دیگر بر صاحب  
 شیخ فرماید آنرا به ناغہ خواند و نگذارد تا وقت مردن یعنی آنچه از پیش شیخ روز پیوند او را دونواخل گیرد  
 تا موت آنرا ترک نهد - صاحب ششوی معنوی

چون گرفتاری برین تسلیم شود	همچو موسی زیر حکم خضر رود
عبر کن در کار خضر ای سبب اتفاق	تا نگویند خضر بود با فراق

<p>و رچه طغی را کشد تو موکن پس بداند فوق ایدیم براند دست او جز قصه است نیست و ر شکسته گوید شکش گردیقین صحبت طالع ترا طالع کند صحبت مردانت از مردان کند بهر از حد ساله طاعت به ریا چون به صاحب دل رسی گوهر شوی آفتاب چرخ پیا کس شو تا شو زان سایه بهتر از آفتاب گو نشند در حضور اولیا در حقیقت گشت دور از خدا جسد کن و الله اعلم بالصواب</p>	<p>گر چه کشتی بشکند تو دم مزین دست او را حق چو دست خویش خواند دست پیر از غائبان کوتاه نیست گر بگوید کفر دارد بوسه دین صحبت صالح ترا صالح کند نار خندان باغ را خندان کند کیست زمانه صحبت با اولیا گر تو سنگ صخره و مهر مر شو گوهر به چه بلکه دریا سس شو سایه شایان طلب هر دم شتاب هر که خوابد بهمنشینی با خدا چون شو دور از حضور اولیا تا تو آن ز اولیا رو بر متاب</p>
---	---

جوهر طالع بود بحضرت خداوند تعالی بسیار دو باشد پیش او کاملیت بین یدی الغسل  
تا بهی تصرفی و تحرکی نماند و در همه تصرف حضرت حق تعالی را تصرف داند  
جوهر طریق بیعت شاه مینا صاحب از جمیع السلوک مریدان پیش می نشاند بعد میفرمود این  
برادر را به برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعد میفرمود هر دو برادران تو یکیم و این فقیر  
میخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم و اقول الیه سه کره خود میخواند و آن مرید نیز میخواند بعد  
پیر سران مرید اگر چه مخلوق بودی مقروض را می رانند اول بمقرض می پشانی او قصر میکرد و بعد راست  
چپ میزدی او قصر میکرد و بوقت راندن مقروض میخواند اللهم قصرا مله و احفظه عن المعاصی و بعد  
راندن مقروض میخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد یا ک و سلم اللهم شتبا علی التوبة و احفظنا  
عن المعصية احفظنا منک بحق محمد و اهل بیتی و بوقت پوشتن کلاه میخواند الذی تو چنان الکلام  
و السعاده و احفظه عن المعاصی و شنبه علی دین الاسلام و بعقبه را شیرینی بدست مبارک خود در  
دین او می نهادند و این دعا می خواند اللهم ارزقه طاعة الايمان و جنتک یا ارحم الراحمین  
جوهر دیگر آنکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی عالی مقامان اند از حضرت حق تعالی چیزی نخواهند

حضرت رابعه رضی الله تعالی عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا بر سر دوزخ پرستیده است رابعه را هم  
در دوزخ بسوزد اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا براسه تو پرستیده است  
دیدار خویش از رابعه دریغ مدار و میفرماید الهی ما در دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود داده و هر چه در آخرت  
تعیین ماکرده بدوستان خود داده رابعه را در دنیا اندوه تو عکسار بیش و آخرت نام تو یادگار بس -  
چون هر مشایخ طریقت میفرمایند که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در قشوریش نهد و در مدح و ذم  
ایستادن نپردازد که از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فرار نیست -

چون هر میفرماید حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم که حضرت خداوند تعالی میفرماید هر  
کس طلب کند مرا باید مرا و هر که طالب کند غیر مرا باید مرا و درین رحاب عظیم است بوجہان حضرت خداوند تعالی  
بشرط طالب بکمال ارادت و اخلاص طلب از شائبہ طلب غیر -

چون هر بداند که مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله کبیرہ شیخ  
قطب الحق والدین دشتی قدس سرہ میفرماید که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی الله تعالی  
علیه وآله و صحابه وسلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباد بن صامت  
حاضر بودند که تصدیق می داشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
وسلم بودم ناگاه فرمودند که بہت در میان شما غریب یعنی کافر سے التماس نمودم کہ نیست پس فرمودند  
بہ بہتین و پس فرمودند کہ بردارید دستہا سے خود را و بگوئید لا الہ الا اللہ پس برداشتیم دستہا سے خود را  
ساعتی و این کلمہ گفتیم پس نہادند رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم دستہا سے خود را و فرمودند  
الحمد لله انک بعتنی بہذہ الکلمۃ امرتني بہا و وعدتني علیہ انک لا تخلف المیعاد  
ثم قال ابشر وافان الله قد غفر لکم مہمہا و ستايش مر خداوند تعالی راست خداوند ابد رستے  
کہ تو بعت کردی مرا بدین کلمہ و امر فرمودی بدین کلمہ و وعده کردی مرا بدین کلمہ بہشت را بدستی کہ تو فلان  
کنی و وعده را پس فرمودند کہ فرود باد مر شما را بدستی کہ خداوند تعالی بیا مرزید شما و تلقین کرده اند  
صحابہ تابعین را اندک شایخ شیخ بعد شیخ الی زمانہ یعنی صحابه چنانچہ از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله  
تعالی علیہ وآله و صحابه وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را چنانچہ آموختند و تابعین نیز مشایخ تبع تابعین  
تلقین کردند و تبع تابعین مشایخ دیگر را تلقین فرمودند چنانچہ شیخ بعد شیخ تلقین جاری بوده است  
تا زمانہ ما و فرمودند صاحب رساله کبیرہ قدس سرہ کہ ثابت شدہ است نزدیک آنکہ طریقتی از جماعت  
صوفیہ و سادات سہلو کہ طریقت و حقیقت کہ جناب ارشاد باب امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جہم

و وجہ آله الکرام بخت با غفلت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم التماس نمودند کہ مرا اس ہنوسے فرمائیے برا تر بطریق الی اللہ تعالیٰ و اسل بر عباد او سبحانه و تعالیٰ و افضل عند اللہ تعالیٰ فرمودند یا سید لازم گیر مداومت ذکر اللہ تعالیٰ و خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشو و کہ بروی زمین کسی باشد کہ بگوید اللہ اللہ پس جناب امیر المؤمنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بندہ چشمہ سے خود را بشو و ازین پس فرمودند سبار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المؤمنین می شنیدند پس جناب امیر المؤمنین سبار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المؤمنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اے آخرہ۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کشکول میفرماید کہ طالب صادق چون ملازمت شیخ کامل و مکمل بر اسے کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ ستواتر دار و اگر تواند طے کند و الا با اندک طعام افطار نماید و در ہر روز کلمہ تمہیل و استغفار و عبادۃ ہر یکہ ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاضل و اخلاص و امن الرسل و استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ سمیت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف و خواجگان خواجہ ما و بر پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و بر حضرت رب العزت عہد کردی کہ خواجہ را بر پنج مستقیم شرع داری و دل را بحبت حق تعالیٰ دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نہد قبولہ تعالیٰ ید اللہ فوق ایدہم و طائفہ کہ گردو پیش نشسته باشد دست بدامن طالب زندہ و اگر در مجلس ہجوم زیادہ بود دامن دامن گرفتہ بگیرند ہمہ را گرد گوید بیعت کردم و عہد بستم کہ پنج شرع با شوم و دل بحبت او و ادام بعد از ان خرقة پہنشانند و گوید و لباس التقوی ذلک خیر العاقبہ للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکر سہ تلقین فرماید کہ غیرہ مطلع نشود و میفرماید کہ طریق تلقین نیست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنو و باز یکبار مرید گوید شیخ بشنو و تا سہ نوبت و حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتورمانیدم و مرید قبول کند و امر بکنہ طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود بگوید و اخلاص دہ بار و شش رکعت بسہ سلام مخلوۃ ادا میں گذارد و دو رکعت بعد این بنیت حفظ الایمان بخواند و نزو و خواب صد بار تا تمہیل بخواند و فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جوہر در فوائد القوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ الغرر فرمودہ کہ مردے بخدایت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد و ارا دت آورد و منتظر فرمان خواجہ حسیم بود

از خازنه او را و چه فرمایند خواه چنین گفت آنچه بر خود در جانتاری بر خیر است و از اندام خود و از پاهای خود که دیگر را  
خواهی الغرض آن مرید باده گشت و بعد از مدتی باز آمد و بخدمت شیخ عرض نمود داشت کرد که من آن روز  
بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواه چه فرماید از خازنه او را و هیچ نفهمیدم و از منتظران تر بستم خواه جواب داد  
که آن روز تخته صبیح تو چه بود مرا بچران مانند هیچ جواب گفت خواه بستم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم  
که آنچه بر خود نه پند می بر دیگرست پسند خود را همان خواه که غیر خود را خواهی تو خود آن سخن باده شدی  
چون تخته اول درست کردی تخته دیگری بگویند دوم

چو هر سلوک بضمیتین راه رفتن و نیکب روی کردن در امور است و در حدیث است  
حضرت صفیه سلوک عبارتست از تهذیب اخلاق تا ساقطه شود برای رسیدن بحضرت الوهیت  
یعنی از اخلاق ذمیمه بیرون آید و در اخلاق حمیده در آید و اخلاق ذمیمه مانند سب و دنیا و حب نفس و جاه  
و قهقه و حسد و کبر و تکبر و غش و غیبت و کذب و عینیت و فتنه و حرص و ملک و دنیا و اهل و نظر در عین خلق  
و قلعه الرحم و ترک نصیحت و تسلیق بخلق و عداوت و طمع و دعوت و کفر و اهل و شهوت و غیره و اخلاق  
حمیده علم و علم و حیا و رضا و حقوق و راستی و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و سخاوت  
و عدل و تقوی و زهد و وسیع و توکل و اخلاص و صدق و غیره

چو هر معنی سلوک که سیر است و در فواید است سیر است و سیر فی الله و سیر فی الله نهایت دارد و این  
تفاوت گویند سیر فی الله است که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد و چون بخت  
سیر است الله تمام شد این سیر فی الله شود و سیر فی الله است که بعد از خلق چندان سیر کند که تمام صفات  
و اسماء و علم و حکمت در یابد و تازه باشد بیدرین کار باشد و اهل و حدیث گویند که سیر فی الله عبارت از آن  
که چندان سیر کند که بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالی و وجودی دیگر  
نیست و این نیز حصول فنا و فناء النفس است و سیر فی الله است که بعد از امتثال چندان سیر کند  
که تمام حکمتها که می آید بپدید و بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد که عمر آدمی غایب و علم و حکمت حضرت  
خداوند تعالی که بیشتر و بعضی میفرمایند امکان دارد که امتیاز آدمی بتفاوت است

چو هر چه آنکه سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستغنی بده الهی شوند و الایسوس السبل  
وصول بانحضرت ممکن نیست

چو هر کس بنگاه گفت اند که حق تعالی را نمی توان دید از وجوهی راست گفته اند یعنی من چندان دانسته  
و آنکه گفته اند می توان دید هم راست گفته اند یعنی من چندان از اسما و صفات



چو صاحب فوائدا و قدس سرہ میفرماید که سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله  
 و تعالیٰ بمحببتهم و رزقنا الاقصد او بیستم فرمودند که روزه و کمال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار  
 کمالات است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و  
 واقف آنست که او را دفعه افتد بنده عرض داشت که در سالک راجع وقفه افتد فرمودند آری سه برگه که  
 سالک را در طاعت فترت افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر روزگاری یا بدو یا  
 شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالیٰ هم بر آن بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش  
 این راه را بر غفلت نیست بیان فرمودند اعراض حجاب تفاسیل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت  
 و این قسمت را تمثیل فرمودند که دو دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان  
 اگر از عاشق در کتی یا حکمتی یا قوسه یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از او  
 اعراض کند یعنی روی بگیرد و اند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و به عذرت  
 بنشیند و هر آینه دوست از وراضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محبت  
 بعد از آن خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض کجایب کشد و معشوق حجاب در میان آید و حضرت  
 سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دوست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نهادند  
 و فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال که نشد و توبه  
 گراید و اگر درین بار هم آهنگی کند آن حجاب بقا حاصل کشد و آن دوست از و سه جدائی گزیند پس  
 اول اعراض بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی مصر بود بقا حاصل نشد پس  
 اگر دوست هم مستغفر نشود سلب مزید شود و مزید که او را بود و او را دو ذوق طاعت و عبادت  
 و غیر آن مزید از و باز ستانید پس اگر عذر آن هم نخواهد و بدان بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی  
 طاعتی و راضی که پیش از مزید داشته اند از هم بستانید پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن  
 تسلی نتواند تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاورد پس اگر باز هم در انابت احوال رود عداوت  
 پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعد از آن سبب دل شود و نعوذ بالله منها  
 چو هر مسافر و سالک آنست که از منازل شہوات طبیعی و شہوات نفسانی و لذات و مآلقات  
 جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و در طاعت یقین خودی که حجاب نور حاصل و  
 حقیقت او بود صافی گردد و در دین خودی از خودی حقیقت براندازد و شرح گلشن را نه  
 توبه هر قطع منازل و مراحل سالک است که بهارت از سلوک است از امکن و تعیینات نجای

واجب بسیر کشفی است که بزرگ نشین و افعال و اقوال قبیح و نقصان صفات و افعال روید موقوف است  
 زیرا که مادام که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و اقوال الیه در طریقت یا در شریعت عیب است نماید  
 و از اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تقلید و عدم وصول مجید است اعراض نکند بجز ارب مکاشفات و  
 مشاهدات نرسد و بسیر کشفی اعلی از سیر استدلالی است چنانچه بطریق شود و معاینه است و این بطریق دلیل  
 و لیس انجبر کمال معاینه و سیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقیه بجانب اخلاق  
 جوهر شرطت برای سالک و ام صوم و تقلیل غذا عند الافراط بچیزی که زیان نرساند سالک اگر سنگی  
 مشایخ طریقت میفرمایند که حیوة ابد طمع دارد باید که چهار مرگ پیش از مرگ بمیرد و فقر و انجم و صبر و انجم و جوع و انجم  
 و از جامه رعونت دور برون.

جوهر سالکان و انواع اند محبوبان و معبان آنکه مذنب ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکه  
 سلوک ایشان مقدم است معبان اند

چهار باب طریقت میفرمایند که سلوک دریافت و تصفیه بواسطه آنست که مستی جزیه  
 الهی شوند و الا بیخس را میل و میل با خفرت ممکن نیست

بجست و جوی نیاید کسی مراد دلی | گفته مراد یاید که جستجو دارد

چهار باب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه  
 طلب هر چه از مرتب دنیا و عقبی پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی است باشد که اگر مراتب مقامات  
 کل بر عرض کند بگوشت چشم نگاه بران نماید و از مطلوب حقیقی باز نماند

در کنار خویش سر خوابی غلتد

زانکه که جاسی نظر خوابی فکند

تا بداند دل شاد باشی یک نفس

کیست زو بهتر بگو اسه بیخس

انچه میخواهم من از تو بهم تویی

من نه شاد می خواهم و نه خسروی

جوهر شراح گلشن راز قدس میفرمایند که سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه  
 ببدن حاصل می شود چنانچه سالک می بیند که غرض با سمانا گاه بترتیب و گاه بی ترتیب نماید  
 و در هر آسان بکسب مناصبت که در میانه بود ارواح انبیاء و اولیا و ملائکه را مشاهده می کند و از آسمانها  
 تا لعلش و از بالا دعش سیران می نماید

جوهر بد آنکه کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کما بینفی خارج از تحریر و تقریر است و برون  
 از احاطه ادراک و عقول

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غایب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بر وی منکشف شود  
 آنرا واقع خوانند و اگر در حالت بیداری این غیبی دست دهد از مکاشفه نامند و شرط صحت و اوقات  
 استغراق است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود احوال و تجرید منزه از ملاحظه اغیار و اوقات  
 و مناهات بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در اوقات و مناهات نفس یا روح  
 مشارک بود و بعضی متکمل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب در کمال نفس بود  
 و صدق در کمال روح و اوقات چنانکه مومن بود و در بعضی کتب و فلاسفه و پیران از غایت  
 ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزلت نبود بلکه واسطی سویی خلوص کمال و غور شود اما در  
 حق مومن بود که است بود چه بسبب تقویت یقین و غریزه بود و ایشان اگر دو مکاشفات همه  
 صادق باشند زیرا که مکاشفات نمودن حضرت خداوند تعالی است و در حالت تجرد روح از غشاوه بدن  
 جوهر بدانکه هر یک از اوقات و مناهات قسم است به قسم کشف مجرد و کشف تخیل و خیال مجرد  
 کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که بیرون و غیب بود و در خواب یا در واقع  
 معلوم کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد  
 لیکن نسبت با بیننده حکم غیب و او مثلاً کسی بیند که فلان عباسی دخیل است برین صفت پنهانی  
 باز جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت تخیل و دران هیچ تفرق  
 نه نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر آن معنی بطریق مشابه ادراک شود در کمال بصیرت  
 روح بود اگر با شمع تافت و القاسم سمع معلوم شود و اسطر و اسطر آن سمع روح بوده فرق میان  
 کشف مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یا در واقع بود و خواب و واقع در حال غیبت از  
 محسوسات و مکاشفه در بیداری بود و کشف تخیل آنست که در خواب یا در واقع در حال ادراک روح  
 نفس در احوال نماید و قوت تخیل آنرا از خزانه خیال کسرت صورتی مناسب از محسوسات پدید آید  
 و دران کسوت مشابهه واقع می شود و تعبیر آن مناسب صورتی خیالی میور کند و حقیقت آنرا که در کمال  
 روح بود و بدانچنانکه در وصف دعا و مضامین الیه پاک نزد یک حضرت شیخ این سرین قدس سرور  
 و گفت که خواب دیده ام که فروج مردم با ختم بیکر دم و از سبب تشریف میاج باز می داشتیم فرمودند که تو  
 سوزنی قبل از وقت افشان میگوئی بدان سبب مردم را از سبب تشریف میاج منع میکنی در یافت که قوت  
 تخیل او هستی که در کمال روح را که منع تشریف میاج است و صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در  
 عالم شهادت صورت ختم از هر منع تفرق دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجرد است

که بسبب غلبه خواطر نفسانی روح از خطای عالم غیب محجوب باشد و در حال نوم یا در واقع آن خواطر قوی تر گردد و قوت تخمیه آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتها را آن خواطر بعینیا مشابه کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنجی یافته است معبر داند که این مشابه از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث اجلا<sup>۱۱</sup> هم گویند یعنی خوابها را پریشان از تحولات نفس و یا تخيلات شیطانی و خوابها باطل که تعبیر نه پذیرد و اگر در واقع افتد واقعاً کاذب گویند و درین قسم وقوع صدق اصلاً صورت نپذیرد چه نفس با استقلال به مشارکت روح منشی خواطر بود و صدق از صفات نفس و در کشف مخیل از آن گویند که بر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشابه میکند و در کشف مخیل مدخلت کذب باشد لیکن کذب محض صورت نپذیرد چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوند و جمله را متخمسد کسوت خیالی پوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقائق مدرک روحانی را از سواست خواطر نفسانی خالص گردانند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با درک روحانی نفهم نشود و تخمیه جز حقائق روح را لباس پوشانند واقعاً یا خواب صادق بود.

جوهر و کشف مخیل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقع بعضی از منیبات دریابد و نفس بحیث تعلق بدو باد و در آن ادراک مشابه نماید و بقوت تخمیه آنرا از خزانه خیالی کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشانند و در آن کسوت مشابه کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعاً بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی مؤمنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مروم را ختم میکردم و از مصباح باز میشدیم ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیشتر از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مروم را از مباشرت مباح منع می کنی دریافت که قوت تخمیه او مخفی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح و در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و بمنیانه مریده مجاب در واقع بیند که با سبب و بهائیم در محاربه است و یا با حیات و عقارب و قتال یا با کفار و ملاحد و در جدال شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شوق او را در صورت حیات و عقارب می بیند گاه معنی تمرد و تمجود او را در صورت کفار و ملاحد مطالع می نماید علی بن ابی طالب که بر حقیقت که بر کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشابه کند از سبب نام این قسم کشف مخیل گردانند و درین

قسمت داخلست کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نمیدرسد و بسبب آنکه انا و اراک روح خالی نباشد پس اگر در حال اراک روح خواطر نفسانی با مدبر کبر روحانی منقسم نشود و تمثیل هر حقایق مدركات روح را لباس خیالی پوشانند آن واقعه یا خواب همه صداقت بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدركات روحانی پیوند و جملد را تمثیل که گویا خیالی پوشانند یعنی اراک صداقت بود و بعضی کاذب پس معیرت بقوت علم تعقیبات مدركات روحانی از خواطر نفسانی خالص گرداند

چون در خیال مجرب صاحب مصباح الهیای قدس سره میفرمایند که خیال هر آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و غلبه آن روح از مظاهر عالم غیبی محبوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و تمثیل هر یک را کسوت خیالی پوشانند و مشاهده افتد با صور آن خواطر بعینها چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بنید که گنج یافته است یا قرائنی که داعیه قبول خلق او را بران غلبه بود و واقعه بنید که موجود خلایق است معبر و شیخ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لا جرم آن اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این یعنی اگر در خواب افتد آنرا صفات احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه خوانند

چون هر یک سالک را بقدر رفیع حجاب و مفاسی عقل اول و دیده عقل او کشاوه می شود و معانی معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما و دین مقام مانده اند و هست بر تیرید عقل و اراک معقولات گماشته و عمر و ان صرف کرده و آنرا وصول به حقیقت تحقیقی شناخته و چون سالک ازین بگذرد و بتورول پیوندد و مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند چون ازین بگذرد و مکاشفات سهری پدید آید یا سراسر آفرینش و حکمت وجود هر چه ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند و چون ازین بگذرد و مکاشفات روحانی پدید آید یعنی عالم و لا اله الا الله و این را کشف روحانی گویند چون ازین بگذرد و مکاشفات علمی پدید آید یعنی عالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این مکاشفات صفاتی گویند و برین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود و علم لدنی پدید آید اگر بصفت ستمی مکاشفه شود استلزام کلام الله تعالى و خطاب پدید آید اگر بصفت تعبیری مکاشفه شود و رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود و وحدت پدید آید باقی صفات و هم برین قیاس کن انا کشف ذاتی قریب بحدت عبارت و انواریت از بیان آن قاصر چون هر در شفاعت مذکور است که حضرت خواجہ بهیdale احراز قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا بان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

استغراق در مشاهده شاید حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور یعنی برود که نه تواند بود و یکی گفت عینا  
 و آن مشاهده به جمال مقصود است بچشم بران و از آنجا دوم آنکه بتوسط اکثریت اخصار باطلیه محبت آنچه غایت  
 کمال محسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غائب را کمال محسوس گردانند اینست نهایت اقدام از باب کمال  
 در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کمال حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی و آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر  
 اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و  
 مشاهده نیز گرفتار غیر است

چون هر چون تجلیات متوالیات الهیه بر دل سالک متعاقب گردد و او در تحت عملیات تجلیات  
 از دایره تکلیف و ملو و عقل بیرون افتد و از جام ملامت و محال است که تیره و از کاسات ترا و فات  
 تجلیات از دست رفته و غلبات سکون و حال تلفظ بکلماتی کند که چون آنرا با حواله شپارد در اس  
 و انانی موازنه کند نوعی از سودا و ب نماید بر ایشان و موازنه نیاید کرد و بمناسبت آن محمل و حال که  
 گفته قبول یابد کرد و اگر چه جمله قبول آن نداری باین باطنی باطنی باشد

چون در شجاعت مذکور است که حضرت خواجیه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که مردم تصور  
 کرده اند که کمال در انانیت گفتن است و کمال در انانیت است که انانیت پیش بر دارند و هرگز یاد و سه  
 نمانند و میفرمودند که اصل کاری پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست  
 که بهلولان محمود و پوریا گفته است رباعی

چایا بقایار خانه رنده چند اند	یا هر دم کم خجسته بکم چه نماند
از تندی بخندند و کس نه اند خندند	بر لب میخورد و افتد بر سر و عالم خندند

نمود از ان فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن و اندک حقیقت بهلولان محمود  
 که گفتار پیچ قبیله نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و در ذمه بعضی از علماء و اصحاب باصفا طایفه  
 سخنان میفرمودند و ان انانیت و خود را حاصل آنکه سعی می باید کرد تا اول را توجیه و انانیت طایفه  
 حق سبحانه و تعالی حاصل شود بعد از ان تواند بود که در آگاه سازند باین معنی که این توجیه از دست نماند  
 او و آن مشو بهر او در میان هیچ مدعی نبوده است

چون هر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجیه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که کسی را که داعیه  
 این طریقی باشد و در ان انانیت و طریقی در ان انانیت و بهر باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود  
 جای که در ان زمان دور بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقییس بسیار و اوست نماید و معاینه

که قوت شوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود و گویان مانگر و دوازدهم و گمان عبرت گیر و از احوال  
 بزرگان آموخت و جهت کند اگر بآن نیز دفع نشود و گویان مانگر و دوازدهم و گمان عبرت گیر و از احوال  
 که بار آن خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضلالت نگرانند و میفرمودند که خدا فی انبیا و اولیاء امتنا  
 که با وجود آن از حق سبحانه و تعالی محبوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند  
 اما طائفه که درین میان اند و آرزو و طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که باقی سبحان  
 از ورون براید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند  
 که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد همه راحت استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر  
 شده است نتوانم کرد و آن گناه که خدا فی است و صاحب شجاعت قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از  
 حضرت ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که خدا فی شسته است پسندیده و در صفت آن آیات و احادیث  
 ظاهریست و احادیث صحیحی ثابت پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا پس  
 اطلاقیست بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان بخیر و طاهر و باطن است مخفی مانند که در  
 بزرگانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بزرگان اولیا و اهل شایسته  
 و ایشان علم حاد و عمیق اند علی مصدرنا الصلوٰه والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب  
 حال مبتدیان طریق طریقت شیوه بخود و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع علم  
 نامتناهی اند به بخود و ایمان نمودند و از تاهل اجتناب فرمودند -

چون در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را  
 باید که راه مذلت و خواری سپرد و بر اسع حصول نیستی تا جمال شایسته لا اله الا الله را  
 هر طایفه که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوسه از معافی مردان بشتام جان او نخواهد رسید  
 زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقررست پس هر چه از محبوب رسد از دشنام  
 و خواری محب بنیاد را مایه سرور و موجب خورشود و باید بود و میفرمودند که به نسبت کسی چیزی گوید که از آن  
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر  
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز بر جرح حضرت حق سبحانه و تعالی  
 میسر نیست باز که مراقب نمی شود و سلوک نزد ارباب طریقت مقبره باینست و میفرمودند که اگر بر طریقت  
 گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا خوک و گاو  
 و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است همچنانکه حضرت

ملکی دارد و اوصاف سبعی و بیعی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابوالقاسم  
جنید بغدادی قدس سره شسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در آمدند آن بزرگ حضرت ایشان را پیش  
حضرت سید الطائفة ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمودند که این  
تعریف این خاک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ زمر  
حضرت شبلی را خاک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن چگونگی اثر کر اہمیت پیدا نشد و  
ہیچ تغییری در ایشان را دریافت

حیث تعظیم خدا افزائش

خوشتن را خوار و خالی داشتن

چو ہر سیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر و انواع است نزولی و عروجی سیر ہر دو  
عبارت از سیر وجود مطلق است بر اسے ظہور وجود و مقید و این منزل احدیت است در مراتب کثرات  
امکانیہ از جهت احوال احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق و مقید و سیر کلی و جزوی و سیر  
ظہوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبہ عقل کل است تا مرتبہ انسانی و در سیر نزولی ہر چند از مبدأ  
دور تر میگردد و ظاہر تر و جامع تر می شود و مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت است از سیر وجود  
مقید براسی خفای مقید و مطلق و سیر عروجی را سیر عروجی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر  
شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبہ انسانی تا مرتبہ ذات مطلق است و در سیر عروجی ہر چند کہ از  
مبدأ بیشتر رود و مجرور و خفا تر می شود و مثل سیر قطره بسوی دریا و در ریشات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبدالقادر  
احرار قدس سره فرمودند کہ سیر ہر دو نوع است سیر تطہیل و سیر مستطیل بعد و بعد است و سیر  
مستدیر و در قرب سیر مستطیل مقصود را خارج از دائرہ خود طلبیدن است و سیر مستدیر کہ در دل خود گشتن  
و مقصود را از خود جستن

چو ہر چون سالک بسیر عروجی بمقام احدیت کہ مبدأ است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود  
حقیقی محو مطلق گشت اعتبار بر او موقوف شد و عبارت غیریت و ہمی بہ ہمتوج دریا بہ وحدت فرو گشت  
و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولی و ظہوری بحجت تکمیل ناقصان بمقتضا  
حکمت جناب الہی باز بجای تمقید نزول نمود و درین سیر بالند بر سالک ظاہر شد کہ یک حقیقت است  
کہ بصورت کثرات اشیا تجلی و ظہور نموده و در ہر تعینی از تعینات بعفت خاص ظاہر گشته و غیر از وجود  
واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات است و از کثرت صفات تکثر در  
ذات واحد لازم نمی آید و کلیت و جزویت و اطلاق و تہید ہمہ اعتبارات آن حقیقت اند و غیریت اشیا



## مجرد اعتباری بیش نیست

چون هر بد آنکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و مجرد سیر الی الله است جز از انسان کامل مقهور نیست و حاصل نمی شود الا بجزا به مطلق حق یا بجزا به مقید حق و سیر و سفر بجزا به مقید حق بیکم از کثرت است و بجزا به مقید عبارت است از ولایت ارشاد و شیخ کامل و توبه و بتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه به خدا و اقامه و توکل و تسلیم و تجرد و تفرید و تشا به و معائنات و سکر و صحو و انقصال و اتصال و فنا و بقاء - چون صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر سیر الی الله گردد و در ورا و ابرار جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک را بعالی می رسد که عالم ملکوت است بر سر اتوسی روحانیات را تمثیل بصورت مثالی که مناسب صفای سالک باشد مثلاً ماه و نهار سالک را در مشا به صورت مثالی و در حالت است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بنید و در آن حین که می بنید سید اند که همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تغییر است و در حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان سید اند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آن زمان و اهل تجلیات آثار نیست

چون صاحب ثمرات السعادت بنده است پیوسته و حضرت شیخ برائان الدین قدس سره التماس نمودند که هرگاه ذات مقدس صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایتی بشمار نیست و تحقیق است که سیر فی الله نیز لایتنایی است فکیف تعریف منتهی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که در رویش را منتهی تا از آن رو گویند که سیر و منتهی ذات بلا اکنه و جهات پیوسته یکدیگر بدین وجه گویند که بنده است مطلب خویش بر رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات و منتهی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کرد و مراد خدا را بر منتهی است و هر چه خود را کامران شدم و مراد آنست که و ما من الا الله مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما مگر آنکه مراد را مقامی است معلوم که اذن مقام تجاوز نتواند کرد و دست

هیچ کس را بکنه او راه نیست	عقل و جان از کمالش آگاه نیست
----------------------------	------------------------------

چون هر فکر که وسیله معرفت است با صراطی اهل ارباب گفت و شنود رفتن سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و تلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات در بحر وحدت متغرق یا بد و بعد از فنا و جمیع ابعاد هم اصلی متحقق بقایا باندگشته اشیا را منظر یک حقیقت مینماید و شناسد و این مرتبه نهایت شود و کاملانست

چون هر فکر که وسیله معرفت است با صراطی اهل ارباب گفت و شنود رفتن سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات

عبارت از وصول سالک است بمقام خدای است. محقق آن کاملی که حقیقت اشیا که شیخی بهر خطا پندیده  
و منکشف گشته باشد تفکر عبارتست از سیر الی الله و سیر به الله و سیر بابتدای موقوف است به تجربه ظاهر و تفهید  
باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشتغال و نیوی و مال و ملک و جاه و منصب و هر چه سالک را از یاد دوست  
بازدارد از همه اعراض نماید و از همه محروم شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق محروم نماید و اگر داند و بطن  
و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد.

از علی بشنود که آن طالعوت تست

ہرچہ مانع آیت از یاد و دست

چون تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و تفکر در اسم او خلق که شامل خصوصیت است و مستحب و آن تفکر در صنایع حضرت خداوند تعالی که سوره حکمت است و تفکر در عجایب و اقسام آن و تفکر در نعم و ناز و آلا و بی اندازه حضرت خداوند تعالی که سوره مؤثر محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر در عرض نامر اعمال و ملا خطه صحیفه افعال خویش و آن نشاید بهر است

چون هر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا با اصلاح باز آورد و این بمنزله عبادت  
یک شبانه روز است و تفکر در آلاء حضرت خداوند بتمالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت  
یکساله است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و ولاتل و خدا نیت حضرت او بجهان و این آیت  
ایمان است و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد  
سال است و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان و پریان است

چون هر بد آنکه اهل تصوف سه چیز را میخوانند چایزه و سلوک و عروج چایزه عبارت از گوشش است  
و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش -

جو ہر جذبہ و نوع است خفی و جلی جذبہ خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت  
خداوند تعالیٰ را و جذبہ علی اشارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالیٰ بنیاد را و ملک  
ممکن نیست مگر جذبہ خفی و وصول الی اللہ تعالیٰ ممکن نیست مگر جذبہ جلی تا حضرت خداوند تعالیٰ  
بنده را دوست ندارد بنده بچہرست خداوند تعالیٰ نرسد و مشرف نشود کہ از سالکان جذبہ علی  
مگر سبب باعث جناب مستطاب سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین علیہم السلام  
تجربون اللہ فانتعین فی سبیلکم اللہ ویغفرکم الذنوبکم اللہ یغفرکم الذنوبکم اللہ یغفرکم الذنوبکم

صلی الله تعالی علیه وآله و اوصحابه و سلم گردوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید تا دوست  
دار و شمارا جناب خداوند تعالی و پیامبر گناهای شما و جناب خداوند تعالی آمرزنده و مهربان است

محال است سعدی که راه صفا | آتوان رفت جز در پی مصطفی

چو هر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی  
شوند والا همه کس را بعل و حصول با خفرت ممکن نیست -

چو هر مجاهده ریج و شقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت است و در اصطلاح  
حضرات صوفیه مجاهده عبارتست از کارزار کردن با نفس شیطان از حضرت شیخ مبارک الدین زکریا قدس  
پرسید که مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نه رساند و فرمودند  
که مدت بست سال نفس خود را بچرخ و دهم سنگ آب و دهم سنگ طلا حاضر نداده ام و نیز فرمودند  
که هنوز چیزی نمیکنم و نیز فرمودند این هیچ و بیچ نیست که ایشان هفتادگان سال نفس را آب نداده  
و در عذاب داشته اند و حضرت خواجهمحمد چشتی قدس سره مدت سی سال در عالم تحریر استاده می بودند و بگو  
مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال و دو سال نفس را آب و نان نه وادی و شهابها و سکون ثلوث  
بود می چاییده و در آن زمانه بود و خود را در آن سرگردان میاویخته و نماز کرده پس ای عزیز سیرت  
مشائخ سلوک و اهل طریقت در ریج و شقت نفس و ترک دادن آسائنها بود

چو هر حضرت جاهلی قدس سره در آن رخ سیفر مایند که در زین این نسبت شریفه بروجهی باید کرد که در ریج  
و قتی از اوقات و ریج حالت از حالات از این نسبت فانی نباشی چه در این و رفتن و چه در زحور و نوبت  
و رفتن و چه در شنیدن و گفتن فی السجده و جمیع حرکات و سکونات حاضر الوقت می باید بود تا بطلالت نگردد  
بلکه واقعت نفس باشد تا به غفلت بر نیاید -

چو هر در نشأت مذکور است که حضرت خواجهمعبی الله احرار قدس سره سیفر موند که لطافت این نسبت  
بر وجهی است که نفس توجه بوسی مانع ظهور نیست چنانچه در نظایر جمیع این معنی ظاهر است که چون با ایشان  
نیک متوبه شوند محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که اگر کسی را  
بی جهت کلی هم بدنی این نسبت غائب شود -

چو هر صاحب مفتاح الانوار قدس سره سیفر مایند که بعضی نفوس قدسیه اند که احتیاج ندارند بهی  
حضرت حق تعالی مرشد ایشان است و لکن فیصل الله فاما با این همه بیگانه از روح بزرگی تعلق می بخشد که  
بهر نسبت روحی یکمال میرساند ایشان را فیض اولیسیه گوید

چو هر بد آنکه نه تنها و نه از حجاب نورانی و ظلمانی در هفت لطیفه انسانی شریعت است و هر لطیفه و هر ترازو آن بود  
حجب مرقع نشود بنور حقیقی نور رسد و نه از حجاب ظلمانی پوشیده است و لطیفه قابلیه و رنگ آن تیره است چون  
ذکر کند خلقت بسوزد و در هر یک توانست و طبیعت نفسیه و رنگ آن از رقیق است و در هر یک توانست و طبیعت  
قابلیه و لون آن آتشی است و در هر یک در لطیفه و رنگ آن آتشی است و در هر یک در لطیفه و رنگ آن آتشی است و در هر یک در لطیفه و رنگ آن آتشی است  
اصد است و در هر یک در لطیفه روح حقیقی و رنگ آن سبز است چون سالک بنور روح رسد تا آنکه روح سبحانی گوید  
و لطیفه انانیسمه عبارت است از این گفتن است و در هر یک از آن باقیه یافته می شوند و در لطیفه حقیقی -  
چو هر بد آنکه رقع حجاب ظلمانی اسهل است بر سالک از رقع حجاب نورانی زیرا که نفس زاکیه  
از اخلاق و هیمنه می گریزد و بالطبع و انس میگیرد و میباید و چیرگیه مانوس کسی بود و یکا پاشل بگریزد و نفس آن نمیرود  
چو هر بد آنکه در کلمات باطنیه انفس و دل و عقل و مهر و روح و ذهنی هر یک را حجابهاست پس حجاب نفس  
شعوت با ولزتها و هواهاست بر نشو و نما و لذات و هواها معروفه و لا جرم از معرفت نفس دور و حجاب دل منظره  
و غیر حق است و هر که است فراه بر غیر حق است و غفلت از حق شد لا جرم از رسیدن به دل محروم و حجاب  
عقل و قوت باطنی معقوله است هر که او قوت با معانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل از دست که  
دید و در ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطلقا معانی معقوله مانند غلامان و حجاب روح هر یک باشد  
روحانی است که این را کشف روحانی گویند و مبادی آن مقام کشف معانی و عرض زبان و حیم و  
رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون بکلی صفات کبر و عوالم نامتناهی کشف شود و حجاب  
زبان و مکان بر غیر و بیشتر خارق عادات که از کرامات گویند درین مقام پدید آید و این حجاب روح است  
باینکه بهت پیشتر کند تا بمکاشفات حقیقی رسد و حجاب حقیقی غفلت و کبر است چون حق تعالی بوجوهست  
عظمت و کبر یا بر سالک تبلی شود و سالک آنچه یافته بود همه کم کند و بهت و حیرت قائم مقام آن نشیند  
و علم و معرفت به بل سبیل شود و این آن مهل است که بالا علم است سالک و ریاضه صفت گرد و پس باید  
که بهت پیشتر کند تا تبلی ذات و نور حقیقی رسد و اصل آنکه تبلی ذات و نور حقیقی رسد -  
چو هر صاحب مصباح الهادی قدس سره میفرماید که گویا که سعادت ابدی بهت است است و  
تجسم شقاوت سر بر می بهم صحت هیچ چیز در نفوس نبی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که بهت ازین بهت  
علا آنکه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحت را علی الاطلاق بر معرفت تفصیل داده اند و ملائکه که نظر  
اینها و حقیقت آن کرده اند و صحت را مطلقا بر صحت قبیح داده و حق صریح و نه سبب صریح است که  
بر هیچ یک از صحت و معرفت و مطلقا محروم است و نه روح الا بشرطی و آن نظر به صحت و اعتبار حال است

اگر از غیر و مصالح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و در حدیث آمده است که صحبت او بدتر است صحبت که بنا به آن  
 صحبت جناب الهی بود محمود و صحبت که بدنی بر هوا و مشارکت لذت قافی بود نامحرم و فساد صحبت و قبیح است  
 و بد که بر اثر اطوار آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از آن جمله نسبت آداب پیش به اصول آداب است  
 که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده صحبت است و ملایبان صحبت را باید  
 که ابتدا با تخلص نیست از شوائب علل فانی و مخطوط عاجله که شد

چو هر بد آنکه صحبت اجنبی سبب فتور نیست و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بوقت حضرت  
 شیخ یازید بسطامی قدس سره راه یافت فرمودند که در مجلس ما بیکانه است صحبت و جوی آن باید برداشت  
 چون جست و جوی مبلغ کردند عسای بیکانه یافتند آنرا بیرون انداختند فی الحال واحد وقت خود شدند و حضرت  
 خواجه احمد شبونی قدس سره نیز روز سه و نسبت فتوری دید فرمود که بیکانه درین صحبت رسید که بواسطه آن  
 سر رشته نسبت گم گردید چون آن شخص کرد و نکش بیکانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه جمعیت مبدل گشت  
 و صفای وقت فی الحال و پیوست و هم یکی از اصحاب حضرت خواجه علی داتا گنجین قدس سره جابه بیکانه  
 پوشید و مجلس حضرت خواجه حاضر گردید بعد از خطبه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیکانه می یابیم پس  
 آن عزیز را فرمودند که این بواز قومی آید مگر لباس بیکانه پوشیده آن عزیز برخاست و آن جابه از کتف  
 دور انداخت و در شمای مذکور است که حضرت خواجه علی داتا گنجین قدس سره میفرمودند که اهل این  
 نسبت را صحبت و بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت  
 می شود اگر چه آن صحبت اهل نه بد و تقوی باشد و این نه آنکار نه بد و تقوی است که آن در رعایت صفای  
 نورانیت است لیکن چون بران طائفه نه بد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان  
 نسبت حاصل می شود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب است پس  
 که صحبت بدان و بیکانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتی را میسر حاصل شود و می فرمودند که با جمعی  
 نشینید که بر شما غالب نباشد تا شما را نخورند غالب نباشد یعنی بحسب نفس و هوا قومی نباشند و شما را نخورند  
 یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند

چو هر دشواریات احیاء مذکور است که حضرت شیخ بر تان الدین قدس سره میفرمودند اگر در طلب  
 خویش را از اختلاط با مشایخ دیگر منع نماید زیرا که طایفه سلوک این طائفه مختلف است یکی خلوت  
 می گردند و یکی در جلوت می نشینند یکی ریاضت میفرماید و یکی رعایت قوت می نماید چون سالک بتدریج  
 بر خلالت سلوک پیش خویش سالک تشویش پیدا کند که نمی تواند که در طلب خود در طلب تعطیل افتد و میفرمودند

بر که مذیب او منی لفت مذیب شما نمای صحبت او اختیار نماید زیرا که در آن صاحب است نمودن آید  
و آن بقاعده اهل نفاق گراید نخست موعظه نیز صحبت این حرف است که از صاحب اجل تران  
و میفرمودند که از صحبت مجازیب نیز محتر باید بود و از برگزیده او غایت این جاعت باید نمود زیرا که در خدمت  
مجدوب فائده است و در جنبش نقصان عائد.

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عیبه الله احرار قدس سره روزی یکی را مخاطب ساخت  
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهار الدین قدس سره ترانسته حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگ  
دیگر افتی و از وی نیز بجان نسبت باز یابی چه می کنی خواجه بهار الدین را می گزاری یا نمی گزاری پس  
فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از حضرت خواجه بهار الدین دانی  
و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد  
بعایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیو کرده و گفت شهاب قطب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین  
از حال وی آگاه شدند تا و مافرو نمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز رو  
بجانب ده پیو کرده و گفت شکرم قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشته چون خادم نزد شیخ  
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما بخورد و شکرت قطب الدین  
نیکویش فرمودند که مرید است از وی می باید آموخت که هر جا فائده می یابد از برکت شیخ خود می داند  
چه بظاہر و چه بباطن.

چو هر در بیان خلوت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلوت داشتن بدین طریق  
که هم تصوف است امری محتر است و از جمله نعمات ایشان و در روزگار حضرت مر و عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم جز صحبت نیست نبود و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجع آمده و از جهت محابه را  
بصحبت نسبت کرده اند نه بعضی دیگر چه هیچ وصف ایشان را و راسی صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوّه نبوت بصفت طائیت موصوف بود و از  
پرتو نور عصمت بزرابت و طهارت محقوف لاجرم ملائمت صحبت ایشان را از همه چیز فاضل تر بود و اولی  
عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتاب رسالت کجای غیب متواری گشت نفوس احباب از قیام طائیت  
اندر آنک و در حرکت آمدند و خلافت و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب و محبوب گشت طالبان  
حق تعالی از بهر سلامت وین صوامع و خلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت مست نبود و لیکن  
پیش از آن حضرت مر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم صحبت غلبه صحبت خباب آبی خلوت دوست

و آنگاه گاه بنهار جراتی و انجا بگر و تعبد شهبانگذاشتی -

جوهر و شمر انکاخلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرا از خلوت پیش موفیان  
مقصود و مقید نیست باینچنین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق است بادوام و عدم  
آن پیوسته و فائده تعیین اینچنین آنست که مبادی کشف غالباً با تکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر  
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق تعالی و فراغت از خلق مشغول دارد  
و راه آن نهی نمودن دیگران چندانکه خلوت در میان بر او روا قلس آن بود که هر یک سال یکبار خلوت نشیند  
و فائده خلوت صورت نه باشد و الا بجا فطرت شد انکاخلوت پس بر کرا غریمت خلوت محکم گرد و شرط آنست که اول  
تخلیص نیست که از ثواب طلب عواض و زیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال و حسب نیات است چنانچه  
نیست که مقصود است از عمل خالص از ثواب آن فاضل تر و کامل تر و هیچ شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از ثواب  
حق سبحانه و تعالی افضل و کامل نبود و هر چه غیر از دست بود نیست حدوت میومست و ثبوت است فنا میومست و طاعت  
که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بوده و قرب حضرت غوث اگر چیزی از مطلوب  
برایشان متکشف شود و کار و مستند راج بود و چون شرائط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطابق  
شرعاً و مستوج بود و از وظلمه و غیر آن از عهده آن بیرون آید پس عملی کامل بر او روا و در تطیف جامه و مصله  
احتیاط کند و جای برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون به خلوت رسد گوید رب او خلتی  
مدخل صدق و اخروی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً و چون بر سر صلی رو  
نخست پای راست در پیش نهاد و بگوید بسم الله و بانه و اسجد و الصلوة والسلام علی رسول الله  
الکریم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس در رکعت نماز بخشوع و خضوع از هر حضور بگذارد و در رکعت  
اول ایماز نماز بخواند و من یصل سویاً و یطیلم نفسه ثم یتغفر الله یجده الله غفوراً رحیم و در دوم ربنا  
علیک توکلنا و الیک المصیر و این صدق از جمله ثواب استغفار کند و باندرون اند  
التفات بجای ای الله یا حضرت عزت انانیت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و نتواند در حالت  
جلوس بر سجده نشیند بود و یا خود چنان تصور کند که حاضر حضرت غوث است در رسول الله صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم حاضر اند و بعد از تخلیص نیست و انابت و دوام اشتغال باحق تعالی هفت شرط دیگر  
رعایت کند اول دوام وضو هر گاه که در وضو کمالی بنید تجدید و وضو کند تا نور طهارت ظاهر و باطن منعکس گردد  
و دوم در جمع هم به هم خدمت طهارت باید که مقدور از غفلت طهارت نماید و ثبات بود و اگر برینان و نمک انحصار کند  
مستمر است خلوت در طهارت انداختن و متوسلان و در عین تعقیب پیر شهاب افطار کند و متوسلان

خبر

سهر و دوشب و اقویا سهر شب و قلت طعام و اور تقیل و تحلیل اجزای مری که مایه کدورت و ظلمت و کثافت  
انداثر می تمام است و شرط چهارم قلت مناسبت باید که تا توانا خواب نگیرد و دوام سهر و تحلیل طبوبات  
بدنی و تقیل مواد انسیان و عصبیان و جمل و غفلت بغایت موثرست و در اماتت نفس و احیاء قلب  
نیکی مفید و شرط پنجم قلت کلام است باید که همواره زبان را از کلمات با خلق نگذارد و چه آفات کلام  
بسیارست و سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواهرست باید که پیوسته جمله  
خواطر را بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را یکسو بنه  
و عبودیت تحلی و ابرو اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از اداء نماز و تفحص و منق  
و همان خاصیت که ایل بدایت را از تلاوت ذکر و روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما  
منتجیان را که نور ذکر و صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر عمل صلوة است بهر جهت  
صلوة عبادتی است تمامه چنانچه که جمیع اجزاء و عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع و حیرت و خضوع قلب  
در رویه شمرند و ح است -

چو هر خلوت عبارت از صس خواص ظاهر است برای فتح حواس قلب تا مشا به کند و بیداری  
چیزه سا که می بنید غیر وی در حالت نوم و سدرق حواس ظاهر شرط است برای فتح حواس قلب  
این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاد  
و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعید میکردند و در  
غار کوه حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اوقات میفرمودند و غار حرا یک ماه و چون لبثا حاجت  
بیرون آید و رنگ نکند و اگر در خانه و رنگ کرد و بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاعیه  
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خلوتخانه بیرون رود اعتکاف بر قول  
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاعیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف  
صحیح نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود و در پنج نماز  
با جماعت و شش نخ عاتقا باشد خود را حکم دهند از هر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است  
و در خانه که حکم نکند مگر بخیر و خاشوشی می بکلی کرده است و خلوتی و متکلفی اگر بدرس علم و تعلم قرآن  
مشغول شود و نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکرده بود و اگر با موز یا مشغول شود بر قول  
امام اعظم فاسد شود و خانک و یا اینکه خلوتخانه خمر بود و مقدار سه که در نماز نیکند و در ربع نشینند  
در وقت نیک و خلوتخانه تاریک باشد و در مشغول و اختیاب و روشنی و در نیا بد اگر خلوتخانه تاریک



پرده فرو کرد و جهان بگو شد که آوازی هم نیاید نزد بعضی در خلوت و عزالت فرق نیست بعضی گویند که عزالت از خلق بود

جو هر چون در خلوت نشیند و عزالت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند و ران غسل که این غسل میت است یعنی خود را مانند مرده سازد و و یکی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و بپوشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش غسل و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوت بخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت جمع بیرون آید بعد از آن آفتاب و بعضی گویند نزد یک یا ناک نماز و اگر دور باشد بیرون آید و روقیه که ممکن باشد و باید که چشم و ریش و ابرو و راستا و چپانگر و دول و زبان را مشغول ذکر گرداند و یا غلبه شهوت نه نشیند تا او را نیکی از بهر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتضرع و زاری بحضرت خداوند بپردازد و در خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه چیز شود و دل را بغير حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل بی هیچ چیز از رغبتهای ثانی و خلوت گیرنده و لا اور و ثبات قدم و کار بدین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت آورد و ریخته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار می که بخورد و بوزن پنجاه گرم شکا بشود و از این منوع است نقصان نیرو کند سالک قهر او اگر طعام خورد باید که لقمه را سه خرد و بستاند یعنی بسیار بخورد تا طعام نرسد و در بسیار خاییدن طعام قناعت در طعام حاصل می شود و بعضی خلوت است که بگوید و اندر نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد و موعود می باشد

دومی در دیوار کن تنها نشین	از وجود خویش هم خلوت گوین
<p>چون هر بد آنکه بعضی خلوت را بر عزالت تفصل نشد و بعضی عزالت را بر خلوت و هم از این است که عزالت را اقلیل الوجود و اندر خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت متغیر عزالت است که خلوت از اعیان و عزالت از نفس و بعضی میفرمایند که عزالت آنست که باخلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و رغبتهای ثانی و خلوت بیس حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا بنده سالک در بیداری چریده را که می بنید غیر می در حالت خواب و بختن طریقها سه حواس شرط است برای کشادن حواس ل کلام و نظم سالک است دوام خلوة و دوام طهارت و دوام ذکر بیدار و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و دوام حواس الا یعنی دوام نماز اوقات خمس با جماعت و دوام و دوام نماز جمعه و دوام حواس و دوام حجاب خداوند تعالی و اخلاص عبادیت و صدق در طلب صدق و خضوع و صدق و زهد و انقیاد بسوی جناب خداوند تعالی و در تکل علی الله تعالی و صدق در ترک ریا و سمعه و صدق در دور کردن</p>	

نماز

شاد و بیا و بیا ای نفس و طمعهای فاسد و خلق و استغنا از خلایق بخالق و تهور درین مکر و وقت فاقه و تمنّی  
مکر و وقت غلبه خواب و تکلفتن مکر و وقت ضرورت و خلوتخانه نشو و پرو و بمقدار سه که در و نهان نگذار و  
و تار یک باشد که در و شعاع آفتاب در و شنی روز نیاید و چون تار یک باشد پروه گیر و آواز هم در و سیاه  
و مریع نشیند و در وقت ذکر که مکر

جوهر مشایخ طریقت خلوت را تا یکماه یا چهل روز میفرمایند و طایفه از مشایخ اختیار کرده اند  
خلوت و اربعینات را تا آنکه تمام شود و کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت  
و ارشاد خلق بسوی راه مستقیم و بعضی اختیار فرموده اند اربعینات را و استراحت را و میان خلوت  
یک هفته و دو هفته و این اولی است زیرا که این مجاهده موافق است بمجاهد جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه وآله و اطهار و مسلم که جناب ایشان در غار کوه حرا گاهی یک هفته و گاهی دو هفته تعبد میکردند  
و تعبد میکردند و در آن کوه کشته

جو هر در شمرات اسمیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که یکی از روزها در اربعین بخواندن اسماء مشغول بودم ناگاه جمیع اعضا بمن بنام من ذاکر شدند و بزبان فصیح اسم برهان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم غم و اندوه بسیار خوبست عرض کردم اگر بایم حق ذاکر شدند ای او سئو نمودی فرمودند این اتم و افضل است -

جوہر و راتکہ و کرا اللہ تعالیٰ فرض ست پرطا لبانی کہ دوست میں از خداوند تعالیٰ را  
حضرت شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکلیہ میفرماید کہ ذکر اللہ تعالیٰ فرض علی الطالبین  
المجبین قال اللہ تعالیٰ فاذا ذکر اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنبکم ذکر خداوند تعالیٰ و جمیع احوال فرض  
برطا لبانی کہ دوست میدارند خداوند تعالیٰ را نیز کہ فرمود خداوند تعالیٰ ذکر کنید خداوند تعالیٰ را  
ایستاده و نشسته و بر پہلو و غلطیدہ و فقط اذکر و امرت و امر برای وجوب و فرض ست پس برائینہ ذکر  
فرض باشد و ازین نص اشارہ است کہ ذکر در حال قیام و قعود و اضططیع و درست باشد و در تطہیر  
و بالمعانی ست فی قولہ تعالیٰ الذین یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیۃ المدیۃ  
علی ذکر اللہ تعالیٰ فی اسی حال لان الانسان لا یخلو من احدی الاحالات الثلاث یعنی قیام  
و القعود و الاضططیع و در خلاصہ و خان آورده لا یامر بالتبہج و التہلیل منہ بل یجاء و کذا الصلوۃ  
علی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ آ و سلم قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ اُتی بالذکر لیل  
والنهار فی البواجر والسفر و الخضر و الفقر و المعن و العتق و الہم و العناء نتیۃ گفت ابن عباس رضی اللہ

تعالی عنده تعالی آیه مذکور که کند خداوند تعالی را بزرگ کردن بشت و روز بر جانیه که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه  
 و در سفر خواه و در حضر و در حال که باشد خواه در غایت خواه و در فقر خواه و در مرض خواه و در محنت خواه و در سر خواه و در علانیه  
 یعنی همه حال هر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشید که الغفلة عن الله تعالی من اکبر الکبائر و شیخ سعد الدین  
 قدس سره در شرح این رساله مسیحه الساکب میفرماید آن کسانیکه خداوند تعالی را دوست میدارند علامت  
 ایشان چنین است که همیشه روز و در مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت و آکران و دیدن شان را  
 مشتاق باشند و زیارت چون آدم علیه السلام را و زمین آور و ندی صد سال گریستند پس وحی کرد حق تعالی  
 ای آدمی آدم چه چیز می گرداند ترا گفت الهی اگر تیرین نه از جهت نعیم بشت نه از خوف مجرم است لیکن گریه من سبب  
 اشتیاق و فرشتگان است که میان عرض و کرسی سعی می کنند و ایشان بنفاد و نهر صفت ذکر میگویند یکی دست  
 دیگری گرفته و گویان رقص و تواجد می کنند و بآواز بلند میگویند من مثلنا و انت جبینا حق تعالی حجاب  
 از آدم برداشت درین خبر اشارات است یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن و آکران  
 و شنیدن ذکر و آکران می نمایند چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام اشتیاق دیدن و شنیدن  
 رومی شود و دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استاد ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بوده و منوع باشد  
 سوم آنکه معلوم شود که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را الکار نباید و موفیان را  
 از رقص و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از صوفیه دست یکی بگیرد و در رقص خود چنانکه امر و بعضی صوفیه  
 رسم است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحذیر نعمت بطریق من مثلنا است  
 جبینا منافی و منوع نباشد قال بعضهم لم یفرق الله تعالی علی عباده و رفیقته الا جعل لهما حدا  
 معلوما ینتهی الیه و عذر الیهما فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل لهما معلوما ینتهی  
 الیه و لم یعذر احد فی ترک الامن کان مغلوبا فی عقله و لو عذر احد فی ترک الذکر لعذر  
 ترک یا علیه السلام قال الله تعالی آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ايام الا مرزا ثم قال الله  
 تعالی و اوکر ربک کثیرا گفتند بعضی شایخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فریضه مگر آنکه  
 اگر دایم مر آن فریضه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سومی آن حد معلوم و معذور داشت  
 صاحب آن فریضه را در باقی احوال کما لصدقة و الصوم و غیرها مگر ذکر را پس بدینست که خداوند تعالی  
 نگذاشته ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سومی آن حد معذور نداشت کسی را در ترک ذکر مگر هر که مغلوب بود  
 در عقل خویش و اگر معذور و سومی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر هر آینه معذور و سومی ترک را علیه السلام  
 ذکر کرد یا با آنکه از وی سلب تکلم کرده بود و او ذکر معذور نداشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر بسیار است

روایت کرده اند که چون ذکر یا علیہ السلام از خداوند تعالی درخواست و بخود و علامتی طلب فرمود قال  
 آیتک ان لا نکلم الناس ثمانه ايام الا مراد او ذکر یک کثیرا و سج بالعیسی و الالبکار و خود خداوند تعالی  
 علامتی که بجوئی آن بود که سه روز با مردم سخن نگویی مگر بر وجه اشارت بدستی و رومی و چشمی و آبرو  
 و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح تسبیح خوان و کذک لک بعد

جوهر و فضیلت کلمه طیبه حضرت شیخ قطب الحق والدین و شفیق قاسم سرور رساله مکیه می فرمایند  
 رومی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه انه قال یفتح الله تعالی ابواب الجنه و ینزل منیها  
 من تحت العرش ایها الجنه و کل ما فیک من النعم لمن انت فتادی الجنه و کل ما فیها من النعم  
 نحن لایل لا اله الا انت و نشاق الی ایل لا اله الا انت و لا نطلب الا ایل لا اله الا انت  
 و لا یخل علینا الا ایل لا اله الا انت و نحن محزون علی من لم یقل لا اله الا انت و لا یؤمن بالا اله  
 الا انت و عند هذا تقول النار و کل ما فیها من العذاب لا یخلی الا من انکر لا اله الا انت و لا یطلب  
 الا من کذب بالا اله الا انت و اما حرام علی من قال لا اله الا انت و لا اهل الا من جحد لا اله الا انت  
 جوهر ذکر لا اله الا انت مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق است  
 و خلاص از شکر کثرت نفی جز با اوست و ما از مستابر معنی این کلمه حاصل نیاید پس و اگر می باید که در وقت  
 بر زبان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگذارد و در طاعت نفی وجود جمیع محاسن را  
 بنظر فناء مطلق نماید و در طاعت اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه  
 صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و محمول مشایخ طریقت آنست که یاد می کنند  
 حضرت حق سبحانه و تعالی را بکلماتیکه شرع شریف بدان دارند و است لیکن بشیء ذکر شریف لا اله الا انت  
 محمد رسول الله اختیار فرموده اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچه در حدیث شریف  
 دارند و است که افضل الذکر لا اله الا انت و این کلمه طیبه را سلطان غلیم است اگر چه بجز و لسان باشد  
 و تاثیر آن در طهارت باطن نهایت قویست و از خواص اوست که طالب را کشتن کشتن بمطلوب  
 میرساند و انس بحضرت قدس می بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
 که بسیار گویند ذکر لا اله الا انت تا بگویند مردمان که او مجنون است و فرمودند و قتی که بگوید بند لا اله  
 الا انت این کلمه آسمانها را می شکافد و استاده می شود و برومی حضرت حق سبحانه و تعالی پس او سبحانه  
 و تعالی می فرماید که بایست میگوید که چگونه بایست و قرار گیرم حال آنکه نیامزیده گویند که مرا پس حضرت حق سبحانه  
 و تعالی می فرماید که نه جاری کردم بر زبان گویند مگر حال آنکه بالتحقیق آمرزیدم او را و فرمودند بگوید لا اله الا

الا انتدیرون آید از دستان او مرغ سبز و بال سفید مکل برز و با قوت و تاب عرش برسد و آواز کند همچو زنبور  
 انگبین قومان آید که سناکت باش عرض کند که چگونه سناکت باشم تا گویند من آمرزیده نشود قومان رسید که سناکت  
 باش گویند ترا آمرزیدیم و اسی و شنگان گواه باش که سجالات زلات گویند این مرغ را باب غفران محو  
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را بقدر زبان کرامت فرماید تا آمرزش خواب صاحب خود را تار و  
 قیامت آموخت و قنای آن روز آن مرغ بیاید و دست گویند خود را بگیر و در پشت بر دو فرمودند که می شناید  
 جناب خداوند تعالی ابواب جنت و ندای میکند منادی از تحت عرش که اسی جنت با نعمتها که درست مرا گزینی  
 پس نداکت جنت و هر چه که در دست از نعم با هستم برانی اهل لا اله الا الله و شتا تقیم سوی اهل لا اله الا الله  
 و طلب نمی کنیم مگر اهل لا اله الا الله را و دنیا بدرد ما مگر اهل لا اله الا الله و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله  
 و بر کسی که ایمان نیاورد به لا اله الا الله و بگوید یا رب و هر چه که در دست از عذاب دنیا بدرد من مگر کسی که منکر  
 باشد لا اله الا الله را و طلب نکنیم مگر کسی را که تکذیب میکند لا اله الا الله را و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله  
 و پیر نشویم مگر از کسی که منکر باشد لا اله الا الله را و نیست جویندن و آواز کردن من مگر بر کسی که منکر باشد لا اله  
 الا الله را این فرمودند که بیاید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم اهل لا اله الا الله  
 و ناصر و محب امم مری را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده امم بر کسی که بگوید لا اله الا الله و جنت سبحان  
 بر کسی که بگوید لا اله الا الله و نار حرامست بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از هر گناه تا پستت مرا اهل  
 لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا الله و حشتی در هنگام موت و در هنگام بعثت و فرمودند  
 که هر که هر روز هر بار ما بگوید بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله که است کند او را جناب  
 حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند سوم  
 منور کند گوارا و چهارم بناید او را منکر و نیکو بهترین صورتهای خویش پنجم پند نامه اعمال او بدست راست او ششم  
 گران گرداند ترازوی او بحساب هفتم بگذرانند اهل صراط چون برق چنده و فرمودند که شفاعت من در  
 روز قیامت مرا آن کسی راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس هیچ عبادت و حضرت معبود  
 حقیقی فضیلت ندارد و که گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

چو هر که بعد از نماز فجر نهد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بروی اسباب  
 رزق و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره و سیف مایه که مراد از رزق عام ترست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی  
 و هر که روز قیامت بخواند یا رب بگو بپس توست که روح او تحت عرش و قوت خود و بحسب قوت خویش و اگر نزد  
 اهلان دین نهد بار بگوید حفظ کند او را جناب حق سبحانه و تعالی از جمیع استقام و بر که بگوید یا رب بار نهد و داخل شدن در

شیر یا خری چنان مصون و مأمون دارد و از جناب خداوند تعالی و هر که حضور زبار بگوید کشف شود و بروی

امیر ملک و ملکوت و هر که برای نجات مرده یا زنده بپوشد و زبار بگوید داخل شود در جنت

جوهر یا آنکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی

و ناسوت بنایت از عالم ملکات شهادت ۱۲

والله را جبروتی و مهورا لایمونی

جبروت عالم ملکات را گویند ۱۲

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر

لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر سوره را ذکر خاص اینخاص و حال آنکه ذکر لا اله

الا الله ذکر خاص اینخاص حتی آن گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت

هرگز تکرار تصور نه پس در هر آنکه نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس همیشه از نفی و اثبات خلاص نباشد

و میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست

الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معنی عن الكل

این معنی را از خود دور معنی باید داشت زیرا که در زمان خلوت دل از اغیار مشغول شود و در ذات مقدس هیچ نیست

جوهر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله نیز و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات

دراز تر کشد و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفی موت برپا نیست که مبادل باشد

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کنگول میفرمایند در خلوت تنگ و تنگ و تنگ یک

مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را با انگشت زینیه پاه راست و با انگشت متصل آن محکم گیرد و رگ کیماس

رگی است که مربوط است به باطن قلب چون قوت و دان رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب است

و ازین حرارت چربی گردد و اگر در دل که محل و مقر خناس است بگذرد و سوس و سوس و سوس و سوس و سوس و سوس

بر هر دورا نهند و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد از سوراخ آن

چپ برد و بجا می سرنگون شود که ریش بخضر دست رسد و از اینجا لا اله گویند و سوراخ آن را راست گذرانند

و در تمام بکثرت راست رسد تا سر و کمر و پشت برایش شود و اندک سوراخ از کف بجانب پشت کج آید و از اینجا

نفس راست گردد و بقوت مغرب الا الله بر نفسی دل بزند و آواز را فرود ببرد که این نیز حرارت باشد

و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات به بند و اصابع دست و پا را موفقی زبان

ساز و تاب است و یک زبان و اگر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بردارد و در وقت

اثبات ضرب کند آن کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در بر خشمه بگوید یا

ذکر کلمه طیب باشد و نظار دل بواسطه محکم دارد این ذکر را نفی و اثبات چهار ضریبی گویند و

میفرمایند که در حین نفی برانوی چپ اشاره بنفی خطره شیطانی کند و برانوی راست به نفسانی و بکثرت ملکه  
و در اثبات ثبوت خطره رحمانی بر دل که تعلق بارشاد دارد بملک خطره لامع و دیا لامطوبس یا لامقصود یا  
لاموجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطه محکم و ثابت دارد و بعضی میفرمایند که در حین لا اله الا الله در رستا  
حضرت سیادت علی بن ابی طالب علیه السلام را تصور کند و در چهار مرتبه را در دل اندر حاضر داند

چون در بیان آنکه مقصود از ذکر خدا در مذکور است پس همت بر حجر و تلفظ کلیمه بلیله من اللسان  
و اینجنان ندارد که اگر چه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمی شود و چه مقصود  
از ذکر خدا در مذکور است نه خدا را اسم مذکور که تشکول -

چون هر مرتبه وحدت الوجود عبارت است از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بی رعایت الفاظ  
و بی شرط و نحو و اگر با وضو باشی اولی است و بی تخصیص وقت و ملاحظه دم و خوی و آخر و جایی پس اول  
نفی خودی کنی که عین معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی الا اله است  
چون هر یک از آنکه ذکر دل سالک هم سالک تواند شد و آنکه میگوید که آواز ذکر سالک غیر از توانا نشنید  
اصلی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در تشکول میفرمایند که بزرگوار سالک غیر  
من حیث الاستماع اطلاع یا بدعا طوعا و تمسعا و حضرت شیخ شرف الدین یحیی نیریزی قدس سره میفرمایند  
که گوی از اهل الکتاب چنین صورتی نقل میکنند بسببش آنست که چون ذکر از سینه کشند صدای غلیظی  
بمعنا و استنجه پیدا آید سامع نپذیرد که او از دل است و این نه آن بود و این قسم دیده ام و شنیده ام  
از عجائب حالات و غرائب واردات سالکان آنست که علم نیکر کائنات دست دهد و توفیق یابد  
مترجمه شنیده می شود و هر سالک که بعضی بزرگوار مشغول اندیشند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم  
الله گوید و این از قبیل استیلا و ذکر ذکر است بزرگوار که از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر یک را  
ذکر خاص است حتی اشخاص کائنات نیکر نام مختلف متنازعا و هر جنسی و نوعی بیک ذکر  
معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر انداز دیواری ذکر سی خاص و از ذکر خاص شنیده تواند که  
از قبیل اطلاع نیکر کائنات باشد اگر چه درین مرتبه هنوز احتمال باقی است

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در تشکول  
میفرمایند که بر خیز و روی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و نشیند  
و بگوید انت تحتی و بگرداند روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پیش و بگوید  
انت خلفی و بدست راست بگوید انت یمنی و بدست چپ انت شمالی باز بدست چپ خود را بگرداند

و بگوید اینست فی و بر خیز و در دیگر دو و بگوید انا مع اجماع فیک اینها تولا فتم و جدا شد و این ذکر محو اجماع است  
 ذکر کلیه مربع نشیند و یک الکل گویان ضرب پیش زند باز منک الکل گویان ضرب یحیی و الیک الکل  
 گویان ضربی شمال یا کل الکل گویان ضربی سوی آسمان یا به قلب یا کشکول و معنی نیست که بسبب تست  
 بقا کل عالم و از تست وجود کل عالم و بسوی تست جمیع کل عالم و توئی کل کل

جو هر بقعه صلوة نشیند مگر اینکه بیرون کند هر دو قدم را از زمین هر دو سرین خود و نهد سرین خود بر زمین  
 و محکم بگیرد دست راست بازوی چپ و دست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی  
 یا معی یا معی یا معی و ضرب اول میان قدم راست و زانوئی راست و ضرب دوم مابین زانوئی و  
 ضرب سوم میان قدم چپ و زانوئی چپ و ضرب چهارم بر جگر و ضرب پنجم بر خضامی دل بقوت با حضور  
 آنکه هوا اشاره است با حدیث مطلقه لیس کشاکش و گاه باشد که اعتقاد کند بهین سه کلمه هو هو یا معی  
 و سینه بحال است مگر آنکه هو هو یا معی ضرب کند و یا معی یا چپ اول و اولی آنست که و یا یا معی این که  
 غدا ای ذاکر تغییر باشد اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند و مذکور است متشابه  
 ذاتیه و صفاتی پیدا کرد و در ذکر محو اجماع و معیت تصور معانی و بر نرخ شرط است - کشکول -  
 جوهر حضرت شیخ کلیم الله قدس سره و کشکول میفرمایند که عارف ربانی عبد الکریم حمید علی ثم از بیداری  
 بگوید علامت آن کسی که او را ذکر قلب است آنست که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا و نزد بعضی ذاکر که  
 ذاکر است بان ذکر در همه اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسور آن ذاکر و تکبیر او در آن مقام و علامت آنکه  
 فر او را ذکر روح است آنست که بشنود از همه اشیا تسبیح مخصوص و از بنید فاعلیست فاعلی غیر سجد و تحاسن  
 و احمد بن عیلمان مکی گویند ذکر قلب است و حضور حق و خلق است و ذکر روح غلبه حضور حق نیست حضور خلق و ذکر  
 معراست که نباشد او را حضور حق و غیر حضور حضرت حق و ذکر خفی اینست که منتهی شود و وجود روح همچو  
 خفاست که کون و در سر است -

جوهر ذکر محو اینست که در نوشته لفظ یا از بول جنوبی کشیده و بطرف راست بدهد و از  
 جانب پشت کج شده همچو گویان بنشیند تمام بر دل ضرب کند

جوهر ذکر مقدس اینست که مربع نشیند و طرف راست سجد و طرف چپ کعبه نشیند و طرف  
 آسمان لا اله الا الله و بر دل الله اکبر ضرب کند و مرویت از حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه که  
 فرمودند جناب استغاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بر آن گفتن من سبحان الله و اعظمه  
 و لا اله الا الله و الله اکبر محبوب تر است بمن اجمع چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب



چو هر ساکت ماند و فکر کند که من نیم اوست -

چو هر چه در ک نفس گرد و از کلیات و جزئیات در و مطلق و مطلق نماید -

چو هر چه در چشم ببندد و نظر هر دل گمارد و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم -

چو هر آینه مقابل دارد و چشم بر همه نه زند و بر عکس خود و تصور معنی خلق الله و معنی نورته نگران باشد

و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند

چو هر معنی بی چون و بی چگونه بی نمونه که مفهوم می شود از اسم مبارک متدبی توسط عبارت عربی

و فارسی و غیره با ملاحظه نماید و ازین توجه دوام آگاهی دست دهد و بفنا رخنه کند و این طریق اصلی است

لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذیری دارد

چو هر میگوید که در شب و روز هر آدمی را بست و چهار هزار دم می باشد و تحقیق آنست که بست و یکبار

و سصد و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب و بیداری -

چو هر حق است که بصورت عجب ظهور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بطوریه نماید -

چو هر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثر عظیم دارد و سبب اینست

که درین بسطه لا اله الا الله را با دم بیرون گذارد و الا الله را با دم درون کشد و بدین ذکر باشد و در بست و کش و نظر

بی نهایت دارد و ناما حمله و واسطه را رعایت کند و گاه باشد که پاس انفس یکبار الله کند و سصد و او اینست که

ختم باشد الله را با شایع بخوانند تا از او متولد شود و در وقت بد نفس الله را با دم گویند یعنی دم لسان

اول باشد و وقت سصد نفس هو می گویند و دانستی است که مقدار دخول و دم شصت انگشت است چهار انگشت

گرم و چهار انگشت سرد و مقدار خروج آن ده انگشت پس در پاس انفس مقدار چهار انگشت دم بدر آرد و

مقدار ده انگشت اخرون کشد و دم را بر دل اساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر است

و چنان عادت سازد که در شب و روز سصد و شصت دم گذارد -

چو هر سبب ذکر آورده است که مربع نشیند و در بکفت راست آورده تا گوید و بکفت چپ آورده

چو و سرگون کرده و در خود هیچ گویان شرب کند و این معمول اکثر مشایخ است و معنی ما اوست موجود و معنی

چو همه اوست و معنی می بااست و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تبلی باب در حلقه مجبان و در دفتر مجبان

غوث الشقایق شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی بهر العزیز و بعضی میگویند

که حضرت با خلقت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه و چو آله الکرام بالهام باطله

اختصار لا اله ستم و تاجی مضمونه اختصار الا الله و تاج مفسوره اختصار محمد رسول الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و این ذکر را اگر چه را کند و صحرار و دجه بلند کردنش در آبادی و سوخت و بهمانی است جوهر و ذکر پاس انفس شیخ کلیم الله قدس سره و در کشکول میفرمایند که لا اله را با دم هر روز بگذارد و الا الله با دم درون کند و بدم و اگر باشد و نظر پیوسته در بست و گشت و بزناحت و ابرو و چنان ذکر کند که دم و اگر گردد و در خواب و بیداری ذکر بود و عمر و چندان گردد و گاه باشد که پاس انفس بکلمه الله کنند و سنا او اینست که ضم نا و الله را با شباغ خوانند تا از و او متولد شود و در وقت مد نفس الله بدم گویند یعنی دم اسنان دل باشد و در وقت صد و نفس بدم گویند که دم و ذکر پاس انفس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم پدید آید و بی طبع حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر و خن با و ام چرب کرده باشند

جوهر هر روز چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید چنان تصور کند که این نور بومی تابان است که از منفذ هر مویش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته ازین شغل تمامی حقانیت عالم سالک را مکتوف شود و حالت سیر فی الاشیا باشد که سیر رابع است و ست و دید تصور کند که شعاع او از راه و منش مثل شعله ناس آتشین بیرون می آید

جوهر چشم پوشیده و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبه صفا گویند و اگر ورین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز بایان حضرت شیخ عبدالحق رود و نوی قدس سره مشغول بمراقبه فنا می بودند و از خود میخود می شنیدند و بی شعور می گشتند و حضرت شیخ عبد الله قدس سره در ابتدا همی حال خندگاه درین مراقبه بودند

جوهر هر روز چشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یا در مقابله هوا اندازد و در آن کوشد که یکس نزد ازین شغل بعضی انوار پدید آید و آتش از یکس خیزد و تمام اندام گیر و غشش پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تیره مانده اند محبوب السالکین

جوهر و حجه تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا یکی دارد و انوار از عالم قدس بیاید و بوقت تعالی برسد

جوهر طریق ذکر انا انت انت انا اینست هر سو که بیند تصویرهایی این الفاظ کند بمواظبت این ذکر و چند مدت مشایقه ذات خود در همه چیز حاصل شود

جوهر مواظبت الله عالم الغیب و الشها و نماید و نقش اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بعدی که انقیادی که از چشم خلق پنهان می باشد برون می آید و انوار حق

آفتاب عیان گردد چون این حالت قرار گیرد و هر وقتی که در آیتی ان آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو نهد جمله اسرار و کمالات آن آیه معانی شوند همچنین بر سر قهر چشم بسته تصور عالم الغیب و الشهاده نماید احوال صاحب قهر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل بکشوف می گردد -

چو هر بر نوک بینی در بیت چراغ تصور کند بعد از ورزش تمام آن چراغ مثل آفتاب و خورشید شود بعد شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم غیبیه و نوادر از جفر و دی القانله و اخبار غیبیه بد و رساند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این شکل حقیقت سالک است و بعضی میفرمایند که در مقام فرق ابر و ستاره المغان و تابان تصور رکست پس آن ستاره مانتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدسنا الله بسره المبارک و در شکل اول میفرمایند که ذکر لسان بر دو وجه است هر یا خفیه اگر بلند گویند هر شود و الا خفیه باشد ذکر قلب مطالعه لفظی است یا حضور مدلول آن و ذکر روح و فراموشی از ان اهم است و حضور مسمی و این متفاوت است بحسب حالات و اگر بین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دانند که ما ذکریم و ذکر دیگر میان داریم و ندانیم که مقصود ماست که حاضرست پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط دارد و نهایت آنست که ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر ذکر معلوم و مفهوم نماند و لذت ذکر نیز بر غیر ذکر و این علم باین لذت نیز نماند -

چو هر روز از نو نشیند و هر دو سرین را برابر کف پایی دارد و سوراخ هر دو گوش را از سبب این محکم بنهد و دست و مژه شود باو از می که در میان شل او از افتادن آب از بالا سموع میگردد و یک سطره از او غافل نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آواز غالب آید و بی امداد انگشتان از شور عالم غائب نشود و می گویند که این آواز نیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از او بطور آمده و مظهر او است و همه عالم پرست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاقی است و صورت می شود در بودگی و میخود می و نصیبت را که مقدسه قناست و رابطه می گردد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت لایزال گویند و در جوگ انهد نامند -

چو هر سنده ذکر را ته اینست و ذکر منشاری نیز گویند که در نا نو نشیند و هر دو دست بر هر دو از نو نشیند و تا گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و بی گویان دم را از تحت ناف بد و شد بچنان صد برابر در دنیا پنجه هر

و کمر دشت برابر شوند و باز از سر گیر و این ذکر را بعضی به هود همی میکنند و بعضی با حفظ مبارک استند و این ذکر را برای صفای دل موجب و سر منج تاثیر گفته اند و ذکر را هم یک نوع ذکر است و سلسله مشتاق شکر -

جوهر در انوشین و هر دو دست بر زانو نهند و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان اسم مبارک الله را خفی بردل ضرب کند یا فقط الله را بر دل ضرب کند و چند آن ذکر کند و غلبه این ذکر بر سالک بجای رسد که از هر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر در دل سالک است که از هر طرف می شنود و ذکر جمیع کائنات چه از کار کائنات با اختلاف السند و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیر و -  
جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر جس گفتن گیرد و نظر بسوی دل دارد -  
جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگه زند یا نقره یعنی بر نگه آفتاب یا ماه تاب در دل صبر کند بجای تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در اید و هر آن عقلمانی ذکر یا هوتی گویند سنده ذکر یا هوتی اینست که سر استاده کرده ضرب هود یا سپه بردل زند و معنی همه اوست و در دل دارد و در جمیع دست ذکر هود یک ضروری می شود -

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شیخ کلیم الله قدس سره و کاشکول میفرماید انوار که در دل می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقی و آخر همه سیاهی و این نور حیرت است اگر نور از طرف راست متصل گفت ظاهر شود آن نور کاتب یمن است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف چپ متصل ظاهر شود آن نور محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل گفت ظاهر شود آن نور کاتب یسار است و اگر غیر متصل باشد داند که تلبیس ابلیس است و کذاک اگر صورتی از چپ ظاهر شود هم تلبیس ابلیس است و اگر توری از بالا ظاهر شود داند که از ملائکه حفظه است و اگر با جهت ظاهر شود و در خاطر دشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که تلبیس ابلیس است و اگر در وقت ظهور حضور شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطلوب است و اگر از بالا دل ظاهر شود داند که از صفای دل است اما طالب صدوق به هیچ سبب از انوار سر فرو و نیار و دانستار نگیرد -  
جوهر بداند سالک را در او اهل تذکر کلمه طیبه ملا خطه معنی لا معبود الا الله میفرماید تا در مقام اطاعت مستقیم گردد و هم لا مقصود الا الله تا مقصود از هر چیز برگشته بواجبانه بیاید هم لا محبوب الا الله تا آتش عشق و محبت در دلش فروخته شود هم لا موجود الا الله تا بهر ذره جز هستی مطلق نبیند و بعضی را در حال تلبیس لا موجود الا الله حسن داند و صواب آنست که در احوال سالک است و استغناء او و بهر چه سالک

دانشد ملتین فرمایند

جوهر عالم کبر عبارت از مجموعه کائنات است چه خلق و چه امر و عالم صغیر اشارت از انسان -  
جوهر عالم خلق عبارتست از نفس و عناصر اربعه و عالم امر اشارتست از عالمی که از اوصاف  
و لوازم جسمانی منزله و برتر است و آن قلب و روح و سر و حتی و افعی است

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بابت شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در شکل می فرمایند  
که حاصل می شود در عنایت و بیخودی و محویت و فنا حالتی که تنگ می شود عبارت از آن و آنچه حاصل  
نمی باشد غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانه اگر گوئی وجود مطلق برگزیده نمی شود و آنچه در حیطه  
اوراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذهنی از جمله عوالم است و هر عالم حادث است و حادث وجود  
مطلق نتواند بود که او قییم است و آنچه او قییم دارد و مدرک مانگرد و گوئیم آری چنین است امر که گفتی مگر  
اینست که سالک در فنا ذایل و غافل و عاقل می شود از نیستی که مقتضای آن نسبت اثبات و در وقت  
منسوب و منسوب الیه و این فاست پس اینجا عدم اوراک است نه اوراک عدم و همین متداول است  
قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه العرج عن درک الماداک اوراک اگر گوئی پس  
چه معنی دارد قول ایشان شهود الذات و تجلی الذات و محبت الذات و معرفة الذات و چگونه متحقق  
می شود این امور گوئیم بجهت عرفان و قطع بهر شیئی است در مرتبه او اعطاء بهر شیئی حق آن شیئی پس رانج فیه  
دوامست یکی ذات بحت خالص سافج و یکی امور که ولای این مرتبه است پس حق اول اثبات است  
و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول اینست که شناخته نشود اصلا و حق معرفت در ثانی اینست که شناخته  
شود و کما هو پس آنکه قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور است پس اثبات  
حق و حق اثبات حق و باطل معرفتست و از عدم معرفت بشی لازم نمی آید عدم متحقق آن شیء در  
نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معرفت است پس غیبت ازین امور در کمین  
ذات معنی شود است و استنار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقلاص محبت ازین  
امور معنی محبت ذاتست و نکرت این امور معنی معرفت ذاتست و بر همین قیاس بکن معنی غیبت  
ذات را پس معرفت متصور نمی شود در آن سبحانه مگر با سماء صفات و افعال و این همه نه بکنت بل  
بوجه زیر آنچه کنت بهر شیئی از انشیاء معرفت را در آن را فرمایند چه کنت بهر شیئی حقیقت الحق است چه  
سبحانه تعالی حقیقت است و حقیقت حق سبحانه و تعالی در کس هیچ بشر و ملک و جن نبود  
پس حقیقت همه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفان است فصح ما قال من قال اول العوالم

آخر ان خواص و بدایه اجمال نه سایه العلماء - لیکن ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا  
چو هر بای که در اکثر از اقسام او کار و افکار بجایه مربع معهوده عند الذاکرین بالفی و الایضا  
و یا بجایه عمل و مناسب حال آن ذکر دیده اختیار کند.

چو هر در ذکر کلمه طلیعه نفی و اثبات مرکب است لا اله الا الله یا و آنچه سوا می افتد است نفی می کند  
الا الله اثبات ذات باری تعالی است تا بجا رود ب لای زدی راه + نرسی در سراسر الا الله  
چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره الغریز و تکوین  
می فرماید که در خلوت تنگ و تنار یک مربع بنشیند اگر چه مربع نشستن بهت است و جلسته تنگ بر آن  
در جلوه اوقات منتهی است الا در وقت ذکر گفتن که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
چون نماز باید او بکند در سه در مقام خویش مربع بگذر نشستی تا آفتاب نیک برآمد و پشت  
راست دارد و چشم پائیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهاده از انگشت نرینه پاسی راست با انگشت  
مستقل آن رگ کیماس جانب چپ محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است  
و ازین حرارت چربی که گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بکند از دو و سواوس و هر جس کم  
گرد و بعد بابست و یک زبان بگذر مشغول گردد و هر یا خفیه آنچه مقتضای وقت و طبع باشد کما  
و مراعات کند شرائط این بیت را بدیت برزخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق و می نماید  
طالبان را کل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سپایه نیز مراعات نمایند اما آنجا حتی  
دیگر و اینجا مقصود اینست که مراد از برزخ واسطه صورت شیخ است و مراد از ذات و هو و مطلق حق  
سبحانه و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمه  
و مراد از شد شدیدا الا الله و مراد از تحت شروع از زانوسی چپ و ایصال کلمه لا تا سمر زانوی راست  
و از اینجا ایصال کلمه الا تا گفتن راست و اینجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضا که دل  
بکلمه الا الله و این مراد است از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضرب گویند  
چو هر هر وقت تصور نقش الله را بر نگشت زریا نقره یعنی بر نگشت آفتاب یا مهابت بر دل دارد و کما  
چو هر مشغولی را پنج وقت است بعد نماز فجر تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر  
تا نماز مغرب و شب و ایل الله شیار و نه مشغولی باشند و فرمودند حضرت علیه السلام هر آینه ذکر باید داد  
و شبانگاه فاضل ترست از شکستن تیغ در راه جناب حق تعالی و از ذوق حال از روی ریختن مانند آب  
و وقت سحر چه و شب حماس معوی را قهر می باشد در عالم حسوس

چو هر حضرت شیخ سعدی بطن قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که پیر و شکیه قطب عالم شد هینا  
 قدس سره چون می خوانند که ذکر را شروع کنند سه کراهت در وی میخوانند بعد از آن تو لوا فضل حبیبی الله  
 لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظيم بعد از آن لا اله الا الله با و از بلند میگفتند و سوم کراهت  
 محمد رسول الله بعد از آن بلند شروع میکردند و در هر بار محمد رسول الله می گفتند بعد از آن باز شروع میکردند  
 تا آنکه ذوق می بودی دوم بسته می شدی لا اله الا الله با و از بلند می گفتند و چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله  
 می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل بهر دومی شود یعنی چون لبشروع اول کراهت و سوم کراهت محمد رسول الله  
 گفته می شود عمل بهنگام تلقین می شود که در بهنگام تلقین پیران را رسم است که سه کراهت می گویند و سوم کراهت محمد رسول الله  
 می گویند و بعد دوم کراهت چون شروع کرده می شود و در هر بار محمد رسول الله گفته می شود عمل بهر آنچه در بعضی کتب  
 گفته اند که در هر بار محمد رسول الله بگوید عمل بدان می شود و نیز فرمودند که عمل بندگی سلطان العالیین  
 شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در اساس این نظریه که تصنیف حضرت ایشان است نیز پیران  
 اشاره میکنند و از فتاوا صوفیه معلوم می شود که بعد از هشتم کراهت یا دهم کراهت محمد رسول الله گویند  
 چو هر انوار که در حالت ذکر و مراقبه ظاهر شود اگر از کف راست نور سفید ظاهر شود آن نور را با کف  
 است که ایشان اعمال حسنه می نویسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بی اتصال کف آن نور نیست  
 و اگر از پیش ظاهر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و یا نبویه و اگر از  
 کف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کتبه سید است و اگر نوری بی اتصال کف ظاهر شود آن نور ابلیس است  
 و اگر از چپ بینی که پیر عمر عصاره و تسبیح با بست گرفته ظاهر شود آن ابلیس است و اگر نور از بالا و یا از پیش ظاهر شود  
 آن نور ملائکه است که برای محافظت تو حاضرند و اگر نوری بلا جهت ظاهر شود و در ابتدا اسی خلوت آن نور  
 در خاطر و پشت در آید و بعد رفتن هیچ حضور و در باطن بخاند آن نور نیز از آن ابلیس است و اگر نور  
 بلا جهت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور و در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شده آن نور حضرت  
 صمدیت است و اگر نور از بالای سینه یا از ناف ظاهر شود و در رنگ آتشی و در آن نور خفاست  
 و اگر نور از دل ظاهر شود اگر سفید باشد که نوری زنده آن نور دل است و اگر سفید خالص باشد آن نور روح  
 اعظم است که در دل طالب تجلی کرده و نور که بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت  
 قمر نماید آن نور دل است مبدی

چو هر سه پایه را اگر بطور قرب نوافل اشتغال نماید معانی الله سمیع الله بصیر الله علیم الله سمیع و

پیران و پیرانم تصور فرمایند تا صفات سالک مسلوب شوند و صفات حق تعالی در او پیدا شود و متوسط

بطریق قرب و انقضائش تا پیش آنی که بالعبد اسمع بالعبد البصر بالعبد اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق  
بسان عباد میگردد که بالعبد اسمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آله فعل و هستی خود را عین حق و در تزیین  
اطلاق نمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود و مر خود را مابین  
پس بداند که من ختم که می شنویم بسمع خود -

چو پیر سوزد که چروقی سر را بکلفت راست بلند کرده بر پستان چپ الله گوین چنان ضرب کند که  
پهلوی چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را یکی از امات صفات متعین سازد و بنظر و خلق آدم  
علی صوره الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار چروتنی مرعی دارد -

چو هر محاربه دو نوع است محاربه بطنی است که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل با واسطه  
و ملاحظه بشود و تحت و فوق گوید و صوت حسن یا رکند و چنان که شد که تا چهل ذکر در یکدم رسد  
و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محاربه کبیر خوانند و چون دویست ذکر در یکدم با احاطت ملاحظه  
و واسطه شد و گذر آنرا مقام محویت گویند و استغراق روحانیه سلطان و کبریا پیش آید

چو هر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید که اول صورت  
آن شخص که این نسبت انزو یافته باشند و خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده  
ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه  
بقلب شوند که عبارت است از تحقیق جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل است  
اگر چه آن از طول در اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه کجمن صوبی است  
پس توجه باین کجمن صوبی باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن  
و پروردگار نشستن و مانند آنرا که درین حالت کیفیت غیبت و پیخودی رخ نماید آن کیفیت را  
راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن و هر فکر می که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نیفیه  
آن کردن اگر خاطر تشویش و پد با حضور خیال مرشد امید است که منقطع شود و الا باید که موقوفت نفس را  
بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میسر اند و خود را خالی می سازد و چون آن دو سوسه و خیال که مشوش  
او باشد موجدی خواهد بود از موجودات ذهنی آنرا با حقیقت قائم با حق بلکه عین حق داند زیرا که  
باطل نیز بعضی از ظنورات حق است و ما دام که این نسبت پیخودی در ترقی باشد فکر در صفاتی اشیا  
و توجیه بیانات عین کفرست با خودی که تو بخودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق بهم  
نهاد که اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد و چه مطلب و حانیت این طائفه توجیه نیستی است که سرحد او است



در مقام تجلی انوار ذات و شک نیست که فکر در آمار و صفات این مرتبه و نور است که کمال  
اسما کمال اینست پس در دو گوشت وصال نیست و پس + و میفرمایند رباعی

سر رشته دولت ای برادر بکفت آر	دین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار	میدار نهفته چشم دل جانب بار

در مثل این نسبت شریف می باید کرد و بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و او انما حاضر بوده گوشه چشم دل را  
در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او انصاف العین  
نموده و حاضر داند و بصورت جزوی از غافل نشود بلکه همه اشیا با بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در هر دو است  
است و نه در حق نیست شایده کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال و کمال خود داند بلکه همه را  
از او بدین صبح خیزد و در پیش سجد میکند و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه  
چشم دل را بداند و اگر چه بظاهر با هر یک مشغول باشد چنانکه گفته اند سه از درون شود شنا و از بیرون چنانکه  
این چنین زیاده و شوم کم می بود اندر جهان + و هر چند هست بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را  
از غلبه رانان نگاه دارد و در اندک غلبه طرف باطن را از نور معنی شوی سازد و بعضی از اهل طریق که نسبت  
بسلطان ابراهیم و هم قدس سره در ابتدا توجه بکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریق  
چشم ظاهر بر آن می دوخته و اصلا اثر بر هم نمی زنند و بجمع قومی ظاهر می و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت  
که خواطر بالکلیه منقطع می شود و کینیت نسبت بخود می دست میدهد

جوهر محمد و اشکوه قدس سره در ساله حق غایب نمایند که چون درو نه می را طلب حضرت حق تعالی  
بهر سه اول باید که در جای خالی تنهارفته صورت فقیری که با و حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه با و تعلق عشق  
مجازی بود یا صورت آبا و اجداد اگر دیده است تصویر می نموده باشد و طریق تصور اینست که چشم بر هم نهاده  
صورتی را که دیده است متوجه بدل صورتی شده چشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصویر چشم  
دل مشاهده نماید عالم مثال نامند و این تصور مقدم فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال  
نامیده اند و الا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصویر پیش گری رفته رفته صورت تصویر  
درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور بنظر تو خوب در آید مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال  
جوهر طریق خواجگان ما و اراکله قدس الله تعالی اسرار هم آنست که توجه او را که خود را از همه باز دارند  
و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه مقامات

جوهر در حدیث قدسی و اوست یا محمد انما انا و انا انت - و در حدیث نیز واقع است کلام طلب

## رضائی و انا اطاعت صلاک یا محمد

جوهر حضرت جبرئیل علیه السلام که حقیقت ذکر فانی شدن ذکر است در ذکر و ذکر در مشاهد مذکور -

جوهر صاحب رساله مکیه قدس سره فرمود که سالک مدامت کند بر ذکر قومی خفی بشرط نفی و اثبات و شارج گوید که ذکر قوی آنست که در هر افرو برد و هر دم کند که آن مدح جرات ذکر باشد و اثر آن زد و بدل رسد و نفی کند بکلمه لا اله الا الله جمیع خواطر اخیرا کان او شر و اثبات کند بالا الله یعنی خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جایی دهد و غیر را نفی کند

جوهر بعضی ذکر جبر را اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو فریق تمسک می کنند بآیات و اخبارات و ذکر خفی ذکر سی را گویند که زبان بند و بدل گوید و هر که اختیار ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را شرح نکنند و بعضی در منع ذکر جبری روئند ایشان نیز تمسک بآیات و احادیث دارند

جوهر ذکر خفی در این ذکر زبان است بلکه در این ذکر دل است و در این ذکر سر و در این ذکر جان است معلوم شد که مقصود هر یک مبنی بر نیت است و در ذکر چهار آواز میانه کند یعنی خود از جبر و بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد جوهر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و آحابه و سلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احوال و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع دو یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تمجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر بود و در حالت خاموشی در دل ایشان هکی یاد حق تعالی بود و دل و زبان و انفاس ایشان در حالت قیام و قعود و نهضت و رختن و بر خاستن و رفتن و خوردن و آشامیدن و در آمدن و برون رفتن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منفک نبود و ذکر معنی یابد کردن است مقابل نسیان که بمعنی فراموشی است - الذاکر ضد النسیان - قاموس - پس شامل باشد ذکر قلبی را بلا شبهه -

جوهر وقت شروع ذکر تجرید تو بکنه و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم تا آخر بعهده پنجبار استغفر الله الذی لا اله الا هو اخی القیوم و اتوب الیه بعهده الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا نبی الله بعهده تا سیم بار بکلمه طیبه بگوید بعد از آن هر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد ختم مجلس ذکر سه بار سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن درود بخواند بعهده این دعا بخواند اللهم انک قلت فا ذکر و فی ذکر کم و قد ذکر تک علی قدر قلہ علمی و عقلی و فنی و ا ذکر فی علی قدر سعة نفسک و علمک و معارفک اللهم افتح قلبی بنذکرک یا خیر الذاکرین -

چو هر در سيرا لا وليا مذکور است که حضرت سلطان المشايخ قدس سره بفرموده که حضرت خواجه قطب لدين بختيار اوستی قدس سره هم شهباز بار این درویشو از نزد الله صل علی محمد عبدک و نمیک و جمیک و رسولک البنی الامی و علی آله و می فرمودند که همین درو و اختیار کردم۔

چو هر يك از آنكه مقصود از نفی ثقیله اغیار است و از اثبات اثبات یار و نفی به ملا خطبه غیر  
نماید. و اثبات بی تصور غیر صورت نه بند و زیرا که در نفی و اثبات علم غیر باقی است و عرض از ذکر و بطل و  
و نسیان از غیر است پس طریق باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلیغ باید و این شکل آید  
برای همین است ذکر نفی و اثبات —

چو هر مراقبه بصوم میموقع قاف اسید داشتن و نگه داشتن چیزی را و گردن فرو انداختن و مراقبه برادر فستاده  
از رقیب و رقیب یعنی پاسبان و نگهبان چون طالب از ذکر جلی ملال گیر و بکار خفی مشغول شود و چون از ذکر خفی  
ملول شود و بکار مشغول شود و چون ازین هم ملال گیر و بکار اقبیه مشغول بود و شکل نشستن در مراقبه انواع است یکی  
آنکه بر شکل قعد نماز نشیند و دست بر هر دو زانو نهد و سر فرو انداخته مستغرق گردد و این مختار است دوم آنکه  
بر و سر برین نشیند و هر دو زانو ایستاده کند مانند اقباء الکلب یعنی نشستن کلب و سر بر هر دو زانو نهد و بدانند  
که حق تعالی حاضر است و ناظر باین است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود که شعور از غیر کلی برود  
و میگویند که اگر بطرافه العین این علم برود مراقبه نباشد۔

چون هر اول در جبهه ذکر آنت که ذکر را با عظمت و بهیت تمام کند و ذکر الله الله بر دل وی مستولی شود و دل ذاکر مستغرق در کرباشد و در جبهه دوم آنت که از ابتدا قل نفس باز ماند

چو هر قال الله تعالى واذكروا الله ذكر كثير العلم تفهون كثرت ذكر جناب خداوند تعالی موجب  
 جمعیت ظاهری و باطنی و سبب نجات دنیا و آخرت است۔

جوهر بدانکه در جمیع حرکات و سکانات ظاهری و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالی را بنمود و قیاس  
در سطح دیدن و در ظاهر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومه محترز بودن و شرم داشتن تا ظاهر و باطن  
در توبه مستقیم بود و راه تائبان است و ولی را متوجه حضرت خداوند تعالی داشتن و پاسبانی دل خود کردن تا  
در غیر حضرت خداوند تعالی راه نیابد و نه مقصد سالکان است و حضور دل بجهت خداوند تعالی و نصیبت از  
اسرار اقصیه عارفان است -

چون هر يك استيلا و ذكر كرد كه آنست كه ذكر شجاعت زبان گوید و استيلا و ذكر كرد كه آنست كه ذكر طاعت شود و اختيار هر زبان عباد می گردد و دل ذكر بران آنست گیرد.

جو هر بعضی صورت بر شدرا پیش خود نوشته تصور نمایند و بعضی صورت او در آئینه دل و صورتی خود تصور نموده بروی ناظر باشند و بعضی خود را عین او پندارند و این نهایت مفید است و موصول با فیض لیکل حصول آن بزرگوار است شکر.

جو هر بداند که حضرت خداوند تعالی در جمیع احوال فرض است بر طالب محب قال الله تعالی فاذا ذکر الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم و شامخ طریقیت میفرماید که هر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشد که الله کر من علامه السعاده و العقلاء من علامه الشقاوه و العقلاء من الله تعالی من اکبر الکبائر و ان کل شیء عقوبه و عقوبه العارفات اقطاعه عن الذکر که گزیده غافل از رحمان شومی اندران و هم هدم شیطان شومی پس شب بیدار و روز بیدار باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه در سفر خواه در حضر در تنگی و فراخی و در بین باشد یا صحیح میست باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی ظاهر و باطن و لیل و نهار و قیاما و قعودا و فی جمیع استغیث ذکر حضرت خداوند تعالی باشد زیرا که طالب او در کل حال دلیل است بر صدق محبت بر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالی و جمیع طاعات زائل شود و روز قیامت چنانکه نماز و روزه و غیر آن زیرا که دار کفایت دنیا است نه آخرت لیکن طاعت تملیس و تمجید زائل نشود

جو هر بزرگه فرمود که ایل لا اله الا الله بیدارند و مناجات اندک یعنی آن کسان که لا اله الا الله بربان گویند بسیارند و مناجات که مقصود و گفتار و کردار اخلاص دارند اندک است

ذکر اخلاص می باید نخست	ذکر بے اخلاص کی باشد درست
------------------------	---------------------------

جو هر مراقبه بر رخ انسان کامل اظهار و باطن خود وارد دهد مراقبه اسم ذات نقش اهم ذات بر دل صورتی برنگ زرد و متصور باشد مراقبه معیت چون الله حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آورد و ملاحظه نماید که او حاضر است مرابین حضور و چون الله ناظر می گوید نظر بر خود دارد و از موجودات بر دارد و متصور شود که او ناظر است بنظر من و چون الله شاهد می گوید همگی کائنات و نظر آورده ملاحظه کند که او شاهد است مرا باشد و چون الله معی گوید چشم را بند و ملاحظه معی و بهر معکم اینما کنم کند الله حاضری را ستا و الله ناظر می چپا الله شاهد می پیش الله معی در خود ملاحظه مذکور گوید

جو هر در کتب صوفیه اقسام از کار با لوف کشیده و انواع مراقبات بنات من بر خلاصه از کار و مراقبات اختصار کرد و آن نیز موقوف بر ارشاد و مرشد است آنچه متفصلاست وقت و طبع باشد و مناسب لطایف است

جوہر ذکر از وہی کوئی ست و از وہی ربانی زیرا کہ از روی لفظ و نطق کوئی ست و از روی مدلول ربانی  
لیکے رب ست پس آن بر رخ باشد میان حق و خلق - از شرح رباعیات قال اللہ تعالیٰ فا ذکرونی ا ذکرکم  
و ذکر غرہ محبت ست کہ من احب شیا اکثر ذکرہ

جوہر و فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بدانکہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر  
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہ روشی کہ میسر آید جہر باشد یا خفی و نعمتی ست عظمیٰ و عطیلت کبریٰ  
بہر کہ اتوفیق ذکر اندانی فرمودند سبحانہ ابدی و دولت سرمدی مختص گردانیدند و حدیث قدسی آمدہ کہ  
من ہمیشین آن کسم کہ یاد میکند مرا و اینس آن کسم کہ طلب انس کرد و بما وحدیت دیگرست نزدی بخاری  
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود و حقیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب وی و فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم لکل شیء صدقۃ و صدقۃ القلب کہ اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی  
و التماس کردند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ نام عمل فاضل ترست فرمودند کہ  
فاضل ترین اعمال آنست کہ پیروی زبان تو تر باشد بکہ اللہ تعالیٰ و عرض گردند کہ ایں بندگان  
فاضل تر اند از روی در جہ عباد اللہ تعالیٰ و روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ  
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین طہ حسن قدس سرہ و شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ  
میفرمودند کہ در جہرت کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ خائب او ند تعالیٰ  
را فرشتگانند کہ طواف می کنند و کہ چہا و راہ نامی جویند ایل ذکر را چون می یا بند قومی کہ ذکر جناب  
خداوند تعالیٰ بگویند ندای میکنند کہ بیایید بسوی حاجت خویش و گرد میگردد ایل ذکر را بہ پرہامی خویش  
تا آسمان و بنا و زیر یکدیگر می آیند و چون ایل ذکر مستغرق می شوند می روند بسوی آسمان پرفشان  
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزد یک بندگان کہ در زمین اند پس  
فرمان رسد کہ چہ میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید گویند پس فرمان رسد کہ ای  
فرشتگان گویا میگیرم شما را کہ بیاہر زیدم ایشان را پس فرشتہ گوید یا رب وریان این ذاکران فلان است  
کہ نیست از فلان ذاکران ریاسی حاجت نمہ دادہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان  
قوی اند کہ بچہ پور نشود ہمیشہ ایشان اورا نیز آہر زیدم

و بشارت لکم ثم بشارت لکم	و بشارت لکم ثم بشارت لکم
جوہر حضرت جبریل علی نبیہ وآلہ و علیہ السلام بفرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم التماس نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ و اوم امت ترا کہ نہ و اوم ہیج امت	

و بشارت

فرمودند چیست عرض کردند خدا ذکر و تکیه و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم  
 که هر که مطیع باشد حضرت خداوند تعالی را پس او ذکر او سجده گوید اگر چه اندک باشد او را نماز و روزه و تلاوت  
 قرآن مجید و هر که عاصی شود و فراموش کند ذکر او سجده اگر چه بسیار بود او را نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید  
 و فرمودند اگر کسی می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز و غیر تا طلوع آفتاب و ستاره  
 بسوی من از نیکه آنرا کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر می نشیند با قوم که ذکر میکنند خداوند تعالی را  
 از نماز عصر تا نماز مغرب و دست حرمت نزنه یک من از نیکه آنرا کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمودند  
 که ذکر مولی بر زبان داشتن نشان ایمان است و بیزاری از نفاق و خصایت از دیو و حریت از و فوج  
 جوهر در خیر است که شیطان بر سینه بنی آدم نشسته است چون ذکر میگوید دور می شود و چون غافل  
 شود از ذکر لغت می کند و درین خود دل و پیراپس در حکایت می آرد دل و پیرا و به حدیث نص می داند  
 و در آرزوی فاسد می اندازد

جوهر هر که ذکر باشد از آفتها ایمن بود و از شر شیطان و نفس برید و ذکر در گور مؤمن و باشد  
 جوهر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالی محال است زیرا که مطلوب محبوب دل ذات حضرت  
 خداوند تعالی است و ذکر صفات حق تعالی لاجرم دل بذكر حضرت خداوند تعالی غذا  
 حاصل کند و قومی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالی یابد

یا دخی آمد غذا سے روح را	مرسم آمد این دل مجروح را
<p>جوهر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور است و فنا در مذکور و بقا بعد کورست و ذکر با فکر معتبر است که          ذکر بی فکر مثال علم بی عمل است هر ذکر که بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست که نفی اغیار کنی و ایست          یار و حقیقت ذکر آنست که فراموش کند ماسمی الله تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق است بعد کور          و علامتش اینکه التفات نکند دل ذکر پس ذکر زیرا که التفات بسوی ذکر حجابی است و نگاه در حالت          ذکر از بین و ندان جلالت شیرین تر از شهد پید می شود و این وقتی بود که حقیقت ذکر رسد و گاه است          بهیمنی در دلش افتد و هستی او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود که ذکر روح رسد          جوهر مراد است که حضرت علی کریم الله تعالی و جبهه فرمودند یا رسول الله و لنی علی اقر بلطریق          الی الله تعالی و اسلم علی عباده و افضلنا عند الله تعالی رسول الله تعالی صلی الله تعالی          علیه وآله و صحابه و سلم علیک بعد اومه الذکر الله تعالی فقال کیست او ذکر یا رسول الله فقال          رسول الله غرض عینیک و اسمع منی ثلث مرآة و البقی یقول ثلث مرآة و علی یسمع ثم یقبل</p>	<p>جوهر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور است و فنا در مذکور و بقا بعد کورست و ذکر با فکر معتبر است که          ذکر بی فکر مثال علم بی عمل است هر ذکر که بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست که نفی اغیار کنی و ایست          یار و حقیقت ذکر آنست که فراموش کند ماسمی الله تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق است بعد کور          و علامتش اینکه التفات نکند دل ذکر پس ذکر زیرا که التفات بسوی ذکر حجابی است و نگاه در حالت          ذکر از بین و ندان جلالت شیرین تر از شهد پید می شود و این وقتی بود که حقیقت ذکر رسد و گاه است          بهیمنی در دلش افتد و هستی او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود که ذکر روح رسد          جوهر مراد است که حضرت علی کریم الله تعالی و جبهه فرمودند یا رسول الله و لنی علی اقر بلطریق          الی الله تعالی و اسلم علی عباده و افضلنا عند الله تعالی رسول الله تعالی صلی الله تعالی          علیه وآله و صحابه و سلم علیک بعد اومه الذکر الله تعالی فقال کیست او ذکر یا رسول الله فقال          رسول الله غرض عینیک و اسمع منی ثلث مرآة و البقی یقول ثلث مرآة و علی یسمع ثم یقبل</p>

علی ثلث مراتب والبنی علیه السلام یسمع - از شرح اسما حنی حضرت حبیبی  
چو هر ذکر به چهار وجه است اول آنکه لسان ذکر باشد و دل غافل دوم آنکه زبان ذکر بود و دل  
بادیاری لیکن گاه غافل می شود بخلاف زبان سوم آنکه زبان سواقت دارد و دل باریان  
لیکن گاه گاه هر دو غافل می شوند چهارم آنکه زبان غافل بود و دل ذکر

چو هر استیلا سه ذکر به ذکر آنست که ذکر ذکر بکلفت گوید و ذکر از دست میرود  
و این را کش کش گویند و استیلا سه ذکر به ذکر آنکه بی اختیار ذکر بزبان جاری گردد  
و چون در نظر ذکر جز ذکر نیاید این استغراق ذکر است در شهود مذکور و چون ذکر در وجود  
مذکور فانی شود و باوصاف مذکور تجلی گردد این استیلا سه ذکر است در وجود مذکور - و استیلا سه  
مذکور به ذکر و ذکر این مقام تجلی و شهود حق است

چو هر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند هر که خواهد حق تعالی از نوب  
او بخشید بگوید لا اله الا الله و اگر خواهد که محفوظ دارد از نوب بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
چو هر الله حاضری گوید با تمغنی که من حاضر مبحفورا و یعنی موجود ام بوجود او و او حاضرست بجنود  
من یعنی غایب است بوجود من و الله ناظر می گوید و ملا حظه کند که من ناظر مبطر او و او ناظرست بنظر من  
و الله معی گوید و بداند که من با وی ام بصورتها و یعنی باطلاق او و او با من است بصورت من یعنی بقیود من  
چو هر بیوی خود متوجه شود و الله حاضری گوید و تصور کند که او سجان حاضرست باین صورت پس خود  
نظر کند و الله ناظر می گوید و تصور نماید که او ناظرست باین نظر پس الله معی گوید و معیت جناب حق سبحا  
و تعالی با خود مشاهده این را شغل معیت گویند

چو هر الله حاضری الله ناظر می گوید و تصور کند که جناب حق سبحان و تعالی موجود است -  
چو هر چشم به بند و نظر بر دل گمارد و جناب حق سبحان و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود داند -  
چو هر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اول است که قبل او هیچ شے نبود و آخرت که بعد  
آنها عالم باقی خواهد ماند و ظاهرست باعتبار صفات و افعال خود و باطن است باعتبار ذات خود  
درین مفهوم چنان متفرق گردد که سوا سوا سبحان و تعالی هیچ شے در خیال نیاید -

چو هر بداند که هو الاول و الآخر هو الظاهر هو الباطن را ذکر روح گویند هو اطلت این را ندانک  
مدت در غیبت و غمهاست انزال تا بدیک هستی خالص معاینه می کند و بر تبه بی کیفی برسد و شمش  
اینست که جلوه معنوی سه هو الاول و باین برزانی می چسبند و هو الآخر گویند برزانی است

و هو الظاهر بر دوش راست و سهوا لیاطن بر دل باز بهین نوع از سر گیر و فکر می اندوست نند بهین  
همه دست چه در تریا ویت چه در تریا خیریت چه در تریا بطور و چه در تریا بطون -

جو هر سالک انفات نکند سومی بروق و لواصع و لواصع و الوان منوره و بروق آنست که برقی و  
بجه و زو و نقطع شود و هر چه سالک را در آثار ذکر در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه  
بود که از غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود و بر مثال ابر و پرتو از روحانیت و صوت  
برق مشاهده افتد و لواصع المعان متعاقب بود و اندک توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور و ضو  
و لواصع از نور نماز و قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن بنید نور  
بود و مقبلس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفاوه علوم یا از نور قرآن مجید  
و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکات بنید نور  
عرفان بود و آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که ایمان  
دل بقدر صفات آن ظاهر می شود و گاه بود که کواکب خرد و پیا بزرگ را آسمان بنید بدانند که آئین دل  
بقدر کواکب صاف شده و آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفا دل و اگر بنی آسمان بنید  
عکس نور دل بود و یا نور عقل یا نور ایمان و گاه نفس چنان صاف شود که آسمان وار در نظر آید و چون آئین  
دل تمام صفا یابد ماه تمام بنید و اگر نه ناقص بنید و چون کمال صفا گیرد و پرتو نور روح بود و مثال خورشید  
بنید و چنانکه صفا یابد تر خورشید و رخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود و اگر عکس  
نور روح منور شده است و خورشید روح باشد و اگر آفتاب و ماه تاب و ستارگان در حوض یاد و رو یا باور

جومی آب یاد و چاه بنید از انوار روح بود -

جو هر یک یک ربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لاله گو یان بکشد و از همچون راه یا از سوراخ  
راست الا الله گو یان بگذارد یا الا الله گو یان بکشد و الا الله گو یان بگذارد یا الله گو یان بکشد  
و الله گو یان بگذارد یا الله گو یان بکشد و هو گو یان بگذارد یا هو گو یان بکشد و هو گو یان بگذارد  
این ماذکر چهار ب نامند و نفی ماسوا و سلب خواطر و خلق عظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کنی  
مضرر شدید بدماغ رسد که علاج آن دشوار است -

جو هر یک یک ربع عزت از انست که انسان کامل را ظاهرا و باطنا بخود قرار دهد -

جو هر یک یک ربع تلاوت سوره ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود -

جو هر یک یک ربع انسان که عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزای عشره است و آنرا لطائف عشره







تعلقی و تعلقی باین عناصر حیاتی داده اند فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که هر یک ابان مقام  
 نسبت بود ممکن ساخت لطیفه قلب را درین مغننه که در تهستان چپست و قلب صنوبر پیش خوانند جدا داده  
 صنوبر پیش براسه آن گویند که مانند ثمر صنوبر مقلوب است و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه  
 حق است که عبارت از فعل و کمین است کمال این لطیفه آنست که در فعل حق فانی و مستملک گردد  
 و بهمان فعل بقایابد و این زمان سالک خود را مغلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب  
 بجای خواهد ساخت فاعل قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن آنست که تعلق  
 علمی و حسی بغیر حق نماند

جوهر مرض دل سه چیز است که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول است یکی حدیث نفس  
 که همیشه بقصد و اختیار و در دل حدیث میکند خواه در غلا و خواه در ملا و دوم خطره و آن بغیر قصدی است  
 و می رود سوم نظر بغیر یعنی علم باشی و متکثره و اصل در علاج این مرض تشغل باطن است  
 جوهر مرض دل کفار کفر و شرک جلی است و مرض دل مومن معاصی و شرک خفی و مرض دل  
 اشهد من جمیع البالیاء - علاج ترک محبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلالت از خویش و بیگانه  
 و تحریر از تشن لایقنی و تنجیب از بسیاری حیوانات خنده و شمایل داشتن بعد از اطعام قله الطعام و قله الکلام  
 قله المنام صحت دل یکی تنهایی از خلق و دوم خاموشی سوم غم گر پیش از داشتن نفی کردن خطره و چهارم از دل  
 جوهر ملک العلماء مولوی عبدالعلی قدس سره در شرح مشنوی معنوی میفرمایند که نزد صوفیه  
 که ارام حقیقت روح یعنی است مجرد از ماده و لطیفه الهیه است باز از نفس کل و عقل کل که عبارت  
 از لوح و قلم است و روح مشتمل بر بیان هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانی مرئی و  
 کونی و اسرار الهیه را و هر علمی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوی  
 فکر ندارد و متعین و متصور می شود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی است لطیف بزرگ و  
 عالم مجرد مادی و صاحب قواست و یک پرتو از عقل کل یک قوت وی است و این عقل  
 جزوی است و روح متعین و متصور باید و این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و  
 و یک پرتو از نفس کل قوت دیگرست مابین روح را و آنرا نفس جزئی می نامند و چون نفس  
 کل براسه تدبیر عالم است و هر جزوی از اجزاء عالم را هر جزئی که ضرورت از نفس کل میرسد بر آن  
 ابقا و عالم همچنین نفس جزو را بخواهد صلاح بدن می باشد بوسی می رساند براسه ابقا بدن بود کمال  
 لهذا نفس جزو روح را منحوس میکند برای آنکه مقتضی بدن و حیوانیت است و چنانکه

نفس کل علمی و تدبیری میگیرد که در ابقاء عالم آنرا دخلی است همچنین نفس جز از عقل جزئی تدبیری و فکر نمیگیرد تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس نمیگوشد مگر در خطوط بنیه و از قوی دیگر مراد روح و قوت شیطانی است که آنرا اغوا میکند نفس را بر تکاب محرمات که با آنها خطایند حاصل شود پس مقتضی نفس و قوت شیطانی آنست که بدن در دنیا مصالح مانند لیکن نفس را از اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد اخروی و اما قوت شیطانی پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحت آخرت میخواهد و بدان امری کند لیکن قوت ملکیت چون ساجدست و مطیع رجوت پس مانع نمی آید از آنچه که می کند از مشروب و بجز نمی و چون نمی شنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانی چون که مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و در نفس و شیطان اگر چه شاکر اند در ابقاء مصالح بدنیه و دنیویه لیکن ما و اعم که از اغوا قوت شیطانی در معاصی می اندازد و برای تلذذات بدنیه آن نفس را اماره میگویند و چون مذهب شد اندکی از تهذیب تا باین رسید و چون که خود را ملایمت میکند بر اتباع قوت شیطانی بعد فعل و ایتان او اعم قوت شیطانی آن نفس را الواسع گویند چون زیادة تهذیب یافت که بر قول قوت ملکیت عمل کند و اطمینان باین میگردد و قول شیطانی را راه نداند آنرا نفس مطمئن گویند و چون صفات ملکیه برو غالب آمد بگوید که نه شتر آنرا نفس مطمئنه گویند و این تسمیه را باعتبار مراتب و اعتبارات است نه بنظر اختلاف درجات و قوت شیطانی و اصلا مذهب نمی گردد غایت این است که مقهور میگردد و او را بشهر نمی تواند کرد و از مقهوریت اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت شیطانی مقهور گشت روح متعین کمال روحی رسد و معلوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگردد و بلکه مستغرق در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف احوال ثابت نگردد و تفصیل این امور عرض خویش دارد و با روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و تصور بر روح حیوانی است و نسبت روح حیوانی بومی نسبت متعین بمطلق جزئی است نه کلی و آنچه که شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره نقل کردند از شیخ صدرالدین تونوی که ارواح کمال عالم اند بکلیت خود یعنی که در ضمن روح حیوانی است مقهور است و در نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح خود می دانند و این متعین خاص که و عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند که روح انسانی که آن لطیفه است باخلاق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در همه کسان خواهد کمال باشند خواه ناقص لیکن چونکه کمال می دانند که این حقیقت است گفته شد که حقیقت روح ایشان قدیم است و چون عامه نمی دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان و کسی که

حقیقت امر را ملاحظه ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان قدیم است که حقیقت روح همه انسانی یک است و آن لطیفه آئینه مطلقه است و آن قدیم است و این وجه وجهی است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کمال قدیم است و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق این عبارت قیصر مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل است و الله اعلم بامرار خواص عباد و پس روح حیوانی جسمی است و تنگدست با روح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بعروج و نزول چنانکه شیخ محب الله گفته در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجساد و تا که روح و جسد یکی است در مرتبه عروج روح است و در مرتبه نزول جسد است و این روح حیوانی جسد روح انسانی است و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم برتری است لیکن چون متصور شد روح حیوانی گردید درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلق ببدن علوم پیدا میکنند و بلایت و الم متصف میگرد و این روح حیوانی ساری است در بدن باین منط که هر جزوی از اجزاء روح حیوانی متطبق بر هر جزوی از اجزاء بدن است نه باین معنی که فلاسفه گویند و روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در مسامات بدن بلکه این سریان مجبول الکنه است اشبه با اتحاد است و این روح از بدن خارج می شود در وقت موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و ابان بان فرض است و بدن برزخ میگیرد و ازین روح تا آن بدن برزخی سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد و چنانکه فلاسفه حکم میکنند بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شاکر الله قدس سره که از باب کشف و شهود پو شنیده که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن اولیا در حال حیات خارج می شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن نامرکب است می ماند چون باز در بدن می آید هر جزای روحی بر هر جزای بدن منطبق شده داخل می شود و از کلام ایشان مفهوم می شد که این حالت پیرایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسم است لیکن چنین الطیف که داخل در اعداد و مجردات است و الطیف از صور مثالی است و این ابدیت و غیر آن روح حیوانی است که فلاسفه آن را روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تابع این جسم نفس و قابل فناست حقیقت روح یکی است و تعدد ایشان بر مثال موجبات چنانکه موجبات تعدد الذات اند و آب یک است همچنین حقیقت روح که لطیفه آئینه است یک است چون متعین متعدد شده متعدد الذات گفته ملک العباد جوهر بد آنکه ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و بالفی عام پیدا کرد و الله تعالی ارواح را قبل ابدان بد و هزار سال و شیخ عبدالرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوی نقل کرد که ارواح کمال قدیم اند که ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قایم اند و حدیث ثمر نیست  
دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکنند نه بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند مگر آنکه گفته شود که مراد عدد  
الفی عام نیست بلکه کنایت از طول زمان است و آن طول بلا نهایت است و مراد از کلیت جماعت است  
و اگر چه کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جماعت است ارواح کامل  
پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از او بر آیند

چون هر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در عالم ظاهر  
بسیار است از انبیا و اولیا و مقام هدایت و مرتبه قطبیت کبری و جمیع از منزه و او را آن حقیقت است  
و این معنی را بر وزات کل خوانند و حمل این معنی بر تناسخ نمی توان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی و نه  
بعضی نیست و این بر دو مخصوص کامل است و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در  
صور مختلفه کامل باشد ظهور هویت حق است در نظام اسماء و صفات و ادراک این معنی چه بکثرت خاص  
میر نیست و کل را قوت ظهور در عالم شهادت بعد از انتقال بعالم غیب است چه ایشان مطلق گفته اند  
و در بر این معنی نیستند - گلشن ساز

چون هر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت و استعدادی که دارد آئینه شیون  
غیر تناسخیه آئینه گشته و محل ظهور غفلت و کبر یا حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن نیست نداد  
مگر دل انسان کامل و دل منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی  
همه منوط باوست و هیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نیست مگر دل که او صورت احدی است  
بیان ظاهر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع شیونات الهیه واقع شده و جامعیت انسان و  
کلمات او بواسطه این دل است

در حقیقت دان که دل شد جامع هم	لی نماید اندر و هر پیش و کم
دل بود مرات و وجه و اجمال	در دل صفائی منسای حق جمال
حق نگین و زمین و آسمان	در دل مومن بگنج این جهان
منظر شان الهی دل بود	منظر شان شش کماهی دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاهر و باطن جمیع افعدا و متقابل است و حقائق مراتب ظاهر و باطن که  
هر دو عالم عبارت از دست و دل انسان جمیع گشته تمام است اسما متقابل آئینه اجمال و جمال درو  
بحسب قابلیت ظهور یافته و در محله بحسب تصور یعنی احکام آن اسما ظهور نشان و یکدیگر نمی نمایند

جمله غلبه اسرار جلال المبین میگردد و چه المبین مظهر مخصوص اسرار جلال الیه است و دوستی دیگر مقتضای انوار احکام  
اسرار جلال آدم می شود زیرا که در آدم صفات جلال غالب و صفات جلال مغلوب است و دو ساعت  
دل نابین جامعیت بر یک حال نیست که بطولت عالم علوسه رود که مطامش عالم سفلی شود  
چو هر نیکو بند که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون عینه زیر پستان چپ و اندرون  
صنوبری گویند چه آن بر شکل بر یک هنوبرت دیگر در ام الدماغ و آترادل مدور نامند و دل بر یک نیز چه  
خاصیت او آنست هر گاه که سالک باین دل متوجه شود خطر اصلا روی نماید و دیگر در محل ناف  
و آترادل نیلوی می خوانند و بعضی درشتگاه سیفر میند و نزد بعضی دل در چهار موضع است سه مذکور چهارم  
در میان دو ابرو و آترادل عبرت گویند

چو هر قلب عبارت از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و  
آن منزله است از حلول و احجام و چونکه اعتبار آن دشوار است لذا در بدایت حال متوجه شوند بقطعه  
ایبری صنوبری که میان قلب حقیقی و این مضغه که قلب مجازی اشارت بدوست از باطنی است که با هیچ مخلوق  
چو هر دل انسانی مظهر خفیه است و آئینه شیونات غیبتی است و محل ظهور غیبت و کبریا فی محل  
تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست بیچ مرتبه از مراتب وجود  
وسعت گنجائی آنحضرت ندارد و بگردل و بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل  
چو هر بدن که چون قلب و روح از اجزای بدنیه مظهر و از کدورات اجزای جسمانیه مقدس گشت  
هر چه بوی وارد شود مطابق مایه الهام علیه السلام باشد

چو هر در حدیث صحیح واقع شده که خطره بدل رود اگر چه خطره چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود و خبر نداد  
تا آنکه بر زبان نیارد چون بعد آمدن این خطره انکار بران خطره پیدا شود آن عین ایمان است  
چو هر آنچه در دل مردم حادث می شود بر پنج مرتبه است خطره و وسوسه و فکر و تردد و غریمت خطره  
چیز نیست که در دل بیاید و در بگذرد و وسوسه آنکه بیاید و در بگذرد و وسوسه قریب است بخطر و این هر دو را  
دل مالک نیست و فکر اندیشه کردن است و تهییج و تحسین و تردد در میان کردن و فکر کردن و غریمت قصد  
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این هر دو را دل مالک است و بجز فکر ماخوذ نباشد تا بعزم نهانجامد  
حکم موافقه بر عزیمت است

چو هر عوام هر چیز که بی قصد و در دل بگذرد و خاطر خوانند و خواص نیز از خفا بی سببانه و تعالی باشد  
و یا از ملک آنرا خاطر نامند و هر چه از شیطان و نفس بود اگر چه خاطر نامند لیکن در حقیقت آنرا شیطان پدید آید

دسواس خوانند و آنچه از نفس ظاهر شود بهو احسن نماند حرام خوانند و سواس بودن خاطر و آزار که تله او شبیه باشند  
خاطر با دسواس و بهو احسن آمیخته بود.

چو هر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و غریمیت و فعل افتاد حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله تعالی بر کثرت فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد از آن غریمیت یعنی  
بدان اندیشه دل نبند بعد از آن فعل است یعنی آن غریمیت را بفعل رسانند بعد از آن فرمودند که عوام را  
تا فعل نکنند نگذار اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بجنبان مطالب خداوند تعالی بگریزند  
زیرا که خطره و غریمیت و فعل همه آوریده جناب مستطاب خداوند تعالی است در همه احوال بپناه بجناب او بجا نماند  
چو بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من  
بفعل آن سهم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه در ویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید  
ابوالخیر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او  
برود دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن در ویشی برد شیخ ابوسعید را ادب دختر  
بغایت پسندیده نمود و در خاطر گذرانیدند که تا که ام بنده نیکیست خواهد بود که این دختر در حاله او خواهد آمد چون  
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن نمودن را که خادم خانقاه بود و در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر  
از بازار بیا که در شهر چه آوازه است حسن بیازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار  
سخنی شنیده ام که هیچ گوش طاعت شنیدن آن نیارد و شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بزرگان  
چگونه زد و شیخ فرمان دادند که آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد و یک پسر را می گفت  
که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در حاله خود آورد و شیخ بخت بدیدند و فرمودند همان خطره مرا برین مواخذه کردند  
چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرض داشت که در این حکایت معلوم می شود  
که شیخ ابوسعید در عهد خود بخت ترین بندگان بوده اند و فرمودند آری بنده را و این سخن استحسان فرمود  
چو هر نیت خطره است که در دل می آید و غیر خدا ایتعالی کسی بر وی مطلع نیست رسول علیه السلام  
فرمودند نیت المؤمن خیر من عمله رسول علیه السلام فرمود و هر که در بایدا و نیت کند که امر و حضرت حق تعالی  
طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالی مرا این بنده را بر بد ثواب طاعت آن روزگار چه در آن و عبادت شیخ  
چو هر مطالعه نفس و انواع است حقوق و خطوط و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقا و حیوة  
بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم است تمیز حقوق از خطوط و حقوق را امضا کند و خطوط را  
نفی و مبتدی را به حقوق و ضرورت بلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز بلاکت شود و پیش توف



در حد ضرورت و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه و تنبی اگر از مضیق ضرورت بیرون آید و نحو اطر خطی استغنا کند زیاده باشد

چون محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد

که این خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات حق است

چون حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خاطر نشفی تر و سانس مخفی تر آن نسبت

قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خاطر متفرقه از ساحت سینه نهیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی

بر باطن تو پدید آید و ترا از توبستانه و از مزاحمت اغیار براند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بخدمت شعور بخود

بل لم یبق الا الله الواحد الاحد - قوله نه شعور بخودت الخ این مرتبه فنا نیست قوله بل لم یبق

یعنی در نظر ظهور و ادراک او غیر از حق مدرك نماند و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحانه باشد که در آن مرتبه

آن تعین نظر باو تجلی ذات است و این تجلی نظر با استعدادات ذوات متفاد است

چون هر یک آنکه ابلیس روحی است مخلوق از ناره و در عالم ارواح موجود است و هر صورتی که خواهد تمثیل

می شود و تکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان

جایز جمیع حقایق است و اغواست ابلیس بدو وجه است یکی آنکه آن روح آتشی تجسم شده تکلم کند و دیگر آنکه

قوت شیطانیه که در دست و در قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است در جمیع افراد انسان قوی شده

متحقق است و از خصائص ذات آن سرور است علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که شیطان خسران

ایشان مسلم شده بود و دیگر متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگر را

از اولی پیرسد

چون جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که قتل بی تیغ آنست که اگر شیطان محسن را

سوسه کند باید که با حق وی مشغول نشود که اگر با حق وی مشغول شود وی شاد گردد و بگوید که از ذکر مانع شدم

مگر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرانه تیغ کشیده باشد

و آخر زنی بجهت توبه آنست که چون کسی برای قضای حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یا و آید او را رو به

از قبله برگرداند جناب خداوند تعالی او را بیامرزد و بی توبه و رضای جناب خداوند تعالی بغیر عبادت و

خدمت آنست که استغفار کند بآب بجمد آنکه بکلیت خود را پاک کرده باشد و تو نگری ببال آنست که بگوید

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش

مناجحت الشری از یکسایه آن بنده پر شود و طهارت بغیر آب آنست که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمن

الرحیم پاک شود و جمیع اعضا و او در هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید پاک نشود مگر اعضا و عضو

جو هر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی باب هر حلقه اقطاب سر دفتر افراوه اسلاوه و لیا و باج آلاء  
 سید العاشقین و سید المعشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب بجانی شیخ محی الدین ابو محمد سید  
 عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بپر کتیم و نفعنا الله تعالی بجهنم و زرقنا الاقمار بپیر تهم که میفرمودند و نوشته  
 در زمان سیاحت در صحرا افتادم و چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من غلبه نمود پس پاره ابر بر سرم سایه کرد  
 و شبنم آسای سرم بر بخت اندکی سیراب شدم بعد از آن نوری نمود اگر گشت سجده ای که تمام افق را روشن کرد  
 دوران نور صورتی پدید آمد و گفتم که من پروردگار تو ام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را  
 که حرام کرده ام بر غیر تو گفتم پناه میجو بهم بنیاب خداوند قسا از شیطان ریجم و در شمای لعین پس بجز  
 گفتن این کلمه آن نور تبارکی مبدل شد و آن صورت مانند دو دیر خود چسبید و گفتم ای عبد القادر  
 بحکم پروردگار از من خلاص شدی بسبب علم و تقاضی که در منازل خویش داری تحقیق بهشت و کسایل  
 طریقت را بهمین واقعه گمراه ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار منست مردم از آنحضرت پرسیدند  
 که چگونه دانسته شد که شیطانست فرمودند بقول او که حلال گردانیدم بر تو محرمات را

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در تشریح رساله مکیه میفرماید که حضرت سید الطائفه شیخ  
 ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره در کتاب عمده خود می نویسد که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و اصحابه وسلم البیسن اغمکین دید پرسید که این اندوه از سبب چیست عرض کرد که از رنج چهار گز  
 این است اول مودعات که بانگ نماز میگویند هر که بشنود و بجا آورد مشغول شود گوینده و شنونده امر زید شود  
 دوم غازیان چون بگیر میگویند برای جناب خداوند تعالی و در جنگ می آیند فرمان میشود که ایشان را  
 با اهل بیت پیام زیدم سوم درویشان که از کسب حلال خود بدرویشان و بهر کس نصیب کنند حضرت  
 خداوند عالم ایشان را و آن کسان را پیام ز و چهارم کسی که نماز بباد بگذارد و بنشیند تا آفتاب  
 بر آید پس نماز اشراق بگذارد

جو هر مثل میکند شیطان بصورت پیر و می نماید مرید را چیز ناسه که فاسد گرداند بدان عقاود  
 مرید و چون محکم شود ارادت مرید و رقی شیخ خود محالست که تشنگی کند و این در صورتیست که شیخ  
 متابع نبی بود و حاصل بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
 وآله و اصحابه وسلم که شیخ در میان قوم خود همچو نبیست در میان است خود -

جو هر از حضرت ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا آمده است که فرمودند بپیر نشدند حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم سه روز پیاپی از زمان گذرم تا گذشتند ازین عالم و در دعای

و دیگر آمده از زنان جو در روز پیاپی و اگر سیخا شدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عطا میفرمود و حضرت  
 خداوند تعالی چیزیکه در خیال نیاید و در وهم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم  
 که عرض کرده شد برین که گروانیده شود برای تو بطی را مگر طلا پس گفتم لایا پس مگر دان اینچنین گرسنه می شوم  
 روزی و سیر می شوم روزی و دیگر پس روزی که گرسنه می باشم تفرغ می کنم به سوی تو و دعایم کنم ترا و روزی که  
 سیر می شوم حمی گویم و تنه میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبیا وآله و علیه السلام عرض کرد  
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست داری که بگردانم  
 برای تو این کو بهار اطلا و باشند با تو هر جا که باشی پس فرمودند ای جبرئیل دنیا خانه کسیست که نیست  
 مراد خانه و مال کسیست که نیست او را مال و جمع میکند آنرا کسی که نیست آنرا عقل پس عرض کرد و آنحضرت  
 جبرئیل ثابت دارد و ترا یا محمد صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی بقول ثابت و فرمود  
 حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که نگذاشتند رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم در هیچ  
 نه دیناری و نه ثنای و نه بهر نیاید و در حدیث عمر بن الخطاب آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بخله و زمین را که  
 که داندیده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی  
 علیه وآله وسلم و نبود در خانه من چیزی که بخور و او را بگردانم مگر نصف کیل از جو در طاق خانه افتاده و فرمود  
 که رنگ میکردیم یک ماه که نمی افروختیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خربا و آب و فرمودند حضرت ابن عباس  
 رضی الله تعالی عنهما که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و اهل حضرت ایشان تنهائی پیاپی گرسنه می بود  
 و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که سیر نخورد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هرگز و  
 شکایت نکرد بسوی کسی و بود فاقه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دوست و می گریستم از جهت شفقت  
 بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از آنچه می دیدم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی فداک یا  
 رسول الله کاشیکه پسند میکردی از دنیا چیزی که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است  
 مرا با دنیا و چه کنم من دنیا را فرمودند حضرت عائشه نه و زیرا گفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه  
 وسلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزی که آگندنی و بی پوست و رخت خربا بود و در ویست از خفصه که گفت  
 بود و فرشی رسول الله پلاسی که دو ته میگردید پس خواب میکردند پس ته میگردیدم و بود که خواب میکردند آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنانچه بر میر یافته شده بر سنی از برگ خربا -

چو هر دو فواید الف و مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسمه العزیز بلفظ سابق  
 را نداند که کمال مرد در جهای چیز پیدا می شود و قلعه الطعام و قلعه الکلام و قلعه المناجم و قلعه الصیحه مع الامام

جو هر بدانکه تا سالک گرسنگی اختیار نکند از حرص و هوا نفس خلاص نیابد بابل الله دوست دارند  
 اگر سنگی را که گرسنگی طعام صد یقین است و غمزه گرسنگی هجر جهانی است و نتیجه سیری همه شیطان همه علم و حکمت در  
 اگر سنگی نهاده اند و همه محبت و جبل در سیری تعبیه کرده پس اکل حلال اختیار کند بقدری که بدن محفوظ باشد  
 و این قدر قوت پیدا شود که در مجاهده با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی متورق نشود و ازین زیاده  
 خوردن راه زن طریقت است و نیز در خوردن تلذذ نفس با خود نباشد بلکه بقا و قوت که نزد این طائفه  
 علیه هر چیز است که هوا خورد همان امر است و بتدريج طعام کم کند و بر طریق نخورد که گرسنگی فراموش و بد  
 و آنچنان هم نخورد که در معده گرافتی پیدا آید که از عبادت باز داند و کمالی آرد و هر چه خورد با حضور و ذکر جناب  
 خداوند تعالی بخورد و زیاده طعام بداند علت است و ذکر جناب حق سبحانه و تعالی داری اوست پس اگر  
 پر خورگرافی از طعام باید که بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبدالله  
 احرار قدس سره میفرمودند که گرسنگی پرو بیاری پرو مانع از ضائع میگردد و اندوا در اک حقائق و دقائق  
 باز بسیار دوان بخت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب نشو  
 معنوی قدس سره میفرماید:

چون گرسنگی شوی سگ می شوی	تند و بکر دار و بدرگ می شوی
چون تو گشتی سیرم داری نمید	سنگی چون نقش دیواری نمید
پس دمی مر و او دیگر دم سگ	چون کنی در راه غیران هتنگ
الت اشکار خود را سگ بدان	که ترک انداز سگ را آتخان
زانکه سگ چون سیر شد مرگش شود	که سوی صید و شکار خود دود

جو هر در قافله الکلام بدانکه زبان ترجمان قلب است و منفصل خیر و شر و خیر و شر زبان سخت تر است  
 و نگار داشت از شر او از همه اعضا و شوار تر و شر ط است سالک را دوام سکوت از لایق قول باشد  
 یا فعل یا فکر خاموشی مخصوص زبان نیست بر دل و جوارح هم باید که از اینها غیر خاموشی بماند و شکر  
 نیاید و این خاموشی اہم ترین خاموشی است پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت  
 کلام خالی از ذکر خداوند تعالی نگویید که سلامتی در خاموشی نهاده اند و هر خاموشی که نباشد و در فکر صغیر  
 یا و حق تعالی آن سوست و هر نطق که نباشد و ذکر حق تعالی آن لغو است و حضرت سیاح صلی الله  
 تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که ایمان آورد و حضرت خداوند تعالی سخنی نیک بگوید که در آن  
 فائده ادو نشود و نباشد یا ساکت ماند و فرمودند که تپا و یا حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید و در بهشت و بدان زبان در آید و در دوزخ پس بند کن زبان را که زبان سنگ گزنده است و آلهام  
 کرد که چیت که از آن خوف باشد اشارت بر زبان مبارک کردند و فرمودند که از آن خوف باید کرد و  
 فرمودند که باید ادب و اعضا آدمی بر زبان میگویند که خود را نگذار که در سلامتی تو سلامتی هست و در غرت تو  
 مسرت ما و روزی عوایب عوض کرد که مرا عملی هدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام ده  
 اگر سه را و آب ده تشنه را و امر معروف و نهی منکر بجا آر و اگر این همه نتوانی زبان نگذار و در خبر است  
 هر که نگذار زبان خود را از نکو پیدن مردمان پیام زده اند تعالی گنا هان او را و هم در خبر است که  
 نگذار زبان را و سخن بگو مگر در غیر که تغلب شیطان بر آدمی بواسطه زبان اوست و حضرت امیر المؤمنین  
 افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه در دین مبارک خود سنگ می داشتند و بواسطه وقت تناول طعام  
 و نماز و ذکر بیرون نمی آوردند و مشایخ طریقت میفرمایند که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار  
 سخن و کم عمل بود و میفرمایند که چون صلاح دل خواهی زبان را نگذار و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پرده  
 مر جابل را و زینتی است عاقل را سه ترا خاموشی اسی خداوند پوش و قارست و نابل ابر و ده پوش  
 و میفرمایند اگر جمیعت خواهی پیش بان بگیاں برو و اگر دشت خواهی سخن از دنان و دیدگان بشنو و حضرت  
 شیخ ابو جعفر عزا قدس سره فرمودند اگر بداند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند  
 که در خاموشی چه آفت است همیشه سخن گوید پس خیر چنین است و شرفین و حاصل آنست بجای که گفتن بر  
 رضای حق تعالی بود خاموشی بد بود و جای که خاموشی بر ای رضای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت  
 شیخ شیراز قدس سره میفرمایند

تمام کنان در خط و صواب	باز تراش خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	بیهوده مگر بیان ۱۲ تو خود را بگفتار ناقص مکن
<p>فصل است که بزرگی در راه میگذشت پرسید که این خانه از آن کیست بعد پشیمان شد که لغو گفتم و این گفتن          فایده نبوده و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که روزی بخدمت مولانا          نظام الدین قدس سره رفتم روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم          اگر این مردان تیبستی خود رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند برومی تابدان است          حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمت مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب          کرم الله تعالی وجه میفرمایند که همه نیکوئی جمع است در چهار چیز یکی خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب          حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغیر خود و نفس سوم نظر بر چیزی بغیر خود و نفس چهارم حرکت به رضای تشنگی</p>	

پس خاموشی خود را فکر کرده اند و نظم خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تعصب -

جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف و از آب بسیار نخورد تا خواب بر او غلبه نکند و هم از بهر عادت بیداری شب ترک قیل و لعل نکند و در روز خود را به حصیت ملوث نگرداند و بین العشاء تا بین نده و از بزرگ یا تملات و قرآن مجید یا بنجاریا یا بقرآبه هر که احباب بین العشاءین کنند که درستی که بسبب خلط با خلق در روز وجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و بعد عشاء و آخره تهجد و وضو کند که در آن انزلی عظیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک تکلم کند بعد عشاء و آخره که تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را که بواسطه احباب بین العشاءین حاصل شده باشد و بعد از خواب نرود و بعد عشاء و آخره بزرگ یا بنجاریا یا تملات و قرآن مجید یا بقرآبه مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چپند گام روان شود -

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر ارام کند نان را و نماله بان دست را و نه نهند بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمه خرد بگیرد و فیک بنجاید و طعام را هر که ده بخورد که موجب برکت است و همین سنون است و بخورد و پیزه ماسه طعام را که بر سفره افتاده باشد که مانور است و التفات نکند به گام خوردن به چپ و راست -

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثنا و اکل مگر بهجت گرفتن لقمه و گلوله یا انگشتی صداقت و بسیار نخورد که آن کم میکند یا منته را و بگوید در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد و در سه دم و ابتداء کند به تسمیه و تمام کند به تحمید و بر نفس که سنت همین است

جوهر بداند که نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر قدر اعتدال بود و نمکی و نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب رفتی و بعد از آن برخاستی و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند بار بختی و برخاستی و خواب بر پهلوی آیین کردی و در جانب قبله و رخسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تحریر این ایستاده که روی ذراع او و نهادهای سر بر کف دست تا آسان گردد و بیداری و در خواب بجانب یمن ایست که قلب معلق است در جانب ایسر پس چون در جانب ایسر بچپدول و آسایش و راحت می باشد و چون در جانب یمن بچپدول و راحت می باشد پس کسانی که طالب صحت بدن و آسایش قلب و صوابی اند چنانکه اطباء نوم بجانب ایسر کنند و آنها که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه انقیاد خواب بجانب یمن اختیار کرده اند و قلب آن هر دو صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواب نمیکرد و دائما خواه نوم بر جانب یمن باشد یا ایسر و نهی فرمودند سید عالم

صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم از نوم بروی افتاده که درون و روی تیرین نوم بر پشت است و نوم بر روی  
از روی رومی تر و گفته اند ضرر نمی کند استیقا بر است از بر است راحت بی نوم و در احیاء العلوم است که فتن بر  
چهار وجه است فتن بر خطر برای معتبرین که نظر کنند در آسمان و کواکب و فکر کنند در آیات آن و فتن بر همین  
برای متعبدان و بر غیرندگان برای نماز شب و فتن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهضم طعام و فتن بر روی  
برای نگون بختان و بیخودان و خواب سبک و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم گاهی بر فرش و گاهی بر نعل و  
گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فرش وی از چرم که حشو اولیف بود.

جوهر در بیداری شب اختلاف است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین در خواب شده  
برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات و در نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند و چون نصف باقی مانده  
بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه الهبارک فرمودند که شیخ سیف الدین  
باخرزی قدس سره چون یک ثلث شب گذشته بیدار شدی امام و مؤذن حاضر می بودند نماز فتن بگذار و  
بعده تا صبح بیدار می بود و طریقه حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره در شب بیداری همین بود و بعضی از  
سلوک همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با مداو کرده اند چنانکه حضرت امام اعظم و حضرت  
سعید سیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

جوهر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خوابی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح خیزان را در وقت  
در حضرت غزنی غزنی تمام است بر چه خواهند بود و اسطه یابند

چرخش ملکی است ملک صبحگاهی	در آن کشور بیای هر چه خوابی
بر آن خلعت کزان درگاه پوشند	چو آید صبحدم انگاه پوشند

در حضرت چون بوسن را بعد ممت در محد وضع کنند بعد جواب شکر و نیکر بسیار ندانست و حضرت خور و کاشک  
در دنیا پیرایه روشنائی گور خود و شبها نماز بسیار کرده و بیدار بود و هر که که قیام شب مطلوب بود باید که  
اسبابی را که اعانت کننده بر قیام شب باشد نگاه دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن قلیت  
اکل است پس معده را از اکل خالی و صاف دارد تا آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضعیف و سست گردد  
و خواب بسیار غلبه کند و بعضی از آنست که تن خود را در روز بکار نماند مشغول دارد که بدان کار دارد اعضا  
سستی پذیرد و نباید و بعضی از آنست که ترک قیلولة نکند که قیلولة سنت است و هم از هر اعانت بیداری شب  
و بعضی از آنست که در روز خود را بگنایان ملوث نکند و اندر زیرا که سبب گنایان دل قساوت میگیرد و  
بدان شامت از قیام شب محروم می ماند و بعضی از آنست که بین العشاء بکین زنده دارد و بیکر باقی ماند

یا بنابر یا سمرقند زید که هرگاه که صوفی احوالین العشاءین کند که درستی که بسبب اختلاط با خلق و در روز به وجود آمده باشد غذا و غذا و تعالی آنرا محو کند و بعضی از آنست که بعد عشاء آخره ترک تکلم کند زیرا که چون بین وقت بکلیات مشغول شود تا زکی نور حضور که بواسطه احوالین العشاءین شده باشد زکی اگر در وقت بعضی از آنست که بعد عشاء آخره تجدید وضو کند و اگر توانا غسل کند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چند گام روان شود.

چون هر کس در سید عالم عرض کرد که از حضرت خداوند عالم بخواهیم که هر وعائی که کنیم آنرا اجابت فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعای تو مستجاب شود و روزی حضرت افضل الصلوات یقین شیرین از کسب پنده خویش بیانشانید پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عرض کرد برای جماعتی که گمانست که درم ایشان بمن دادند انگشت در دهن آوردند و آنرا بسختی از حلق بیرون آوردند و عرض کردند بجناب خداوندی که عذیبخواهم از انقدر که در زکات بماند و همچنین حضرت عمر خطاب ز شیرین صدمه بخلط مقداری بیانشانید انگشت بخلق فرو کرد و آنرا بیرون انداختند.

چون هر دو فرمودند که درست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بر کس فرمودند که چون بخدمت حضرت سلطان ابراهیم او هم قدس سرور میرسد و این جهان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرت ایشان را از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کردند که این جوانی نه در آمده چندین طاعت میکند و ترا چندین نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد که آنهمه شیطان است آن جوان لقمه تاج و خیمه خور و و شیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طبعی که من میخورم قوت خود هم ازین ساز آن جوان همچنان کرد و طعام درویشان که حضرت ایشان میخورند از وجه پیرم فروشی بود آن جوان هم از آن طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل و ثبوت ماند که عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه جمعه گزاردن گرفت تا کار این جهان پخته شود و چهل باب تا یکم

چون هر دو ریشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که در باطن هر کس نسبت ارادت ظهور می کرد و باید که آنرا از حق سبحانه و تعالی نعمتی عظیم دانسته بحت آن قیام نماید و قیام نمودن بحت آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه و تعالی متوجه شده هستی خود را صرف تنهایی و پیش محققین ثابت شده است که و بعد از آن بطلب مقدم است تا حق سبحانه و تعالی بر دل بر صفت ارادت تجلی نکند آن دل را استعدا و ارادت و طلب حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه و تعالی پس اول دل بنده و اجابت تجلی ارادی حق سبحانه و تعالی



شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در پاشی منظری  
میرود ناگاه صاحب جمال از بالا سی منظری بروی جلوه کرده دل ویرا بر بود و در باطن وی میل و انجذاب  
بآن صاحب جمال پیدا شد پس در صورت و جہان بر طلب و ارادت مقدمت بعضی سوال کردم آن  
که چون و جہان مقدمت طلب را چه فائدہ است جواب گفته اند کہ طلب از برای استیغاثی خط است  
و دیگر آنکہ و جہانی کہ بر طلب مقدمت بر و جہا جمال است و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد  
جو ہر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود حال مرکوب گردد و یکے  
صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از نشان بیرون افتد از غلبہ حال بود  
چون حال کمال رسد وقت شود و حال دلیرا بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت فضل و او  
و بعضی فضیلت و وقت بر حال کرده سیکویند کہ وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را  
عمر یعقوب صاحب وقت بود کہ گاہ از فراق دیدہ سپید کرد و گاہ از وصال بنیگشت و حضرت ابراہیم  
صاحب حال بود کہ در فراق محزون شدہ در وصال سرور در ہر چہ دیدی ہمہ حق دیدی حال صفت

مرا دست و وقت صفت مرید

جو ہر در سلسلہ قادریہ ذکر اسم ذات یعنی کلمہ مبارک اللہ ہفت روزہ بدل گوید نہ بزبان تا اورا  
حالتی پیدا آید کہ غیر حق نہ بیند ہر چہ بیند اورا بیند و اگر تا چہل روز مداومت نماید حق تعالی اورا در  
وجود تصرف بخشد

جو ہر مقام شہیت بالاتر از مقام ولایت است چہ ولایت عبارتست از غنائی اللہ و بقایا  
و ظہور من اللہ و صفات او و شہیت انشانت است از تصرف در عالم ملک و ملکوت  
جو ہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی  
فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل شان نزول این حدیث آنست کہ وقتی حضرت عائشہ صدیقہ  
رضی اللہ تعالی عنہا در رسیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند  
من انت فرمودند انا عائشہ باز فرمودند من عائشہ فرمودند بنت ابی بکر باز فرمودند من ابوبکر فرمودند محمد  
باز فرمودند من محمد حضرت صدیقہ دانستند کہ حضرت علیہ السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیہ السلام ہوش  
آمدند حضرت عائشہ ماجرا اظہار نمودند آنحضرت علیہ السلام فرمودند لی مع اللہ وقت انج بدانی جائیکہ  
محمد از مسجد خبر ندارد از عائشہ چہ خبر دارد و محبوبا لسا لکین

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسوا الذینہ در کشول

میفرایند که وصل عبارتست از انقطاع عما سوا می باشد و عدم تقاضا به غیر که آن در تنهاک و استلذاک و بر سر شکر  
محض و اطلاق صرف آن بر خودی و غیبت از جمیع محاسن است که مشابه حالت موت است الا آنکه در موت  
حضور نیست و درین نیست مگر حضور و سالک چون باین برسد در اسم و لایست و از اسلام بود اگر چه این حالت  
یک ساعت هم باشد باز اگر بصورت بند از اصحاب تمکین شده و این آفاق گاه ندیده و گاه دیده و اگر بهر بان  
بخود می رسد که گذاردن از باب تلوین ماند پس در سلوک چون در نظر سالک محض و ضحکال دل در شایده  
ذات بزرگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چه در راست نظر افکند و در کشف تعینات و دیگر آویز و زنجار  
مستقیم دور افتاده بود و در شجاعت مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند وصل  
پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه و تعالی آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر وی زیاده  
و چون این نسبت متصل گردد و دوام وصل مشرف گشته است و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل  
بحق سبحانه و تعالی اجمع شود و بر سبیل ذوق چون آنچنین دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه  
حضرت خواججه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم و از همین است و آنکه  
فرموده اند ما واسطه و موصول پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود باید پیوست همین وصل است  
و میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور متلازم باشد از ابراست  
و بر احوال حاضر مع الله می توان گفت اما اصل مع الله نمی توان گفت و اصل آنست که اسناد حضور را در  
منتفی شود حاضر جناب حق سبحانه و تعالی را داند بذات خود و علماء و طلاب هر کویند که بجهت خداوند تعالی ایستاده  
و یکی دانست و یکی گفت بدو رسید اگر چه در حال قبل همیشه مشغول بود

خویش را بگذار و بخود خوش در آ	اندر و ن بزم وصل جان نغز
نیستی از خویش عین وصل اوست	بگذار ز بهستی دل که وصل است

جوهر و شرح رساله مکتوبه که ادنی وصال بنده بحضرت خداوند تعالی مشابه بنده است چه در کار  
خود را بعین قلب اگر چه باشد آن وصال و مشابه از بعید و این مشابه از بعید اگر پیش از رفع حجاب است  
محاضره گویند و اگر بعد رفع حجاب است مکاشفه گویند و مکاشفه بعد رفع حجاب بنوعی بعد رفع حجاب یقین  
و آنکه حضرت خداوند تعالی با ما محاضره ناظر و شایسته و این را نیز ادنی وصال گویند و چون بجای ذات  
شود در مقام مشابه اعلی در آید این را وصال اعلی گویند و سالک را اول مقام محاضره است بعده  
مکاشفه بعده مشابه پس محاضره از باب تلوین و اهل علم الیقین راست و مکاشفه از کفان و اهل حق الیقین  
راست و مشابه از باب تمکین و اهل حق الیقین راست - الوصال هم از این و مشابه بهر حال

## فی الدنیا و بعین الراس فی الآخرة

چو هر بد اندر روتیه در دنیا چشم سر امکان ندارد اما چشم دل ممکن است بعضی میفرمایند که مشاهد روتیه حضرت حق تعالی است بصیرت قلب بغیر تنگ و شبهه گانه را آه بالبعین و بعضی میفرمایند که همین چشمی که بر روی است منعکس می شود چشم دل میگردد و هم بدین چشم بینند و بعضی گفته روتیه حق تعالی در تمام جا هست و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند همین چشم منعکس می شود و در دل و بعضی گویند که این خواب که در دنیا دیده اند آنچنین نیست که اینجا چیز دیگر بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد که طالب جناب خداوند تعالی بلا کسب و کیفیت در دنیا بینند

چو هر روتیه خداوند تعالی در دنیا چشم دل بود در حالت بیداری چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد و کسی خواهد که بشرف روتیه خداوند تعالی در خواب مشرف شود باید که سوره آل عمران بخواند و حدیث طریف وارد است کسی که بخواند سوره آل عمران از دنیا بیرون نرود و ثواب خود را در تمام بیند و جبرئیل بر جنازه او نماز گذارد و دفن شود قبر او مدبهر و در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه بخواند حق تعالی را در خواب ببیند

چو هر صاحب گلشن راز قدس سرور وصال حق از خلقت جدائی است و خود بیگانه گشتن آشنائی است و وصال بحقیقت عبارت از آنست که سالک را از تعین و هستی مجازی و پندار و دل که سوختن بتخلیق و خلقت است جدائی حاصل شود و تعین و هستی سالک که سبب امتیاز خلق از حق می شد رفع گردد و فلذا فرمود که ز خود بیگانه گشتن آشنائی است یعنی وصال و آشنائی حق آنست که از خودی با کل بیگانه شود و هستی و تعین سالک در تجلی احدی خود فانی گردد

فانی شو اگر بقیاست باید	بگذر ز خود از خداست باید
مردان که ره جملدا سپردند	در عالم نه ندگه بگردند
اگر مردن تو ز خود تمام است	حشر تو هم اندرین مقام است
حقا که در کون اهری	اگر پیشتر از اجل بپیر

چو هر صاحب گلشن راز قدس سرور میفرمایند که در مراتب تصفیه سالکان را عوالم و کاه به این مثال و کاه به این حدیث حاصل می شود چنانکه سالک می بیند که عروج با سمانها گاه بترتیب و گاه بترتیب می نماید و در هر آسمانی بحسب مراتب عروج او آسمان اولیا و ملائکه مشاهده می نماید و از آسمانها تا بعرش و بالایی عرش میرسد نماید

جو ہم فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ جسے کہ دوست دار  
 لقمانی حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد و حضرت خداوند تعالیٰ لقمانی اور اویسی کہ دشمن دارد  
 لقمانی حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد و حضرت خداوند تعالیٰ لقمانی اور اہل اہل بقا موت  
 داشته اند و فرمودند حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ماکر وہ می دایم پیچھے بکلم نفس و  
 طبیعت موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند اینچنین نیست کہ تو فہمیدہ حضرت  
 خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کرامی خواہد از بندگان خود اگر چه قریب ایام موت باشد۔  
 جو ہم مشاهده دیدن و با کسی در جامی حاضر بودن و معائنہ رو بہ رو چہ را دیدن و در مطالعہ صفیہ  
 مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردہ تجلیات اسما و صفات و معائنہ عبارتست  
 از رویت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پردہ تجلیات و مخفی نمادہ کہ معائنہ را بفنا مراد دارند کہ المعائنہ رویتہا  
 بلا حجاب و ہوا الفضا و برین تقدیر دیدن اینجا بمعنی نابودن است چرا کہ حق مطلق را بی قی تعیین  
 نتوان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعیین بطریق مجاز باشد حقیقہ

جو ہم نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر  
 قدس سرہ مشاہدہ خلق و حق اکمل است از مشاہدہ حق و خلق

جو ہم مشاہدہ ذات مطلقہ و تعینات و تجلیات برد و وجہ است یکی آنکہ چون نزول کند و را سماویا  
 ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود و الا و مشاہدہ شود کیفیت ظهور او درین تعین و تقید او بعد از آن تعین  
 میشود و شود و این مشاہدہ اکمل کاملان است و در فتوحات مذکور است کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین است  
 لہذا فرمود ما رایت شیا الا رایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ  
 مشاہدہ ذات مع این تعین و تجلی مکتوف شود و در فتوحات گفته کہ این شہود عیانی بود چنانکہ میفرمود  
 ما رایت شیا الا رایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد

جو ہم بدانکہ چون ما مشاہدہ حق کنیم خود را مشاہدہ کردہ باشیم و چون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید  
 خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حق و آئینہ ما است کہ المؤمن مرآة المؤمن پس اگر ما اورا  
 ندیم خود را بنیم و اگر او ما را بیند خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بیند نہ آئینہ را۔  
 جو ہم محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل جو اس لازم آید و  
 از تحصیل کمالات دیگر باز ماند این و اگر یک است جو ارج بیکار نباید داشت و از مغلوبیت بی حاصل نیست  
 الا آرام و این در آخر حاصل است کہ بعد از موت و نہج نیست

چو هر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی حقیقت و باطن جمیع موجودات است لیکن مشاهده او بیانه و خلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشاهده حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی است از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشاهده حضرت متعالی در خلق و مشاهده خلق در حضرت حق تعالی میکنند بجهتی که یکدیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع و اعلی است از آن هر دو مرتبه

چو هر و قبض و بسط صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بکشد و بیاورد اهل محبت خاص رسد و اخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط در دل او فرو آید و در مقابل قلوب تعالی نشانه قلب او را همواره میان این دو حال متعادل و متناوب منقلب میدارد و تا بکلی خطوط او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض انزاع خط است از قلب بجهت اسماک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشتراق قلب است ببلعای نور حال سرور و بسبب وجود و منشأ و قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و گاه بود که مبتدیان را بهیچ یانشاطی در نفس پدید آید بپندارند که قبض است یا بسط و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و قبض و بسط از جمله احوال و مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته لاجرم مخصوص بود بهتوسطن و مبتدیان را بهیچ قبض و بسط خوف و بهیچانکه منتهیان را بهیچ آن فنا و بقا بود و خوف و بهیچ حکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدیان و همچنین هم و نشاط حکم طبع و منتهیان را بهیچ انفسال از وجود نه قبض و نه بسط و نه خوف و نه رجاء نه هم و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر او ظاهر گردد و هم و نشاط او قبض و بسط مبدل شود و بیدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و هرگز مرتفع نگردد و در رساله کشیده مذکور است که قبض و بسط هر دو حالت اند که کسی را که از خوف و رجاء ترقی کرده است پس قبض حال عارف است بمنزله خوف مرتبه می را و بسط حال عارف است بمنزله رجاء مرتبه می را و فوق میان خوف و قبض آنست که خوف از و در مستقبل می شود و قبض از و در فی الحال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجاء آنکه رجاء با مراد در مستقبل است و بسط با مراد حاصل فی الحال پس بنابراین مذکور قبض و رجاء است بر عارف که باز و آید از مطلوب خود و ازین و رغم ماند و بسط و رجاء است بر عارف که مطلوب وی حاصل آید و از آن فرج آید چو هر بدانکه چهار اجزا که خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر اربع گویند هر یکی از اینها صفاتی است

لازم پس لازم جزو ترابی کثافت و کدورت و ظلمت و جهالت و ثقلات و مساوت است و لازم جزو ثقلانی رغبت و اخلاط و امتزاج با نفوس و قبول تاثر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم جزو حیوانی میل بشهوات نفس و کثرت مالمات و طاعت و سرعت تغییر از حال به حال و لازم جزو انسانی غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و ریاست پس سالک عند العیور بر جزو ترابی در خواب یا در واقعه می بیند که قطع میکند بیابانها و غلای عیور بر جزو انسانی می بیند انهار و بحار و ریاض و عند العیور بر جزو حیوانی می بیند که می پرد و در هوا و بر می رود و عند العیور بر جزو انسانی می بیند چراغ و مشعل و بروق و اشیاء متحرکه و عند العیور بر جزو انسانی در عالم مشاهده انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لواح پدید شود چون صفات دل را با خود بر مثال چراغ و شمع و مشعل و آتشها از خروجه مشاهده شود بعد انوار علوی پدید شود اول بصورت کوب خرد و بزرگ بعد بصورت مانتاب بعد بصورت آفتاب.

چو هر در حدیث شریف وارد است که آخر چیز است که بیرون آید از سر حد یقین حجاب ریاست ممکن است که اشارت باشد بسوی خلاص حد یقین از لازم جزو انسانی که آخر غایت است و حجاب بدترین خصائل ذمیه است که سالک اگر چه بمرتب حد یقین برسد هم خوف جاه باقی است اگر کم کرم رفیق گردد و آنگاه از سر حد یقین بیرون رود آنگاه حد یقین خالص مخلص شود و زلفا الله تعالی و جمیع الطالبین و اعادنا و جمیع المومنین حب ابجاء و الی ریاست

چو هر چون غالب می شود بر نفس صفات ذمیه خیال تشبیه می میکند بر یکی از این صفات در صورت حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش و مورچه بنیاد و ثور را در صورت خریز و عجب را در صورت سوسمار و نجیل را در صورت سگ و قرد و عقدر را در صورت مار و کبرا در صورت پلنگ و غضب را در صورت یوز و صفت سبی را در صورت شیر و شهوت را در صورت خر و صفت بیبیه را در صورت گوسفند و صفت شیطانی را در صورت شیاطین و دود و بویا و عیالان و مکر و حیله را در صورت ریو باه و خرگوش و اگر انهار را بر خود غالب و مستولی بیند بداند که این صفات بر من غالب است پس سعی کند در تطهیر آن صفات که آن صفات دور گردد و اگر سخن و مغلوب بیند بداند که عیور میکند از صفات و این صفات که نشانی است و اگر بیند که می کشد و قهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص می یابد از این صفات و اگر بیند که این صورتهما متغیر و متبدل می شود بصورتها می دیگر بداند که تبدیل صفات می شود و اگر باشد و سنا زعت و مکابیه با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکه نشانی نشود اینست بیان وقایع نفسانی و شیطانی و حیوانی

و بسیعی و بیان و قانع ملکی و قلبی و روحی و حماسه آن است که آیهامی صاف و روان بنید و چشمها و حواس  
و دریا تا شهر تا خوش و اگر بنید که از صفاتی چند که لازم جزو ترابی اند مانند اساک و کسالت و جهالت  
و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد و قوت تمخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاد و قلوبات بر دیده صاف و افق  
جلوه دهد و چون بنید از صفاتی چند که لازم جزو مانی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره  
و قبول تلون و تاثر و صحبت ایشان و نسیان بخواب می گذرد و قوت تمخیله آنرا در کسوت عبور از آنها  
و بکار جلوه دهد و چون بنید از صفاتی چند که لازم جزو هوایی است مانند میل بشبوت و کثرت بلال و  
سرعت تغیر از حال بحال بخواب می گذرد و قوت تمخیله آنرا در صورت صعود و برهوا و تجاذب از ان جلوه  
دهد و چون بنید که از صفاتی چند که لازم جزو ناری است مانند غضب و کبر و استعلا و طلب طهاره و رفعت  
می گذرد و آنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشایده کند و آخرش منزله از منازل صفات که  
از ان عبور کند اینست و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت  
قلب بر و مکشوف شود آنرا در صورت قمر مشایده کند و اگر صفات قلب بر و تجلی شود آنرا در صورت  
کواکب بنید و علی هذا حقیقت که بر و کشف گردد و آنرا کسوت خیالی مناسب مشایده کند از اینجهت  
تمام این قسم کشف تمخیل کرده شد درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض صورت  
نمید و بسبب آنکه از او را ک روح خالی نباشد پس اگر در حال دراک روح خواطر نفسانی باشد که  
روحانی منضم نشود و تمخیله جز حقائق مدر که روح را لباس خیالی نه پوشاند آن واقع با خواب هم  
صادق بود و اگر بعض خواطر نفسانی بایر کات روحانی نبوی و حمله را تمخیله کسوت خیالی پوشاند  
بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متاویل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدر که  
روحانی از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر تاویل کند

چو هر اگر شخصی محبت و عشق غالب بود بصورت جوهرها و شراب ظاهر گردد و گاهی بصورت  
اشتران مست ظاهر آید و او کار و تسبیح بصورت انگور و سیب و خرپزه ظهور یابد و لذت طاعت و  
عبادت بصورت گلها هویدا شود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توجه بامم بهیاد و مصداق بصورت  
حور و غلمان و قصرها و جوهر نفیسه جلوه گرمی نماید و شوق بصورت سگ و ما ز ظاهر گردد و بجهت غیرتی  
و دیوینی بصورت خوک می نماید و ناموس دنیا بصورت اثر و آید و تکبر بصورت شیر میاید اگر در  
دورندگی بصورت گرگ نماید و بخل و کرم و موز ظاهر گردد و علی هذا القیاس

چو هر اگر در واقع بنید که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن تعبیرش آشت

که نظر اواز عالم ملکوت پوشیده است و توجه اوج عالم ملکوت و این حال اهل حجاب است و مرتبه عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر اواز عالم ملکوت پوشیده است و توجه اوج عالم ملکوت است و این حال اهل کشف است و مرتبه خواص و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظری از ملک و ملکوت پوشیده است و ناظر است بعالم لاموت و این حال خصل انخاص است

چو هر چون به بیند در واقع که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بدانند که در مجاهده نفس است سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از ذکر نفس

چو هر حضرت سید الطائفة قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا آنها را قطع نکند بحضرت حق تعالی نرسد یکی دنیا و کشتی آن زبد بود و دوم آدمیان و کشتی آن دور بود و از خلق سوم ابلیس و کشتی آن بغض است چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس است و میفرمایند چشمی که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذكر او سجانه نیست گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نیست که به و برتر آن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون زمین بود که همه پاییدها در وی افکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت و دوستی با که دایم فرمودند با کسی که به نیکوئی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بروی بود میگذارد و پرسیدند هیچ چیز فاضل تر از زلیتن بود فرمودند که زلیتن هرگز زلیتن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بهر کسان آزاد بود -

چو هر از چند گفتند که پیران خراسان بران یافتیم که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم وین سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محبوب بچیز دیگرست و روتیه الاعمال و مطالعة الثواب علیها و روتیه النعمه شیخ الاسلام گفت آنکه که دار خود بیند دل او از الله محبوب است و آنکه پاداش چوید بران و آنکه از نعم نعمت بکر محبوب است و اعلی گوید مطالعة الاعمال علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت و از چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله از فراموش کردن چو هر حق الله تعالی و حق عباد و بجا آورد حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است همه بر پا داری و از تو ای بازمانی و حقوق عباد بسیار است پیرو ما و رویدر و استاد حقوق دارند و قرابتیان و خویشاوندان همه حقوق دارند سایه بر همه ای حقوق دارد و غلامان و کنیزگان نیز بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیرو ما و رویدر و استاد آنست که ایشان را



تعلیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر نماید اگر مریض شرعی یا امر مباح باشد با خلاص و رغبت دل بجا آورد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق ماورای حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بمرامات دیگری برنجسد درین محل جائز که مقام تعلیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جایی که مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهند و اگر مادر و پدر هر دو بیایا و پسر یا پسر و مادر استاده شود و اگر هر دو چیز طلبند اول مادر را بداد و مادر پدر را بنام گرفته نخواهند و چون بنده که مادر و پدر خلاص شرعی می کنند تا بتواند با و بی تمام همه امر معروف کند اگر بشنوند قهراً و اگر نه ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست که مراعات و تعلیم ایشان نیکو کند و گاه گاهی بیلاقات ایشان رود و اگر قرابتی قطع کند قرابت دوم را شاید تو اصل کند بقطع نوزد و حق مسلم بر مسلم آنست که چون ویرا بین سلام گوید و قومی بر ضعیف سلام گوید و اگر اکبر بر اصل و قاعده صحیح بر مریض یا سلام گوید نمخط بر عائی از جهت اعظام چون ضعیف بر کبر و قلیل بر کثیر و رعیت بر پادشاه و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر

چو هر من کجایان الله کانت الله که کسی که باشد برای الله تعالی باشد الله تعالی براسی او با آنکه الله تعالی مالک است و عهده مملوک او بجمیع وجوه است و بدون عهده برای الله تعالی آنست که حق عهده است و مملوکی او اسان و پس الله تعالی حق مالکیت با و ادا کند و مصالح امور او باشد و بر خزان خود و خاندان ساند و به این معنی بودن حق ملک خود شیخ ابو یزید بطامی قدس سره فرمودند ملک من اعظم من ملک و انت ملک منی و انا ملک و انت اعظم منی ملک من اعظم من ملک تو تو ملک من هستی و من ملک تو اعم و تو اعظم هستی از من - چنین فرموده اند ملک العلاء قدس سره جوهر صاحب گلشن - از قدس سره نشان ناشناسی ناسپاسی است - شناسائی حق و حق شناسی است - یعنی نشان و علامت ناشناسی و میل شخص آنست که ناسپاس و ناسپاس شود و در هر چه بیند عیب خوبی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسی است و حق شناسی است که حق هر کس را شناسی و حق هیچ کس را او نگذاشت یعنی و ضائع نگردانی

چو هر رسیدن آن نور که سبب کشف مستور می شود بدو طریق می تواند بود یکی بغض جذب و جذب به عبادت از نزد یک که دانیدن حق مرزده را بجهت عنایت از نیست و میبایست گفتن آنچه در طی منازل بان شد محتاج باشد بی آنکه زحمت و کوششی از جانب بنده باشد اللهم از رفقا و طریق جذب به راه اینها و اولیاست دوم عکس بران و بران اولی است و طریق عکس طریق جذب است چه جذب به عدم عبادت و سائل است و دلیل افاضت بران و عکس بران اضافت بیانی باشد یعنی عکس بران است

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبيد الله اخيار قدس سره میفرمودند که مکر الهی دوست  
یکى به نسبت خواص و دیگری به نسبت خواص مکرى که نسبت خواص است اودان نعمت است با وجود تقصیر در  
خدمت و مکرى که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجد و حال  
در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد و می آید و از آنجا که تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود  
نگردد و آن وجد و حال را باقی بگذارد که آن مکرى است از مکر ناسه الهی نسبت بوى که با وجود آن فعل  
وجد و حال را بوى بگذرانسته است

چو هر مکر الهی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیل بهای خود بمطلب خود کند  
و داند که درین مصالح اسیر و نیست و در واقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بنظر آید و  
این مکر الهی عین حکمت است که بآن متفطنی استعداد عین با و میرساند و آنچه که سزاوارست او را در واقع  
با و میرساند این مکر چونکه مشتمل بر حکمت است حقیقت منصل نیست و مکر ناسی بنده شمر محض است ملک العباد  
چو هر با نفع نگاریدن و در مطالع این ظانف علیهم عبار است از موافقت نعمت با مصلحت شرعی و ابقای  
حال با امور ادب انظار آیات و کلمات فی حکم

چو هر در فوائدها انوار مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره تعالی بهر کس فرمودند که هر کس  
دید و شود هر از خود و تصور باید که در چه این کس مطلع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت  
این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن فرمودند که حضرت خواجه حسن پیری  
قدس سره میفرمود که هر کس دیدیم به از خود تصور کردیم مگر یک روز و از آن سزای خود دیدیم و آنچنان بود که روزه  
حبشی را دیدیم بر لب آب نشسته و قرا به پهلوی خود نهاده و به زمان از آن قرا به چیزی تجرع میکرد و عورتی  
نزدیکه او نشسته بود و در خاطر من گذشت که باری به از و دیدم هرین بودم که گشتی در آب غرق شدن گرفت  
هفت تن در آن کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب زد و خودش تن را  
پیرون کشید و در سویی من کرد و گفت ای حسن آن کیسه را تو پیرون کش حضرت خواجه گفت که من نتوانم  
بعد از آن مرا گفت و برین قرا به آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است دانه من است من برای  
امتحان تو اینچنانست به بودم که تو مرد دغا به بینی

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره در آن موضح که نور حق و دلیل است بهر جا که گفتگو  
به هر محل است و شارح قدس سره فرماید هر گاه که نور تجلی الهی بر پیری نماید ساکب راه الهی را به مقام محو انیت و کمال  
میرساند و ساکب و اصل به وسیله و آله حق را به نور حق مشاهده می نماید و بهر تریل که صورت تشبه عقل و مظهر

علم است در مقام فناء راه ندارد زیرا که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محسوسه می گردد و در وقت معرفت را با علم و شعور منع جمع است پس هر آینه جبرئیل را در آن مقام که نور الهی دلیل می شود و راه نباشد و گفتگوی و پیغام او در آن مرتبه راه نمی تواند کرد.

چون هر دو اتصال صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که نهایت جمله احوال شریفه اتصال محبت است بمحبوب و آن جز بعد از فناء وجود محب و تقیاده و محبوب صورت نهند و چه قبل از فناء امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تا ختن آرد و ظلمت حجاب را چه بحال ماند و همچنین در حال فناء و میسر نگردد و پس اتصال بعد از تقیاد و وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تکلی میسر و فانی نگردد و از نیت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قواسم ایشان از تلامذی و فهمحال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغییر بسبب محالطت با خلق و مشاهد شواهد ممنوع بود و چه اگر بعد از وصول به سببی از اسباب تغییری و جنبی بحال ایشان راه یابد آن مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست هیچ چیز از ممکنات سر و اصل و هم او را از مشاهده محب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد و چه رجوع حاصل در همه حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول به محبت است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الالاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصال غش بدان و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال و صفات محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خواهند چندانکه منازل آنرا قطع کنند به نهایت آن می رسند و هر چه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزله بود و از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت به نهایت آن می توانند رسید.

چون هر معنی الاتصال باحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال باحق غلظ قدر الاتصال عن التحلق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکلونین لم یفصل کلون الکلونین و نیست تمام را با اتصال بنده بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بنده بذات حضرت خداوند تعالی زیرا که اتصال ذات بنده به بنده است و این توهم در حق حضرت خداوند تعالی گرفت پس وصول بحضرت خداوند تعالی نه از قبیل وصول جسم است بکسم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیء بشی تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً بلکه بمقام انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس سالک بعد از انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام محض

در جاست هم وصال است و اگر در مقام انس و بهیبت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و بسط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و وصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت به قریفات جذبات حضرت الهیبت است

جوهر و رانس و بهیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که انس عبارت است از التذاد باطن بمطالع کمال جمال محبوب و بهیبت عبارتست از انطواء ای باطن بمطالع کمال جمال محبوب و منشأ رانس و بهیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و بهیبت قلب گاه گاه بسبب نازله حال فنا و وجود تلویح و در معرض زوال و فنا است و انس و بهیبت روح بسبب بقا و وجود و استقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد و مادام تا حال شایسته مستقیم نگردد و مقام نشود انس و بهیبت در باطن ساکن متناوب و متغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط توله کند و گاه حال بهیبت و از وفراط انقباض پدید آید و چون در مقام شایسته تمکین یافت حال انس و بهیبت در مستقیم و معتدل گردد و بهیبت مقوم انس باشد بد آن معنی که صاحب آنرا از وفراط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معتدل بهیبت بود بد آن معنی که صاحب آنرا از وفراط انقباض محافظت نماید و هر گاه حال انس نفع گشت پیوسته بر محب بمطالع جمال محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال از مقام خود منزع نشود و مادام تا بحوادث و عوارض خارجی منزع گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از اینجا قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون در آتش انداخته شود انس دمی نگیرد و و با کسی که انس دارد از غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامت آنکه چنانکه با او که محبوب انس گیرد که در عموم اوقات متفرق فکر و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامت آنکه هر کس که برای تعظیم محبوب در نظر او پیش بود و فرود مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبه عبادت است و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات مرتبه و اصحابان -

جوهر و قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف متصرفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمیع بغیبت انجم صفات خود تا غایتی که از ضعف قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف و بهیبت و انس و بهیبت زیادت می شود بزرگی فرمود بنده هر چه که قرب دار

و علم قرب دار و قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که نشود و وحدت مانع شود  
کثرت نگردد و شود و کثرت مانع نشود و وحدت نشود و پوشیده نماید که قرب جناب حق سبحانه و تعالی ببل بنده  
بر اندازد قرب دل بنده بود و بجناب او سبحانه هر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند  
بار و نزدیک تر صاحب ششوی فرماید که قرب فی بالادستی رفتن است و قرب حق از قیدیستی رفتن است  
جوهر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رساله تحفه المرسل الی النبی صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه و سلم میفایند ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض ما قرب النوافل  
فموز و ال صفاته البشریه و ظهور صفاته تعالی علیه بان سخی و یمیت با و نه تعالی وسیع  
و یبصر من جمیع جسد له من الاول و العین فقط و کذا یسمع المسموعات من بعید و یطهر صیر  
من بعید و علی هذا القیاس و هذا المعنی فناء الصفات فی صفات الله تعالی و هو  
ثمره النوافل قرب دو نوع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است  
از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاهر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط بر و بدین وجه  
زنده کند مرده را و بپیراند زنده را باذن حق تعالی و بتثبوت از همه بدن خویش نه از گوش و  
چشم فقط و همچنین مسووعاتی که دور اند آنها را بشنود و مرئیاتی که بعید اند آنها را ببیند و همه بین قیاس  
و دیگر صفات او و اینست معنی فانی شدن صفتهای سالک در صفات حق تعالی و این ثمره قرب نوافل است  
و اما قرب الفرائض فوفاء العبد بالکلیه عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه فیما یکت  
لم یحق فی نظر الاله و الوجود الحق سبحانه و تعالی و هذا معنی فناء العبد فی الله تعالی و هو ثمره  
الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیه از شعور همه موجودات  
تا آنکه از نفس خود نیز بپشتی که نماید و دیده باطن او مگر هستی حق سبحانه و تعالی و اینست معنی فناء سالک  
در ذات حق تعالی و این نتیجه قرب فرائض است و بحر العلوم مولانا عبا علی قدس سره و شرح مثنوی  
مغنی میفایند قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم لا یزال  
یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اجمیته فاذا اجمیته کنت معه و بصره و دیده و رحله و سانه  
فی سیم و بی میطش و بی میشی و بی میطلق همیشه متقرب می شود و عجب بیوسی من با و  
نوافل تا آنکه دوست دایم او را پس و قتیکه دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و دید او و طعم او  
و لسان او پس بمن شنود و بمن بنید و بمن بپاش کند و بمن بپشتی کند و بمن نطق کند و شاید از دید و  
در جمل قوت محو که در پدید و رحل است که آن بطش و مشی می شود و مراد است و از لسان قوت لسان

که بانسان حرکت کرده ناطق می شود و این مرتبه قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبه باطن عباد میگرد و  
و عباد باطن هر قوامی او که باطن باشد در حق تعالی فانی می شوند و باقی به بقا حق تعالی می شوند پس شنیدن و دیدن  
و طش و شنی و نطق که از قوامی شود همه از حق تعالی است که او صدین قواست و این امر کشوف و مشهور و عباد  
که باطن خود را عین عباد می یابند بخلاف محبوب اگر چه قوا که او صدین حق است و در نفس الامر لیکن او نمی یابد  
که باطن عین حق است و در قرب و انفس حق ظاهر عباد می شود و عباد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است  
یکی قرب نوافل که عبارت است از انتفاع صفات بشریت سالک و انصاف او بصفتان الهیه چنانکه  
در حدیث قدسی است دوم قرب و انفس که ذات سالک باستمالک جهت خلقت و رحمت تحقیق محمو  
گرد و سوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه لمحیه یکی باشد و لمحیه دیگری بلکه هر دو قرب  
معاً باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع کونیه چهارم قربی است که نه اینست و نه آن  
و نه جامع است بینما یعنی هیچ یک ازین سه احوال مقید نیست و این مقام را احدیه اجمع کونیه و جامع  
نبی است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم کسی را میسر نیاید مگر یکمال متابعت حضرت سید الانام  
علیه الصلوٰه و السلام و حضرت شیخ عیسی قدس سره در شرح اسما حسنی میفرمایند که تخلق یعنی ظهور حق  
بقوا و شاع سالک علی طریق قرب و انفس یا بشود سالک بصفتان حق سبحانه بر طریق قرب نوافل  
آنجا بنده سبب ادراک است و اینجا حق سبحانه علت شود و فرق میان قرب نوافل و قرب و انفس عند الله  
و التحقیق دقیق است که هر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب و انفس را بر قرب نوافل فضل ندید  
چنانکه نماز فرض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان می نماید که قرب نوافل اولی تر از قرب و انفس است  
چه در قرب و انفس سبب ادراک بنده است و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قوی و  
راخ باشد سبب همیران وجه روی کشاید مثلاً اگر پهلوان سوزنی زند معلوم است که قوت پهلوان قوت  
کار خنجر نماید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار برد زخم خنجر از زخم شمشیر فاضل تر آید چنان شود که  
که سبب حق واقع شود اولی تر از شهودی که سبب بنده در وجود آید و پوشیده نماید که در قرب نوافل  
عباد فاعل است و حق الفاعل و در مرتبه قرب و انفس حق فاعل است و عباد الفاعل

چو هر حدیث قدسی است که معنی اوست و اسطه از حق به پیغمبر علیه السلام فرو داده باشد حدیث  
قدسی لایزال العبد یقرب الی بالنوافل من اجبه فاذا ااجبته است بمعنی و بصره و لسانه  
و دیده و در جلوه فی سیم و بی میسر و بی بطش و بی سعی و بی روایت و بی شکی و بی تیش  
بنده نزدیک می شود و بن نوافل یعنی بطاعات و عادات نافای مثل نماز و روزه و غیر فرض و قرات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر عباد و دعا و غیره و مساکین تا و قتی که من او را دوست دارم و چون من او را دوست داشته ام من گوش و می باشم و من چشم و می باشم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد و بمن دادد

چون هر جناب حق سبحانه و تعالی بنفس تو ظهور فرموده است و دامن تو نزد یک ست و چنانچه غایت بعد موجب عدم او را یک ست غایت قرب نیز سبب عدم او را یک می شود

چون هر فنا نزد این طائفه بوجه کثیر و اطلاق می شود یکی فنا از معاصی و اطلاق از میرات و از لوازم این فنا بقابلت است و در رساله تشریه مذکور است که این فنا بمعنی عدم می سازد افعال ذمیسه را و احوال ذمیسه را پس و قتی که فنا شود از افعال ذمیسه و اخلاق ذمیسه پس جواز نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد و می شاید که مراد آن باشد که افعال ذمیسه و اخلاق ذمیسه با وصف مذمومیت خسته باقی نمی ماند و الا اعیان افعال و اخلاق ذمیسه باطل نمی گردد و چنانکه تناسب و قتی که تو بهر که دعین آن معصیت از عالم واقع نرفته بلکه وصف بودن و می معصیت باطل گشته چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تا بان اولئک یدل الله سیئاتهم حسرات و نفرمود که اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص و شہوت چنانکه متعلق بآل و خطوط دنیا و بیهوده مذموم بود چون متعلق گشت بسوی شایده حق که حرص شایده حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه متعلق که موجب مذمومیت و می بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل نشد اعیان افعال و اخلاق و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه میفرماید که صاحب این فنا بر دو قسم است یکی آنهایی که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر اینها مقدم گشته و این معصیت است که و را بنیاد رسل است و یا اینکه فانی شوند از مخالفت اگر چه اعیان آن تحقق باشند و مقدر نشده است از جناب حضرت حق سبحانه و تعالی بر ایشان معصیت اصلاً مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه و تعالی بسان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود و حق ایشان اعملوا ما شئتم لقد غفرت لكم پس همه ایشان مباح شدند پس فنا شد مخالفت و حق ایشان پس مخالفت از ایشان مصادره نمی تواند شد مگر در مباح و می شاید که این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدند که ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالی داشتند و ظاهراً است که این حدیث حکایت است که الله تعالی بآن خطاب فرمود و مثل الهیبت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم که حضرت الله تعالی از او کرده از باب حبس از جناب ایشان پس ایشان معصیت شدند

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان آرامت معصیت باشد و مثل قوس از  
 اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند باشد و رب که می بخشد و میگیرد پس خطاب  
 الله تعالی با ایشان شد و ایشان شنیدند و اعلموا ما شئتم لقد غفرت لكم و قسم دوم رجال الله اند که  
 سر قدر بر ایشان بکشوف است و معاندند کردند آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادره  
 از ایشان بجهت اینکه این افعال اند نه بجهت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت  
 نور خالص بنی هینند فاعل مگر الله را و همه افعال را حسن میداند که این افعال الله اند پس چون  
 معاندند کردند این افعال را آنچه در حضرت نور میاورت میکنند بسوی جمیع افعال وفائی می شوند  
 از احکام این افعال که معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع  
 می شوند از غیریت قربت و طاعات و از غیریت انتهت امر شرع و فعل مخالفت که ایشان فانی  
 اند از بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند آنچه در فکر کرده شیخ اکبر قدس سره و نیز فرمود  
 که الله تعالی امر اطاعت داده من عالم ستم باینکه آنچه در رجال الله اند و لیکن باینکه از ایشان عالم  
 نشاء و ندیدیم احدی را از ایشان و وجه دیگر فنا فناء افعال است و این فناءست از افعال عباد  
 باینکه می بیند که الله تعالی از او را حجاب این افعال می کند پس فناءست از صدور این افعال  
 از عباد و باقی است بمشاهده صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود و بهم هستند و بهر هم  
 از فنا فناءست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحق می شنود  
 بحق و می بیند بحق پس قوای خود را استملک در ذات حق و اند و همه قوای حق می و اند و از قوای  
 خود غافل است و عین ثابت خود را مشاهده میکند که این منظر حق است و در عین ثابت حق ظاهر است  
 و آثار آن قوای را می بیند که آثار حق اند و درین عین ثابت و درین فنا قوای و صفات اهل نشود  
 بلکه از تعینات آنها این فانی غائب است و نمی بیند مگر حقیقت وی که حقیقت حق است و شیخ اکبر  
 قدس سره فرمودند که صاحب این فنا و فناء فرق کند میان مسموع و مرنی و معلوم و متمیز گرداند  
 یک را از دیگری و حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست و چه چهارم از فنا فناء ذات است  
 و صاحب این فنا غافل و غائب می شود و ذات خود را از جمیع ماعدات شود اگر چه ذات و  
 ماعدات مشهود از وجود اهل نشده لیکن این فانی غائب است از ان پس ذات وی جمیع ماعدات مشهود  
 فانی اند و مشهود وی و این فنا در مشهود می باشد خواه مشهود حق باشد خواه غیر حق چنانکه می گویند فنا  
 فی الشیء و این فنا باقی بالمشهود لازم است و یک نوع ازین فنا فی الله است و این فناست از



عالم و جمیع ماسوی اند پس این فانی مشابه الیه است و فانی است از ماسوی حتی که از ذات خود نیز پس  
 و درین فنا علم نیست باینکه من مشابه بستم و نه ملاحظه ذات نشاء پس فانی نشاء از ذات و شیخ اکبر قدس سره  
 در باب مذکور فرمودند که صاحب این حال که بمشاهده حق فانی گشته از ماعد فانی است اما مشابه حق است  
 در شیونات زیرا که او فانی نیست از شیونات پس اگر مشاهده حق درین شیونات کرد و باین وجه که  
 این شیونات منظر اوست پس او فانی نیست از جمیع ماسوی اند و اگر مشاهده کرده است حق را بغیر  
 شیونات بلکه در مرتبه غنا حق پس صحیح الدعوی است و او را فانی اند بوجه اتم حاصل است و  
 شیخ اکبر فرمودند که این مشاهده بود و هر یک صدیق را که فرمود صدیق اکبر ما را است شمایا الا و قدر  
 است الله قبله پس ثابت گردید که خود اند را دیدند و هیچ چیز نبود مع الله زیرا که این رویت  
 قبل رویت اشیا بود بعد از آن قائم کرده شدند صدیق اکبر در مشاهده اخیس و دیدند صد و را سماء از حق  
 و بدرستی که البته دیده بود صدیق اکبر اند را حال آنکه چیزی نبود با الله پس آن رویت قبل این  
 شود گردانیدند و فرمودند ما را است شمایا الا و قدر است الله قبله پس ثابت گردید نزد این  
 مخاطبه آنچه در نفس الامر بود از تقدم حق سبحانه و در مرتبه غنی و ثبوت عالم در مرتبه متاخر و ظهور حق در  
 عالم که شیونات حق اند در مرتبه متاخر نیز و از لوازم این فناء بقا با الله است که حقیقت آن فناءست  
 از ماسوی و یقین است با الله و این فناء فی الله نوع دیگر است و آن فناءست از صفات و نسبت حق  
 که اراده و قدرت است تا آخر صفات پس می بیند صاحب این فنا و مشاهده می کند حق را و اعیان  
 نظام بصورت است و او آن مظاہر پس غائب و فانی است از آثار حق و نسبت حق با عالم که صفات  
 و تیر باید دانست که درین فناءات گاهی علم غما می باشد و گاهی از فناء هم فانی می شود و بعضی این را  
 فناء الفنا می نامند و این فناء حقیقی و کامل است و اما در اصطلاح این طائفه قدس امرا هم پس  
 فناء الفنا نام بقا بعد الفناست و هر فناء یک مذکور شد باز از آن بقاست که لازم آن فناءست پس  
 باز از فناء از معاصی بقا و رجلاعت است و باز از فناء از افعال عباد و بقا و رجلاعت است و باز از فناء  
 فی الله تعالی بقا با الله است چنین فرموده اند مولوی عبدالعلی قدس سره در تشریح مشنوی معنوی  
 مرتبه فرق بعد از جمع چون سیرالکب و خروج تمام می شود و وجود می فانی میگردد و بالکلیه نزول می کند  
 به بقا و رجلاعت و اعیان خود را مشاهده میکند و در مرتبه حق و اکمل مقام غارت است و اعیان خود را میباید  
 که بعد هم اند و نیست و چون حق را و این اعیان موجودند بحق پس همه افعال و صفات را بحق می بیند  
 که حق سبحانه و درین اعیان ظاهر شده افعال و اعیان میکند و اعیان را در ولت و افعالی جمیع وجود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و دولت و افتقار است - از تشریح مولوی عبدالعلی -  
 چه هر فنابر دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب  
 عبارتست از کیفیتی و ادراکی که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع  
 ماسوا که اگر دو و غیر مقصود را نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه درک او میگرد و بصفت غیرت مذکور  
 نمی گردد بلکه بصفت عینیت ملحوظ می شود و نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود خارجی نیست  
 و این ادراک را بدانند که نفس الامر است و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحده و وجود بشری صافی  
 خود عبارت از این شسته اند یا بسبب آنکه هر چه درک او می شود از غایت توجه بقصود و نهایت ساطع مطلق  
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگر چه در  
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغایره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع  
 مگر آنکه بشرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمت کاوین غیر مطابق واقع چنانچه  
 قائلین بوحده و خیال خام رانچته اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متغی علی  
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره که ریخته در پناه علم واحد شده و باین توحید تقرب الهی یافت  
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمیت مرکب یعنی علم مصفا  
 الی العلم بنور دار و

تا در توبه نپندار تو هستی باقی است	میدان یقین که بت پستی باقی است
گفتی بت پندار شکستم رستم	این بت که تو پنداشتی شکستی باقی است
<p>اما علم بسیط عبارتست از این که کیفیتی و ادراکی که متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا          سازد حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و وفنا حقیقی حاصل شود          و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گردد آنرا فنا الفنا گویند و این چنانچه          جذب و پیچود می و عیب است تا که ادم سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر مدعی نتواند          باین دعوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و پیچود می نرسد در مصطفی ولایت نه در اند          باین جذب از امان و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما تقرب و حصول که معنی ولایت است پیوندی است          و جذب بشرط مرتبه ولایت است اما استقامت و همیوست آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها میزد          و سکران دارند بعد از آن بصحو فرستند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بود و          بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجادیب وین مرتبه مقیده مانده اند و خروج ازین نغمه اند</p>	

بصورتی که در این برتریت نشاند و مشایخ که نشان آن نگاه پویشی و خلقت انبیا اند بیان دولت  
فائز اند - کشکول -

چو هر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که فنا عبارت از آنست  
که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر باطن باسواسی او شعور نماید و فنا ز فنا آنکه بآن بی شعوری به شعور  
نماند و پوشیده نماید که فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب قرار اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا  
نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل باسواسی حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی  
فنا باشد انتی شارح گوید که قرار در اصطلاح صوفیه مراتب است که بر هر مرتبه از آن اطلاق فنا میکنند چنانچه  
در مرتبه تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز در مرتبه که شعور بغیر نماید اگر چه شعور باشد بعد از شعور لفظ فنا نیز اطلاق  
میکند و فنا بر مرتبه فنا کلی اطلاق میکند که شعور نماید بخود و به غیر خود و به بی شعوری خود پس آنچه مصنف فرمود  
که پوشیده نماید که فنا و فنا کلی مندرج است نهایت فنا و حقیقت فناست چرا که مصنف فنا کلی را قبل ازین ذکر  
کرده و تعریف نموده لا غیر پس غرض ازین سخن که فنا در فنا مندرج است اعراض بلکه تنبییه است  
بر آنکه فنا از لوازم و علامت فنا کلی است و مندرج است در وی تا فنا و فنا متحقق نگردد و فنا کلی  
میسر نیست بخلاف فنا نامی دیگر که در ایشان فنا عبارت نیست

چو هر فنا بر دو وجه است اگر چه زیاده گفته اند اما باز گشت این همه باین دو وجه است یکی فنا از  
از وجود و ظلماتی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق است که ان الله  
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و فنا که در میان اهل البیت متعارف است اینست  
که چنانچه از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

چو هر فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون این  
روح مجزیه بشا به جمال الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مشر  
کاشف و انوار الگو اکب عن ظهور الشمس هستی مجازی ساک و جمیع کثرات در پر تو تجلی  
ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ  
و مدت گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و لم یبق الا الحی القیوم و درین  
حالت هر چه از ساک استماع افتد بحقیقت گونیده آن حق است چه هستی ساک در میان  
نیست و درین مقام است که باینیه قدس سره فرمود لا اله الا انا فاعبادونی و سبحانی  
ما اعظم شأنی - اینچنین فرموده اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اصفهانی قدس سره و دیگران

جو هر در فنا و بقا صاحب المصباح الهیای قدس میفرمایند که فنا عبارت است از نهایت سیر استیلا الله  
و بقا عبارت است از بقاء این سیر فی الله چه سیر الی الله و قتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع  
کند و سیر فی الله الکاظم تحقق شود که بنده را بعد از فنا و مطلق جود و ذاتی مطهر از لوث شدت ان از انانی و انی  
تا به ان در عالم انصاف باوصاف جناب الهی و تخلق با خلاق ربانی ترقی کند و اختلافات اقوال شایخ  
در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال سالکان هر کسی را خواهر فهم و صلاح حال او جوبسته  
گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب غث آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند از فنا و بقا مختصات است  
و از بقا بقا موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیویست  
و بقا بقا رغبت در آخرت و انهمی لازم مقام زیادت و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیوی و اخرویست  
مطلقا و بقا بقا رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف  
زمیمه است و بقا بقا اوصاف حمیده و انهمی از مصفیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته  
فنا غیبت است از انشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره  
فرموده انما المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فی غلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت  
فنا و مطلق اینست و اقسام دیگر بر یکبند فنا نیست بوجهی و فنا و زوالت فنا و ظاهر و باطن فنا و ظاهر فنا و باطن  
و این نتیجه کلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان متغیر بجر افعال جناب الهی شود که نه خود را  
و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار بیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی  
و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بمانده و نخورده  
و نه آشناسیده تا انگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بتجملات ایشان از طعام و شراب و  
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا و صفات است و فنا ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه  
صفات قدیمه غرق فنا و صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا و ذات خود  
تا چنان وجود حق تعالی بر او غالب شود که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و بقیای که  
در ازار فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کثرت  
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا نیکه در ازار فنا  
باطن بود آنست که ذات و صفات فانی در سکوت وجود باقی از فقر خفا و محشر ظهور انگیزه شود و حجاب کلی  
از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا در حق حجاب خلق بود چنانکه  
نارسیدگان منزل فنا خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خودی آنکس

حجاب دیگری که در مشاهد کند و فنا و بقا در و با هم مجموع دور یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا فنا  
الا آنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مناسج و فنا در ظاهر تعصیب ارباب قلوب و همحباب احوال است  
و فنا را باطن خاصه احراز که از برقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و  
بصحت مقلب قلب پیوسته

چون در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است  
و بقا اسم وجود است که این تعینات بر و طاری میگرد و چنانچه تعین انانی جز فی شاکا با کسار مرتفع میگردد  
با و اطلاق فنا و عدم میکنند. با آنکه بیفای را باقی خوانند. چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد و اطلاق  
فنا به سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیاء بلا خطه تعین و تشخیص است چه فنا لازم  
ذات تعین است و اطلاق بقا بر مظاهر بواسطه ظهور تجلی وجود است بصورت ایشان

در حقیقت غیر حق باشد عدم  
شوز ارباب یقین بر ظن مایست

گشت روشن حادث از نور قدم  
بود عالم خیز نمود به پیش نیست

چون صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه  
و تعالی بعد جمیع اشیاء باعتبار انصباح ظاهری وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بکلیت  
پیدا آید که عبارت از آن قاصر است مگر آنکه گفته شود همیان فی همیان و طمس فی طمس و محو فی محو پس  
در آن حالت نه از حرکات و سکونات و علم و جهل خود خبر دارد و نه از ذوات و اصناف جمیع اشیاء و نه بنفسش  
شعوری بود بلکه اگر در آن حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شیء مالک  
الا وجه نقد وقت او گردد و معاذا الله اگر از این حالت شعور خودی ننماید و به بقا مقصفت نشود از جهلها و  
و در زمره مجذوبان شمرده شود و اعوذ بالله ان اکون من اهلین و آثار این حالت نه آنست که  
بعضی مردم ندارند که صاحب فنا نخورد و نخسپد و نه جنبه بلکه می خورد و می خسپد و می جنبد و از اینها یکی فعل او  
نباشد و نه شمره این حالت آن باشد که مرده بواسطه حرارت یا برودت منغشی علیه شود و نه آنست که  
از تکالیف شرعی برخیزد و برهنه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگرد و نه لیمه است که در هر چیزی لیمی او کشد  
و شعور خود را در پس کمالت اهل فنا آنست که بواسطه امداد ولایت شیخ قدم در بقا نهد اگر استعداد  
و فاکند صاحب مرصا و العباد قدس سره فرمود که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار افتد که تا فایز خود رسیدن  
هم ممکن است -

چون حضرت جامی قدس سره در لؤلؤ میفرمایند رباعی

آزما که فنا شود و فقر آئین است	نی کشف و یقین نه معرفت ز دین است
رفت او زیان همین خدا ماند خدا	الفقر اذ اتمم هو الله اینست

و احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمیع باشد و چون فقر و فاقه سالک کمال رسید یعنی پنج چیز غیر از حق سبحانه و نظر شود و همانند پس آنچه بعد ازین در نظر شود و او مانند تعالی است و پس در مرتبه ثالث نیز ناظر با معنی است یعنی در نظر شود و او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق بعد جمیع و بقا بعد الفناست که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صور تجلیات حق می شناسد و حق مطلق را شصت باین اوصاف می بیند در مرتبه تشریفات پس او را نه علم و یقین و نه معرفت ز دین است یعنی در مرتبه شود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست و معنی بیت آخر نیز بدین سوال است

چو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که حالات و مقاماتی چند است که بطریق کشف و وجدان بر او لیلا و الله و عرفا و سالکان راه ظاهری می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدان عالی مراد است نه علمی و یکی از آن حالات فناست و فنا عبارت از ازایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدیم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکو اکب عند ظهور الشمس و بکرم قل جاء الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ و وحدت گرفته و واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر از آن سکر است و سکر حیرت و دهر است و دل و پیمان است که در مشاهده جمال محبوب بهر محب میرسد چون هر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد و باطن وی نشاط و انبساط بنوعی در اندک حواس او از محسوسات محال و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین من و تعلقش از غایت بیخودی نمیداند که چه می گوید و این حالت را سکر بخت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکرها می ماند و درین حال بوجد حضرت حسین منصور طالع قدس سره و دیگر از آن دلال است و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق باطن سالک میرسد و هر چه درین حال بمیرسد آن سکر بیخودی نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بر دل او آید و آنان حال لایح می شود بی اختیار می گوید و ازین حالت

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین محمد روحی قدس سرہ و شنوی مغربی نظم فرمودند مثنوی

دیکھ موسیٰ یک شبانے را براه	گو ہمین گفت اسی کریم و اسی الہ
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت و وزم کتم شانہ سرت
جامہ ات دوزم پیشانیست کستم	شیر پشت آورم اسے مختتم
ای خداے تو ہمہ ہر نامے من	ای بیاد تو ہی ہی وہی ہمای من
گفت موسیٰ تاسے خیرہ ہر شدی	خود مسلمان نام شدہ کا فرشتہ ہی
گفت اسی موسیٰ و نامم و ختی	وز پیشانی تو جانم سوختی
جامہ را بدرید و آہی کرو گفت	سر نہاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا	بندہ مار از مار کے جدا
تو براے وصل کردن آمدی	یا براے فصل کردن آمدی
ما زبان را نگریم و قال را	ما درون را بگریم و حال را
موسیٰ آداب و انان دیگر اند	سوختہ جان و روانان دیگر اند
چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید	در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا و بدید	گفت فرودہ وہ کہ دستور ہی رسید
ہیچ آدابے و ترتیبے	ہر چہ مینخواست دل تنگست بگو
اکفر تو دین ست و دینت تو جان	ایمنی از تو جہانی در امان

جو پیر اصل فنا آنت کہ سالک را نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم این بنی علمی نیز ماند  
جو پیر در شجاعت مذکور ست کہ حضرت خواجہ عیبا اللہ احرار قدس سرہ صیغہ فرمودند کہ فنا و مطلق  
معنی نہ آنت کہ صاحب فنا باوصاف و افعال خود شعور نہا شد بلکہ معنی وی آنت کہ نفی ہوا و خوا  
و افعال از خود کند بطریق ذوق و انتہات کند مر فاعل حقیقی را و آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با شیا ست  
نہ کہ نہ دار و با نفی ست و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و مرا علم نیست  
با آنکہ این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاہ مرا شک  
با این کہ این جامہ عاریت ست فی الحال تعلق من از ان منقطع شد و حال آنکہ تلبیس من با نجامہ  
بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از مادون جناب  
حق سہانہ و تعالیٰ منقطع شود و پاک و شہدہ گردد و صیغہ فرمودند کہ بقا بعد الفنا را دو معنی ست یکی آنکہ

بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور  
بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء که نمیدارد و خود بازمی یابد و میان هر یک از این  
اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنست جزوی لایتنزی از اجزا  
زمان و در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر منی باشد بازمی یابد و آثار نامتناهی  
آنها متنوعه متکونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یکی از آنها  
در اکثر زمانه از آنست و این بقایت نادر و عالی است و اکمل را و افاضانیه را از ارباب ولایت تمام  
این معنی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیه کل یوم یوم فی شان یوم یوم یعنی

چون هر یک از آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که در آن فانی شدم پس او را علم خود و علم خدا خود باقی است  
اگر چه با سواد است و بجا حق سبحانه و تعالی شعور ندارد و لیکن علم این عالم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است  
و این فنا ناقص است و اگر او را با سواد است و بجا حق سبحانه و تعالی شعور ندارد حتی که علم با این علم هم نماند  
درین محل علم سالک بسیا است و این فنا حقیقی و کامل است و در اینجا سالک را اصلا شعور نمی ماند و  
بعضی علم اول را که مرکب است فنا گویند و علم ثانی را که بسیا گشته فنا و الفنا خوانند و این منتهای  
حد جذب و پیچود و غیبت است و تا سالک با این مرتبه جذب و پیچود می نرسد در معرفت و ولایت و بیاید  
و بی این جذب اندر ناد و عباد و انهار و ابرار تواند بود اما بقریب و وصول که منتهی ولایت است هنوز  
نرسیده باشد و جذبه شرط ولایت است اما استقامت و دیومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که  
سالما مجذوب و سکران دارند کما مر

چون هر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی با حقی و البقا و هو الخوض  
مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی مع الحق و البقا و هو الخوض  
مع الحق و این قول جامع است فنا و ظاهراً و باطن را - مصباح الهدایه  
چون هر یک از آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که در آن فانی شدم پس او را علم خود و علم خدا خود باقی است  
و به نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتهیان کمتر واقع می شود و زیرا که منتهی با وجود قوت و  
قدرت بسبب کمال قرب و آگاهی که با سواد او و باین اندر حسیه مرفوعه می آید

چون هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که استغراق و استغراق  
نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق می بیند که ترقی باز بسته به دوام عمل است و باین بیان هر چه  
و استملاک بحقیقت باز ماند از عمل است بلکه استغراق و استملاک از احکام آن موطن است که بطریق



استیصال درین موطن خلا بر شده است اگر در موطن دنیا طاعت بر نشد می در موطن عقیقی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنابراین تحقیق است که ارباب حوال تبرک کرده اند از احوال

جوهر بد آنکه بخودی اصل عبادات و سربسته طاعات است و خود بینی اعظم حجب است و جمیع حجابها متفرع بر آنست هیچ حجابی بدتر و محکم تر از خود بینی نیست هر که از پندار خودی فانی گشته از جمیع حجب صوری معنوی خلاص یافته است

چون روی راه خدا بخود برد پرده خود از میان بردار زد سره راه تو تو سئو آمد بدان تا تو پیدائی خدا باشد نهان چون نماز از توئی با تو اثر	دوست خواهی از خودی بیگانه شو تا عیان بینی تو روئے یار زد و نه حق پیداست در کون و مکان تو نهان شوی تا که حق گردد عیان بے گمان یابی از پیمانی خبر
---	---

جوهر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مراتب مشاهده حضرت حق سبحانه و تعالی می شود پس حدیث در کثرت شود و میگردد دیگر آنکه حضرت حق تعالی آئینه مشاهده کثرت باشد پس کثرت مشهود می شود و مشکف می گردد که این کثرت از شیونات حضرت حق سبحانه و تعالی و فی حد ذاته وجود ندارد و موجود است بوجود جناب حق سبحانه و تعالی که مراتب آنهاست و نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده ثانیه اکمل است از اولی صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بپوشد آنکه حجاب دیگر که در مشاهده و فنا و بقا درو با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مندرج-

جوهر بد آنکه نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق و روح اکمل است از مشاهده حق و خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا مراتب او گردد و اعیان عالم که شیونات حق اند در ذات حق مشهود گردد و درین مشاهده او تفرقه میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاهده اکمل است از آنکه حق را در خلق مشاهده کند و کاملان که کشوف است مترق در بر آنها اعیان ثابته را مشاهده می کنند با استعداد آنها پس عین هر شخص که با استعداد مشاهده کرد عال و می از سعادت و شقاوت ظاهر شود و اگر عین خود را مشاهده کرد و حال و ظاهر و علم این عارف از ان معلوم ما خود است که علم الله تعالی از ان معلوم ما خود است هر دو از موطن واحد گرفته اند اما فرق بدو وجود است یکی آنکه این علم که عارف حاصل شده حادث است از فضل او سبحانه اول بالذات نیست بخلاف حق که این علم او را بالذات است

واژگونی است و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومه علی التفصیل است و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است اینچنین مستفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سره

چو هر یک آنکه بعد فنا بعضی از اهل سلوک با کمال سلوب العقل باشد و در آن سکر و بخودی بنامه و آن طائفه را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قلم کلیم بر ایشان نیست ایشان مجانبین اند آنکارا این جماعت نمی توان کرد و اقامت بهم بدیشان نمی توان نمود محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند ترخان کسی که باشد او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند

چو هر صاحب عین المعانی قدس سره فرمود که بقا عبارت از آنست که در عین هجران دلی شعور شعوری بخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی هم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قیود و اندیشه پس حرکات خود اسما را مغالی را در کار دارد

چو هر مرتبه بقا باشد تفاوت مراتب کمال بحسب تحقیق و انصاف بعضی صفات حضرت الهی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی با فعل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد کامل که مظهر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اند بجزئیات و کلیات درو ظاهر شود و تحقیق به همه صفات الهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم اند و با انبیا و تمامی اولیا اگر چه مظهر این اسم کلی اند لیکن مظهر این اسم به بعضی صفات و مظهر نام که مجموع صفات درو بالفعل ظهور یافته باشد آنحضرت اند صلی الله تعالی علیه و آله و چهارم

چو هر بقا باشد که بحسب حال کاملان راست میسر باشد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقا و حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی شده محیطا به همه ذات کائنات مشایده نماید و متصف بجمیع صفات الهیه و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مرا و کمال توصیف عیانی اینست

این معانی گفته بود و او را عیان نیست اندر حجت ام غیر خدا اگر بصورت پیش تو دعوی نمود	آنکه سبحانی بیگفت آن زمان هم ازین روگفت آن بحر صفا آن انا حق کشف این معنی نمود
---	--

لیس فی الدارین هر که گفته است | در این معنی چه نیکو گفته است

چو هر چون عبدغنی بختی شده باقی کرد و باو باین مرتبه رسد که حق ناطق بلسان او باشد آن وقت  
اما بحق از لسان این عبدظاہر میشود و گویند بحق است بلسان او که لسان حق است و مشار الیه بلفظ انا ذات  
حق است پس این کلمه از کمال معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است بر قائل  
این همچون عبد است و مشار الیه بلفظ انا ذات عب است پس این کفر است و موجب لعنت است که باین وجه  
تکبر علی الله باشد شرک است و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از آن فریق شمار کرده اند که اهل  
نار اند و موبد و در نار اند -

چو هر بقا باند عبارت است از مرتبه جمع اجمع که متجلب جبر است و این حیرت کبر است  
نزد اکثر تحقیقین آخرین مقامات است اگر چه نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم است بدانکه بقا باند رجوع  
الی البیت است یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعینات است نظر مبتدی در بند  
دید مظاہر من غیر نظر الی الظاہر است درین مرتبه غفلت تمام شامل حال او است و بعد از ترقی با وج  
غیبت و یخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبار  
تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید و دیگر نه بدید اول اگر چه هر دو مرتبه ترکیب است یا یکدیگر  
درین مقدار که اعتبار تعینات در هر دو معتبر است اما فرق جلی است چه سالک و راو اول مقصود و مطلوب  
و متوجه الیه قلب او محض امور تعین و تشخص متعیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق مفقود و نا موجود  
و سالک و رتانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق است و تشخصات و اضافات  
و تعینات ملاحظه من حیث انها مظاہر اسمائیه و صفائیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان  
جلال و جمال همچنان و رتانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند  
که ورشاده مکنونات اولیای ملاحظه و مرئی ایشان را ذات مطلق کرده و بنور آن ذات ثنائیات تعینات  
و اضافات بنیند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق و ورشاده اشیا نمایند و بعضی باشند که ورشاده  
ذات مطلق بعد از مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما را نیست شئی الا را نیست الله قبله یکی گوید ما را نیست  
شئی الا را نیست الله قیه یکی گوید ما را نیست شئی الا را نیست الله بعده الغرض ما بنا الا مقام  
معلوم و عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سایر الناس فرق کردن  
و شوار آید و اینجا ترا معنی اولیای تحت قبائی لای عرفم غیر می مفوم کرده و چون دریافت اهل الله  
که بمرتبه کمال رسیده اند شکل است زیرا که ظاہر ایشان همچو ظاہر سایر الناس است عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سایر اناس امتیازی  
 نمایند و با اعتقاد پیش آیند اما از جمله اهل صحوانا که در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند ایشان  
 خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت پیرنگ است و تصرفات انفسی و افانی  
 از تاثیرات صفات است و هر چند از آن مقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان نبلور آید مگر  
 جوهر عارف اگر چه فانی گشته باقی بمانده شده است اما تعین که بآن تعین از حق واجب میماند  
 از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در قصه آدمی از قصه ص احکم فرموده اند که این تعین محبت  
 که مرفوع نمیکرد و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سهو  
 و عارف اگر چه متخلق است باخلق اند و اسما و الیه ظاهر شده است و ران لیکن بوجوب ذاتی موصوف  
 نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره در آن قصه گفته که انسان بر صورت حق است و ران نیز که  
 نسبت کرده می شود بهی حق از اسما و صفات ماعدار و بوجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در  
 حق حادث و نیز شیخ سیف یابند که وصف نمیکند حق را بوجوه صفی مگر آنکه بهیتم من آن وصف یعنی موصوف  
 بآن وصف مگر بوجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی  
 اطلاق و عدم تعین که بآن موصوف نمی توانم شد پس از اینجا ظاهر شد که تعین اصلا مرتفع نمی شود  
 از واقع و عباد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فتا تعین از شهومی روه و غیر و بعد  
 نزول بقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است عبادیان  
 موصوف نمی شود و تقی و افتقار صفت ذاتیه عباد است از و مرتفع نمی شود و این فتا گاهی باین وجوب  
 می شود که زائل گردد از شهود و تعینات خلقت و وجه عبودیت در وجه الهیست شملک می گردد و  
 و در شهود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متخلق باطلاق الهی می یابد خود را ماعدا و بوجوب  
 ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار او مشهود باشد و اوصاف را  
 مسلم دار و بحق مطلق و این اعلی درجات خاست و افضل ازین آنست که تعین خود و شهود محقق یابد  
 در حق چون اخفاء نور کوکب در نور شمس پس ظاهرب باشد و مخفی عباد و افضل ازین فنا آنست که  
 صفات خود را عین حق نامید پس باو بیند و باو شود و اگر چه صاحب فنا خود را عین حق می نامد و انا حق  
 میگوید ببقا انتفاع تعین از شهود او و او متصف بصفات حق گشته لیکن در نفس الامر او تعین است  
 و عید دلیل است نه مطلق گشته و نه واجب الی الله

چون هر چیزی و تعینی که محسوس است بالضرورت آن چیز را دو عالم است یکی عالم صورت که بی غیر

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات و کمالات مظهر صورت اسم خاص است از اسماء الیه و معنی و حقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت مظهر اوست و آن اسم در پاره تعین مخفی و ظاهر است و ظاهر اسم ارتفاع آن تعین است و چون تعین که مستلزم فنا بود و مانند این اشیا بود و حق باقی باشد چون رجوع از حق منجلیت کنند اگر چه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه پس از طاعت با بر حق وائت اند - همه را او توان گفت و هر یک را او توان گفت - اگر چه ذات با هر یکی است از نظر امانت او ان گفت که هر یک اوست

چو هر چه از حصول مرتبه فی الله عبودیت از نفس الامر نمی رود بلکه او را محاط تعین خود و صفات خود نمی باشد پس در نفس الامر تعین حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع می شود از نشود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره و نفس آدمی از قصود احکام نفس فرمودند بر آن و بعد نزول از فنا سوی بقا بعد القیام شود و عبودیت حاصل است پس البته درین حال او عبودیت و تعین نشود چو هر ارکان وصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل و نظر را از نشاء به جمال حضرت نداند و تعالی جلایه نظر مشغول و ملالت ندارد و دوم علو همت یعنی نزویک مشاهدات و مکاشفات و تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر چه مشاهدات و مکاشفات و تجلیات جمال جمال شود و مضطرب گردد و همت بشیر کند سوم حفظ حرمت و غوث شیخ یعنی حرمت و غوث شیخ نگاه دارد و از همه مشایخ شیخ خود را غنیتر از او چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توفیر کند اصحاب کبار را و حرمت کند اصحاب صغار را و این ارکان وصول نباشد مگر نزویک کمال ایمان هر کرا ایمان کامل ارکان وصول و پیمانشامل -

چو هر صاحب خواند الفوا و قدس سره پنجاب فیض باب سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر کتم عرضه داشت که دند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود حرمت سر دیگر را فاشید چون یک با یک رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن راز گوینده راز دیگر را گوید عرضه داشت که دند که چگونه هست که خواجا ابوسعید ابوالخیر قدس سره بیا یا از نجیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سر چیز می گویند تا آنکه کامل است بهیچ نوع اسرار بیرون نندید بعد از آن دو باب این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرع مروان پیر دریا خورند و تشنه رفتند - بعد از آن فرمودند که جو صمد و سید پاک که اسرار را فاشید و اصل نهی می اصحاب صمدان عرضه داشت که دند که مرتبه اصحاب صمدیت خود را

مرتبه اصحاب صحوا از مرتبه اصحاب سکر بلند است و فرمودند که شیخ عثمان پس بزرگ کسی بود او آنصورت  
بعد از آن فرمودند که ساکن غوغین بود بزرگی بختی و فروخته از شلغم و چند رو مانند این و در بیابان نشسته  
و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدهد وادی و از آنچه او بخت بودی بخردی او آن درم بستی اگر چه بدستی  
که قلب است و بهیاس سر و دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سر و قلب افروخته نمیکند  
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سر میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوزی سوز  
کرده گفت خداوند اودانانی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سر قبول کردم و بر روی  
ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بگرم خود بر روی من رد میکنم و از آن  
فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بهر آمد و طعام از دیگر او طلب نمود شیخ عثمان کفیلج درویش  
که چون بر او رومیه درم وارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفیلج درویش  
همه ز سرخ بر او آن درویش گفت آن سگریزه بود و این سنگ است چیزی بکش که من بخورم  
باید سوم کفیلج درویش که دو بر او رومیه سبزی که بخت بود بیرون آمد آن درویش چون این را  
بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجی نمی باید بود بعد از آن چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد و آنجا  
فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را روی بودن نباشد حکیم سنائی همین را  
نظم کرده است

پیش نما جمال جان افروز	چون نمودی برو سپند بسوز
آن جمال تو چیست مستی تو	وان سپند تو چیست هستی تو

بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند  
بر خلاف اینها که اصحاب صحوا بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که مرد را کشف و کراست حجاب  
راه است کار اشتیاق است محبت دارد

جو هر قال الله تعالی و هو محکم انما کنتم الله تعالی با شماست هر جا یکجا باشید یعنی مکانیت شما  
منافی معیت او همانه با شماست و مال این معیت عینیت او تعالی است در وجود و عین نشی از نشی جدا  
نمی تواند شد و این معیت حق تعالی معیت مطلق است با مقید و معیت ظاهرت با مظهر و این معیت  
مختلف نمی گردد با اختلاف مکان و معیت ذات است جمعه با سایر صفات با انسان است و انسان در  
هر جا که باشد ذات است جمعه با اوست و علمای ظاهر میگویند که این معیت باعتبار شمول علم و قدرت است  
مرتبه چنان را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال الله تعالی و الله المشرق والمغرب

فایده تو را تو افهم وجه الله برای الله تعالی مشرق و مغرب است پس هر سو که متوجه شوید در آنجا وجه یعنی ذات  
الله تعالی است پس در هر جهت و با هر متعین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزله از مکان است حضرت  
مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رمی قدسنا الله تعالی بهر سو در نشوئی شریعت میفرماید ۵

چون محمد پاک شد زین نادر و دود	بهر کجا رو کرد وجه الله بود
تور فیتی و سوسه بدخواه را	که بدانی ثم وجه الله را

چون علمای ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی ظاهر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ما است و بعضی  
از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی معیت است و بودن حق با خلق نیز همچون بودن جسمت با جسم  
و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسم است و نه جوهر و عرض پس معیت او ازین برتر  
کیفیت آن بعقل ادراک کرده میشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ما است و بعضی از  
صوفیه گویند که معیت او با همه عالم با کمال تنزیه و تقدیس است و بی کیفیت و مثال معیت او با عالم چون  
مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب نه متصل بقالب و نه منفصل  
از قالب با اینهمه هیچ دره از قالب نیست که روح بان ذات موجود نیست و نزد تحقیق معیت او بدین  
وصفات است نه صفات فقط قال الله تعالی والله معکم و قوله تعالی و هو معکم و قوله تعالی  
نحن اقرب الیه من حل الوید دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات

چون در مقامات طریقت بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی و مقامی را بدین  
و نهایتی است چنانچه توبه و انابت و وسیع بدایتی و نهایتی دارد و نهایت توبه بدایت انابت است و نهایت انابت بدایت  
و وسیع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی دارند پس سالک باید که از مقامی بمقامی انتقال نکند مگر بعد درست  
کردن در مقامی که هست فلانیتغل بالانابه الالبعد الفراع من التوبه و الاستقامه فیه ثم لا یتغل بالووع  
الالبعد الفراع من الانابه و الاستقامه فیه ثم لا یتغل بالنقوی الالبعد الفراع من الووع  
کذا لک البوائی و حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی  
بمقامی نکند مگر در مقامی که هست او را استوار گردانند پس این راه است و این در حق کسی هست که ویرا  
در دوستی با کمال نبوده اما چون یکی را بفصل الله تعالی در عشق یکا یک گیر و می اگر چه مبتدی بود  
پیران ما و ... ایشان از استقامت توبه و وسیع و در به و تقوی ملتزمین ذکر مراقبه کنند و ربط  
قلب با شیخ آموزند

چون هر سالک و ملوک مقامات چون بمقامی رسد آن مقام ویرا تسلیم می شود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بعد حکم چنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد در آن مقام سلوک نمی کند بعد برین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را وقوف گوید چنانکه یکی را مقام تو به مسلم شود و حقوق آن مقام که او را و بعد از آن مقام تو به مقام زده است در زده نمیرود و دو هم در مقام تو به می ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام تو به مسلم شد خواست که از اینجا ترقی کند در مقام زده آمد و بعد شداید این مقام را معائنه کرد و نتوانست بدان ترقی کند بماند باز گشت هم در مقام تو به آمد این رجوع باشد یا خود ملحق افتد او را و آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند بمعصیت و قعود رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که

آن مواهب است از غفولات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی میری

جوهر در حال و مقام صاحب مصلح الهی قدس سر و میفرمایند که در اصطلاح صوفیان حال و اوست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آید و شود تا آنگاه که او را بکسب جذب الی از مقام ادنی باعلی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محصل استقامت او کرد و در زوال نه پذیرد و پس حال که نسبت بفوق و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود و از غیبت صوفیان میفرمایند **الاحوال مواهب و المقامات مکاسب** بآنکه هیچ مقام از داخل حال خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و نشاء اختلاف اقوال متشایخ در احوال و مقامات از اینجاست که یک پذیرا بعضی حال خوانند و بعضی مقام چرخه مقامات و در بایست احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و سجده و مراقبه هر یک در مبدی حالی بود و در صدد تصرف و زوال از نگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال محفوظ بود و مکاسب و جمله مقامات محفوظ بود و مواهب و غریب آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی متشایخ خراسان میفرمایند **الاحوال موارث الاعمال** و از اینجاست قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض** یعنی طرق و موارث احوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من پرسید و آن مقامات است از توبه و سجده و مراقبه و غیر آن که وسائط استزلال احوال اند و بعضی متشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقامت نیاید بلکه چون برق پدید آید و زایل گردد و اگر باقی بماند حدیث نفس است و بعضی بر آنند که تا ثبات و باقی نشود از احوال نخواهند چه ملول و فقیر و ثقیل کنند و چیزی که چون برق لامع گردد و فانی گشت



منطقی شود اسم حال برود درست نیاید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سرور دینست قدس سره  
 تعالی بمرهم و فرموده اند که بقاء حال مایه حدیث نفس نشود مگر مالی ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت طروق  
 و لمعان سلب کند و اما احوال قویہ برگزینا نفس مترج نشود و همچنانکه روغن آب و یه وار و س که چون قی  
 لایع گردد و در حال منطقی شود آنرا باصطلاح متعوقه لایع و لامع و طالع و طاریق و ماده خوانند بطوریکه مستحب  
 خطا بود و کشف تسلیم استناد و این قول اشارت بر دوام رنما و شک نیست که رضا از جمله احوال است  
 پس دوام حال مثلزم حدیث نفس نبود و بجز العلوم مولانا عید العلی قدس سره در شرح شنبوی معنوی  
 میفرماید که حال عبارتست از اهل انداز چیزه که وارد شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس غیر تشبیه  
 مرصاحب خود را که برود و در شده است و مقام عبارتست از آداب که متعسف شده است بآن عید  
 و مقام امری است و حال امری و محمول مقام استیفاء امور و مرصوم است شریعاً بر وجه کمال و عید  
 و تکیه قائم شود باوقات با آنچه که شعین است برومی شریعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شریعہ  
 بر وجه کمال چنانکه مامور شده است از شرع پس آن شخص صاحب مقام است چنانکه اقامت صلوات کند  
 بر وجهی که مامور گشته پس بلکه مقید پیدا شود که آنرا استقرا نماید مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب  
 این مقام است چنین ذکر کرده اند شیخ اکبر قدس سره پس صاحب مقام آداب شریعہ را نگاه میدارد  
 بر وجه اتم و جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام هم احوال وارد می شود لیکن او در ورود  
 احوال از آداب شریعہ بیرون نمی افتد و اما ملک احوال و محافظ احوال خود است و حق احوال بر طبق  
 آداب شریعہ وفا میکند و آنکه صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عود و بعض احوال  
 از آداب شریعہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب احوال که عنایت حق تعالی بآنها رفته گاه به  
 بر آنها انجین طاری نمی شود که آن آداب شریعہ بیرون اندازد و مقام امر ثابت است که زائل نمی شود  
 مگر بانشاء و شرط از شرط این مقام چنانکه مقام تکلیفات شریعہ زائل می شود از انشاء و شرط تکلیف  
 پس بهوت این مقام زائل می شود و بعض اهل انداز فرموده اند که حال ثابت ندارد بلکه امری است  
 و بعضی فرمودند که ثابت دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست که این خلاف  
 در عبارتست و مقصود واحد است چنانکه از فتوحات ظاہری می شود زیرا که در هر زمانی عارض میشود  
 بدل وی حال دیگر قائم می شود و مثال اول و پنجمین تادمی پس کسی که حقیقت امر ملاحظه کرد و بجد  
 امثال را مرعی داشت حکم کرد که احوال را بقا نیست بلکه بهر آن حال و بیکر پیدا می شود و کسی که مثال  
 نگاه و لحاظ داشت و امثال در ظاهر امر واحد می نماید که بیا که حال اول تا این مدت باقی است حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکه در رساله فقیهیه از ابو عثمان میری منقول است که مدت چهل سال است که مرا اندک  
 قائم نمود بحالی که آنرا نکرده و انما فقیه میری فرمودند که مقصود آنست که رضا با احوال انجمله احوال است  
 و شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل ائمه بعد است چه حالیکه از آداب شریعیه بیرون سازد و رضا  
 بآن حال از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبیره است و مراد از قول ابو عثمان میری قدس سره  
 آنست که مدت چهل سال نه قائم نمود و بطاهر و باطن و می امریکه مذموم باشد شریعاً نروین و ملاقات  
 که و هم شیخ صدوق را که صاحب حال بود بر قائم ابو نرید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه  
 سال است که در دل من خاطری نگذشت که آنرا شرح کرده داشته باشد پس این صحبت الیه است  
 از حق تعالی و قومی را از اهل ائمه اطلاقی دیگرست مرفظ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند  
 که اهل زمان ما اطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبودیت بصفت حق که نگویینست و موجود دیگر و  
 آثار بهت وی چون احیاء موتی و جز آن و حاصل آنکه بودن عبودیتی که قادر باشد بر نگویین بهت خود  
 را اشیا را و قادر باشد بر حکم و تسلط بر تمام عالم و علی هذا بازا و این حال مقام است بمعنی ظهور بصفت  
 عبودیت که افتخار و ولایت است و او را بوجهی قدرت نباشد تمیز بهت خود و تصرف و نگویین که از صاحب  
 مقام بظهور می آید برای امثال حق تعالی است پس درین تصرف هم بصفت عبودیت اندک که نشان  
 امر سید ضروریست چنانکه رسل اصحاب مقام اند و معجزه که از ید ایشان ظاهر می شود و از آنجمله  
 بودند بهت ایشان و در اثبات رسالت خود بجزایات مأمور بودند پس حکم سید بظهور بصفت  
 امثال آن می فرمودند و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در وقت انشاء طیر و احیاء حوت  
 باذن الله تعالی میفرمودند برای اشارت بآنکه افعال من بامر جناب الهی اند و من قدرت  
 بر این افعال ندارم که عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام که تصرف در عالم میکردند از امر  
 جناب الهی بود برای امثال امر میکردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکه حضرت شیخ محی الدین  
 عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه چونکه محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف  
 در عالم مأمور شدند پس تصرف میکردند برای امثال و این صاحب حال که قدرت حکم و تصرف  
 داده شد بعضی از آنها چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند برای ایشان عبودیت و ایشان صاحبان  
 بر بلا وجود که از عالم میرسد چنانکه منقول است از شیخ ابو مدین مغربی که قادر بود بر تصرف لیکن تصرف  
 نمیکردند و بعضی از آنها تصرف حکم میکنند و اختیار قدرت خود که معطی شدند از حق تعالی می نمودند  
 و صاحب مقام افضل است بعد از آن قسم اول اصحاب حال

چو هر در تصحيح مقامات در مصباح الهدایه مذکور است که اختلاف کرده اند در اینکه سالک را تصحيح مقامی که قد نگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بعد از قیام سر سفره میباید که ممکن است که بنده از حالی بجالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه بنویز یقینی از آن باقی مانده بود چون بجالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحيح کند و شیخ عبداللہ انصاری قدس سره میفرماید که تصحيح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی تکرر و بران مطلع گردد و آنرا تصحيح کند و شیخ شهاب الدین سروروی قدس سره میفرماید که هیچ سالک را پیش از تصحيح مقامی که قد نگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بر مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالی و موهبت او سبحانه بود نه بکس خود و یا به ترقی از ادنی با اعلی نزدیک شود از اعلی با ادنی حال نازل نگردد - و کبر العلو هم لانا عبد العلی قدس سره در شرح مشنوی معنوی میفرماید که در رساله فشریه مذکور است که شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست که حق اول مقام تمامه و کماله ادا نماید و هیچ فرو گذار نیست آن نمکد بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوه طبیعت خود سازد بعد از آن بمقام توکل انتقال کند -

چو هر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اساس جمله مقامات و منقح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قلابی توبه است و حصول مقام توبه نصوص موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام وید اخلاص پنج رکن احوال سه گانه تنبیه است و زجر و پاداش تنبیه حالی است که در بدایت توبه بدل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را نقطه تیز خوانند و زبر حالی است که او را از اقامت و سلوک بخلالت و غی از عیاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهار گانه رویت عیوب و فعالیت در رعایت و محاسبه و مراقبه رویت عیوب احوال آنست که در هیچ فعل خود بنظر آتیمان ننگد و رعایت آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفات می حفظ و حراست نماید چه بمحلی که معصیت و ذنب ظاهر نماند و از تذکرات آن بجا آید ترک ذنب باطن است پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در ازاله از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی نائل نشود باید که آنکار آن در دل دارد چه آنکار درین موضع در کفایت و توب موثر بود از حضرت سهل بن عبداللہ تستری قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک دهد بعد از آن چیزی در خاطر گذرد یا بیند یا بشنود و علامت آن یا بدید چه کند فرمودند که  
 علامت طبع بشریت ما و ام که زنده است آنچه طبعی است بقایمی دارد و ما خدای خود از پیران میگوید  
 مگر آنکه در دل منکر بود و لازم گردانند بر خود آنکارا نزد و بسوی خداوند تعالی بنالند و اگر از آنکارا  
 چشم زدنی فاعیل باشد خوف می کشم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص  
 احوال خود باشد موافقات و مخالفات را حاضر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و  
 سکنت ظاهر و خفیات و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنید و  
 ارکان پنجگانه اداء فرائض است و قضاء مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس  
 و تاج توبه چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله يحب المتوابين و تحصیل ذنوب المتائب من الذنوب  
 کما لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات او لکنک یبدل الذنوب سیئاتهم حسنات و اخفها من بدو  
 حمد عرش فاعفوللذین تابوا و علامت توبه دو چیز است ندم بر فاعیت و تعمیل تدارک چنانکه در خبر است  
 اعظم الذنوب عند الله تعالى استغفوات الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شرعاً رجوع است  
 از مصیبت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه اعمال است  
 و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحة و درجه دوم توبه زنا دست و آن رجوع است از رغبت اندیدن  
 بدینا بای رغبتی از آن سوم توبه اهل جنور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم توبه متخلقان و آن  
 رجوع است از اخلاق سیکه با اخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت حسنات خود با حسنات  
 اهل معرفت هرگاه حسنه خود اصفاف کنند از آن توبه واجب دانند و از فعل خود بفعیل حق تعالی باز گردند  
 ششم توبه مومنان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توبه هرگاه که نظر بغیر کنند  
 آنرا گناه دانند و از آن توبه لازم شمردند و در ضمن آن نظر فناء وجود خود لازم بینند و حضرت شیخ قطب الدین  
 و مشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله  
 و لیعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و انکان مثقال حبه  
 من خردل اتینا بها و کفی بها حاسبین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات و جمیع حالات  
 خویش و بدانند بدستی که خداوند تعالی حساب کننده است بر نهایت فرمود خداوند تعالی و اگر دانستی را  
 عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا برای او حاضر کنم و بسنده ایم ما از آن رویا بدین حساب که حساب کنند و ایم  
 و ذلک فی المقامات و هی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاو لهما التوبه و  
 هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات



از خلایق رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدن و دست را از ناکرختن و پایی را از راه بسته  
نارختن و گوش را از ناشنیدن و همیشه هم برین تقسیم جانی انگاه بهره ازین راه بیایی و اگر تو گناه و توبه و نگاه  
در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصود می که داری بدست نیاید و ایمان کامل و بی غماید  
چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود اگر کافران کفر توبه کنند و ایمان بیارند و ایمان  
از نفاق توبه کنند و در اخلاص در آید قبول نشود اما توبه بومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است  
بعضی گویند در شریعت است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد رد کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند  
که قبول نیست و اما روح چون بجا قوم رسد و از نفاق روح نزد یک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا معاف  
گردانند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیارند و ایمان یاس باشند و آن قبول نیست و اگر کافر  
عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در شریعت حضرت حق تعالی دارند اما این که  
نکجا تا بکجا در حالت اختیار و محنت توبه نکرد و اکنون عذاب آخرت را معاف کند بیکند بضرورت پارسائی میکنند  
حیف است بزرگ حیف و شرم است بزرگ شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار

بی انظار توبه بوضوح روزی گرداند و همیشه توبه بوضوح مستقیم دار و چنین

چو هر بد آنکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت  
و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و اویسان  
هر که توبه تقصیر گذشته را نداند که در نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت  
خود با شیطان راست گرداند و همه عمر طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و را تبار  
ناقص و بی عقل آفریده اند و اول نبوت را بروی مسطر کرده اند که آن آله شیطان است تعالی الله تعالی  
توبه الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعنکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود و هر که امید فلح  
دارد و توبه کند و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب  
از مغرب برآید توبه او قبول است و فرمودند پیشانی توبه است و فرمودند من هر روز بشتاد بار توبه و شصت و نه  
و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند و فرشتگان که آنرا نوشته باشند  
و فراموش گرداند و دست و پایی دمی و برانجا بیکه و روی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند  
بر روی هیچ گواه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش از آن که جان بگماید و بی خبر عود  
و فرمودند که حق تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بر گناه کرده باشد تا به شب توبه کند و بپندیرد  
و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بر روز توبه کند و بپندیرد تا انگاه که آفتاب از مغرب برآید و در توبه

بسته گرد و فرمودند که هیچ آدمی نیست که گناهکار نیست و لیکن بهترین گناهکاران تا گناهان اند و فرمودند هر که  
از گناه توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و فرمودند توبه از گناه آن بود هرگز باز سر آن نبرد  
و فرمودند روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیاورند  
حقیقت توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بان نور بیند که گناه زهر قاتل است و او بسیار خورده  
و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و بهراس در روی پدید آید و آتش خوف در میان جان او افتد و  
غم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور  
معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت  
و موافقت توبه واجب است بر همه کس در همه وقت هر که بالغ شد و کافرست بر روی واجب است که از کفر  
توبه کند و بداند که توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی و مقبول آن بشک مباش  
و سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که حسات سیات را چنان محو کند که آب شوح جامه را  
و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که اندل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد  
حضرت خداوند تعالی فرمود بعزت من که در توبه بروی نه بندهم تا جان در تنش بود  
چو هر چه آنکه اسم توباب و غفور و غفور مستدعی باز گشتن از گناه و در گذرانیدن از معاصی  
اهل عصیان و آمرزیدن ایشان است و تاج اثم و عصیان صادر نشود توبه از چه کند و مغفرت کرا  
در یاید و عقوبت نسبت با چه باشد پس در حالتی که از انسان مخالفتی صادر میگردد دستهای هم رحیم و غفور  
و غفور است و اگر چه ظاهرا گناه او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواهش اسما مطاوعه می نماید که بر کسی  
از اسما خواستی دارد و مناسب ظهور او و این سر از حدیث قدسی فهم کن که لو لم تذنبوا لذهبکم  
و خلقت خلقتا ینبون و یستغفرون فاغفر لهم و بی گناهی غالباً مقتضی عجب است و انیت  
و حکم حدیث آن عصمت از گناه سخت تر است چنانچه فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله  
و صحابه و سلم که لو لم تذنبوا لذهبکم ما یغفر لکم ما یغفر لکم الذنب الا و هو العجب الا و هو العجب  
و هو العجب چون اسان را در گناه کردن که ترک آن واجب و بفعل آن مواخذ است چنان  
لطائف عجبی و محمل و دانستن اسرار اسمائی حاصل می شود بلکه در اتباع عبادت و تحصیل معارف  
و تهذیب اخلاق و تکمیل نفس در آنچه معانی و اسرار اسمائے ربوبی نماید

چو هر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که هر در در ادوای است  
در ادوی گناه نیست مگر استغفار و فرمودند هر گرا نبود چیزی که صدقه بدهد او استغفار گوید و منین و

در ادوی

مومنان را پس آن مقدمه است و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و صحابه و سلم ساعت بشت  
استغفار میکرد و در روایتی هر روز هفتاد بار و در روایتی نه یا ده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاهر  
آنست که مراد کثرت استغفار و مبالغه در آنست نه خصوص این عدد و در روایتی حضرت ابن عمر آمده  
رضی الله تعالی عنهما که عامی شمر و نیم آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم و در یک مجلس بیش از آن که بخیرند  
میفرمودند استغفروا الله الذي لا اله الا هو احيى القيوم و التوبه اليه و در روایتی استغفروا الله العظيم  
الذي انعم و در روایتی هم آن حضرت ابن عمر آمده که می شمر و نیم آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم را  
در مجلس شریف رب اغفر لي و رب اغفر لي انك انت التواب الغفور و در روایتی استغفروا  
آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم تعلیم و تشریع است مراست مروجیه را تا همیشه استغفرو  
تا تب باشد و الا آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم معصوم و معصومانند یا این استغفار  
برای امت میکرد و در بعضی میفرمایند که استغفار برای آن بود تا مستغرق بین شود و نگوید و بگوید  
و خود بشیریت مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بگوید اهو احيى

چو هر بد آنکه کفاره بهر شادی و بهر که در دنیا کرد و بهر که داند و بهی باشد که از دنیا بکشد که بشتابی  
و راحت دنیا دل بدینا آویخته گردد و بهر که بکشد دل از آن گسسته شود و برای اینست که در آخرت  
که بهر که بکشد که بمومن رسد اگر به خاری بود که در پایی او رود و کفاره گناهان او باشد و فرمودند حضرت  
سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم که بعضی از گناه آنست که خیر اندوه کفاره آن نکند  
و در روایتی جز آنکه غیال و معیشت آنرا کفاره نکند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها میفرمودند  
که بنده که گناه بسیار دارد و طاغی ندارد که کفاره کند حضرت خداوند تعالی را اندوهی در دل و آنکه  
نما کفاره آن شود —

چو هر خوف حضرت خداوند تعالی و ورش کشایش باطن است و موجب بخشایش و امان  
خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان اجتنه هی الماوی و اما کسی که ترسیده باشد  
از استاد و بجز خود پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس از شهوت پس بر اینه بشت همانست  
جای او و امیدواری سبب رنگاری و دواوی بیماری لا تقنطوا من رحمة الله ما امید نشود  
از رحمت خداوند تعالی

ترسان و امیدواری باشد	پوسته دین دو کار می باشد
زاد و موفت همین است	حاصل به بشت و در دفع است



چون هر حضرت محبوب جهانی قادر بنا الله تعالی بسره الغیزه میفرماید که خوف چند قسم است خوف بر آ  
 گناه بکاران و ترس بعبادت گذاران و خشیت بعالمان و وجایجهان و هیبت بعارفان پس  
 گناه بکاران را خوف از عقوبت است و خوف عایدان از قوت ثواب عبادت است و خوف عاملان  
 از ترک فعلی است و طاعت و خوف مجبان از قوت تقارر محض است و خوف عارفان از هیبت  
 و تعظیم جناب الهی است و این اشیا اقسام خوف است زیرا که این خوف دایم است ز دال و نال و نال  
 اقسام دیگر که وقت ظهور رحمت و رافت جناب الهی از میان برمی خیزد و حق رجا در باب اولیا  
 آنست که حسن ظن بحضرت خداوند تعالی داشته باشد زیرا که رجائے که بجهت طمع است البته تقاضا  
 حصول مطلوب تقدمات جناب الهی در وی جاریست و اهل صفات را اینچنین تقاضا جاریست  
 و نه اداس حال ولی نباشد که او بے رجا بود و رجا او تقاضا بر حضرت خداوند تعالی باشد پس بهتر  
 آنست که منتهی رجا و حق ولی حسن ظن باید گفت نه بجهت طمع و نه بجهت دفع سوء زیرا که اهل  
 ولایت می دانند که حضرت حق تعالی جمیع مایحتاج الیه اینها را احیاء ساخته و مقرر نموده است پس  
 بسبب علم خویش اندیش نمی نمایند پس بهتر است که رجا و حق اینها حسن ظن باید گفت نه  
 تقاضا در باب اولیا خوف صورت ندارد زیرا که شخصی که اینها را وصول چیزی دارومی نرسد از  
 خوف است آن چیزی حسن ظن بحضرت خداوند تعالی مؤلف جمیع صفات باری است و امید را افست و  
 زحمت اوست از جهت او بجا نه و تعالی نه از جهت بنده زیرا که صفاتش محسن و کریم و جیم و لطیف  
 و رؤف است و حسن ظن بحضرت حق تعالی حواله کردن مقاصد خویش بر سابقه امر عنایت  
 جناب الهی است و نظر قاطب است بسوی حق تعالی بی تطیع قواد و بی تمسبه از واج و نفوس و  
 رجا و عاتق آنست که بگاه بزرگترین اسباب مقصود میا باشد اسم رجا است آید و اگر عظم  
 اسباب آن قوت شود پس تاملش طمع است و ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف

بلا رجا نا امید می است از سفر الهی

چون هر حضرت شیخ سیدی شعلی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش نکند و حضرت  
 سید الطائفة ابوالقاسم شیخ عینی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش کند  
 در میان قولین قطا بر خدا می نماید لیکن فیض نیست زیرا که حضرت شیخ در حق مبتدی فرموده اند  
 مبتدی را شایسته هیچ سعادت گناه را فراموش نکند تا وظل عجب و طاعت نشود و حضرت سید الطائفة  
 در حق مبتدی فرموده اند چون یکی را حضرت خداوند تعالی بکریم خویش بمقام انوار رساند او را شایسته

توضیح

گناه و فراموش کند زیرا که ذکر جفا در خیال و قاف جفا است -

جوهر در کیمیا و سعادت مذکور است که در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند از یکی عابدترین اهل روزگار گفت که نود و نه کس را گشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز گشت چنانچه تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی گفت که مرا توبه بود گفت بود لیکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلمان جایی رود که جایی اصلاح است او رفت و میان آن دو جای فرمان رسید و فرشتگان عذاب و رحمت در وی اختلاف کردند هر یکی گفت در ولایت نیست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوندد و او را به زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند بیک و حبس فرشتگان رحمت جان او ببردند

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواهر عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که ازین است مسخ صورت هر تفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از آن کتاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بجز توبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود به عیب آن در باطن وی ندانند و ملائمتی پیدا نشود و اگر ویرانه شود قیامت قلب متشابه بود که متشابه و متاثر نگردد و -

جوهر گناه دل مومن را تا رباب میگذرد و اثر گناه متشابه دخان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالی میگرداند و بدینجهان را صلت دهند تا گناه ایشان زیاده شود و قیامت در دل جاگیرد و از معرفت و کمال محروم گردانند و برای عذاب آخرت ساخته و میبازارند

نشر هم ندارد می که گسند می کنی	نام نه خود را آنچه سببه می کنی
سگ نکند با سگ بیگانه گان	آنچه تو با حضرت شد می کنی

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم اذ راایت الله لم علی عبیده و هو متعین علی معصیتة فاعلم انه لیس تدبج هرگاه بهیمنی حضرت خداوند تعالی را که برینده خود انعام میفرماید و حال آنکه آن بهره بر معصیت مداومت کننده است پس آنکه حضرت خداوند تعالی او را اندک مذک بخواب و پیگیرند

جوهر اصل توبه پشیمانی است و پشیمانی آن را ذاتی است که پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست که آتش اندوه در جان او افتد و کار او زاری و گریه و تضرع باشد و هر چند این آتش سوزان تر از آن در تکفیر گناهان عظیم تر و در غیرت که با تائبان نشیند که دل او رقیق تر باشد و عبادت معصیت و دل

تجاری بدل شود و اوستی که از این پیشانی خیر و بهر چیز تعلیق دارد و حال و ماضی و مستقبل حال آنکه تیرکس همه  
معاصی گوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن محبوس کند و  
با خداوند بظواهر و باطن عذر است کند محکم که هرگز باز بهر معصیت نرود و در فراغ نفس تقصیر نکند و اوست  
بماضی بآن تعلیق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده  
چون هر چیرت و در کونه است مذموم و محمود و حیرت می شود از جهل و نفسا و هم شکوک و  
تعارض اول و جزآن و حیرت محمود گاهی از توانی تجلیات و تنالی بارات ناشی می شود و گاهی از  
مشاهده وحدت و کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه مبتدی را روی نماید محمود است  
زیرا که حیرت مبتدی مستلزم انسداد راه است و حیرت مبتدی مستوجب استعراق فی اللذات باعشاد و ال  
طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب ششوی معنوی قدس سره می نماید

کاملان که سر تحقیق آنگه اند	بچند و حیران و مست و دالاند
نی چنان حیران که نیش سوی اوست	بل چنان حیران که رو در روی اوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی اوست

عجب که پادشاه است و حیرت و عشق است و بهمان مقامی است از مقامات سالکان راه اله  
و صاحبان آگاه و در اصطلاح خویش تشریف آن چنین کرده اند که هر دو نام یکی است و شباهت  
و ملائکه می بیند آن طایفه را گویند که از بهر خلقت و جمال لایزال حق تعالی استغرق اند و از شدت  
اشتغال درین حال مشاهده جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا  
نیافریده و ایشانست که بمانند عالین معروفند اند و حضرت حق تعالی ایشان را بجهاد آدم امر فرمود  
چون هر یک که اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفت اند  
مخفی نمائند که جمال کمال ذات او تعالی مستلزم حیرت است و شک و حیرت مذموم بهین شک است و حیرت  
پیدا می شود از معرفت و ادراک و استنشای تجلیات شک که نشان آن جهل و نکره است و حیرت می باشد  
و حضور و شک و غیبت و تنجیر آن افاضات و میگردید و روی در ده کشته شی بسبب نهایت شوق بدر کردن  
شک انانیت می افتد و چنین جهل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باد

چون هر دو بیان آنکه نائب با مستی برابر است در فوائد القواد که نورست که حضرت سلطان بخش  
قدس الله تعالی بسره مبارک فرمودند که نائب با مستی برابر است تنقی آنست که نشاء و بهر عمر خویش  
شکر کند و به باشد یا معصیتی بوجو و نیاید و ده باشد و نائب آنست که کرده باشد و نائب آورده بعد از آن

فرمودند که هر دو برابر باشند بکلمه این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند آنکه معصیت کرده باشد و از آن معصیت دو وقتا گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه از آن طاعت نیز دو وقتا گیر و ممکن است که یک دوره از آن راحت که در طاعت یابد آن دوره خرمیهای معاصی را بسوزد و فرمودند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه حریفان و قریبانش او را مرحمت نمایند و در هر شراب خوردن او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و او آینهی انگاه باشد که او را اندک مایه سوسمی و رد دل مانده باشد و اگر تائب دل از آن اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی مرا حمت نتواند بود و دلیل بر جلدق توبه او بر کشتن قریبان و حریفان باشد از و فرمودند هر کجا بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام از آن ناشیانه باز آرد و هیچکس او را بدان جرم و خیانت یا و نکند آنهمه معافی و دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بر زبان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور نام او بر زبان تواند آمد اما اگر میل باشد بدان گناه هر آئینه او را در طلب مرحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور نیند و فرمودند که سالک چون در بیعت بر مستقیم شد آنچه پیش از آن کرده باشد بدان مأخوذ نیست جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در سال مکيه میفرماید ششم الانابت و همی الرجوع من العفلة الى الذکر و قيل التوبة في الظاهر والالتابة في الباطن پس از توبه مقام انابت است و آن انابت بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواهی بود و قاق قدس سره میفرماید که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر آتوبه پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب او صواب انابت است و هر که توبه کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب آتوبه است و بعضی میگویند توبه به صفت مومنان است قال الله تعالی توبوا الى الله جميعا ایها المومنون و انابت صفت اولیا قال الله تعالی و جاء به یقاب منیب اویة صفت انبیاء و مومنان است قال الله تعالی نعم العباد ان اواب جوهر در مقام عفت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در سال مکيه میفرماید ششم العفلة و همی ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت است و آن ترک شهوات است

چه بر اعضا شوقی دارد و باید که تائب و منیب از شهوات هر اعضا بازماند تا توبه و انابت استقامت گیرد و در مقام عفت در آید خداوند تعالی از وی همه اعمال پذیرد

چو بر در مقام ورع و تقوی شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند  
ثم الورع وهو ترك المحذورات ثم التقوی وهو ترك الشبهات پس از عفت مقام  
تقوی است و آن ترک منوعات است پس تقوی است و آن ترک شبهات است حضرت  
شیخ شبلی قدس سره میفرمایند ورع آنست که هر چیز کنی از آنکه غافل و پرانگزه کند دل تو از حق تعالی  
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک که تشریح این رساله است میفرمایند که نزدیکی  
ورع ترک چیز نیست که پوشیده است بلکه حلال است یا حرام و این دو تقوی است اگر صاحب دل است  
تقوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست به قوه ای مقتدیان رود و ورع چهار قسم است ورع عدول  
و ورع صاحبان و ورع متقیان و ورع صدیقان و ورع عدول آنست که در تقوی حرام و در ایجاب آن  
مستحب واجب آید و ورع صاحبان آنست که باین بودن از آنچه احتمال تخمیر بدان راه نیابد چنانکه صدیقا  
یکی نه هم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بآنها نیاید خورد و نه بیکه احتمال آن دارد که بافتند  
یا بسببه دیگر مرده باشند نه بزخم و احتیاط آنست که آن حرام نیست ولیکن گذاشتن آن از ورع صاحبان  
اما در چیزی که احتمال تخمیر بدان راه نیابد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکه کسی از شکار  
بازماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که مالک آن باشد بجهت بود و همچنین ماهی که از دست و خریده صدیقا  
خرید و بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از وسوسه باشد اما اگر در گوش ماهی حلقه باشد احتراز  
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکه در تقوی حرام نباشد و در حرمت آن شبهه نبود ولیکن بیم آن  
باشد که حرام ادا کند و آن ترک چیز نیست که در آن پاک نباشد از ترس آنچه در آن پاک است  
و این ورع متقیان است و بعضی گویند که تمام تقوی آنست که بنده در مشغال ذره بترسد تا بدان حد  
که آنچه حلال داند از بیم آنکه حرام باشد بگذارد و چهارم آنکه اصلا در آن پاک نباشد و ترس آن نبود  
که در آن پاک بود ولیکن تناول آن برای خداوند تعالی نبود و نه بر نیت آنکه در عبادت خداوند تعالی  
تواند گیرد و باز بودن از آن ورع صدیقان است آورده اند که حضرت ذوالنون مصری قدس سره  
محبوس بودند و چند روز طعام نیافتند زنی طعامی از وجه حلال برای ایشان برده است بیکه از  
زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند آن زن بایشان عتاب کرد و فرمود باینها که از وجه  
حلال بود و ما بر دست یکی از زندانیان فرستاده بود نخوردیم و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید

که اصل دین وقاعده اسلام و رجع است و در اصل وقایع نفس است از وقوع در دنیا بی و رجع از آنجا که  
دوم مقام تو به است که وقایع نفس از وقوع در نفسی بعد از ترک آن بی تقدیم تو به تصور نکرد و اگر  
تو رجع از نفسی قبل از وقوع فیه تقدیم نکردی که این مقام فوق تو به بود از آن نفسی و بعضی بر آن  
احتیاط گفته اند که و رجع ترک شهادت و فصول است و قول و طاهر او باطن اگر چه ظاهر فرج در آن  
رحمت داده است و تو رجع از نفسی در صورت نیاید الا ترک شهادت و بعضی درین احتیاط کرده اند و گفته  
که و رجع ترک کل است چه شاید که ظاهر او چه شبیه و چه چیزی نماید و مع ذلک مختلط و متمرج بود پس حذر  
و احتراز از آن یقیناً ترک کل متحقق شود و از اینجا است قول حضرت جنید بغدادی قدس سره که و رجع  
ترک کل است و بعضی از مشایخ بتعلیم و ترویج جناب الهی نه بعلم ظاهر و وحی و تائید و انشاء  
چنانکه بر طاعت انگشت وسطی حضرت عباس علیه السلام است و بنی اسد امجاسی قدس سره رگی بود چون دست بطعام  
شبیه در آن که می آن رگ بر خاستی بدان تعریف حمت و طعام بدستی و نخوردی و حضرت سهل  
بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند و رجع اول الزهد الزهد اول التوکل التوکل اول التقوی  
و التقوی اول الرضا و رضایت از این خواست قدس سره میفرمایند و رجع دلیل الخوف و الخوف  
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القرینة و چون آنکه در مقام تو به بحسب تفاوت اقدام بحال اثبات  
در جات بعضیها فوق بعضی کرده اند و در مقام و رجع و دیگر مقامات چنین قیاس باید کرد و چه در  
هر مقام بحسب علی حال بر طاعت راقده گاهی دیگر است.

چون در مقام محاسبه شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند که شیخ قطب الدین  
و شقی قدس سره بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبه نفس میاورده شاید که محاسبه نفس را  
در و رجع و تقوی داخل گردانیده و کسی علم کرده و شمرده و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سمرقانی سر  
در آداب المریدین بعد و رجع تقوی را بیان کرده و شاید که تقوی را و رجع آورده و بلکه بعد  
و رجع محاسبه نفس را بیان کرده و فرموده و تقوی محاسبه النفس و هی تقویة زیاده و تمام تقویها  
و ما لها و ما علیها پس از مقام و رجع مقام محاسبه نفس است و آن باز جستن زیادت نفس است از نقصان نفس  
و آنچه مراد است و آنچه پروست و گفته اند و تو به استقامت نیاید تا تا سب را با نفس محاسبه نباشد  
تا آن محاسبه آخر کار بد آنجا رسد که همه ما لها بماند و ما علیها بکلی نماند و تقوی نماند که تا محاسبه نفس نبود  
و رجع و تقوی میسر نشود و هر که او عنان نفس بدست او و او کار وین را بر باد و او محاسبه نیست که هر روز  
با نفس خود از قول و فعل که و رجع و او حساب کند اگر غیر باشد شکست حضرت خداوند تعالی بجا آورد

و از توفیق حضرت اوجایه و تعالی دانند که و ما توفیقی الا با یقین و اگر شر باشد نفس را علامت کند و پشیمان شود  
و زود بپویید و استغفار و شغول گردد و محاسبه شب بعد است و اراق کتد و محاسبه روز بعد از مغرب  
چون در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سنییه و مراتب  
علیه است چنانکه در خبر است کسی را که زهد و اوداد خیر کثیر دادند و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا  
و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس  
بمقامه توبه از غیور ط و اوساک در مناسبت و ملاهی جمع و منع کند و بحال خطوط و شهود بر و تنگ گرداند  
انگاه بمقتله ورع و تقوی آئینه دل را از رنگ هوا بر طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و  
آخرت نمایان شود و نماید پس دنیا را بر صورت قبح و فساد مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را  
بر صورت حسن و بقا ملاحظه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد متحقق شود و هر چند نسبت به نیتان  
صورت ترک و تخرید لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت به نیتان چون صورت ترک و تخرید لازم است  
زهد است بیشتر احوال مشایخ و تعریف زهد از جهت تمیز مدعیان از صنادقان شکل است بر وجود ترک  
املاک و خطوط چون قول حضرت جنید بغدادی قدس سره الزهد خلوا الایده عن الاملاک و القلوب  
عن التمتع و قول حضرت سمری تفسلی قدس سره الزهد ترک خطوط النفس من جمیع مافی الدنیا  
و این زهد عوام است و درجه اولی و زهد خواص و درجه ثانیه زهد و زهد است و معنی آن صرف رغبت  
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بخطوط آخر وی و این یعنی نفی  
ارادت و اختیار خود و ارادت و اختیار حق راست آید و زهد خاص خواص و درجه ثالثه زهد بانه است  
و آن زهد است در دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فنا اختیار نحو و این زهد مخصوص است بانبیاء خواص  
اولیا و بعضی گفته اند که زهد و زهد عدم تمایلات است نه باری از جهت استحقاق دنیا و زهد نتیجه حکمت  
و نتیجه علم و هدایت است و در آن زهد رغبت و دنیا نتیجه جهالت و نتیجه کوری اول است و زهد نتیجه حکمت از آن  
جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای کار را بر اساس محکم نهاد و شک نیست که زهد بجهت اعراض از دنیا  
فانی و رغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده استوار نهاده و شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در  
رساله یکم میفرماید زهد و زهد ترک مایه غله عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن  
ترک چیزی که شغول کند سالک را از خداوند تعالی که مایه غله عن الله تعالی فو ضمه و قال  
ایریمین بن ادهم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمة فالفرض فی اجرام و الفضل فی احوال  
و المکرمة فی اشجیات فیه و قد حضرت ابی اسیم این ادهم قدس سره زهد فرض است و فضل است

و بیکر مہ است یعنی سبک کر امت است پس فرض و حرام است کہ ترک آن فرض است و فضل و حلال است  
 بزرگی و دانا<sup>۱۲</sup> را ترک آرد اگر زیادہ از لازم باشد و بیکر مہ است بزرگ شہادت است کہ شہادت و محملات را ترک آرد و صاحب  
 مجمع السلوک قدس سرہ و سیف مایند کہ روایت کردہ اند از امام احمد حنبل رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ زہد سہ نوع است  
 زہد عوام و آن ترک حرام است و زہد خواص و آن ترک فضول حلال است و زہد عارفان و آن ترک چیز ہے  
 کہ از حق تعالیٰ بندہ را مشغول کند و بعضی گویند زہد ترک حلال است از دنیا و روی گردانیدن از دنیا و از  
 شہوتہا می دنیا و روی گردانیدن از دنیا آن باشد کہ از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد کہ با دنیا نیاید  
 و مرا و از دنیا بخوبی و بعضی گویند زہد و نوع است زہدی کہ مقدر و بندہ است و زہدیت کہ مقدر و  
 بندہ نیست اما زہدی کہ مقدر و بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزی کہ ندارد از دنیا و دور کردن  
 چیزی کہ دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و بیاطن اما زہدی کہ مقدر و بندہ نیست اینست کہ دنیا بر دل  
 زہد بکلی مہر و گرد و لیکن بندہ چون زہد مقدر و بجا آید زہد غیر مقدر و نیز حاصل گردد و صعب ترین کار  
 درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسیار کہ بینی و ز ظاہر و محب باشد و نیاز اور  
 باطن پس ہمہ آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود و گفتہ اند چون بندہ بدو چیز موافقت کند یعنی  
 آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و دور کند خداوند تعالیٰ اورا توفیق دہد کہ خواست دنیا نیز از دل دور کند و کسی کہ  
 دست خویش از املاک ہمہ کون خالی کند اورا مقام زہد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند  
 از ہر آنکہ طالب را غلبہ است و زہد بخند رغبت است و القصدان لایکجہ تعان ملک دنیا حضرت سلیمان  
 علیہ السلام را بود و زہد بود و زہد پس درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بہتر از خالی کردن  
 با وجود طلب و در دل و حضرت ذوالنون مصرعی قدس سرہ فرمودند علامت زہد سہ چیز است تفریق الجمع  
 و ترک طلب المقصود و الایثار عند القوت بزرگی از شیخ بایزید سبطامی پرسید کہ حد زہد نزد شما  
 چیست فرمود ما چون بیایم بخویم و چون نیایم صبر کنیم آن بزرگ فرمود نزد ما آنست کہ چون نیایم صبر کنیم و چون بیایم اختیار کنیم  
 جوہر و آنکہ آنچه زہد را بآن قناعت باید کرد و در دنیا نگاہ داشتن مستقبل ساز بزرگترین درجہ  
 آنست کہ پیش از آنکہ گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاہ ندارد کہ اصل زہد کوتاہی اہل است و اصل حرص در دنیا  
 اہل و میانہ آن بود کہ قوت مہی یا چہل روز نگاہ دارد و کمترین درجہ آن بود کہ یک سالہ نگاہ دارد  
 و اگر زیادت از یک سالہ نگاہ دارد از زہد محروم ماند و رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم براس  
 عیال کیسا نہ نہاوی کہ ایشان طاقت صبر نداشتندی و اما برای خود شہانگاہ را هیچ نگذاشتی و کمترین  
 آن خوردن سرکہ ترہ است و میانہ روغن و آنچه از آن کنند و مہین گوشت اگر بردوام خورد زہد رفت



و اگر در رفتگی و باریش نخورد بکلی از درجه زنده بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش نخورد  
و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود و اما چون در روز دو بار خورد آن زیاده نبود - کیمیا سعادت

جوهر مهم دنیا شنش خیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و قنوت تحت وزن و مال و جاه مهم  
اول طاعت حضرت ذوالنون مصری قاری سره فرمودند که علامت زاهدی که سینه او کشاده باشد خیزست  
مفریق الجمع و ترک طالب المقصود و الاثیاء عند الفوت و بعضی فرمایند که حد زهد آنست که چون

نیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم و بعضی فرمایند که چون نیایم صبر کنیم و چون نیایم نیاز کنیم  
جوهر هر که خواهد که زنده بماند باید که از احوال سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بماند  
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ بودی و غیر از خدا  
و آب هیچ طعامی نبودی هم دوم جایزه است زاهد را باید که یک جایزه بشود تا چون بشود پیرینه باید بود  
و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیرایه و کلامی و کفشی بود و بیشترین آن بود که باین دستاری  
و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میان چشم درشت و اعلی پینه درشت و چون نرم و بار یک غلظت  
زاهد نبود - کیمیا سعادت

جوهر و ترک و تیا دوستی دنیا از جمله مملکات است و دشمنی آن از منجیات سهر که چهل روز  
در دنیا زاهد شود و چشمها حکمت بردل او کشاده شود و فرمود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه  
و سلم اگر خواهی که خدایتعالی ترا دوست دارد و در دنیا زاهد باش و فرمود تا حضرت سید عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بردل او بکشد و زبان او را بان گویند  
گر داند از دنیا او را سلامت بداد اسلام برد - کیمیا سعادت

جوهر صاحب کیمیا سعادت گوید هر که به ترک دنیا گوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز  
طلب آخرت از ابد نبود و فروختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد تا اهل معرفت بلکه عاقل  
آن بود که آخرت را نیز از پیش بردار و همچنانکه دنیا برداشت بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد  
و هر چه جزو نیست همه در چشم وی خفیه گردد و او این زاهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود  
که از مال نگرید بلکه می ستاند و به وضع خود می نمود و مستحقان می دهد چنانکه عمر رضی الله تعالی عنه  
که مالها را روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که صد هزار  
درم یک روز خرج کرد و خود را با یک درم گوشت نخورد پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست  
داشت باشد زاهد بود و دیگر کسی یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود

تمامه بطلب آن مشغول باشد و نه بکس از آن نه آری دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد  
هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و دو کمال در آنست که از هر چه جز حق تعالی است فایز بود  
یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست او است  
و با آن که بران قافا درست در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید  
چو هر دو روحیات زاهد زاهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل او بآن می نهد و  
لیکن مجاهده و صبر می کند و این امتزاج گویند زاهد اما راه زاهد این بود و دوم آن بود که دل بآن  
نگذارد اما بزمی می نهد و در پند خود را کار می میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود  
که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زاهد خود را نه بیند و آن را کار سه نداند - در حیات زهد در حق آنچه که زاهد  
برای آنست سه چیز است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برده و این سه خائفان است و دیگر آنکه برای  
ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زاهد بر جا و محبت بود و این زاهد را جیان است سوم که در  
دل او نه بیم و نه خوف بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی دنیا و آخرت هر دو از دل برشته باشد و بیست  
چو هر دنیا بالفهم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزد یک شونده است مشتق از دوز که معنی  
نزدیک شدن باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و حسد  
و ناکس درین صورت مونث است و مشتق از دوز که بمعنی ناکسی و زبونی و لغت لفظ دنیا  
بجملات الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط سحر بی و فارسی بشکل الف نرسند چرا که نخستین  
الف که بعد پای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسد چنانکه در علیا و غیره مکرر لفظ یحی علما بیان گاه دارند  
چو هر ترک دنیا عبارتست از انزال محبت غیر جناب حق سبحانه و تعالی پس کسی که در دل او محبت  
جناب خداوند تعالی جاگیرد و هیچ چیز او را مانع نیاورد حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سجا نه کند  
اگر نخستین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکه برای حج یا برای ایفا حق واجب چون نفقه  
عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بآن ندارد و کسی که هنوز بمقام محبت نرسیده  
و غافل است از حضرت حق تعالی اگر چه مال ندارد طالب نیاست

چو هر در فواید انوار مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سیر العزیز فرمودند  
ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگو ته بندد و نشیند ترک دنیا آنست که لباس پوشد و  
طعام بخورد اما آنچه میرسد روان می دارد و جمع نکند و با و میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد و فرمودند  
که اصل دانائی آنست که از دنیا برهنه نکند و فرمودند اگر مردی وصیت کند که ثبات مال من بعد از من

میر می بدین کہ او عقل الناس باشد و حکم ان اینست کہ آن مال کسی دہند کہ او تارک دنیا باشد یکے از  
حاضرات التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چکو نہ قبول کنند فرمودند کہ سخن در معرفت میر و حکم  
موضع معرفت آنست و مناسب این معنی فرمودند کہ دنیا نہ چین زر و سیم است و اسباب و غیر آن و از بزرگے  
روایت فرمودند کہ اگر گفتہ است بطناک دنیا کہ شکم تو دنیا سی تست ہر چہ کمتر خوری از تارکان دنیا باقی  
و ہر چہ پیہ خوری نباشی جواب سائل نیز باین وجہ می شود و پیچ مانع ترک دنیا نمی شود کہ قبول بکنند و بنفس  
و بدست و بجواب خود صرف نکنند و بفقرا و محتاجان بدهند و اگر بنفس خود ہم آنقدر صرف کنند کہ سرجوع منوط  
باشد پیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بایاران فرمودند  
کہ درویشی را مخیر کردند کہ تو دنیا و آنچه در ولایت اختیار می کنی یا آنچه در عقبی برای تو میاگردان درویش  
گفت آنچه در عقبی برای من میاگردہ اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل العزیزین  
رضی اللہ تعالی عنہ کہستین گرفت صحابہ پسینند کہ حال چیست فرمودند آنچہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ درویش را در میان دنیا و عقبی مخیر کردند ہم جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند بزرگی بود وقتی مصلی بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و می گفت  
خداوند از کعبہ کعبہ می کند اورا از ان توبہ دہ چہ درین حال خضر حاضر شد و گفت اسی بزرگ من  
کہ ام کعبہ از کعبہ می گنم گفت تو درختی در میان نہال کردہ و در سایہ آن می نشینی و آسایش میگیری  
و میگوئی کہ برای خدا تعالی کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در معنی نزدیک دنیا  
خضر را گفت کہ ہمچنین باش کہ من می با شتم خضر گفت کہ تو چکو نہ می باشی آن بزرگ گفت ہمچنین می شوم  
کہ اگر حجلہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند  
کہ اگر تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چہ گفت  
زیرا کہ دنیا بغيوض جناب خداوند تعالی است و چیزی کہ جناب خداوند تعالی اورا دشمن دارد من کجائی  
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم

جو ہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قارینا اللہ تعالی بسوا الغریزہ دشمنی  
شریف می فرماید ۵

چیت دنیا از خدا غافل شدن	نی قماش و فی زر و فرزند و زن
چونکہ مال و ملک را از دل براند	زان سلیمان خویش را سکین بخواند
ہر کہ از دیدار بر خوردار شد	ایجنہان در پیش او مردار شد

مسند از حدیث بزرگوار می آید کہ می فرماید

ایجنہان

اینجهان و اهل او بے حاصل اند می نماید نور نار و نار نور بند بگسل باش از ادای سپر یک دور و ز سه چه که دنیا ساعت معنی ترک راحت گوشش کن	هر دو اندر بیوفائی یک دل اند ورنه دنیا کی میدی دارا لغو چند باشی بند سیم وین رذر هر که ترکش کرد اندر راحت بعد از آن جام بقا نوشش کن
--	---

و صاحب گلشن را ز قدس سره میفرمایند

اگر خواهی که گرد می مرغ پرواز بدونان و همراهین و نیامی غدار	جهان حیفه پیش گر گس انداز که جز سگ را نشاید و او مردار
--	---

چون هر حدیث شریف واروست که حب دنیا سر به خطاست و ترک دنیا سر به عبادت است  
و دنیا حیفه است و طالب آن سگانه و دنیا بجن مومنین است و خست کافران و حضرت شیخ شبلی  
قدس سره میفرمایند که اگر ما را گویند که دنیا قبول کن و الا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم دنیا  
و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که عقل را هزار نام است و هر نامی را از آن  
هزار نام است و اول هزار نامی ترک دنیا است

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی جمله در باز و فرو کن پای رست هر که مشغول دنیا کرده اند ترک دنیا و طریقت صلح آن	ورنه چون چرخ سرگردان شوی گر کفن را هیچ نگذار می روست جهان او محبوب مولا کرده اند طاعت و سیر سلوکش فرخ آن
---	---

و در ثمرات احمیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که در پیه لاطالبا  
ریاضت می کنند و نتیجه آن مترتب نمی شود و بنا بر اینست که دل کما یفتی از دنیا منقطع نمی گردد و این  
بدان ماند که موشی در چاه افتاده باشد و جفیه آینه ناکشیده آب از چاه می کشید و باقیه در چاه  
بر خیزد آب بر آید پاک از چاه روی نماید اگر اول این حیفه را که مصدر ناپاکی است از چاه بردارد  
کشیدن چند و لو معدود آب پاک ظاهر شود و خاطر کی رخم غرض پذیر و بیاد است و مگر از  
نقش پراکنده ورق ساده کنی و میفرمودند که چون بر حضرت شیخ می نمودند قدس سره بعد از آنکه  
ریاضات شاقه و تجرید و تفرید دنیا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند و از آن وقت اسطفا بگشتند  
حاضر شدند و فرمودند ای فرزند آنچه بر تو عرض می کنند قبول کن که قبول دنیا مکمل را بعد از وصول به

کمال نقصان ندارد و حسب الارشاد و ارواح مطهره و اعظم اختیار فرمودند بعد از ان اظهاری نمودند که قبل ازین  
تسبیحات مجادات و نباتات و حیوانات شش و می از آنگاه که مرکب استعیه فانیه و نیویه شدیم از اجتماع  
تسبیح مجادات باز ماند مقصود ازین بیان این بود که هرگاه در شخصی که تکلیف ربانی و ترغیب و جانی  
القیات بدینا نموده باشد اینقدر اثر کند آنان را که بطلب نقصانی و تکلیف جسمانی اشتغال <sup>بجستار</sup> بطلب  
فانی نمایند <sup>بجستار</sup> هر چه بخشد عیش و آسایش را حال نیست و اسی بر بیگانه

چو هر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانه و تعالی هر دو خداوند لایمختگان اند چنانچه از حضرت  
ایملمونین عمر رضی الله تعالی عنه منقول است که فرمودی اگر دین و دنیا یکجا فراموشی مرا رسیدی

هم خدا خواهی و هم دنیا ست دون	این خیال است و محال است و جنون
-------------------------------	--------------------------------

چو هر می آرند که چون جناب خداوند تعالی دنیا را آفرید خطاب فرمود که ای دنیا خدمت کن  
هر کسی را که خدمت کرد مرا و طلب کن خدمت از کسی که خدمت کرد ترا و گفته اند که جمله باید اذ خانه  
جمع کرد و کلیه آن دوستی دنیا کرد و جمله نیکبها در خانه جمع کرد و کلیه آن دشمنی دنیا کرد  
چو هر اهل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و اندامت حاصل نیست زندگانی را برای  
مال از دست میدهند و می دانند که مال چه عمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی آید تمام عمر در جمع و  
محببت و طلب آن صرف می کنند و آخر می گذارند و بجای آن حسرت و اندامت می برند عاقل  
سبب آن برای چیزی بود که چون بایست آید با و بماند و از آن تمتع پیدا کند آنکه محنت بسیار کند  
تا بایست آید و چون وقت تمتع شود دیگر می سپارد و حسرت آن بل بزد

چو هر دنیا پانچانه آدم است چون آدم کند هم خود و ذرات انسانی پیش آید فرمان رسیده که  
بهشت جاست آن نیست در دنیا باید رفت

چو هر حضرت را بجهت مناجات کرده می و گفتی الهی مرا از دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود  
و ده و هر چه در آخرت تقییب رایحه کرده بدوستان خود ده رایحه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس  
و اندر آخرت نام تو یادگار بس

چو هر شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید که در خبر است که علما امینان  
رسول اند ما دام که در دنیا و دنیا بیند و خود را بجهت جمع آن نیالایند و چون در دنیا در آیند و محبت  
جمع آن نیالایند مذکر که بدشمنان در دین خود می بیند و بدشمنان نگیرد و در محبت نشان می بیند  
و حضرت سیدنا ابی القاسم رضی الله تعالی عنه که در عصر خویش قدوه اهل شریعت بودند میفرمایند

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و روز قیامت آواز ناز نکند که یا اهل  
 قیامت این آن مردست چیز که خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد را بدوستی گرفته بود -  
 چو هر ارباب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند برای آنست که اصل مذاهب فاسده  
 و عقاید باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین آفتابی ارباب سناصب  
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه است  
 چو هر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک طریق حقیقت بمقام  
 فقر که عبارتست از عدم ملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام زهد چه اول تا رغبت اواز دنیا  
 منصرف نکرده و عدم ملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد  
 عاریت و مجاز بود چه فقر احمی و رسمی و حقیقی است اتمش عدم ملک با وجود رغبت و تمسک  
 با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تمکک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله اشیاء در تصرف و ملکیت  
 مالک الملک بنیند امکان حواله مالکیت با غیر را ندارند فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب  
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیرا مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تمکک  
 آن بری دانند و ترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اهل تقوی و رفیعت فقر و غنا سخن رانده اند  
 و مذاهب صحیح آنست که نسبت به بندیان و متوسلان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با مستمیان هر دو متساوی  
 چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقر از محقق چند طائفه اند طائفه  
 دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بنیند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید اختیار کنند  
 و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان  
 صادر نشود از خود نه بنیند و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن  
 خود نه بنیند و جمله را لطف و فضل او بجا نه شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و هستی خود را  
 از آن خود نه بنیند ایشان را نه ذات بود و نه صفات نه فعل نه اثر و نه هر دو عالم هیچ ندارند و این  
 وصف که هیچ ندارند هم ندارند درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یتحتاج الی الله چه احتیاج  
 صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نه ذاتست و نه صفت همانا الفقیر فخری اشارت  
 بدین معنی است و این فقریست که بعضی صوفیه و را این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب  
 این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی بخیر است  
 خداوند اولیا خود را از نظر انبیا مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و شیخ طریقی

قدس سره در رساله مکیه میفرمایند: ثم الفقر وهو عدم الاماکن و تحلیته القاب عما حلت عنه الیه پس از اراوت مقام فقر است و آن نابودن املاک است که الفقیهین لاشئیه که و خالی شدن دل از آنکه خالی شده است از وی دست و معاحب جمیع السلوک قدس سره میفرمایند اگر دست از املاک خالی شده است لیکن دل از طلب وی خالی نشده او را مقام فقر نبود زیرا که طالب هر چیزی با مطلقیت خودست بکلم طلب اگر چه آنرا نیاید حضرت شبلی قدس سره فرمودند: فقیر آنست که او را غنا نبود و دیگر بختی نتواند و حضرت نورسی قدس سره فرمودند: فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل نباید و حضرت عبداللہ انصاری قدس سره میفرمایند: که فقر سه وجه است اضطرابی و احتیاری و حقیقی اضطرابی نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است و نشان عقوبتی اضطراب و نشان قطیعتی شکایت و فقر احتیاری نیز بر سه وجه است در بخت و قربتی و کرامتی نشان در بختی قناعت است و نشان قربتی رضاست و نشان کرامتی ایثار است و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رومی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بختی تعالی برداشتن و هر چه دون حق تعالی است آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سره فرمودند: فقر آنست که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر وجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستی است که گفته اند اگر چند سره رومی از دنیا در ملک فقیر باشد فقر وی تمام نبود و آنچه گفته اند اوقاتم الفقر یعنی لاجل و لا قوه و آنچه گفته اند فهو الله یعنی الا الله و مقام نبوت جامع است مرجه مقامات را با اینهمه حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم افتخار بفقر کردند و فرمودند: الفقر فخر می معلوم شد که فقر بزرگ است از دنیا بیکجا زنده که مجرد ترک خطوط فانی است برامی یافت نعمت و خطوط باقی و این را اهل معرفت پیچ و شد و اسلم گویند۔

جو هر روز فقر روزی رؤسای قریش و مجلس شریفین معالی بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم حاضر بودند و نزد ایشان فقر آشنسته صورت مصاحبت و احلاص می نمود رؤسای قریش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان نمک می آید و مخالفت با ایشان حوا را می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بمانیم و ایمان آرند و فرمان رسید دو یکن کسانی را که پیرو و گار خود را در بامداد و شبانگاه میخوانند باز پیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند با ما و مجلس نباشد فرمان رسید که جس کن خود را با کسانی که پیرو و گار خود را در بامداد و شبانگاه میخوانند باز پیغام کردند

که در حضور ما بر ایشان توجیه نشود بلکه توجیه بسوی ما رود و فرمان رسید که تجاوزه نکنند و چشم تو از دیدن روی درویشان اگر چه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من تو انکار ایشانند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم غفلت فقر را ملاحظه نمودند و فرمودند خداوند اداریات و محاسن مسکین با ششم و حشر من نیز در فقره مسکین بود و دولت فقر را یا بمن ارزانی دار که این کرامت بسبب است درویشان جوهر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الا من عرف الله تعالی لم یکن له فاقه ولا وحشة یعنی میفرمایند که کم یکن له فاقه اشاره است بر آنکه اذا تم الفقر فمواته و کم یکن له وحشة اشاره است بر کمال انس و نشاط

جوهر فقر عبارت از غنائی است و اتحاد قطره بادریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک با کلیه فانی فی الله شود بچشمی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود ندارد و بعد از اصلی ذاتی راجع گردانست فقر یعنی و این نیست فرموده اند که اذا تم الفقر فمواته زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری گنجائی ندارد و مجمع اصدا و تعلق اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهد بود و باشد و هر چه در تمام موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق احوال کما الشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و پیچیده بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت است که انسان کامل اهل مهد موجود است و سبب ایجاد عالم

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعضی اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم الفقر فخری و معنی آن ثابت است چنانکه و خبر هیچ ثابت است که فقیرا گردانیده هر مسکین آنکه با ششم من نبی ملک یا نبی فقیر پس اختیار کردم که نبی فقیر یا ششم را که ان بودند فقر فخری موجب باین وجه نمودند که فقر با قناعت و رضا لازم است و آن موجب حصول مجرب رقیع است و مانع است در اکثر از خطوط نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است و در خطوط نفسانیه ثواب فقر بیشتر است از ثواب انبیا که فقرا داخل شوند جنت را قبل انبیا اگر چه در اعمال مساوی باشند اینک گفته اکثر می است زیرا که اگر غنی را بخواهش حق تعالی بطلب از وی و یا باطل طلب شود امر الی بطلب ملک و غنا رسید او را بوجه مانع نیست از رسیدن بمقامات علیمه و این تحصیل که بر این معنی حاصل است نیست مر آن فقرا را که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام



ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا بیخ ضرر بمقام ایشان نگر دو از حضرت سلیمان که دعا کرده بود  
برای یافتن ملک چنین که غیر را منزه و از نیاز باشد با امر الهی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بر آن و مخصوص حکم  
پس درین طلب عهده بمثل امر الهی بودند و ما جور خواهند شد بدین طلب و همچنین بعضی عارفان که اغنیا  
بودند و غنا با ایشان ضرر نرسانید در مقامات ایشان بمقام عیدیت فوق همه مقامات ولایت است  
و آن استیفاء حقوق عیدیت است و صاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عبد مالک  
نمی تواند شد و همه شیایا ملک جناب حق سبحانه و تعالی می بیند و خود تصرف نمی کند مگر با امر سید خود و بوجهی  
ترک نمیکند حتی از حقوق عیدیت و این مقام محبت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم آنست و در عالم  
علیه السلام عید محض بودند و جناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از جناب او و عالم علیه السلام علیه السلام  
و عیدیت را فقر و دولت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند و در کل حال و ذلیل می بیند  
خود را بر این بری الله و این فقر و دولت عین عزت و است و موجب رفعت و عظمت است لهذا فرمود که فقر و غنایت  
و این فقر و غنایه السلام ظاهر شود بر وزیر قیامت بر همه کسان و این فقر سید الاولین و الاخرین است  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و همه ما موربا اتباع او شدند ملک العلماء و ثنوی منوی  
چو هر صاحب فوائدا القواد قدس سره میفرمایند که سخن در معامله فقر و افتاد و بیخ و ثمره ایشان  
حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره و الغریز فرمودند که شیخ بدر الدین احواق یکی را شرط بنی  
داوند فرمودند که این را بیا از بر و بفروش بعد از آن فرمودند که درویشانه فروشی التماس کردند که  
درویشانه فروختن چگونه باشد فرمودند که بخانه باز نیاری بهر بهائی که بدهند بفروشی  
چو هر درویشان مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره و معنی آیه یا ایها الناس  
انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند و چون حق تعالی بعلم قائم خود میداند  
که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومت خود را  
از مظاهر انشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجه  
قیومت دمی تعالی شان

چو هر فقرا چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانی که منقر و محتاج شوند باعتبار آنکه هر چیز  
مسمی است پس عامه انسان محبوب اند با شیا از حق و این فقر اسادات می بینند انشیا را مظهر حق  
که تجلی کرده است درین انشیا برای خدا و خود پس این فقیر و احتیاج خود بسوی سمع و بصر هم محتاج نیست  
مگر سمع و بصر مظهر حق اند و همچنین جمیع انشیا باین مرتبه است که منظر حق است و این حال نقابت

فقیر آنست که محتاج به رشتی باشد و بسوی خود کسی را محتاج ندیند که خود را عبد می بیند و کامل است و عیوبیت پس این فقر استی و اعظم حال است از حالات باین سوال کرده از حق بماذا القرب الیک بچیز قرب حاصل کنم بتو ای الله تعالی در جواب فرمود یا لولمه والافتقار تقرب حاصل کن بابت و افتقار یعنی خود پیش هر خلقی ذلیل و خوار باش و خود را در همه حال مفتقر بسوی حق دان بهر نظر که حق ظاهر می شود - شرح مفتوی

چو هر سه جمله ما در من به پیش او نهید + مالک ملک اوست ملک او را دهنید - یعنی جمله اشیای تسلیم او بجانم بکنید که او مالک همه کائنات است و شما فقیر هستید اعمالا شما مالک نیست چنانکه الله تعالی میفرماید و انتم الفقراء الی الله تعالی شیخ ابونزید را قیاس سره فرمود متقرب بشوی من بآن چیز که نزد من نیست ابونزید قیاس سره عرض کرد که چه چیز است که نزد تو نیست ای الله فرمود که ذلت و افتقار است که نزد من نیست متقرب بشو بذلت و افتقار پس کمال ولی آنست که خود را فقیر الی الله داند در همه اوقات و این فقر انصب العین دارد بحسب ظاهر او مفتقر است بایشیا و حاجت از ذات چنانکه محتاج است بسطان و اموال و لباس و غیر آن و یا داخله در ذات چنانکه مفتقر است بسوی قوی خود پس آن ولی این فقر افتقر بسوی حق داند و مشهود وی باشد که اینهمه محتاج الیه می نماید همه مظاهر حق اند و این حاجت که هست بسوی ظاهر است نه بسوی مظاهر و شیخ اکبر فرموده که از اولیا فقرا اند و آنها کسانی که محتاج می شوند بسوی هر شئی من حیث آنکه آن شئی عین منی الله است چه حقیقت است از آنکه مفتقر شود احدی بسوی غیر الله و الله تعالی خبر داده است که بهر فرد انسان فقیر و محتاج اند بسوی الله علی الاطلاق یا تخصیص پس دستم که حق ظاهر است در صورت هر شئی مفتقر الیه است و اکثر ناس محبوب اند بایشیا مفتقر الیه از الله تعالی و گمان می برند که ما محتاجیم بغیر الله تعالی و این سیدان که اولیا الله اند می بینند اشیای مظاهر حق و حق متجلی شده است در آن مظاهر برای عباد و خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوی الله و احتیاج بسوی اشیای پس چه لطیف است سرایان حق در موجودات و سرایان بعضی در بعضی الله تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون نه پیدا کردم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند پیش من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکه داند بمعرفت شود و مراد به اشیای تذلل شوند مرا که ظاهر من تذلل شوند مظاهر او فقیر آنست که تذلل شود بسوی هر شئی تا این مشاهده پیدا شود و نه مفتقر شود بسوی وی هیچ چیز و هیچ احد در مشهود وی پس این اسنی حالات است و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجه اتم فرموده گفته که فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیه است انسان را و انسان بهر وجه فقیرست بسوی الله  
در نظامی که ظاهر شود و فرموده که غنی صفت حق است و انسان موصوف نمی شود و اصلا چه الله تعالی صاحب  
ایشان در استعمال اعیان بعضی اشیا گردانیا پس ناچارست که آن اشیا را استعمال نماید پس سومی این اشیا  
فقیر و محتاج است و او را غنا نیست بهمه حال پس او فقیرست بهمه وجه بسوی الله - همه کائنات ملک اله است  
و انسان بهر وجه فقیر و ذلیل است و این مشهورست مضاف را پس می باید انسان را که هر چه مسلم دارد  
بوسی و خود را خلیفه داند و تصرف کند بوجه خلافت نه بوجه آنکه ملک خود داند که منافعی معرفت شود  
و می ست لیکن بوجهی که شرح شریف بآن اذن داده است - شرح مثنوی معنوی

جوهر درویش بافتح بمعنی خواهند از در ما و این در اصل درویش بود از ایشان مجبور بدل کردند و در  
در اصل در آوین بود بمعنی آوینده از در چون گدا بوقت سوال از در می آویند یعنی در بار امیکه و اسدا  
گدا را درویش گفتند و بعضی محققین نوشته اند که درویش در اصل در یوز بود و در میان یا و او قلاب مکانی  
که دند درویش شد بعد از ایشان بدل کردند و یوز صیغه امرست از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است  
این وجه آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مویید و سرور و  
سراج و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشت نشین صاوق نمی آید و زیاده نمی نماید لهذا فقیر  
صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بنعم دال باید گفت در تفسیرت مرکب باشد از در که بمعنی دروازه است  
و ویش که در اصل ویش بود و مزید علیه دیش که کلمه تشبیه است چنانکه سار مزید علیه بر بعد و او را کسر داده  
الله را بقاعده امله یا می مجهول کرد و کسی از اهل لغت این وجه نوشته فقیر مولف بدعای درویشان  
از قوانین فارسیه استخراج نموده - چنین مذکورست در غیث اللغات -

جوهر درویش باصطلاح این طائفه علیه آنست که در پرتو نور تجلی نیست گفته و در فنا از خود می

عین بقا بقی یافتند

جوهر در بیان آنکه فقیر صایر قاضی ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سره  
میفرمایند که فقیر صایر نیز و یک شیخ جنید بنیاد می و خواص و ابوالنجیب سرور می و بنسبت علماء و فاضل  
از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست که از روال فقر چنان ترسد که غنی از روال غنا اما و لیل بر آنکه فقیر را  
بر غنی فضلست قوله تعالی المحی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و اصبر نفسك مع الذین  
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این امر از جهت تقراء بود و جامی دیگر فرموده لا  
تطروا الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این نیز از بهر همان فقاء بود و در خبر

مشهور است پیدخل فقر اومتی ایچنه قبل لا عتیا، بتصرف یوم و ذلک خمس ستمه عام و در حایتی بابیعین  
 خریفا و ان اربعین خریفا چهل سال مراوست و مراد ازین تقدیم تقدیم درویش حرصین است بر تو نگر حرصین و  
 تقدیم پانصد سال تقدیم درویش زاهد است بر تو نگر حرصین و نیز در خبر است که جبرئیل علیه السلام بجنود حضرت  
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم عرض کرد که خداوند تعالی سلام میسراند و میفرماید که این  
 کوچه را از گره و انجم و باشنا باشند فرمودند و نیاسری کسی است که او را سرا نباشند و مال کسی است که او را مال نباشند  
 آنرا کسی جمع کند که عقل ندارد و در خبر است که آخر پیغمبران که در بهشت است و حضرت سلیمان بن داود و اندک  
 ناک او و آخر یاران من که در بهشت برود و عبد الرحمن بن عوف است برای تو نگر می او و در خبر است از اهل بیت  
 که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد  
 مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سه پادیه و یعنی او را نه اهل گذارد و نه مال و  
 مرد و سه بخت حضرت ابراهیم ادهم قدس سره ده هزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند پیغمبر ای که نام من  
 از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیه فی لیلة الفاقة فقر سرتی را سرت  
 در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم در شب معراج  
 نهادند بگوشت چشمت نگریتند و فرمودند الفقر فخر می اگر امر و زانچه غر و و فرعون را دادند نترسند و زیر  
 این سری دان نبینی که حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم از شب معراج باز آمدند  
 و رخا نه قوت یکبار روز نمودن عطا قدس سره گفت تو نگر شاکر فاضل ترا زور ویش صابر حضرت جبین  
 بغدادی قدس سره این عطا را برای این دعا و بکر و ندیس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و  
 زوال عقل چارده سال و رجوع کرد بتفصیل درویش صابر بر تو نگر شاکر و در خبر است که درویشان پیش حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم نمالیدند از سبقت تو نگران بخرات و صدقات و حج و غیره پس  
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند که  
 ایشان بدان بیش از آن یابند که تو نگران یافته اند پس تو نگران نیز کلمات آموختند پس درویشان  
 بجنود حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و اصحابه وسلم فرمودند ذلک ففعل الله یوتیه من یشاء و روایت است از انس بن مالک  
 که درویشان رسولی فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم آن رسول  
 التماس کرد که درویشان عرض میکنند که تو نگران در بهشت فرستاده می کنی و ما نمی توانیم و عمره می گذاریم  
 و ما نمی توانیم و چون بجا نشوند ما الهامی خود خرج می کنند فرمودند که درویشان را از من برسان که هرگز از شما کس

و ثواب امید دارد و او را سه خصلت باشد که تو نگران را نبود و اما یک خصلت آنکه در بهشت غرق است که اهل بهشت  
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در شکارگان آسمان و در آن در نزد و مگر پیغمبر و رویش یا شهید و رویش یا مومن  
 و رویش دوم آنکه در رویشان پیش از تو نگران بر نیم روز و آن پانصد سال باشد و بهشت روید سوم آنکه چون  
 تو نگران جهان الله گویند و رویش هم گویند تو نگر بدر ویش نرسد اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند همچنین چهار بار  
 نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند و لک فضل الله یوتیمه من یشاء بدان زیادت ثواب و رویشان  
 خواست بر ذکر که افی ترجمه الاجار و درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است اولی آنست  
 که بگویم لک فضل الله یوتیمه من یشاء و شاید سیوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتی که شما  
 میکنید ایشان هم میکنند فضل خداوند تعالی است و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که در گفتن تسبیحات  
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الیه العلیا خیر من الیه السفلی یعنی دست برتر که دست دهنده است  
 بهتر است از دست فروتر که آن دست سبنا نموده است علی ما و روفی تتمه پایا حدیث و الیه العلیا  
 ہی المنفق و الیه السفلی ہی السائله پس محتفلان میفرمایند که بهتری دست معطی نه بین وجه است که  
 دمی نختی است مال سید بد بلکه بدین وجه است که انفال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آید پس بین  
 حدیث که در فضیلت سخا و عطا است دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا و نشان بوجه و اسباب است  
 و غنا را و با اسباب نیست و اقی است بزرگی و باید که اگر اغنیاء صاحب صدقه باشند فقرا صاحب صدق باشند  
 و صدقه هرگز مانند صدق نباشد پس هر کس فضل غنی و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چندان بود که کسی فضل آید  
 معصیت را بر طاعت یا عقبا فضل توبه و توبه را فضل است از بهر ترک معصیتی که مذکور است نه باعتبار نفس معصیت  
 همچنین فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال است که شاعری است مرید را از خداوند تعالی و در خزانة  
 جلالی مذکور است که صاحب کشت المحبوب قدس سره میفرمایند که یا علیاید فقیر است زیرا که بد فقیر بد نیست  
 من الله تعالی است و زکوة حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که بد فقیر معطی است زیرا که معطی  
 ثواب است و آن باقی است پس علیاید اخذ است و بد معطی بد سفلی باشد زیرا که فانی میدهند و رویش قانع  
 فاضله از تو نگر حریص مسک باشد و تو نگر سی که مال خود در خیرات نفقه کند فاضل تر از رویش حریص بود  
 اما تو نگر سی که مال متع گیر و اگر چه در مباح باشد فاضله تر از رویش قانع نباشد

چو هر در صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمله کلام اخلاق است و  
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بر آن تخریص فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدیک  
 الی الخیر و مراد از صدق فضیلتی است راسخ و نفس آوی که اقتضای توافقی ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیته

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچه ناکه نماید باشد و لازم بود آنچه ناکه باشد نماید  
چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن است چه ریا اظهار  
خیرست و نظر غیر شاید که در آن اظهار صداقت بود لیکن مخلص نباشند و حقیقت صدق اصلی است که فروع جمله  
احوال و اخلاق پسندیده از آن متفرع و منشعب اند و صدق درجه ثانی نبوت است جمله سعادت دینی و دنیوی  
نتایج از دو واج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه اینها غیب بجهول زیر پوششی  
پس بنا بر همه خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان  
صدق و اخلاص هیچ فرق است فرمودند بلی الصدق اصل و هو الاول و الا اخلاص فرع و هو تابع  
و هرگاه که نفسی بکمال صدق متخاصم گردد و چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند هم صدیقی برداشت  
و فروع اخلاق حتماً از وی منشعب گردد و اصول صفات و مسمیه از وی متفرع شود و صدق حدیث پدید آید  
و کذب و اقرا و یتیمان بر خیزد و انصاف روی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاص و عهد بایستد  
و وفاق بجای نفاق بنشیند و بخشش بعیفا و یتیمان با مانت مبدل گردد و حریت ثابته شود و کفایت بر خیزد  
و علامت صداقت آنست که اگر تقدیر آید و علامت گردد و در خلق عالم یکبار بر حال او مطلع شوند متعجب و شگفت  
نگردد و علامت صدق بخشش آنکه دعوی محبت بر او نشواید و وفات مراد آسمان و علامت کذب آنکه  
بر عکس این بود و صداقت کسی را که میداند که او راست بود و در اقوال خویش و صدیق کسی را که میداند که او راست  
در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوهر و مقام صدق شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرماید: ثم الصدق  
وهو استواء السیر و العلانیه و ذلک بالاستقامه مع الله تعالى ظاهر و باطناً سر و عامانیا  
پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نهان و آشکارا و این برابرگی کردن بسبب استقامت  
یافتن یا خداوند تعالی ظاهر و باطن نهان و آشکارا یعنی هر که را در ظاهر و باطن با حق تعالی استقامت بود  
که جز حق تعالی در خطره نکند و برابر کردن نهان و آشکارا و ... را مسلم شود

جوهر و مقام صبر شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرماید: ثم الصبر هو ترک الشک و  
الغیر الله تعالى پس از صبر مقام صبرست و آن ترک گناه کردن است بسوی غیر الله تعالی و صاحب  
مجمیع السلوک قدس سره میفرماید که درین اشارت است که اگر این کلام بنده را با خداوند تعالی افتد آنرا  
نکایت نگویید بلکه اظهار عجز و بیچارگی خودست و نه یعنی در شرح محمودست حضرت سهل عبدالله استرعی  
قدس سره میفرماید الصبر انتظار الفرج من الله تعالی صبر شرط بودن کشادگی از حق تعالی

بدان معنی که نمائند و قال الله تعالی والصابرین فی الباس والضراء وحین الباس والکس الذین صدر قوا واولئک هم المتقون باسار مصیبت است وضرار ورویشی است وحين الباس هنگام کارزار یعنی صبرکنندگان درین حالتها ایشان صا و قائمند و ایشان متقیان و درجست که الایمان نقصان نقصه شکر و نقصه صبر یعنی موجب ایمان و نوبه است نمی شکر و نعمت و نبی صبر و بلا اگر بنده شکر و نعمت کرد و صبر و بلا بداند آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی ایمان و توحید یعنی و این هر دو نبی بداند آنجا دعوی موجود است و دعوی موجودی گواه معلوم است و از امیرالمومنین اسد الله الغالب که هم الله تعالی وجهه مقبول است الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن و تن بے سر چه بود بچنین ایمان بے صبر.

صبر سه قسم است یکی صبر از ایمان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت که نفس را و شوار است سوم بر مصائب و این از آن هر دو عظیم القدر است مرویت که روز رستخیز حضرت خداوند تعالی بفرماید کسانی که بپایاستند که ده بودم و ایشان صبر کرده اند من شرم سیدارم که بر ایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب برپا کنم.

چون در بحبب الامر مذکور است که سوال کرده از حضرت غوث الشقیین از صبر فرمودند صبر عبارت است از استادن و ساکن شدن به آزمائش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا ایتعالی با خشنیدن تلخی قضا و او سبحانه بعمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم است صبر ثبات و آن ثبات است بر اوامر الهی و بازماندن از نواهی او تعالی و صبر مع الله و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل در حق بنده و ظاهراً کردن غنا یا وجود فقر بے ترشروئی و صبر علی الله و آن عبارت است از بیلان بنده بسوی وعده حق تعالی در هر باب و سیر از دار دنیا بسوی عقبی سهل است بر مومن و جدائی خلق بوسیله حق سخت تر است و میر کردن از نفس بسوی حق سخت تر است و هم صبر مع الله سخت تر است و فقیر صابر بهتر است از غنی شکاک و فقیر شاکر بهتر است از هر دو و فقیر صابر و شاکر بهتر است از همه و امتحان نمی کند و پلانی فرستاد مگر کسی را که می شناسد او را.

چون صاحب مصباح الهدایه میفرماید که معنی صبر و عفت حبس مرید است از مراد نبی عنه با ربط کاره بر مکرده و نامور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از آن اتفاق افتاد که از جمله انواع صبر است بر فقر است هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا دانند که نتیجه عطا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار حق پس اگر از جمله مکاره بود بران صبر کند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر سه نوع است نفسی

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکر و ده و صبر از مراد دو گونه است فرض و نقل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان متشوق بود و نقل صبر بر مکاره چون شهوات و زیادت قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل سختی است و صبر بر مکر ده هم دو گونه است فرض و نقل فرض صبر است بر اداء فرائض عبادات از صلوة و صوم و زکوة و حج و نقل با انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر محرمات اعتقاد و صبر بر کتم گرامات و احوال و صبر بر حمل و صبر بر ندمت و صبر بر فقر و صبر بر اخصای آن و صبر بر بلا و معصیت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر در نعمت تا در مناسبتی صرف نشود و دشوار تر صبر بر بلا است و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشوار تر از صبر بر معصیت باشد سبیل بن عبد الله قدس سره گوید اما صبر علی العافیة اشبه من الصبر علی البلاء و صبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دو گونه است صبر بر مکر و ده و صبر از مراد اما صبر بر مکر و ده یا بر دوام مراقبه و ذکر الله تعالی و آنرا صبر علی الله گویند یا بر التماس بعالم نفس و اشتغال بدین و سیاست او و آنرا هم صبر بقدر خوانند و ازین صبر بقدر تا صبر بقدر اول تبعید المشرقین فرق است چه صبر بقدر اول همچون صبر علی الله نیست یا دلی بود که هنوز از تشنگی میل بعالم نفس و متابعت هواصافی نشده باشد و صبر بقدر دوم نسبت باولی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد و خواب که غفلت بیشتر است که حجاب دوام شایده است از پیش بر دارد و اشارت علم با بقا و رابطه حیات کمال که مرکب تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر نماید اما صبر از مراد نسبت بعبار اول و دوم از منافی لغت نفس و هوا بود و آنرا هم صبر بقدر گویند و نسبت با صابر سوم صبر از مراد و ام محاصره و مکاشفه بود و آنرا صبر عن الله خوانند

چون هر یک از این علوم مولانا عبدالعلی قدس سره میفرمایند که صبر عبارتست از ترک شکوی بسوی او سبحانه و تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سبحانه مقاومت با جناب الهی است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج مستحق به نعمت شد پس غضب مشوب بر حمت شده و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که کسی که در رنج این نعمت داند که آن رنج مشوب با آن نعمت است او شاکر است نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین علیه السلام تعالی عنه در رنج که میرید شکریه میگرداند و فرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافی صبر و عفت نیست زیرا که الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود انا و جنانا و صابرا بر شکیه یاقم ایوب را صابر با وجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

چون هر شخصی از حضرت شبلی قدس سره پرسید که کدام صبر باشد است به صابرین فرمودند صبر فی الله سائل گفت لا فرمودند صبر بقدر گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر است



سائل گفت صبر عن الله شیخ شبلی نعره زدند و فوق همه صبر تا صبر با الله است چه حصول آن بقا بعد الفنا  
تعلق دارد و هرگاه که بنده از خود فانی و بختی باقی گشت صبر او بل همه او صافش بختی تعالی بود و اشارت  
مستخرج در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد و چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکر و  
و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بوده بنظر فرج چه انتظار فرج منافعی صبر است - معصی  
جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکر و ده و آن صبر است بر احراق بصیرت از تحریف نظر  
در مشاهده جمال ازلی و انطواء روح در مطایمی حیار عایت ادب شود و او این صبر را صبر مع الله خوانند  
و دوم صبر از مراد و آن صبر است از اکتال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلالت لم نزل و این صبر را  
صبر عن الله خوانند و دشوار تر صبر تا اینست چه درین صبر نازعت یار و است و تنایعت بار و  
دشوار تر از نفس است و قلب -

جوهر و صبر جمیل صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود  
که صاحب مصیبت کیست باید که اظهار اندوه و تغیر عادت بنور دنی و پوشیدن و آن کار تا که در تحت  
اختیار او داخل است از آن دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گردد و اندوه عادت خود ستم بماند و  
در دنیا شدن دل و رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیاید و چه این تقضای بیشتر است  
جوهر در آنکه درجه صبر و مصیبتها یکجه یا بد سوال درجه صبر و مصیبتها یکجه باید که کار با اختیار است  
و او مضطرب است اگر مراد آنست که در نفس او کراهت مصیبت نباشد این در اختیار و تربیت جواب  
بیرون آمدن او و درجه صابران بخرج باشد و دیدن گریبان و زدن خساره و مبالغه و شکایت  
جوهر در بیان اهل صبر در جمیع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک  
شکایت است و این درجه تا ثبات است و دوم رضا بمقدور و این درجه تا پایدان است سوم محبت است  
که سولی با وی کند و این درجه صدیقان است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام  
رضا عالی تر از مقام صبر است و این انقسام در صبر بی مخصوص است و آن صبر است بر مصیبت و بلا -  
جوهر در آنکه بر بلا نامی حق تعالی صابر بیکه شاکر باید بود و در شحات مذکور است که  
حضرت خواجیه علیه الله از ائمه قدس سره میفرمودند که بر بلا نامی حق تعالی صابر بیکه شاکر باید بود  
زیرا که حق تعالی را بلا نامی صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین  
قدس سره گفتند که دو برادران تو امان بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر  
چسبیده و چون بزرگ شدند و احکم زبان بشکر جناب الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با چو

چنین بلاهای صعب که شمار او افع است چه جای شکر گذارست گفتند ما می دانیم که حق بخانه و تعالی را  
ازین بلاهای صعب تر بسیارست برین بلا شکر می گوئیم که مباد ایلانی ازین عظیم تر مبتلا شویم نگاه  
یکی از ایشان ببرد و آن دیگری گفت اینک بلاهای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من  
قطع کنند من نیز بمیرم و اگر قطع نمی کنند مرده کشتی می باید کرد تا فیکه بدن می فرسود و دوباره  
جوهر در مقام تصدیق قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند شکر انفس و هو  
حمل النفس علی المکاره و تخرج المرات پس از صدق مقام صبر کردن است تکلیف و آن  
داشتن نفس است بر مکر و ثبات و شداید و خوراندن و چشاندن تلخیهاست یعنی اگر وی مالک صبر  
نباشد بستم خود را در صبر آرد

جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند شکر المرات و  
و بی استقامت الکر و ترک الراحة پس از زهد مقام را وده است و آن دوام رنج کشیدن و  
ترک راحت کردن است شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رساله مسمی بمجمع السلوک میفرمایند  
ازینجاست که گویند هر یک را که در خدمت گشتن زهر قاتل است هر مدیدی که در خدمت گشت از و  
هیچ کاری نیاید و منع کسب و رنج کسی بود که اوقات او مستغرق بختی تعالی باشد اگر در کسب مشغول شود  
و کار او خلل افتد و قوت آن دارد که بکسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کردن نباید و مصنف  
مقام ارادت را بعد مقام زهد آورد و شیخ نجیب سرودی قدس سره در آداب مقام ارادت را  
از زهد مقدم آورد و الاوالی ماقال المصنف از مقام الاراده علی ما ذکره لا یصح لا بعد  
تصحیح الثبوت و الورع و التقوی و الاراده

جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند  
نعم الاخلاص و هو اخراج الخلق عن معامله الله تعالی پس از رضا مقام اخلاص است و  
آن بیرون آوردن خلق است از معامله که بر اوست حق تعالی است یعنی هر کاری که کند خلق را در نظر نیاید  
و غرضی و مقصودی در معامله خود نباشد الا التقرب الی الله تعالی

جوهر و اهل شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل شکر و فرقه اند بطلان و محتاج  
مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهره و نبوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی مانند بلا و فقر و سوز از  
حق تعالی بگردانند و آنرا نعمت ببلایه نعمت و تصنیف در حق ایشان اینست و من الناس من  
یعبده الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنه القلب علی وجهه و اما محتاجان

مؤمنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا و آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعیف و اقویا و اصفیا ضعیف آنند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال و تشبیه صفات نفوس میل به نعم و نیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت حال میل بنعم اخروی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیه نفس خود دران شناسند و اما اصفیا بکلی از تشبهات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صفات شده باشند و ایشان را بنحو هیچ اختیار نمانده و باختیار حق تعالی مختار شده و آنچه پیش آید از بلا و عاقبت هیچ طرف میل نکردند

جوهر و مقام شکر صاحب مصباح الدایره قدس سره میفرماید از آنجست که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل است و اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بان نفس شاکر است و اعتراف لسانی نسبت ب دیگران پس کمال شکر با جماع هر دو صورت بند و ادای عظمت نعم جناب الهی یکی نعمت شکر است که توفیق او آید آن به بند و ادائی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و ادای این شکر هم همیشه نشود و الا بعد از غیبت نفس خود و استغراق در هیچ نعم جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو النیبه عن الشکر

جوهر و شکر علمی و عملی صاحب مصباح الدایره قدس سره میفرماید که شکر ادائی است و نهایت ادایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت اداء شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دالالت علم چنانکه بدانند که اموال و نیوی نعم جناب الهی اند و او بدار شکر از منعم مطالب و کیفیت آن صرف است و مقتضای شرعی مانند زکوٰه و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن اساک یا صرف در وجه معاصی و چه بین بدانند که هر یک از قومی خلا هر و باطنه و جوارح و اعضا نعمتی است و او با استخراج شکر خالص خداوند تعالی را از انان مامور و مطالب و بدانند که شکر هر یک علی الیقین چیست مثلا بدانند که زبان نعمتی است و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الهی و ذکر او سبحانه و اظهار نعمت او و صدق و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و چشم نعمتی است و بینائی در نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الهی و مشاهده و کفران آن نظر بجزوات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوا سه درو نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی و حدیث نبوی و مواظبه و کفرانش استماع غیبت و بغی و عقل نعمتی شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیله و علم نمشی است و شکر آن دلالت بر اعمال صحیح و افشاء آن با اهل و کفرانش تعلیم نا اهل کردن

پس هرگاه که بنده این نعمتها را بداند و چگونگی شکر برباب معلوم کند بشکر علمی که بابت شکرست رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علمی که نهایت شکرست پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر علمی از غایت غزل و نعل الوجود و نص کلام مجید یا بمعنی ناطق است که اعمال و آل و او و شکر او قلیل من عباد و الشکور و بداند که جمله نعمتها در دو قسم منقسمند و نیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر اند و نعم اخروی بطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و عتقا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالح و صبر بر فقر و بلا

چوبه و در مقام خوف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قلب و انسلاخ او از طمانینت آسمن و توقع مکر و پی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شاگرد در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الهی که خطیبت اسن لازم آنست تا آنگاه که از مقام خوف بجملا خطه امکان نزول نعمت و سخط ناله بدیش فرود آید و او را از طمانینت و اسن از علاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزله خوف کشند و نظر جلال بنیش بانظر جمال بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد کند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف از ایمان بغیب تولد کند و بدو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را بود و سبب آن دو چیز اند تصدیق و عید و مطالعه جنابیت و علامتش هم دو چیز

احترار از وقوع در جنایت فیا بعد و تعجیل تدارک جنایه ماضیه و تسکین حرارت این خوف بجملا خطه مواعید مرصیه صورت بندد و صاحب این خوف اگر چه ایمان بغیب دارد و اهل محبت نبود و خوف او از عقوبت نفس و دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت جناب الهی نبود چه سلطان محبت جناب الهی هر جا که قصد نزول کند غیر از مجال اقامت ننماید اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلیق بصفتا جمالی دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و پیوسته از سبب عقوبت و بلا و قطع ترسند و سبب این خوف دو چیز اند محبت جناب الهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز اند یکی آنکه همه کس از ترس او با خوف و اثری از آثار جلال بپیش جناب الهی همراه بود و دوم آنکه هیچ چیز نموده از آثار جلال او است

چوبه و در مقام رجاء صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معنی رجاء و رجاء نیست بجملا خطه که مکر و رجاء است این مقام بعد از مقام خوف از آنجست افشا و که ترویج رجاء بعد از ترس خوف صورت بندد و ترویج با او با مقدمه تسخین خوف مفید بود از آنجست که فایده رجاء و ترویج است نسبت بحال دانه و از آنجست که فایده خوف تسخین و ترویج است نسبت بحال دانه و در دو در فضیلت رجاء و رجاء

در مقام خوف  
بجای ترس  
بجای رجاء  
بجای تسخین  
بجای ترویج  
بجای فایده  
بجای نسبت

واروست ولیکن قائده آن مشروط است بجهت و معاوضت با خوف و اهل رجاء و دو طایفه ای طایفه ای  
 حظ و طایبان حق بر که رجاء او بر نیل خط دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آنرا کاره باشد رجاء او منقطع  
 اعتراض بود اما رجاء طایبان حق باقی است و اعلین موافقت مراد او باشد نه منقطع اعتراض چه اعتراض طلب  
 مخالفت مراد اوست و طلب لغا و مخالفت مراد او نه و علامت صدق رجاء تهیه اسباب وصول است بمرجوع  
 آن دو چیز است تو چه کلی بدو و قطع تعصبات موانع که نفسی شرک است و عمل صلاح و هر که بخیر می امیدوار بود  
 و هر عملی که بدان متوسل باشد سعادت نماید او را مدعی و تمنی خوانند نه صاحب رجاء و موافق این معنی  
 قول حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامه الرجاء حسن الطامعه و خوف و رجاء متباینه و دو قورم  
 سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدیم خوف از محالک و قوت و سکون  
 و قوت می گذرند و گاهی بقدیم رجاء از وطایات یا س و قوت و طایه بدر می برند

چون هر دو مقام توکل صاحب مصباح الهی ایه قدس سره میفرمایند که مراد آنه توکل تفویض است  
 بابتدیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل از رزاق داین مقام بعد از رجاست چه معامله  
 تفویض اعتماد با کسی رود که اول کرم او و ملاحظه رفته باشد و توکل بقیه ایمان است بجهت تادبیر و تقدیر  
 بخیر عظیم و علی ارتد فکرها و انکسار موئین و این ایمانی بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که  
 چله امور مقدره مقسوم اند بقدیر مشیت کامله قسمت عادل و دران بزیادت و نقصان تغییر می و بدین  
 و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمان تادبیر بقیه تفویض بسیار و از حول و قوت خود منجم  
 گردد و حضرت شیخ سمری سفلی قدس سره میفرمایند التوکل الاخلع من اکول و القوة  
 و حضرت حمزون قصار قدس سره میفرمایند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و توکل عین  
 عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست از اعتماد بر صدق کفالت  
 و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او بخواهد  
 مسبب الاسباب و وجودی دیگر نیکنچ و توکل او بوجوه و عدم اسباب متغیر نکر و این توکل کسی را بود  
 که بگذرد و مقام توحید رسیده باشد و تار سیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب  
 محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل اوقاف باشد لاجرم همیشه در رفع و دفع اسباب کوشش و  
 حال حضرت ابراهیم خواص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهور است که هرگز  
 در مقامی زیاده از چیل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلین نمود  
 تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد و طایفه ای که بوجوه اسباب پیده حال ایشان بود

و بعضی بجا میگویند  
 که در این مقام  
 باید که از اسباب  
 دنیا و غیرت  
 سبک باشد  
 و در تادبیر

تا نظر انجمنه بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق ندانند که ایشان با اسباب  
 و ایشان با مسبب الاسباب اند هر که در توکل صاحب یقین و تمکین شود مراد از پنج عارضی و حادثی منزه و مخرج و مخرج  
 نکر دو وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نمایم چگونه باشد  
 فرمودند که اگر رسید ایند که رزاق شما فراموش کرده است و طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه  
 نشینیم و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالی را توکل خود امتحان نکنید که خبر حیران نصیبی نباشد  
 گفتند چه حیل کنیم فرمودند ترک حیل و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید که توکل  
 علی الله تعالی و بهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد و الوعد باز الیه الطلع عمن سواه  
 پس از اخلاص مقام توکل است بر خداوند تعالی و آن اعتماد کردن است بر خداوند تعالی در وعده  
 و وعید بدو و کردن طمع از کسی که جز اوست و وعد و وعید گویند و وعید در شتر و در جمیع السلوک مذکور است که  
 علامت متوکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع احم انجاست دوم آنکه اگر  
 کسی ویرانی سوال بدید و ندانم سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

چون در آنکه فقیری که مال ندارد پنج حال دارد صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید  
 فقیری که مال ندارد پنج حال دارد و حال اول که عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از اگر است  
 دارد و بدان متاد می شود آن زبده است و نام صاحب آن زبده مال دوم آنکه در آن رغبت ندارد  
 و اگر است ندارد صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزد یک آن دوست تراز  
 عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه ناطلبیدن بعجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن  
 یا بد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد  
 آنرا مضطر خوانند و و اما این پنج حال عالی است که آن عالی تر از زبده است و آن اینست که وجود مال  
 و فقیر آن نزد یک او بدید باشد پس اگر بیاید بدید آن شاد شود و نه از آن برنج پس حال او چون حال  
 ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنهاست که صد هزار درم بایشان رسیدند و روز تفرقه کردند و خادمه  
 گفت اگر یک درم برای ما گوشت خریدی به بودی فرمودند مرا یا فدای پس کسی که حال او این باشد  
 اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان ندارد که او را هزار و هزاره خداوند تعالی داند نه در دست خود  
 و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان لیکن غنی  
 نخواهد تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنا مطلق از همه چیزها و اوست و آن اگر چه از مال مستغنی است هم  
 بوجوه و هم به هم از چیزها و دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زبده است که آن کمال ابراست و صاحب

این حال از مقربان است اجر کم نه در حق او نقصان است چه حسناات الابراریات المقربین و این برای آنست که کراهت دارند دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده است در آن مشغول است بدان مشغول

بجز خداوند تعالی حجاب است از خداوند تعالی

چو هر زاهدی در سبب عتکاف بود امام مسجد او را گفت اگر کس کنی فاضل تر باش ز اید گفت بهیچست که هر روز دوازده سوره بخواند امام گفت بهیچست تو و مسجد بهتر ز اید گفت اگر امامت کنی ترا بهتر بود که تو وعده

جو دی را بر وعده جناب خداوند تعالی که بدادن روزی فرمود است ترجیح کردی

چو هر حضرت شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره فرمودند که در باوید رفتم بی توشه و مرفاقه رسید از دور مرحله دیدم شاید شدم پس در نفس خود اندیشیدم که بزنجیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم که در هر مرحله نروم تا نرسد و خود را در یکسان سینه نهان کردم اهل مرحله در نیم شب آوازی بلند شنیدند که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالی را ولی است که خود را در یک مجلس کرده است او را دریابید پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند

چو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بعد دفن درویشی فرمودند که روزی که رومی این چون ماه شب چهارم بهم باشد و اگر در ویکیه نصیحت نمودی رومی او چون خورشید بودی اما پس کردند که آن نصیحت بهیچست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه داشت لیکن چون زمستان آمد به جبل تابستان بر می تابستان نگاهداشتی و چون تابستان آمدی جبل زمستان برای زمستان نگاهداشتی و فرمودند اگر تو کل آید برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل است شمار روزی و در چنانچه پزندگان را که با یاد او گرسنه میروند و شبها نگاه میرسانند و باغهای شما کوها از جای باغزند

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک برآمدن مردمان و آوردن چیزهای شرمناک در دیر استن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند و دل او مضطرب شود و بر این مردمان و آوردن ایشان چه نمود و آنرا کسب کردن اولی زیرا که اتفاقات دل سببی خلق است و ترک آن هم ترک کسب چو هر بعضی بجهت خدمت و صلاح وقت در طلب رزق توسل با سیاب کنند و بعضی بجهت

تقوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالی اتفانمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسوم نموند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بحکم صلاح وقت تمام بکسب و گاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم او هم قدس سره گاهی بناظر بی یا حصا و لقمه حلال برای نفقه اصحاب

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر جدا که است تا  
 چند بود بین العتائین قدری محتاج از خانه سوال کردی و ابو سعید هزار درمیدار حال وقتی که نیک محتاج  
 شدی دست فرا داشتی و شیدا شدی گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقول  
 باشارت غیب در سوال ندیده اند در آن بر خود نکشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن پرهیز باشند  
 چه شریعت از آن تحذیر فرموده پس آداب ساکنی آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شریعت نکند  
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بعبه ارضی نشستی خود را مطالبه نماید تا آنگاه که درمی از غیب کشاید چه  
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا رخصت نماید غنا حقیقی از ما سواست الله حاصل آید  
 طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بحق سبحانه و تعالی و مشایده جمال توحید و مطالعه توفیقین  
 هیچ سبب از اسباب رزق به سبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهد  
 رزق بایشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سبب چیزی  
 یکی از زانی دارد و یا عطا مسئول یا صبر یا از اله داعیه آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از حق  
 و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند و دانند که علم ازلی را احاطه  
 بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بخواج ایشان از اراده جزوی بیشتر و تاثر باشد  
 لاجرم تعلیم از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بجالی حبسی عن سوالی اینچنانست  
 قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اسباب فتوح خواهند بجهت آنکه از فتوح غیب  
 تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح می شود آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان  
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در  
 هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطائه چه در اعطای نفس  
 کمتر است و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بنیند و در اعطا اختیار  
 و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و معرفت  
 در اشتیاق و امن از عالمه هوا و وجود این طائفه در عالم انکیرت احرار عزیز و نایاب است پس آداب  
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرباره اعلی تجلی ذات  
 یا صفات یا افعال که سبب ترکیب است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید و ادب عیب  
 مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احراء قدم نه نمند و حقیقت فتوح آنست که  
 از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشرف آنکه در



بر مقام آن تطلعه و تشوقی نه بود و وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب آن

نگاهدار و مصباح الهدایه -

جوهر در مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که رضا عبارتست از دفع  
 کراهِت و استعلا و مراتب احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل  
 تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و توکیل مقام کراهِت موجود نباشد و مراتب احکام و در ذل  
 حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند که رضا استقبالی لا احکام بالروح و حضرت  
 حارث محاسبی قدس سره فرمودند که رضا سکون القلوب تحت جریان احکام و حضرت جنید بغدادی  
 قدس سره فرمودند که رضا رفع الاختیار این اشعار است باصل رضا چه رفع کراهِت که اصل مقام  
 رضا است نتیجه رفع اختیار است و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب است و رضا قلب اثر رضا و رب است  
 هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلقی گیر و صفت رضا در و پیدا آید پس علامت اتصال رضوان جناب الهی  
 بدل بنده اتصال رضا بنده بود و وصال محبت لازم مقام رضا است و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت  
 نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجاء که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام واصل است  
 نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در ساله مکیه میفرماید که رضا و هو القلند و یا کج  
 پس از چه مقام رضا است و آن است که نفس سست ببلایا و شیخ سعد الدین قدس سره و جمیع السلوک میفرماید  
 چون بنده بقضا رضا نیاید و بنا آوردن مقدر و باز نگردد و در نقطه طریقه عصیان خیر نیاید پس  
 بنده را بیکم بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بجهت پر او بجهان باید نهاد و بزرگان در باب رضا  
 سخن بسیار گفته اند اما مقداری که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بجاوند تعالی کسی است که ویرا  
 اطمینانی بر تقدیر خداوند تعالی نیاشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در وجودی که میان دو عدم است  
 از بهر ابتلا و جهل با ذات و بهر علت چه توان کرد راست گفت سه ای کاش نبود عراقي و کز دست  
 همه فساد باقی + اندازد رضی الله تعالی عنهما پسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند و وقتی که در  
 سعادت و بلا چنان خوش دل باشد که در تمام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند  
 که چه میخواهی فرمودند که مرا هیچ خواست نه باشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد  
 تا مرا دین مرا و او سبحانه و حضرت شیخ ابوتراب نخعی قدس سره فرمودند که بجز تیر رضا نه کسی که دنیا  
 در دل وی و شقی و مقدری بود باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرماید که رضا بقضا  
 خداوند تعالی بلندترین مرتبه است و در دنیا بهر چه خداوند تعالی کند غمزه محبت است و ازین فرمودند حضرت

سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم الرضا با القضا باب الله الاعظم و از قومی پرسیدند  
 که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا و هم فرمودند این قوم حکما را ند  
 و علماء و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که هر که بر بلا از من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضا من رضی  
 نباشد گو که خدا می دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که تقدیر که درم و بهر چه خواهد بود حکم که درم  
 هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و گوهری گفته اند که رضا به بلا  
 و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است  
 بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدح و شوق شود بعشق که از در وجود آگاهی نیاید چنانکه کس بود که در جرب چنان  
 مشغول شود که در درجاست بروی آید نداند تا ناگاه که خون چشمش نه بیند و وجه دوم آنکه الم در یابد ولیکن  
 چون داند که رضا دوست او و راست او بآن راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره و ردی داشته اند  
 و دو آنکه گفتند چرا دو آنکسی فرمودند نه خیم دوست در نکند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت  
 سری سقطی قدس سره را گفتم محب الم بلا بیاید فرمودند نه و زن آن که در یوسف علیه السلام می نگریستند از  
 عظمت جمال او دست میریدند و خبرند آشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند می بدیدار ایشان رفتند  
 که سنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مشکوف شود چه عجب اگر از بلا  
 بخیبر بود و گوهری گفته که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خداوند تعالی نخواهی و با آنچه هست راضی  
 باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از قضا و خداوند تعالی است و از شهری که در آن معصیت  
 یا و با غالب باشد نگریزی که این از قضا گر گفتن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم دعا کرده بودند و فرمودند دعا مخ العبادۃ است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن  
 نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سردی رخ کند و طواف رضا شود پس دعا کردن تا بلا برود و هم این بود  
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که از آن نمی آید و است و گفته که هر که بآن رضا دهد و آن شرک است  
 و از جامی که معصیت غالب باشد معصیت گر گفتن که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن نیز  
 کند و همچنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد و او را که از آنجا برود و دیگر که طاعون بود که از آن نمی است چه اگر از آنجا  
 بروند بجهان آن ضایع باشد

چو بر رضا آنست که حق تعالی ترا بهودیت پسندد و تو او حق را بر بوبیت پسندی صاحب امر الیقوت  
 قدس سره میفرماید اگر صد سال آن کنی که او پسندد و برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسند  
 و رضا تر و یک مشت خراسان از جمله مقامات است و آن از نیابت تو کل است و شایخ عراق گفته

که رضا از جمله احوال است که بکسب بنده حاصل نشود -

چون حضرت شیخ برهان الدین قدس سره به سبیل استرشاد پیام فرستاد که مراد بنوالاتفر  
رومی داده و جمیعیتی که داشتند و بعد از آن در جواب وی فرمودند که خلاف عادت و انصراف و قطعیت  
کرده باید اگر کسوت درویشی در برت لباس خوب باید پوشید و اگر کنج غولت مقرست در سیر و حیات  
باید کوشید و اگر نوافل کثیره محتادست بقرینه و سنن موکده احتقار اختیار باید نمود و امیدوار و صول  
فیض ناشناهی خباب الهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید -

چون در جمیع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکور است که جمیع در اصطلاح این طائفه مقابل فرقت  
و فرق احتجاب است از حق بخلق یعنی همه خلق بنده و حق را من کل الوجوه غیر دارند و جمیع مشاهده حق است  
بی خلق و این مرتبه فناء سالک است چه تا زمانیکه هستی سالک بر عباد باشد ظهور حق بی خلق نیست  
و جمیع اکجمع شود خلق است قائم حق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر  
گشته و این مقام تقابل است و این مقام را فرق بعد از جمیع و فرق ثانی و صحیح بعد از جمیع خوانند  
چون بعد از وحدت صرف که جمیع و محو است بمقام فرق و محو تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل را  
چون هر شیئی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت  
مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت است و صاحب  
این مقام چنانچه برویت کثرت مجتنب از وحدت حقیقی نمی شود برویت وحدت نیز مجتنب از کثرت  
نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن صاحب تعطیل اهل فرق دان هر که گوید نیست کله هیچ غیر صاحب جمیع پیشش نیست فرق جمیع جمعت آنکه حق بنده عیان صاحب این مرتبه کامل بود	جمیع غیرش را عدم بنده انگاشتن گویند از حق درین عالم نشان در یقین اوست مسجد عین ویر جان او در بحر وحدت گشته غرق در مریای همه فاشش و نهان زانکه این آن هر دو را شامل بود
--	---

و صاحب مصباح الهیایه قدس سره میفرمایند که لفظ جمیع در اصطلاح صوفیان عبارت است از  
رفع مبانی و استقامت اصناف و اقرا و ظهور حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارت است به وجود  
سبب است و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمیع بی تفرقه زنده بود و تفرقه سبب جمیع

مخصص تعطیل و جمع با تفرقه حق صیر و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلیق بروج دارد و حکم تفرقه تعلیق بقالب و ما و اهر تا  
 و البته ترکیب بیان روح و قالب باقی بود و اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف متحقق به پیوسته بروج  
 که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آله مشاهده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت آنست که  
 استعاره و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا و ظهور حق جمع بود و استعاره و غیبت حق در ظهور و وجود خلق تفرقه  
 و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که تفرقه عبارت از آنست که  
 دل را بواسطه تعلیق با سر متعده پراکنده سازنی و جمعیت آنکه از همه مشاهده واحد پروازی جمعی گمان  
 بردند که جمعیت و جمع اسباب است و تفرقه اید مانند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب  
 تفرقه است دست از همه افشانند

چو هر بد آنکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع است چه جمع مشاهده حق است  
 بخلق و این مرتبه فنا و سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده و مانع شرع اند انداخته اند  
 سید الطائفة شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدسنا الله تعالی بفرمودند که جمع بلا تفرقه زنده است  
 و جمع اجمع توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با هوشتیان زنده است و الاستان جامه فنا را از خود بیرون  
 چو هر بد آنکه بعضی در نشود وحدت چنان متلاک اند که همه را یک بینند و این حال فنا و تفرقه  
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابته است به تجلیات وجود و مطلق فنا  
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منبسط یا حکام آن تجلیات بنهند و شناسند در مرتبه

عین و این مقام فرق بجمع است

چو هر محبوب گوید که همه خلق است و موجد گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجود حق  
 نیست و من کل الوجود خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است  
 و باعتبار تعین و ظهور بکثرات خلق است و تغییر درین مقام دم زدن ندارد و العجز عن و رک  
 الا در اک بکار دارد

چو هر در تکمین و تلوین تکمین جادوان و پابر جامی کردن و بعضی قدر و وقوع و تلوین  
 گوناگون کردن

چو هر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که تکمین عبارت است از دوام کشف  
 حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قریب و تلوین اشارت است به تقلب بفتاب میانه کشف و حجب  
 بسبب تناوب و تبدل و قیام قلب غیبت حدیث نفس و ظهور آن در احوال و کشف و حجب

صاحب جواهر میفرماید که این عبارت از کشف و حجب است

عجز نکرده و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بحجت تعاقب احوال متکلفه  
و متقی صفات نفس را صاحب حال نخواهند پس تلوین را باب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات  
تجاوزه نکرده و بذات نرسیده چه صفات متحد دست و تلوین جایی تواند بود که تعدد باشند و ارباب کشف  
ذات از حد تلوین گذشته و بمقام تمکین رسیده چه و ذات بخت وحدت تغییر صورت نهند و خلاص از تلوین  
کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در  
فضای قرب ذات تمکین گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از  
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف  
و رجاء درین مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت  
تمکین را قاجار نباشد بسبب عدم احتیاج نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم تمکین  
باقی بود تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغییر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرده و  
صاحب رشحات قدس سره فرمودند که تلوین عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بر او  
میگذرد و بعضی گفته که گردیدن دل است میان کشف و احتیاج بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن  
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و می میان صفات متقابل مثل  
قبض و بسط و سرور و غم و امتثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در  
موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است  
و در اکل و شرب و بوی و غیره و نوم و یقظه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین دارد  
طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات خود  
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد افضل و اکمل همه مقامات است و حال بنده در  
همان حال است که جناب خداوند تعالی در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است  
و در تلوین و مولانا رضی الدین عبدالغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد ما اکل مقامات  
نه آنست که هر زمان سالک بجای از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان دیرامدگی از مدركات معلوم گردد بلکه  
مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بخت بی کم و کیف است  
پس تنها بی رنگی کل یوم هو فی شان توقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت و بی رنگی برآید و او را تاج خود گرداند  
و نسبت حقیقت او به رنگها برابر شود بلکه هر خطه یقظه تنهایی رنگی از شیونات جناب الهی عمل کند و حقیقت  
خود بی رنگ باشد و کسی نیست که ششادین چنین شخصی که بهر رنگها برآید و نسبت او با بهر رنگها برابر بود و حقیقت



لیلی منور شود قوم لیلی گفتند اینقدر رفتنی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر  
کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشته نظرش بر عطیعت دامن لیلی آمدن همان بود و افساد و جان فانی آگاه  
تجلی حق سبحانه و تعالی سبب بتار خلق است و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تعالی  
با افعال خود تجلی شود افعال خلق در آن مستغرق گردد و هرگاه بصفت تجلی شود صفات و افعال خلق در آن  
مستغرق گردد و هرگاه بذات تجلی گردد ذات و صفات و افعال خلق در آن مستغرق گردد و حکیم مطلق از جهت  
مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس که منشا استتار اند  
باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نمایند  
و بقیه آن در عبادت قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بجمع ستلاشی و مستغرق نشوند  
و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم طلب این شکر بود تا مستغرق عین نشود و نگردد و بواسطه وجود بشریت  
مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بجزالعلوم مولانا عبدالحی علی قدس سرور شرح مننوی معنوی میفرمایند  
که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی و رویت نخواهد برای را و در حق تعالی بیرون نفوذ  
میسر نمی شود و درین دار باین جسم غفیری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاقت  
رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست در طاقت انسان مگر مشاهده در تجلی و الله تعالی فرمود که  
اگر در تجلی من بر جبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جبل ماند و نه موسی  
بجای السلام ماند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نماندی و بقدر رسیدی  
پس رانی نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه  
و تعالی نمودند و بسبب این مشاهده فانی شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت براسه  
اینست که رویت رانی را نخواهد و در تجلی حق تعالی رانی نماند پس متعانه رویت از نقصان حضرت  
موسی علیه السلام نیست

چو هر وقت و نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که صفیان لفظ وقت را  
یعنی اطمینان کنند گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که پربنده غالب باشد مانند قبض و بسط <sup>و غیر</sup>  
و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال او را کمال دیگر نمی تواند کرد چنانکه صاحب قبض که  
از غلبه حال قبض چنان متاثر و متزلزل بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده بلکه حلال و حرام  
برگردد و نیز تشریف او را حال دیگران بر وضعیت حال خود نباشد و نشاء غلط او و نیز

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنها موافق حال خود بنید بصیحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل دانند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی هم او از وقت حالی بود که بر سبیل هجوم و منافجیات از غیب روی نماید و بطلب تصرف سالک را از حال خود بستاند و منتها حکم خود کرد و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی این الوقت و فلان بکرم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب است و با اختیارش از اختیار خود و محبوب و گاهی هم مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیث قلوب اهل محبت بدان مرهط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفس که بقرار حیات ثواب بعد از آن مشروط است و فرق میان وقت یعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است و در بعضی فقرات وقتنا است و دوار دلیست و در تعاقب و تساوب و ظهور و خفا و نفس حالی است و انهم هر دو از قوت و قوت از اینجا گفته اند <sup>مقابل ۱۲</sup>

الوقت للمبتدعی و النفس للمنتهی

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا و بزرگواران در بعضی حدیثی مع الله وقت فرموده اند ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی هر حضرت نبی و اوصیای تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حضرت حق تعالی اتصال و ارتباطی حاصل بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت در هر که که ستمی با قلب است همه چیز گنجائی بود از مصباح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت از واج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت ای وقت غریبنا در میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین محمد وانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند و میفرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع می شود.

چو هر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر مرتبه پدید آید و او را بان حال آرام بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که فکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که چرخ واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی باشد که خاموشی واجب کند و گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف این وقت خودش و این فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز طاهر و باطن تبع حق باشد و او در میان نه هر چه از او پرسند جوابی خوبتر از آن نبود که بگوید الله هیچ اندک چو هر صاحب مصباح الهیای قدس سره میفرمایند که مراد از ظهور و حضوریت بریم و از آنکه شهادت است آن چیز شود و اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی است شهادت اوست و اگر حاضر خلق است شهادت آن دو شایان



مستور و راضا پندارند بسبب آنکه هر چه که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد. و هرگاه که لفظ شاهد مطلقاً بر صیغه واحد استعمال کنند مرا و ایشان حضرت حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مرادشان خلق بود بحسب وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ مستور مجرّد گویند مرا و شان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان پیوسته حاضر و شاهد بود و اهل نشود و وطافه اند صاحب مراقبه و از باب مشاهده اما غیبت و منیست در مقابل نشود و و این بر دو گونه است غیبت مذموم و در مقابل نشود و خلق و غیبت محمود و در مقابل نشود حضرت حق تعالی و این بر دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غلبه شود حق تعالی و غیبت متوسّطان و آن غیبتی است از وجود و غلبه شود حق تعالی و این نهایت غیبت است و بدایت فنا اما مقام منتیان و آن حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مصیقت وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام شغف وجود مطلق نرسیده و بنحیب و شهادت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشا به خلق از نشود حق تعالی غائب اند و اهل غیبت محمود بشا به حق تعالی از نشود و خلق غائب و اهل کمال ران نشود حق تعالی از خلق غائب که داند و نه نشود و خلق از حق تعالی و بنا و ب و تعاقب نشود و غیبت محمود ساکنان اهل تلویح بود اما و اصحاب و تنگنایان را جز و و ام نشود حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبوده محمود و نه محمود حضرت شیخ شبلی قدس سرور و زری در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تاثیر صبح کشف و پیش حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سرور نشد و شکوه حضرت شیخ حاضر بودند خواستند که پرده کنند حضرت شیخ فرمودند که شبلی غائب است تو به حال خود باش همچنان با او شان و سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمدند حضرت شیخ شکوه خود را فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق و نشود محبوب حال مبتدیان است منتیان از آن گذشته و قصه حضرت زینب است که در محبت حضرت یوسف علی نبیا و آله و علیه السلام درجه تکلیف داشت بشود حضرت ایشان از احساس غائب نشده چنانکه صاحبات و انبیاات او شان که هنوز در محبت حضرت یوسف و نشود و حال حضرت ایشان شهادت بودند بجهلیه حال نشود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از پیریدن دست خود خبر نداشتند - چو هر چه آنکه غیبت از خود و حضور بجز حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر

از خود و حضور بجز حق خداوند تعالی بیشتر  
چو هر چه برتری که نظر کند و چو را با منظر باید و منظر را با خصوصیت منظر و با یکدیگر مخلوط نگردانند این بود کامل و مکمل است و صاحب این نشود و ذوالعین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کامل است و بعضی منظر را یا بند ب منظر این نشود کامل است و صاحب این نشود و ذوالعین گویند و بعضی منظر را یا بند ب منظر



بسی آں اسباب و محو شدن حکم آن

چو هر در سکر و توفیق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از تجرید ترک غرض نیست  
 ظاهراً و نفی اعراض آخری و نیویست باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که در تجرید از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه  
 باعث بران تقرب بکفرت الهی بود و هر که بظاہر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در عاقل یا اهل  
 طبع دارد و حقیقت از آن محروم است یا بشده معارضه و متاخره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظراً و بر  
 ادای حق ربوبیت بود بهر صورت نبود عوضی و غیر معنی دیگر اما تفرید یعنی اختصاص اعمال است بنفس خود  
 و غیبت از ویست آن بمطالع نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک  
 توقع اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند نه فعل و  
 کسب خویش بدان عوضی توقع ندارد بلکه در خود را خرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است  
 از بهر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید  
 لازم صورت تجرید نیست چه شاید که باز ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که باز ترک  
 توقع اعراض خود را و کسب مدخلی بیند

و در سکر و توفیق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از تجرید ترک غرض نیست  
 ظاهراً و نفی اعراض آخری و نیویست باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که در تجرید از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه  
 باعث بران تقرب بکفرت الهی بود و هر که بظاہر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در عاقل یا اهل  
 طبع دارد و حقیقت از آن محروم است یا بشده معارضه و متاخره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظراً و بر  
 ادای حق ربوبیت بود بهر صورت نبود عوضی و غیر معنی دیگر اما تفرید یعنی اختصاص اعمال است بنفس خود  
 و غیبت از ویست آن بمطالع نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک  
 توقع اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند نه فعل و  
 کسب خویش بدان عوضی توقع ندارد بلکه در خود را خرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است  
 از بهر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید  
 لازم صورت تجرید نیست چه شاید که باز ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که باز ترک  
 توقع اعراض خود را و کسب مدخلی بیند

توقع اعراض خود را و کسب مدخلی بیند

چو هر در سکر و توفیق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ سکر و عرف صوفیان  
 عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهراً و باطن بسبب اشتغال نور عقل و اشعه نور ذات  
 و بیان این سخن آنست که اهل وجد و طائفه اند مجانب ذات و منشأ و جدا ایشان ذات بود و  
 مجانب صفات و منشأ و جدا آنها عالم صفات و وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجد  
 از آنها نور ذات بود پس واحد ذات و جدایت وجد بکثرت قوت و غلبه دارد و مغلوب سلطنت  
 حال گردد و عقلش که واسطه تمیز و بصیرت است در توانا تر اشعه انوار ذات محظوظ شود و سر رشته  
 تمیز از دست تصرف و اختیارش سلوب گردد و چنانکه محل حکم ظاهراً که تفرقه است از محل حکم باطن که  
 جمیع است نشاء و بافتش از سر بر رویست که مکتون خزانه غیب اند مبالغات نماید و بمثل سجانی و انا حق  
 زبان ابشاد کثایه صوفیان این وجد را باعتبار توانا تر قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع  
 تمیز سکر اما محو عبارتست از معاد و توت تمیز در جوع احکام جمیع و تفرقه با محل خود و بیانش  
 آنست که چون در دو ساکن بقلب انوار ذات فانی و مستحک شود و جناب خداوند تعالی او را وجود  
 باقی بخشد که از انبساط انوار ذات متلاشی و مشغول نگردد و هر چه صفی که از وی فانی شده باشد احاد و کند  
 پس عقل نیز که را بطه تمیز است معاد و توت نماید و بر نه می گردد میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

نور



مخبر صادق صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بآن خبر داده است پس ملتزم و مسرور باشد بآن مدلول و محاسب  
باشد از اعداد و چون ازین سکر بعضی آید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان اجماع آرد و بر مدلول دلیل  
خود منتظر نشود و شیخ اگر فرمودند که این سکر این در حال سکر خود و مجرات مخبر صادق نموده و این نعت تشبیه  
ثابت کرده بدان مانع از آنجا باشد البته بجهت آنکه سکران معذورست و قسم ثالث سکر الهی که از تجلیات  
الهی پیدا می شود و این سکران از اعداد این تجلیات غائب و غافل محض است و مانند از مشاهده این  
تجلی باشد و شیخ اگر میفرماید که کسی که سکران گشته از مشاهده حق و بآن ملتزم شده و غافل گشته  
بآن مشاهده از اعداد پس صحیح نمی باشد و اما

چو هر سکر چه رست و دشت و دله و جهان است که در مشاهده جمال محبوب فحاشه پیر محبوب میر چو  
سالک بمشاهده جمال محبوب رسیده بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط  
بنوعی در آمده که خواست او از محسوسات غافل شده و غفلتش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد  
و از قیامت بخود می بیند که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در او صفات مذکوره بسکر  
ظاهر می ماند و درین حال بود حسین منصور خواجه قدس سره که انا الحق فرمود و شعر گلشن باز  
چو هر صاحب گلشن را از قدس سره انا الحق کشف اسرار است مطلق + بجز حق کیست تا گوید  
انا الحق + یعنی انا الحق کشف اظهار اسرار است مطلق یعنی بی شبهه شک و شبهه و حاشا که هر زده و  
سببه معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجاست تا انا الحق گوید

اگر کسی خویشتن را پند کاری | تو هم منصور و دار این دم براری

چو هر صاحب گلشن را از قدس سره میفرماید که درین سه حالت که فنا و سکر و دلال است اهل دل  
معرض اند یا نکه بر عبارت که خواهند از آن حالات و جذباتی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت  
استغناء آئینه سالک و اصل است با اتفاق همه علما و مکلف نیست و در حالت سکر که از آن است  
چون نمیداند که چه می گوید چنانچه مست صوری را معذور میدانند و نیز معذورست و در مرتبه دلال که از  
سکر انزال است بواسطه شده اضطراب که دارد و هر چه میگوید نیز معذور است و این رخصت نسبت  
بآیه باری و صاحب حال است که بسبب شود و جریان بدان حالات و مقامات رسیده اند  
نه آن جماعتی که بتقلید عبارات آن کاملان یا گرفته اند و بجز همین تقلید خود را صاحب آن حال  
می شمارند زیرا که با اتفاق از باب طریقت نسبت بآن جماعت بر چه مخالفت شرع از اقوال  
افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن را از قدس سره ترا که نیست احوال مواجیه مشو

کافر بنیاد آتی بتقلید و تشایح قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشد کمال  
و مکاشفه بآن مراتب نه رسیده باشی ز نهارج و تقلیدان اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کفر  
نستوی و تکلم بآن کلمات نکرده ای که اتفاق اهل طریقت و شریعت است که هر کس به آن حالات آن  
سخنان گوید محکوم بکفرست و منع او واجب

چو هر صاحب گلشن ساز قدس سره میفرماید که مجازی نیست احوال حقیقت و نه کس  
یابد اسرار طریقت و تشایح قدس سره میفرماید یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام از آن جناب  
فرموده اند مانند انا الله و الله مع الله وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین علیه السلام انا القلم و انا الکلم  
المنفوخ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت دیگر یعنی از اولیا بسیار  
منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الفاعل فی  
هذا العالم و غیره تا پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چه مجازی غیر واقعی است و حقیقتی ندانسته است چه  
چنین همه احوال کاملان است که در مراتب کشف و شهود برایشان ظاهر شده و ایشان بآن متمسک گشته  
و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان است که هر کسی اسرار طریقت می تواند یافت چه این مضمی شرط  
بیشتر از قیاس است از قیاس فطری و تائید جناب الهی و ارشاد شیخ و سلوک و بیامان و قطع منازل  
که از باب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است  
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بعباد بتلی و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن  
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و  
چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سواد است و حقیقت  
بی طریقت زندقه و اسحاق

چو هر هستی عبارت از حیرت و ولول است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود و  
دست سپیده و رخسار عبارت از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظواهر شدن پرده های کثرت بر روی  
و مدت و این مقام تلوین است یعنی احتجاب سالک است از مقام حال باینکه بطول  
چو هر اوجی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل  
ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد از اشطیحات  
شایع و هیوات ایشان خوانند و موهبات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس  
فی جبتی سواه و انا هو و سواه و افعال مثل تنویر کعبه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و انقیاد  
فی جبهتی سواه و انا هو و سواه و افعال مثل تنویر کعبه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و انقیاد

نفس در ممالک و امثال آن و منشأ صدور این کلمات و افعال طمع سکر و غلبه حال و فقر در آن ضبط و

بالتبع له بعد پر شدن ظرف

اختیار است - مرجع البحرین

چو هر باید دانست که اما حتی از تصور و بجای از بایزید و یس فی صحتی یکی از مشایخ و قم باذنی از شیخ شمس الدین تبریزی در وقت زنده که در آن مرده بمعنی بر خیز حکم من و نوره زون در ریش از شبلی در وقت فوت پسر و خرق ثیاب و القای در اتم از شبلی و القای نفس در ممالک از حضرت بوده است و ذوالنون مصری در قریه وقت شب که مکان آن قریه بخوف شیر در ناسه خود را وقت شب بن رے نمودند -

چو هر بد آنکه افشاء بر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه مخموری که تمام بجز نیست و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت نماز آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جایز نیست و در شریعت و طریقت ممنوع است از باب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رد کند آن زندگ و تار نامیکه سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاطلی که مخالف شرع شریف باشد گوید و اگر بخود تقلید از باب حال گوید با اتفاق اهل الله محکوم بکفر است و واجب المنع -

چو هر نزد بعضی معنی صحو باز آمدن است بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بودی با قوت که دل صاحب دل را سلب کند - حضرت چنیا گوید که سکر ابر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه رابط بود و آن مقام ممکن است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه شیرین سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب سکر اهل انبساط بود و او از لطافت جمال در سکر کشف یابد - مشایخ را و فضل صحو و سکر اختلاف است قول بایزید که سکر در انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر از باب قلوب را باشد و آن استیلا می حال است از مشایخ کبار بعضی وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطه بقای سکر بود صاحبان صحو را اینجاء راه نیست -

چو هر شیخ عجب الحق محدث و بلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرمایند که آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد و قوای و فعلیات لطیفی اسلام در اینجا تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعراض با عدم جواز تقلید

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله که میفرمایند که حضرت شاه سینا قدس سره میفرمودند که هر چه از طائفه چون کسی خطا کند یا در وصال برود و عاصی باشد بگویند که اگر گویند تو کمال باطل شود بلکه چون فندی مال بر وی گم شود خوشحال شود و فرماید که در آن خیرت بوده است چو هر صاحبی که در شاه سینا قدس سره است و صاحبی که در آن برده و پیغمبر مستند است

چیزی بدید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت و سلامت  
مال داده آوردن خلاف این راه است شما را بخشیدم و نقل است که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را  
وزدان بردند و حضرت ایشان نماز می گذاردند و میزدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند  
در چیزی بودم که نزد یک من دوست تر از ان بود و دنیا را به حضرت علی فاضل قدس سره را زد و ان  
بردند حضرت ایشان میگفت ازین التماس نمودند فرمودند بران بچاره می گیریم که روز قیامت ازو  
پرسند و او را جنتی نباشد و روزی در جک زربینه حضرت شیخ بهارالدین زکریا قدس سره گم شد  
خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله یقتضی باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله و فرمودند که گفتن الحمد لله  
در هر دو بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه سبب قرار دل بوده است

چو هر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن و دل برداشتن از اسباب و تکیا و

بعضی سبب اسباب توجیه نمودن

چو هر بداند که این طائفه علی در بیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش خشنی فرموده  
و عبارات ایشان هم از ان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوا  
داری در عهدی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است بتو رسد اگر چه جهان بدین  
آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده است بجهت و کوشش تو اگر چه در جهان هست بتو نرسد و بعضی میفرمایند  
که توکل آنست که بپای گیرد و نزد یک تو بسیار داند که موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست  
که ساقط شود و خوف و رجاء از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاستیصال بهین یک  
التوکل تعالی استیصال آن باشد که هر کجا که بکشد برو و این خطا هست که شتر می بان بزرگی بیچاره رجاء  
تراست و استیصال میگردد و توازی و خفیت تر و حکم خداوند تعالی از ان رایحان قوی تر است و استیصال را این معنی  
باشد که هر کجا که بکشد یا نیارد و بعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید نداشت و از  
غیر او سبحانه ترسد و توکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه که  
مستهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوکان و ماران  
چپ و راست تو باشند سر تو برای آن نبندند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند  
که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم برسند و اهل آتش را و آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان  
تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند  
قطع ارباب و قطع اسباب و حضرت شیخ سرمدی قاسم سره فرمودند التوکل المأخلاق من السؤل و التوکل و حضرت



خواهید بود و قصاص قیس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بابتدای و حضرت شیخ ابوتراب نجفی قدس سره  
صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خرنوب انداخت فرمودند تصوف ترا شاید که تصوف  
نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر کند و نیز رویشی چون بعد از پنج روز گفت که من  
گرسنه ام حضرت ابوعلی رو باری قیس سره فرمودند که این را در بار پیراید و کار کسب فرمایند توکل کار بیان نباشد  
چو هر حضرت شیخ سید الدین قیس سره و شرح رساله یکمیه میفرمایند سیبها که زائل کنند هرست سه قسم است  
قطعی و دومی و قطعی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن یکی از توکل  
نیست بلکه ترک آن دینگنا بهیم مگر حرام است و دومی چون مانع و اقنون و ترک آن شرط توکل است و قطعی  
چون قصد و مسل و جز آن ناقض توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارد و غمیت است و کردن آن خجست  
و حضرت امام احمد عجل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست دارد که معایجه دارد  
خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علیهما و شتند و طیب را خبر نمایی که دندان کمال توکل آنست که  
گرد و آلودگی و دو این ترک تداعی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او به نهایت رسیده  
و دارد و بخوابد که و یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب خداوند تعالی  
بر روی غالب شود و در بیماری از روی فراموشی گرداند و دل او بمعایجه نپردازد و با آنکه مقصود بنده از ترک  
معایجه آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیاید بد آنچه بر بلا جناب خداوند تعالی انیکو  
مهربان چه در ثواب بیماری اخیار بسیار آمده است و گوی که ثواب بیماری بسیار و بدیدند بیماری را  
دست داشتند و غنیمت شمردند و از علاج باز ماندند تا در زمره متوکلان کامل باشند و جزای صبر بیابند

چو هر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که پنج روز چیزی نخورده باشد و بایکی از خلق پیدا کنند  
و او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و بتوکل در مسجد نشستن کسی رواست که زمان زمان نظر بر درنگند  
که کسی در ایام و چیزی بیاید و هر که بدین نیت در مسجد نشیند ضایع ماند و قتی مسافر می باشد و حضرت سلطان المشائخ  
آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی بملاقات اقارب رفت و نزد یک خانه اقارب مسجدی دید و در آن  
مسجد بتوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود کس از حال  
باز پرسید و بیچاره شد باز بجاست حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود و او را  
چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد و اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم  
عرض کرد و اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را به حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر  
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضایع ماند از دست قناعت توکل کند و در آخرین درین بیان

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی را دختر می بود او را در عقد نکاح درویش داد چون دختر در خانه درویش آمد  
نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت انشب گذاشتم دختر قصد کرد که  
بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو غیر و م از ضعف  
ایمان و یقین تو میروم که از دوش باز نان نهادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم  
که بت سال مراد خانه داشت و گفت ترا به پیریز گاری خواهیم داد آخر یکبسی داد که اعتماد بر جناب حق  
سبحانه و تعالی ندارد و درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذرا آنست که درین شبانه  
من با شتم پانان خشک -

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله تعالی بجهت هم روز قضا الا  
بسیرتهم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و  
آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیل را هم که در همه کار دعا و می و  
داناست و هم دوست من است درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را  
گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان با خیر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی  
باشد شیر خوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگوید که  
مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را تقه در دل باشد  
به شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تقاضایی  
و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل را می باید او را می گرداند و می نویسد و این مرتبه علی است و چهارم  
جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه می فرماید که حضرت شاه سینا قدس سره  
میفرمودند که حقیقت توکل در بیابان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلقی دوری  
و معنی دست داشتن و ترک میانه و چاره و تود و توجیب کردن اگر چه گشت گرفتن و لعبات نشستن است  
و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل  
نباشد و فی الله از خلق خلوت گیرند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جوهر ای عزیز کار توکل قناعت و صبر است هر کرا صبر و قناعت دادند گنجی و ملکی دادند و هر کرا  
در بدر و دوانیدند خواه بجوای خود خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر یکی بجوای خود و در دل پویان و  
جوایان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد بدل و جوارح بی غیر  
جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه سینا قدس سره بار ثانی این بیت میفرمودند

شیر نر بوسد بلبهام دفعه را قدم	ماده سنگ خاید بدنمان پای هر دویم و یک
<p>چون هر بد آنکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده و عبارت ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند تو برسد اگر چه جهان به وقع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهت و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برای هر که در نزد یک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجاء از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوکان و ماران چپ در دست تو باشند سر تو برای آنها نبندد و حضرت شیخ باین زیاده بطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت به شرم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان پیروان آئی کلام و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گریه کرده بود دست بر خیزه انداخت فرمودند تصوف ترا شاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از مرگ طعام نمیخورد و پیش از مرگ گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قاضی مدینه مدینه که این را در یاد باز برید و کار کسب نیاورد توکل کا پایان نباشد بلکه در حضرت شفیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل اینست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طلب کسی نکند که الطبع اعم انحصار است و دوم آنکه اگر کسی دیرانی سوال دهد و نکند سوم آنکه اگر پرسد صبر نکند و نگاه ندارد</p>	
<p>چون هر کس که در هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است و در هر چیز دیگر یکی دل نگر و دوم افسون باین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دوا کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احیاء العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سر میگرداندی و هر ماهی حجامت کناییدی و هر ساله دوا خوردند و هر کی کسب کرده اند و دوزخ بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بود پس هرگز ایشان نکرده اند و در کیمیای سعادت آورده است که وقتی موسی را علت بیرون آمدن بنی اسرائیلیان بخداست موسی گفتند که براسه دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بیاوند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالی شافیست چند روز گذشت و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافیست تا چند که بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام بهمین جواب فرمود که الله تعالی</p>	

شافی است بعد از آن و حتی نازل شد که اسی موسی تو میخواهی که توکل خود و حکمت ما را باطل گردانستی تا

همان دوایی که بنی اسرائیل گفته اند آنحال کنی ما صحت بخشیدن نمی

جوهر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش از حضرت خداوند تعالی چون بیت پیش غاسل باشد و بعضی میفرمایند

که توکل ننگ زدن است بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت

خداوند کریم است و بعضی میفرمایند که توکل اسباب تمام است یکی آنکه چون بایست که کند و چون نیاید بهر در و در و دم آنکه بایست

و نیاید نزد او کیسان باشد سوم آنکه بایست را بر یافت برتری نهد که دریافت خواهش نمود و در یافت خواهش حضرت تعالی

چون هر حقیقت توکل بیرون آمدن است از رویت و سادگای و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بایست

که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شکرست خود و غیر را در فعل قدرت و جمیع صفات ازین

محو گردانده امانت صفات و افعال را به صاحب امانت که حق است و اگذار و خود را در میان بندگی بگشتن از

جوهر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط

داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب کننده اند

که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را خطا میفرماید و توکل اگر چه فرض است لیکن نیست طلبیه است

متناهی طلبیه است از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب برخاسته باشد چنانکه مشاهده

عرفاست که موثر حق را می بیند و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب را میان گرفته و حق سبحانه

و تعالی از پرده اسباب میکند اگر چه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با

توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت است و ترجیح جهد یا توکل بر توکل صرف واقعی است و این حکم

عام است خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق

حاجت نمی کنند که دنیا زائل است و فانی است و در دست تعالی بآن بیفایده است مگر آنکه دانند که جمیع اسباب

دنیا و یوغنایت حق باین عارف است پس قبول می کند و در اسباب دنیا و یوغنایت میکند و اگر مرضی حق در آن

دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا باشد مگر در

پس جهد یا توکل البته راجع و افضل است در نفس الامر و طریقت - ملک العلماء

جوهر در فتوحات مذکور است و منقول است از سهیل بن محمد انچه تسری در رساله تشریح توکل عبارت

از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قلب بدانکه هر چه میرسد از الله میرسد بی میان باشد

یا نباشد و خود را پیش او سجد مثل سبته و اندر دید غافل که تکیه میکند بر چیزی که خواهد و می را در فعل آن

ندانند و این توصیف قلبیه است و حرکت جوارح برای تلاش اسباب متناهی توکل نیست باین معنی است که

برو که تقدیر هر شئی از جانب الله است اگر مقتدرست تقدیر دوی سبحانه مقتدرست و اگر آسانست تقدیر دوی آسانست  
 نه از جهت عدم تمیاز اسباب و تمیاز اسباب و هر چه مقتدرست بر بنده خواهد رسید اسباب و میانه باشد یا نه  
 و این تقدیر بطریق استعداد اعیان ثابت است پس هر چه که بر بنده می آید از دوی می آید و این توکل درست  
 و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و همه تصرفات  
 به الله تعالی سپرد کند و اگر جمیع اسباب بکنند این هم از الله تعالی داند و تحقیق این توکل چنانکه در فتوحات مذکور است  
 آنست که الله تعالی همه شئی را سوا از ایشان برای ایشان پیدا نمود و چنانکه الله تعالی میفرماید خلق  
 لکم فی الارض جمیعاً پیدا کرده شد و است برای شانه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن  
 پس میرساند انسان را که صرف کند آن شئی را همان که مصداق وی است و انسان از مصالح جاهل است  
 پس اشیاست که او در آن مصداق گمان می کند و در واقع در آن مصداق نیست و الله تعالی اعلم و خیر است  
 و اعلمست بمصالح عباد پس می نماید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد  
 از مصالح امور لیست که اعیان مستقدا امور بودند در ازل و سزاوار و کالت نیست مگر آنکه که مرتباً الوهیت  
 جامع است مراد فعاله را پس علیمست قادرست خالقست و چون خالق اوست و قادر اوست  
 بر رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب شافی توکل نیست اما کسب مفید هم  
 نیست زیرا که بسیار مردمان حیل می کنند و حیل ایشان سودمند نمی شود و در واقع نمی شود مگر مقتدر پس باید  
 که خود را تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد و —

چون هر کس و طلب اسباب شافی توکل نیست و این ظاهرست که توکل عبارتست از اعتماد بر حق  
 بانقطاع از غیر حق و کسی که مقتدر بر سبب نباشد و سبب مطلوب برترتیب شود از حق که سبب لا اسبابست و اگر  
 مرتب نشود اضطراب بقلب نرسد بر آنکه سبب علی و تابع حق است و تقدیر دوی اصلی باید بود  
 جوهر و وجود و وجود و تو اجد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان  
 وجد و اولیست که از حضرت حق تعالی بر دل آید و باطن از بیضیات خود بگرداند چون حزن و سرور و حضرت جنید  
 بغدادی قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف و احوال منقطع گردد در حالتی که ذات او بهر روز سوم  
 شود و حضرت ابوالعباس عطاء قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف و احوال منقطع گردد در حالتی که  
 ذات او بهر روز سوم شود و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد  
 و بوجوه خود از وجود حق تعالی محجوب شود گاه گاه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا بر توی از نور وجود  
 حق تعالی بر نماید و آنرا در باید و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود و مفقود گردد و پس وجد منطبق

و بهر کس و طلب  
 شدن و توکل  
 شدن و باطن  
 و باطن از بیضیات  
 شدن و حزن  
 حالت و نور  
 شدن که غیور  
 خود را  
 شاد و خوشتر  
 یافتن مطلوب  
 و هستی ۱۲

بود میان تقدیمی سابق و تقدیمی لاحق و در آن وجود آنست که وجود واجب در غلبه نور شود و خائب و ناپسند گردد و  
 پس وجود صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری  
 قدس سره که الوجود بالوجود قائم و الوجود بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجود هندوان  
 وجود خود بکلی فانی نشده باشد پس واجب او بود و وجود با و قائم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شده باشد  
 و وجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجب بود اعنی ذات بنده بل ذات  
 موجود بود اعنی ذات حق تعالی و وجود بوی قائم و وجود مقدمه وجود است چه هر چه در فتح قلمه وجود بشری  
 بشناخته میشود است از عالم جذب بجناب الهی نصب کرده تا چون قلمه وجود نقش می شود وجود وجود گردد و این نهایت  
 وجود بدایت وجود بود اعنی وجود وجود سبب فقد وجود و اجد است و فقد وجود واجب شرط وجود و موجود و اشارت  
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نورانی قدس سره فرمودند که الوجود فقط الوجود و بالوجود و بهیچانکه وجود  
 مقدمه وجود است تواجد مقدمه وجود است و معنی تواجد استدعا و جد است بطریق تذکر و تفکر یا تشبیه بابل  
 وجود در حرکات و سکونات بدالات صدق و هر چند تواجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن  
 چون نیت متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق نبود و تواجد  
 و صفت اهل بدایت بود و وجود حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب وصول  
 چه هر استقامت معنی راست شدن و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله حار قدس سره  
 میفرمودند که استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع فعلیات  
 و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین حفظ  
 و تفریط مصون و محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند کار با استقامت دارد که امارت و عادات را  
 اعتبار می نیست -

چه هر استقامت درجه کمال است هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول بصحت نهاده است  
 و هر که ادعای استقامت نباشد جهد او بیفایده شود و از مقامی دیگر نرسد نشان استقامت اهل استقامت  
 آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان مقصود آنست که در منازل ایشان را توقف  
 نیفتد و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایده مرایشان را حجابی نباشد و زیاده  
 اصحاب تحقیق استقامت بیرون آمدن از معبودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و  
 حاضر بودن بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق و طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است  
 قال الله تعالی فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامت العواصم فی اوامر الملک

و استقامت انحصار فی او امر المملکوت و استقامت خاص انحصار فی امور السرا و کبروت  
چون هر بد آنکه حقایق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور عید و انکار بطور عیدیت باشد که

مقام عبودیت اشرف مقامات دوزان آفات است

چون هر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ذوالعینی اگر نور حق است	ذوالعقل اگر شود حق مفقود است
ذوالعینی و ذوالعقل شود حق و خلق	با یکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت است بالقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت  
از ان کس است که شود حق بر روی غالب است حق سبحانه و تعالی را طایفه هر بنده و خلق را باطن پس خلق در  
نظر او بمنزله آئینه باشد مرتبی را بسبب ظهور حق و در خلق همچو ظهور صورت و آئینه و انحصار خلق و حق چون  
انحصار آئینه بصورت ذوالعقل عبارت از کسی است که شود خلق بر روی غالب باشد خلق را طایفه هر بنده  
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرتبی را و خلق بمنزله صورت منطبق در آئینه لاجرم حق باطن  
باشد کما یوشان المرأة و خلق ظاهر کما یوشان الصورة المرآتیه فی المرآة و ذوالعین و ذوالعقل  
عبارت از ان کس است که حق را و خلق مشاهده کند و خلق را و حق و بشود و هیچ که اعم محبوب نگردد و از نشود  
دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نشود کثرت مانع نیاید بشود و وحدت را  
و بشود و وحدت را محتمل نگردد و کثرت را و هم در شرح رباعیات میفرماید رباعی

اعیان همه آئینه حق جلوه گر است	یا نور حق آئینه و اعیان صورت است
و چشم محقق که حدید البصر است	هر کس ز دو این آئینه آن در گشت

اعیان را که حقائق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه اعیان را یا وجود حق و اسما و صفات  
اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج  
مگر وجودی که متعین است در برابر اعیان و متعدد است متعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضای این  
اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موجودیت که شود حق بر روی غالب است  
و باعتبار دوم و وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب اعیان است در غیب است و  
و تبلی و ظاهر نیست مگر از وراست حق غیب و این بیان حال کسی است که شود خلق بر روی غالب است اما  
محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند یعنی مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهده صورتی که در هر دو مراتب

## سبب انفکاک و امتیاز-

چو هر در آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سره میفرمایند که حفظ آداب هم ثمره محبت است و هم  
تخم محبت هر چند محبت کمال تر محب را اهتمام به عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند آنکه صورت ادب  
بر محب ظاهر تر از نظر محبت محبوب با او زیاده تر پس هر بنده که محبت جناب الهی در دل او راسخ تر از اهتمام او  
بمراعات آداب حضرت غوث بیشتر و هر چند قرب او بحضرت غوث بیشتر مطابقه و قرائت آداب و زهد او قوی  
و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت بلا حلقه غیر مشغول  
مستند دارد-

چو هر در حیا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که حیا از جمله احوال مقربان است  
چند آنکه قرب زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و قوی نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه  
از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از بیست اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوسی گردد  
و این دو گونه بود حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از بیست اطلاع  
رقيب قريب جل شاره بر سیات و تقصیرات خود منطوسی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است  
که روح ایشان از غفلت شهو و حضرت حق سبحانه و تعالی در خود منطوسی گردد و این حیا از جمله احوال است  
و حیا عام که مندرج است در صفت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است  
از مخالفت احکام جناب الهی بسبب مراقبه نظر حضرت حق تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا  
از مصیبت و دوم حیا از تقصیر و طاعت

چو هر صاحب فوائد الفیاد قدس سره میفرمایند که کفایت سخن در ترک اختیار افعال یعنی باختیار خود  
کاری نمی باید کرد و حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بزره المبارک بر لفظ مبارک را میزند که مرد  
محمکوم دیگر می باید که حاکم خود باشد یعنی از ان فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره و زوجه از خانقاه  
بهجت نماز بیرون آمده مردیان را پرسیدند که راه مسجد جمعه کدام است و چگونه باید رفت یکی از حاضران  
گفت راه اینست از ایشان پرسیدند که چنین بار نماز جمعه رفتید راه نمیدانید فرمودند میدانم اما  
بدان پرسیدیم تا صاحب اختیار باشیم

چو هر حریت انقطاع خاطر است از تعلق ماسوی الله تعالی بالکلیت و در مقام حریت  
وقتی رسد که غرضی از اغراض دنیوی و آخروی نماند و حریت نهایت عبودیت است کمال مردی بندگی  
نبود و آزادگی بے بندگی نشود و من از ان روز که در بند تو ام آزادم + باو شا هم که بدست تو ام سیر افتادم +



و حریت نه آنست که احکام بندگی از وی نازل شود بلکه حریت آنست که از بندگی نفس خود آزا گردد و یعنی آنچه  
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود و مالک چون بمقام حریت رسد  
کلفت نکالیف از وی ساقط می شود و آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد نه آنکه نفس نکالیف  
ساقط شود -

چو هر مرد در مطایح این طائفه علیه آن کس است که احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزا باشد و در بعضی  
حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سره میفرماید که حریت عبارتست از آزا  
صفت عبد بصفت حق باین معنا که حق سمع و بصر عیب نگرد و در جمیع قوای عبد بشود و عبد بنوعی عبارتست مگر  
از این قوا و چون این قوا می شنوند و می بینند و می بینند پس عبدیت این عبد درین حال اکل شد  
و حر شد اگر چه عین او باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبب آزا  
قابل عبدیت نیست لیکن بروی سبب آزا و اطلاق شده است سلب عبدیت بر او چون عصبه  
متصف شد درین مرتبه سلب عبدیت و عبد قبل و وصول باین مرتبه عبد بود و کج و جوه پس این سلب  
عبدیت در عبد حریت شد چنین فرموده اند مالک العلماء مولوی عبدالحی قدس سره در شرح فتاوی

چو هر حریت و هو الخطایع انما طر عن الحق یا سوی الله تعالی بالکلیه در مقام حریت وقتی رسد که نفی  
از اغراض دنیاوی و آخروی ننماید و بعضی گفته که انسان کامل آزا آنست که ویران شست چیز نکمال بود اقوال و  
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و غلات و قناعت و فراغت هر که این شست چیز دار و کامل آزا است  
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد و بالغ است اما آزا نیست و کامل آزا و دو طائفه شده اند بعضی بعد از  
ترک غلات و قناعت و غمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم ساکب چون استیفا  
مقام عبودیت بکلی میکنند و در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی نازل می شود احکام  
بندگی مرئیه را ما دام که عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس  
خود پیش آزا می گردد و یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او  
شود و چون در مقام حریت رسد کلفت نکالیف از وی ساقط شود نه آنکه نفس نکالیف ساقط شود یعنی  
آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد و آنچه دیگران برنج بجا آرند وی بر نشا ط و خوشی بیاید  
هم ازین است که بعضی گویند کاشیکه در بهشت نماز بودی نه بینی که مصطفی علیه السلام که موصوف بجمله  
معانی و کمالات بود از وی احکام بندگی نازل نشد بلکه فرمان شد و اعیان یک حتی یا شیک القین  
ای الموت از وی کی ساقط شود هر چند که قرب زیاده نزدیک زیاده تر و حریت بنده نهایت عبودیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت و در حریت نهایت کمال مردی بندگی نبود و آزادی بی بندگی نشود  
مولوی معنوی سه گزینهای حری و دل ندگی و بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک  
آغاز خلقت پس بنده تا نهایت بندگی ننگند بحریت نرسد

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی که در کمال خواجگیست
من از آن روز که در بند توام آزادوم	با دشاهم که بدست تو اسیر افتادم

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قاسم الله تعالی بهر گزینم فرمودند که در  
خطه ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سواکی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشائخ  
نقل می کنند و بعد از فوت ایشان هیچکس نام ایشان نمیگوید و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان  
باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در شتهما خود کوشیده است  
بعد از وفات نام او نرسد می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات

نام او وصیت او بهمه جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بیند و در مرات  
وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت وی نگیرد و حق را در خلق و خلق را  
در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بنید و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شئی  
بصفت خاص ملاحظه نماید و بتجلی خاص متجلی بنید و کثر صفات را موجب کثرات نداند و از مرتبه تعین  
و تقید که مبدی سیر عروجی و رجوعی است و طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و وجهت  
تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق سیر با الله و عن الله الی الله باز به مرتبه تعین و تقید یابد

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که آن وجود  
مطلق قبل ازین که متعینی بوجود طلی کوئی پیدا نماید مخفی بود و از آن بی نشان نشان نبود  
و بمقتضای محبت خود بخود از آن صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در مرتبه تعینی باعتبار  
تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفیع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گر آمد پس  
کمال بر تعین آنست که رجوع بان اطلاق کند و از پیگیری که برآمده باز بان رسد و گفتگوی با تعین  
خاص حضرت انسان است که منظر جامع ذات و صفات آمده و از سایر تعینات بصفت حمل  
امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بهر حد فانی الله رسیده باقی بجا با الله باشد سیر اول سیر  
الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول سیر است و در دوم -

چو هر صاحب گلشن را از قدس سر و میفرمایند کسی مرد تمام است که تمامی بکند با خواجگی کار غلامی  
 و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس الله تعالی اسرارهم در شرح این بیت میفرمایند  
 که در علم طالع محققان که سلاطین ممالک طریقت اندکمال آنست که سالک سائر بارشاد و مرشد کامل بطریق  
 تصفیه و تجلیه و شهود نه بطریق علم بر مراتب عبور نماید و از سر حد محسوس و معقول در گذشته بانوار تجلیات  
 اسمائی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو فانی مطلق شود و بقیاس احدیت باقی گشته متحقق بجمع اسماء  
 صفات الهی گردد و چون حق را در بر شانی بروزی و اقتضای خاص است کامل آنست که مظهر جمیع ظواهر  
 گشته باو احق و لوازم صفات همه شیونات متصف و متحقق گردد و فلیذا میفرمایند کسی مرد تمام است  
 که تمامی یعنی مرد تمام کامل آنست که از تعین و تقید که مستلزم عبودیت و متابعت بود عبودیت و خود است  
 غنی مطلق و خواجده جهان گشته و با وجود اینچنین خواجگی کار غلامی که عبارت از متابعت و عبودیت است  
 چو هر بعضی میفرمایند که مریض را هر روز پیش رو بنشانند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعده  
 سلب آنست که تصور نماید که بانفسی که اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قلوب او بر می آید و  
 کشیده می شود و بانفسی که بیرون می آید تصور نماید که آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون  
 سلب گشته بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخر می نگردد و بطریق سلب امراض روحانی و سلب  
 نسبت و قبض و بسط نیز از ایشان میچنین است -

چو هر معرفت و رافت دانستن و شناختن است و معرفت در وضع اصل لغت اسم است مر علمی را که  
 باشد بعد از آنکه نبودند از علم حضرت حق سبحانه و تعالی را معرفت بخوانند که علم او سبحانه و تعالی قدیم است  
 و حضرت حق سبحانه و تعالی را عارف گویند

چو هر در تعریف معرفت صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرمایند که معرفت عبارت است  
 از باز شناختن معلوم مجهول و در صورت تفصیل معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه  
 در حدیث تشریف آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات  
 جناب الهی و در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سیل اجمال معلوم شده باشد که وجود  
 حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی و تا صورت توحید مجهول علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم  
 توحید و در صورت تفصیل وقایع و احوال متجدده متفاده از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و ضار و  
 نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالی را نه بیند و شناسد بی توقیف و رویتی و اعراف نخوانند  
 و اگر باول و بلکه از ان غافل بود و غرق در حاکم گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز نشناسد

اورا متعرف خوانند عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را از صورت و سائط و روابط باز نشناسد و تأثیرات افعال را  
حواله با و سائط نکند. اورا ساهی و لاهی و مشرک حتی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریبی کند و خود را استغرق  
بجو توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار ببرد و باز گرداند و گوید این سخن را از سر حال مستعمل نتیجه فکر و دست  
در حال برنجارد و بر خشم گیرد و نداند که این بخش او عین صداقت قول بتکلیف است و الا فاعل مطلق را در  
صورت این انکار باز شناختی و بر خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس به صفت ناپسندیده که به علم اجمال  
معلوم شود و وقتی که بادل و باده که پدید آید در نفس تعیین و تفهیم باین شناسد و از آن صذر کند و ارا عارف خوانند  
و الا متعرف بود و یا غافل مثلاً اگر بعلم داند که کبر و عجب در نفس منفی است و بهرگاه این صفت در نفس  
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده انکار و تراشیدگی بیز و تافه و دیگر باره باز شناختن این صفت  
در خود و عجب ظاهر نشود و اشغال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر بادل و باده حاضر بود و بی ثباتی  
حاضر گردد و این صفت را باز شناسد. او را متعرف مستغرق خوانند و اگر علم محلی را در صورت تفهیم بصل  
باز شناسد. او را غافل خوانند و این علم او را نافع نباشد بلی زیرا که کاب بود و وظیفه عارف و صفا بقصاست  
و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کرامیت و اضطراب و معرفت الهی را در مراتب است اول آنکه  
هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند و دوم هر اثری که از فاعل مطلق یابد به تعیین داند که نتیجه کدام صفت است  
از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تبیین هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت  
خود باز شناسد و خود را از دامره علم و معرفت بلکه از وجود خود خارج نماید چنانکه از حضرت شیخ ابوالقاسم  
جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند: المعرفة وجود ملک عند قیام علمه  
گفتند: و نا ایضا حاضر فرمودند: هو العارفة و المعرفة حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره  
فرمودند: المعرفة هی المعرفة باجمل چندانکه مراتب و قرب زیاد است شود و اما غفلت الهی ظاهر گردد  
علم بهیله بشیر حاصل گردد و معرفت نکرته زیادت شود و حیرت به حیرت میفزاید و فریاد و رست زدن  
فی کس تجر از نهاده عارف بر نیز و آینه می که تقریر کرده امی شود و همه علم معرفت است و معرفت چه معرفت  
امری و عبادتی است و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت  
و بادل و علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم معرفت و معرفت و این

صورت اکمل صورت او است

چهارم در معرفت حق تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید  
که معرفت و ادراک حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک او است با اعتبار کمال ذات و تجرد و از تعینات

اسماء و صفات و تلبس بظواهر کائنات و این ممنوع است زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محجبت پس  
 شروع در طریق معرفت او اندین وجه اصناعت بصناعت و قوت است و طلب آنچه ممکن نیست ظهور تحصیل  
 او محال مگر بوجه اجمالی بدانند که و راسی آنچه متعین شده است امریت که ظهور بر متعین بدوست و او فی حد ذات  
 از تعین مبراست و لذت ک قال سبحانه و تعالی یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد پس چون سبحان  
 و تعالی بر جنت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه متعین حصول است  
 حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکر واقعی آلا الله و لا تفکر واقعی ذات الله و شیخ میالدین نیز  
 میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلیتقوا الا التفکر فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است  
 پس نمی متوجه چیست گویم نمی متوجه ندارد ذات است و فکر در آن چنانکه در مثنوی معنوی مذکور است

آنچه در دانش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن ظهور ذات نیست
پست آن ندارد او ز پیرا بره	صده هزاران پرده آمد تا اله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات  
 و مرایا کمونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن ادراک  
 وجود الحق سبحانه مع الذی یقول عن بانها لا ادراک و عن ان المذکر هو وجود الحق سبحانه و ثانی  
 ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک بان المذکر  
 هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اخفای نیست زیرا که هر چه  
 ادراک میکنی اول سببی در مرکب شود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک لوان و شکل  
 بواسطه ادراک ضیاء است که محیط است با آنها و نیز درایت است با وجود این بیننده در ادراک نه از ادراک  
 ضیاء غافل می شود و بغیرت ضیاء معلوم می شود که و راسی آنها امری دیگر مدبرک بوده است که ضیاء است  
 همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضمیاء و لوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات ذی بنی و حاج  
 و قیوم همه اوست و ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت  
 بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضیاء نیز غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک  
 موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز مدبرک بوده است زیرا که

ظهور جهان استیفا بضمیاء است	ولی حق را نه ضیاء و نه ندست
چه ذرات حق ندارد و نقل و تحویل	نیا بدره و در تغییر و تبدیلی
اگر نور شمع بر یک مال بود	شعاع او یک منوال بود

ندانستی کسی کاین بر تو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
-----------------------------	------------------------------

و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند سه بود در ذات حق اندیشه باطل + محال محض و آن تحصیل  
و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و عوایب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع بدوست و  
تفاضل میان ارباب معرفت تفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک -

چو هر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و واحد است  
و بداند که خداوند تعالی یکی است گر و بی واحد گویند و هر یکی واحد و هر دو یکی واحد را یک معنی دارند  
و گر و بی فرق کنند احد فی ذاته و احد فی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الدار  
احد چنان باشد که در آن خانه هیچ یکی نیست و چون گوئی مافی الدار واحد چنان بود شاید در آن  
و کس باشد و فردست و بداند که خداوند تعالی فردست و معنی فرد آنست که ویرا مثل و شبهه و جنس  
نیست فردست و در ذات و فردست و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال و بی هیچ ذات است و  
صفات و افعال مانند ذات است و ذات مایعده پیرین به پس اگر ذات نبود و انگی نشود و شسته  
نداند که خداوند تعالی چیز نیست اذ الشی اسم کل موجود و عندنا خلافا للمعتزله اذ الشی عن هم  
اسم لموجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و هر چه موجود باشد اطلاق می برود  
جائز بود و قائم بنفسه است در قیام خویش محتاج بغير نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغير باشد نه را  
الو حیت نبود و لایث به شکی و خداوند تعالی ماننا نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز تا در زمان یاد و مکان  
اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند و همه چیز متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر و همه چیز مجتمع اند یا متفرق  
متحرک اند یا ساکن و خداوند تعالی ازین منزله و بهر است و لایث بهر شیه و ماننا نیست خداوند تعالی را  
چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا بعض وجود اگر بکل وجود ماننا بودی بکل وجود  
النه نیز بودی پس وجود الیهین یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر ماننا بعض وجود بودی بعض وجود  
النه بودی و این نیز محال و معرفت صفات آنست که نشناسد خداوند تعالی را که حی است نه بجان  
از بهر آنکه وی عالم و قادرست و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود همه موجودات است تا خود  
حی نبود و وجود موجودات دیگر چگونه بود عالم است نه بدل که وی قادرست قادر را تا عالم نبود قادر نشود  
چو هر بداند که معرفت هدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد معرفت از بهر آنکه  
نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نور علی قدس سره بهر سبب که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق حق است

گفتند پس کار عقل چیست نمود عقل عاجزست و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی و اتفاق است درین که جابل را  
صفت جمل است او را بعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت بجز است ویرا بر قدرت قادر راه نیست عقل  
عاقلمان مقدر و مشهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و طیفه عقل استدلال است و  
استدلال در محلی بود که ویرا بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بی نهایت است هر کجا که عقل  
نهایت داند بدایت بود و معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را بهر مبین  
لطفت است که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت و معرفت  
استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء را اینچنین راست و محو امساین بود لیکن معرفت ناقص و الا  
لازم آید که موحده و مسلم نشوند و الا امر لیس کند لک و معرفت شهودی اولیای راست مرتبه صاحب شایسته است  
ایشان حتی را بخت شناخته اند از غیر حیرت مشاهده او را از وصفت غائب کند ببینند و ندانند که چه می بینند اگر  
خواهد که از دیدن خبر بداند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم عرض از ایجاد موجودات معرفت  
و کمال آن مخصوص نوع انسانی است

چو هر معرفت تصور نمی شود در آن سجانه مگر با سجا و صفات و افعال و اینهم نه بکنه بل بوجه  
زیرا که کنه هر شئی از اشیا معرفت را در آن راه نیست چه کنه هر شئی حقیقت است چه بجه حقیقت است و تحقیق است  
و تحقیق حق در یک پیچ و ثمر و ملک و جرم نیو و پس حقیقت همه در یک نشود و این مرتبه غایت عرفانست و کمال  
چو هر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای ابتقا و عبودیت  
و ادای شکر است چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند افعالا  
اکنون عبد اشکورا و جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چرا تعب و عبادت می کشید و این  
سقامی است اعلی و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بدظن نشود و از نشومی  
این ظن بوسطه خلالت نیفتد و این بظا هر ریاضی نماید لیکن چون قصد و سوی بدایت است از اخلاص  
غیر عارف بهتر است اینست معنی قول مشهور ریاء العارفين خیر من اخلاص المریدین فالاعراف  
از ریای پاک است -

چو هر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که چون عارف بکمال رسد و واسطه میان او و حضرت حق  
بر فیض و علوم از حضرت حق تمام گشاید و بی واسطه اگر چه وصل با بزم توبه بواسطه پیران شده است  
چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک و کمال  
میفرماید که عارف چون به مقام آخرت و دل فرمایند و امرا میمانند او و میان سائر الناس فرق کردن و توبه

زیر که ظاهر ایشان همچو ظاهر سایر الناس است عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجانبین که بسبب مخالفت اظهار ایشان باطوار سایر الناس امتیازی نمایند و باحقا و پیش آید و از جمله اهل صحیح آنانکه در مقام فرودیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بی رنگ است و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات است

چو هر بد آنکه عارف چون خلق شی کر و محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که بهمت وی مصروف باشد بمحافظت آن چیز و وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گزافی بر بهت نه نشیند و هرگاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی بهمت او مصروف امری دیگر گردد آن مخلوق وی منعدم شود چرا که علت حفظ آن بهمت او بود و چون علت بانصراف منعدم شد معلول نیز منعدم شود مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان ممکن است در آنی واحد کرد و مادام که در هر یک مصروف بمقام آن باشد باقی باشد چون بهمت از آن بگرداند در حال آن ده صورت منعدم گردد و در صورتی او تنها ماند حق را غفلت نیست و عباد را غفلت است و حفظ عباد مانند حفظ حق نیست همیشه عباد از حق متمیز است و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و انما حق با جمیع حضرات در حضور است و لا یستغیر شأن عظمی شان حق را و صفت مشهور است و در حفظ عباد غفلت را مجال است و دوام حضور عباد محال - بد آنکه چون نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت و همیه آنرا حاصل و حاضر میکند و در خیال دورین عباد است و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در تخیله تواند بود و بهمین توانند که آنچه در خیال موجود است از قوت تخیل و قدرت خالق بوجود خارجی رسانند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و اینچنین قدرت عام است بهم عارف با محققان و بهم غیر ایشان که خلق و اظهار آن توانند و عارف متصرف فی الوجود نه غیر ایشان که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شی از ایشان گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت ممنا جان بآن روا تواند کرد -

چو هر بد آنکه عارف جز وجود حق بی چیز مشاهده نکند و عالم را وجود حقیقی نباشد - محقق عارف آن باشد که عقیده او پیوسته اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بند و آن صورت بنماید و باز چون تجلی مجدد شود در تحت حکم آن تجلی در ایده گاه گاه طوریش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق میان اهل شط و محقق آنست که محقق اعیان نابین مقام طور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد و با وجود و بلا تبقید تبقید بیرون آورده باشد و اهل شط بکجه غلبه مقام برایشان مغلوب میگردد و باز که در حدیثی آمده است



عند غلبه الربوبیه از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد -

چو هر میان عارف و معرفت مناسبتی باید که باشد و چون معرفت که حق است واحد الذات کثیر الصفات مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان نیز که عارف حقیقی است و در شخص و کثیر صفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشانه حصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرف آمده است که اکثره بین الواحدین اشاره به واحد حق است و وحدت شخصی انسان است -

چو هر در درجات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است -

چو هر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجود است تعالی و تقدس و نزول است تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف و واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که حاصل جمیع معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب واجبات شرعیة متفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت اگر چه از روی جزئیات لا ینحصر است که الطرق الی الله تعالی بعد از تفاسیر الخلائق لیکن از روی کلیت منحصر بدو قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طالب دلیل است از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کمال جلال است که دلیل خیر کالمعانی و معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال است حاصل می شود بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر و تجلی روح و معرفت حقیقی اتصال بمبدأ اصلی است بسیر خروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق معبر بفکر است چه فکر سیر است از ظواهر باطن و از صورت بمعنی -

چو هر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث هو هو موجود و مطلق و هستی محبت یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که اعلی مرتبه در موجودیه هستی محض راست که بخود موجود است و در هستی خود محتاج به دیگری نیست و علما و ظاهر گویند که حقیقت حق تعالی در اوستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند و ذات را متصفی گویند و وجود را متصفی گویند و ذات را من حیث هو هو بیان نکنند و عارفان گویند

که ذات حق من حیث هو هو عین هستی مطلق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است  
از روسته ثبوت -

چون هر یکی گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت  
شاه سینا فرماید یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمتعی من عرف الله بالذات کل لسانه  
و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است و بر مقام تلویح است  
و کسی که در معرفت ذات است و بر مقام تمکین است و یا از یکی معرفت استدلالی مراد است و از  
دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفه الاستدلال طال لسانه و من عرف الله  
بمعرفه الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یکن له فاقه  
ولا وحشته هر که شناخت حق تعالی را نباشد او را حاجتی و نه وحشتی لم یکن له فاقه اشاره می کنند  
بر اینکه اذا تم الفقر فهو الله و کم یکن له وحشته اشاره است بر کمال انس و انبساط  
چون هر معرفت نفس صاحب معراج الهدایه قدس سرود میفرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق  
کنند گاهی نفس لشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفسی و قائم  
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه لطائف  
اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و نوری بر و فائض شود از روح علوی انسانی و بدان  
نور مجبور و الهام مجبور و تقوی گویند که دو و هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر است چه اوصاف بقولم و دارد  
و مبدء برزگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی  
بمعرفت او اشارت است بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده  
هیچنانکه رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او که بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده  
و مطمئن جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر آسمی دیگر  
یافته در او اکل که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود و او را نفس ناطقه خوانند و در او سطی چون ولایت  
وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بر طبق طاعت و انقیاد او متقلد شود و نیز از تواضع صفات نفس  
و تمرد و تنصاع او بقایا چند مانده بود و بدینجمله پیوسته خود را امامت کند آنرا نفس الوامه خوانند  
و در او آخرین عروق نزاع بکل از وی منزع و متماصل گردد و از حرکت منازعت بادل طمانیت یابد  
و در تحت جریان احکام رام گردد و کرامت پیش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت کشف  
هنوز و مستقر بلیعیت است و سخن بود بموارد خواب که روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز نفسی است بکنند

و خود را به تربیتی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلا لکی در میان ایستاده جمال مغرور او را از بین بکشد  
 جوهر و کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی به معرفت نفس صاحب معراج الهیای قدس سره  
 میفرمایند که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص  
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر چه بمعنی ذات حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به  
 فوقیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود شناسد و همه جنود مملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی و حرکت  
 و احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی  
 و مملکی و شیطانی و جنی و انشی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد  
 و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوا حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار  
 خود را بصفت ربوبیت شناسد اگر در نفس خود رضا بحکم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت  
 رضا و حق تعالی است از و چنانکه قسمی الله عز و جل و رضا و اعتم بران مشورت و اگر در خود صفت محبت جناب  
 الهی مغالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت معلوم  
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک بمقدار آن نزدیک  
 حق تعالی مذکور است فاذا ذکر فی او ذکر کم عبارت از آنست -

جوهر و معرفت بعضی از صفات نفس صاحب معراج الهیای قدس سره میفرمایند که بعضی  
 صفات و میمه و منشأ اخلاق سیه و وجود آدمی نفس است همچنانکه بمنع صفات حمیده و منشأ اخلاق سیه  
 روح است و از صفات و میمه و اخلاق سیه نفس یکی عبودیت است نفس همواره خواهان بود که مشیت  
 و لذات حسی اقامه نماید و در ذات طبیعت در کنار او نهد و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد  
 و این صفت از نفس برخیزد و الا بر بد و محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است و اکثر احوال ظاهر  
 نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از  
 نفس برخیزد و الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجب  
 محال ایشان آراسته دارد اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس برخیزد و الا بمعرفت  
 حقانیت مقدار خلق و صفت دیگر و محوی البیت است و خدایت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که  
 خلقی او را شنا گویند و بدیع کنند و او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این یعنی عین عیسی  
 است و این صفت از نفس برخیزد و الا تعجب صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی است نفس همواره

بهمان نحو دیگران بود و این صفت از جمله ملکات است و این وصف استعجاب بر نفس و الا بمعرفت حقارت او  
و صفت دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آورد و از دست بیرون نماند  
و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از او تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بجال دیگران نخواهد  
که از کس چیزی بدگیرد می رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیاده گردد  
حقه پدید آید هر که را بخود در نعمتی یا مساوی یا بیا به فضل متمیز بیند زوال و هلاکت او را بپوشانند خواهان بود  
و صفت بخل از نفس بر نفس و الا بخله نور یقین و صفت دیگر شرمه است نفس همیشه در شرمه است و لذات  
مستعد و متمادی بود و مثل او در شرمه و پر و اندوه اند که نور شمع اکتفا نماید و با واک ضرر حرارت شمع  
و شرمه نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بر تحمیل لذات زیاده شرمه می شود تا هلاکت  
انجامد و این صفت از نفس بر نفس و الا بقوی و ورع و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز  
توکل نکند و این صفت از وی بر نفس و الا بصبر و صفت دیگر سرعت مال است نفس را از چیز تازه و هلاکت  
پدید آید و ازین پادها صفت توان یافت الا باقامت و طاعت شکر و صفت دیگر کسالت است و این صفت  
از نفس بر نفس و الا بر یا صفت بلوغ و هر یک ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطمینان نشود  
بعضی از اینها و اینها که متابعان ایشانند هر یک را علما حی مخصوص کرده و صفات و صیغه نفس بیشتر  
از آنست که بتجسیر و تقریر درست آید -

چون هر معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که صفات  
صفات و صیغه و منشأ اخلاق سبب وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حیوانه و منشأ  
اخلاق حسنه روح است و از صفات و صیغه و اخلاق سبب نفس یکی عبودیت است نفس همواره  
خواهان آن بود که مرادات طبیعت در کنه او تمام گردد مطاوعت و انقیاد و ابرمیان بندد  
و حق تعالی را در معبودیت شریک گرداند و این صفت از نفس بر نفس و الا بر عجز و عجزت و عجزت  
و دیگر صفت نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش  
کیسان نباشد و در حضور مردم سادج گوید و در مواجهه اهلار صدراقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود  
و این صفت از نفس بر نفس و الا بوجد و صدق و دیگر صفت ریاست است پیوسته نفس در بند آن بود که  
خود را در نظر مردم آراسته دارد اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود چون نکامی اموال و تفاخر بدان  
و کبر و جباری و استغناء و از هر چه پیش خلق مذموم بود و احترام نماید اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد  
چون فقر و عجز و این صفت از نفس بر نفس و الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی است

نفس پرستہ خواہد کہ خلق اور اشیا گویند و روح کنند و در او امر و نواہی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند  
 و از وی مخالفت و تیرسان باشند و این صفت از نفس بر نیز ذوالالایجل صفات جناب الہی و صفت دیگر  
 و خود بینی ست ہموارہ نفس بچاس صفت خود نگہ ان بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و  
 اندک چیزی کہ از بیکری رسد آنرا در محل اعتبار نماید و در غنای فراموش کند و این صفت از مملکات است  
 و این صفت بر نیز ذوالالایجل صفت دیگر بخل و اساک است بر چہ از اموال و از اسباب و  
 مرغوبات و شہتہا تا بچنگ آرد در ات آید و از دست بیرون نہاید یا از بہر نکات و تفاخر یا از بہر خوف  
 فقر و احتیاج و چون این صفت و نفس قوی گردد و حسد از تو لہ کند زیرا کہ حسد بخیلی کردن است بآل دیگر  
 سخاوت کہ از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بنید زوال آن طلبد و چون قوت زیاد  
 گیرد و حقد پیدا آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یا بد یا بغضی تمیز بینید یا سبب انترغ نعمتی از خود پندارد  
 زوال و ہلاکت اورا پرستہ خوانان بود و صفت بخل از نفس بر نیز ذوالالایجل صفت دیگر  
 جوہر و معرفت روح قال اللہ تعالیٰ و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی  
 و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ پایہ معرفت روح و ذر وہ ادراک آن بغایت رفیع و  
 منیع است بکنند عقول و حصول بدان ہمیشہ نگرند و و میر خستہ کہ نشیمن ہر قاف غت دار و بکواح عبارت  
 صیغہ بیج غمی و وہی نشود و گوہر است از قعر بحر عظمت ہر خاستہ میزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن بود  
 ار با ب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و چیز بربان اشارت از ان عبارت  
 نمک و شکر لیت تر موجودی و نر و یک تر نشود و بی جہرت عورت روح اعظم است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ  
 آنرا بخود و اصناف کردہ است بلفظ من روحی و من روحنا آدم و خلیفہ اول و ترجمان الہی و مفتاح  
 وجود و قلم ایجاد و جہد ارواح ہر عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے کہ در شبکہ وجود افتاد  
 ذات او بود و مشیت قدیمہ اورا بجلالت خود در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خزان اسرار وجود  
 بد و تفویض نموده و اورا بہ معرفت و ران مادون گردانیدہ و از بحر حیات نہری عظیم بروی کشود تا  
 پرستہ اندو استند و حقیق حیوۃ میکنند و ہر اجزاء کون افاضہ می نمایند و صورت کلمات الہی را انوار  
 جمیع اعنی ذات مقدس بجل تفرقہ کہ عالم خلق ست میرساند و از حین اجمال و اعیان تفصیل  
 مبادہ میدہد و کراست الہی اورا دو نظر بخشید یکی از برای مشاہدہ جلال قدرت ازلی دوم از برای  
 ملاخطہ جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل نظری و مقبل آمد و نتیجہ او محبت الہی و عبارت  
 از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجہ او نفس کل ہر فیضی کہ روح اضافی از حین جمیع استند آید کہ نفس کلی

آنرا قابل که محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعالی و قوت و ضعف نسبت فکورت و انوثت پیدا کرد و برابطه امتزاج و واسطه از دو اوج ایشان متولدات اکنون موجود گشتند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود خود آفرید بی هیچ شئی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که مخلوق عبارت از آنست و چون لا بدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود پوشانید و ورسند آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در متجلی گشت پس خطاب الهی جاعل فی الارض خلیفه و رسید و برنشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را کمال و جمیعت بودند چنانکه و را از آنجست که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکه لطیف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال اند و بس ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جمیع صفات جمال و جلال محال لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن این اند خلقتمه میدی لاجرم حق تعالی را جمیع آهناشت و ملائکه حق تعالی را نشناختند الا بدان آنکه که منظر آن بودند لا اعلم لن ما علمتمنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و وجود خود را در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد او از آدم که در خالق متماز و جهائشال تولد نفس از روح و تاثیر از دو اوج نفس و روح و نسبت و کورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حق تعالی منتقل گشت

جوهر و معرفت سر عقل صاحب مصباح جانید ایمه فرمایند ملائکه بر آنند که سر لطیفه است روحانی محل مشا به چنانکه روح لطیفه است محل محبت و دل لطیفه است محل حرمت و فوق قلب و روح است و نیز و بعضی فوق قلب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر نه عینی دیگر است جز قلب و روح و بسبب اشتباه هجائی که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی تصعفت بوصفی غریب یافتند گمان بردند که عینی و بگیرست و مای روح و اگر و بی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند بسبب آنست که دل را از تعلقات هوای نفسانی و دوساوش شیطانی خلاص یافتند بعضی غریب تصور کردند که عینی دیگر و را سه دل و بعضی میفرمایند که سر نه از اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از و حال است مستور میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر ابرار ان اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی سریت و سر السریست که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و انخفیات و بعضی میفرمایند که سر یعنی لطیف است

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن متعذر و زبان را تعبیر آن متعسر چنانکه زبان ترجمان دست  
عقل ترجمان روح است هر معنی که روح آنرا از غیب ششاید و میکند عقل واسطه میشود و تقریر آن بادل میکند  
ولیکن بیشتر معانی مد که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود  
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع  
نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه  
از متابعان مجروح عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیاء محروم ماندند و آنرا انکار کردند  
چون جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگر چه اشرف و اگر هم مخلوقات است و در صدر آفرینش  
منصب تصدیق و تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه  
اوست چه اولیست و تصدیق او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است  
نه قیام روح بدو و اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول  
ما خلق الله نور می و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد  
گویم که این بر سه چیز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید عالم در عالم شهادت منظر صورت روح  
اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور است فائز از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است  
که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطه اشراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود  
میان این سه حدیث از تعبیر الهیه

چون در معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت او صفات قلب کبای  
متعذر است و عبادت از آن متعسر بسبب دوام ثقل او و اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین  
او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او ناشناهی ثقل و ترقی قلب در مدارج  
کمال و مدارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لا جرم او صفات و احوال او در حد و عدد و حدیثی که  
در محدوده و تعداد آن سخن رانند اگر بحقیقت و دگر و یقین دانند که جز تعیین حد او را که خود از آن نگرند  
چندین هزار خواص بجا معارف و در بحر معرفت دل غواصی کردند هیچ یک بقعر او نرسیدند و موانع  
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از او در حرکت آمد و سرانجام او بدو بهم پیوسته  
و جمال و جلال وجه باقی بر وجهی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برنخ میان غیب و شهادت محب  
و محبوب الهی اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جمالی بیند با و در آینه و در هر جایشی یابد بدو آینه  
هرگز منظور و محبوب نماند وجود او بعشق قائم است و وجود عشق بدو دل و انسان بر مثال عرش همان است

عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطه عرش  
منتهی اند چنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل احدی است  
و حقیقتی صورت او آن سفینه صنوبریست که در جانب الیسی از بدن و در جهت است و حقیقت او آن لطیف  
و بانی که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسط اند  
زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق  
بی هیچ وجه مناسبت نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و روی در عالم  
کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا بر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول  
بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بر روح حیوانی رساند و همچنین روح  
حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا بتاند و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از روی در قطار

بدن منتشر گردد -

چو هر بد آنکه مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جایی جود است و این جای شود -  
چو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید چنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت  
بر حقیقت عرش فائز شود و از جمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا  
با قطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت  
بعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و آنگاه از روی بد دیگر احبام سرایت کند چنانکه نسبت صورت  
قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از  
صورت عرش و وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سبحانه و تعالی تقابل و معادلات پیدا  
و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الهی از غفلت او این عبارت است کرد  
و هو رب العرش العظیم -

چو هر دل را بهفت طور است اول را صد رسانند آن جایی اسلام است قال الله تعالی  
افمن شرح صدره للإسلام فهو علی نور من ربّه و محل وسواس شیطان و تسویل نفس یوسوس  
عهد و الناس من الجنة و الناس کثایت از دست طور دوم قلب است و این معدن ایمان  
او لکن کتب فی قلوبهم الا یؤمنون من غیر این سرست و نیز خانه نور عقل و بنیائی دل است که آنرا  
بصیرت گویند از اینجاست قوله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم اشکات و این عشق و  
محبت است که قال الله تعالی قد شغلها حباً عشق مجازی ازین طور و رنگد و چه روم فناء



و این محل مشاهده و رویت جمال و جلال قول تعالی ما که ذیل لغوا و عارسی اشارت باوست پنجم  
راحة القلوب و این مقام شوق و ذوق است بجز عشق حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را در آن مجال  
ششم سویدا و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است  
هفتم بهجت القلوب ظاهر صفات ذاتی و تجلیات الهی اینچاست ساکب این بهجت اطوار دل را طلی کند  
و هرگاه بطور بهجت القلوب رسد همه تعینات اسمائی و صفاتی از بصیر بصیرت او بهر طرف گردد و در ذات بخت  
مقتضی شود و جز وجود مطلق و غیر سستی حق در این بصیرتش چیزیست نماند.

چهارم در معرفت قلب در مصباح الهدایة مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم میفرمایند که دل چهارست اول دل پاک و روشن که در وی چراغ افروخته بود و آن  
دل مومن است دوم دل سیاه و سترگون و آن دل کافر است سوم دل ممتد و میان کفر و ایمان  
و آن دل منافق است چهارم دل مصحح و دو بهمین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق  
ایمان در و از عالم قدس و طهارت پریشال سبزه که مدد از آب پاک یابد و در نفاق در و از عالم  
خبث و آلاش پریشال قرصه که مدد از قیج و صدید یابد پس هر چه غالب شود ویرانین و حکم آن  
گیر و بنای اختلافات این چهار قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و روح همیشه در تنایع  
و تجاذب باشد گاه روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب  
میکرد و روح را از اوج کمال بفضیف نقصان می آرد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب  
گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت  
مرتب است برین و در اینجا اب اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در سر روح را عدد و توفیق  
ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده  
پریشاید حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعقل لازم است بمقام  
روحی متصاعد شود و در مقرر روح قرار گیرد و پریشال فرزند می که در متابعت پدر میرود و انگاه نفس نیز  
در پی دل از محل و مقرر شود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند او است برود و بمقام  
دل رسد اینچنین دل و مومن است و اگر حال بر عکس آن بود آثار شقاوت ازلی در سر روح را  
بالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین  
طبیعت را سخ گردد اینچنین دل و کافر بود و اگر بنور نفرت کلی از هیچ طرف واقع نشود تجاذب  
و تنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان ممتد بود و وسیل انجیتر بنفیس بود

و آن منافق است و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانین مقابل باشد میل دل بیشتر به روح بود یا جان  
 علی السویه باشد در و ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصنف است که دوروی دارد یکی ایمان و دوریکی  
 کفر و نفاق -

جو هر در معرفت خواطر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و  
 تفصیل آن از جمیع خواطر مغضی علوم است و ادراک فواید و عواید آن از وقایع فواید و عواید طالب صادق  
 مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت  
 بدان منوط و مربوط و مراد از خواطر و ادویست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی  
 و وار از خاطر عام است چه به خاطری وارد بوده نه به وادی خاطر باشد مانند وار و خز و سرور و قیصر  
 و بسا و اکثر پیرانند که خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی  
 از بطنان نجیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند و خاطر ملکی آنست که به خیرات و  
 طاعات ترغیب کند و از معاصی تخذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای <sup>ی از اندر</sup> خطوط عاجل و  
 اظهار و عادی باطله مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست که داعی بود به ناهی و مکاره و تفریق میان  
 خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باطل و سلطنت او جمله اجراء  
 وجود و نقاد و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مفصل و تملاشی گردد و در میان سلطان خمیر ز و نحو غافلند  
 عام را و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست  
 که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود ارجح نماید تا بجا رسد اگر چه سالها  
 بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الهی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه  
 ممکن است که بنوع دیگر و اید و هیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا  
 و انجمنی بیش از لمح دست نداده و چون از سر حد فنا در عین شهود بارسم وجود رجوع افتد خواطر گانه  
 معاودت نمایند و شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و  
 خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر  
 پنجگانه مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانه چه خاطر روح و قلب و تحت خاطر ملک اند و خاطر  
 عقل اگر چه در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر  
 نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن معنی بود که اندک دهمیت شیخ بدل مرید طالب پیوند  
 مثل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید را شکست فدا آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال

بروگشاید که در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بنشاید بآبی است مفتوح بر عالم غیب که از هر نقطه امداد فیض حق تعالی بدل مرید میرسد و خاطر یقین که وار و لیست مجر و انوار عارفان شکوکه هم داخل است در تحت خاطر حقانی.

جوهر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی خطوط حقوق آنکه توأم بدن و بقا حیات بدان مربوط و مشروط است و خطوط هر چه بران زیادت بود پس حقوق را امضا کنند و خطوط را انشی در باب پدایت را وقوف بر حد ضرورت و حقوق را نعمت و تجا و زانات گناه بود که طریق سعت بکشاید.

جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد ابر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرت نور هدایت بنیاد گردد و بنفهمان خود نگر و آتش طلب کمال در نهایت شش برافروزد و آرام بگیرد و الا بمحصل مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.

جوهر در معرفت احتمالات احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلاان و کاملان و آن طبقه حلیات و قسم دوم مرتبه ساکنان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقربان و آن مرتبه سفلی است و اصلاان مقربان و سابقان اند و ساکنان ابرار و اصحاب یحیی و یحییان اشرا و اصحاب شمال و آتش و حصول سه طائفه اند اول اینها که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بجهت تکمیل ناقصان بخان رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانید تا خلق را بحق و محبت بکنند و طائفه دوم مشایخ مقصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آحاب پس از وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت نافذ و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از سلف ایشان را بعد از استعراق و عین جمع و جبهه توحید از شکمهای فنا بسا صل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بدرجات ولالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوائج تکمیل و رجوع به جبهه خلق بدیشان نرفت غرق بحر جمع گشتند و در شکمهای فنا چنان ناچیز و مستهکک شدند که از ایشان بجز چیزی و اثری بسا صل تفرقه و ناچیز و ناچیز و مستهکک و در میان قباب عرث و قطان و دیار

حیرت اخلاط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل به پیشان موقوف نگشت و اهل سلوک بر دو قسم اند: طایفه ای  
 مستقیم اعلی و فریدان وجه الله و طایفه ای بهشت و مریدان آخرت اما طایفه ای حق دو طایفه اند: متصوفه و  
 ملائمه متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف  
 صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایت احوال ایشان شده لیکن هنوز ببقای صفات نفوس از  
 وصول بنایات و نهایت اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و ملائمه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و  
 محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفا و طاعات از نظر خلق میانه واجب دانسته  
 با آنکه هیچ دقیقه از مصاحبه اعمال محفل نگذارند همچنانکه عاصی از طاعت معصیت پرور بود و ایشان از ظهور طاعت  
 که مظنه ریاض باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص محفل پذیرد و این طایفه هر چند عجز از الوجود و شریف احوال باشد  
 و لیکن حجاب و جو خلقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال تو صید  
 محبوب مانده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه غایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان  
 انزعاج کرده و حجاب خلق از نظر شود و ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور غیرات  
 خود را و خلق را در میان نه بیند و با خفا را محال و ستر احوال متعبد نه اگر مصلحت وقت و احوال طاعت  
 بنشیند اظهار کنند و اگر در اخفا بنشیند اخفا کنند و طایفه ای آخرت چهار طایفه اند: زنا و تقوا و خدا هم و  
 عباد و با و طایفه اند که بنور ایمان و ایتقان جمال آخرت مشاهد کنند و دنیا را در صورت هیچ بنشیند و خلعت  
 این طایفه از صوفیه جدا است که زاهد بخلق نفس خود از حق محبوب بود و بهشت مقام خط نفس است  
 و صوفی بمشاهده جمال زلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محبوب چنانکه در حدیث آمده است: دنیا  
 حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هم احرمان علی اهل الدنیا پس صوفی  
 را در زهد مرتبه بود و در امر تبه زاهد که حفظ نفس از آن دور بود و فقر طایفه اند که مالک هیچ چیز از دنیا  
 و اموال و نیوکه نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت او طایفه ای خود را ترک مانده اند  
 کرده و باعث این طایفه بر ترک یکبارگی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب با خوف عقاب چنانچه  
 را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول بهشت چنانکه حضرت  
 خیرکیل علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بشارت آوردند  
 که یدخل فقرأ استکبیر قبل الاغنیاء نصف یوم و یخمس ثلثه عام ثم طلب حبیبی ثم  
 وراعت اندرون از برای اکثر طاعات و حضور دل در آن و خلف فقیر از ملائمه و متصوفه و غلبه است  
 که او طایفه بهشت و خواهان خط نفس خود است و ایشان طایفه ای حق و خواتان خراب او دور از این

مرتب در فقر مقامی است فوق مقام ملائمه و مقصوده و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در  
مرتب فقیر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عیور بر مقام فقر از جمله  
شرائط و لوازم است پس فقیر او در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال  
و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند  
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفات محدود و فنا و فنا و این حقیقت فقر است  
که مشایخ و فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کردیم شد رسم فقر است و صورت  
آن شیخ ابو عبد الله حقیقت قدس سره فرمودند الفقر عدم الاملاک و اخروج عن احکام الصفات  
و این حد جامع است شتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدان است که  
فقیر بارادت فقر و علت حظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و  
غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و باینجه گفته  
که فقیر صادق آن بود که از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر و قنی توانگری ده هزار درم پیش حضرت  
سلطان ابراهیم او هم آورد و حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام از دیوان  
فقر امحوی و فرق میان فقر و غنا آنست که فقر بی وجود نه باشد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و هنوز  
رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زبانی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از آن  
مصرف بود و فقر ارسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و  
سلب اختصاص چیزی بخود و بعضی گویند الصوفی هو انحراج عن النعوت و الرسوم و الفقیه هو التمسک  
بالاشیاء و حضرت ابوالعباس نهی قدس سره فرمایند بنمایه الفقر بدایه المقصوف و رسم فقر صورت نیست  
و معنی نه صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قبایب غارت از نظر  
اغیار محبوب گردانند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از  
جمله راغبان و نیایند از جمال حال ایشان را از جمله نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد  
و صف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است و مراد ایشان در  
اقتدای بابنیا و تحلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بر زبان حال و اختیار ایشان در معنی  
مستند با اختیار حق بود نه بطلب خطی اخروی و اما عدم جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار  
کنند چنانکه با دو او و علیه السلام خطاب کردند یا داود و داود را بختی طالبان فکین که خدا و ما داد ذات  
خود را بعد از او و از فرائض و تفریغ خاطر ایشان از استقامت با مورد معاش و اعانت بر استعداد امر معاو

مصرفت دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که مقرر شده است  
 نباشد. در اخلاص نمایند بعضی بکسب و بعضی بدرویزه و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخلاص و اعطای هر  
 حق بود و خلق را در اخلاص واسطه اعطای حق دانند و در اعطای واسطه قبول و عبادان طائفه اند که پیوسته  
 بر وظایف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف  
 در صوفی موجود بود و لیکن معرا و میر از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه  
 از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که زاما  
 متشبه با نبیا علیه السلام مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که مبتلا بعت رسول علیه السلام از میر و  
 خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا و حی را بخود نسبت  
 اما متشبه محقق بصوفیان متصوفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبیه مبطل بدیشان  
 جماعتی که خود را در صوفیان اظهار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و غافل  
 و اما متشبه محقق بعبادت و اصل طائفه باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات  
 نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تابش صریح کشف  
 ذات در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف ذات بر نظر شود و ایشان لامع و لالچ گرد و اما متشبه  
 مبطل بعبادت و بان و اصل طائفه باشند که دعوی استغراق و در بحر فنا و استلک و عین توحید کنند  
 لیکن زحال آن جماعت بود

چو به عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و بهیچ صفت و تعیین و  
 نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود و وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه  
 همه نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در هر ایا و تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود  
 مطلق مشهود او باشد و یک لحظه از مشهود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که  
 داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعلم آنکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود.

چو به اصحاب سیمیا و ارباب شهاب صورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می توانند کرد و  
 فرق میان سیمیا و مشعبد و عارف کامل تصرف آنست که ایشان ایجاد و اظهار آن در خیالات  
 حاضران می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد. قاضی بنفیه که از وجود  
 این عارف متعین کامل مظهریت از مظهر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر  
 تفصیلی که این عارف متعین است بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمیع تعینات کل ظهور کرد و

چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف  
مطلقا نباشد بر وجهی که از جمیع حضرات عوالم محمد غافل گردد و چه اگر او ضبط حضرات کرد و او را بر عوالم همه عاقل  
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابته و روحانیه و ثنائیه  
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از آن ضابطه بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود  
سیک و دو مایه نیست از آنکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقلیه  
چون بر آنکه عارف بهت خود صورت در مثال مطلق دیا در خارج می سازد و در عالم غیب همچو صورت  
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت و در اوج و ثنائیت بهت فریغ عرفان است تا انسان عارف  
بابت نگر و دهمست او سوخته نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هر گاه معرفت کامل شد و در بقای بعد الفنا  
و تفرقه بعد از جمیع رسید قوت تصرف اصلا باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل معرفت تحقیق است  
یعنی دیت پس نظری بسوی اصل و دیت و اصل وی قوت و اقتدار است و تحقیق بعد دیت میخوابد که منتقل  
از رسید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از عنایات  
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیای این است را نیز حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل میباید  
که مستغرق و مشغول فی وجه واحد باشد حقیقه اگر چه علو مختلفه دارند پس این شهود مانع تصرف می افتد و وقتی که  
کامل معرفت نامور بر تصرف باشد او را تصرف ضرورت برای استیصال امر رسید خود و ایفای حق عبودیت  
چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبودیت بودند همیشه خود اصلا تصرف نمی کردند که هست ایشان را اصلا  
شود و در اظهار سجرات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در آنها بود و معجزاتی که از ایشان  
صاحب دینی شدند از عوالم ایشان یا با علم ایشان بود و درین دعاء مامور بودند تا چنین اولیای که در مقام  
عبودیت بودند همیشه خود را تصرف نمی کردند بجهت آنکه قوت تصرف باقی نماند و بود همچنانکه انبیا و  
رسل را بجهت آنکه قوت تصرف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و  
کمال آن که بر پدر ایشان خرق عادات ظاهر می شدند از جهت عبودیت بود که ایشان مامور بآن بودند  
چنانکه بناسبت برای تأسیس حلقه میباید و در هر محبو بآن نحو است اصلا فی محبو بچنانی شیخ محی الدین  
محمد عبدالقادر جیلانی قدس سره تعالی بیکر کتم که کامل معرفت بودند و خرق عادت برید شریعت  
حضرت ایشان بسیار واقع شده بجهت آنکه مامور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای  
آنکه حضرت ایشان محی الدین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم  
چون بر شهادت اند که گویند که حضرت خود را چه عباد الله اعراض من سر و سر می نمودند که هست عبارت از جمیع

خاطرست بر امر واحد برومی که خلاف آن بخاطر نگذارد چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تحریر باید  
 که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه چه مرتبه رسیده است  
 و همت ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در احوال جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری  
 در بری بودیم و با یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم و قوت توهمات خود را امتحان  
 می کردیم و همت بر یکی ازان دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بران دیگری گماشته می شد  
 آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت چه مرتبه رسیده است  
 و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف  
 خلاقست مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند  
 اگر کافر همیشه خاطر خود بر امر می دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صلاح دران  
 شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیرست نفوس شریره را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنچه حضرت  
 شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر حقیقت  
 و ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او حاصلست مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه  
 عاریتست از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود الهی در مقام فقر حقیقی که نیستی محضست  
 می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهری نمی شود لیکن جمعی که از هوا حبس و  
 وسوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را  
 تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط  
 همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از انحرار باید که همت معروف دارند و خاطر بتمام  
 بردفع و رفع اعدا گمارند

جو هر در کرامت حمیه و معنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که کرامت از  
 جناب حق سبحانه و تعالی از اسم برترست و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حمیه و معنویه  
 کرامت حمیه عبارتست از خرق عادت که ظاهری می شود و بر دست ابرار اگر چه از طلب و نشان زبانی  
 و حاکم نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اجبار بمغیبات و مشی بر آ  
 و طعی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مگر جناب الهیست و این کرامت سکر اینجانب و کرامت  
 معنویه محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجه  
 بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رویه مثل حمیه و مانند آن و یافتن طهارت قلب و مراعات اناس



اینست که است مراد لیا را و درین فعل نیست مکر و استدراج و او نمی شناسد این را مگر خواص و این کرامت  
دلیل و قانع و عقود و عهود و دلیل رضا بقضاست

چو هر در کرامات اولیا در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سوره المبارک فرمودند که شیخ بهار الدین زکریا قدس سره شبی روی سوی حاضران آوردند و فرمودند  
کسی باشد از شما یان که اشبه و در رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی  
آیندنی را قبول نکند و حضرت شیخ بهار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چهارصد و سیصد  
دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم بعضی حکایت دیگر فرمودند  
که شیخ بهار الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بمن رسید از نماز و اوار و مشایخ و زنا و همه یکروم و یک  
نیت استم کرده و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید  
ختم می کند هر چند خواستم تو استم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگه  
قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگ را در آن طواف بدیدند در عقب ایشان  
رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر آن  
حال اطلاع یافت و فرمود متابعت فلان هر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند  
که شما چه می کنید فرمودند من روزی هفتصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بجایت تشجب شدند  
و با خود اندیشیدند که مگر سانی قرآن مجید بر خاطر بوم میکند راند و میبوسد می خواند پیر بزرگ و فرمود  
ما حقوقا لا موهوب ما چون حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند اعزال الدین علی شاه که یکی  
از هریوان خاص است سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشایخ فرمودند آری  
آنچه عقل را در آن گنجایش نباشد از کرامت باشد

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سوره المبارک  
فرمودند که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود گرفت  
که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بگذره آب درویشی نشسته است این را پیش او تا بخورد  
عورت گفت آب بزرگ است و گذشتن از دشوار شیخ گفت بر و بر کناره آب درویش جانب آب کن  
و بگو ای آب بجزمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا را می ده زن و تشجب شد بانچه  
گفت که چندین فرزند از این آورده ام این سخن چگونه گویم هر فرمان شوهر بجای آورد و بر روی  
آب این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد و راهی خشک در میان پدید آمد و در آن

بگذشت چون بدان درویش سید طعام پیش او نهاد و درویش طعام بخورد و زن را گفت که  
 تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود که باب گفتم اب مرا راه داد و این  
 بچه استظهار باز روم درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز نماند و درویش گفت برو  
 باب گوئی که بخدمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده میرت زن یاد شد  
 باخو و گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مرد میگویی  
 او همین ساعت پیش من طعام نخورده است این سخن چگونه بگویم حکم اشارت این درویش  
 برکناره آب آمد و گفت ای آب بخدمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است  
 مرا راهی دهی در زمان آب بشکافت و شق شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلاست  
 بگذشت و پیش شوهر آمد و در پای او افتاد و گفت باید که مرا سزا این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو  
 چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد و آن مرد دروغ باب گفتم اب مرا راه  
 داد چه حکمت بود شیخ گفت بدان که گاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که  
 کرده ام با تو بهای ادای حق تو کرده ام پس با منی گوئی هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد  
 درین سی سال هیچ طعام برای فوق نفس خود نخورده است برای قوت طاعت خورده است  
 اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی هر چه کنند برای جناب او سجاانه کنند -  
 جوهر الاحسان ان تعبدا لله کانک تراه احسان آنت که عبادت کنی الله تعالی را  
 باین طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن  
 تراه فانه یراک و کان تامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود و شوی در میان خوابی و بیداری  
 برای آنکه اومی بنید ترا پس از طرقت او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوی تو پس اگر این شو  
 بر نیز و او سجاانه دیده شود و شرح شریفی علی

جوهر قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصی پرستیدان  
 رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیت احسان و نیکوکاری فرمود در جواب ان  
 تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی  
 رب خود را بجایی که گویا می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدستی  
 که اومی بنید ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستمال خیال یا شدت نیز میگویند  
 جوهر عارفان را اگر چه در حالت غیر بلا تعالی و شاهده است اما در بلا تعالی و شاهده منصوص است

سبب اگر تو را در حدیث خوانی چنان کن که در ترا می بیند

پیچ و مهر حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمایی سازد که بلا و محنت که با سخا صیت رافع حجاب غلیظه اند و  
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مطالبان را نشان محبت است و در حدیث شریف است که چون دوست دارد  
 خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا و مری بختور سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم  
 التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعذ بالله یا لیلما و در حدیث صحیح واقع است هر پنج  
 که بمومن میرسد و آن کفار و بعضی ذنوب است تا اینکه پنج خلیلان خائز کفار است و روایت کرده  
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم فرمودند و قتی که کثیر شوند گناگان عجب  
 مومن و نباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد سیتا سازد الله تعالی آن عبد را بخون تا که کفاره  
 واقع شود و آن عبد را ازین ذنوب و دیگر روایت است که مذکور شد نزد آن حضرت صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحاب و سلم خمی پس و ششام و او خمی را شخصی پس فرمودند که و ششام مد خمی ای پس بدرستیکه آن  
 پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خشت آهن را و در حدیث شریف است که تپ یک وزه  
 کفاره گناگان یک ساله است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دلی  
 و بیار تن تربیابی و منافق را هیچ تن ترو بیار دل تربیابی و حضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی فرمود  
 فرمود که بلا سراج عارفین است و بیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را به  
 بلا گت است و حضرت شیخ نبیل قاضی سرور مناجات خود فرمود خداوند اوستان خود را تا چند  
 گشتی فرمود تا و است یابند التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال و تقاضا من و حضرت شیخ  
 ابوسعید خدری قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سومی مجبین تحفه و هدیه است و حضرت شیخ نسل  
 بن عبد الله ششری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبودی مریبده ساطیق وصال  
 بسوی جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بلا آزمایند پس باید که  
 چند آن بلا گشته و تحمل نماید که عین بلا شود و بلا عین او شود و بعضی میفرمایند که تا بر تن حضرت ایوب  
 علی نبینا و آله و علیہ السلام گوشت بود نالیدند چون گوشت نماید دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند  
 که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد و ال بلا از بیم زوال عطا نالیدند و فرمودند انی مسنی الضرو انت  
 ارحم الراحمین و حضرت یعقوب نهر جوری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا و طلب کنند  
 و در شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند و در شدن آن

کوتاه دیدگان همه احت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در پلاسی است
چون در حدیث قدسی واقع است اگر یاکند بنده هر ادبلا یا کونم من آن بنده را و بلائی که بهر	

از آن بلا که یا کرده است بنده در آن بلا -

چون هر دو غیرت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جهات لوازم محبت حال غیرت است  
و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از  
محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سه گونه است غیرت محبت و غیرت محبوب  
و غیرت محبت و این تقسیم منافقش آن نبود که غیرت خاص محبت را بود چه غیرت محبوب هم محبت تواند بود  
و همچنین غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب غیرت محبت  
غیر محبوب و در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکه غیرت  
البیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه تیغی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد  
لا جرم مجبور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محبت غیر محبوب از محبوب اثر نماند و می نماید و غیرت محبت محبوب  
یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب یا محبتی با بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع  
غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب یا غیر محبتی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کن  
بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند آنگاه معلوم کرد که تعلق آن نظر بدان محل عاید است  
از محبت علماء محقق بحفظ حرمت مشایخ و تجلیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب  
بمحبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر او نسبت محبت  
یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بینا خواهد که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و  
ذکر بر دار و اسباب آنرا باقی نگذار و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود  
در هر معامله باشد و از محافره و مشاهده و ملاطفه و تمتعی یا بدو نخواهد که دیگری برین حال بل بر محبت او  
اطلاع یا بد آنرا با نکار یا بسببی دیگر باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبوب یا بر  
تعلق محبت بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محبت و جو این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محبت  
محبت بود چه غیرت لازم محبت است و محبت ذاتی محبت و محبوب را بمحبوبی از هیچ نصیبی نه الا محبتی یا غیرت  
محبوب بر تعلق محبت با غیر بیشیک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار  
دل محبت گردد و از دنیا و آخرت و مافیها پس اگر تعلق با دنیا بود و دنیا را از قبض کند و اگر تعلق او با مردم  
بود محبت جاه و قبول آن جاه را به تبعیص صورت حال او در نظر مردم نشکند و به تنیع ملامت از ایشان تعلق  
او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب و قباح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق  
بر پاره شود و اگر تعلق او به بهشت و حور و قهقروا و انواع نعمت اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کنند



چه اهل خصوص را و راسی مشاهده محبوب مطالب و مایه دیگر است که با وجود شهو و اشتیاق آن باشند  
چنانکه وصول و قرب و ترقی و استقامت آن نه هر که مشاهده محبوب یافته بدولت و وصل او رسیده و نه هر که وصل  
شد مقام قرب یافت و نه هر که قرب شد به منتهای درجات قرب فائز گردیده و نه هر که آن درجه یافت برو  
مستدام و باقی ماند پس محب به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او اشتیاق نبود و  
به نسبت با آنچه نیافته اشتیاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم  
ممکن و شوق الوصول بحقی الیقین و حصول او کما یشی درین عالم متعدد

جوهر بدانکه یکی از احوال سینه و محبت شوق است که نزدیک محبت حادث می شود و حد و حد شوق  
بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کسب را و خلی نیست و شوق از محبت همچون زبانه و توبه  
چون توبه قرار گیرد و زبانه ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد و شوق ظاهر شود و شوق را شمره از غم نامی محبت گفتار  
و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق است که شوق بلیقا ساکن گردد و اشتیاق بلیقا سکون نمی گیرد  
بلکه بیقراری می پذیرد

جوهر در گریه صاحب شنوی معنوی قدسنا الله تعالی بسره المبارک میفرمایند

کرد و بر دیگران نوحه گری	مدتی بنشین بجال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع	گر فروباری تو همچون شمع و سح
بهر گریه آدم ۱ مد بر زمین	تا بود گریان و نالان و خرین
ای خنک چشمی که آن گریان آتش	ومی سپایون دل که آن بریان آتش
اشک کان از بهر حق بار نه خلق	گوهرست و اشک پندارند خلق
چون بگریه آسمان گریان خود	چون بنالد چرخ یارب خوان خود
چون خدا خواهد که بان یاری کند	میل او را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من ریای بدی	تا بخار و لبر زیبا بدی
توجه دانی ذوق آب دیگران	عاشق نانی تو چون نادیدگان
نور را بگذارد زاری را بگیر	رحم سومی زاری آید اسی فقیر
آفتاب عقل را در شوز دار	چشم را چون ابراشک فروز دار
مایه در بازار این دنیا ز رست	مایه انجا اشک و چشم تراست
این نجاست ظاهر زابی رود	آن نجاست باطن افزون می شود

جز باب چشم نتوان شستن آن گر تو یوسف نیستی یعقوب باش کام خود و قوف زاری دل است ز ابر گر بیان شمع سبز و تر شود تا نگرید ابر کے خند و چمن با تضرع باش تا شادان ہوئی از سہمے ہر گریہ آمد خندہ اشک خواہی رحم کن بر شکبار	چون بخاسائی بباطن شد عیان روز و شب در گریہ و آشوب باش بی تضرع کامیابی مشکل است زانکہ شمع از گریہ روشن تر شود تا نگرید طفل کے جو شد لبین گریہ کن تابی و تان خندان شو مرد آخرین مبارک بندہ رحم خواہی بر ضعیفان رحم آر
--	--

جو ہر در بیان فرق گریہ از غم و گریہ از شادی و نعمات احیات مذکور است کہ روزی درویشی از حضرت شیخ بر نان الدین قدس سرہ سوال نمود کہ در ساعت زوال فراق و وصال معشوق با عشاق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچہ گریہ از غم و جو و میگردد از شادی نیز صورت می پذیرد و غایت تفاوت بین الدین معین اینست کہ اگر گریہ از غم ناشی است آتش نمکین است و گریہ کہ منشاء آن شادیست آتش شیرین است۔

جو ہر مشائخ میفرمایند کہ مردم در محبت دنیا و آخرت چہار قسم اند قسمی آنکہ ابتدا اید اکنند بی آنکہ کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجہ از دائرہ اعتبار دوم آنکہ اگر کسی ایشان را اید او آزار کند مکافات و جزای آن بدہند بر حسب فرمودہ شرع شریف و ایشان ثوام مومنان اند و قسم ثالث آنکہ عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکہ در برابر اسارت احسان و نزد و جفا و فتنہ نمایند و ایشان خاص خواص و صدیقانند۔

جو ہر در محبت صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ بنابر جملہ احوال علیہ بر محبت است ہمچنانکہ بنابر جمیع مقامات شریفہ بر تو بہ و از انجست کہ محبت محض ہو بہتست جملہ احوال را کہ مبنی اند بران مواہب خوانند و محبت میل بباطن است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاہدہ جمال ذات و قول سید الطائفہ شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سرہ المجتہذ حول صفات المحبوب علی البدل من المحب در بمعنی سخن تمام است پر حقیقت محبت رابطہ است از روابط اتحاد کہ محب را بر محبوب باشد و جذبہ است از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند۔





و برپیر تو اشعه نور مشایده محبوب کلش و حسیر گرد و و از ان حیرت و پیمان و دوش و عرق تو لکن در صاحب  
 این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاغ احوال دار و حیرت و پیمان از حیرت روح بجا و زنجایده و قلب را  
 از حضور و محافظت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد و بلکه چند آنکه روح او در مشایده حیران تر قلب او در  
 محاضره بشیاء تر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک تجیرا اگر قوت و تمکین چندان ندارد و در  
 تعلیقات این حال سرشته نیز از دست اختیارش رپوده گرد و علامتی دیگر آنکه مشایده محبوب حیران  
 و رشوقش نقصان نیابد و بلکه بر لحظه در مشایده و بر نفس در مواصلا شوقی جدید و تعطشی داس  
 بل من فرید و در نهاد او انگیزه گردد و چند آنکه مراتب قرین زیاد گردد و در نظرش بر مرتبه فوق آن افت  
 و شوق فلقش در طلب و وصول نیز آید و تقاضا عفت پذیر و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق  
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار و حیران بجلدات ممکن نگردد و بنابر کثرت  
 علامات در تعریف محبت احوال مختلف است هر کس سبب و مصلی و علامتی دیگر تعریفی فراخو حال خود  
 فرموده و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

در این مقام تمکین بود و قوت ابتلاغ احوال دار و حیرت و پیمان از حیرت روح بجا و زنجایده و قلب را از حضور و محافظت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد و بلکه چند آنکه روح او در مشایده حیران تر قلب او در محاضره بشیاء تر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک تجیرا اگر قوت و تمکین چندان ندارد و در تعلیقات این حال سرشته نیز از دست اختیارش رپوده گرد و علامتی دیگر آنکه مشایده محبوب حیران و رشوقش نقصان نیابد و بلکه بر لحظه در مشایده و بر نفس در مواصلا شوقی جدید و تعطشی داس بل من فرید و در نهاد او انگیزه گردد و چند آنکه مراتب قرین زیاد گردد و در نظرش بر مرتبه فوق آن افت و شوق فلقش در طلب و وصول نیز آید و تقاضا عفت پذیر و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار و حیران بجلدات ممکن نگردد و بنابر کثرت علامات در تعریف محبت احوال مختلف است هر کس سبب و مصلی و علامتی دیگر تعریفی فراخو حال خود فرموده و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

جوهر ذات مطلق خود را در آئینه شایسته یعنی آئینه علمی و معنوی و حسن خود را بر خود جلوه داد  
 یکی ناظر شده و دیگر منظور نام عاشق و معشوق پیدا آمد

توحیه جلوه نیست ناپهوش نیست	در نه بکذات آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل و در حرم یار چاند	و آنکه این کار ندانست و از کار چاند
زمین را ده بر آسمان تا خست	زمین و زمان را پس انداخته

جمهور بر پویش از بهر وجود اوست و متعده و از ظهور عالم وجود اوست و در راه حق تعالی یک قدم است  
 که روح نفسک و تعال و قال ابو نیرید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یارب  
 کیت الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعال  
 جوهر اتفاق اصحاب طریقت دار باب حقیقت آنست که اهم ترین مطلوب عشق حضرت  
 رب العالمین است و عشق حضرت رب العالمین مقام است از عشق بنده زیرا که آن عشق از  
 مواهب ازلی است و عشق بنده از مکاسب است و عشق بر سه نوع است یکی از ان عشق اکبر است و آن  
 عشق الهی است که آنرا موی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است

جوهر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی بر کرم و دشمنی شریف میفرماید	شاید با شای عشق خوش بود اما	ای طیبیب جماله علیها
--	-----------------------------	----------------------

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
 آتش عشقت کا نذر سینه قداو  
 عشق جو شد باد و تحقیق را  
 عشق را صد ناز و اسکبار هست  
 تو بیک خواری گر یزانی ز عشق  
 باد و عالم عشق را بیگانگی  
 هر که جز عشق ست شد ماکول عشق  
 عشق را با پنج و با شش کار نیست  
 هر چه گویم عشق را انج و بیان  
 در نماند عشق در گفت و شنید  
 هر چه جز عشق خداست احسن است  
 چیست جان کندن سوی مرگ آید  
 عشق آن زنده گیرین کو باقیست  
 عشق زنده در روان و در بصر  
 عشق بر مرده نباشد پایدار  
 عشق موی کی کم از لیل بود  
 خانه را من رفتم از نیک و بد  
 جز بیاد او جنبه میل من  
 غرق عشقی ام که غوغاست اندین  
 قصه عشق ندارد مطلع  
 حد ندارد این سخن کوتاه کن  
 هر کجا شمع بالا افروختند  
 هر کجا یارے و فای آنجا رود  
 عاشقان را باده خون دل بود  
 مال نبود ایشان راه او کنند

او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
 جو شش عشقت کا نذر می افتاد  
 او بود ساقی نهان صدیق را  
 عشق با صد ناز می آید بدست  
 تو بجز نامی چه میدانی ز عشق  
 اندر و مفتاد و دو و یو انگلی  
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق  
 مقصد او جز که جذب یار نیست  
 چون بعشق آیم خجل باشم از آن  
 عشق در پایت قعرش ناپدید  
 اگر شکر خواریست آن جان کد نیست  
 دست و آب حیاتی نازون  
 از شراب جانفزایت ساقی ست  
 هر و می باشد چو غنچه تازه تر  
 عشق را بر تخته و بر قیوم دار  
 کوی گشتن بهر او اوسه بود  
 خانه ام پر گشت از عشق احد  
 نیست جز عشق احد در خیل من  
 عشقهای اولین و آخرین  
 هم ندارد و همچو مطلع مطلع  
 در حدیث عاشقان برگو سخن  
 صد هزاران جان عاشق سوختند  
 هر کجا عاشق جفا آنجا رود  
 چشمشان بر راه و بر منزل بود  
 جاده نبود ایشان جاده او کنند

نیست از عاشق کس دیوانه تر  
 ز آنکه این دیوانگی عام نیست  
 عاشقی پیدا است از آری دل  
 دل هم او و دوستی عاشق هم دوست  
 نیست نشان از جگر یک کفایت  
 و دل عاشق بجز معشوق نیست  
 حیل معشوق است و عاشق پرده  
 و رده اسی ساقی سیکه رطل گران  
 بین روش بگین و ترک ریش کن  
 من اگر قلاش و گردیوانه ام  
 بیک من نه شراب آتشین  
 من مراد خویش راه دیدم  
 خواه احمق دان و خواهی عاقل  
 عاشق من بر فن دیوانگی  
 من نخواهم عشوه دانش شود  
 از مودم عقل و در اندیش را  
 زین خرد جا بل نمی باید شدن  
 هر چه غیر شورش و دیوانگی است  
 کار مردان روشنی و گرمی است  
 دوست دیوانه که دیوانه نشد  
 ظاهر آشوبیده و شیدا شدم  
 عقل من گنج است و من دیوانه  
 بین مرا بگذار ای بگزیده یار  
 هست بر پایی دل از عشق بند  
 عشق و ناموس ای برادر نیست

عقل از سوای او کورست و کور  
 طب را ارشاد این احکام نیست  
 نیست بیمار می چو بیمار می دل  
 روز او هم روزی عاشق هم دوست  
 از پی هم بگزینان نشان ایست نیست  
 در میان نشان فاروق و مغروق  
 زنده معشوق است و عاشق مرده  
 خواهر را از ریش و سبیل و ارثان  
 ترک این ما و من و تشویش کن  
 است آن ساقی و آن بیا نه ام  
 و آنکی کرد و فرستاده بین  
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین  
 یافتن من هر چه می خواهی و لم  
 سیرم از فریبگی و فرزانگی  
 از مودم چست خواهم از مود  
 بعد ازین دیوانه خواهم خویش را  
 دست در دیوانگی باید زدن  
 اندین ره دور سی و یکا نگیت  
 کار و نمان حیل و به شرمی است  
 این خمس را دید و در خانه نشد  
 لیک و باطن بهانم که بدم  
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام  
 تار سن بازی کنم مغرور وار  
 سو و کس دارد مرا این و غلط و پند  
 بره ناموس اسی عاشق مایست

ای عذر شرم و اندیشه بیا وقت آن آمد که من عریان شوم تو و همون آبت و هم ساقی و ست رخت خود را من زره برو آشتم	که در بدم پرده شرم و حیا جسم بگذارم مرا سر جان شوم هر یک شد چون ظلمت و تنگست غیر حق را من عدم پنداشتم
---	--

نخستین در عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی و نزد اطباء مرضی است از قسم خون کران  
و بدین صورت حسین پیدا میشود و در اصطلاحات معنی سلام و دوای نیز نوشته چهر در اصطلاح آنرا دانست  
که بجای سلام علیک عشق است که گیند عشق مانع دوست از عشق که آنرا الیاب گویند چون برداشته  
پیش از خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب مگر و اندوختنی میفرماید که عشق غیر مشتاق است  
که خود داده واقع شده و پیر العلوم و انا عبد الله قدس سرور شرح عشق معنوی میفرماید که مراد از  
عشق فوط محبت است و این عشق صفت حق تعالی هم هست و صفت ملک هم هست و صفت انسان  
هم هست <sup>در حدیث</sup> عشق یک است لیکن پنج عشق و عشاق مختلف و عشق انسانی اکمل است از عشق ملک  
و حضرت شیخ اگر قدس سرور میفرماید که این عشق در قرآن مجید تعبیر شده بفرمود محبت و قنیک حسب شاعری شود  
انسان را تجسمه انجمنی کرد و اندازد هر شیء و اسباب محبوب و ساری شود این همه در تمام اجزای بدن متصل  
شود و پودر پس میگرد و نظر وی در هر شیء بسوی محبوب و بینا میباید و او هر صورت و زینت هر چیزی مگر  
آنکه بگوید اینست محبوب پس نام نهاده میشود این عشق و روایت کرده شده از حضرت حسین بن  
منصور صاحب قدس سرور و قنیک قطع کرده شده و است و پانوس شده شد بر زمین از خون حضرت ایشان  
اندر الله در هر جا که واقع شده آن خون و این صفت است از محبت که بان انسان متعلق است و این  
نوع را اسواسه انسان از ان تعیین نیست اگر چه ملک باشد و در هر نوع پاره از محبت است <sup>بنا</sup>  
بحسب مصلوح آن نوع و انسان کامل که عاشق است بر حضرت حق تعالی همین معنی عشق و است و همین  
معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل که او سبحانه با جمعیت اسماء و صفات <sup>بنا</sup> شبیه است  
انسان کامل است که این حب ساریست و همه اسماء و صفات چنانکه ساریست و همه اعضا

و قواسم انسان کامل

چو هر عشق صورتی باشد و جدا است اول آنکه عاشق را مشاهده چنانچه حق سبحانه و تعالی  
بدون تشبیه صورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و از تشبیه و تصور و قیاس و قیاس  
باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق بهر آن نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

اوست چو زیکیست و این حال اکل کمال است و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صورت جمید  
مشاهده میکنند اصحاب تجلی صورتی میگویند و دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی میکند  
و بهین مثل مستغرقست و ازین حال بجا و نمیکند پس این اقسام تقدیر است نه مشاهده و در ظاهر  
صورت و این عشق صورت اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که خدا بیست و ران صورت لیکن این  
مرتبه را اهل کمال آفرین دانند سوم آنکه عاشق بر رنگ و صورت است و قضاوی میگوید صورت پستی  
نه مشاهده معنی که ظاهر است و ران صورت آن عشق نیست بلکه صورت پستی است که عاقبت و سه  
بعد زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگ است یعنی چند از آیات گذشته بمناسبت مقام مکرر یاد می  
سازد

عشق تا که از پنهان رنگ بود	عشق نبو و عاقبت سنگ بود
هر چه جز عشق خدا می احسن است	گر شکار ثواب است آن جان که در شکار
چیت جان کنان سوی برگشت	وست در آبی حیات نه ناز و ناز
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حقی و بر حقیم و دار
عشق آن زنده گزین کو باقیست	از شارب با فقر است ساقی است
عشق زنده در روان و در لیم	هر دمی باشد جو غنچه تازه تر
عشق مولی کی کم از لیل بود	کو می گشتن بر او از سب بود
خانه را من رفتم از نیک و بد	خانه ام پر گشت از عشق احد
جز بیاد او بنمید میل من	نیت جز عشق احد بر خیل من
نوع عشقی ام که خرق است اندریت	عشقه اولین و آخرین
قصه عشقش ندارد مطلع	هم نزار و همچو مطلع مقطع

چو هر حضرت داود علی نبیا و آله و علیهم السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که دید  
در و محبت من و محبت غیر سی رخ یا خانه حیات خست بود یا خیال است  
چو هر در شرح را که بگوید که گویست که سالکان میان عشق و محبت وقتی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند و  
یا نهایت محبت و اشد است بعد میل بعد موافقت بعد موافقت یعنی و هوای بعد خلعت بعد محبت بعد شغف  
بعد قیام بعد و بعد عشق موافقت است که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را  
بیشتر واری و دوستان او را در دوست واری و قیام و موافقت است که از همه گریزان باشی و حضرت  
حق تعالی را بهر وقت و هر جا و هر وقت که در خلوت دل مشغول باشی بجز واری و اشتیاق و بیقراری و

هواست که دل را پیشه و مجامده و اینی و علت آنست که برکنی جلا اعضا خود را بدوست و خالی از غیر و محبت  
 آنست که از او تعاف و تمیز پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف و شریف آنست که از غایت  
 حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب و دیده را بهمان وایسی تا محبت را کسی ندارد آنکه محبت  
 سر بر بویست و افشاء سر بر بویست گرفت مگر نیکه حال و نیم آنست که خود را بند دوست و اسیر او  
 گردانی و بجزید ظاهر و بفرید باطن موصوف گردی و اوله آنست که آینه دل را بر آینه جلال پیش  
 داری هست مثلاً بهال گردی و عشق آنست که خود را کم کنی و بقیه را شوی

جوهر حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسمه العزیز میفرماید که درین راه خواجگی و خدای  
 در میان نیست هر که در عالم محبت راست آید کار او ساخته شد و حضرت خرد و عالم خواجده الی حق و الیه  
 چراغ و بی قدسنا الله تعالی بر کتم میفرماید که چون محبت شد همه شد

تشت او میگرد تو زنده	خاک آن در باش که تو بنده
درد و غم و دل ترا	بهر از هر دو جهان حاصل ترا

جوهر سر و سوادک بی عشق میسر نشود کسانی که بنق نماز و روزه خیزند نشوند از شرف مقامات  
 و نداد و حیات بی خبر رفته

نه اسان عاقل و فو زان فتنه	ولی از عاشقی بیکانه رفتند
اسیر عشق شو کا زاد با ست	غمش بر سین ز تا شاد باشی
ز یاد عشق عاشق تازگی یافت	ز ذکر او بلند آوازی یافت
اگر جنون نه می زین جام خود	که او را در دو عالم نام برد
می عشقت و با گرمی و مستی	و اگر افسه دگی و خود پرستی
ستاب از عشق روگر چه مجازیت	که آن بهر حقیقت کار سازیت
ولی فارغ زور و عشق دل نیست	تنی بے در و دل جز آب و گل نیست
غم عشق از دل کس کم نباشد	دل بے عشق در عالم سبب و

آورده اند که در سالی شصت و هشتاد و یک لک و شصت هزار آدمی در وجود می آیند ازین میان  
 حضرت خداوند تعالی نو هزار عاشقان در وجود می آرد که دنیا بدیشان قائم است و نو هزار از  
 دار فنا بدار بقا بر می وارند

جوهر حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند من احب الله فهو العیش

ومن احب الله فلا عيش له وحضرت شاه مینا قدس سره فرمودند که معنی خوا عیش آنست که خوش  
 شود عیش او زیرا که محب لذت بگیرد و بهر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مکروه و محبوب  
 مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه  
 دارد و لاجرم بدین محبت بی عیش ماندن زندگی توان گفت حیاتی که مر است + زنده آنست که  
 با دوست و صالی دارد و بعضی میفرمایند که محبت ایشان کردن محبوب هر محبوب راست و بعضی میفرمایند  
 محبت اطاعت کردن است و او را و او را محبوب و باز مانند از نواهی محبوب و را نواهی بودن بخیر می که بر نماند  
 از مکروه و محبوب محبت و و نوع است یکی محبت عام و دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است  
 و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از کمالات و هر چه دوست است  
 کسب و عمل بنده را بدو متعلق نیست و هر چه از کمالات است طریق اکتساب محبت و او را و کسب

مع تخیله القلب عما سوى الله تعالى

جوهر حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند

دل ازین دنیا می فانی برکنی	همد کن تا ترک غیر حق کنی
خواه در مسجد پر و خواهی بدیر	در دستان را نباشد فکر غیر
بنا کنی در وی انا الحق است	هر که او بی درو باشد درین است
سفر در آن سر راستی و لذتی	نی در آن دم و دستان و نفعی
گفت منقوری انا الله بزرگ	گفت فرعون انا الله گشت پست
ز اتحاد نور شد از راه حلول	این انا بود و در مرا می فعل
آن عدد نور بود و این عشق شوق	زانکه او سنگ بود این شوق
تا بطل سنگ تو نور شود	همد کن تا سنگیت کمتر شود
و صفت مستی میفراید در سرش	و صفت هستی میرود از پیکرت
چو بگردد از نظر مندرل شد	چیت مستی حسما بدل شد
و بعد هم می بین نقیله در فنا	مهر کن اندر جهاد و در عنا
هر که هدی کرد در هدی می رسید	هر که ریخته دید گنج شد پدید
بهار است و که می کشد این گلشن	میرند جوش زول را ز در یک زبان
بکنند و گرسه یکشد این گلشن را	گر بلفش زده و دل چه گشته

کس ندانست که آن قلب عاشق بخت  
اگر چه برگشته بروی بتی قبله نداشت

الحیاز قنطرة الحقیقة

عشق از معصومه بخواند بوبرائی مرا عقل و انانی فروختن عشق باوانی پند دل پریشان بود با لعل پیشانی چشم	عاشق دیرینه کرد این کنج تنهایی حکم انانی مسلم داشتند وانی مرا وجه جمیع شد این جمیع پیشانی مرا
--	---

شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بچوش و از درد عشق او بچوشش و بشکرانه  
آن نزار جان بفروشش غذای نفس اکل و شراب است و غذای قلب محبت و معرفت  
غذای روح انس و قرب و غذای سر مشایده دوست و غذای محبت درد و بلا و غذای محبت  
گدایان و شکستگان حق آمده بهمت بدن طاعت حق است و بهمت زبان ذکر دوست و بهمت  
دل محاضره و بهمت روح مشایده و بهمت سراب روی دوست که کعبه عاشقانه است و محراب بیفکندگان  
رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمود و قتی که دوست دارد و عهد نموده را بگریه و اندوه  
ور دل او نوحه و فرمود هر که بگریه از ترس خدا بگشت او را خدا گناگان او را از چشم شهادت و دران شهادت  
عشق همین سوختن و ساختن است و در و نراق چشیدن و نون بگرفتن  
جوهر عاشق تا نفس را به تیغ مجاهده بیندازد و تاج معروسی و رعنائی بسازد و کنگره گنجهای  
سعادت عشق بر روی سایه بنفکند

تا هر دین عشق سبب سر نشود هم عشق طلب کنی و هم نرسد	در غلظت عاقلان و غلظت آری خواهی و سبب سر نشود
---	--

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که با صفا و صلاح و صبر و  
محبت و ایمه عبارت از ارتباط و عشقی است بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا چیزی در اندیشه یا چو چنانند  
بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد

بیدان را در لیران جسته بجان کشنگان گر آب جویند از جهان دست اشکسته بر او در دعا باده از ماست شدنی ما از او دیو بخوار خدا پیرا تو زود	جمله معشوقان شکار عاشقان آب هم جوید بجام تشنگان سوی اشکسته بود فضل خدا قالب از ماست شدنی ما از او چون چنین کردی خدا پیرا تو زود
---	---

عشق از معصومه بخواند بوبرائی مرا  
عقل و انانی فروختن عشق باوانی پند  
دل پریشان بود با لعل پیشانی چشم



گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد و درمان آفرید  
 جوهر ماکمیت و نیا حضرت خداوند است و شمره محبت و دین جنت و نتیجه محبت حضرت خداوند تعالی  
 حضرت خداوند تعالی است و بی سعادت است تو و طوبی و مافات یارب فکر هر کس بقدر محبت اوست  
 جوهر از خواص عشق است که کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحّد کند و مستکر را مصدق  
 و منافق را سواحق کند و تکبر را استوا خضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را  
 محرم اسرار و سوتی را صوفی کند و بنده را خواجه و باکار را بیکار کند و بیکار را ماجور و بی در و در و دست  
 کند و در و دست را اسرار و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و نامرور را مرور کند و مرور را فرود و مجبور را مختار  
 کند و مختار را سبب اختیار اول می شود و آخر می سازد آزادی و رستند اوست و رستگاری در کند و او  
 جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته است

عشق را هر دم نوا می دیگر است حسن مطلق راست هر جا جلوه عشق مفراب و گر نیز ندان قانون میزند جوش رول را زوگر لیک زبان گر نزلش نرود دل چکند هر شکسته کس ندانست که آن قیده عشق کجاست از مقید بسوی مطلق سفری دارد عشق	در سر عاشق هوا می دیگر است زان دلم هر لحظه جای دیگر است هر بصحرا می دگر مید پاهای مجنون عبارات دگر میکشد این مضمون را بکشد دگری میکشد این مضمون را گر چه هر گوشه ابروی بته قبله است مستقر دیگر و راه دگری دارد عشق
---	--

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جت حقیقت اوست و نبوت جت ملکیت  
 و رسالت جت بشریت و قضا گویند هر که گوید که ولی افضل از نبی است کا خست نهایت عقل  
 بدایت ولایت است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمشابه جنیم و ولی بمشابه طفل و شبه  
 بمشابه بالغ شیخ سعد الدین حموی گفته نهایت الانبیا بدایت الاولیاست یعنی بدایت ولایت  
 ولی متابعت و مطاوعت شرائع است که نهایت کار نبی است ولایت چهار قسم است اول ولایتی که  
 باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محاسن  
 اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عام که  
 مخصوص نبوت قیامت و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا  
 فرموده است اگر اهل کتب از بعد جمع شوند حکم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده

محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائفی الاندلسی و اتباع نفس نفیس شیخ است  
 سعید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در آشپده از بلاد اندلس بجلوت نشست و در  
 ماه طعام نخورد و در اول عید ماسور شد به بیرون آمدن و منتشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم  
 ولایت مطلقه محمدیه است که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است و حضرت  
 سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد  
 و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنند که روح عیسی  
 در همدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق نیت لامهدی الاابن محمد  
 جوهر ولایت یکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تسکین کار کسی شدن و دوستی و وفای  
 و حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و بفتح یاری و اذن و صداقت و ولی دوست و صدیق  
 و یاری دهنده و مقرب و صاحب و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مطلقاً  
 می آید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت است

محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت سائر انبیا و اولیا باشد چه اگر او بهر دو مرتبه آمد و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان  
در تحت موت و ولایت محمدی است چون نور کو اکب در تحت نور آفتاب و ولایت و میرا اولیا سند است  
در تحت ولایت انبیا چه اگر ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت انبیا  
بیشتر بر مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بیشتر بر مطلقه بود و هر یک از این ولایت  
مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا متضمنی مطلقیت که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود  
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که من خاتم ولایت مقید و محمدی ام و محمدی  
آخر الزمان است که از فضل رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمدی  
باشد پس مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
نرسیده و این معنی ختم نشد بر وی و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را واثقان هستند که  
که در ولایت بمرتبه دل پیرایم یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبیا و آله  
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود  
در کمال و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرماید که در شفا  
که مراد بود با روح محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم رسول مرا خاتم ولایت مطلقه بنمود  
یعنی عیسی علی نبیا و آله و علیه السلام و مرا از پس قفا ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم بحضرت ایشان فرمودند که این سپهر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بد استیم  
که من خاتم ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق  
چرا که عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آدم تعبیر آن بهت کرد و من ختم ولایت  
محمدی ام پس بحجت تحقیق این تعبیر باشد تا آن عصر این واقع بگفتم و نگفتم که بنیند و آن واقع  
کیست نشانی تعبیر این کردند که این بنیند ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواهد بود  
چون هر یک از این ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمدی است  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اول ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم پیش از آدم علی نبیا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند  
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند  
هم نبی باشند بکمال نبی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهر است و نبوت دیگر انبیا عرضی بود فی علم

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وحی دائر و سائر بود تا بجا نرسید و در خود را تمام کرد و چه تقدیر  
 اول بنقطه آخر پیوست و در نبوت ختم گشت او هرگز بود ایشان دائره و هر دوری یک فرد کامل  
 مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل و قائم علیه الصلوٰه و السلام و در هر دور اول  
 و خاتم جمله افراد انبیاء ظاهر گشتند و نبوت انبیاء از ایشان نبوت کلی دارند از نبوت و نبوت  
 اسم کلی الهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی امین گشته بخواص آن اسم افعال و احوال  
 و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن به بیرون یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافت  
 چنانچه در عصر موسی هارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی  
 جوهر شریح اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نبی که نبوت و تشریع با  
 سر و مختوم است و بعد از تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از بقا و نبوت عامه آنست که یک مرتبه در ولایت  
 که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شیخ اکبر نبوت عامه نام نهاده برای اینکه انبیا از غیب میسرند  
 این انبیا در اکثر تفصیل حکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا و احکام غیره نیز میشود لیکن نه مطلقا بلکه  
 یا حکام مقرر و در شریع ظاهر بدون زیاده و نقصان و انبیا با نوبه میشود که شریعت مقرر و محدث نیست و در این  
 هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع و قرار آن در اول خاتم الرسل است و صاحب این مقام نباید از  
 انبیا بعد از نبی بعد از نبی بعد از نبی صاحب این مقام است که احکام مقرر و در شریعت محکم  
 به انبیا و غیب معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد و باینکه که نبوت محمّدی است و همچنین امام محمد  
 موجود و احکام غیره از غیب باو معلوم شود و یک ملک باو مکل خواهد بود که انبیا آن که حکم تشریع  
 محمّد نیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است باجبت است  
 که آنست و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم تشریع اجتهاد فرموده و حکم مستخرج باجتهاد مجتهدان  
 و متبع او واجب گردانید پس این تشریع رسول است همچون تشریع صلوٰه و زکوة و غیر آن از احکام  
 تشریع جدید اصلا باقی نیست مختوم و منقطع شد نبوت تشریع و رسالت اگر چه منقطع است بعد  
 آن سر و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لیکن اولیا است را که علماء صالحانند و نبوت  
 الله تعالی عطا فرموده است باین معنی که در زمره انبیا محشور شوند و نبوت ایشان در دایره نبیا  
 ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد از نبی بعد از نبی اگر چه مشرّع نخواهند بود و تابع مشرّع محمّدی خواهند بود  
 و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی است اگر چه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالی  
 مخصوص گردانید این است را باینکه گردانید و ایشان را مخصوص گردانید و احکام غیره میشود

جو ہر بعضی میفرماید کہ ولی سے نوع است یکی سجود ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی  
قال اللہ تعالیٰ الذین امنوا و این ولایت مخرج است از عداوت کفر و متوصل ب محبت  
حضرت حق تعالیٰ دوم ولی کسی است کہ استواری بود و طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجه ولایت کہ آن  
بعد درجه نبوت است و هو ولایۃ الاحبتاء و الاختصاص و الاصلطفا قال اللہ تعالیٰ  
یحببتنی اللہ من لیسار و یهدی الیہ من یشیب و ہوتنزیہ السمر عن ملاحظۃ الاکوان مع  
ملازمۃ الطاعت و ترک العصیان

جو ہر حضرت امام ششمی قدس سرہ میفرماید کہ ولی را دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول  
و آن شخصی است کہ حضرت خداوند تعالیٰ بر خود گرفته است کار او چنانکہ فرمود و ہو یتولی لصالحین  
پس او را سپار و بسوی او مخطی بل ہمیشہ بعنایت خود گرفته است رعایت او و دوم فعیل بمعنی فاعل  
و آن شخصی است کہ بر خود گرفته است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغیر تخلل عصیان

جو ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکلیہ میفرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ  
میفرمودند کہ روا باشد کہ ولی بدانند کہ ولی است ب جہت آنکہ این ولایت از کرامت و نعمت حضرت  
خداوند تعالیٰ است پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روا نباشد ب جہت آنکہ  
این دانستن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم است

جو ہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی و ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیاست  
فاما اظہار اسرار و حقائق کہ از مقام ولایت است در انبیا مختصی است بآن معنی کہ انبیا مبعوث ب جہت  
تشریع شرائع و تبلیغ احکام اند چہ شرع تکلیف امر باعمال مخصوصہ است یا نہی از اعمال مخصوصہ  
و اگر از انبیا اظہار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی است نہ از مقام نبوت او  
چہ نبوت تشریعی پیام احکام است نہ اظہار اسرار و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا کہ از ظاہر  
بباطن می توان رسید چون نبوت محتمل گشت ولایت بی انصاف نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند  
و از لباس نبوت عاری شد

جو ہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ میفرماید کہ علامت اولیا حضرت خداوند تعالیٰ  
سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود و قرار ایشان ب حضرت خداوند تعالیٰ شغل ایشان  
ہم ب حضرت خداوند تعالیٰ

جو ہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ خاتم الاولیا ولی بود و قبل نشأت غفرے و

ولایت باقی اولیا بعد تسویه نشات غفصری و بدن غفصریت و خاتم الولايت که عیسی است بعد نزول از آسمان باید و فیض محمدی ولی بود قبل از نشأت غفصری۔

جو ہر بد آنکہ باید اسمی اولیا غضب حضرت خداوند تعالی متوجہ می شود و ایذا اولیا آن زمان غضب می آرد کہ ولایت ایشان معلوم باشد و الا ما خود نشود مگر بقدر آنکہ ما خود نشود از ایذا علیہ مومنین و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ از رحمت حضرت خداوند تعالی است کہ اولیا را مستور گردانید از عامہ ناس زیرا کہ عوام مجبور بعد تم تعظیم و تکریم نبی نوع خود اند پس عامہ بکلیت خود انکار فضل اولیا کنند پس اگر ولایت دانستہ انکار آرند مورد غضب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار غضب نرسد کہ این جہل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست کہ ایشان را با معجزات فرستاده و مستور نساختہ پس انکار ایشان موجب عوض غضب خواهد شد جو ہر بد آنکہ تا شرائط ولایت کہ تخلق با خلاق اللہ است پیدا نشود ولی نگرود و شرائط ولایت آنست کہ سالک از خیالات و ہی منترہ گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در فناء و صفات و ذات جناب حق سبحانہ و تعالی فانی کند آنگاہ او متخلق با خلاق جناب الہی بود آن زمان ولی باشد و اسمی از اسماء جناب حق سبحانہ و تعالی ولی است کہ وہو الولی الحمید پس این ولی منظر اسم ولی گردود۔

جو ہر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جهان نما مسمی بآئینہ حقائق نما میفرماید کہ ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت لازم نبوت است یعنی بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا کہ ولایت قرب حق تعالی است تا بنی ا قرب نباشد معجزہ کہ اثر قدرت مطلق است از وی ظاہر نگرود و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا کہ میان حق و خلق واسطہ نبی است در ہر عصری و در ہر وقت اگر آن واسطہ در میان نباشد مقید بمطلق ہرگز نرسد

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ اند تعالی بمرہ اعز فرمودند کہ شیخ زاہم ولایت باشد وہم ولایت ولایت آن باشد کہ مریدان را بحضرت خداوند تعالی میرساند و آداب طریقت تعلیم میفرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت است و آن خاصہ محبت است چون شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را با خود برد اما ولایت پاکست تسلیم کند و اگر او نہ برد و ایستد کہ

حضرت خداوند تعالی آن ولایت او بدیگری دهد

چون هر بد آنکه ولایت قطعاً منقطع نگردد که صفت جناب الهی است قال الله تعالی و هو  
الولی المحیب صفات جناب الهی ازلی وابدی اند پس ولایت وایما باشد و وصول بحضرت الهی  
ممکن نیست هیچ کس از بنی و غیر بنی الا بولایت -

چون هر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ابدال قسمی از اولیا الله تعالی اند هر وقت که خواهند  
بدل خود و قائم کنند مشابیه و صورت و چای که روند مثل خود صورتی روحانی بنشانند بوحی که رانی را  
شکست نپاشد و بودن عین او و نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالی بدل کسی  
صورت قائم کند و او نداند که بدل من صورت قائم است آن شخص از ابدال نیست و آن هفت اند  
و ایشان را خطاب اقایم سبع اند ندید بر اقلیم است بزرگی از آنهاست و صاحب اقلیم اول بر  
قدم حضرت خلیل است و ثانی بر قدم حضرت کلیم است و ثالث بر قدم حضرت ماریون و رابع  
بر قدم حضرت ادریش و خامس بر قدم حضرت یوسف و ششم بر قدم حضرت عیسی و سابع بر قدم  
حضرت آدم علی نبیا را که و علیه السلام و آنچه در افواه خواص افتاده که خاصه ابدال آنست که چون  
یکی از آنها بمیرد دیگری بر جاییش نشیند لا طائل منفعی که این حکم اکثر اولیا است بلکه شان  
قطب الاقطاب هم چنین ستاده و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی سر  
مذکور است که بدلا آنها اند که هر وقت که خواهند بدل خود صورتی قائم کنند و آن هفت اند بر قدم  
حضرت خلیل است اگر از بد لا چنین ابدال قصد فرموده اند پس مخالف شیخ اکبر اند و اگر از بد لا  
قوم دیگر از اولیا قصد فرموده که مشارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند  
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که گاهی ناامیده می شوند نقیبا ببدال و ایشان دوانده اند  
و برحد و بروج افلاک بر نقیب عالم است برحیث بر بروج و آنچه موعود است در آن بروج از ابرار  
و تاثیرات که اکبر را و خواص کو اکبر را و قتیکه نازل شوند و بر بروجی از بروج و این نقیبا معطی  
شدند علم شرایع را و استخوان میکنند خیای نفس و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس میشوند  
می باشند نزد ایشان و میدانند از ابلیس که نمیداند ابلیس و نفس خود و ایشان میدانند  
نفس سعید و شقی و گاهی ناامیده می شوند بر جیون ببدال و بعد ایشان چشمت و سبب بر  
بر جیون آنست که در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کسب می کنند چون رجب  
داخل می شود دستوری می شود و در اول روز ثقل غطیم بر ایشان که طاقت حرکت انگشت نباشد

و در روز دوم اندکی ثقل رفع می شود و در سوم تمام ثقل زایل می شود و بر ایشان کشف می شود  
در رجب و بعضی آنها را تمام سال باقی می ماند و من ملاقا می شد یکی از ایشان که کشفش تمام  
سال باقی ماند و ویر می شکست غده بود و سال و افش می دید آنها را تمام سال خندانیزگر  
و توبه بصدق دل می نمود انسان می دید و اگر از زبان توبه کاذب می کرد او همون خنجر می دید  
و میگفت تو در دعوی توبه کاذبی

جو هر در شمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره روز سه  
بین النوم والیقظه جناب مستطاب سید العرب و الحجاز صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم را دیدند که  
آن سرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام  
خاتم الولايت عطا فرموده بعد از انتباه تعبیر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولايت  
یکی بیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اهل شارت بشارت بخصوصیت این مقام یافت اند  
پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الولايتی باشد و وی بسبب اعانت و هدایت اهل آن عصر  
از حضرت حق تعالی جنتی و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی یکی را از اولیا بمرتبه  
مخصوص می کند که جمیع انبیاء و اولیا از وی فیض اخذ میکنند و مستفیض می شوند. و از خاتم الولايت  
میگویند و این مقام حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق  
استبعا و در اید و سوال نماید که هرگاه کمالیت اولیا از متابعت انبیاست فکیف ممکن باشد  
که یکی از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیاء نیز از وی استغاثه نماید جواب او اینست که علماء  
طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولايت بمناسبه اتحاد و مال صاحب مال است  
از خزینة دار خویش

جو هر بعضی از اقطاب صاحب حکم غلبه اند و قدم ایشان بر رقاب ولی الله است  
و این مرتبه است که صاحب آنرا صولت و غلبه است بر همه اولیا و گاهی این مرتبه با قطبیت جمع  
می شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره المبارک  
قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی الله  
و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح تنویری میفرماید کسی  
این قول را از سطحات شمار کرد و او خطایست و حضرت شیخ اکبر قدس سره و رفقا حاضری میفرمایند که  
من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبدالقادر جیلانی



رضی الله تعالی عنه اتم بودند ازین شخص را سو و مراتب

چو هر چنانچه جمیع انبیا آفتاب نور نبوت تشریف از شکوه خاتم الانبیاء می نمایند جمیع اولیای  
ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیاء می برند لذا ولایت خاتم الاولیاء همی بولایت شمس است  
و ولایت ما از اولیاء همی بولایت قمریه چه ما خود نور ولایت جمیع اولیاء ولایت مطلقه خاتم الاولیاء است  
همچنانکه نور قمر مستفاد از شمس است

چو هر چه آنکه مرجع و مأخذ نبوت نبی ولایت خود است که عبارت از جهت قرب اوست بجهت  
خداوند تعالی و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنقدر که او را قرب باقتضا باشد  
همان مقدار تصرف او بر خلق باشد چه اگر آن قرب معنوی که مأخذ علوم و احکام است نباشد  
نبوت و رسالت نتواند بود و تا ولایت یکمال نرسد نبوت ظاهر نمی شود از جهت فرموده آنکه  
ما یلهی الولاية بدأیة النبوة چه تا از سید رفیاض استفاضة علوم و احکام نماید دیگران نتواند نمایا  
نماید پس هر چه آنکه مأخذ ولایت غیر نبی نبوت است پس همی بولایت خود و ولی شریک آنست  
ما مستفاد از آفتاب است همچنان نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی است و نور نبوت نبی  
از آفتاب ولایت خود می تابد

چو هر قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا فرمود الله تعالی ای کسانی که ایمان آورده

و نعمت و بنده و بنده نواز و یار مومنان است و فرمود بعضی کبار دو ولایت است الولاية  
بالفتح المحیطة و بالکسر التصرف یکی ولایت است که بیرون آورده می شود از عداوت کفر و این  
ولایت مرعوم مومنان راست است پس گفته می شود مومن ولی خدا است و تعریف ولی خاص از  
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم بر سیدان اولیاء فرمودند آنکه چون دیده شوند یا کرده شود  
خدا ولی آنست که بیدین و بی خدا یا و آید و از غیر وی دل سرگرد و آمده است در خبر الهی فرمود  
خداوند تعالی اولیاء خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم  
بعضی گفته ولی سه نوع است یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی بقوله تعالی  
الله ولی الذین آمنوا و این ولایت منخرج است از عداوت کفر و متصل است بجهت حق دوم  
ولی کسی است که متوالی بود و طاعت او بغیر تحلل عصیان و این نیز علامت ولی عاست که بزبان  
علم شریعت و بفانوان اصطلاح علماء گفته اند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکه فاسق و ظالم  
گویند سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است و به ولایة الاجتباء و الاختصاص و الاصطفاء

وامام قشیری گفت مرولی را دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول و آن شخصی است که حق سبحانه بر خود گرفته است کار او را چنانکه فرمود و هو یولی الصالحین پس او را سپارد و بسوی نفس و محطه بل پیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او و دو مفعیل بمعنی مبالغه است از فاعل و آن شخصی است که بر خود گرفته است عبادت و طاعت حق تعالی

جوهر نبوت بمعنی ابنا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الهی حکما خبر دهد و اخبار حقیقی پیش از تحقیق اولیای ذات انا ان عقل کل است که مبعوث است بحجت انبائی و بطه بجانب نفس کل و بواسطه بسوئے نفوس جزویه و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم منظریت از مظاہر نبوت روح اعظم که عقل کل است پس نبوت عقل اول انبی شهادت و نبوت مظاہر از اکل عرضی

جوهر در قول بدایة الاولیا نهایت الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور است که حضرت ق. و ه. الکریم سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله تعالی سره العزیز میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علماء الدوله سمنانی قدس الله سره المبارک جماعتی نشستند بودند و بحث بدایة الاولیا نهایت الانبیاء می گذشت و فرمودند جماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایت الانبیاء فی التشریع و نهایت الاولیا بدایة الانبیاء فی الطریقه - جوهر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مهدی رضی الله تعالی عنه که موعود و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم اند چنانچه در دو نبوت کمال احکام شریعیه در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بظهور رسوبیه مختتم گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الهی در دور خاتم الاولیا کمال سیده با حضرت مختتم شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و همان خاتم الانبیا است که نشاء وی بطریق بروزه بطریق تناسخ ظاهر گشته چنانچه جمیع انبیا آقباس نور نبوت تشریعی از مشکوة خاتم الانبیاء می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا آقباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی بولایت شمسید است و ولایت سائر اولیا مسببی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیا است همچنانکه نور قمر مستفاد از شمس است کما هم انفا و خاتم الرسالت و خاتم الولايت قبل از وجود غفصی ولی بودند و ولایت اولیا دیگر بعد از آن در نشاء غفصی است

جوهر در ق. و ه. الف. و ه. مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره المبارک

فرمودند که انبیا را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا نیز علم کامل و عمل کامل باشند فرق همین است که ایشان مملوک باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد و بعضی مجانبین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی نگاه از ایشان خرق عادت معائنه افتد آنرا معونت گویند و طائفه باشند که ایشان را اعدایان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی که از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی وقتی است که دست کشد ما را در آنوقت هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل یعنی آنسرور علیه السلام را از رحمت ولایت جامع او قرب نیست که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجا آنکه مرسل است در آن قرب نمی تواند شد و درین اشاره است بآنکه ولایت آنسرور علیه السلام افضل است از نبوت او و ائمه است یعنی آن ولایت افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه ولایت ولی افضل باشد از نبوت - شرح مشوب

جوهر بد آنکه علما درین اختلاف است که خضر بیشتر یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشیر و کسانی که بشیر گویند نیز اختلاف دارند بعضی بنی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان بلیا بن ملک بن بود و خضر لقب و ابو العباس کنیت و در خضر سه لغت است فتح خدا با کسر ضاد و کسر خا با سکون ضاد و فتح خدا با سکون ضاد و خضر سیر می بلند بالا آمد و دوشی اندک سیری گزیده کشیده مو شک عارض کشاده ابر و دست و پا اندک ستمی نرم خوسه غمزده بسمای کم التفات سبک گامی کوتاه عباسی خرد و ستایه کنه و رشت جامه بی تکلف بلبه رعونت ناگاه در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که بجا رفت و خضر بیشتر از ملوک بوده است پدر وی خواست که در پیرا بجای خود بنشیند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت بجزایر دریا پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و خضر را بشک موت باشد و علما را اختلاف درین که خضر تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از خضر حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بسیار گنده بود و فوج بالا آید اگر گنده خورد بر آنست تعالی بر آید راست کرد و اند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند که این حدیث هشتمین میکند بیاختن اولیا خواص که بساط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است بساط اولیا

جوهر بدانکه هر یکی را قابلیت استماع اسرار معارف طریقت و حقیقت نیست از پنجست اینها بیان  
شترائع فرموده و تبیین اسرار حقیقت پیش بر کسی نفرموده و احوال معنوی که بر او لیاقت ظاهر شده منافی  
داشتند چه این طائفه امینان حضرت حق تعالی اند و امانتی که من عند الله تعالی مخصوص بآنان گشته  
لی اشارت حضرت خداوند تعالی پیش کسی اظهار نمی فرمایند زیرا که شتر احوال پیش این طائفه طریق  
اسلمست که از رعونت و ریا و دعوی دور است -

جوهر بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حضرت حق تعالی و اولیا از اسماء صفاتی و لقبیه  
کائنات از صفات فعلیه و حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مخلوق اند  
از ذات حق تعالی و ظهور حضرت حق تعالی در وی بالذات است پس انبیا و اولیا مظهر اسماء صفات  
و آنحضرت مظهر ذات و مظهر است علو مکان که تعبیر کرده می شود از آن بجهت تعلق اسماء صفات و علو  
مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود پس وی اعلی و افضل موجودات مکانا و مکانا  
جوهر نبوت تشریع و رسالت که امر با بیان او امر و نواهی حق تعالی باشد و از احوال  
احکام و شترائع ناموسی بسو است که در و سه صلح دنیا و آخرت ایشان باشد  
که بنی از و موضوع بود و ولایت ما خودت از و لا که قربت و آن منقسم می شود بدو قسم  
عامه و خاصه و ولایت عامه شامل است جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه  
شامل نباشد الا و اهلان را از ساکنان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق باقی  
معنی که انحال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی نماید  
قال ولی هو الفانی فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر با سماء و صفاته و ولایت باطن نبوت  
بنی از راه ولایت که باطن ویت از حق عطا و فیض می تواند و از راه نبوت که ظاهر ویت  
بتجلی افاضه می کند و می رساند و آنچه منقول است از بعضی اولیا از آنکه که ولایت از نبوت  
فاضل ترست مراد آنست که جت ولایت بنی از جت نبوت او فاضل ترست نه آنکه ولایت  
تابع فاضل ترست از نبوت بنی متبوع - لفظ الفصوص

جوهر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا همان نسبت است که دیگر انبیا را با بومی از انبیا  
خاتم رسل رسول و نبی دولی است رسالت و نبوت ظاهر او و ولایت باطن او بود و خاتم الانبیا  
مظهر ولایت مقبیه او و مظهر در زمان خبیث او - خاتم الولایت صورت حسد است از خفا  
خاتم الرسل صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و آن درجه عالی است که مقام محمود است

و وسیله تمام این خاتم ولایت مظهر این درجه محمدی است و محمد صلی الله علیه و آله و اوصیایه  
و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است در فتح باب شفاعت و تقدیم محمد صلی الله تعالی علیه و اوصیایه  
و سلم بر جمیع انبیا و سیاده او بر طوائف اصفیا از روی تعیین شخصی و می در حالتی خاص است که آن  
سالت شفاعت است.

جوهر بدانکه نبی مظهر اسم اعظم جامع حق است تعالی شانۀ ظاهرا و رسالت و باطن او و اوصیایه  
و جمیع انبیا مظهر اہمات اسماء حق اند که آن اسماء در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت پیر انبیا  
ما خود بود و از مقام نبوت محمد علیه السلام و مرتبه نبوت نماندی گشت و ختم شد بوجوه محمد علیه السلام  
که بعد از وی نبی نباشد چرا که در مراتب نبوت تمام او سیر کرده و در وی نبوت بکمال رسیده و در آن  
کمال سال او در نبوت هیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت است و آن منقطع  
نشده بحسب استدلال او بر ولی خیر از ولایت بطور میرسد تا انگاہ که تمام آن در استعداد کامل  
بظهور رسد چنانچه و راسی آن مرتبه در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوسی ختم گردید و او را خاتم و اوصیایه  
گویند و شیخ اکبر و بشیرین مستفقان بر آنند که آن عیسی روح الله است صاحب مقام نبوت و  
ولایت با صالت بحکم مظهر اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض  
رسالت از وی بجمیع انبیا میرسد و ولایت که باطن نبوت بود و بهم از وی استفادہ میکرد و چون  
بعالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با و لیامی رساند  
تا آن گاہ که از عالم غیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و در خاتمیت ولایت بر ولایت نماند پس  
انبیا و اولیا حجاب نمازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است که سلطان مال خود بخوبی  
بسیار و او را بفرااید که این مال من بعضی بخدم و حشم و جواری من صرف کن و بعضی بمصالح  
خاصه من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس نمازن با سلطان  
هر یک را چنانچه فرمود از خزانه خیر می رساند و چون از وی طلبد سلطان رساند و برین عطا که  
نمازن از خزانه سلطان کند هیچ عاقل خزینہ دار را بر سلطان تفصیل نکند و در مرتبه سلطان  
هیچ نقشی پیدا نشود همچنین بدان که خاتم الاولیا نمازن دار ولایت محمدیست و جمیع اولیا انبیا تبع و حاشا  
او آدم و من و نه تحت لوای مخبر از غیبت

جوهر انبیا از آن روی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را از نبی خزانہ شکوہ  
خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است ولی که نه نبی بود و بطریق اولی که او نیز از شکوہ

خاتم الاولیا یعنی دو مرتبه است که خاتم ولایت که عیسی است علی بنیا وآله وعلیه السلام چون بختیت ولایت ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود. خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاهر همچنانکه آن احکام را باطن از حق فرامیگیرد و از هر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم الله تعالی است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی باطن آن احکام از آن معدن ستاند که چیرمیل سنده باشد و بجهت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آورده و بظاهر از رسول ستاند و بان عمل کند.

جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسالت که ظاهر می گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل برودت که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباه هم از و احم از بهر آن ظاهر میگردد و مخلوق را با سرار و حقائق الهی آگاه کند در آخر چنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید با احکام الهی الی الله تعالی و لا تعجل بالقول من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل میشد پیش از آنکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا که حضرت ایشان باطن مطلع بودند بر علم الله تعالی از راه ولایت خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا نبوت بساز و پیش از آنکه جبرئیل بر تو خواند بخوان

جوهر ولایت بر سبیل اتمیت و اکملیت در نشاء قابله خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که مظهر ولایت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از شکوه خاتم الاولیا می نمایند ولایت مطلقه ایشان بنفیدت و افوا و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است. خاتم الاولیا همان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت جوهر نبوت واسطه و برزخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا اخبار است از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار دو قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق است خواه از بنی بنظور آید و خواه از ولی غیر بنی و دوم جمع آن اخبار است با تبلیع احکام شرعی و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بعبادت و این مخصوص بر رسالت است و این رسالت تشریف می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریفی مختتم بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا دور خاتمه ولایت که آن

امام مہدی ست دولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و انھن از ولایت ست  
 زیرا کہ ہر رسول کے بہت البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز  
 رسول بود اسم ولی جاری بہندگان خاص حق تعالی می شود و بسبب تخلق ایشان با خلاق الہی  
 و مستحق ہفت اذات و صفات و تعلق پیدا بعد الفنا و صحو بعد الحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر دہتا  
 از ذات و صفات و اسماء و احکام الہی و ولایت عبارت از قیام بندہ بحق بعد از فنا از نفس خود  
 و حصول این دولت عقلی و سعادت کبریا بآن می تواند بود کہ حق متولی و متعہد بندہ شود  
 و حافظ و نا صر وی گرد و تا اورا بدین مرتبہ کہ نہایت مقام ممکن و قرب است برساند و در مطلق  
 صوفیہ ولی کہے راسی نامند کہ بموجب و ہویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و متعہد و حافظ  
 وی گشت تا از عصیان و مخالفت اورا محفوظ دار و تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا چہت عہد  
 و یقہا چہت ربانی مرادست و دل باید با نیمی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولی  
 فعیل بمعنی فاعل باشد بچہت مبالغہ و ماخوذ از تولی و تعہد بندہ بودن عبادت و طاعت حق  
 بر توالی و تابع ہوئی کہ بیچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و وے  
 بچہر مجذوب مطلق می باید کہ باین ہر دو صفت تصدق شود یعنی علی الدوام قیام  
 با دوار حقوق اللہ نماید و در حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلاً اقدام بخالفت و عصیان  
 نتواند نمود و بحکم احاطہ و شتمال کہ ولایت راست مظلہ ہر وی بدوگونہ اندیکی ولی غیر نبی  
 مثل اولیاء امت مرحومہ محمدیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دوم نبی غیر رسول  
 همچون انبیاء بنی اسرائیل

جو ہر بداند کہ انچہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوة والولایۃ اعلیٰ من النبوة  
 آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ چہت قرابت اوست بحضرت خداوند تعالیٰ افضل و اعلیٰ ست از چہت  
 نبوت او کہ ابنا و اخبار خلق ست زیرا کہ ولایت چہت حقائق اہدایت و ہرگز منقطع نشود و نبوت  
 چہتی ست نسبت باخلق و منقطع است و انچہ منقول ست کہ الولی فوق النبی و الرسول نیز  
 ہمین معنی دارد کہ چہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلندتر از چہت نبوت و رسالت  
 خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلیٰ از نبی و رسول ست زیرا کہ تابع در ان چیز  
 کہ تابع است بہ تبع تابع نمی رسد چہ اگر برسد تابع نہا شد

جو ہر در لطائف انشرفی مذکور ست کہ حضرت پیدائشرف جہا بیکر سمنانی قدس سرہ فرمودہ

که تشریح دیوان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و وجود آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم است  
اول ولایتی که باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقبیه بر بنی سوم ولایت مطلقه بر بنی  
و آن در محبت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم که مشکوٰۃ اقتباس ولایت انبیاست  
و در دیگر انبیاء مشکوٰۃ اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص  
به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمی است خاتم قسم اول حضرت امیرالمومنین علی است  
کرم الله وجهه و وجهه آله الکرام و خاتم ولایت مقبیه محمدیه شیخ محی الدین ابن عربی است و  
اتباع او که نفس و نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل  
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است و حضرت سید علی محمد آقایی میفرمودند که خاتم  
ولایت مقبیه محمدیه بجز نبی نبی است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمدیه است و خاتم ولایت  
مطلقه محمدیه بجز نبی نبی است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمدیه است و خاتم ولایت مطلقه  
عامه عیسی است علی بنی و آله و علیهم السلام -

چون هر یک از آنکه ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا که هر ولی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت  
آن ولی ولایت آن بنی است که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که قلب  
بر بنی یک ولی است که ولایت نبی در وی ظاهر است و او نائب است از آن نبی و برای او بجهت  
که بر قدم آن نبی است و این ولی روحاً و جسداً معارض است آن نبی را لیکن متحرک است و ولایت  
که ولایت نبی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ویست ظاهر شد به تبعیت او پس مساوات ولی  
مرئی را لازم نمی آید -

چون صاحب فوائد القوادق را خدا تعالی بفرموده اند که سخن در مردان غیب افتاد  
که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت و طاعت و مجاهده در می یابند می پندارند و این  
حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بفرمودند که نصیر لقب جوانی بود و در دیوان از او  
شنیدیم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشی او را از پیش در آوازی دادند و او بیرون آمد  
ما از درون از آنها چنین سلام عليك شنیدیم و اینقدر هم شنیدیم که پدر ما گفت فرزندان و اهل  
و دایع کم گفتند فرصت بر نیکی و بعد از آن هیچ ندانستیم که ایشان و پدر ما بجا شدند و فرمودند که مرد  
بود و خواهی علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدند می گفتند می السلام عليك خواهی یا نه  
شنید می و بس چند بار چنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام عليك ای خواهی یا نه خواهی یا نه گفت



ای مردان همین خوابید گفت و آواز خوابید و او خود را آنجا میدید و چون این سخن بگفت پیش آن  
آواز هم شنید درین میان بنده عرض داشت که و مگر خوابیده علی گستاخی کرد و فرمودند آری بدان  
که کرد از آن دولت هم بماند بعد از آن فرمودند که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن می شنوند  
بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن می ربایند و در آخر این حکایت به لفظ مبارک رانند که تا چه  
مقام باراحت است آنجا که این کس را می برند

چون هر یک قطب الاقطاب حاکم است بر همه عوالم و از بقای او عالم باقی است و این نوع است  
مرعالم را و نام او عبدا الله است یعنی منظر این اسم جامع است پس باطن وی باطن حضرت سید المرسلین  
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و او است عبد الجوامع و مخلوق همه اسماء و باجمیع اسماء الهیه  
و منظر هر کونیه و مرآت حضرت حق تعالی است که حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسماء و وی بیند و هر چه  
مقدر است در عالم او را معلوم می گردد و او تمام منظر حقیقت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم قطب حقیقی و خورشید انبلی روح حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه و سلم و این قطب خلیفه روح آن حضرت است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و  
قائم مقام در اعیان فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر واحد و در زمان خود و چون  
وقات یابد و یکسره بجایش قائم شود تا قیامت و همه اولیای تابع او هستند لیکن ملائکه میبندند افراد  
خارج اند از حکم او

چون هر قطب را دو وزیر باشند که ایشان را امامین نامند یکی درجهین که نظر او در ملکوت است  
و عبد الرب نام دارد و دیگری در بسیار که نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی است  
از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون این قطب وفات یابد امام امیر قطب گردد  
و امین امیر شود و قائم مقام امین دیگری شود و همچنین تا یوم قیامت خواهند

چون حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مارج النبوت میفرمایند که سحر حرام است  
و از کبائر است باجماع و گاهی کفر می باشد اگر در وی توسل یا فعلی باشد که موجب کفر بود و تعلیم تعلیم  
وی حرام است و بعضی گفته که تعلیم وی اگر به نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر و کفر  
کفر نباشد تخویر کرده شود و اگر کفر باشد قتل کرده شود و در قبول توبه وی اختلاف است چنانکه نزد ذیق  
و نزد ذیق آنکه گویند که منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف است بعضی  
گویند که سحر و جادو و اینهاست و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل می شود در سحر از احوال و افعال مجرد

و هم و خیال است و اختیار ابو جعفر استرآبادی از شافعیه و ابو بکر رازی از حنفیه و علی نقی و دیگر اینست و  
نوی گفته که صحیح آنست که آنرا حقیقت است و جمهور علمای برین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد  
برین که ذاتی المواجه و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بر اختلاف  
عین و قلب یا نه کسی که میگوید که وی تخیل محض است منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مراد  
حقیقت است اختلاف کرده اند و آنکه مراد تاثیر است فقط چنانکه تغییر می دهد مزاج را پس فو عی است  
از امراض است یا نه می شود با سالت چنانکه جمیع حیوان میگرد و یا حیوان جمیع و بر اول اند و بعضی  
میگویند که سحر ثبوت و وقوع ندارد و این سخن مکابره و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناظر است  
چو هر دو فرق سحر و معجزه فرق در میان سحر و معجزه آنست که از سحر و خیال صورت پیدا می شود و  
در معجزه در خارج آن مثل واقعیات دیگر است و فرق است در میان معجزه و کرامت بعضی میفرمایند  
که اینها را اظفار معجزات باید و اولیاء را اظفار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب طالب  
یا از جهت یاری دادن و رمانده یا آنکه مضرتی در شرع شریف و دین و اسلام بینند یا آنکه ایشان  
مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار دهد ایشان را  
و نزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در مظهر متبوع ظاهر شود معجزه باشد  
و اگر در مظهر تابع ظاهر شود کرامت گویند.

چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض سلطان الشیخ  
نفعنا الله تعالی بجهت التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون  
و تارک الورد ملعون فرمودند که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بجناب  
بنوت مای صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم رسانیدند که فلان چو دیات رسا و در بسیار میخواند  
آنسر و صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتاب  
رسید او از او و تا یک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم چون بشنیدند فرمودند  
که تارک الورد ملعون و بعضی گویند که این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد که  
اگر کسی محمد اوستی عذر ترک و رد کند آیهین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلا  
رئیس قومی و آند و شد خلوق و مصالح مسلمانان بجنان او باز بسته بود و او نور و مشغول شود و مسلمانی  
با انجام نرسد آیهین کسی را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرض داشت کرد که اگر کسی  
استفاد از کلی پیش آید یا عذر می که بود و معذور رسا و در شب آن و در بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو باشد



اقارب و اوصل او اصل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفات شود لیکن چه باک که نشان بنظر  
 جاها از نقصان است و میفرمایند که کلام مشایخ در حد و دو اقسام ذکر و فکر بنهایت مختلف است لیکن  
 همه قول ابو عبد الرحمن سلیمی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلب  
 و آن تصفیه کردن دل است از هوا جس و وساوس جهت اینها که در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی  
 و ذکر سروان پر کردن باطن است بذكر تا هرگز راه نیابد خواطر هنگامی که اراده کند و در راه  
 ازین معلوم شد که ذکر سر اثر ذکر قلب است و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از تصفیه  
 سر است و قلب بسبب تقیاتی که دارد از ذهنی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذکر است  
 از صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بروی از منقبات  
 و معاصی و عجز این از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک و آنچه جناب خداوند تعالی با او  
 احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و درین که اگر شکر کند هم ناقص قاصر خواهد بود و یکی  
 تفکر اوست در سابق ازل و حین القیام با سوکائن اما السعاده و اما الشقاوه و در لاحق ان سابق جلوه  
 نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و صنایع ملک و ملکوتی و این مطالعه استیلا بر عظمت و کبریا و جلال  
 حق سبحانه و تعالی بر دلش تازه گردد پس یاد کند و وعده و وعید او بداند که مجلس متفکر نفس است  
 و مجلس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که ذکر صفت  
 جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف فکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت او نیست و ذکر  
 در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و متفکر در مطالع نفس و وقت  
 و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و با بیکه ذکر مستقیم فکر است  
 و فکر مستقیم ذکر است لیکن ذکر اتم و اعلی و اصفی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه  
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق  
 خود با انواع نیکی پس تو نزدیکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی هر ضاعتی  
 عقل و راسی خود را بتفکر در صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالی و  
 بصرف عقل و حفظ سر بیفت نمانی مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم و در دنیا و عند الله

در آخرت -

جوهر و رنگه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله  
 مکیه میفرمایند اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذكر افضل الاعمال و الله اعلم



جوهر در ذکر کلمه طیبیه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دلهوی قدس سره در کشکول میفرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند. اگر چه مربع نشستن بدعت است و جمله کشکول در جمله اوقات منتهی است الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همیاه و سلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بگذر نشستی تا آفتاب نیکاب برآمدی و پشت راست دارد و چشم تابرنید و هر دو دست بر سر دوزانو نهند. و از انگشت نرینه پای راست و با انگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی که در اگر و دل که محل و مقر خناس گفته اند بگذرد و دوساوس و هو حس کم گردد و بعد از بابست و یک زبان نیکو مشغول گردد و هر یا خفیه آنچه مقتضای وقت و طبع باشد و مراعات کن بشرط این بیت راضی بر نرخ و ذات و صفات و مذو شده و تحت و فوق و می نماید طایفه اکل نفس ذوق و شوق و بشرط این بیت در ذکر سه پایه نیز مراعات نمایند اما اینجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست که مراد از نرخ و واسطه صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات ائمه تبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراد از مذکر کلمه لا و از مذکر شدید الا الله و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و اعیان کلمه لا تا سر زانوی راست و از اینجا ایصال کلمه لا تا گفت راست و اینجا نفس راست که در بقوت زدن بر فضا و دل بکلمه لا الله و این مراد است از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کلام

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر است که اول شیخ بدلی گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابل دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دستان را استوار دارد و زبان را بر کاهم چسباند و دندان را بر هم نهند و نفس را بیکه دو با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدلی گویند زبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گویند چنانکه اثر خلاوت ذکر بدلی سید و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحان و تعالی باشد بوصف محبت و تعظیم و اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شود و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته نشود و طریقی که نگاشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسباند و زبان را بر کاهم

بر وجهی که نفس در و بون میاید تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدر که دراک است که هر طرف  
میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا و بیاهمی اندیشد و در طرفه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را  
سیر کردن میسر است از همه اندیشه تا بیزار سازد و ویرامتوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گرداند  
و او را مشغول نگذارد گفتن کند. باین طریق که کلمه لا ابطرف بالاکتشف و کلمه لا ابطرف دست راست حرکت کرد  
و کلمه لا ابطرف راست بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا پدید و در طرف نفی وجود جمیع محدثات بنظر  
فنا مطالع باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و مقصود مطالع باید نمود و جمیع  
اوقات را مستغرق این ذکر باید کرد و انید و هیچ شغل از ان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت  
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

چو هر شیخ نور الدین عبدالحق جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که شاخ طریقت  
از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله  
الا الله و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانی  
و تعالی است و خلاصه از شرک خفی جز بیداد است و ملازم است بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید  
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی وجود جمیع  
محدثات را بنظر فنا مطالع نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه  
تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر  
لسانی فتور و قصور بدفع اگر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت  
آن در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متجلی شود و ذکر در ذکر و ذکر در  
ذکر فانی گردد

چو هر کلمه معهود لا اله الا الله از جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده لا اله الا الله بربا  
ضرب کند یعنی بر دل و همچنین روش و مادم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات و وضوئی گویند  
یک ضربش لا اله الا الله است بر کتف چپ و ضرب دوم لا اله الا الله است بر فضا می دل و باید که محمد رسول الله  
سوم بار یا ایچم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید

چو هر ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که ذکر سه پایه یا بربیت  
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم ذات دوم ملاحظه  
صفات احوال یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا بر نخ و رابطه گویند و ثمرات و ثمرات مشهوره این ذکر

هفت است سائر برنج و ذات و صفات و شمار و مدت و فوق و می نماید طایفه ای که اکل نفس و حق است  
 برنج عبارت از وسطه است و ذات عبارت از اعم ذات و صفات عبارت از صفات اعمات یعنی علیم  
 و سمیع و بصیر و شد عبارت از تخیل و تشبیه و تعبد و تعبد با الف الله و تحت عبارت از انست که تحت  
 الله را از زیر ناف است. با قوت و فوق عبارت از انست که در دماغ تمام کند و طریقتش آنست که هر چه از  
 از تحت ناف بقوت برگشته و تمام دم الهی بسینه بگیرد و بعضی دم کند و بعد از آنکه گوید باز با و سه  
 سمیع گوید با تصور معنیش باز الله گوید و با وی بصیر گوید با تصور معنیش باز الله گوید و با و سه  
 علیم گوید با تصور معنیش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند  
 ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از  
 احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم پس سالک در اول حال در مرتبه عقل و شهود است  
 که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و مرتبه غیب رسیده و تصور  
 نماید و چون ازین ترقی کند و مرتبه غیب غیب علیه السلام تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله صمیع  
 الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله بصیر الله علیم یک ذکر است که شامل بر  
 دو عروج متوسطا النزول است و جس دم آنقدر نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا دو سیه و پنجاه ذکر  
 تواند کرد تا حرارت در باطن سپید آید.

جوهر و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاموتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کتکول  
 میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله  
 جبروتی و هو لا یجوز

جوهر و سینه ذکر خداوی دوز آنوشیند چنانچه هر دوسه برین بر زمین باشد و هر دو سینه  
 جانب آسمان در آن که ده لا اله الا الله گویان بر هر دوز آنواستاده و نحو و چون پشت نگاه آید و دو سینه  
 میان هر دوز آنونهد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله بکثرت بزمیند و ضرب الله الله  
 بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هر دو سینه ضرب کنند و این ذکر مستعمل است از امام  
 ابوحنیفه و قدس سره.

جوهر و آنکه سالک حقیقت خود را بشود و چشم دل خود دارد و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره  
 در کتکول میفرماید که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع است و است نکرده  
 حقیقت خود را بشود و چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی و جمیع



موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده است که جمیع موجودات علوم  
قائم باینست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و معقول افتد آئینه باشد که در پهنید  
حقیقت جامع خود را گو یا تمام عالم بمنزل جسم آمده و سالک بمنزل روح آن جسم و این مرتبه را جمیع انجمن  
گویند و چون این به اقبیه قوت گیرد آنچه در عالم بگذرد و سالک را از ان اطلاع افتد اگر شادی است  
نشادی و اگر غمی است غم زیرا که او را کس روح بعظم و نعم بدن از جمله ضروریات است -  
چو هر در ذکر مشی افتد اعم حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشف کول میفرماید اگر شتاب رود  
در هر گامی الا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پایی راست لا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید باز در وضع  
پایی راست الا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید اگر بسیار رود و هر قدمی افتد الله گوید

چو هر در شحات مذکور است که حضرت ناصر الحق و الدین خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند  
که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جات است و زندگی دل حاصل  
نمی شود جز با قضا و اقتضا و اقامه ذکر است و در نوم و یقظه و ذکر و نوم آنست که در خواب بیدار که ذکر  
می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از شاخ طریقت حبیب  
ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده می شود که  
بذکر مشغول است نه ازین قبیل است

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه  
محمد پارسا قدس سره فرموده اند که ما دوست بر ذکر سجاسی می رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی  
می شود معنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صوت  
و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که که وی نیز منزله است از شایبه کم و کیف پس بواسطه  
کمال شغل این طائفه بان امر منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصفت یکی و  
ویگانگی روی نماید و مان حال ذاکر بواسطه استیلا مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل  
و حقیقت ذکر چه دل او را بخود را ارتباط بر وجهه شده که غیر مذکور در اندیشه وی گنجائی ندارد  
چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون در صحبت  
ارباب جمیعت نشسته شد و دل بجنبای حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بدگر گفتن  
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نیست و ذکر از برای آنست که جنتی که در دل مضمرت ظاهر گردد  
چو هر در آنکه ذکر با جماعت بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر امری جایز و پسندیده است حضرت

ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام از جناب حق سبحانه و تعالی جماعتی در خواستند و جناب خداوند تعالی  
 جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان با جماعت ذکر جناب خداوند تعالی میگفتند و بروایت  
 حضرت امام احمد حنبل قدس سره حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب  
 خداوند تعالی میگفتند.

چون در رتبهات مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض  
 عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیه متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهرات مضموم  
 می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگری  
 آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و اشتغال در شهودند که در وصف ذکر از ایشان مرفوع شده  
 اگر فرضا ایشان را بذر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که خواهد شد پس حضرت رسول  
 مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مامور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض  
 کرده اند از ذکر و در شهودند که مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذر گفتن تکلیف نفرمایند.  
 چون حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که خطرات چهاراند  
 خطره شیطان و آن موجب بکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب  
 شهوت طعام و فرج و افکار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برآ  
 مشروبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس سرزنا  
 چپ و منع دفع خطره شیطان است که مقرا و چپ است و سرزنا و می راست موضع دفع خطره نفسانی است  
 که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره ملکی است  
 که کاتب معین است و فضا می دل مقرو موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه در تفصیل  
 این خطرات موجب شدت باطل و توتر حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد یقین فرمایند  
 پس در او اهل لا اله الا الله اسمی لا معبود الا الله ثم لا تقصود الا الله ثم لا تطلب الا الله  
 ثم لا موجود الا الله همه خطرات در حیطه این نظم گردد و این بی هیچ در اول حال یقین بهمین اخیر من بسیار  
 که رفع سونت و کوتاه کردن سفر اقرب الصواب است.

و چون در رتبهات مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیه متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهرات مضموم می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و اشتغال در شهودند که در وصف ذکر از ایشان مرفوع شده اگر فرضا ایشان را بذر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که خواهد شد پس حضرت رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مامور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهودند که مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذر گفتن تکلیف نفرمایند.

چون در رتبهات مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسمو المبارک  
 فرمودند که خناس و یویت که دائم در دل فرزند آدم باشد هرگاه مردم بذر جناب حق سبحانه و تعالی  
 مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا عطاء الدین بزمی در نواد الاصول می آورند

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیہ السلام از بهشت پادیا آمدند روزی حضرت خورشید بنو نوح پیش  
بیاید و خناس را بیاورد و حضرت خورشید را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری این گفت  
و پرشت حضرت آدم رسیدند خناس را دیدند از حضرت خورشید پرسیدند که این کیست فرمودند که این را ایس  
بیاورد و گفت که فرزند من است این را پیش خود دیداری حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او  
ما را دشمن ست پس حضرت آدم خناس را چهار پرکاکه کرد و بر سر چهار کوه نهاد و چون حضرت آدم عتاب  
شدند ابلیس بیاید و حضرت خورشید را پرسید که خناس کجاست حضرت خورشید فرمودند که حضرت آدم او را  
چهار پرکاکه کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس و در میان چهار کوه  
هم پیدت اولی چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند  
که چه حال است حضرت خورشید حال بازگشت حضرت آدم باز آن خناس را بگفت و و در کوه  
و سوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم خناس را بگفت خناس باز ابلیس بیاید  
و از حال خناس پرسید حضرت خورشید حال بازگشت ابلیس آواز داد که یا خناس خناس و در میان  
حاضر شد چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند  
این بار خناس را بگشتند و به نجات و بخوردند درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس  
خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت بیا بخواب که مقصود من همین بود

جو هر دو موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است  
اشرف و احوط جمیع علوم دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این  
علم احکام حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متین می شود و حقائق و متعلقات این  
اسمانند نیز درین علم مبین می شود و وصول العباد الی ربه و القرب منه الذی هو المقصد الاعلی  
من تحصیل العلوم و الاحمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستجمع این  
نیست پس علم تصوف اشرف و اعلی جمیع علوم باشد

جو هر صاحب حقائق ناقص سر و میفرماید که علم حقائق را احاطه است به جمیع علوم محاسبه  
متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات  
و صفات او سبحانه بر جمیع اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمیع علوم مرت اوله محیط باشد و چنانکه سائر  
علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم  
فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طلب بدن انسان که شناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی او اصوات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت است از آنچه بدو سپین می شود حقائق و متعلقات اسماء و صفات و افعال این همه بدو سپین است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است سپین چهار دیت مرگانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم و متیقن طاعت اهل الله را که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرف موضوع و توفیق مبادی و مسائل و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی است لیکن در آن علم از کیفیت وصول عبده بسو پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

چون هر مثنی نمائند که بحر و ضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمرده و غایت خسران و نهایت حرمان است نه بر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کنند صوفی مشاهده باشد و نه بر که از معارف ارباب توحید و مژده عارف موعود گردد و و پاکباز شیراز قدیس سره میفرمایند

نه بر که آئینه ساز و سکنده می دهند	نه بر که چهره بر افروخت و لب می آید
کلاه داری و آئین سروری داند	نه بر که طرف کلنج نهاد و نیش زبانش
نه بر که سر بر آتش قلندر می داند	بزار نکته بار یک تر زمو پنجاست

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات سیفناپذیر رباعی

از کلنج حقیقت نتوان کشف حجاب	ناگروه طلسم هستی خویش خراب
سیرا بنشد کسی ز دریا بهر آب	دریاست حقیقت و مراست سخن

## رباعی

خوشتر که بهر زده دیر و مدت بگفتن	از ساحت دل غبار کثرت رفتن
واحد دیدن بود و نه و ان گفتن	مغور سخن مشکوکه توحید خدا

تأمل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه اصحاب مواجیه تمبیه و تشویق رست نه تمهیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه نقلی و تعلیمی یا عقلی و بر تانی پس با کلیت بساط جستجو در نوشتن و بگفتن و گوی بی حاصل خرسند گفتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن نربان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است

و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش در جات بشمار بر چند نام شکر بری تا شکر بخوری کام تو شیرین  
 نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوی شام تو مشکین نگر و پس چون طالب صاوق را پو  
 مطالع این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر می باید که بچو و گفت و شنید  
 پسند نکند بلکه کمر اجتهاد و پند و حساب مقدر و تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق هفت  
 آید و سعادت سعادت نماید و حضرت شیخ او حدالدهین کرمانی قدس سر و میفرماید

امر را حقیقت نشود حل بیوالم	نه نیز بدید با حقن حشمت و مال
تا دیده و دل خون کنی بخیال	هرگز ندیند راحت از قال کمال
او حدی شصت سال سخت دید	تا شبی روئے نیکبختی دید
این همه گفت و گوی توحید است	راه وحدت تبرک و تجرید است
سخن وحدت است همچو سراب	از سراب اسی پسر که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در اثبات تفکر و تحقیق و مسأله توحید خواش در بود و کتابی در نظرش  
 داشتند بر حاشیه آن نوشته بود که دریافت مر تو چه چیز نه وال تعینات و قمار رسوم و عادات  
 دست نداد و تصرف کردن در آن نیز عقلی محل خوف سوء خاتمت است و الله ولی الهایه و الله  
 جو هر تراغ تعلیق روح است بدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است  
 زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق بدنی دیگر میگردد و هم جماعت  
 که روح را قدیم میگویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه جهت بقا محتاج بدن دیگر میدانند  
 و تجلی ظهور حقیقت است در هر مظهری بحسب طبیعت و عشقی و نوعی نه بر پیل نگر از شرح گلشن  
 جو هر در اساس خانقاه و فائده آن صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرماید  
 که هر چند بنابر خانقاه و اختصاص آن مجمل ساکن است و اجتماع تصوفه رسمی محدث است  
 از جمله استحضات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفت که مسکن فقر و صحابه بود در روزگار  
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم مشابیهتی و نسبتی است چه صفت  
 مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
 و سلم هر که او را مسکنی نبود و در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بعد از رسیدن به آشنائی ندانستی که بدو  
 فرود آید بصفه نزول کردی و در تاسیس بنابر خانقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون  
 طائفه بود از فقراء که ایشان را مسکنی و مأوا نداشت و دیگر بنیاد دوم آنکه بسبب ساکنت و روحی تصوف

باید که اجتماع و محبت بیشتر است و بدو هم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاق بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند  
 جوهر و بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان صاحب مصباح الهدایه قدس  
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و قیامان اگر رسم موفیان در سفر است که چون خانقاه  
 بقصد نزول دارند همه کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعد از عصر می نمانند و وقت  
 عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب بقصد خانقاه  
 کنند و چون در خانقاه روند اول تحت مقام را دور کعبه بگذرانند پس سلام کنند و بمحافل  
 و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت است که از جهت مقیمان بوقت قدوم خواننده از  
 طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند  
 از زیارت احیاء و اموات نروند تا هیأت باطن از غیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و  
 بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را به تود  
 و طابقت وجه تقرب کنند و اگر مسافر بی خانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالات درویشگرند و مقیمان  
 خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از میان  
 ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لها شوند آنگاه اهلیت صحبت و استعلا  
 قبول خوانند یا بند و بیکر صحبت شایسته خلوت شوند

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت  
 روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهلحاجه و سلم در شب معراج خرقه از  
 حضرت عزت یافته بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بودیم بکینی گفت که من  
 صدق و زرم عده بحضرت عمر فرمودند که اگر بودیم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعد بحضرت  
 عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بودیم چه کنی عرض کردند که سخاوت و زرم عده بحضرت  
 امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجه فرمودند که اگر این خرقه بودیم چه کنی عرض کردند  
 که من پرده پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالی بپوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهلحاجه  
 و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه عطا فرمودند و فرمودند  
 که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه با و دهی گما و صاحب  
 لطائف اشرفی قدس سره میفرماید که باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت صمدیت  
 آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و اهلحاجه آنرا چهار قسمت کرده قطعه بابو بکر صدیق

و قطعه بخر خطاب و قطعه بختان بن عفان و قطعه بعلی ابن ابیطالب داده وصیت کردند که فطرت  
 بگیرند و در وقت حاجت بیارند چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم آن چهار  
 طلب کردند از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدایت حضرت سید عالم  
 صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد بپوش و بپوشان  
 جوهر و در ذکر چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله  
 تعالی وجه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن  
 علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجه کیل بن زیاد چهارم خواجه حسن بصری  
 و این نزدیک اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید و این جمعیست از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن  
 علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت است و صاحب نفحات از امام محمد الدین بغدادی نقل میکند  
 که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسید یکی خواجه حسن بصری و دوم خواجه کیل بن زیاد و در  
 لطائف اشرفی مذکور است که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف است بعضی گویند که ایشان را  
 ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواجه کیل بن زیاد  
 فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را  
 ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

جوهر و لباس خرقه صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرمایند که از جمله رسوم موضوعه  
 صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادت است و فطام از مالوفات طبعی و  
 خطوط نفسانی چه نفس - همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات شرعی و لذتی است در  
 ملبوسات نیز خطی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی ملاوتی  
 یا بدین تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت است و خرقه دو نوع است  
 خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید و طلب تقصدا  
 مشاهده کند و یا خرقه پوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن ظن و نیت تبرک بخرق مشایخ  
 آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار  
 ولایت و علامت وصول بدرجه کیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود  
 نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مافزون گرداند و پیر خلعت ولایت و

## تشریف عنایت خود پوشاند

جو هر در اختيار خرقة ملون صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که اختیار خرقة ملون بجهت صلاحیت قبول اوساخ و تفریح خاطر اهل معاملات و مراقبات از اتمام بی فطنت بهامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحکات <sup>یعنی چوب درخت</sup> متنازع است اگر چه از صدر نبوت بفضل بسیار و نشان جباره سفید و اوست و لون ازرق اختیار منصفیه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از اوزق تمام شود اهل این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را بخود هیچ چیز جائزه الا بار اوست شیخ و فریق دوم متوسلان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را در لباسی مخصوص اختیار نه هر چه مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم منتهبیان و ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان هر چه اختیار کنند منتهای بود و هر چه حقیقی چون تمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منتقا و متسلم او گرد و شیخ او را از عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بنید که او را در لباس مخصوص لذتی است او را از آن بیرون آرد و لباس دیگر بپوشاند و بعضی از مشایخ مریدان را به تأخیر لباس نفرموده اند و هم بر آن لباس که داشته بجلالت ترغیب نموده نظر ایشان بر اخفاء حال و ترک اظهار بود و مشایخ بر مثال طبعیان اند اما ارض مریدان مختلف هر یک بنوعی که دانسته اند صلاح و ران دید و معا سجه کرده پس جمله تصرفات ایشان بمنی به صلاح و صواب بود

جو هر در معنی استحسان قدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که مراد از استحسان استجاب امری و اختیار رسمی است که متصوفه آنرا با اختیار خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بے آنکه دلیل و واضح و پیرایه لایح از سنت بر آن شاید بپوشاند لباس خرقة و بنار خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن و طائفه بر ایشان انکار دارند و گویند این طریق بدعت است و بدعت عین ضلالت است جواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنت بود اما بدعتی که مزاحم و منافی سنت نه بود و متضمن مصالحی باشد مذموم نیست بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت و اخل چه این عادت و روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم سنت نبوی و بعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و این عین مصاحبت و صلحت و در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستفله در



عهد رسالت نبود بعد از امتداد زمان علماء اسلام چند کتب و علوم اسلامی تألیف کرده اند  
و بعضی علوم از خود استخراج کرده و اشتباه نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل چهاروی و فقه  
و بیج تنگ نیست در آنکه احدثا و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و نظام  
قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احدثا  
بین امور به ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احدثا کنند  
و مرادشان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و آجباب  
انوار یقین و حفظ قواعد دین بود

چو هر شرح رساله بکلیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه  
و سلم شب معراج در بهشت چرخه دیدند و در آن صحنه وقتی دوران خرقه عرض کردند سیدنا محمد که این  
خرقه مرا باشد فرمان رسید که پوش پوش بپوشید و عرض کردند که این مخصوص باشد یا یکی از  
امثال من رسید فرمان رسید که بپوش و نشی تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید  
او را بد و پس بحضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بدیم چرخه  
عرض کردند که صدق و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه  
عرض کردند که عدل و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیرالمومنین عثمان رضی الله تعالی عنه  
عرض کردند که حیا و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیرالمومنین اسد الغالب علی بن ابیطالب  
که هم الله تعالی و چه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بزرگان حضرت خداوند تعالی کم فرمودند  
انت له و هو لک خرقه شایع همین است کلام را

چو هر خرقه ارادت و تقوی است که بعد از تربیت تمام پوشانند و خرقه تبرک و ثواب آنکه  
و اول قدم پوشانند تا آن خرقه مرید آقیدتی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد دعا  
شو و سوی لباس مردان نظر کند شرم پیدا آید و از جناب خداوند تعالی تبرسد و مرید تا آنکه در خرقه  
تشبه و تبرک است مرید رسمی است و چون خرقه تصوف و ارادت پوشد مرید حقیقی گردد  
چو هر شرح رساله بکلیه است که چون درست شد مرید اقامه توبه و وسیع و تقوی و در آمد و مقام  
نزد و ادب کرد نفس خود را بجا بده پس پوشد مرقع اگر رغبت دارد و در آن پوشیدن مرقع پوشیدن  
دو گره را رواست یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن  
آن بود که این را کفن باشد که امید از لذات و حیات منقطع گرداند و عمر خود را به خدمت خداوند تعالی

و وقت گرداند و در سالک شیخ علامه الدین سمنانی آورده است اگر نعوذ بانه بیهوشان در رسد و میزد بیهوش  
رجوع کند و باز بر بطلالت خود و ویرایش شیخ واجب است که آن خرقة باز بپوشد و اگر شیخ حاضر نباشد بر  
خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقة از وی بپوشاند بعضی مشایخ لباس ای که تکلیف  
اختیار کنند و مردمان را بفرمایند تا هر چه بپوشند اگر عباسی یا بنی هاشم و اگر قباوسی یا بنی عباس  
و این روش بهتر است **۵** مراد اهل طریقت لباس خطا نیست مگر بخدمت سلطان بنده و معونی باشد  
و بعضی زیاده از یک جامه بپوشد و بعضی زیاده از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند و بعضی  
مرد را جامه و خرقة زرد بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال و نیاله جامه پس پشت کند  
و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیها لموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد در و سیاه چهر  
و نیاله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشایخ لباس را بر صفات مخصوص اختیار  
کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است شش و مرقع و ملمع و خشن و طلق و شنی است  
که ویرا خطرات و بطلانت شود و در میان آن چیزی نمیباشد و این اول لباس مرید است و اشاره به ویرا  
که مرید در اول بدو چیز مشغول است اداء و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد  
در ظاهر لباس و شنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین بر دو ثبات قدم باشد  
و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد از ظاهرات و باطنات بود و میان ایشان خبر  
از نهد یا غیر آن بکنند تا باشد و این اشاره بر آنست که مروی را سه صفت است نفس الکلمه و نفس الکلمه  
و محض الکلمه نفس کلمه ثبات است در اداء و امر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرامت بزرگ  
خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد با کلمه خطا است  
جل جلاله مع خطا هر او باطن و چون مرید درین مقام رسد روا بود که ملمع بپوشد و ملمع لباسی است  
که در رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلافات متنازع  
و بدائع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل  
با نواع بلاها و سختیها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقة را گویند که مراد از آنکه بسیار بود  
و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحتها و معیبتها یعنی هر سوزنی که میخلائند و خشن میپوشند  
جراحتی را و دل خویش و آرام میگردد و دل خود را بدان جراحت بعد آن روا بود که طلق بپوشد  
و طلق خرقة را گویند که با بسیاری ننگها پر کالماء و سی از خرقات مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد  
و این لباس اشارت است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت و ترک التفات بجلالتها و مردمان

و بعضی در اول قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و هوا باشد یا بشتر خلوت  
یا بشتر مخالفت و این را خرقه تبرک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که پوشد باید که بنیت و منفی  
پوشد اگر سپید پوشد باید که چنانچه او ظاهر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و خجل و  
که دولت مصفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا پوشد باید که او بر اهل  
گناهان خود همه حال مصیبت دارد و شاخ فرموده اند هر که با جاسه کبود بخت و در طریقت جنابت بود و بر  
غسل لازم شود و اما خرقه کبود کسی پوشد که هوا حبس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد  
که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جاسه بنار خلی کسی پوشد که جمیع طرق شاخ را سلوک کند و با هم  
اولیا با فعال و احوال متابعت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده نال و این گلیم از چشم شتر  
پوشل شتر و تنگ بار وینا و بعضی برهنه که هیچ از آن نال در ویشی در نظر شیخ شهاب الدین صهرودی نرفته  
بر این می پوشیده کلام بسیار میگرداند و شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت بر این می فرمود اگر  
یک میخ بر دهن میرود سه به بودی کلام

جوهر و سماج صاحب مصباح الدرایه قدس سر و میفرمایند که از جمله مستحبات مقصود که محل  
انکار بعضی از علماء و ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غبار و اسکان و استحضار قول  
و وجه انکار ایشان آنکه این رسم باعث است چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و  
مشائخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشائخ متأخران وضع کرده اند و سخن داشته جواب آنست  
که هر چند باعث است ولیکن مرقم سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد و از جمله  
فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد  
که مالتی و کلاتی در قلوب و نفوس حادث شود و بعضی ویاسی که موجب فتور احوال و قصور احوال  
ظاهر می گردد و پس مشائخ متأخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات  
طیبه و اسکان مناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت  
حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کالات و ملالت از ایشان مرتفع شود و فائده دوم آنکه سالک  
را در اثنا سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلا صفات نفوس و صفات و حجابات بسیار افتد که بدان  
مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و در و بطول خرق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس  
ممکن بود که مستمع را در سماع اسکان لذیده یا غول که وصف احوال او بود حالی غریب که تحریک و دانسته  
شوق کند و می نماید آن وقفه از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود و فائده سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از سیر بطریق و سلوک بگذرد و محجبه بمحجوبی نماند و با شد و در انظار سماع ممکن بود  
 که سماع روح مفتوح گردد و لذت خطایب ازل و عیب اول یابد و طائر روح بیک  
 نهفت غبار هستی و لذت هوش از خود بیفتاند و از خواسته قلب و نفس و جمله اکوان  
 میگذرد و در فضا رقب ذات در طیاران آید و سیر و سلوک بطریق مبدل شود و بیک خطه چند آن راه  
 قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع توانا کرد و اگر شکر سماع این فوائد را با فایده که در سماع متوقع  
 بود مقابل کند گوئیم رفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و فی الواقع  
 که صلوته است و حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قرا فلاح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم یخجلون  
 و در حق بعضی سبب و یل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون با وجود احتمال  
 سهو و غفلت که موجب ویل است ترک صلوته جائز نبود و درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل و نگار  
 و مستموفه میست عین و بال و محل از کار است چه بیشتر درین وقت مشاهده میروند و بنار آن برود  
 نفسانی و خطوطا طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل  
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع  
 بود و طاعت را میل بر قص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را  
 ابتلا بآفتاب نغمه و نبوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گریه و بی رگرم و شستن با زار و این جماعه بعضی گناه  
 و عین و بال است و محل انکار و بیضا طشکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم حضرت جناب آقا  
 قدس سره که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود و مبسوط بوده است و حضرت ایشان در آخر حال  
 سماع غنائی کردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنیم گفتند از برای خود بشنو  
 گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بر آنست که سماع با یاران همرد و باید کرد و از کسی باید شنید  
 که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و شک نیست که آواز خوش از جمله آنها  
 جناب الهی است و روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات مناسبه القه از وی بود و روح بعضی از حیوانات  
 از ان لذت یابد چنانکه شتر بنغمه قوی باریار گردان باسانی بکشد و بیک منزل چندین منزل از منزل  
 طی کند حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرماید السماع حرام علی العوام لانهم سیمحون بجموده  
 نفوسهم و مباح علی الزماد لانهم من ار باب المجاہدات و مستحب لاحبابنا لانهم سیمحون  
 بجموده قلوبهم بهم  
 جوهر در آداب سماع در مصباح الهدایه مذکور است که از جمله آداب سماع اول آنست که خلعت

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان اثر آ  
واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مفر حال و شمول به کمال جمع بود و مجروح از شواحب هوا  
و دنیای طبیعت و حال آنکه در ان مجمع شیخی یا مقصدی که مشهور او منتظم بود حاضر باشد یا اهل جماع انوان  
ستوان و طالبان صادق باشند تو فیض چنین معینی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل است  
بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امر و ان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طایفه  
ندارد مانند تشریفی که او را فوق سماع نبود و بنظر انکار نگردد یا صاحب جایی اندا به باب دنیا که باو تکلیف  
و مدارات باید بود یا بحضور کسی که تکلیف و دروغ اظهار و حیل کند و بتواند کاذب و وقت بر حاضران  
مشغول گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و بشرط آنست که چون  
شخصی حاضر مجلس شود باید بنشیند و سکون و وقار شعار و وقار ظاهر و باطن خود گرداند و اظهار  
پدین را از زوایا حرکات و مقبول افعال و اقوال مجموع و مضبوط و در خصوص بحضور مشایخ  
و بزرگان کلمه از لمعات و جمل مضطرب نشود و اگر نعوذ باید سبب اثری از آثار نوازل و جهایل  
اظهار و جود و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گشاده بودیل قبیح تر زلفتی و شینج تر حالتی باشد  
جوهر در خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خاصیت سماع آنست  
که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب گردد و اندیس و روح طائفه که سر  
ایشان بحسبیت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع معاهد و معاون باشد بر طلب کمال  
و روح بعضی که ضعیف ایشان به هوا مستولی بود و موجب هلاک و دیال و از اینجا است نشأ اختلاف  
احوال ائمه در تحلیس و تخریم سماع و وجه در سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است و لیکن نقصان  
حال منتیان است چه وجه عبارت است از باز یافتن حال شود و باید یافتن بعد از گم کردن بود  
پس واجد در سماع بحسبیت فاقد بود و سبب نقصان حال شود ظهور صفات ظلمانی بود و آن  
صفات نفسانی است که حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محضات  
و منشأ وجود و سماع یا مجروحات طیب و اصوات متناسبه باشد و تلذذ از ان نصیب روح بود  
یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذذ از ان مشترک بود و میان روح و قلوب و روح  
محقق و میان ارواح و نفوس و روح مبطلان و در مجروحات که روح با تسلط از ان  
منفرد بود و قلب استراق سمع کند و روح محقق و نفس و روح مبطل و منتیان را بحسب حال  
از حجاب حال شود و اتم بود حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند حال قبل از

۱۲

کمالی فی الصلوة و این اشارت است بدوام حال نشود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع  
 همچنین بود که پیش از سماع و هر کس که پیشوای حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الهی نعم کن  
 پس سماع او موقوف نبود بر نفحات و احسان آدمی بلکه جای شود که سماع او از اندرون خود بود و این  
 چنین کس که سماع او متصل باشد پیشوای حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خائ  
 پس گاه خطاب جناب الهی شود و گاه تسبیح و رات و گاهی از داخل بشنود و گاهی از خارج روایت است  
 از امیر المومنین علی کرم الله تعالی و هر وقتی که بانگ ناقوس می شد یا صاحب فرمودند که شما سیدانید  
 که او چه میگوید عرض کردند که من فرمودند که می گوید سبحان الله

جو هر در القاء و اعطاء خرقة بقوال و غیره در مصباح الهدایة مذکور است خرقة که از صاحب  
 سماع بقوال بود و نوع است صحیح و مخرقة اما حکم خرقة صحیح اگر مراد و اجد در القاء و اعطاء آن شخص  
 قوال بود و گیره را با و در ان مشارکت و مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود شخصی که حاضر باشد  
 بر حسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر نخواهد بدیگر بخشد و اگر حاضران مجلس سماع  
 همه خوان باشند و شخص دیگر حاضر نه خرقة بقوال دهند چه محرک و باعث وجه که سبب القاء خرقة باشد  
 قول او بود و بعضی گویند خرقة از ان جمع بود چه سبب باعث و چه نه مجرد قول قوال بود و سبب  
 آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفة قیاس بر قضیه واقعیه است که جوانان  
 لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعیت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون خلفا یافتند  
 خواستند که جمعی غنیمت بردارند با پیران نزاع پیدا آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 و آله و صحابه و سلم کردند و چون منزل شد یسار لو ناک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول  
 پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم غنیمت را میان ایشان بتوئیت قسمت  
 فرمودند و بعضی گویند اگر با جریّت گرفته اند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در  
 القاء خرقة یتقی باشد و نخواهد که دیگر با سر خرقة رود و خرقة او را بقوالان دهند اما حکم خرقة مخرقة که صاحب  
 آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرقة کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنبه او غیر جنب  
 قسمت کنند و شرط در مساهمت غیر جنب آنست که در حق این طائفة حسن ظن دارد و به تبرک خرقة  
 ایشان را متعقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز دهند  
 و اگر خرقة ناک انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی مخرقة اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند و او بود که  
 خرقة صحیح را به تبعیت مخرقة تفریق کند و بر حاضران منقسم گرداند

جو هر سماع چهار قسم است طلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابو علی و قاضی قدس سره فرمودند  
 السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مباح للذوات و الحصول علی ما یستحب لاصحابها حیوة  
 قلوبهم و طلال است بر مباحان حق تعالی و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند  
 سماع مستحب است برای اهل حقائق و مباح است برای اهل علم و مکاره است برای اهل فنی و مجبور  
 و حضرت ابو سعید را بواجب قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بریم زند شہوتی که در دست باشد  
 بریزد و بگذارد و سائر اعضا چون نعره زند ہر شہوتی که درون باشد بیرون رود - خوشی تا حرام نیست  
 آنچه از خوشیها حرام است نہ انسان حرام است کہ خوش است بلکه ازان حرام است کہ در وی ضرری است و  
 قضاوی چہ آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظارہ شکوفہ و گل خوش است و چہ  
 نیست پس آواز خوش و در حق گوش ہچو سبزه و آب روان است و در چشم و ہچو مشک و در حق بینی و ہچو طعم  
 خوش و در حق خلق و ہچنین حکمتہای نیکو در حق عقل و دلیل ہر آنکہ طیب بازاری و نظارہ و ان حرام  
 است کہ عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا روایت میکند کہ روز عید رنگیان و مسجد بازاری سبکہ دند  
 و رسول علیہ السلام مرا گفت کہ بینی گفتم کہ خواہم بردارم و دست خود پیش برداشت تا رنگیان  
 بردارد و من ہادم و چندان نظارہ کہ دم کہ چند بار گفت کہ بس نباشد گفتم فی و این در اخبار  
 صحیح است و این دو بار بود کہ برابرین رضا و او ند و ازین خبر پنج رخصت است و رخصت اول آنکہ  
 بازاری و لہو و نظارہ در وی چون گاہ گاہ باشد حرام نیست کہ عایشہ روایت میکند کہ بازاری رنگیان  
 رخصت و سرود بود و رخصت دوم آنکہ در مسجد سبکہ و در رخصت سوم آنکہ در خبر است کہ رسول علیہ السلام گفت  
 عایشہ را کہ بازاری شغول شوی و این فرمان باشد رخصت چہارم آنکہ ابتدا کرد و عایشہ را کہ خواہی کہ بینی  
 و این تھا عنہا باشد بخوان باشد کہ اگر وی نظارہ کہ وی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکہ خود با عایشہ  
 یا بیتا و ساعی و از آن بدین معلوم شود کہ برای موافقت زنان و کودکان تادل ایشان خوش شوین  
 کار ناکر و از خلق نیکو بود و در صحاح است کہ عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا روایت میکند کہ من کوک بودم  
 لعبتہ را بر ایستہی چیزی کہ عادت و خزان است و چند دختر از من کوک تر نزد یک بیامدند و  
 چون رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم در آمدہ سے آن کوکان باز پس گرفتند ہی رسول  
 علیہ السلام ایشان را بنزد یک من فرستادندی - اینجا کہ سماع مباح است بہ پنج سبب حرام شود باید کہ  
 حد رکند سبب اول آنکہ از زن یا کودکی در محل شہوت شود و این حرام است و سماع از کوکے کہ در  
 محل نقد نباشد مباح است و از زنی کہ زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بہر صفت کہ باشد حرام است

اما اگر آواز نشود از پس پرده اگر هم فتنه بود حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کینزک در خانه حضرت علی  
سره و میگفتند و رسول علیه السلام آواز نشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سر و دو ریاب  
و چنگ و بربطا و اصوات مزایر و چیزه که باناس عواتی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش بشنید  
اگر کسی بانا خوش و ناموزون نهد هم حرام بود و اما طبل شباهین و دوت اگر چه در وی جلاجل بود حرام  
نیست بلکه سلف دوت نمود و زدند و اگر جلاجل در او فرایند حرام شود و طبل حاجیان و عازیان را خود  
رسم است - رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنه بنظر  
شده و رسول علیه السلام بفرست مرثی علی فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص  
کرد و چند بار پاسی بر زمین زد و چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بار

باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره المبارک فرمود  
که چند چیز موهو و مسماع انگاه شده و در آن چیست سمیع است و سمیع و سمیع و آله سماع است و فرمودند  
سمیع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما مسموع آنچه میگوید باید  
که نرل و فحش نباشد اما سمیع آنکه می شنود باید که سخی شنود و مملو باشد از یاد حق اما آله سماع و آن  
مزایر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد اینچنین سماع حلال باشد اگر چه  
که سماع صداتی است موزون جدا حرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی و آن چرا  
حرام باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیا حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام است  
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشاکش میفرمایند که فتنه آتشی که  
در نهاد سالک می باشد از فوط محبت می افروزد و نه از خراج چیزی می آرد و دور باشد از عالم که به و  
زار می و بیقراری و حرکات عینیه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست که از  
کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بهر تبه تبه رسیده اند که بهر کینه بفراف و اگر بگیرند در حال اگر ایشان  
بر مافات باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این عروم شیرین  
می باشد و آب چشم آنانکه بدر گرفته اند شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بنایت سبک و ملائم و نهایت  
موزون و اکثر بر طبق وزن احوال رقص کنند که آنرا نواطن روحانی گویند بنایت ولالت بر  
انشار صمد و بسط قلب کند اگر چه عوام این قسم رقص را نقد را عبادت نهاده و از ان سماع عاجز اند  
بایند اما خواص اند که این حرکت از بهر و قلب است و آنکه اول بهر و در رقص کند آنچه به مجلس بگذرد



بر ذمه او بود ان خیر افخیر و ان شر افشر و حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر کس فرمودند که اگر پشت صوفی بر زمین رسد خود را خدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله قشیریه قدس سره میفرمایند که حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتهی خواه متوسط در حال و چیزی میگوید باید که به پیچ و پستی از جامه و تا ممکن بود ثابت و راست باشد

چو هر در فواید الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر المبارک فرمودند که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی که نیست قوت طاعت بخورند سوم در وقت اجزای و صفا کردن درویشان

چو هر حرامست آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از شهوت زیاده شود و رغبت بر چهره و زلف و خال و میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و سماعیکه در پیغم فتنه باشد و فحش و بگو و طعن بر اهل دین بود و جامی سماع محفوظ باشد از بگزد مردم و در اینجا شکبران و پیرو ده گویان باشند و زاهدان خشک نهاد و پیران بد اعتقاد و تکلف الوجد نباشند و اهل سماع خاموش باشند و دوزنانو نشینند و دل را بجنبان حق سبحانه و تعالی حاضر دارند و منظر عطا و فیض جناب حق سبحانه و تعالی باشند چون طالب شود سماع بر کسی از اهل مجلس و بر خیزد همه موافقت می کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجه نمی تواند شد اگر چه مباح است و شوق می آید

چو هر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگر چه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه باشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح است اگر آواز از پس پرده شنود و پیغم فتنه باشد حرام و الا میام بایل آنکه و کتیک و غنازه حضرت عایشه رضی الله تعالی سر و می گفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سر و دریا و چنگ و بر بطا و چیزی از روئیای نامی عاقی بود و طبل و شاپین و دوت اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست و دت و پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم زده اند و در عروسی دت زدن نه و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل مختشان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبله دراز بود میان باریک و هر دو سر مین و حضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند دلیل بر آنکه شاپین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدار و مرا خبر ده پس رخصت دادند حضرت ابن عمر را تا گوش دار و کلب  
آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حال بوده باشد  
شریف و سبب سوم آنکه در سر و فمش باشد یا سجا یا طعن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد  
که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلفت و خال و جمال و صورت  
و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در آن  
برز سنه که او را دوست دارد یا بر کوه که فرود آرد و اندیشه وی حرام بود اگر بر زن و کینه خود سماع کند  
حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند  
و سماع بر آن کنند زبان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در محو احوال ایشان باشد سبب چهارم  
آنکه شنود و جرات باشد و شهوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلفت و  
خال و صورت نیکو شنود و شیطان شهوت او را بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بطریق  
عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه گیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان  
صغیره است چون بسیار شود بدیهه گیره رسد بعضی از چیزها سباح است بشرط آنکه گاه بگاه بود و اندک  
چون بسیار شود حرام بود و چیز نگینان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه شمع نفروند اگر مسجد را بازیگاه ساختند می شمع فرمودی و مزاح کردن گاه بگاه مباح است  
لیکن اگر کسی بعبادت گیرد و مسخره باشد

چون هر صاحب خواهر القوا و قدس سره میفرماید که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی  
قدس سره افتاد که ایشان سماع شنیدی حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بیکتم بر لفظ بسیار  
را ندند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را  
دادند اندک الا ذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوهام الدین کرمانی قدس سره بر شیخ شهاب الدین  
آمد شیخ مصلا که خود پیچیده در زیر زانو نهاد و بعضی نزد مشائخ بغایت تعظیمت الغرض  
چون شب در آمد شیخ اوهام الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع  
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوهام الدین و آنها که اهل سماع بودند  
بسماع مشغول شدند چون با آمدند خادم خانقاه بخدایت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را  
سماع بود هر آینه این جماعت را نهامی بایستد شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت  
من خبر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگریه که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشت و هر بار که سماع فرود داشت میگردید و اهل سماع  
قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه می شنید باید دانست که تا پیش از این  
جوهر و ثمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ بیان الدین قدس سره میفرمودند که هنگامی حضرت شاه شکر  
میرحاجف قدس سره میفرمودند که ایشان را نگاه داشتند مجلس سماع میدادند که روزی میفرمودند که چون مشایخ  
طریقت را در حین سماع وجد وار می شود و در قصص صورت می بندد و در آن حالت لکد فضا بر زمین و زمان  
میزنند و آسمان بهشت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و فلو لازم نمی دانند و همان طهارت  
نمازمی خوانند اگر سنگری برین حرف انگشت اعتراض ننهد و بگوید که اگر سماع ایشان از شایع بخود است  
پس تلزم نقص طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستحی بدعت است جواب او اینست  
که اسقاط بشعور ایشان از ظهور جذبات بنشاید بطور چراغ است و حضور آفتاب نبینی که چون چراغ را در  
آفتاب گذارند کیفیت ضیاء از لعه اش خارج نشود بلکه در مقابل تجلیات آفتاب جهان تاب مضمحل و  
ستلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش در آید احتیاج باقی باقی نیست همچنان بر صرافت اصل تابان  
باشد و میفرمودند که سماع حقیقی را که در منبر انسان مضمهرست بطور عمی آرد و نقاب از جمال شایه پیشال  
در حال بر میدارد و لهذا قال لوطالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر  
سبعین حقیقا من الصالحین و التابعین

اگر که شد محرم دل در حرم یار یابد	و آنکه این کار نداشت و آنکه یابد
-----------------------------------	----------------------------------

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - دیگر آداب آنست که همه سرودش بکنند  
و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جواب نگویند و دوست و سر بخوابند و تکلف هیچ حرکت نکنند  
و چنانکه در تشهد نماز نشینند با دست بنشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار بنشینند و چون کسی  
بسبب غلبات و جهل بر خیزد و با وی موافقت نکند شافعی گوید که جماعت در تراویح وضع عمرت و این  
بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاء که  
در سماعی که فسق نباشد شنیدن آن مباح است چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و هنگام آمدن  
از سفر و نشان دو وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقا حرام گفتن سماع را نشاید تا بفرنگش  
حرام چند قسم است یکی بعینه حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره دوم بغیره است چنانکه نغمه از جهت  
بعضی امور قبیحه حرام است و گرنه بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشد و بغیره حرام بود  
آنرا اصطلاح حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علماء باشد بحث و مباحثه کردن آن مناسب نبود

جو هر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت است نه بدن و  
 ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر بینندگان  
 حاضر شد هر کس که در خواب رود نخواهد آگاه خواهد غافل روح او چشم و گوش و زبان و جمیع  
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت می کشد. دول  
 هر کسی که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و خطوطا شود  
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورتها سرکه ریه و میب می دیده باشد و با آنچه در  
 ناسوت با و گرفتار است همان را مشاهده نماید و به خط و پیچ که در دس عالم مثال کلیه عالم  
 ملکوت است صورتها سوتیه فنا پذیر است و صورت ملکوتیه اصل صورتها سوتیه است هیچگاه فانی نشوند  
 و همیشه باقی ماند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم پر آری کثافت  
 جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بابت شاه کلیم الله قیسا الله تعالی بهره العزیز و  
 کشکول سیرمایند که مشایخ وضع برین قرار داده اند مقصود از این اجماع متفرقات است چه آدمی  
 به تفرقه حواس و هجوم خطرات از توحید علمی باز می ماند برین جمعیت حواس بهرسانند خصوص و قیاس  
 برین ادب خواهد باشد که بلاخط صورت و همی یا حقیقی آن برین که از نشان او طلب ادب باشد  
 خشوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت عمارت معنی که در آن برین موعود  
 در سالک پیدا می آید که اندیشه هر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن پیولانی صفت است  
 و هر صورت را قابل است و هر کون برین می تواند باشد چه برین بمعنی واسطه است میان دل و  
 مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه مدرک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند آن  
 برین باشد و از وره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست و آنچه نظر کنی اگر دیده  
 بنیاد داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت و بر این است شایا برین شیخ صورت معنی دیگر باشد  
 و برین چرخ و کلون صورت چیزی دیگر بود و هر چه برین لطیف بود و از معانی مقوله بود کار نیکو بود  
 و هر چه کثیف بود و از صور مرتبه بود کار زبون بود و مشایخ بحسب استعداد برین مقرر سازند آنرا که  
 قوت عاقله بود از عالم معانی مقوله کلیه نمایان و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس خبر نمی فرمایند  
 اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک تجسس باین بود که که ام چیز در نفس او وقع عظیم دارد  
 و که ام شود و دیده او جمال دارد و شایا شخصی است که عاشق پیری بود بعشق او داله و شیدا پس جمال  
 آن پیر و دیده او جمال شیخ بشیر باشد شیخ برین خود فرمایند بلکه برین همان پیر فرماید در اشغال و مراقبات

که کثرت شغل آنرا از آن واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز مثلاً شخصی است که جمال کل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباترین این همین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در آن صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما شغل او را ازین ورطه خواهد کشید و قس علی ذلک -

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف و پیرا در آن صورت پدید بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین راقوت متمثل و شکل بصورت و اشکال مختلفه می باشند از آنجست خواجگان ما این کشف را اعتبار می نکرده اند و طریق ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون پیر قبر غریزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهائی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود و از آن نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه بهرین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند بهر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و دانند که آن نسبت از دوست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت یا وی زندگانی کند از لطف و قهر و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را بجای مقابل فرموده اند و ظهور آن معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که بان ذات بی کم و کیف دارد و جز تجلی ذاتی در هیچ نماد و هرگاه که ویرا بطبع و باز گذارند و غیر آن امر به کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد اذن آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

چو هر بد آنکه شرط در اشراق خاطر نفی خواطر خودست پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی کرده بصفت علمی او سبحانه طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از غیر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل است -

چو هر بعضی میفرمایند که پشت بقیه مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هرگاه که خوابسته فاتحه بروج او بخواند بعد از آن بصفت علمی او سبحانه و تعالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبرست و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یا بد فاتحه بخواند و ختم تهلیل بروج او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به پروت مبدل گردد و اثر عقوبت چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره ناظر باین  
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابو اکسین نور می قدس سره جمع ششم را تقبیل کرد و از من میراث  
گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و تجلی شد گفتم چون دون از عالی فراگیر و از غیر فزاینده است  
و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب ثجات  
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان مردم  
که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابو اکسین نوریت پس حال او بعد الموت از دو امر بیرون  
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است  
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل نشاید پس حال  
ترقی بعد الموت حاصل است.

جوهر و الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق بن محمد وانی قدس سره صاحب ثجات  
قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق بن محمد وانی قدس سره هشت کلمات که  
بنابر طریقه خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم برانست هوش در دم و نظر بر قدم و سفور و طریقه و  
حکومت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاشته داشت و یادداشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات  
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف حدودی و وقوف قلبی است هوش در دم آنست که  
بر نفسی که از درون براید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد و شیخ سعد الدین کاشانی  
قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر  
حضور باشد بر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد. درین طریقه رعایت و حفظ نفس  
اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند بگوید  
قلان کس نفس کم کرده است یعنی طریق روشن کم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره  
فرموده اند که بنا بر کار درین راه بر نفس باید که و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول  
نفس و حفظ مابین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نور الدین عبدالرحمن جلی  
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالخیر نجم الدین الکبری قدس سره در سوره توحید  
میفرمایند که ذکر کسی که جاریست بر نفوس حیوانات انقاس ضروریه ایشان است زیرا که و بر آمدن و فرو رفتن نفس  
حرفها که اشارت بعبودیت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرفها  
که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و ان

پس می باید که طالب بشنود و نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین  
حرف شریفین اوست حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که  
و نسبت خدیو ربع اند فتوری واقع نشود تا برسد بدینجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه  
حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را درین  
و آمدن و همه جان نظر او بر پشت پایی او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و می شاید که  
نظر بر قدم اشارت به عزت سیر سالک بود و در قطع مسافات هستی و ملی عقبات خود هستی یعنی نظرش  
بهر جا که شتهی شود فی الحال قدم بران نهد و سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از  
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجه بهاء الدین  
قدس سره پرسیدند که بنابر طریقه شایر چیست فرمودند خلوت در انجمن بنظر باطن و بی باطن با حق  
سبحانه و تعالی سه از درون شو آشنا و از بیرون بیگانه و ش + انجمن زیباروش کم می بود اندر جهان  
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر مرتبه  
رسد که اگر بیارزد در این پنج سخن و آواز نشود و بسبب استیلا در ذکر بر حقیقت دل و یاد در عبارت از  
ذکر لسانی و یا قلبی است و باز گشت آنست که هر بار که ذکر زبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن  
بهان زبان گوید که خداوندنا مقصود من توئی و معناه تو منی که این کلمه باز گشت نفی کننده است بخاطر  
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بیادیت ذکر بکند  
باز گشت از خود صدقه و دنیا بد باید که ترک آن نکند زیرا که تدریج آثار صدق بطور می آید و نگاہ  
عبارات از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نزد و حضرت مولانا  
سعد الدین قدس سره و معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت  
آن مقدار که میسر شود و خاطر را نگاہ دارد که غیر بی بخاطر می نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از  
کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که مالک در نگاہ داشت  
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت  
بر وجهی که درین مقدار که زمان قوت تنخیه از عمل خود مغزول گردد و عمل قوت تنخیه تمام از عمل اگر چه  
نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادرست و بعضی کمال اولیاء احیانا  
این معنی درست میداد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در قوت حاجات مکی آنجا که بیان خود  
قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خود علی حکیم شرمه می تحقیق این بحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این به

آنست عبارت از دوام گاهی است بحدی سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند  
 که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشایده است یا رشود حق سبحانه و تعالی است بر دل متوسط  
 حب ذاتی که کنایت از حصول بیا و داشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد  
 این عبارت فرمودند که یا و کرد و عبارت از تکلف است و در ذکر و یاد گذشت عبارت از رجوع است بحدی سبحانه  
 و تعالی بران وجه که هر بار که کلمه طیب را گوید از عقب آن پایل اندیشه که خداوند متعالی و من تو کنی  
 و نگا داشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و بیا و داشت عبارت از رجوع است  
 در نگا داشت و توقف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که توقف زمانی که اگر گذراند  
 روزه راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست چنانچه  
 شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین  
 قدس سره مراد در حال قیام یا تنفس آرام فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو در حال  
 توقف زمانی است و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که تبارک و تعالی را در توقف زمانی رعایت  
 ننموده اند تا در پانزده نفس شود که حضور می گذرد و یا بغفلت که اگر بر نفس نماند و در پانزده این دو  
 نشود و توقف زمانی نیز در صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که محاسبه است که  
 بر ساعتی آنچه بر گذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که هر قدر نماند باز گشت می کنیم محاسبه  
 می گیریم و توقف عددی عبارت از رعایت عدوت و ذکر حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که  
 رعایت عدد و ذکر قلبی براسم جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجه گمان قدس سره است  
 ارواحهم واقع است که فلانی مرغلان را بوقوف عددی امر فرموده و مقصود ذکر قلبی است باین  
 عدد و نه مجرد رعایت عدد و ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس سه کثرت یا پنج کثرت یا بیست کثرت  
 و یا بیست و یک کثرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه بهاء الدین عطا فرمودند که بسیار  
 گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف گوید و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون  
 در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی اصل آن عمل و اثر ذکر آن بود که  
 در زمان نفسی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثره از آثار تصرفات جذبات الوهیت  
 مطالعه افتد آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که توقف عددی اول مرتبه علم  
 لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات  
 جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند چنانچه فیضی و صالحی است



که موصل است به مرتبه قرب علم لدنی در آن مرتبه مکتوف می شود و نسبت با بل نهایت وقوف عدد سه که  
اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر واقف شود بر سر بیان واحد حقیقی و در مراتب اعداد و کوسه  
پنجگانکه واقف است بر سر بیان واحد عددی و در مراتب اعداد و جهانی حضرت مولوی جامی قدس سره  
در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد	سارلیست احد و همه افراد عدد
زیر که عدد گر چه پروتست ز حد	هم صورت و هم ماده اش هست احد

و بحقیقت این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل  
ذکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از  
کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه و تعالی  
بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه و تعالی نباشد و بجای دیگر فرموده اند که در همین ذکر ارتباط  
و آگاهی مذکور بشرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست  
که ذکر از دل واقف بود یعنی در آثار ذکر متوجه باین قطعه کج صدف برسی الشکل که او را بجز دل سگوند  
دور جانب اسیر مجاذبی استبان چه واقع است و او را مشغول و گویا نذر که روانه نکند از ذکر و  
مضموم ذکر غافل و ذایل گردد و حضرت خواجه بهار الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم  
نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بر دو معنی گفته اند لازم شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و  
وقوف قلبی است -

چو هر سوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید که از سر غفلت نباشد و نظر در حق معنی سالک است  
در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید بیغمته و خلوت در چنین  
یعنی خلوت می باید که در میان خلق باشد بظاهر بخلق و باطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد  
و احوال او بعبادت نبرد و سرور و وطن یعنی سفر اوی باید که از طبیعت بشری به صفات ملکی و از صفات  
مذمومه به صفات مرضیه حمیده انتقال کند یا ذکر و عبارت از آنست که تکرار کند ذکر کسی را که از دور و پیش  
بوی رسید و باز گشت عبارت است از آنکه گوید و عقب هر ذکر خداوند مقصودین از ذکر رضایه  
خداوند تعالی است و نگه داشت عبارت از آنکه در ویش دل خود را نگه دارد از آنکه غیر در خاطر گذارد و  
یا داشت آنکه دل خود را با جناب دارد و میر و از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرب و انجیم بها  
بعضی این معنی را مشاهده می گویند -

جوهر خرابات اشارت بوحده است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت  
از مقام فنای افعال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا آبابی است که از قید رویت تمایز افعال  
و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا محو و افعال و صفات الهی دار و هیچ  
صفاتی بخود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنای ذات است که ذوات همه را محو  
و منطلس در ذات حضرت تحقیق الی یابد.

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه خراباتی شدن از خود رهایی است و خودی گرفت اگرچه  
پارسانی است و شارح قدس سره سالک ناسک تبرک رسوم و عادات و قیود از خود رهایی و خلاصی یابد  
و خودی محو در مطلق باز گذارد و چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بچیقت گرفت زیرا که  
گرفت پوشیدن حق بتین و هستی خود و غیر است یا تمنی که وجود یا عنفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد  
پس حق را پوشانیده باشد و اظهار غیر نموده و پارسانی عبارت است از اغراض از تشفیات طبیعی و  
شوی یعنی اگر چه این پارسانی صفات متعنه است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشت  
همچنان حق را و خود پوشانیده است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه خرابات آشیان مرغ جانست و خرابات آستان الی امکان  
شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است و باز گشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس  
بر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و نیز نگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان  
لا مکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افعالی و صفاتی باشد یا ذاتی  
و مقام توحید صفات آستان لا مکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میرسد و از آنجا توحید  
ذاتی و تا از آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لا آبابی است و ایشان شراب بخودی در سر گرفته اند  
و درستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات و تعینات معراکسته  
جوهر هستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهد جمال دوست سالک صاحب شهود را  
دست میدهد و عبارات از احتجاب محبوب است بکجب غرّت و ظاهیر شدن پردای کثرت بر و  
وحدت و این مقام ثانوی است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه بت اینجا مظهر عشق است و وحدت به بود و زار بستن عقد  
شارح قدس سره عشق درین محل تحقیقت مطلقه را دست چنانچه شیخ فخرالدین عاقلی قدس سره در این

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و شهود هیچ موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورت همه اوست که تجلی و ظهور  
فرموده یعنی اینجا که مشرب پاک ارباب کمال است بت منظر عشق است که ذات مطلقه اوست و چون  
در صورت بت حق ظاهر باشد هر آینه بت باین اعتبار توجه الیه همه ارباب کمال باشند و هر منظره را نیز  
باین اعتبار توجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آید و ازین جهت  
ذرات مقصود و متوجه الیه اند و زنا و زین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت به پستین عقد و بند  
خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد.

جوهر بد آنکه چشم اشارت است بشود حق و راعیان و استعدادات ایشان و آن شود و معبر  
بصفت بصیری است و صفات از نور که حجاب ذات است معبر یا پرست و لب اشارت است  
بنفس حقانی که افاضه وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت تجلی جمالی است و صورت جمالی حافی  
و خط اشارت بحقیقت من حیث بی هی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و حال اشارت بتبطل  
و مدت است من حیث اخفا که مباد او منتها و کثرت است - شرح گلشن راز

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره چه کفر و دین بود قائم به هستی بد نشود و توحید عین بت پرستی  
شمار چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم به هستی و وجود اند و هستی مطلق حق  
پس هر آینه که توحید و یگانگی گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت را من حیث حقیقت  
غیر دانسته شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا چه اشیا بت پرستی را منظر از آنجه که  
بت باشد آخر یعنی چون تمام موجودات منظر و جمالی هستی حق اند که حق عبارات از دست و بصورت  
نقش همه منظر و تجلی است هر آینه از آنجه منظر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه  
منظر بت که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نبی آید در ضمن خلق و ایجاد و هر چه وجودی حکمت  
و فائده است

هر چه بینی محض خیر و حکمت است	اگر ترا زور حمت و کر زحمت است
نه آنکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد اسی سلیم

جوهر در اصطلاحات -

بنگده و بختانه و شراب خانه و دیر و خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل را گویند -

پیرمغان و پیر خرابات و خانه و باوه فروش مرشد را گویند -

ترسام و روحانی را گویند که از صفات ذمیه و نفس اماره قلاص یافته باشند و متصف بصفتها

حمیدہ ملکہ باشد۔

ترس باچہ دارا غیبی را گویند کہ از عالم غیب در ول سالک فرو آید۔  
 گبر و کافر کسی کہ یک رنگ در وحدت شدہ و رومی از ماسوی اللہ تعالیٰ پرتافتہ۔  
 می و ذوق را گویند کہ از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند۔  
 ساعو و چمانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی و ادراک مقامات کند۔  
 زئار علامت یک رنگی و یک جہت نشین را گویند۔  
 یار و دلیر و محبوب و منعم و دوست تجلی صفات را گویند۔  
 غمخوار و بوسہ و فیض جذبہ باطن را گویند۔  
 لب و دہان صفت حیات را گویند۔  
 چشم و ابرو و جمال کلام و الہام غیبی را گویند۔  
 قلمش و قلندر اہل ترک را گویند۔  
 شہید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند۔  
 ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔  
 شراب و بادہ بمعنی محبت است۔  
 می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ در جام کنارش ریزند۔  
 مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب استغراق را گویند و مست نشین  
 اہل حزن و ذوق را گویند۔  
 اقامت علیہ عشق را گویند۔  
 رجعت رجعت از مقام وصول بقدر بطریق انقطاع را گویند۔  
 قلامی معاشرت و مہاشرت اعمال را گویند۔  
 او بانش آن کہ غم ثواب و عقاب نکند۔  
 قلندر و قلامش اہل صفاء اہل ترک و اہل فنا را گویند۔  
 شمع نور اللہ را گویند۔  
 کباب پرورش دل و تجلیات حق۔  
 صبور حسی محاذیہ را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند -  
 باید او مقام بازگشت احوال و اوقات -  
 کفر تاریکی را گویند -  
 بت و شایه معانی مقصود را گویند -  
 کثف و شهود و مرتبه عین الله را گویند -  
 جلیبیا عالم طهارت را گویند -  
 ویر عالم انسانی را گویند -  
 کلیبیا عالم حیوانی را گویند -  
 طامات معارف را گویند -  
 جفا پوشانیدن دل سالک از شایه -  
 جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و ششم ظهور صفات قهر را گویند -  
 دلداری صفت باطنی را گویند -  
 دلبر صفت قاضی را گویند -  
 زلف غیب هویت را گویند -  
 گیسوی ظاهر طالب را گویند -  
 میخانه عالم لاهوت را گویند -  
 باده عشق را گویند -  
 وصل عبارت از نیان خود بشود و نور وجود حق تعالی -  
 وفا عنایت ازل را گویند -  
 تخمکساری صفت رحمانی را گویند -  
 خال سیاه عالم غیب را گویند -  
 تفر و عبارت از تنگ کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی -  
 اتحاد عبارت است از اشتراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی -  
 سعادت عبارت است از خلاص شدن بیدن حق تعالی -  
 نقیصت عبارت است از حق تعالی باز ماندن -

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ

شیرازی قدس سرہ

<p>الایا ایہا الساقی اور کاسا وراہیا          بیجاوہ رملین کن گرت پیرخان کو          شب تار یک نیم سوچ و گرداب چشمن پائل          چہ کار عم ز خود کای بہ بدنامی کشید آخر</p>	<p>کہ عشق آسان نہو اول لی افتاد          کہ سالک بنیخیر نہو زراہ و رسم نہا          کجاواند حال ماسکساران ساحلہا          نہان کی ماند آن رازی کزو ساز نہا</p>
--	--

حضور بی گریہ خواہی از و غائب مشو حافظ  
 مشی مالکین ہر شہی وسیع الدنیا و اعمالہا

<p>ای فروغ خواہ حسن از روی خوشان تھا          غم دیدار تو دار و جان پر لب آہ          باہم باہرہ بفرست از رخ گلہ سہ          دل خرابی میکند دلدار را کہ کینہ          اسی شہنشاہ بندہ اختر خدا را ہمتی</p>	<p>ابروی خوبی از چاہ ز رخندان شما          باز گردید آید صیت فرمان شما          بوکہ بوی بشنوم از خاک بستان شما          ز شہر اہمی دوستان جان من جان شما          تابو سہم چو کردون حال ابوان شما</p>
--	--

سینکد حافظ دعائی بشنو و آمین بگو  
 روزی مابو لعل شکر افشان شما

<p>دل میوز و دستم صاحبہ لان خدا را          دہ روز و مہر گردون قسائے است و افسون          کشی نشنگانیم اسی باد شہر طریخ          در حلقہ گل و مل خوش خواند و دوشن          آسایش و گیتی تفسیر این دو فرست          و کوی مینامی مارا گذر نہ داوند          انجمن انجمن کہ موعنی اہم انجمن ہست          انجمن انجمن کہ موعنی اہم انجمن ہست</p>	<p>درواکہ راز پنهان خواہد شد آشکارا          نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا          باشد کہ باز بینم دیدار آشنارا          بات بصوح جوایا ایہا السکارا          با دوستان مطلق با دشمنان مدارا          گر تو نمی پسندی تغییر کن قصارا          اشہی لنا و احلی من قبلۃ اللہ ارا          کہین کہیمیا می شتی قارون کہ نہ کدارا</p>
---	---

حافظ بخونہ پوشید این خرقہ سے الود  
 اسی شیخ پاکد اسن معذور و وار مارا

دعای شہر گنجینہ از سر کلامی شہر گنجینہ  
 دستان شہر گنجینہ از سر کلامی شہر گنجینہ

ساقی بنور با ده برافروز جام ما	مطرب بگوید که کار جهان شد بکام ما
مادر پیا عکس رخ یار دیده ایم	ای بخت ز لذت شراب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشقی	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصه دام ما	
صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی ما	سماخ و غط کجا نغمه رباب کجا
دل ز صومعه گرفت و خرده سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چو کل دیده ما خاک آستان شمس است	کجا رویم بفرمانین جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست قرار چیست صبوری که دام و خواب کجا	
اگر آن ترک شیرازی بدست آورد امارا	بخال هندوش بختیم سهر قند و بخار امارا
پده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت	کنار آب رگنا با و گلگشت مصطفی امارا
زیختن ناقص با جمال بایستغنی است	باب وزنگ و خال و خط چه حاجت روی امارا
نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست	چو انان سعادتمند پند پیر وانا امارا
بدم گشتی و خرسندم و خال شد نگو گشتی	چو آب تلخ می زید لب لعل شکوه امارا
غزل گشتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظا که بر نظم تو آفتاب فلک عقد ثرا را	
دوش از مسجد سوخته خانه آمد پیر ما	عسیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
در خرابات معان مانیز هم منزل شویم	کین چنین رفت است در دوزخ اهل تقدیر ما
نامریان و لبوی کعبه چون آریم چون	سوی خاوه شمار دارد پیر ما
پرو میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شدای یار طریقت پیر ما	
شب از مطرب که دل خوش باد ویرا	شنیدم ناله جان سوزنی را
چو شو قمر دید در ساروغت اخرو	بگفتم ساقی فرخنده سپهر را

رنا نیدی مرا از شر هستی	چو چویدی پیای جام من را
هکاک الله عن شر النواذب	جزاک الله فی الدارین خرا
چو بجزو گشت حافظ کے شمارو	بیکجو ملک کاوس و سکے را
صوفی بیا که آئینه صافست جام را	تا بگری صفا سے لئے لعل جام را
راز و راز پرده زندان است پر	کین حال نیست صوفی عالی مقام را
غفلتکار کس نشود دام بازین	کایه نیخا پیغمه باد و بستان است دام را
در برم دور یکد و قدح در کش و بر	لینے طبع مدار و صصال و دام را
حافظ مرید جام می ست اسی نصیب بود	از بند و بندگی برسان شین جام را
رونق عهد شبابست در گریبان را	میر سدر و گل بلبل خوش آسمان را
ملک آزادگی و کنج قناعت گنج است	که نشیر مسیر نشو و سلطان را
بره از خانه گردون بدرونان مطلب	کین سیه کاسه در آخر بکشت ممان را
گر چنین جلوه کند مقیچه باوه فروش	خاک روید و میخانه کتم فرگان را
نشوی واقف یک نکته ناسرارد بود	گر تو سرگشته شوی دایره امکان را
حافظ می خور و زندگی کن و خوش باش	دام تر ویر کن چون دگران قرآن را
بلا زمان سلطان که رساندین دعا را	که بشکر بادشاهی ز نظر مان گدا را
چه قیامت است جانان که بغایت بود	رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خدا را
زرقیب یوسیرت بخدا ہی پناهم	مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
نفس بازه ۱۲	
بخدا که جرعه ده تو بج حافظ سخنیز	که دعا صبح گاسے اثرے کند شمارا
صبا بلطف بگو آن غزال غنا را	که سر بکوه و بیابان تو دایه مارا
غور حسن اجانهت مگر نداد ای گل	که پستی نکتی عند لب شیدا را
چو با جیب نشینی باوه پیانی	بیاد آر محبان باوه پیارا

۷۷  
حالت گشت  
استغفار  
شریعت  
طرح خواجه  
در بیان  
نیک ۱۲



<p>ند انم از چه سبب رنگ آفتاب کی نیست جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو</p>	<p>سستی قدان سپه چشم ماه سپهر را که خال مهر و وفا نیست بر روی زپه را</p>
<p>بر آسمان چه عجب کرد گفت حافظ سراج زیره بر قصر آورد سپهر را</p>	
<p>ساقیا بدین خیزد و روه جسام را ساعتی در کف نه تازد گرچه بدنامی است کند عاطفان باد و دروه خیزد ازین باد و خور مهرم را از دل شهید او خویش</p>	<p>خاک به سر کن غم ایام را بر کشم این دلق از زرق فام را مانعی خواهی هم تنگ و نام را خاک به سر نفس نافر جام را کس نمی بینم ز خاص و عام را</p>
<p>مهر کن حافظ بستی روز و شب عاقبت روزی بهیچ کام را</p>	
<p>الصبح یوم الصبح یا اصحاب المداوم المداوم یا اصحاب الفتح یا مفتوح الابواب فانقوا البعد یا اولی الالباب</p>	<p>میدهد صبح کلمه بستی حجاب میچکد زاله بر سج لاله در میخانه بسته اند مگر راپا اے بنوشش زنده</p>
<p>حافظ غم منور که ستاره بخت عاقبت بر کف زهره نقاب</p>	
<p>بیار داده که بنیاد عمر بر پا است ز هر چه رنگ تعلق پذیرد از او است که این حدیث ز پیر طریقت یاوست که این سجورده خودس هزار و اوست سروش عالم غیبه هر قدر با او است نشین تونه این کنج محبت آباوست نه است که درین دام که حاق باوست که این لطیفه نغمه زهره روی باوست</p>	<p>بیا که قصر اهل سختت نبیاست غلام محبت آنم که زیر چرخ کیود نصیحتی کنست یا دگیر و در عمل آ مجووس بستی عهد از جهان هست نه چو گوشت که میخانه دوش مست و خرا که اسی لب نظر شاهانه نشین تر از لنگه خوشی میزند جگر غم جهان منور و پند من مهرانه لود</p>

رخصه بد او دیده و زمین گریه کرد ای رخصه بد او دیده و زمین گریه کرد تشان نموده و وفا نیست و قسم گش	که بر من و تو و راضی نگذاشت بنال بلیل بیدل که جای فریاد است
صد چه می جوی ای هست نظم بر حافظ قبول ضاوه لطف سخن خدا دوست	
بهر کجا بخود اسی و اعطایین چه فریاد یکام تازساند مرالبش چون نه سپان او که خدا آفریده است اینچ که اسی کوی تو از بهشت خلد مستغنی است اگر چه هستی عشقم خراب کرده ولا سال زبید او جور یار که یار	مرا فتا و دل از رکت ترا چه اضاوت نقصیت همه عالم بگوش من باوت دقیقه ایست که هیچ آفریده نگذاشت اسیر نبه توان هر دو عالم از او است اساس هستی من زمین خراب آباد است ترا نصیب همین کرده است و این آت
بر و فسانه خوان و فسون مردم حافظ کزین فسانه و فسون مرا بجا دوست	
روزه کی شود وعید آمد و دلمایر خا نوبت ز به فروشان گران جان بگذا باد و نوشی که در دین ریاضت نبود	می بختانده بگوش آمد و می باید خواست وقت شادی و طرب کردن نشان بگذا بهر از ز به فروشی که در روز و ریا
حافظ از عشق خط و خال تو سرگردان است همچو پر کار و دله نقشه دل پا بر جاست	
چو بشنوی سخن ابل که خطاست سررم بدینا و عجبی فرد نمی آید در اندرون من خسته دل خاد کم نیست از ان بدیر مغنم عزیز میدارند	سخن شناس نه و بذر خطا اینجاست تبار کی با اندرانین خطا که در سر است که من حموم واد و فغان و غوغا که آتشی که نمیر و همیشه در دل است
ندای عشق تو دوشم در اندرونم بود فصاحی سین حافظ هنوز پر ز صد است	
روضه خلد برین خلوت درویش است کنج غزلت که طلسات عجب آب دار	مایه محشمت خدمت درویش است فتح آن در نظر محبت درویش است

<p>قصر دوس که خوانش بد بانیست          آنچه ز می شود از پر تو آن قلب سیاه          دولتی را که نباشد خم آسید هال          خبر و آن تمایل احاطت به مانند داله          روی نمود که شایان جهان طالع          کین فارون که در می رود از قصر نور</p>	<p>منظری از چمن تربت درویش است          کیمیا نیست که در صحبت درویش است          بخت نکلف بشود دولت درویش است          از ازل تا باده صحبت درویش است          مظهرش آئینه طاعت درویش است          خا زده باشی تو که از غیرت درویش است</p>
<p>حافظ ایما باده باش که سلطان و ملک          همه در بندگی حضرت درویشان است</p>	
<p>مطالب طاعت و پارس است این است          من دانم که در مونس از چشم عشق          می برد تا و بخت آگهی از سر قضا          که کو کست از کبر و عجب</p>	<p>که بپایه شمشیر شود هم روز است          عجب بگیر ز دم کبیر و بر چه که میست          که برده ای که شد هم عاشق و دیو بی          تا اسید از در حست شوی باده پیر</p>
<p>حافظ از دولت عشق تو سینه های یاجت          یعنی از وصل تو آتش نیست بجز نوا و بدست</p>	
<p>برخ تو در نظر آمد مرا و خواهم یافت</p>	<p>چرا که حال ناو در قفای نال نگو</p>
<p>ناین زمان دل حافظ درانش طلب است          که داغدار ازل بچو لاله خود روست</p>	
<p>اول</p>	
<p>دل مرا پرده صحبت اوست          سن که سر بر نیارم بدو کون          تو و طلوع و ما و قامت یار          دور مجنون گذشت و نوبت است          ملک عاشقی و کین طرب          هر گل نو که شد چمن آراست          فقر خطا هر مبین که حافظ را</p>	<p>دیده آئینه دار طاعت اوست          گر دخم زیر بار منت اوست          فکر هر کس بقدر بهمت اوست          هر که پنج روزه نوبت اوست          هر چه دارم زمین بهمت اوست          اثر رنگ و بوی صحبت اوست          سیر گنجینه صحبت اوست</p>

چشم میگون لب خندان دل مخم با آه کشت مارا و دم عیسی بر محرم با آه	آن سپیده کرده که شیرینی عالم با آه با که این نکت توان گفت که آن گنج دل
	حافظ از مقتداست کرامی داریش ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با آه
دارم امید عاطفتی از جناب دوست	کردم خیانتی و امیدم بعین با آه
حافظ بدست حال پریشان تو دلی بر پا و زلفت یار پریشانیست که دوست	
ز ابد طاهر پست از حال آگاه نیست در طریقت هر چه پیش سالک پذیرد بر که خواهد که میا و بر که خواهد که بود هر چه پست از قاست ناسازی اندام است بر در میخانه رفیق کار یک رنگان بود بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است	در حق ما بر چه گوید بجای هیچ اگر است بر صراط مستقیم ای دل کی گمراه است گیر و دار و صاحب و دایان درین نگاه در نه تشریف تو بر بالای کسی تاه است خود و خویشان را یکوی میفر و شان است در نه لطفش شیخ و زاهد گاه است
حافظ از بر صدر نشینند ز عالی بهیست عاشق در رویش اندر بند مال و جا و نیست	
منزل آن مرد عاشق کش عیار کجاست آتش طور کجا و عده ویدار کجاست نگههاست بسی محرم امرار کجاست	انجیم سحر آراگاه یار کجاست شب تارست و ره و اوی من درش آن کست اهل شب است که اشارت آه
حافظ از باو خزان در چمن دهر مرغ فکر معقول بفرما گل بهجار کجاست	
و عابر پیر معان و ره جو جگانه است گدای خفاک در دوت باوشاه است جز این خیال ندانم خدا گواه است که قول جور و جفا تو غر و جانه است رمیدن از در دولت ز بیم و راه است	منم که گوشه میخانه خاتمه است ز باد شاه و گدای فارغم کجاست غرض ز مسجد و میخانه ام مهال است مرگد اسی تو بودن ز سلطنت خوشتر مگر تیغ اجل خیمه بر کنم و راه است



دلش بنال میازار و ختم کن حافظ که رشکاری جاود و کم آزاریت	
عیب زندان کن ای امید پاک چو کس طالب یاراند چه شمار و چه نا امیدم مکن از سابقه روزگار بر عمل کنی که خواهی که در روزگار	که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت هر جانان عشق است چه سر کشت تر چو دانی که پس پرده که خواب است تو چو دانی غم صانع بنامت چه نوشت
حافظا روز اجل که بخت آری جانی بکمران کوی خرابات پرندت به بهشت	
جز آستان توام جهان به نیستی مباش و پئی از راه و هر چه خواهی کن	سر مرا بجز این در جوار گنج نیست که در شریعت ما غیر ازین گنج نیست
خزینة دل حافظا بزلت و حال مد که کار تاسه چنین در هر سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتیم به است ای صبا شهم مد و فرما	خبر دل شنفتیم به است که سحر که شنفتیم به است
همچو حافظا بر غم مد غسان شعر زندانه گفتیم به است	
ساقی بیار باو که ناه صدام رفت وقتی غزیز رفت بیاتاقضا کنیم ستم کن آنچنان که ندانم زنجیر بر لوی آنکه جرعه جانی بارید زاد خود داشت سلامت به رواه	در ده قلع که مو ستم باوش نام رفت عمر که به حضور مرا می و جام رفت در غم خیال که آمد کدام رفت در مصیبه و غمی تو هر صبح و شام رفت رند از ره نیاز بدار السلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظا که ره نیافت گم گشته که باد و عشق بکام رفت	
روی تو کس ندید و هزارت نیست در عشق خانقا و خرابات شمر نیست	در غمچه بنوشت و حدت عند لیست هر جا که هست پر تو روی سبب نیست

عاشق کہ شد کہ یار بجانش نظر نکرد	ای خواہم در دینست و در دنیا نیست
فریاد حافظ اینہ آخر ہرزہ نیست	ہم قند غریب و مدنیہ عجیب ہست
رواقی منظر خیمین شہبازیست	اگر مہر و فرودا کہ خانہ خانیست
مہر و مہبت اکنون فلک برقص آورد	کہ شعر حافظ شیرین سخن ترانیست
در دمار نیست و رمان الغیثا	ہجر مارانیت پایان الغیثا
ہیچ حافظ روز و شب بخویشتن	گشتہ ام سوزان و گریان الغیثا
بہر جا ہم آنگہ نظر توانی کرد	کہ خاک سیکہ و محل بصرتوانی کرد
دل از نور ریاضت گراگہی بانی	چو شمع خندہ زبان ترکہ سہر توانی کرد
گداگہی و بیچارہ طر فہ اکسیرست	اگر این عمل کہنی خاک زر توانی کرد
تو کہ سرمای طبیعت نیم روی برد	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد ذوق بپردہ و	غبار رہنشان تا نظر توانی کرد
اگر این نصیحت شاہ نشونی حافظ	نشا بہرہ طریقت گذر توانی کرد
بیا کہ ترک فلک آن روزہ غارت	ہلال عید بد و رقص اشارت کرد
قواب روزہ و حج قبول آنکس برد	کہ خاک سیکہ و عشق رازیدت کرد
مقام ہلی با گوشہ خراباتست	خداش خیر دانا آنکہ این عملت کرد
حدیث عشق ز حافظ سنو نہ از دغظ	اگر چہ صنعت بسیار و عبارت کرد
بر پیر باد صبا و دھم آگہی آورد	کہ روز محنت و غم رو بگوئی آورد
رساند را بیت منصور بر فلک حافظ	چو التجا بجناب شنشے آورد
بہر خوش گو کہ زیاد صبا شنید	از یار آشنایان آشنای شنید

سر خدا که عارف سالک کیست گفت ما با و نه زیر خرقة نه امروز می کشم یار بکجاست محرم رازی که بگزینان	در حیرتم که با و نه فروش از کجا شنید صد بار پیر میگیده این با چه شنید دل شرح آن دید که چه دید و چه شنید
حافظ و طیفه تو دو عاکفتن ست و لب در بند آن مباش که نشنید یا شنید	
ماز میخانه و می نام و نشان خواهد بود حلقه پیر معانم ز ازل در گوسفست بر سر تربت ما چون گذری هست خود بر زمینی که نشان کف پای تو بود بر و اسی ز ابد خود بین که ز چشم تو غیب تان کن اینوا که برین کینه رباط	سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود ما جانیم که بودیم و جهان خواهد بود که زیارت که زردان جهان خواهد بود سالماسیده صاحب نظران خواهد بود بر از این پرده نهانست و نهان خواهد بود کس ندانست که حلت بکس خواهد بود
بخت حافظ که ازین گونه مدد خواهد کرد ز لعل مشوق بدست و گران خواهد بود	
تنت بنا بر طبیبان نیازمند مباد سلامت همه آفاق و سلامت	وجود نازکت آزرده گرد مباد بسیج عارضه شخص تو درو مند مباد
شفا ز گفته شکر فشان حافظ چو که حاجت بجای گلاب و قند مباد	
جان به جمال جانان میل خبان ارد با سپهر نشان زان وستان پیچ ذوق چنان ندارد بی دوست زندگان ای دل طریق زندی از محنت مباد	هر کس که این ندارد و حقا که آن نباشد یا من خبر ندارم یا و نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق چنان نباشد مست و در حق او کس ایمن نباشد
کس در جهان ندارد و یک بنده چو حافظ زیرا که چون تو نباشی کس در جهان ندارد	
چپستی ست ندانم که روجا آورد فلک غلامی حافظ کنون بطويع کند	که بود ساقی و این ده از کجا آورد که التیاء بدو و دست شما آورد



حسب حالی نه نوشتی شده ایامی چند مابدان بقصد عالی نتوانیم رسید قد آمیخته با گل نه علاج دل است عیب می جلد گفنی هنرش نیز بگو پیر میخانه چه خوش گفت بدرکش	قاصدی کو که فرستم تو پیاپی چند بان مگر پیش نه بلطف شما گامی چند پوسته چند بیامیزد بشامی چند نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند که مگو حال دل سوخته با خامی چند
حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت کامگار انظر کن سوی ناکامی چند	
حسن تو همیشه در فزون باد اندر سر من هوای شفت قد همه دلبران عالم هر سرو که در چمن براید هر کس که به یجر تو نساود	رویت همه سال لاله کون باد هر روز که هست در فزون باد در خدمت قامت نگون باد پیش الفت قدت چونون باد از حلقه وصل تو برون باد
لعل تو که هست جان حافظ + + دور از لب هر خیس دون باد	
سالما دل طلب جام جم از ما میکرد مشکل خویش بر پیر میخان بر دوش بیدل در همه احوال خدا بار بود گفتم این جام جهان بین تو کی داکم	آنچه خود داشت ز بیکانه تنامیکرد کو بتا بید نظر صل معامیکرد او نمی دیدش و از دور خدا را میکرد گفت آن رفو که این گنبد بینامیکرد
گفتش سلسله زلف بتان دانی حیت گفت حافظ کلاه از شب پیدا میکرد	
ساقی حدیث هر دو گل و لاله میرود ایمن مشو ز عشوه دنیا که این مجوز شکر شکن شوند همه طوطیان هند	وین بحث با تلافی غساله میرود مکاره می نشیند و محتال میرود زین قند پارسی که بنگاله میرود
حافظ از شوق مجلس سلطان عیاش دین خامش مشو که کار تو از ناله میرود	

محرّم دولت بیدار ببالین آمد قدحی و رکش و سرخوش تاجش باخوم	گفت برخیز که آن خمر شیرین آمد تا به بینی که نگارت بچپه آئین آمد
چون صبا گشت حافظ بشیند اربیل غیر افتان تاجش ریاحین آمد	
سحر بلبل حکایت با صبا کرد غلام بهست آن نازنینم من از بیگانگان هرگز نمانم بشارت هر کبوس می نوشان شاهد آن نیست که موئی در بیانی دارد با خرابات نشینان ز کرامات ملائک	که عشق گل باویدی چها کرد که کار خیر بے روی و سپا کرد که با من هر چه کرد آن آشنا کرد که حافظ تو بازید و ریا کرد بند طلع آن باش که آفتی دارد هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد
معمی گو پرو نکت بجا فضا مفروش کلمک مانیز زبانه و بیانی دارد	
صوفی ارباوه بلند ازده حور و شوش باو پیر ما گفت خطا بر قلم صنع رفوت	ورنه اندیش این کار و شوش باو آفرین بر نظر پاک خطا شوش باو
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باو	
صبا به تنیت پیر میفروش آمد ز خالتقاه بهیچانه میرو و حافظ	که موسم طرب و عیش و تازده نوش آمد
غلام زرگس مت تو تاجدار اند ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز نصیب ماست بهشت ایچد تاس تو و شکیر شوا سی خضر پی حبه کن بیا میبکده و چهره از عوالی کن خلاص حافظ از این تاباهایو	خراب باو ده لعل تو بهوشیار اند و کر نه عاشق و معشوق را زده اند که مستحق کرامت گنا بکار اند پیاده میروم و بهرمان سوار اند هر و بهو معه کانی سایه کار اند که بشکان کند تو رستگار اند

	سبوتیم درین آرزوی تمام داشت	گر اخت جان که شود کار دل تمام داشت
	بزار حیل بر آنکس حافط از سر مهر بدان بوس که شود آن حریت رام داشت	
	گوهر مخزن اسرار جانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود	
	حافط باز ناقصه خوشایید چشم که درین چشمه جان آب روانست که بود	
	اگر چه پروا غلط شهر این سخن جان شود گوهر پاک بیاید که شود قایل فیض تا ریا و زود و سالوس سلمان نشود ورنه بهرنگ و گلی لولو و در جان نشود	
	فردا را تا نبود صفت عالی حافط طالب چشمه خورشید و رخشان نشود	
	مژده ای دل که میانی نفسی می آید کس ندانست که منزل که بقصد و کجاست که ز انفاس خوشش بوی کسی آید هر حرفی ز پیچ ملتے سے آید	
	یار دار و مرصید دل حافط یاران شایان بهر شکار سے لگے می آید	
	مرا پرندی عشق آن فضل عیب کمال صدق و محبت بین که نقص گناه کلید گنج سعادت قبول بل بوست شبان بواوی امین گوی رسد بجا من و انکار تر این چه حکایت باشد منکه شبهاره تقوی زده ام با و شک زاهد راه برندی بزم و معدوت که اعتراض بر اسرار علم غیب کند که هر که به هنر آفت نظر عیب کند سپا و کس که درین مکر شک و ریب کند که چند سال بجان خدمت شکیب کند عالمی این قدر عقل کفایت باشد این زمان سر بر آرم چه حکایت باشد عشق کاریت که موقوف هدایت باشد	
	دوش ازین غصه خفتم که حکیمی می گفت حافط ارباده خور و جامی نکایت باشد	
	میان عاشق و معشوق فرق بسیار چو یار تا ز نماید شما نیاز کنید	

<p>که از معاشر ناجنس اجتناب کند بشی خوش است باین قصه نشو و کار کند وان یکا و بخواند و در فراز کند</p>	<p>نخست موعظه پیر میفروش اینست معاشران گره از زلف یار باز کنند حنور مجلس است و دوستان جمعند</p>	
	<p>اگر طلب کن ایستاده از شما حافظ حوالش بلبل یار و لنواز گسید</p>	
<p>تغای آسمان است این دو گیکو گنج آید بر آن قیامت که آنجا نشد کم و افزون آید نه بر که آئینه دارد و سکنری داند کلاه دایمی و آئین سروری داند نه بر که میر تر است قلندری داند که خواجیه خود روش بند و پروشی داند ساحت کون و مکان عرفیه این تو باد دیدۀ فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل جا کر طغرا کش دیوان تو باد</p>	<p>مرا هر سپید چشمان ز سر بیرون نجات آید مرا روز ازل کاری بجز زندی نفوذ آید نه بر که چهره بیا فروخت و لبری داند نه بر که طرف کلاه بچ نهاد و دیند آید نه بر که بیک تر از سوز خواست تو بندگی چو گدایان لبه طمع و کین خسروا لوی فلک و رخ چو کان تو باد زلف خاتون ظفر شیشه چو چشم آید ای که انشای عذرا و صفت شوکت آید</p>	
	<p>حافظ خسته با خلاص شما خوان تو شد لطف عام تو شفا بخش شما خوان تو باد</p>	
<p>دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو در دور تو نه بنید و او اگر بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>	<p>ولا بسوز که سوز تو کار تا بکند عتاب یار پیچیده عاشقانه بکشد ز ملک تا ملک و تش حجاب بر گیرند طیب عشق میسایم است و شفق بکشد تو با خدای خود انداز کار و دل خویش</p>	
	<p>سهرت حافظ و بوی زلف یار نه برد مگر دلالت این دو شش صبا بکند</p>	
<p>پنهان خورید باوه که تکفیر میکنند قومی دیگر حواله بقدریر می کنند</p>		<p>دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند قومی بجز وجد گرفتند وصل دوست</p>

<p>فی الجمله اعتقاد مکن بر ثبات و سهر</p>	<p>اکنون کارخانه است که تفسیر می کنند</p>
<p>می خور که شیخ و حافظ و منتهی و محتسب</p>	<p>چون نیک بگری همه تزد و بر می کنند</p>
<p>دوش وقت سحر از غصه بختام دادند من اگر کام را گشتم و خوشدل چو بخت بعد ازین روی من و آینه حسن کار هاتف آن روز پس فرود آوردند کیمیا کیت عجب بندگی پیر معان بجایات ابد آن روز رسانیدم را</p>	<p>و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند مستی بودم و اینها بزرگاتم دادند که در اینجا خبر از جلوه داتم دادند که بیاز از نعمت صبر و ثباتم دادند خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند خط از او گوی از حسن محاتم دادند</p>
<p>بست حافظ و انصاف سحر خیزان بود</p>	<p>که ز بند غم ایام بختام دادند</p>
<p>دوش دیدم که ملاک ریخته زدند جنگ مفتاد و دولت همه را عذر آسمان بار امانت نتوانست کشید آتش آن نیست که بر شعله او خندد</p>	<p>گل آدم لبش رفت و به پیانه زدند چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند قرعه فال بنام من دیوانه زدند آتش آنست که در خرمن پروانه زدند</p>
<p>کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب</p>	<p>تا سر زلف و عرومان سخن شانه زدند</p>
<p>در ازل پر تو صفت ز تجلی دم زد جلوه کرد رخ و دید ملک عشق شد مدعی خواست که آید بها شاگر از عقل می خواست که از آن شعله چراغ افروز دیگر آن قرعه قسمت همه بر عیش زدند نظر سی که در بیند جهان صورت خویش</p>	<p>عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آد هم زد دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد برق غیرت بدخشید و جهان بر هم زد دل غمیده ما بود که هم بر غم زد خیمه و آب و گل مزرعه آدم زد</p>
<p>حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت</p>	<p>که قلم بر مهر اسباب و دل خرم زد</p>

دیدم خواب خوش که بستم پای بود	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود
چهل سال ریخ و نقد کشیدیم و عاقبت	تا بپیر ما بدست شراب دو ساله بود
دیدم که شعر دلکش حافظ بدهج شود	هر بیت از آن سفینه به از صدر رساله بود
در نماز خم ابرو سه تو دریا و آمد	حالتی رفت که خواب بفریاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و نهوش	کان تحمل که تو دیدی همه بر یاد آمد
دلفریبان نبائی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن عهد ادا آمد
مستطرب از گفته حافظ غزلی نغمه بخوان	تا بگویم که ز غمب طرحم یاد آمد
دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا جان رسد بجانان یا جان زین آمد
گویند که خیرش و خیل عشق بازان	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید
رسیده مرده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماید و چنین نیز غم نخواهد ماند
توانکرا دل درویش خود بدست آورد	که مخزن زر و گنج درم غم نخواهد ماند
غنیستی شمرای شمع وصل پروانه	که این معامله تا صبحدم غم نخواهد ماند
سروش عالم غنیمت بشارتی خوش و او	که بر در کرمش کس غم نخواهد ماند
برین رواق ز بر جد نوشته اند برز	که جز نکوئی اهل کرم غم نخواهد ماند
چه جامی شکر و شکایت نقش نیک بست	که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
سرو مجلس جمشید گفته اند این بود	که جام باده بیاور که غم نخواهد ماند
ز مهر بانی جانان طمع مهر حافظ	که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند
ز ابد خلوت نشین و ش بختیانه شد	از سر بختان گذشت بر سر بختیانه شد
منزل حافظ اکنون بار که کبر یاست	دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد
نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید	فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

پنهان بجزت خاک در تومی میرم	که آب زندگیم در نظر من آید
ز بسکه شد دل حلقه رسیده از بهر کس	
کنون ز حلقه زلفت بدر سکنی آید	

نقد صوفی نه همه صافی و بخش باشد	ای بسا خرده که شایسته آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به بیان	تا سپهر روی شود بهر که دروغش باشد
ناز پرورده منم نبر و راه بدست	عاشقی شایسته زندان بلاکش باشد
نسبت رویت اگر با باد و پروین دانه	صورت نا دیده تشبیهی تخمین کرده آ
شمه از دستان عشق شور انگیز هست	آن حکایتها که از فراد و شیرین کرد و نه
ساقیا می ده که با حکم ازل بدست	قابل تخیل نبود آنچه تعیین کرده اند
و آعطان کین جلوه و محراب مستطین	چون بجلوت میرود آن کار دیگر کنی
مشکلی دارم ز دامن مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود تو بکتر میکنی
ساقیا مایه شباب بسیار	یکید و ساغر شراب ناب بسیار
غلغل قمری از غاندر و است	قلقل شیشه شراب بسیار
یک دور طل گر آن بجا فطره	گر گناه ست و گر ثواب بسیار
شب قدرت طی شد نامه بجز	سلام فیه حتی مطلع الفجر

و فاجوایی جفاکش باش حافظ

فان الريح وانخم ان فی البحر

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چکار	تشنه دورم مرا با وصل و با هجران چکار
از لب جانان نمی یابم نشان زندگی	پس مرا ای جان من با جان با ایمان چکار
کشته عشقم مرا از شعله دوران چه غم	مفلس عورم مرا با زمره دیوان چکار
قبله و محراب من ابروی دلدار است بس	این دل شوریده را با این چه و با آن چکار
چونکه از رهرو و عالم یار می باید مرا	با بهشت و دوزخ و با حور با غلام چکار
بر که از خود و شمع و جود در حریق عاشقی	از غم و دوری چه آگاهی با دیوان چکار
صورت مردان چه غایب سیرت مردان	مرد عاشق پیشه را با صیوت ایوان چکار
حافظ اگر عاشق هستی و گریه با گوی	عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار

ستم از باد و شبانه ہنوز می کشی و بجزہ سے گوئے نگس سے و غمزدہ جادو ناز بنیاز عشق تو باندہ دور یا سے عشق می طلبے	ساقی مازفت خانہ ہنوز تو بہ کردی ز عشق یانہ ہنوز سینہ ز تیر بر نشاندہ ہنوز عالمے تو بہ کرد و مانہ ہنوز جان نیاوردہ در میانہ ہنوز
حافظ خسرو در میان نامہ مکنتہ یار زو کرانہ ہنوز	
مژہ ات پنج بلباست ہنوز روسے چنا کہ آفتاب رخت حافظ از شکب رختہ مجو دور و عشقی کشیدہ ام کہ میرس گشتہ ام در جہان و آخر کار آنجہان دور و ای خاک در شش سے تو در کلبہ گدا فی خوش من بگوش خود از دلانش ووش سوی من لب چہ می گزی کہ مگوے	فشنہ با مازت آشناست ہنوز روز بازار شوق ماست ہنوز چراں ترا عشق در قفاست ہنوز نہر ہجری کشیدہ ام کہ میرس دلبری برگزیدہ ام کہ میرس میر و آب دیدہ ام کہ میرس رہنماے کشیدہ ام کہ میرس شناسے شنیدہ ام کہ میرس لب لعل گزیدہ ام کہ میرس
ہجرو حافظ غریب در رہ عشق ہمقامی رسیدہ ام کہ میرس	
بدور لالہ قلع گیر و بی ریامی باش نہ گویمت کہ چہ سال ہی پستی کن گرت ہواست کہ چون جہم نیرب ہی چو پیر ساکس عشقت ہی حوالہ کن چو غنچہ گر چہ فرونگی ست کار جہان	ہوسے کل نفیے ہدم صدامی باش سعادہ می خور و نہ ماہ پارامی باش بیاد ہدم جام جہان نمامی باش بنوش و نشط رحمت خدامی باش تو ہمہ یاد بہاری گرد کشامی باش
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولے معاشرہ زندان آشنامی باش	



چرا نه در پی غم دیار خود باشم	چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیش من عاشقی و رندی بود	وگر بگو شوم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل ز بهیون شود حافظ وگر نه تا باید شتر مسار خود باشم	
حاشا که من بچشم کل ترک می کنم	من لاف غفل می خرم این کار کی کنم
از نامه سیاه ترسم که روز حشر	باید عی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فضا سپرد دوست روزی خورشید بنیم و تسلیم وی کنم	
خیز تا از دینخانه کشادی طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
ز او راه حرم دوست ندایم بگر	بگدا می ز در سیکده راوی طلبیم
لذت دل غمت بزل ما باو حرام	اگر از جور خرم عشق تو داد طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از دینخانه کشادی طلبیم	
ز خرابان متعان نور خدایم بنیم	دین حجب بین که چه نور می کجا بنیم
کیست درویشی دل بیکده یار که در	قبای حاجت و محراب دعایم بنیم
سوز دل اشک روان آه بخرا که	این همه از اثر لطف شما می بنیم
دوستان عیب نظر بازمی حافظ کنید که من او را از محبان خدایم بنیم	
زلف بر پاوده تاته دپی بر بادوم	ناز بنیاد مکن تا ننگنی بنیادوم
رخ بر افروز که فانی کنی از بزرگ گم	قد بر افراز که از سر و کنی آزادوم
زلف را حلقه مکن تا ننگنی در بندم	چهره را آب ده تاند پی بر بادوم
شهره شهر نشو تا ننهم سرور که	شور شیرین ممتا تا ننگنی فرادوم
حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی من از آن روز که در بند تو ام آزادوم	

فاش میگویم و از گفته خود دل شادوم من ملک بودم و فردوس برین جایم بود نیست بر لوح دلم جز الفت قامت یار کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	بند عشقم و از هر دو جهان آزادوم آدم آورد درین دیر خراب آبادوم چکنم حرف در یاد نداد و استادم یار ب از ماور گیتی بچ طالع زادوم
پاک کن چهره حافظ پس زلفت ز اشک ورنه این سبیل و مادوم بکند بنیادوم	
ما سرخو نشان هست دل از دست اویم ای گل تو دوشم جام صبوحی کشیده پیر میان ز تو به من گر ملول شد	بهر از عشقی و بهمنش جام و بادوم ما آن شقایق که با دلخ زاده ایم گو باد صدا کن که بعد از استاده ایم
گفتی که حافظ این همه یک و نیم است نقشی غلط بسین که همان لوح ساده ایم	
ما برین زنی خست و جامه آمده ایم لنگر حلم تو ای بستی تو فیک بجاست آبرو میرود ای ابر خطا پوش مبار	از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که درین بجز گرم غرق گناه آمده ایم که بد یوان عمل نامه سیاه آمده ایم
حافظ این خره پشهینه بیند از که ما از بی قافله با آتش دآه آمده ایم	
ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گفت خود داد و بجا دل حافظا ما محصل برکے نه گماشتیم	
من ترک عشق بازی و ساغر نمی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلقین درس اهل نظر کیا نشانتست هرگز نمی شود ز سر خو و خبر مرا شیخیم بطر گفت حراست می بخور این تقویم هست که چون ابدان شمر	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کردم اشارت و مکر نمی کنم تا در میان میکده سر بر نمی کنم گشتم مگو که گوش بهر خبر نمی کنم نازد و کر شمس بر سر منبر نمی کنم

	حافظا جناب پیر میخان پارس دعاست من ترک خاکبوسی این دینی کنم	
هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا آزاد و پرورم و معنی کشاد و شاد	هر که که پاورد دهنه گوگردم جوان شدم پیشگاه مطاب خود کامران شدم کز ساکنان در که پیر میخان شدم	
	دو شتم نوید واد و بشارت که حافظا باز آ که من به جفا گزاهت نعمان شدم	
ویدارش سپهر و بوس و کنار هم زاد بر که طالع اگر طالع نیست باعیب کس برندی و مستی نمی کنم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم حیاهم بدست باشد و زلف نگار هم لعل تاج خوش است و می خوشگوار هم	
	حافظا که در شمار نوچیدین کمر فشاند پیش گفت تو نشد بجز و شکر سدا هم	
بار ما گفته ام و باده و گرمی گویم در پس آینه طوطی منقش داشته اند دوستان عیب من بیدل و حیران خنده و گریه عشاق ز جایی در گشت	کس دل شده این ره نه بخودی بگویم آنچه آشنا و ازل گفت با دوستی گویم گوهری دارم و عجاظ نظری می گویم می سرایم شب و وقت سو می گویم	
	و اعظم گفت که حافظا در میخانه میوه گو ممکن عیب که من شکستن می گویم	
باز آ می ساقیا که بخواه خدمتم هر چند غرق بجز گنهم و شش جت عینم مکن برندی و بدنامی ای بگویم می خور که عاشقی ز یکب است و آید در یاد و کوه و دره و خنجر و خنجر و درم بصورت از در و لوت سراسر حافظا پیش چشم تو خواهد بود جان	مشتاق بندگی و دعا گوی و دعا کنم تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم کاین بود و زبانت از دیوان و طرقت این سوخت رسید ز دیوان شستم ای خضر خنجره مدد کن بهستم لیکن بجان و دل ز میخان خفتم در این خیال اریده عمر مستم	

<p>آنکہ پامال جفا کر چو خاک را ہم من نہ آنم کہ بجور از تو بنالم عاشا بستہ ام در جم کیسوی تو امید و راز پیر میخانہ سحر جام همان بینم داد با من آہ نشین خیز تو میکده آس</p>	<p>خاک می بوسم و عذر قدش میخو اہم چاکر مقتدر و بندہ دولت خواہم آن سبادا کہ کند دست طلب کتب ہم داندر ان آئینہ از حسن تو کرد آگاہم تا بہ بینی کہ در ان حلقہ چہ صاحب ہم</p>
<p>ست بکشد شتی و از حافظت اندیشہ نبود آہ اگر داس حسن تو بگیرد آہم</p>	
<p>بعزم تو بہ سحر گفتم استخارہ کنم سخن درست بگویم کہنی تو اہم مید اگر کے بزبانم حدیث تو بہ رود مر ا کہ نیست رہ و رسم لقمہ پیر پیری کہ امی میکده ام کیاب وقت مستی نہ قاضیم نہ مدرس نہ محتسب نہ قیام</p>	<p>سہار تو پیشکن میرسد چہ چارہ کنم کہ می خورند حریفان و من نظارہ کنم نہ بی طاری آنرا بھی غرارہ کنم ہمان بہ است کہ میخانہ را اجارہ کنم کہ ناز بر فلک و حکم بر ستارہ کنم مرا چہ سود کہ منع شر آبخوارہ کنم</p>
<p>زیادہ خوردن پنهان ملول است حافظ بیانک پر دیاو نے رازش آشکارا کنم</p>	
<p>بیاتاکل بر افشایم ہی در ساقانما اگر غم لشکر انگیزہ کہ خون عاشقان بیزد</p>	<p>فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر انداز من و ساقی ہم سازیم بنیادش بر انداز</p>
<p>مخدانی و خوش خوانی نمی درزند در شیراز بیا حافظا کہ ما خود را بملک دیگر اندازیم</p>	
<p>تا سایہ مبارکت افتاد بر سرم شد سالما کہ از سرم نجات رفتہ بود بیدار در زمانہ ندیدے کے مرا ور و ہر اطیب اند و و اکہ من</p>	<p>دولت غلام من شدہ اقبال حاکم از دولت وصال تو باز آمد از دم در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم بی دوست خستہ خاطر و بادوست خوشتر</p>
<p>ہر کس غلام شاہی و مملوک صاحبہ ست حافظا کہینہ بندہ سلطان کشورم</p>	

این چه ثنوست که در دو قمر سے بینم هر کسی روز بهی می طلبد از ایام ایلهام را همه شربت گلاب و قند اسپ تازی شده مجروح بریر پلان دختران را همه جنگ ست و جلد با ماؤ پنج رحمتی نه برادر به برادر دارد	همه آفاق پر از فتنه و شر سے بینم مشکل آنست که هر روز تری بینم قوت و انامه از خون جگر می بینم طوق زرین همه در گردن خرمی بینم پسران را همه بدخواه پدر می بینم هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم
پند حافظ بشنو خواه برو تکیه کن زانکه این پند به از دُر و کمر می بینم	
شراب لعل کش و روی به چینیان بین بنیاد حق ملمع کنند تا دارند بخمن دو جهان سه فروغ می آرند اسیر شوق شدن چاره خلاصت	خطاب مذہب آنان جمال انیان بین دراز دشتی این کوته آستیان بین و مانع کبر که ایان خوشه چینیان بین ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
غبار خاطر حافظ برو صیقل عشق صفای نیت پاکان و پاک دنیان بین	
صبح ست ساقی قدیمی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما روز بند و توبه و طامات نیستیم	دور فلک درنگ ندارد و شبان کن ما را از جام باو ده گلگون خراب کن با ما بجام باو ده صفای خطاب کن
کار تو اب باو ده پرستی است حافظا بر خیز و روزه عزم بکار تو اب کن	
گر شمه کن و بازار ساحری شکن بیاد ده سه و دستار عالمی بپوش	بغمزه رونق بازار سامری شکن کلاه گوشه بآئین دلیری شکن
چو غنایب فصاحت فروش شد حافظ تو رونقش بسجین گفتن در می بشکن	
ای آفتاب آینه دار جمال تو صحن سرای دیدہ بستم ولی چه بود	نمشک سیاه مجمره گردان خال تو کامین گوشه نیت و خویش خیال تو

مطبوع تر ز روی تو صیقل ز بهشت بر خاست بوی گل ز درشتی در <sup>۱۲</sup> <sub>پیش</sub>	طعن نویس ابرو کین مثال تو اسی نو بهار مال و خنده فال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو <sup>۱۲</sup> <sub>مبارک و چون</sub>
حافظ درین کند سر سر گشتان بسی است سودا کج منکر که نباشد محال تو	
بجان پیر خرابات و حق صحبت او بهشت اگر چه نه جای گناه گار نیست چرخ صاعقه آن شراب و تن باد بیار باد که دو شمشیرش عالم غیب مکن بچشم حقارت نگاه برین است	که نیست در سر من جز بوی جامی است او بیار باد که مستظلم رحمت او که زو بخمن من آتش محبت او نوید داد که عامست فیض رحمت او که نیست مصیبت و زبیری نیست او
دام خرقة حافظ بباده در گردست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او	
ای یک رستان خیر یار باگو پرسین چو می شد آن نه رفیق شکبار گر دیگر تیران در دولت گذشتند بر این فقیر نامه آن محنتم سخوان <sup>۱۲</sup> <sub>مبارک و چون</sub>	احوال کل بدلیل و ستانسر باگو بابا سر چه داشت ز بهر خدایگو بعد از او اس خدمت و عفو عجا با این گدا حکایت آن بادشایگو
حافظ گرت مجلس اواره میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا باگو	
از من جدا شو که تو ام نور دیده منعم کنی ز عشق و می ای مفتی زمان چشم بد از تو دور که در طرز دلبری	آرام جان و منوس قلب رسیده مذود ارست که تو اورا ندیده خط بر جمال یوسف کفنا کشیده
زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظ پیش از کلیم خویش مگر پاکشیده	
ای که با سلسله زلف و راز آمده آب و آتش بهیم آهنگ از لب لعل	فرصت باد که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود تشبیه باز آمده

ساعتی نازمفا و بگردان عادت	پیر سپیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الودست	مگر از مذہب این طائفه باز آمده
نصیب من جز خرابات کرده است اله	ورین میان بگوزاید امرا چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حال	دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
برو گدای و هر گدای شو حافظ	تو این مراد نیابی مگر شسته
و حال او ز عمر جاودان به	خداوند مرا آن ده که آن به
بشیر من دو باکس نگفتم	که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دستان دوست گوهر	ولیکن گفتم حافظ ازان به
از خون دل نوشتم نزد یک شسته	انی رایست و هر اسیر چراک القیاس
هر چند گاه بودم از دی نبودم	من چرا بیا لجر بحت به اندام
دارم من از فراق در دیده عسل	لست و موسع عینی به الزنا العکاس
پرسیدم از طبیی احوال دوست گفتا	فی بعد عذاب فی قریب غرامه
گفتم ملاست آرد که گردود دست گرم	والله ما رایت احیا بلا طامسه
باد صبار حاله نا که نقاب برداشت	کالتس فی ضحی ما تطعم من الغما
حافظ چو طالب آمد حلقه و جان شیرین	حتی یذوق منه کاساس الکرامه
دوش رفتم بدر سیکه خواب آلوده	خرقه تر دامن و جاده شراب آلوده
آمدنسون کنان منجمه باوه فروش	گفت بیدار شو ای هر خواب آلوده
شست و شوی کن آنکه خرابات خواب	تا نگردد ز تو این دیز خراب آلوده
باه من پرده بر انداخت یعنی چه	ست از خانه برون تاخته یعنی چه
شاه خوابانی و منظور که ایاں شده	قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
حافظا در دل نکت چو فرو و آه	خانه اند غیر نبرد آخته یعنی چه

کرنه  
پیر سپیدن ارباب نیاز آمده  
مگر از مذہب این طائفه باز آمده  
ورین میان بگوزاید امرا چه گناه  
دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه  
برو گدای و هر گدای شو حافظ  
تو این مراد نیابی مگر شسته  
خداوند مرا آن ده که آن به  
که راز دوست از دشمن نهان به  
ولیکن گفتم حافظ ازان به  
انی رایست و هر اسیر چراک القیاس  
من چرا بیا لجر بحت به اندام  
لست و موسع عینی به الزنا العکاس  
فی بعد عذاب فی قریب غرامه  
والله ما رایت احیا بلا طامسه  
کالتس فی ضحی ما تطعم من الغما  
حتی یذوق منه کاساس الکرامه  
دوش رفتم بدر سیکه خواب آلوده  
آمدنسون کنان منجمه باوه فروش  
شست و شوی کن آنکه خرابات خواب  
باه من پرده بر انداخت یعنی چه  
شاه خوابانی و منظور که ایاں شده  
حافظا در دل نکت چو فرو و آه

<p>ای پنجر بکوشش صاحب خبر شوی دست از دست جو جو مردان ره بشوی گر تو عشق حق بدل و جانت آفت از پامی تا سرت همه تو رخدا شود بنیادستی تو چون پرویز بر شود</p>	<p>همراه بین نباشی کی را بر شوی تا کیبایی عشق بیایی و زرشوی باید که آفتاب فلک خوشتر شوی در راه ذوالجلال چو پیاد سر شوی در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی</p>
<p>گر در سرت هوای وصال است حافظ باید که خاک در که ابل بچهر شوی</p>	
<p>ای باد شسته توبان داوار غم من ای درد تو ام درمان در بستر ناکامی شقایق و مجوری دور از تو چنانم کرد خود بینی و خود رانی در عالم زندگانی</p>	<p>دل سبب تو بجان آمد و رفت که با نا وی باد تو ام منس در گوشه تنهایی کز دست بخوابد شد پایان تنگیبایی کفر است درین اندیشه خویشی و خود را</p>
<p>حافظ شب بچران شد بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شهیدانی</p>	
<p>ای در رخ تو پیدا انوار باد شاهی کلک تو بارک الله در ملک کیناه براه من نه تاب انوار اسم اعظم در شمت سلیمان هر کس که شک نماید عمریت باد شام که می تهی ستایم ای عطر تو مخلوق از کیمیا رخوت جانی که برق عصیان بر آوم صفی نو</p>	<p>در حکمت تو نهان صد حکمت الهی صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی ملک آن تست و عاتم فرما برانچه خواهی بر عقل و دانش او خندند مرغ و پنا اینک زبند دعوی و در تنبیل گویا وی دولت تو امین از صدمت تنهایی مارا چگونه زبید دعوی میگنای بی</p>
<p>حافظ چو دوست از تو که گاه می برد نام رخش ز بخت شما باز آ بعدر خواست</p>	
<p>ای دل آن بر که خواب از می کلون در ره منزل لیلی که خطر ناست بجان ساخت خوش کن و جود بر افلاک نشان</p>	<p>ای زنده کن بعد شمت فارون باشی شرط اول قدم آنست که بمخون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>



حافظ از فقر مکن نالہ کہ گر شعر اینست بہج خوشدل نہ بندت کہ تو مخزون باشی	
اسی دل کہ ہم عشق گذاری ہمکنی چو گان گام در کف و گوی نمیزنی	اسباب جمع داری و کاری ہمکنی بازی چنین بدست و شکاری ہمکنی
حافظ پرو کہ بند کے بارگاہ دوست گر حبلہ می کنند تو بارے نمی کنی	
ای قصہ بہشت ز کویت حکایتی انفاس عیسی از لب لعل طیفی	آب خضر نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی ہر سطر از خیال تو در رحمت آیتی
دانی مراد حافظ ازین آہ و نالہ چیست از زار شمش و ز غم و عنایتی	
ای کہ دائم بخوش مغوری مستی عشق نیست در سرتو	گر ترا عشق نیست نقد و روے رو کہ تو مست آب انگوری
بگذر از تنگ و نام خود حافظ ساغرے طالب کہ منمورے	
این خرقد کہ من دارم در بہن غمراہ چون عمر تبہ کہ دم خدان کہ نگہ کردہ	وین و فقر ہمینی غرق می زاپا کہ در کج خراباتی افتادہ خراب اوے کاین قصہ اگر گویم با جگہ بابا کہ
چون پیر شدی حافظ از سیکہ بیرون و رندی و ہوسناکی در عمد شباب اوے	
سحرم تاقف مینی نہ بد و تنوایے با گدایان در سیکہ اسی ملک اہ	گفت باز آے کہ دیرینہ این در گاہ با ادب باش گر از سر خدا آگاہی کمترین ملک تواز ماہ بود ناماہی ظلمات ست تیرن ز خطر گر اہی
حافظ خام طبع شرمے ازین قصہ ہمار	

عملت چیت که مژدش دو جهان پیچا ہے

جو ہر انتخاب غزلیات از دیوان مغربے۔

خورشید رخت چو گشت پیدا مهر رخ تو چو سایہ انداخت دریاے وجود موج زن شد این جملہ چہ بود عین آن موج ہر چیز کہ بہت عین کل ست اجزا چہ بود مطلقا ہر کل اسما چہ بود ظور خورشید صحا چہ بود زمین و آسمان	ذرات دو کون شد ہویدا زان سایہ پدید گشت اشیا موجے بگنڈ سوے صحا وان موج چہ بود عین دریا پس گل چہ بود سراسر اجزا اشیا چہ بود ظلال اسما خورشید جمال ذات والا کانت کتاب حق تعالی
---	--

ای مغربی این حدیث بگذار  
سرو جهان بکن ہویدا

سوامی طالب ہر مطلب ست مطلب ہنوز روز و شب از کائنات پیچ بود	ورامی مشرب ہر شراب ست مشرب کہ روز و مارخ او بود و زلف شرب
---	--

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی  
چو مغربیت اگر ست غم مکتب ما

پیچ وانی کہ ما کیئم و شما بگنڈ از سایہ زانکہ خورشید ست سایہ و آفتاب یک چیز اند بہت یک عین این ہمہ اعیان جملہ نقش تعینات ویند ہزاران ہزار شکل غریب کثرت نقش موج گوناگون انچہ امواج خویش بحرست	سایہ آفتاب نور خدا انچہ تو سایہ خویش ہر جا بہت او واحد و کثیر نما یک مسمی ست این ہمہ اسما ہر چہ ہستند در زمین و سما می نماید بخویشتن خود را نیست الا بجنبش دریا گشتہ ظاہر بکسوت من و ما
---	--

پیار و سحر با شور و ناکن این من و مدارا اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی ز کثرت سونی حدت شوز و شادی و کثرت	که تا دریا نمیگروی ندانی سر دریا را یقین داعم که توانی سمنی بدین سهارا ز راه وحدت و کثرت توانی نشاند
الا ای مغربی جوئے اگر غرقای مغرب را بیرون از مشرق و مغرب نباید جست عنقا را	
ز روی ذات بر افکن نقاب سمارا اگر چه سایه غرقای مغربست جبارا نقوش کثرت امواج ظاهر دریا	نشان با سم مان چهره سمنی را ولیک سایه حجاب آمدت عنقا را حجاب وحدت باطن شدت دریا را
ز مغرب بچو توئی ناظر رخ زیبایات نشان از و کن ای دوست رویه زیبارا	
ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات بست عالم سحر نقش طلسم گنج تو ای صفات نقش بند کارگاه بود و کون خلل نقش کائنات از نور تو و دار و سایه گرستی نماید یک اندر من نیست	گنج ذات گشت مخفی و طلسمات صفات ای طلسم نقش هرگز حل گردد و شکلات سایه تو صفات تست نقش کائنات گر چه باشد را بساط نور عین ملکات نیست را از نیست اگر نشانی یابی بجا
ای دولت سرشته و حیران لبان مغرب بی جست را اگر همی خواهی گذر کن از جهات	
ای نور تو مهر کون ذرات اسما و صفات و کون هر یک نه اسم و نه نعت بود آسجا چون داشت ظهور از منظر ظاهر موجود شدند بهر این کار مصباح رخ ترا نگارا	ذات تو برون زلفی و آفتاب در ذات تو بود و محو بالذات نه رسم و نه شکل و وضع و بیات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سموات کونین ز جابه است و شکات
مهر تو بمغرب عیان شد با آنکه جهان از دست ذرات	

ای صفات حجاب چهره ذات	ذات پاکت ظهور بخش صفات
مغربی بے آنچه عاقلش خوانند	عکس رخسار است در مرآت
ای کائنات ذات ترا منظر صفات	ای پیش پل دیده صفات تو عین
تاروی دلفروز تو آنگاه جلوه کرد	شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات
تا آفتاب حجب جمالت ظهور کرد	ظاہر شدند جلوه ذرات کائنات
هم گنج و هم طلسمی هم جسم و هم روان	هم اسم و هم سیمی و هم ذات و هم صفات
هم مغربی و مشرق و هم مغرب و هم	هم عرش و فرش و عنصر و افلاک هم جهات
ای از دو جهان نهان عیان کیست	وی عین عیان پس این جهان کیست
آن کس که بعد نبر از صورت	هر لحظه همی شود عیان کیست
گوئی که نهانم از دو عالم	پیدا شده در یگان یگان کیست
گفتی که همیشه من خموشم	گویا شده پس بهر زبان کیست
گفتی که ز جسم و جان بروتم	پوشیده لباس جسم و جان کیست
در دیده مغرب نهان شو	از دیده او بین عیان کیست
در هزاران جام گوناگون شرابی نیست	اگر چه بسیارند آنچم آفتابی نیست
اگر چه بر خیزد آب بحر موج بشمار	کثرت اند موج باشد لیکن آبی نیست
ای که هستی تو آمد رو دلبر را تقای	یونکن از روی دل چون جانی نیست
چیت عالم یکدمی پریشانی نام او	بر محیط هستی مطلق جبابی نیست
مغربی آمد حجاب روی جانان مغرب	در گذر از خود چه شد آخر جبابی نیست
چون یکی اصل جبهه عدت	جنبش جبهه سوی اصل خود است
چون ز یک جز یکی نشد ظاہر	پس یکی بیش نیست آنچه حدت
باطن بحر جمالی آب است	ظاہر بحر سر بسر زبد است

ظاہر شہ را ہمیشہ از باطن	جنش و حول و قوت و بدست
مغربی ہر کہ غرق این دریاست	دارمیدہ زدانش و خردست
دو عالم حبسیت نقش صورت دوت	چہ جامی نقش و صورت بلکہ خود آو
دو صد آئینہ یک روی مقابل	اگر چہ صد نماید یک یک دست
تو این چشمی و ابروے کہ بینے	یقین میدان کہ این آن چشم و ابرو
چو خوبان نظر روے نگارند	در ایشان مغربی حیران از ان روت
مہر سرگشتہ کاغذ آب کجاست	آب ہر سو روان کہ آب کجاست
یار خود بے نقاب می گوید	کہ مرا یار بے نقاب کجاست
بہر دور پردہ خویش را جوینان	عارفی رستہ از حجاب کجاست
چند ہر سی کہ خود کلید خودے	کیست مفتاح و فتح باب کجاست
مغربی چون تو مہرہ شرف	چند ہر سی کہ آفتاب کجاست
چنان ستم چنان ستم چنان است	کہ نہ پادانم از ستم نہ سزا دست
جز آنکس را کہ مست جام اویم	نذاختم در جہان دیگر کسی است
بکلی خواہم از خود گشت بخود	اگر بادہ دیدہ ساقی از این دست
و لم عہدی کہ بستہ بود با کون	جو شد ستمت آن محبوب گشت
دگر در مشرق و مغرب بگنجد	چو ذات مقرر ہے از مغربی رست
آنچہ مطلوب دل و جانست و دوجانست	لیکن از مطلوب خود جان بخود دل غایت
منزل جانان بجان دل ہی جوید لم	غافل از جانان کہ او دل و دل و جان منتر
ماہیہ دریا و دریا عین ما بودہ و لے	ماہی ما و در میان ما و دریا حاصلست
چشم دریا بین کسی ار و کہ غرق بحر شد	در نہ نقش موج بندہ ہر کہ اور است
کیست کامل در دو عالم ہر کہ دریا عینست	عین دریا ہر کہ شد میان کجمر کمالست

چون بدستی که حق هستی باطل نیستی نقطه توحیدین و جمع دریای وجود	رومی حق را گیر و بگذران بر تو خطیست حاصل آنرا که بر خط عدالت و اصل
چسبیت دانی در میان جان جانان بر نزع جامع خط سوم و صد فاصلت	
دلی که آئینه روی شاید ذات است مجو که بر ورق کائنات توان فیت کسی نخب و نه جوید ز لوح هر دو جهان کسی که در دو جهان نشن ذات هست و نا مرا که عادت و رسم و رسوم نیست پند مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام	برون ز عالم نفی و جهان آفته است علامت اثر آن که بی علامات است نشان و نام کسی را که محو بالذات است وجود یا قننش نوع از محالات است چه داند آنکه در راه و رسم و عادات است و راسی غفلت و غیبت و مقامات است
وجود مغربی اندر فضا هستی او چو پیش بر تو انوار مهر ذات است	
هیچکس را یمنین یاری ما نیست از پی بوند او از خوشن باید برید	کس ازین باده که ماست یزد و نیست بی بریدن اینکه کس سرگزید و چو نیست
هستی که مغربی را بست آن هستی اوست مغربی را اینکه از خود هیچ هستی نیست	
حسن روی هر بر پر و ز حسن روی اوست که اهل نظر خسار جان بخش و است تا نبود از وی طلب و را که طلبی باشد	آب حسن در بار هر دو آن از جوی اوست قبله ارباب طاق خم ابروی اوست جست و جویی که بود ما ز جست و جویی اوست
مغربی زان میکند میلی بگلشنی کاندرو هر که ارنگی و بوی هست رنگ بوی اوست	
چون زخت را هر زمان حسن جمالی دیگر است اینکه بر ساعت جمالی می نماید روی او گرچه عالم سر ز نقش مثال روی اوست هیچکس گرچه خالی نیست خالی در جهان	لاجرم هر دم مرا با تو و صالی دیگر است پیش را بکمال است این که بی دیگر است لیکن او را هر زمان در دل مثال دیگر است لیکن این جانی که با است این دیگر است

گوش دل کشودہ توانی شنیدن این مقال	زانکہ ہر جمعی سزاوار مقال دیگر است
مغربی را در نظر سو پستہ زان بر دوروی	ہر طرف بدرمی و ہر جانب بلالی دیگر است
صفاء و شوخی کا ندرون خائے ماست	ز عکس ہر ذہ آن و ابر نگاہ ماست
ہمان و ہر چہ در دست ہر سہر جوبست	ز جوش جنبش دریایی بیکر اگاہ ماست
اگر زمان نبوت گذشت و دور رس	ولی طور ولایت و دین مائے ماست
کلید مخزن اسرار مغربے دارد	چو مدتی ست کہ او خازن خزائنہ است
ہر آنکہ حضرت آنحضرت است معلوم است	محبوب و ست بہ تحقیق عین محبوب است
دوای درد و درد آن ہم از درون طلب	اگر چہ درد تو از درون زرد و ایلوب است
نمونه است ز دیوان ذکر حسنت	ہر آنچہ بر ورق کائنات مکتوب است
ز حسن است کہ در کائنات پیوستہ	خروش و لولہ و جوش شور و آشوب است
مغربی است کہ رویش مغرب است نہمان	کہ مغربی بخود از روی دوست محبوب است
آنچہ گفت بر خلق بر بادین است	تلخ و ترش بہ عالم بر بادین است
چشم حق بین سحر از حق تواند دیدن	باطل اندر نظر مردم باطل بین است
گل نوید نروید ز زمینے کہ درد	خار شرک و حسد و کبر و پاد و کین است
نیت در جنت ارباب حقیقت جز حق	جنت اہل حقیقت تحقیق نیست
مغربی از توبت چین تو در جملہ صور	نیت محبوب کہ اورا صفت تمکین است
آنکہ او پدید جان دل و نور بصرت	ہر کجائی نگر صورت او در نظر است
پنا بدو بر کسی کز پی خود و واقعا	اثر از دوست کسی نیست کہ او بی اثر است
تو بدین چشم کجا چہرہ معنی بینی	چشم صورت دگر و چشم معانی درک است
مغربی علم ترہ خشک ز دل بر سے خوان	دل کتابت کہ آن جامع ہر خشک و تر است

چو بجز ناستناهی ست دایما اسواج دل که ساحل بیامی به نهایت اوست عللاج درود و لطم غیر سوچ و یانیت	حجاب حدت و ریاست کثرت اسواج بود در اعم یا اسواج بجز او محتاج چه طفره درود که محوش بود و عللاج
<p>هر آنچه مغربے از کائنات حاصل کرد بجز و بجز محبتش بجز مان تاراج</p>	
چون عکس رخ دوست و زانیه عیان چون غم تماشا می جهان کرد و خلوت هر نقش که او خواست بر آن نقش براند هر کثرت خود گشت و از نو وحدت خود دید جایی همه آسم آمد و جایی بگی رسم	بیر عکس رخ خویش نگار غم گران آمد تماشا می جهان عین جهان پوشیده همان نقش این نقش عیان هم عین بین آمد و هم عین جهان جایی همه جسم آمد و جایی همه جان شد
<p>ای مغربی آن یار که بے نام و نشان بود از پرده برون آمد و با نام و نشان شد</p>	
پا ز حد خویشین بیرون نمی باید نهاد هر که مآدون حق آید پیش آن دو بون عشق و حسن است همچون پیلای مظهر	اگر نهادی پیش ازین کنون نمی باید نهاد نام حق را هیچ برآدون نمی باید نهاد تستی بر لب و همچون نمی باید نهاد
<p>مغربی اسرار بجز بیکران خود پیش ازین از زبان سوچ با نامون نمی باید نهاد</p>	
دل به دیده شد و دیده به دل گریه قطع چون خود و پرده جهان کرد بامیدی که رسامیچ از آن بجز بدل منزل به زول دیده من هیچ نیست ز قدت سر و بستان آفریدند رحمن رمی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس لطف و خسارش نمودند	تمام ابد دل و دیده ز تو حاصل گریه سالها تا که زمانی ز تو واصل گریه سالها ساکن آن بجز و حاصل گریه ماه من گر چه بسی گرو منازل گریه ز رویت ما قتابان آفریدند از آن خورشید تابان آفریدند در ویا قوت و مرجان آفریدند بکیتی کفو ایمان آفریدند



برای سجدہ بردن پیش رویش یکی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خوشیتن را جلوہ دادند برای عاشقان از ہر دو صلیش	جہانی را مسلمان آفریدند یکی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ انسان آفریدند ہزاران در دو و در مان آفریدند
چو خود خور و نہ پاوہ مغربے را چرا سرت و حیران آفریدند	
بی نقاب آن جمال نتوان دید روی اورا بزللف و خال نتوان بخیالے از و شد م قانع آفتابست و ظلال نہان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان کہ از و جز خیال نتوان دید زو بغیر از ظلال نتوان دید
مغربی ہیج چیز از ان عفت بجز از پڑ و بال نتوان دید	
دستہ دارم کہ در وی غم نگنجد درین خلوت بجز و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا تا کن چنان برگشت گوشت از نعمہ دست	چہ جائے غم کہ شادی غم نگنجد درین مجالس بجز ہمدم نگنجد کہ اینجا وصف بیش و کم نگنجد کہ در وی بانگ زیر و بم نگنجد
زبان اسی مغربی و رکش ز گفتار مگو چہ رے کہ در عالم نگنجد	
ز دریا موج کو ناگون برآمد چون این دریای چون موج زشت ازین دریا بدین امواج ہر دم گسی در خلوت لیلے فروشد بہمنی ہیج دیگر گون نگر دید	ز بیچونی برنگ چوں برآمد حاب آسار و گردون برآمد ہزاران گوہر مکنون برآمد گسی در صورت مجنون برآمد بصورت گر چہ دیگر گون برآمد
چو شتر مغربے در ہر لباسے بغایت دلبر و موزون برآمد	

رخت ہر دم جہاں می نماید جہالت را کما لات است بسیار تجلی میکند ہر کھلہ بدول مرا ہر روزہ از ذرات عالم	ز حسن خود مثالے می نماید از آن ہر دم کماں می نماید دل را طر فہاں می نماید بنور او دھانے می نماید
بچشم مغربے غیرے محال است کے گوید جہاں سے نماید	
از سواد الوجہ فی الدارین اگر داری خبر از سواد اینچنین کفر مجازی مردوار کفر باطن حق مطلق را بخود پوشید حق بحق پوشیدہ کردی و انکی کاوشید	چشم بکشا و جمال کفر و فقر مانگ سوی وال ملک آن کفر حقیقی نظر با چنین کفر می ز کفر کا کجایان خبر چون شوی کافر ز ایمان انہی بی خبر
کفر و ایمان چون حجاب راہ حق اندای پیر روبان مغربی از کفر و ایمان در گذر	
یار ما ہر ساعت آید بہ بازار و گر کسوت دیگر پوشد جلوہ دیگر و ہر کار او عشق است با خود و عشقا یی میکند	تا بود حسن و جمالش از دیدار و گر مظہر دیگر نماید ہر خندارے و گر نیتش خیر عشق با خود و با عشق کار و گر
از زبان جملہ ذرات عالم مغربی میکند بر مہر ویش تازہ آوارے و گر	
اندر آمد ز در خلوت دل یار سحر گفتش کہ ز تو یابم خبری گفت اندم گفتش ہیچ توان در تو نظر کرد گفتش ہیچ توان در تو ریب گفت گفتش ہیچ ترا در دو جہان بہت گفتش من چہ ام و تو چہ و عالم بہت گفتش دیدہ من تاب جہالت داد روسی من بہر تجلی طلبہ منظر پاک	گفت کس را مکن از آمدنم ہیچ کہ نمازد تو در ہر دو جہان ہیچ گفت آری چو شود جملہ ذات تو نظر در من آنکس سیدہ کو کند از خوش کن گفت در صورت و معنی ز مانی نگہ گفت من انہ ام و تو مہر و کون شہر گفت دار و چو شوم چشم ترا نور بصر نیست بہتر بہان پاک ترا از منظر

	گفتش مغربیت در خور اگر هست بگو گفت اور و س مرا هست بوجہ در خور	
	ای آخر ہر اول وی اول ہر آخر انوار جمال تو در ویدہ ہر مون	وی ظاہر ہر باطن جی باطن ہر ظاہر استار جلال تو در ویدہ ہر کاف
	پر مغربی آن ساقی چون رینت می باقی شد فانی و شد باقی شد عاشق شد حاضر	
	نخست ویدہ طلب کن پس نگہی بیا ترا کہ ویدہ بود پیر غبار تو	از آنکہ یاد کند جلوہ و راہ اول الالباب صدغای چہرہ او دید با وجود غبار
	جمال حسن ترا صد ہزار زیب افزو از آنکہ حسن ترا مغربی ست آئینہ دار	
	نیست پنهان حق ز چشم مرد جان شناس اگر چہ باوشہ عالم کہ اسے تو ام جهان بذات و صفت و سببم خدا نظر بجانب من کہ روی خود بینی لقای خویش گرت آرزو کند دیدن مر آنکہ کہ ز من ظاہرست جلد جهان تو بی وساطت من ہر بخت کجایابی	گر چہ ہر ساعت نماید خویش اور ہر لپک تو از برای منی و من از برای تو ام کہ من بذات و صفت و سببم خدا تو ام از آنکہ آئینہ روی جانفروای تو ام مر ہدین بحقیقت کہ من لقای تو ام چرا کہ منظر جام جهان غمای تو ام مدار دست ز من از آنکہ پنهانی تو ام
	بگویش ہوش جهان و دوش مغربی میگفت مرا شناس کہ من منظر خدای تو ام	
	ما جام جهان غمای ذاتیم ہم صورت واجب الوجودیم پر تر ز مکان و دور مکانیم بیار و ضعیف را شفا یم چون قطب ز جایی خود بنجیم تا مہر تو دیدیم زورات گذشتیم	ما مظهر جلد صفا یم ہم سخن جلد ملکاتیم بیرون ز جہات و در جہاتیم محبوس و نحیف را نجاتیم چون چرخ اگر چہ بنجاتیم از جلد صفات از پی آنات گذشتیم

چون جمله جهان منظر آیات وجود اند با ما هم بگشت و کرامات گویند ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست از کعبه و تخته و زمار و چلیپا اینها بقیقت همه آفات طریق اند	اندر طلب ز منظر آیات گذشتیم چون ما ز سرگشت و کرامات گذشتیم خوش باش که من جمله کمالات گذشتیم وز سیکه و کوی خرابات گذشتیم المنه من الله که ز آفات گذشتیم
ما از سپهر آسمان که بود مشرق انوار از مغرب و کوی دشت گشت گذشتیم	
ما از بیابان خطن کناری گرفته ایم و امن نخست از همه عالم نشانده ایم برگشته گشته ایم چو پیکار سالها	اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم و آنکه بصدق دهن یاری گرفته ایم تا بر نشان نقطه قراری گرفته ایم
با آنکه هیچ کار نیاید ز مغرب اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم	
معنی من تو در صورت جان می بینم و قدر من بتان را بنظر می آیدیم	عکس خسار تو در جام جهان می بینم از آن تو در هر ورقی نام و نشان می بینم
مغربی از من تو در گذر و در خود بین چند گویی که ترا در دگران می بینم	
ما از ازل بخانه خمار آمدیم در خلوت عدم می هستی ز جام دوست ناگاه حلقه ز دست زلفش بگرد ما کاری بجز عشق نداریم در جهان بودیم یک وجود و لیکن در جهان بسیار در نظر بسیار آمدیم	در دی گشتان میگذره یار آمدیم کردیم نوش مست بازار آمدیم ما در میان حلقه گرفتار آمدیم عشقست کار ما و درین کار آمدیم بسیار در نظر بسیار آمدیم
از یار مغربی سینه در ازل شنود ما جمله زان حدیث گفتار آمدیم	
منکه در صورت خوبان همه می بینم فیت در ویدیه من هیچ فعالی نیست	تو نگویی که من آن روی نکویی نیم تو قفا می نگری من همه و می بینم

ہر کجائی نگر و دیدہ درومی نگر و تو ز یکسو نظری کن و من از ہمہ سو گاہ با جملہ و کہ جملہ از و مید انم	ہر چہ بینم از و جملہ با و می بینم تو ز یکسو و من از ہمہ سو بینم گاہ او جملہ و کہ جملہ از و می بینم
مغروری آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من عیان بر سر ہر کوچہ و کو سہ بینم	
ہر سو کہ دویدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ یکہ پید دل ز ہر عبادت روی ہمہ خوبان جہان را تہاشا در ظاہر و باطن بجزا و حقیقت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوی تو دیدیم آن قبلہ دل از ہمہ ابروی تو دیدیم دیدیم و سہ آئینہ کروی تو دیدیم خلیق دو جہان را ہمہ روی تو دیدیم
از مغربے احوال ہر رسید کہ اورا سودا ز دہ طرہ ہند و سہ تو دیدیم	
انہم کہ روی ترا بی حجاب می بینم نذا انم از چہ سبب تشنام چو من خود منم کہ برب دریای بے نہایت او مرا ہیچ کتابہ مکن حوالہ و گر	منم کہ بی شب و روز آفتاب می بینم بذات و لغت و لغت ہیں آب می بینم نشاں ہر دو جہان چون حجاب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خورد دل مغربی کہ من اورا بسان نرگس مست خراب می بینم	
ای تو مخفی در ظہور خویشین با و و عالم ہے و و عالم دہا چون شعوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ بینم مرا انی را نیت گفتش با تو نشستن آرزو دار و دم گفتش بہ پردہ با تو گر سخن گویم سدا کلمائے و کہ تہائے تو ہر زمان کسوت و گر پوشے	ہی رخت نہان بنور خویشین عشق بازی در حضور خویشین گفت عاشق بر شعور خویشین گفت خواہی کہ مرا بہی بر و خور بہین گفت اگر این آرزو باشد ترا بخویشین گفت در پردہ نشاید گفت با ما پیشین می مذا انم چنین چہائے تو لباس و گر برائے تو

<p>خود بخود آندے خدا کی تو میں نہ اٹھ کہ از کجائی تو زور یائی و دریا را اندانے عجب آنت صحرار اندانے اگر چہ ہیچ اشیار اندانے ظہور جملہ اسرار اندانے</p>	<p>ہیچکس مرترا نیا و دست دانت کمز جہان کی لیکن تو آزمائی و سے مار اندانی اگر دریا اندانی این عجب نیست تو اشیا کی و اشیا جملگی تو ہمہ اسما کی تو ہستند ظاہر</p>	
	<p>الا اسی مغربے غنقا سے مغرب تو فی با آنکہ غنقا را اندانے</p>	
<p>کسی دیگر نیاست تا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی نمی شاید کہ خود بے ما تو باشی چو کل در جملہ اہل تو باشی کہ یاسن با شتم آستیا تو باشی</p>	<p>تو میخواستی کہ تا تنہا تو باشی از ان پنهان کنے ہر خطہ مارا چو بی نیستی یک سخطہ موجود ز جزوی گر بکلی باز گردی دوئی آنجا نمی گنج دروان شو</p>	
	<p>لسان مغربے خود را مالک بجا بگذار خود را تا تو باشی</p>	
<p>جو ہر انتخاب دیوان جناب شاہ نیاز احمد صاحب قدس سرہ</p>		
<p>بی نیاز از غا و از پیدائی و اظہار ما اسی بہارت بی تعلق از کل و از غار ما نامہ آنجا کجا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا نمی ان بجا اینہا بی پروا بالست آنجا طالع طیار ما سبکہ بہت عالی را طلاق کہ کوہیا کی سحر و این قیدہ را ذات بہت یاد نیست درستی سافج کہ بود و دل ما کار ما جوخت آوکار در مہر کار ما</p>	<p>اسی غنی ذات تو از اقوار و از انکاد فی بہارت ہستی مافی خزانتہ ستی کمز مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو ہستیت خود بحر تواجست ناپیدا کن کی سہ شاپین فکر اندہ ہوا و ج تو فی یکی گنجید و را بجائی دو کی گفتن و نسبت نثریہ و تہشیش نمودن نامترا اعتبارات و اضافاتی کہ آید بر لب عین ادراک است عاجز فاند ان ادراک</p>	

چیرت اندر چیرت آمد چیرت اندر چیرت گنگ بیکر و دزبان اهل عرفان بن مقام	بهت با چیرت ز تن پایی کار و بار ما ما عرفا گفت اینجا سید ابرار ما
داده ام از ذات احدیت نشانت ای نیاز چشم دل بکشا و بنگر معنی اشعار ما	
ای نهان در گنج غیب باز دیده العباد خود و تقاب و می و ما نیم و یکد نیم نیست گر بهشتا و دولت جام وحدت در پرتو در مقامی که نماید روی خود بی پرو و شمسائی چنان آید رخ زیبا را او رائی و مرآت و مرقی جلگی کف است او	نیست خبر تو کس عیان در کوچه و بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما و دور گردد اختلاف و اینهمه تکرار ما کی جانند وین و کفر و سیم و زنا را تاب و یکد سید بهر لحظه بر اقطار ما عقل چیر است و جنت گری یار ما
بهت ماریت بر گنج جانش ای نیاز گنج می آید بدست ارگشته گرد و مار ما	
خود تجلی کرده بر خود آن بت عباد بی تعین بود که جنحی اندر گنج غیب جلوه نوری نمود و نور محمد نام مست	شاه بدر روی خود آمد یار گل خیار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بودا محمد احد از رو این گفتار ما
از تعین اول و وحدت بیانی کرده ام ای نیاز ز آور بگوش این گوشت و امار ما	
بهشتان تجلی انبیا سی کرده ام پیدا قیامت قاشی بالابلا فی آفت جانی نگار کجای فری ابد فریبی چشمه پرواز جوانی نکته دانی طبع سوزونی سخن جگر آتش دل آتش سینه آتش دیده نا آتش	سر پای و کشتی رنگین نگاری کرده ام پیدا بتی غارتگر دین سحر کاری کرده ام پیدا عجائب ربانی طرفه یاری کرده ام پیدا سز بواجب سنی خوش شجاری کرده ام پیدا باین بر چار آتش کار و باری کرده ام پیدا
سرو سامانم از عجز و نیاز و خج و خو بیت پرو و ناتوانی حال زاری کرده ام پیدا	
بلکه سنی خود شهر یاری کرده ام پیدا	در و ن گردن من شسوار کرده ام پیدا

بر آنکه درم نهال بر رخ را که در قلم بصید ماسوی شایسته بخت کی فرو آید مکانی که نامکان را هم نشانه می باشد شنا و نامند نه بهر جهت و جوی یک عمر	بر روی خودی یک استیاری کرده ام پیدا با وج قدس بهر او شکاری کرده ام پیدا برون از پنج دانه من باری کرده ام پیدا بسیار هم خود باری کنایه کرده ام پیدا
---	---

شنا کردن درون بحر بحدت شکل بود  
بیان روی نیاید و عجز کاری کرده ام پیدا

اشکانت که ز دلفه جهان برد در شستان جهان بهر طایفه خانه که شکار نشاند و درین هوای سیر علی دیدن ندارم منم پروانه و هم تنم سوز بگر آساروم بر اوچ افلاک ز خوشیدم و دشمنان خود است بگر و خود همین گروم و خود میچا عالم و هرگز نشینم	نیم نور خدا کرد طلوع از پر ما بی هر وقت سه چاره با اختر چو لیل زود قیام لیل ندارم بگر و غیر گردیدن ندارم ز جایی خویش جنبیدن ندارم بجو و حریف و خستیدن ندارم بیرون از خود حرامیدن ندارم خطر از دست لغویدن ندارم
--	---

نیاز از من بهر این دم و در هیچ  
و ما غیبت بهر سیدین ندارم

ای طالبان ای طالبان من تا بهر عالم این دوری و دوری من از تو ثابت تر من از همه به آنکه اتیان کنند بر عکس رسم این بپرده نمی کشم هم صورتنا ستیم هم معنی را ستیم که شیخ اندر خانه که رنم اندر یکده هم اول و آخر هم ظاهر و باطن منم	هم جلوه کرد در دیده ما هم منم و کما تم در نسبت خود با شما و بیا و بوج است تم بی آنکه استنای کنند از جمله شناستم چندان که بی پرده شوم در پرده با خفا پنهان تر از پنهان و هم پندار پندار تم که سجد و سجاده ام گاهی می و میست تم هم عالم دنیا منم هم نشسته است تم
--	--

گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی نشان من  
این بهر دوری از پند منم بنده هم میو کاستم



جو هر انتخاب کلام جناب سيد احمد علي شاه صاحب مخلص به اصغر حجاب  
حضرت الهی قاضی سره

بزم گرم خواران حسن نشست و نشیند	که در آتشکده ز نهان حسن نشست و نشیند
ز عالی بهتان کی بست فطرت قیض و یانید	که بر خوان فلک هرگز گشت نشست و نشیند
سزای عاشقان باشد سر خورانه اگر و نه	بزم پر تیغ قاتل بوالهوس نشست و نشیند

عروج اهل حق باشد هر نوحه ولی صغر  
بهام و ارجون منصور کس نشست و نشیند

شید تیغ نگاه تو و لقا کارانند	قتیل خنجر عشق تو بقیه دارانند
ز آتشک چشم عیان گشت تیر عشق بکارانند	و گر نه جان و دلم هر دو راز دارانند
ببین که بلبل و پروانه و دل عاشق	براه عشق رفیق هم اند و یارانند
بفرقت تو نباشیم نا امید از وصل	که عاشقان تو هر دم امیدوارانند
بخند با می گل و شمع سبزه صفایانند	اگر چه بلبل و پروانه سوگوارانند
بچشم کم منگر سوخته ما که در عالم	شهران مملکت عشق خاکسارانند
امید مهر از ایشان مدار ای دل من	که بجز ماه جبینات ستم شعارانند
چه دور رحمت حق که گذر کند اینجا	که اهل میکده یکسر گناهکارانند
نشأ طعنه ز ویدار او بدل یابند	که طالبان رخ دوست روزه دارانند

منم که بنده اصغر هر چه میدارم  
که عاشقان گل رو که تو هزارانند

تا که از بهستی جاوید نشان خواهد بود	نور آن مهر پروره عیان خواهد بود
رومی بنا که با قرار و رایب دستک	تا بکس حسن عیان تو نهان خواهد بود
مبکه آن چشم سیه ست مرا اگر بویید	خاک من کعبه رندان جهان خواهد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم دره صفت	سوی هر رخ جانان نگران خواهد بود
چشم مستش نظری که بجز آب است	ساغر بخورم پیر معان خواهد بود
آن دل آینه طلعت که بود مخورخت	منظر دیده صاحب نظران خواهد بود

بشنو از پرده دل نغمه وحدت اصغر

راز این سازهیات و جهان خواهد بود	
بجهان نیست غیر حق موجود	دانت او نیست غایب و معبود
مشت خاک که چه داشت مرتبه	خود با دم شد دست او مسجود
عاشقان را ز دین و هم دنیا	نیست جز دانتای خود مقصود
عاشق خویش گشته و شیدا	تا جانش بد بر بلوه نمود
بزمین و زمان و کعبه و دیر	
بست احب علی خدا موجود	
شور زنجیر چون بگوش آمد	دل دیوانه اسم بگوش آمد
شکر نقد که در زمان بهار	در بر دم یار باوه نوش آمد
چون مریدان بصدق دل افتاد	
بر در پیر می فروش آمد	
دلهم پیوسته و مستعد آفریدند	براست در داور آفریدند
لب لعل تو دل را زنگی داد	بر اسکه هر چه بچسب آفریدند
بنادان رحمت و پارسد کم	مرا انبوس دانا آفریدند
دل عاشق بود با صرافت	پتان را بے محابا آفریدند
دل امجد علی را حبیب آمد	
بر اسکه بهید لها آفریدند	
شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
عاشقان راست عاقبت با نغم	
بیچ شک اندرین نباید کرد	
شکوه از بخت گم باز تمکارتی است	طلعت بر عشق زخم یا بوجاری لی
خواب غفلت بجهان مایه رنج است هم	
بست آسایش و این بهیداری لی	
گر خندان و بهار سے بینم	بلوه رنگ یار سے بینم
در رخ زشت و نیک اهل جهان	نور حق آشکار سے بینم

کعبہ و دیر را بوجدت حق	خوب دارا تقواری سے بینم
دل بجن چشم سر بسوے بتان	طرف تر این بہار سے بینم
کعبہ و دیر را بدان احشر	خسانہ آن نگار سے بینم
عاشقے چیت بیقرار ہیا	زیستن و رامید واریا
راستی در جهان بود احشر	مایہ عیش رستگار ہیا
بین چشم دل خود کہ در جهان بہرہ	بنور خویش بہید اجمہ و جان بہرہ
شراب و ساقی و ہم مست و شادمان بہرہ	جلین شکرہ و شمع و در خوان بہرہ
گلی بطلعت وصل و گلی بصورت ہجر	زمان جوش گلی و سہم خزان بہرہ
بین بدیدہ دل نظر جلال و جلال	سہم و نغ و ہم در خجیان بہرہ
تناسلی دست ہوا ظاہر و ہوا باطن	عیان خلیق و نہان بہان جان بہرہ
ز حسن و قبح مرن دم کہ اندرین عالم	شرار کاخن و سہم رنگ گلستان بہرہ
ز فیض پر عیان شمعین بہن احشر	کہ در لباس تن بہر و نو جوان بہرہ
حرف از زبان او چہ تمنا کند کہے	از تکلل عطا چہ تقاضا کند کہے
دل داود ایم یکسر پیش گرفتہ ایم	بہتر ازین بولف چہ ہوا کند کہے
ز بکش نشان خون بہیدان تہی ہوا	گلزار و ہر را چہ تماشا کند کہے
مجنون صفت بسیر پایان رسیدہ ایم	خود را ازین زیادہ چہ رسوا کند کہے
دل دوا دہم بارہ و در جان بہید ہم	خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کہے
از در کہ کسی کہ ز دل با خبر بود	احمد علی بگو چہ تقاضا کند کہے
جو ہر غزلہا سے متفرقات	
چہ را صیقل از آتش می سافہ	خبر از خویش نداسی کہ چہ پودخت
اسی بساختہ تقوی کہ رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلودہ ہون فاختہ

<p>پر سر کوسے تو چند اندک نظر کار کست دولت حسن تو وقت کن پایہ کا</p>	<p>دل و دین ست کہ بیکدگر انداختہ کار مارا چہ بوقت و گرانہ است</p>
<p>شعلہ را کہ از و طور بزنہ سار آید در دل صائب خونین جگر انداختہ</p>	
<p>آمدیم تامت و حیرانت کنم غمم آن دارم کہ مہانت کنم ور تو افلاطون و لقمانے بعلم علم بخشیم تا کہ معلومت شود گر تو ترک سر کئے مردانہ دلا بر تو کل ہجو ابراہیم بخش گر یقین دانم کہ بین عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبح دم شمس تبریزی ببولانا گو نہ مرد نام دنی تکم نہ باکس صلاح و حیکم نہ از قوم خراباتم نہ از اہل مناجاتم چہ شخص من بنیداتم کہ ہم دانا و نادانم نہ مستم نہ ہشیارم نہ در خواہم نہ بیادیم زمین و آسمانم من و راجی ہم و جاتم من ماتاج سرفراز ہم خلق خدائیم گلای جو ہالیم و گئے بدرین ہم مائیم کہ از ما و منی ہم نہ خاندہ ست مائیم کہ از سایہ ہستی بگذشتیم سفلی ز ہر سفلی منم علوی ز ہر علوی منم در بار من الہوت شد اسرار من بپوشید محکوم ہر حاکم منم مظلوم ہر ظالم منم</p>	<p>ہمچو زلف خود پریشانست کنم جان و دل ہی دست و پانت کنم من بیک تعلیم نادانت کنم از سر معلوم نادانت کنم ہمچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمرود ریانت کنم از جال خویش حیرانت کنم از شراب شوق مستانت کنم واقف امرار یزدانت کنم نہ دل تا دم نہ دل تکم نہ ریشم نہ زبانت نہ مرد نہ دوطا ماتم برون از کفو و انعام چو ز این آن بدشتیم نہ این انیم نہ آن ہم نہ بایارم نہ بی یارم نہ نگینم نہ شادانم نہ انیم من نہ آنم من نکود آنم نکود آنم ما با دوشہ مہلکت ہر دوسدائیم کہ شرق نماییم و گہ از غرب برائیم در عین بقائیم و منور ز صفائیم ما سایہ نخواہیم بجاہیم ہمائیم بندہ ز بندہ منم مولا ز مولا منم کرسی من تحت اثری از نہ فلک بالائیم ناکم منم ظالم منم بر ہر صفت پیدا منم</p>

<p>آنجا که احمد با احمد از می شد بی مدد من بیا که سلطان جهان با هم شوریده و شیدایم پوشیده و پیدایم هم علوی و هم سفلی هم خوشی و هم در هم نورم و نورانی هم ظلمت و ظلمانی هم نور شمشاد هم هم عاشق الله مولا بخدا اوانی مسعود شدی آری</p>	<p>هم از احمد من بدیم هم ذات کل نشیستم ز اندم که رخس دیدم شوریده و حیرانم ایجا بیدم و آنجا بیدم که اینم و گیه آنم هم جابل فلانم هم فاعل ارکانم هم ظاهر و هم باطن هم اینم و هم آنم هم طالب و رگام هم صاحب غوفا هم هم مرد و عذابین هم مرد خدا و ادا هم</p>
---	--

وله

<p>قبای حاجات ما کوی خرابات آمده بست پستی گر گرفتار خودی نی می سپرد از فنا چون می توانم ز بیم هلاکت آید چون نیستی می توانم بخت نیستی آید بخت و دانی امانت چون کیم از هر وقت آیت حسن نحمد و نواز جهان مادر هر ورق</p>	<p>شاید و می رنذر اعیان حاجات آمده در طریقت بخودی اصل عبادات آمده پس بسنی نیستی عین کمالات آمده عاشقان را می پستی بطلع آید هر که از هر طور دلی ز بهر سقایت آمده حال عارف بر تر از کشف و کرامات آمده</p>
--	---

تا امیری از خودی فانی و باقی شد بدست  
ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

وله

<p>نوبهارت بنون چاک گریان مدد آید فصل بهارست بنونم گل کرد گر می عشق ز بس در جگر آتش فروخت جام میناست بهرست نوشن فلان چند</p>	<p>آتش افتاد بجان جیش امان مدد جوش ز خون بدلم نشتر مرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای لب جانان مدد کشت محمودیم ای ساقیستان مدد</p>
--	---

مضطرب ساقی پیدار تر از بخوری  
خودین تو جهان مرشد پاکان مدد

جوهر و نشوایات - از نشوئی مولانا روم -

<p>بشنو از نه چون حکایت میکند</p>	<p>وز جد اینها شکایت می کند</p>
-----------------------------------	---------------------------------

کو نیستان تامرا بهریده اند  
 سینه خواهم شره شره از فراق  
 هر کس که دور ماند از اصل خویش  
 پس هر چه بیتی نالان شده ام  
 هر کس از ظن خود شد یار من  
 سر من از ناله من دور نیست  
 تن ز جهان و جان زن مستور نیست  
 آتش است این بانگ ناگفتنی باد  
 آتش عشق است کاندزنی فتاد  
 بجز بگیل باش آزاد اے بهر  
 هر که را جامه ز عشقی پاک شد  
 نشاد باش ای عشق خوش بود اے ما  
 اسی دوا اے نخوت و ناموس ما  
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
 جمله معشوق است و عاشق پرده  
 اسی کینه بخشش ملک جهان  
 اسی همیشه حاجت ما را پناه  
 از خدا جویم توفیق ادب  
 از ادب پر نور گشت است این فلک  
 بی ادب تنه اند خود را کرد بد  
 بد گمانی کردن و حرص آورد  
 هر چه بر تو آید از ظلمات و غم  
 هر که گستاخی کند در راه دوست  
 بد ز گستاخی کسوف آفتاب  
 اسی نقایع تو جواب بر حوال

از نفیرم مردوزن نالیده اند  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 باز جوید روزگار و وصل خویش  
 جفت خویش حالان و بد حالان شوم  
 از درون من بخت اسرار من  
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 لیک کس را دید جان و تنو نیست  
 هر که این آتش ندارد و نیست باد  
 چو شش عشق است کاندزنی فتاد  
 چند باشی بند سیم و بند زر  
 اوز حرص و عیب کلی پاک شد  
 اسی طبیب جمله علتها اے ما  
 اسی تو افلاطون و جالینوس ما  
 کوه در رقص آمد و چالاک شد  
 زنده معشوق است و عاشق مرده  
 من چه گویم چون تو میدانی نمان  
 بار دیگر خود غلط کردیم راه  
 بی ادب محروم ماند از لطف رب  
 و از ادب محروم و پاک آمد ملک  
 بلکه آتش در همه آفاق زد  
 کفر باشد پیش خوان متر  
 آن ز بیبایی و گستاخت هم  
 رهن مردان شد و نامرداوست  
 شد عزایلیه ز جرات و باب  
 مشکل از تو حل شد بی نیل و قال

برون بادشاه آن طلیپ را	
عاشقی پیدا است از زاری دل عظمت عاشق ز عظمت جداست عاشقی گدازین سر و گدازان ستر است هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد و لیل آفتاب خوشتر آن باشد که ستر دلبران	نیت بیاری چو بیاری دل عشق اصطلاب اسرار خداست عاقبت ما را بآن شد رهبر است چون بعشق آیم خجل باشم از آن گر دلیلت باید از وی رو متاب گفته آید در حدیث دیگران
خلوت طلیپان	
هان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرار است نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر نفست دان چون اندر زمین نهان شود وعدۀ اهل کرم گنج روان وعدۀ کردن را وفا باشد بجان	گر چه از توشه کند پس حبت و جو آن مراد است زودتر حاصل شود زودگر و دبا مراد خویش جفت سرا و سر نیز بستان شود وعدۀ نا اهل شدیخ روان تا به پیشه در قیامت غیش آن
در یافتن آن وسع	
نقته تپان کز چرخ رنگی بود وانکه عشق مردگان پانده است عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کوی است	عشق نبود عاقبت تنگی بود زانکه مرده سوی ما آینه نیت هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقی است
حکایت مرو بقال	
کار پاکان را قیاس از خود بگیر مجله عالم زین صیب گمراه شد همسری با انبیا برداشتند کاملان کن سر تحقیق آگاه اند نی چنان حیران که نیشش سوی او	گر چه مائد در نوشتن شیر و سیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد اولیای را همچو خود پنداشتند بیخود و حیران و مست و آله اند بل چنین حیران که رود در دوسه آو

آن یکی را روی او شد سوی دست روی هر یک می نگرمیدار پاس چون بسی ابلیس آدم روی است کار مردان رستگاری و گرمی است	وین یکی را روی او خود روی است پو که گروی تو ز خدمت روشناس پس هر گشتی نشاید داد دست کار دوستان حیل و بی غم می است
---	---

داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را حول کند چون غرض آمد بهر پوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شود مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را بیدل کند صد جبابه از دل بسوی دیده شد مرد و این عالم وزنده خدا خاک بر سر کن حذر را همچو ما
---	---

و بیان خسارت

فهم و خاطر نیز کردن نیست راه جان و دل اطاعت آن خویش روح می پروت سوی چرخ برین پس بهت سوی آخر تاخت آخر آدم را و کاسی ناخلف پروردور آتش امرایم را گوشش مابوشتن است چون یاکو باته ما را خاک بهتر از خاک صورت رفعت بود اقبالک	جز شکسته می نگیرد فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شایه در آغلین آدم مسجود را نشنیده چند پنداری تو بستی را اثر نیست ایمنی روح سازد و بیم را خشاک مابجست چون دریا تو امی سماک از تو سورا سماک معنی رفعت روان پاک را
--	---

اعتراف کردن

ما چون نایم و نوادر عازت ما که باشم اسی تو ما را جان جان ما عدم باشیم و هستی ما پادما بود ما از دادت لذت هستی نمودی نیست را	ما چون کویم و عدد اور عازت تا که ما باشیم با تو در میان تو وجود مطلقه فانی هستی ما جمله از ایجادت عاشق خود کرده بودی نیست را
---	--



لذت انعام خود را و املیک  
 شکر اندر ما کن در ما نظر  
 مانجو دیم و تقاضا مانجو  
 هر که او بیدار تر پردرد تر  
 انبیا را کار عقبت اختیار  
 کاوان چون بهر سجن آمدند  
 انبیا چون بهر علیین بند  
 ده چراغ حاضر آید در مکان  
 فرق توان کرد نور هر یک  
 در معانی قسمت و اعدا نیست  
 نکتها چون تیغ فولاد است نیز  
 روحانی کوشش اجماع است پرت  
 بنشین اهل معنی با شش تا  
 جان بی معنی درین تن که خلاف  
 چون خلاف اندر بود با شش است  
 نار خندان باغ را خندان کند  
 گر تو سنگ صخره مرمر شود  
 حق همی گوید نظر ما پر دل است  
 دل تو این آلوده را پنداشتی  
 دل نباشد غیر آن در بای نور  
 نی دل اندر صد هزاران خاص عام  
 آن دے که آسمانها برتر است  
 دل ترا در کوه اهل دل شد  
 عقل اینی ساکت آمد یا مضل  
 گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل و باوه جام خود را و املیک  
 اندر اکرام و سنی سے خود نگه  
 لطف تو با گفت مامی شود  
 هر که او آگاه تر رخ زرد تر  
 جامان را کار و دنیا اختیار  
 سجن دنیا را خوش آئین آمدند  
 سوی علیین بجان و دل شدند  
 هر یک باشد بصورت غیر آن  
 چون نورش روی آری شیکه  
 در معانی تجزیه افراست  
 گرداری اسپری و پس گریز  
 زانکه معنی برین صورت برست  
 هم عطایای و هم باشی فتا  
 هست همچون تیغ چوبین در خلاف  
 چون بدون شد سوختن را است  
 صحبت مردانت از مردان کند  
 چون لبها جلد سی لوبه شود  
 نیست بر صورت که آن آب گل است  
 لاجرم دل ز ایل دل برداشتی  
 دل نظرگاه خدا و نگاه کور  
 در یک باشد کد است و کد ام  
 آن دے ابدال یا پیغمبر است  
 تن ترا در حبس آب و گل کشد  
 زانکه دل یا دوست یا خود اوست  
 من گنیم هیچ در بالا و پست

	در زمین و آسمان و عرش نیز در دل مومن بگنج اے عجب	می ننگم این یقین دان ای عزیز گر مرا جوئے دران و لما طلب	
	مثنوی دیگر		
	خود پرستی راه شیطان آمده مصطفیٰ شیخ منت در راه دین من نه عطارم تو عطارم بین من براے جمله عالم آدم اولین و آخرین من بوده ام بعد پنج سال او اسرار یافت چون که اندر راه حق چایب شوی اسی برادر در کمال خویش باش بر که اندر بند نقش خویش ماند نقش را اینجا حجاب راه دان این نه تقلیدست و نه این اهوت راه احمد بود توصیف اسی پسر در خودی خود گرفت را آدمی اسی ز وصلت غرق توصیف آدم من ندانم تو منی و ما توئے من بوصلت عارف مطلق شدم چون نماند نقشها اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق	بت شکستن راه روان آمده او مرا بنموده است راه یقین در ره حق را از او اسرارم بین لاجرم در نقش آدم آمده ام ظاہرین و باطنی من بوده ام از فرید الدین لقب عطا یافت از وجود خویش تن فانی بوی در ره تو صید حق بی کیش باش در ره حق همچو کافر کیش ماند این سخن را از دل آگاه دان راه تحقیقست و راه مصطفیٰ است از ره توصیف حق شو با خرم لاجرم در عین پندار آدمی لاجرم در عین تفرید آدمم محو گشتم در تو گم گشته دولی عارف رفعت تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بینی میان خویش را هرگز نه بینی غیر حق	
	مثنوی دیگر		
	حجۃ مروشی مبارک خبر من و مستی و فتنه چشم یار خروشی بدن و فتنه سودمند	الا ای همای همایون نظر سرفتنه وار و دگر روزگار شمنه که چون غم رساند گزند	

ہمان بہ کہ خونم بچوش آوری  
 بیاساقی از بادہ پز کن بطے  
 کہ تا وجہ را کار سازے کنم  
 بیاساقی آن کیساے فتوح  
 پیستم وہ و روی دولت بین  
 من آنم کہ چون جام گیرم بہت  
 بہستی توان و راہ راست  
 چو خواب شدن عالم از ماستی  
 دم از شیر مردان و پیرینہ زن  
 ز نظم نظامی کہ چرخ کن  
 از ان پشتہ کا ورس و ضمیر  
 زمان تا زمان از سپہر بلبل  
 از ان می کہ جان داری ہوش باد  
 دل بے نوا یان سکین بجو  
 بیاساقی این نکتہ بشنوزنے  
 بدہ تا گویم با وازنے  
 بہستی در پار ساقی زخم  
 بیاساقی آن جام چون مرد ماہ  
 بدہ کہ جہان خمیر یون زخم  
 بیاساقی آن مے کہ شاہی وہ  
 بدہ تا بہ ششم بیاد کے  
 بیاساقی آن آب آتش خواہ  
 بہن وہ کہ از غم مخلصم وہ  
 یرون آری از فکر خود یک دم  
 بہن وہ کہ با نام خواہم شدن

دے چنگ را در خروش آوری  
 رضنی کجائی بز ن بر بطے  
 بر قص آیم و خرقد بازی کنم  
 کہ با گنج قارون دہ عمر نوح  
 خراہم کن و گنج حکمت بین  
 بہنم در ان آئینہ ہر چہ بہت  
 کہ و پیجووسی راز نتوان نہفت  
 گدائے بے ہر شاہ ہنشی  
 صلائے بہ شان پشینہ زن  
 ہزار و چو او ہیج زیب سخن  
 ولایت شان باش و آفاق گیر  
 بفتح و گر باش فیروز مند  
 مرا شربت و شاہ را نوش باد  
 پس انگاہ جام جہان بین بگو  
 کہ یک جرعه مے بہ زوہیم کے  
 کہ جہشید کے بود و کاہیں کے  
 دم خسروے در گدائے زخم  
 بدہ تا زخم بر فلک بارگاہ  
 سراپردہ بالائے گردون زخم  
 ہیا کے او دل گواہ ہے وہ  
 کہ بہت از غمش در دلم خون ہے  
 بہن وہ کہ تا یام از غم خلاص  
 نشان رہہ بزم خاصم وہ  
 بہم ہر زنے خانسان غم  
 مرید مے و جام خواہم شدن

<p>بیا ساقی آن جام صافی صفت          بدو تا صفا سے درون آروم          بیا ساقی آن سے کہ حال آورد          بمن ده که پس بیل افتاده ام          بیا ساقی از سے طلب کام دل          ز تسبیح و خرقة ملو لم مدام          اگر عاقله خیر و دیوانه شو          در خاک و بان میخانه کوب          مگر آب آتش خواست دهنه          بجای برهون آوردت ز غفلت</p>	<p>که بر دل کشاید و معرفت          دمی از کدورت برون آروم          کرامت قرائد کمال آورد          درین دیر بے حاصل افتاده ام          که بے سے ندامت من از غم دل          بھی رہن کن پروردگار السلام          مر نیز آب خود خاک میخانه شو          ره میفروشان میخانه رو          بستی ز بستی خلاصت دهنه          بودیت رسی پرده افتاده ز غفلت</p>
---	--

که حافظا چو در عالم جان رسید  
 چو از خود برون شد بجان رسید

چون در قصه آمد

<p>گفتا بصیرت از چهره زاولاد آدم          چون بنگرم در آینه عکس حال خویش          نورم که در ظهور من شایان نیست          هر ذره کاشکار شد از مشرق وجود          خورشید آسمان ظهورم عجب مبار          ارواح قدس چیت نمودار معینم          بحر محیط رشتی از فیض فایضم          از عرش تا بفرش همه ذره بود          روشن شود ز روشنی ذات من جهان          آبی که زنده گشت از ان خضر جادوان          آن دم که تسبیح سے مرده زنده کرد          بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم</p>	<p>لیکن بجز تبه بهمه حال بهترم          گرد و همه جهان بختیقت مضموم          ظالم تر است بر نفس انوار انوارم          یکس لمعه بود از لمعات منوره          نور است کائنات اگر گشت مظلم          اشباح انس چیت گمراه پیکرم          نور بساط لمعه از نور انورم          در نور آفتاب ضمیر منورم          گر پرده صفات خود از هم فرو دم          آن آب چیت قطره از حوض کرم          یک نفخ بود از نفس روح پرورم          در من نگار که مجمع بحرین اکورم</p>
---	---

<p>فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من اوصاف لایزال زمین گشت آشکار</p>	<p>بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم بنگرم بن که آینه ذات انورم</p>	
قصیده از شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ		
<p>بیای دل می از بهی خود ترک عوی پس نگه بر سر کوی خانه پایی استغنا اگر خدای تماشای جمال شاد منی چه حاجت کردی خلوت وی در کج نشانی بیاد در انجمن خلوت گزین و از دیر دیگر بپیشش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت سمعی واحد و حامی و از حد و حدیرون در اسمای حقیقی شد سمعی بین هر کس حقیقت از شریعت نیست پیش رخسار پر اگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن بوی سر بر آرمی ملک فریش احمد در سل نشاند تا بر من مشور عالم فایم حکمش برایان قربت اوقاب توین است و او اول قیاس تبه و مقدار فضل از انبیا تا و حبیب الله بود و او انبیا را و ان محبوب الله اگر خیریت دنیا و عقبی آرزو داشت شمایش گوئی چون نیست ایغایش تو کن مخوان او را خدا بهر امر شریع و عطا دین چه از انست می تفصیل صفاتش عافیتی بدین خرابم در غم هر جنات یار رسول الله اسیران تو جان دادند و هر چه لعلت به صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما</p>	<p>میکن چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن وجود خویش را گم و شود نور زوای کن نخستین چشم صورت بین بسیل عشق آمی کن بیاد دوست خود را از خیال غیبت کن بپیشم دل جمال دوست را هر دم تو کن چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز ارضا بهر اسمی شود و نور ذات آن مستی کن عجب شکل حدیث است این معنی شریعت کن مثالی بر کبشتی ساز و شب آن بدری کن نمای با و شاه شیر و سلطان بطور کن که پیش از دی نشد و ملک هستی کار نو کن نه دیوان از دل آمد بران نقش و طو کن بمقدار خلوت قدر او این نیز ادنی کن ز قشقه تابید یا زوره تا به بیضا کن قیاس کار از امری عیب و جامی موسی کن بدرگاهش بیا و هر چه خواهی تمسک کن باین یک بیت پیش اعلی الاقبال یافت و اگر به وصف کنی خواهی اندر پیش سلطان بیا و عرض حال خویش بفرمودن نشان کن جمال خود را رجمی بجان زار و شید کن دوران بکشاه از راه کرم احیا و موتی کن اجلست خود و در رسان جمع بی سر و جان کن</p>	

محب آل و صحاب تو ام کار من حیران بیا هقی به تصدیق عدم جنابش را	بلطف خویش بزم و زحم در روز و گن که احوال تو معلوم است اظهار کن بکن
دیگر	
خذ باطفاک یا الهی من له زاد و خلیل منه عصیان و نسیان و سهو و بیهوشی و نوبه و نوب عظیم فاعف الذنب العظیم یا الهی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لنا رب و می یارب فی حقته کما انت شاف انت کاف فی محاسن الامور کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل و اشف عنی کل اداء و اقص عنی حاجته مهب لنا ملکاً کبیراً یجنا ما شئنا من رب مهب لی کنز فضل انت و تاب کریم	منفس بالصدق یاتی عند بابک یا خلیل منک احسان و فضل بعد عطا و اجر انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاعف عنی کل ذنب و اصفح لهم فتح اخیل قلت قلنا ناکر کونی برفی حق الخلیل انت ربی انت جسی انت لی نعم الوکیل سور اعمالی کثیر زاد طاعتی قلبی ان لی قلب یقیم انت سر شفی الخلیل ربنا اذ انت قاض و المنادی جبریل اغضنی یا فی ضمیری و لی خیر اللیل
این هوسی این عیسی این یحیی این نوح انت یا صدیق خاص نبی المولی الخلیل	
چو بهر در با عیاست	
از یار و فاک دید تا من بینم تو عمر منی و بیهوشی چکنم	راحت ز جفا که دید تا من بینم از عمر و فاک دید تا من بینم
رباعی	
با مردم نیک و بد نمی باید بود مفتون معاش خود نمی باید بود	در بادیه دیو و دونه نمی باید بود مغز و ریفعل خود نمی باید بود
رباعی	
همه شادی و عشرت باشد اسی دوست عراقی طالب در دست دامنم	در آن خانه که میمانش تو باشی بهی آنکه در مانش تو باشی
رباعی	

سید ارجمتم دل چو نور سے داری	وز خویش بعد رنگ غلور می آید
ای غافل کارگاه ستر سستی	خود را بشناس اگر شور می آید
رباعی	
سر در غم عشق بالوس را اندهند	سوز دل پروانه کس را اندهند
عمر سے پاید که یار آید بکسار	این دولت سر مد هم کس را اندهند
رباعی	
دانی که جهان چیست نموده بود	صورت موجود و معیش نفی وجود
معنی دو حرف لاست هستی و کون	حق است و سه شکر حق نتوان بود
رباعی	
چشمی که جمال مصطفی را بیند	شک نیست که عالم بقدر ایند
اینست کمال مرد حق بن یقین	وز هر چه نظر کس خدا را بیند
رباعی	
دے دارم که در وی غم نه گنجد	چه جابے غم که شادی هم نگنجد
حدیث پیش و کلمه اینجا ران کن	که اینجا وصف پیش و کلمه نگنجد
رباعی	
سرمه که ز جام عشق مستش کرد	یا لاله پرونده و باز پستش کرد
میخواستند آید پستی و بشیارس	مستش کرد و بدوبت پریش کرد
رباعی	
من از تو جدا نبودم تا بودم	اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدوم	وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
رباعی	
ای آنکه توئی حیات جان جانم	در وصف تو گر چه عاجز و چیرانم
بنیائی چشم من توئی سے بینم	و انائی عقل من توئی سیدانم
رباعی	
ای دوست ترا بهر مکان می جتم	هر دم خیرت ز این دآن می جتم

دیدم بتو خویش را تو خود من بودی	خجالت زده ام که تو نشان نمی بستم
رباعی	
هر سو که دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم هر کس تو دیدیم
هر قبله که بگذرید دل از بهر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در مصحف جان می بینم	هرت اندر رخ هر فرد عیان می بینم
هر چه در کون و مکان در نظر می آید	از تو دروسی اثر نام و نشان می بینم
رباعی	
مست تو ام از باده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و تخته تویی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در بهای تو زیجم	خالی شوم و بزمیر پای تو زیجم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بهر تو میرم و برای تو زیجم
رباعی	
اوست نمان و آشکار است جهان	برعکس بود شود اهل عرفان
پیدا است بهون چه آشکارا چه نمان	گر اهل حقی غیر کی بهیج مدان
رباعی	
جانان می نایم ده و جانم بستان	مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفو با سلام بدن ناچار است	خود را بنما و این و آنم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
بهت از پس پرده گفتگوی من تو	چون پرده پرافتد نه تو مانی و نه من
رباعی	
الهی ابدت و حور منیوا به تصورش بین	سجست میگریز و از سر کویست شورش بین
بابین زید و بابین تقوی یابین خوش و ملا	ز رحمت دوری سازد خداوند اغوش بین



رباعی	
باز آواز آنچرخ هستی باز آ	اگر کافو گریبت پرستی باز آ
این دزخ مادر که تو میدانی نیست	صد بار اگر توبه شکستی باز آ
رباعی	
عجب است بزرگ ترکشیدن خود را	در جلد خلق برگزیدن خود را
از هر دمک دیده بیاید آنوقت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را
رباعی	
چون بعضی خلوات حق آمد بطل	پس منکر باطل نشود جز باطل
در کل وجود هر که جز حق نیست	باشد ز حقیقه اسقاط غافل
رباعی	
خواهی که شود دل تو چون آینه	ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و غش و بغض و روع و غیبت	بخل و حسد و کبر و ریا و کین
رباعی	
با خلق آشنا نشود مبتلائی تو	بگمانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بد عاصد نه از جان	تا صد هزار بار بپیرم بر آس تو
جوهر در اشعار مفردات	
نه پرسی گمان که یعنی بخدا رسیده باشی	تو ز خود برون ز رفتی بکجا رسیده باشی
دو	
که کشید دامن فطرت که بپیر و پیچ	تو بهار عالم دیگری که بجا باین چمن پیچ
هلالی	
مشتاق در در اجداد او چه حاجت	بیمار دوست را بسی چه احتیاج
ایضا	
اسی نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذارد که در روی تو بنیم خدا را
دو	
هر چه که در داب کا سنا خدا نیست	اسید ما بجز فضل خدا نیست









جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاله اسمی و بعضی بر آنند که استغاثی  
 که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص الملقب عام المعنی است و معنی ونداد  
 رحمت که رقت قلب است و اینجام را دعایت او که مهربانی است و قیل بنحشایند و قیل ظهور و بینه و قیل  
 و ما هیات طمیه را در وجود خارج - اگر بعد از نماز صبح بخواند بعد از غفلت و زاموشی از دل وی  
 برود و هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و زاموشی و سختی دل برود و هر که بعد از هر نماز دوست  
 نود و هشت بار بخواند جمله مردمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردد و هر که نون رحمن را  
 در نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم و جاثی و دیگر مدد روزی او فراخ گردد -  
 جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بخشاینده است برای اهل محنت و بلا نزد اسم منتقم که  
 و او و بینه و انصاف ستانند است بیج شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از  
 سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه جمیع و دیگر انبیاء اولیاء و مومنان شفاعت  
 کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسم است و بعد از اسم مبارک الله بیج اسم دیگر بروی مقدم است  
 در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را ظاهر کند و و ما از روزگار هر گناهکار برآورد  
 اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند که گناهکاران را بمن بخش -

جوهر الرحمن <sup>جوهر</sup> جوهری است و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجام را دعایت او  
 که مهربانی است و قیل بنحشایند مومنان نه کافران را و قیل رحمت کننده ببقا و جو و جمیع استیاقیل  
 رحمت کننده هر دو طائفه هستند باینکه هر یک من تبعی فانه منی و من عصائی فاکس  
 غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از اقصای رحمن وجود است چه از قیل  
 رحمانی موجودات و حقائق ظهور یابند از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدد  
 مشاهده کنند و از وی مجاز بر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام  
 لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر او شفق و مهربان  
 گردد و دشمنان بر او مهربان گردند و او بر خلق و هر که هر روز بعد از حروف مکتوبه یا بسوخته و  
 بخواند قوس تر -

جوهر رحمن در رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت و رقت  
 رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لهذا رحمت و صفت حضرت  
 خداوند تعالی بعضی را و در فیض و ایا و انعام پیدا کند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در دالالت بر حمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را  
بر روزی دادن و عده فرمود و بر طاعت خود امری فرود آورد و اگر از بنده خلاف امر شود از حضرت  
خداوند تعالی در وعده تها و نه فرود و معنی رحیم آنست که بندگان را کار فرمود که از طاعت و نعمت  
داد و قرون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کند است بر همه خلق بدینا بر روزی دادن  
و معنی رحیم آنست که رحمت کند است بر همه خلق خاصه بر مومنان و بعضی بآمر زیدین عطا کرد  
و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن است همه تحت معنی کلمه رحمن است  
و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی  
را سه هزار نام است هزار نام فرشتگان دانند و هزار را بنیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است  
سی صد و توریت و سی صد و انجیل و سی صد و زبور و نو و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان  
متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار و دین  
سه اسم مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمنزله دعوت لیه هزار اسم  
مستور است و بعضی شایخ بعد از مناساز دیگر این سه اسم تا غروب آفتاب بخوانند  
چو هر الرحمن الرحیم این دو اسم پناه مضطربان و امان خائفین است هر که در امری مضطر  
شود بعد و مجمل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تبرید  
مداومت نماید این گردد و هر که این دو اسم را بر نگین خضه در ساعت آخر از هزار روز جمعه  
نقش کرده بآن تنخم نماید هیچ مگر همی بومی نرسد و هر که این اسم را در دوازده حضرت خداوند تعالی  
در جمیع امولطف خود را شامل حال و سه گرداند

چو هر الملک شوقی و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست او  
و قیل آنکه بادشاه روزی شایسته است اگر هر روز نو دیار گوید روشن غمیر و تونگر گردد و ملوک سخر  
منقاد او شوند و اگر بهای حرم و عزت بخواند مجرب است و اگر هر روز و ولایت و شفقت و دودبار  
بعد و مفصل و می بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر خضه بعد مذکور مواظبت نماید  
نور و صفای مضاعف شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتابت کند  
برین صورت ال سل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روز  
چهل بار نظر بر حرف میم گذارد و در آن حال بر طهارت باشد و بگوید قل اللهم مالک ملکات  
بنخیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را برومی آسان گرداند و هر که

هر روز الملک بخواند نوزده بار از خلق بپایان کند و از خواص این اسم است که سلاطین مسخر  
شوند و روشن ضمیر و نونگر گردد

جوهر القدوس یعنی پاک از جمله نقایص این اسم تقدیسی است و اکثر معنی او میلولن ارج است  
و فرق میان تقدیس و تزیین و تسبیح آنست که تزیین هر دو را شامل است و تسبیح عام و تقدیس هم از تسبیح  
در و در و متاخر است مبعوح قدوس و معنی تسبیح تزیین است و محقق عا لایلیق بجای عظمت این تقدیس  
و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزله است از چیزهای که لائق عظمت او نیست خواه آن  
کمالات باشد نسبت غیر خواص نقائص و بعضی بر آنند که تقدیس عبارت از پاکیزگی ذات و صفات و در نظام و تعینات  
و تسبیح عبارت از پاکیزگی حق تعالی است و معنی ذات وی شاید که باعتبار تسبیح عقل مدک حق تعالی شود چنانکه اهل  
حکمت و اهل کلام گویند اما باعتبار تقدیس از عقل اسیر پرده عورت او گذرد نه نقل از صفت و حسن طاعت غیر  
اگر بعد از نماز جمعه بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و فرشته خوبی گردد و قیل هر که هر روز بعد  
زوال صد بار بخواند دل وی پاک شود و صحبت پناه یافتن از جهنم و وقت فرار هر چند که  
تواند بخواند و اگر در راه مسافری است نماید هیچگاه مانده و حاجت نشود و اگر سیر زده و نوزده بار  
بر شیرینی خواند و پیشین و بد مهر بان شود و تقدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعد  
مجل یا سی صد و چهل و نه بار بعد و مفصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر هر روز پیرین  
روز مکتوب ۱۲ ذکر مداومت کند صفاتی تمام حاصل شود

جوهر السلام جمالی و تقدیسی است اگر چه بی ثبوتی قریب است و معنی او سلامت دارنده  
و قیل سلامت دارنده ذات خود را از عیب محروم و صفات خوبه را از وصفت زوال و  
افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارنده کسانی را که بسلامت ایمان رفت اند  
از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قول است رب الرحیم و اگر مداومت  
نماید از ترس ایمین بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خواند و پیشین و بد شفق گردد و  
و اگر السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیاری بخواند شفا یابد و اگر به نیت سلامتی از  
آفات و امراض بود بعد و حروف مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا بسوطه که یا فصد  
و هفتاد و چهار است هر روز بخواند و دوا اثر هافیت و صحت پیدا شود و اگر سلام بر بی محبت  
هر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبه و یا یا فصد و هفتاد و چهار بار بعد و بسوطه  
و سه بخواند -



جوهر المومن جمالی ثبوتی است و معنی او امن و پندیده نگان را در روز قیامت قبول  
 ایمین کننده از خوف اگر این اسم را نوشت به با خود دارد هر چیز که داشته باشد در امان باشد  
 و هر که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد - هر که این اسم را بعد از مکتوبه یا بسوسطه وی مداومت  
 نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود  
 نگارد و شک و شبهه در امور همه از دل و پی نائل شود و از هر چه ترسان بود آسوده گردد  
 و اگر بشیر طبعی است که و با خود نگارد و در آنچه انداز غارت و تاراج صورتی و معنوی آید  
 و هر که در وقت دیدن آنچه موجب خوف است چهار بار گوید یا مومن از شر آن چیز آسوده گردد  
 جوهر المیهن جمالی و ثبوتی است و معنی او نگار سپاس بطریق خوب و صواب مرغوب  
 و قیل آگاه از نهان و آشکارا قال بعض من اهل التخصیص الیهان شده است  
 و این صفت مقتضی است که صاحب سپاس را سکون و قرار نباشد و در جبهاتی از جهات غیر محبوب  
 خویش و این حالت در ملا اعلی که ملائکه میبندند تا موافی جلال الله تعالی و جمال  
 طاریت و معجزات نماید که در زمین نخواهد بود یا آدم و احوال و قیامت بر سر دارد و یا پلیس  
 کلیم شقاوت در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیاء بحضرت ابراهیم خلیل الله علی نبیا و  
 آله و علی اسلام لاحق بود که گوشت و قمر و آفتاب را بخداستگاری نسبت کرده و باز ارباب دنیا  
 اگر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر او مائشرف و بر منجیات مطلع گردد و اگر موافقت  
 نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بشتیان گردد - المیهن را بر یکمین خاتم نقش کنند  
 پنج بار در شرف قمر و وقت نقش کردن بخواندن این اسم اشتغال نمایند و آنرا با خود دارند  
 از شر بادشاه و هر ظلمه هم از شر جن محفوظ ماند

جوهر الغریز جلالی و تنزیهی و معنی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست  
 و قیل لا یحکم احاطه او صافه و لا حد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یک بار  
 تا چهل روز بخواند در دنیا و آخرت غریز و مکرش شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید  
 بعد از خورامی غریز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است  
 که خواننده بسوال محتاج نگردد

جوهر الجبار جلالی و تنزیهی و معنی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل ترفه کننده  
 شکسته چنانکه یا جبار یا متکبرین اگر بعد از تسبیحات عشرست و یکبار بخواند بدست هیچ

ظالمی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگویی خالق در امان باشد و اهل دولت و سلطنت  
مداومت این اسم باید کرد و اگر برانگشتن نقش کرده باشد صاب و شکاکت ایشان در دل  
خلق متکمن گردد - این اسم را در دفع شر جنیان و طالمان اثر تمام است و برای مقهور  
اعداء بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند اگر از پادشاه بترسد یا بچار برابر روی او و از ده بار بخواند  
از شر و آیین گردد

جوهر المتکبر جلالی و تنزیهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را خیر داند و در حقیقت  
نیز چنین باشد و قیل بزرگ اسی عزیز و آنکه بر انا عظمت منحصر است بر حق سبحانه و تعالی  
که متکبر حقیقی است الکبر یا ردائی و العظمت از اسی فمن ناز عنی فیه انحطط اگر در بیشتر  
حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدا هر کاری بسیار گوید راه  
او با تمام رسد

جوهر الخالق ثبوتی است و معنی او پدید کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت  
اشیاء است هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او منور گردد و در تمام  
کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسند - الخالق هر که این اسم را در  
در مربع ۴۰ در ۴۰ بهیات رقی وضع کند بر وزن سفید و بر خط روی همین مربع را بصورت حرفه  
بنویسد چنانچه اصلا و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند به تفاوت و ارقام حرفه و عدد و با  
وقتی نهد که قمر قوسی حال بود و زائد النور و ناظر بسجود و ماقط از نخوس حضرت حق تعالی ویرا  
بزد و سی اطلاع دهد بر علم کبیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بود و عظیم یابد در اعمال کبیر  
جوهر الباری ثبوتی است و معنی او پدید کننده و قیل پدید کننده خطرات و معنی ثانی اوجب  
می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری بمعنی باطنیه و تقدیم و تکلام  
کریم هو الله الخالق الباری خالق باری ممکن است که باین تقدیر بوده باشد اگر در بیشتر  
صد بار گوید او را در گور نکند ازند با آنکه در گور نماند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید بر علاج  
که کند بر صواب آید و اگر بر کل خوشبو بنهد و پنج بار بخواند و در خواندن نام دارد او متصل گشته  
بید و بید که بگوید مطیع شود - هر که بر جمیع الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را تنها نکند از  
و سوسه فرستد

جوهر المصور ثبوتی است و معنی او نگارنده صور ظاهری و نگاشت آن صورت خواه در حجر

خواهد در هوا چنانچه امر متوجه مختلفه اگر عقیقه بیفت روزه دارد و هر روز وقت افطار بستاند و یکبار بخواند  
و سیده بخورد و فرزند نرینه روزی شود و قیل هر که بید بخواند کار ناست و شوار بر دمی آسان شود و  
اگر وقت وضو بمانست شهادت در پیشانی نوشته بر جا که رود و هر که ملاقات کند دوست او گردد  
جوهر القهار ثبوتی است و در لغت معنی اول بسیار پوشیده و در عرف آمرزش گناه اگر بعد از  
نماز جمعه صد بار یا غفر یا غفر الله لغوی بخواند مغفور گردد

جوهر القهار ثبوتی است و معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده اگر برای برمی صد بار  
گوید و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او بیرون رود و خاتمه او بخیر انجامد و محبت و شوق حضرت  
حق تعالی در دل او بماند و اگر در میان سنت و فوض صد بار بگوید بنیت مقهوری و حسن مشور گردد  
و اگر مسحور این اسم مبارک نوشته در آب گرم اندازد و سر بدان شود محبت یابد بنیت قلع و قمع  
اعدا هر روز سی و سه و شش بار بعد از هر وقت بگوید و بعد از نماز با دعا بخواند و اگر بعد از هر وقت  
مبسوطه وی که چهار و نود و نه است قرائت کند دشمن عنقریب مغلوب و مقهور گردد و هر که این اسم را  
بسیار گوید دوستی دنیا و اهل دنیا از دل و سر زایل گردد

جوهر الوهاب ثبوتی است و معنی او بخشنده بغیر غرض و عوف و منت ایجاد کننده بر جمیع وجه و آ  
عمیق خارجیه اگر بعد از نماز چاشت آیه سجد خوانده و هر سجده نهاده بیفت بار بگوید از خلق مستغنی  
گردد و اگر حاجتی دارد در میان شب و صبح خانه یا در مسجد سه بار سجد کند و دست بر آورده صد بار  
گوید حاجتش روا گردد و اگر روز چهارشنبه غسل کرده و در رکعت نماز گذارد بعد از هر بار بخواند دنیا  
بر وی بسیار شود و اسباب جمعیت فراوان هر که بعد از نماز دست بردارد و بیفت بار گوید یا و تاپ  
و حاجت خواهد برآید و بعضی گویند که در فضایی وسیع که خالی بود دست بردارد و صد بار یا و تاپ  
گوید حاجت وی کفایت شود و اگر صدوسی و سه بار بعد از هر وقت مبسوطه وی گوید یا توی و ادلی بود  
برای وسعت رزق چاشت چهار رکعت بگذارد و بعد از سلام سجده کند و در آن یکصد و چهار مرتبه  
یا و تاپ بخواند بعد از نماز با دعا و نه بار یا و تاپ برای محوری کار دینی و دنیوی بخواند و این دعا  
اللهم زد نورنا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا  
و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا و زد علمنا یا مولنا بر حمتک یا ارحم الراحمین  
جوهر الرزاق ثبوتی است و معنی او رزق دهنده و قیل پدید آکنده از رزق خواه رزق  
تو است و هر وقت شتوانی باشد خواه قوت قلب و قوت روحانی باشد و اگر یا نصد و چهل و پنج

بخواند و شوازی و در مانگی نه بنید و اگر هزار بار در محل خالی بخواند با خضر علی نبیا و آله و علیه السلام ملاقات شود. و بعضی گفته اند که هر کس که در چهار طرف خانه خود و بر هر کتی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیاید یا رزاق هر که باها و پیش از نماز صبح در چهار زاویه خود ده بار گوید و آغاز از دست راست کند و روی از فتنه بگیرد و بجنب قبله رود از فقر و فاقه و بیه نوائی خلاص شود. جوهر الفتح ثبوتی است و معنی او کشاینده و قیل حکم کننده و قیل کشاینده خزائن رحمت بر انواع بریه بعد نماز باید او دوست خود بدو داشته بر سینه نهد و هفتاد بار گوید زنگ ازواج او بزداید. و بعضی گویند که هفتاد و هفت بار گوید نسیان دفع شود. هر که هر روز بعد از نماز صبح هفتاد و هفت بار گوید یا فتاح و دوست بر سینه فرو آورد زنگ غفلت از دل او بیرون رود و اگر مداومت بر عدد مجمل و سه کند که چهار صد و هشتاد و نه است یا صد و مفصل که شصت و دو است اثر آن قوی تر بود.

جوهر العلیم ذاتی است و امام ائمه صفات و معنی او داننده او تمام و پیر داننده شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبه علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی و افریاید. و اگر شصت بعد نماز صد بار در سجده گفته بخواب رو و کار تا سه پنهان بروی اشکارا اگر دو و اگر در سجده رکعت بگذارد و مستقبل قبله نشسته هزار بار گوید حاجت برآید العلیم هر که مداومت کند بزرگ این اسم ظاهر شود بر سه مخفیات علوم صناعت الهی که عبارت از علم اکسیرت و غیر آن از علوم غریبه و فنون عجیب. و هر که در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و هر که بعد از فریضه صد و پنجاه بار که عدد مجمل است یا سی صد و دو بار که عدد مفصل است تکرار کند اثر قوی گردد. و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمه سجد است. العلیم هر که در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بهره ور گردد.

جوهر القابض ثبوتی است و معنی او گیرنده و قیل اسباب رزق تنگ کننده و قیل ارواح از اجساد بیرون آرنده و قبض تعلق باین اسم دارد و بسط بها سطر اگر چهار روز بر چهار لقمه نان بنویسد و بخورد از عذاب گور و کرسنگی ایمن گردد و در بعضی چهل روز بر لقمه نان بنویسد القابض سه شب به نیت هلاک دشمن هر شب هزار بار بخواند آن دشمن هلاک شود یا از آن متنوع آورده شود و بعضی گویند که هر که چهل روز بر چهل لقمه نان بنویسد و به نیت بخورد از عذاب قبر ایمن بود.

چو هر الباسا ثبوتی ست و معنی او فراخ کننده و قیل و قیل گسترده - هر که سحرگاه با طهارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرو آورد هرگز محتاج نگردد و از غم خلاص یابد و از جانی که گمانش نبود نجات یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعد در حروف کتب و بیسبیل و سی ماومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اهم را چون بخواند و با خود نگاهدارد در توسیع رزق و تفویج کرب و تفریح نفس تا غیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل بر روز چهارشنبه بخواند تا قطع بخواند بر مقصود و فائز شود و اگر بفتاد و دو روز هر روز بفتاد و دو بار بخواند حق تعالی دل و پرا بطاعت و عبادت خود ثابت و استغ دارد و روزی ویرا از جانی برساند که گمان شد به چو هر انحاء فضل ثبوتی ست و اکثر معنی او بجلال راجع است و معنی او فروشنده و قیل آنکه عدل و قسط در میان نهد و قیل گسترده و قیل فروزنده اعدا را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلس احدی نماند و بار بگوید بر شمس نظر یابد - و هر که بنیت دفع ظلم بفتاد و هزار بخواند کار کفایت شود - چو هر المرافع ثبوتی ست و معنی او بر دارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جمله خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

چو هر المعز جلالی و ثبوتی ست و معنی او عزت دهنده و قیل اغوا حقیقی آن باشد که از دل حاجت بیرون آید و قیل اغوا حقیقی آن باشد که از دل موجود کن بیرون خرامد و قیل از دل حدوث و شهود محبت دست افشاند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب و شنبه و جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با همیت و قار باشد و جز از حق تعالی آسپاس نگیرد - المعز بر که شهادت جمعه و دو شنبه میان شام و غفلت اسم مغز اصد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و نرو حکام و اکابر مغرور باشد و هر که را خصم قوی باشد و در نماز بگذارد و در سر سجده نهاده بفتاد و پنج بار المعز را بضرع بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن خصم نخواهد آن خصم خوار و ذلیل شود - المعز بر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز باید او چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت غریز و ماکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد - چو هر المذل جلالی و ثبوتی ست و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت جمعی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا یا استاد غیر عارف سمج و مانند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود مینه و قیل تا آنکه سالک است

کماهی از رانے نشده است هنوز از رزق ذلت کماهی نرسیده اگر از ظالمی یا حاسدی بیم دارد و همت دارد  
و پنج بار بخواند بعد از هر سجده نهد و بگوید الهی مرا از شر فلان در امان دار امان یابد  
جوهر السميع ذاتی است و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است  
در حق سبحانه و تعالی که بدان منکشف شود و سموعات - اگر در روز پنجشنبه پانصد بار و بر پنج  
هر روز صد بار بخواند و در آن صحن سخن نگوید هر وعای که کند مستجاب شود - و بعضی گفته که  
بعد از نماز چاشت - بعد از نماز حاجت در روز پنجشنبه پانصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد  
جوهر البصير ذاتی است و مشترک و معنی او بیننده و وقيل صفتی است بحق سبحانه و تعالی  
که بدان منکشف میگردد و مبشرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بفراتین  
حضرت حق تعالی و محرم اسرار الهی گردد - و بعضی در روز جمعه گفته اند و نیز بعضی در میان سنت و  
فرض جمعه صد بار گوید - روز جمعه میان سنت و فرض فجر صد و یکبار بصير بخواند از ارباب مکاشفات  
جوهر الحکم ثبوتی است و مشترک و معنی او حاکم محکم قصاص و قيل استوار و راست و حتی  
عدل نیز درین اسم منقوط اگر نیم شب چنان گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود  
محرم اسرار الهی گردد -

جوهر العدل ثبوتی است و مشترک و معنی او برابر است و قيل بسیار عدل کننده -  
هر که در شب جمعه بر بست لقمه نان بنویسد و بخورد و جمله فلائق مسخا شوند - و بعضی گویند بر بست لقمه  
نان بر هر لقمه ده و بخورد -

جوهر اللطيف ثبوتی است و جمالی معنی او دانه خفیات امور و قيل لطفت کننده  
برندگان است لطيف يعباده يرزق من يشاء و هو القوي العزيز و قيل بار یکسو  
و قيق تر از چیز و لای تجوی که اصل موجودات است و هو اللطف من کل شی لا تدرک الا بصيا  
و هو يدرک الا بصيا و هو اللطيف انجیر - اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و  
کفایت مهمات بنویسد و بنویسد بار مواظبت نماید بهتر - اللطيف در دفع ابر و آلام و از آمو  
و او نام اثر تمام دارد و بر دل آن مداومت نماید - و بعضی گفته که غسل کند و دو رکعت نماز بکند و بعد  
صد بار بگوید یا لطيف به نیت خاص که دارد روا گردد - اللطيف بر که مبتلا و زعفران و  
کباب بخورد چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و یا باران محو سازد و یا تابانند  
مطهر و یا شاد جمیع امراض و او جاع ساق شود و اگر اسماح حروف مسوطة و یا اعلی و یا اقل

تقریب بعد از وقت برهی کتابت کند بدین صوره الالهت و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد. الاله  
و آنرا صد و دو بار بنویسد الطاهر و آنرا چهل و یکبار الیها و آنرا چهل و دو بار الفاعل و آنرا صد  
و دو بار و دو بار بنویسد پس یک شب در آب نفع کند بعد بیاشاید از المهای درونی و بیرون  
شفایابد و از همه در و ناخالص شود اللطیف این اسم شریف از سایر اسما ممتازست بدین جهت  
که قریب النجی و مریع الاجابت و اثرست و در جمیع اوقات و الاله و اسقام و نواب و مضایب  
تاثیر عظیم دارد و در اوقات محن و شدائد تسخیر و غوا که عجیب و غریب از وی بظهور می آید هر  
و کرب و فزعی که عارض شود بفرج و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشرطیکه  
بعد از حروف مبسوطه می که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر انجیر هر که بسیار گوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد. این اسم بر آ  
اوراک محتاج و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و دفائن مناسب است هر که بزرگ وی بداند  
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شود و هر که  
هفت روز و روزه و بعد و فصل وی که هشت عدد و شانزده است روحانیت این اسم و یا  
خبر دهد از اموری که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و انقلابات زمان و امور کلیه عالم  
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد.

جوهر احلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود و اگر هر روز بخواند  
مفصل است که عدد و هشتاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود. و احلیم هر که وقت نشانی  
درخت هشتاد و هشت بار که عدد مجمل است بخواند بیخ درخت در زمین محکم شود و نشو و نما تمام  
و صاحب درخت از وی برخوردار گردد. یا حلیم بر کاغذ نوشته و باب شسته آن آب را بر  
کشت و نهال بپراکنده کند بکمال رسد و حلیم بر آه کسی که از بلا خلاص طلبد.  
جوهر العظیم تزیینی است و مشترک و معنی او آنکه بزرگ است و در اصطلاح آنکه او  
در عظمت خود با قضا مراتب رسیده است و بر آن ستم می باشد و قیل آنکه او در تصور عقل  
ممنوع است و علم از ادراک کنه او عاجز و مجازا بر عرش هم اطلاق کرده شود و اسال  
العظیم و رب العرش العظیم و براجیم اطلاق کرده اند من لدنا اجرا عظیم و برگناه  
هم اطلاق شده خانه لا یعرف الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظر تحقیق نگرد  
بر همه رایکی یابی اگر بدل بسیار گوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود. هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد - هر که بد او مت نماید عاقل قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم -  
 جوهر الغفور ثبوتی است و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل  
 غفور در حق عاصیان و غیور در حق مطیعان - اگر در دهر یا جمعی پیش آید یا اندوهی  
 سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد است  
 هر که سجده کند در سجده یا بر آب اخفای سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم را مقدم و تاخر  
 او را بیامرزد - الغفور هر که هر روز هزار و دویست و پنجاه و شش بار بعد از نماز یا هزار و  
 سی صد و پنجاه و پنج بار بعد و مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زایل شود و  
 روشنی و صفای در باطن و سینه پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی است و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه برای جزیل و جلیل می باشد و مجازاً  
 بر آدمی هم اطلاق کرده میشود آنکه کان عباد الشکور را بمعنی آنکه کسی نبیان گوید یعنی ثواب و بدل برهنی  
 باشد و بجوارح عامل در ایشا گویند و گاهی شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهی  
 مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار مورد و خاص است و باعتبار متعلق عام  
 و شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابله کفر هم گفته شود  
 هر که انگلی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر  
 چشم مالده شفا یابد -

جوهر العلی سبلی است و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه  
 اگر پیوسته بخواند یا بخورد اگر خردست بزرگ شود و او اگر بی نواست بنوازد و اگر غریب  
 باشد بشهر خود و بسلامت بمقصود برسد - هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه پیامند او خواه بخت  
 و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بغرب افتد و بسلامت بوطن برسد  
 جوهر الکبیر تزیینی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست  
 یا باعتبار آنکه واجب بذات است و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعینیت  
 از مشاهد حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازاً بر گناه هم اطلاق کرده می شود آنکه  
 کان جو با کبیر او بر هر چه گفته می شود و فاسد اجزای کبیر و بزرگی که مقابله صغیر است هم اطلاق  
 کرده شود خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و باجماد همه حال از نکات لطیف خالی نیست  
 و آن آنست که حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید که اشیا کوئی



اسماء الی اندہ اہم من ہمی باشد کہ بسیار گوید تیرہ کبرائی رسید و اگر حکام و اعیان مدامت نمایند ہمگی از ایشان  
بترسد و صحت نکویش و دالکبیر ہر روز ہزار بار بخواند جاہ و مرتبہ و شان بلند شود۔  
جو ہر احفیظ ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہیان و لفظ حافظ کہ در کتاب مجید  
وارد ست ہم محتمل این معنی ست و در حدیث صحیح حافظ کم وقوع یافتہ و در بعضی اوجیبہ  
مثل حافظ یا حفیظ و در یافتہ برای کسی کہ از دشمن ترسد و آہنی طلبد۔ اگر در سفر و در شہی کہ  
خوف بسیار باشد احفیظ گوید از مکر و تیات محفوظ ماند۔ احفیظ ہر کہ در روز جمعہ بعد از  
نماز صعد و نود و ہشت بار بخط بار یک نویسد و اثرات عوید ساختہ بر بازو بندد از وسوسہ  
شیطان و شہر سلطان و خیالات فاسد و شر سباع و مار و کرم محفوظ ماند احفیظ بعد از  
حروف مکتوبہ یا مہبوطہ وی ثوب ہ۔ ہر بازوی راست بندد و مسافر ہمیشہ بر تکرار آن مداو  
نماند از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر ہرہ و از جمیع آفات محفوظ ماند و این  
از مہربان صمیم است۔ کسی کہ کم شود از و خیر نی بخواند یا حفیظ صعد و نوزدہ بار کم و زیادہ  
نکست بعد از آن بخواند یا بنی اسمان تکست متقال جتہ من حروف ثکن فی صخرۃ  
اوفی السموات اوفی الارض یا ت بہا اللہ صعد و نوزدہ بار رکعت مقرر شد ہی چنان  
و تعالی گم شدہ اورا و این صحیح و موجب است

جو ہر المقیات ثبوتی ست و جمالی و معنی او قوت دہندہ و آن قوت طلال باشد  
یا حرام بخلاف معتزل کہ ایشان حرام را رزق نمیکنند۔ و در بعضی معنی او پیدا کنندہ  
قوت ہما کہ جہانید و قوت ہما کہ روحانیہ اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غریب پیش آید  
یا نقل از جائے بجائے کند و صبر نتواند و یا طفلے بد خوئی کند و بسیار گردید ہفت بار  
بر کوزہ خالی بخواند و پدید بعدہ آب و رکوزہ کند و بخورد و دیگران را خوردن دید و اگر  
روزہ دار را بیم ملاکت ہر دہر گیل خواندہ ہوید قوت یا بد و روزہ داشتن تواند۔  
المقیات ہفتہ نوبت بر آب بالان بخواند و طفلے بد آن خوشتر کرد و در ہفتہ نوبت یا دیگرہ المقیات ہر کہ بر مصائب  
تواند کرد و یا طفلے بد آن کہ بسیار گریبان اہم شریف را ہفت بار بر کوزہ آب نارسیدہ خواند پس بر آب  
کندہ و بیاض نامد یا بچونہ آن طفلے بد از سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل کہ پانصد و پنجاہ ست یا بعد  
مفصل کہ ششصد و ہشتاد و ست عمل کنند اوسے واقوی بود  
جو ہر احفیظ ثبوتی ست و جمالی و معنی او بلند است و راہور و قیل ساقیندہ

روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حبیب و سیب است اگر خوف  
 روز می باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا خدو سه یا خدو سه باشد و هر شکلی که پیش آید و تند بر آن  
 نداند هر صبح و شام هفت روز بهشت و هفت کثرت و بعضی بهشت و بارگه گویند چندی اند که سیب  
 بخواند هنوز بهشت روز تمام نشده باشد که معصا بخش با تمام رسد و از پنجشنبه آغاز کند و بر آن  
 خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند که اگر عمل قومی تر خواهد بعد و به سوطه وی که کیصد و پیل  
 و راست داد است نماید

جوهر الجلیل تنزهی است و جمالی بلکه جمیع اسماء جمالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی  
 او بلند قدر و موصوف به جمیع کمالات و مجازا بر اهل عزت و شتم و خدم هم اطلاق کرده میشود  
 اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد یا بخورد میان خلق بزرگ و موثر گردد و الجلیل هر که  
 این اسم را در ساعت سعید بعد و مجمل و می که بهشتا و سه است بمشک و زعفران و گلاب بر قیح  
 چینی بنویسد و باب باران یا باب غلب طاهر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد  
 جوهر الجلیل ثبوتی است و جمالی بلکه اسماء جمالی منظر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم  
 مذکور نیست اگر بهشتا و سه بار بخواند بحالیت حق برسد

جوهر الکرم ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل و قیل و بنده و قیل و بنده  
 بغیر سوال و قیل المقدس عن النقا لخص و العیوب و مجازا بر ابرار هم واقع است چرا  
 که حیا و بر سخی هم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا خواب برود و در شنگان را و مانع  
 که دعا را اگر مال کند گویند تا آن زمان گویند که او مکر و مشرف گردد و گویند حضرت امیر المومنین  
 اسد الله الغالب کرم الله وجهه بسیار میخواندند از آنجست حضرت ایشان را کرم الله تعالی و به  
 می گویند هر که الکرم بسیار گوید و در خود و ساند و نزد همه کس معزز و مکرم شود و برای کسی که  
 از بخشی ایمنی طلب

جوهر الرقیب ثبوتی است و مشترک و معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیا و حافظ  
 موجودات و یحیی که فلما یعرب عن علمه شقال ذرة فی السموات و لافی الارض  
 و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرام الکاتبین هم گفته شود  
 اگر در گردن عورت یا پسر یا مانع هفت بار بخواند از خصمان سلامت یابد و بر نگهبان  
 ارباب و وظائف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ناپیدا تا شامت و ملامت نه انجامد

و اگر فوت شود و محال کن قضا کند تا بطلالت نکشد. الرقیب را هر دو سر انقش کند اهل سمران  
معصیت مخفی فاما ند و اگر بر نان نویسد و بربنده گریز پادشاهت تا بخورد و آن صفت از او رانل شود  
جوهر الحکیم ثبوتی است و مشترک و معنی او جواب و بند و در دعوت مجیب و دعوات یعنی  
هر که او را بخواند حکیم او خوانی است و لکیم او را میگوید و اگر بسیار بخواند هر دعائی که کند  
مستجاب شود و اگر نوشته با خود دارد یا همیشه بخواند و رمان حضرت حق تعالی باشد و علماء  
اهل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات دعا  
در حیطه قبول حضرت حق تعالی در آید یا از کمال و الا کرام و یا ارحم الراحمین است و ترمذی میگوید  
که کلمه اخیر سه بار و قوع یافته هر که را همی و شوار پیش آید الحکیم الواسع الحکیم بسیار گوید  
کفایت شود و در آخر هر دعا بخواند مستجاب گردد.

جوهر الواسع تنزیهی است و جمالی و معنی او فرخ و جمع جمات و قیل فرخ کننده  
ابواب علوم و انوار از ذاق و در نایه مکت و غنا و قیل وسیع از جت علم و رحمت برشته  
هر که را با آنچه حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اهم تر است را بسیار بخواند هم صفت  
قناعت و هم کفایت پیدا شود و صفت وی کفایت شود و بوجه احسن و اگر بعد و مجمل بلکه  
مفصل بزرگ آن مداومت کند اولی بود

جوهر الحکیم ثبوتی است و جمالی و معنی او خداوند حکمت و مجازا به طیب هم اطلاق کرده  
و هر دو نام از هم میتوان گفت و بر اهل علم هم حل توان نمود و در عرف اهل الله عبارت از کمال  
علم است همیشه که اساس قواعد علم او در زمین فهم و علم هیچکس نمیرسد بلکه در میزان دل و عقل هیچ کس نمیرسد  
هر که را همی پیش آید بسیار بخواند بکفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاق بود و هر  
و اگر عمل بطریق حصر کند هر روز بعد و حروف مکتوبه و سه که هفتاد و هشت است بخواند  
و اگر ازین قوه تر خواهد بود بعد و حروف مبسوطه و سه که دویست و بیاد و است قرات کند  
الحکیم بهست آسانی هر شوارسی بسیار گوید و در وقت آب دادن درخت و کشت الحکیم بر کانه  
نویسد و بشوید و آن آب به زمین که در محلول آن نیاید و شود و از آفت سالم ماند  
جوهر الکافی هر که برین مداومت نماید بر هر امر او سک که خواهد قدا شود و درین عمل  
عدد اطلاق بود و اگر عمل بطریق حصری کند هر روز بعد و حروف مکتوبه و سی که صد و یازده است  
بخواند و اگر عمل قوه تر خواهد بود و مبسوطه و سه که سی صد و چهار است قرات کند

جوهر الودود ثبوتی است و جمالی و معنی او دوست دارنده و قیل مبالغ الوداد و قیل آنکه جمیع  
خلایق را نیک خواهد و بر نیکی آر و قیل المحب لا اولیاء له کو با نیکه از هر دو صفت خالی نیست که  
فعل بمعنی فاعل هم آمده است و بمعنی مفعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه اگر عید محب و محبوب  
بدین شاهد است اگر برای محبت دو کس پنج روزی خوانده بدد در هر چنین محبت پیدا آید و نزد  
بعضی یا دو و بتصور صورت محبوب بعد عشاء سه بار بخواند و بر شیرینی دید بخواند اگر کرد  
الودود این در محبت اثر تمام دارد و قتی که قمر و اسد باشد متصل بمشتری بنویسد بر قطع خزیلی  
بست و پنج بار و با خود دارد و در دل هر کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الفت از و الودود  
هر روز یکبار بر بنویز یا بر طعام خواند و مرد و زن از آن بخورند میان نشان الفت پیدا شود  
جوهر الحمید ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل  
مبالغه الماحد الحمید هر که هر روز نود و نه بار بخواند و بر خود بدد رفعت و جاه او با علی تیر  
رسد الحمید هر که بعد از نماز یا مداود نود و نه بار بخواند و بر خود نهد نصحت و عافیت ماند  
و در میان اقربان مکرم شود هر که در اینها می جنبش عزتی و حرمتی نباشد هر صبح نود و نه بار بخواند  
و بر خود بدد الحمید هر که آبله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام صی و زده دارد و بوقت  
افطار پنجاه و هفت بار که عدد مجمل اوست یا صد و پنجاه و نه بار که عدد متصل اوست بخواند  
و نزد بعضی وقت افطار ببار خواند و بر آب دمد و بخورد شفا یابد الحمید هر روز یکبار بخواند حاجت  
جوهر الباعث ثبوتی است و مشترک و در لغت معنی او براننده و در عرف اهل شریع  
براننده اموات را از زوایای قبور و در یوم نشور وقت خواب دست بر سینه نهاده صد و یکبار  
بخواند دل مرده زنده گردد هر که بر فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بگوید دل  
مرده او زنده شود و بعد و مجمل که پانصد و پنجاه و هشت است یا عدد مفصل که هفتصد و چهل و پنج است  
اقوسه و او سه

جوهر الشهد ثبوتی است و مشترک و معنی او حاضر است و قیل من الشهد و شهد الله  
انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست بطوار ابراشیا و آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل شود  
و معنی آنجهیر آنکه بواطن شیاو میداند و آنچه احساس او ممکن است و قیل آنکه شاهد است  
بر روز سنج اگر پسر یا دختر بی فرمان باشد یا هر کس را که باشد و گستاخ و بد خلق بود بر صبح  
بر پیشانی او نهاده و روی سوی آسمان کرده بست و یکبار بگوید جناب حق تعالی سکینت و فرمانبرداری

بند یا فرزند که اطاعت نکند بر صبح و مساوت بر پیشانی او نهد و بخت و یکبار بگوید یا شهب  
 مطهر که دو-ال شهب هر که وقت صبح روی با همان کند و بخت و یکبار یا شهب بگوید تا فرمان فرمانبرداری  
 وی شود از اولاد و حدام و خواص و عوام و تکمیل این عدد و بخت که هر عدد حروف مکتوبه و سه که  
 ش ه می و ست و آن سی عدد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بسیار  
 خطاب تکرار کند بشرطیکه در طریق کلامی مقرر شده و اگر تاثر قوی خواهد بود هر عدد حروف مطهر  
 وی که ش ه می و ست و آن سی عدد و چهار عدد و دوازده است بطریق مذکور  
 مواظبت نماید-

جوهر الحق ثبوتی است و مشترک و معنی او ثابت است و قیل معنی او حق است یعنی  
 منظر حق است و موجود اشیا است علی ما تفصیله حکماء الایجادیه و شارح مصابح می آرد  
 که مقابل باطل طلاق میکنند و معنی **الاکل شعی** یا خلا الله باطل ای معبود است  
 هر که کالاکم شده باشد بر چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالانویسد و در نیم شب بر کف دست خود  
 و نظر بسوی آسمان کرده این نام را بیغ آر و یافته شود و قیل اگر محوسی در نیم شب سر برهنه کرده  
 یکصد و هشت بار بگوید خلاص یابد- هر که از چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ  
 مربع بنویسد و در نیم شب بر دست گرفته روی با آسمان کند و ساعتی نگا بدارد و در اثنا آن  
 صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و پند وی الحق هر که بعد از هر فریضه صد و هشت بار  
 بعد و مجمل و یا صد و نود بار بعد و مفصل وی بخواند حضرت خداوند تعالی و پیرا علم قرآن  
 روزی گرداند-

جوهر الوکیل ثبوتی است و مشترک و معنی او آنکه با و سپرده شود امر از امور اگر  
 از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد و در خود سازد اما ن یا بد و اگر در محل خوف بسیار  
 گوید ایمن کرد- هر که این اسم را در ساز و از همه آفات ایمن ماند و این عمل طلاق است  
 و اگر بروجه حصری عمل کند عدد مکتوبه و شصت و شش است و مبطوط وی صد و نود و شش  
 قدری آرد خمیر کند و هزار و یک غلوله سازد و بر هر یک آن بنویسد یا وکیل به نیت دشمن آنرا بر  
 زمین پاک نهد تا مرغان بخورند و دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند و دعا  
 نماید دشمن هلاک شود- چنین گویند که **خواججه نصیر الدین طوسی** در آوردن **یلاکو** بخت خلفاء و عیال  
 این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آمدند

جوہر القوس سلیبی ست و جلالے و معنی او باقصی مرتبہ قدرت نامہ باشد و مجازاً  
 قوت بر ملک زمین و فہم اطلاق کردہ میشود و بمقابلہ فعل ہم می توان گفت کہ زید کا تباہی و فساد  
 یا بقوت و ہر دو کے کہ در بیچ یک باب ہمہ مدارتی داشته باشد نیز میگویند کہ فلان صاحب قوت است  
 و بر ملائکہ ہم اطلاق میکنند خصوصاً بکیر نیل این علم شدیدی القوس و ذوق فاسد و  
 ہر کہ او دشمنان قوسی باشد و تدبیر آن نداند ہزار و یک غلو از آرد بند و ویر غلو یا بجا بخواند  
 و آنرا پیش مرغان نہد تا بخورند و بدل نیست دفع دشمنان کند ہمہ مقہور گردند و اگر وسعت  
 دوم روز جمعہ بسیار گوید بیان از دل برود

جوہر المہتین سلیبی ست و جلالی و معنی او آنکہ استوار و محکم ست لطفی کہ از شیر باز کنند  
 و صبر نکند یا شیر و ہندو را شیر نقصان شدہ باشد نوشتہ بطل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر  
 و ہندو را نیز شیر زیادہ شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال منصبی خواہد رو بکشد  
 در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یا بدہر کہ خواہد کہ ہر  
 کسی ظفر یا بدو کار نامے او را استحکام و شانتی نباشد بسیار خواند مقصودش بر آید  
 جوہر الوے ثبوتی ست و جمالی و معنی او قریب ست و قیل دوست ہر کہ بسیار گوید  
 از ضایعہ خلق آگاہ باشد و قیل اگر زنی یا کیز کے بدکارہ باشد وقت دخول بدی بسیار گوید  
 از کار بد باز آید و مطلب نصرت و حصول درجہ ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر کہ  
 بر اسے حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوہر اکھید ثبوتی ست و جمالی و معنی او ستودہ اوصاف و ہم می نماید کہ ستائندہ باشد  
 کہ فعلی محتمل ہر دو معنی ست پس آن ستایش خواہ بلسان قال باشد چنانکہ ہمہ اہل نطق  
 میگویند خواہ بلسان ہمیم باشد چنانکہ ہمہ حیوانات خواہ بلسان حال چنانکہ از جمیع اشیاء  
 نباتات و جمادات ہر کہ زبان را از فمش گفتن نگاہ نتواند داشت بر قبح نبویسد و دائم  
 ہم در آن قبح آب بخورد اماں یا بد و قیل ہر کہ بسیار گوید پسندیدہ افعال و اقوال گردود  
 و ہر کہ زبان و را از باشد صد بار نوشتہ بخورد آنچه گوید پسندیدہ گردود ہر کہ بدیستہ گرفتار ہو بسیار  
 گوید از مذمومات خلاص شود

جوہر المحصی ثبوتی ست و شترک و معنی او شمارندہ و قیل شمارندہ کلیات و جزئیات  
 کائنات ہر کہ شب جمعہ ہزار و یکبار گوید از عذاب گور و حساب قیامت ایمن گردد و قیل ہر کہ

بسیار گوید و حساب غلط نکند

جوہر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او در وجود آئندہ اشیا ہر کہ زن اور اجل باشد  
و از سقوط آن می رسد بآنکہ محل دیر ماند شود ہر او ہر سو گاہ نود بار گوید و انکشت شہادت  
گر دیگر و شکم اگر داند حق سبحانہ و تعالیٰ از سقوط نگاہ دارد و وقیل ہر کہ مداومت نماید ہر چہ  
بہر بانہش جاری شود و بصدق و ثواب پیوندد و چون زنی بر المبدی مد اوست نماید و در دل خیال  
گذرانیدہ باشد کہ مقتضای فرزند صالح کرامت فرماید

جوہر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او باز گر داند ہر کہ راغبی باشد بنگاہی کہ خلق  
نخستہ باشد و در چہار گوشہ خانہ بگوید و ہر گوشہ ہفتاد و بار بعدہ بنام غائب چنین گوید یا معبود  
فلان را بہمن رسان بہرت ہفت روزہ خیر سلامتی او رسد یا خود بہر رسد و وقیل اگر کسی را چہ  
گم شدہ باشد بسیار گوید یا ہر کہ بر معبود اوست نماید ہر چہ چیز از او غائب نشود و اگر بہر روز ہر چہ  
خانہ خود یا معبود بخواند حق تعالیٰ آن خانہ را سالم دارد۔

جوہر المجدی ثبوتی است و جمالی و معنی او حیات بخش است اگر بر اسے دفع در و ہفت اندام  
تا ہفت روزہ ہر روز خواندہ بر اعصاب بدست شفا یابد و وقیل اگر مو اطلبت نماید دلشن ندہ گردد  
و در بدنش قوتی پیدا کرد و ہر کہ حیات دل خواہد بسیار گوید ہر کہ خواہد قبر از ہم بریزد المجدی  
ہزار و دویست و چہار بار بخواند سالم ماند

جوہر الحیات ثبوتی است و جمالی و معنی او قبض کنندہ روح و قیل میرانندہ مطلق  
پس آن موت خواہ بجد تعلق دارد خواہ بعد م بصیرت قلب چنانکہ انک لا التبع الموتی  
خواہ بعد م حرکت و حس موجود چنانکہ و کثیر امواتا فاحیا کم یعنی بودید شمار و گان یعنی  
نطفہ بودید پس معنی جوانہ و وجود آورد شمار انکم میثکم ثم یحییکم پس بہر اند شمار ابوت  
مردمی و معنوی پس باز زندہ سازد و شمار انکم یصورنا و منشی ثم الیہ ترجعون پس شمارا  
بالکلیہ با و باز گردانیدہ شود ہر کہ قبض مار و خود مبتلا باشد در سنگام خواب دست بر  
سینہ نہادہ این اسم نویان در خواب رو بہ نفس بے فرمان مطلع گردد و وقیل بہت ہلک  
دشمن اول شب شنبہ یا صبح روز مہ شنبہ چہار صد و نود و بیای بخواند۔

جوہر الحکمی ذاتی است کہ در احاطت صفات می شمارند و در سلبی ہم معتبر دارند  
و جمالی است و معنی او خداوند حیات و از روی مجاز بر قبیلہ اطلاق می کنند و بہر حیوان

زندہ ہم پر بخور بسیار گوید صحت یابد یا بر بیمار بخواند صحت یابد و اگر یا حتی حین لاجی و میموتہ  
ملکہ و بقا کہ بآب نبات و مشک و زعفران و دیگرانہ نوشتہ بخواند صحت یابد یا حتی اگر  
پر بخور می چشم پیش کردہ بسیار گوید صحت یابد و اگر ہر روز ہفتاد بار گوید عمرش دراز شود  
و قوت روحانیت زیادہ گردد

جوہر القیوم ازلی وابدیت و جمالی و در اسم عظمت او حدیث ناطق است و معنی  
او پایندہ بخود و ہمہ موجودات باو پایندہ بلکہ ماسیات ممکنات نیز باو چہ اورا وجود و زائد بر ذات  
نست بلکہ ذات او عین وجود نفس خودست ہر کہ سحر گاہ باندہ گوید متصرف دلدہا شود و اگر بسیار  
گوید ہمتش بوجہ و خواہ او ساختہ گردد و این را و اسم سابق را با یکدیگر منضم گفتن  
خواص بسیار دارد شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید کہ سالک را  
فہم اسرار حقائق و اطلماع بر غیوب و قائل از حیات عقل حاصل میشود و حیات عقل بکفایت  
کلمہ یا حی یا قیوم و اگر کہے را حاجت و مہم پیش آیدہ باشد بین انصائین چہار رکعت نماز  
بکند و در ہر رکعتی چہار قل بخواند بعد ہفتاد و یکبار یا حی یا قیوم بر جماعت استغث  
بخواند حاجت روا گردد و در طلب استقامت طریق این اسم را اثر کما تمامست ہر کہ استقامت  
حال خواہد این اسم بسیار گوید۔

جوہر الواحد ثبوتی است و مشترک و معنی او پایندہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ انہم سجدوا  
می یابد و قبل مشتق از وحدت بقولہ تعالیٰ اسکنوہن من حیث سکنتم من و حدیثکم  
و اینجہ معنی وحدت قدرت است اگر در ہنگام طعام خوردن ہر رقمہ گوید آن طعام و یکم او  
نور گردد و قبیل ہر کہ بسیار گوید تو نگر گردد و در سوط امام مالک و معنی اللہ تعالیٰ عنہ حدیث  
واردست کہ اگر کہے را چیزے کم شدہ است باید کہ بخداید و مخصوصا زود و در رکعت نماز کند و تشہد  
خواند و بگوید بسم اللہ یا ما وکے الفضل و را و الفضلہ اردو علی ضالتی بجز تک  
و سلطانک فاسما من عطاکمک و فضلاک۔

جوہر الواحد ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ است اگر این نام گویان در  
فلوت رود چنانچہ زود پیوش شود و انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم  
خلق بزرگ شود۔

جوہر الواحد ازلی وابدی است و اکثر اورا جمع یا بدست و مشترک و معنی او یگانہ



یعنی متعالی است از انقسام و تجزیه و ترکیب و متفاوت و چنانکه از پیشانی شریفه و متعالی است بالفعل  
 همچنین قابل آنها هم نیست اگر کسی را دل از غفلت برسان بود هزار و یکبار بگوید خوف از دل او  
 دور گردد و مقرب حق تعالی گردد و اگر طالب فرزند دار و تنهاییا بگوید یک روز نشسته با خود دارد  
 فرزند زاید و براس دفع خوف از دل هزار بار بگوید ملائکه را مشا به کند و در حصول درجه توحید  
 بشود این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که توحید غیبی او را حاصل شود بسیار گوید - هر که مرض  
 صعب باشد و روزی هزار و یکبار یا واحد از مرض خلاص شود -  
 جوهر الماحد از لے و ابدیت و اکثر و بیطون و ازل را جست و مشترک و معنی او  
 یکسانه و تنهات که اصلاً ترکیب ندارد و قل هو الله احد اگر در حالت تنهائی هزار بار بگوید ملائکه  
 با عین معاینه کند و اگر هر سحر سر سجد ده ده بار بگوید محتاج نگردد - این اسم را در اثبات وجود  
 حق تعالی اثری تمام است هر که این اسم را بسیار بخواند و در توحید افعالی و صفات و  
 ذات یکیت گردد -

جوهر الصمد گاهی در اسماء شوقی شمرده میشود باعتبار معنی صمد یعنی بزرگ و مشار الیه  
 و گاهی در سلبی که معنی عدم احتیاج و عدم خوف است و اینجا بزرگسودده است هر که  
 خوف ندارد و فوق ندارد و نه تحت پس ناچار است که همه او باشد و در اسماء جمالی هم شمرده اند  
 اگر هر سحرگاه یا نیم شب سر سجده نهد و صد و یازده بار بگوید صمد و احوال و القول گردد و بدست  
 پیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار بگوید گرسنه نشود و اگر در حالت وضو بگوید از خلق بی نیاز گردد  
 هر که مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاهر شود و او را از مرض جوع خلاص گرداند و اگر  
 بعد و مجمل یا مفصل هر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند که مداومت این اسم بطریق  
 اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع - هر که الصمد بسیار بگوید گرسنگی و تشنگی نیاید و از  
 احتلام محفوظ ماند و براسی دفع مشکل چیل و کباب -

جوهر القادر ظاهر این اسم شوقی می نماید و سلبی هم قریب است لیکن تحقیق نزدیک  
 و اسم قدر را از اسماء صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جمالی هم شمرده و معنی او خداوند  
 قدرت تمامه که هیچ شئی از حکم او ابا نکند و قدرت کامله آن باشد که هر ممکن که رسد او را در مرتبه  
 و جوب کشد از امکانیت او و ترکیب حق سبحانه و تعالی که بعد از صرف متواری است موعود و مطلق است  
 هر امری که در تحت قدرت آن است علی کل شئی قید بر نیامده است اگر بوقت شستن

بر اعضا بخواند بدست پنج ظالمی گرفتار نشود و پنج دشمن بر وظیفه نیاید و اگر کاری مشکل پیش آید چهل و یکبار گوید هر که در حالت فروماندگی و عجز از حصول مطلب بسیار گوید مقصودش برآید و هر که در وقت و نفوس افتن و ششستن هر عصبی سده بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر و غالب گردد و در حصول قوت و ظفر این اسم را اثری تمام است -

جوهر المقتدر شہوتی است و جلالی و معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم قادر مقتضی علو و غمی باشد قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَعْزِثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَمْ لَهُمْ آلَاءُ تَمُرُّ مِنْهُمْ لَا يُفْقَهُونَ و اسم مقتدر مقتضی هو انست و الفت و عنذیة فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر هر که خواب بیدار شود بست کرت بخواند غفلات از دل او دور گردد و همه کار بجای باز گردد و قیل بر هر که بسیار گوید بجهت ہلاک دشمن دشمن او ہلاک شود

جوهر المقدم شہوتی است و معنی او تقدیم کننده بر چیزے و آن تقدیم را پنج وجه است یا تقدیم بالذات، چنانچه تقدیم بر سبب یا تقدیم بوجود چنانچه تقدیم بر سبب یا تقدیم بشرف و قربت چنانچه تقدیم بر ابناء و صالحان بر ماعداد ایشان یا تقدیم بمکان چنانچه تقدیم اجسام علویہ بر اجسام سفلیہ یا تقدیم بر زمان چنانچه اطوار و قرون بعضی بر بعضی بر هر که در معرکہ یا در جائے خوف یا سخر و بر جائے توانست داشت بخواند یا بر خود دارد دل او قوت گیرد و هیچ نیکبته بد و نرسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الہی فرمانبردار شود - جوهر الموفق شہوتی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شی را از شی و آن تاخیر نیز پنج وجه مذکور است که در اسم مذکور شده بر هر که صد بار بخواند در درون وی خبر محبت حق سبحانہ و تعالیٰ چیزے دیگر قرار نگیرد و اگر چهل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول ازے است و مشترک و معنی او مبدء ہر شے کہ آن مبدء را مبدء انبیاست اگر کسی را فرزند نباشد چهل روز چهل بار بخواند مرد او شش برآید و بعضی گویند چهل جمعه ہر شب ہزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا غائبی یا حاجتی باشد ہمہ بکفایت رسد و اگر بسیار گوید شش آرسیدہ گردد و اگر چهل شب ہر شب ہزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد - جوهر الآخر ابدیت و مشترک و معنی او در بعضی تشریح چنین یافته شد کہ الاول و الآخر مبدء الوجود و منتہی السلوک و منہ بدو الیہ یعود و قیل با بیان ہر شے

یا و احد الباقی اول کل شے و آخره پس باین اعتبار در همه احوال و در همه اشیاء و در همه  
جزئی تقاضے وجود و مشهود نباشد۔ ہر کسے را کہ اعلیٰ سیدہ باشد و اعمال نیک ندارد و در خود  
ساز و عاقبت او بخیر گردد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔  
الآخر چون کسی مداومت برین اہم کند اور اسحقاے باطن حاصل شود و دامن دل او خرم باد  
از ذوق ایمان ۔

جوہر الظاہ ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی و طاہرت  
بنفس خود اگر بعد از اشراق پانصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف با و دباران و غیہ  
باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانہ بنویسد سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا  
پہل بار گوید پچاس چہرے از و سے پوشیدہ ندارد و یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار گوید  
حق تقاضے اور از تابناکے نکھادار د

جوہر الباطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او  
آنکہ باطن است از نظر خلق و محبت است بجمع جب نورانیہ ظلماتیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از  
شماز باید اوسی و سہ بار گوید صاحب سر الہی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ اورا بندہ دست  
دارد و مطیع گردد ۔

جوہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست و جمیع امور بادشاہیہ  
باتفاق جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او یا خیر او آیا و معمور باشد و بیج آفت بدان نرسد و  
کوڑہ آب نارسیدہ بنویسد و آب و دان گردد و در دیوار خانہ زند و بنیت تسخیر کیازیہ بار بخواند  
جوہر المتعالی تقابسی ست و سہ جملہ اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ  
علوم و استعداد و الکیہ المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر شداری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی  
کہ ویرت حیض بخواند و شیرہ گردد ۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہمہ آفتها  
امین گردد و مخصوص از استخاضہ

جوہر البرہوتی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیکو آموز پس غیر از نیکوئی است  
چمیل و کبک اجمالی ہر کہ طفلے بود ہفت بار بخواند و اورا بخت حق سبحانہ و تعالی  
سپارد بکہ مراد سبحانہ و تعالی بکمال برسد و قیل اگر کہ بشر بہ خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز  
ہفت بار گوید دل و سہ سر و شہو ۔

جو ہر التوا بے ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ رجوع دہندہ است و در عرف  
رجوع دہندہ مذہب را بسوی خود و توفیق دہندہ و آسان کنندہ اسباب توبہ بر تائبان  
ہر کہ بعد از چاشت سی صد و شصت بار گوید توبہ او قبول گردد و ہر کہ بسیار گوید کار ناس و ہی  
بصالح باز آید و نفس او در طاعت رام گردد و التوا سبب بہ نیت خود یا بہ نیت دیگرے بعد  
از نماز صبح سی صد و شصت بار بگوید حق تعالی او را توبہ کرامت فرماید

جو ہر المنعم ثبوتی ست و جمالی و معنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت موجود کنندہ  
ہر کہ مداومت کند صاحب نعمت گردد و وہیچ گاہ محتاج نہ شود

جو ہر المنتقم ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ برائے عصاة اسباب قہر و عقوبت  
آمادہ ساختہ است۔ یا منتقم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار بگوید تائب ہوں  
ختم کار بصالح کند یا مقہور گردد

جو ہر العفو ثبوتی ست و جمالی و معنی او ماحی یعنی محو کنندہ ہر کہ از بسیاری گناہان  
نویسد شہدہ باشد چند آنکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناہان او عفو فرماید۔ ہر کہ سی بار  
کاغذ بنویسد یا عفو نہ بار و بیجا کہ دید تا فرو برد شفا یابد و ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فرو برد  
از ان غم و دل تنگی خلاص یابد و ہر غمزدہ کہ برومد اوست نماید آن غم بشادی تبدیل گردد  
و ہر گنہگار کہ مداومت نماید در بہشت در آید۔ و ہر کہ مداومت برین نماید اخلاق دنیہ و امر و نہی  
روید از ظاہر و باطن و سے نائل گردد

جو ہر الرؤف ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایع  
چنان معلوم می شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب دانستہ اند اگر خواہد کہ مظلومی را  
از ظالمی وار نمایند و بار خواند آن ظالم بشفاعت او را رضی شود و قیل اگر مداومت نماید  
دل او مہربان گردد و ہمہ کس او را دوست دارند۔ یا رؤف ہر کہ خواہد کہ مظلومے را  
از دست ظالمی برساند در برابر او بایستد و دہ بار بگوید یا رؤف آن ظالم شفاعت  
او را در حق مظلوم قبول کند

جو ہر مالک الملک ذوالجلال والا کریم ثبوتی ست و متبرک و معنی او آنکہ  
نافذست مشیت او و جباریت حکم او و خداوند و بزرگست و ہر غر و شرف و کمال کہ خواہد  
یا مشہورست از ہر تو کمال غر و شرف اوست ہر کہ مداومت نماید تو آنکہ گردد و ذو عبادہ

مهمات دارین اوساخته شود - هر که در سجده برت و یکبار یا ذوالجلال والا کرام گوید هر حاجتی که دارد  
رواگرد - عند حاجت هزار بار گوید بسم الله الرحمن الرحیم یا ذوالجلال والا کرام -  
جوهر الرب ثبوتی است مشترک و معنی او پرورش کننده اگر کسی از خویشان خود در بیجا گن  
دارد برگرد خانه خود خط بکشد و این نام بر زبان راند با حسن طریق پرورش یابد  
جوهر المقسط ثبوتی است و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتقام مظلومان  
از ظالمان ستانده هر که از وسواس شیطان ایمن نتواند بود هر روز صد بار بگوید این  
گرد و هر که مقصد بار بگوید هر مقصود و سه که داشته باشد محصل گردد -

جوهر الجامع ثبوتی است نه سلبی نه تنزیهی و نه تقدیری نه ذاتی و نه صفاتی و همه را  
جامع از نیجت نه جمالی است و نه جلالی بلکه مشترکست و تفصیل جامعیت این اسم از جمله  
مشتقات و شعذر الحصول است سبحان الله نه بی لطیف دانسته که با همه و هیچ یک از و  
اگر نه علی مایه نبی و نه ولی هر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما هر که خواهد که اهل  
و اتباع او جمع باشند روز یکشنبه وقت چاشت غسل کند و رو سوی آسمان کند و آشت  
برد دست را بیکان یکان بار بمرثیه بپند و ناده شود و بعد بر روی فرود آرد پریشانی  
جمع گردد و اگر بخت هر مرد سه روز جمعه بعد از اواسط جمعه چهل و ده بار گوید ساخته گردد  
جوهر الغنی سلبی است و مشترک و معنی او آنکه بی نیاز است از جمیع جت چه جت ذات  
و صفات و چه جت انصاف یا اعتبارات و از منزل هر که بپای طمع مبتلا باشد بهر عنوان  
از اعنای خود دست فرود آرد و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر هر روز هفتاد بار  
بگوید در مالش برکت شود و هیچ گاه محتاج نشود -

جوهر المعنی ثبوتی است و جمالی و معنی او رساننده هر کسی آنچه در بایست او باشد  
اما در بایستگی باعتبار سابقه قدر باشد نه لاحق قدر - برای وسعت رزق بعد از نماز  
پنج صد بار یا معنی بخواند و اگر تواند یک هزار و یک صد بار بخواند -

جوهر المعطی ثبوتی است و جمالی و معنی او سپنده عطای جمیل بر بنده ذلیل  
هر که مستجاب الدعای باشد یا معطی السائلین بسیار بگوید هیچ سوالی محتاج نگردد  
جوهر المانع ثبوتی است و جلالی و معنی او باز دارنده و در اصطلاح دفع کننده  
اسباب بلاست و نقصان در معاون ابدان و جوهر ادیان هر که با جفت محبتی نباشد

وقت خفتن در یکجا صد بار بخواند مجتبی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا خندانکه تواند بخواند  
 جوهر النصار ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه از وضو وضو در شود و اسباب ضرر  
 مهیا گرداند هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وی نباشد هر شب او پنهان  
 در ایام بعض صد بار بخواند بر تبه اعلی رسد و بعضی میفرمایند که یا ضار نهان خواند یا ضار  
 و یا نافع بخواند -

جوهر النافع ثبوتی است و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کننده  
 هر که در سفر جهاز چهل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس هر کسی هزار بار یا ده کس یا کمتر  
 یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر هدایت کاری بخواند همه کارها به چوین خواند او را  
 جوهر النور ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه ظاهر است بنفس خود و منظر است  
 مرغیر خور ابر که در شب جمعه هفت بار سورۀ نور و تبار و یکبار این اسم بخواند در دل  
 نور پیدا آید و اگر در وقت صبح دعا و مت نماید دلش روشن شود - هر که مبتلا بود  
 بدر دمه و یا خفقان حروف اسم نور را برین صورتان و پنج بار کتابت کند  
 و حاصل آن شود و اگر این نوشته را بر عقیقه ای از آهن یا مس در دو ناک نهد شفا یابد  
 النور هر که در موضع مظلمه و در کند این اسم شریف را بعد و مفصل وی که سی صد  
 و بت است مشاهده انوار عظیمه و پیرا دست دهد در عالم حسن شهادت پو اطمینان  
 انوار بر باطن وی و هرگاه هر کسی امری بهم شود که خطا و صواب را در آن امر از هم  
 جدا نتواند کرد یا در سفری راه گم کند این اسم شریف را دو بت و پنجاه و شش بار  
 بعد و مجمل و سه از روی صحت غم و یقین تمام بخواند طریق صواب و راه راست بر وی  
 روشن شود و این اسم شریف را در طور نور عرفان و توحید اثری تمام است پس برای  
 نور باطن بسیار خواند و این اسم نور را که اسمی است از اسماء ذات الیه که هم بر ضیاء و هم بر علم  
 و هم بر وجود اصنافی اطلاق کنند از آنجست که هر یکی از این اشیا ثلثه منظرش اند از اشیا اما اطلاق  
 آن بر وجود اصنافی بنابر آنست که اگر وجود اصنافی نبود و اشیا و ظلمت آبا و عدم بماند و  
 اطلاق آن بر علم از آنست که اگر علم نبود و هیچ کس ادراک هیچ چیز نکرده و اطلاق آن  
 بر ضیاء از آنست که اگر روشنائی نبود و اعیان موجوده در خارج در ظلمت ساقطه بماند و  
 هیچکس آنرا ندیده و پس ضیاء آله حسن شد محسوسات و علم آله ادراک عقل شد در عالم معانی

و معقولات و وجود اضافی نورگشت موجب مشاهده در عالم اخیان و ارواح  
 جوهر الهادی ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه عطا کرد و هر چه را استعدا و تمام نمود و شد  
 و راه راست یافتند که روی سوی آسمان کرده و دست برداشته بسیار گوید و دست بر روی چشم ببالد و بر  
 اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر هر جمع حاکم شود الهادی هر که داعیه حکومت و سلطنت داشته باشد  
 هر روز بعد از حروف مکتوبی وی که است است یا بعد از حروف مبسوطه وی که عدد و شصت و سه است و این  
 اولی مواظبت نماید و هر که خواهد که بحضرت خداوند تعالی راه یابد این اسم شریف بسیار گوید  
 جوهر الیدیع ثبوتی است و شکر و معنی او نوبه و کشنده و ناپایدارند و یا بدیع الیهو  
 و الارض هر که اسمی پیش آید هزار بار گوید و بر وایتی هفت و نهار هم او کنایت نشود و هر که در  
 وقت دعا بفتاد بار گوید یا بدیع دعا او مستجاب شود

جوهر الباقی این اسم ازلی و ابدیت و غایت او یا بدیع است و در زمره احوال  
 جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه وجود او را فنا نباشد و عباد را به معنی این هفت اقلان  
 باقی است - بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند که صفت عارضی  
 بر ذات راست نیاید هر که هر شب صد بار گوید احوال او مقبول گردد و هیچ گنجینه بدو نرسد  
 و بر اسم دفع دشمن و آلام و استقام بسیار گوید -

جوهر الوارث ظاهر این اسم ثبوتی می نماید اما به مرتب تحقیق نرسیده و در زمره  
 اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آن که باقی است بعد فناست عباد پس همه چیز یا بدیع  
 گردند هر که هر روز وقت بر امان آفتاب صد بار گوید هیچ گنجینه بدو نرسد و چون بمیرد حضرت  
 حق سبحانه و تعالی شانه او را بیاورد و وقیل هر که بسیار گوید بر اقران خود ثبوت یابد -

جوهر الرشید ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه جمیع افعال و احکام او در مرتبه  
 غایت رشد و نهایت سدا و باشد و وقیل آنکه مرشد است المظاہر انبیا و اولیا کمالین و صویر  
 مرشد و حضرت جبرئیل و مطهر اتم مرشد کمال هر که تدبیر کار خود نداند میان دشمن هزار بار گوید  
 تدبیر کار خود بداند و اگر مداومت نماید محاش بی سعی وی ساخته شود -

جوهر الصبور ثبوتی است و جمالی و معنی او تسکین و قیل آنکه عاصیان را برودنی بگوید  
 وقیل آنکه افعال خود را قبل آوازه و راز عجلت باز دارد و فرقی میان حلیم و صبور نیست  
 که صبور شتر است که عقاب روز صاب باقی است و این اسم که آخرین اسم است با اسم اول که

ساده و ثبوتی است  
 در کار و در وقت  
 و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت

اسم مبارک الله دست می ماند چنانکه اسم رشید چمن مشابیهت دارد و چنانکه اسم مبارک الله رشید  
اکثر جاد و غیر مشتق است همچنین اسم صبور به معنی جو و قریب است المظاہر همه چیز را اعتبار تعیین که آنرا  
با اعتبار تعیین بی حس و حرکت اند و خصوصاً آنکه تحت تصرف قطب نیست و موحود و مجرد و بی مثل و  
وزا به خشاک و غیره و مظهر اتم آنکه از اسم مبارک الله یا هیچ اسم استصف شده و با اسم صبور پیوسته  
هر کار سختی رسد یا در وی و شوقی پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب  
یا روز مداومت نماید زبان حاسدان و دشمنان بسته گردد و در غیب سلطان منافع شود و انوار کمال  
جوهر الوهاب الباسط احمی القیوم الفتح العظیم البصیر العزیز الوہود  
السمیع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً و کشف ثب

جوهر العظیم العظام علام الغیوب الشکلی الخیر الحافظ الرقیب المبین  
الساوی این اسم از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیہ السلام هر که مداومت  
کند برین اسم مطلع شود بر اسرار غیبیه و علوم لایب پس سعی کند و تخلق شود با این اسماء  
جوهر الحفیظ العالم الرب السبب الحسیب الفعال الخلاق المصور مدد او  
بر این اسم موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در دل شبها بگوید این اسم را قیام نماید  
عجائب علویات و سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و رفع آلام و قهر اند  
جوهر یا علام الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا وقتیکه تاثیر کند این اسم در وی  
و بر باطن وی استیلا یابد و در احوال امور منجبه به لسان وی جاری شود و آنچه در دنیا نیست بر وی  
منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید

جوهر العزیز و الطول هر که هفت هفته متصل ملاحظه نماید حلال کند و چون شب شود  
بر طهارت کامل بفراش رود و این اسم را بعد و مجمل خواند پس خواب کند بپوست است  
روی بقبله عجائب عالم روحانی بروی منکشف شود

جوهر الحکیم العظیم مداومت برین اسم بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت  
و صنعت جناب حق تعالی است بر هر که امر دینی یا دنیوی مبهم شده باشد که بقوت فکر  
او را کشف آن متعذر بود بر تکرار این اسم مداومت نماید آن مشکل بروی حل شود  
جوهر مداومت السميع العظیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسرار کائنات و فتح باب  
کنوز مخزونه است و نزد بعضی این اسم را در روز غفلت است



جوهر النور الهادیه چون طریق صواب بر کسی پوشیده نشود و نداند که حق است یا باطل باید که بر تکرار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا متمایز شود و حق از باطل جدا گردد.

جوهر بر خائفی و متوحشی و سوسمی که بر تکرار این اسماء مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام —  
جوهر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم هر که این اسماء را بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بدر یا نشیند بسلامت و کفایت بکنار آید.

جوهر القاتم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مرین نهد سائر امراض را نافع بود مخصوصا صداع را و اگر این اسماء نقش کرده با خود دارد و بگذران مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود هر چند که راه دور رود مانند نشود و حاصل این اسماء همیشه صحیح ماند —  
جوهر النافع النور این اسماء شفاست از هر مرضی خاصه امراض بارده و دافع موم خفایب و سائر موم بارده چون این دو اسم را در مربع حاوه وضع کند و در آب تخم کند و این آب را مرین بپاشد نفع بین مشا به کند و تکرار و تکرار این اسماء بعد و مجمل یا مفصل همین خاصیت دهد.

جوهر القادر المقتدر القوی القاتم مداومت نماید بر شقیه و تب که در نفس بود مرتفع شود و اگر حروف او اتمل اسماء که ق م ق ق است روزی شنبه اول ساعت صد بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نهد و بر تخم آن مداومت نماید از میرالمی که داشته باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانه در آب نهد و بپاشد تب مطبقه اتمل گردد و اگر بر شقیه ظالمی صد بار بنویسد بلاک شود.

جوهر هر که مداومت کند بر ذکر المیهمن المیقیت بعد و مجمل یا مفصل او و حتی حاصل شود جوهر الاولی الآخر در لوح شلک وضع کند و قتی که قمر در شتر طین بود و با خود نگاهدارد مقاصد دنیا و آخرت بر وجه حسن میسر گردد و با وجود مجمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسماء را تکرار نماید تا وقتیکه آثار آن در امور ظاهر می پیدا شود.

جوهر هر که القادر المقتدر بر نگین نقره نقش کند و بان تخم نماید و اکثر اوقات برین ذکر مداومت نماید غالب شود بر اینسانه جنس و اگر از آن خاتم مهری بر موم سایه

و در موضع که ویرانی آن مطلوب است از منازل فتنه و ظلمه بر آتش نهد آن منازل خراب شود  
و این صحیح و مجرب است و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرماید همه خلق مسخر و سست شود -  
جوہر العظیم اسو حکیم بنوید و بشوید کسی کہ اور اسگ دیوانہ گزیدہ باغید بدہ نفعیایا  
و اگر بردیوار خانہ بنوید کیلک در اینجا بناسد -

جوہر یا مصور یا سیدی یا معید یا محیی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید  
عالم گردد و هیچ پروشکل نشود و اگر چہرے مشکل افتد رجوع باین اسماء نماید حل شود -  
جوہر القریب مداومت وی بکن و مجمل کہ سی صد و دوازدہ است یا بعد و مفصل  
کہ سی صد و نو و ششست موجب فتح باب مکاشفہ و اسرار است و بعضی گویند اہم عظم است -  
جوہر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسماء موجب حصول عزت و عظمت است  
و یا عشت فتح و نصرت اگر ذلیل و حقیر بر این اسماء مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و ثنغولی  
این اسماء از یک ساعت بناسد

جوہر المہین المہینت ہر کہ مداومت کند برین ذکر بعد و مجمل یا مفصل مراد و سست  
حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا بر اینبات جنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و  
عزیز و بلند مرتبہ گردد

جوہر العلی العظیم ہر کہ تکبیر کند این دو اسم را و بر نگین ذہب نقش نماید و بان  
مشتمل شود ہر کرا چشم برودے افتد فاشع گردد -

جوہر جون متوجہ شود بامرے بگوید یا قوس یا عزیز یا عظیم یا قدیر یا سمیع  
یا بصیر آن امر چنانکہ شکل بود آسان گردد

جوہر ہر کہ ہر روز میان سنت و نسیئہ بامداد چیل بار بخواند یا حی یا قیوم یا مین لا الہ الا  
انت بر جنتک استغیث دل و سہ را حیاتے حاصل شود -

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرماید کہ بہ سترہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت  
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ شمس الدین محمد بن ابراہیم لہیمی  
قدس سرہ میفرماید کہ این ہر دو اسم شریف را در چات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است  
و نزد اکثر از علماء و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالیٰ این ہر دو اسم شریف است و  
بعضی میفرماید کہ دعا حضرت عیسیٰ علی نبیہا و آلہ و علیہ السلام در احیاء موت یا حی یا قیوم بود

جوهر اوست بر تکرار الالحاد الصمد بعد و مجمل یا مفصل بعد از فاضل پنج و ستم  
موجب انکشاف تجلی صدانی است و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحبی از اهل شریعت غرض  
جوهر الوهاب الرزاق مد اوست برین موجب حصول رزاق صوری و معنوی است  
جوهر الکریم الوهاب ذو الطول مد اوست نماید باب رزق پر و مفتوح گردد و حاجت  
براید و این از مجربات صحیح است و هر که نقش کند این اسماء و با خود دارد و شواهد بسیار  
بنهایت آسان گردد و هر که تکرار کند این اسماء بعد و مجمل نشان در موضع خالی بر طهارت  
کامل و صورت تمام و نیت صادق و صحیح و برین عدد و نیز آید از وی نه کاید و بعد از اتمام  
عمل و عائد مستجاب شود

جوهر الغنی اسرار المتکبر مد اوست نماید غنی و بزرگوار گردد -  
جوهر که در شب جمعه صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند این عمل تا سه جمعه کن خصم باو  
صالح کند یا مقهور گردد -

جوهر السریع بعضی گفته اند که این اسم اعظم است بومی هر دعا که کند بجز اجابت  
مقرون شود و این اسم را در سخت اجابت دعوات مد فعل تمام است هر که این اسم را  
دائماً گوید هر چه از امور خفیه و اسرار بروی ظاهر شود و هر که خواهد که سجالی بزرگ مشرف  
شود این اسم را بر هر دو کف دست خود نویسد و یک هفته هر روز شش صد و چهل و چهار بار  
بخواند و اگر السریع گوید بالفت و لام تعریف که عدد و مفصل است یا پانصد و هشتاد و  
چهار بار بگوید که عدد و مفصل یا سریع است با حرف نذ او هر که خواهد باشد به ارواح کند  
و با ایشان سخن گوید و از ایشان شنود به همین عمل قبیح نماید

جوهر پامی شریع یا ستار شصت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام است  
جوهر الفضل هر که مغلوب خاطر دیر و وسوسه بر ذلیل باشد باید که مد اوست  
کند بهین اسم صد و هشتاد و یکبار بعد و مجمل و سه یا سی صد و نود و سه مرتبه بعد و مفصل  
و بر طهارت کامل بخواند دور انبیان قوس و قیله اجنبی از وی صادر نشود و جمعیت  
باطن حاصل گردد -

جوهر الغنی القادر القوی ذو القوة المتین المتقدر اسرار المتکبر المشهد القادر  
مد اوست برین اسماء موجب انزاله بر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و کسی که نزد چهار بار و دو

و در این اسما ساز و اثر و سر و سکه ایمن باشد -

چون هر چه آنکه نزد بعضی دعا اولی تر است از سکوت و نزد بعضی سکوت از عمل تر است و تحقیق آنست که در بعضی احوال و عافا فصل تر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموشی فاضل تر است و هوای ادب پس اگر در وقت دعا و دل بسطی زیاده یا بد دعا اولی و اگر قبضی یا بد سکوت اولی تر و اگر نه بسطی زیاده یا بد و نه قبضی اینجا دعا و سکوت بر و برابر است پس درین وقت اگر بروی شلم غالب بود دعا اولی تر زیرا که در نفس خویش عبادت است و اگر سکوت و حال غالب بود سکوت اولی تر و معمول اکابر چنین بوده است که دعا و سوال بسیار کنند و در افتتاح و اختتام آنها درود خوانند

چون هر چه آنکه دعا گاه بی زبان قال بود چنانکه بزبان بطلب حاجت خود را و گاهی بزبان حال چنانکه غمخیز نماید حال خود را و گاهی بزبان تعریف چنانکه مدح و ثنا کند بر و گاهی خود را بجهت کرم و احسان و جود و عطای این نیز در بعضی دعاست زیرا که مدح و ثنا در حضرت کریم تعریف دعا است و مراد بسکوت از دعا فوق آنست که در وی مجرد ثنا و تسلیم است و بعضی از عرفا دعا بزبان استعدا و نیز گفته اند و این فوق دعا بزبان قال است و در سکوت نیز حاصل است - و اثر ادب و دعا اکل طلال و صدق مقال و مجاهد و عاصم استعجال و ابتدا بحمد و ثنا حضرت ذوالجلال و علوه و سلام و سیه از آداب و عارفین است و بسط آنها مقابل وجه و در بعضی روایات خداوند بندگان و این روایت اولیست دارد بر تفریق یدین و بسط آنها نه بر بیست اعتراف کذا فی الموابب و از ابن عباس آمده که چون می گوید غم میگرد و هر دو کف خود را میگردانید بطون آنها را مقابل وجه و گفته اند که هر چند واقع صعب تر رفع یدین بیشتر تا آنکه برداشت در استقامت و صبر سر تا بالا که سر و مسح وجه یدین نیز از آداب است در غیر حالت نماز - مدح

چون حضرت محبوب جهانی قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرماید دعا سه وجه دارد و تشریح و تلعین و اشارت تشریح چیز است که بآن تلفظ واقع شود و تلعین دعای است مضموم دعا و قولی است مضموم و قول و اشارت معنی است مخفی در قول مثال تشریح قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهم السلام رب ارنی النظر الیک یعنی خداوند اژدها تو خود را بمن بنما تا ببینم و مثال تلعین قول نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم لا یحکنا علی انفسنا طریقه عین و مثال اشارت قول حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام رب ارنی کیف تخی الموتی بنما چه طور زنده میگردی

مرده را اشارت باین است که خود را بمن بجا -

چو هر التماس کردند بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه و سلم  
که کدام دعا افضل است فرمودند اللهم انی اسئلك العفو والعافیه والمعافاة فی الدنیا والاخره  
چو هر ملک العلماء مولوی عبدالعلی قاسم مرده در شرح ششوی معنوی میفرماید که دعا چندی  
وجه است گاهی بانشغال طبیعی می باشد چنانکه دعا و عوام و گاهی برای آن می باشد که داعی  
میداند که اگر عبادت بقصد اقامت مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بانگشت  
آنکه وقت قضا رسیده است آن زمان دعا می کنند مجاب میگردد و گاهی بانگشت آنکه وجود  
این کار معلق بدعا و داعی است پس دعا میکنند برای تسلیت بر خلق و اگر دعائیکه مغفرت مقدره  
می رسد و گاهی بعضی برای قیام بعد از آنکه نشان عید تذلل است و این دعا را از اجابت و عدم اجابت  
کاری نیست و این را اقسام است یکی واجب و مامور به عموماً چنانکه در صلوة فاتحه است که در آن  
ضروری است و دیگر آنکه مستنون باشد عموماً چنانکه دعا است تقاریر است و در صلوة کسوف و اوجیه  
مستنون صلواتیه و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست برای اقامت محبت که عارف را از انهم گزیر  
نیست و دیگر ادعیه مندوبه بآن گاهی مشتغل می شوند و گاهی ترک میکنند و دیگر آنکه مامور شود  
بدعا بخصوصه و امر خاص پس بروی دعا کردن واجب و لازم است چنانکه ایوب چون مبتله  
شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعا نوح عم و دعا موسی عم و دعا نوح بنیاد و دعا نوح  
سرور صلعم در روز بدر بنصرت پس قسم اول از دعا آنکه بانشغال طبیعی است از عارف نمیتواند شد  
و همچنین دعا با احتمال آنکه شاید که وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعد از آن است  
عارف را اشتغال باین ضروریست باقی ماندند و قسم یکم بعد از رسیدن وقت کار دیگر دعا  
برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقضی بر عباد الله از دعا نازل خواهد شد پس بعضی  
اولیاً نظر بشفقت بچنین دعا میکنند زیرا که در شهود این بزرگان آنست که ابا از دعا مقاومت  
با قهر الهی است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا نازل این  
مقصد خواهد شد پس ابا از دعا مقاومت با قهر الهی است پس البته دعا باید کرد و برای خطای عیدیت  
و تذلل و این قوم نیز اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام عبودیت را رسیدند و ظاهر بالو هیئیه و بی هیئیه اند  
پس بصرف همت خود مقضی را رفع می سازند و ایشان مشتغل بدعا گاهی بدون دعا صرف میکنند  
و این قوم انزال اند و مقام اول و بعضی اصلاً دعائی کنند بآنکه الله مالک است هر چه

خواهد در ملک خود یکند و گردانیدن قضا ما را نمی رسد و اینها میدانند که هر چه مقضی است بطریق معلوم  
عبادت و بعضی را علم حاصل می شود و بیرون استعداد آن باحوال که بروسی جاری می شوند  
بعد تحقق آن احوال و بعضی آنها نماند که اعیان با استعدادات مکتوف و معلوم می است  
و ظاهراً است که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گردد بلکه او را علم بین  
معین است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است هر جمیع اعیان را چنانکه عین ضرورت است  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم پس علم این عین مقضی است هر علم جمیع اعیان را و آنچه که  
اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت الهیه است بآن عارف حواله علم اعیان  
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکتوف الا اعیان است میدانند که علم  
المتدیان احوال که وارد میشود بران آن احوال اند که اعیان بران بودند و در حال ثبوت و  
قبل وجود وی و این نیز میدانند که حق عطا خواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد و عین او و آن احوال اند  
که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی است از عارفان و عالم بهتر  
قدرت و فرموده که آن دعا را ترک می کنند که بآن رفع مقضی خواهد شد و ظاهراً است که مقضی  
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقضی مطلق بدعا است اگر  
دعا کنند این مقضی واقع گردد پس این دعا ساقط و او نشد پس بعضی عارفان دعا را ترک  
می کنند و مقضی حق را اختیار می کنند و در آن مبتلا می شوند و از تفلح الم مقضی نمی خواهند  
مگر آنکه حق بار آورده خود آنرا مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا براس رفع این مقضی پس دعا  
میکنند براس امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت  
ارتفاع آن ببارید و معلق بود بدعا ایوب و مامور گشت بدعا آن زمان دعا کرد رسول علیه السلام  
فرمودند که دعا کننده داین گوینده هر دو در اجرة ثواب شریک اند رسول علیه السلام فرمودند  
که چون دعا کنند گفتنهای هر دو دست را کشاده دارند و از دعا خارج نشوید هر دو دست را بر روی  
فرد آرید چون دست بدعا بر هشته باشی چپ و راست نگر می و با و غیر حق تعالی رسول نگذاری  
و با و از پست زاری بیا کنی و کاری پیوده کنی و بدست بازی کنی و بجای نظر کنی و چشم در پیش  
داری و هر دو دست را بر نه کنی و آواز بلند کنی که بوقت دعا آواز بلند داشتن بمعیت است  
و در دعا اسحاق کنند

چو هر یک آنکه وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب دینه و اول شب

انماہ رجب و درین ماه دعا با بسیار استجا بشوند و چهار شب درین ماه بس بزرگ است  
یکی اول شب دوم شب آدین اول سوم شب پانزدیم چهارم شب است و ہفتم کہ شب سراج است و  
شب ہرات و شب عوفہ و ہر دو شب عیدین و در حدیث تشریف واردست کہ چون نیم شب یا ثلث  
شب می گذرد و فرومی آید فرشتہ بچاکر حجاب خداوند تعالیٰ و میگوید کہ بہت خواہند تا کہ دادہ شود  
مرویرا بہت خواہند تا اجابت کردہ شود مرویرا بہت آمرزش خواہند تا آمرزیدہ شود مرویرا  
و پیرا بہترین نوع ہذا میرود تا صبح و روز جمعہ و روز عوفہ و روز ہاشورہ و بعد بابک نماز و بعد از آن  
آن دو وقت اقامت گفتن و وقت خطبہ خواندن و دعای نزدیک ماه تو دیدن و دعا  
نزدیک آنکہ دو سپاہ روی بروی آیند و بوقت باران باریدن و در آخر فرمیانہ نماز و در  
صدقہ کہ بہ نیت صدوقی بود و وقتیکہ آب در چشم آید کہ آن نشان اجابت است و بیشتر اقوال شریفہ  
کہ بعد از نماز و کبریا غروب وقت اجابت دعاست و مرویت کہ حضرت سیدۃ النساء رضی اللہ عنہا  
عشا در روز جمعہ بعد از نماز دیگر و قنیکہ آفتاب نمی غروب کردی دعا فرمودے و حضرت  
ام المومنین عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کسی را تعین کردی روز جمعہ وقت غروب تا ما خبر کند  
بہین کہ وقت غروب شدے خبر میکردند مشغول می شدند و دعای پراور مرویرا در غیبت و  
نشود و دعای بیمار و دعا در وید و دعا فرزند مراد و پدر را و دعای مسافر و دعا  
امام محافل و دعای کسی کہ در سجدہ باشد و دعا اند و کہین و دعا غائب مرغائب را و دعای  
پیارہ و دعای مستحسبہ و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و علم میفرمایند  
بہر ہمیشہ از دعای کسی کہ اورا فریاد رسد باشد جز حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ و مستجاب نشود  
و دعا قومی کہ راضی باشند از زمان خود بدست کردن خلخال با دوازہ یا کسی را زن بدخلوق  
و بدکار باشد و توبہ نکند و با وجود این اورا اطلاق ندید یا در ذمہ وی حتی مسلمان باشد با وجود  
قتل یا بدیال بناداران کہ اسراحت کنند یا در خانہ وی خمر باشد یا در عقب جنازہ خندہ کند  
یا بروحے زکوۃ یا صحت و عیال یا تنگ از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار دہد  
و در حدیث واردست کہ دعا مستجاب است تا آنکہ مالیکہ قبلہ پیغمبر گفتہ باشد یا چنین گفتہ باشند  
کہ دعا کردم مستجاب نشد بیکہ می باید کہ یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند  
البتہ شود و اگر در کثرت سوم ہم مستجاب نکرد و باید کہ سہ روز و سہ بار دعا و منظر مقصود و دعوت شود  
باشد و اگر سہ نشد سہان اسم یا سہم کہ کہ سہی آن حاجت بود اورا دعوت کند بشرح ہما مستجاب

جو ہر درجن حسین بیان احوال اجابت دعاست عند اللہ اور بالصلوٰۃ و بین الاذان والاقامۃ و بعد الجمعین لمن نزل بہ کرب او شدہ و عند الصلٰۃ فی سبیل اللہ و عند التمام الحمد و بعدہا و بعد الصلوات المکتوبات و فی السجود و عقب تلاوۃ القرآن و لایسما الختم خصوصاً من القار و عند شرب ما در ظرف و کفہ و عند المیت و صیاح الدیکہ و اجتماع المسلمین و فی مجالس الذکر و عند قول الامام و لا اله الا اللہ و عند نفیض المیت و عند اقامۃ الصلوٰۃ یعنی شائع طریقہ میفرماید کہ در چہا شبہ میان ظہر و عصر وقت اشرف محل استجاب است در وقت مشول باشد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم روز جنگ خندق ابن عاصم و دیا صریح المکر و بین و یا مجیب المفضلین اکشف ہمی و غمی و کر تھی ترمی مانند فی واصل اسے و مستجاب۔

جو ہر بہ اندک در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تا نیست اجابت دیگر است و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بی تاخیر فرماید کہ لبیک یا عبدی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن است و دادن عطا لیک نماشتن آن موقوف وقت است تا حق تعالیٰ را خواست آن نبودہ باشد کہ چیزے بہ بندہ دہد و دل و سے داعیہ آن طلب پیدا کنند۔ اجابت دو نوع است یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن یا رب بود و یکے بر آمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع است بمقتضی حدیث مذکور و فائدہ آن دہد کہ بر آمد دعا چلا و اجلاً بمصدق او شود و ثانی ممکن الوقوع است اگر مجیب لبیک مصلحت بندہ در ان داند و بیند و الا متنع الوقوع است و عین اجابت است کہ در رسانیدن آن بومی عین مفرت است مرندہ را و بندہ منید اند۔ قابل را از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد عارف افضح است از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر بر بغنی از بر آ آ پنچیرے کہ اور است از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن کہ بہ خموش بر سر سفرہ بلکہ پنچہ لسان حال خواہد لسان قال نتواند خواست و در حالت جوع و عطش و زبان استعداد و چنانچہ در سوالا ہ ہا ساء الہی تامل کن کہ الخالق و المراق و اللطیف و القهار و غیرہ ہر کی بزبان استعداد خود و مر آن چیزے را کہ مقتضیات ایشان است از حق تعالیٰ درخواست میکنند کہ کمالا ست کہ ما را دادہ از بطون بطور برسان خالق میطلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق میگوید



که مرزوق بمن رسان تا کمال من که آن خالقیت و راز قیست است در وی بظهور رسد و همچنان  
سوالات اعیان ثابت از حق تعالی که ما را بوجود ذات خارجیه پیدا کن تا کمال است که بی واسطه  
ما را عطا فرموده ظاهر گردد و اگر سوالات حال و استعدادات نباشد هیچ موجودی بوجود خارج  
ظهور نکند چه حضرت ذات حق تعالی بذاته غنی است از عالم و عالمیان

جو هر حضرت امام مسلم قدس سره روایت کرده اند از حضرت انس رضی الله تعالی عنه  
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عیادت کردند و مریض را از  
مسلمین در حالیکه ضعیف گشته بود و شل بچه طائر پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی الله  
تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم آیا تو بودی که خواستی جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را بجز  
و سوال میکردی جناب حق تعالی را بآن چیز التماس نمود آری بودم که می گفتم ای الله تعالی  
هر چیزی که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت تعجیل کن برای من آرزو در دنیا پس فرمودند  
حضرت با عظمت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم سحان الله تو آنرا طاقت نداری  
ایا چرا گفتی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و هذا عذاب لنا ربنا ای باب ما را بدو در دنیا حسنة  
و در آخرت حسنة و نگاها را ما را از عذاب آتش راوی گوید که او دعا کرد جناب مستطاب حق سبحان  
و تعالی را باین دعای شفا و ادجناب خداوند تعالی آنرا باین دعای شفا و ادجناب  
ازین حدیث شریف که دعا بوقوع عذاب جائز نیست و ظاهراً است که این متفاوت با  
قرآنی و غضب الهی است بلکه مقاومت با اوست پس باید که دعا با تفریح عذاب

جو هر در فوائد القوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی  
بسر المبارک فرمودند که بنده وقت دعا هیچ معصیتی که کرده باشم پیش حاضر ندارم و نه هیچ عتبی  
زیرا که اگر طاعت پیش از آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معصیتی پیش از آن  
آورد و اتفاق دعا پستی آورد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت جناب حق سبحانه و تعالی  
می باید داشت و موقن می باید بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی و  
فرمودند که وقت دعا هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و آئین هم آمده است که هر دو  
دست متصل یکدیگر باشد و نیک بلند باشد و آشتی بخشن که گوئی همین زمان در دست او  
چیزی خواهد انداخت و فرمودند که دعا قبل از نزول بلایا باید کرد و فرمودند که چون بلایا نازل  
می شود دعا از فرود بالایی رود و هر دو دست را یکی می شوند و تعارض اگر دعا را قوی باشد

بلار ابا زگر داند و گرنه بلا فرو آید و ملائم این حکایت فرمودند که در آنچه خروج کفار تا تار شد چون اینها  
و نیشاپور رسیدند بادشاهی که آنجا بود کسی نزد شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرستاد که دعائ  
جواب دادند که وقت دعا گذشت وقت رخصت یعنی بلا سے جناب حق سبحانه و تعالیٰ باز شده است  
رضا باید داد بعد از آن فرمودند که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود و دعوت بلا هم  
جوهر صاحب یقینی فرمود که جناب مستطاب خداوند عالم دعاء ابلیس را جابت فرمود قال  
رب فانظرنی الی یوم معشون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت معلوم  
از اینجا امیر ناست خداوند که دعاء ابلیس را جابت فرمایند چون مومن عاصی حضرت او سبحانه  
بخواند که نامی کند

بلا را از آنچه  
و دعوت بلا  
جواب پنجم  
در این کتاب  
و دعوت بلا  
جواب پنجم  
در این کتاب

جوهر عطای حضرت خداوند تعالیٰ دو قسم است ذاتیه و اسمائیه اگر چه ارا آن ذات است  
بے واسطه عطای ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچه حضرت خداوند تعالیٰ از مقام احدیت از ذات  
خود بذات خود فیضی فرستاد که اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر منشأ آن عطا  
اسمی یا صفتی از اسما و صفات حضرت حق تعالیٰ باشد عطاء اسمائیه گویند چنانچه اسم شمع یا منتقم از حضرت  
خویش نعمتی یا نعمتی یکسی که مستوجب آن باشد برساند و تمیز میان این هر دو عطا اهل ادب میکنند  
و از عطا یا بعضی آن باشد که بنده آنرا بزبان خواهد و کار معین مثلاً گوید اللهم ارزقنی علماً نافعا  
یا بزبان نخواهد غیر معین چنانکه گوید اللهم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرة یا طلب بزبان حال  
یا بزبان استعداد باشد خواه که عطا یا ذاتیه باشد یا منج اسمائیه سوال معین یا رب مرا  
فلان چیز بده و غیر معین یا رب آنچه مصاحت من دراست بمن ده و از بهر هر جزوے از ذات خود  
خواه لطیف روحانی و خواه کثیف جسمانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان یا کمال  
بزبان قال از مالک ذوالجلال و دگر و دگر و بهی از حق تعالیٰ چیزی بطلبند و ملتزم خود نخواهند  
و حال آنکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیده است و خواهند از سر امور موزون باوقا  
غافل ست پس سوال و پیش از وقت بی حاصل و گرنه چه میدانند که در دقایق خزان حضرت حق تعالیٰ  
ایشان را فخر و روزی است که رسیدن آن بایشان متوقف است بخواست ایشان یا آنکه میدانند  
که در خزان حضرت حق تعالیٰ برای طائفه چیزی در حیرت که بی خواست بنده نخواهد رسید این  
علم باعث ایشان میگردد و سوال و طلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند و چنان حال را  
سوال احتیاط گویند اگر در علم حضرت خداوند تعالیٰ مسؤل او را آن تحصیل باشد که وصول آن

مسائل متوقف سوال است و اورا استعداد قبول آن داده باشند و موجود گرد و الا فلا - پیر طریقت حضرت  
عبد القدر گزاری قدس سره فرمودند اگر نخواسته دادند او سے خواست انتہی پہنچنے اگر مسائل را استعداد  
آن مطلوب است کہ اگر نہ استعداد باعث مسائل گشتے بسوال ہرگز سوال از وی بعد و بطور نرسید سے  
طائفہ انداز اہل حضور کہ نمی دانند کہ در ہر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر سوال  
استعداد کنند و طائفہ انداز اہل حضور در ہر وقتی مراقبہ محبت و استن استعداد خود کرد و در ہر ایشان  
مکتشف کرد کہ حضرت حق تعالی در ان زمان ایشان را چہ عطا فرمودہ است و این را استعداد  
جزوی گویند در زمانہ معین از بہر امر معین و دانند کہ قابل آن چیز گشتند الا بان استعداد جزوی  
در ان زمان و اہل حضور و اگر وہ اند طائفہ از قبول خود و آنچه قابل آن گشتہ اند بدانند کہ استعداد  
ایشان در ازل چہ بودہ و این از ان طائفہ کہ از اثر ہجوثر سفر کنند و طائفہ دیگر از استعداد خود  
بدانند آنچه قابل آن خواهد بود و بایشان خواهد رسید و این طائفہ از ان قبیل اند کہ از سوز و غم  
اثر آیند و این گروه از استعداد و خود پدیدانند کہ چہ چیز را قابل اند اتم و اکمل جمل و افضل انداز  
گروہ اول چرا کہ چنین کس اتا و معرفت حاصل نگردد و باین مقام واصل نشود و یکی آنکہ معرفت  
عین ثابتہ خود حاصل کند دوم آنکہ احوال خود در ہر زمانی بداند چنانکہ کامل تکمیل غیر مشغول تواند بود  
کہ اخبار غیرو احوال غیر نیز ہم مطالعہ تواند کرد -

جو ہر بداند کہ احادیث و مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمدہ و حضرت شیخ عبدالحق  
محمد شافعی قدس سرہ در رد ایچ البہوت میفرماید کہ حرام است سوال کردن مگر کسی را کہ نزد  
قوت یوم است اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چہ سیر نہ دارد کہ بدان شرط و ریت کہ حالات سوال کند  
و فقیر ہے کہ او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مگر او را سوال اتفاق دارند  
علمای ہندی از سوال و اختلاف و رانت کہ حرام است یا مکروہ بہ شرط اول آنکہ خوار نکند نفس خود را  
و اسحاق نکند در سوال و اید آنکہ پرسند و اگر یکے ازین شرط مفقود گردد حرام است با اتفاق  
و منقول است از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالی عنہ کہ فرمودند خوش نمی آید مگر مسائل لوجہ  
سوال کنند و داده شود بوسہ چیزے زیرا کہ دنیا خبیث است و چون لوجہ اللہ طلبیہ تعظیم کرد و چیز نیرا  
کہ تحقیر کردہ است اورا حضرت خداوند تعالی پس داده نشود بکبت زبرد متع و اگر گوید بختی خدا و بختی  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم واجب نمی گردد پرسند و عنہ و اون و کسی کہ گرفت چہ سے را  
باظهار حاجت بدو متع مالک نمی گردد و آنرا و همچنین کسی کہ گوید بدو متع کہ من علوی ام و اگر یکے را

جست صلاح بدید و وی دباطن از تکاب معصیت کند و اگر بداند اورا معطل بنماید نیز مالک نمیکرد و  
 و حرامست بروی واجبست رد وی بر مالک و همچنین چیرے که داده شود کسی را بجهت پدر یا  
 وی یا شریعتی وی حرامست بروی و اگر فقیرے بیاید براسه سوال و نخواهد که دست مسؤل عنه  
 را بپوسد تا چیرے بوی بدید مگر ده دست و افضل آنست که مسؤل عنه دست بوی بدید بقصد  
 منع و زجر و نباید داد و سائل را که طلب رزوه برور تا مے گرد و در مطرب از همه فحشست  
 جوهر اعمال دو قسم اند ظاهر و چون مملوۃ و تلاوت و ذکر و باطنی چون محاضره و مراقبه و محاسبه و تریب  
 اعمال چنانست که ناممکن بود میان اعمال ظاهر و باطن جمع کند اول مملوۃ را مقدم دار پس  
 تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالات و ملاکات از عمل  
 ظاهر بر عمل باطن انگشت

جوهر در مزرع الحسنات نه که درست که دلائل انجیرات بغایت مقبولست بجناب ساتت  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و علامت قبول آن کثرت قرائت ویت اکثر اوقات در  
 اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجاوار و فقه شوره سید الکوثرین و سولت این کتاب  
 قطب فلک فضل و کمال مرکز دایره شرف و اجلال سلاله خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید محمد  
 یحییٰ ایمان جزولی در شهر فاس که از بلاد مغربست تحصیل علوم کمالات نموده دوران شهر مقصد اے  
 اکابر و علماء کرام بوده و در انجا دلائل انجیرات تالیف نموده و کسی از اہل عداوت ایشان باز ہر د  
 پس حلت فرمودند شانزدہم ربیع الاول سنہ ہشت صد و ہفتاد و ہجرت و در شهر سون فن کردند  
 و بعد از ہفتاد و ہفت سال نقل نمودند بجانب مراکش و در ریاض العروس دفن کردند و چون  
 براسے نقل از قبر بیرون نمودند یافتند چنانکہ دفن کرده بودند و مردم مراکش برای زیارت  
 قبر شریف ایشان از دھام می نمایند و فیض ظاهر و باطن می یابند و ثابت شدہ است کہ از  
 قبر مبارک ایشان بوی مشک می آید و ہمیشہ صلی میسند

چہ ہر منقولست از حضرت شیخ ابراہیم تیمی قدس سرہ کہ روزے در پس خانہ کعبہ ادا نمایند  
 تعالیٰ شرفاتست یوم کہ حضرت خضر علی نبیا وآلہ و علیہ السلام تشریف آوردند و فرمودند سید  
 کہ از جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بمن رسیدہ است ہر روز قبل از طلوع  
 و غروب آفتاب بخوانی و الاہمہ عمر خود یکبار ترابست من از ثواب آن سوال کردم فرمود  
 کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ترا و خواب خواهند فرمود عرض کردم

که چہرے عیاں شود تا از شرف رویہ مشرف شوم فرمودند کہ بعد از نماز مغرب با پنجپس سخن گوئی  
و بعد از نماز صبح دو رکعت بگذار و در ہر رکعت بعد فاتحہ ہفت بار سورہ اخلاص بخوان و بعد از  
سلام سجہ کن و در ان ہفت بار بگوئی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر  
و لا حول و لا قوت الا باللہ الصلی العظیم بعدہ سر بردار و بگو یا حتی یا قیوم یا ذا الجلال  
والاکرام یا رحم الراحمین یا حمن الدنیا و الآخرة و یا رحیمھا و یا الہ الاولین و  
الآخرین و الاول قبل کل شے و الآخر بعد کل شے یا رب یا رب یا رب  
یا اللہ یا اللہ یا اللہ یا حمن یا رحیم بعدہ بر نیز و ہر دو دست بر آواز کہ نشسته خواندہ  
استادہ بخوان و ہر پہلوے راست روی بقیدہ بچپ و تا انگاہ کہ در خواب شوی در و بخوان  
من اینمہ بجا آوردم در خواب دیدم کہ فرشتگان مرا تا آسمان بردند و بہشت را نمودند و در ان کو شکستہ  
دیدم انہ یاقوت سحر کو شکستہ از زمرہ کو شکستہ از مرادید و در ہر کو شکستہ کنز کان حوالہ العین بقیاس  
نشسته اند و دیہاے ایشان از آفتاب تابندہ ترست پرسیدم کہ این کو شکستہ و حوران کہ بہشتند  
گفتند آنکس را کہ این عمل کند بعدہ مشرف شدیم بہشت رویہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودم کہ حضرت خضر سیفہ فرمود کہ سبعت عشر از جناب سرور عالم  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شنیدہ ام فرمودند کہ ہمہ حق است و صدق پس عرض کردم  
کہ عامل این را چہ ثواب باشد فرمودند کہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جملہ گناہ اورا بیامرزد  
و ہمینہ بہشت را و بردار و جناب خداوند تعالیٰ اندوہی غنیمت خویش و بفرماید فرشتہ شمال را کہ  
تا یکسال ہجج گناہ او ننویسد و عمل کند این را مگر کہیہ کہ جناب خداوند تعالیٰ اورا نیکیست آفرید  
و ترک نیدار این را مگر کہیہ کہ بد بخت آفرید پس حضرت ابراہیم تمیمی بعد از دیدن خواب چارہا  
بزیستند حضرت ایشانرا بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از انکہ طعام و شراب بہشت خوردہ بود  
و بعضی میفرمایند کہ قادر نشود بر خواندن سبعت عشر مگر کسی کہ او را اہل بہشت باشد و ہر کدام  
خواند و حفظ و امان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و از دنیا نرو و تا مقام خود در بہشت خواب نہیند  
و نمیرد تا طعام بہشت خورد و سبعت عشر بر اسے بران حاجات و عیال دینی و دنیوی نیز آمدہ است  
سوامی آنکہ دوام خواندن سبعت عشر و چیزست کہ ہر یکے را مع تسمیہ ہفت بار خواندہ بدین ترتیب  
اول سورہ فاتحہ دوم سورہ الناس سوم سورہ الفلق چہارم سورہ اخلاص پنجم سورہ کافرون  
ششم آیہ الکرسی ہفتم سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و اللہ اعظم  
بعدہ یکبار عدد و کا و کلمہ اللہ

۲۱  
بالنفس وادخل  
میکون من جن  
فوقہا ہی بہشت  
پہل و شرف  
نیز در ہر روز  
یکبار کہ در خواب  
نزدان و چہرہ  
وزن و چہرہ



وَنُتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَنُشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنُشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَصْطَفٰى  
وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبٰى اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ مِنْ  
بَيْدِى اَللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلْ فَلَا نَاصِيَ لَهُ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ رَاغِبٍ اَوْ  
مَنْ سَيَّاتِ اَعْمَالِنَا - ہر کہ بعد سبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند اللہم اجینى محباک  
واحشرنى تحت اقدامکلاب احباک وبعد دو گانہ تحیت وضوء این دعا بخواند اللہم  
اجینى محباک وامتنى محباک واحشرنى تحت تراب اقدامکلاب احباک  
حضرت خداوند تعالیٰ ویرا بحجت خود اسیر گرداند

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک  
فرمودند کہ شبی حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند  
کہ بعد از نماز عصر سورۃ النبا پنج بار بخوان چون بیدار شدم آن قرآن بجا آوردم و تفسیر  
دیدم ہر کہ بعد از نماز عصر ہر روز پنج بار سورۃ نبا بخواند اسیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود سہمی اسیر  
اللہ تعالیٰ یعنی ہر کہ بحجت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانے شدہ است انجام بخوبی  
مرا دست یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود و بعد از اتمام این فائدہ حاضران فرمودند  
کہ شہام بزمین باشمید

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند ہر روز  
فَبِئْسَ اَللّٰهُ حٰیثُ تَقْسُوْنَ وَحٰیثُ تَقْبَحُوْنَ ۝ وَلَہٗ اَلْحَمْدُ فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَغَیْبِہَا  
وَحٰیثُ تَنْظُرُوْنَ ۝ یَخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمِیْتِ وَیَخْرِجُ الْمِیْتِ مِنَ الْحَیِّ وَیُحْیِی الْحَیَّ بِالْاَرْضِ بَعْدَ مَوْتِہَا  
وَكَذٰلِکَ تَخْرُجُوْنَ

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ سورۃ النصر سب و پنج بار مداومت نماید  
بمقصود رسد -

جو ہر بعد ہر فرض یکبار آیۃ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند و یکبار و من یتق اللہ  
یکجمل کہ مخرجا تا قدر او یکبار سورۃ فاتحہ و سہ بار سورۃ اخلاص و سہ بار درود و بجانب کسمان  
و من کند جناب ستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جان او را بے واسطہ ملک الموت قبض نماید و میگردون  
و انخل بہشت شود و در دنیا روزے او فراخ باشد و از سگرات موت آسانی یابد و در قبر راحت بہت  
جو ہر حضرت امام ابو القاسم قشیری قدس سرہ در سال خود این دعا آورده اند اللہم





چهل و یک بار بخواند۔

چو هر سورة و المسلات بخت آنکه جناب مستطاب حق سبحانه و تعالیٰ فردا در مردود و صاف  
برانگیزاند صد بار بخواند۔

چو هر سورة القیمة براس آسمان بخواند صد بار روز قیامت بر شیب جمعه سه بار بخواند۔

چو هر گناهیگار روز چشمنده بخت و یکبار سورة فضل بخواند حضرت خداوند تعالیٰ او را بیامرزود  
چو هر در صلوة گفتن بر حضرت سید عالم علی الله تعالیٰ علیه وآله و اصحاب و سلم صومعه  
در روز جمعه و در شب آن وعده ناسپار آمده است و آنکه آن در دو گفته اند که شتا و بار  
بگوید چنانکه حضرت سید عالم علی الله تعالیٰ علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند هر که در دو بگوید  
بر من در روز جمعه شتا و بار حضرت حق سبحانه و تعالیٰ گناه شتا و ساله و سه بیامرزود۔  
چو هر هر که در روز عاشورا ابروی کسی چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه  
سوره اخلاص پانزده بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بنده را بیامرزود و گوارا و پرتو  
گرداند و عذاب از وی ببرد و گوارنده این نماز را ثواب صد شصت عطا فرماید پس بگذارد  
این نماز را بر وی پرتو حضرت امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین  
علیهم السلام اجر عظیم یابد۔

چو هر سورة حماد براس کفاره گناهای چهل و یکبار بخواند۔

چو هر سورة التغابن برای آمرزش گناهای در روز جمعه چهل و یکبار بخواند۔

چو هر سورة الکوثر بخت یافتن آب کوثر بر بار بخواند۔

چو هر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالیٰ بیکرم  
فرمودند که هر که بعد از نماز عصر سورة حم و سورة والنار عات بخواند جناب خداوند تعالیٰ  
او را در گوارنده و او را در گوار نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم بر آب گردند و  
فرمودند که کسی که در گوار نماز چگون باشد فرمودند آسپان باشد که روح بکمال میرسد چون روح  
کامل شد قالب را جذب کند۔

چو هر در خیرست هر که روغن در سر اندازد اول ابرو را چرب کند از صداع ایمن شود۔

چو هر چون خواهد که نیکی دنیا و آخرت او را بدیند و از آتش برید این آیه بسیار خواند  
بنا آمنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة ط و قنا عذاب النار۔

جو ہر چوں خواہد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدش در کارنا ثابت بود و دشمنان پر و  
ظفر نیابند این آیت بخواند ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم الظالمین  
جو ہر چوں خواہد کہ بادوستان جناب حق سجانہ و تعالیٰ جمع شود این آیت بخواند ربنا انک  
جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد و —  
جو ہر ہر کہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل  
منا انک انت السميع العليم

جو ہر ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالیٰ اور ابانیک مردان دار و پنج  
در عرصات قیامت نہ بیند ربنا و اتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمۃ  
انک لا تخلف المیعاد

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر روز رادایہ است  
و داروی گناہ نیست مگر استغفار فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دوبار ظلم کرو و باشد برفس خود  
و حضرت عبداللہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ شمر و حکم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صدمہ فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم  
و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالیٰ عادت نکرد اند بندہ را بگفتن اللهم اغفر لی  
و تب علی مگر آنکہ نشان تاکہ او سجانہ و تعالیٰ میخواند کہ اور یا مژدہ در حدیث است ہر کہ بگوید استغفر  
و اتوب الیہ بصدق از دل آمرزیدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز ہر ان گناہ و در حدیث  
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکی القیوم و اتوب الیہ مژدہ شود گناہان  
جو ہر در حدیث است ہر کہ را بنود چیزے کہ بصدقہ بدہ پس او استغفار گوید مومنین و  
مومنات را کہ آن صدقہ است

جو ہر سید الاستغفار ماحی ذنوب و جالب رزق است و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق ایقان در روز و بمیز و پیش  
از آنکہ شام کند و راید و بہشت دکی کہ بگوید در شب و بمیز و پیش از آنکہ صبح کند و راید و بہشت و حضرت  
ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ این استغفار و عقب بہ نماز و فیض بخواند بعد از نقل حضرت ایشان را  
و خواب یزد پرسیدند کہ جناب حق سجانہ و تعالیٰ با شما چہ کرو فرمودند کہ یا مژدہ و بہشت روزی گردانید از  
برکت این استغفار و سید الاستغفار انت اللهم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنا ونا عبدک انا علی عہدک و وعد

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بجهنمک علی و ابوء بذنبی فاغفر لہ  
فانہ لا یغفر الذنوب الا انت و در روایتی قول اعوذ بک من شر ما صنعت در آورده  
چو هر استغفر الله ذو الجلال والاكرام من جميع الذنوب والاثم بک در ماه رجب  
این استغفار هزار بار بخواند آمرزیده شود

چو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرماید کہ یکی از  
ور دناے مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از آنکہ تکلم کند و در روایت  
پیش از آنکہ بگوید و از نماز و دو تا کند یا بیارادہ بار بگوید لا اله الا الله و حمدہ لا شریک لہ  
لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر و اثبات حسنات و محوسیات و رفع درجات اثبات  
عظیم دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید کہ در حدیث شریف است  
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ هنوز حکایت نکرده باشد و زانو بالا نکرده و بار بخواند لا اله الا الله و حمدہ  
لا شریک لہ لا الملک ولہ الحمد یحیی و یمیت و ہو علی کل شیء قدیر  
قدیریت گرداند حضرت خداوند تعالی در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید و فیکل و پروردار و پرست  
ہر یکی از ان برای او در جہد و باشد مرا و بہر یکے از ان ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز در  
جزر و حفظ و محبت حضرت خداوند تعالی باشد از مکر و دیو و شیج گناہی بد و نرسد و در فوائد الفوائد  
مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالی عنہ فرمودند کہ من شیخی حضرت شیخ الاسلام  
فرید الحق والدین رضی اللہ تعالی عنہ را در خواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این  
و عاخوانی لا اله الا الله و حمدہ لا شریک لہ لا الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر  
چون بیدار شدیم این دعا را ملازمست کہ دم و در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشته اند ہر کہ ہر روز این دعا  
بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زید و ختم کہ مقصود حضرت شیخ این بوده است و فرمودند کہ  
در حدیث شریف است کہ ہر کہ بعد از نماز بار این دعا بخواند چنان باشد کہ چار بندہ  
آزاد کردہ باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم ہمین باشید

چو ہر روایت کہ آنرا کیسایہ مشائخ نامند و مجرب است بعد از سلام نماز جمعہ پیش از آنکہ  
بگوید یا پیارا از تو می کہ در شہداء نہادہ است بخواند سورہ فاتحہ ہفت بار و سورہ اخلاص ہفت بار  
و سورہ الفلق ہفت بار و سورہ الناس ہفت بار و ہفت بار در حدیث شریف واقع است برای غفران ما تقدیم  
من الذنوب و ما تأخر و مشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار آمدہ است ہفت بار بخواند

اللهم یا غنی یا حمید یا سدید یا رحیم یا ودود یا غنی بجمالک عن حرمانک ببطانتک  
عن معصیتک وبقصدک عن سواک

جو ہر ہر کہ بعد از نماز فجر دست بردار داشتہ بستی و بہشت بار بگوید اللہم اغفر للمؤمنین  
والمؤمنات اجر عظیم یاد۔

جو ہر ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولیٰ و نعم الامیر  
نواب بحساب یاد۔

جو ہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگوید  
سیر خود را التماس نمودند کہ از برای دشمنان فرمودند نے بلکہ از برای سے آتش عرض کرد کہ ہر  
سیر ما از آتش فرمودند سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر بگوید۔

جو ہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کسی کہ بگوید  
ہر روز شب لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین باشد اور امان از فقر و انش از خوشی قبر  
و کسادہ شود بروے باب غنا و در بہشت و بعضی میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ  
انرا نگاہدار و از روی ویشی کہ در وی معرفت دین باشد۔

جو ہر سورۃ التوحیم برائے قبول توبہ وہ بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ وقت صبح و وقت نفلن بسیار گوید یا شاکر اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادتی  
کہ خواہد بیابد۔

جو ہر اگر لفظ طہ بر قبر بنویسند میت مغفور گردد۔

جو ہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنجاہ بار مداومت نماید ابواب فتوحات اُخرویہ  
بروے مفتوح گردد و دو ہجرت اولیاء رسد و ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ بہت پنجاہ  
مداد امت نماید بقصد و ہر بند۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کارے کہ خداوند  
عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بسم اللہ ناقص و قلیل البرکت بود و حضرت امیر المؤمنین  
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشاندہ مشکلمات و آسان کنندہ  
دشوار یہا و دور کنندہ شر و شقا و راحت دلہا و امان روز قیامت

جو ہر ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ بہر خیر چاہد

سنیکے در وقت اعمال اوشیت فرماید و چهار ہزار بدی از وقت روئے محو کند و بعضی اہل معرفت میفرمایند کہ تسمیہ نوزدہ حروف است و زبانیمہ دوزخ نیز نوزدہ اند پس چون مومن تلفظ بہ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالیٰ دفع کند بہر حرفی یک زبانیمہ را و بعضی گفتہ کہ گناہ بہر چار نوع است و روزیاد شب و ہر یک پنهان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چارست پس ہر مومن کہ تلفظ بہ تسمیہ کند از روئے اخلاص حضرت خداوند تعالیٰ بیامرز و بہر چار نوع گناہ اورا۔

جو ہر در ہر موضع و کار کہ تسمیہ گوید شیطان را در آن خطہ و نصیبی نباشد و در نہرست کہ چون یکی از شما در خانہ دراید شیطان ہم دراید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مراد خل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرد بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مراورین طعام نصیب نیست و چہن در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر او در خانہ دراید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسمیہ نکوید شیطان برابر او جماع کند و بہر کہ بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہ میم و نا کہ در اسم مبارک اللہ است با چشم نبوید حضرت خداوند تعالیٰ بدان ہزار نیکی و محو کند از روئے ہزار بدی و بردارد و براے او ہزار درجہ در بہشت۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بقولے شش صد و چہل بار بنویسد و با خود نگاہ دارد و ہیبت دی در دلماستولی شود و این آیت اول چیزی ست کہ قلم اعلیٰ بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملائکہ مقربین زبانیمہ دوزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند با تشش در نیاید و آن نوزدہ حروف است بعد از زبانیمہ دوزخ کہ موکل اند بر دوزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن ہیبت آن در باطن اہل عالم علوے و سفلی پیدا شود۔

جو ہر سبحان ربک رب الغرۃ عما یصفون ۛ و سلام علی المرسلین ۛ و الحمد رب العالمین ۛ ہر کہ خوابد کہ فرد کار خود بہر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند۔

جو ہر ہر کہ این استغفار دو ماہ پے در پے ہر روز چار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق القیوم الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض من جمیع جہمی ظلی و اشرافی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آید کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ اورا از ہر گنہ فرج و از ہر ضیق منج و رزق دہد اورا از اینجا کہ گمان ندارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا مائدۃ من السماء لکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیتہ منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیت باعث نزول رحمت و برکت و سبب فراخی رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیار خصوصاً ایمنی از یلانا و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند کہ بہتر ازین آیات سبع ہیج دعائے برای کفایت مہمت دینی و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کبار ما تنون عنہ تکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلا کریماء و لا تموتوا ما فضل اللہ بعضکم علی بعض و لا جال نصیب مما اکتبوا و لا لنساء نصیب مما اکتب لہن و سلوا اللہ من فضله ان اللہ کان یکل شیء علیماہ ان اللہ لا یظلم شیءا ذرۃ و ان تک حسنة یضعفها ویوت من لدنہ اجر عظیماء ان اللہ لا یغفر ان یشک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشک باللہ فقد اقری اشما عظیماء و لو انکم اظلموا انفسکم جاؤک فاستغفروا اللہ و استغفرکم الرسول لوجب و اللہ تو ابارحیماء و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیماء ما یفعل اللہ بعد ان شکرتم و آمنتکم و کان اللہ شاکرا علیماہ و این بیت را برای کفایت مہمت سہ بار گوید پس فصل یا الہی کل صعب + ہجرت سیدالابرار سهل + جوہر سورہ واقعہ ہزار بار بخواند اورا چندان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الہنا و الہ کل شئ الہا و احد الالہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل چو حضرت خداوند تعالیٰ بفرجا جابت مقرون گرداند۔

جوہر ہر کہ راخونے یا شکلی پیش آید و تدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح و شام ہفتاد و ہفت بار بگوید جی اللہ احسب و روز چہشنبہ شروع نماید و بعضی میفرمایند کہ اگر عمل قوی تر خواہد بعد بسوٹہ وی کہ یک صد و چہل مرتبہ دعاوت نماید جوہر از حضرت امیرالمومنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند کہ از حضرت خداوند تعالیٰ درخواست کردیم کہ تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم کہ چون بوی دہاکنم  
 مستجاب شود پس در واقعہ دیدیم کہ کسی مرا گفت کہ بگوئی اللہم انی اسئلك اللہ اللہ اللہ  
 لا الہ الا ہو رب العرش العظیم پس ہرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکہ یافتیم آنچه خواستیم۔  
 جو ہر قل بن یسینا الا ما کتب اللہ لنا جو مولانا علی اللہ فلیتوکل المؤمنون  
 از سورہ توبہ و این سبک اللہ بضر فلا کاشفت لہ الا ہو جو وان پروک بخیر فلا رافضیہ  
 یصیب بہ من یشاء من عبادہ و ہو الغفور الرحیم از سورہ یونس و ما من دابة  
 فی الارض الا علی اللہ رزقنا وعلما مستورا و ما من شئ فی کتب مبین از سورہ ہود  
 تو کلت علی اللہ ربی و ربکم ما من دابة الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم  
 از سورہ ہود و کائنات من دابة لا تحمل رزقنا اللہ یزقنا و ایاکم نصو و ہو الجمع  
 از سورہ غنکبت ما یفتح اللہ للناس من رحمۃ فلا تمسک لہا سبک و ما یمسک فلا  
 مرسل لہ من بعدہ و ہو الغنی الحکیم از سورہ فاطر و لئن سألتم من خلق السموات  
 و الارض ليقولن اللہ تفضل افرا تهم ما تدعون من دون اللہ ان اراد فی اللہ  
 بضر هل من کشفتم ضرہ او اراد فی برحمۃ هل من مسک رحمۃ طقل حبس اللہ  
 علیہ یتوکل المتوکلون از سورہ زمر این ہفت آیت اگر آسمان بر زمین منطبق شود و اگر  
 این محفوظ باشد و در حدیث تشریف است کہ کسی این آیات بخواند یا نوشتہ یا خود وار و اگر بر  
 عذاب مثل کوه احد نازل شود نجات یابد۔

جوہر در فوائد الفوائد کہ درست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بیکتم  
 فرمودند کہ اگر کسی بر شیخ و پلائی گرفتار شدہ باشد کہ بہ هیچ علاج و فیر نگرود و روز آدینہ بعد از نماز  
 دیگر تا وقت غروب بہ پنج چیز مشغول نشود مگر بہ کراہین سہ اسم و این را یکبار گوید و سہ اسم  
 ایست یا اللہ یا جہن یا رحیم بالقطع انان رنج خلاص یابد۔

جوہر حضرت محبوب جانی شیخ محی الدین ابو محمد سیّد محمد القادر جیلانی قدس اللہ تعالیٰ  
 بسرہ العزیز فرمودہ اند بہر کہ در وقت رنج بہمن فریاد کند اخبابت تا یم و محنت و مصوبت از وی  
 بردارم و بہر کہ در شہ شش نامہ من بخواند از بلا نجات یابد۔

جوہر بہر کہ بخواند آیت الکرسی و خواہیم سورہ بقرہ نزد کہ بہ فریاد رسی کند او را حضرت خداوند تعالیٰ  
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم میداد اسم کلمہ را کہ گوید آنرا کہ بہ

مگر آنکہ کشادہ دیا اور حضرت خداوند تعالیٰ ازان و آن کلمہ پراورم پوئست کہ مذکور خطبات  
 لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نیز و ترمذی آورده است کہ فرمودند حضرت  
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعا کنند بآن مرد مسلمان در پیچ چیز ہرگز مگر آنکہ  
 استجابت کردہ شود مرا و را۔

جو ہر ہر کر انعمہ و المی پیش آید بعد از و تر پیچاہ و یکبار سورۃ الفتح بخواند و این  
 از مجربات صحیحہ است

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم نزد کرب فیروزند لا الہ  
 الا انت العظیم اعظم لا الہ الا انت رب العرش العظیم لا الہ الا انت رب السموات  
 و الارض و رب العرش الکرم

جو ہر الودود اللطیف الواسع الشہید مد اوست برین اسماء باعث ازالہ آلام است  
 جو ہر ہر کر انعمی و المی روی نماید در امر دین یا دنیا شب جمعہ طهارت کامل سازد و در  
 خلوت نشیند و با پیچ احدی سخن نگوید تا وقتیکہ نماز خفتن بگذارد و در سجدہ آخر از نماز و تر  
 بگوید یا اللہ یا رحمن یا حی یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ  
 حاجت بخواد و اجتناب کند از آنکہ در ہلک مسلمی و یا مفرت مویشی سعی نماید کہ تاثیر این دعا  
 در خیر و ثمر عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است۔

جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ ہر کہ سی صد و سینہ بار آیت الکرسی  
 بخواند حاصل شود او را از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد و اسم عظیم اثر است و عدد و مرین  
 از انبیاء و اصحاب طالوت و اہل بدر ہمین است

جو ہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آورده کہ فرمودند کسی کہ بسیار شود  
 مہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آورده کہ وی کنزیت از  
 کنوز بہشت و ترمذی آورده کہ وی بانی است از ابواب جنت و در بعضی آثار آورده کہ فرود  
 نمی آید پیچ فرشتہ از آسمان و بر نمیرود مگر بہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ و روایت است  
 از انس بن مالک کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ کسی کہ  
 بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دہ بار پاک گردنہ  
 می شود از گنہان بچہ روزی کہ زائیدہ است او را مادر و عافیت دادہ می شود و از ہفتاد و بلا از ہلاک



دینا کہ ہذا مہر جس و جنون ورج انا ہناست و ترمذی از ابو ہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گویند لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم زیرا کہ  
کثر جنت است۔

چو ہر روز بعد از نماز بامداد یا وقت دیگر ہر قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود  
باتسمیہ نیابتاً صد بار یا سچ بار بعدہ سورۃ فاتحہ باتسمیہ یکبار بعدہ آیۃ الکرسی تا خالدون  
باتسمیہ یکبار بعدہ سورۃ اخلاص باتسمیہ سیارہ خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب  
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع اہلبیت  
و مرسلین و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین  
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ  
و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ  
عنہما و جمیع شہداء و کربلا و محلا و حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ  
صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع  
ازواج مطہرات و اولاد کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
و اصحابہ وسلم و حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بصرہ  
و حضرت سلطان ابراہیم اوہم بلخی و حضرت شیخ عبد اللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و  
حضرت خواجہ بابزید بطلامی و حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانے و حضرت شیخ ابوالقاسم حنیف بغدادی  
و حضرت غوث الاعمالی محبوب بجان شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانے و وایلیہ  
ایشان و حضرت شیخ شہاب الدین سرور دی و حضرت شیخ بہار الدین زکریا ملتانی شیخ نجم الدین کبری  
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانے  
و حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ جگان خواجہ معین الدین حسن بخاری و حضرت خواجہ  
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید  
نظام الدین محمد بلوی و والد ایشان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی  
و حضرت سید اشرف جہانگیر سمانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابری و حضرت شیخ  
عبدالحق رودوسی و حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند و حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رضی اللہ تعالیٰ  
عنہم و جمیع اولیاء و صالحی و شہداء و صدیقین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرانیم

و هر که که خواهد از اولیا کرام و مرشدان عظام یا آبا و اجداد و احباب خود نام ایشان گیر و بگوید  
 بخیر خداوندی هر چه خواهد و عاقلند و بد او مت این براسه کفایت مهمات دینی و دنیوی  
 اکسیر عظم و تریاق میرب است

جوهر الذین یفقهون فی السراء و الفراء و الظلمین الغیظ و العافین علی الناس  
 و اللہ یحب احسنین و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر و التذات فاستغفروا  
 لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا اللہ تعالی و لم یصر و اعلی ما فعلوا و هم یعلمون و او یک  
 جزا و هم مکفرون من ربهم و جنت تجری من تحتها الانهار یخلون فیها و یفهم احد العالمین  
 از سوره آل عمران و شب جمعه بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک  
 پادشاه یا حاکم رود چون نظر پادشاه یا حاکم بر وی افتد آتش غضبش فرو نشیند و مهربان گردد  
 جوهر لایحی اللہ ابهر بالسود من القول الا من ظلم و کان اللہ سميعا علیا  
 ان تبدوا خیرا و تخفوه او تعفوا عن سوء فان اللہ کان عفوا قذیرا از سوره النساء بر زبان  
 کامل بنویسد و جامه پاک خوشبو پوشد و این مکتوب را با خود نگاهد و نزدیک حاکم حاضر رود  
 از وی هیچ ضرر نیاید

جوهر سبحن اللہ و تعالی عما یشربون و وریک یعلم ما تکبرن صدورهم و ما  
 یعلنون و هو اللہ لا اله الا هو له الحمد فی الاولی و الآخرة و له الحکم و الیه ترجعون  
 از سوره القصص هفت بار بشراط و سی تلاوت کند و پادشاه و حاکم در اید و زمانی که غضب  
 وی ترسان بود پس سه بار گوید و اللہ غالب علی امره از ترو و محفوظ ماند و براسه دفع شر  
 ظالمان نیز مفید است

جوهر هر که وقت درآمدن بر پادشاه چهار چند بار معوذتین بخواند یا سوره تبت از قهر و  
 شر و محفوظ ماند

جوهر کسی که وقت درآمدن بر پادشاه ظالم از قهر و ترسان باشد سوره الزلزال  
 هفت بار بخواند خوف و رعب از دل و سر نائل شود و آسب بوسه لاحق نگردد  
 جوهر هر که بر پادشاه قهار یا حاکم ظالم رود و از قهر و خائف بود یا زده بار بگوید  
 یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین هیچ آسبی بوی نرسد و اگر در سفر  
 قاطع طریق و یا سیحی سیرا گیر چون بعد از گذر بخواند مانع از راه بر خیزد و بمعنی بکارت و مر

بعد بجزیرہ رسیدہ و بصحت پیوستہ

چو ہر کہ در وقت درآمدن بر سلطان سورۃ والنار عات بخواند مراد وی برآید و در  
نظر سلطان بہبت نماید و اگر کسی این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند بیج از وی ضرر نیاید۔  
چو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون ماہ نومی دیدند این دعا  
میںخوانند اللہم ایلہ علینا بالیمین والایمان والسلامۃ والاسلام والتوفیق لما نحب و  
ترضی ربی و ربک اللہ

چو ہر شب ماہ نو دو رکعت برائے استفادہ از شرواین ماہ جدید بخواند و در رکعت اول  
سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و در رکعت برائے افتخارہ در رکعت اول  
سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص سہ بار و صاحب امر قدس سرہ سیف نمایند  
کہ مولف این رفقات و شب ماہ صفر ہفت ہفت یا میخواند و در باقی سہ سہ بار۔  
چو ہر شب اول محرم شش رکعت بسہ سلام گذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار  
و بقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ بگوید سبحان قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از  
حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ مرویست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ دار ختم کردہ باشد  
سال گذشتہ و شروع کردہ باشد سال آیندہ بروزہ و این روزہ مکفر گناہ پنجاہ سال شود و دین  
ماہ سہ روز بزرگ است روزہ باید داشت نحرہ و دہم و آخر۔

چو ہر کہ غرہ محرم دو رکعت بگذارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللہم  
انت اللہ الابد القدیم و ہذہ سنتہ جدیدۃ اسلک فیہا العصمتہ من الشیطان الرجیم  
والامان من السلطان اجمابہ و من شر کل ذمی شر و من البلیا و الآفات و ہلک  
العون والعدل علی ہذہ النفس الامارۃ بالسورۃ الاشتغال بما یقر بنی الیک  
یا پیر یار وف یار حیم یا ذا الجلال والاکرام و فرشتہ اورا تا سال دیگر حافظ باشند۔  
چو ہر کہ زندہ دار و شب عاشور مثل عبادت اہل بیت آسمان کردہ باشد و عبادت  
بگذارد و در ہر رکعت سہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمہ تجید بنقاد یا یعنی سبحان  
والحمد للہ و لا الہ الا اللہ و الشاکر و الاحول و لا حقۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفت بار  
استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ

چو هر شب عاشورا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سورة اخلاص پنجاه بار پنجاه ساله  
گناه گذشته و پنجاه ساله آينده مغفور شود اينضا هر که دو رکعت گذارد و در هر رکعت سورة اخلاص  
سه بار بخواند حضرت حق تعالى تبار و زيباست قبر او روشن دارد اينضا هر که چهار رکعت بگذارد و  
در هر رکعت بعد از فاتحه آية الکرسی و سورة اخلاص و سورة الفلق و سورة الناس  
ده ده بار بخواند و رجه عظيم يابد اينضا دو از ده رکعت بگذارد و بعد سلام حمد را بخواند سبحان الله  
تا آخر ثواب عظيم يابد اينضا چهار رکعت بگذارد و نزد يك صبح و در هر رکعت آية الکرسی و سورة  
اخلاص سه بار بخواند و بعد از سلام سورة اخلاص صد بار اينضا هشت رکعت بگذارد و در هر رکعت  
بعد فاتحه سورة اخلاص پانزده بار بخواند و بعد سلام سبحان الله ابتدا آخرتها و بار و در هر رکعت  
چو هر شب عاشورا سورة فاتحه و آية الکرسی بخواند بعده سورة اخلاص صد بار بعده  
يا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجد من کل جواد اعطني الامان و اعظم  
مني العصبان

چو هر در حديث شريف است هر که روز عاشورا وقت طلوع آفتاب دو رکعت بگذارد  
و در رکعت اولي بعد فاتحه آية الکرسی و در ثانيه آخر سورة حشر يعني لا يستوي صحاب النار  
تا آخر و بعد فرغ در و بخواند و بعده اين دعا يا اول الاولين و يا آخر الاخيرين لا اله الا  
انت خلقت اول ما خلقت في هذا اليوم و آخر ما تخلق في هذا اليوم اعطني فيه  
خير ما اعطيت انبياءک و اصفياک من ثواب البلاء و اسهم لي مثل ما اعطيتهم  
فيه من الکرامات بحق محمد عليه السلام جناب خداوند تعالى جميع گناهان او بخشيد  
اينضا شش رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحه سورة و الشمس و در دوم سورة القدر  
و در سوم سورة الزلزال و در چهارم سورة اخلاص و در پنجم سورة الفلق و در ششم  
سورة الناس و بعد سلام هر سجده نهد و هفت بار سورة الکافرون در سجده بخواند و حاجت  
خواهد روا کرد و اينضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورة اخلاص پنجاه بار  
بخواند جناب خداوند تعالى گناه پنجاه ساله او بخشيد اينضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت  
بعد فاتحه سورة الزلزال بکبار و سورة الکافرون سه بار بخواند جناب خداوند تعالى  
بعد در هر رکعت گناه پنجاه ساله او بخشيد و از آتش و دوزخ خلاص يابد اينضا چهار رکعت بگذارد  
در اول بعد فاتحه سورة اخلاص بکبار و در دوم سورة الکافرون سه بار و سورة اخلاص

پانزده بار و در سوم سورة التكاثر یکبار و سورة اخلاص پانزده بار و در چهارم آية الکرسی سی بار  
 و سورة اخلاص سبت و پنج بار این نماز را صلوة رضاء آنحضرت گویند هر که این نماز بخواند جناب  
 خداوند تعالی و شمنان او را از ورای کنی کند ایضا چهار رکعت بگذارد و هر رکعت آية الکرسی  
 یکبار و سورة اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد پیشک قبول شود ایضا چهار رکعت  
 بگذارد و در هر رکعت سورة اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت  
 امام حسین علیهما السلام بدیه کند این هر دو شبانه زاده کونین در روز قیامت شفاعت او کنند  
 و این نماز منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره

چو هر اهل مکاشفات میفرمایند هر که ده روز اول محرم هر روز دو رکعت بگذارد و بعد  
 سلام هزار بار درود بخواند و نیاز حضرت امام حسین علیهما السلام کند اجر عظیم یابد  
 چو هر بداند که روز عاشورا نزد یک جناب خداوند تعالی نهایت بزرگست و فرمود  
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر که بر روز عاشورا ده سنت بجا آورد گویا  
 ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی کرده و این ده سنت را حضرت اسد الله الغالب  
 کرم الله تعالی و همه در نظم آورده اند و ترجمه اش اینست روز دوشنبه و نماز خواندن و دست  
 شفقت بر سر یتیم فرو آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برای عیادت بیمار رفتن  
 و وسعت طعام یعنی عیال و مسکین و محتاج و اگر سزا طعام دادن و زیارت علماء دین کردن  
 و اکتحال و دعا خواندن و لازمست که درین نیت صاحب محض اتباع سنت باشد و خیال ترسین  
 نیاید زیرا که این روز خزن خطیمست برای مومنین چنانچه در بعضی ملفوظات حضرت مخدوم  
 شیخ شریف اکتی والدین بهاری قدس سره است که بر روز عاشورا سیدی شریف آورند و نیت  
 فرمودند که امروز یوم اسخونست و برای شما مخصوص و با طفیلی هستیم

چو هر صاحب مرقم در آداب یوم عاشورا میفرمایند فراخ کردن طعام بر عیال و  
 صدق و صدقه و سکوت از لغو و تمش و پیوستن رحم و مهربانیت قبول رفتن و سلام بر برادر و مسلمان  
 گفتن و مصافحه کردن و تعطیر و لقمه حلوا خوردن و آسپ کردن و آسپ خوردن و مشایعت جنازه  
 وار و اطفال و خلق را اس و افطار کنانیدن و هدایت خصال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن  
 بهشتا و بار و دست بر سر یتیم فرو آوردن و اصلاح ذات البدن و فراش مادر و پدر درست کردن  
 و زیارت علماء دین کردن و اگر نشین از خوف جناب خداوند تعالی و از صراط انحصار و اکتحال

و کمال

و دعای روز عاشورا خواندن اتمی و دعاے روز عاشورا اینست اللهم اجعلنی مریحاً  
فاجبتی و آمن بک فمدیتہ و رغب الیک فاعطیتہ و توکل علیک فکفیتہ و افرح  
منک فآوتیہ اللهم امد و بعیشی مد او اجعل لی فی قلوب المؤمنین و ذی اللہم انی اسئلك  
الایمان بک و اسئلك الفضل من الرزق و اسئلك العافیة فی الدنیا و الآخرة

یا ذا الجلال و الاکرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بہ بخشید  
حسبی اللہ و نعم الوکیل۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ہر کہ روز  
عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات و الارض و ما  
بینہما و ماتحت التریخی جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بنظر رحمت بند و این دعا بخواند اللهم  
ارزقنی کمال احسنی و سعادة العقیقی و خیر الآخرة و الا و لے۔

جو ہر ہر کہ یوم عاشورہ ہفت بار این دعا بخواند در آن سال بنیر و سحان اللہ ملا الیہ ان  
و منشی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لا ملجاء و لا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ  
عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات اللہ التامات کلمات و اسئلك السلامة برحمتک  
یا ارحم الراحمین لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و ہو حی و نعم الوکیل  
و نعم المولے و نعم النصیر و صلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین۔  
جو ہر ہر کہ در روز عاشوراسہ بار این دعا بخواند در آن سال بازہر آفت محفوظ ماند و مراد او  
برآید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بجرمت اکھین و اخیه و امہ و امیہ و جدہ و بنیہ  
فرج عما فیہ و صلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین۔

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مردے کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہ پیاد  
و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللهم یا قایل تو بہ آدم یوم  
عاشوراء یا منکین سفیتہ نوح علی ابجودی یوم عاشوراء یا جامع شمل یعقوب  
یوم عاشوراء یا کاشف ضر ابوب یوم عاشوراء یا فارج کربۃ زوسی النون یوم عاشوراء  
یا غافر ذنب داود یوم عاشوراء یا سامع دعوة موسی و یارون یوم عاشوراء یا  
رافع عیسی ابن مریم یوم عاشوراء یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشورا یا ولی احنات یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام  
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه  
محمد وآله و اصحابه اجمعین برجتک یا ارحم الراحمین

چهارم هر که روز عاشورا روزه دارد ثواب هزار حج و عمره و نهار شهید یابد و مفروضه سوم گرفتگی است  
بهشت است بود بلکه تا عاشورا اتم نماید و اگر نهم و دهم و یازدهم روزه دارد و نهایت خوب است و هر  
افطار کند صائم را گویا که تمام است می علیه الصلوة والسلام را افطار کند نیت باشد  
چهارم چون روز عاشورا غسل کند هنوز خود را نپوشیده باشد آمرزیده شود و هفت بار  
آب نوکیرد و بر سر مال و این دعا بخواند حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا الیسر الله

منتهی من اعظم بحسب الله

چهارم هر که در شب اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره انفال  
پنج بار بخواند جناب خداوند تعالی از هر بلا محفوظ دارد و بعد و هر بلا که در ماه صفر نازل می شود  
بر وی رحمت نازل فرماید

چهارم هر که در شب اول و روز اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در اول سوره الکافرون  
و در دوم سوره اخلاص و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس پانزده پانزده بار  
بخواند و بعد سلام بفتاد بار بگوید سبحان الله و اکبر الله و لا اله الا الله و الله اکبر الله  
هر بلا و آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

چهارم هر که بیست و نهم ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار  
بخواند عمرش دراز گردد

چهارم در آخرین چهارشنبه ماه صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع دو رکعت  
بگذارد و در اول قل اللهم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره  
و بعد سلام در دو بخواند و بعد این دعا اللهم اصرف عنی شر هذا الیوم و اعصمنی من شوم  
و اجبنی عما اخاف فیه من نحو سائر و کربا به یفضلک یا دافع الشر و یا مالک الشور  
یا ارحم الراحمین

چهارم روز آخرین چهارشنبه وقت چاشت چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره الفاتحه  
و سوره التین و سوره النصر و سوره اخلاص بفتاد بار بخواند جناب خداوند تعالی

اور صاحب دولت کند۔

چو ہر روز آخرین چار شنبہ چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت ہفدہ بار سورۃ الکوثر و پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم یا شہید القومی و یا شہید المحال و یا عزیز ذللت بجز تک جمیع خلقت یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا تا سال یک گاہ یاد جو ہر در سیر الاولیاء کو رست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سیر العزیز سیف مؤید کہ روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت است ہر کہ بہت درین روز انجامی تواند اطعام می کند طعام داد ان ۱۲

و چیزی از خود جد امی کند و بفقہ امیدد

چو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلا تا محفوظ ماند اللہم احرص بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیاکی التي تبلیتینی بصیبتی بحق الابرار و الاخیار اللہم یا شہید القومی و یا شہید المحال و یا عزیز ذللت بجز تک جمیع خلقت یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین۔

چو ہر بد آنکہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ داد۔

چو ہر روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویسد و باب بشوید و بنوشد از بلا تا محفوظ ماند سلام قولاسن رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراہیم سلام علی موسی و ہارون سلام علی آل السین سلام علیکم طہتم فادخلوہا خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

چو ہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار است

چو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بہت و ششم ربیع الاول روزہ دارد ثواب بسیار است و ہر کہ دوازدهم این ماہ روزہ دارد ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بست رکعت بہ پدید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند و ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص یکبار بعد از ان صد بار در و دوسہ بار سورۃ اہلس بخواند و ثواب آن بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بفرستد۔



جو ہر ہر کہ روز اول ربیع الآخر و شب پانزدہم و بہت و نہم این ماہ چہار رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پنج بار بخواند نوشته شود برائے او ہزار نیکی و محو شود ہزار بد

و پیدا شود بعد و ہر رکعت جو

جو ہر ہر کہ در اول شب و اول روز ربیع الآخر چہار رکعت بگذارد و دو ہر رکعتی بعد فاتحہ سورہ اخلاص نہ گان بار بخواند ثواب بسیار است و اگر پنج بار سورہ اخلاص بخواند ہشتاد و یک زیادہ کند و چشتاد و بیسی بخونماید و ہر کہ روزہ دارد و نہم و بہت و بہت و ششم این ماہ ثواب بسیار است۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و روز اول جمادی الاول چہار رکعت بگذارد و دو ہر رکعت بعد فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالیٰ گناہ نو و ہزار سال پنجشنبہ و برای او عبادت نو دس سال نوشته شود

جو ہر ہر کہ در دوم و دوازہم و بہت و یکم جمادی الاول روزہ دارد و ثواب بسیار است۔ جو ہر ہر کہ در شب اول و اول روز جمادی الآخر چہار رکعت بگذارد و دو ہر رکعت سیزدہ بار سورہ اخلاص بخواند برائے او نیکی صد ہزار سال نوشته شود و محو کردہ شود

بدی صد ہزار سال

جو ہر در شب اول ماہ رجب دہ رکعت بگذارد و دو ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی سبار و سورہ اخلاص ہفت بار و بعد سلام سورہ فاتحہ و آیت الکرسی و سورہ اخلاص و سبحان اللہ تعالیٰ و استغفار و در و دہ بار جناب خداوند تعالیٰ اورا پنجشنبہ و ہزار ہر سوے بدن او ہزار ہزار نیکی ہو سیصد و ہزار ہزار بدی از او محو کند و برائے او ہزار خانہ در بہشت بنا فرماید۔

جو ہر ہر کہ غسل کند در اول ماہ رجب و در میان و آخر آن بیرون آید گویا کہ در آن وقت پیدا شدہ پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل کند و در میان بعد دو ہر و در آخر بعد نذر و بعد غسل اول دہ رکعت بگذارد و دو ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ الکافرون یکبار و سورہ اخلاص سبار بخواند و بعد سلام این دعا بخواند اللہم لا مانع لما اعطیت ولا معطى لما منعت ولا راء لما قضیت ولا منفع ذاکر منک ای ثواب عظیم یابد۔

جو ہر در ماہ رجب و شعبان و رمضان تا روز عید الفطر بخواند سورہ فاتحہ و آیت الکرسی

و سورة الكافرون و سورة اخلاص و سورة الفلق و سورة الناس و سبحان الله  
و الحمد لله تا عظیم و درود و اللهم اغفر لے و لو الکرسی تا اموات  
جو ہر شب رجب سورۃ اخلاص و سورۃ فاتحہ و سورۃ الفلق و سورۃ الناس  
یک بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ برو سکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و  
ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورۃ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اورا در روز قیامت کہ در روشنی  
آن در بہشت آید۔

جو ہر در ماہ رجب تہنغار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آہ  
و اصحابہ وسلم ہر کہ در ماہ رجب تہنغار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ محفوظ نماید از وی بدی  
و بنویسد برای او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید  
جو ہر و کلام قدسی است کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذوالجلال الاکرام  
من جمیع الذنوب الاثم جناب خداوند تعالیٰ اور بہشت۔

جو ہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلما ستر ماہر یا سفیر یا  
و کبیر یا وظاہر یا و باطن یا قدیم یا و جدید یا اولیا و آخر یا و اتوب الی اللہ  
اغفر لے پر جنتک

جو ہر صلوٰۃ لیلة الرغائب دوازہ رکعت است پیش سلام و ہر رکعت بعد فاتحہ  
سورۃ القدر سہ بار و سورۃ اخلاص دوازہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللہم  
صل علی محمد النبی الامی و علی آلہ و اصحابہ وسلم بعدہ سہ سجدہ نمود و در ان ہفتاد بار  
بگوید سبحو قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح بعدہ بنشین۔ و ہفتاد بار بگوید رب  
اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم و باز بعدہ سجدہ کند و ہفتاد بار  
بگوید سبحو قدوس تا آخر وہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ ہمہ گناہان او  
بہ بخش۔ و حاجتش برآرد و این نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام می گذارند  
و بجماعت نیز آیدہ و بعضی میفرمایند کہ اول بنشینند کہ درین ماہ آید روزہ وارد و بعد از آن  
نماز مغرب پیش رکعت بیسلام او امین گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص  
سہ بار بخواند بعد از ان نماز لیلة الرغائب بگذارد و در غائب عطا ہائے کثیر و خیر ہائے مرغوب  
جمع رغیبہ است و اہل اعتدال درین شب از حق تعالیٰ عطا ہاست و در فوائدا الفوا و ند کویت۔

کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ سیرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند نماز کے کہ در  
لیلۃ الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگذارد او دوران سال بخیرد۔

چو ہر در لیلۃ الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب وہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت  
سہ بار آیت الکرسی و پانزویہ بار سورۃ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔  
چو ہر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجہ رکعت بگذارد و زیکیہ پانزدہ  
آفتاب و در ہر رکعت سورۃ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یکبار بخواند  
ثواب عظیم یابد۔

چو ہر در شب معراج دوازده رکعت بیک سلام و شش قعدہ بگذارد و بعد سلام  
سبحان اللہ و الحمد لله تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند دعا کند حاجتش برآید  
و شب معراج نزد اکثر شب بخت و ہفتم رجب است و نیز و بعضی شب نیر و ہم رمضان المبارک  
و ہم دوران شب سورۃ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔

چو ہر شب بخت و ہفتم رجب شش رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الحمد  
ہفت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواہد یابد و از روی ثواب چنین باشد کہ بخت جگر آردہ  
باشد و سی برودہ آزا کوہ و کوہ زر صدقہ دادہ و روز قیامت از جملہ شگاران باشد و این  
شب رحمت است ہر کہ این شب رانندہ دارد از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالیٰ لایست  
ہفتاد و نہار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق ماے نور درین شب فرود آیند و در خانہ ارواح  
کسانے کہ اشب زندہ دارند و از معاصی دور طبق ماے نور را بر سر ایشان ایتار کنند۔  
چو ہر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص

پانزدہ بار بخواند ثواب بیارت

چو ہر چار و ہفتم شعبان بخت رکعت بگذارد و در ہر رکعت آیت الکرسی و سورۃ الکافرون  
یکبار و سورۃ اخلاص نہ بار و بعد از سلام کلمہ تجید و درود صد بار بخواند ثواب بیارت  
چو ہر در شب بیات صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص دہ بار ایضاً  
سی رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ الفکر یکبار و سورۃ اخلاص سہ بار و  
از سلام کلمہ تجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیت الکرسی خواندہ دعا کند  
حاجتش برآید۔

چهار سنت نماز باشد و سوره الم نشرح و سوره الفیل بخواند و این برای دفع بوابیر  
و دامیل نیز آمده و در چهار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و در دو آیه الکرسی  
تا خالدون و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سوره الزلزال تا سوره نکاشه یا  
اولی سوره والعصر چهار بار پس بار پس دو بار پس یکبار و در سنت نماز ششم سوره الکاثر  
و سوره اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز هفتین آیه الکرسی تا خالدون و آمن الرسول  
و اگر چهار رکعت بخواند آیه الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم یا بقی حساب  
و در چهار سنت چهارگانی اول تیر همین قرات است و در نماز و تر سوره الماعلی یا سور القدر

### دکافون و اخلاص -

چهار آیه است و در هر آیه ده قرات است و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت  
آن طفر و نصرت است بر اعدا و القاصی رعب در قلوب ایشان چون خوانده شود بروی  
دشمن او مغلوب و مقهور گردد و دو کفایت کند شمر بر ظالم را اول در سوره بقراطی الملائک  
من بنی اسرائیل انحر دوم در سوره آل عمران لقد سمع الله قول الذین قالوا ان  
سوم در سوره النساء الم تر اے الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیمو الصلوة و  
آتوا الزکوة انحر چهارم در سوره مائده و اطل علیهم بناء بنی آدم یا بحق اذ قربا  
قربا انحر هر که این آیات را بنویسد و در هر دستار نهد و نهد و باو نشاء بخورد و مغمور رود  
و یا یا خصم قوی ملاقات کند بهیت وی در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون  
بر علم لشکر نویسد در هر سپاه که آن علم را نصب کند فتح و ظفر در انجانب بود و بعضی میفرمایند  
که یک آیه دیگر باید افزود و از سوره رعد قل من رب السموات و الارض تا القهار  
و چون این آیات را بر علم نویسد باید که در تحت هر قافیه که در ضمن کلمات است علمه و یک  
نویسد و در تحت آن بر رقم هندی عدد صد نیز رقم زند زیرا که این حرف و ارقام در حصول  
مقصود و مرام دخل تمام دارد

چهار سوره طه برای نصرت بر اعدا است و یکبار بخواند -

چهار هر که سوره محمد یا سوره فتح در وقت مصافحیل و یکبار بخواند منصور و ظفر گردد  
چهار اگر بر اے فتح و نصرت یا زده بار سوره یسین بخواند مراد حاصل شود و بعضی  
بست و یکبار میفرمایند

چو هر چون کسی سوره قیل در میان هر دو صفت لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر مخالف  
غلبه کند بخت دهند و روی به نیت آرد و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن  
مغلوب و مقهور و سکه شود -

چو هر قبضه خاک از میان میدان محارب بگیرد و بخواند هر سکه سی هزار جمع و  
یولون البره بل الساعة موعدهم والساعة ادعای و آخره از سوره قمر آن  
مشت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر در آن محل باد بگردد دشمن رو و بنایت مناسب  
و در حین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شاهت الوجوه آن لشکر بشکند و رعبه بر  
ایشان گماشته شود همه فرار نمایند -

چو هر سوره النصر براسه نصرت بر اعدا شب دوازدهم ماه رجب بفتاد و یکبار بخواند  
بعده سجده کند و در آن سینه پنج بار یا قلح گوید -

چو هر اگر در معرکه جنگ حاضر شود بخواند سوره الزلزال را و دوست خود بر زمین زند  
و خاک به جانب خصم بیندازد و سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند قاضی لهم طریقاً  
فی البحر یبیا لا تخف و رکاب لا تخشی و جعلنا من بین یدیم سد او من خلفهم  
سد افاعش ینهم فهم لا یبصرون غلبه آید بر دشمن و فیوز می نصیب او شود و این  
از اسرار است -

چو هر سوره الفتح براسه نصرت بر اعدا و کفایت مهمات تا شش روز بخواند روز  
اول شش بار و باقی ایام هفت بار و شروع از شنبه کند و هر روز روزه دارد و هر روز بعد  
اتمام ورد بفتاد بار و بخواند سوره النصر و سوره الاخلاص و منو و تین هر یک  
سبع بار و سوره قیش هفت بار و آیه الکرسی یکبار و وان یکا الذین کفرو الیه لقونک  
بالابصار هم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لم یجئون و ما بهوا الا ذکر للعلیین و از  
سوره ن یکبار -

چو هر لن یضروکم الا اذ می طاعتندون از سوره آل عمران تشریف نقش کن  
یا ایستادان نیزه یا بر منظر در روز و شب و نزد بعضی در ساعت هفتم از روز یکشنبه و نقاش  
بر دست نقش کردن صائم باشد و طاهر البدن و تطیف اللباس پس هر که بآن آرد روی بجز  
دشمن آرد غالب گردد و شکست و بهزیمت بر خصم افتد -

چو هر که به نیت هلاک دشمن سه شب بهر شب هزار بار القابض بخواند آن دشمن  
هلاک شود یا از آن موضع آواره گردد

چو هر معوذتین برای دفع حاسدان و ظالمان بعد نماز دیگر سه بار مواظبت نماید

چو هر که بر وی دشمن بخواند یا سبوح یا قدروس یا تحفه ریاء و دشمن مقهور شود

چو هر سوره الهی بجهت دفع بدگویان و حاسدان بشتابد بار بخواند

چو هر سوره و الطوره بجهت پناه یافتن از دشمن دشمنهای جمیع سه بار بخواند

چو هر اب ت ث ط ظ ف ک ل لامی این صور یازده گانه را خواص عجیب

و بعضی از آن اینست که اگر کسی را در عضو از اعضا در وی پیدا شود مثل رمد و صداع

و وجع صدر و بطن و خروید و رطل و غیر آن از او جاع ظاهری و باطنی باید که حروف اول را

از اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه درج کند مثلاً رمد در عین و

ظاهر شد باید که حروف اول و بر آن حروف مذکوره پیامیزد برینوجه ا ب ع

ش ع ط ع ط ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع می ع و بعد از آن امتزاج مجموع

حروف را ترکیب کند برینوجه ا ب ع ط ع ط ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع این نوشته را

صاحب رمد بپاویزد و اگر فائده ظاهر شود فحماً و الا حرف دوم عین را که می ست برین

که مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل معمول پیامیزد و صاحب رمد بچل آن قیام نماید و اگر گمان

نیز نشود حرف سوم عین را که ن ست بهمان نوع امتزاج دهد و ترکیب کرده در ذیل این

رقم زند و با خود نگاه دارد و در منزل شود و در سائر امراض و اعراض که بر بدن وارد شود و عمل برین

موجبست و در تحفیل بسیاری از مطالب و مقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در اعمال

محبت اسم طالب و مطلوب را همان کیفیت امتزاج داده ترکیب نماید بساعت سعد و یا خود

نگاهدارد و یا در موضعی پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات نحس کرده ترکیب

بنام دشمن و در موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود

چو هر که را در عضو از اعضا مرضی عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیر آن

باید که حروف اسم عربی آن عضو بگیرد و ما بین الف و تا که حروف اول و آخر اسم مبارک

الله است رقم زند مثلاً برای دفع رمد بگیرد حروف عین را و در میان الف و تا بطریق

اتصال یا انفصال رقم زند اول برینوجه اسم ا ب ع و دوم برینوجه ا ب ع ه ا می ه ا







جو ہر اگر مسافر سورہ والطور بخواند از مہم بدیہا کے راہ امین گردو۔  
 جو ہر طہرائی و ابن عساکر روایت کردہ اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند چون برینید شما آتش را کہ در گرفته است تکیہ برارید زیرا کہ تکیہ  
 می میراند آنرا و این عمل از مجربات صحیحہ است

جو ہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۃ نوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند  
 یا کلمہ تجویز بار بربیند بدعا رتلاطم میں ہو  
 جو ہر برای جدائی در میان دو کس نان ماش را بر وطن چرب نموده وبالایش میل  
 و یکبار سورۃ فزل خواندہ پیش گاہ سیارہ بداد

جو ہر بر یک طرف پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیر امن اللہ العزیز حکیم  
 و نام خود نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ہون پارچہ فزل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیت مذکور  
 و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تقصل بنویسد آگاہ دور کعت نماز گذارد و زیر  
 مصلا ہر دو پارچہ مذکور بند و بعد از تمام ہفتاد بار در سجدہ بخواند اللہم اجعلنی خیر فی جمیع امور  
 کما خیر فی عاقبتی بر جنتک یا ارحم الراحمین بعدہ ستر از سجدہ پردہ از گل پاک و غلول  
 سازد و ہر دو پارچہ مذکور را در میان آن ہر دو غلول نہادہ در کاسہ آب اندازد و کل طیبہ  
 می خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلول جدا شدہ بر روی آب آید اگر در ان فعل نوشته باشد  
 اگر کند و اگر لا تقصل نوشته باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات  
 صحیحہ است۔

جو ہر سورۃ تبت براسے دفع ریزان و دزدان و چشم ہندی عکاسانیت با  
 بی تسمیہ خواندہ جانب ایشان بدعا مقہور گرد  
 جو ہر چون شیر را بنید تکیہ گوید محفوظ ماند۔

جو ہر یا داکم بلا فناء و یا قاکم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشتہ با خود  
 شیر اور از زبان نرساند و برای دفع دشمنان ہمیشہ بخواند۔

جو ہر سورۃ فیل چند بار بخواند از بادی عذیب و ریاح عاصفہ تسکین گردو۔  
 جو ہر و قالوا الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن <sup>درشت</sup> <sup>باد سخت</sup> ان ربنا لغفور شکور

ہر کہ این آیت بسیار بخواند ہر نعم کہ داشتہ باشد نائل گردو و ہر کس کہ اورا بنید دوست دار

جو هر اجماع طائفة از مشايخ است كه هر يك بسم الله الرحمن الرحيم ششصد و ست  
و پنج بار بخوابد و با خود دارد و در چشم عالميان بپيشت نمايد و احدى بر دوست تصرف نيايد  
جو هر نماز يوز رزمى جو سئامنه عا عالمنا طيوسونا سلكينا مايحيا ملقوماياقومايحي  
كيسعصحق حق حق و بحق لا اله الا الله محمد رسول الله اين ده اسم را براسه دفع شر جن  
و انس و بليات و آفات خوانند و نيز براسه اخراج جنه كه در خانه و منزله اشكانت كزيده  
ده بار بخوانند و در هر جهت دم كنند و هر اين اسم را در دفع رجعت اثر عظيم است بر آب  
دم كنند و بخوراند

جو هر كه چهارده حروف نوراني را كتابت كرده در ميان رخت بندد محفوظ ماندن  
برافت و حروف اينست ال هم ص ر ك ه ي ع ط س ح ق ن  
جو هر كه خواهد كه خزينه نهد و آن از آفته محفوظ بود از ابتداء و از ابد تا وقت قهرمت  
سوره والعصر لا يقطع بخواند

جو هر كه سوره ايجن را بر مخزن خواند از هر حادثه محفوظ ماند  
جو هر چون بگشتي نشيند اول سوره الفتح بخواند از غرق شدن كشتي ايمين باشد  
و خواندن سوره يس نيز بهين خاصيت دارد  
جو هر بسم الله الرحمن الرحيم فاتحه خير حافظا و هو ارحم الراحمين فتبارك الله  
احسن الخالقين استودع الله دينك و مالك و زوجك بر يك دريا بخواند و آواز  
گرده خواند از دهم پيشه غسق ازان موضع برونند

جو هر كه آيه الكدرى در سفال آب نارسيده نويسد و در انبار غله نهد كرم در آن  
غله نمفتد و بركت پيدا شود

جو هر آيات حفظ براسه حفظ هر چه نافع است و لا يؤده حفظها و هو اعلى العظم  
اسد خير حافظا و هو ارحم الراحمين و حفظ من كل شيطان مارد و حفظ و لك  
تقدير العزيز العليم و حفظنا من كل شيطان رجيم ان كل نفس لما عليها حافظ  
بل هو ان مجيد في لوح محفوظ و يرسل عليهم حفظه ان ربى على كل شئ حافظ  
و يقهات من بين يديه و من خلفه يحفظون من امر الله ان نحن نزلنا الذكر  
و انزالهم يحفظون و كذا لهم حافظين و ربك على كل شئ حفيظ الله حفيظا عليهم

و ما انت عليهم بكيلى وعندنا كتاب حفيظ لكل آتواب حفيظ وان عليكم انما نطقين مرتين  
جو ہر ستم اللہ الرحمن الرحیم ہو الاول والاخر والظاهر والباطن و ہو کبلى شىء علم  
ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو اکی القیوم لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اللہ انے  
اسکاک بان لک الحمد لا الہ الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض  
یا ذا الطول یا ذا الجلال والاکرام اللہ انے اشہہ انک اللہ الواحد الاحد الصمد القدوس  
الوتر الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لک کفو احد یا قدیم الاحسان یا دائم المعروف  
یا نور السموات والارض ونور الانوار کلہا یا رب الارباب یا المنان والکل شىء الہا  
واحد الا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بہتار بہتار بنا آتانا فی الہ  
حسنۃ وفی الآخرة حسنۃ وحب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب واغفر لنا  
مغفرو من عندک وارحمنا انک انت الغفار واغوثنا ہر جنمک استغیث یا مغیث  
اغثنی بحق الہ المقص الہ کتبع طہ طعم طس یس ص جم جمیع  
ق ن یا رفیع الدرجات یا مجیب الدعوات یا سمیع الدعاء یا سریع الحساب یا خیر الوالیین  
یا رحم الراحمین یا قریب یا لطیف انت حبیبی ونعم الوکیل ہر کہ این دعا بعد کلمات  
ومی کہ صد و پنجاہ دست بخواند مقصود بر وجہ احسن میسر شود علماء و دین میفرمایند کہ این جمیع  
جمیع اسماست و فوائد و منافع این دعا زیادہ از انست کہ در زیر تحریر و حیطہ تقریر کجدا لاجرم  
تفصیل آن اقدام نمیرود و ہر کہ این دعا را بارہ و قرائت کمال آن قیام نماید با طمات  
در حصول نتیجہ ابلغ و اوخل باشد و این دعا در استخراج مرادات و اجابت دعوات بذل تمام  
جو ہر برکہ ترسان بود از عمری و دوران حال بگوید کہ یعیص جمیع لاجول لا قوۃ  
الا باللہ العلی العظیم از اسجہ می ترسد آمین شود و ایعنی بکرات و مرات از مودہ شدہ  
و موجب و صحیح است -

جو ہر انی تو کلمت علی اللہ ربی و ربکم طامن و ابۃ الایہ آخذ بناصیتہا  
ان ربی علی صراط مستقیم چہ فان تولوا فقد ابلغکم ما ارسلت بہ الیکم ط یستخلف  
ربی تو ما غیر کم و لا تقر و نہ شیطان ربی علی کل شىء حفيظہ از سورہ ہود ہر کہ  
ترسان باشد از چیزے کہ آدمی انسان می ترسد باید کہ ہر صبح و شام و وقت خواب کردن  
و بیدار شدن مداومت نماید برین حضرت خداوند تعالی از ہمہ آفات و مہلکات ہر دو چون

کسی بزرگ بینی رسد که دوان و درندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند و هر که سفر و بیگانه بین  
داومت نماید از همه احوال ایمن گردد و سلامت و عافیت یابد.

جوهر سورة الفیل بخت بلائی دشمن هزار بار بخواند.

جوهر برای بلائی دشمن بر هفت نشت خام بر هشت نشت هفت بار سورة که کثر بخواند و آن نشتها را  
در چاهی اندازد که آنجا مغل مردمان نباشد و این را موجب بلاغیت گفته اند و اگر این سورة را  
پانزده بار بر خاک خوانده در خانه دشمن اندازد خراب گردد.

جوهر سورة الفطرت بر اسم بلائی دشمن هزار بار بخواند.

جوهر ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیرا خالین فیها ابدان لا یجدون  
ولیا ولا نصیرا یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون لیلینا اطعننا الله وطمعنا  
قدر سے آب از چاه معطل بگیر و این آیات را بر کاغذ نوشته از آن آب بشوید و در منزل دشمن  
پاشد و شرط است درین که اول کسی را پیش او روانه نماید و بگوید که باز گرد ازین غرق و آوار  
بلائی عظیم متوجه تو خواهد شد و سه بار باین عمل کند اگر باز ایستد و توبه نکند فیما و الا این عمل کند  
جوهر برای مقهوری اندازد و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه دارد و هر صبح غسل کند  
و هر شب سی صد و سی بار سورة التکاثر بخواند.

جوهر سورة قمریش بخت بلائی دشمن تا نود و نه روز هر روز نود و نه بار بخواند و نیز بخت  
دفع شر اعدا هر روز بعد نماز فجر پانزده بار و یکصد و یکبار مع تسبیح بخواند و اول آخر بخواند و  
جوهر سورة رعد بر اسم دفع خصم هفت بار بخواند.

جوهر هر که سورة مجادل را بر پشت خاک خوانده طرف دشمن اندازد و تصور گردد و آنرا بخواند  
این سورة است که اگر کسی را سکر شود یا بین مدعی و مدعا علیه مصحف نهد و سوگند  
بخورد که بختی آن کسی که این سورة و این کتاب را فرو فرستاده حق فلان روز نیست  
اگر بدفع سوگن خور شود یا در همان روز بیاید و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکه اقرار نماید  
و توبه کند و این سورة را بخت دفع اعدا سه بار بخواند.

جوهر سورة بروج بر اسم دفع دشمنان بست و یکبار بخواند.

جوهر سورة الزلزال بخت دفع دشمن چهل و یکبار بخواند یا نوزده بار یا چهل و یکبار یا نوزده بار.

جوهر سورة تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعه چهل و یکبار بخواند.

جو ہر کہ سورۃ اہل صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وی شوند  
دولت و سعادت و سی روز افزون شود۔

جو ہر اگر بر خاک گور کتبہ ہفت بار سورۃ مزل خواندہ در خانہ ظالم اندازد خانہ اش  
ویران گردد۔

جو ہر سورۃ الطلاق براسے متفرق شدن دشمنان سے باز خواند۔

جو ہر سورۃ تحریم براسے قادر شدن بر اعدا بست و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ فاتحہ شفا می بخورد و نماز غیر موت ہر کہ بر بیمار با خلاص بخواند اگر در اعلیٰ تن قیروہ شفا یابد  
جو ہر مریض ہر تو و تین بار موت نماید و وصحت یابد۔

جو ہر حضرت ام المومنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند کہ حضرت سید عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون در تن مبارک خود برنجی میدیدند معوذتین  
میخواندند و برکت دست خود میدیدند و بازندام مبارک وی نمیدیدند۔

جو ہر کہ سورۃ والذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ و فتحہ  
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمار است و قرات سورہ مجادلہ بر بیمار ہم شکیں است  
جو ہر سورۃ المنافقون بحت شفا سے مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ  
بعد و مذکور نیز بہین خاصیت دارو۔

جو ہر مریض سورۃ الکافرون ہزار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جو ہر اگر در دہر بود یا در دوندان یا در اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار ہفت بار  
بگوید بسم اللہ الشافی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اکبر  
باذن اللہ تعالیٰ ربی و ربک اللہ الغنی الحکیم۔

جو ہر بنویسد بر رخساری کہ جانب دروست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو اللہ  
ان شاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئۃ طقیلا ما تشکرون ہا یا اگر خواہد بنویسد  
ولا ما سکن فی البلیل والنہار ط وہو السميع العليم و این مجرب است۔

جو ہر صاحب درد شدید و بروے عامل نشیند و از ہر دو دست جاے در دیگر دو  
عامل رو برو استادہ سہ بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ کی کھائی  
حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کی دہائی

و از منتهای بیخ زانگشت دست چپ تا سر خنجر سه بار دوم کند بجهده دست راست را تا منتهای خنجر و دست  
همه انگشتان بر کف دست چپ ببرد و سه بار زنده بجهده هر یکن را گوید که سر را بگذارد و هر سه  
که شفا یافتی اگر شفا یافت فوالم را و الا جانم که درد باشد باز از هر دو دست بگیرد و عامل  
باز همچنان کند

جوهر (در حلقه اول میخ آهنی زند اگر درد دندان ساکن شود بهتر و الا در

حلقه دوم و الا سوم و چهارم و این حلقه در کاغذ باشد

جوهر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره الحشر مسکن همه او جاع و ضرر باشد

هر که با وضو و طهارت لباس بر عضو درونک بخواند شفا یابد

جوهر و مالنا الا نتوکل علی الله و قد بدلنا سبلناط و لنصبر علی ما اوتینا

و علی الله فلیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم بخوبید و بهر دو باز و در آویزد و در دو دست

زائل گردد

جوهر و ان یسب الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یمسک بخیر فو علی

کل شیء قدیره و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم انجیره از سوره النعام وقت سحر بخواند

بنویس کسی که در دهن او درد دست دارد و بند و شفا یابد و اگر بر بالین نغمه که خفته باشد

بفت بار بخواند چون بیدار شود آن نغمه زائل شده باشد

جوهر سوره الحجرات بخت دفع علتها شکم بفت بار بخواند

جوهر در گوش مصرع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المصطم کعبه یس

والقرآن الحکیم جمع حقن والقلم و ما یسطرون اذان صرع اثر می بر گزیده نشود

جوهر سوره لقمان بخت دفع درد دندان بفت بار بخواند

جوهر سوره التکاثر بخت دفع در شکم نوشته سه روز نهار بخورد و سوره العصر

نیز همین حکم دارد

جوهر سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند درد دفع شود

جوهر شب آدینه سه بار سوره و الطور بخواند از علت جذام ایمن گردد

جوهر صاحب درد اندام ده بار سوره فزل بر روغن تلخ و م کند و پانزده بار بخواند شفا یابد

جوهر برای دفع نار و التلثافی التلکافی التل المعافی نافع است



جو ہر کہ بوساوس و خواہر رویہ مبتلا شود و دست خود را بر دل خود نهد و ہفت بار  
این اسم بگوید سبحان الملك القدوس اخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این  
آیہ بخواند ان یشاء یسکرم و یات بخلق جدید و ما ذاکک علی اللہ بغیرہ حضرت  
حق تعالی دل وید از ہر دوسہ پاک گرداند۔

جو ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص  
شود و باطن وے منشرح گردد۔

جو ہر و اذا قرأت القرآن تا توکلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن  
تا حجابا ستورا از سورہ بنی اسرائیل بر خرقة صوف کیو د بنویسد یا بر کاغذی کہ بآن نگ  
باشد و بر بازوے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض ام العیون و شملہ  
در امان باشد۔

جو ہر کہ در شب بخواند سلام قوگامن رب رحیم حضرت خداوند تعالی او را  
از زحمات و غمها خلاص گرداند و ہر چہ خواہد از حضرت خداوندی کرامت فرماید و این آیہ  
قلب القرآن گویند۔

جو ہر سورہ الکافرون بخت دفع بلا ناسہ ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔  
جو ہر کسی را کہ پاس از جارت علی الفور کے را کہ دوست دارد یاد کند از آفت  
در امان باشد۔ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پامی بلغزید گفت یا محمد  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر ہر صبح و سہ ہفت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات و الارض  
تا یعد لون از اول سورہ انعام و برکت دست خود و پشت کردہ ہر ہر اعضاے خود  
مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض  
و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء  
و ہو السميع العليم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام چہ زیادت  
ندارد اگر چہ نہ ہر باشد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی



و مالی و ولدی بسم الله علی ما اعطانی الله التدری لا اشرک به شئنا الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
 و اعز و اجل و اعظم مما اخاف و اهدر غبارک و جل ثناک و لا اله الا انت اللهم انی  
 استغفرک من شر نفسی و من شر کل جبار شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان  
 تو یو فضل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم ان ولی الله  
 الذی نزل الکتاب و هو یؤتے الصالحین ہر روز بعد نماز صبح ہفت بار بخواند و یکبار  
 ہم آمدہ فارسی این دعا در حفظ و امان حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ باشد نہایت کثیر البرکت است  
 و این دعای است کہ امونختہ است آنرا سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ و علم  
 بحضرت انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ

جوہر ہر کہ آیۃ الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید و دوست بر تلافی  
 آیۃ الکرسی تا خالدون موجب دفع و ساوس شیطانی و ہوا جس و یوانی و مانع تصرف  
 ایشانست و این از مہربات صحیحہ است

جوہر مروی بخضر سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ و علم پیادہ و التماس نمود  
 کہ کدام دعا افضلست فرمودند کہ از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بخوانہ عفو و عافیت در دنیا و  
 آخرت روز دوم آنرا بخواند و باز ہمین سوال کرد ہمین جواب فرمودند پس ہم بخواند بسم الله  
 الرحمن الرحیم اللهم انی اسألك العفو و العافیت و المعافات فی الدنیا و الآخرة  
 جوہر ہر کہ بامید حاجت نزد بادشاہ رود اول طہارت کامل کند و جامہ پاک بپوشد  
 و دو رکعت نماز گذارد و بعد از سلام و قل رب اوصلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج  
 صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قل جاء الحق و زہق الباطل و  
 ان الباطل کان زہوقا و تا وقتیکہ بنظر بادشاہ دراید لا ینقطع بخواند -  
 جوہر ہر کہ بتریب سورہ و اللیل یا پزودہ بار وقت نقتن بفرش خواند از خواہای پیشانی این بود  
 جوہر ہر کہ بعد از فریقہ بباد سورہ لیس بخواند تا شام در فرج و سرور بود و ہر کہ شام  
 بخواند تا صبح در فرج و سرور بود -

جوہر ہر کہ سورہ نوح بسیار بخواند ہر غمی و الہی کہ داشتہ باشد زائل شود -

جوہر ان کہ دنیا انکالا و حیما و طعاما تا قصص فرعون الرسول فاخذناہ اخذنا  
 وسیلا بر چند قرص نان بنویسہ جمعی را کہ بر ایشان تہمت دزدی باشد بخواند آنکس دزد نباشد

نان و رگوسی او بید شود

جو هر آندر حفظ عقل مؤهلاً هر گاه این اسما کتابت کند بخت و شوم ماه یا وقت صفت  
یا کسوف بر صحیفه سرب سپاه و آنرا در زیر گیسو وضع کند و با خود دارد و آن عقد اللسان باشد  
که زبان همه عمازان حاسدان و مفسدان و بدگویان از غیبت و هبتان و نیمه نسبت بجمال آن  
کوتاه کند و بیچکس راقوت آن نباشد که در حضور و غیبت نکوشد و می کند

جو هر هر آنکه مداومت بر تلاوت معوذتین دافع و ساوس شیطانی و مانع هوا پس  
نفسانی است هر که وقت خواب بخواند از جن و از وسوسه ایشان ایمن ماند و هر که هر صبح  
بسیار بخواند از شر هر ذی شرم سالم ماند و چشم زخم و سحر بر وی کار نکند  
جو هر هر که بر تلاوت سورة الناس مداومت نماید از همه آفات سالم ماند و این  
سوره افسون جمیع درو است

جو هر هر که هر روز بخت و پنجبار بخواند استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو المحي القيوم  
الذي لا يموت و اتوب اليه و بال و بال و مکر و ی نرسد  
جو هر سوره تعاین بر اے حفظ ملک و مال بخت بار بخواند -  
جو هر سوره و ایل بخت محافظت خود و مال خود بخت بار بخواند و سورة الزخرف برای حفظ مال یکبار  
جو هر بسم الله الرحمن الرحيم و کف فصل الله بختی من شای و الله و الفضل العظيم بر و آدینه نوشته  
در صندوق نهاد و میان مال یا در خزینه جناب خداوند تعالی در آن برکت دهد و از آفت نگاه دارد -  
جو هر هر که از کسی خائف باشد این آیه خواند پیش او رود و از دست و زبان او بگریزد  
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم عسى الله ان يجعل مني  
و بين الذين عا دتم منهم مودة ط و الله غفور رحيم نصر من الله و فتح قريب و  
بشر المؤمنين و اگر کسی از دشمن بترسد بخواند بسم الله الرحمن الرحيم لا تخاف و رکا  
و لا تخشى و بر خود بدد از شر دشمنان ایمن شود و اگر همین آیه را در میان دو گوش اسپ  
بستد باز آنه نبوید و در مصاف رود هیچ دشمن مکره او نرسد - هر که وقت سوار شدن گشتی  
بگوید بسم الله مجربا و هر سنان ربی لغفور رحيم و چون از گشتی بیرون آید بگوید  
رب انزلني منزلاً مبارکاً و انت خير المنزلين و در بعضی اللهم انزلنا از غرق شدن  
در امان باشد -



امت ما از غرق شدن چون پرستی سوار شوند بگویند بسم الله محرابها و مهرها طاعت ربی  
لعفورا الرحیم از سوره هود و ما قدره و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمه  
و السموات مطوئیه بینه طبعانه و تعالی اعما یشرکون هـ

جوہر انا جعلنا فی اغنا قم اعلا الافی الی الا ذلن فتم تمسکون وجعلنا من  
بین ایدہم سد او من خلفہم سد افاغشیہم فتم لا یبصرون ہ ہر کہ این آیات را  
نزدیک و دیکس کہ بابکد یکر خصومت کند بخواند آنکہ ظالم بود مخدول گردد۔  
جوہر ان کانت الاصحیة واحدة فاذا ہم حمدون ہ یخسرة علی العباد چون  
دشمن را در راه ملاقات کند در پیش روی می بخواند بعد از ان بگوید اللہ الغالب  
اللہ القادر مدل کل جبار عنید ناصر الحق حیث کان بہ احوال والقوة آن  
دشمن بہوت و خوار گردد۔

چو بر سورة الطارق بگفت و رفع دیو دیرسی مقابل آسیب زده سه بار بخواند و مکن  
چو بر در خانه که آسیب باشد سورة منزل در آنجا پازوه بار بر آب و مضمون در هر چهار گوشه  
خانه پندارد -

جوہر معوذتین بکبت دفع سحر و سواس خناس بعد نماز دیگر سہ بار سونائیت نماید۔  
جوہر ہر کہ سورۃ الناس بخون و با خود وار و یا ہر شب بخواند و در خانہ امین بود از پریان  
و وسوسہ شیطان۔

جوہر ہر اسے دیو و پرسی سورۃ الجین بہت بار سچا ند۔  
جوہر ہر کہ بر تلات سورۃ مجادلہ مداومت نماید از شر آدمی و دیو و پرسی امین گردد۔  
جوہر سورۃ الحجرات بنویسد کہے کہ اور آسیت دیو باشد بہ بند و امین بود از شر شیطان  
و دیو نزدیک او نیاید و اگر بد پوار خانہ دیو نیاید و امین بود از جملہ خوفنا۔  
جوہر ہر کہ سورۃ جمعہ بسیار خواند از وسوسہ دیوان و مزاحمت ایشان امین گردد۔  
و مداومت برین نیز مانع وساوس شیطانی است۔

چومر سه بار آیه الکرسی بخواند و سه بار چهار قل و چهل و یکبار یا خفیض یا خفیطت یا خفیض  
و الحفظ فی حفظ خفطک یا خفیض و بر هر دو کتف و بر کتف دست زده و ده تمام مضامین  
مجاله و این بهترین حصار است

[illegible]

جو ہر اعتصمت باللہ ففروا الی اللہ تو کلت علی اللہ وما نصر الامن عند اللہ  
وما توفیق الالباب حبی اللہ ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ تحصنت بذی الملکات الملکوت  
واعتصمت بذی العزۃ وایجوت وکوکلت علی امی الذی لایموت وعلت فی حزن اللہ  
وفی امان اللہ وفی حفظ اللہ من شر الیرتہ اجمعین بحق کمالی عص و بحق تمسک للاحول  
والا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خواندہ ہر دو کنت ویرکنت دست ففت زده بر تمام اعضا بجا لودین  
حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اسماء اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ و مجرب ست

جو ہر بد آنکہ مراد بمعوذات کہ در حدیث شریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ  
تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم سیدیند نفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق و سورۃ الناس  
و بعضی سورۃ الکافرون و سورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن  
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخفون  
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم وقت خواب سورۃ الاخلاص  
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس بخوانند و در ہر دوست مبارک خود می دیدند و مسح میکردند  
ہر دوست مبارک تا آنجا کہ می توانستند دوست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از ہر دوست  
و سیدہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرمایند کسی کہ بگوید ہم شہ  
الذی لایضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العظیم سہ بار وقت شام  
نرسد اور ایچ بلائی ناگہانی نا آنکہ صبح کند و کسی کہ بگوید آنرا وقت صبح نرسد اور ابلائی ناگہانی  
نا شام کند و این رقیہ بر اسے ہر دو و بلا از مہربات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہ می ع ط س ح ق ن ہر کہ این چارہ حروف  
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اور او را پناہ خود و او را و این بود از حرق و غرق و برق  
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را پانزدہ بار بخواند تا طلوع فجر تا این شب  
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالی باشد۔  
جو ہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیمر و شب محفوظ باشد از تعرض شیاطین  
و ہر نہ مواظبت نماید و روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جو ہر ہر کہ سورۃ بروج را تلاوت کند و قتیکہ بفراش آید آنشب تا صبح در امان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و ہر کہ این سورہ را خصوصاً دالہ من و را ہم محیط را تا آخر ہر روز سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و ہر اہل و عیال و خاندان و مال بدین جملہ از آفات و تاراج محفوظ رہند جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب جمعی بخورد و شفا یابد۔

جو ہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ مرت بسم اللہ قلست و ہر روز یک ورقہ در دہن بیند از دواب فرو برد عجوب است بر است و دفع جمعی۔ جو ہر سورہ جمعہ بر اسے دفع تپ میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدہ۔

جو ہر بر بنا کشف عذاب الناموسون ہر سہ پارہ کاغذ بنویسد و تاسہ بنواشتاف و برو تپ زائل شود۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبیل جبلہ دکا و حرمونی مصفا صاحب تپ لرزہ بر نان بنویسد و بخورد یا بروست راست جبریل بنویسد و بروست چپ میکائیل و ہر پیشانے عزرائیل و ہر گرون اسرافیل۔

جو ہر حضرت شیخ ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی حبشی رضی اللہ تعالیٰ عنہم بخدمت شریف حضرت محبوب بجانہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک عرض کردند یا سیدی پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تپ گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود فرمودند و رکوش پسر خود بگو ای ام ولد عبد القادر بنویس فرماید کوچ کن از اینجا و بسوی حلدہ رو و این پسر را مراحم مشو حضرت ایشان بجان ساعت پیغام آنحضرت بگویش پسر خود گفتند از انوقت تپ زائل شد و بلکہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تپ گرفتار اند و آنجا از اجعی محیط گردیدہ جو ہر سورۃ القارعہ بخت ساز داری میان زن و شوہی صد و ہفت بار بخواند۔

جو ہر سورۃ جمعہ بخت اصلاح شدن میان زن و شوہی ہفتاد و پنج بار بخواند و نوز بعضے پنج بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ القارعہ بخواند نامہ اعمال او را بدست راست دہند و اگر دست او نماید در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد و با خود دارد اسباب وصول بہشت برداشت باشد و اگر بر طشتہ بنویسد و باب چاہ بشوید و در خانہ بیاشد ہوا مگر یزد۔ جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تلو الشیاعین علی ملک سلیمان

تا حَتَّى يَقُولَ يَا رُبِّ شَرِّمْ وَهَفْتُ كَرِهَ دِيدَ وَبَرِّمْ كَرِهَ هَفْتُ بَارِئُ خَوَانِدُ وَدُكُلُو بِنْدُ قَتِي بِنْدُ كَرِهَ دُوسَ  
 جو هر هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند بر وقت که خواهد بیدار شود آن را این  
 آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تا آخر سوره گفت

جو هر هر که امری عظیم و مهلکه خطیر پیش آید صد و چهل بار سوره مؤمن بر سبیل  
 اتصال تلاوت کند و جز بضرورت اکل و شرب و طهارت بر نخیزد آن مهلکه سلامت بیرون آید  
 و هر که به نیت خلاص از ممالک سه بار سوره احقاف بخواند سلامت و عافیت از آن و طهر بیرون  
 جو هر سوره والعصر بر مال یا بر چهره که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آن را از آفتها  
 نگاهدارد سوره والعصر بر مال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب جمعی بخواند شفا یابد  
 و بخت خرسندی و دفع عسائے شکم ده بار بخواند اگر سوره والعصر گن مان او آمرزیده شود  
 و ختم کار او بر خیر بود و روز قیامت بابل خود باشد

جو هر الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل النطمت والنور  
 شم الذین کفروا بهیم یعد لون ۵ از اول سوره انعام هر صباح و ساهفت بار بخواند  
 و بر کف دست خود نفث کرد و بر همه اعضا خود مسح کند انجیع آفات و اوجاع مامون محفوظ ماند  
 جو هر سوره النور بخت دفع ممت بست و یکبار بخواند

جو هر مجوس بتبادت سوره یس یا سوره الطور یا سوره انفطار یا دوات نماید یا سوره احقاف  
 صد بار یا بخواند یا چهار بار یا یکبار یا غیاث المستغیثین اغثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی  
 جو هر سوره والذاریات بخت دفع قحط هفتاد و پنج بار بخواند بخت دفع قحط و فراخی پیش  
 هشتاد و پنج بار بخواند و اگر نزد بیمار بخواند شفا یابد و بنویسد وزن حامله یا خود او روز نشستن یا باریز  
 جو هر سوره مائده بر آه طلب باران هفت بار بخواند

جو هر اگر خوابد که در کشتی یا باران یار و یار سل السماء حلیم مد رار الا و محمد و کم یا بوال  
 و مبین و کجیل لکم جنت و کجیل لکم انهره بر سفال آب ناریده نوشته بیند آرد  
 جو هر سوره و الضحی برای دفع بادن زیان کار باشاره انگشت بجانب بادن بنویسد  
 و برای بادن آمدن غائب و نه بار بخواند و اگر سپید نماز خفتن بر پهلو راست تکیه کند و هفت بار  
 و الضحی و الم نشرح بخواند و بخوابد و در شب اول یا دوم کسی را بخواب بیند که با او بگوید که  
 عاقبت کار تو چون است

جو هر بد آنکه حضرت سيد عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چار عبادت ميکروند  
 و می نشستند نزد سر وی و دست مبارک می نهادند بر چپه وی و گاهی بر چپه و روی وی پسیند  
 حال او را که چگونه است و میفرمودند بسم الله و عبادت بعد از سه روز است و از فضل آن حضرت است  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و احادیث و در فضل عبادت بسیار است و ترک عبادت  
 در روز شنبه خلاف سنت است و بعضی گفته اند که عبادت شنبه است و شنبه و شب و صبح و روز  
 جو هر که ماسکن فی الیل والنهار و هو السميع العليم از سوره انعام بحیث تسکین  
 غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خواندن صفت از وی زایل شود  
 جو هر چون عامل مخرول شود باید که بر تلاوت سوره القارعه مداومت نماید و مقرر  
 رسد و مداومت سوره یوسف نیز همین خاصیت دارد و سوره اخلاص نیز بر سه هجین  
 صد هزار بار یا چهل و یک هزار بار خوانند

جو هر نا و علیا مظهر العجائب تجده عوناً لک فی التوابع کل هم و تخم پنجلی بنبو تک  
 یا محمد یا علی یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست که در غزوات بود چون  
 لشکر اسلام شکست خورد حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در میان کشتگان نهان  
 گشتند چیرگی علی السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
 و سلم فرمودند کل هم و تخم پنجلی بنبو تک یا محمد و بولایک یا علی یا علی علی بنوز سه نوبت  
 نفرموده بودند که جناب اسد الله الغالب حاضر شدند و بالشکر کفار محارب نمودند و بعضی  
 آوردند و بعضی نهر میت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دور پشته  
 یکی مظهر العجائب بفتح میم و نادرین تقدیر معنی چنین باشد که اسی محمد بنو ان علی که اظهار کت شدند  
 عجائب و غرائب است و خواص این کلمات بسیار است از آنجمله است که اگر کسی در میان نجبه  
 گرفتار شده باشد هفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان پیاد و بد هیچ ضرری بومی تواند شد  
 و اگر کسی را از دشمن خوف باشد هر روز هفتاد بار بخواند دشمن مقهور گردد و اگر سحر هفت بار  
 چاه بخواند و از آن غسل کند و قدری از آن خور و سحر باطل شود و مریض مبتلا و بار بر آب بالان  
 بخواند و بخورد و شفا یابد اگر کسی مغموم شود هزار بار بخواند اگر بادشاه بر کسی قهر کند آنکس هفت بار  
 بخواند و چون در اید سه بار آهسته بر آبرو بخواند اگر در گوش رسول سه بار بخواند بهای می که رود  
 زود ساخته گردد و اگر در اول جماعت جمعه چهل و شصت بار بخواند بانه که سخن کند محب او گردد



کے متمم شود ہر صبح چہل بار بخواند و بر اسے دفع بخوابے قبل از نماز جمعہ بہت و پنج بار  
 بخواند بخوابے از سوسے دفع شود و اگر ہر بار پانچ و پیش از تکلم نود و یک بار بخواند غمے گردد  
 و بر اسے دولت ہر بار صد بار بخواند و بہت افسیاد اعداد ہفتاد بار ہفتاد و روز ہر روز  
 صد بار بر اسے عقد اللسان اعداد دہ روز ہر روز دہ بار و بر اسے تحصیل مرادات ہر روز  
 بہت و چہار بار و بہت شفای امراض ہر روز دہ روز ہر روز ہفتاد بار و بر اسے چشم زخم و عقد اللسان  
 ہر روز ہر روز بہت بار و بر اسے کشف کنوز ہر روز ہفتاد بار و بہت رویت حضرت سید عالم  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب سہ ہزار بار بہت افتتاح ابواب قبائل  
 ہر روز پانصد بار و بر اسے بروی بکشانید برای خلاص محبوب ہر روز شصت بار بہت بر آمدن  
 حمایت ہر روز پانزدہ بار بہت کشف کنوز و اسرار غیب چہل روز ہر روز شصت و ہفت بار و  
 برای قتل اعدا و دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد بار بہت دفع دشمن و شتر و ہفت روز ہر روز  
 ہفتاد بار بر اسے تحصیل علوم ہر روز نیاہشتین ہفتاد بار برای فرید دولت و رفعت ہر روز  
 شانزدہ بار بر اسے رفعت و رجات و قبول سلاطین شش روز ہر روز صد بار برای شوکت و  
 وقار نزد خلق ہر روز دہ بار برای بعض و عداوت میان دو شخص بہت بار بر اسے اختلاف  
 و عداوت جمعی سی روز ہر روز بہت و پنج بار و برای مقہوری اعدا پنج روز صد بار برای ثبات  
 و دفع خوف بہت روز ہر روز چاہ بار برای دل اعدا شش روز ہر روز صد بار بر اسے دفع  
 مکر و دشمنان دہ روز ہر روز ہزار بار بخواند —

جو ہر کہ سورۃ الاعلیٰ را بنویسد و با خود دارد و دین وی صاف شود و قوت  
 حافظہ بیفزاید۔

جو ہر کہ سورۃ فاتحہ بمشک خالص بر جام زجاج بنویسد و بگلاب محو کردہ  
 بہت روز متصل بابد و ناشایستہ بیا شد و دین و دکان حافظہ وی بیفزاید۔

جو ہر سورۃ الم نشرح بنویسد و آب محو کند و بنوشد در حفظ آمد و بیند۔

جو ہر کہ برکت دست راست خود بہت بار آیتہ الکرسی بنویسد بر عفران و بر بار

آنرا بر بان بپسند حضرت خداوند تعالیٰ اورا حفظ عطا فرماید کہ ہر چہ بپوشد ہرگز فراموش نکند۔

جو ہر لا تھدن عیشیک تا والحق للقیامی از سورۃ طہ بنویسد و با خود داند

فراموشی اوز ازل شود۔

چو هر برای زیادت حافظه هر روز سوره عزرا بخواند

چو هر سوره حفظ را زیاده میکند و یکنم را کم میکند و غم را از دل می برد و اول تلاوت قرآن مجید  
دوم روزه داشتن پنجم سوا که کردن و ششم سوره یاسین زیاده میکند حفظ را و نهم سوره ان  
و یکم گذاشتن نقصان میکند و پنجم سوره یاسین سوره یاسین دوم بول کردن و ششم سوره یاسین  
سوم استاده در آب بول کردن چهارم بول کردن بر خاک سوره یاسین حرام خوردن  
چو هر سوره تلاوت لا یندر که الا بصائر و هو یدرک الا بصائر و هو اللطیف  
از سوره انعام سکین یاد نامه مخالفت و بدست چه در پر و چه در یکه

چو هر در سنت نماز دیگر سوره یس بخواند از دنبل و ناز و محظوظ نماید  
چو هر در اول رکعت سوره الفاتحه بخواند شرح و در دوم سوره الفیل بخواند  
بواسیر و رفع شود

چو هر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بر موی گذاشتند که نماز میکرد  
و میگفت اللهم لك الحمد لا اله الا انت يا خالق يا منان يا بديع السموات والارض  
يا ذا الجلال والاكرام فرمودند که پروردگار خود را بآن اسم عظم یاد کردی که چون بویی عاقلند  
اجابت کند چون سوال کند عطا دهد

چو هر یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد در هر دعا که این هفت اسم  
باشند بشارت اجابت مقرون شود و بعضی میفرمایند که حضرت عیسی علی نبی و آله علیه السلام  
باین اسماء زنده میکردند و نزد بعضی آن اسمائست یا حی یا قیوم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا  
چو هر هر که وقت دعا بگوید یا بیدیع دعای او مستجاب شود

چو هر السميع البصير چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود  
چو هر یا خالق یا منان یا بديع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام  
برای اجابت دعوت مقرون و در هر دعا که الله الا احد صمد باشند عاقل اجابت مقرون  
چو هر بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم یا قدیم یا دائم  
یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاكرام هر که حاجتی بود  
بعد از فریضه باید او پیش از آنکه از مصلای بخیزد و با کسی سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب  
و این از مجربات صحیح است

جو هر که هر روز سوره اخلاص با خلاص بعد بخواند و بر خود بد بخشنی گردد -  
 جو هر که وقت نغتن هفت بار سوره اخلاص خوانده بمردگان بخش حضرت خداوند تعالی  
 اورا بخشنی گرداند -

جو هر سوره القدر و سوره الکافرون و سوره الاخلاص هر واحد ده بار بخواند و بر  
 ما و طاهر بدید و پیا شد بدان آب پارچه جدید را مادام که لابس او باشد در عیش بسیار بود و اگر  
 تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و از آن بر ثوب جدید ریزد و سعت رزق گردد  
 مادام که آن ثوب بر او باشد

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم حتی اذا اتوا علی واد النمل لا قالت نملة یا ایها النمل  
 ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده لا و هم لا یشرعون بر آب بخواند و در خانه  
 مورچه بریزد و همه از آنجا بروند

جو هر صاحب فوائد القواد قدس سره میفرماید که یکی بیاید و برای انتظام احوال خویش  
 استیلائی کرد و حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کتف فرمودند که برای وقوع نیکو معیشت  
 پر شبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فریدالدین فرمود  
 چایچه که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید و این معنی بسیار آن برسان و موزع کن من  
 بسیار آن رسانیدم و بر هر کس توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر  
 من ده هزار بار خواندم و در چند روز ثمره نصیب آن یک هفته یکم و بیش آن ختم تمام شد بنده غرض  
 گردانیده و حال مرض بود فرمودند که تیر پیش از آن بود اما حضرت ایشان را بجنب خداوند تعالی  
 چه درخواست بود -

جو هر اللهم اکفنی بجلالک عن حرامک و اکفنی بفضلک عن سواک برای ادا  
 دین نهایت مفید - اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم  
 یا ودود اکفنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و اکفنی بفضلک  
 عن سواک خواننده غنی گردد و دین ادا شود

جو هر در خانه که سوره ق را هر روز تلاوت کند صاحب آن خانه دائم دولت سعادت و عزت  
 و کرامت بود و انکه دولت محفوظ ماند و بخت افزونی دولت و بر شیب جمعه سه بار خواند -  
 جو هر که آیه الکرسی بعد از هر فرض نماز بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و در خانه نهد رزق  
 خدای او زیاد شود

بروی فراخ گردد و چون از خانه بیرون آید آیه الکسی بخواند و چون باز گردد در خانه آیه الکسی بخواند  
در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد دور گردد فقر و

جوهر حدیث است کسی که گوید لا حول ولا قوه الا باللّٰه العلی العظیم هر روز صد بار  
نزد او را فقر برگز و نیز آمده است کسی که درنگ کند بروی رزق باید که بسیار گوید لا حول ولا قوه  
الا باللّٰه العلی العظیم

جوهر روایت است از ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہم که آمد مروی نزد حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ  
وآلہ و صحابہ وسلم و التماس نمود که پشت داد و مروی گردانید دنیا از من فرسودد که بگویند  
طلوع فجر سبحان اللہ و بکده سبحان اللہ العظیم و بکده استغفر اللہ صد بار و این را در سلسله  
کبر و ید میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جوهر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه روزه دارد چون صبح جمعه شود و در اول وقت نماز کرا  
و بعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشتغال پرواز و چه توسل و چه فعلی بکریا حی یا قیوم قیام نماید  
و متصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند و بی آنکه در میان ساکت شود یا مکثی کند و عقب آن  
ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یا حی یا قیوم و بر بخور لائق داشته و در هم چید و با خود  
دارد و عجائب مشاهده کند از برکت و جمعیت و وسعت رزق و این دو اسم الهی است و در  
اگر حاصل آن شود عمل وی اتم و اکمل بود و در محل این لوح خواص بسیارست چنانکه در تذکار  
آن مثل دفع قساوت قلب و زرع احتیاج یا بناسه جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن و لوح نیست

لوح

ج	ح	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی

جوهر المعنی هر که هر روز یکبار و صد بار بخواند یا یکبار و دو صد و شصت و هفت بار تواند

و بی نیاز گرد و و این اسم الوحی است مریح هر که حاصل آن شود و مداومت کند برین اسم بعد

لوح

جمل یا فصل زودتر غنی گردد و لوح اینست

و هر که از خلق نویسد بی باشد تا ده جمعه هر روز ده هزار بار  
بخواند از خلق بی نیاز گردد -

م	ع	ن	ج
۱۱	۴۹	۳۹	۱۰۱
۹۹۸	۳۸	۱۲	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۴

چو هر شرط دعوت اکل حلال و صدق مقال و خور قلب و خور و خور و یکا و اخلاص و  
کسوت حلال و رعایت اوقات صحاح چون وقت افطار و سحر و وقت قلب و بعد ادا اے فرائض  
و در میان سنت فجر و فرض آن و بعد صلوة جمعه تا غروب و در معرفه و نصف شعبان و عیدین  
و رمضان و بعد تلاوت قرآن مجید و نزول مطهر و نزول فرض و مجالس علمادین و جماعه تسلیم  
و غیبت مدعوله و نزول دعا و مظلوم و نزول دعا و والدین و مناسک اسج و ما یتبعها و لباطم و وود  
و انفرج انگشتان و رفع هر دو دست تا ابط ظاهر شود و باز و از دست کش ده گرد و دو گاهی  
از باز و و غرض هر و سجده و غیر آن و درک معافی دعا و ابتدا و ختم بر و و و عدم ملال از عدم  
سرعت اجابت و تکرار دعا با لغا یا بلغ و تجدید توبه و استغفار و نزول دعا و اول طهارت کامله  
یعنی پیشبخت و مسواک و استیجاب و صوم و صلوة نفل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن  
و استقبال قبله و احتیاط و رین که این اثر سانی بے وجه و ترک حیوانات جمالی و جلالی و ترک  
اشیاء منتهیه چون بجهل و قوم و کراث و خلوت مظلوم بعد از اصوات ناس و خلوت معده  
از امتلا و محافظت اوقات که تعلق بخوم دارند و ساعات معینه و نجورات و عدم تجاوز با فراط  
و تقریظ از عدم معین که آمده و کشف راس وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و  
عدم حضور منکر و عدم شعور و شغل بغير و تهذیب اخلاق ظاهره و اشعار ظالم تبصریح یا یکنا یا  
قبل از دعا و بد پرو بنیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه یا عجیب یا یا یا یا یا یا یا یا یا  
چو هر باب تحقیق میفرمایند که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت استاد و کامل اختیار کند  
و تلقین و اجازت و می در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت  
آداب هستی جمیل بتتبعیم رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بی اجازت و تلقین استاد کامل

کثر بجز  
 شروع نکند تا آنکه هیچ شرائط و ضوابط را که مبنی بر رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نگردد  
 از این جهت گفته اند سه سخت است و باید انگلی کار

چو هر صاحب دعوت را شرائط نگاهد اشتن واجب است و اعراض از سفیهان  
 و غمازان و دروغ گویان و حاسدان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحوران و خائیان  
 کوکان و زنان و غلامان و کینه کزان نگذرد اگر بیکانه پراحوال صاحب دعوت مطلع گردد  
 دعوت او مقرون با جابت نشود و آنچه از سر پرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الا بهم رجعت  
 و هلاکت باشد و هر چند که عجائب بنده ملتفت نشود و از ظاهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر  
 آنها را عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاهر شوند مغرور نشود و الا بهم رجعت و هلاکت است و  
 اعتقاد و درست دارد و در دعوت بهوای نفس مشغول نگردد و از اختلاط و تکلم و تبوی محرم و جنب  
 چو هر عامل در وقت مشغولی با همال خلوت و عزلت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رستم  
 و عادت نماید خصوصاً عوام و نساء و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه توجیه قبله  
 نشیند چه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و در حین دعا و روی بقبایم می آورد  
 و توجیه کعبه می نشینند و دستهای مبارک بدعامی برداشتن و چون دعا تمام میگردد بر دو کف  
 دست مبارک برومی مقدس فرومی آورند و در حین توجیه قبله وقتی که بطریق کلامی عمل کنند  
 مرید نشینند اکثر علماء این فن بر آنند که در قرات دعا و تلاوت قرآن بر وضع مرید نشستن  
 و حصول نتائج انفع است و بعضی دیگر اکابر و دانشمندان اختیار کرده اند و مرید نشستن  
 فریضه بامداد و طلوع آفتاب مخصوص است ناخسته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه  
 در حالت جلوس بر پیات قعود نشسته باشد و تصور کند که حاضر خداوندی است و رسول آنجا حاضر اند  
 چو هر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هر چه بزیان گوید معنی آن  
 بدل اندیشد و چیز دیگر بخاطر نهد و این وقتی است که عالم باشد بمعنی آنچه میخواهد و اگر عالم نبود  
 باید که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالی است و در تکرار چهار  
 جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرات دعوات اندیشه کند  
 که مناجات در رفع حاجات است و در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وی با سما و آیات جاری  
 بود و دل از معانی آن غافل هیچ فائده مترتب نشود و اوقات ضائع گردد باشد بلکه و بعضی عمل  
 خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسی آنرا سیفر مایند که در آثاء ذکر از مفهوم آن غافل

## و ذیل باشد -

جوهر وقت قرائت باید که هر حرف و کلمه که بر زبان را اند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر حرفی را از مخارج خود ادا کند چنانچه بسیار بود که بواسطه قرب مخارج در یکی از کلمات حرفی را از غیر مخارج و ادا کند و بدان سبب تغییر تمام معنی کلمه راه یابد عمل بنیافته شود بلکه نتیجه بعکس دید - جوهر باید که رعایت ترتیل را در تلاوت واجب دانند و ترتیل آن بود که کلمات را حرف بحرف روشن و ظاهراً ادا کند بی سرعت تا کلمات و الفاظ شکسته نشود که از شکست لفظ شکست معنی راه یابد و حضرت امیر المومنین علیه السلام الغالب کرم الله تعالی وجهه سیف نمایند که ترتیل حفظ

## و قوت است و ادای حروف

جوهر عامل را باید که در آثنا تلاوت آواز خود را فرود آورد و میان نرم خواندن بلند خواندن و در خبر صحیح آمده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم از سفر مراجعت فرموده به مدینه منوره تشریف می آوردند چون نظر صحابه کرام بر سواد شهر افتاد بآواز بلند تکبیر گفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که اسی مردمان شما کسی را میخوانید که اصم نیست بلکه کسی را میخوانید که سمیع است و نزو یکتر است بشما از رگ گردن به شما -

جوهر تلاوت و وقیمت حصری و اطلاقی حصری آنست که نصاب قرائت معین کرده باشند بعد و خاص تا عدد قرائت بدان نصاب نرسد فائده و نتیجی بر آن ترتیب نگارند و اگر از آن نصاب گذرد هم خاصیت و اثر متفرع نشود چنانکه کسی را بکعبه نشان داده باشند که از فلان موضع مثلاً چهل گام بفلان جانب رود و بعد بکعبه رسد پس اگر وسته تقصیر کرده سی گام بر او یا غلو کرده پنجاه گام بر او بگذرد بمقصد نرسد و قسم حصری در این ابدال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکمل است چه خواص عدد و آثار منافع آن از تکلفات شرح و بیان مستغنی است و تلاوت اطلاقی آنست که قرائت بعدوی خاص انتظام نیافته باشد بلکه لاجل التیقین چند آنکه خوانند بخوانند و مستغنی نمائند که مال قسم اطلاقی نیز از روی حقیقت بحصری باز میگردد و نیز آنکه درین قسم نیز وقت که اثر عمل ترتیب شود و هر آینه عدد آن بحصری محدود رسیده باشد و این حد حلی را غیر حضرت خداوند تعالی کسی نمی داند مگر به تعلیم و الهام او چنانچه در تلاوت اطلاقی روا بود که عند الفوت و ران آنرا سخن اجنبی گوید بخلاف قسم حصری که هیچ وجه و ران به بیان سخن گفتن جایز نبوده و بعضی است و نه غیر ضرورت است و اگر بخواهند اتفاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خبر ترتیب اثر

مترتب نشود و در عمل شتر رجعت بود

چو هر قبل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل  
بکار برده که بر هر عملی روزی از ایام اسبایع و برای هر کوبی از سبده سیاره بخورده خاص مقررست  
که در آن روز که تعلق بدان کوب دارد باید سوخت و اگر چه اهتمام ببلنج در بخور سوختن مخصوص  
با اعمال تسخیرات جن و کوب است اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطرها و خوشبو بکار داشتن  
مناسبست و در جمیع اعمال خیر سوختن کندر و سندروس و داروهای گران بوی بر آتش نهادن  
لائقست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت  
پس در هم پیچید و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قهریات است بعد از اتمام بر بخورات بدبو  
باید داشت پس در هم باید پیچید -

چو هر عامل را باید که وقت قرائت هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند  
یعنی هر حرفی را از مخارج خود ادا کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامی ترک سیح و تکلف است  
در عبارات دعوات و مناجات در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است  
تکلف در سیح و عبارات بغایت نامرغوبست و تضرع منافی تکلف است و عامل  
ترک تفتیق و تشدق کند تفتیق کنایت از توسع در کلام بنا بر اظهار فصاحت و دعوی  
بلاغت پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات دعا و دعا خود را بانندک عبارتی دلیلی  
ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن  
کم باشند و دلالت بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دهان کثرت و راست گریختن در حین  
تلاوت و کلمه چنانچه بعضی قرائبت مبالغه در تجوید و اتهام در ادای حروف از مخارج آن  
بلب و دهان حرکات کنند و آنحضرت متشققین را مذمت فرموده و عامل بعد اتمام تلاوت  
حروف و اسما و آیات و سوره و دعوات نفسی نرم در دهر و کیفیتش چنانست که از مخارج  
ثابت و مشتمل باضم شفتین بر و جوی که در حین تلفظ حروف و او می باشد نفسی نرم در دهر  
و از حضرت رسالت برین وجه مرویت و در احادیث صحیحین ثابت شده که آنحضرت صلی الله  
تعالی علیه و آله و صحابه و سلم صین مض اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعذات

چو هر بر عامل واجبست که در حین تلاوت منزه می و منقطع بود از خلق و تا عمل تمام  
نرسد قدم از خلوت بیرون نهد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طهارت و سست خانه آلت



که بر بایستی تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بر آن نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و دوری  
روزی و دیگر نبود که باد و ریشی در آنجا در آید و آنجا از هر دم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن  
خلوت نهاد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من الذلک  
سلطاناً نصیراً و چون قدم بر صلی نهاد بگوید بسم الله و یا الله و الحمد لله و الصلوٰه و السلام  
علی رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس در رکعت نماز گذارد و پیش از  
شروع در عمل از سر شروع و خضوع در اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوگرا و یظلم نفسه  
ثم یتغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انبتنا  
و الیک المصیر بعد از آن در عمل قنوت شروع کند

جو هر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و هیات رقمی تا خطوط و ارقام  
و اشکال حروف بر طبق وضع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و هیات ارقام  
و اشکال راه نیابد یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که هر دو در حصول نتیجه مغفرت و مقصود ازین  
تاکید و مبالغه تو به نفس است بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلیه بر آن متفرع است -  
جو هر عامل در وقت کتابت بحسب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیر خطوط و تحریر ارقام  
مشغول باشد و از آن غافل و ذایل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال وی مصروف امر  
دیگرست و دست وی حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود لیکن دل از آن خبر ندارد  
هر چند چشم بر آن داشته و نظر بر آن گذاشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قهریه خوف رجعت  
جو هر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وی آنست که آنرا در خانه  
ضبط کند باید که بعد از آنکه بر بخورد داشته باشد و همیشه نویسد پاکیزه یا سبز روشن کند و اگر از  
اعمال قهریه است و همیشه نو که رنگ تیره دارد و بنهد و سر آنرا بموم و کر یا س نویسد و ضبط کرده بر طاق  
بلند کند که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلاً آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون  
کتابت تمام رسد و شرط وی آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بسبب آنکه  
بر بخورد داشته باشد در کوزه قیاری بنهد و سر آنرا محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه  
روشن چون مساجد محوره و منازل نورانی و حوالی آنها جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال  
قهریه است در موضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن از ویرانه نماند و بناید  
بشرطیکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر ظرف کتابت کند و شرط



جوہر عامل را باید کہ پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود بآب سرد و یا بآب گرم و بدن را همیشه از آوساخ و نجاسات پاک دارد و در حین عمل جامه پاک خوشبو بپوشد و لباس از وجه حلال بود و اگر یک رشتہ در آن نہ از وجه حلال دوختہ باشد و عارض عامل در آن لباس مستجاب نشود و منزلی کہ در آن بعمل مشغول گیرد از خض و فاشاک و نجاسات و رواج کریمہ پاک باید و هیچ چیز از متاع خانہ و مصالح مطبخ و غیر آن در آن خانہ نشاید و اولی آنکہ در اکثر اوقات خصوصاً در زمان عمل بخورات مطیب و معطر باشد

جوہر بد آنکہ توجہ تام مشغول اعمال از اعظم شرائط است عامل را باید کہ در ارتکاب عملی کہ براسے جز منفعت است نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکہ محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی کہ برای دفع مضرت است ملاحظہ حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکہ مظلوم خود باشد یا دیگری و اگر در آن حق بجانب مظلوم نباشد ہر چند بحسب ظاہر ظلم نماید دفع آن موجب و بالکمال عامل خواہد بود جوہر ہر اسم با چون عدد گیر می و آنرا بیفزائے تا سہ حصہ مجموع مرغ شود مثلاً و دو و وعدہ و بست بست و بیفزائے سہ حصہ برین بست کہ مجموعہ ہشت تا و شود ہر روز ہشتاد بار یا ہشتاد و روز یا ہشتاد و دیگر بخوانی البتہ اثر ظاہر شود

جوہر بد آنکہ رعایت و ترور ہمہ چیز عادت شریف آنحضرت بود صلی اللہ تعالی علیہ آلہ وسلم و فرمودند ان اللہ وتر یحب الوتر -

جوہر ارباب تحقیق میفرمایند کہ طالب باجاست و ملحقین استاد کامل در اعمال شروع نمایند و الا هیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چہ جمیع شرائط را رعایت کردہ باشد

جوہر عامل را باید کہ در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذكر و تسبیح و صلوات کند ہر گاہ کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعائیکردند اول میفرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوہاب و میفرمودند کہ چون از حضرت خداوند تعالی حاجتی خواہد اول برین صلوات فرستد و متحققین میفرمایند کہ چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوات کن پس حاجت خود را عرضہ داری و بعد از آن ختم بصلوات کن کہ حضرت حق تعالی بی شبہ بصلوات را قبول میکند و از کرم جناب خداوندی نرسد کہ سہ حاجت عرضہ کند اول و آخر را قبول نماید و آنچه در میان بود بگذارد

جوہر بد آنکہ از شرائط کلیہ در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاہدات است و ریاضت دو قسم است

یکی ریاضت بسبب ظاهر از تثبیت با اعمال ظاهری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فصول کلام و طعام و منام و عزلت از صحبت خواص و عوام و انشغال آن و دیگری ریاضت بسبب باطن از توسل با اعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیه محل از شوائب و تخلی با خلاق ربانی و تشریف از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل با اعمال لطیفه بمقتضای نفس و هوا در معاصی و شهوات شروع نکند و در زمان مشغولی با اعمال قهریه از روی غضب و نفسانیت در بند او است و دشمنی خلقی و خواص نماید بلکه اعمال قهریه را ترک نشود الا برای دفع ظلمت که عادت خلالتی از دست و زبان او بجان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و هواهای نفس و مقتضای طبع در اعمال خیر و غیر شروع نماید و بال عظیم نکال بسیم بران متفرع شود و در صحبت کلی نموده نفس و مال و اهل و عیال و سی تکلف شوند و زیانش و دنیای او از دست آید

چون هر اهل در خلوت بر زمین بی فروش نشیند و اگر فرشت باشد مثل پوریا و حمیر و برادر قبله بر سیات قهوه نشیند و در وقت فراغت از شغل و اگر در همین محل مرجع نشیند او که بود بحدس جمعی و در خلوت نیروی هیچکس نبود و هیچ چنانکه که منع می ممکن بود با آنجا نرسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در محل مقرر شده امری دیگر از وی جدا و نشود از احوال و افعال اجنبی که در محل هیچ دخل ندارد و در آنجا پهلوی بر زمین ننهد و خواب نکند مگر به اختیار درین غلبه خواب و در آنجا چیزی نخورد و نیشاند و همیشه با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کمالی و ملاک عارض شود و یا چشم وی خواب گرم شود و بیدار شود و کند و باز بر سر عمل رود -  
چون در اجابت دعا این معنی را اثر حکیم است که وقت خواندن کمال گذارد که من پیش مانگم حاضر که در پیر این مقصد من او را قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب است که مقصود خود را از خاطر رفتن نداید و طیفه یا نماز که بفرض خاص تا ایام محدود خوانده شود و در آن ایام از ترک حیوانات امید اجابت قوی است و در ترک حیوانات و اهل است گوشت ماهی و غیره و مرغ و غیره و آن چیزها که انشاء سبب ذکر ذکر بدان آیمت باشد خدا اینها را از اکل و شرب منع کرده و عامل لازم است که آنچنان ترک حیوانات ننماید که گناه است که از گوشت گاو و ماهی انگور و نه بپاز خام و پخته بر زمین نهد زیرا که آن خوردن این چیزها در تاثیر او را می آید برای خواندن تعیین وقت و مکان از اجابت است و اختلاف وقت بے عذر جایز نیست مگر در اختلاف مکان اینقدر جایز است که بر همین یک محلی خواند

## هر جا که اتفاق افتد

چو هر عامل پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمه شبیه نگاهدارد که در وقت اول و طلعت یک لقمه به وجه تاجمل روز در باطن می ماند و ضمیر را مکرر میگرداند و باید که در وقت باطن دعا و تلاوت بر هیچ اثر نخواهد بود و بر وایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را تا مستجاب شود دعا می شود و بصحت پیوسته که دعا فرو بسته می شود و از رفتن باسمان بسبب سوء طعمه و هر چند که لقمه حلال بود باید که در تقلید اهل آن گوشه چه بسیار خوردن طعام حواس را کلال و ملال پیدا میکند و آن موجب کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود پس در روز عقل روزی در روزی که روزی را در اجابت دعوات و حصول مرادات مدخل تمام است و در اخبار وارو شده که دعا روزی در روزی شود و باید که قبل از شروع در عمل تصدیق کند که آنرا در انجام مرادات اثر کلی است

چو هر چون مرکب عملی شود از اعمال کلی که در آن اهتمام بلین داشته باشد تکرار اکل حیوانی کند از گوشت و گوشت حیوانات حاصل شود مثل شیر و تخم و پیله و غیر آن و اگر بطعام چرب احتیاج افتد بدین اکل اکتفا کند که آنرا با برنج یا ماش و امثال آن پیامیزد و در آنجا عمل خواهد کرد و خواه کتابی مخصوصا کلامی از تن اول سیر و پیان و کند ناسی خام و هر چه بوی ناخوش دارد بکلی بر پیرو چو ملائکه بغایت از آن متذامی می شوند و از روح علومی و سفلی متنفر و ادا و اعانت ایشان بدان واسطه از عامل منقطع می شود و در احادیث مپیور وارو شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم فرمودند چون کسی از این چیزها خورد و باید که آن روز سجد حاضر نشود که ملائکه از بوی ناخوش گرا هیبت دارند و اگر کسی که از بویها آید متنفر و متوحش می شوند چو هر بتشت چیزی از شخص فلفلف قبی هر که این اسما را روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب پیشک و زعفران و گلاب نویسد و در زیر سر نایم نهد و این کلمات را با حاج بگوید یا مکلم یا مکلم یا معجل یا معجل یا مستجیر یا مستجیر یا لا اله الا الله یا حابه و ما به و یا حابه و یا حابه و یا حابه کلم آن نام و خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را تمام اظهار کند و در آنحال بخیر که بگوید چو هر عامل این قاعده را بداند که زیاده کردن بر عددی که مقرر شده است اثرانست و نقصان کردن از وی اخلال پس نیز اید از و سه و نه کا به

چو هر از سند و ضمیر شرعی و حکمی از منته شرعی و نوع است مطلق و مقید از منته مطلق

بشود و آیام و لیالی مخصوص نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم  
برای اجابت دعوات و نیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و  
وقت نزول باران و میان افغان و افاست و وقت سجده تلاوت و بعد از ادا ای صلوٰه مفروضه  
و از سنه مقیده بشود و آیام و لیالی متبرکه که مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین  
و عرفه و عاشورا و در جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و شب عید فطر و اشجی و برات و قدر و شب جمعه و شب  
و دوشنبه در مجموع این اوقات عمل تاثیر دیر دیگری است و از سنه حکمیه عبارت از اختیارات پنجگانه است  
از ساعات مسعوده و منجسه و آنکه متبرکه که برای اجابت دعوات مثل میدان جهاد و بعد از فیر عم  
وصفت اول از جماعت و عرفات و شتر احرام و عظیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و بام خانه و  
مروه و صفا و مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و سایر مساجد  
چو هر اگر اثر ظاهری نشود طول نگیرد و قطع امید نکند چه شاید که بواسطه تقصیر در شرایط تأخیر  
افتد و اگر شاید مقصود بزودی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در کتمان عمل از محرم و نامحرم معین  
زنان و کودکان و اصحاب عقول ناقصه و ارباب فسق و فجور سعی جمیل بتقدیم رساند که احتیای  
عمل موجب نیل مقصود است و اخفا از جمله شرائط است -

چو هر اجتماع کرده اند علماء بر پنج رقیه نزد اجتماع سه شرط یک آنکه بکلام خدا و اسما و صفات  
و می تعالی باشد بزبان عربی یا دیگری که میدان معنی آنرا و با اعتقاد آنکه موثر تحقیقی خدا تعالی  
و تاثیر رقیه بتقدیر اوست و بر رقیه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین دعوات و اسما  
بزبان سریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضی کلمات باشد که از لغات  
معلوم شده است خواندن آن و از نشانی متواتر آمده است چنانکه در خزینانی و مانند آن  
و در حدیث ابو داود و ابن ماجه آمده و تصحیح کرده است آنرا حاکم از ابن مسعود که رسول الله  
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمود انا و تمایم و قوله شرک است و تمایم جمع تمیمه است  
و این حرزه یا قلاوه است که در گردن بیاویزند و آنرا در جابلیت برای دفع آفات میگردانند  
و قوله بکسر شناه و فتح و او لام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این شیاع  
از سحر است و دعا و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تعویذ گویند و در گردن و بازو  
ببندند بعضی علماء از آن نیز منع می کنند و لیکن آنرا از حدیث عبداللہ بن عمر سندی است  
چو هر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیما از حضرت سرور عالم صلی الله

در بیان  
در بیان  
در بیان  
در بیان

علیه و آله و صحابه و سلم در باب مرویست و در جمیع امراض الالام شروع و منوط  
 جوهر لیسیم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر  
 هر حرف تسمیه و اول و آخر در و خوانده بعده سورۀ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بخواند بعده سورۀ  
 اخلاص مع تسمیه بعده نظر بر تسمیه در و تصور معنی و تصور حاجت کند  
 جوهر اول در و خواند بعده سورۀ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بعده سورۀ اخلاص مع تسمیه  
 بعده یکبار نظر اجمالی بر تمام سورۀ فاتحه کند بعده نظر تفصیلی بعده فقط بر الحمد کند  
 رب العالمین نظر تفصیلی در و تصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر بد آنکه عقد انا مل نوعی از شمار ستون است و تفصیلش اینست که برای  
 واحد خضر دست راست فرو گیرد و جهت دو بنصر او برای سه وسطی را و برای چهار خضر را  
 رفع کند و برای پنج بنصر او بر سه شش وسطی را رفع کرده بنصر او دیگر دو بر سه  
 هفت بنصر او بر داشته خضر را بر بند دست نهد و برای هشت بنصر او بر سه  
 نه وسطی را او بر سه ده سر ناخن سیاه دست راست را بر باطن متصل اول انمله ابهام نهد  
 و برای نبت طرف عقده زیرین سیاه که متصل وسطی است بر ناخن ابهام نهد و برای نبت سیاه  
 قائم دارد و سر سیاه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سیاه به ابهام شبیه باشد بقوس و چوب  
 و برای چیل باطن انمله ابهام را بر طرف عقده زیرین سیاه نهد و برای پنجاه سیاه را قائم دارد و ابهام  
 را خم داده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم دهد و باطن عقده دوم سیاه را بر ناخن ابهام نهد  
 چنانکه در شصت ریاضت معروف است و برای هفتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقده اول را دوم  
 سیاه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای شصت و ابهام را  
 متعقب دارد و طرف انمله سیاه را بر پشت متصل انمله اولی نهد و برای نود و سر ناخن سیاه را  
 بر متصل باطن عقده دوم ابهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقده  
 از عقود آنها و کند از تانۀ در دست چپ دلالت بر همان عقده می از عقود الوف کند از یک هزار  
 تانۀ هزار و پنجاهین آنچه در دست راست دلالت بر عقده می از عقود سنگانه عشرت کند از ده تانۀ  
 در دست چپ دلالت بر همان عقده می از عقود مات کند از یکصد تانۀ صد بین اصابع هر دو دست  
 بدان صورت پیروزه گانه مذکورۀ الصدر از یکی تانۀ هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای  
 عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سیاه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طرفش بطرف او و بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود  
در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود است که نماید و آنچه در دست راست دلالت بر  
عقدی از عقود و همگانه عشرات کند و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود و همگانه عشرات کند  
چو هر آیه الکرسی ده وقت دارد و هر وقت آنکست عقد نماید و شروع از خضر دست راست  
و ختم بر خضر دست چپ و سوره الم نشرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و در دو سه بار خوانده پنج  
آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشد و چون بکشد من فی الذی  
یشفع عنده برسد بین العینین نیت خیر بخاطر آرد و چون به تعلیم ما بین ایدیم برسد بین المیمین نیت  
شر بخاطر آرد مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

چو هر صاحب کف بمغنی صاحبان شمار و ایشان هفت تن بودند از دوستان جناب  
مستطاب حق سبحانه و تعالی که از خوف و قیاس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته و رخاوی پنهان شده  
بخفتند و یکی سمیت ایشان همراه بود حکم جناب خداوند تعالی بعد صد سال بیدار شده باز بختند باز  
بقیاست خوانند بر خاست و نام ایشان با اتفاق اکثر مفسرین اینست اول یحیی و دوم سلیمان و سوم طوطی  
چهارم تبیوس پنجم کثافطیوس ششم از فطیوس هفتم یونس و سیم نام سنگ ایشان  
قطمیر است اگر در کعبت نماز بگذارد و بعد نامهای صاحب کف را بخیرت خداوند تعالی شفیع آرد و  
حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و یا خود دارد و از هفتاد و یکبار محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند  
و بر خود بداند و یا بخود دارد و از موج و یا امین شود و اگر نوشته در خانه نهادن آتش محفوظ ماند و اگر  
در جامه سفید بنویسد و در سنگ بیزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته درخت و  
خزینة نماید و در دیدن و خوف شدن سلامت ماند و اگر بران بندد هر چند راه برود و مانده  
نشود و اگر بر سر چوب بگذارد و در میان کشت نهادن و یا در میان نرساند و اگر زن صاحب وزه  
بران چپ بندد در حال بار نهد -

چو هر طریق ختم حضرت عوف الثقیف اینست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چهارشنبه کند و روز جمعه و گاه گذارد  
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبل نشیند و ختم  
شروع کند اول درود یکصد یازده بار بخواند بعد یکصد یکصد یازده بار بخواند یا شیخ عبدالقادر جیلانی شایسته  
یکصد و یازده بار بخواند سوره یونس یکصد و یازده بار بخواند سوره الم نشرح یکصد و یازده بار بخواند  
درود یکصد و یازده بار بخواند بعد فاتحه خوانده بگوید که تو ای بن ختم حضرت عوف الثقیف شیخ محی الدین ابو محمد



سید علی القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ گذرانیدم بعد حاجت خواهد و حضرت ایشان را بخدمت خداوند تعالیٰ رخصت کرد و تا سه روز چنین کند و این ختم کبیر است و ختم صغیر اینست که سوره یس یکبار و سوره الم نشرح یکبار و چهل یکبار بخواند و باقی ترتیب همه بحال خود است اگر بسیار باشد ختم کبیر کند و الا از صغیر هم کارها آسان شود بگونه و کرمه -

چون هر ترتیب ختم حضرت نقشبندیه اینست که شب و دو شب یا شب جمعه شروع کند و بحسب ضرورت هر شب که باشد هر روز که اتفاق افتد دو گانه و سه گانه و بعد دو رکعت بخواند و هر رکعت بعد از سوره فاتحه آیه الکرسی هفت بار و ثوابش بدیه بار و احوط مظهره حضرت خواجهاگر داند بعد ده بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا مفتی الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب و الا ابصار و یا دلیل التحریر و یا غیاث المستغیثین تو کلمات علیک یا رب و افوض امری الی انت ان الله بصیر بالعباد یا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد سوره فاتحه با تسبیح هفت بار بعد ده و صد بار بعد سوره الم نشرح با تسبیح هفتاد و نه بار بعد سوره اخلاص با تسبیح یکبار و یکبار باز سوره فاتحه با تسبیح هفت بار بعد ده و صد بار بعد فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بار و احوط مظهره حضرت خواجهاگر داند در تعیین اسمی این اکار اختلاف است بعد از حضرت خداوند تعالیٰ حصول مقصود و امداد و اعانت بواسطه این حضرت خواهد و تا حصول مقصود مداومت نماید تا نیاز او امار عایت و تروالی است

چون هر در سوره یس ذکر لفظ الرحمن چهار جا است و اسم مبارک الله سه جا و همچنین در سوره ملک پس در یس بر لفظ الرحمن هر جا که آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از انقصر نماید و چون با لفظ مبارک الله سه عقد اصبع از دست چپ کند و در سوره ملک چون بر لفظ الرحمن سه عقد نماید همین ترتیب بعد از ان هر حاجت که از حضرت خداوند تعالیٰ خواهد بود و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در مرقع میفرمایند که مولف از زمانه سوره ملک بار اخذ ریا لعین میکند بدو دعای محمود عاقبت و معافات میکند

چون هر در ثواب الله و ذکر است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالیٰ میرزا مبارک فرمود که امام ناصر الدین را سکه افتاد و تقریر کردند استخاره که بعد از او را و گوهر کرد و چون شب درآمد بپوش آمد و معلوم کرد که در او گوهر کرده اند باید آمد که هر که در حالت اضطراب چهل بار سوره یس بخواند حضرت خداوند تعالیٰ او را از تنگی فرساید و مخزن بخششش بسپارد و اگر در تنگت چهل بار بخواند اثر کند و گوی

پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده کور را باز میکرد و امام بحسب علوم کرده و آهسته خواند ان شاء الله  
چون چهل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدید زهره او ترقی و بپاک شد امام بسیار تاسفت نمود  
و اندیشید که اگر مرا ناکام و مردم خواهند دید خوف خواهند کرد پس در شب آهسته در شمر می آمد و آواز میداد  
که من ناصر الدین امام را بسبب کینه و رگور کرده بودند و تفسیر بعد از این واقعه نوشته است -  
چو هر که اغمی پیش آید سورۀ یس بخواند و چون بسطام قولا من رب الرحیم پس  
بفتاد و در مرتبه آنرا کند بعد از آن سوره را تمام کند حضرت حق سبحانو تعالی آن نعم نامر قطع کرد  
و این عمل بکرات و مراتب واقع شده و از مجربات صحیح است -

چو هر که بخت حصول حاجت سوره الانعام تلاوت کند و چون صلوات بگویند پیش از آن  
است اعلم گوید و میان این دو اسم که اسم عظم کنایت از آنست این دعا بخواند اللهم فی الذکر  
استغاثک فلم تغمه من ذالذی استغاثک فلم تعنه ومن ذالذی دعاک فلم تجبه  
ومن ذالذی استغاثک فلم تعطه ومن ذالذی استغاثک فلم تجره ومن ذالذی استغاثک  
توکل علیک فلم تکفه و اغوثاه بک استغیث اغثنی یا مغیث یا مغیثی شد از دعا  
فرج عنی فرجاً قریباً رحمتک یا ارحم الراحمین بعده حاجت عرض کند پس الحمد اعلم گوید  
سوره را تمام کند حاجت وی برآید و این از مجربات صحیح است و اگر فرغنا نتیجۀ ظاهر نشود از  
تقصیر عامل است در رعایت شرائط مقرر -

چو هر که اغمی پیش آید در گوش استی بانگ نماز گوید گوش چپ وی اقامت حضرت  
خداوند تعالی آن مهم کفایت کند

چو هر که حاجت کند و در نیاید سوره اخلاص هزار و یکبار بخواند و در برابر مجرب است -

چو هر که بعد از نماز چاشت سورۀ یس سه بار بخواند پس بر حاجت که خواهد برآید -

چو هر که در یوم الامه وقت طلوع آفتاب سوره الکافرون ده بار بخواند حاجت خواهد برآید  
چو هر برای جمیع محات هر روز هزار بار الله الصمد بخواند -

چو هر سوره و الیل چهل و یکبار بخواند حاجت برآید -

چو هر که وقت نماز چیدن و سوز لب شدن بگوید بسم الله و علی شته محمد و آل

محمد علی الله تعالی علیه و آله و آل و صحابه و سلم هیچ بیماری مبتلا نشود - چون در پیش شانه کند  
دل ابروان را نشانه کند از بلا و دوا و شفقت وارد خداوند تعالی و چون روغن در سر اندازد و

اول ابرو تاراج بکند از صدراع امین بود -

چو هر دو لاتمدن عینیک الی ما متعنا به از واج ما منیم زهره اکیحوة الدنیا لفتنیم فی  
وزن ربک خیر و البقیه و امر ابلک بالصلوة و اصطر علیها لانسک ربک فاقط  
سکن زرقک ط و العاقبة للمتقوی ه از سوره طه هر که این بنویسد و بر خود دارد اگر مرده که  
ویرازن نباشد و یازنی که ویراشوی نباشد خداوند تعالی آنرا جنت روزی کند و کسی را که خواست  
بسیار بود یا مریض باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسی در کاری و یا در چیزی نقصان  
باشد او را در آن کار اجتهاد شود

چو هر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نهد و سه بار سوره الزلزله بخواند  
و هر بار بر آن بندد بر یک و پشته که در آن خوابگاه بود خود را در آن کاسه آب اندازد -  
چو هر هر که خوابد که شرم خود یا غیر خود فرو نشاند پس وقتی که آن صفت را از خود احساس کند  
باید که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد برخیزد و بر تلاوت آیه ولی ما سکن فی اللیل  
والنهار و هو السميع العليم از سوره النعام امان نماید آن صفت از وی زایل شود  
چو هر هر که سوره الکوثر شب جمعه هزار بار بخواند بے آنکه در میان فعلی و قوسه ای نباشد  
بعد از آن هزار بار درود بخواند و با کل طلالت و طهارت بدن و نظافت لباس و پاکی فراش  
خواب کند آن شب بنباشد و جمال جهان آرامی حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه  
و سلم مشرف شود -

چو هر هر که سوره آل عمران بخواند از دنیا نرو و تا حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند  
چو هر هر که سوره طه چهل شب جمعه پیای بخواند حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند -  
چو هر هر که سوره مجادله بنویسد در میان جویات نهد از آنچه موجب خدایات است سالم ماند  
چو هر هر که سوره التین بر مخزن مطومات خواند حضرت حق سبحانه و تعالی از آنچه  
سبب تباه شدن است نگاه دارد

چو هر هر که ایشد و گس زبان رساند بگوید قدحی از آب و بر آن هفت بار بخواند بسم الله  
الرحمن الرحیم و انا ان لا حول و لا قوة الا بالله و قد ید لنا سبلنا و نصبرن علی ما آؤتمونا  
و علی الله فلیتوکل المؤمنون فان کنتم آنتم بآئتنا فکضو عنا شرکم و اکواکم و بجزا هم  
بد و آب را اگر خود نیز ندان شب از شر ایشان امین بود -

جوهر اگر سوره بروج بر عفران بنویسد و بطفل بندد گداز شستن شیر او را آسان گردد -  
 جوهر سوره جمعه برای موافقت زن و شوهر پنجبار بخواند -  
 جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد  
 سوره القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سوره الصافات را بخواند فرزندان مطیع او شوند -  
 جوهر بخت دفع گریستن کودک سوره رعد ده بار بخواند یا سوره المطففین هفت بار -  
 جوهر ویل لکل افاک ائیمه سبع آیت الله علیه ثم یصر تکبر اکان لم سهیما  
 فبشره بغذاب الیم و اذا علم من یائین استیان اتخذ ما هو اوط اولکم عذابین  
 چون بکسی حاجت داشت باشد این آیت را بکف دست خود سه بار بخواند دست خود بهم آورد چون  
 پیش آن شخص رسد در برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوهر دامت والقیات علیک محبت منی تا فو تا از سوره طه موجب جذب  
 قلوب و توجه نفوس است

جوهر من یحیی العظام و هی رمیم تا تو قدون از سوره یس بر بخت قطعه نمک  
 بخواند و بر بر قطعه یکبار نفت کند و هر بار بعد از قرات آیه بگوید فلان بن فلان علی حب فلان  
 بن فلان پس یکبار قطعه را در آتش اندازد و در محبت عامل بیقرار شود  
 جوهر اگر کسی را در و در بدن باشد جامی در و بگیرد و عامل این نقش را بر زمین نوشته  
 برین نقش جفت نازد در و دفع شود [۴۲۲۸]

جوهر اگر سوره النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ بسیار  
 بدام افتد و اگر بر شبکه ماهی گیران بندد و فوج ماهی بدام افتد -

جوهر هر که قطعه رصاص که در دام صیادان می باشد از آن لوح  
 نمک سازد و قتی که تمر در منزل موخر باشد از منازل است و پشتگاه فلک البروج و بر آن لوح  
 نقش کند الله الذی سخن لکم تا تفکرون از سوره چاشمیه و در هم چید و بر شبکه بندد  
 برگاه آن شبکه را بدیاف و گدازه ماهی بسیار پیران شبکه در آیند و اگر بر چوب نقش کند  
 و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ بسیار بدام افتد -

جوهر اگر چهار نوبت روز شنبه پوشد زحمیت بیند و در یکشنبه زود پاره شود لیکن بخوشی

و در دوشنبه سوخته گرد و یا در آب غرق شود و سه شنبه در خصوصت پاره شود و چهارشنبه جامه بر جامه رسد  
و مال حلال یابد و پنجشنبه عقل افزاید و جمعه عمر دراز گردد - روز شنبه جامه نواقط نمودن مبارک نیست  
و روز یکشنبه مرخص گردد و دوشنبه مبارک و سه شنبه بسوزد و غرق شود و چهارشنبه نعمت افزاید و پنجشنبه

علم نافع و مہذب و جمہور طویل حیات

چهار اگر بر روز شنبه غسل کند بیماری دو شود و یکشنبه بیمار گردد و دو و شنبه روزی فلان گردد  
در شنبه عمر کم شود و چهار شنبه دولت افزاید و پنجشنبه در مال نقصان آید و جمعه مال افزاید و در احتیاج  
مضائق نیست روز شنبه حجامت کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبه عاقل گردد و دو و شنبه حرص  
دور شود سه شنبه ساعتی چند ثواب باشد چهارشنبه شیطان احتلام کند پنجشنبه ملال نباشد

[illegible]

این آئینہ برای منجی است و بطور طفل بندد

چو هر گز در صحنه ناخن چينيد توانگر گردد و غسل كند توانا سپيد يابد و جامه نو پوشد دولت يابد  
و بر تن روغن ماليد رنج سوزد و جامه سوزد و ديوبو و دود سوزد و نماز جامه نو قطع كند از غم نجات يابد و اگر  
بروز شنبه ناخن چينيد بپايشود و غسل كند صحت يابد و روغن ماليد دولت يابد و جامه سوزد و عهد قوم  
و جامه پوشد بپايشود و جامه نو قطع كند پريشان گردد و اگر بر روزيكشنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد  
ايدوكسين ماند و جامه سوزد و خدمت بود و ناخن چينيد پريشان شود و غسل كند عمر كمر شود و روغن ماليد رنج  
شود و اگر بروز دوشنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد و بهتر بود و روغن ماليد يا ناخن چينيد  
مبارك بود و اگر بروز سه شنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد و زيان بود و غسل كند يا ناخن چينيد



یا سطر				
	۱	۵۲	۱۱	۸
	۱۲	۷	۲	۵۱
	۶	۹	۵۳	۳
	۵۲	۴	۵	۱۰

جوہر طریق استداد از رجال الغیب ایست بہر طرف کہ رجال الغیب باشند بہت قدم نجات  
 رود و بہر دوست باد و تعظیم تمام سلام کند بعد بہت بار درود بخواند بعد از ان بگوید یا  
 الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدستہ اغثنونی بغوثہ و انظر  
 نقطۃ یارقبا و یا لقباء و یا نجباء و یا ابال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی  
 فی ہذا الامر سلکم اللہ تعالیٰ فی الدنیا و الآخرة بحق محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ  
 وسلم و نامنے توجہ تمام بسوئے ایشان باشد بعد بہت بہر طرف ایشان کند و بہت پناہ خود را  
 و ہر ان اعتماد نماید و ہمچنین صبح و شام ملازمت کند اکابر طریقت میفرمایند کہ رجال الغیب را  
 بہر نیستی کہ شفیع آرد و بہر حاجتی کہ حضور ایشان در دل گمارد انشاء اللہ تعالیٰ حاجش برآید  
 و در هنگام سفر بقابل ایشان نرود باید کہ پس پشت دارد و بہت پناہ خود سازد و بہر حال الغیب  
 ازین شعر معلوم کند شعر کنجغ بامش کنجغ بمش کنجغ بامش کنجغ بمش  
 مراد از کہ کنی و نیرت و ج جنوب و غ غروب و ب بابت و ا ایشان و م مشرق و شمال  
 و کنی در میان مشرق و جنوب را گویند و نیرت در میان مغرب و جنوب و بابت در میان شمال  
 و مغرب و ایشان در میان مشرق و شمال پس رجال الغیب بتاریخ اول در کنی باشند و دوم  
 در نیرت و سوم در جنوب و چہارم در غروب و پنجم در بابت و ششم در ایشان و ہفتم در مشرق و  
 ہشتم در شمال و بتاریخ نہم باز در کنی باشند و بتاریخ دہم در نیرت و علی ہذا القیاس تا آخر ماہ  
 و روز سعد و نحس از برای سفر ازین آیات معلوم کنند

بیک شنبہ و جمیعہ مغرب مشو	بد و شنبہ و شنبہ مشرق مرو
مرو چار شنبہ سہ شنبہ شمال	جنوب است و پنج شنبہ و بال
و یک	
مشرق و شنبہ و شنبہ جمیعہ مشرق	سہ چہار آن در شمال پنج شنبہ و جنوب

دیگر	
<p>هفتم و چهاردهم بسم دوم بسم بسم ششم و بسم ویکم در ایسان پنجم و سیزدهم بسم اندر باب ز آلکی چاهم و اثنا عشر و نوزدهم بسم و پنجم و هفدهم دوم نیز سوم یازدهم و هزدهم و بسم و ششم بسم و چهاردهم و شانزدهم غره ماه</p>	<p>جو کنی را سو مشرق طلب و صبا نال هشتم و پانزدهم بسم و سوم و ششم می توان یافتن ای کرم و خنده خصال بسم و هفتم طرف غرب نمایند جال سوی نیرت بود این طالع را میل خال بجوب ست گذر کردن ایشان جال سوی الکی طلب است حساب مهال</p>
<p>جوهر هر امر که بدو استخاره شروع کنند چه در سفر و چه در حضر بلکه در سفر میای به منزل استخاره و اگر فرصت اداسی دور رکعت استخاره نیاید بر صرف دعا اتقا کند و هیچ خواب و رویا در استخاره مسئونه در کار نیست و آنچه مشایخ میکنند آن طور دیگرست و طریق مسنون اینست که اولاً وضو کند و دو رکعت بنیت استخاره بگذارد و در اول بعد از سوره فاتحه سوره الکافرون و در ثانیه سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استعینک بقدرتک و اسألك من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان بذال الامر خیر لى فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاقد ره لی و یسره لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان بذال الامر شر لى فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاصبر فی شتم و اصبر فی عنته و انت اعلم بحیث کان خیر رضی به بر لفظ هذا الامر ان کار را در دل خود دارد</p>	
<p>جوهر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از آن ده بار سوره اخلاص ده بار سوره الفلق ده بار سوره الناس خوانده بر دست راست خف دست را زیر سر نهاده بخواب رود و هیچ احدی سخن نکند اگر در خواب کسی چیزی ببیند بیدار نشود و اگر کار البته خواهد شد در آن اقدام نماید و اگر چیزی از او بستاند بداند که کار نخواستند از آن محتجب نمیشد جوهر هر که خواهد که در مقام خود از خیر و شر کار خود خبر یابد باید که پیش از خواب و بعد از صلوٰه عش شش رکعت نماز بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره الشمس هفت بار بخواند و در دوم</p>	

در رکعت اول  
در رکعت دوم



سوره و الیل هفت بار و در سوم سوره و الضحی هفت بار و در چهارم سوره الم نشرح هفت بار و  
 در پنجم سوره و التین هفت بار و در ششم سوره القدر هفت بار و بعد از سلام در و بخواند بعد  
 این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اتحق و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل  
 و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته و الانجیل و الرزق  
 و الفرقان ارنی فی منامی هذه اللیلة من امری انت اعلم به و این استخاره را هفت گشت  
 جوهر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد نیت وضو بخواند سوره فاتحه یازده بار و سوره  
 یازده بار و در و یازده بار و کلمه تحبب یازده بار و یا شیخ عبدالقادر جیلانی شکیا کند یازده بار  
 بعد در رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص سبست پنج بار بخواند و ثواب آن بخت  
 غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رساند و باز در رکعت برای قضاء حاجت خود بگذارد  
 و چون تخریم بند و هر دو چشم بپوشد و خود را نرم دارد و پس شروع کند سوره فاتحه و چون بایک قصد  
 و ایام نیت تعیین برسد این بر و کلمه اکر اکر کند تا گردن بگیرد و پس اگر جانب است گشت کار کند  
 و اگر بجانب چپ گرد کار کند پس تمام کند فاتحه را و سوره اخلاص یازده بار ضم کند در رکعت  
 ثانی را همچنین گذارد و بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار من غیر التکرار  
 جوهر چون خواهد که کار کند اول رو بقبله استاده شود و بخواند یکبار اعیون فی یا عباد الله  
 المسلمین و استمده او کند بدل از عباد که در آن سمت اند بعد از آن جانب بین بعد از آن  
 جانب یار بعد از آن خلف و اصفا کند آنچه بزبان کسی بگذرد و بران عمل نماید و این از  
 عالم فال است و در شرع شریف آمده و فال نیک گرفتن مشروع و سنون است  
 جوهر النور الباسط الطاهر بر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند  
 از غایبی یا حادثه از حوادث کونی که هنوز از آن بظهور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و  
 بغارش دراید و بامر که مطلوب اوست بذكر این اسما مشغول گیرد و آنقدر که تواند بخواند و اگر بعد  
 مجمل این اسما بخواند اتم و بالغ بود و آن هزار و دویست و سی و چهارست پس بخواب رود  
 آنچه مطلوب است ظاهر شود

جوهر شب جمعه در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار و در و بخواند بعد از آن صد بار  
 بخواند و من قدر علیه رزقه فانی حق ما الله الله لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه  
 سبیل الله بعد عصر میرا از سوره طلاق بعد صد بار و در و بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاهر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد -  
 جوهر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از آن سجده الوضوء و رکعت بگذارد و در  
 هر رکعتی بعد فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند بعد از آن یک هزار و یکبار است باقده  
 العلی العظیم و تکلمت علی اکبر القیوم و در سه بقبله دست راست زیر پیرهن نهاده و در خواب  
 رود انشاء الله تعالی مقصود در خواب بیند

جوهر طهارت کامل کند و لباس پاک بپوشد و چهل روز پیوسته روزه دارد و پیرشپاز  
 وجه حلال روزه کشاید و ابتدا از روز جمعه کند و چون وقت خواب آید هفت بار سوره و شش  
 بخواند و هفت بار سوره و اللیل و هفت بار سوره و الضحی و هفت بار اتم شرح و هفت  
 قل اللهم مالک المملک تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالی شش ماه سحر وی گرداند که آنچه  
 می طلبید در پیدار شد و یا در خواب و یا بآن راه نماید

جوهر برای انکشاف حال غائب شب جمعه غسل نموده چهل و یکبار سوره ضل بخواند  
 در خواب حال شکست گردد

جوهر بحیث گم شده یا گریخته در شب یا روز هزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لاریفیه  
 آرد و علی ضالکتی و بعد از ده بار یا بست یا چون این دعا خوانده یا شد نام آن چیز بگوید و بگوید  
 جوهر گم شده را سه بار گوید انا لله و انا الیه راجعون پس سوره یس بخواند -  
 جوهر وقتی که گم شود سوره العادیات بخواند -

جوهر آیه الکرسی بر قدری آرد و گندم بخواند و هر کسی را که دهد بگوید که باب دهن و  
 کف غلوه کند آن کس که دزدیده است آب از دهن او بیرون نیاید و غلوه نتواند کرد -  
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بر جانفش محمد رسول الله بر زبانش عصا  
 موسی بر جگرش مهر سلیمان بر دانهش بیت با خوانده بجانب هر که دم کند همدان شود و زبانش بسته گردد  
 جوهر هر که نزد بادشاه ظالم و قهار رود یا زده بار گوید یا مالک یوم الدین ایاک اعبد  
 ایاک استعین بهج آیه بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا سببه بروی همراه گیرد چون  
 بعد مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد و امنی بکیر است و در اثناء بخواند بر سریده -

جوهر ان ولی الله الذی نزل الکتب از و هو یؤی العالین و الذین یؤمنون  
 من دونه لا یستطیعون نصرکم و لا انفسهم یضرون و ان یرعوم الی الله

لایسواط و تراہم یظرون الیک و ہم یصرون ہذا العفو و آمر بالمعروف و اعرض  
عن الجملین ہ و اما ینزعک من الشیطان نزع فاستعد بانک انہ سمیع علیم ہ  
از سورہ اعراف ہرگز انہوت قطع الطريق باشد پیرین مداومت نماید۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنا فی اعناقکم اغلا لا ففی الی الاذقان فمحقون  
و جعلنا من بین یدیمہ سد او من خلفہم سدا فاغشینا ہم فہم لایصرون ہ یا جمیل الفاعل  
والمن علی جمیع خلقہ بلطفہ براس رد دعوت و رجعت و رد سحر و مقہوری اعداء ظاہری  
و باطنی چند آنکہ میسر آید بخواند۔

جوہر اربا حو امثالہندی قطع و عا و بعضہ و عا بذال معجمہ خوانند ہر کہ در سال یکبار  
بخواند اورا مار نکزد و اگر بگذرد خود میبرد

جوہر دہ آبی و اخذ آو انداد حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و بعضی فرمودہ  
خوانند و تہ اہ تشدید دال مہلہ است و بعضیہ بالتخفیف خوانند بخواند و ہر مارگزیدہ بدو علاج  
و ہن خود بدہ کہ بر جاسی گزیدگی مار جالہ و اگر اجازت دہد روز پشنبہ ہر شیرینی و آب فاتحہ  
حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدس از ان خورد و پس خوردہ خود اورا  
بخواند و بگوید کہ ترا اجازت این عمل اوم

جوہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کتر دم اورا نکزد۔

جوہر ہر لدغ مار و کتر دم ہفت بار سورہ فاتحہ بخواند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہر لدغ کہ قوم آب نمک می مالیدند و سورہ الکافرون و معوذتین  
میخوانند و بعضی نمک جالند و سورہ اخلاص و معوذتین خوانند

جوہر قال القائلوسی ہ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعی ہ قال فذا ما ولا تخف منعیہا  
سیر تہا الا ولے ہ ہفت بار ہر نمک خواندہ مارگزیدہ را بخوراند شفا یابد۔

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ حضرت  
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن  
آن موجود و ثابت است در نفس الامر و حضرت حق تعالیٰ این خاصیت در بعضی نفوس  
نمودہ است کہ چون نظر کنند بجانب چہرہ برو چہ آسمان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در عود و نوذ  
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم اگر چہرہ می بود کہ پیش دست میگردانید

می نمود قضا و قدر را بر آینه هفت میگرد و آنرا عین و این مبالغه است و تاثير عین و جماعت از بهر  
مثل اهل غزال و هر که بطریق ایشان میرود سنگ شده اند آنرا چون منجر صدوق بران خبر داده  
اعتقاد آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جوهر لطیفه  
غیر مرتبه منبسط می شود و از عائن و متصل میگردد و بعضی و در می آید و درون سمات جسم و  
پس پدید می آید حضرت حق تعالی بپاک را نزد آن چنانکه پدید می کند بپاک را نزد نوشیدن  
زهر و بعضی کسانی که منسوب بوده اند بعضی میگفتند که چون می بینیم چیزی را که خوش است آید  
ما را می یابیم حار است که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی میگویند که منبسط میگردد و از عائن قوت میگیرد  
متصل میگردد و بعضی و باعث بپاک و فساد میگردد و مثل زهر است که از افقی بلدیخ میرسد و از  
افاقی بوساطت نظر نیز زهر میرسد و با بطل بر مثال تیر تیر می از جانب عائن بجانب بعضی و  
روانه میگردد و اگر مانعی که حفظ و وقایه می کنند در میان نبود میرسد و کارگر می افتد و اگر مانع  
در میان بود که عبارت از حرز و تلوذ و دعاست و مانند پیرست و حصول و نفوذ نیاید و اگر

سخت و قوی بود تواند که هم بجانب می برگردد

جوهر اگر عائن تیرسد پسیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند  
و بزرگ ترین رقیما براسه عین و تمامی بلایا و آفات و امراض و آفات سورده و قاصد  
آیه الکرسی و معوذتین است و از آنجمله است اعوذ بکلمات الله التامات من غصبه عقاب و

شر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحضر

جوهر چون در عیال و اهل و مال خود چیزی خوش آید شتاب گوید ماشاء الله لا قوه

الا بالله از چشم زخم و آفت در امان یاشد

جوهر هر که از چشم بد متاثر شود سوره النحره برد بخواند یا سوره اکین هفت بار

یا سوره القدر است و یکبار یا سوره والحدیث بار

جوهر و ان یکا و الدین کفر و الیز لفق و ناک با بصیرت هم لما سمعوا الذکر و یقولون

النجون و ما هو الا ذکر للعلالمین و از سوره ن براسه دفع عین نافع است

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من شر کل شیطان

و نامته و من عین لائمه حضرت سرور عالم علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم

حضرت ائمه اربعین امام حسن و علی بن ابی طالب و امام حسین علیهم السلام فرمودند که این تعویذ نویسد و بسیار بخواند

چو هر براس محفوظ ماندن از جميع آفات و بليات و مكر و نيات ديني و سي و سه آيه بعد از  
شمار شام بايد خواند چنانچه از اول سوره بقره تا مفلحون و سه آيه از آيه الكرسي تا خالدين  
و سه آيه آخر سوره بقره از عند ما في السموات تا آخر سوره و سه آيه از سوره اعراف از ان  
ربكم الله تا المحين و دو آيه از آخر سوره في اسرايل ابرق و الله او او عوا الرحمن تا آخر و آيه  
از سوره و الصافات تا لا زب و سه آيه از سوره رحمن از معشر ايجن تا فلما مضى ان و سه  
آيه از آخر سوره حشر از لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سوره و دو آيه از اول سوره جن از  
قل ادحي الى تاسططا

چو هر الله الذي خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فخرج به  
من الثمرات رزقا لكم و سخر لكم الفلك لتجى في البحر بامره و سخر لكم الانهار و  
سخر لكم الشمس و القمر و النجوم و سخر لكم الليل و النهار و انكم من كل ماسا لمتوه و  
ان تعدوا نعمته الله لا تحصوها ان الانسان ليطغوم كفارة از سوره ابراهيم  
هر كه بد او مت گذر صبح و مسا و در وقت خواب و دخول بر اهل و عيال و حيوان و اخوان  
از همه حوادث زمان در امان باشد و هر كه در سفر خواهه بتي خواهه جري صبح و شام مواظبت نمايد  
از همه آفات محفوظ باشد

چو هر كه خوابد كه او را حضرت خداوند تعالي فرزندى شايسته و پارسا كرامت فرمايد  
اين آيه بيا خواند رب هب لي من لدنك ذرية طيبة ج انك سميع الدعاء  
چو هر بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس  
واحدة و خلق منها زوجا و بنت منها رجالا كثيرا و نساء رج و اتقوا الله الذي  
تسارلون به و الارحام ط ان الله كان عليكم رقيبا ه و شب آيينه در شب بخانه  
كس نه بيد بگلاب و زعفران بر پاره شكر بنويسد و مر و خود خورد و زن را نيز علمي ده نوشته بد  
و سه شب انچه كنند زن عقيمه حامله شود و فرزند نرينه بزايد و شير زياده شود  
چو هر اگر سوره مزمل ده بار خواند بر آب دم كند وزن و شوهر هر دو روزه بدان  
افطار سازد فرزند نرينه شود

چو هر ببت شج ح خ و ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع ح اين  
حروف هر دو را حروف متواخيه گویند بجهت آنكه در صورت مشابه و مماثل يكديگر اندر چو

اخوان و خیمجو و اثبات نقطه از یکدیگر ممتاز نشوند هر که این حروف را بمشک و عفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد و همیشه یا خود دارد و مخصوصاً وقت مباشرت شود هر پسر زاید و این حروف را در اعمال محبت و اخوت بغایت اثر است  
 جوهر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بندد و بچرخ آید و لکنت از زبان خارج  
 جوهر رشته کلاه را تاب دهد و یک قفل بسیار خرد مع کلید بیاورد و در آن قفل کلید انداخته و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره سی مع تسمیه تا مبین اول خوانده بر آن قفل بندد و سوره سی مع تسمیه تا مبین دوم خوانده بر دیار لیس مع تسمیه تا مبین سوم خوانده بر قفل میدهد نیک کند تعلیق این قفل مع کلید در رشته مذکور در کمر زینت برای حفظ حمل از مهربات صحیح است  
 جوهر آن است که میسک السموات و الارض آن تزلزل آنچه و لکن زالت آن اسکا من احد من بعد طاته کان حلیماً غفوراً عه از سوره فاطر اگر حامله را خوف سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حجات یا خود دارد از خوف محفوظ ماند-

جوهر از قالت امرة عمران رب انی نذرت لک مافی بطنی تا بغیر حساب از سوره آل عمران بمشک و عفران بنویسد و در غلاف این تخوید کند و بگلو طفل بندد و اگر استن و ترسیدن این بود و باندک شیر مادر سیر شود-

جوهر سوره البلد بنویسد و بطفل نوزاده بندد و این بود از آفتها-

جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد و این بود از آفات-

جوهر برای وسعت رزق سوره قمر مل بعد از نماز عشاء است و یکبار بخواند و اگر فرصت نباشد بهفت بار و اگر اینقدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسید رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتح خزانه و کیلا حسبنا الله و نعم الوکیل بست و پنجبار بخواند بعد از آن سوره را تمام کند و بعضی میفرمایند که براسه مسمی که قابل بر آمدن نباشد روز پنجشنبه غسل کند و یکبار سخن نگوید و سه کرة سوره قمر مل بخواند و برای دفع نفس پنج کرة در سانه و تمام عمر از غلطات نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرموده که برای بر آمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند که بعد نماز فجر بهشت بار و بعد ظهر بهشت بار و بعد عصر بهشت بار و بعد مغرب بهشت بار و بعد عشاء بهشت بار و اول و آخر در دو حین خواندن با کسی سخن نگوید و بعضی فرموده که برای کفایت جمیع بهشت

در مجلس واحد یازده بار یا ست و یکبار تا دو روز یا چهل روز یا در یک روز هزار بار بخواند بمقصود رسید  
و بهای وسعت رزق تا چهل روز ده بار بخواند و هر که نوشته باشد بخود و اسب محتاج نکرده و بهر جا که رود  
تقصیب نشود و اگر بعد نماز فریضه بخواند بدی او بهیچکی سبیل گردد و اگر خوانده میان و شمنان رود  
منقاد گردد و بخوانده سوره مذکور را از زیر بار و کنز و دم و حجر و حمله بلایا تا امین گردد و هر که هر شب  
صد اوست نماید جناب سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در خواب ببیند و بعضی  
فرموده که در رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره هضر را بخواند و بنسب پدشرف برآید  
جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گردد و اگر کسی را فرزند می شود و نمی زید  
در میان نیک چنان تا دو و پنج چنین و ده و شصت کرده و یکبار کرده تا دو و هشتاد و سیان چهل و یک کرده و  
بر هر گره یکبار سوره هضر را بخواند و دم کند و آن زیان و گلوئی آن کودک به بند عمرش طویل گردد  
و اگر به پاسی است و یکبار خوانده دم کند و گلوئی کودک ناز و غمش از شود

۲ جوہر لا الہ الا اللہ اکبریم سب جان التذیب العرش العظیم احمد شہد العالین  
کا شہم یوم یرون ما یوعدون لم یاتوا الا ساعۃ من ہمار کا شہم یوم یرون ما یاتوا  
عشیرۃ اوقطاعہ در جام سفید یا چیز کے لطیف بویں وزن بنوشد این رقمیہ موجب  
مرعمر ولادت را۔

جو میرا دل پر یالین کفرو ان السموات و الارض کا تار تھا فقط علیٰ حبیبنا  
من اللہ کل شیء حی و افلا یؤمنون ؕ از سورہ انبیاء محل وضع محل نہا کہ جو اندویش کہ  
ان ہر پادشہ کند یا زینت یا پر علم و این مجرب است و بہت رسیده۔

چهارم سوید انشقاق سبب آسانی دروزه هفت بار بر قدر یا بر آب خوانده بخوراند  
سوره اخلاص در مکان واحد سه هزار بار یا هفت هزار بار یا نه هزار بار بخواند

۲ جو ہر را جہی وہ کھڑا جہی وہ زن و قن و آیا مزا بین ڈلی گڑکی لیو  
یہ ڈلی بہت سات بار پڑھے اور ہر بار وہ کہے اول ایک ڈلی کھلاوے اگر مفید ہو پتہ والا  
بعد ایک کھڑی یا گنڈے کے دوسری اور تیسری کھلاوے یہ عمل واسطے وضع محل کے چوب  
۴ اور صبح پڑھرا جاو خیرا جانن و ہفتان پڑا یا مزا نوشتہ بندو۔

چهار حرف و دهم است نورانی و ظلمانی نورانی که آنرا عالیات نیز گویند عبارت است از  
حروف مقطعه قرآنی که در ادعای خود واقع شده است و در حقیقت بسیار اینها نورانی آنکه هیچ اشی از

[illegible]

جو ہر ہر کہ باوی حروف مقطعات قرآنی ہمراہ ہو و حضرت خداوند تعالیٰ بواسطہ حمل این  
کلمات و بیانات این حروف از ہمہ آفات اور محفوظ دارد و در رزق بروی کشاید و حاجت  
او بے انتظار بجز اجابت رساند و از دشمنان صیانت کند و از گزند مار و کژدم و از ضرر  
سباع و حشرات نگاہدار و چون بسفر رود این کلمات را در وقت وداع اہل و اولاد بجا بخت  
خداوند تعالیٰ اورا بصحت زود بوطن رساند و رین ہیچ شک و ریب را راہ نیست۔  
جو ہر ہر کہ مجموع حروف او اہل سورہ قرآنی را بیکین نقرہ یا عقیقی نقش کند بمساحت  
و تختم نماید مقبول و محبوب قلوب گردد و اگر نقاش روز پنجشنبہ و جمعہ روزہ دارد و در ساعت اول  
از روز جمعہ آن حروف را نقش کند و در انوقت غسل پاک کردہ باشد و جامہ پاک پوشیدہ و  
بجز لائق سوختہ تاثیر و قوت و بے بیشتر شود۔

جوهر هر که چارده حروف نورانی را بر خاتم فضا نقش کند بطالع ثور و قتی که قمر در دوی بود  
و بان تختم کند جمیع مراد وی ساخته شود و هرگز کیسه وی از زر خالی نبود و هر که در دجله نشیند و این  
حروف را بر زبان راند محفوظ ماند از غرق و حرق و سرقت و هر که این حروف را نوشته در میان  
رخت نهد محفوظ ماند و هر که بخواند از هر آفت محفوظ ماند

چو هر حرف حاره و يا به مقطعات و آني براسه لدفع عقارب عظيم نافع است  
بر بام زجاج يا قدح صيني نفس كند و آب شيرين موصوفه بياشام و حروف حاره و مقطعات



قرآنی باعتبار جمل مشارقه چهار است ام هر ق و باعتبار جمل مغایره پنج ام هر ق س و  
حروف یابسه باعتبار جمل مشارقه سه است ک س ق و باعتبار جمل مغایره بهم سه است ص ک  
ق و این حروف عاده و یابسه بعد از حذف مکررات بهشت است ام هر ط س ک ص  
ق و آنچه معمول به است اینست و حروف بارده و رطبه مقطعات و آنست براسمی شش حیاتیات  
بنیائیت مفیدست چون بهمان و تیره عمل کند و حروف بارده مقطعات و آنست باعتبار جمل مشارقه  
سه است ص ی ن و باعتبار جمل مغایره دومی ن و حروف رطبه باعتبار جمل مشارقه  
چهار است ل ر ع ج و باعتبار جمل مغایره بهم همین است و حروف بارده و رطبه بعد از استقامت  
مکررات بهشت است ص ی ن ل ر ع ج و معمول به اینست -

جوهر هر که دو حرف نورانست و دو ظلماتی یعنی ع شخ س شس برناخن ابهام  
ایمن نویسد و مقابل دشمن شود امن یابد از پدیدی او

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات و قرآنی و قرائن و مقائق و خواص و آثار  
بسیار دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد ایشانست فوائد و منافع بسیار  
معلوم کرده اند اما آنچه از این حروف مرکبست مثل الله والرحمن والرحیم و الحق و الحق  
والکریم است و آنچه از اعداد و ماخوذست مثل اسم العصادق والملک والملائع و الجواد  
و الوهاب است مثلاً که بعضی بحساب جمل صد و نود و پنج است و از وی اسم العصادق حاصل  
شود و از صداد که نودست اسم الملک و از المص که صد و شصت و یکست اسم الملائع  
و از طه که چهارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین قیاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف جمل مشارقه بفلاکی نسبت داده اند تا عامل حروف و آثار  
عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کواکب و سی که در شروع نماید پس هر حرفی که بحسب عدد و مرتبه  
اول دارد از احاد و عشرات و مات و الوف یعنی اسی ق نغ متعلق بفلاک و الملائک است  
هر حرفی که مرتبه دوم دارد از احاد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفلاک و البروج است  
و آنچه مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفلاک و زحل است و آنچه مرتبه چهارم دارد  
یعنی و م ت متعلق بفلاک مشتری است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفلاک  
سیخ است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س ن خ متعلق بفلاک آفتاب است و آنچه مرتبه هفتم  
دارد یعنی ز ر ع ج و متعلق بفلاک زهره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ط متعلق

بفلک عطار دست و آنچه مرتبه نهم دارد یعنی طریقه متعلق بفلک قمر است  
جوهر از حروف حمل مشارقه ابجد و تعلق بزمحل دارد و روح تعلق بمشتر است  
طی ک ل تعلق بمخرج من س ع تعلق بشمس و ص ق ر تعلق بزهره و ش  
ت ش خ تعلق بعطار و د و ض ط ا غ تعلق بقمر -

جوهر نون و وال ممله و خا ع عجمه و قاف و کاف و ضا و معجمه و فح و معجمه بزمحل نسبت  
و طای می معجمه بمشتری و الف و تا ع متناه فوقانیه و میم و را ع ممله بمخرج منسوب است  
و حامی ممله با و عین ممله و یای مشنات تحتانیه بشمس و شین عجمه و واو و طای ممله و را  
بزهره و با ع موده و ضا ممله و نای مشنات و وال عجمه بعطار و و میم و لام و سین ممله و فا  
بقمر باید دانست که این قسمت حروف بر کواکب سبعه اگر چه از صیغته شهرت درجه قول اول  
ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است

جوهر نون و حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف رطبه اعطای سهولت مطلوب می کند  
و حروف یایه بفسد آن اثر ظاهری میگرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کنند  
و حروف بارده بفسد آن عمل نماید -

جوهر هر حرفی از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره  
و اسما نیکه از آن حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارده و اسما نیکه از آن  
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر احمی بود که حروف و سی شمل بر چهار طبع بود  
هر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر هیچیک را غالب نبود اثر اعتدال ظاهر شود پس عامل را  
باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبع حروف کند و مناسب هر عملی از اعمال ناری و هوایی  
و مائی و ترابی حرفی چند را که تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقا و نیران و احراق  
بهوت و بلدان و سایر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریلج و  
تخریب دیار ظلمه و عساکر اهل بغی بخواص و سایر اعمال لیکه باد و هوا را در آن مدخل است  
حروف هوایی را غالب گرداند و در تحمیل امطره و از دیا و آب در انهار و اعمال لیکه آب را  
در آن مدخل است حروف مائی را ستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات  
و اخراج کنوز و دفائن و اعمال لیکه زمین را در آن مدخل است حروف ترابی را ستولی گرداند  
و این اصل کلی است در اعمال

جوهر قرات حروف ناری و اسمائیکه از آن مرکب است از آن خلط بلغم کند و تا ضعیف گردد  
و مواظبت بر آن چرخه را پاک سازد و آواز خوش گرداند و دفع رطوبت و پروت کند و جمیع  
امراض بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف هوایی و اسمائیکه از آن ترکیب یافته دفع امراض  
شش و قلب است و مداومت بر آن بشه را صاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت  
قرات حروف مائی و اسمائیکه از آن ترکیب یافته اطفال را حرارت و عطش کند و حمیات محرقه را  
زایل گرداند و مداومت آن اسهال را پاک سازد و در امرجه حاره یا بیهامه رطوبت کند  
و کثرت قرات حروف تریابی و اسمائیکه از آن مرکب است دفع جلد رطوبت کند از بدن و قوا  
و ماخیز را تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد -  
جوهر حروف ثمانیه و عشرون بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضی که بر یک  
طبیعت اند و حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب طبیعت  
از ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر است قوت  
و اثر ایشان زیاده است پس بنابر این قاعده حروف حاره یا بیهامه مقوی حرارت حیاتی اند  
که اطباء آنرا حرارت غریزی می گویند و نافع امراض بارده رطوبه مثل جمیع بلغمیه و قاع و لثوه و  
غیر آن و حروف بارده یا بیهامه بر اسهال صاحب طث و نزف الدم و رعاف و اسهال آن  
لائق است و حروف رطوبه براسی حفظ صحت و از دیاد قوت و تقویت قوا طبعی و شهود و  
حروف بارده رطوبه براسی حمیات محرقه و اورام حاره و امثال آن مفید است -  
جوهر طبائع حروف غیر معروف اینست حروف ناری اب ت ش ج ح خ  
حروف هوایی و ذر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف تریابی  
ق ق س ش ه و ی و طریق امتزاجات آنست که حروف اول از حروف هر عنصر گرد  
و یکی را رقم زنند و این امتزاج اول است و حرف دوم از هر عنصر می اخذ کند و این امتزاج دوم  
همچنین تا آخر پس امتزاج اول و اول است آن نافع است از دیاد حرارت غریزی را پس این  
حروف بر جام زجاجی یا قلع چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کند و بماء العسل محو ساخته  
بیاشامد و امتزاج دوم ب ذم ق است براسه از آن بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است  
این حروف را بر لوح نقش کند و پیش سینه بیاویزد و محاذی افم معده عاجل النفع بود و امتزاج  
سوم ت ر ن س براسی ط و س و ام و حشرات است این حروف پر شاخ گوزن بنویسد

و آنرا بر آتش نهاده بسوزاند هرگز ندهد که در آن حوالی بود و فرار نماید و امتزاج چهارم  
شش رص شش برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر محیفه نقره نقش کنند  
بطالع جوزا وقت عطار و بشرطیکه قمر در سنبل باشد و قوسی حال بود و نوشته را با خود آرد و بگوید  
و اصل شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه برای او جاع و تسکین آلام این حروف را بر ظرف  
پاک نقش کنند بقلیم پلا و د ا ح م ا ن ا ن ظرف آب آشامد و از آنجا طعام خورد اگر مریض باشد  
صحت یابد و اگر صحیح بود مریض نشود و امتزاج ششم ح ط ا ع و بر اسهال و دلخیزش  
و برکات در زراعت بر محیفه ذیباب یا فصد نویسد و قتیکه قمر در دلو بود و دلو طالع باشد  
و امتزاج هفتم ح ک غ می بر اسهال و خوف و اطفال و غضب سلاطین و حکام ظالم بر  
کف دست راست خود نویسد و اگر بهر دوست نویسد بهتر بود و در ساعت ششمی نویسد  
و نزد بادشاه یا حاکم جبار یا دشمنی قومی رود چون نظر بر آن افتد از قهر نزل کرده بطلت شیرین  
چو هر بداند که حروف قبل و قبحی نزد علماء و مشائره همین اجد و اثبت است و قسمت حروف  
جمل و قبحی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است برین وجه که حروف اول  
خواه از جمل و خواه از قبحی چهارست و حرف دوم بار و سوم یابس و چهارم رطب یا زهر  
پنجم حرارت و پنجم تا آخر حروف و نزد علماء و مشائره در تقدیم و تاخر بعضی حروف قبل و قبحی  
تفاوت واقع است پس حروف جمل ایشان برین ترتیب است ا ب ج د ه و ز ح ط  
ی ک ل م ن ص ع ف ص ق ر س ت ش خ ذ ط غ شش و حروف  
تبعی ایشان برین ترتیب است ا ب ت ش ج ح خ د و ز ط ک ل م ن ص ش  
ع ع ف ق س ش ه و می و قسمت حروف قبل و قبحی بر طبائع اربعه نزد ایشان  
نیز همان نوع است که و قسمت مشائره گذشت پس بقول علماء مشائره هفت حروف جمل  
حاره اند ا ه ط م ف شش و دهفت بارده ب و می ن ص ت ض و هفت یاب  
ج ز ک س ق ش ط و هفت رطبه و ج ل ع ی خ غ و هفت حروف تبعی حاره  
ا ج ن ش ط ق ن و هفت بارده ب ج ح ر ص ی خ ک و و هفت یابست  
خ ز ض غ ل ه و هفت رطبه ت و س ط ف ص می و نزد علماء و مشائره هفت  
حروف جمل حاره اند ا ه ط م ف س و و هفت بارده ب و می ن ص ت ط و هفت  
یابست ج ز ک س ق ش خ غ و هفت رطبه و ج ل ع ی خ شش و هفت حروف تبعی

ی در بعضی کلمات

حاره انداج فظان رخ شش و هفت بار ده پنج رک صفت و هفت یا شش  
 ت خ زل ص ق و و هفت ربطه ث و ط م ع س می و اختلاف است در تقیید  
 تا برو او و او بر ما و او الی تقدیم است برو او زیرا که در جفر جامع نامقدم است برو او -  
 جوهر در طبائع مرکب حروف و وقول است اول قول شیخ یونانی که نزد ایشان حروف نامری  
 حمل مغایره یعنی اخطا کنند مرکب است از حرات و برده است و حروف تریابی میان یعنی اخطا کنند  
 مرکب از حرات و رطوبت حروف هوایی ایشان یعنی چه که هفت مرکب است از حرات و رطوبت  
 و حروف مائی ایشان یعنی و چهار چرخش مرکب است از برده است و رطوبت و در شیخ اکبر که حروف از  
 حروف بت و هفت گانه مرکب القوی است اول هر دو آن تریابی و هوایی است و تقدیم بر تریابی  
 یجت آنست که حیث تریابت در وی اقوی است و دوم ح هوایی و تریابی ط مائی و هوایی  
 می نامری و مائی ل نامری و تریابی شش مائی و هوایی ق مائی و نامری مائی و تریابی  
 جوهر حضرت شیخ ابو عبد الله مغربی قدس سره میفرماید که روحانیت هر حرفی از حروف  
 ثمانیه و عشرون مظهر اسمی است از اسماء جناب الهی و تاثیر و تصرف حروف در عالم بود اسطه قوت  
 آن اسم است پس عامل حروف در اثنا شغل با اعمال شد گران اسماء باشد تا فایده و نامه  
 بر عمل متفرع گردد و اسماء بر ترتیب حروف حمل مشارقه انداخته اند از پنج اسم است الله الله احد  
 اول آخر پ و آنرا اسم است باری باسط باطن باعث باقی بالغ امر و بر بیع  
 بصیرت ج را هفت اسم است جابر جاعل جامع جابر جلیل جمیل جواد - و را چهار  
 اسم است داعی و احم وکیل و تیان هر دو اسم است هو از حیث باطن و آن مناسب  
 حال منتی است و نامی از حیث ظاهر و آن لائق حال بیداریست و بعضی میفرمایند که اسم و  
 در اعمال خیر نادری است و در اعمال شر مملکت است و را دو از ده اسم است واحد واحد و اش  
 واسع وافی و الی و تر و دو و غی وکیل و لی و ثاب - و را یک اسم است تارخ و قال الله  
 تعالی اسم نحن الزارعون و بعضی میفرمایند که اسم وی فرزکی است و نیز و بعضی زکی و نیز  
 بعضی زحل - ح - را نه اسم است حبیب خفیض حکیم حمید حنان حمی و بعضی حنان  
 داخل اسماء وی ندارند پس اسمی وی هفت است بعد از جمل وی را یک اسم است مظهر  
 و بعضی غیر از این سه اسم دیگر آورده و آن ظاهر و طالب و طاعتی است - می را یک اسم است  
 میسر و بعضی میفرمایند که اسم وی مخفی است از غایت قدرت تنزل که در پاست اند و غایت

در بعضی

حروف تنجی افتاده و بعد از حروف ال و ا واقع شده که آن تنجی است بجهت آنکه لا را یکی از حروف  
 داشته اند و بعضی میفرمایند که حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی که یوه است یفتح یا و قح  
 شد و بنی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است کافی اگر چه کثیر  
 کفیل - ل را یک اسم است لطیف - هم راده اسم است ما جید مالک مالک مانع مبین مبین  
 ملک ملک محبت منان همیمن و بعضی میفرمایند که ویراسی و سه اسم است و هر اسمی که جزو  
 اول وی حرف میم است درین داخل ساخته ده اسم مذکور شده و بت و سه اسم دیگر اینست  
 متعالی متکبر متین محیب محیی محی بذل معز معز معطی معید معنی مقدر مقدر  
 مقسط مقیت منتقم منزل منشی مؤخر مؤمن مملک - ن را چهار اسم است ناصر ناصر  
 نصیر نور - س را پنج اسم است سار ساریع سلام سید و بعضی صبور را از یاده کرده اند  
 ع را هشت اسم است عالی عدل عزیز عظیم عفو علام علی علیم - ف راده اسم است فاج  
 فارج فارق فاضل فائق فتاح فردو فعال مفرق - ص را چهار اسم است صاوق  
 صاوق صانع صبور صفاق - را دوازده اسم است قابل قابل القاب قادر قادر  
 قابل قائم قدوس قدیر قریب قهار قوی قیوم و بعضی گفته که قائم - ا برین وجه گوید قائم  
 علی کل نفس با کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حرف - ر راده اسم است رازق رافع  
 رب رحیم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف - ش را چهار اسم است  
 شافی شدید شکور شهید و بعضی گفته که شایه نیز اسم است برای این حرف و شدید گوید بیکه  
 شدید العقاب گوید و برین قیاس و در حروفین سمریح الحساب گوید و در حرف فافعال المایه  
 گوید - ت را یک اسم است ثواب - ث را یک اسم است ثبوت قال الله تعالی ثبت الله  
 الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته که اسم وی ثابت الوجود است - ج اسم است  
 خافض خالق خیر - و را نه اسم است ذوالاقتحام ذوالبطش ذوالجلال و الاکرام و الطول  
 ذوالعرش ذوالفضل ذوالقوة المتین ذوالمخرج ذوالمن - ح را یک اسم است  
 ضار - ط را یک اسم است ظاهر و گوید مظهر نیز اسم دیگر است - ع اسم است غافر  
 غالب غفار غفور غنی غیاث استغیثین اگر چه بعضی از اسماء مذکوره از ان قبیل است  
 که در اطلاق تشریح کمتر شامل است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبره خود و ایراد نموده اند  
 آن اقسام است -

چون هر اوج حروف از حقیقت اعداد و ایشانست و صور حروف ارقام اجزاء آن اعداد -

چون هر طریق استفاده از حروف و اسماء و آیات قرآنی منحصر در سه طریق است اول طریقه  
توجه به اوج و حقائق حروف و توسل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برینج دارند و آنرا  
طریق تخیلی خوانند دوم طریق تلاوت حروف و اسماء و آیات که آنرا طریق کلامی خوانند سوم طریق  
کتابت آن و رقم زدن اشکال حرفی و هیات رقمی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند -  
چون هر یک از این سه طریق را چهل خواصست و متفق علیه نیست این که باید و پیش از گفتن  
هزار بار الفت گوید یا نوشته با خود دارد و دو جاهد شود و اگر پنجاه و هفت نوشته با خود دارد و عزیز گردد  
و اگر در بعضی بر کاسه عینی از زعفران نوشته و شسته بخورد و شفا یابد و در وقت نوشتن یا چرخن یا کیم  
گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الفت نقش کند آن کس از خشم زخم حاسد آن امین و سالم بماند  
و اگر بر پیرایه دست و پایی حامله در وقت اثر وضع حمل یک الفت رقم زند بعد از آنکه وضو سازد و بخورد  
و دست و پا خشک ساخته با سانی بآید و ببارند ب مجوس پانصد بار گوید خلاص یابد و بعضی یک هزار  
و پانصد بار گفته اند و اگر چهارشنبه وقت فرود رفتن آفتاب نوشته و کودک بخورد و حفظ بفرماید و اگر  
چیزی فوت شده باشد نوشته و در مصحف نهد باز یابد و اگر نوشته با خود دارد و از شر و همنان  
امین بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر  
هزار نوشته با خود دارد و عزیز شود و اگر روز سه شنبه وقت زوال پانصد دوه نوشته در دیوار خانه  
بیاویزد ثابت قدم گردد و اگر نوشته و شسته زن و شوهر بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن  
یا دایم یا همیشه گوید که اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید اگر تار بعد و مجمل که چهار صدست نویسد  
و با خود دارد و در نظر مردم عزیز شود و اگر بعد و مفصل که چهار صد و یکست بخواند اقبال برود  
کشته ای گردد و فتوح یابد و اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید و اگر کسی صد نوشته زیر پیر طفل  
نهد نترسد و اگر روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد و معاندان طمع گردد  
اگر تار را هر روز بعد و مجمل که پانصدست بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد و اگر همین  
نویسد و زیر گواره طفل نهد و خواب و بیداری نترسد و بخشنه تعلق باین حرف دارد و اگر  
هفت روز هر روز هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را در خواب  
بیند و اگر بخورد بر قرح نوشته شده بخورد و محبت یابد و اگر شب پنجشنبه در افروتنی ماه شرب  
نوشته با خود دارد و سحر و چشم زخم بروی کار نکند و اگر مردنودا مادر است و بچه باشد هزار بار پشت پا

یا قلمی داده نویسد یا بنصورت خج و باب شیرین محو کرده بیا شاید قوت سبب اثرت وی عود کند  
 و اگر بخت و چهار بار بر نهات معمری نویسد بر بنصورت ح و صاحب قو پنج بخورد و شفا یابد و اگر  
 جیم را بعد و مفصل و سه که پنجاه و سه است بر قلمی نویسد و محو ساخته بیا شاید دفع هر مرض کند  
 و روز جمعه تعاقب به جیم دارد و روح و هیئت بار خواند و بر پشت خاک پاک و میدوده بر دشمن افشاند  
 دوست گردد و صاحب را سی دفع حیات محرقه و او را م حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیست  
 بود بلیات نافع - اگر کسی بزرگترین خاتم خود هشت حرف حانویس بر بنصورت ح و صاحب  
 آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ از آن آب بیا شاید  
 حرارت وی زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود بود و منصرف از نخورن در ساعت  
 اول یا هشتم از روز و شبته یا جمعه نویسد و با خود دارد - رخ بعد از نماز جمعه بالا سه با هم فصد یا  
 خوانده بطرف غائب دهد و اگر طرف معلوم نباشد به قصد باز نوشته زیر سر نهد غائب را و بخوابد  
 بیند خواب بعد و محل که شش صد است خوانده بطرف غائب دهد و در خواب یابد و اگر جانب معلوم  
 نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب بیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب بشک و زعفران  
 سی و پنج نوشته با خود دارد و غریز گردد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حان یا من گوی  
 و وقت صبح پیش از سخن بالا سه با هم بمقابل ستارگان به قصد باز گوید دشمن از شهر رود و اگر  
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت ثمانت مال در سه شبته وقت طلوع آفتاب  
 به قصد دسی و یک نوشته و مسجد جامع دفن کند و امان حق باشد وقت نوشتن یا و یان  
 یا خالق گوید و اگر دهم گوید یا اهل خویش و امان حق باشد و اگر به قصد نوشته با خود دارد  
 و یا بر شیرینی خوانده بخورد و نزد مردم غریز گردد و اگر شب دو شبته دو صد نویسد و در بلخا تعویذ  
 کرده با خود دارد و در میان خلق غریز گردد و دو وقت نوشتن یا رحیم یا کریم خوانده هر که دال را  
 در خود سازد و دولت او را زوال نرساند و غایت و اقبال و بی بگزاید و اگر به قصد باز بعد و مجلس  
 بخواند و بر زبان شیرینی نفث کند و بخورد و ننگان و به محبوب قلوب گردد - را اگر دیننه نام معلوم باشد  
 به قصد باز در گوش خروس سفید را و مرغ که در زبان عربی او را کی گویند گوید و بعد هر جا که  
 دیننه باشد آنجا آید و اگر کرد اگر پانصد مرتبه گوید از ترس این گرد و اگر هزار نوشته با خود دارد  
 سیب گردد و اگر در روز جمعه دست نوشته با خود دارد و زبان خلق از یک نفس بسته گردد و دو وقت نوشتن یا حلیم  
 یا معید گوید پس اگر در هر روز و وقت شصت به قصد مرتبه و در ساز و خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته برگردان



طفل بند و در سخن آید و اگر بروز چهارشنبه صبح و شصت بار در طاس میان حمام نوشته و شسته بر سر  
 اندازد و نیت بر وی کشاده گردد و وقت نوشتن یا جمیع یا خونی خواند یا آنکه سین از میان جری  
 تنگی با این صفت مخصوص و ممتاز است که زیر او با بنیات او مساویست چنانکه از قبیل بنیاد است بعد از  
 وی دن که زیر او است بعد از شصت است و این از نوادر و غرائب است اگر پس از روز و شصت شصت بار  
 بخواند صاحب کرامات گردد و باید که سبب یا بی خطای بخواند پیش اگر دوست یا خوانده و خواب و دنیا  
 ماده که در شکم حامله باشد و خواب بیند و اگر بر زبان نوشته خوردن و دید یا سانی زیاده و اگر مردی تنه باشد  
 در روز جمعه نو پنج یا بشتک زعفران بر کاسه چینی نوشته و شسته بخواند کشاده گردد و اگر زن یا شسته  
 بر سر اندازد و برای نیت که باشد در مصحف اندازد و وقت نوشتن یا قهار و یا قریب بخواند هر که شین  
 سی صد بار بعد از مجلس بطعام یا پیش از آن بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند سهولت باز نمودن اگر  
 نه صبر و پنج نوشته در مصحف نگاهد و عزیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند قص برای دفع غم  
 خود یا خوانده بدید و نوشته بند و بخت محبت مقصد بار گوید و اگر صد و نوزده در شب جمعه یا بشتک زعفران  
 نوشته زیر سر بر تخت هر دو عالم اصلی اند تا ابد علیها که و محابه و سلم و خواب بیند و اگر شسته بخورد  
 دل او روشن گردد و اگر با خود دارد و عزیز گردد و وقت نوشتن یا عالمی یا قدوس گوید هر که ضایع  
 به قصد بار بر خوردنی خوانده بخون را و بد یا کسی که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را بد  
 شفا یابد ط از جهت ترس ظالمی هر باید او مقصد بار گوید همین گردد و اگر در شب بخشنه  
 مقصد نوشته با خود دارد و هیچ کار و مانده نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید هر که  
 که از میان اعدا و وسایست و غایت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر زبان خود هر روز یکبار  
 حرف طمانی بنویسد و در آن آنداده بار بعد از شصت شصت یکبار نفس بر زبان راند پس قدم بر روی  
 به سلامت از میان ایشان بگذرد و خط بر محبت مقصد بشتک زعفران نوشته با خود دارد و اگر در وقت  
 پنجشنبه صد و سی نوشته با خود دارد و مشهور جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید  
 هر که از ظالمی ترسد هر باید او مقصد بار حرف طمانی بخواند و بجانب وی و منزل وی نفث کند  
 زود آن ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر سر و رویند و شفا یابد و روز چهارشنبه تعلق با  
 حرف دارد و اگر بخت روز هر روز مقصد بار بخواند دشمن بپاک گردد و اگر روز جمعه یا شسته  
 با خود دارد هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید و اگر کسی را محبوب  
 سرکش بود مقصد بار بشتک زعفران و کلاب بنویسد و با خود دارد محبوب مطیع گردد و اگر بر سر

حلوا خواند بهین عدد و محبوب را بخوراند و دست گرد و سرخ اگر هر روز بنفشه و بار گفته بجا آید من  
 و در مقهور گرد و اگر در روز چهارشنبه نو نوشته با خود دارد از حبس خلاص یابد و در وقت  
 نوشتن یا مالک یا همین گوید غنیم را اگر کسی هر روز هزار بار بگوید و بجانب دشمن و  
 نیست گرد و در وقت بخت بر آمدن حاجات هر روز چهل بار بگوید اگر کسی شتا و روز متصل هر روز  
 بنفشه و بار قرار بگوید و بجانب دشمن نفث کند نابود شود و روز شنبه تعلق باین حرف دارد  
 ق اگر هر روز بستاند بگوید اسم را باطنی برو منکشف گرد و عقاب را دوست بار بر کاغذ بنویسد  
 و در زیر پیرنگ گران نهد بنام هر که این عمل بکند خواب وی بسته گردد تا کاغذ بیرون نیاید  
 و نوشته را خون سازد آنکس خواب نیاید و آرام نگیرد و اگر نو دونه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب  
 نوشته با خود دارد و جمله حاجات بر آید و اگر نوشته در باغ یا کشت یا ویر و موش و ملخ مغرت  
 نرساند و در وقت نوشتن یا خالی یا محیط گوید هر که کاف را هر روز دوست بار بخواند اسم  
 الوهیت بر دل وی منکشف شود اگر کسی طمع داشته باشد بقتصد بار بگوید یا اگر کسی خواهر  
 که از چشم دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لام را دوست بار بخواند مقصود حاصل  
 شود هم اگر بقتصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم علی الله تعالی علیه آله و صحابه  
 و سلم را در خواب ببیند و اگر روز شنبه سیزده نوشته در مصحف نهد حاجتش روا گردد و در وقت  
 نوشتن یا شکور یا حکیم گوید طبع میم حارست و در وسط وی رطوبت است میان و در آن  
 و آن حرف یست میان دو میم هر که هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار بخواند قل اللهم  
 تا بغیر حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی انسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر  
 جامی نویسد و آب پاک محو ساخته بپاشد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان و بیگیت  
 ناطق گرداند آن اگر پتوه نوشته با خود دارد در آن زمان آشکارا گردد و در وقت نوشتن  
 یا عزیز یا جبار گوید هر که تون را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد هر جانوری از مویذیات که در  
 بگذرد و در نکند و اگر چهارصد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد و او را با نام دشمن  
 دوست بار بر کاغذ می بنویسد و از یاد روی در آویزد آن دشمن سرگردان شود و اگر کسی او را  
 سفر باشد و میسر نشود هر صباح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب دید که مقصد اوست  
 بر روی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر نصد نوشته با خود دارد و خلق مطیع او  
 گردد تا حرف نورانی است و نزد جمعی از ارباب تحقیق اسم عظم عبارت از دست و گویند بحقیقت

اسم الله این حرف است و الف و لام از برای تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف مابعد است از مرتبه غیب هویت است یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت است اگر بفتا و بار این حرف را بر خاک گورستان قدیم با خاک وقف خواند و در خانه دشمن اندازد بپاک شود و خانه وی ویران شود - و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که ذکر کسی که جباریت بچسب دوام بر نفوس حیوانات که انقباض ضروریه ایشانست حرف تا از آن میکنند بی توسط اکتی از مخارج حروف و این حرف است که اشارت بغیب هویت است - می اگر سفت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام شخصی بخواند زبان وی از غیبت و تهمت عامل بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعد و مجمل و سه بار دوی نویسد بنام شخصی و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته شود -

چون هر ده حروف است که آنرا حروف اسما خوانند که اینها است که چهار اسم از آن حروف ترکیب می یابند که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب است و آن حروف بعد از اسقاط مکرر است اینست و ذی صفت ق ک ل م و و از این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه سه حروف که دال و لام و واو است مکرر میشود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن اسما اینست و اول صد خند قفکل مود پس هر که این حروف و اسما را با خود نگاهدارد و از هر جن و علت صرع و خون و خوف و رعب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طعنه بندد بلکه در نجس برسد و می پیرسد آن ترس و هراس از او سزاوارت شود و اگر در دل کسی قلق و اضطراب بود چون این حروف و اسما را با خود نگاهدارد آن دغدغه برطرف شود

چون هر الف چهار نوع است اول قائمه دوم سطوح سوم مسطوره چهارم معطوفه الف قائمه برین صورت است بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستعملست و بعضی دیگر گویند که مخصوص محبت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسجود و ساقط از نخوس دایره کند و در وی نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و پیر و دوران صد و یازده الف بکشد و نزد یک آتش آن را بیاویزد و اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر وقتی که قمر در میزان یا بهیوط باشد و به نخوس متصل و از سجود و مسخرت و منقطع بر لوح مرید دایره نقش کند و در وی نام دشمن و مادرش بنویسد و پیر و دوران صد و یازده

الف نقش کند و آن لوح را در گورستان قدیم در قبر کند که نام صاحبش معلوم کسی نباشد و فن  
کند آن دشمن بپای پریشان روزگار شود و هر که با جدا و پیش از آنکه سخن گوید نه بر ارباب الف گوید  
صاحب نروت شود و اگر همین حد و نویسد و با خود دارد و همین خاصیت دهد و اگر بر سفال آنگاه رسیده  
است و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند و وقتی که تیر در سلطان یا عقرب یا حوت بود و آن  
سفال را بر سنگون در آب اندازد و زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر چاه کسی هفت الف  
نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند صاحب در مکنونه یعنی حروف را که شش است بر  
یک الف و بعضی را که شش است بر دو الف و اقل حرف الف داشته و آثار بران مرتب ساخته  
و بعضی گفته که الف چهار است اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوره یعنی گشوده شده  
و آن شش است ب ت ث ف ک ی سوم الفات مسطوره یعنی ص ف کشیده و آن است  
ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوره چهارم الف معطوفه یعنی دو گوشه  
و برگ دیده و آن یک است که لا است و این همدیگر جمعی است از علامات حروف که لام الف  
علیده حرفه اعتبار نموده اند پس الف را یازده صورت باشد مشتمل بر چهارده الف و آن  
یازده صورت اینست ا ب ت ث ط ظ ک ل لاسی اینجمله ک ل لای هر یکی مشتمل بر  
دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود

جوهر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفه شغل گیر و باید که خلوت اختیار کند  
و پیش از شروع و بعد از شروع هر اهی و ذکر می و آیتی که تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا بار  
بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات اینست ایک اسم است و آن الله است و  
آیتش اللهم الله لا اله الا هو احمی القیوم و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدس  
و تنزیه است ب را یک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبدیان بدیع السموات  
و الارض و برای منتهیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را دو ذکر است ابجیل و جمیل  
و بعضی گفته که ذکر است ابجارت و آیتش جاء الحق و زهق الباطل و را یک ذکر است  
الدائم است و آیتش شهد الله الایه و عنده مفاتیح الغیب الایه و ه را یک ذکر است  
و آن هو است و آیتش هو الاول والاخر الایه و ما سه ذکر است الواحد الوالی الهولی  
و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم الایه الله نور السموات و الارض الایه  
و را یک ذکر است من کی و بعضی گفته که زیکی است و آیتش ان الدین عند الله الاسلام

و در محل بخیر صلوات بسیار گوید. راسه ذکر است احی الحفیظ الحکیم و آیتش فصل فقل نضر به  
 ببعضها الاله طارادو ذکر است بوح قدوس و آیتش طه انزلنا الی قوله استی و یسین  
 و القرآن الحکیم الی قوله الکریم سی را ذکر است ظاهریت و آیتش و ما یزول الا بامر رب الاله  
 ک را در ذکر است الکافی الکفیل و آیتش انما امرنا تا تر جعون ل را یک ذکر است اللطیف  
 و آیتش الم انزلنا الاله طارادو ذکر است الفقان م را در ذکر است مالک الملک المجد و آیتش  
 قل اللهم مالک الملک تا قدیرین را یک ذکر است النور و آیتش انزلنا السموات  
 الایه سن یک را ذکر است سبحان الله السلام سبحان السبع العظیم و آیتش سلام قول  
 من رب الرحیم ع راسه ذکر است العالم العظیم علام الغیوب و آیتش قد احاط بكل شی  
 علما و آنچه از آیات مشتمل بر معنی احاطه علمیت و ک را یک ذکر است الفتح و بعضی گویند  
 که الفاطر و آیتش نصر من الله و فتح قریب و سوره اذا جاء نصر الله و انافتحت  
 حص را یک ذکر است الصمد و آیتش قل هو الله احد الله الصمد ق را در ذکر است القادر القیوم  
 و آیتش و غنت الوجوه للمحی القیوم و آیه و هو علی کل شی قدیر را در ذکر است الرحمن  
 الرحیم و آیتش فاما ان کان من المقربین فروح و سبحان و حنه نعیم ش را یک ذکر است  
 الشهید و بعضی گویند الشکور و آیتش شهد الله الایه در اعمال خیر و کذاک اخذ ربک  
 الی قوله تعالی الشهید در اعمال شرت را یک ذکر است التواب و آیتش و الی  
 يرجع الامر کله ش را یک ذکر است مثبت است و نزد بعضی الثابت و آیتش بنا افزع  
 علینا صبرا و ثبت اقداسنا و انصرنا علی القوم الکافرین خ را یک ذکر است انجیر و زو  
 بعضی ویراسه ذکر است الخالق الخافض انجیر و آیتش انجیر منشی باسم خیر باشد و را یک ذکر است  
 و آن الله است و عدد و قرات او هر بار بمقد نوبت است و باید که هر بار که عدد و با تمام رسد و عقب  
 بگوید اللهم انی ذکر تک بصفه نقصی فا ذکرنی بکمالک فانک خیر الذاکرین و آیتش  
 انجیر و لک کذب بر معنی توحید ص را یک ذکر است الصبار و آیتش یصل الله الطالین یصل  
 ما یشارط ذکر است الله معی الله ناظر می الله شاید می و نزد بعضی ذکر و علی لطافت  
 و آیتش و هو معکم انما کنتم غ را یک ذکر است الغنی و آیتش هو الغنی احمید ان الله  
 غنی عن العالمین لا را نسبت بجال مبتدی ذکر لا اله الا الله است و نسبت بجال  
 منشی لا اله الا الله هو —





میان سعد و محس و در بهر مقام و سعادت و دولت بخشد و در ذرا غنیمت سعادت احوال کند و در  
 نثره حنوت و شقاوت انگیر و در طرف طاعت و محنت افزاید و در جمیع حرکت متوسط  
 انگیر و در بر سر کسب خیر و برکت زیاده کند و در صرفه دل متمنن بود میان خیر و شر و در عوالم مد و فقر  
 دریا بود و سماکن شور و شر انگیر و در غفرت سعادت کامله ایجاد کند و در زیان و متمنن بود  
 و خیر غالب و در انگیشت و محنت و بلا انگیر و در قرب صسعادت بخشد و در شوق محبت  
 و شر غالب و در نجات سعادت غنی ایجاد کند و در پایداری محبت کبری احوال کند و در  
 ذرا غنیمت و شقاوت و در طاعت و محنت و غنیمت انگیر و در سعادت و شقاوت متعادل  
 ظاهر گرداند و در انجمن فوهم سعادت پیدا کند و در مقدم صسعادت تمام نماید و در موخر طاعت  
 متمنن بود میان خیر و شر و در رشا و غ و دولت و سعادت افزاید



و حرف زای از قسم دنی است نه از قسم علی زیرا که آخر او حرف یاست نه همزه و آنکه بجای حرف پانزده  
نویسند غلط است و بعضی علی و دنی را دو صفت ساخته اند اعلی و علی و ادنی و دنی و نزل و اشیا  
حروف اعلی بهفت است اص ع ک ل ن ه و حروف علی نیز بهفت است ح رس ط  
ق م ی و حروف دنی نیز بهفت است ب ت ج و ذ ض و و حروف ادنی نیز بهفت است  
ش خ ز ش ظ غ ف اگر ا را ده اعمال محبت و رفعت و سعادت کند توسل بحروف اعلی  
و علی کند و هرگاه داعیه اعمال بغض و عداوت و مذلت و شقاوت کند توسل بحروف دنی  
و ادنی شود و هرگاه که حروف علی را با حروف اعلی استزاج دهد فعل آن در اعمال لطیفه  
اقوی و اکمل بود و هرگاه حروف دنی را با حروف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قهر و غل  
و ادخل باشد و هرگاه حروف اعلی را با دنی و علی را با ادنی مزج کند از آن صورت بیست  
اعتدال پیدا شود

چون هر یک از حروف باعتبار وجود نقاط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواطن  
یعنی منطوقه که آنرا حروف معجمه گویند و صواست یعنی حروف غیر منطوقه که آنرا محله گویند و حروف  
نواطن پانزده است ب ت ج خ و ز ش ص ط غ ف ق ن ی و حرفی که  
حجاب او زیاده است و اقرب است بمراتب تنزلات نقطه او زیاده است پس هر حرفی که حجاب  
از حیثیت ظهور و عیان است مخصوص است ب فوقیت اعیان و حروفی که حجاب او از حیثیت تنزل  
و خفاست مخصوص است بسفلیت اعیان و ازین جهت است که در حروف علیه بندهب دوم  
در علمای این فن حروف معجمه نمی باشد الا قاف و نون و در حروف دنییه بندهب ثانی حرف  
معل نمی باشد الا و ال و او و ازین حروف پنج اسم مرکب است بت ج خ ز ش ص ط غ ف  
ق ن ی و حروف صواست سیزده است و اگر لام الف را حرفی علیّه که یزیده باشد ا ح  
و ر س ص ط ع ک ل م و ه لا و ازین حروف چهار اسم مرکب است ا ح ر س ص ط ع ک ل م  
چون هر یک از حروف باعتبار انفصال و اتصال نشان یا قبل یا بعد منقسم می شوند  
بدو قسم اول مفاصلات که آنرا حروف خواتیم نیز گویند و دوم مواصلات و حروف مواصلات  
شست است او و ز و و ن و بعضی که لا را علیّه حرفه داشته اند آن نیز از مفاصلات  
و بست و در حروف باقی از قسم مواصلات است اگر در اول کلمه افتند متصل می شوند بجا بعد خود  
و اگر در آخر افتند متصل می شود بقبل ایشان پس برای هر یکی که انفصال مان مطلوب است توسل

مجموع حروف

مجموع حروف

مجموع حروف

مجموع حروف

دود

دود

دود

دود

دود

بحر و مفصلات جوید و اگر اتصال مقصودست متوسل بحر و مفصلات شود و ہر کثرت  
خواہیم را در چہار و ہجہ ماہ پر و یار خانہ رقم زد یا ہر کاغذ می نویسد و در خانہ محفوظ کند آنگانہ از  
سرق و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت بند  
سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا ہر مدفون محفوظ ماند و اگر بر خاتم فصد یا ذہب نقش  
کند از ہملہ مراض سلامت ماند

جو ہر اعداد تسمیہ باعتبار الف الرحمن بقصد و ہشت تا دویست می شود اگر تسمیہ بی حد و  
تا این عدد رساند بر اے ہر کار بغایت موثر باشد۔

جو ہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً بر اے شفاے مرہین بعد از اے نماز  
مغرب و رشب ہمار شنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون  
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعد ہر برہنہ کردہ ہفت بار و دو یکوید بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم  
بقصد و ہشت تا دویست بار کہ اعداد بسم اللہ الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا  
یا با تشارک جماعت صاحبین بخواند بعد از ان یارب یارب بارگاہ بعد از ان ہفت بار و دو  
بخواند بعد از ان دعا کند۔

جو ہر ہر کرامتی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بنم سیم بلام اکھد  
بقصد و ہشت تا دویست بار کہ عدد تسمیہ بحساب چل ست بخواند و الرحمن و الرحیم را دو فاتحہ  
سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن ہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و فطر آن  
چل و یکبار بر اے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد۔

جو ہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحبہ  
و سلم بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آوردے

جو ہر مومن را دو غم ست یکی کفایت محبت و دیگری کفایت سیأت و این ہر دو  
نوعی از درد ہرے آید۔

جو ہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یارب  
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پیادہ و اگر نیر بارگاہ اولی باشد

جو ہر ہر کہ سورہ و اشمس و الیل ہر کی ہفت بار و سیم بسم اللہ الرحمن الرحیم  
تبارک اللہ رب العالمین و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مراد

داشت باشد بیابد

جو هر که بعد نماز ظهر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غموم و هموم و ساء دفع شود

جو هر عند حاجت يوم الاحد نزد يك طلوع شمسه بار سوره و افسحی بخواند حاجت بخوابد  
جو هر بعد فرض بامداد پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند فسیک فیکم الله و هو السميع  
جناب خداوند تعالی محاسن آن روز کفایت کند و اگر آنرا در سار و بعد آنه هر نماز فریفته  
به هیچ چیز محتاج نشود

جو هر بعد فریفته فجر یکبار سوره قمرل و در دوازده و در چهار موضع درین سوره سه بار  
تکرار کند اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذ و کیلا دوم والله یقدر للیل  
والنهار سوم یتقون من فضل الله چهارم واستغفر الله ان الله عفور الرحیم چون تمام  
شود حاجت خوابد بر آید

جو هر عند حاجت هفتاد بار بگوید یا شقیق یا رفیق بخنی من کل ضیق  
جو هر طریق پرکردن ثلاثی دو پائی اینست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید  
واز دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد و چنانکه باسط هفتاد  
و دو عدد دارد و دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نموده در هر خانه  
شش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۱۸	۲۹	۴۰
۱۲	۲۳	۳۴
۳۳		۴۰

و موکل باسط چیریلست و این نقش برای دست نجیب و کشایش رزق بی نظیر است  
بشرط ادا سه زکوة و زکوة هر شصت نوشتن آن یک کعبه و بست و پنج هزار است و بعضی گویند  
هر روز هفتاد و دو نقش بپر کند تا هفتاد و دو روز عامل گردد و لیکن هیچ اول است شخصی ابد زکوة  
نقش بپر کرده ز پر مصلی می نهاد و هفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شد  
و در روپ سء آمد

جو هر سبیم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه و عقابه  
و شمر عباد و من بهرات الشیاطین و ان یحضر من برای دفع وحشت و پریشان خواب  
خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشته در گلو اندازد

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات کلہا من شتر ما خلق  
بسم اللہ الذی لا یضرع اسمہ شیء فی الارض والافی السماوہ ہو اسمع العظیم والاحول  
والاقوۃ الابا اللہ العلی العظیم و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ  
اجمعین امین تعوذ کبریا دفع ہر مرضی و باریا و کلوبند و

جو ہر کہ بر باد شاد ظالم و قمار و دزدانہ یار بگوید یا ملک یوم الدین ایاک  
اعبد و ایاک استعین هیچ ایسے بد و نرسد و اگر در سفر قاطع طریق و یا سبعی برہمی سر راہ  
گیر چون بعد مذکور بخواند مانع از راہ بر خیزد و یا معنی بکرات و مرآت بحد تجربہ رسیدہ  
جو ہر دعوت در لغت بمعنی طلب است و در اصطلاح از باب دعوت عبارت است  
از طلب ظہور آثار اسماء الہیہ مع رعایت شرائط مخصوصہ معنویہ کہ در میان اہل دعوت معروف  
و مشہور است و شرائط اینست اکمل حلال و صدق مقال کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ  
و آلہ و صحابہ وسلم للذی عارضا عن اکمل الحلال و صدق المقال و قلت طعام و کلام  
و منام و حضور قلب در آثار خواندن و عاوردن و داشتن و غفلت نمودن و معین  
روز و وقت آن معنی تجاؤز نکند وقتی را کہ وہان شروع کردہ ما داسیکہ اتمام دعوت کند خود  
برای انصاب باشد خواہ برای حاجت و معین کردن و در بعضی وقت دعوت جلالی اہم جا  
نخواند و در وقت جماع اہم جلالی مگر اسم مشترک با شرائط آن و باید کہ برای فتح ساعت  
مشترک و مانند آن اختیار کند و بر اسے قمر ساعت میخ و مانند آن و اجازت گرفتن از مرشد  
کامل و معین نمودن نیت انصاب با حاجت مشروعہ و صادق داشتن اسم الہی و اسم  
مرشد با معنی کہ ہر اسمی را کہ بخواند اعتقاد کند تا ثیر داشتن اورا و اعتقاد کند کما کل بودن  
مرشد بخور او اختیار نمودن حجہ تاریک و مصفا تا اتمام دعوت و تعیین محاسن و آرا و نمود  
جانوران بغیر خویش و صدقہ چیز می و طہارت ظاہر و باطن اما طہارت ظاہر بنظر طہارت  
و طہارت باطن پسہ النوع است طہارت شریعت و آن عبارت است از رفع اوصاف  
ذمیہ مانند فحش و غیبت و کذب و میل بسوی ابو و لعب و غیرہ و طہارت حقیقت نفی  
ماسوی اللہ تعالی و ترک حیوانات جلالی مثل گوشت و مایہ و ملخ و میضہ و خوشبو مثل  
مشک و زباد و غیر آن و استعمال اچھیم و ترک جماع در وقت اداے انصاب و تخییر عن غیرہ  
و ترک حیوانات جلالی مثل مرغ و شیر و جنرات و عقیق و شہد و چون صدق و غیرہ و نمک جلی

وَلَا تُقَاتِلْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَلَا تَبْغِ الْغَنَاءَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْفُلَسْطِينِ





آن طرف بر حسب نواسخ متوجه شده بگوید السلام علیکم یا جلال الغیب و یا  
 ارواح المقدسة اغیثونی بخرقة وانظرونی بنظرة یارب قیام و یا نقیاب و یا  
 سحیاب و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی هذا الامر الیکم الله  
 تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیفی را بنیت نصاب هر روز  
 چهل و یکبار و بنیت نصاب صغیر چهارصد و چهل و چهار بار و بنیت نصاب کبیر هزار  
 و یکبار هر روز بستم پنج مرتبه تاسی و نه روز در روز آخر از اربعین بست و شش بار بخواند و  
 گوشت و کبچ کرده بفقرا دهد این قسم در عدد نصاب کبیر تقسیم می شود و اما در نصاب  
 هر روز یکبار و روز چهارم و دو بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند و بنیت پنجبار  
 تاسی و نه روز در روز چهارم بست و شش بار بخواند و برین پنج بار و کاس و پنج نموده بفقرا  
 تصدق کند و وقتی که از نصاب فارغ شود برای حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار  
 بخواند و الا یکبار بخواند و ترک نکند و حال الغیب و کلام جهت اندازین الفاظ معلوم  
 میگردد و کنج بامش کنج بشم کنج بامش کنج بامش کنج بامش و این چهار  
 فارسی نیز مفهومی می شود

چون کسی یا سومی بترقی طلب الصیاح	بستم و چهارم بست و بیستم
هشتم و یازدهم بست و سوم و شش	بست و بیستم و بیستم بست یکم و اکیان
می توان یا فضل ای کرم و خدایا	پنجم و نهم بستم اندر بایست
بست و بیستم طرف غریب نمایند	انگی چهارم و آنجا عشر و نوزدهم
سوی نیرت بود این طایفه ای	بست و پنجم و نهم و بیستم و بیستم
سجود بست کند کردن نشان	سوم و یازدهم و نهم بست و بیستم
سوی انکی طلبانیت صاحب سال	بست و چهارم نهم و شانزدهم و نهم

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل  
 کفایت کند او را حاجت بشراکت دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعد بنیت  
 حاجت بجهت و دل یکبار یا سه بار یا بیست بار یا چهل و یکبار بجزمت تمام بخواند و در وقت  
 خواندن تکبیر نکند بلکه اشاره بهم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و گنگ بگوش  
 فارسی نرسد و هم بداند که طریق خواندن حرز مختلف است بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برای آن عدد ایام قراة از لفظ س می فتی باسقاط نه که هفت  
باقی خواهند ماند و اختیار کند عدد قراة از عدد اسم مطلوب و دو کوکب که متعلق باشند به روز  
و ساعت پس اخذ کند از هر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر آن مدخل  
زیاده از تسعة است پس باید که عمل اسقاط تسعة کند پس در آن مدخل کوکب ضرب کند  
مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبه اعتبار کند پس بخواند دعای سیفی را یا اینچنین  
در هفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برای آن عدد ایام دعوت را از حروف  
لفظ س می فتی و نقاط آن که نه میشوند و عدد قرات را از عدد اسم مطلوب و  
کوکبین که متعلق به روز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعة و استخراجهما  
و بخواند دعای سیفی را و در روز بان عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعة و بلا مرتبه الفاظ ترات  
و مراد باین الفاظ اینست که احاد از عشرت و مائون آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۴  
که یک هزار و دو صد و هشتاد و سه است از هزار یک گیر و دوازده عدد و دوازده شتا و هشت و از سه  
که عدد چهارده میشود باز از ده یک و از چهار چهار بگیر و پنج می شوند و بران قیاس کند و مثال  
اول اینست که مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیر و یوم مشتری و ساعت زهره و جمع کند مدخل  
مشتری را که پنج است با مدخل زهره که یک است شش حاصل باشد باز مدخل رزق که یک است  
درین شش ضرب کند پس بخواند جز سیفی را بعد و حاصل آن ضرب که شش است تا هفت  
ازین یوم که یوم مشتری است و اگر هفت روز متواتر و متواسه بخواند هم چنانست لیکن اول  
اولی و اقرب البواب است و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل احداث است پس بگیر  
ایام مریخ و ساعت زحل را و جمع کند مدخل مریخ را که چهار است با مدخل زحل که نه است حاصل  
سیزده که دوازده باز از آن ساقط کند باقی ماند چهار پس مدخل مطلوب را که چهار است و مدخل  
کوکبین که آنهم چهار است ضرب کند شانزده حاصل شد و آنرا بلا مرتبه اعتبار کند یعنی هفت  
پس بخواند جز سیفی را هفت روز از ایام با مشتری -

برای فتح عدو  
وقت عدد نقطه  
سعی فتی  
باسقاط  
جمع رتبه است  
و عدد از آن  
اسم مطلوب  
سکرت تخفیف  
و ساعت  
از هر واحد  
بگیر و جمع  
کند و بران  
قیاس کند  
مثلاً اگر  
مطلوب قتل  
است پس  
بگیر

جوهر ابل دعوت میفرماید که دعای سیفی برانند دوازده بار حاجات دینی و دنیویست  
و دعوتش افضل و اکمل و عوات است و معروف است میان اوعیه ماثوره و مبریه الحاجه  
والیه که است و دعای سیفی جدا نیست گویند که در قطع هواست و اجابت دعوات مانند شمشیر  
قاطع اگر قاریش بیست یا اتمه را در جواب بنید یقین کند بحول مرام خود و حرز بیجا



بنابر آنکه سلاطین بین این دعا را برای قضاء حاجات خود موافقت داشته اند و حرز آلایم  
 و حرز البر و حرز البحر و حرز القصدی و حرز اصحابه و حرز المحققین و دعا و قضاء حاجات و سیف  
 و سم الله و مصمم الله و عین الله و قدرة الله و ید الله و برهان الله نیز گویند و برای این  
 دعا جلالت کثیره و فضل کمال عظیمه است که از احصاء و بیان آن اذنان قاصر اند لا یعلیها الا  
 و جناب حق سبحانه و تعالیٰ بقدر نیاز فرشته و مفتاد نیاز جن برای خدمت این عا و فضیلت  
 تقاریرش مقرر ساخته و نیز مقررست نزد اهل دعوت که دعا سیفی کلام قدسی است آورده اند  
 اورا حضرت جبرئیل علی نبیا و آل و علیه السلام بسوی نبی ماصلی الله تعالی علیه و آل و اصحابه  
 و سلم وقتی که عدو شاه روم از ملکش بیرون کرده پس آن شاه بحضور سید عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آل و اصحابه و سلم حاضر شده التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آل و اصحابه و سلم این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تعلیم فرمود  
 و حضرت امیر المومنین براسه قضاء حاجت شاه روم شروع نمود و بعد از قضاء پانزده  
 روز عهد و آن شاه بپاک شد و او بر سر پیر سلطنت نمود و مستقر و مطمئن گشت و بعضی  
 گویند که دعا سیفی اگر چه نزد اهل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی الله  
 تعالی علیه و آل و اصحابه و سلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابه ترکیب ادعیه  
 مانوره است لیکن صحت نیست و دان که اسنادش بسوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه  
 و آل و اصحابه و سلم برسد و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا عشاء می خوانند و بهترین اوقات این  
 دعا در شب و وقت خواب است و در روز وقت اشراق و در اثنا و قراة او آواز زن و سنگ و چک  
 و رگوش نیفتد پس اوئے آنست که در کوستان یا برب دریا بخواند -

چو هر کسی که دعا سیفی را پیوسته بخواند راه نیا بد برود و او و سحر و جن و غیر آن  
 و عاملش بین الا نام مغرور و محترم ماند و براسه رویت جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آل و اصحابه و سلم یا نبی از انبیا علی نبیا و آل و علیه السلام یا ولی از اولیا یا کسی دیگر  
 و یکبار بخواند و براسه کفایت همی نیم شب جمعه یا در جمعه غسل پاک کند و چهار بار پاک بپوش  
 و در کعبت نماز گذارد بعد از صد بار و بعد از صد بار این حرز بخواند و آنچه منقول است از بعضی  
 که حضرت شیخ بایزید بسطامی قدسنا الله تعالی بیره السیاح فرمودند که چون مرا حاجتی پیش  
 آمدی روز جمعه بوقت سحر دعا سیفی بخوانم ظاهر این ماجرا ابتدائی حالت حضرت ایشان

بودہ باشد زیرا کہ در انتہائے حالت انچه بنیاطر شریف حضرت ایشان می گذشت همان زمان  
بہچنان سے شد۔

جو ہر بداندکہ محل اشارہ کہ موضع استجابت و حاجت و نوع است اشارہ محل اشارہ  
حاجت کہ آنرا اشارہ فرج نیز ناسند و مراد از اشارہ اصل آنت کہ ہر حاجتی را در آن محل  
مخصوص طلب کند زیرا کہ اشارہ اصل جامع جمیع حاجات است خواہ فتح باشد خواہ قتل  
و اشارہ اصل در پنج موضع است اول لا الہ الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا  
ان تقول لہ کن فیکون سوم الکبیر المتعال چہارم بالعز و العلاء پنجم من جمیع خلقک  
پس وقتی کہ درین مواضع برسد نظر بسوی آسمان کند و دست بدعا بردارد و گوید اللہم کن  
سر لہ الاسرار و بحق کر مک انخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون  
کن فیکون کن فیکون الہی کفی علمک عن المقال و کفی کر مک عن السؤال  
و حاجت خواہد و بعد ازین مناجات در ہر موضع ازین مواضع اگر حاجت فتح باشد دعا فرم  
خواند و بعد از ان اسم فتح و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از ان اسم قتل و دعا  
فتح الہی بحق سر لہ الاسرار و بحق کر مک انخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من  
اہل عنایتک اسمک ان تقضی حاجتی کلما بحق یا من امرہ اذا اراد شیئا ان  
يقول لہ کن فیکون یا اللہ یا اللہ یا اللہ و اسم فتح یا فتاح یفتح بالفتح و الفتح فی  
فتح فتحک یا فتاح و دعا قتل اللہم فرج سہمی و اکشف غمی و اہلک عدوی اللہم  
شملہ و فرق جمعہ و زلزل قدامہ و اقطع ارزاقہ و اقصر عمرہ و قلب تدبیرہ و یضرب  
عینہ و سود و یمسک علامہ و یحب امالہ و یخرب بنیانہ و یبدل احوالہ و یقلب جالہ  
و یغلبہ بیدہ و یخذلہ غریزہ مقتدرہ و اہلکہ کاہلک شدادہ و انحرقہ کاغراق فرعون  
یا جبار یا قہار و اسم قتل یا قہار تقہر بالقہر و القہر فی قہر قہرک یا قہار و مراد ازین  
اشارہ حاجت اینکہ چون محل حاجت مخصوص برسد همان حاجت مخصوص در آن محل طلب  
و بعضی ازین نیز حامل جمیع مرادات اند و اشارہ حاجت و نوع است فتح و قتل و علامت  
فتح فاست و علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات کہ مخصوص بحول اند حرف اول  
آنت پس علامت صنعت حرف ان و سلامت سفر سل و شفا و مر فیض شل و دفع  
اعداء و محبت ہم و تقرب سلاطین ش و طلب رزق ر و طلب جاہ ج و غنائج

و نجات از خوف شیخ و عقد اللسان علی و تکمیل مهمات تک و هندسات که مکتوب به  
 حروفات علامات اندا اشاره بعد محل آن حاجات اند پس الف که مکتوب بر صا و ون و شین شین  
 اشاره است باینکه محل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفاء و مرض و دین حرز محل واحد  
 و دین قیاس کن باقی هند سه را و نزدیک بعضی و موهن کل اللهم موضع اشاره است  
 چون قاری این چهار صد حاجت طلب کند و صلوة اسحاجت دین حرز و چهار مواضع است  
 و علامات آن مساوست اول و آخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم در آخر تفکره تجیر  
 سوم در آخر و لا یملکون الا ما ترید چهارم در آخر ما احاطت به قدر تک وقتی که دین  
 مقامات برسد استاد و شود و دو رکعت صلوة اسحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول  
 بعد فاتحه قل اللهم مالک الملك توفی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء  
 وتعوذ من تشاء و تذک من تشاء ربک انیر انک علی کل شئ قدير تو بیج الیل فی انهما  
 و تو بیج النهار فی الیل و تخرج اخی من المیت و تخرج المیت من اخی و ترزق من  
 تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لکل شئ قدراً و بعد  
 سلام سجده و سه بار بخواند سبحان قدوس ربنا ورب الملائکة و الروح و سه بار و رو  
 و سه بار بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعا فتح بعد حاجت طلب  
 و بخواند دعا فتح یا قتل هر چه خواهد و صلوة اسحاجت و شرائط لازم نیست اگر حاجت فتح  
 یا قهر باشد آن زمان لازم داند و وقت در پشت مواضع واقع است و علامات آن طاعت  
 اول و لعیوب سائر آدم فتکون للاشیاء المختلفة میانسوم فی مجید جبر و تک  
 چهارم فی تقصیر لیت الصفات پنجم و اعظم ما وعدتني به علی شکرک ششم و ثماته  
 کل کاشح هتتم انت الفاشی فی یخلق بهتتم بین العینین فی قوله و لم تمنع عنی  
 و قاتل العاصم وقتی که دین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بعضی گفته اند  
 که دین حرز برای منفعت چهار جا اشاره نموده است

جو هر طریق سند قرات حرز یانی اینست که اول سیار و رو بخواند بعد از آن دعا  
 مغنی گفته بود در خواجه اویس قرنی رحمه الله تعالی علیه و اگر این دعا را قبل سینی  
 مواظبت نماید غنی گردد و وید به کمال رسد و اگر مجرب و بدو بیانی بیانی بعد نماز فجر مواظبت نماید

غریب غنی گردد و بعد از دعا مغنی اعتصامات بخواند بعد از آن دعا عزیزی بعبده  
 حرز امیرین که بود و و امیر المؤمنین حضرت ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین عمر ابن خطاب رضی الله  
 تعالی عنهما و اگر برای برادر حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه خواهد بخواند  
 بعد از آن حرز امیرین را صفت سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر و شب جمعه چهل بار  
 بخواند سرج الا حاجت باشد بعد از حرز امیرین دعا اعتصام بخواند بعد از آن سه مرتبه درو  
 بخواند و در ادای نقایب حاجت باین اعتصامات و تکرار قرائت اینها براسه حاجت نیست  
 و بعضی مشایخ گفته اند که در روز دینی دعا حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی  
 بعبده دعا اعتصام غمست علیکم یا اوصیاء السحر و الواس الخ بعد اعتصام ثانی  
 حصن نفسی یا یحیی القیوم تا آخر بعبده دعا و وصل کبیر شیخ شهاب الدین بقول الی  
 و آله جمیع الموجودات من المخلوقات و المحسوسات بعد اعتصام ثالث مانتا شد  
 تلاطمنا الی الله تا آخر بعبده دعا عزیزی بخواند

چو هر بد آنکه داهست و در آن وقت دعا و حزب البحر برای کنایت جمیع حاجات دینی و دنیوی  
 موجب است و دعوت امین دعا از همه افضل است بسبب آنکه رحمت را درین دعا داخل نیست  
 و این دعا حرز العصر نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر هر حاجتی که بخواند برآید و باین نماز  
 صبح و مغرب نیز می خوانند

چو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در او را خود میفرمایند که خراب  
 کبریت احمد و تریاق اعظم برای سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است  
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوع  
 از حضرت نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سالمتان نمودند و نشان درود آن  
 چنانچه مشایخ شاذلیه نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جاسه  
 بودن ایشان بود با صاحب خود فرمودند که ای سال ما خود را در وقت عوفه می بینم تهیه سفر  
 حج باید نمود عوفه داشتند که سوخته گشت شده و تشنه یارفته و نجایش غریبت این سفر نموده  
 باقی هر چه فرمایند فرمودند لابد از غریبت این سفر باید کرد و هر طریقی خود را بخواند باید رسانید پس  
 کشتی یافتند شکسته از ترسانی که بجهت شکستگی آن رسانده بود و بجهت شدت احتیاج خود در سطوت  
 قمران امر حضرت شیخ ابانکر کشتی را بکمال ایشان در پانی ساخت و شیخ با اصحاب خود در کشتی شدند

گشتی بجهت تامل اسوان و تدافع ریح در هوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی وار و تند و این دعا از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فائض گشت و بمقتل مراد رسیا و درین حزب رموز و اشارات است که اصحاب دعوات بدان کار بندند و وقتی که این ضعیف این حزب از خدمت حضرت شیخ تعلق نمود و پرسید که این رموز و اشارات که درین حزب ثبات گشت چیست فرمودند که اسرار مشایخ است چیزی نخواهد بود اما حزب البخر نام همین دعاست آنها حاجت او و هر چه بپستد و آنچه است شما همین را بخوانید. رواند حاجت نیست و اشارات این حزب که از کبر و شایخ این سلسله اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا همین قدر که در عین خواندن سخن را نه البخر تصور حاجت خود کنند و این حزب بس غلیم است نزد کبر و اولیا و مری مکنون و خزیه مسئول است و حصول شفا و قلوب و توسل بمخلوب و سلامت از آفات و حفظ از عیال و اجابت دعوت و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسهیل امر و کفایت غم و این و این از غم طوارق لیل و نهار و حوادث و بد و قایم شمر جبار و غنا و قلوب و دیگر اسرار و انوار که شرح آن دراز است باید که قرأت این حزب کریم و رضایت او ب و تعظیم و طهارت ظاهر و باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصر است انتهی - و هر که هر روز نزد طلوع آفتاب بخواند مستجاب کند الله تعالی دعوت او و اگر کسی این حزب را بخواند و هر کس دوست و فست زند و دست را بر سر تمام اعضا فرو داند و از زبان رسانید بن پادشاه و اعدا محفوظ ماند و فرموده اند اگر کسی هر روز یا هر شب این حزب را بخواند همیشه در محبت حق تعالی باشد و خاتمه او بخیر شود و بجهت خوف و زندگان نیز باید خواند که سبب امان است و اگر در کاری درمانده باشد در مقام خالی و مصفا بعد و رکعت نماز پنج بار یا هفت بار بخواند و بجهت محبت چهل و یکبار بگلاب خوانده بد و هرگاه به و سببنا ریح یا سرد شفا و یار بگوید کجیونم کحلت الذین آمنوا شد جانتد بعد از آن بگوید آلمی محبت و دوست فلان بن فلان درون فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان او پدید گردان که یکس بخواند او چون نتواند بعهده سه یا آمین بگوید و هر آمین گفت دست راست خود بر زمین زند و هم برین طریق تا سه روز عمل آید و آن گلاب را و شیشه انگار دارد و هرگاه مقلیل سطلاب رو و قدری از آن گلاب بر کف دست خود مالند و دست را بر روی خود فرو داند و بر آیه عقد اللسان تا دوازده روز هر روز سی و سه بار بخواند و چون

به اطلس علی وجوه اعدائنا رسد بفتا و بار یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی  
لا یطاق انتقامه یا قاهر بعد ازین بگوید اللهم حشم و کوش و زبان فلان را بسته ساز  
فقططع و ابر القوم الذین ظلموا و اسجد للرب العالمین و برای تنفاسی بفرز  
تا و از ده روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیء رسد  
بفتا و بار و تنزل من القرآن ما یوشفاه و رحمة للمومنین یا شافی شفا بخش  
فلان را از جمیع مرضها بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برای تسخیر سلاطین و امر آنها و از  
روز هر روز ده بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شیء رسد بفتا و بار یا عزیز  
عزیز گردان مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد تمام  
دعوت هر گاه بخانه او رود و این خرنوب را بخواند و برای امینی راه و سلامت سفر پیش از آنکه  
مسا فر شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بحول الله لا یقدر  
علینا بفتا و بار یا حفیظا حفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و  
در وقت روان شدن و فرود آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم گم و و نشین سوار  
گشتی سه روز هر روز بفتاده بار خواند و در خواندن سخن نماند الا بجز بفتا و بار بگوید خدا و  
خود را مال و اسباب خود را اجوائانت می سپارم با خیریت بساحل رسان و تا کشتی باشد  
هر پنج وقت یکبار و در سازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشیند و کجاست  
تو نگر می تا سه روز هر روز بیست بار و نوزده بیست و بفت بار بخواند چون به و انشر علینا  
من خزائن رحمتک رسد بفتا و بار یا غنی اغنی و ارزقنی رزقا طیباً و اسعنا  
بغیر حساب گوید و باید که هر روز بفت و درویش رانان با شیرینی بوسخ خود بدید تا آب و  
فتوح بروی کشاده گردد و برای انشراح صدر روزی دقتی فهم تا سه روز هر روز یازده بار  
بر شیرینی بخواند چون بجل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد بفتا و بار بگوید  
رب انشر لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد تمام دعوت هر روز پاره از آن  
بخورد و برای سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز ده بار بخواند چون  
بحسبى الله تا عظیم رسد بفتا و بار بگوید اللهم انی اسألك ایمانا صادقا و یقیناً  
کاملاً و قل رب اعوذ بک من هزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یکفرون  
و یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بخت

او از فرض تا دوازده روز هر روز دو بار بخواند و بر واتی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند  
 چون به ارزقنا فانک خیر الرازقین رسیده باشد و بار اللهم کفنی بجلالک عن حرک  
 و اغنی بفضلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک واجب اتمام عمل بکتاب  
 گاو یا گوشت یا مرغ نجس کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بنا ایل ندهد بعضی  
 از اهل نوست میگویند که کیفیت قراوة حزب البحر مبتدا و لا باول سوره الانعام است  
 قوله تمثرون و آیه الکرسی لی قوله خالدون و خواتیم سوره الحشر ثم یشروع فی قراوة  
 حزب البحر الله منور القلوب الرحمن کاشف الكرب الرحیم غافر الذنوب عوذ بالله  
 السميع العظیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ که از  
 غیر لغت عرب است و معنی آن معلوم نیست مثل آذنه فی اصباح و ث نباید خواند در مقدمه  
 اورا شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر شری یا در معنی  
 آن بوجبی که صحیح و واضح باشد و ایهامی داشته باشد چه ذکر بدینچه سویم تشبیه  
 و حلول و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود یا نه باشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت  
 معهود بود و نام مالک فرمود و باید یک لفظ حکایت آورده اند که یکی خوانم بخواند  
 جماعه از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد که سب خدا  
 و رسول خدا میکند انتهى و لفظ اسپا شرا اسپارا و قماوس بمعنی ذوالکمال و الا کریم نوشته  
 که اقیل و فقیه و قماوس در لفظ شرا این عبارت دیده که اسپا بکسر الحرفه اسپا بفتح  
 الحرفه و اسپین یونانیته اسی الازی الذی لم یزل و لیس بذاموضعه لکن لان  
 الناس فیما یطون و یقولون اسپا سراسیا و هو خطاء علی ما یرحمه اخبار الیهود و  
 در اینجا حریفی است که کم کسی را بران اطلاع است و آن اینست که لفظ سدا که در کریمه واقع  
 در سوره الیسین است و درین حزب هم واقع شده و قراوة یفتح سین است و تلاوت و اعمال  
 متعلقه باین سوره شریفه که با نول معتمد ده کثیره و غیره است همان قسمی که قرات  
 است خوانده می شود و الا و را عماسه که باین حزب تعلق دارد که در آنها بنظم سین باید خواند  
 از آنجست که حضرت شیخ صاحب حزب سین را منضم خوانده اند زیرا که قرات ایشان  
 بهمین سؤال است و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزد ائمه مذاهب اربعه  
 نماز هر کدام از آنها خوانده شود حکم خواند و در آن باب سفایقه توان کرد و در ترک





واعتصمت بك يا الله بحق انحصر والالياس وبحق كسج مضيح كسج مضيح  
مرخوخ مرخوخ مبخوخ مبخوخ وبحق ابرخ زرج صبورع طففعج ازرج انجاس  
وبحق آدم ونوح واعتصمت بك من ثراجن والانس والابرار والسيان  
وايمنو والاتباع ومن كل آفة وعابة واعتصمت بك من كل بلاء وبحق  
وانيال وبحق ابرخ ابرخ وآتش وآتش ونورش ونورش وبحق اهي  
واشراهي اهي واشراهي اصباعوث وبحق عظمتك يا الله عظمتي من البلاء  
والآفة والغابة وبحق موسى وعيسى وبحق داود وذكرا وبحق اسمعيل وبقي  
وبحق ادريس وشيث وبحق محمد صلى الله تعالى عليه وآله وسلم توكلت على  
حي الذي لا يداية له ولا نهاية له واعتصمت بك من ثراجن والانس  
بقراءة السيف والجب وعالي يا غياث المستغيثين اغثنى يامن ليس كمثل  
شيء وهو السميع البصير وصلى الله ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم البصير وصلى الله  
تعالى على سيدنا محمد وآله اجمعين الطاهرين والحمد لله رب العالمين بحقه  
هرود ورو اول اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بعد وكل معلوم لك وودوم  
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد ما اختلف الملوان وتعاقب العمران وتكرر  
السجدات ان واشتعب الفرقان وبلغ روح محمدنا اتمجة والرضوان جهنمك  
يا ارحم الراحمين بعدة اللهم طهر قلبي عن المشك والشرك والرياء وزين لساني بالذكر  
والشكر واحمد والثناء برحمتك يا ارحم الراحمين بعدة اعصم ثاني يعني حشمت  
نفسى باسمي القيوم ورفعت عنى السوء بلا حول ولا قوة الا بالله بعدة حزينا  
بعدة اعصم بعدة ده بارود بعدة سورة اخلاص بعدة فاشد خير حافظا وهو  
ارحم الراحمين ودرشش جيت ففتند بعدة هفت بار سورة فاتحه بعدة ده بار اللهم  
اغثنى يا غفور بعدة حمز اميرين بعدة اگر مسير شود چل ويك سابعده آيات سجده كه  
چهارده اند بعدة سجده كند و حاجت خواهد يازده بار هم شريف جانب خطاب قبل ايمان  
شيخ محي الدين ابو محمد سيد القادر الجليل رضى الله تعالى عنه بخواند كه حزينع و صبح حشيت و براى دفع  
جيت خوب بدین عبارت الهى بركت قطب لربانى غوث احمدانى شيخ محي الدين ابو محمد حضرت  
شيخ عبدالقادر الجليل رحمة الله عليه الشافعى رحمه الله تعالى وشرح عوى و فاسى وازدعو و احق

## گزشتیم

چو هر دو ذکر چهارده خانواده اول خانواده زیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن  
 و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بودند و بنجدست خواجه کبیر بن زیاد نیز تربیت  
 و خرقه خلافت یافته و زیدیان همیشه در بیابان خلوت و تقصد و بعد از سه چهار روز میوه یا گیاه فلان  
 میکردند و در شهر و قریه نمی رفتند و هیچ جاندار نمی کشتند و فتوح نمی گرفتند چون وقت خواجه  
 عبدالواحد بن زید رسید خرقه که از خواجه حسن بصری یافته بود بخواجه فضیل عیاض داده و خرقه  
 کبیر بن زیاد را به ابویعقوب البسوی عطا فرمود هر دو سلسله از آن دو بزرگ جاری گشتند  
 و دوم خانواده عیاضیان و خواجه فضیل بن عیاض خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بودند هر که  
 بنجدست او را دست آورد و خود منسوب بوسی ساخت و عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرومی بودند  
 و جامه نو نمی پوشیدند همه افتاده را با خرقه وصل میکردند و با یکس سوال روانی داشتند هر  
 از غیب بی طلب میر سوخت میگردند و اکثر طعام با همان میخوردند و با خلق آمیزش نداشتند  
 سوم خانواده ادبیمان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم به تنها با خرقه صحبت  
 داشت و از دست وی خرقه پوشید بعد از آن بنجدست خواجه فضیل عیاض رسید و از وی خرقه  
 خلافت پوشید بعد از آن بنجدست حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت و دیگر  
 در حلقه ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت و او هم میان مجرود مسافر باشند و ذکر خفی بسیار گویند  
 و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش با بل دنیا نمیکردند یک شجره ادبیمان بواسطه امام  
 محمد باقر حضرت امام حسین شتی می شود و دوم شجره ایشان بواسطه خواجه فضیل عیاض خواجه  
 حسن بصری میرسد چهارم بهیریان منسوب گشتند بخواجه بهیرة البصری و خواجه مذکور مرید و خلیفه  
 خواجه خلیفه غشی بود و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم بن ادهم و هر که بنجدست وی ارادت آورد بهیریان  
 می گویند و بهیریان در شهر و قریه مسکن نمیکنند و شب در روز با و نمود و بیابان مجرومی بودند و نماز  
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمیکردند و بعد از سه چهار روز با میوه و یا گیاه  
 تنگی افطار میکردند و همیشه پاسبان دل می بودند پنجم خانواده چشتیان می بودند بخواجه علود بن  
 و وی مرید و خلیفه بهیر بصری و وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرغشی و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم  
 و خواجه ابوالاحمد زندان چشتی که رئیس و اشراف چشت اند مرید خواجه ابوالسحاق چشتی شد و چون چشت

خواجہ باخرسید خرقہ خلافت بخواجه احمد ابدال داد و جامی نشین خود گردانید و چشت و داندکی شهرت  
در ملک خراسان و دهم چشت قریه در بند و ستان میان ملتان و اچ و این خواجگان از چشت  
خراسان بودند در لطافت اثر فی میفرمایند هر که دعوی هواداری و لاف ارادت و دوستداری از  
خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشار  
دوم عشق و انگسار و هر که را این دو وصف نباشد او را خطی از مذہب چشتیان و نصیبی از شرب  
بہشتیان نبود ششم خانوادہ عجیبیان کہ می پیوند و بخواجه حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ  
خواجہ حسن بصری اند عجیبیان اکثر در کوه ماسکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند  
و جامہ بقدر شتر عورت نگاه میداشتند و بعد از ہفتہ روز یک نماز و یا بہ سہ نماز افطار می نمودند و در  
و طہور با ایشان الفت میکرد فتنہ ہفتہ خانوادہ طیفوریان می پیوند و سلطان العارفین خواجہ  
یا زید بطامی و نام وی طیفور ست ششم خانوادہ کرخیان می پیوند و بخواجه معروف کرخی و بریت  
خواجہ داود طائی کہ مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود و او نیز خرقہ خلافت بخواجه معروف کرخی داشت  
و کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرد و خلوت باشند و تلاوت قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از  
خوف جناب الہی بسیار گریہ کنند و خود را از ہمہ کمتر میدانند ششم خانوادہ سقطیان می پیوند و بخواجه  
سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صاحب المہر و قائم اللیل بودند و  
فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سہ روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از خانہ دیوہ گری  
کرہہ بایاران افطار می نمودند و ششم خانوادہ جنیدیان می پیوند و بخواجه جنید بغدادی و او مرید  
و خلیفہ خواجہ سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و ہر چہ از غیب بی سبب خلق می رسید  
از ان افطار می نمودند یا ز دہم خانوادہ گاندونیان می پیوند و بخواجه ابو اسحاق گاندونی مرید و خلیفہ  
خواجہ عبداللہ خفیف ست و او مرید محمد دوم و او مرید خواجہ جنید گاندونیان در میان فطانت با حق  
مشغول باشند و اسرار عظم و دعائات القدرت بسیار خوانند و او از دہم خانوادہ طوسیہان می پیوند و شیخ  
علاء الدین طوسی او را کاہر بلوس بود و شیخ نجم الدین کبریٰ ہر دو بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب ہمدانی  
رسیدہ عرض داشت کرد کہ غم بہر رسیدہ کار ما بر نیایش شیخ فرمودند کہ ماینہ بدین داع مبتلا ایم بایستد و تمام شیخ  
و حیلہ الدین شویم پس ہر کس با اتفاق بخدمت شیخ و حیلہ الدین ابو حفص سینہ شیخ و حیلہ الدین شیخ عار الدین  
شیخ ابو نجیب ضیاء الدین را مدد کرد و خرقہ خلافت داد و نہت کرد و شیخ نجم الدین کبریٰ جو الہ شیخ ابو نجیب ضیاء الدین  
کرہ طوسیہان و فرودیان یکدوش داشتند سماع میکردند و ہر می شنیدند در نفس تو جہد و ذکر علی و عثمان بسیار بود

و از جاکه چری میرسد بخیزد و در چون و چرا نمیکردند و سلسله طویسان پیشتر و اسطه منتهی میشود و خواججه چندین مرتبه خوانده  
 سهروردیان می پویند و شیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی می پویند و خلیفه شیخ و حیدر الدین ابونجیب بود و شیخ مذکور  
 چهارم و سلسله خواججه چندین پویند و شیخ ابونجیب خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ مذکور به شیخ و اسطه  
 بسید الطائفه خواججه چندین می پویند و چهارم خوانده فروید میان می پویند و شیخ نجم الدین کبری که با شیخ و حیدر الدین  
 ابونجیب را دوست بخشد شیخ ابونجیب سهروردی آورد و خرقه خلافت یافت و شیخ فرمود که شما شیخ خود و پسندید  
 و در لغت های نویسی که شیخ عمار یا سرکه از احباب شیخ ابونجیب ضیاء الدین سهروردی است شیخ نجم الدین کبری را  
 تربیت یافت و سلسله ابونجیب پیشتر و اسطه به حضرت جنید بغدادی می پویند و الغرض فروید میان و سهروردیان  
 و طویسان و کارزونیان این چهار خانواده میرسد بخانواده جنیدیان و جنیدیان میرسد به طویسان و سهروردیان  
 میرسد بکریان و جمله مشایخ این خانواده می پویند و نجده صحت امام علی رضا - مرآة الاسرار -  
 جوهر جناب امیر المومنین را خلیفه حضرت خواججه حسن بصری بود و ایشان را دو خلیفه شیخ  
 حبیب ششم و شیخ عبد الواحد بن زید و از این چهار خانواده خوانده شد و از حضرت امیر المومنین بحضرت  
 امام حسین از حضرت ایشان به امام زین العابدین علی و از ایشان به امام محمد باقر و از ایشان  
 بحضرت امام جعفر الصادق و از امام جعفر الصادق به امام موسی کاظم و از ایشان به امام علی موسی  
 و از ایشان به خواججه معروف کرخی و نیز خواججه معروف کرخی خلافت از شیخ داود طائی و ایشان از  
 شیخ حبیب ششمی و ایشان از خواججه حسن بصری یافتند

چو هر سلسله که در دیار هندو ایران و توران و ترکستان و بدخشان و بلخ و بخارا و سمرقند  
 و خراسان و فارس و عراق و گیلان و بغداد و روم و ماوراء النهر و عوبست و سمرقند و بلخ و بخارا  
 علی میرسانند یعنی بوساطت احمد و بعضی بوساطت رئیس المتابعین شیخ حسن بصری و بعضی  
 سلسله دیار عین خود را بوساطت کیلی بن زیاد و شمس میرسانند و در دیار مغرب و اطراف آن بلاد  
 یعنی سلسله هستند که نسبت خود را به بعضی خلفاء راشدین میرسانند و سلسله شیخ ابونجیب و شیخ  
 بوساطت متدو به شیخ فتح السعد و میرسد به شیخ سعید خادانی و وی به شیخ ابی جابر و  
 بحضرت امام حسین و نیز سلسله مدایره و قشندیه بهر دو به امیر میرسد و نیز بحضرت ابابکر و شیخ  
 چو هر اتاده بعد از این تمام سلسله از حضرت رسالت است حاصل است یعنی از علی و از آل او  
 و صحابه و از ایشان بحضرت ابابکر و شیخ و از شیخ و از حضرت علی و از حضرت علی و از حضرت  
 امام حسین و از ایشان بحضرت خواججه حسن بصری و نیز از حضرت رسالت نباه صلی الله تعالی علیه

والله و صحابه و سلم الشيخ ابو سعيد الجعفی رید و ازوی حیدر ازوی امیر عبداللہ پدرش امامی ازوی شیخ  
 حاجی محمد انوشانی ازوی شیخ عماد الدین فضل اللہ و نیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ آله و سلم  
 یہ امام حسین رسیدہ بہ حضرت اویس قرنی و نیز از حضرت ابیکر صدیق بہ سلمان فارسی من صحابہ  
 رسیدہ و ازوی بہ قاسم بن محمد بن ابی ابیکر صدیق و نیز بہ قاسم مذکور از خواجہ حسن بصری رسیدہ و از  
 خواجہ حسن بہ عبدالواحد بن زید و حبیب عجمی از شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی و از ایشان  
 بخواجه معروف کرخی و از ایشان بہ سری سقطی —

چو ہر از حضرت علی بہ امام حسن و از ایشان بہ حسن متنی و ازوی شاہ عبداللہ  
 و ازوی شاہ موسی و ازوی سید عبداللہ مورث ازوی سید داؤد و ازوی سید  
 محمد و رث ازوی سید یحیی ازوی سید عبداللہ ازوی سید موسی حبیلی دوست  
 ازوی سید ابوصالح ازوی سید محی الدین عبدالقادر جیلانی ازوی سید عبدالرزاق  
 و نیز از حضرت امیر بہ امام حسین و از ان بہ امام زین العابدین تا امام تقی و نیز از رسالت  
 بہ اویس قرنی و ازوی بہ موسی ابن زین راعی ازوی ابراہیم بن ادہم بلخی شاگرد امام اعظم  
 ازوی شقیق بلخی ازوی امام یوسف شاگرد ابو حنیفہ

چو ہر خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ گروہی کینتس ابو محمد کنند و گروہی  
 ابو سعید و اکثر کتب سلوک منقول است کہ وی خلیفہ مرتضی علی بود کہ رحمہ اللہ تعالی و جہتہ با امام  
 بن علی و خواجہ کیل بن زیا و نیز صحبت داشت و آخر جلد ہفتم الاحباب می نویسد کہ پدر وی  
 و رسالہ یازدہم ہجرت بدست ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ سلمان شدہ و چون خواجہ حسن  
 متولد گشت و پیدایش عمر بن الخطاب بردند و فرمودند نام این حسن کنند کہ نیکو روی است و مادرش  
 از موالی ام سلمہ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم بود و بزرگ مادر او  
 بکار مشغول بود خواجہ بی شیر میگیست ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا از وی شفقت سید مبارک  
 خود و بہن او نہاد قطره چند شیر بدید آمد چندین ہزار برکات و کرامات کہ حق تعالی در وی ہیا کرد  
 از ان غیر بود ام سلمہ پیوستہ دعا کردی خداوند این را مقتدر خلق گردان تا چنان شد  
 کہ صدوی صحابی را دریافت و خواندہا خذ نمود و دند کردہ الاولی و دیگر کتب می نویسد کہ چون  
 امیر المؤمنین علی کریم اللہ تعالی و ر بصرہ آمدند و خواجہ سوال کردند کہ تو عالمی یا ستعلمی عرض کرد کہ  
 ہر دو ہستم از پیغمبر من رسیدہ است از انجلی میرسانم مرتضی علی او را منع کردند و فرمودند کہ این

جوان قاضی سنی است از امیرالمومنین تربیتها یافت و دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرگشت و پیرا  
فغانی بسیار است و ساقب بشمار خندان خوف جناب الهی بر و غالب بود که هرگز کسی او را خدا  
ندید غره رجب سنه عشره و مائه وفات یافت مدقه صیاشش شهادت سال بود و مرآت الاسرار  
جوهر حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ ارادت با امیرالمومنین علی کرم الله تعالی و جہ  
داشتند و خلافت ہم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجہ تقوی بہکمال داشت مدت نہفتہ  
سال و منوی حضرت ایشان جز در متوضا باطل نشد و حضرت خواجہ چون خرقہ جناب امیرالمومنین  
پوشید آن خرقہ کلیم بود کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و علم جناب امیرالمومنین  
علی مرتضیٰ را پوشانیدہ بودند و نصیحت کردہ بودند کہ اسی علی این خرقہ فقر و درویشی ست پیش  
و فقر و فاقہ اختیار کن و چون جناب امیرالمومنین این خرقہ حضرت خواجہ را پوشانید فقر و فاقہ  
و صبر و شکر نصیحت فرمود و چون حضرت خواجہ خرقہ خلافت از حضرت امیرالمومنین در بر کردہ بنجا  
خود درآمد نہ ہرچہ داشتند اینار فقر اکروند چنانکہ قوت یک وقت ہم در خانه نداشتند بعد ازینہ  
افطار کردی و گاہی پنج و شش روز ہم گذشتی و حضرت خواجہ را خوف جناب خداوند تعالی بسیار  
چندان گریستی کہ در چشم مغاک افتاد و از بسیاری گریہ بصارت کم شد از سبع نابل۔

جوہر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری اند چہل سال  
پیش از ارادت مجاہدہ و ریاضت می کشید علم بہکمال داشتند و مجتہد کلام بودند و شاگرد حضرت  
امام حسن بن علی مرتضیٰ و خلق و تواضع بہ حد داشتند کسی کمتر حضرت ایشان را اول سلام کردہ است  
باہر کہ ملاقات مہی خواہ خرد و خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد و اسلام گفتی و پیش مردمان  
با او نشستہ روزی در راہی می گذشتند دیدند کہ پیری ضعیف بیمار در میان راہ افتادہ است  
و آفتاب گرم شدہ سایہ میجوہر حضرت خواجہ فرمودند ای ابر سایہ کن فی الحال ابر پیدا شد و ہر  
سر بیمار سایہ کرد و پیر گفت ای خواجہ و علی کن حضرت خواجہ کہ بہر صحت یافت و روزی برای  
میگذشتند جماعت فقرا گرسنہ بہتہ بودند بعد ازاری و گریہ عرض کردند کہ ای خواجہ دعای  
مستجاب است ما بمجہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم وزن و فرزند ما بگرشکی ہلاک می شوند حضرت خواجہ  
فرمودند بروید کہ امروز غنی خواہید شد فقرا بنماہے خود آمدہ دیدند کہ زمان ایشان طلعا  
خوب و لذت پذیر و ہر دست ہر یکی دنیا راے زیست پر سیدند کہ این طعام از کجاست و این  
مال کہ داد گفتند آہندہ آمدہ در حلقہ را جنبانید ما فقیرم و یک طبق پراز دنیا راے زما را داد

و گفت که شما بر یک برادر قسمت کرده بستانید چون شوهر آن شما آیند بگوئید که نفی از دوست  
خواجہ عبد الواحد آمده ما را این دینار یاداد حضرت خواجہ همیشه از خوف جناب خداوند متعالی  
گریستی و دائم صائم بودی و دوسه فاقه کردی و بوقت افطار دوسه نواله طعام خوردی  
و حضرت خواجہ چون ارادت آورد و هفت تن علام داشتند همه را آناد کردند و هر چه در خانه بود  
از مال و اسباب همه بدو نشان داد از سبع سال

چو هر روز که حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالی عنہ در ابتدا مالدار بود و در روزی سلسله  
چیزی خواست بروی بانگ زدند که آنچه داریم اگر شمارا دهم تو آنرا نشوید و ما در پیش شویم کل  
تا اسید شده باز گشت زن ایشان خواستند که طعام در کاسه کنند و دیدند که چون سیاه  
گشته بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش و دال افتاد که هرگز فرو نشست  
فرمود که تو به کردم روز دیگر بیرون آمدند کوکان بازی سیکر وند چون حبیب را دیدند فریاد کردند  
که حبیب را بخوار آمد و در شوی تا اگر داور باشد نشیند که بچرا او بد بخت شویم این سخن حضرت شیخ را  
بسیار سخت آمد روی به مجلس حضرت خواجہ حسن بصری نهاد و از زبان حضرت خواجہ برآمد که با  
حبیب را عارف کرده اند و پیش از ایشان زائل شد تو به کرد وند چون از مجلس خواجہ باز گشتند کوکان  
بازی سیکر وند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند و در پاشتید که حبیب تا شب بگذرد تا که در  
نرسد که عاصی شویم پس فرمودند که هر که را حبیب هنری یابید و یا بد و خط خود یا زشت خلق کرد و کند  
مالما خود گرفتند و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از بخت عجمی گفتند زن  
از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بزرگ باز آمدند از ایشان  
پرسیدند که کجا کار کردی که چیزی نیامد روی فرمودند آن کس که من کارا و میکنم کریم است از  
کرم او شرم میدارم که از چیزی بخوام چون وقت آید خود بدید پس هر روز میرفتند و عبادت میکرد  
بعد از روز و روزهانی با صبر و شش عدد و درم بدین خانه حبیب آمده و زن بد آمد و جوان این  
هره حواله کرده رفت چون شب درآمد حبیب بخیل شده و تخمین روی بخانه نهاد چون بخانه درآمد  
زن این احوال گفت ایشان روی از دست برگردانیدند یک روز نانی بیاید و بگریست و  
گفت پسری دایم و دیگر گاه هست که از من نامی است و مرا طاعت فراق او نماده پس غمگین  
و گفت بزرگه پس تو باز عدل بنویز بهر امرای خود فرستیده بود که پیش آمد حضرت حبیب عجمی آمد  
سجود میخواند حضرت خواجہ حسن بصری فرمودند از در بی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخواب

عرض کرد که خدا یا رضاد تو چیست فرمود ایمی حسین رضاد من دریافته بودی قدرش نهستی  
گفت خدا یا آن چه بود فرمود که تو پس حبیب نماز میکردی رضای ما دریافته بودی و آن نماز  
بهتر از تمام عمر تو بود -

چو هر ذکر حضرت مالک دنیا رحمة الله علیه صاحب حضرت خواجه حسن بصری بودند و  
در کشتی نشسته بودند اهل کشتی فروگشتی طلب کرد حضرت ایشان سوی آسمان نگریستند  
ماهیان از دریا دنیا رویشان گرفته سر بر آوردند حضرت ایشان یک دنیا گرفته دادند و بزخات  
بر روی آب رقتند و ناپدید شدند - تذکره الاولیا

چو هر ذکر حضرت شیخ محمد واسع رضی الله تعالی عنه مقدم نهاد و معظم عباد بودند و عالم علم  
و عارف کامل بسیار از تابعین اخذت کرده و شاخ تنقیح مقدم او یافته تذکره الاولیا  
چو هر خواجه عبد الواحد بن زید قرص سر و مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بودند -  
و از دست خواجه کیل بن زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده او را کمالات و خوارق عادات بسیار  
در ریاضات و ترک و تجرید و فوق و عشق در عهد خود نظیر نداشت چهل سال نماز فجر بود و عیاش  
میکر و وفات وی در سنست و سبعین و مائة در بصره واقع شده - مرآت الاسرار

چو هر خواجه ابو یحییٰ فضیل بن عیاض مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید کینت ابو علی  
باصل از کوفه اند و گفته اند که باصل از خراسان بود از ناحیه مرو و گفته اند که نیم قرن او است  
و بسیار بزرگ شده و کوفی الاصل اند و نیز گفته اند که بخاری الاصل اند و هر چه صدق باشد  
و بهفت رونق افزون بر مغانی شده

چو هر حضرت سلطان السلاطین خواجه ابراهیم ادهم کینت وی ابو اعوان و لقب وی ابراهیم  
بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلیخی و خرقه خلافت از دست حضرت خواجه فضیل عیاضی پوشید  
و در ترک و تجرید و روح تطهیر داشتند از انبیا و ملوک پنج اند بسیار مشهور کینت را به و از امام  
محمد باقر نیز خرقه خلافت یافته و با امام ابو حنیفه کوفی صحبت داشت حضرت مسلم غفر له گفته اند  
ابراهم ادهم گفتند که وی سیادت بچی یافت گفت که وی دایم در خدمت خداوند مشغول است و با  
بکارهای دیگر مشغول و حضرت جنید فرمودند مفاعیل العاروم ابراهیم ادهم خواجه فرید الدین غفر له گوید  
چون وفات وی نزدیک رسید خواجه ابراهیم ناپیدا شد معلوم نیست که خاک پاک او کجاست  
و بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و بعضی گویند که خاک لوطیه قبر نیست و حیات



نقحات گوید بشام وفات کرد در سنه احدی و ستین و ماهه و بر و ایتی در سنه ست و سبعین و ماهه و ثلثه

نعمه ماه شوال سنه سبع وثمانين ومائته هجرات الابرار

جو ہر در فوائدا و نواذ کو دست کہ حضرت سلطان السلاطین حج ابراہیم بن ادریس قدس سرہ  
تعالیٰ بیکہم نہ سال و رخاری ساکن شدہ اند و دران غایبہ ساری بودہ حضرت ایشان  
و دران چشمہ مکیم بودہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ را طاعت کردی تابشی عظیم سر بود  
وست مبارک حضرت ایشان بہ پوشینہ افتاد و آترا بالاسے خود کشیدند چون روز بلند برآمد  
آن پوشین از خود دور کردند چون کیون نگاہ کردند آن اثر و تاب بود چشمہا کشادہ و سری او رشتہ  
در تحریک و رامہ حضرت ایشان در تحیر بودند کہ آوازی شنیدند کہ نجماک من املکت بالملکت  
یعنی ترا از چیزی تلفت کنند کہ آن سر را بود و نجات دادیم باشد و تاکہ آنہم تلفت کنندہ بودہ ات  
جو ہر خواجہ معروف کرخی کینت ابو محفوظ و نامہ پدر او فیروز و بعضی معروف بن علی گفشتہ

استاد سری سقطی و پیشوای اولیاء هفت خان و اوده بود و مقدم طریقت صاحب نفحات گوید  
که پدر وی مولی امام علی موسی رضا بود و شیخ فریدالدین عطار گوید که مادر و پدر وی ترسا بودند  
او را بمعلم فرستادند استاد گفت باب لمیه گفت فی بل هو الله احد او را سخت بزد و بگریخت  
مادر و پدرش گفتند کاشیکه او بیامدی و هر دینیه که خواستی بادی موافقت میکردم و سر  
نجدت امام علی بن موسی خاوارق و بدست امام مسلمان شد و بدتها و رخصتیش بود و ترسها و بیایا  
و بشرف خرقه امام مشرف شد و پیش مادر و پدر آمد کلمات او مشاهد نمودند بدست وی مسلمان  
شدند بعد از آن بخواجه داؤد طائی صحبت داشت و وفات در سنه مائتین و فن فی حد و ثریف مراده

چون خواهی حذیفه عرضی از کبار شش رخ روزگار خرقه را دت از دست حضرت سلطان ایراهیم  
بین هم یافته و فاش چار و بهم ماه شوال سنه وصالش نظر نیامده - مرات الاسرار

چوهر خواجہ پیرہ بصری خرقة ارادت از دست خواجہ خدیفہ مرغشی پوشیدہ صاحب خانوادہ  
مریدانش پیریان گویند وفات بتاریخ ماه شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ - مرات الامرار  
چوهر خواجہ علودنیوری خرقة ارادت از دست خواجہ پیرہ بصری پوشیدہ در مدت حیات خود  
در روز چہرزی بخورہ و نیا شامیدہ چون متولد شد شب شیر ماور بخوردی اورا دولت عرفان دادند  
عطا کردہ بودند وفات چہارہم محرم سنہ وفاتش جاکہ نظر نیامدہ - مرات الامرار

چو پرخواجه مشاودالدینوری از اصحاب جنید بغدادی بود اصل وی از دیورست و آن

شهر کینت از شهر بارک که پستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نما یا فستوقات سه شمع و تسعین و تاسعین  
 جوهر خواجه ابواسحاق چشتی بادشاه عالم نیاز و سلطان دارالملک راز بود خرقه ارادت  
 از دست خواجه علودینوری کشید بنیت از اوت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علودینوری  
 خواجه بر رسید چه نام داری گفت ابواسحاق شامی خواجه فرمودند از امر وزیر ابواسحاق چشتی  
 خوانند و هر که در سلسله ارادت تو در آید آنها را چشتی خوانند بعد از تربیت ایشان را به چشت  
 فرستادند از آن روز خواجه گمان چشت پیدا شد و سر حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابواسحاق  
 دوم خواجه ابوجامی سومی خواجه محمد چشتی چهارم خواجه یوسف چشتی پنجم خواجه بود چشتی و قبر ابوجامی  
 در عباد است از بلد شلم چهاردهم ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمود بنده و فائز بنظر سید عالم  
 جوهر حضرت ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس سره و نفحات الانس مذکور است که حضرت  
 ایشان از کبرایه مشایخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفه و مرید  
 حضرت شیخ حبیب راعی رضی الله تعالی عنهما و بنده کینه و شغف و پنج زینت بخش عالم عانی شد  
 جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی آقسی قدس سره کینت حضرت ایشان ابواسحاق است  
 از قدما و مشایخ بودند از اهل بغداد و شریف از انجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات  
 ظاهر بودند بنظر حضرت ابراهیم دوم و حضرت ابواسحاق الاول لاسی قدس سره اسم مبارک حضرت ایشان  
 فیض بن حضرت شاگرد حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم شنبه هروی قدس سره  
 کینت حضرت ایشان ابواسحاق صحبت ابراهیم دوم یافتند و حاصل از کرمان بودند و در هرات  
 اقامت فرمودند از آن هروی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره  
 مرید حضرت ابراهیم شنبه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی تراده است در هرات حضرت ابراهیم  
 اطروش قدس سره از متاخران اند و حضرت ابراهیم صیاد بغدادی کینت حضرت ایشان ابواسحاق  
 با حضرت معروف کرخی قدس سره صحبت داشتند حضرت ابراهیم آجری صغیر قدس سره کینت حضرت  
 ایشان ابواسحاق است یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا چیزی بنما که تا از آن شرف اهل  
 و فضل آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان روای و یار در میان روای خود  
 پیچیده و آتش انداختند روای یهودی بسوخت و روای آنحضرت سلامت ماند یهودی ایمان  
 آورد حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آجری قدس سره از مشایخ بزرگانند  
 حضرت ابراهیم بن ساس هم قدس سره قدس سره و تبار بغداد و شریف مقام داشتند و بسم قرآن

باز تشریف آوردند وقتی لشکری از کفار بدر شدند آمدن ایشان بر خاستند و بانگ بران لشکر میزدند و میزدند  
افتادند و یکدیگر را کشیدند و بپایان بهشت کردند از نصیحتات

چو هر حضرت خواجہ حذیفۃ المرعشی قدس سره از کبار مشایخ روزگار و مقتدا اولیاء  
صاحب اسرار بود و در عقائد و معارف کلمات عالی داشتند و خرقه ارادت از دست حضرت خواجہ  
ابراہیم ابن اویس پوشید و جمیع مشایخ وقت را دید و تاریخ چهارم و پنجم ماه وفات یافت و سال وفات  
بنظر نیامده - مرآة الاسرار -

چو هر حضرت خواجہ پیر بصری قدس سره قدوة الاولیاء و زبدة الاصفیاء بودند خرقه ارادت  
از دست حق پرست حضرت خواجہ قدیف مرعشی قدس سره پوشید و صاحب خانواده اند و پادشاه و آل  
وفات یافتند و در مجلس شریف حضرت ایشان برگزینی گذشت - مرآة الاسرار -  
چو هر حضرت ابو یوسف صوفی قدس سره و حضرت ایشان بکفایت مشهور اند و شیخ بودند بستان  
دور اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در  
بصره است و سنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند و حضرت  
ابو الاسود مکی قدس سره و حضرت ابو الاسود راعی قدس سره از مشایخ اند حضرت ابو یعقوب ثمالی  
قدس سره معاصر حضرت و والنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبد الله سقا قدس سره  
کینت حضرت ایشان ابو اسحاق است از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت  
یوسف اسباط قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان  
عبد الرحمن بن احمد بن عطیہ و بعضی گفته عبد الرحمن بن عطیہ از قدمای مشایخ شام بودند از داماد  
دوست است از دو بهای عشق و قبر مبارک نیز در آنجا است استاد حضرت احمد بن ابی انوار قدس سره  
بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سره برادر و محبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره اند  
چو هر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سره کینت ابو یعقوب است شایباز کونین بودند  
از متقدمان مشایخ رسی بودند و مقتدا اسی وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب حقایق بلند  
و معارف ارجند و مرید حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائمت داشتند و در سنه صد و چهل  
در وفات یافت - مرآة الاسرار -

چو هر ذکر حضرت خواجہ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی قدس سره از قدمای مشایخ اند و استاد  
اکثر اولیاء و متفقا و تربیت مریدان آیتی بودند و در تکریم و تجرید ظاهر و باطن نظیر می داشتند

پنج گیاره بقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید که عبد الله مغربی مرید خواجه ابوالحسن اثرین است  
 و ابوالحسن مرید عبد الوهاب بنید و ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در سنه تسع و سبعین و مائتین سرافرازان  
 جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابو یعتوب مقلد اسی مشایخ می  
 بودند و عالم با نواع علوم ظاهر و باطن بسیار مشایخ را دید و با ابوتراب نجفی صحبت داشتند  
 و مرید خواجه ذوالنون مصری بودند مشرب مائتیه داشتند وفات در سنه سی صد و چهل و سه سرافرازان  
 جوهر ذکر حضرت سلطان العارفین و بیانات المحققین خلیفه جناب الهی محرم راز  
 نامتناهی خواجه یانیزید بسطامی قدس سره اسم مبارک طیفورست بن عیسی بن آدم بن سرور  
 جد حضرت ایشان گری بودند مسلمان شده حضرت سید الطائفة جنید بغدادی قدس سره فرمودند  
 که خواجه یانیزید در میان ما چون جبرئیل است و ملائکه عدد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فائده  
 گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتاده روزی الی انا الله الا انا فاعبه و فی  
 گفت مردم روی از ایشان بگردانید حضرت شیخ فرید الدین خطار قدس سره میفرماید که آنجا  
 یانیزید در میان نبود و بزبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شیوه موسی طریق ایشان علیه  
 و سلم بود و ولادت حضرت ایشان در سنه سئین و مائت و مدت حیات حدود سی سال و بقوله  
 هفتاد و سه سال و وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن محمد که متوکل  
 لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود تا پنج بست و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و شصت  
 و مائتین و بقوله در سنه احدی و سئین و مائتین واقع شده در بسطام مدفون گشته سرافرازان  
 یکی بر در خانه یانیزید رفت و آواز داد گفت کرامی طلبی گفت یانیزید را گفت در خانه خرقه است  
 و هم وی گوید که چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم بنیگی و خداوندگی از حق دیدم و  
 هم وی گفت سی سال خدا را می طلبیدم چون نگه کردم احوال بودم و من مملوب  
 جوهر خواجه ابراهیم بن شیبه قدس سره کنیت حضرت ایشان ابوالسحاق است  
 مصاحب حضرت خواجه ابراهیم ابن ادهم قدس سره بودند و از اقوان حضرت خواجه یانیزید  
 نیز گفته اند نقل است که روزی حضرت خواجه یانیزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آه که باقی  
 شما آیم و شما را شفیع گردانم بخدا سی تعالی در حق خویش در اهل ان کرمان هستند و در اهانت  
 اقامت نموده اند از ان حضرت ایشان را هر وی گویند و قبر شریف حضرت ایشان فرودین سرافرازان  
 جوهر خواجه ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره یکجا نموده و شیخ وقت بودند و در نه

قدیمی را سخاوت داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد و خواجه اصم و علم طریقت و حقیقت بنحیث خواجه ابوسعید بن ادریس گرفت و بسبب توبه ادا آن بود که به ترکستان برای تجارت رفتند بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگفت شقیق گفت که ترا پروردگار است زنده و عالم او را بت پرست و شرع را بت پرست گفت که اگر چنین است که میگوئی پس او قادیانیت است ترا و شهر روزی دید که تو اینجا نیائی شقیق ازین سخن بیدار شد و روی بلخ نهاد و در اصل کارشغول گشت و در بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جایی شادی است گفت مرا چه باک خواجه من چندین غلام دارم اگر سزا نگذار و شقیق از دست رفت و گفت الهی این غلام به اینبار خواجه می نازد من چون تو ملک ملک دارم اندوه چرخوریم پس دل اولی جمع مراد سرگشت و قدم در توکل نهاد و در لغات مذکور است که در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که خواجه شقیق بن ابوسعید بخمی در سنه یکصد و شصت و پنجاه در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجا است  
مراة الاسراء -

چهارم خواجه ابوسلیمان دارانی قدس سره از قدمای مشایخ شام اندوکنیت عبدالرحمن بن احمد بن عطیة الغیبی و بیضا گونید که عبدالرحمن عطیة از وارا که دوی از وراثت و شوق و تفریق هم در آن ده است یگانه وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند پیر حضرت خواجه حواری بودند در سنه و صد و پانزده وفات یافت - مراة الاسراء -

چهارم حضرت خواجه محمد ساج قدس سره صاحب کرامات ظاهره و خوارقات باهره بودند کلامی عالی و بیانی شافی داشتند خواجه معروف کرخی را کتایش از سخن حضرت ایشان بود - مراة الاسراء -  
چهارم حضرت خواجه محمد بن اطم قدس سره صاحب جلال و عظیمة مقامات جلیله بودند حضرت ایشان را السان و دل و شحنة خراسان می گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه بار کس بپاه راست آمدند و توبه بکردند آنحضرت پیوسته و ام کردی و بدرویشان و اوای وقتی جویدی گفت عرض بر تو دارم فرمود چه نداری قلم ترا شیده بود فرمود این را ببرد چون برداشت نزد شده بود جویدی مسلمان شد - مراة الاسراء -

چهارم حضرت حاتم بن اصم قدس سره کنیت ابو عبدالرحمن است از قدمای مشایخ خراسان و از اهل بلخ بودند و مرید حضرت شقیق بخمی قدس سره و استاد حضرت احمد خضر و پیر روزی و مجلس فرمودند الهی هر که حدین مجلس کنه گاه تیرت بیامرز نباشی حاضر بود چون شب را آمد به نباشی رفت



بسمه المبارک که فرمودند که شیخ ماستیج ابوبکر بن هواز سفرو بودند که مابا جماعت وزوان و بطراح  
 راه میزدیم و سر و ار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی بگویم رسید که به شوهر خود میگوید که بین جا  
 باش و فرود میامد که بدست این هواز گرفتار شویم پس گریه می کردیم که عروص از من می ترسند و من از  
 جناب خداوند تعالی نمی ترسم همان وقت توبه کردم و همه یاران من با من توبه کردند و من نام  
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیایه و سلم را دریافتم که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق  
 راضی الله تعالی عنه میفرمایند که همام خود را خرقه پوشان پس بموجب امر جلیل القدر خرقه از دست  
 مبارک آنحضرت پوشیدم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود ریافتم شیران و ماران بطراح به طبع  
 و منقاد من بودند و از جناب خداوند تعالی عهد گرفتم که هر که داخل مقبره من شود آتش او را نسوزد  
 و این معنی تجربه رسیده اگر کسی یا گوشت را در آن مقبره کسی یا خود می برد و بعد از آن می بخت هرگز بخت  
 نمی شد و میفرمودند کسی چهل چار شنبه بزیارت من آید در قبر او بر است از نار حاصل شود و میفرمودند  
 که او تا عراق نیست من اند حضرت معروف کرخی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت  
 منصور بن عمار و حضرت رمی ثقلی و حضرت سهل بن عبد الله تستری و حضرت سید عبد القادر  
 جیلانی قدس الله تعالی بکرم مریدان عرض کردند که سید عبد القادر کسیت فرمودند بجای اند شریف  
 ساکن بغداد و ظهور حضرت ایشان در قرن خاس خواهد شد یکی از او تا دو افراد و اقطاب زمان  
 خواهند بود و زنی از القاس نمود که یک پسر دهم در جلد غرق شده و آنحضرت را بالا نشاء آورد  
 آنحضرت در آب شنا فرمودند و پسر او را بردوش آورده بمادر سپردند عمر شریف در آن یافتند و در بطراح  
 تشریف فرمای عالم بجا شدند قبر شریف زیارتگاه خلایق است -

چو هر حضرت شیخ ابو محمد شبنکی قدس الله تعالی بسمه المبارک از اعیان شایخ عراق اند  
 و از عظام و مقربان و واصلان صاحب احوال بدیع و مقامات رفیع و کشف الایثارند که دست  
 که حضرت شیخ تاج العارفین ابوالوفاء قدس سره میفرمایند که پیر شیخ ابو محمد شبنکی در بدایت حال  
 بار فقا و خویش قطع طریق میکردند آخر بدست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن هواز قدس سره توبه کردند  
 و حضرت ایشان در سهروردگار حضرت شیخ ابو محمد شبنکی را تمام کردند و او را حضرت حق تعالی گردانید  
 روزی شمول بحق تعالی بودند پند مانده از صدگر و اگر آنحضرت فرود آید و بعد از آن خویش موجب  
 تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت به احوال آنها نگاه کردند همه بفرمودند که گاراموت اینها  
 نمی خواهم پس بهر بر خاستند و پریدند و آنحضرت از شبنکی بودند و آن قبیل است از که در حداد ویر

و بیست از بطلان اقامت فرمودند و در آدان کبر سن با نجا بهمت حضرت حق تعالی پیوستند -  
 جوهر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس اللہ تعالیٰ بسر و الفیروز از قدماے مشائخ کبار  
 و مقدم طریقت و مقتدای اولیا اند و ہدم نسیم وصال و محرم حریم جلال کینت ابو عنف خطاست و  
 نام پدر ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب نفحات قدس سر و میفرمایند کہ  
 پدر حضرت ایشان مولیٰ بود در بان حضرت امام علی بن موسی رضی اللہ تعالیٰ عنہما و صاحب  
 تذکرۃ الاولیاء قدس سر و میفرمایند کہ مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان ہم علم  
 فرستادند استاد گفت کہ بگو خدا ساست فرمودند کہ یک است پس آنحضرت بگریختند مادر و پد گفتند  
 کاشکے اویا دی و ہر وینی کہ خواستی باوری موافقت بیکر ہم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی  
 بن موسی رضی اللہ تعالیٰ عنہما رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتہا در خدمت  
 شریف تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد از ان پیش مادر و پدر آمدند و الدین است  
 آنحضرت مسلمان شدند بعد از ان بحضرت خواجہ داؤد طحالی قدس سر و صحبت داشتند و ریاضتھا  
 کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم میرا دیان دعویٰ کردند قادم گفت آنحضرت فرمودہ  
 ہر قوم کہ جنازہ مرا بردارند من از ان قوم باشم پس بیچ قوم خوانستند الا اہل السلام برداشتند  
 و نماز جنازہ گذاردند و در سمنہ دو صد روئے بخش عالم بقیاتند قبر مبارک در بغداد و شریف است  
 و بیاسی اہل حاجت تریاق محبوب است ہر حاجتی کہ آنجا واکندہ تجاب گردد

جوہر حضرت خواجہ سری بن مفلس القمل کینت ابو الحسن است امام اہل تصوف بود و اول  
 کسی کہ در بغداد سخن چنانک و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجہ  
 حبیب داعی و خواجہ حارث مماسی و خواجہ شیر عانی را دیده و حال حضرت جنبہ بودند و ہم پیروی  
 شیخ فرید الدین عطار فرمود کہ در ہدایت حال مقلد فرودی می گرفتند کیبا آتش در بغداد و شریف  
 افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فانی شدم چون یکنگ نگاہ کردند و چون  
 چون چنان دید ہر چہ داشت پدر و ایشان داو حضرت جنبہ گوید کہ بچکرساند ہم و عیادت کاملتر  
 از خواجہ سری کہ نو و دہشت سال بگینشت کہ پہلو بر زمین نہ نما و مگر بچاوی مگر باہر از نور شبنہ  
 سوم ماہ رمضان در سمنہ دو صد و پنجاہ و سہ جلست فرمود از آنگاہ بپنداد شریف طلاق الاسرار  
 جوہر خواجہ جنبہ بغدادی کینت ابدا القاسم و لقب قواریری و زجاج و خراسان است  
 اصل وی از ہمدان است و مولد و منشأ وی بغداد و مذہب ابو قور داشت کہ اگر و امام





پیش از هفت سال از بشر حافی قدس سره رو زعید انجی در کوپه ای سگ نشسته آن قربانها دیدند که  
 میگردد آنها س کردند که الهی دانی که چیزی ندانم که برای تو قربان کنم من این دارم پس انگشت  
 مبارک بر گلو نهادند و بنیاد نهادند و جان بجان تسلیم فرمودند خطی بنبر بر گلو برآمد و بود حضرت شریف  
 شخرف المروزی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو نصر است از قدمها و شایخ خراسان ابو نصر است  
 بن حارث بن عبد الله الحافی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو نصر است و که یک مایل حضرت ایشان ابو نصر  
 و یهای مروست درینجا شریف مقیم نشسته آنجا از چهارشنبه روز نازم که گشته درینجا و صد و شصت و هشتاد و یک  
 رحلت فرمودند حضرت قاسم بنی قدس سره و حضرت بشر حافی قدس سره از مددگان مشایخ طبرستان بودند و صاحب  
 کرامات حضرت شقیق بن ابراهیم بنی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو نصر است از قدمها و شایخ  
 بلخ بودند و شاگرد فرزند استاد جامع و با حضرت ابراهیم او هم صحبت داشتند و بعضی تواریخ بلخی  
 مذکور است که صد و دوهصد و هشتاد و چهار روز ولایت خراسان بدرجه شهادت رسیدند و قبر مبارک نیز  
 آنجا است حضرت داود بنی قدس سره از قدمهای شایخ خراسان بودند و حضرت حارث بن  
 اسد الحافی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو عبد الله است از علمای شایخ و قدمه از ایشان اند جامع  
 علوم ظاهر و باطن و صاحب تصانیف و استاد اهل بغداد و شریعت بودند و باصل از بصره اند و در  
 بغداد شریف و سنه دوهصد و چهل و صد سال اقرار رحلت فرمودند از نهوات  
 جوهر حضرت خواجه احمد جواری قدس سره کینت ابو الحسن است از اهل دمشق بودند و  
 مرید خواجه سلیمان و سامانی و مقتدا اسی وقت حضرت جنید و پیرایگان شام میفرمودند و در سنه  
 دوهصد و سی و هفت یافت مراة المار

جوهر سید الطائفة حضرت جنید بغدادی قدس سره کینت ابو القاسم است و لقب قواصم  
 و زجاج و خراز است قواری و زجاج از آن گویند که پسوی آبگینه فروختی و در تاریخ یاغی خراز  
 بخا و معجزه و زار شده مکرر و خراز از آن گویند که کار خرمی کردند اصل از نهاوند است و سواد  
 نشادوسی بغدادی شیخ ابو جعفر صادق گوید اگر عقل مروی بودی بر صورت جنید بودی در دوهصد و  
 نود و هشت به عالم بقا تشریف بردند که فی کتاب الطبقات و الاسانیه ثبت شده و فی تاریخ آنجا  
 سنه دوهصد و نود و هشتاد و نود ابو جعفر بن الکلبی از اجله شایخ بغداد بود و خرمین خراسان الکلبی  
 کینت ابو عبد الله است و حسین مشهور علاج بود و عالم بود و تعلیم محتاجان اهل مروی ازینجا  
 سخن مبارک داشتند شاه شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از خراسان ابو خرمین مبارک

روبریکی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یکی کرده و وی آنرا جواب داد و فقر را بر غنا افضل نهاد  
چنانچه هست شاه چهل سال نخفت بود و وقتی در خواب شد حق تعالی را او بیدار شد  
پس از آن پوینده خفتی یا دراخت یا فتند یا در طلب خواب بودی روزی شاه در چاه شسته بود  
دویشی دو من نان خواست کسی نماند و او شاه گفت کیت که پنجاه حج من بخورید و من نان  
و باین درویش و پویشی که میخواست بود آنرا بشنید گفت ایها شیخ استخفاف میکنی با شریعت گفت  
هرگز خود را بیت نهادم که در خود را چه قیمت منم نفحات

جوهر حضرت سید الطائفة ابراهیم القاسم بنید بند اوی قدس سره شیخ اسرار مرجع انوار سلطان الیوم  
و شیخ المشایخ علی الماطلق امام ائمه جهان که شایسته آیتی بودند و مجاهده علامتی سخن حضرت ایشان  
در طریقت و حجت است سید الطائفة و لسان القوم و طایوس علماء و سلطان المحققین در شریعت و  
طریقت و حقیقت انفسی کمال داشتند و در زهد به بدل و در عشق به نظیر و در حضرت سفیان ثوری  
قدس سره داشتند و خواهر زاده و سرور حضرت شیخ سری قدس سره بودند و در طریقت حضرت ایشان معصوم  
و در عهده دولت خود مرجع جمله مشایخ کبار بودند و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد و حضرت ایشان بودند  
و بسیار مشایخ را دیده بودند و گفت بآنکه شیرین خلق که محبوب اند از غفلت محبوب اند و معنی غفلت آنست  
که از فکر کار آخرت خیر ندارند و غفلت خلقی است که علاج بدست بیاریست و علاج بدست علماست  
و گر وی اند که از آخرت غافل نه اند - گر وی آخرت را سنگرانند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد  
نیست شود باین سبب خوش می زنند و نیندازند که این که ابنیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند  
از حضرت شیخ سری قدس سره پرسیدند که هیچ مرید را در جبهه بر تراز و در جبهه شیخ باشد فرمودند بله و  
بر آن این ظاهرا هست که جنیده در جبهه لایح رجیست بعد از سال خواست تا آب چشم مبارک رساند  
با قنی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمش بنام ما بسته شد خبر بقباسه ما نگشاید چون در یوم  
سخن فرموده هر بار ببارتد و دیگر فرمودی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس شریف  
انکه گفت فرمودند اگر خدای قاضیست ذکر غائب غیبت است و اگر حاضرست و شایده نام بر آن  
ترک حرمت است بخت سال بداند که حضرت سری همراه خود بچ بودند و در مسجد حرام در میان چهار حای  
مسئله شکر میرفت و در میان شکر چهار صد قول گفتند حضرت سری روی باو کردند فرمودند تو نیز چیزی  
نگویی حضرت جنیده بعد اوی ساختی سر و پیش افکند و گفت شکا آنست و نعمتی که خداوند تعالی  
ترا داده است آنرا باینه نصیبت نمانی و بدان نعمت در عاصی نگر دی هر جای بعد بگرختند آن

و ہمہ اتفاق کردند کہ بہترین توان گفت پس بہ بعد او آمدند و المہینہ فروشی میکردند و ہر روز در دکان پرودہ فروگذاشتی و چارہ صد رکعت نماز کردی مدتی چنین کردند پس دکان را کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالیٰ سی سال تریان چھیدہ با خلق سخن گفت و چھیدہ در میان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر در نماز سے مرا اندیشہ و نیاورامدے آن نماز قضا کروے و کہ اندیشہ بہشت و راندے سجدہ سہو کردے و گفت رضا رفع اختیار است و رضا آنست کہ بیا را نعمتے شمرے و گفت تو بہ راستہ معنی بود اول ندامت دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصت۔ و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذا کرت و ذکر و ذکر در شاہدہ مذکور۔ و گفت مگر آنست کہ کسی بر آب میرود و بر بھامی پرود و ہمہ را در بر تقدیر یقین کنند و گفت ایمین بودن از مکر از کیا تر بود و ایمین بودن و اصل از مکر کفر بود۔ و گفت صلح و محبت بہ سبب چیز زمان و مکان و اخوان۔ و گفت شفقت بر خلق آنست کہ مطہر با ایشان دہی انچہ طلب کنند و باری بر ایشان نہی کہ طاقت آن ندارند و با ایشان سختی نگوئی کہ نہ اند۔ پرسیدند عزیزترین خلق کیست گفت ورویش راضی۔ یا انکہ اگر درویشان را نعمت نیست بہمت است و اگر دنیا نیست آخرت است۔

جو ہر حضرت خواجہ احمد بن خضر و یہ قدس سرہ کنیت ابوہما۔ بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان اند از بلخ بودند با حضرت ابو تراب بخشی و با حاتم اصم صحبت داشتند و خواجہ ابوسعید دوم را دیدہ و رسدہ و صد و چہل وفات یافت قبر شریف در بلخ است۔ مراۃ الاسرار۔ جو ہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کیا مشائخ خراسان بودند و بلخی الاصل ماند۔ و مرید حضرت خواجہ احمد خضر و یہ بودند و بہ حضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند و سترہ صد و نوزدہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز است یکی آنکہ حق تعالیٰ او را علم دہد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صاحبان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاد اہل مختلف اند بعضی بے صحبت ماندہ و بی نشان و بعضی حقیقت اند و بعضی از صفات ایشان بہرہ مند گشتہ اند اہل معرفت یا اہل مہم یا اہل محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیاد و بی صفتی و بی نشانی گفتہ اند و بی نشانی اشارت بہ شمع ذاتی است کہ پس مقام بلند است۔ حضرت خواجہ علی برجانی

فرماید که ولی آن بود که از حال خود خانی شود و بمشاهده حق تعالی باقی ماند کی بود خود ز خود جدا مانده  
 من و تورفته و خدا مانده حضرت یابنید قدس سره میفرمایند که صحو بیکمین و اعتدال صفت آدمیت  
 صورت گیر و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر بهیبت حجاب  
 الهی چنانکه داود علیه السلام در حال صحو بود فعلی که از وی جو جو آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت کرد  
 و گفت قتل او و جانیست و بی ما در حال سکر بود فعلی که از وی جو جو آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت کرد  
 بخود اضافت کرد و فرمود ما بر میت او رسمیت و لکن استدر می و جنید یان صحو بر سکر فضل نهند  
 و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاعت ظهور تجلی داشت و از پوشش رفت نبی و اهل  
 صحو بود که از مکه تا قاف قوسین در عین تجلی بودند هر زمان پوشش را تر اینچنان بسیارست هر دو گو  
 و الا نل بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب مودت و دیگر  
 بکاس محبت سکر مودتی معلول باشد که تولد آن از دوستی نعمت بود و سکر محبتی به علت بود که تولد  
 آن از دوستی منعم بود پس هر که نعمت بیند بر خود بیند خود را دیده باشد و هر که منعم بیند چون بپوشی  
 خورانه دیده باشد اگر چنانکه سکر بود و سکرش صحو باشد و حتی نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر  
 بر محبت و صحو که غفلتی بود اگر حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبت بود آن کشف آئین باشد پس  
 آنکه مقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه مقرون بحبیت بود اگر چه سکر بود و صحو باشد چون  
 اصل متحکم بود و صحو چون سکر باشد و سکر چون محو می اهل بود و هر دو بیفایده بود فی الجمله صحو و سکر و تو گمان  
 مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید و سکر بر دو طیفلی نماید  
 یکی بر در حضرت یابنید بطامی رفت و او از داد گفت که اسی طلبی گفت یابنید را گفت در خانه  
 جز خدا نیست حضرت یابنید و ایتدا الله الله بسیار گفتی وقت نزاع نیز ایتدا گفت جان بمشاهده  
 تسلیم کرد و خواجہ احمد بن خضر و یہ قدس سره به حضرت ابراهیم او هم فرمود التوبه بهو الرجوع الی الله  
 و بصفا السیر یعنی توبه بازگشتن است بحجاب خداوند تعالی بادل صافی و خالص از ملا حظہ غیر یعنی  
 درین رجوع غیر ضارومی نبود از حضرت یابنید از نماز پرسیدند فرمود ندید پیوستن است و  
 پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن و پرسیدند راه چندی ای حال چگونه است فرمودند غائب شدن  
 از راه پیوستن بابتدایه راه

چو هر حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره کینست حضرت ایشان بوجه الله آید  
 ایشان شیخ و از محترمان اهل ولایت بودند و در جمیع علوم بهره تمام داشتند و حضرت ایشان را

تصانیف بسیارست و در بیان حقائق و معارف و در وقت خود نظیری نداشته اند استاد حضرت  
ایشان خضر علیه السلام اند تا مدت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و کثرت  
در هفت یکبار حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند - مرات الاسرار -

جوهر حضرت خواجه علی جرجانی قدس سره اسم مبارک حسن بن علی است از جوایز ائمه ارباب  
این طائفه بودند و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بودند - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره اسم مبارک عسکر بن اکحیم و گفته اند  
عسکر بن محمد اکحیم از اجله مشایخ خراسان بودند و استاد حضرت ابو عبد الله جلا قدس سره مین

سال سربالین و بهلول به بستر نهاد میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهدت که چون  
دست بچیزی دراز کنم که در آن شبتهی بود مرا از آن بازدارد و بگوید که من تشنه ام

پای مبارک بر زمین زد و چشمه پدید آمد باز گفت که آب بفتح خورم دست مبارک بر زمین زد و  
برآمد و صاحب تذکره الاولیا قدس سره میفرماید که وفات ایشان در بادیه بصره بود و بعد از چندین سال

جماعتی رسیدند دیدند بر پای استاده و روی بقبله نموده خشک شده و کوزه در سپوناده و عصا  
در دست گرفته و هیچ سببی که نگاشته بود و صاحب نفحات گوید که در بادیه بخار مشغول بود و باد صومخه

همچنان خشک شده بماند و فاش در سنه دوهصد و چهل و پنج - مرآة الاسرار -  
جوهر حضرت خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره کنیت ابو زکریا است لقب یحیی و اعظم

در لطائف و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد و جنازه ایشان بر سر کرده دنیا پور آوردند  
آنجا مدفون گشت و فاش در سنه دوهصد و پنجاه و هشت - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس سره العزیز حضرت ایشان از ابناء  
ملوک بودند و شیخ وقت و متقدم اسی اهل طریقت و صاحب تصنیفات مرات الاحکام از حضرت

ایشان است بسیار مشایخ را دیده بودند و قیامی پوشیدند چون به نیشابور تشریف بردند شیخ  
ابو حفص حداد با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند پر خاستند و پیش حضرت ایشان

رفتند و فرمودند وجهت فی القیام ما طلبت فی العباد یافتی در قبا آنچه می طلبیدم  
در کلیم و نقلت که حضرت ایشان چهل سال نخفته و شک و چشم می کردند بعد از آن جناب

حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدند و التماس کردند خداوند را تا به بهیاری چشمه خواص بدین  
فرموده را در خواب از بهیاری یاغی اگر آن بهیاری نبودی این خواب ندیدم بهیاری بهیاری

تشریف بردی بالش زیر سر نهادی و بختی و فرمودی بود که دیگر آن خواب باز به بنیم و پیری داشتند که بخط سبز بر سینۀ ایشان آمد نوشته بود در جوانی رباب زدن پیاموت و آوازی خوش داشتند و رباب می نواختند می گریستند شبی رباب زدن بجد رسید عوسی از کنار شوهر برخاست و بطلب ایشان آمد و بیدار شدند زن را ندید برخاست و حال مشاهده کرد گفت ای پسر بنزد وقت توبه تو نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد اید حبابه بدرید و رباب شکست و چهل روز نخوردند ایشان فرمودند آنچه مارا بچهل سال دادند و را بچهل روز دادند -

چو هر حضرت خواجه ابوخص صمد او قدس سره اسم مبارک عمر بن سلمه است از قریات نیشاپور بودند و از محققان این طائفه در سینه دو صد و شصت و چهار وفات یافت و قبول امام عید الله یا قهی در سینه دو صد و شصت و پنجاه - مرآت الاسرار

چو هر از حضرت احمد بن عاصم انطاکی قدس سره از اخلاص پر سیدند فرمود وقتی که کل صاحب کنی خواهی که مرایان یاد کنند و از براسه آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنها از غیر حق تقاضا نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود السکون عند کل عزم البذل عند کل شجوه ابو سعید خراسانی فرمود یا العافین خیر من اخلاص المریدین جنید گفت تصوف آنست که ساعتی نسبتی بی تیار شمع الاسلام گفت که بی تیار چه بودیت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بعینده در دیدار علت است جنید گفته استغراق الوجه فی العالم خیر من استغراق العالم فی الوجه -

چو هر حضرت خواجه ابوبکر وراق قدس سره اسم مبارک محمد بن عمر حکیم تبریزی است در اصل از قزوین بودند و قهر شریف نیز آنجا است و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم تبریزی اند مشایخ حضرت ایشان را موصی او لیا خوانند - مرآت الاسرار

چو هر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدس سره الله تعالی سره المبارک صمد کرات ظاهره و منظر خرافات با بهره بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف اجنه احوال عظیمه و مقامات جلیله داشتند و افعال خارقۀ و اشادات سینیه و معانی قدسیه و دبیان اسرار یگانه بودند و در سوز و گداز شمع زمانه سخن حضرت ایشان را تا زیاده اهل سلوک گفته اند و سبب توبه حضرت ایشان آن بود که روزی در ویشی چند بار شیان گفت تا حضرت تسبیح کمال الله نشاند و ویشی گفت چوین خواهی مرفر فرمودند چنانکه نور و ویشی کاسه چوین که داشت زیر سر نهاد

و آنکه گفت و جان بجان داد و حضرت ایشان را حال تنفیذ و تکرار و او دند و دست حضرت  
شیخ رکن الدین اکاف توبه کردند و چند سال در حلقه درویشان حضرت شیخ بودند بعد از آن بایست  
رفتند و بسوی مردان حضرت حق تعالی را در یافتند آخر خرقة از دست حضرت شیخ مجد الدین بعد از  
قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که او بسوی بودند و در نفو ظات حضرت مولوی معنوی  
قدس سره مذکور است که نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج حضرت شیخ فخر الدین  
تجلی کرد و مربی او شد و مولوی معنوی هم بصحبت حضرت ایشان رسیده اند حضرت مولوی معنوی  
کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی معنوی آنرا با خود سید داشتند و در بیان حقایق  
حضرت ایشان میگردید و در سینه شش عدد و بیست و هفت که عمر شریف بعد و چهار ده سال رسیده  
ثربت شهادت خریدند و در نفو ظات است که قبر شریف در نشا پور است

خواجہ ناصر الدین ابویوسف چشتی بن محمد سمعان خرقة ارادت از دست خواجہ ابو محمد خجرتی  
پوشیده و خواجہ زاده خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی ست دفن چشت مرادات  
جوهر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقة ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی  
پوشیده و وفات مودود ماه رجب سمرات الاسرار

جوهر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقة ارادت از دست خواجہ ابواسحاق چشتی پوشیده  
در نفو ظات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان نورسافریست در سنه خمس و خمیس و ثمانه و وفات  
در قصبه چشت که سی کرده از مرآت است و دفن گشت - مرآت الاسرار

جوهر خواجہ محمد چشتی خرقة ارادت از دست پدیر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیده و در عالم تقیم  
بودی سالها بپلوی مبارک بر زمین رسیده مرآت الاسرار

جوهر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند  
و شیخ نامدار و عارف مجرم اسرار و سر قوم مقربین و ابرار بودند و جمیع مشایخ وقت بر کمال علم و معرفت  
و معنوی او مقرب بودند و حلقه بگوش حضرت ایشان بودند و در سن هفت سالگی تمام قرآن مجید با قرائت  
حفظ کرده لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین است و در میرد خلیفه پدر بزرگوار خود حضرت خواجہ  
ناصر الدین ابویوسف چشتی قدس سره هستند چون سن بیست و شش سالگی رسیدند و والد بزرگوار  
حضرت ایشان وفات فرمودند بموجب وصیت پدر تمام مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش  
افطار میگردید و هر چه کردی متوجه خدمت غریب شدی آنچه طاقت آواز وادی بران کار کردی و هر که



سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجه مازندرانی از اولیاء حضرت حق تعالی گشتی و هر که مرید حضرت  
خواجه شدی اول روز حجاب ماسوی الله را بر انداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات و منظرش  
آمدی سماع بسیار می شنیدند و بارها در صبح غائب شدی و بعد از ساعتی حاضر آمدی و در حالت  
سماع چندان گرستی که سینه مبارک می ترسیدی و گاه تبسم کردی و در پیشی سر این دو حالت از حضرت  
ایشان پرسید فرمودند که این آثار شاید به جلال و جمال است و پدر بزرگوار حضرت خواجه  
اسمعی که آن پیر خود یافته بود حضرت خواجه اعطا فرمودند بچرخ که حضرت خواجه آن اسم را یاد گرفت علم  
لذتی گشاده شد هر علمی که در جهان است حاصل آمد توریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان  
می فرمود مدت عمر شریف حضرت ایشان بود و هفت سال بود و بفرقه رجب پانصد و هشت و هشت  
هجری وفات فرمودند و بچشت در جوار آبای گرام خود آسوده اند.

چو هر حضرت خواجه احمد چشتی قدس سره بعد از پدر بزرگوار خود خواجه قطب الدین مرود چشتی  
بمقام دی نشسته نبی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و احوال به علم را در واقعه دید حضرت  
فرمودند که ای احمد اگر تو مشتاق بهستی یا مشتاق تو ام یا او بیایرت حرمین شریفین یا هاتونیا  
شرفا توجه شدند و شش ماه مجاورت روضه مقدسه کردند پس در سنه پانصد و هشتاد و هشت  
رحلت فرمود - مراة الاسرار

چو هر خواجه عثمان فارونی قدس سره قطب رشاد امام باب طریقت و مقتدا اهل  
بصیرت بود و از محشوران این طائفه دو اکرم بمقام شایسته و در جمیع علوم صوری و معنوی بهره  
تمام داشتند و در ریاضات و مجاهدات بی همتا بودند و کشف و کرامات و در بیان حق و حقیقت  
و توحید نظیری نداشت خود خلافت از دست خواجه شریف زندنی پوشیده مکن در ملک  
خراسان است بقصبه مارون که در نواحی نیشابور است و بقوله آنکه مارون در دیار فرغانه از  
ملک ماورالنهر است اکثر اوقات در مسافرت کوشیده و بغایت تجرید و تفرید بودی و جمیع شیخ  
وقت را در یافته و صحبتها داشته و در بر فن نهی بودند و در عصری قوی داشتند - مراة الاسرار -  
چو هر جناب قطاب بر حلقه اقطاب قبله اولی که به حدیث سلطان السلاطین و ذوالکرام  
زبده المحققین و شافعیین و مشائخ کرامین و غیره تحقیق میجوید بجای عجم الدین ابو محمد سید  
عبد القادر بن ابی صالح جبلانی قدسنا الله تعالی اکبرتم و فضله الله تعالی مجتهد در فقا الاقدا و سیرت محمدی الدین  
مبارک است و ابی محمد کتبت عبد القادر هم شریف جلیلان اکبرتم و کتبت قریباً از یک نیکو اثر شریف از ارباب نیرنگان

و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم در نسب خود سید الطافین  
 هستند از طرف والد بزرگوار حسنی است سلسله بکذا سید عبدالقادر جیلانی ابن ابی صلیح  
 موسی چنگی دوست ابن یهودی ابو عبدالقادر جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داود ابن سید  
 ابن عبدالقادر بن موسی چون ابن سید مورت ابن سید موسی چون ابن سید عبدالقادر بن  
 سید حسن شنی ابن سید امام حسن و از طرف والده شریفه حبیبه سلسله بکذا  
 سید عبدالقادر جیلانی ابن سیده فاطمه ثانی بنت ابی عبدالقادر صوفی صومعی بن ابی جلال سید  
 محمد بن ابی طاهر بن ابی عطاسید عبدالقادر ابن ابی کمال سید عیسی ابن ابی علاء الدین سید  
 بن سید امام علی ابو یحیی ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام علی الحائری ابن  
 آنحضرت در جیلان بنسبه ابو عبدالقادر صومعی مشهور بود اسم شریف والده ماجده آنحضرت  
 ام آنحضرت ایچار فاطمه بنت ابی عبدالقادر صومعی - لفظ چون بفتح جیم لقب موسی است بمعنی  
 گندم رنگ و بهم معنی سرخ رنگ آمده لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا که آنجا بگفته اند که  
 لفظ جیل بضم می و فتح جیم و ث شد لایعنی معظم و مکرم که در لقب عبدالقادر واقع است بنا بر  
 نسب از طرفین است و لفظ محض بمعنی خالص که در لقب عبدالقادر واقع است و جیش آنست  
 که پدرش حسن بن حسن بن علی است و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی است پس خالص و ج  
 والده ماجده آنحضرت ام آنحضرت ایچار فاطمه بنت ابی عبدالقادر صومعی قدس سره والده ایشان در  
 ولایت قدیم راسخ و آشنده آنحضرت در رمضان شریف هرگز پستان نمی ماید و شیر نمی خورد و نه در  
 هلال و صاف بسبب این غلیظ بر مردم متواری شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشته ماه بظن ما  
 امروزه رمضان است یا نه گفتیم امروزه شیر نمی خورد و نه باران طاهر شد که آن روز و نه ماه  
 رمضان بود پس ربله جیل در آنوقت مشهور شد که فتره عبدالقادر صومعی فرزندی زاده است که در روز شیر  
 مولد شریف حضرت محبوب جهانی جیلان است شب ماه رمضان در سنه چهارصد و هشتاد و یک  
 در سنه چهارصد و هشتاد و هشت بمرورده سالگی در بعد از شریف از زانی فرموده آنحضرت را جیل گویند  
 نسبت به جیل کبیریم و سکون یاد آخر الحروف و آن بلاوی است متفرقه در راه طبرستان و در قصبه آن  
 بلا و مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریه است برکناره و جله سر راه واسطه  
 یک روزه راه از بعد از آنرا جیل کبیرم نیز گویند و لهذا گفته می شود گیل الیهم و گیل الیواق و جیل  
 قریه است از قریه های مدائن و در روایتی آمده است که جیلانی نسبت به موسی عبدالقادر جیلانی

و ابوعبد الله صلی الله علیه و آله از جمله مشایخ و زهاد و ورؤسای کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات  
و مصدر خوارق است سینه بود و صحبت بسیاری از مشایخ عجم در یافتند - آنحضرت شریف البدن بود یعنی  
فر بنوع و نود و سیاه قد و سینه مبارک پهن داشت و ریش مبارک گرامی پهن بود و باید که طول رنگند  
پیشانی او بر و بلند آواز روشن چهره ذی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت و در سینه چهار عدد ثواب  
و بهشت و بهشت او شریف آورد و کراجه ها و و تحصیل علم به بیان جهان بست و در طلب فروع و  
اصول آن به سرعت پیوست و محبت فضل و علما و اعلام و مشایخ و ائمه ذوی الاثر اجماع اختیار فرمود  
و مشغول قرآن مجید و پیش نمود و فقه تحصیل کرد و از کثیر محدثین سماع حدیث کرد و عالم ادب فنون  
عربی و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقة شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک  
محمودی گرفت و در عجم و عراق به صحبت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم  
شرعیه و کسب فنون و کینه نمود که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد و نسبت به سایر اقران خود  
متنازه و صفت فضل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت برخی آنحضرت را به اولیائین  
و الیائین لقب کردند زیرا که زبان عرب و عجم داشت و بعضی که یم اجدین و الطریقین  
نمود و جماعتی صاحب البرهانین و السلطانین گفتند یعنی برهان ظاهر و باطنی قوی مالم العین  
و طریقین خوانند یعنی عرب و عجم و فرق نمیدانند یعنی بنو مرادین و مناجین کردند یعنی چراغ  
دنیا و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از وی بلند است و لشکر شمع با و نصرت گرفت  
در کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس باب محبوب جهانی سید محی الدین ابو محمد  
عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی علیه بیکرتم سوال کردند که وجه لقب شریف محی الدین چیست  
فرمودند بر شخصی بیمار گذر نمودم گفت بنشان مرا پس بنشانم یکا یک بدن او توانا شد  
و گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من و نیم ملاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی  
چنانست مقدس نور ازنده گردانید تو می الدینی پس از نزد او برخاستم و چنانکه بجامع بعد او در ادم کرد  
با استقبال من آمد و تعلیم و در پیش پای من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از نماز  
فارغ شدی مردم بر من هجوم آورده و دست مرا بوسه میدادند و هر یک می گفت یا محی الدین  
حسن خلق و سخاوتش و شفقت دل زایل ندارد و چنان و حفظ محبت مجاهدان و زوایات  
تقدس ذات آنحضرت بود که با کمال وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بکثرت خاطر مطلق  
استاده می شد و کثیر اسکن اتو قیری نمود و ابتدا اسلام می کرد و با ضعیفان می نشست و فقیران

تواضع میکرد و بر نخواست بجهت تعظیم عظمایان فرود نیامد بر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش  
 گندم از وجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی بر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنها می سوزیدند  
 و بعضی ایشان می پیچتند چهار پیچ کرده نان آخر روز نهمه پیش آنحضرت می آوردند آنجناب  
 پاره پاره کرده بجا حاضران قسمت میکرد و باقی برای خود نگاه میداشت و هدیه قبول می نمود  
 و نذر قبول می نمود و از آن میخورد و عفو الثقلین میفرمایند که بجا خود گفتیم که مرا بخدا ای کریم تسلیم  
 کن و از آن ده که بجهت تحصیل علم و زیارت صلاحی به بغداد آوردم ما و هم بگریست و هشتاد و نیکار  
 که پدرم میراث گذاشته بود و پیش من نهاد پس چهل و نیکار حصه بردار گداشتهم و چهل و نیکار  
 و دیگر ما و هم در ولق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عهد کرد که در هیچ حال بجز صدق بزرگان  
 نیارمی و گفت پسر من حبیبت منده تر از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس همراه قافله  
 که به بغداد میرفت بر امدم وقتی که از همدان در گذشتم سواران بر قافله پیچیدند و غارت کردند اما هیچکدام از  
 من متعرض نشدند مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با خود چیزی داری گفتم چیل و نیکار گفت کجا بگذشت  
 گفتم در ولق من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استراحت نمود پس سوار دیگر بدین گذشت و با وی نیز  
 همین مقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را به سمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر سر شتر  
 اموال قافله را قسمت می نمود و مرانده خود طلبید و گفت ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چیل و نیکار  
 گفت کجا است گفتم در ولق من زیر بغل دوخته شده است پس ولق از من برگرفت و بغل را از دست  
 همان چیل و نیکار یافت گفت ای فقیر اعتراف به سرچه کردی و باعث اقرار چه بود گفتم با خود خویش  
 عهد کرده ام که هیچ حال جز برستی نگویم پس چگونه از آن عهد تخلف نمایم مقدم را بنزدان با سمع این  
 حرف برگریه درآمد و گفت ای عزیز تو از عهد ما دور باینه میگردی مدتهاست که ما از عهد پروردگار گشته ایم  
 پس بردست من توبه کردید اناش بدین حال گفتند ای سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوا  
 ما بودی اکنون در توبه نیز افتد ای ما باشی پس همه ما توبه کردند آنچه از قافله غارت کرده بودند  
 همه را با مالکان باز دادند اول جماعت که بردست من توبه کردند آن بود - پانصد هزار از یهود  
 نصاری بردست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیاران و سرکشان و فاسقان بردست آنحضرت  
 تاب گشتند و شمشیر نیاده از عهد هزار روز جمعه که بمسجد جامع تشریف می بردند مردم بازار را استاده  
 می شدند و بجهت رفع حوائج خود تا التماس می نمودند و ذات شریفین را بجهت خداوندی وسیله می گرفتند  
 شیخ ابوسعید قلوبی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را که دیدم و دیگر

آهنگار او وقت وعظ ارواح انبیایان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدم فرشتگان را  
که فرقه فرقه آنجا حاضری شدند و طائفه جنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز از اقسام  
محقق عالی داشت پس سبب التزام آن در پریدم گفت کسی که خوانان قلال باشند التزام این مجلس نماید  
و در مجالس جماعی و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان  
به بیعت پر دست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فریت  
حاصل شد بحجت اظهار آن مقام مأمور شد بگفتن این کلمه و مقام فریت اگر چه دیگران را  
حاصل بود لیکن مأمور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند  
بحجت امر الهی بودند مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب خلیفه وقت رقع می نوشتند عید نقاد  
بتو چنین میفرماید و امرش بر تو نافذ است و فرمانبرداریش بر ذمت واجب و اوست پیشوای تو  
و حجت آگهی بر ذمت تو و چون رقع شریف بخلیفه میرسد بوسه می داد و میگفت آنچه حضرت  
شیخ نوشته است حق است و در تو ای القواد مذکور است که مردی در خانقاه شریف جناب  
تجلی باب سرملقه قطاب راس لاولیا تاج الاصفیا محبوب جهانی شیخ محی الدین ابو محمد سید  
عبد القادر جیلانی انعم الله تعالی به مجتهد و زرقنا الاقدا را سیرتم در ادبکی را دید پر در خانقاه  
افتاده و دست و پایی او شکسته آمد و پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود و فرمود  
که او یکی از ابدالان است و دش با دو یار دیگر حکیم طیرانی که ایشانراست و در هم می پیوستند چون بر  
در خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و بر طریق ادب جانب راست شده گذشت  
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که به ادب و ارباب بالائی خانقاه  
بگذرد و بیفتاد -

چهارم شیخ نور الدین علی بن سید بن جریر معناد بن فضل شافعی لغوی نخوی مجاور حرمین الشریفین  
که از مریدان مرید شیخ ابن فائده ادانی بوده در کتاب بهجت الابرار با سنا و شایع عظام  
میفرماید که شیخ ابو بکر بن موز و مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال اولیای می نمود و فرمود و در  
عراق مردی از عجم ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نر ز خدا و خلق و نام مبارک وی عبد القادر است  
مسکانش بنده او تکلم شود باین کلام قدمی نهاده علی رقبته کل ولی الله و همه اولیای عصرش  
شهادت می شوند او یگانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبد الله بن علی بن موسی جونی  
ملقب بخفی قدس سر و میفرمود شاید می رسید بر این معنی که در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کتاب

عظیمه و قبول تمام نزد کافران و اهل کفر گفت قدیمی بنده علی رقبته کل ولی الله و جمیع اولیای  
وقت گردنهای خود را زیر پایی مبارکش نهادند و زمانه بوجودش شریفش گشت و دو بنده گان حال  
با کمالش با انواع استغاثه هر روز می نمودند و می فرمایند که چون شیخ عبدالقادر وقت شب و نیمه شب  
در قله یمنانه بجهت تاج العارفین شیخ ابراهیم خاشریف می آورد و بجا می نشست بر می خواست  
و به مضارب مجلس خطاب میکرد و می فرمود برای ولی خدا و گاه بجهت استقبال او قدیمی چند می رفت  
و ملاقات می نمود و دوباره تاکید می فرمود بجهت تعظیم وی رضی الله عنه کسی را که تعظیم می کرد  
در تعظیم وی هرگاه اینهمه اهتمام بشان شریفش بر مردم ظاهر شد یا ران تاج العارفین از وجه  
آن سوال کردند گفت مر این جوان را عروجی است مقدسی هرگاه وقت آن رسد بخواص علم  
سبحان او شوند و گویا که می بینم او را میفرماید در شهر بغداد علی روس الاشهاد قدیمی بنده علی رقبته  
کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر پایی او میگذازند زیرا که وی قطب بنده خواهد بود  
پس هر که در یاد آن وقت را لازم گیرد خدمتش را او میفرماید که سوال کرده شد این شیخ عقیل که قطب  
این وقت که است فرمود که قطب این زمان در مکه متقی است کسی ویرانی شناسد که اولیای  
کل و نزدیکی است که مردی عجمی شریف الشب در عراق ظهور کند و مردم بسیار از دستفروخته شوند  
در بغداد و کرامات او آشکارا شود و بخواص و عام و آن قطب وقت خود باشد شکلم شود باین کلام  
قدیمی بنده علی رقبته کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر پایش نهادند و اگر در این  
من آن زمانه را من نیز چنان کنم و آن مرویت هر که کرامات او را تصدیق خواهد کرد و دفع عظیمه خواهد بود  
و میفرماید که روزی از بیاضت در ویشان بجهت علی بن اوسیب قدس سره رسید و شیخ پرسید از کجا  
می آید در ویشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شهر عرض کردند از جیلان فرمودند و مقرر کرده است  
خدا میفرماید که روشن گردانید این عالم را بطور شخص از شما قرب و منزلت داشته باشد بوسی عزیمت  
نامش عبدالقادر خواهد بود مولدش عراق شکلم خواهد شد و در بغداد باین قول قدیمی بنده علی رقبته  
کل ولی الله و همه اولیای زمانه اعتراف نمایند بفضل وی رضی الله عنه و میفرمایند که شیخ ابوبکر  
عبدالقادر سهروردی قدس سره فرمود که شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد و باین سخن  
بدون آنکه او پیشتر بود و بعد بر خاستن بنشیند شیخ حماد را که میفرمود و هر این عجمی اقدیمی  
خواهد بود که بالایی گردن اولیای زمانه او تمام شود و مامور شود از جناب حق سبحانه و تعالی  
که گوید قدیمی بنده علی رقبته کل ولی الله و بگوید گفتن این قول بر شتاب اولیای

و در زیر اقدامش گذاشته آید و میفرمایند که فرمود شیخ ابو العلاء ابن عبد الوهاب و شیخ ابو الفتح نصر بن  
 رضوان بن مروان و ابوالانی فردوسی جنلی مقری که خبر داده ابو سعید عبد الله بن محمد بن هبة  
 بن علی بن مطهر بن اسب و عسرون شیمی شافعی باینکه در غفوان شباب شهر بغداد و جلیط  
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت صلحا ابن سقار رفیق خود و اتم در آن زمان عزیز  
 بود و ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم مخفی می شد و باز احیان ظاهری گشت پس من  
 و ابن سقا و شیخ عبد القادر جلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در آن راه ابن سقا گفت  
 از غوث سکه می پرسم که از جواب آن عاجز آید این ستمند بر زبان راند که از وی سکه می پرسم  
 بشیم که چه میفرماید شیخ عبد القادر گفت بپا و میخوام خدایا ازینکه سواد و ادب نمایم و در پیشگاه  
 بسوالات پیش آیم بلکه انتظار بکات انفس شریفش ارم و هرگاه ما هر سه در مکان آن غوث رسیدیم  
 ایشان را بنیافتیم ساعتی انتظار نمودیم تا گاه دیدیم که بمکان خود نشسته اند بطرف ابن سقا  
 نگاه غضب آلود کرده فرمودند که افسوس است هر ترا اسی ابن سقا ازین سوال خواهی کرد  
 مسئله که از جواب آن عاجز آیم مسئله که در خاطر داری ایست و جوابش چنین حیف که ناکفوره  
 تو شعله میزند پس از آن بمن خطاب کرد ای عبد الله ازین سوال میکنی مسئله و میخوای که جواب  
 آن ازین شنبوی مسئله مخطوره تو ایست و جوابش چنین خوار سوء ادب تو همین است  
 که ترا غریب و بیامی و بی ساختن پس تر توجیه شیخ عبد القادر نمود و اگر ام کرد و نزد خود نشاند و  
 بچسب و ب تو خدا و رسول از تو را فنی شد و چنانستی که می بینم ترا در بغداد بالایی کرسی بر یکلام  
 باین کلام قدمی بده علی رقبه کل ولی الله و گو یامی بینم که همه اولیا گردنهای خود را زیر  
 قدم تو نهاده اند پس آن غوث از نظر ناغاب شدن بعد چپکس او را ندید و آنچه خبر داده بود  
 بهمنان بظهور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آنما فانا آفرودن شد یکدیگر خاص و عام  
 بفضل وی مقرر گشتند و یکلام مذکور متکلم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاهری شهر و مکان  
 گشت و بمن تقریر و قوت تحریر بر علماء زمانه غالب آمد چپکس و پیچ علم و مناظره با و برابر شد  
 خلیفه وقت او را طلب داشته ایچمی نمود که ده بطرف ملک روم فرستاد با و شاه روم بفضاحت  
 و بلاغت و جامعیت او تعجب شده همه علماء نصاری را حاضر گردانید و مناظره با او در میان  
 او و عاقبت همه را ساکت گردانید و درین اثنا بجمک قضا و قدر زیاده از آن ملک روم بنظر ابن سقا  
 در آمد عاشق او شد و در پیشگاه ملک تملک کل با و نمود با و شاه گفت اگر دین نصرا قبول کنی

و نصرانی شوخی جهان کتم این سقا دین نصاری قبول کرد و دختر پادشاه را در نکاح خود درآورد  
 پس یاد کرد که کلام غوث را و دانست که بیای جهان سو را و دست دین و ستمند بشوق درآید  
 سلطان نورالدین شهید بزرگوستی مراستولی اوقات گردانید و نیا بجز تبه کمال بمن روا آورد  
 قول غوث را در حق خود مطابق یافتیم و مخفی نماند که صاحب بخت الاسرار بمن متصل میفرماید  
 که بسیاری از شاخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن سبتی و شیخ بقا  
 بن بطور و ابوسعید قباوی و شیخ موسی بن ابراهیم زوتی و شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر بن  
 عبداللہ سروردی و شیخ ابوالکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوینی مصری و شیخ  
 ماجد کرمی و شیخ ابوالکرم ابراهیم بن دینار نهر وانی و شیخ ابو عمر عثمان بن فروق قرشی  
 و شیخ مکارم اکبر و شیخ مطر و شیخ جاکر و شیخ خلیفه بن موسی اکبر و شیخ صدق بن محمد بغدادی  
 و شیخ یحیی بن محمد و سی مرتضی و شیخ فنیاء الدین ابراهیم بن ابوعبدالله بن علی جوینی  
 و شیخ ابوعبدالله بن محمد و ربانی قزوینی که اینهمه بزرگان جهان روز در بغداد شریف آوردند و شیخ  
 ابو عمر عثمان بن مروره بطایفه و شیخ قصب الیاب و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مشهور  
 و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللہ محمد بن احمد مشهور بن خاص و شیخ ابو عمر  
 و عثمان بن احمد عراقی مشهور بشکو که ایشان را از رجال الغیب می شمردند و شیخ سلطان  
 بن احمد مرین و شیخ ابوبکر بن عبد الحمید سمنانی مشهور بختیاری و شیخ ابوالعباس احمد بن استاد  
 شیخ ابو محمد بن محسن مشهور بکوسج و شیخ مبارک بن علی جمیلی و شیخ ابوالبرکات بن معدان  
 عراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابوالسعود احمد بن ابوبکر خرمی عطاری و شیخ  
 ابوعبدالله محمد بن ابوالمعانی بن فائده اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بنزار و شیخ  
 شهاب الدین عمر بن محمد سروردی و شیخ ابوالثنا محمود بن عثمان نقال و شیخ ابو حفص عمر  
 بن ابونصر غزالی و شیخ ابو محمد حسن فارسی پسر بغدادی و شیخ ابو محمد علی بن ادریس بوقوبه  
 و شیخ ابو حفص عمر کمالی و شیخ عباد ابواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حامی مشهور مرین  
 و شیخ جمیل و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابوالحسن جوینی مشهور بایوب و شیخ ابو محمد عبدالحق  
 حرمی و قاضی ابویعلی محمد بن محمد قرا و غیر آنها رضی اللہ تعالی عنہم حضرت شیخ عبدالقادر  
 بتوجه قلب از راه محبت از راه گذر غفلت بجمعه و جماعت مذکورین میفرمود قدیمی نزد علی  
 قبة کل ولی اللہ پس شیخ علی بن تن پرزید که می برفت و خدمت شریفش برگردن خود نهاد



و هم حضار مجلس چنین کردند و هم بزم متصل به کورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گویشوران  
صدور شد در آنوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس  
حضرت رسالت خالص بر دست ملائکه مقربین بحیث ایشان رسید و پوشانید و خلعت مذکور  
بکنوز جمیع اولیای متقدمین و متاخرین بعضی با روح و جمعی با جساد و همه فرشتگان و رجال انیب  
صفت کشیده بودند و در هوا یکدیگر شکر میزدند و از او ای بر روی زمین نماز میخواندند و گاهی گویان خود را  
چو پرور گشت آثار مذکورست به بند متصل که حضرت محبوب بجانی میفرمودند که در حالت سجده  
بر قدم تجرید است پنج سال در صومال و ایرانهای عراق بجاوت مشغول بودم و چهل سال غایبم  
بودم و در عشا گفتم و بستم پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بر یکپا ایستادم و دست خود را در نیخی  
که در دهن دیوار حکم شده بود می آویختم تا خواب غلبه کند و شروع تلاوت قرآن میبیدی نمودم  
تا وقت صبح غم غلام می کردم و در زمین خودم گنبدی پانزده سال اقامت نمودم بنا بر آن آنجا  
پنج جمعی متبک گردیدند و اینها را بنیاد نهادند و تعالی عهده کردم که چیزی نخورم تا آنکه خوانده نشوم و بنیاد شام تا آنکه آشپز  
پس حبل و درین کشت که پنج نخورم و بنیاد شام بعد از بعین مودی با خود طعام آورد و پیش من گذاشت و از  
نظر غایبانه ازین خبر آوازه شنیدیم که کسی فریاد از گریه شنیدیم و گفتند که بنیاد شام تا آنکه آشپز  
شنیده بودی آنچنانکه بعد از آواز شنیدیم گفتیم این اضطراب نفس است لیکن روح باطنیان و قوار  
یا سولی خود است شیخ گفت بیا همراه من و رفتند بدل گفتیم از اینجا بی امرای برنجی آیم درین حال حاضر  
و رسید و گفت برخیز و بنیاد ابو سعید مخرومی در آرزو داشتیم دیدم شیخ ابو سعید بر سر دروازه خود تپاوه  
انتظار من بکشیدم و در خانه تپاوه و آنجا طعام میپا داشت بدست خود مرا بر سر خوراند و خرقه من پوشانید  
و چندی بجز متش مشغول ماندم و پیش ازین واقعه در حالت سیاحی شخصی بر من نازل شد و گفت  
آیا رغبت به محبت داری گفتیم آری گفت اینجا بنشین تا که معاودت کنم پس یک سال غایب بود  
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی پاس نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را بگذر ای ای  
بنیاد پس سال دیگر گذشت و در جهان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و واداع شد و گفت  
بنیاد از اینجا خواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قند شیر با خود آورد  
گفت من خستادم به حبس حکم جناب الی همراه تو بنیاد من بیا چشم ناول که دیدم بعد از آن گفت بنیاد  
و در بنیاد او در آید پس همراه حضرت داخل بنیاد شد هم درومند ان حضرت پرسیدند که تا سه سال و چهار  
ساله که از کجا بودی و فرمودند آنچه در مقام کاره دانسته بر زمین می انداختند آنرا برداشته قوت می کردم

جوهر جناب مستطاب متصرف فی الکوین غوث الثقلین همیشه نماز صبح را بوضو و عشاء میگذارد  
 و هرگاه وضو می شکست همان ساعت راست میگرد و دو رکعت نفل می نمود و بعد از فراغ عشاء تکلیف  
 می نشست و چون یکدم را بحال آن نبود که آنجا رود و اول شب نماز کم میخواند و تا گذشتن ثلث اول شب  
 ذکر این اسامی نمود محیط العالم الیه الشیخ المحیط بالحق الی الخالق الباری  
 المصور و در آنجا ذکر گاهی لا اله الا هو گشت و گاهی فیه و برخی در هوا می پرید بحدیکه از نظر غائب می  
 آمد از آن برود پامی استاد نماز می گذارد و تلاوت قرآن می نمود تا ثلث دوم تمام می شد  
 و بود آنحضرت که طول میگرد و در سجده می چپانید روی خود را بر زمین پس متوجه بقبله می نشست و  
 مراقبه و مشاهده می نمود تا نزدیک طلوع صبح صادق پشترید ما و زاری و تذلل مشغول می ماند  
 و درین حال نور حضرت نور البجلاال سر و پامی او در میگرفت بعدی که از نظر غائب می گشت و دیده  
 اند دیدنش خیرگی می نمود و آواز می رسید کسی میگوید السلام علیکم و آنحضرت می گفت و علیکم السلام  
 بعد از آن بجهت نماز صبح بیرون تشریف می آوردند چنین مذکور است در بجهت الاسرار بعد از آن  
 نماز عشاء شب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الآخر سیزده یا نصد و شصت و یک هجری وفات یافت پس  
 مدت عمر شریف بنا بر اختلاف در سن ولادت یا نو سال و هفت ماه و نه روز یا ششاد و نه سال  
 و هفت ماه و نه روز است و بعضی یازدهم ربیع الآخر و بقول سیزدهم و بر وایتی سیزدهم گفته چنانچه  
 در بقعه او شریف روز عرس شریف هفدهم ربیع الثانی و در هندوستان یازدهم ماه مذکور است -  
 جناب حق سبحانه و تعالی با آنحضرت وعده کرده است هر که ببخشد او را دیدن بارش نکند سلوک الحال گردد  
 از آنحضرت پرسیدند از سال مولد شریف فرمودند که تحقیق یا ندارم لیکن در بقعه او صد و هفتاد و  
 رزق الهی و داخل شدم و عمرم در آن اوان هجده سال بود و وفات ابو محمد زین العابدین  
 بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن حارث بن اسد و سنه چهار صد و هشتاد و هشت است پس  
 سال تولد آنجناب باین حساب چهار صد و هشتاد می شود و گذشت الآثار

جوهر و بجهت الاسرار مذکور است که حضرت غوث الثقلین در مدینه شریف مشغول بودند  
 که باران شدید اقطار عالم را محیط شد و بابل مجلس تفرقه بر نمود و آنحضرت را با آسمان که گفت  
 من جمع می کنم و تو پراکنده می سازی مجر و فرمودن باران از سر مجلس و عطا منقطع گردید و باران  
 می بارید و در بعضی سالها آب و جبهه طغیان می نمود بعدی که نزدیک بود که بخند او غرق شود پس آنان  
 شهر در پیشگاه اقدس حضرت شیخ محی الدین استغاثه نمودند پس آنجناب نیز بدست مبارک خود

گرفتند بر سر و جلای شریف آورد و بر کنار آن بر منتهای آب تیزه بنزد و فرمود تا همین جا باش پس تا وقت  
 آب کم شود و بر حالت اصلی خود بنمود. هرگاه جمله اهل باور علاج مرئی به جز و قصور اعتراض می نمودند آنرا  
 در پیشگاه مقدس آنحضرت حاضر می کردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مایید و دعا میکرد و فی الفور  
 بیمار بصحت بدن از پیشگاه بعافیت بخانه خویش مراجعت می نمود و شنگان آسمان آنحضرت و مقام ارباب  
 آنحضرت عجز گرفتند از اولیا و عصم خود که بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاهر هیچکس ننمایند  
 آنحضرت کسی است که مراد است کلام و حضرت قدس باذن الله تعالی و آنجناب از جمله آنست  
 که تصرف می کنند و را کوان بعد موت چنانچه می نمودند در اعیان پیش از موت خود —  
 بدانکه حضرت محبوب بجانی قدس الله تعالی سیره الغریز کفیل گشته اند بر اسرار مریدان  
 خویش تا روز قیامت که هیچکدام یکی از آنها نمیرد مگر بر توبه و از جناب عزت و بحق آنحضرت نصرت  
 که مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا بهفت واسطه داخل بهشت شوند مقصود آنست  
 که مریدان ایشان بلا واسطه و بواسطه تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرمایند  
 که من کفیل و ضامنم برای مریدان خود تا بهفت واسطه اگر بحال مریدین نقصانی و مشرق رایان  
 من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود ماورم باینکه مریدان خود را از روی حال  
 و مرتبه نگاهبانی می کنم و حافظ باشم پس خوشی باد مر کسی را که دیده است مرایا دیده است کسی را که  
 او دیده است مرایا دیده است کسی را که دیده است آن کس را که دیده است بنیده مر او افسوس بر  
 کسی که ندیده است مرا - و فرمودند محبوب سبحانی که نامه دلویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و در آن نامه  
 تا همه مریدان و مستبایان من تا روز قیامت ثبت کرده بودند و فرمان آمد که همه را بواسطه تو  
 بخشیدم و مالک که در بان و فرخست از و پرسیدم هیچ یک از یاران من اینجا داخل است گفت قسم  
 بغیر خداوند که دست من بگردان تو هرگز نمی رسد و میان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست  
 اگر مریدین جیه نباشند من جیدم قسم خداوندی خدا که هرگز از پیشگاه عزت جدا نشوم تا آنکه مرابا همه  
 مریدان به بهشت نرسند - و فرمودند هر که بمن منتسب شود حق تعالی قبول فرماید توبه او را هر چند بریل  
 مکروه باشد از جمله اصحاب من است حق تعالی وعده کرده است که اصحاب ترا و محبان ترا داخل بهشت  
 ترا داخل بهشت گردانم و فرمودند هر مسلمان که بر سر من عبود نماید روز قیامت در عند الله شریف گردد  
 جوهر و کشف الآثار منقول است از شیخ محمد بن ابوالفتح هروی سیاح که فرمود و فرمودی در  
 خدمت شریف حضرت محبوب سبحانی استاده بودم که حاجت تفت زدن بر من غلبه کرد و آب بن

بر زمین انداختم و ازین حرکت نهایت نجات کشیدم حضرت محبوب بجان فرمودند ای محمد ترا باک نیست من بعد این حاجت بگیری از تو من دفع گردید پس شهادت و سه سال گذشت که حاجت تف نذر باینی فشرودن بمن عارض گشت و اول کسی که خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیده آنحضرت بود جوهر در کشف الآثار است روزی زنی بجناب محبوب بجان سپهر خود را همراه آورد و عرض نمود که این پیر سخت تعلق و نهایت شیفتگی با آنجناب است آنجناب پسر را بجا بده و سلوک طریق سلف مشغول نمود بعد چندی مادرش براسی دیدن پسر آمد دید که نان جو می خورد و نهایت لاغری پسر با آنجناب آمد و دیدم این زمان از تناول طعام فارغ شدند و آنخوانهای ماکیان بر طبق موجود است زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر سینه آنخوانها نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان برخواست و آواز کرد پس زن را فرمود بگره گاه پسر تو باین مرتبه رسیده چه خورد و مضایقه نیست در روزی غلیوانه بالاس مجلس شریف می پرید و باو سخت فریاد می نمود چنانچه موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی گردید فرمود ای بابو سر این غلیو از حد اکن پس سرش در گوشه مجلس بنیاده و بدنش در گوشه دیگر پس آنجناب از کرسی فرود آمدند و غلیو از مرده را بدست مبارک گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم غلیو از زنده گشت —

جوهر حضرت با عظمت خواجه خواجگان وارث الانبیاء والمرسلین نائب سوال تقدس فی این خواجه معین الحق والشرع والدین حسن بخرمی قدس الله تعالی بیکرتم حضرت سلطان الشیخ می فرمودند چون حضرت خواجه در اجمیر شریف تشریف آوردند پتھور مالک ملک هند در اجمیر تشریف بود چون حضرت خواجه در اجمیر شریف سکونت ساخت پتھور و مقربان او را دشوار آمد و چون عظمت و کرامت حضرت خواجه معائنه کرده اند مجال و دم زدن نبود مسلمانان بود از پیوتشکان حضرت خواجه پتھور آن مسلمان ابی حضرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجه التیاج حضرت خواجه در باب او بر پتھور ابشفاعت سخنی گفت پتھور افرمان حضرت خواجه قبول نکرد چون این سخن بسمع مبارک حضرت خواجه رسانیدند بلفظ مبارک رفت که پتھور از زنده گرفتیم و اویم بشکرا سلام بدارایم لشکر سلطان معزالدین سام از غزنین رسید و پتھور امقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان باده قتل در مملکت هندوستان همه کافران دعوی اناریکم الاعلی می کردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجه عظمت این دیار بخور اسلام روشن و منور گشت آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خردش نعره الله اکبر است دوران شب که حضرت خواجه قتل گواهند فرمود چند بزرگ حضرت سید عالم

صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیاءه وسلم را در خواب دید که میفرمودند دست خدا تعالی معین سحر  
 خواهد آمد با استقبال او آمده ام چون حضرت خواجه نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشته میشد  
 حسب الله مات فی حب الله و نقل حضرت خواجه و روضه متبرکه که در اجمیر شریف است  
 و خاک پاک فرار حضرت خواجه دو اسه دل دردمندان است - حضرت خواجه خواجگان  
 معین الحق و الدین حسن سحر قدسنا الله تعالی میفرمودند که علامت شناسان  
 حق تعالی که نیت از خلوت است و خاموشی بودن در معرفت و می فرمودند که چون ما را از  
 پوست بیرون آیدیم و نگاه کردیم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم همه یکیت و میفرمودند  
 که ما جیان بقال گردان که طواف کنند فلما عارفان بقلوب گرد عرش و حجاز عظمت  
 طواف کنند و فلما خواهند می فرمودند که گردان که طواف کردیم فلما این زمان خانه کعبه گرد  
 طواف می کنند و میفرمودند که هر یک ستمی سهم فقر و قستی گرد که در عالم فانی باقی بماند پس ندان که مریدان  
 که گرد و فرمودند آن زمان که قرشته زلت بست سال بر و پنج گناهی نویسد و میفرمودند که نشان اهل  
 محبت آنکه مطلع باشی و تبری که نباید که برانند و میفرمودند که علامت تفاوت آنکه محبت کنی و باید  
 داری که مقبول خواهی شد و میفرمودند در هر که این سه نصیحت باشد و حقیقت بدان که خدا تعالی  
 او را دوست میدارد و اول سخاوته چون سخاوت در یاد و هم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم  
 تواضعی چون تواضع زمین و میفرمودند که متوکل بحقیقت آنست که رنج و محنت خود را از خلوت برگرد  
 جوهر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین  
 بودند اکثر بضاع مشغول بودی صاحب نصیحت قدس سره فرمود که حضرت ایشان بعد تفصیل و تکمیل  
 علوم خدمت شیخ نجم الدین کبری آمد تربیت یافت و در اهل حضرت شیخ ایشان را بخلوت  
 می نشانند در اربعین دوم بر در خلوت وی آمد و از انگشت مبارک خود در خلوت ویران و آواز داد  
 که ای سیف الدین منم عاشق مرا غم سازد است تو معشوقی ترا با غم چکارت - برخیز و بیرون آی نگاه  
 دست ویرا گرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید و صاحب ولایت آن دیار بود  
 امام عبد الله یافعی گفت که روزی حضرت شیخ با اصحاب و بضاع مشغول بود که قاضی صد الشریعت  
 قاضی شهر بخارا که بر بضاع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ درآمد شیخ بقوالانیت  
 فرمود همه ساکت شدند لیکن آلات بضاع چون دف و نی نغمات بی مدد معنی از آنها پیداشت قاضی با  
 اصحاب خود بدست شیخ توبه کردند پس از شب گذشته بود که بزرگی صوفی پوشیده و سیب بدست گرفته

میا در وی بر زمین آورد و سبب بدست شیخ داد و او آنرا بکرد و وجان بجانان تسلیم نمود  
 و کسی تو عاشقان چنان جان بدیند و کانی ملک الموت بکنجی هرگز به آرامگاه بخار - مرآة العارفین  
 جوهر خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره ابن کمال الدین احمد بن موسی  
 قدس الله سره - او ش قصبه است در ماوراء النهر و بعضی گویند که او ش در دیار فرغانه است و القاب  
 وی کاکی و بختیار بود وی مرید و اعظم خدینه خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی است رحمه الله  
 وی قطب عالم و پیشوای بنی آدم بود و در مقام ترک و تجرید قدمی راسخ داشت و در ریاضات  
 و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید بهتاذ داشت و در استعراق  
 انسانی احدیت میان شاخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الاسلام  
 در قصبه او ش متولد گشت یکینیم ساله بود که پدرش خواجه کمال الدین احمد از سرور گشت مادرش  
 صاحب پاک دامن داشت که پرورش می نمود چون قریب به پنج سالگی رسید برابر همسایه پیش  
 معلمی فرستاد و در میان راه پیری نورانی با وی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست  
 خواجه قطب الاسلام گرفت و پیش شیخ اباحفص معلم برود که وی کلمات انسانی آراسته بود  
 و با وی گفت که این کوک را نیک تعلیم کن که یک از اولیای کبار گردد و در زمره شاخ نامدار  
 مشهور شود شیخ اباحفص بدل و جان قبول نمود چون آن پیرفت معلم مذکور با خواجه رسید  
 که این پیر ایمی شناسی گفت فی فرمود این خضر علیه السلام است که تعلیم ترا بمن حواله نمود شیخ  
 نصیر الدین محمود او دهمی قدس سره در خیر الحیال مسفر مانید که از برکت صحبت مولانا اباحفص حقه  
 علیه خواجه قطب الدین - البسی تمذیب اخلاق ظاهری و باطن و آداب شریعت و طریقت بجهول  
 انجامید و به معاملات دینی و حالات یقینی ظاهری و باطن او آراسته گشت چنانکه یک ساعت از  
 ریاضات و مجاهدات نیا سووی و شبانروزه و دو سبت و پنجاه رکعت نماز بنیاز میگذازد و  
 پیوسته بحق تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد به مسجد امام ابولیت سمرقندی حضور  
 شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحدا الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صمدی  
 بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی قدس سره فائز گردیده و بسبب کمال مهر با  
 و لطف خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه  
 خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه در اکثر کتاب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه  
 قطب الاسلام بزرده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد و در سن است سالگی مریدان

صداق الاخلاص را تربیت کما یفنی می نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل می کند که خواج  
 قطب الاسلام وقت فتن هر شب سه هزار بار صلوة گفتی بعد از آن خواب کردی چون در او ش  
 متا بل گشت بسبب ترویج سه شب صلوة نه گفت یکی از مردیان وی احمد رئیس نام حضرت سالت  
 صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم را بخواب دید فرمود سلام من به بخیار کاکلی برسان و بگو که  
 هر شب تحفه که بر من میفرستادی میرسد سی سه شب است که نمی رسد چون وی از خواب بیدار شد  
 پیغام بخواجه رسانید خواجہ قطب الاسلام همان شب در زمان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و  
 مرا و بدو تسلیم کرده او را بگذاشت بعد از آن متوجه جانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید  
 شیخ بہار الدین ذکر یا قدس سر را بخدمت وی صحبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی  
 قدس سر نیز در آن ایام در ملتان تشریف داشت میان ہر سہ بزرگ صحبت گرم بابرحت و اذیت  
 در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکند کہ وقتی خواجہ قطب الاسلام و شیخ بہار الدین ذکر یا  
 و شیخ جلال الدین تبریزی با ہم در ملتان بودند کہ لشکر کفار زہری پای حصار ملتان رسید چنانچہ  
 قبا بیک والی ملتان بکبت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان دخواست خود خواجہ  
 قطب الاسلام تبریز بدست قبا بچہ داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنیادنا و بچیان کرد چون  
 روز شد بچکس از کفار نمانده بود و حضرت گنج شکر اول مرتبہ در ملتان بخدمت خواجہ قطب الاسلام  
 بہرہ مند گشت است چنانچہ مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواجہ قطب الاسلام بعد  
 از چند روز از ملتان متوجه حضرت دہلی گشت چون در شہر دہلی رسید سلطان خمس الدین مقدم  
 اورا سعادتمندی خود دانستہ از کمال اخلاص و ارادت صداق بخدمتش پیوست و در خدمت یکبار  
 برای زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی کہ در آن ایام شیخ الاسلام دہلی بود چنانکہ  
 کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کرده است اورا تمام اخلاص و اعتقاد  
 بخدمت خواجہ پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در  
 خطہ بغداد بخدمت خواجہ قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود و اینجا حدیث ان بظہور پیوستہ  
 وقاضی حمید الدین ناگوری بکمال صدق و صفات اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت خواجہ  
 می بود و بعضی اوقات ہر دو بزرگ با ہم مسافرت نیز میکردند چنانچہ خواجہ قطب الاسلام در سیر الاولیاء  
 منقولست کہ وقتی من وقاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرانہ و دیار رسیدیم گرنگی دعا  
 اثر کرد ناگاہ کہ سفندی از عالم غیب و نمان جوین در دہن گرفتہ رسید اشک و ناہارایش با نمانہ

باز گشت ما آنرا آموختیم که در پیچ و تاب این حال از وی کلان نزد یک و بسیار سید و خود را در آن بخت  
گذرا بخند ما در تامل شدیم که درین بختی خواهد بود ما نیز در بنال وی گردیم پس دست بدو علم و ایمان  
حق بجهان و تعالی در یاد و شوق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آرزو می کردیم که در یار فخر نیز در حتی مردی ا  
نخته دیدم و ما را سی قریب رسیده بود که او را بملک گردانند آن کز دم از جای بر جفت و ما را را بملک  
و از پیش ما ناپیدا شد ما نیز و یک شدیم که آن مرد را در یاریم که بزرگ کسی خواهد بود و دیدیم که میست  
خرابتی کرده افتاده بود ما شرمند شدیم که این مرد چنین بی وفائی میکند و حق تعالی چنین گناهی  
می نماید تا قتی آواز داد که اسی غریبان اگر ما همین صاحبان و یار سیایان را نگاه بداییم خدا ان و  
گناهیگان را که نگاه دارد و هر دین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت حال ما وی گفت شرمند  
گشت و از ان فعل تو به کرد و یکی از او اصدان حق شد آنگاه خواجه قطب الاسلام به لفظ مبارک  
را اند که اسی در پیش چون وقت در آید نسیم لطف و زین گیر و صد هزار خراباتی را صاحب  
سجده گردانند و اگر بخواهیم قیامی و ز صد هزار سجاده نشین را بر اند و بخرابات افکند و هم در  
سیر الاولیاء و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دلی متوطن گشت  
تمام اکابر و اشراف و جمیع خلایق یکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و همه را این  
شیخ بدرالدین غزنوی بقرین بیعت و خرقة او شرف گشت و عمر غریز و خدمتش گذرانید چنانکه  
بیشتر نوشته آید من بعد خواجه قطب الاسلام عرفیه تقصیر به اشتیاق و از کمال حراق بخدایت  
سلطان الآفاق خواجه بزرگ معین الحق و الدین قدس سره بجانب حضرت اجمیر سال و شست  
که اگر به بشارت اشارت مسرور فرماید شرف قدسوس که سعادت مندی دارین ست حاصل نموده  
خواجه بزرگ و جواب لوث الهی مع من احب مقبره است قرب جانی را بعد مکاری مانع است  
خود بسلامت همانجا باشد انشاء الله تعالی بعد از چند گاه بارادت حضرت اله بیدران طرف توجه  
نموده خواهد شد پس ناچار بشارت آن پیر نیر گوار متوجه بدان دیار زد گشت و بیدران مان  
شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلام  
شهر و دیار و دلی بحضرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت نگشتند  
بعد از ان شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید او پیش از منصف شیخ الاسلامی روش  
نیک و اخلاقی پندیده داشت بعد از آنکه دنیا مدون بر و اقبال نموده از شکلی حوصله  
بجال خود نماد و سلطان شمس الدین را که مع جمیع اکابر و اشراف بخدایت قطب الاسلام



صله بگوش اعتماد و دیدار گشت بخشش آورد اتفاقا همان ایام خواجه بزرگ معین الحق والدین از  
اجمیه بدلی شریف آورد و در منزل خواجه قطب الاسلام نزول فرمود و پیر دولت عظیم روی نمود  
و گانه شکرانه حضرت معصیت او فرمود و خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجه بزرگ  
منع فرمودند که من محض برای دیدن تو آمده ام از دوسه و زبش بخوابم ماند و لیکن جمیع خلایق  
شهر و ملی و اطراف آمده بشرف خدمت خواجه بزرگ بهره مند شدند مگر شیخ نجم الدین همدانی  
با دیدن خواجه بزرگ نیامده با وجودیکه پیش از آن در دیار خراسان بخدمت خواجه بزرگ اعتقاد  
بسیار داشت از آنجا که کمال اخلاق و فروتنی شیوه بزرگان این خاندان است خواجه بزرگ خود  
بنحیه شیخ نجم الدین همدانی رفت او در ساختن عمارت بی بنیاد مشغول بود بخدمت خواجه بزرگ  
تیک سرگرم ملازمت نبود آنگاه خواجه بزرگ فرمود که اسی نجم الدین ترا چه پیش آمد مگر این شیخ را  
ترا تغییر ساخته است وی سر از شهر زندگی فرو کرده گفت که من همان مخلص و معتقد و لیکن شما  
مرید را در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا هیچ نمی پرسد خواجه بزرگ ازین کلمه تبسم کرده  
فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه خود بر می پس خواجه از آنجا خواست  
و منزل خواجه قطب الاسلام آمده بعد از چند روز شیخ نجم الدین همدانی از شیخ الاسلامی برافشا  
و بلاک شد چنانچه تفصیل این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد و هم آنجا  
نقل می کند حضرت شیخ فرید کین شکر که اندران ایام بخدمت خواجه قطب الاسلام بود و به شرف  
خدمت خواجه بزرگ نیز بهره مند گشت خواجه بزرگ از کمال مهربانی مکرر در باب گنج شکر زبان  
را تا که بابا قطب الدین شایسته بازی عظیم را بقیه آورده که خبر بدرة المثنی آشیانه بگیرد و این خواجه  
شخصیست که خانواده و رویشان منور سازد چنانچه خواجه بزرگ را به از خواجه قطب الاسلام  
و خلیفه نبود و چنان ویرا به از گنج شکر مریدی و خلیفه نبود الغرض خواجه بزرگ بعد از چند روز  
از بدلی متوجه اجمیه گشت و خواجه قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه قطب الاسلام  
پیر کاتب خواجه بزرگ از شهر و ملی برآمد در پیرزمری از شهر غوغا شد و مامی عظیم روی داد و تمام  
خلایق شهر خاص و عام مع سلطان شمس الدین دنبال برآمدند و هر جا خواجه قطب الاسلام  
قدیم میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین را به تبرک بر میداشتند و بر روی  
می مالیدند چون خواجه بزرگ این حال مشاهده کرد و فرمود که بابا قطب الدین پیرین مقام  
بباش که خلایق این بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اندر و اندام که چندین دله خراب کباب

باشند بر و این شهر را در پناه تو گذارم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه  
 اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت یک مرتبه باز در دلی تشریف آورده بود بحضرت در دست  
 کنائیدن فرمان موقع انداخته بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شده است  
 و هم در سیر العارفین می آرد که سلطان شمس الدین التمش را از مدینه آرد و بود که قریب شهر  
 حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله  
 و سلم را آنجا پدید که در جایی سوار ایستاده است و میفرماید که انشی سمس الدین اگر میخواهی که  
 حوض بسازی تا خلق فیض گیرد پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون فعلی بین سلطان  
 بیدار شده آنجای که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ایستاده بودند در مناظرش نمائند  
 حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد  
 حضور آمده معروض دادم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم برای ساختن حوض سلطان اشارت فرموده است من بجا نیامده و هم که آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر اسب سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بفرست  
 بجا نیامده پس خواجه قطب الاسلام در همان محل رفته بدو گانه مشغول شد سلطان نیز بخدمت  
 پیوست و آنجای که فراموش کرده بود پیشناخت و نشانه از سم اسب حضرت رسالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در آن زمین بر آمده بود و در آن نشانه سم اسب اثر آبی پیدا شده بود  
 پس در آنجا حوض ساختند و بالای آن نشان محکم اسب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه  
 و سلم گنبدی بر آوردند بجان الله عجب جای پر فیض واقع شده است که چندین اولیاء حتی  
 در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می بودند  
 و با خضر علیه السلام و دیگر مردان عیب صحبت میداشتند بزرگے خوش گفته است که بزرگین  
 که نشان کف پای تو بود + سالها سیدی صاحب نظران خواهر بود + و در سیر العارفین می آرد  
 که آخر وقت خواجه قطب الاسلام در دلی متاهل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ احمد که قبر  
 وی در بهاول خواجه است صاحب جذبات عظیم بود و دار و اوقات غریبه داشت و او را خلیفه  
 تنها می نیز میگفتند رحمه الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قریب  
 حیات بود و دوم شیخ حمید نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود و در خانه ایشان شیخ بنگلی منشی  
 از سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پانصد درم ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت

باشد و اگر دقت خرج نمایند اگر دوسه فاقه متواتر گشتی از ایشان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف این  
 بقال که بمسایر ایشان بود مقدار آرد و ام گرفته و خرج متعلقان نمودی و روزی ن شرف این  
 بقال گفت که اگر بن در مسایر نه بودی حال ایشان چه می شد این سخن حرم خواجه بخودش در منزل  
 داشت خواب فرمود که از امر و زبیر گز و ام نه ستانی در جرحه وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد  
 که هر چه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه  
 هر وقت که دست در آن طاق می انداخت کاکا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان می نمود  
 از آن وقت خواجه را کاکای خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین خطاب  
 گفته از آنجست ویرالقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را آنرا  
 بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیر می خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آید  
 فرموده زود رخصت کردی که مرا معذرت و در آید و بچدی در خیال حدیث مستغرق بود که در وفات  
 یافت و او را از آن واقعه خبر شد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود  
 خواجه قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روز عید تبرک اوست آنجا زمین  
 صحرا افتاده بود آنوقت هیچ قبر و گنبدی نمانده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد  
 و در تامل شد غریزان که همراه بودند همه عرض کردند که امر و عید است و خلق مشط ملازمت خواهد بود  
 بهرست که متوجه خانه شوند فرمود که ما از این زمین بومی دلها می آید و ساعت خاوند آن  
 زمین را طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشایخ برین سخن چشمه پاسبان  
 که خواجه فرموده بود که ازین زمین بومی دلها می آید سبحان الله که ام که ام بزرگان در آن  
 زمین آسوده اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب دلیل العارفين معلوم می شود که  
 آخر وقت یک مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ با جمیع رفته است و از آنجا  
 رخصت شده و در دلی آمد که بعد از بیست روز خواجه به عالم بقا خراسید و خواجه قطب الاسلام  
 مدت دیگر در قیام حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائد السالکین می نویسد که  
 وقتی دولت پاسبان پس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا  
 علام الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود و مومن و غیره  
 و ملا ثاقبه خدا داد که پیش نظر هر یک از ایشان از عرش تافرش حجاب نه بوده و محاسن  
 حاضر بودند سخن و سرچ او خدا و خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی را بندگان

که در مقام خرابه خود باشد خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند و غزیران  
 که حاضر بودند بر خاسته و استاده شدند همه در عالم تحیر مستغرق گشته چنانکه از خود خبر نداشتند و دعا  
 نیز در عالم شوق مستغرق گشته خواهی دید این غزیران و دعاگوی رقت بکبیر بر دوش چنانچه  
 در طواف کعبه تکیه میکردند انگاه که بنمود باز آمد کعبه را پیش نمود معالمتی که در دوش بعد از آن  
 آنچه شراط طواف کعبه بود بجا آوردیم پس بافت غیب آواز داد که ای غزیران حاج و نما  
 شما قبول کردیم بعد از آن هر یک بجای خود نشستند دعاگوی برخاسته که روضه بر زمین  
 آورد که بجانب قطب مانتی روان شود چون نظر خواجه قطب لاسلام بر دعاگوی افتاد  
 چشم پر آب کرد و پیش از آنکه من بگویم فرمود یا فرید روان خواهی شد باز روی بر زمین نهادیم  
 که هر چه فرمان شود فرمودید و تقدیر چنین رفته است که وقت نقل خواجه بزرگ حسین الحقی الیه  
 قدس سره من حاضر نبوده بودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نباشی انگاه که  
 سوی جمع یاران کرد که برای فرید نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی کنج شکر فاتحه عطا  
 خوانید هر سه خواندند بعد از آن محصلی و عصا به دعاگوی عطا فرمود و گفت دکانه بگذارد بگذارد  
 پس فرمود من امانت ترا یعنی سجاده و خرقة و تعلین بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد  
 که آنرا بعد از نقل من چهارم یا پنجم روز تو خواهد داد آنرا اگر داری مقام ما مقام تست  
 چون خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست انگاه فرمود که مرید ابابیک که پشت پیران  
 خود برود و ذره از آن تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان نترسند و مکر و دلی از آن رو بسو  
 دعاگوی کرد و گفت ای فرید تو مرا در دنیا و آخرت یاری ده باش اما بشنو عاقل ندانسته  
 که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت را هیچ مخوف است هر کسی که درین راه قدم نهاده و در <sup>نگاه</sup>  
 نه رسیده است مگر بدین طریق که اهل این فرموده اند که چون مردم بر درختی بمانند تا بخت  
 بلایان در کمون بریزد گشته اند و نگردند و تا به زمان نداشت اندوه نخورند هرگز یار نیابند و تا به  
 دل نه روند هرگز بهر نگاه عورت نرسند انگاه فرمود که سی سال آن بود که همه از زبانهای خواستم  
 ندانند و بهیچ وجهی آن در بیکر قدم نداشتند و بهیچ قدمی راه او رفتیم بمنزله نگاه عورت نه رسیدیم  
 ولیکن چون بدست بلا گیر فتم و بر زبان اندوه باز خواستم مقامی رسیدیم خواهی این خواند  
 تمام کردیم غزیران سر بر زمین آورد و رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مرا در کنار گرفت  
 فرمودند به افراق مینی و مینیک انگاه فرمود بجز اسپردم و بمقامی رسانیدم پس دعاگوی

روبر زمین آورده متوجه مانسی شد در سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکنه و خاتمه شیخ  
 علی بن خوی قدس الله سره مجلس سماع بود و ایشان صاحب کمال و اهل کمال حاضر بودند و حاجه قطب الاسلام  
 نیز تشریف داشت و الا ان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشکان خنجر تسلیم  
 هر زمان از غیب جان و گیر است + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از بهوش برفت  
 شیخ محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند  
 و الا ان نیز بخندست آمدند تا سه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و الا ان را بمو  
 بیت میفرمودند و تو اجد می نمود چنانچه آتخواتها مبارک بجائی نموده بودند سوم روز احوال متفرق  
 بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش  
 که اشارت میفرمایند که بجای شما باشند فرمود که دستار و خرقه و معیلا و تعلین جوئی که از خواجه بزرگ بین کنی  
 و الدین مرا رسیده است پس شیخ فرید الدین سعاد در سائند که جانشین ما دوست این بگفت و جان نمیکشید  
 حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی بگوید که شب وفات خواجه اندک غمخوگی مرا و نمود در آن دیم  
 که خواجه جانب بالا میرو و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدیم دیدیم  
 که خواجه نقل کرده است وفاتش زده و شبیه تباریخ چهار دهم ماه ربیع الاول در سن ثلث و ثمانیست مائت  
 و در زمان سلطنت شمس الدین محمد تمش واقع شده و پنجاه ساله عمر داشت و بقولی پنجاه و دو سال و  
 دلی قریب حوض شمسی مد فون گشت رحمت الله علیه —

جوهر حضرت خواجه فرید الدین گنجشک سعاد و اجود ضعی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام  
 بختیاراوشی اند صاحب سیر الاولیا سیاح محمد کرمانی میفرماید که سلسله نسب شریف حضرت ایشان بفرشاه  
 عادل که بادشاه کابل بود میرسد و حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاهور رسیدند  
 و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان است و مادر حضرت ایشان دقیر مولانا و حید الدین خجندی  
 بودند و در سیر العارفین است که حضرت گنجشک در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که در  
 طے نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مروی چند نان آورد بدان  
 افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و همچنین بحضور حضرت خواجه گذرانیدند و  
 سه روز دیگر طی کن روز سوم چون ضعیف غلبه کرد دست بر زمین زد و چند شک ریزه برداشت  
 چون بدین مبارک رسید شکر شد آنرا از زمین انداخت هر وقت که ضعیف غلبه میکرد و شکریزه بدین مبارک  
 میرسانید و آن شکری شد آنرا در خاک میزدند و آنرا که حضرت خواجه فرمود بود و ندک هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند شکر یزد بخور و ند آن شکر شد سه سنگ در دست تو گوهر گرد و زهر دور  
 کام تو شکر گرد و بخت نور حضرت خواجه یار نمود و فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود چون آنجا  
 برآمدند هر که بدید گنج شکر میگفت و صاحب راه عارفین گفت که روزی بخت حضرت خواجه فی الله  
 از ضعف ریاضت بر زمین افتادند باره گلی بدین مبارک رسید و شکر شد از آنوقت گنج شکر گویند  
 و صاحب اخبار را انبیا گوید که سوداگری بود چندین گاه و شکر بار کرده میگفت آنحضرت از وی شکر طلبید  
 او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار بکشد تمام نمک برآمد بخت  
 شریف رسید و عجز اظهار نمود و فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را  
 صوم دوام بود و اکثر افطار بشارت میفرمودند چون شب ماه محرم رحمت غلبه کرد نماز خفتن بجماعت  
 بگذارد بعد از آن بهیوش شد چون بهیوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بجه فرمود و یکبار  
 دیگر بگذارم همچنین سه گره نماز داد اگر بعد از آن یا حی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود و روزه  
 بود و پنجم ماه محرم المکرم نه شان و ستین و ستمائة و تسع و ستین و ستمائة و عمر شریف بر  
 نود و پنج سال رسیده بود آنگاه قصه بدین عوف اجد و حسن صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -  
 جوهر قوام الفوائد کورست که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخت حضرت  
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پیوستند و در خدمت حضرت ایشان بنه و  
 بیش نبود و در غده روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان آید که دند و در غده روان نعمت یافتند که از آن  
 دیگر و سالها میافتد بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج تنگ کردند که ما چنین سال خدمت که بهیم ما چندان نعمت نرسید  
 منتهی شانی بیاید و دعوت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن سمیع حضرت شیخ الشیوخ رسیده بودند که شهادت  
 بهیوم تر آوردید و در بهیوم ترکی بزده سه آتش در گیر و اما زکریا بهیوم خشک آورده بود و یک نفخ در گرفت  
 جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره و قوام الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ  
 قدس سره تعالی بسمه المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره  
 بودند و صاحب ولایت و رعایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فردا سی قیامت  
 مرا گویند بدرگاه ما چاره آوری گویم حسن افغان را آورده ام وقتی این حسن افغان در کوه می گفتند  
 بمسجدی رسیدند و ندانند که گفت و امام پیش رفت و خلعتی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمدند  
 واقعه اگر دند چون نماز تمام شد و خلعت باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفته فرمودند انجی اجه  
 تو تبار شمر و خردی من به تو پیوستم تو ازین پیای علی رفتی و بروگان خریدی و باز گشتی و آن بر دکان را

بلقان بر روی دفرختی دیباز از ملتان اینجا آمدی من در بناله تو گشته شده گشتی آخر این چه سازت و میفرمودند که تویی  
در وضعی سجده بنامیکردند و خواجهمحسن اینجا رسیدند و اهل عمارت را فرمودند که مرا بپنجیدیت و نشاندی حاضر بود و فرمود  
و گفت بسمت قبله طرف دیگر بنشیند و خواجهمحسن نشاند را فرمودند که روی نظرت کن که من میگویی و بین و نشاند روی نظرت  
که بیهامانند و دید و میفرمودند که خواجهمحسن می بود و هیچ نخواهد خلقی می آمدند و کاغذی دلجوی پیش ایشان سپید آید  
چند سطر در آن نوشته بعضی نظم بعضی شعر بعضی عربی و بعضی پارسی در میان آن سطرهای سطران آیت قرآن مجید  
هم می نوشتند نگاه از ایشان می پرسیدند که درین بیان آیت قرآن مجید کدام است حضرت ایشان  
اشاره بآیه قرآن شریف کرد و بجهت ایشان التماس می نمودند که شما قرآن مجید را بخواند و چون  
که این آیت است میفرمودند نور یک درین سطر می بینم در سطرهای دیگر نمی بینم

چهارم در میراثا و لیامد کورست که آبا و اجداد حضرت سلطان المشائخ از شهر بخارا بودند و جد  
پدین حضرت ایشان حضرت خواجهمحسن بخاری اند و جد مادرین خواجهمعرب و این هر دو بزرگ  
در لاهور آمدند و از لاهور دریا ایوان آمده سکونت ساختند و خواجهمعرب مال و بنندگان بسیار داشتند  
و خواجهمعرب و خضر خور و خواجهمحمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی از ان صدف پاک لیلین رکان گشت  
یعنی سلطان المشائخ سایید آورد و آن را بجهت عصری بی زلیخا که خاک پاک روضه متبرکه که اوامرو  
در شهر دلی در میان اهل درو و کعبه حاجات و زماند گانت حضرت سلطان المشائخ در عالم صغر بود  
که پدر سلطان المشائخ خواجهمحمد بن علی اکبر بخاری را رحمت شد شبی والد حضرت سلطان المشائخ  
خواب دید که او را میگویند از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجهمحمد را یا پسر آن پاکدامن سلطان المشائخ یا  
اختیار کرد و بعد چنگاه خواجهمحمد چست حتی چوست چون سلطان المشائخ قدیمی بزرگ شدند  
والده در کتب و فتاوی چون کتابی بزرگ نزدیک بود که تمام کند او ستا و گفت که تو کتابی معتبر تمام  
میکنی ترا ستا و انتم سی بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشائخ بوالده ماجده خود گفت  
آن مخدوم جهان بدست مبارک خود در لیامی بر پشت و دستاری از آن ساخت چون سلطان المشائخ  
آن کتاب تمام کرد و والده ترتیب طعنامی نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علماء اهل یقین را  
طلب کرد و در آن مجلس خواجهمحسن بن علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعنام خج شد حضرت  
خواجهمحسن علی یک سر و ستار بدست مبارک خود کرد و دوم سر و ستار بدست سلطان المشائخ داد و سلطان  
آن ستار که است بر سر بست اول سر و قدم خواجهمحمد آورد و حضرت دعا کرد که حق تعالی ترا از علماء  
دین گردانا و بعد سر و قدم اهل مجلس آوردند و میفرمودند که بست سال بودم که مشرف به بعیت شدم

در سیر الاولیاء مذکورست که حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که در آنجا که تعلم آرزوی یامیوس حضرت  
شیخ کبیر خواجہ فرید الحق والدین قدس سرہ غالب شد در وجود من رفتم چهار شنبه بود که سعادت یامیوس  
حاصل کردم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدم این بود که ای آتش فراغت دلها کباب کرده پلای اشتیاق  
جانها خراب کرده بخواسم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم و نسبت حضور حضرت شیخ غلبه کرد پس قدر  
گفتم که اشتیاق یامیوس عظیم غالب بود و پدرین روز بیعت کردم فاما نیت حلق نداشتم دوم در حلق  
بخدمت حضرت کبیر ارادت آوردم و مولانا بدرالدین اسحاق اورا حلق کرد و دیدم که در و نور می پیدایش  
بخدمت مولانا گفتم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخدمت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانید  
همان زمان فرمان شد که حلق کن فی الحال حلق کردم بعد حضرت شیخ کبیر فرمودند که بحسب این  
مستعلم غریب در جماعت خانه کعبه است کین چون در جماعت خانه کعبه است کردند من با خود  
گفتم یاری هرگز یک کعبه نخواهم نصفت زیرا چه چندین مسافران و عزیزیان و حافظان و عاشقان درگاه  
رحمائی بر خاک می غلظت من چگونه در کعبه غلظم این خبر مولانا بدرالدین اسحاق رسانیدند مولانا  
فرمودند که اورا بگویند که تو گفته خویش خواهی کرد و یا فرمان شیخ بجا خواهی آورد گفتم فرمان شیخ گفت  
بر و بر کعبه پنج بعد از آن بخدمت حضرت شیخ عرض داشت کردم که فرمان شیخ حکایت ترک تعلیم  
گیرم و با و ادو نوافل مشغول شوم فرمودند که من کسی را از تعلیم منع نکرده ام کن اینهم کن تا خالک آید  
در ویشی را قدری علم باید و میفرمودند که در خدمت شیخ الشیوخ عالم رفته ام هر سال یکبار و بعد  
که نقل فرمود و هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان اینست که هفت بار رفته ام  
چنانکه در خاطر همچنین مقررست که در حیات و ممات ده بار رفته شده است و بعد از آن فرمودند که  
شیخ جمال الدین مانسوف هفت بار رفته است از مانسی و شیخ نجیب الدین بتوکل نوزده بار  
چو هر دو فوائد الفوائد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ تعالیٰ بر کتب فرمودند  
که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شگوه  
نام و لقب او پرسیده نشد هر وقت که مراد راه پیش آمدی یک حکایت گفتمی اول که مراد پیش آمد  
گفت انشاء الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست حضرت سلطان المشایخ بعد  
از تقریر این حکایت برین سخن بسیار آسمان میفرمودند و میفرمودند که تمام سخن است این بعد از آن  
فرمودند که آخر و باید و دیگر ملاقاتی شد حکایت کرد که در لاهور مردی بود که او را شیخ نرفته دل گفتند  
عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشته بودند آن شیخ روی آسمان کرد و گفت ام روز و زبانت



هر بنده از خواص خود عیدی میباید. مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت خرنیزه پاره از آسمان درآمد  
بدان بنشست که مانع تمام از آتش و دود و خفاص کردیم چون خلق آن حال معائنه کردند تبرک دست  
و پایی او بوسیدن گرفتند و اغوازد او را که بسیار نمودند و درین میان دوستی از دوستان آن شیخ نباید  
و گفت تو خود از حضرت عیدی میبایستی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن  
خرنیزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا منم و دود و خ

چون حضرت شیخ جمال الدین مائوسی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و بسیار  
مشایخ که با جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام عظم ابوحنیفه  
کو فی میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند و صاحب سیرالاولیا گوید که  
حضرت گنج شکر دوازده سال بحجت او در تائسی ساکن بودند و در باب او کرات فرمودی که جمال حال است  
و گاهی می فرمودند که جمال میفرمودند که در سر تو بگردم و این دلیل واضح است بر کمال قرب و نزول او  
و هر که اختلاف نماید عطا میفرمودند او را و عیت میفرمودند که جمال ما را بجائی روز عرس شریف  
دوازدهم شعبان است سمراته الاسرار

چون حضرت امیر خسرو بن سیدنا الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیر تمام  
در حبیب ترین مردیان حضرت سلطان المشایخ بودند و در خلا و ملاجدهت آنحضرت محبت تمام داشتند  
روزی که حضرت امیر خسرو شوال شدند امیر سید الدین والد حضرت ایشان که از اترک قوم لایق  
بودند حضرت ایشان را در جامه محببت و پیادگی صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی را  
که دو قدم از حقانی پیش نخواهد بود و ولادت ایشان در قصبه موهناں با دعوت پتیابی که در کنار گنبد  
واقع شده صاحبیل عارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بودند  
که پدر ایشان با سه پسر یکی اعز الدین علی شاه دوم صام الدین احمد سوم ابو الحسن خسرو از پتیاب  
در شهر و بی آمدند آنوقت ابتدا از ظهور سلطان المشایخ بود امیر سید الدین با هر سه پسران دیگر  
برید آنحضرت شدند و در پشت او ساگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعز الدین علی شاه پیش  
ابو شاکان و بی حیدر رفته گرفتند و از منظروران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند و  
و عاقل بسیار داشتند حضرت امیر خسرو بر شکر میگفتند اول منظر شکل پنا ایشان میگفتند  
بعد از آن آنحضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان  
گشت و درین ثانی خود را داشته در علم موسیقی به نظیر بودند حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از وجود

خود برنج اما از ترک آن دست برداشتم و مراد از ترک آن دست برداشتن حضرت امیر خسرو است حضرت سلطان المشائخ و جمیع امیران مشیقت  
بایشان کردی و به وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی هیچ وقت منع نبود  
هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بجز حدیث و تائید  
بگو یعنی عشق دیگر روزی شعری در حق حضرت سلطان المشائخ گفتی بخدمت آنحضرت گذرانیدی و فرمود  
که چه خواهی شیرینی سخن خوانند و زمان شد که طاس شکریه بر سر خود تار کن و قدسی از آن خود بخور  
امیر خسرو همچنان کرد پس شیرینی سخن ایشان از شرین ما غیب عالم را گرفت و فرمود شعرا و سلف و خلف  
شدند اما تمام عمر این در خواست پیشانی خودی که چرا آنوقت بهتر از این چیزی نخواستم شب وقت نماز  
بهتجیه شب پاره کلام الله خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیه  
چست عرض داشتند که بوقت آخر طلب گیرستی می شود آنحضرت فرمودند که بکنند که اندکی طلب  
شدن گرفت وقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر شکی  
من ترا قریب من دفن کنند و گاهی میفرمودند که اگر یک قبر دو کس می بود من و خسرو می ماندم و  
آنحضرت یا امیر خسرو عهد کرده بودند که هرگاه در بهشت بخرامم خسرو را بر خود برم روزی میفرمودند که  
شب برای تو نعمتی از حق تعالی خواستم میدانم که دعاستجاب شده است در توان حال پیدا خواهی  
و فرمودند که اشب در سر دعا خواندند که خسرو نام درویشان نیست خسرو نام محمد کاسیس خوانند  
و وصیت فرمودند که کلمات مشائخ بسیار در نظر دار و این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خسرو که بنظم و تشریفش کم خاست	ملکی است ملک سخن و آن خسرو است
این خسرو است ناصر خسرو نیست	زیرا که خدای ناصر خسرو است

الغرض حضرت امیر خسرو همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بخوار است  
حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو از آن سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیرین پاره در میان  
خاک غلطان پیش حظیره حضرت سلطان المشائخ افتاد شش ماه بزمینند و بقولی سه ماه پس روز  
چهارشنبه در سینه هفتصد و پنجاه و پنج بر حمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند مرا که  
جوهر حضرت امیر حسن علاء بخری قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از صاحبان  
و مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب میر العارفین میفرماید که روزی  
حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجه قطب الاسلام بختیاراوشی قدس سره بهره گشته بر لب  
حوض شمسی رسیدند ناگاه دیدند که خواجه حسن علاء بخری با جمیع یاران خود در کنار حوض نشسته شراب میخورد

چون اور اور ابتدا و حال و مقصد و پایون حضرت سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود پیش آمدن  
رباعی بخواند

سالم با شد که با هم صحبت	گر صحبتها اثر بود که بجاست
ز بهتان فسق از دل ماکم نکرد	عشق مابل بهتر از زهد شاست

چون آنحضرت این ابیات از و شنیدند فرمودند از صحبت اثر ناست این سخن چنان در و اثر کرد که  
فی الحال سر بر نه ساخت و خود را بر پای آنحضرت انداخت و توبه کرد حق تعالی از نظر حضرت  
سلطان المشائخ امیر حسن را و جمیع امور قبولی تمام بخشید و بود از موقوفات سلطان المشائخ  
فوائد می نوشت و عین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد و حضرت امیر خسرو بارگافنی شکلی  
تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام بر او هم امیر حسن را بودی و موقوفات حضرت سلطان المشائخ  
مرا بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیو گیر رفت و همانجا وفات یافتند و در دیو گیر  
عزت دولت آباد در جوار مرقد شیخ بریان غریب مدفون گشتند هیچکس بر سر قبر وی نمی تواند آمد  
و اگر کسی چهل شب می ماند صورت شیر و در نظر او ظاهر می شود - مرآت الاسرار -

جوهر حضرت مولانا فخر المله والدین زراوی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند  
و بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشاهد و ترک و تجرید و کثرت گریبان یاران علی شهنشاه  
و مذکور بود و مرید و خلیفه حضرت سلطان المشائخ سربیع البکای بودند و یکی از واصلان حضرت مولانا  
و در سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شد و در غیبت پور ساکن شد و تا غایت حضرت  
سلطان المشائخ در قید حیات بودند از آستانه و درنگ و چون حضرت ایشان بعد از ختم خدمت  
خدمت مولانا آرام و قرار نماند بیشتر حال در سفر بود و زیارت آستانه خواجہ احمد نواز حضرت  
احمیر و حضرت ابو دهن تشریف بردند و در صحرائ کوه ها و غار ها عبادت کردند چنانکه کسی بر این  
مطلع نشود و عمر غریب بخت پر گذرانید و از بزرگت نظر کمیی اثر حضرت سلطان المشائخ قبیل عظیم  
یافت هر کرا نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد و سر بر زمین نهادی و اسیر محبت ایشان  
شدی و بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ صومعه و اهرام برگرفت تا بعد از حیات بودند در روز قضا  
نکرده حضرت محمد دوم عالم سیر یافتند آنچه با و در ترقی مقامات در گیاه و دو ماه دست وادی خدمت  
مولانا ماه یک ساعت بدست آمد و مولانا کمال الدین سامانی که از شایسته علماء و مشهور بود و در سفر  
که را آنچه بحث سماع و محضر سماع تقریر افتاد و در آن محضر مولانا فخر المله زراوی غایب بودند و در آن محضر

بجانب علمای شهر کرده و مود که شمار او و جنبه یک جنبه گیرد اگر جنبه حرمت گیرد جل ثابت کنم و اگر جنبه جل گیرد برست  
 ثابت کنیم جنبه مولا نا کمال الدین این حکایت میفرمودند می گفت زهی دفور علم و می فرمودند که  
 او از آنها بود که بقوت علم خود مدعا بود ثابت کند و عجب نداشتند بود که خدمت مولانا فخرالدین بخش  
 سماعت نکردی اگر چه علمای سرمد و علماء مصر بودی اما او را حاکم نکردی با زمانه می دور سال در ثابت  
 سماعت بتقریر خاص نوشته است و مقدمات اباست آن بر قواعد اصول فقه تمام کرده کمال علم و تجربه  
 ایشان از انجا تحقیق می شود و فضائل دیگر از گریه جگر سوز و ذوق و کمالات طاهر و باطن حید است  
 که قلم از قلم آن عاجز آید زیارت خوانده کرده و حج گدا و از استخوانیت بعد او کرده و علماء و مشایخ بغداد  
 استقبال کردند و قدوم حضرت را ایشان با سعادت و هستند و از انجا بقصد دلی شریف در چهار طیار  
 شدند و آن چهار خرق شد حضرت مولانا نیز بر علماء استقبال قیادت شده غرق شدند و میرتب  
 شهادت رسیدند - سیر الاولیا

چو هر حضرت مولانا امداد الدین بنی قایس سره عالم علوم ربانی و حافظ کلام جهانی جامع  
 کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفه حضرت سلطان المشایخ اگر چه حضرت ایشان از حضرت  
 سلطان المشایخ مجاز مطلق بودند معتمد ایک مرید هم نگرفت و آخر عمر فوائد الفوائد بنام مبارک  
 خود نوشت و بیشتر حال در نظر خود میداشت و مطالبه میکرد و او را خود همان ساخته بود پرسیدند  
 که چندین کتب معتبره از هر علم که بخدمت رسید در آن رضی نمی نمایند مگر در مخطوطات حضرت  
 سلطان المشایخ میفرمودند اسی خافلان جهانی از کتب سلوک و جز آن پیرست فاما مخطوطات  
 روح افزای محمد و خود که نجات من بدانت کجا یایم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد  
 بوجوار رحمت حق پیوست و در حظیر و سلطان المشایخ در گنبد دلیز درونی چو تیره است متصل به  
 یاران که در حیات خود خدمت مولانا عمارت کشانیده بودند در آن چو تیره مدفون یافت سیر الاولیا  
 چو هر حضرت خواجہ ضیاء الدین بنی قایس سره صاحب تاسیخ فیروز شاهی اند و هر چه حضرت  
 سلطان المشایخ قدس سره بعایت و قرب آن حضرت مخدوم بود و آرامگاه در جوار روح قدس سره  
 حضرت سلطان المشایخ در پایان دالده خود - اخبار الاخیار

چو هر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سره در اخبار الاخیار است که حضرت ایشان فرموده  
 حضرت سلطان العاشقین امیر خسرو دهلوی قدس سره بودند و از افاضل روزگار و غایت محبت  
 به حضرت سلطان المشایخ داشتند و در وقت تحریر این کتاب نماز تا جمال جهان آرا سی حضرت سلطان المشایخ

مندی تحریمه نبستی و از صف جماعت سر بیرون آوردی در وی مبارک دیدی انگاه تحریمه نبستی چون  
رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد لله که دوست بدوست رسید آراگاه پایان فرمودند

حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره است

جوهر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی قدس سره در اخبار الاصفیا  
مذکور است که حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ایام ارسنی باده علم مشائخ و کثرت  
بچشم استخفاف نگریستی و از اطوار و کردار آنها که عبارت از وجد و سماع است متصرف بودی روزی  
از روی امتحان بعباده انگاه حضرت شیخ اخوی سراج رفتند و دیدن آنحضرت کلاه بزرگی بر زمین گذاشتند  
و طبلستان خدمت بردوش کشیدند ثروت خلافت برگرفتند و همواره و یک طعام گرم بر سر گرفتند  
همراه حضرت شیخ میگشتند چنانچه موی در سر مبارک نموده بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است  
که چون بحضرت شیخ اخوی سراج خلافت عطا نموده رحمت و ملن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند  
که در آنجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبل دولتمندی نیزند اقامت خود و شوایمی میفرمودند و نگارانی  
بخود راه مده که از خادمان تست همچنان شد آراگاه پندوده -

جوهر حضرت شیخ نور الحق والدین مشهور شیخ نور قطب عالم قدس سره فرزند و مرید و خلیف  
حضرت شیخ علاء الحق قدس سره اند و از شاگردان اولیا و مهندستان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق  
و تصرف و کرامت آراگاه پندوده - اخبار الاخبار -

جوهر حضرت محمد و مهابتیان در آخر عمر از حضرت شیخ نقیر الدین محمود چراغ دلی خرقه پوشیده  
چنانچه شیخ عبدالکبری شطاری در رساله چهارده خانوادگی که سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ  
آن بود که در مدینه منوره زاده شد و شرفا و کرامت شایسته از شهدا و واقعه و مجلس سر و مابیا علیه السلام  
بار یافته و اتفاقاً حضرت شیخ و سید پهلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید نبوی ایتاده بودند که بشت  
سید بجانب حضرت شیخ بود و سر و عالم فرمودند سید جمال پوشیار باین بلا حمله بایست که بر او رحم شیخ محمود  
استاده است و حضرت علی فرمودند یا رسول الله اگر شیخ محمد ورامی شناخت چندین سرگردان نمی شد  
چون مباحث شایسته سیدالساوات ارجاع بارت حضرت شیخ نقیر الدین چراغ دلی بستمه قصد  
کرد که طوان شیخ کند و آب و فقه شیخ بخورد و سر و پای بر سر نهاده حضرت دلی شد چون سلطان فرمود  
مرای حضرت سید بود و هرگاه که حضرت سید از چاه باین محوب تشریف می آورد سلطان فیروز زبد و منزل  
باستقبال میرفت درین مرتبه سلطان خبر رسید که حضرت مخدوم حبابیان تشریف می آید بایستقبال

زوجه چون حضرت سید را باین وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام است  
 حضرت شیخ محمود و پسران سلطان افند را بسیار کرد که ما هرگز شیخ محمود را شیخ تقویٰ ندیده ایم حضرت  
 چه میفرمایند حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرموده سرور عالم شناسانم تو از بجای آن سلطان ملک  
 معرفت را شناسی پیش ازین حرف ملک تو بکن و همان صورت بخدمت ایشان رسید و آنوقت نماز  
 پیشین بود حضرت شیخ آب برای وضو طلبید و فرمودند که کاسه بیا که سید زاده میرسد و او نذر کرده است  
 که آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسه آب وضو نگاه داشتند و در شستن پایی توقف کردند خدمت بخدا  
 بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پاهایش  
 عوض کرده که یا حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پایی وضو تمام نمی شود هر چند که عذر  
 پیش آورند خدمت محذوم مبالغه نمودند بعد از مبالغه بسیار پاهایشان بشستن بمجروح نشیدن آب وضو  
 خدمت سید را حالت دیگرگون شد خدمت سید بعد از صحت و استفاوه خرقه خسته از حضرت پوشیدند  
 جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره  
 سیفر فرمودند که سوزی ترا بی نام قلندر در جره خاص حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود بن یحیی  
 قدس الله تعالی سیر الغریز را آمد حضرت بعد نماز ظهر در عین شتوولی بودند که آن قلندر بر حضرت  
 ایشان کار و زدن گرفت و یازده زخم زود استراق بودند تجاوز فرمودند خون بسیار کثافت زادن  
 بیرون آمد بعضی مردیان آنرا دیده اند و آن آمده خوانند که آنرا ایدامی رسانند حضرت مخدوم عالم  
 نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بستاند او را انعام فرمودند که شاید در وقت کار و زدن آزار می  
 بدست می رسیده باشد بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند شریعاً و هم با رمضان المبارک  
 شب جمعه خوانند که طائر روح را از قفس پرواز دهند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سره  
 عرض نمودند که بیشتر مردیان اهل کمال اند از آنجمله یکی را بشارت شود که بجای حضرت نشینند  
 فرمودند بر درویشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیا حضرت مولانا سه دفعه مذکره مرقوم داشت  
 اعلیٰ و اوسط و ادنی بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند  
 چه جای آنکه بار دیگر بر دارند بعد از آن وصیت فرمودند که در دفن خرقه پیرین به زمین بنهند  
 و عصا پیرین بر آید برین در محراب بنهند و تسبیح پیر بکشت شهادت من بپای تو کاسه جوهر بجا  
 خشت و زبر پیر من نهید و تعالین چوبی نیز در آغوش من نهید حاضران آنوقت بخدمت حضرت  
 ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد کیسور از قدس سره غسل دادند و ریسان بافته آن کشت

که بر آب بر تن مبارک ریخته بودند کشیده گردن خود انداختند و فرمودند خرقه ما چنین پس است -  
 جوهر حضرت قاضی محمد المقتدر بن قاضی رکن الدین السیدی الکسری رضی الله تعالی عنهما از  
 علماء قبول مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی الله تعالی عنہ اندک  
 کرامات طایرہ و عارفات نابہ و انقاس قدسیہ و اشارات علیہ و مقامات سنیہ داشتند اکثر اوقات  
 بقفہ وفاق میر می بردند تا پنج بست و ششم ماه محرم الحکم و سہ ہفتہ و نو و یک و بقفہ ہفتہ و  
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خراسانہ قدس شریف و دہلی است مرقہ شہر کہ او و قہر پادشہ و در مقام خواجه  
 قطب الدین بختیار خانی است جانب خوب جوہر شمس کہ از خانقاہ شیخ عبدالصمد گویند و جوہر عبد  
 از فرزندان شیخ ابو الفتح جوہر شمس کہ از اکابر عمہ سلطان سکندر لودی بود از جوہر پیدہ آمدہ  
 مقبرہ اجداد خود عمارت کردہ است و قاضی شہاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ  
 از مریدان معتقدان ایشان کتابی نوشتہ است اسمی بمقابلہ تصدیق شمل بر احوال جمیع شیخ  
 در اینجا از احوال کرامات او بسیار نوشتہ اخبار انکار

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ در نقفات الانس مذکور است  
 کہ حضرت ایشان لسان الغیب و ترجمان الاسرار و بسیار غیبیہ و معانی تحقیقہ در کتوت صورت  
 و لباس مجاز باز نمودہ و بہر حال معلوم نیست کہ دست اراوت پیری گرفته و در تصوف یکی ازین طائفہ  
 علیہ نسبت دست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است  
 کہ هیچکس را آن اتفاق نیفتادہ و سہ آئین و تسعین و سبعمائتہ بعالم قدسی خراسانہ -  
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طیب و لما قدس سرہ از اکابر شایخ و صدور عارفان وائمہ  
 محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف اجمند و مرید و خلیفہ حضرت  
 مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و راغبانہ لاخیار است کہ پدر حضرت ایشان بود کہ  
 بودند و نسبت اراوت بجناب فیض باب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بہر کس تم آیتند و بغایت  
 کبریا رسیدہ و بیچ فرزندی نصیب نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بخصو حضرت محبوب  
 الہی آمدند حضرت قبلہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند  
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بخصو محبوب الہی آوردند جناب والا حضرت ایشان را و  
 کنار گرفتہ تا آنکہ در کنار بودند نظر بر جمال ولایت حضرت محبوب الہی داشتند نوعی کہ اثر شعور از  
 نظر طایر می شد و حاضران مجلس انجمنی را معائنہ می نمودند پس آنحضرت از جیب خود پارہ جدا کرد

و برای حضرت ایشان بہت مبارک خود خرقہ بدوخت و حضرت ایشان را بحضرت محمد و م عالم خواجہ  
نصیر الدین چراغ دہلوی قدس سرہ سپرد و بعد ازان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت  
شیخ صدر الدین بس تہرہ رسیدند بحضرت محمد و م عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بمرتبگی  
وارثہ رسیدند و چونکہ آنحضرت دو اسول سالکان بودیہ حسن و استہ از آنحضرت  
ایشان را شیخ صدر الدین طیب و لما گویند - مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت سید علاء الدین قدس سرہ مرید حضرت محمد و م عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی  
و صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ حضرت محمد و م عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب نیل  
رخصت فرمودند و سی صد بیگہ زمین و رسو او قصبہ مذکور بکشتہ خراج خانقاہ عالم پناہ بہت حق پرست  
خود بر پارہ سفال نوشتہ دادند آرا نگاہ سندیلہ - مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ اختیار الدین عمر ایرچی قدس سرہ آباہ اجداد حضرت ایشان از کبرای خطبہ  
ایرج بودند و منصب عمدہ داری متعین و منصوب آخر الامر و راجد بہ دست داد و بکلی ترک حلالہ نمود  
نمود و در طلب علم و طریقہ زہد قدم عقد نہاد و بکفہ رفاقتی محمد باوی قدس سرہ کہ از اساتذہ عمدہ  
خود بودند و مرید و خلیفہ حضرت محمد و م خواجہ نصیر الدین محمود قدس سرہ تحصیل علم کرد و بعبادت غلات  
مشرف گشتند و ہم محرم مکرم شدہ بہشت حد و نہ وفات یافت آرا نگاہ ایرج - اخبار الانبیاء  
جوہر حضرت شیخ یوسف مدہ ایرچی قدس سرہ آبائی کرام وی از خوارزم بواسطہ بعضی  
حوادث روزگار در ممالک ہندوستان آمدہ و در خطبہ ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد و مرید  
و خلیفہ خواجہ اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ را جو قتال نیز بہشت و  
خلافت مشرف گشتہ و تالیفات و اندیشہ ترجمہ نہاج العابدین امام غزالی و صاحب تہذیب جوہر  
مرید اوست چنین می نویسد کہ روزی در خانقاہ عالم پناہ سماع میکردند بہر ان حالت جان  
بحق تسلیم فرمود و در سہشت صد و سی و چہار - آرا نگاہ معین خانقاہ - اخبار الانبیاء  
جوہر حضرت مولانا خواجگی قدس سرہ در اخبار الانبیاء است کہ حضرت ایشان مرید و خلیفہ  
حضرت محمد و م عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی رضی اللہ تعالی عنہ اند و شاگرد مولانا  
معین الدین عمرانی و استاد قاضی شہاب الدین چوپوری آرا نگاہ بیرون شہر کالجی - مرآۃ الاسرار  
جوہر حضرت مولانا احمد تھانیسری قدس سرہ مرید حضرت محمد و م عالم خواجہ نصیر الدین  
چراغ دہلوی رضی اللہ تعالی عنہ در فضائل علوم خطابی و باطنی تہماز بود آرا نگاہ کمالی در فضائل



جوهر حضرت قاضی محمد سادی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین  
چهارم مرغ دلی بودند اول تحصیل علوم نمود و استاد عهد خود بودند از ان ارشاد یافت و بترتیب  
تکمیل رسید - چهارم ماه محرم در سنه بیست و سه در حالت فرمود آراگاه ایسج - مرآة الاسرار -  
جوهر حضرت مخدوم شیخ سیامان - دولوی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ  
نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره بودند نشانی عظیم و مقامات عالی داشتند جامع بودند میان  
علوم ظاهری و باطنی و صاحب کرامات ظاهره و خوارقات بآلبره و سلسله نسب او بنجاله بن ولید -  
لقب به سیف الله غنیمی می شود و آراگاه دولوی - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ زین الدین قدس سره خواهرزاده و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ  
نصیر الدین محمود چراغ دلی اند قریب شریف پایان گشته شریف حضرت مخدوم عالم است و در عین عظمه  
جوهر حضرت شیخ محمد بن محمد کل کتوری قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین  
چراغ دلی قدس سره اند مقداد وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاهره  
و خوارقات بآلبره - آراگاه کتور - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ علار الدین قریشی مشهور بگوایاری زیرا که اول وطن شریف گوایاری بود  
مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو دراز اند تا آخر عمر شریف از خلق منفردی بودند سزا  
عظیم و حالی رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از هر قسم بیش بود و آراگاه کالپی - مرآة الاسرار -  
جوهر حضرت شیخ ابو الفتح علما قریشی قدس سره مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو  
قدس سره اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را به عظمت بسیار است  
آراگاه کالپی و در ارفاز انوار حاجت روا می خلق است - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت سید شمس الدین ظاہر قدس سره در اختیار الاصفیانه کورست که حضرت ایشان  
اگر چه مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره اند اما خود را از فدیوان حضرت خواجہ جگهان  
خواجہ معین الدین حسن جزوی قدس الله تعالی بیره الغریب میگفتند و هرگز با جمیع شریف بی خبر  
در نیامند و خاک کوچانش را بخوی نیاورند و همواره بر دوشهر سکونت داشتند و عمر گرامی حضرت  
ایشان بعد و پنجاه سال رسیده بود که آتشک سفر عالم قبسی فرمود -

جوهر حضرت خواجہ عثمان حری آبادی قدس سره در خواند الفوائد کورست که حضرت  
ایشان مدتی از خلق قطع کرده بودند بعد از ان در میان خلق آمدند حضرت ایشان را انعام

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشر طریقه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان  
در راهی سوار می شدند یکی آمده دستی در قفا فرود می آورد و دیگری دیگر فرود می آورد حضرت  
ایشان همه را می شمردند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در سر حضرت ایشان فرود خواندند که  
بر منبر بر آو خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوند اس من علم نخواهد ام و کمالی ندانم خلق را  
چگونه فرمان آمد که پامی بر منبر نهادن از تو و عبادیت از ما

چو هر وفو اند الفواوند کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بیکر کتم  
لفظ مبارک را ندند که شیخ حسین رنجانی و خواجده علی بجزیری برود و یکس پیر بودند و آن پیر  
قطب عهد بوده است حسین رنجانی از دیر باز ساکن لاهور بوده است بعد از چندگاه خواجده علی  
بجزیری را پیر وی فرمود که در لاهور و دوساکن شو پیر خود عرضه داشت کرد که حسین رنجانی را  
پیر فرمود تو برو چون علی بجزیری بحکم اشارت در لاهور آمد شب بود و بامداد بخانه حسین رنجانی را  
میرودن آوردند.

چو هر حضرت مولانا کیتلی قدس سره و وفو اند الفواوند کورست که حضرت سلطان المشائخ  
قدسنا الله تعالی بیکر کتم فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت  
اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی دریافت بود و تقریر او و در بهشت او معلوم  
شدی که یکی از او اصلمان ست چیزی در خاطر بود از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن  
آنچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم سپاک کرده فرمودند که اگر آن شکل از صد و نشتند  
مجتهد پرسیدی حل نشد.

چو هر وفو اند الفواوند کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بیکر کتم  
بزرگی حضرت امیر عالم و لوا بجی قدس سره بسیار سخن فرمودند و آشنای محامد ایشان بر لفظ  
مبارک را ندند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجده اجل شیرازی قدس سره  
یافته بود و وقتی آن بزرگ بر منبر بر آمده و خلق با بنوه حاضر بود و امیر عالم و لوا بجی نیز بعد از آن  
آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجده اجل شیرازی  
یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت بر پیر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و لوا بجی راده بعد از آن امیر عالم را  
بالای منبر طلبید و آب و نان مبارک خود در دهان ایشان کرد.

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سره و وفو اند الفواوند کورست که حضرت سلطان المشائخ

قدسنا الله تعالی بکریم بلفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بطامی شیخ الاسلام حضرت دلی مریم  
اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی

چو هر حضرت خواهی که بکریم قدسنا الله تعالی بسره المبارک یکی از مقدسان درگاه خداوندی را چنانچه  
مقربان بگاه ایزدی بودند و حالات عظیمه مقامات فحیمه و هم علیه و انفس قدسیه و اشارات سیما  
و استناده و در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکریم میفرمودند که خواجیه کرم  
در اول حال نویسد و بدو در آخر رومی را نشانمال دنیا بگردانند و یکی از واصلان شدند و بعد از آن  
روی بجنب کبریا آوردند و هر که بهر شریف خود در هم و دنیا بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور غار حضرت  
خواجیه بیان میفرمودند که وقت نماز شام پیش روانه کمال نیاز مشغول بودند و کسی در آنوقت نتوانستی  
بیرون آمد و یا بان آواز میدادند که روزه درون شهر درانی و در بیان نیز غلبه میکرد و خواجیه کرم نماز خود  
بخصوص تمام بگذارد و نگاه اشیا بازگشت گفتند که آواز نشنیدی فرمودندانی گفتند عجیب چندین غلبهها  
کردیم و نشنیدی فرمودند عجیب از کسی که او در نماز باشد و غلبه کس نشود و میفرمودند که خواجیه کرم باریا و تو  
که گوی من در دلی سبب هیچ کاره میبرد و تسلیم نیاید

چو هر حضرت شیخ لقمان سهروردی قدس سره و در فواید الفوائد مذکور است که حضرت ایشان را مناقب  
بسیاست می آرند که جمیع از حضرت شیخ فوت شده باشد و از علما هر شرع دانسته تعالی اعلم الله آن شهر باقیست  
بیرون آمد و حضرت شیخ گفتند که آنکه شهری آینه تابان شایسته کنند فرمودند که سوار پیاده گفتند سوار  
آن زمان حضرت شیخ بیرون آید و نشسته بودند فرمودند که بفرمان جناب خداوند تعالی روان شود و بار جان ایشان

چو هر حضرت حمید رنده اوی قدس سره صاحب احوال بدیع و انفس نفیس بودند و صاحب فواید الفوائد  
قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکریم فرمودند که حیدر را ویه ترک بچه بود  
و در ویشی صاحب حالی و در آنچه خروج خلیفه خان شد و کفار روی بجات هندوستان نهادند و در آن ایام  
رومی سوی بیان کرده گفت از معول بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت که  
ایشان در ویشی را بر اثر خود می آرند و خود در او پناه آن در ویش ساخته اند من در سر بان در ویش کشتی  
گرفته ام و مرا بر زمین زانو کنون متحقق است که ایشان غالب خواهند آمد نمایان بگریزید بعد از آن خود در کار  
رفت و ناپید شد عاقبت چنان شد که او گفته بود و بعد از تقریر این حکایت بنده عرض داشت که در این طریق  
در دست کلاه آهنین که در دست گردان میکنند متابعت اوست فرمودند آری ولیکن او را حالی پیداشده بود  
در آن حال آهن گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق می ساخته و گاه دست کلاه میکرد آهن بدست او

چون سوم شده بود و این طائفه که هستند طوق دوست گلمی سازند اما آن حال کجاست  
 جوهر حضرت شیخ عثمان خیر آبادی قدس سره صاحب حالات عظیمه و هم فحیمه بودند و انقباس قدسیه  
 و اشارات سامیه داشتند و در فوائده الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بکبرتم  
 فرمودند که شیخ عثمان پس بزرگ کسی بود و او را تفسیریت بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود و بنری کجی  
 و فروختی از شلغم و چغندر و مانند این و در بیابان خشتی و اگر کسی بیایدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او  
 بخته بودی بخزیدی او آن درم بستی اگر چه بدستی که قلب است و به بهای سره بدو دادی تا خلق را  
 چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فروخت نمیکند بشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای  
 سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوسی آسمان کرده گفت خداوند اتو دانائی که خلق مرا درم قلب داد  
 و من بجای سره قبول کردم و بروی ایشان روگردم اگر از من طاعت قلب راجد و آمده است بگرختم و  
 بروی من روگردن بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بر و آمده طعام از دیگ و طلب نمود  
 شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون بر آورد همه درم و آید بود آن درویش گفت من این را چه کنم  
 باز کفلیج در دیگ کردم همه زرمخ بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ است چیزی کن  
 که من بخورم بار سوم کفلیج در دیگ کرد و بر آورد همان سبزی که بخته بود بیرون آمد آن درویش چون  
 این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود و در آن چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد  
 جوهر حضرت سید تاج الدین شیر سوار نام نولی قدس سره مرید حضرت شیخ قطب الدین منور بانشوی  
 قدس سره اند و راخبارا لاخیار است که چون میخواستند که بدریافت سعادت زیارت پیغمبر و کجای بانشی  
 متوجه شوند شیر نر را از بیشه میگرفتند و بروی سوار می شدند و مار بست میگرفتند و چون نزدیک بانشی  
 میرسیدند شیر و مار را میکشیدند و پیاده می آمدند و روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیوای شسته بود  
 و سید تاج الدین در حالت سکر و یخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ درآمد چون نظر حضرت  
 شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این حیوان جان دارد مردان خواب حق سبحانه و تعالی  
 اگر دیوار حکم کنند که جاد است بر رفتار آید و دیوار جنبیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر میل نفس میگفتی  
 تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی در پیش آمد و بفنای توحید مستغرق گشتند آرا نگاه بیرون  
 نازن ناز نزدیک شهرت نراه الاسرار و انبیا الایار

جوهر خواججه احمد محمد معشوق طوسی قدس الله تعالی بسره الفویر از محبوبان و مقبولان حضرت خداوند  
 بودند در نصحات الانس مذکور است که اسم مبارک حضرت ایشان محمدرست در شهر طوس بودند و قبر مبارک

هم آنجا است حضرت عین القضاة همدانی قدس سره در بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد مصطفی  
 نمازگرمی از حضرت خواجه محمد حمویه و حضرت امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهما شصت و یک روز قیامت  
 مدد یقین را به این تنها بود که کاشکی خاکي بودندی که روزی حضرت محمد مصطفی قدس سره بران خاک  
 نهاده بودی یک روز در جامع طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس  
 میداشتند حضرت خواجه بندگی بر قیام آوردند و حضرت شیخ را خاموش کردند زبان حضرت شیخ بخت  
 چون ساعتی برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر دای سرور وجود بند و اکثای که بند نیست آسمان  
 و زمین نهاده ای دور فو انک الفواوست که از حضرت سلطان المشایخ رضی الله تعالی عنه پرسیده آمد که حضرت  
 ایشان را محمد مصطفی گویند یا احمد مصطفی که از بیشتر خلق شنیده شده است که محمد مصطفی گویند فرمودند  
 که احمد محمد مصطفی نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند که وقتی حضرت  
 ایشان در عین حلیه مراد آب روان قرار گرفتند و اتماس نمودند الی من از نیاید و من نیایم تا  
 نفرمانی که من کیستم آوازی شنیدند که تو آنی که فردا قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دفع  
 خلاصی خواهند یافت عرض کردند که برین بسند بکنیم آوازی شنیدند که تو آنی که فردای قیامت چندین  
 بعنایت تو در بهشت رفته عرض کردند برین هم بسند بکنیم مرا می باید که بدانم که من کیستم آگاه آواز  
 شنیدند که ما حکم کردیم که در ایشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو مصطفی ما باشی آنگاه حضرت خواهر  
 از آن مقام بیرون آمدند هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد مصطفی و چون حضرت  
 ایشان را چید کرد و گفتند که چرا خانه نگذازی فرمودند نگذارم الا فاتحه خوانم گفتند این چه غایب باشد  
 که فاتحه خواند چون احراج بسیار کردند فرمودند فاتحه خوانم ای یک نعبه و ای یک نستعین خوانم گفتند  
 این آیه نیز بخوان انقصه بعد از گفتگوی بسیار و نماز استاده و فاتحه خواندن گرفتند چون اینجاریدند  
 که ای یک نعبه و ای یک نستعین بر اعضای مبارک از زیرین هر موی خون روان شد آنگاه رو  
 سوی حاضران کردند و فرمود من زن حاضرم بر من نماز نیست.

چو هر چه خدا بداند من را حق تعالی قدس سره را اوت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند  
 و از برادر خود خاندوم جهانپان سید جلال خجاری نیز دارند حضرت مخدوم جهانپان بابر زبان مبارک  
 میراند که حق تعالی ما را بکلی شغول داشت و شیخ را جوابا بخود پیوسته در عالم اتراق بود  
 آرا نگاه اچبه - اجبلا لا انجاء

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیه میفرمایند که مثال و اجازت ندارد که هیچ

بندگی شیخ صدرالدین راجو بخاری قدس سره بجانب بندگی زائر المحرمین الشریفین حضرت شیخ  
سازنگ پیر پیر این فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و بلیس خرقه المشایخ بخت و البیرو  
رضی الله تعالی عنهم اما بندگی شیخ اکبر و ملک بکله بخت میدادند چون کسی مزاحمی شد و کلاه سرور و می طلبید میدادند و در  
کلاه دادن سرور و کلاه او میگرداند و می فرمودند که فرق میان کلاه سرور و بخت همین است  
چون حضرت مخدوم شیخ احمد عید الحق رده لوی قدس سره سلسله نسب تشریف حضرت ایشان  
پسند و واسطه بحضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنده برده ام مبارک پدر آنحضرت عرضستند  
و جد آنحضرت شیخ داود از پنج ملک هندوستان تشریف آورده در قصبه ردول سکونت اختیار  
فرمودند و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ جلال الحق و الدینانی بی قدس سره اند و معصوم گشتند  
که امارت ظاهره و مظهر حالات و عارفات با بهره و صاحب حوال عظیمه و مقامات جلیله بود و افعال  
خارقه و انقاس خالص داشتند و در ریاضات و مجاهدات و عید عصر بودند و به تجرید و تفرید فرمودند  
و از جانب حضرت خداوندی منی طلب بطلب عبید الحق گشته و ختم حق بدین نمی گشتند و الا وقت  
صلوة خمس و تربیت طالبان و دیدن محبان و آنچنان بود که خداوند سر کرم حق حق میگفت  
و آنحضرت بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خدا مان موافق وصیت آنحضرت را دفن کرده پس  
در آن مشغول ماند بعد شش ماه قیر خود بنگاشت رفتی از جانب و جسمی موهوم مانده بود و خدا مان در قضا  
پس پدید بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کرده و پاره شکر بر آن گذاشته بطریقی  
پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی از آن تناول میکردند بعد از آن حاضران را قسم میکردند  
و بلسان ترجمان الهی میفرمودند که نوشته من بی اجازت من نخورد و از جانب میر آمده باشند پس اجازت  
فرزندان و مریدان آنحضرت نان نوشته منی خوردند و برای مشغولی آنحضرت و وجه بود یکی جلالی  
و دوم جمالی جلالی بر باغ مانه بود و جمالی در ته آن بهرگاه جلال منجلی میگشت بر باغ خانه آنحضرت می میردند  
درین وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر چه و خیال میگشت  
و رساعت بطور می آمد معصوب بملاک میگشت و بجز و نظر لطف هر کس بجلو در جاسته خانه نمی نشاند  
نظر قهر معدوم سلیقت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پیری که متولد می شد بجز و زادن  
حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شورا اختیار نکر و این کچه میخواهد که در عالم شورا  
آن پسر و چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشته و حق حق  
فرمودند که این پسر لائق نگاهداشتن است و بهرگاه مریدان و طالبان آنحضرت را صغیر آخرت پیش

می آمد بخدمت آنحضرت و درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال میفرمودند و الا نه  
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوالهات آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود مخلص نام  
که بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم او را خوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر  
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت بخدمت  
نخواهند داد پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی  
بعد از آن بخدمت مخدوم خیرسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص و ابیریمید  
و جان بجان داد پس سرهمه پیراهن بر او انداخته بخدمت حضرت مخدوم معوضی سال کرد و حضرت  
فرمودند که مخلص بخدمت من رفت چه معنی دارد پس آنحضرت را از روی او برداشت و بر او برکشید و  
با و از بلند مخلص مخلص گفت گرفت قریب ببل و پنجاه با مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص برخواست و  
سرور قدم نهاد آنحضرت بخانقاه عالم پناه خود تشریف بردند حضرت مخلص را و فرزند آن آورد و ملاست نمود  
بر وصیت من عمل نکردید احوال تو بخند و پیر و سنگی بر و دهر قمر از راه عاجزی درخواست نموده اجازت حاصل  
بهرام بخدمت حضرت مخدوم سید مطلوب بوعض رسانید فرمودند باید ز خود بگو که چند روز دیگر باشی بهرام  
پیش بدر رفت پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت تشریف برو و التماس کن که آمدن نقیض  
عیسی نیست مگر انتقال از مقامی بمقامی و از جا بر کنه بجامه نو چون بهرام این مقدمه بوقر رسانید  
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده ردا تشریف بر برگشید و بادوست یک رنگ شد  
پانزدهم جمادی الثانی در سنه سبع و ثمانمائه در عالم بقا خراسان آسگاه ردولی فرافاض الانوار  
حاجت رواست خلق است - شیخ احمیل پدر شیخ عبدالقدوس بجه بود بجهت دیدن حضرت  
مخدوم العالم صاحب الکشف و الکمالات و الکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت  
مخدوم عالم شیخ احمیل را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسر  
می بینم که قطب وقت شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی مایا باشد و یکی از خلفا  
مایا باشد و نعمت مایا بسوی رسد عاقبت الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد علی  
تاما و فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد علی بخدمت شیخ عبدالقدوس میرسد  
و این تکمیل فیض روحی را اولی میگویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت  
اولی و ثانی را پرورده بودند از لطائف قدس مملوفا حضرت عبدالقدوس -  
چون حضرت شیخ عبدالقدوس طهارتی قدس سره سیاح سیدای طریقت و خواصی را بخدمت خود

دو تعلقین اذکار و اشغال و حیدر و فرید زمانہ منادی میکہ و مذکر طالبی ست تا اور ابھی تعالیٰ رسالہ و  
حضرت ایشان رسالہ است در طریق شطاریہ کہ در آغاز آن نسب خود شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین و  
درست کردہ و سلسلہ ارادت پہنچ واسطہ بشیخ نجم الدین کبریٰ رسانیدار انگاہ قلعہ بندون اخبار  
چو ہر حضرت شیخ ابو عبد اللہ صومی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در صفحات الانس مذکور است کہ حضرت  
ایشان از اکابر شاخ گیلان در و سار زما و ایشان بودند ہر چہ کہ پیش از وقوع آن خبر کردی چنان  
واقع شدی و وقتیکہ در غضب شدی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ انہ برای حضرت ایشان زود انتقام  
کشیدی و ہر چہ خواستی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ چنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان  
بقصد تجارت بہر قند رفتہ بودند نزدیک بہر قند سواران بشارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را  
آواز دادند دیدند کہ آنحضرت اسادہ اند و میفرمایند سبحان قدوس ربنا اللہ و شویلا سی و ان  
از میان ما ہمہ سواران متفرق شدند بعضی بکوہ ہا در افتادند و بعضی بواوہ ہا -

چو ہر حضرت شیخ عبد الرحمن شہتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاہ عباسی اعلوی ضعیف التعلی  
تعالی - حضرت ایشان در مرآۃ الاسرار میفرمایند ہر چہ کہ این فقیر از اکثر سلاسل متعددہ بہرہ یافتہ  
امانندہ پروردہ داز خاک بر آوردہ خاندان خشت و دو دمان اہل بیست ست و میفرمایند کہ کتب  
مذہب مشرب صوفیہ ناجیہ از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سرہ و دوی از پند خود شیخ  
قطب الدین و دوی از پند خود حضرت شیخ پیر دوی از پند خود شیخ بدہ و دوی از پند خود حضرت شیخ عارف  
و دوی از پند خود شیخ احمد عبد الحق و دوی از حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی و دوی از شیخ شمس الدین  
ترک پانی پتی و دوی از شیخ علاء الدین علی احمد صابر و سبب باطن این نیازمند ادویست  
کہ از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول بفرزندی از روحیات  
خواجہ بزرگ معین الحق والدین حسن بخوی یافتہ

چو ہر حضرت شیخ امان اللہ پانی پتی قدس سرہ اسم مبارک عبد الملک ست و لقب شریف  
امان اللہ از علماء صوفیہ موجدہ اند و از تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ در علم  
این طائفہ علیہ مرتبہ بلند و پایہ ارجمند داشتند و در تقریر مسئلہ توحید بیانی شافی و تقریری وافی  
حضرت ایشان را دو علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار ست و آثار تحقیق از تقریر اولی الخ و ثانی  
دادند مسمی با ثبات الاحدیث کہ بیان اطلاق حق و احاطہ او بتجلیات کونیہ با حفظ رأیتہ او در حین  
عنیت با عالم مطالبی اذواق کمال و کلمات محققین مہمل توحید کرد و بر لوح کمال مولانا عبد الرحمن جانی



قدس سره شرحی نوشته در غایت بط و تطویل شبهای یادبودی و بهر باب پر خاشی و دود و کروی و توأید  
کروی و نعره مازوی و میرید شیخ محمد حسن اندویشگر و محمد مودود لاری با کفر سلاسل ارتباط داشت  
و در مشرب قلندریه واسطه پشاه نعمت الله ولی میرسد و تعلیق بسلسله علیه قاوریه غالب تر و محکم تر بود  
دوازدهم ربیع الآخر در سنه صد و پنجاه و هفت رحلت فرمود اخبار الانیاء

چهارم حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سره از اصحاب و خلقاء  
شیخ زین الدین خوانی اند عالم بودند بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان بودند و در راه نشو و  
یافته چون شیخ زین الدین از دار فناء رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازت شیخ بجای حضرت  
ایشان تعجب کردند آنرا مگانه نمر و آنکه از بلا و جرات است - اخبار الانیاء

چهارم در روز و تاریخ وفات و ماه و فوات و سنه وفات و جمای خزار مبارک و اختلاف وفات  
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اهل و همایه و سلم و فرز و نشیند دوازدهم و بقول محدثین دوم  
ربیع الاول سنه هجری ۱۰۰۰ مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیقہ - آنکه بکر صدیق شب سه شنبه  
۲۲ جمادی الاخری سنه و بقول آخر روز و نشیند و بقول بخت و سوم ج روضه آنحضرت علیه السلام  
سلمان فارسی دهم ج شب سه هجری ۱۰۰۰ مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیقہ - آنکه بکر صدیق شب سه شنبه  
جمادی الاولی سنه هجری و بقول سنه هجری - امام جعفر الصادق دو شنبه پانزدهم ج و بقول  
شانزدهم شوال سنه هجری ۱۰۰۰ مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیقہ - آنکه بکر صدیق شب سه شنبه  
و بقول پانزدهم و هفتم ج بطام خواجه ابوالحسن خرقانی پانزدهم رمضان سنه هجری و بقول  
و هجتم محرم سنه هجری ۱۰۰۰ خرقان خواجه ابوالعلی فارسی چهارم ربیع الاولی سنه هجری ۱۰۰۰ مدینه منوره  
خواجه یوسف بهانی بخت هفتم ج و بقول غه صفر سنه هجری ۱۰۰۰ مرو - خواجه عبدالحق نجفی  
۱۲ ربیع الاول سنه هجری ۱۰۰۰ نجف و آن - حضرت خواجه عارف ریوگری غه شوال ۱۰۰۰ ریوگری  
خواجه محمود اصفهانی ۱۲ ربیع الاول ۱۰۰۰ و آنکه - خواجه عزیزان علی رانی ۲۰ رمضان سنه  
و بقول ۲۰ ذیحجه سنه هجری ۱۰۰۰ خوارزم خواجه محمد باباشامسی ۱۰ - جمادی الاخری ۱۰۰۰ قزوین  
سید امیرکمال پانزدهم و نوزدهم و بعضی ششم جمادی الاخری سنه هجری و بقول ششم جمادی الاول  
ج و ده سو خواجه بهاء الدین محمد نقشبند سوم شب دو شنبه ربیع الاولی سنه هجری ۱۰۰۰ بخارا -  
خواجه علاء الدین عطار شب چهارشنبه بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب سنه ۱۰۰۰ و ده خفایان خوارزم  
میعوب چرخ ۲۰ صفر ج خفون - خواجه عبد الله احرار شب شنبه ۱۹ ربیع الاولی سنه ۱۰۰۰ خفون

مولانا محمد زاهد غره بیع الاول مولانا درویش محمد ۹ محرم خواجه محمد امسکی ۲۲ شعبان خواجه عبدالکبیر  
باقی بالکند ۲۵ جمادی الاخری ششصد و بیرون شهر شاه جهان آباد حضرت امیر علی کریم الله تعالی علیه  
شب نهم ۱۹ بقول ۲۱ رمضان ششصد و بیست و پنج حضرت امام حسین جمعه ۱۰ محرم سال ۱۰۰۰ ج کر بلا  
نزد بعض ششده امام زین العابدین ۱۸ محرم ششده جبه البقیع و نزد بعض ششده امام محمد باقر و ششده  
و یکصد و ششده و نزد بعض ششده ج جبه البقیع حضرت امام موسی کاظم جمعه در جرب ششده و نزد بعض  
۵۱ و بقول ۲۵ ج بغداد و شریف حضرت علی بن موسی رضا جمعه ۲۱ و نزد بعض ۹ رمضان ششده  
و نزد بعض ۹ صفر ششده ج مشهد مقدس حضرت معروف کرخی ۳۰ محرم ششده و نزد بعض ۱۰ و بقول  
ج بغداد و شریف حضرت سمری تقطی با ما و سه شنبه ۳۱ رمضان ششده و نزد بعض ۲۹ و صبح جب  
ششده ج بغداد حضرت جعفر روز شنبه ۱۵ صبح ۲۴ رجب ششده و نزد بعض ششده و نزد بعض ششده  
ج بغداد حضرت ابوبکر شبلی دهم و نزد بعض ۲۰ و یکصد و ششده و نزد بعض ششده ج بغداد و شریف  
ابو القاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال ششده و نزد بعض ششده محرم ششده ج مکه مظهر ابو علی و قاق  
۵ و ذیقعه و بقول بستم شوال ششده ج نیشاپور حضرت ابو القاسم قشیری ۱۶ ربیع الآخر ششده  
ابو علی رو باری ۲ شوال ششده و نزد بعض ششده ج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان ششده و نزد  
بعض ششده ج مصر ابو عثمان مغربی ۵ شوال ششده و نزد بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابو القاسم  
کرکائی ۲۳ صفر و نزد بعض ۵ جمادی الاولی و نزد بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و صبح ۵ ربیع الاول  
و نزد بعض ششده و نزد بعض ۴ صفر و صبح و نزد بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۰ رجب حضرت محبوب  
شب نهم ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر ششده و بقول و بغداد و تاریخ ۱۰ ج بغداد و شریف بعض و تاریخ  
تاریخ وفات حضرت محبوب بجائی نهم ربیع الآخر است لیکن چون فاکه آنحضرت علیه السلام تاریخ یازدهم  
پرواه می نمودند اعراض از آنجا و در میان تاریخ یازدهم شهر مذکور است تاریخ  
جوامع السلسله للشیخ اچشتیه حضرت خواجه حسن بصری ۴۴ و نزد بعض ۴۴ محرم ششده  
نزد بعض غره رجب و نزد بعض ۵ ج بصره عبد الواحد بن زید ۲۰ صفر ششده و نزد بعض ششده  
ج بصره خواجه فضیل بن عیاض ۲ ربیع الاولی ششده و نزد بعض ۵۰ محرم ج مکه مظهر حضرت ابوبکر  
بن ادیم ۲۴ جمادی الاولی ششده و نزد بعض ۱۹ و نزد بعض ششده حضرت جذیقه مرعی ۲۵ شوال  
ششده و نزد بعض ۴۴ و نزد بعض ۲۲ ج شام قریب از حضرت لوطا حضرت سید بعدی ۲۵ شوال  
نزد بعض غره و در سقینه ما ج بصره حضرت شاد و علوی و زری ۴ محرم ششده و نزد بعض ۲۴ خواجه ابی احماد

چشتی ۳۴ ربیع الآخر ج عک از بلا و شام خواجہ ابی احمد چشتی غزہ جاموی الاخری ۳۵ و نزد بعض  
 ارج چشت کہ از خاسان است خواجہ ابی محمد چشتی غزہ و نزد بعض ۹ جاموی الاخری ۳۶ و نزد بعض  
 ۳۷ و نزد بعض غزہ رجب ۳۸ چشت خواجہ ابی یوسف چشتی ۳۹ و در سفینۃ الاولیاء ۴۰ ربیع الآخر  
 و نزد بعض ۴۱ رجب چشت خواجہ ابوہودہ چشتی غزہ رجب ۳۸ چشت حاجی شریف زندی ۴۲ رجب  
 و نزد بعض ۴۳ و ۴۴ چ زندہ کہ بلدہ است در بخارا خواجہ عثمان ۴۵ سوال ۳۸ و نزد بعض ۴۶ و ۴۷ چ زندہ  
 حضرت خواجہ معین الحق ۴۸ و شنبہ رجب ۳۸ و بقول شب یکشنبہ ۴۹ چ اجمیر شریف خواجہ قطب الدین  
 بختیار کاکی و شنبہ ۳۴ ربیع الاول ۳۸ چ دہلی قریب حرم شمس حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج  
 سہ شنبہ ۵۰ محرم ۳۸ چ پاک پٹن حضرت علامہ الدین بن احمد صابر ۳۴ ربیع الاول ۳۸ چ  
 کلیر سرکار سہارنپور بوریہ حضرت شمس الدین ترک ۵۱ جاموی الاخری و نزد بعض ۵۲ چ پانی پت  
 جلال الدین پانی پتی ۳۴ ربیع الاول ۳۸ چ پانی پت حضرت شیخ عبدالحق رودلوی ۵۳ جاموی الاخری  
 ۳۸ چ رودلی شیخ احمد عارف ۳۱ سوال ۳۸ و دلی شیخ محمد بن عارف ۳۴ ربیع الآخر رودلی شیخ  
 عبدالقدوس گنگوہی ۳۴ و نزد بعض ۳۳ جاموی الاخری ۳۸ و نزد بعض ۳۹ چ قصہ نگاہ حضرت  
 سلطان المشائخ چہار شنبہ ۸ ربیع الآخر ۳۸ چ قریب دہلی کہنہ موقع غیاث پور خواجہ نصیر الدین  
 چراغ دہلی جمعہ ۱۰ رمضان ۳۸ چ قریب دہلی کہنہ حضرت جلال الدین مخدوم جہانیاں جہان گشت  
 ۱۰ چہار شنبہ وقت غروب آفتاب و یکجہ ۳۸ چ اچہ ملتان حضرت حبیب علی ۳۴ ربیع الآخر ۳۸ و  
 بقول ۹ رمضان ۳۸ چ بصرہ حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاول ۳۸ و بقول ۲۸ ربیع الآخر  
 چ بغداد حضرت محمد وینوری ۳۴ محرم ۳۸ و نزد بعض ۳۴ شیخ احمد دینوری و یکجہ ۳۸ -  
 شیخ ضیاء الدین ابونجیب سروردی شنبہ ۱۲ جاموی الاخری ۳۸ و نزد بعض شنبہ ۱۰ رجب  
 ۳۸ و نزد بعض ۱۰ رمضان چ بغداد شیخ شہاب الدین عمر سروردی جمعہ غزہ محرم ۳۸ چ بغداد  
 خواجہ بہاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبہ بعد نماز ظہر ۳۸ و نزد بعض ۳۸ چ ملتان شیخ صدر الدین  
 سہ شنبہ ماہین ظہر عصر ۲۴ و یکجہ ۳۸ چ ملتان حضرت رکن الدین شاہ رکن عالم شنبہ ۹ جاموی الاخری  
 ۳۸ و بقول ۱۰ رجب بوم پنجشنبہ بعد نماز مغرب ۳۸ چ ملتان سیہ جلال الدین بخاری ۱۹ جاموی الاخری  
 آچہ شیخ احمد غزالی ۳۴ محرم ۳۸ چ قزوین حضرت عمار یاسر ۱۹ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کیری  
 شنبہ ۱۰ جاموی الاخری ۳۸ و بعض شنبہ ۹ رمضان و ۲۵ و یکجہ حضرت شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز  
 جاموی الاخری ۳۸ چ سقزہ حضرت امام احمد منیل حضرت ابوالفتح طرطوسی ۳۴ شعبان ابو الحسن علی النکاشی



بخاری و ایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم و ایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین  
و ایشان را از پدر خود شیخ بهاء الحق و الدین زکریا ملتانی و ایشان را از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین  
سهروردی و ایشان را از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی و ایشان را از پدر خود  
شیخ ابومحمد بن شیخ عبداللہ معروف بعمویہ و ایشان را از شیخ احمد دینوری و ایشان را  
از شیخ منشاد دینوری و ایشان را از ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبری  
اجازت این طریقه از حضرت عمار یاسرست و موعن شیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی و موعن شیخ  
احمد غزالی و موعن ابوبکر نساج و موعن شیخ ابوالقاسم گرگانی و موعن ابوعثمان مغربی و موعن  
عن شیخ ابوعلی کاتب و موعن ابوعلی رددباری و موعن سید الطائفہ بندہ زمرہ فاضل  
فی عبادت می شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی - و حضرت جنید از خال خود دینوری متقی و ایشان را از  
معروف کرخی و ایشان را نیز از نسب در علوم باطنی و و طریقت است یکی با نام علی موسی رضا و  
امام موسی کاظم و امام جعفر صادق تا بغیر خدا تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم و طریقه  
ایشان طریقه ائمہ اہل بیت است این طریقه را از راه نقاست سلسلہ الذبیعی نامند و موعن  
معروف کنی را از داؤد طائی و ایشان را از حبیبی و ایشان را از خیر المبتاعین خواجہ حسن بصری ایشان را از امیر المومنین  
علی کرم اللہ تعالی و وجہ ایشان را از حبیب اللہ تائب علی صاحبہما الصلوٰۃ والسلام - و نیز حضرت غوث الثقلین اجازت  
از حضرت شیخ ابوسعید مخزومی است و موعن شیخ ابوالحسن علی البکاری و موعن شیخ ابوالفرج  
طوسی و موعن شیخ حمید الواحد بن عبدالغفر تمیمی و موعن ابی بکر عبداللہ شعلی و موعن شیخ  
جنید بغدادی - حضرت سید عبدالقادر جیلانی - اجازت این طریقه از پدر خود سید السادات  
السید ابی صالح و موعن ابیہ و شیخ موسی جنکی دوست و موعن ابیہ و شیخ السید عبداللہ و موعن  
ابیہ و شیخ السید یحیی الزاہد و موعن شیخہ و ابیہ السید موسی سورث و موعن شیخہ و ابیہ السید داؤد  
المورث و موعن شیخہ و ابیہ السید موسی الحجون و موعن شیخہ و ابیہ السید عبداللہ المحض و موعن  
ابیہ سید السادات جامع البرکات الحسن المثنی و موعن ابیہ امام المومنین قدوۃ المتقین امام حسن  
رضی اللہ تعالی عنہم جمعین - و موعن ابیہ امام الہدی امیر المومنین علی المرتضی کرم اللہ تعالی و  
وعن امیر السیدہ النساء حضرت فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالی عنہا و عن شیخہ و ابیہ سید المریدین خاتم النبیین  
تضع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم - حضرت شاہ بدیع الزمان  
مدار اجازت این طریقه از طیفور شامی است و ایشان را از عین الدین شامی و ایشان را از عین الدین

وایشان را از امام عبداللہ علم بردار و ایشان را از امیرالمومنین ابی بکر بن العبدین و نیز ایشان را  
 از امیرالمومنین علی المرتضی حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوی الفزونی اخفی ندیب و نسباً را  
 اجازت این طریق از شیخ محمد بن العارف است و هومن ایامه شیخ احمد عارف و هومن شیخه و هومن  
 شیخ عبدالاحتی و دولوی و هومن شیخه شیخ جلال الدین پانی تی و هومن شیخه شیخ شمس الدین  
 التکر و هومن شیخه شیخ علماء الدین احمد صابر و هومن امام الاولیاء شیخ فیداحتی والدین المسمو  
 لشکر گنج و هومن قدوة الواصلین حضرت خواجه قطب الدین بخاری الاوشی الکاکاکی و بلوی و  
 هومن زبده العارفين خواجہ معین الدین حسن بن یحیی البختی اجمیری و هومن شیخ عثمان البدری  
 و هومن شیخ حاجی شریف زندی و هومن شیخه شیخ مودود خشتی و هومن شیخه ابی یوسف خشتی  
 و هومن شیخ ابی محمد انجستی و هومن شیخه ابی احمد انجستی و هومن شیخ ابی اسحاق خشتی المصطفی  
 و هومن شیخ علو الدینوری و هومن شیخه سمیرة البصری و هومن شیخه خدیجة المشرقی و هومن شیخه  
 ابی اسیم بن ادهم و هومن جمال الدین فضیل بن عیاض و هومن شیخ عبدالواحد بن زید و هومن  
 امام التالبعین الحسن البصری و هومن امیرالمومنین علی المرتضی کرم الله تعالی وجه و هومن ابی  
 حبیب رب العالمین النبی المصطفی و الرسول المجتبی علیه علی آله و صحابه الصلواة و البرکات علی  
 سائرهم سلسله قادری می پیوندد بحضرت شیخ اکبر و الانس غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد  
 سعید عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالقادر انجلی قدس سره از سرانم از شاخ حنیفیه اند و طریق قادریه  
 ذکر نفی و اثبات که مسمی است باورد و برود بدعوت اسرار عظام که چهل اسم گویند و دعای سیفی و غلغلی  
 و دعای شیخ و سلسله مداریه بحضرت محمد بن اکبر میرسد بدین طرق حضرت شیخ بدر الدین عرف  
 شاه مدار از حضرت شیخ طیفور شامی و وی از شیخ امین الدین شامی و وی از شیخ عبداللہ بن  
 علم بردار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و وی از ابویکی حدید و اول کسی که در هند  
 کتاب عوارف و غیوب اکرم در گشته شاه مدار اند و دوم فیض حضرت خواجہ حسن بھری عبدالواحد بن زید شیخ خانواده  
 میر سداول زیدیان و دوم عیاضیان سوم اسپان چهارم میریان پنجم خشتیان سلسله زیدیان می پیوندد و ابو محمد  
 بن زید و انیان پنج تن بودند انبای عبدالرحمن بن عوف و دوم خانواده عیاضیان و شیخ فضیل عیاض مرثیہ عبدالواحد  
 بن زید است مردان ایشان خود را عیاضیان گویند و سوم خانواده اسپان و آن می پیوندد و سلطان ابراهیم ادهم  
 و ایشان خرقه افقیض عیاض پوشند و چهارم میریان و آن می پیوندد و شیخ میر البصری و انیان مرید خلیفه حضرت خدیجه  
 و ایشان بحضرت سلطان پنجم خانواده خشتیان آن می پیوندد و شیخ ابی اسحاق خشتی که از خشت آند و در هند و شیرین و ملو و جوز

شیخ طیفور شامی  
 شیخ عبدالواحد بن زید  
 شیخ امین الدین شامی  
 شیخ عبداللہ بن علم بردار  
 شیخ طیفور شامی  
 شیخ عبدالواحد بن زید  
 شیخ امین الدین شامی  
 شیخ عبداللہ بن علم بردار

خامنه

احمد نند که کتاب برکات نصاب جواهری بنامید این روی پیرایه اختتام پوشید و آنچه از ذخیره مدینه حضرت با عظمت الهی بود همه اش و شش کس تقسیم یافته با ترتیب تمام هر کس بیای خود قرار گرفت فرض وقت است که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت وفا کرده آید و نختی از احوال سعادت آسمان حضرت الهی قدس سره العزیز و فرزندان او و یاران او بر طبق اظهار نموده آید و چون این حوال شرح مبدوءا جدا گانه مثل ساله مستقل خواهد بود و بنا بر علیه ترانیه مذکوره الهی و سوم گردانید و کمال علی و

ببین کنور محتائق جواهری	که پر جواهر غیب است چون مبینش
درون فایده طبع آمد و بخاطر است	بهین جواهر غیبی سنین اتمامش

تقریظ بایار از شمسوار سوره محمد اتی سید محمد رضی فی الدالی رئیس شهر میهن

بشر می که درین زمانه ننگ	آمد در روبرو فراخ چنگ	فال التور و خاست طوفان	از کشتیان بحر عرفان
یکتای جهان به بلای	الهی خاصه الهی	اند حسد زمانه روحی	و اندر طوفان قفسه نوحی
بیدار کنوز آبخان	آگاه در روز آسمانی	و شور جهان کشای عرفان	و ستور سخن مرسله عرفان
صد رخسار حقیقت	بدر ننگ حقیقت	تا حسن رخسار نظاره کرده	خرقانی خرقه پاره کرده
یک حلقه سید و سمود	یک سخته جفیه و زبونی	در معرکه جبار و اکبر	منصور بر آمد و مظفر
از خانه بنه برون نبرد	و اندر ملکوت نزل رخ رور	چون سیاح نکافان	هم خواجه مقیم و هم مسافر
رو سگ علا چو مهر برود	گو می سبب از پهر برود	حدیفین نهان حق برید	گنجینه دل و زبان کلیش
صد کیسه جواهر نفست	از نوک زبان خاشسته	قلبش ز فدا می اکبر آباد	قالب بفضای اکبر آباد
از ننگه جلال اکبر	شد بر روز و بجلال اکبر	با حمله شین هفت پرده	هفتاد و دو سال صرف کرده
سن اجد سیده ای سرود	آواند از حی کو شش	دوروز ز جلت خود پیش	بنشاند بر خلیفه خویش
احقر علی بنی عهدش	هم دویقت و هم هیچ مهرش	یوسف پی ویش برود	الامکات کریم گوید
کس را که جال و بنود	یا کف بر یا یا هم سرود	از دانش و علم آسمان	پیر است بعالم جو اسنه
پستاش ندیده چشم افان	در علم و حیا و جود و خلق	این جلوه بهار انجمن باد	فیض گل او چمن چین باد
یار بلین شین بر لب او باد	خورشید سازن این	سن نیز شوق او در جمیع	از عالم فوینون بالغیب

بجوع بطلب

و گنج دل که در فعل و است گوهر محیط خود جل و است از کز نخی سائر اعیب و کیسه او جواهر الغیب



از دگر که در دست کرده دفتر	در تار نظر کشیده گوهر	این نسخه زیور معرفت این	در مشق و معرفت دان
قانونچه ساز باغی ناموست	اینکه راز ناسه لاسوت	از پرده که و حرات از خون	وز پرده پرده پرده رهنوست
همود جواهر مکرر	علامه ایو احسن نظم	استاد افاده معارف	صحبائی با دکه معارف
آری ایو احسن بکبان	آسان شده تکلمات غزل	شعبه چاپ نمودنش فرود	در کار که نو لکشوری
از نامه بر غنی که نشوینست	خود نامزد نو لکشورست	در کشور طبع نامه اموز	شکار نو لکشور فیروز
تا بذل جواهر نشان کرد	اکلیل سعادتش حق کرد	نوبت بوصول حق رسید	حق داده مراد بر مایش
اینک و مرید و درین شهر	بر دند ز تمش بس بهر	اول منشی محمد اعظم	هم صفوت و هم صف مجسم
نجاش که محمد خلیلست	کامروزه بعد که خلیلست	در پایه نگر بلندش را	در معرفت از چندینش را
آن عبد علی مهر سیما	مدا بجل نموده ایما	خود گر چه بود بابلیان	بیزدائی ناستوده کرد آ
پوش از آزار پادیه گشته	اندوه جهان غلاوه گشته	باری از بهر خاطرش را	آری از بهر خاطرش را
این ناله چند کشیدیم	دردانه بنظم در کشیدیم	خیرم چون کردیم کار	دنبال سمنده هر سوار
تا گوشه دانش گزینیم	برگ از گل دانش بچینیم	در بحر فیض حق مد آمد	در نشو بس سمنده آمد
تاریخ و گر خوشست خلوت	کاین کان جواهر غیبت	یاد باز بنده دوده آ	یاد بر کون هر د راسه
قطعه تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب			
سند مرتب جواهر غیبی	گوهر از محیط لاریست	مهر تاریخ طبع یافت	سال گزین جواهر غیب

قطعه تاریخ از سید عبد العلی جعفری قاضی حاشی شتی اکبر آبادی مرید حضرت الهی قدس سره

محدث برای عازلات	از نو لیت جواهر غیبی	خوشه عبد العلی تاریخ طبعش	سروش غیب گفته سنانم
قطعه تاریخ من تاریخ طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب رئیس سهارپور	از بهت حضرت الهی و از حسن ضمیر نواجین	گوهر عرفان داد جهان را گنج کتاب جواهر غیبی	گفت سروش غیب بگوئیم لب لباب جواهر غیبی
قطعه تاریخ از تاریخ طبع شیخ احمد حسن صاحب زاهدی المتخلص قیسری و ع	بیا ای سالک راه طریقت	به پهلویم نشین در کوی جلوت	بین از دیده دل جلوه حق
		بستان جهان لطف و کرم کن	دمی نظاره بانج ارم کن
		نظر بر حالت دیر و حرم کن	



در اید در نظر تاجیت اسرار منزہ و مبرا بہت داتش تشریعت در حقیقت معرفت بہت بخوان قرآن و ہم قرآن ناطق بخور جامے ز آب حوض کوثر پے نشہ لبان چون چاہندان	پس انگہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورہ اخلاص خم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فرمودست و روشن میدم کن نظر ہرگز نہ سوے جام جم کن جواہر غیبی اللہی - رقم کن
---	---

قطعات تاریخ از تاج طبع محمد اشارت علی خان صاحب کتبہ تخلص صدق رئیس شہر

زہی شان جواہر غیبی بے سروا و صدق تاریخش	نوجوان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
--	---

۱۳۰۴

ولہ

زہی این نسخہ اسرار غیبی ز اجالش گل مد برگ غنچہ ز سحر پریش قلم بر خویش نازید بہر جامے کہ او حمد خدا کرد اگر آمدنای ایزد پاک بصد امر چون عبد العلی گفت ندایم از لب اللہی آمد	بہر حرفش ہوید اسفندین ز تفصیلش شگوفہ باغ رنگین گرفتہ طبع زو صد زیب و ترن پے تحسین زبان بکشا و تحسین بر وصل علی بر خواند لیلین پے تاریخ او اسی صدق گلچین بگو - در کوزہ بحر معرفت این
--	---

۱۳۰۴

ولہ

نشت اللہی روزی دیدہ بہر ہم نمیدانم چہ در گوشش دیدہ بہت آمد گھر از گنج اسرار قلم از بہر سحر پریش گرفت بہار عمر او ناگل فشان بود کنون از طبع آن صورت گرفتہ از و پس بواجس ترتیب او کرد	رسید آنجا کہ راہش ناپدید است کز و اوقت نہ این گفت و شنید کہ این نسخہ برائے او کلید است بین گو بہر چہ در مشتہ کشید است گل از گلشن او کس نمید است کہ مثلش در تصوف کس دید است خدا اجزش دہد اورا برید است
---	---

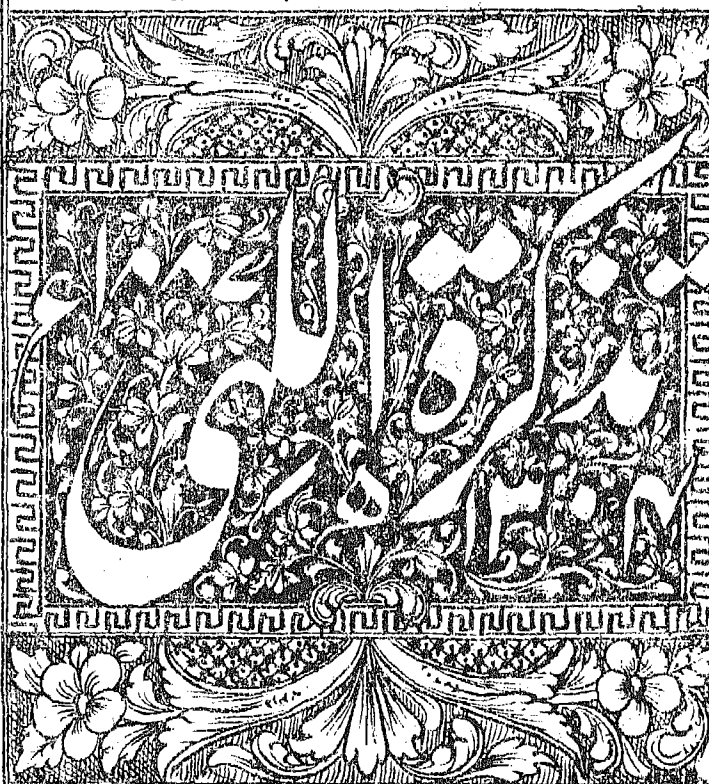
پے تاریخ او عبد العالی گفت سراز افکار بر کردہ بگفتہ	بمن اسی صدق کائنات بسعدیت ز سپہ در پرده قرآن مجید است
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مداح رئیس قصبہ کدکھیر ضلع میرٹھ تلمیذ حضرت غالب جت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد رستہ اعزجت فیصد رجت جناب حضرت با عظمت اللہ قیس سرہ الغریز لبیر برودہ و از نہال باض فیض برخورد و دید آنچه بدوشنید انجہ شنید</p>	
نسخہ از شاہ مولانا مظفر علی طبع گشت و طبع مداح از پی تاریخ طبع	رہنما سے جاوہ پیمایہ طریق مفت گفت - زیبا سوچ و زیبائی حق مفت
ایضا	
فخر قوا شاہ مظفر علی کرد ش. طبع از و نسخہ و مداح رقم زد	تو تین شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - انداز کہ تحقیق حقیقت
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ</p>	
بارک اللہ جو اہر علیہ کیف او کیف محو استغراق لفظ لفظش نجوم تابندہ طور اسرار و از سراپائش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع دوش ظہور ساغر پاک بے بہا گفتم	مہبت حمانہ شراب کمال لذت لذت و مہول وصال مغیش معنی ادا - جمال جلوہ افشان فروغ مہ جلال برترین از قیاس و ہم خیال داشت فکر ہی بزرگ سحر حلال گلشن فیض و آب آمثال
ایضا و ز شتر	
جو اہر آبدار ساکھان طریقت	دریا کے گرامت وحدت
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع حکیم محمد قمر حسین خان صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ</p>	
چو اللہ این نسخہ بے بدل پے یاد تاریخ طبعش غنی	ز القاس غیبی علم ساخت ز ہی میر غیبی - رقم ساخت

قطعه تاریخ از حافظه است علی صاحب قصبه کتور ضلع مرند		
بهره دهنده اولیا ائمه اباکمال	خطب علم حضرت الهی نویسنده	دوره یمنی که از بهر کتب یاد علم و فضل
بهره دهنده	بهره دهنده	بهره دهنده
قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب قصبه کتور ضلع مرند برادر خرد حافظه است علی صاحب		
بهره دهنده	طبع چون شد جوایز غنی	ای کفایت برائی بخش
قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز نیر اکبر شیخ قزو بخش صاحب رئیس ملک ورتی		
و تکیه محمد اشارت علی خا نصاحب صدق رئیس شهر مرند		
طبع شده ای غرض این نسخه	احکام شکفته در روزگار	آمد آواز از مرند
قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و وسط شیخ صاحب روح و تکیه صدق صاحب		
زهی این نسخه که شش است	کویر کشف کان آگاهی	بکدامی غوث برائی بخش
قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی نیر و شیخ صاحب روح و تکیه صدق صاحب		
زهی این نسخه در روزگار	نکته نکته در روزگار	گفت جیلانی از مرند
تاریخ طبر از سید موسی بن صاحب صلی متوطن مرند و تکیه صدق صاحب		
ما چه ایضا حضرت الهی	کش نمایان این عجمی	حق فرمود این عجمی
تاریخ طبر از محمد ذاکر علی صاحب متوطن شاه پور ضلع فتح پور حافظه و قلمش		
نه اجماع برین فرخ کتاب	که شش در پیشه اهل دین	در نیاید و یکتا خوان
دلم سید است فکر سال طبعش	که آواز از مرند	بگو این مصرعه تاریخ را
تاریخ طبر از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی		
این کتابت برین سید	کار آمده و نم بخش	که و صادق جو کمال طبع
تاریخ طبر از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن دای پور ضلع فتح آباد و تکیه صدق صاحب		
نکند از قلم این متوطن	روستای این متوطن	سال طبع این مصنفه
تاریخ طبر از منشی قصبه محمد خا نصاحب انور اکبر آبادی		
چربی است کتابت برین	که در قلم از مرند	رحمن رفیع افادت الهی
تمت	نجمه مصرع تاریخ طبع	ز غن و دل سالک این قصه

باصح

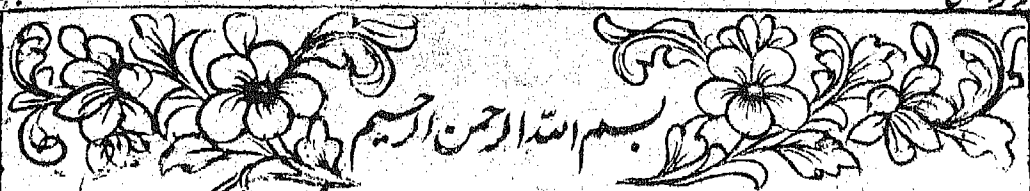
# ان ہندو تذکرہ فریح شہر اتخدا علی ربہ سید

مرد و پاس مر خدای مقدس و تعالی را کہ این رسالہ تسلیم احوال خیریت استمال خصصر  
با عظمت سید مظفر علی شاہ الہی قدس اللہ سرہ العزیز و اہل ان طریقی خاندان در تہذیب



تصنیف سوانح نگار حقایق احوال خدنگذ از مرتب جوامع علی محمد ابو الحسن فرید آبادی ہادی  
بائنات و کلام معر نظام حضرت اہرکت نیار ان طریقت و کہ جامع محمد و نوت منافع غزلت

پہا نا و گرا شہر و دو کار خانہ نورست مطاف  
درست می می نزدیک پیشی لستویناج یا



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و ثنای جناب الهی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پناهی عظم بر نماند و بیدار گشت  
 بن محمد حسن غفر الله له که این اوراق چند شتم است بر حوال کر است احتمال حضرت مرشد بنیاد  
 سید مظفر علی شاه القاسمی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام بکات التیام او و مردیان او  
 تا خوانندگان کتاب خطاب جو ابر غیبی را اطلاع بران دست دهد و طالبان ارشد بغیر اید و بزرگواران  
 سید السوات تمکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید  
 مظفر علی شاه قدس سره الله بیره العزیز مولود سعادت و تبارخ لب و یکم جمادی اول سنه یک هزار و هجده  
 و بیست و هیفت هجری در دار الحکما فیت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم طور گردید و نسبت بکرامی حضرت  
 با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و مولود سید بنو علی شاه و مولود سید امجد علی شاه و مولود مولود  
 سید احمد الله الجعفری و مولود مولود سید الامام الله الحسینی الجعفری و مولود سید خلیل الله و مولود مولود  
 سید فتح محمد و مولود سید ابراهیم قطب المحدثی و مولود مولود سید حسن المحدثی و مولود سید  
 حسین الطائفی و مولود مولود سید عبد الله المکی و مولود مولود سید مصوم التیانی و مولود سید  
 حسن المحدثی و مولود مولود سید عبد الله الخجندی و مولود مولود سید حسن المحدثی و مولود مولود سید  
 جعفر المکی و مولود مولود سید توفیق الیمینی و مولود سید مصطفی الحسینی المکی و مولود سید عبد القادر المکی و مولود سید عبد الله المکی  
 و مولود سید عبد الرحیم المحدثی الطائفی و مولود سید سعید الخجندی و مولود سید محمود الیمینی و مولود سید احمد الله و مولود  
 سید محمد العراقی المشهور بفضا و مولود سید عبد الله العراقي و مولود سید محمد الخجندی و مولود سید حسین العسقلانی و مولود  
 سید علی الاکمل الخجانی و مولود سید عبد الرحیم الیمینی و مولود سید محمود اسعد الطائفی و مولود سید  
 احمد الله الطائفی و مولود سید مقصود الکربلائی و مولود سید عبد الحکیم الهمدانی و مولود سید فضا الله  
 و مولود سید جعفر الکیلانی و مولود سید ابی طالب الخجندی و مولود سید حمزه الخجندی و مولود سید عبد المکمل الکیلانی  
 و مولود سید نفی المکی و مولود سید علی المحدثی و مولود سید محمد اسد الله المکی و مولود سید محمد یوسف المکی  
 و مولود سید یعقوب المکی و مولود سید اسحاق المحدثی و مولود سید امام جعفر الصادق المحدثی و مولود سید  
 امام باقر و مولود سید امام زین العابدین و مولود سید الشهدا امام حسین و مولود حضرت امیر المومنین سید الله العباسی  
 علی مرتضی کرم الله وجهه و مولود بن عم الجبہ صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه اجمعین

بعد از حضرت حاجت کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاه رحمته الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه و اشعریه و بی از مردم شهر و دیار نسبت اروت عقیدت با ایشان درست بود گویند که از حضرت تقی الدار عالم عمده الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس الله سرہ باخبره تبرک یافت با جلیل فضا کل علمی شعر گفتندی دیوان فارسی دارد و از آنحضرت یادگار است در سنه یکم هزار و صد و سی و دو متوجه عالم بقاشدند و در محسن مدرسه عادل مشهور آسوده تاریخ کنده بالین خرا اینست

عارف کامل دل این عالم قطب دین	عالم علم نبی کاشف راز عالم
چونکه بخت رسیده جایگاه ملک میگفت	و اوقت راز خدا سید امجد علی

و الله ما جد حضرت سید منور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت متصرف فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس الله سرہ العزیز بود یک علم خاص بر خود مقدس بقدر اذن دست جناب سید عبداللہ بغدادی فیه بودند که تالی این علم ریاست گوالیار است و بیکرت آن قبول همه عمر با جذب گدازانید و شهر که آریا و خاصه کمره عمارت بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس الله سرہ بنا کرد و هر سال بتاسیخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و وجوه آن از محاصل موضع بود است که از سر کار رسیدن همیشه بطور عافی و دوام پیشکش سید ناگر دیده و اما حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آریا می باشند و مختصانه زیت میگرد و در سنه یکم هزار و صد و سی و پنج هجری رسیده جناب بطون نهضت تاریخ و میدان

سید عالی نسب شاه منور علی	نور نبی و علی قدوده اهل یقین
چونکه زیباغ جهان وقت خزان شد بار	بیل قدسی بگفت سر پشت برین

در نه سالگی این ابرنسیان از سر آن گوهر شایهوار گذشت و مانند و یتیم در ترقی نور و جهاد و نشین گرفت اندک مدتی واکبر آباد و یکسب علوم گذرانید و نیزه سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی که بعدا در سر حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقربان دولت را دیند و بی اختیار خاص داشتند حضرت را و در لشکر گویا زیر ظل عاطفت خود آورده تعلیم و تربیت نامو و نند و یاد و خیر و پیوند دادند حضرت با عظمت پشت سال را با آنجا که علم حقائق و تصوف فرمودند که ناگهان حضرت مخدرات محفل خیات بسوی منزل آخرت راندند همین که سلسله تعلق انقطاع یافت حضرت الهی را دل از آنجا برگرفت هر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند که چندی دیگر آن خطه را برکات قیام از نانی دارند بشرق قبول نرسید و از آنجا ترک تعلقات نموده دوست از هر قاشد آنها پیاده پا بر خاستند و در باطن پاک و دریای شوق موج میزد که هم امروز و مصلحتی همیشه شود و در آن زمان نیت بکندی کشیده بود که هر شب هزار مرتبه میزدند و استغراق نام داشتند و کیفیت بهنجاری متعددی بود که چون

تسبیح بر لب حضرت الهی می آمد حضرات مجلس همه بخنده می آمدند و چون گریه و ششم می می آورد و بگفتن آن بخود  
 میگفتند درین عالم مستی آن دانه قدم برگزیده و در بختیاریا جیمیر شریف نهادند تا مکانان بقایم که نزل  
 دولت میفرمودند ابل آن دید و قریه جمع می آمدند و گریه و ناله و سوزان دست و پایی مبارک حضرت الهی بر پیشانی  
 و آب آورده می شستند و ما حضرت ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات لب لب میفرمودند  
 و در ترویج و لای شان پایی کم نمی آوردند تا بختی که پیش ازین گاهی اتفاق سفر میفاده بود و از راه و نزل  
 اجنبیت محض بود اتفاقا جانب فاکو گنج گزافا که مسکن حضرت ریتا شاه و جذوب بود و این سلطان وقت  
 شانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عاقلی داشت که بر پا داشت و بهر خاستی و در بیابانها میگردید و بهر سو میگردید  
 و چون گاه بر داشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و قلندر حضرت او انجمن بود که اگر او بهر ضربه صاحب  
 او او علم می بود و از سر پایی آن تن نند و دیدی و پشت تار به سر پایی که میزد که یک سوز می در پایی طعنان  
 و ضربه حضرتش در بر بود و چشم در گرفت و بحالت جذبه عصاره بر سر آید و نون گرفت و در پایی گنگ از بالایش  
 میرفت تا آنکه بجای خود و دریافت و حضرت نشین خود به پایی ساخت و یک آب در میان نظام تبار و کرد  
 فی الجمله حضرت الهی بر سر کلیه چنان چنان قدم زدند و قدم میان حضرت که در اینجا حاضر بودند گفتند که غنی تو نیست  
 فرماید مقام صد که در دل باشد همه بر آید حضرت الهی را که طلب نیر حق پیش نهاد و خاطر خاطر بود گفتن بن  
 عروم کران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه یار و تن و دیگر از مسافران با پیش و عمار بر سر فرار سید حضرت  
 منت سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه و بهر نعمت و نگاه جواب داد که شکر و میان یعنی خود او توفیق  
 حضرت الهی بکشت فرمودند چون آن بر داشت را نوبت فرود داشتند سید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت  
 می نمودند و این دوشن همراهی فرمود و آن بنظر می آمدند و چنان راه خود را گرفتند از آن لب خدمت با کرات  
 صبارتند و غنی کرد و عازر آمدند و بجای خود نشستند و قلیان کشیدن آغاز نهادند و درین حالت خدمت ریتا  
 نظری بر حضرت الهی انداختند که حضرت با عظمت گشته اند از آن لب نظری دیگر گشته چنانکه حضرت الهی از  
 سرتاپا از خود رفتند و این غریمت در دل او یافت که همین بجا رخت اوقات باید انداخت و درین اثنا شرب  
 پیش خدمت ریتا شاه آوردند اوقات حضرت الهی را بجا گذشت که اگر خدمت ایشان شرب بن آید  
 و از شرب با کتم این حضرت مجذوب را تیغ و بن همانند از من نیست اجمیر شریف دارم چگونه بود و چگونه  
 بر آن خاطر خدمت ریتا شاه دست به داشتند و گفتند که همین است رات اجمیر شریف پس تیغ تا دانه اسیر  
 بهر دو دست گرفته و بهر دست تنظیم نیم خم بر خاسته حضرت الهی را دادند و احوال فرمودند که همین است رسته  
 اجمیر شریف حضرت الهی شرب را و بجا آورد و آن وانه می انداختند از غایت نیاز مندی بهر دو دست تقدیم



که خدمت رتبه شاه اشادت بدان کرده بودند راه اجیر شریف گرفتند و سران را این سفر و سیاه الطرف بنه  
و مقامی که حضرت الهی فرود کش می شدند مردم آبادی گرد آمدندی تو اضع و نیاز مندی نموده همه یک زبان  
مگر بندگان حضور شانزده سیهید با خواجه بزرگ چنان می نمایند که حضرت شما از دولتیخانه پیدایغ شده من بسفر  
ور داده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل بر غربت نهاده اید یاری ازین واقعه اندکی شرح باید داد  
که این بیت کذائی دیده دل ما مردم بدر می آید مانا که این دو مصرع را او معنی پیدا اندک اگر شما  
ترا آنچه ناست و گر باهی ترا منزل که است آنچه از سامان و سازه برگ سفر بایست بود و بسیار کنیم این  
که بت غربت آسان خود حضرت الهی غیر ازین بر لب نمی آوردند که ما هیچ نباید اجیر شریف منزل مقصود ما  
الغرض حضرت الهی هر منزله و هر مقامی بهمین نسق طے میفرمودند هر جا که شب آمدی بهما بخا آسودند  
چون ببارادشدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی و مرعل با جیر شریف فائز شدند  
تشنه کامی لب فوات رسید کام جان آنچه بود آنچه دید با جمله حضرت الهی خود را به آستان دولت خوا  
خواجگان شهنشاه در جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انداخته شرف انعام عتبه علیهم  
در یافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدر از نعمتهای باطنی و موابد لدی که حوصله دیگر آنرا نمیتواند بگنج  
ارزانی داشتند حضرت با عظمت الهی همین که خلعت قبول دربر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن گاه  
عالی حاضر مانده صیاح آن مراجعت بآیه نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت الهی برده یافته  
ببخیر از ملک چستی میگذازند چند پیران حالت برآمده بودند که حکم احدی را ردین و بجانب بانی بریلی نمایند  
و بر دست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تقیید حضور پر نور شاه نظام الدین حسین  
دام ظلال کمال علی و بر اطفالین خلعت الصدق و سجاده نشین قطب عالم دار عظم اعلی حضرت شاه  
نیاز احمد قدس الله سره الغریبیت کردند که ملک هندوستان و ناحیتش از نصیحت کلمات و آوازه کرات  
حضرت ایشان ملاوت و خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از شمع ذوات شایان و حق و مدتی حاضر خانقاده  
ملاکات انبیا بوده با و کار و اشتغال چنانکه تلفیق یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استقامت و طاعت  
حضرت الهی بر کمال بود و در اندک فرصتی جمیع مراتب سلوک را طی نموده بدرجه کمال و تکمیل فائز شدند  
و خرقه خلافت و اجازت بسلسله خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از حضرت پادشاهیت یافته عبت حضرت  
با کبر آیه فرمودند و نامت سی سال بهما بخاور عالم تجرید قیام و زبیده ابواب هدایت و ارشاد بر روی  
طالبان حق مفتوح ساختند و روز شب تعلیم و تلقین هر یک را بقدر استعدادش میکردند در آن زمان  
گردیده مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست بر بیعت میادند و از آن بخارج



معرفت بهره وافی بر میداشتند حضرت ایشان را معتاد بود که بعد از ادای صلوٰه مغرب در مجلس نماز که کبریا  
کلان معروف بود تا ساعت یازده دووازده می نشستند و آن مکانی مربع و وسیع و فضیلت مصفا بود  
که سبب و سبب و سبب می توانست شد هر طرف خانقاههای سپید روشن و از کثرت روشنی شب روز  
می نمود و یک جانب فیلد اگر مثل عود می سوخت و نفخه دودش و باغ جانها معطر می ساخت و در حق  
بجای اهل مجلس میرسانید فرش سپید بودی و در سویم باقالین کسپش بر آن افروخته اجینا اگر سبب  
اجینی حاضر آمدی و فرش سفید از پاشی او و اعذار شد که علی الحال خواهم و ملازم پاکش میکردند و یک  
ارباب ارادت و اصحاب سعادت هر روز بعد از نماز شام حاضر آمدند که و گلستان چهلوسه یکدیگر و زانو  
نشستند و در مجلس خانه حضرت الهی قبله و جلوس میفرمودند و هر دم دهفت تا بیست و بسیار و چند  
در محاذ و صفت پائین جامی که قندی و سان باریک از مولی و خدام و آقا و نوکر هر که داخل شدی هر کجا که  
جای خالی یافتی بنشینستی و هر کس از اجازت نشستن بودند آنکه مولی و آقا بنشیند و خدام و نوکر بر پاشان  
این اویس در و نشانه پیوسته مرغی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد محجب نوری و برکتی نمود  
می گشت که هرگز دل بر خاستن را نمی بود و نگاه حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکره بزرگان  
از زبان فیض ترجمان با عذوبت و لطافت نام مثل و رو گوهر میرنجید و نشاندن بات طالب از زلال  
بیان شافی حضرت الهی سکین حاصل می شد و گاه بود که از تاثیر تقریر صاحب استدراادان حاضر  
شده هر یک به مقام و حال خود آمدند می و بعضی را کیفیت مثل جماع روسی و ادبی عجب مجلسی بود و شکر و  
صحبتی که در آن جزو زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمعی که طالب حق بودند با آنها را اجازت  
از انانی داشته اند که در خانقاه بیک طرفه و در آن نظر مردم نشسته اند که حق مشغول می بوده اند و در  
در آن مصروف می مانند چون بر می خاستند صوت حال نشان دیدنی بود و شراب چشم نیم باز و دل بیدار  
تو کوئی چه ایرون از خلوت یار یا حضرت چکنای بیرون خراسیده اند چیزی می خور استند و چیزی دیگر از زبان  
می رانند یا در امر که شبی این جماعه بر کنار بالاخانه که موعظه تابستان بود و مشغول بودند و با تپان  
نور بر سرشان شامیگر و ناگهان یکی را از انبیا انبیا پیشت رسید و یکبارگی غریب از نهادن  
معا از گلستان نوره تاب میجو است بلند شد چنانکه اهل خانقاه و سکنه محلت را دل از دست رفت  
حضرت الهی قدس سره کس فرستاد تا دریا بد که معامله صیت چون تفحص رفت بودی گشت که میبوسه  
از کنار بام گذشت و تن اولین ساگر را و پیش داد چون این ماجرا به سمع حضرت ایشان رسید فرمودند  
که لاجول و لا قوه الا بالله آنوقت راقم این حروف شریک آن جماعه بود و صاهه میام که بختار

مشغولی میسر نمی شد یکسال موهم تایشان افتاد و مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس لیس ششم بند  
 کرده است میفرمودند و منی چند از خصوصان بارگاه حاضر آمده اشتغال بندگرمی نمودند چون وقت نماز دیگر  
 می شد اداسی صلاوة کرده رخصت می گشتند یکت وزی که را تخم اینخودت هم شریک مجلسه میبود و صداسی فنان  
 غاست همه را افاقست دست و او و یکم که عجب حافظ علی الصمد مرحوم از ان حلقه افتاده اند شاید که از  
 شاعلی هم بهلوستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با وصفت سقوط  
 شعور میسر نیاید و چنان افتاده ماندند یکی خواست که از ان حالت بیرون آرد و حضرت ایشان منع فرمود  
 بپایان ویر خدمت حافظ ایشان غیبت نمود آمدند و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه وقت  
 برخاست یاد و ارم و یک زمان معهودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که کشته روزیست  
 بیا سید تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغول شویم چاره ضا و اند چنانکه بهلین قرار او بهر آتشب سا  
 زنده بیدار شدند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شده اند را تخم این حرف نیز حاصل  
 آن حلقه بود و عرض کرد که بیکت حضرت ایشان شب معهود و ششم کار سر بر می نمود و نماز باید گذارده و کبریا  
 بخانه خود باز رخصت می شد یکم وزی حضرت الهی را بهیچ رسید که یکی از شب زنده داران کشف این نمود  
 بر خاطر نازک کران آمده و دیگر این سعادت میسر نشد این ماجرا خلقی که میارایان شهید رب غلیظ بود و تلقین  
 وقتی معین نبود بهر جایگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصاحبتی بوده باشد که شوا تیر تعلیم انرا می نمودند  
 بعضی از یاران اعلی را اجازت میدادند که طلبان مبتدی را تلقین کنند بهر چه که تلقین یکی از یکس  
 منفی بود چه در خلوت و نهائی معمول پیدا شده اند فاما هر قدر که از ان بوجه صحبت و قرینت آگهی دست داد و متنبه گردید  
 که هر طالبی را تلقین جدا گانه بود و یک تعلی را طریق تعلیم دیگر چنان می نمود که مردم را مستعد و مختلف و  
 قابلیت باطن شان با انواع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز متناسب طبا لبع میفرمود و درین زمان که  
 سال هجری یکپاره رسیده و چهار رسیده و یکم خیر صیخ خیر القرون قرنی شرم مایلیه شرم مایلیه الی آخره مردم  
 خدا طلبی بر اثرک داده ساریس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده دینمه مشغول و تعلیم تلقین از کتاب  
 و غرائب بنظر می آمد و حضرت الهی را که شغف تام درین کار بود و یک آیتی از آیات رحمانی تصور کردان نمود  
 بنا بر آن کمتر از بارها فغان بوده باشند که درین دولت گرفته بشریت تعلیم و دولت تلقین نارسیده  
 مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفت که چون ارادت شتمل بر شرف و سلوک و طلب بود  
 و محض اسم و رسم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف  
 اینغنی از اواده مجالس جماع و واقعات و معانیات برای امین مشاهده میرفت بعضی ازین عزیزان را عیبت

استیلا داشت که در مجلس حاضرند و بی تا اگر نامش گرفتند و خطاب با و کردند و سماع و اقامه عزیمت  
 و از آن حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفت و دیگری بخود آمده و توجیه شکم گشتی و جواب سخن دادی این  
 منحصراً بر خواص تعین بودند انشاء الله تعالی بعد ازین تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید از زبان یا از  
 سابق و ملازمان حاضر بالاتفاق مسوع شد که در عنوان عهد که عین وقت شبابین صحبت بود حضرت  
 ایشان را سماع رغبت تمام بود تا بجای که آلات نغمه را نوبت به خلاف نمی رسید و سماع وقتی معین شد  
 سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمون بود و لطافت و نفاست بران مزید  
 مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی کم در  
 خدمت حضرت ایشان را اتم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفای بابتدیه است که در مجلس  
 سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه هیچ کسی شنوده غایت آن بود  
 که در حالت غلبه ذوق نوحه اندا که بخود و از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بجا اختیار پیدا کرد  
 و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یک است مبارک و گاهی هر دو دست جنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس  
 و وقت حاضر بود و بگوید که چقدر تاثیرش برابر با مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از علم و خاص نبود  
 که او را ذوق نگرفتی انگاه مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر کس را خطی کافی نصیب می شد و خجسته  
 گمانه که در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صدافی و بهره دافی از آن یافته باشند بخدای یکتا که  
 جان من در قفسه اوست آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال در آن بارگاه عالیجاه بود و همه اش صحیح  
 و صادق یافتیم و هیچ چیزی از آن دست نده و هم و گمان نبود که یکی از عزیزان جوان عمر را در سماع تصورات  
 از قبیل و سانس پیرامون خاطر میگشت و در حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از آن بار دیگر مجلس سماع  
 بار نیافت و یک ماه و مجلس محمول بودند یکی بتاریخ بنفذهیم و آن تقریب فاخته جناب سلطان المشایخ  
 محبوب الهی حضرت میر نظام الدین دهلوی قدس الله سره و عزیز و دو دو غره به راه تقریب فاخته جمع مردان  
 عظام خاندان قادریه چشمه در مجلس بنفذهیم سفره پیرانان نعمت بودی و در فاخته نوحه نان و گوشت  
 با مال خود بخور می شدی خواص و عوام درین تقریب جامع آمدندی و شجب تر آنکه مشعشع و مرقان شهر اگر در  
 فاخته مانا به تمنای آن طعام درویشانه بخور می آوردند و منصب داران عدالت صدر اینین و مدافین می خوردند  
 چون اخلاق حضرت ایشان را ببط تمام بودی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب یا نمودن زبان مبارک  
 زلفت که نسخه اش عسرند و لیکن این لذت خاص که در چاه و خانقاه می یابند سبب آنست که کارکنان ثمانان  
 با وضو و طهارت تمام آنرا ترش می دهند و وقتی بود که راقم اینخوف بجله را چه سندی نزد یک مدرسه شایه

که مراد بدان تعلق بود سکونت داشتیم و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود ویر  
رسیم همین که پیش نظر کیمیا اثر شدیم بر سفره طعام چیده بود این ناچار برآویدند فرمودند بلطف چشم و برآید  
ز راه دور آمده بودی آنوقت و کام جان و ارم و امید که تا دم و اسپین از دل نخواهد رفت - و مجلس گفتار  
جناب سلطان المشایخ قدس سره اهتمام بلین بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان  
بارش نور دیده می نمود اهل مجلس آراسته همه با طهارت و در آنوقت و قوالان غزلهای نیکو می سرودند  
بعد از آن که در پیرایه مجلسیان را چه از عوام و چه خواص سیراب میکرد و عجب راحتی و مکرر منتهی در آن مجلس  
که به دلای حاضری میرسد آن عیش صفائی و آن حظ و خواه که طالبان خدا آگاه و سالکان تاضل را  
نسیب می شد می توان گفت که غیر از جنت الفردوس میرفتند - وقتی که گویندگان غلیظت قضا معلوم است  
صفائین توحید و عشق گفتندی و دلدار انجمنش آوردندی نسبت حضرت با غلطت جمله جمعی مجلس را  
محیط گشتی و هر کسی بقدر استیاد خود تا بهره ازان گرفت - آنچه از آثار و اخبار صاحب سیرالاولیاء و دیگر  
حضرات در ملفوظات نسبت بمجلس شایع بعد دولت جناب سلطان المشایخ محبوب الی قدس سره  
نوشته اند با سیالین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می رفتند تو گوئی نقشند آن قضا و قدر و این  
شبیه آن صحبت به قدرت کشیده اند بیکه حضرت ایشان را التفات بی جانب یاران عزیز بود که  
باز از آن اقارب نسبی طرف مقابل نبوده اند و در سوختن تابستان و هم فصل باران گاه بودی که تبارج  
روضه لب دریای جن یا اعتماد الدوله و گاهی باغ سکنده یا معانی بود که تفریح با اصحاب طریق توجه  
میفرمودند و گاهی بنیارت حضرت سید ابوالعلاء قدس سره یا شیخ علامه الدین محمّد بن بابویه میفرمودند  
و در آنجا که پرتو هست و برکت مشغولیهاد داشتندی و خوانندگان و یاران خوش آئین طبع مجلس  
سماع افکنندی کثرت اتفاق بودی که مجلس از وجد و خط خالی رفتی یا دو ارم که وقتی سید امیر علی شاه مرقد  
برادر علای حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکنده که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه دو کرچه  
از اکبر آباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود یا جیمه بایسته سکنده رفتند و آنهمین  
سالان فراهم کرده صباح آنجا آغاز بخت شد و در خانقاه یاران به تمیبه و انگلی جمع آمدند و همگی کالی بود  
باران باریدن گرفت و آنقدر که حساب از آن نتوان گرفت و از دیدن ابر محیط و بارش شدید چگونگی  
قیاس نمیتوانست شد که امر و ناپ اندیش باز ماند یاران مشوش شدند و حسرت می نمودند که در وقت  
چگونه می شود چندی از خاصان بگاه بیکهال شده چندی حضرت ایشان در یا عقد را تم ایخ و حرف نیز می  
نگفتند و از هر درسی حق پیوسته آخر الامر بعض رسانیدند که باران بیوقت آمد و در خطه ملی نزل

و سکندره از بنجاد و کرده بیش است از یاران چه را کب و چه پیاده هر یک بجای خود متماثل است حضرت ایشان  
بمغز سخن رسیده و نمودند که سید امیر علی شاه را و صده کرده ایم و فار آن واجب است ما خود سید و سید دیگر از ایشان  
گفتن همان بود و رفتن همان علی احوال سوار شده در عین شدت باران تشریف بردند یاران که این  
معامله دیدند آنکه انتظار چیزی کنند چه سوار چه پیاده راه سکندره گرفتند و اقم این حرف نیز شریک  
حال بودند و نمیتواند که از آن کیفیت و صم زند و شرح آن دهد و سلطان خوبان سید و سید و سید و سید  
چاکسواران یک طرف مسکین گدا تا یک طرف + دیدیم که هر یکی در راه بقدم سبی قطره زن بود آنکه سوار  
بودند جلور نیز عقب حضرت ایشان گذاشتند و آنکه پیاده بودند پای افزار و دست می دودند و زبان حال  
العجل العجل میگفتند و مطایای شوق آهسته آهسته منزل مقصود رسانیدند و الغرض چون بگفتن بقیات حدود  
فرا تر شدند و از نفس سوزیها بیاسودند مجلس جماع ترتیب یافت و آب و پنجهان آب از دیده میر سخت و در حد  
نعره میزدند و توانان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند و همین که نشیدی خند از محمود  
برخواستند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

بگذار تا یکدیگریم چون ایر و بهاران	کز شک گریه خیزد روز و اوج یاران
باسار یان بگوئی احوال آب چشمم	تا بر شتر نه بنده و محمل پرور یاران

و اما اگر م بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ایر بطیر بلند گرفت اهل مجلس استیلا  
پیدا شدند که در بیان راست نیاید کیفیت گریه بگفتن را و گرفت و نعره میزدند و میگفتند از دلها بلند شدند  
سپید شمشیری که این صحبت نبود که بحال خود مانده باشند یکی دست و از میکرو و دیگری پایی بر زمین میگوشت یکی  
بر خود میزد و دیگری میخوید و میخوید و میخوید یکی غائب از خود یکی نیم است + یکی شوگو یان بر فغانده دست  
چنانکه در آن مجلس حاصل شد امر و نقش هر دل ست این مجلس ویر بر قرار ماند و رحمت راه سبیل حیرت  
گردید احمد قد علی دلکس همچنین در موضع معانی بود که آنجا قدم رسول زیارت نگاه عام و خاص است  
بارها اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه مرعوم کرامت و مستدعی آن می شده اند یکبار که نشستند بهین  
و کیل اجستان مقصد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل شجاع بهوش مجلسیان تبارج برد

بناز بر شکن چون نیانند تو ام	ترجمی که اسیر خم گشت تو ام
استاز اسب جفا برین می خویان	که رو نماده بخاک سم سمند تو ام

و

چهره رعیتی از آتش مر ساخته	تیر از خویش نداری که چه پیر ساخته
----------------------------	-----------------------------------

نیت یک سرورین باغ چرمائی تو	بسکه گردن تماشای خود افراخته
بر سر کوی تو خندانکه نظر کار کند	دل و دین است که بر یکدگر انداخته
و بعد ران مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس کرد آنچه کرده	
آدم تمامست حیرانت کنم	همچو زلفت خود پریشانست کنم
علم بخشم تا که معلومت شود	از سر معلوم تا دانت کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلم	من بیک تعلیم نادانت کنم
شمس تبریزی بهولانا بگو	واقف اسرار نیر دانت کنم
و این غزل - ۵	

سوا که سیر گل دیدن ندادم	چو گل پیوده خندیدن ندادم
نگه آسار و مبر اوج افلاک	ز جایی خویش چنیدن ندادم
بگره خویش نیکو دم چو گردون	برون از خود خرامیدن ندادم

و یکبار هم در آن باغ اتفاق بیت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی میرنشی راجستان  
 تالیقه حضرت مولوی محمد ظریف رحمة الله علیه هم خرقه حضرت ایشان را در باغ همان کردند و چله  
 یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشاء مجلس ترتیب یافت از قوالان متعدد چو کی حاضر بودند  
 یکدیگر دیگر می غزلها میگفت گویندگان از گفتن بس نکرده و شنوندگان از شنودن علی الرغم و گاه  
 مادرین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بامداد برخاست و نمودن کوس اندک بر گوش شب بندگان  
 نو کو فت انگاه مجلسیان آگاه شدند که سر پدید آمدند و استند که شب کجاست را قلم اخروفت نیز  
 شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و سماع و سماع و سماع و سماع و سماع و سماع  
 همان غزیده اله سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بجهت ضرورت همه از جابر خاستند و  
 از طهارت و سنت و زرع کرده بجا است ایستاد امام فی الجمله خوش گلو بود چون اندک بگفت جابجاست  
 که در سماع شب را بروز آورده بودند و دلهایشان از صحبت شبنم گرم بود و سینه پر جوش بخود فود  
 بر آورده و بیجا با خروشی و ناله هوائی و سر می افکندند و سبیل و ارازان الله اکبر طبعین آغاز کردند  
 العظمه الله آن تماشا دیدنی میخواست اما هر یک بجال خود گرفتار بود این دیوانگان الهی استقامت  
 تعزیر که و بدنی بچله بعد از توقف افاقت میسر آمد و بگمان مستغفرتی مکرر تخریم بستند و من  
 وقت ادا کردند چون از نماز فارغ شدیم یافتیم که و یکبار سروده بود و طعام را حلالت باقی نمانده

هر چند استغفار تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریب و حیلتی شریک ابنای زمان ایشان  
 و نه بجان هیچ یکی از یگانه و یگانه میرفتند اما با خاطر آزاد و اراده ابرار آن طریقت را آباد می ساختند و از راه  
 دلدار می غریبان و دل داده را بقدر هم می یابید و می نوختند و روزی بعبادت مالوت خانه مولانا بدر اکبر  
 رحمة الله علیه را که از یاران اعلیٰ بودند رونق بخشیدند جماعه از خریداران مخلص همراه شدند مولانا مجلس  
 سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلها به نغمات و لکنت سرودن گرفتند چون این غزل را  
 گفتند: برده خیال برده می توان دید و خواب را + برداشت از میان من و تو حجاب را + جنبشی در لپا  
 پیدا شد و به گاه به این بیت رسیدند: آبا و ساخت در و تو ویرانه دلم + تعمیر کرد عشق نیایی خراب را +  
 گوئی آتشی بی فروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن برده میز و اهل مجلس در وجد آمدند و بر اثر  
 بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خمر و نانی درین وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فوط ذوق برخاستند و درین  
 درآمدند و در آن حالت شعله جلاله می نمودند و هر دم و هر خطه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دلبستگی  
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن پیچودی و بتیابی عنان ادب از دست نشان رفت  
 و بی اختیار با حضرت ایشان در میختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی و موجب و محبوب  
 به فرامخت اغیار و لذت وصال بودند و تا ویر چنان سین بسینه ماندند و درین مجلس احدی از شوق و  
 وجد خالی نبود و شور و غیور از نما و مجلسیان برآمده با العجب و قتی و تکلف حالتی روی داد که چشم فلک  
 مثل این در زمان سلف دیده باشد سیاه و ارم که روزی در موسم نهنگ کال نرسنگاه تاج روضه را زمینست  
 قشریست بخشیدند و در برچی پهلوی مسجد که بر کنار دریای چین واقع است یا یاران طریق جلوس فرمودند  
 باران آمد و گویگان از نغمه های غریب و غریب عجیب جلوس خانه را خوشنود که دهرای خوشگوار  
 و ترانه های جان نواز در آنوقت روح تازه در قالب اهل مجلس میید مید و ذوق تمام و خطما لا کلام حاصل  
 گردید - گاه بودی که باغ فزانه پاس خاطر احمد علیخان مرحوم شریف می بردند آن جا که پر نفیس  
 روان آساید و گاهی این مسکین را قلم بحروف را در آن زمان که قریب مدرسه سکراری اچامندی  
 میگذاشتند هم سر فراز میارزانی میباشند و قوتها برادران طریق در آن مقام که کنار شایع عالم  
 از آبادی بر کنار و هوا گیر لطیف بود و فراهم آمده و اوجماع مییادند آری اختر از حضرت ایشان از غنیای  
 دنیا بود و هیچ چیز از دنیا مانع نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از آن نمی یافتند و با خلاق کریمان  
 خاطرش نگاه میداشتند لکن یا این بار مشاهده رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند  
 و گناه میفرمودند بزرگ شمع شوم آشنای عالم گشت که در و محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

تقریب این سخن یاد ہم آمد کہ از وکلاسی و محال عدالت صدر دیوانی کی درخواست کرده بود کہ میں مشتاق  
 حضور سی و مجلس حضرت ایشان بودہ ام اگر از راہ کریم برو مجلس اطلاع یابم نہ ہی سعادت باشد کہ بہر  
 ازان برو ہم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقہ اسی باب صدر سا کہ اکثری ہم و متصرف بودند ہر سال  
 در موسم شہر کمال قرار داد و بود کہ دوسر روز کشیمای ہدیہ گریستہ و آداستہ بر آب دریا چمن بصحبت  
 و عشرت میگذرانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در آثار آن سہ ایام معینہ واقع شد حضرت ایشان  
 پیام فرستاد و اکفانہ بر اطلاع سی و فرمودند یکدیگر مولانا بدر کھن را کہ ہم سلسلہ شتان در عدالت صدر  
 بودند و از یاران ممتاز بہرسم رسالت فرستادند کہ مجلس فاتحہ اموز بہت اصرار تھا بود کہ تشریک مجلس شوم  
 تشریف آندہ آن مرد دنیا حریف ہوا و ہوس نیارست کہ صحبت معہ و راخیر پاؤ گفتہ حاضر آید عذر ناخواست  
 و بلاط کتف اچیل و گدز انید و رین عرض مدت کہ پیام رفت و جواب آمد را قہم اخروت حاضر بودم  
 دیدم کہ حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند کہ خاطرش نکاہ داشتہ آمد و خود شہر نیاید  
 یکدیگر لطافت و نفاست ہر کمال بود حضرت ایشان با وصف متانت و زانت گاہی مزاح روا داد  
 شبہ اعبادت معہ و حضرت ایشان با جمیع از یاران در جماعت خانہ روتنی افروز بودند شیخ محمد جعفر مومنی  
 علامہ بند کہ از مردیان حاضر باش بود عنودگی برو غالب آمد مظنہ آنکہ غذا و شام بکار بردہ است  
 حضرت ایشان را نظر برو افتاد و فرمودند کہ شیخ محمد جعفر خواب پریشان استیلا دار و جواب داد کہ خیر  
 باز بہان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند کہ شیخ محمد جعفر پس ترک شہر  
 او پیدا شد کہ برو فتح حدیث ستود اصفو فکرم حکم کردہ اند و گدز شتار خاطرش رفت اندکی از جامعی  
 جانب پس جنبش کرد و تپک کشید کہ دیوار کمرہ پشت او را کیہ شد و نفیر خواب از و بلند شد انگاہ تبسم فرمودند  
 و بسوی ما ہمہ ہنگام سید پند حضرت ایشان را عادت معہ و بود کہ نام سچکس از یاران بقی بی انتقام  
 القاب بر زبان تیا و رندی اگر چہ فزونی پایی بود و گاہ بودی کہ با نام نفا صاحب وغیرہ آن  
 فزونی و این افزایش وقتی نفری بودی چنانکہ یا احمد علیخان نفا بہادر شامل کردندی متعاکہ  
 صن معاشرت بردات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد و چپکس و صحبت بودی کہ در قول  
 و در فعل ہدرا با دوی نفرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند و لداری و تشفی میدادند اگر ہرج و مرج  
 کسی پیش آمدی و دفع آن بذل توجہ رفتی - یادوار ہم کہ وقتی راقم امین حروف را آواز گرفتہ شد  
 و نمی توانستم سخن گفت با این ہمہ شاہگاہ حاضر بجا نفاہ حسب عادت شدم و باو شب بستم حضرت ایشان  
 پرسش کردند و نمودند ای نمودند با آنکہ آواز بر نمی آمد و طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان کمال



پابنده علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف می شدند  
 و آنست که اینهمه برای آنست تا محو می از شرف مخاطبت موجب تسکنت دل این بیچاره نشود و چنانچه  
 آنقدر فرشتاس با یک بین و دقیقه سخن و نکته آفرین بودند که حیرت پیدا می شد پروای آن نبود که حالت  
 دیگر چه باشد ریشی از شبهه با یاران طریق حاضر خدمت بود و مقصود آنست که با اتفاق در دست ماند یک  
 اشش بر دانه دیگر بر خورد و آواز کی نرم داد چون محل قربت بغلط عنایت و آنست که با وجود نزاکت تا سمع  
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردیم که تسبیح بخور و آنرا خواستند و در دست مبارک آورده  
 ملاحظه فرمودند اتفاقا رشته و ران تسبیح گشته بود یکی از مردیان علاقه بند را که حاضر وقت بود آن  
 تسبیح حواله کرد و ندکه این تسبیح را بار رشته ریشین و شمره زرین مرتب کند و بیار و دهنده را آنقدر  
 حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دیر آنچه از خیالت بر من گذشت شرح  
 آن دشوار است و عجیب شکلی صورت نمود که نه مجال سعادت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح  
 نه تیر یک من غمازی کرد و نه مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان بگاه  
 و مقربان با اخلاص بر عذر می بوده اند و در هر کاری و هر مقالی احتیاط بالغ می داشتند حضرت الهی  
 و مولای قدس اقدس پیر و عزیز اجمال طاهر بی با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود و جمیع اوجه  
 کشاده پیشانی خوش ابرو و نیکو چشم و سیح الصدر معتدل القامت مرسل الشعر مرتفع الکف قوی العضد  
 و یضی الساع فیج الکف حسن الاطامل مستقیم العین احسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته  
 و در آن با او نشسته بودند و سخن را با بصوت معتدل گفتندی غیر از تبسم شیرین کمتر ضحک بر زبان  
 آمدی را قلم حروف را مدت ده سال و هشت گشت گذشت هیچ گاه مقصود در خلا و ملائمت پیدا نمی نمود و امری غیر  
 اگر کسی مصداق شد جز چنین بنیاد و زبندی شدت در غیظ نبود و سخنان لطیف همچو گوهر آبدار از جوی روان  
 و حقیقت حسن او و خوبی گفتار خدا و ادب و دکانی غمز و اشارت یا جنبش چشم یا ابرو و فرمودند که غایت ادب  
 و نهایت تمیز و ذرات مقدس منطوقی بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس کمال خلاص  
 آنراست می نمودند در تکلم باین تمام بود که حرفی ففصول یا حتی لاطامل از زبان بر آید که حسن طاهر لاهر  
 ترک مالایهینه و اگر لفظی مشتبه بی قصد بر آمدی در تصحیح آن کوشیدندی و تمیز معذرت کردی  
 صادق القول صادق الوعد کریم النفس مرضی الشاغل بود و دست از همه بیاور زمان او را به احوال  
 پاک نشانده و بایاران طریق و طالبان رفیق نشان روز جزا سوانست رانده خاطر پاک اگر چه بود  
 بهین در سنان و دل پر از شفا اگر بیله بود بهین مسکینان گیزی در عالم تجرید و تفرید گذشت

و از جمله عالم فارغ و برکنار روزی خلاف معمول ساعت سه ناگاه حاضر شدیم دیدیم که خود بدولت در محفل  
مجلس خانه تنها میخیزد و این بیت را یاد از معتدل سگانه میخواندند: دنیا و دین مین یار و آبا  
مین تو هم مین تعبیر و جهان کی بنیاد مین تو هم مین مال رخصیه که در ذات مقدس حضرت ایشان جمع  
پوده اند کجی از ان برادر طریق سید اکبر زمان در کتب بنویسد نوشته در اقم این حروف را بران تفاسیر  
در اینجا نقل کرده می آید می نویسد که حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اهل ادب را پسند میفرمودند  
لبه از امر او عمامه دیدیم و صحبت شان و زیدیم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان  
صاحب تکلیف و وقار پوده اند و صاحب حیا و بی غیور جمیعت اسلامی گویا تشریفی بود که بر قامت حضرت  
ایشان دوخته اند و حضرت ایشان قانع و گوشه نشین بود و بیگاه بدیدن امیر به یادگیری قدم هر تروه  
و نه در هیچ تقریب دنیاوی قرابت و ریاست را ملحوظ داشته اند حضرت ایشان صاحب مال و مال نبودند لیکن  
سیر چشم و غنی نگاه گاه یاران طریقت خود را بر سر و خوانده می و تجربه شفقت است از طعام خوش لذت میبردند  
او شان را از زانی داشتند می و خوش و شادمان گشتند می حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و در  
مسائل فقر و سلوک کلامی سانی شرع از حضرت سمع شده حضرت ایشان را هیچ یکی از امور دنیاوی  
التفات نبود و نه رغبت چیزی داشتند و نه ذکر معاملات دنیا را و مجلس خود می پسندیدند حضرت ایشان را  
مرح نفیس بود و هر نفیس طبع با ادب و سلیقه شعار بشرط خطاب برگزیده می آنچه موزون و نیکو دفع و  
خوش ظاهر و باطن بود می پذیرفتندی بلکه از خود چیز نایجاد فرمودندی که در نظر گنجان نهمده و حسن بود  
حضرت ایشان حدیث بودند و صادق الوعد بودند با کسی آنچه میفرمودند و فائش قبل از وقت میخورد و در یک  
حضرت ایشان صفاتی باطن و پاک طینت بودند اگر احدی از معاملات دنیا می پیچیده پیش حضرت ایشان  
بعرض رسانید می او را در کلام او راست بود که دندی و اگر دیگری نقض یا تکذیب او بعد از آن کرد  
حضرت ایشان ناخوش گشتندی که شاید خود را غیبت میکنند حضرت ایشان را و مسائل علم سلوک  
و فقر آنقدر معاملات و قدرت بیان بوده است که اهل منطق را و مسائل فن خود حاصل نبود آنکه بهره  
ازین علم نداشتندی و حاسیه در آثار بیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیان و  
طلاقت لسانی معنی مقصود را هر گونه لباس داده خاطر نشین مخاطب خود کردند می که بعد از آن هیچ تنگی  
و شبتهی او را نمی ماند و تکلیف خاطر و تنگی باطن روی سید و حضرت ایشان کتب حدیث و فقه و تصنیف  
علی الدوام پیش نظر میداشتند و آنچه میخواستند تلخیص میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیتی بود که هر که  
شرف حضور می می یافت بواسطه نفسانی و خیالات دنیاوی بر دلش گذر نمیکرد بلکه میسوی و ذوق خاطر

و ذوق شوق الهی علیهم می نمود. حضرت ایشان بر یکی راز و ابشنگان و امن دولت آنچنان نیز نظر فرمود  
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند یک عمری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شرافت و  
اطلافت مستلزم نراکت تمام دریافته اما هیچگاه بالاسی بستر و بالاش نرم نیامودندی و در موسم مهر و جانم شش  
کمل بکار آوردندی حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجدد رب ریتا شاه از زبان مبارک استماع اقدار  
و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن راندهندی که سالها بپای  
و بار آنجبار قانع بوده ایم و در یک شب دوانده هزار ضرب و طیفه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن  
گرفتگی انتی کلامه حضرت الهی و مولای را خوارق و تصرفات عظیم بود و آنکه توجه بعرف هست کثیر  
داشتند چنانکه هر یک از یاران طریق بالافراد و بالاتفاق روایت کرده نقلی و حکایتی از آن برب  
دارد هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بربگاشته آید لیکن اگر خاطر  
یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگاہ داشته آید بمانا از جاوه آفضای مقام شرف  
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راج و مراون که از مریدان با اخلاص بود و مبتلا بعبادت ضعیف شد علاج  
از حد گذشت و زرع خلیه صرف شد و سودی نداشت لاجرم بخیرت حضرت الهی قدس سره گذارفت  
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که بر شما گاه بخانه اش رفته مشغول بطریقه  
باشند که تلقین بود چندی برین برآمد آن یار بیمار دیگر یار پیام ادب فرستاد که جمعت از من دست  
بر نداشت ساعت نه را تم ایخوف نیز معادات مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان بخصص کردند  
و از لیگان لیگان پرسیدند بالآخر بپویش جماعت که با مور بودند التزام خدمت بوجه تمام نکرده اند موافق و عوالت  
دنیاوی سدره نشان گشته است حضرت ایشان از شخص بمراجعه یافت و همانوقت از جماعت خانه  
بر خاست فرمودند و مجالس را قبل از وقت معهود رخصت داده خود به نفس نفیس داخل جوده خاص  
گشتند بوقوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص سترشدین مامورین مشوش و خائف بخانه خود باز رفتند  
همین که صبح برآمد یاران از هر طرف جوش کرده بخانه مرعین خود هجوم آوردند بنده و گاه نیز از انبیا بود  
و دیدیم که شیخ بنده علی صبح و سلم شسته و بشاغل معمول در پیوسته است هیچ اثری از مرض در پیشگاه او  
پیدا نبود ششیم پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون  
تندرست هستم بگمانت ایت که گرفت و تعجب تا میگرد که شب را چنین حالت بود و صبح را چنان  
جمع یاران حاضر و مرعین صحت یافته او را که فردا که اینهمه تصرف قوی حضرت ایشان راست  
یاران سختی توقف کرده شادمان و فرحان بخانه خود مراجعت کردند و دیگر در آنجا دیده که در میان

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قیام سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان  
 و از تیرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس العزیز یک علم عطیه حضرت باریک سید عبدالعزیز  
 قدس البدر و العزیز پیر سلسله قادریه در آن مودع و مشهور آستانه شریف است در آن مقام پاک به سال  
 مجلس نازدهم شریف باده بر سبب الاول می بوده همین برادر علایقی حضرت آستانه ایشان قدس سره سید امیر علی  
 مرحوم بصرف منافع دینه معافی دو اسبه که نذر گذرانده مبارک لوالیای برای آستانه شریف مجلس  
 نازدهم منیف پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمه است اهتمام و انتظام آن میدانند ضمیمه خرگاه  
 با آلات روشنی در صحن آستانه می افراشته و فرشتا مکلف گشته و جلد عماد شهر در و سار و اهل صاحب  
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند قوالان و گوشت گان  
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس اگر می ساختند و سماع آن را به باب قلوب را از جامی برده و یکشاید پیش  
 اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میگردید یکبار سید صاحب تقریب مجلس آستانه شریف  
 ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات نماندی و چهار شب جلوه روز می نمود و مردم مجلس  
 آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه یا چند مریدان شریف میدانستند راقم اینجور نیز حاضر بود  
 که نگاه با مردم صبر فرماست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جلد آلات دادند  
 روشنی از ماندنی و چهار فانوس برهنم خورده بشکند و بریزد بجزو معانه این حال سید مرحوم بخدمت باریک  
 حضرت ایشان التماس آوردند و از آسیب باد و تضاد و آلات و انطفاء روشنی و برهنی مجلس آن بختند  
 حضرت ایشان بنفس نفیس بالاسی بام جماعت خانه قدم رنج فرمودند و آن همه خرابی و خسته حال که پیش  
 نظر بود ملاحظه نموده بجهت صرف کردن و طناب سائبان مجلس آستانه شریف را که بکنج جماعت خانه  
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و فکنداشتند تا آنکه با دسر و یکی نهاد و انگاه که طوفان باد و شست  
 از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسلامان تحمل نرسید و جلد آلات روشنی همچنان بر جامانده عاشران را حیرت و شگفتی  
 و نظار گران را انگشت بدندان ماند دیگر زیروی و جماعت خانه حویلی بود و دلنا محمد عسکری که از مریدان  
 حضرت ایشان و خوشان سید امیر علی شاه و نائب سر رشته و اعدا الت فوج داری ضلع بودند در آن حویلی  
 می ماندند یکبار حسب عادت کافه است که چهری بچانه آوردند تا بریزد بکشتنه که تعطیل نگذری بود به کار فیه  
 پروازند بکشتنه بعد ساعت چهار نائب سر رشته وارد خانه نمود و بوزنه آمد بکشتنه کاغذات که چهری گرفته  
 با خود بر و شور و غوغا فرماست راقم اینجور نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که حال  
 چیست و بنده باز آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخواستند و بجلالت بالاسی بام

جانب بازار رفتند بنده درگاه پادشاه بود و بنده آن بقیه را پیش خود گرفته بر تفت و کانی شستند  
و نزد پست که آن بستر را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدیم که نگاه بر دو گمانسته اند خطبه بران زفته بود  
که یک بوزنه کتان و قوی از جانب جنوب پیدا شده و از بام و کانات محققه چو شان و درو شان جیت  
کرده در سید و حمد آورگشته بودند سابق از بیست او دست و پا کم کرده بقیه ها بجا گذاشت و چنان  
به تماشای گنج و بوزنه و دم در عقیش گرم بچیان می دید چون بقیه تنها ماند آدم بکلم اشارت رفت و  
آنها بدست آورد و دیدمش که هیچ آیه به بدن نرسیده بود و جلد کاغذات سلامت ماندند - دیگر روایت  
از پیران بزرگ سیدنا میرزا سید علی که روزی دیار ارمینیه و کجای خدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس  
معمور بود و گفت که ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرماید حضرت ایشان بر  
لفظ مبارک را نذرند که میفرموده مسلمان بپایند باز خود داشت که بدرگاه حضرت خواجیه بنده توانا از انجیر  
غرمیت دارم از شما و شما که با شما مسلمان شو چون معاودت کنی به بیعت گیرم روز دوم منو بجا میفرست  
بعد چندی مسلمان شده از انجیر شریک باز آمد و بیعت بپاکت بیعت نمود و بیعت خواجیه بخشش موقوفه شد  
یک روز سالدار سه شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادر من در ملک پنجاب مبتلا می بلای بجره  
ما خودست که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالدار  
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما را بیاید رسالدار  
گوهر این لفظ را ویزه گوش کرده عرض شد مدت یک ماه بپای رسالدار اطلاع فرستاد که برادر من  
خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورجه پاکه آباد رسیده  
دولت حضور می داشتند خبر رسید که اسپه ساری شان از دره اژه یله شد مولوی را تشویش پیش آمد  
بنام کو تو ال شمر رفته بخت که مگر است ابدت آور و سپس متامل شد و آن رفته را چاک نمود -  
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته خود داشت که مرکب باز پیش به دولت رفت  
بفرمودش باز آمد حضرت ایشان این لفظ را زبان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید اینها را بنویس  
تجارب است ساخته گذشت باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد - و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان  
بود که می پیش و قی قطل داشت پیشانی درواش کرده و سر آید بدگاه حضرت سیدنا امیر ابو العلاء  
رحمه الله علیه حاضر شد و ولایت خواندن آغاز نهاد چون از بیعتش را وقت اختتام رسید حضرت باکر  
در خوابش نمودند و فرمودند که با شما بیرون رفته و دانات خدمت حضرت ایشان بود و میر خدمت نشا  
و آنچه گفته بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعویض کردند که آیشا با جانست ما رفته بودیم بهر این

حرف نشود بگزیست و سوزت خواست و اینی آورد که تقصیر کردم غفونخواهم حضرت ایشان از حجاب  
 او در گذشتند بسیار چهار روز بسر آمده بودند که میر به سر کار شد و بنی دست حضرت ایشان حاضر آمد و از کاسیا  
 خود خیر واد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العباس قدس سره و العیز  
 امر و که هر دو هم شهر محرم احرام کنند و پیوسته در اقم به تنوید اینجور و اشتغال داشت مولانا محمد  
 وکیل خلیع بن پوری بابا را در دو مولوی محمد حسن صدر اعلی بر سر و قلم رسیدند و ازین باب سخن اندید  
 که روزی در اکبر آباد قهر خدمت حضرت ایشان که درم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که  
 چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند پس از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان  
 مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات  
 بکار مردم شیخ منصب علی را خوانند و در بنیان خطره دیگر گذشت که تحریک نزل دارم اگر شیر در چای  
 نباشد خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر یاد کردن چای کردند و فرمودند که  
 شیر و چای جدا گانه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم اندکی از میدان شیخ  
 که من مدت چل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات خدمت حضرت ایشان طلبی  
 فرستادند و فنده باز آمد و عود داشت که در تلاش جد کردم میانم بخت سکوت و زبیدند بعد از آن فرمودند  
 که فلان مقام برده بسیار قاصداً بخارفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه کرت اول آن مقام از و  
 خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دو از ده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از  
 استیفا فارغ شدند و من بخیر مت ایستاده بودم خلاصه معمول مرا از شاور رفت که بحال خانه بروم و بنیانه  
 رفتم دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه وقت هفت ساله ام اینچنان را پدر و دکر ده بود و دیگر  
 در سفر گشته کشیده ماسور بوده ام که زخمت از پاکی فرود می آوردم چون بچیزل می رسیدند و باز آنرا با یکی  
 می نهادم چون روان می شدند منند و قچه که همراه بود بارنداشت و از همان منند و قچه آنقدر بچ می شد  
 که مثلش اگر بار تا منند و قچه خالی گشتی عجیب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را عرض شد بیداریست  
 و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب در خواب فرمودند  
 وقتی که کسیه خرج پنج فلوس بیش نبود و دین میان آهین ساز من بپوش آهاده و اگر دان نوساخته آورد  
 حضرت ایشان اشارت کردند که اگر گش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد و کیسه وجود نیست  
 فرمودند که بروید و کیسه را در پیا بیدار روان از قلم دیدم که کیسه پر از قند من است و دیگر آنکه حضرت ایشان  
 چون متوجه عالم معنی شدند حدت یک سال و شش ماه بر آن گذشت بود و مرا ضرورت اشتغال

پیدا شد و بیاورد آن نادیده ای که کرده را مانان دلم گرفت و آه حسرت از دل پرورد و بر می آورد هم که بخار و دم و اندک  
بر سرم و کجا یا بزم و سر و زخمین کیفیت بر من طاری ماند آخر الامر شی گریان گریان بخواب رفتم و دیدم که  
حضرت ایشان بیامون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و کمال شفقت و دجونی طلب انسان  
گشتند باین لفظ که گوش کن هر چه تو سپرده ام یاد گیر و هوش دار ذکر آنست که زبیر بان تعلق دارد و در قلب  
و نه نفی و می خود را کم کن تا پیدا شود پس اینقدر ترا بس است انتی - از برادر سید عبدالعلی روایت است  
که حضرت ایشان چون از بانس بریلی وارد می شود می شنوند و بجا نه نشی محمد اعظم سرشته دارد و فرود آمدند شاهزاده  
سید اعظم علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تب محوق و این گرفت و حضرت ایشان عاشرت  
تخصیص گردید و نمایان رجوع با طبایر شهر قرار دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان المشایخ  
محبوب الهی قدس سره العزیز متوجه شدند و این بیت القا شد و بر زبان مبارک رفت که این نظام الاوقات  
والدین صدره ضیاء قرة العین بنی شان علی مرتضی و از همانوقت معاخره یافت و در عرض او یافت  
و بتدبیر آن بگرازی سر بر نه و نهاد حضرت ایشان بشاهزاده مخاطب شدند که ای رفیق دل می خوابی عرضی است  
که بلی درین میان ششی جواب علی سرشته و اینج حاضری آمد پس که داشت بیمار جان بلب حالت او را بگذارد  
و التماس قدم بچرخ نمود حضرت ایشان سعادت کردند و شربت آب دیده از آنی داشتند بچرخ و آنکه طفلک  
بیمار فروخور و شیم بکشا و شیراز پستان بکیدن گرفت و به شدت بیمار در بزرگ قهلام عبدالقادر الدینی که بار طریق  
ایمانیت یافته حضرت ایشانند کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بادر الحسن مومنانی بهمتی از قبیل از شش  
در اهلبلا افتاد و از حضرت ایشان مامور و مبرور ضایا بقضا شده مدتی معدود بچرخ آباد زندان را آباد و دشتها  
مرافعه بار کار بسته را از کار بسته که نگشود چون از هر طرف یاس و نمود و می نیاز بسوی حضرت ایشان  
آورند و عرض است شغل به احوال پریشانی و یکسوی و نایابی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ  
نمودند و شریفه یادمان شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا ابواب پیش کردند و بعد حصول  
اجازت که شود خواندن گرفت عنوان عرضند داشت این بیت بود که مکن تغافل ازین بشتی که می تمام  
گمان برند که این بنده چه خداوند است حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بهم نهاده  
بشیر منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک و اگر چه شیخ منصب علی خطاب  
کردند که بهر نوشته است شیخ من همان بیت را ابواب باز خواند حضرت ایشان باز چشم بزد کردند بعد از آنکه  
که چه نوشته است شیخ همان بیت انشاء کرده حضرت ایشان اجتماع نمودند که چارم که این معامله رفت  
در یاسی رحمت بپوش آمد ولی آنکه عرضند داشت تمام شود و فرمودند که بهر چه بود و هر روز و هر روز علی الصبح

شیخ منصب علی حسب عادت و قاعده خود حاضر آمدند و کور نشین بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که  
 بروید و بپار خود مولوی بدر اکبر را همراه خود آید چون صادق القیبه و کامل البقین بودند چنانکه  
 عازم کول رفت علیکده شدند تا بمنزل مقصود رسیدند هماندم مولانا را از مجلس خلاص میکردند و چنانچه  
 اقوال برین بیت کردند اولیاد است قدرت از آنکه تیر بسته باز گردانند ز راه و حکایت دیگر نیز آوردند  
 که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس و سخن آستانه شریف و پر خاشاک با و حضرتند و مخصوصا مذکور شد  
 چهار دانه می و خانوس که در شامیانده آورید بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه  
 حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسب زده شده و مان ایام که آبتن بودند و دست  
 بدان سید که جان از دست خلل بیرون بیرون دشواری نمود چون وضع محل کرد و منفعت پیش نمود  
 بمشاهده این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را بسبب شام در گرفت انگاه رجوع نمیداد  
 بابت حضرت ایشان آوردند آنحضرت خدمت ریزه چند خاک کشیده دادند که از آن مرفوع صاحب پیش  
 و مرفعه شفا یافت و دیگر حکایت یکه شدن اسب سوار می تحصیلدار از پیش رو زده خانقاه شریف و  
 از آمدنش بمرخوخته اند که پیش ازین مفصل بترتیب آید و دیگر وقتی فرقت علی برادر شیخ منصب علی  
 مهمتم حمام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پیری یا حیوان که از هر سوخ انگشتانش خون و آن می شد  
 و بجا که بخودی گوناگون در دو عالم و در مطرب سیاحت شیخ خاکستر از اگر در آن جماعت خانه گرفته  
 فرستاد و آن پیاده از آن رنج باز دست و پیاورد و حکایتی دیگر تقدیم آورده اند که یکبار پیر زنی بخدمت  
 حضرت ایشان حاضر شد و التماس نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفه سر نهاده و تا ایندم خبرش باز  
 نیامده است مگر صدم که از آن بیاگم حضرت ایشان فرمودند که بدر بار حضرت حاجه بزرگ غریب نواز  
 قدس سره العزیز حاضر شود تا از مقام آگهی حاصل گردد و پیر زنی آنکارا را شاد نموده و آن شد و با جمیع شریف  
 خود را افکند و پیش بلند و زنده خواب رفت بشارت دادند آن پسر کم کرده را که فرزند تو در شهر خانوالی ٹونک است  
 برو و با خود آر چون بیدار شد راه ٹونک گرفت و چون پرسید فرزند خود را نیافت لاجرم از آنجا برگشت و بیکاره  
 عالیجاه اجیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیر دیگر خواب رفت کربت دوم بگوششش و در دادند که بشارت  
 از ٹونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و ترا خواهد پیوست پیر زن از ٹونک پسر را همراه  
 گرفته باکر آباد سالما و خانما رسید شکر بجا آورد که بین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این  
 ستر آن نسبت مخصوص اشک می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز  
 و دیگر واقعه شیخ خورشید علی کو تو ال بلند شهر نگاشت که در زمان لغاوت عامه بیدار شد و عزم فرمایند



مجلس مراد آباد افتاد و از منصب جنگی معزول گردید همین پیش که کرامت علی نام داشت بعلت بیادوستی  
 زیر میخوانده آمد و بنوعی از انجا در گنجیت و خود را به بریلی که قرارگاه چله بغا بود افکند و در جنگ کامه شورش  
 بسیار سید خورشید علی که اندو شکار اینچنین چشم زخم دید و از تهیدستی و بی محبتی کار و با تو انش سیده بود و با هم  
 احمد حسین گنده مکتب سیر می تحصیل را از دولی طبع مرادوت انداخت از آنکه هر دو در حضرت ایشان یار طریقت  
 بودند و انوقت که بخت کو تو ال به سر مساعدت بود از نشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را  
 جانب دلی بزبانت آستانه و تبرک سفر پیش آمد چون محاسن برای تحصیل کول بود و دو یار یون شرف یافت  
 تحصیل را بضرورت کار حاکم در انجا رسیدند و با سیدی بر تراب علی که خاص مقرر کتاب سعادت بودند به خود  
 و از بن آمد دولت عز آگاهی یافتند به دست با غلبت حضرت ایشان فرمودند و حضور گشتند و کو تو ال معزول  
 یار طریقت خود را نیز بخواندند که کو تو ال با حال از ارفقان و خیران حاضر شد و چون نظرش بر حال مبارک  
 دلش بهم برآمد و به اختیار بهای نامی گریست و یاد معصیت ماند و سر گذشت در آلوده و در توبه آورد و عنان  
 اختیار از دست او بود و حضرت ایشان را بدین این حال حمت آمد چیری از وظیفه اندانی فرمودند و فرمودند  
 دلی روان شدند بهفته پیش گذشت که خواجه احمد حسن بهار پوری سپهر شایسته پولیس رفتند سید جهان علی  
 که پیش از یک لکت و پیه مال و نقدش بدزدی بریده بود پیش حاکم درخواست منصب خورشید علی کو تو ال معزول کرد  
 تا مگر به بدستی و لپشتی او کار تحقیق سرور و گرفتاری در دلتان با انجام رساند کو تو ال به منصبی که داری کلاو  
 از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معاملة قفلون دید از غفلت  
 یکدیگر به دیگر استواری فرستاد تا این مهم آسان شود و از این کار بسته که به کشاید از پیشگاه حضرت ایشان  
 ارشاد شد که خورشید علی را بهوس است معزول نخواه گشت اعلام کنید و همچنان بنظر او آمد که شیخ خورشید علی  
 نادم و پسین بر جهان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کامران مانند و بهرنگ این قعه قفسه مولوی  
 احمد حسین تحصیل را سبق الذکر است که تحصیل را دو ماه قبل از بروز بغاوت قونج نصبت قاصده  
 حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن ماسن خود اقامت کردند و در آن زمان بر آشوب از تمام کاره  
 و حوادث محفوظ و مصون ماندند چون جنگا لبغاوت فرگشت و امن و امان پیدا آمد تحصیل را  
 با جازت حضرت ایشان در عدد و حصول مدافعت شدند و به منصب خود که تحصیل را از دولی بود و قاضی  
 با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود بلند ایستد و دیگر باب تشریفشان  
 منصب کیر و حمله را بای قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که ما هیچ معاملة نظیرش نیافته ایم و  
 بیرون از دیارین و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدیهی این شهر شیشه اند که روزی حضرت ایشان حیثیت با جماعت طالبان حق حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گویا میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم و من زنی از آن فرق که بطوائف موسومست نیز در آنجا ساعت می نمود که سیتن با خانزاده و عرض داشت که من از پیش خود تو به میگویم و زندگی خود چنانکه باشد بفرمایم بجامه اینحال عجز است تمام بر خاطر حاضرین و در بعضی پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن خضارت ما بچنان متاثر از آن شده دست به عاشریم که حق بجانب از مناسبتی و ملاهی برکنار داشته و ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبداللہ خان چلیس مرید حضرت اللہی قدس سره شیشه اند که شبی بجالست شدت محض مر از یاریت جنابا مام حسین عبداللہ علیہ السلام و حضرت اللہی در عالم رویا نصیحت ارشاد فرمودند که به شدی با داد آن از عرض دارستم چون این واقعه بخدمت با عظمت پیرو شد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بعبادت حضرت لایزال رضای الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مقرر احوال لا شیع و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت اللہی قدس سره تعلیم آورده اند که در زمانه بجا و پند مرا تا چهل و زب زده گذشت روز آخر بعد از زده و ظهورتپ حالت غشی طاری شد دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف آورده و آثار سرت بر چهره مبارک عیان بود و همین که افاق از آن حالت دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماحده گه اردم که حضرت بابرکت یقیناً بیعت مرا از عرض خلاص کردند و بچنان شد و بعد از آن مرا زده نگرفت - و دیگر تقریب کتب انبیا و اهل علی کو بر سید اصغر علی شاه سلیمان تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یکت و زمی بچنان مغرب شرف حضور می یافتیم حضور اقدس ایدیم که نهاد و مکره خور و تشریف داشتند من طبعی بن شده فرمودند که این وقت طاهر شاه مندراسی را که در عرض حضرت خواجہ سلیم چشتی قدس سره الغزیه به فتیور سیکری رفت است معامله پیش آمده و روی جانب مغرب فرمودند که آن است فتیور سیکری است کرت دوم منوجه بچین گشتند و بزرگان مبارک مانند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بالائی گردید امر فرموده تا پنج دست عرض کردم که شب بخت و هفتم ماه رمضان تشریف ست بر لفظ مبارک رفت امشب شب قدرت یاد دارد چون طاهر شاه از فتیور سیکری باز آمدند از احوال عرض تشریف پرسیدم گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از مندراس رسیده و ستم بگرفت و گفت که تو و غیبت من قصد اینجا کردی اکنون با خودت مندراس بر من میماند این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم مادریا یکت روشی

سر برهنه موسی در از باز آمد و آن درویش دستم گرفت و گفت برخیز تا بمنداست بر من کتاب من در شکلا  
 نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم و یاسید مظفر علی شاه خبر گیرید بچو این لفظ آن اشکال ناپدید گشتند  
 تعالی الله ذات برکات حضرت الهی قدس الله سره الغریز حق در شکل کشا بود و دیگر وقتی عات ز کام و  
 حرارت بر من استیلا کرد چنان که فرض و سخن نماز شام و او تنوم و دیگر تاب و طالع مملو نیاورده آن  
 خانه شدم و لحاف بر کشیدیم و دیدیم که حضور اقدس عصا و دست تشریف از زانی داشتند علی الفور حرارت  
 و ز کام فرو شد و صحت رونمود و بیرون از خانه آمده و طالع مملو خواندم و دیگر یکبار دخرم را در و پهلوی  
 بر خاست که از شدت آن هوش و ریاضت سیئه عطیه حضور اقدس و آب بر آورده قطرات چند در پیش  
 انداختم هماندم هوش آمد و گفتم که حضور اقدس تشریف آورده و دست شفا بر سینم فرو آوردند که  
 از آن صحت یافتیم و دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبر آباد بچو تم تعجب یا خود و میر عدالت شریف  
 و مقدمه اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التی بحضور اقدس آورد و وقت که تاریخ اختتام  
 مقدمه و حکم تغیر نزد یک بود بر زبان الامام ترجمان رفت که بر وید و نظر خداوند تعالی و ابریکو خوا  
 چون تاریخ منتهی و در سید حاکم عدالت وکیل را اجازت بیکر نشیستن داد و بجانب جنب که منصب او بود  
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب فہمی است بر جوع و بعد الت دیوانی بایست که و نہ یہ و جباری و تاکا  
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپرد لجا الت سشن نموده پس آمدن شما  
 درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت  
 خود کنید و بوجہ کار مولوی غلام سبطین گفت من از شما خواہم شنیدم کہ شما طریق ہمدی با برادر ہم پیشہ خود  
 سپردہ اید و دست از اجرت ششہ شمارا احتیاج بہ گفتگو نیست بعد از آن دوسہ شہادت از جانب مدعی  
 گرفته مولوی غلام سبطین را را کرد و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اجبا  
 حضور اقدس از جہوہ شریف بر آمدند و با من مخاطب شدند کہ امروز مقدمہ غلام سبطین پیش گردید  
 ویر نبود کہ مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشتہ بود بعرض رسانید و دیگر سائے کہ ہلک  
 او و حضور اقدس را اتفاق سزا افتاد و رو بہ نیست بمقام دولی بزیادت با عطیہ شیخ عبدالحی  
 قدس الله سره الغریز شد شاہ سعود احی کہ از اولاد شیخ و متمم در گاہ شیخ قدس سرہ بودند این خبر بمکتب  
 یافتہ و مبلغ حکم فرستادند کہ قیمہ بامیثقی ساگ ہم بر جوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس رہ است  
 چون بنندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سرہ بپاسودند و نوبت بطعام رسید  
 صاحبزادہ در گاہ شاہ التفات احمد کہ سجاد نشین حضرت شیخ قدس سرہ اند از پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. همانوقت اشک گوهر ثنای از چشم مبارک جاری شد و بدیدار این کلمه بر زبان فیض حق جاری  
 میگرفت هماننداری چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده اند روز دوم تجاوه نشین پس بنخواستند  
 که امروز هم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ که هر گرامهان بودم رخصت نمود و دیگر  
 توقفت نتوان کرد و دیگر در آن سفر با طفر ملک اود هر گاه که حضور اقدس بمقام نوبادان درگاه  
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بهر یکی از سادات باریه که تخته و افاضل گوناگون بود بزیارت حضور  
 اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند عرق آلود آید  
 بپوش فرو آمدند و اشک از دیده می ریختند و میگفتند که دنیا بیکت اینچنین ایل بتد قائمست و زنده ایل  
 مهلت بیکت و زنده نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرمودند که از  
 حقیقت تعالی شایه اجازت بیعت گرفتن بهر سلسله که بتاریخ دوم جمادی الثانی ۱۱۹۸ هجری قمری  
 الهام شد باین لفظ است هر که ادتگه شوی این بیعت است مانند بیعت دیگران و دیگر مرزا اکبر بیگ  
 اثنا عشری کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب سید نور علی  
 رضی الله تعالی عنه هجتم و بنده گان حضور را در کنار پرورده و حضرت الهی قدس سره که علم آن داشتند  
 بخت سکوت ورزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا با کیفیت بگرفت و از پاسی برخاست و خود را بر قدم  
 حضرت با عظمت انداخت که بیعت مرا دستگیر شوید حضور پر نور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت مرزا  
 این چه خیال است ما کنار پرورده بقول شما هجتم نیکو باشد که بروست پیری ساخور و بیعت کنید مرزا بگریه  
 و زاری درآمد و عرض نمود که من بروست حضور تو بکنم حضرت عظمت تعالی میفرمودند و مرزا را قلق و  
 اضطراب می افزود و چون امر را از حد گذشت القاس و پذیرائی یافت خود مرید شد و جمله عیال خود  
 بحلقه ارادت حضور پر نور آورد و مرزا اینچنان ورگذاشت خدایش پیامزد و فرزندش نواب جان نام بیک  
 گوناگون در بر کرده از شهری بشهری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد

منامات حضرت الهی قدس سره العزیز که از زبان مبارک

سماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطربا لی مرة ان المصائب التي وقعت علی امام الکونین  
 حسین بن علی رضی الله تعالی عنه فی وشت کر بلا ما فعل بوالیه و جده المصطفی صلوٰه  
 علیهم اجمعین فاذا انا بناحم و ایت فی المنام که جناب علی مرتضی کرم الله وجهه شریف میانه  
 من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب ریالت آید باین معنی که از

کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سید عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب تون  
جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگوار سی و الم انچه در بندگی ایشان مشاہدہ کردم در گفتن نیاید گریہ من  
اقا و سخت بی اختیار گریتم چنانکہ چشم من بکشتاد و بعد از ان در دل گذشت کہ چون حال جنیت  
خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہای صاحب شہید  
و رضایعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطر سی آسودہ در جانی کہمکن بستند  
بمشاہدہ جمال باکمال حضرت ایشان آسمانند و من فروشت و سکین تمام حاصل کرد و الحمد للہ علی ذلک  
قال مولانا و نجد و منار ایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام  
عیدہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام کمال فوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم

این دو بیت بودند

بلخ اعلیٰ کہماہ	کشف الدجے بجالہ
حسنت جمیع خصالہ	صلوا علیہ وآلہ

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مقبرہ  
محلہ جناب سید الشہد حسین ابن علی مرتضی علیہما ائیمہ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظر یک جا  
افتاد و دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ و التسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز بستند آسودہ و ان  
شدم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بر عتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند  
و ہر دو بانہی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانند و خود بذات اقدس از نظر من پنهان  
گشتند الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام کہ از ہر شے آوازانی انا اللہ بگویش خود می شنیدم  
و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوہ الامینیا  
سید ابوالعلا حمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحدی آرمیدہ اند و چادری بزرگ گللابی بر سر کشیدہ  
نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتہ یک ناگاہ از جاسے خود برخاستند و نشستند  
و روی مبارک بہ جانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند چنے دین بھی دیا کہ چو دنیا  
بھی دی۔ الحمد للہ علی ذلک۔

کلام سرایا الہام حضرت بابرت سید مظفر علی شاہ مدظلہ کتاب مستطاب جوہر غیبی تخلص بالذی قدس اللہ تعالیٰ

مستغنی من حمد و ثناء و مناقب است با تقریظ منشور و منظوم از محمد ابوالحسن  
متخلص به حسن فرید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر و از خان نصیبدار سرشته  
مراکب و خانی اکبر آبادی و غفر الله ذنوبها و ستر عیوبها  
تقریظ محمد ابوالحسن متخلص به حسن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلق از همه بریده بادل فارغ صحبت و اضم و نقوش کثرت اندک لوح ظاهر  
فروخته خورشید را از تحت این و آن فراتر می برد اضم - نه از تنعم بشین اثر می بود و نه از تذلل  
آخرین خطری - روزی یکسب مالابد سیکه زاندم و شبهای بیغی نفس میراندم - نه رفیق بود و دستان که  
با او دل خوش کردم و در مجلسی چهار که صحبت اورا غنیمت شمردم - در غایت گاه گاه ناخن بدل  
فرو می برد اما موافقت تقضا و قدر آنرا از سینه می سترد - طائفه گمان بردند که باطل پایه ناپا  
می چید و گرهی در شک افتادند که بنگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب دنیا است پس از  
صحبت اینها به جنس نفور چیست و اگر از حلقه فقر است باری غزلتش کجاست اما چون در بیان  
خود نظری کردم و قفا این ابیات می بردم

آنکه گشت بادیه گیتی است	بی نیاز از ساغ و سنیای است
دوستان دار پادشاه است خوش	عاقبت در گوشه تنهایی است
توز خود غافل غلام هر خسته	نهر یاری در خودت دارائی است
از نظر غائب شوکین هیچ نیست	چشم پوشیدن خود و غفلت است
عشق مولی و ان صراطی مستقیم	کفر و دین خودت آبابی است
هر سر و سودا او دیگر حسن	طالب الهی و مولای است

آگاه و دان نیگودانند که بسی بر نیاید که تغییر تمام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و تمدن با تمدن  
کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین روزگار داشت  
خود را چون پیش هیچ چیز و در گوشت و پوست و نوبت کار تا یاسین رسید که لفظ مولوی بانام  
همچون می ملصق گردید و مقام طلال است و سافت و جامی تصعب و نقشت درین وقت اگر داننده  
از صحبت کنار گیر و سوز و است و اگر شناسائی در کلیم حسرت همه و مجبور به حالتی چنین بود که این کس  
فراموش درین میان آورده و آک کاغذی بمن داد چون نیکی و نظر کردم یا فکرم که چون شناس قدر دان  
محمد عمر دلازخان که سلسله عمرش دراز با در دولت خانی را چشم پر ویش باز چندی از اشعار و منظوم

فواهم آورده و نبذی از منشور خود در آن تعبیه کرده علی احوال سرگردان فرود بردم و اینج و بیت را  
ترجمان حال خود شمرم

فلا قبل مکاتبا بکیت صبا	ببعد شیت النفس قبل التیم
ولکن بکت قلی فیج لی البکا	بکا تا فقلت الفضل للمتقدم

نشرش نثری رفعت بود و فقراتش چون از منزلت شمعان یعنی شناس روضه اشنا حقیقت اساس  
تربیت از مخوامی کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرایش نمودار با ایتمه و مانع جانفش از دایج  
ارادت لبریز و سوادای کوشش از نور صداقت موج نیز صواب ولی ست در زمی ارباب و دنیا و آزاد  
طبیعت بی ریب و ریا شکفته و ارم و از غرائب نامی شمارم که درین زمان همچو صاحب دل و صاحبان  
در موصوفه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود. بعد از نثر چندین از اشعار جوانمهر شاعر که بر صفت  
قرطاس رقم بودند نتوانم که از بد بختی و هم زخم چندی بصورت غزل و اندکی بلباس نعت و منقبت  
اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت و نثری بود از حقایق و معارف هر چه از ان ابیات  
معانی یک کتاب در برداشت و خط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را  
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکر می پاشید عطار را و مانع حسان  
از پیوی و لا و تیش معطر بود و روح سنائی از نور جان فرایش منور. میر تقی میر نیزه ایست از امر الهی  
و به شعرش کنز نیست از رموز گاهی حقایق بلند از شرح پیش صورت تصویر بسته و معارف آینه  
از آیه نبیان که در خفا از پرده شسته و خالان معانی اطلاق در کنت ترکیب لفاظی بند و آهوان  
اشعارات غیب هویت و سلسله امواج لغزش مست. گاهی تفسیر کنت کنت از مفیاد او ادکما حقه داد  
و وقتی تیر لولاک را پند می نمود نهاد اگر جان من نمی بود تو حیدر او کشته دشنگان باوید طلب اسیر بود  
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت شتاقان جبال ساپروان صفت پاک بسخت  
نیاز دست بگیر میان ناز انداخته و سوز نزد محبت با ساز باخته تلون با کام دل هم آغوش و  
کین را بیم فرات از دل فراموش برنگی را از معنایش ناز ناز بود و اطلاق با مضامین  
ماده آتش و مساند و صفت از پرده کثرت روتما و کثرت در نقطه و صفت چهره کشتا جان کشته  
حقیقت را دایمی نمود و تفهیمش در آتب سه را که از کار می کشود غیبت از باوه مقنن و شهور شود  
وضاحت مصداقش سراپا ظهور به بالائمه که تلقین در فیض بروی طالبان کشود و تعلیم از  
مراوقی لفاظی را و نمود و سرگزارش متناوبه کار و محمود از بیانش گرم بار و حقیقت

این نه اشعار اند که برهم محمود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از انانیت  
 بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و دقایق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در آن  
 مشاهده میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تنها بر روی او میکشایند و چرا بنود که این کلام در نظام  
 تراویده لب و زبان حق ترجمان شایسته شایسته است که امر و زور دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس  
 میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه به آتش جلوه سعادت یعنی قطب از ثلثه قبله بدل و اولاد  
 آفتاب حقیقت رنهای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان تاهوت مقرب و نگاه الهی منظر انوار  
 نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حامی فروع و  
 اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد و دره التاج سیادت قره العین نجابت  
 امام طبقات انام مقتدا بر خاص و عام گوهر و برج نبوت اختر برج فتوت مولی العوب و العجم  
 سلطان الموال و انجم سید السادات منزه الکائنات حضرت ظل الله سید مظفر علی شاه لاله ال  
 شمس به ایت طالع کس

در خاندان فقر که شمع سنوری	در ملک باطن آمد شاه مظفری
علم سلوک را تویی استاد باهنر	در طبقه مشائخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فاقه ای چو آفتاب	در معدن شریعت و ماسوس گوهری
ناز و بذات پاک تو بنی سحره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیمبری
از صلیب دم آمده ای چو تود و روچو	شد سالک که دور کن چرخ چپیری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت شاه	کس عبادت از تو کند بخت مشتری
و لیا فیض تربیت یافت رنگ بو	مانا که چون سیل رخسده آخری
هر کس که در ازل حقیقت نصیب یافت	بختش کند بسوی خباب تو پیری
ز آنگونه نسبت تو بلند است که علو	ختم است بر تو سلسله شپت و قادری
آنها که بهره ز رشادت نهاده اند	آموز و از حضور تو آئین سروری
ذات کو چونکه منظر نور نبوت است	تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو بر عبادت گرفته خم	بگذاشت سرو و چین دهر عری
گردست من بچو خورشید وارید	بر پامی تو تشار کنیم زرشش سری
یداج چو نه شاه فلک به گشته ام	در دیر خاک می طایفه از شکال تو ی



## مطلع ثانی

آدم کند آشت بهر تو تشریف بهتری  
انوار حق ز روی تو دشمن سزاگر  
تا خطبه را بنام تو خوانند قدسیان  
فرزند مصلحتی و صاحب ولایتی  
مانا بطلب تست از آن ره سلج باغ  
سازی سندان نظر پیش تو فلک  
ادراک کی شود خط ستر ترا حماس  
تفریق کی رسد بمقامی که جمع تست  
چراست و بی مقابله لیکن موافقت  
شد خط استوار طریقت طریق شمس  
جوز ابود ز نعره توحید تو و نیم  
ای مصدر حقائق و ای عارف رفیع  
جمع است و جمع جمع مراوم ز لطف تو  
سخوی برقع جاده نصب گشت عین  
مشغول غبطه شده قصد یقین میکنم  
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود  
موضوع علم من نبود وجود تو  
امروز جز لایق تجلی ز وجود تو  
صورت و گردید به پیروی ایم را  
بایا اسلام من حرم خانقاه تست  
شوطی زخم یقین و ناسک ادانم  
نص اصول دین تشابه نشد عین  
از شواره کرم بخت من به کام  
نقشه نیست و ز غایت تناقض است

چو اگر فت از پیک تو مهر مادی  
نور از تو آفتاب کند مهر مادی  
طوبی تسکین نیست رو در گریه  
فخر نیست گردنم سر بقبر سی  
شکل عروس یافته شکل صنوبری  
خود را که صفت فکند از مدوری  
مرکز بجا رسد محیط از فرائد سی  
هات قسمت ویت بضر بکسری  
در محبت که نفی ز اثبات شدیری  
خط مقوس آمده در کار محوری  
میزان کند ز عدل تو قصد برابری  
معروف را تو آموختم ز سنگری  
مجهول و علیل نظر فم چه بنگری  
کان شد بنا کسر به کسب غصری  
نوعی نماید یا وز عین تصویر سی  
محمود جزئیات شدم در تو انگری  
محمول با حد و در رسم آزاری  
با من بیان کند که با عوامن جوهری  
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری  
شوق طواف و بسته ام احرام اکبری  
پیکره محبت آیم و لبیک را حری  
امر تو محکم است و مفصل ز بهتری  
تشبیه در بیان چه دهم از بخوری  
در شکر من نظم فصیح است از دیری

مطلع ثالث

صدر ہدی و کجہم طور سروری	بدروچی و ابر کرم نور شتری
پاشی مبارک تو دو تاج فتح باد	ز آتار افتاد و تراون بہ نگذری
ریشا خست اگر شکل رو دولت	مشکل کشت است ہم تو گر نیک بگری
نظر دول ستاد منورہ از سوی تعال	آن بہ کہ در سکوت با ہم تو پی بری
تمنہ عین ہم سر بہ شرط ادب بود	ہر دم بکار نغمہ ان سر سامری
دیگر کنایہ بہت بلین از صراحتہ	دانہ کسی کہ یافت مذاق نہروی
ہر چند عود من و قافید اندزہ طبع من	نی خاطر ہم پسند کند نام شاعری
سالم ز شود ہم ز زخافات نا دست	ہر بیت من کہ بہت نمونہ غصہری
ارکان اوست بسند با و تا معرفت	اسباب و ست فاصلہ از زفروری
بحر طویل شد سختم قصہ مختصر	قصر طلال و حذف خلل کہ داوری
لبیک میر تدبیر عائی تو ام لبیک	احسنت میکنہ بہ ناسی تو بحرری

بہ ہدی و کجہم طور سروری  
پاشی مبارک تو دو تاج فتح باد  
ریشا خست اگر شکل رو دولت  
نظر دول ستاد منورہ از سوی تعال  
تمنہ عین ہم سر بہ شرط ادب بود  
دیگر کنایہ بہت بلین از صراحتہ  
ہر چند عود من و قافید اندزہ طبع من  
سالم ز شود ہم ز زخافات نا دست  
ارکان اوست بسند با و تا معرفت  
بحر طویل شد سختم قصہ مختصر  
لبیک میر تدبیر عائی تو ام لبیک

آبای علوی را نظر شفق بر زمین کہ چو خلت الصدق از بطن او بوجود آمد و اہمات منفی اوق  
نازش بر آسمان کہ چہترین فرزند رشید از صلب او بشود۔ اجرام سماوی چشم حیرت و خستہ کہ سچ صاحب  
مثل او ندیدہ و اجسام طبعی از تنہیت مایہ نا انداختہ کہ در خانوادہ اش چنین صاحب شہتی نیافریدہ۔  
آفتاب چندین جواہر شاہوار از معدن بر آورد و اما تاج شاہیش نظر قبول بہوینہ اخت و دریا بے  
لالی آیدار از صدف بیرون داوڑ کہ قناعتش نہ نیست بسوی و تفرات تنہا و چین تنہش مانہ  
نور از ماہ پیدا و میدارید کہ شرمینش چون آب از گوہر و نما صبر در خلوت نگاہ دلش آرمیدہ و سکون  
از ماہن ضمیرش گاہ بیرون نہ دودیدہ رضا را از سیرابی کلامش آب در جو و تسلیم نیست مقالش کہ بہتجو  
اخلاق در صورتش برج خیز و تواضع را از سیرتش جام لہر نیز ابروی اشارتش آبروی بشارت و  
پیشانی کشادہ اش آئینہ صدارت چشم حق بنیش را نور معرفت سر مہر سادول حقیقت آگاہش را  
نقطہ وحدت سواد الب معجز بنایش و لہامی مردہ را حیات تازہ بخشید و زبان حقائق ترجمانش  
نکتہ توحید و لوح خاطر نا نقش گردانید صفای سینہ اش منظر آئینہ و عالمی قلبش را امر و نغمہ  
دست سخایش باران کرم و کھنہ ہش مستغنی از دینار و درم پایی قناعت در گوشتہ غلظت کشیدہ  
و پایہ توکل با وج کہ ان رسا بندہ ترک و چین جنبش مثل رنگ و رکب آشکار و پرتو در طی کلامش

مانند کلمات در نیم بهار که او نعم در مجلس و نهالوی بهرگز نشسته و حسن معاشرتش که در علم خاطر که در مشهور  
 یاران طریقت را شریک در پنج و راحت و در باب سلوک رازنگ زد اسی کلفت شبها و تخیل طالبان حق برود  
 آورده و در ذات و تلقین صاحب ارادمان شام کرده القاسی بر تاثیرش مشغولان حق را از عالم کثرت  
 بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می واید و استاد است  
 در کتب الهی و آموزگاریت در رموز آگاهی طبیب دلهاست و راهبر نثرها صورتش در معنی برنخ  
 گیری است و محبتش و حقیقت بهتر از کیمیا ستم عروجن را اولین پایه عالم مثال و حرم مقصودش را  
 متق عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت داد و دست اجمدش چشم را در پیشرو  
 مرتبه اطلاق نگشا و غلبه مقام احدیت بر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت  
 غیب هویت سکت حیرت بر سر پایی وجودش گذاشت عجب نبود که از قید تعین و ارستی و مله تعلیق را  
 از گیم مستی اما از انجا که در دیوان مشیت انجاء بی از مقام حکمت بنام او نبشت اند و اعلان بدایت  
 عام مصداق بطنیت پاک او برشته لاجرم کار گمان قضا و قدر سبب تا آنکه نتواند و بقا نسبت به غیری  
 او را زنگار سختند ازین است که آن عارف کامل کثری از اوقات در مطالعه صحائف تصوف و دیگر  
 علوم حقیقی دل به آرام اشتغال میداشت و در بعضی از احوال در زبانت آباد تاج روضه باغ سکنه  
 با یاران طریق و محاب سلوک توحید بهماع و احتیاطی گماشت یاد او درم که وقتی مسکن توحید با توحید  
 امثال بیان میرفت و پوچه بدایت سلوک و اجنیت از معارف شبهات دلم را میگرفت حجت تا آنکه ختم  
 و ایراد های خصمانه بدامن تقریر ریخته و نامه چهار روز این بحث در میان ماند شرح عوارض المعارف  
 و شرح ششوی معنوی پیش بودند اما آن کوه علم و وقار چنین در چین نیار و در هر لباس امکان بود  
 در تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدیم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده  
 و سختی در عالم باطن و رانده توقف کردی و جواب صاف تر گفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طمانیت  
 میسر آمد آنگاه صفحه از شرح جزالعلوم بکشاد و پیش من تنها و دیده دیده نگاه من بر این جدا افتاد که غم  
 بر مرشدان کردن حرام است آنگاه آنچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطن باقیست  
 دیگر از قبیل همان سببهاست که از حمد و ثناء و غزل شعر موزون می سازد و نپرس  
 ازان منطومت که بمن رسد حقیقت اینکه ذوق این آثار آن کسی تواند دریافت که بر ظاهر و هم  
 باطن وی آراسته باشد و در وی که در نگاه من است گاه گاه به تکلیف احباب چیزی می گفتم چنان  
 شاعری متمم چهارین زمان که هر یک شاعر و استاد شریکست پس و مانع را بر آگندن و خوشین را

درین طبقہ شہرون خود را از منزلت خود و خود آور دست زحمتی است بے منفعت بل مضرتی یا حسرت  
 بنا و علیہ ترکش گفتم و در سلک بلید طیبان مشکب گشتم و ده سال پیش و اگر ہ صحبت این گاہ  
 ملازمت کردم یا این فن کمتر کردم و اتمم لیکن مرا اعتراف است کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق و ہر  
 برکت ہماں صحبت است و حاصل ہماں ملازمت۔ تقریباً درین مقام خدی علی زبایت خود و برگینا

مقام راحت جان کو شہ خراب است	کہ بخود نیست درونی بریانہ طام است
غلام ہست آن رہم کو کشتہ کہ دم	پس سلامت او شہ و درنا جاست
ہوش خدمت زندان کن شہ و ہوش	کہ این وسیلہ تلافی جملہ مافات
میوش چشم بصیرت و یہ ہماں غافل	کہ ذرہ ذرہ پی ہوشیار آیا است
اگر خد طلبی از خود می شود و بگذر	کہ از خود می بخدائی بسی شایست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن  
 کہ در کلام تو از لطف خاص یکا است

اسی اور داوران پنا ہے	نستہ جگر مہین نگاہ ہے
سلطان نکند گذر بدرویش	آرمی چہ بود کہ گاہ گاہ ہے
تا چند نظر دیر بخداری	زین بندہ خستہ تباہ ہے
کس دید چو من کہ اسی قلاش	نہ شل تو شاہ کجکلاہ ہے
فریاد ز دست بہر فریاد	با کوہ کند چہ برگ کاہ ہے

تاکلی پرسی کہ این فغان چیست  
 سکین حسن ست داد خواہے

پارسال کہ بدیدن جشن قیصری و ملی رفتم و در راہ بہ آگرہ مر اعید قربان شہ۔ این ابیات  
 بجنور دولتش رہ آور و ساختم خوش کردند و کہین بلخ فرمودند

عید ست جان دل برقی قدم	پیانہ تا کشتہ پئے ستان دعا کنم
خود را زخم جلقہ زندان پاکباز	وزر و دل ترا نہ و لکش ادا کنم
خود میر و ہم کو بی خرابیات پائی	ہر چہ پاپس منت با و صبا کنم
عمریت کو زخار مراد و سر گرفت	خجما سے می زہیر میغان اہجاکم
عزم زیارت و عجب نیست کہ نظر	در پیرین نکتہ و جامہ قبا کنم

	دیدار تہ حاصل علم از عمر آنچہ بہت کافر شوم اگر بجز بقیت سرباکتم	دولت را سی بہر مغال جہانی جہت سربد درش نہادہ نہ دیگر جہانم	
	دانی حسن کہ از بد بخت سازگار در بارگاہ گر بر رسم من چہ سار		
<p>چون حال درین ابیات اشمال داشت اثر سے تمام در حصار مجلس پیدا کرد و من در یہ من خود ہنی گنجد ہم روز کی چند بران گذشت کہ یکے از یاران طریق بمن نوشت کہ حضور عالی از اوقات این ابیات میگویند و خوشوقت می شوند احمد تہ علی و ملک آدم برین کہ مجلس سماعش دیدم خدایش نصیب بر طلبہ فرماید اہل مجلس ہمہ دوزانو با و بہشت سے و لباز سخن فرو بستہ چشم بندہ گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلہا می نیکو چہ از شمس تبریز و مولانا گنجی و چہ از واقف حافظ شیرازی خوانند و بتکرات الفاظ شایستہ و اداسی بایستہ ہوش متحان می نمایند یکی را از سرت واصل فقہرہ گنگ و سی بر لب و دیگری را از سوز سحر دست پر سینہ و دیگر در کتاب و تہبہ یکی از بادہ وحدت سرت و مدہ پوش و دیگری را شاہد ہم را در آغوش یکی پر دہ صفت خود را باتش واوہ و دیگری مثل بلبل زبان خالہا می زار کشادہ چنان می نمود کہ ملائک از آسمان طبقہا نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملاء علی تعظیم این حق پرستان را بر می خیزند بسو گند گویم کہ در مجلس سماعش هیچ کسی را ندیدم کہ جامہ بر تن دیدہ یا طلبا تہ بر سر و زانو رسانیدہ باشد جو اسنہ بہ حلقہ مریدانش بود کہ در سماع او را احتفاظ نفسانی روی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود۔ در یک مجلسی مرایا دست کہ این بیت در سماع هنگامہ قیامت پیر پاکر وہ بود</p> <p>آبا و ساخت در دو تو ویرانہ و ہمہ تعمیر کہ و ختن نہاے خراب را + و در دیگری این اشعار</p>			
	دل و دین بہت کہ پسیدہ گرانہ ختمہ بیکہ گردن تاج شامی خود افراختہ	بر سر کسی تو چست آنکہ نظر کار کند نیت یک سر و دین باغ غیبی تو	
<p>روزی در موضع معانی میر منشی سوار را کہ نسبت باین سلسلہ دست میداشت بہ خود بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکہ موذن بانگ صبح برداشت نہ استند کہ شب بجا رفت و چون نماز بر ستانہ و امام امتد اکبر گفت خروش از نماز متوقفان برآمد دلہا کہ ہم بود و سینہ تا پتہ از آتش یکی بخود شہرہ انداکبر میر و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود کہ در بیان راست نیاید چون اخلاقہ دست داد و فکر رتخیمہ بستند و اداسے فریضہ خوانند از نیکوہ ماجرا تا بحیثیر دیدم کہ</p>			

سلف از اکابر قدما مشهور اند و دیگر از جهان عالم است که آن عارف ربانی به تکلیف برادر عسکارتی که در شهر آگره رئیس اعظم و معافیدار است متاهل شده و خداوند کریم فرزند بی عطا فرمود که در صغر سن آثار رشت و سعادت از دیده ابرو انوارش تابان بستند و محبت و اخلاق و طبیعت آن پاک نژاد نمایان خوشتر و نیک زبان نیک خو و شیرین بیان بسکه در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص درو اثر کرده و معقول و منقول از کتب و سیه متوسطا بالا گذشت و اسید و انیق است که از تحصیل علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلم حقیقی موروئی متواصل شود و خداوند بزرگ عمرش دراز کند و در مقام صد کونین کامیاب بحق البنی و آلہ الامجاد -

### تقریظ منشی محمد عمر و راز خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش هموار و متغضی آن بی شبهه کمال قدوم میمنت از دم رویشنا سرزمین عظیم عبودیت گرداند و بهین ملازمت کیمیا خاصیت انشیان سعادت و ابرین دریا بدر و بریا بر پیری بخت و بیارومی طالع بلازنت بهره اند و زان ملائک نشات سیدی احمدی جناب مولوی سید مظفر علی شاه صاحب شرف اند و زنده دیدیم که آثار کمال بر چشیش پدید آمد و انوار اجمال بر پیشانیش هوید اکتش ابرو غیبی واسطه تنگ بیانی او و صراحت حقائق لایبی شعاعینت بیانی او پیشقدمان موه که معرفت و مانده گان کوهی رسائیش و فرمانده گان کوهی تحقیق بر شمای او مقصد است مراحل الوتیش تصوف و مع پیشه در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از اینجا چین بر چین عرفان طرازیش دلش سوره ملائکان باطنش مصدر که دیان رسائی و شش شناس وحدانیت و صفای عقلش و قائق شناس حقیقت زهی پاک ذاتی که شب به بندگی میگذازد و در خورشید صفائی که روز به بعلا بر دانی می برادر دومی نیست که در میان او الهی نرزد و نفسی نیست که یکبار از بندگی این و تعالی ببرد و در گم گشتگان طریق ضلالت از پیر اشکی او پیرایه راستی و بدو سپستان خواب خفت از آتشکی او کله بیدار بختی بر سر بایان گمان و یار است بتاثر صحبتش از دل خود خور و فیض یابان و دیدار فیض آثارش سماع و جودان وحدت در ره گوش صحبتش تقطیع طبع و یار حیات شیرین کلامیش بهشتیان را اثر کیمیا جدا حامی دین و کاشف شرع است و تیرین ناطق سر رشته نظم و شعر مقتدای فاضل عصر بنام راجه یار که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه ام با چو آوازا که حرفی از توصیفش بجز از وجودش از خاندان قادر به نظر میسر نیست و در خلاصش و تصانیف کلام حق الهی ظهور کلام معجزه با عرفان و دسان و مقصود التیام قال بختانق در آن همراز فهم



ولہ	
من ندانم جز تو دیگر و اورے	جز تو مولائے نذارم دیگرے
ظاہر و باطن ندانم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم نظرے
از تو میخوام صراط مستقیم	نفس دارم سرکش غارتگرے
من بخیل اہم خلاص از بند تو	ز آنکہ سوداے تو دارم و سرے
حسن تو پیداست و رفعت	گر بیند چشم عالی منظرے
نیت جز تو وجود و درشت نمود	
جز تو اللہ ندارد دیگرے	
صلوٰۃ و سلام	
الصلوٰۃ اسی رحمتہ للعالمین	والسلام اسی مقتدای سمرلین
الصلوٰۃ اسی بوشاہ انبیا	والسلام اسی رہنمای دنیا
الصلوٰۃ اسی سید خیر الانام	والسلام اسی سرور عالی مقام
الصلوٰۃ اسی صاحب الکتاب	والسلام اسی شافع یوم الحساب
الصلوٰۃ اسی گوہر برج صفا	والسلام اسی ماہ برج مہر طفا
الصلوٰۃ اسی قبلہ ارباب دین	والسلام اسی کعبہ اہل یقین
الصلوٰۃ اسی آفتاب رہبری	والسلام اسی حجت پیغمبری
الصلوٰۃ اسی فرش تو عرش برین	والسلام اسی چاکرت روح الایین
الصلوٰۃ اسی سعد فقیل و کرم	والسلام اسی مخزن جود اتم
الصلوٰۃ اسی جلوہ سن ازل	والسلام اسی نور ذات ازل
الصلوٰۃ اسی اسم عظم اسم تو	والسلام اسی جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ اسی قبلہ جامع توئی	والسلام اسی نور ایمان توئی
الصلوٰۃ اسی مقصد و محبوب	والسلام اسی مطلق محبوب
الصلوٰۃ اسی سر اللہ توئی	والسلام اسی شان لائی توئی
نعت	
حسن ازل جمال کمال مجتہد	نور البکمال جمال مجتہد



وحدت عبارتست از نور محمدی ذاتی که عقل و وهم نیاید از نشان احسان و فضل و محبت حق ذات مصطفیٰ	قرب خدا از قرب وصال محمدت آن ذات صیت معنی حال محمدت لا تقطوا بیان خصال محمدت
ایضاً	
خیر الوری صدر التقی نجم المہدی نور العلی آن کاروان سالار دین و ان رحمة العالمین جنت فشان کوی تو و الشمس اجاسوی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی در ولایت راحه و بیخ نبوت راشرف آن سرور عالی جم و آن صاحب سیف و قلم ذکر تو در ہر نثر سے چون شمع اندر محفلے	شمس الضحیٰ بدر البهی یعنی محمد مصطفیٰ آن مقتدا سے مرسلین ان پشوا سے آسیا و اللیل و صفت موسیٰ تو خوبی رویت و الضحیٰ ذات تو فخر آد سے شان تو شان کبریا ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا هو العرب فخر العجم بحر کرم کان سخی ذوق اندر ہر دلی چون مشعل خلعت ربا
مدعو و ہم داعی توئی مادی و مولائے توئی مقصود و الہی توئی یا مصطفیٰ یا مجتبیٰ	
ایضاً	
ریشک حور و ملکی حسرت ہر و ما جلوہ نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو و وحدت و شکیر ہمہ بندہ نوازا است ما ذکر محبوبیت از ملک و تامل ملکوت غیر ادا تو ام طے مراحل شکل	رواق ثیری و زینت بیت الہی سرور عالمی و سید عالمی جلیہ میت غیر از تو خدا دانی و حق آگاہ مرشد شان خداوندی شاہد شاہد فکر مملکت از ماہ بود ناما ہے وقت آنست کہ لطف تو کند ہمارا
ذات والا سے تو و اللہ دین ملک وجود محض فضلست و تمامی کرم الہی	
ایضاً	
یا رسول اللہ کریمی سیدی یا جمال اللہ یا نور اللہ سے	انت مولائی حبیبی مرشدی یا حبیب اللہ یا خیر الوری

یا شفیع الاولین والآخرین مقصد الشمس نور و الفیض ای شہ رخ العرب فخر العجم ستقیم ستقیم ستقیم دستگیر کے فضل بانی تولد	مشفق یا رحمتہ للعالمین یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ اے محیط فضل و احسان کرم یا ملازمی یا معاذی یا مجیب لطیف و مآثران حجابی تولد
اے زور گاہت مسیحائی دین قرب اللہ و مولائے دین	
ایضاً	
اندرین آئینہ فرشتات خدایم جان خود سوی تو چون قبلہ نامی نیم این عطایست کہ از لطیف شامی نیم در گشت قبلہ و محراب و عامی نیم روزگار است کہ از حرج بھامی نیم منظر ذات خدات ترا می نیم	قبلہ حاجت خود روی شامی نیم دین و ایمان و دلم گشتہ قد آرست کشت آئینہ وحدت خود وحدت کثرت مرشد وادی و مولائی و عالمی ستقیم بدر و ولت تائبشاهی دستگیرم بخدا جز تو نہ دگار منیت
قرب اللہ و مولائی و شائبشاهی در گدایان تو این فضل و عطایم نیم	
ایضاً	
بگیر منقہ از برج پادشاهی باش گدای در گہ والا مصطفیٰ می باش ترا نصیب نیست در صفای باش	ولا طریق حق نیست بے ریائی باش اگر تو دولت جاویدار زوداری اگر ز دوست بخاری و فامی کن
پایا کہ تماشا کے سن است بین و آئینہ خویش و خود نامی باش	
منقبت حضرت امیر علیہ السلام	
از علما مات غلام یا و منی مصطفیٰ صاحب طہ و یسین ستیاح شما	بندہ امر از بندگانت یا علی مرفعی من چہ گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین

<p>حیدر کرار و صہر خانہ فی بہترین لافی الاعلیٰ لاسیف الاذوالفقار سرو عالی ہم مولا کو فضل و کرم فرشد و مولا سے اندر طریق چینی کامیاب از آفات یا امام مسلمین دست گیرم از برای رحمۃ للعالمین</p>	<p>شاہ مردان شیر نریمان امیر القی سینکیم و روز بان تا وقع کرد و ہر بلا در شریعت پیشوا اندر طریقت مقصد سبت کامل ہنجا مخصوص ات حق ہا ہر گد او باو شاہ ز اولیا و صفیا رحم فرما ہر من از ہر شہید کر بلا</p>
<p>درود الہی ست یا مولا علی مولا علی یا علی تکمل کثا مولا علی تکمل کث</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>من نہ از غیر تو و اللہ تمنا دارم حلقہ شاہ ولایت زائل و گویست ز ہدا اندہ کہم تو کہ از روز ازل</p>	<p>چشم امید کریم سوی تو شام دارم خواجہ ہم و دوسرا مرشد و مولا دارم ساقی ہوش و ساغر و سینا دارم</p>
<p>اور شان حضرت امام حسین علیہ السلام</p>	
<p>قرۃ العین مصطفیٰ مدوے قباد جان اولیا مدوے محرم راز کبریا مدوے رونق بزم مصطفیٰ مدوے قوت بازوے امام حسین روح زہرا و نور چشم علی چہرہ فیض فضل جنت حق</p>	<p>راحت القلب مر قضا مدوے نور ایمان اصفیا مدوے صاحب بر مصطفیٰ مدوے زینت خانہ خدا مدوے ہمت شاہ لائق مدوے امی دل و جان مصطفیٰ مدوے لاوے خلق رہبہا مدوے</p>
<p>لطف فرماے حال الہی امی مددگار و دوسرا مدوے</p>	
<p>در تناسی حضرت غوث پاک ضی اللعین</p>	
<p>غوث اعظم مدوے یا شہ جلیلان مدوے شاہ والا سیدی عالی نسبی</p>	<p>شاہ شہان مدوے و مرشد پاکان مدوے راز داران لی کاشف نہان مدوے</p>

<p>کو ہر درج جہاں شمع شمع بستان بدنی قبلہ اہل کرم کعبہ اریاب ہم بادشاہ دو جہاں قبلہ اہل عرفان چشم اسید کرم سو تو دارم شایا</p>	<p>معین لطف و عطا خیرہ احسان مدد صاحب جود اعظم نایب جہاں مدد نوریز دان مدد و خشان مدد از گدایان تو ام فضل نمایان مدد</p>
<p>مرشد و نادسی اللہ و مولا ہستی لطف و مائے سوسے حال میدان مددی</p>	
<p>در منقبت حضرت خواجہ بزرگ فیضی اللہ عنہ</p>	
<p>ای تاج پنجش شاہ و گد ابر گدای مشکل کشا و قبلہ حاجات عالم است مولا و مرشد و خداوند نعمتی از زمین بہت تو رسیدیم بکمال اسی منظر جمال و کمال محمدی</p>	<p>آئینہ جمال الہی لقاے تو مخصوص ستارہ دولت سراے تو دیگر تفتیق حال ندارم سواے تو شد و سنگیر دست کرامت نماے تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو</p>
<p>اللہ ہیست حاضر حضرت بعد نیار مشتاق لطف منت و جو و عطاے تو</p>	
<p>در منقبت حضرت محبوب الہی فیضی اللہ عنہ</p>	
<p>یا نظام الاولیاء الدین و صدر صفیا حجت حقیت سو خلق ذات پاک تو آستان قبلہ و حاجت روا عالم است بت سلطان المشائخ مرشد و مولا اس</p>	<p>قرۃ العین نبی شان علی تفضلی ای امیر کشور فقو و امام اولیا رحمت عام قوم بذولت بر خلق خوا آنکہ محبوب الہی بہت و ذات حق نما</p>
<p>کمترین از بندگان بندہ اللہ است یا نظام الاولیاء الدین صدر صفیا</p>	
<p>در توحید</p>	
<p>در پردہ عیان ہستی و بی پردہ ہما کہ شاہ جہانی و گوی شکل گدائی کہ عشوہ خانی و گوی ناز و کرشمہ</p>	<p>بہم نام و نشان اسے بی نام و نشان از کون بہائی و ہم کون و مکانی اگر قند و آشوب گوی راحت جانی</p>

مولائی و عالم شدہ و شکل محمد	جانان جهانستی ہم جان جهانی
کہ عابد و کہ زاید و کہ عارف کامل و صورت الکی و ہم میرت آنے	
نقاب ز و خود پر و زمار و زبیرا راسم و رسم خود بگذر نظر سو مسلم کن ز صورت سو معنی خود معنی سو صورت ز خود ستی بجی سویتیت این پیر هفتا من حب تو میرتم من این عشق تو مدیم	مکن نہای باج و صفات خود سستی را بجز آبی نہ بنی قطره و امواج دریا کہ بعد از رفت و آمد میتوان تیشیا خلاص ز بندہستی شو تا کن این دیار ندارم باساقی نخواہم جام و مینا را
خبر از خود نمیدار و بجز عشقے تمبہ اند زالہی میرس احوال نیار او عقیقے را	
از برای حل مشکل یاد کن اندرا نسبت ہستی خود بہرگز مکن گر طابے راہ سوختی نمود محض از فضل و کرم	حرز جان خود کنی نام رسول اللہ را تا بدانی تملاموجود الا اللہ را ہر صراط مستقیم و رکابین گمراہ را
ای جلال کلمات ہست نور لم یزل عکس حسن روی تو نوریت مہر و ماہ را	
عزم سفر چرا تو سو بحر و بر کنے حسن ازل ہیورت و فنی ست جلوہ آیندہ حقائق و مرآت حق توئی چون رویت حقیت بجی معنی نمود غافل مشوز یاد حق اندر طریق حق نسیان غیر کنی از یاد حق بکن	خود را حقیت یانی و از خود سفر کنے غیرش کجا کہ دیدہ بیوی گر کنے خود را بخود نہائی و بر خود نظری حق را حق بی بینی و با حق بسر کنے امش بگیر تا بمشے گذر کنے خود را بدین طریق یقین بہرہ و کنی
الکھی عرض حال تو یا ہیچ کس مکن در می کنی بحضرت خیر البشر کنے	
نام خدا کمن و جمانے رسیدہ ای نو بہار گلشن ہستی جلالست	در گلشن وجود گل تو مدیدہ خود را بہین چرا تو بہر سود و دیدہ

دانی که هست قرب خدا محض است	اندر طلب اگر چه تو محنت کشیده
محتاج شرح نیست که گویم حال دل	ای شمع خود تو حالت پروانه دیدی
ای گل کجاست ناله یابل ترا اثر	گر چه نزار ناله ز یابل شنیده
الهی عرض حال خود از ما مکن دریغ روئے که دیده که توان خود رسیده	
از کوی دوست مرودل ترا شفا ایجاب	که در دو تو هم از نیجات هم دو ایجاب
سجاک پاک در دست نمی شیم و پس	که عروجه من نیست و فخر ما نیجات
عبادت که در و دوق بندگی نبود	هزار حیل در دست صدر یا نیجات
نه اعتماد برین مزج سفله پرور کن	که جوهر طلسم و ستم مکر و هم حیا نیجات
رضا بحق بهی که رضای حق خوا	مدار کار برینست و مدعا نیجات
جناب پیرمغان جانیف از شاد است	هزار مکرست و رحمت خدا نیجات
بهین در آئینه خویش حسن الهی بیا بمیکده حیا جهان نما نیجات	
جان را فدای دلبر جانانه کرده ام	این کار دولست که مرده اند کرده ام
زاهد برو که کار بقوی و زهد نیست	خود را حواله ساقی و پچانه کرده ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر	این حاصل از گدائی نیجانه کرده ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق است حجاب	من سیر جمع و تفوق شامانه کرده ام
الهی آنچه دوست بگوید قبول کن من این ترا نصیحت شامانه کرده ام	
محصل عمر خود بخوابات داده ام	در بندگی پیرمغان استیاده ام
ماترک زهد و خرقه سالوس ده ام	روئے نیاز پرور ساقی نهاده ام
ساقی بیا که شادمان کنار ماست	زاهد برو که در طلب طایم و باده ام
سکر محبت است که هرگز نمیرود	سرست و پیچودیم که از عشق زاده ام
بیر کمیت اصل بنهنگماے ما	ما یک حقیقتیم که بیزنگ و ساده ام
الهی ایچم و بنده درگاه و لیتیم	بر آستان سرور و بیخ فسادیم

	<p>محض نورم مہر تابان نیستم ظاہر ہم در خلق پناہ نیستم من خدا گویم غریبخوان نیستم راز دارم راز جوہان نیستم بجو دم گریبان و خدا نیستم مطلقم در بند عرفان نیستم گلستان و گل بدامن نیستم ہمنشین سے پرستان نیستم غیر حق خوانان درمان نیستم گر و خلق و سوسنی شان نیستم</p>	<p>گوہرم لیکن نیا نیستم چشم واکن ہوی من تابندگی حق تمام میدہم از حق نشان ستر من حق ست و ستر حق منم ہستی من صرف شد و ذات حق گر چہ من پیدا و پناہم و سہ نہ ہمار و نہ خزانہم در جہان مستیم از حب مولا سہ منست در دمن حق ست و در مانم حق چشم من سو خداوند من ست</p>	
صورت الہی و مولا سہ ام		من نیم درویش و سلطان نیستم	
	<p>عاشق تراز در دوہم درمان منم صورت و ہم شخصہ تو آن منم ہم قدیم و محدث و اسکان منم عالمی را جہان و جہان اہان منم کاذب و ہم ظاہر و پناہ منم ہر چہ کوئی یا یقین آن آن منم عارف و معروف و ہم عرفان منم</p>	<p>طالبانرا دین و ہم ایمان منم عالم علوی و ہم سقے منم نیت جز من در وجود و شہود حسن عالم پر تو حسن من ست حسیت عالم مظهر اسماء من او منم یا من دیم یا من منم ذکر و ہم یاد کور و ہم ذاکر منم</p>	
ظاہر و ہم باطن الہی		صورت و ہم سیرت یا کان منم	
	<p>این نمایش سراب می بینم عین دریا حباب سہ بینم جلد آبت و آب سہ بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>	<p>ہستم چون حباب سہ بینم من کہ مشتاق دیدن آبم عین دریاست قطره و امواج فسخ نامہ سہ ام</p>	

<p>بجو دی بہت قرب اسے خود خا کے حجاب سے بینم</p>	
<p>در حجاب آن جمال جہنم گاہ سپہ او گاہ ہناتم نیت مجبور از حقیقت خود</p>	<p>بے نقابش جمال سے بینم ہر سے طرفہ حال سے بینم جلہ اندر و جمال سے بینم</p>
<p>صورت حق نہاست اسے در مجالش کمال سے بینم</p>	

تاریخ طبع اول از شاخ طبع شاخ فصیح زبان منشی غلام محمد خان رنا اکبر آبادی  
رنا گفت تاریخ طبعش خیال  
قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی کہ مشغل تہ تاریخ طبع وولت حضرت الہی  
و مولائی سفارشش باحق آن شہدہ بودند جنید بن کلام در نظام سیکرہ و از  
مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الہی را در حسن اخلاق و وسعت تاج غایت بود  
را قم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد کہ نقل عبارت مکتوب مرثیہ کمال آن گند  
باسمہ العبد الاعلی

کو تیغ کہ تا فوق فلک رشک گیم  
تا چند مرا از توجہ ادا شہ باشد

بمختصر پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ ارباب توحید اسوہ اصحاب توفیق موصول بل تقلید بہر منزل  
تحقیق سر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المستوفین عمدہ الودھین لازالت شمس کمالا تم  
بارقہ واقار افاد اتم شارقہ

تسلیمات نیاز مندانه رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ شایہ عامی شوہم کہ دیروز اشعار آبدار  
بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و بامرہ نواز این ذرہ جمیدہ اگر دیدہ اسحق کہ  
بمنطوق کلام السادہ سادہ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعه کشان خمخانہ توحید و بمطابق ذرات  
مرستان بابو تفرید افتادہ پریش دقت معرفت و ہر مصرع عش کاشتہ روز حقیقت سے  
است میگویی ویزوان نہ پسندہ ہر شہ لسان الغیب حافظ شیراز از زبان حقیقت ترجمان  
وارادت خود میگویی بدو بسر و نعمات در داگیر ستمخان را بوجہ می آر و بندہ کہ فخلع برینہ و نظر  
بخصوصیتی کہ آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر الواعظ غلام اللہ علیہ



و علی آلاء الطاہرین حاصل است نزد اودت می باز و یک قطعه و یک رباعی شتمل بر پادشاهی  
گفته بر قرطاس پادشاهی نوشته بنور این بنیقہ الفراعۃ میفرستد امید کہ لقیبوشن افغان بخشد و گاہ گاہ  
بغایت کلام محققانہ سرفراز فرمایند و اگر در اگر اخبار این آیات فقیر مطبوع شود جواد و بعد  
ملاحظہ خدمت حافظ صاحب مدوح فرستادہ آید تا بمعائنہ اش خوشوقت شوند و ہمین کہ مہتمم بر کمال  
می آید بر اسرار زیارت فرار پُر انوار مولای خود حاضر می شوم زیادہ نیازت و ادب صاحب اود  
والا تبارک و تعالی قبول فرمایند۔ الحقیر محمد کیے ابو العلامی از عظیم آباد پیشہ محلہ املی احساق

## قطعه

شبی کہ نسبت پیران پرستگیر ما درین عالم عبور بچو وحدت آن کی کرد بود کامل ترین اہل تحقیق اندرین نمود آسان بزور ہمت مردانہ نشین فرستاد از گرم سویم غزلما آن ولی حق کلاش دیدیم و بنجیدم و از جان پییم زنتارہ نمنہایش شدمت و ہمیں گفتم صبار خدمت آن پر کامل خوان ہمیں صباغ کیکی ہم چون دوی باشد کی بگزارد یار	رساندہ طالبان حق تبارا بنہر لہا جہان خشک لب مرزبہ اطراف ساسا اگر چہ در جہان سیر افروندہ کاسا براہ طالب تحقیق اگر افتاد مشکلا بیان نمود و سر وحدت خالص مخلصا نہی قول و نہی قائل ہمیں حق ضد با الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ماو کجا دانند حال ما سبکساران ساعلا مذاق اہل وحدت۔ کن رقم روضہ ولما
--	--

## رباعی

از شاہ مظفر علی اسرار بگو تایسج چو بنگرے غزلماے او	توحید باشعار چہ خوش گفت گو واللہ سخن اہل حق این باشد گو
---	--

قصیدہ در مدح عالم اسرار الہی و مفتی سند شاہی قاضی ایوان معرفت حاکم ایوان حقیقت خلاصہ خاندان مطہری  
و نقادہ دودمان مرتضوی سیدی سندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب الہی قدس سرہ التوفیق  
کہ اتم بحسن ظن خویش زانوی ادب بخدمت آن برگزیدہ حق تہ کردہ بود

## قصیدہ

ساقم میرزا خاوم حسین المخلص پیر شیرازین العابدین جو مہر کی گہر آباد ای ز نور کشف تور و روشن زمین و آسمان	بہرورہ شریعت رہنماے گمراہان
---	-----------------------------

اسی زلمع نور تو روشن چراغ آفتاب  
مظہر زبد و عبادت معدر فیض و کرم  
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید  
بیعت دست تو بیعت بہت از دست نبی  
چون ہمارے اوج کشف کرد پرواز بلند  
کنج نظر کے باریاب بارگاہش می شود  
در غلو مرتبت مرغ تصور پر شکست  
گوہر الفاظ تو مردم بد امن می کشند  
از بہار بوستان روئے تو گیر و سبق  
اسی سپہ ہنر سے مہر فلک را افسر سے  
سینہ پر نور تو گنجینہ اسرار غیب  
خضر رہ گم گشتگان راتشہ گان را سبیل  
سایہ دامان چشم فیض تو بر سر کشید  
خاک پایت چشم اظمی را شود کحل البصر  
و رومج شکر تو ہر دم زبان شکر را  
بلبل گلزار معنی نمہ سنجم اسی رئیس

اے فروغ حسن تو شمع شبستان ہسان  
مرکز کاف کر امت قدوہ کون و مکان  
گنج اسرار حقیقت بر ہمہ گشتہ عیان  
ظلم پاکت سایہ شیر خداے دو جهان  
طائر سدرہ بسیر عرش و شہ بیان  
دیدہ بکشا از خم محراب در کن امتحان  
چرخ بستم زیر پایت اسی شہنشاہ جہان  
ماہی بحر لطافت در وہن دارے زبان  
بلبل سدرہ سراید در گلستان جہان  
منبر عرش معلیٰ اسی مسیحائے زمان  
راز علم معرفت گئے عیان را چہ بیان  
ماہن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان  
مے گنج از تکلف در قیاس جسم جان  
کیہ یاد اگر دسازد این غبار آستان  
در ثناء حسن قیفت فیض گشتہ سجہ خوان  
شاعر نازک خیال طوطے ہند وستان

و ذکر بعض اشعار حضرت الہی قدس سرہ العزیز

یا مرحوم حبیب مہم سید تراب علی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از وقت ارادت خود تا دم واپس ملازم  
بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الہی قدس سرہ العزیز از یرشک  
تشریف خلافت از پیشگاہ قبلہ دین و دنیا مقتدا اسی اولیاء اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا مالک قباب  
اہل مکین و بقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سند طریقت را زب و دین حضرت شاہ نظام الدین حسین  
دام ظل بہ ایتیم علی رؤس الطالین حاصل کردہ مراجعت با کبر آباد فرمودند مدت بست و پنج سال اندک کم  
و زیاد بعالم تجرید و تفرید گذرانیدند سلسلہ حضرت با عظمت پیرو مشہور ارواح میادند و درین  
عرض مدت یکبارہ متوجہ ہلی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان حقیقہ و نظامیہ دل خود را از پیش  
بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی ذخیرہ حیب و کنار گردانیدند بعد از ان در فریاد آباد مسکن امین

مسکین را قلم حروف را بود و بجا یون سعادته ای از انی داشته معاودت با گره نمودند سرتی و متعانه که در آن نمرول جلال نسبت این ذره بمقدار شرح داده اند حق بجانب سید من است چون بدست برین بگذشت ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستانه حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره الغرینیم دبی توقف عزم مصمم شد در آن سفید امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بایرکت نیز رفیق طریق گشتند و باندازه پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خاتمه سعادت همگانی دریافتند اعنی سیدی میرزا علی و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام علی الدین و حکیم رحمت علی و فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان انجمنش و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ الهی بخش و غیرهم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فارغ شدند دو منزل خانه قریب بنگر خانه درگاه عالم نیا به عرض قیام کرایه گرفتند که انان محققات بایرکات حضرت العالی قدس الله سره الغرین شد و بجا آمد و دیگر هم اسیان دولت بیاریدند بعد از آن پن حضرت بیت آستان پوی حاضر درگاه ملائکه را بنگاه شدند نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز به نواختن و مروضه طائوسی برفوق مبارک بجنبیدند و در آمد و در آنوقت انچه از عنایات خاص حضرت خواجه بنده الکو و کیفیت نیاز مندی حضرت سید العالی ظاهر بود در بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه سه چاره کت حاضری درگاه عرض اشتباه میسر می شد روز سه شامگاه چوٹی طوائف که دوازده ماه ساعت دوازده بهرگاه شریف حاضر آمده می سراید و در اجمیر شریف و قرب و جوار آن دیار شهرت تمام داشت حاضر آمد و بعد مدت و اسباب التجا نمود که دعوت این کینه شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون امر را از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشید بکسلی او را دریافتند بجا بهت مقرون گردنا و حشمت و حضرت ایشان رو بهر اسیان دولت نموده فرمودند که این دعوت دعوت خاندان خشت است اگر داعیه عرض جماع کرد و مقبول و گرنه همچو دیگر دعوتها بحساب آید یا مادام طعام دعوت حاضر آورد بعد از فراغ اولش پدیداشت و برقت چون نماز پیشین گذارند بار دیگر آمد و گفت میخوایم که خیر بهر اجمیر حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم نیا به عرض کنیم آنوقت که معین و معمول اوست - آن پیچاره بگریه درآمد و بر دوست جانب زین درگاه شریف بر آورده قسم خورد که مرا از جانب خواجه بنده نواز حکم و اشارت است که همین جا بخوانم حضرت ایشان خاموش ماند پس مجلس جماع ترتیب یافت و حفظ تمام اهل مجلس را حاصل شد این معامله در اجمیر شریف شهرت گرفت که فلان مجرای درگاه میر کیم گاهی بمجلس یک نمیرفت امروز بمنزل حضرت العالی سراید چون تبارخ عرس شریف نزدیک آمد و قریب بود که از زمین از هر طرف جوق جوق برسند و بعرف دهند آنرا میدانی گویند حضرت مولائی و العالی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجمیر شریف بیرون آمدند اهل مدینه  
 حضور پر نور را دیده با هم دیگر می گفتند که هم ایشان هستند بنیست حضرت خواجه دازین قبیل آنچه  
 بخاطرشان فرومی آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز میشد آمدند چون  
 عرض شریف ختم یافت خاطر حضرت الهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گیرند  
 بلکه حاضری در دولت روز و شب بکنون خاطر بود یک شبی از شبها ساعت سه حضور لامع النور  
 حضور سی استات ملایک شیان در یاقند و بعد تقبیل عتبه علیه نحتی میا سودد و میر نمود که فرمودند در  
 ارزانی شد شرمی درین خواب بود و چیز دیگر پدیدار خواهد بود و نوع این معامله حضرت با عظمت  
 از آنجا متوجه با گره گشته و بها بخارخت اقامت انداختند مدت بست چهار سال بهر آمد و از آنجا  
 سن شریف به پنجاه و دو رسید به باشد که سید امیر علی شاه همین برادر علای حضرت ایشان را  
 زحمت نکاح ثانی دادند بنیاد اولاد که خود کش نه آشتند چون نشیت ایزدی متقنی شد حضرت  
 یا بركت قدس سره الغریر رضا دادند و بعد از دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پاس سوم بست و ششم  
 شهر محرم سنه هزار و دصد و هشتاد و دو هجری سید احمد علی شاه طالع عمره که امر و سجاد نشین است  
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رساله را که آبا دمی مآذیه تاریخ افتخار یافته بودند  
 نمود و بتاریخ پنجم شوال سنه یک هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فرست علی بوجود  
 آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چهاردهم ذیقعد سنه هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری  
 بست و سوم جمادی الثانی سنه هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه  
 دختر نیک اختر کنیز فاطمه طالع عمره که بی بی عرفت خانه دولت را نورانی ساخت سپس  
 بست و دوم ذیقعد سنه هزار و دصد و نود و یک هجری دختر دوم سعید بگیم متولد شده  
 بعد چندی می عدم را آرا نگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را بقا ماند  
 بشری متالم ساخت و همانا در اصل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم لا میوت لاحد من المسلمین ثلثه من الولی فیه تبهم الا کانوا الخته من النسا  
 قالت امرؤة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او ائشان قال او ائشان  
 و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البذل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر رجب سنه  
 هزار و دصد و نود و چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبدالعلی طالع عمره تولد مسعود یافت  
 از آنروز که حضرت با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بچشم من لباس لکم و اتم لباس

لہن سکون و سکونت بہ مجلس اختیار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانہ دولت تشریف  
آوردند سی و پنجس را محروم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد کہ صبح و شام با طہرہ از  
مجلس در مکہ بیرونی نشستہ می نمودند حقائق و معارف از زبان گوہر افشان می تراوید و حاضران  
مجلس اتمام فیض و برکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد و بابا دہ و تنہا  
مفتوح بود و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت و راز - از برادر طریق سید  
عبد العلی جعفری حاضر بایش و ملائم لمباط دولت روایت است کہ یک سال در آخر زمان بابام  
عمران جمیر شریفین این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمد **اللہی** است حاضر  
حضرت بعد نیاز و شائق لطف منت جو و عطای تو بہ زبان الہام تبیان رفت کہ برآستانہ  
دولت حضرت خواجہ غریب لوہانہ قدس سرہ الغریب رفیق ناگزیر است چہ از زمان دراز گشت  
کہ این مناقب و مطلع سے اسی تاج بخش شاہ و گداہر گداہر کہ تو + آئینہ جمال الہی بقاے تو  
بدون مقطع بدیدہ بارگاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شد  
اسرار سے دوران خواہد بود - این فرمود و غم زیارت اجمیر شریف مبہم نمود و تصریف سخت پیدا  
آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہم شود بجا اختیار آماہ این سفر سمیت اثر کردید و اجازت ہمارے  
ماصل نمود و آخر بقدر چہل کس ہر کاب دولت روانہ اجمیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ فرزند  
جانشین حضرت ایشان با سید کریم علی شاہ خاں خود سید تراب علی خلیفہ عبدالقادر الدینی حافظ  
محمد جان - خواجہ وزیر شاہ سید وزیر علی - مرزا وزیر بیگ - و مرزا سیر بیگ - و محمد عبد اللہ خان  
و عبد الرسول خان مختار و منشی محمد عمر داز خان صاحب تقریظ کلام منور و ڈاکٹر امام الدین  
و شیخ غلام محی الدین مع فرزند و منشی حور شید علی و راوی سید عبد العلی و غیر ہم منسلک بآن  
ہم سفر بودند و انتظام مرکب و خانی ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در انشاء راہ یک شب بقیام  
چہ پور آسودند میر فرزان خاں کہ رکن مجلس یاست جی پور و صاحب بخت و سعادت ست حاضر آمدہ  
التماس دعوت نمود و محمول بر مراجعت شد چون مرکب و خانی اجمیر شریف رسید سید امام الدین  
صاحبزادہ در گاہ عالم نہاد کہ سلسلہ ارادت با حضرت بابرت درست وار و چند غریزان بابرک  
بریلو سے اسٹیشن حاضر بودند جمہ مردم این کاروان سعادت را بر سوار ہما ہمراہ بردہ بمکانی متناہ  
فرود آوردند و ہر سالان بابرت دعوت نمودند پیمان حضرت متولی در گاہ عالی بارگاہ وقف شدہ  
ستہ چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہری خواجہ صاحب قدس سرہ مکان حضرت ست کہ ہم کہنہ و

ہمیں جہاں آقا ست نمازید حضرت الہی قدس سرہ العزیز خاطر نشان نگاہداشتی وہ کچھ بڑی دل پرست  
فرمودند وہی زبیر گان آنجا پر بروقت رسیدہ بدیدار ہدیہ یک سرور و مخطوطات گشتہ وقتی کہ حضرت  
مولائی والہی قادیان اللہ سرہ العزیز ہمراہی ہمراہیان سعادت یدرانی استیلام عتبہ پر رفعت  
حاضر و گاہ شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا سیرگیب کہ مریدان خوش آواز بودند این  
خواجہ خواجگان آواز بلند خواندن گرفتند اسی تاج بخش شاہ و گداہر گداسہ تو بتا  
وہر یک کی کیفیت گرفتار بود چون مطلع را نویس خواندن رسید چہ نورانی حضرت با عظمت چون  
دانہ انار چہرہ ریافت و گریہ بخت بر حضرت الہی افتاد چنان کہ توان بعبادتش آورد  
و کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کہی دید بے اختیار میگفت لب از خم انہ کے حضور پر نور  
چشم بند استادہ ماندند و ماہر و غیر شہر طاہر بعت کیا اور نہ پس حضرت ایشان فرخص شدہ  
بقیامکھا و تمکین شدند و روزانہ حاضری در گاہ شریف تا قیام آتمقام دستور معمول ماند شبی مجلس  
سماع شریک گشتند صاحب سجادہ و ستولی در گاہ شریف حضور بدولت را با غزات تمام صد نشین  
نمودند ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بحد غایت مرغی بود و ازین ست کہ حضرت الہی گاہ  
در پیچ نگاہ بالایی چو تیرہ رفتن حرات فرمودہ اند لیکن در انوقت المامور معذو  
بکہم ضرورت و اشارت و قبول فرمان صد و بار گاہ عالم پناہ در صدر نشینی ادب شہرند  
لئے تو وقت فرمودند و معاودت نمودند بار دیگر در مجلس قل شریف حاضر شدند و بطریق اولی  
اند کے تقاعد نمودہ بآستانہ فیض حضرت خواجہ غیب نواز رجوع آوردند و انوقت استغراق  
تمام روسہ نمود و آنچنان نصر خہ کامل و عنایتی شامل بود کہ ہر کہ حاضر مرغی شد قدیموس حضرت  
الہی سیکر دید بعد از ان سید امام الدین صاحبزادہ و دلیل و مرید حضرت ایشان بہجانب  
حضرت خواجہ خواجگان قدس سرہ العزیز دستار تبرک در گاہ شریف پر ہم شایخ عظام  
بر فرق مبارک حضرت ایشان و فرزند ولید سید اصغر علی شاہ شاد علی الاعلان آواز  
بلند اندا کہ مرا از جانب حضرت خواجہ غیب نواز ہدای سید اصغر علی شاہ خطاب  
چشت کے دولہا القاشدہ است با سماع این سخن جہاں حضار در گاہ شہنشاہی رسم تنہیت  
سجا آوردند و اظہار مسرت نمودند و آندہم حضور پر نور استغراق تمام شدہ بود و دل از جافہ  
بگفتن ریاید بعد از سائشہ کہ افاقت دست داونہ بیان مبارک فرمودند کہ انہم بندہ نوازی  
و غایت عنایت و کرم حضرت خواجہ غیب نواز است و را اشارت شد کہ جان ساقب ادیکہ

نخو ایند چنانچه آنرا بخواندم و حالتی رفت که چو شش و غلبه و جدرایان نبود بعد از ختم گشت  
توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند باطلها مست نیت بفرزند ارجمند  
سید اصغر علی شاه سلیمان که آنچنین خطاب تا امر و هیچ کسی را نصیب نبوده است و این  
دولت بیدار بنام این فرخنده نجت بود از جمله بنده نواز می حضرت خواجه و نشان قبول بارگاه جبار  
ایشانست و اکنون کشف اسرار حاضری گردید که همین ستار قمر حروف عرض دارد که تصدیق و  
تائید این حکایت از فرزان و تحفظ خاص حضرت الهی قاری سرور العزیز می شود که بنام این غلام  
در آن زمان در روایت و نقل آن گذارده میشود

سعید و ارجمند از آل سلیمان الله تعالی تاریخ بیت و نهم جادی ال آخر از اینجاء روانه شده و در حجه پور یک  
مقام کرده تاریخ دوم رجب مع چهارم بیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت  
خواجه بنده نواز شدند و چند ابیات که نذر حضور و الا کرده بودند ملاحظه جان و مرزا سید یک  
و سید عبدالعلی بحضور و الا سرانیدند آنوقت مجمع کثیر بود از هر زبان بلکه از هر در و دیوار  
مرحبا و جذا برخواست و شور قیامت برپا شد ابیات اینست

ایسی تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو	آئینه جمال الهی لقاے تو
شکل کش و قبیله حاجات عالم است	مخصوص است تائید دولت سر است تو
مولای و مرشد می و خداوند هستی	دیگر شفیق حال ندارم سواے تو
از زمین بهمت تو رسیدیم بکافور	شد و تسکیر دست که است نماے تو
ایسی مظهر جمال و کمال محمدی	ایمان اسیر تو دل و جانم فدا تو

اللهم است حاضر خدمت بعد نیاز  
مستأنق لطف و منت وجود و عطا تو

بعد از آن عرض کردم که این بنده گانند و وابسته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت  
خداوند می اند روز دیگر سید ترا بعلی را بحضور فرار شریف خطاب بمقبول خواجه برای میانش  
و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب بخت کاد و لقا عطا شد و هر جان گدای  
نثار این لفظ مبارک بخت یار و مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم رجب بخت  
میاس حاضر حضور و الا شد سید امام الدین بحضور فرار شریف یا واز بلند گفتند که از خواجه  
غریب نواز صاحب خیراده را خطاب بخت کاد و لقا عطا شد خدا که در آن هنگام حاضر بودند به

مبارکباد و دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنند و در آنوقت میان برادریدم که رنگش زرد بود و چشمش مست اثر فیضان چشت از سرتاپاے او متعبدی بود و اثر آن هنوز از چشمانش بچوید است و شیر ما در تھایا شراب گهن + جبکے ہے یہ ہمارا آنکھوں میں + و حال فقیر اینست

نام سایہ مبارکت اقتاد ہر سرزم	دولت خلام من شد و اقبال ما پر
ورومر اطمینان داند و داکہ من	بی دوست خستہ خاطر باد و ست خوشتر
ہر کس غلام شاپی و ملوک صابت	حافظ مکینہ بندہ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم درجہ پور رسیدم و دو مقام کردم خطفے کرد آمدند بضرورت تاریخ و ہم با کیر آباد رسیدیم مدد مریدانی آستان شریف و عنایت بیغایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرانی گذاردے اکنون از من طمع صبر و دل و ہوش مدار + کان تحمل کہ تو دیدی ہمہ بر باد آمد + خط بندہ بضرورت بھتیکل نوشتہ ام نمی توانم کہ حیدر عبد انوسیم نقل ہذا بشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدین ارسال دادند و از خیر و عنایت شیخ منصب علی نیز سرور و الوقت نمایند - انتہی کلام بعد اختتام عرس شریف یکت روز دیگر قیام کردہ از درگاہ شریف رخصت و بدرگاہ جناب ولانا ضیاء الدین قدس سرہ بچہ پور فائز شدند و فاتحہ خواندند سیر قربان علی شہر طاعت بجا آوردند و ہماروز مراجعت بہ اگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ بیستہ سیر آمد طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ بندہ نواز ہر دم یگانہ و بیگانہ دادند - و اظهار سرت و شادمانی تمام نمودند و اکھرتہ علی مدح شانہ را وہ عالم سید اصغر علی شاہ ازراقم الحروف حسن غفلہ

دیدار تو جلوتہ الہی	ظاہر شدہ فرات حق کما ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت زماہ تا جا ہے
ای ذات مقدس تو در شخص	لائینا ہی ست ورتنا ہے
بر فرق مبارک تو زیب	تاج فقر و کلاہ شاپ ہے
اللہی را تو ستر مکتوم	روح شمس و نور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ رات مقبول	ذات پاکت دگر چہ خوا ہے

عمر تو دراز یاد یارب	چند آنکہ حساب سال دماہی
----------------------	-------------------------



در تهنیت عطا بی خطاب تا بشا نژاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند خباب  
منشی عبدالحی صاحب عیشی رئیس کورسی سلمه الله تعالی  
ساقی نامه

بیا ساقیا ساقیا نامان بیا بده آب چون آتش مشتعل صبا چون عروس سجاد رسید بله پایچه سدا بالا زده بیاد پری ریز در سنگین که گویم به پوپ خرد خیر باد زمین بر طائوس بین از شفق که خون کبود شلایین شود کن زور می خود چنانیکه خوامان رسد تا فراخک من به گلگون گلین که تیرا به بست تا مل به دوریا و یاهو گیر کز ان قوت میریم به چایه دور صراحی شود گردن خورازو در اید قدح مهر مانا به سیر ز سر جوش به جوش ده کام کام صد فدا لالی سبد تا سمن بست کردم ای مهر و مشعر خرام بکین سیاوش ده آن چون باب شفق کون فلک شنه وشت کین خود این طارم به تیرا که کند ز صبا به نصیر زمان به نیم	بانداز ابر بهاران بیا که باغ بن آفرید وید ز دل چمن شد بصر حمر و ندید سلیمان گل خنده صد تازو زبط قطره چون ماهی گین زند هوش من تحت بردوش باد چو منقار طوطی بیاور حرق پایله از چشم شاهین شود چانه چیده چو کیک دره سپاهی کند طار زرنگ من نواهی عنادل کیسائی است نباشد می خمری جوی شهر به بنیم به ارسنه و رشم بیزم سود شمع کا فورازو فروز و جهان چون قندیل که بیرون جبه چون شرار ستم چهار یا حین فلکما پرین بکین مجاز ناز و رشت جام که گیتی چو چشم تو گرد و خراب جگر گاه سهراب روشنی من شعاع ستاره سا که کند صبوحی زند و بهر صبح دم
--	---

تذکره آقایی  
نسخه خطی

تذکره آقایی  
نسخه خطی

تو پیر مغانے بہ تر و سبج جم بجوں ریز زہدیم نہ زہد و رنج چہ پیچی بدین عیب ستار و دل دل و دین گردگان جو مے بدہ باند از پیشین اگر دل نہ زخم خوبنہائے فلاطون بہار بیاتایم دوستگانے ز نیم کہ برگشتہ اوراق این سخن بیا ساقی اندازا انعام کن ختم خمدہ را سپا لایم بہشتانی چشم کا آ زمانے سغنی بیاکل بدستار زن بے خرقہ مارا غازی کنان بیائید و رہنم نوشاہ چشت مقبول خواہ نیاز آورید بدلہا رسد زان پس گاہی	مے کہتہ تر دہ ازین خرقہ ام ز سوج و جام کمر طشت و تنع خود از دامن شک ترست خلق پایان بدہ میں بدہ ہی بدہ تو او ووشش کن فریدون کو زرہ کاسہ رس مجنون بہار ز عقل و خون دم عیانی زیم خواند کے خط ساغ جو میں خزایات بقتار و در جام کن بہشتاے ہر قطرہ عیم کشم طلسم مے و سیکدہ ہر کشاے بیا و میان زخم بہ تار زن گر بیان چون میں از ہی کنان کہ در خور می گوی بردار بہشت نویدے ز بندہ نواز آورید کز اللہی آمد انا اللہی
--	--

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان سن ۱۰۰۰ ہجری ازین خاکدان طلسم نے معالہ نور نے  
متوجہ شدند انا اللہ وانا الیہ راجعون وین دیار عدیل خود در سخن پارسی  
مذاشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن و رذات ہمایوش جمع بود در اتم حروف را با  
سرے خوش بود از انوقت کہ مجتہ حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مہین برادرش  
مفاریقت جادو اتی گزید ہمین یگانہ وقت مونس خاطر م بود کل من علیہا فان  
و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والا کرام - خدمت حافظ مرحوم تازمانی کہ در کربلا  
مقیم بودند خدمت حضرت الہی قدس سرہ العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تمام و  
سوانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز تتبع واقفہ ابوداؤد ثعلبے  
فوتہ تدان کامکار آن برادران فرخندہ کردار را بمراتب علیار رساند

دو تیر ویت از سید عبدالعلی جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسن اتفاق وار لشد  
 گوالیار بودم کہ حضور پر نور حضرت الہی قدس سرہ العزیز بدیدن والدہ حکیم سید اکبر علی ضلی قدس سرہ  
 حالات داشتند بگو الیار تشریف از زانی داشتند و بندہ بفرستی اگر وہاں آمد و بعد چندے  
 خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قعدہ حاضری مہاراجہ گوالیار و تفریح بھول باغ و ترتیب مجلس  
 یا تو ہم شریف از زبان بندگان عالی مقام سموع گشت و دو سال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان  
 عزم بر بیلی شریف فرمودند و ہم کباب دولت شاہ ہراوہ سید اصغر علی شاہ و نیازمند و یک دو خادم بکمر  
 بودند چون بجا نقادہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قیاموس حضرت با عظمت و قبلہ ادام اللہ  
 ظلمہ العالی مسیر آمد و شیرینی برقرار فائز الالوار جناب شاہ نیاز بے نیاز قدس سرہ العزیز  
 پیش کردہ فائزہ خزانہ آمد بعد از ان بکلم اشارت این ابیات حضرت الہی قدس سرہ  
 خواندم سے در پردہ عیان سستی ملی پردہ نہانے + ہم نام و نشان داری ولی نام و نشانی  
 ہر گاہ کہ ابیات با سر ناگفتہ شدند حضرت با عظمت قبلہ ادام ظلال کمال ہم سرور شدند و جانب  
 حضرت ایشان مخاطب گشتہ داد و تحسین دادند و سختی با ہم مکالمت روح افراد میان ماند بعد از ان  
 حضرت ایشان مخص شدہ بقیام گاہ خاص تشریف آوردند و بیا سودند و یاداد حضرت با عظمت  
 قبلہ دین و ایمان بفظا اخلاق و رسم مہمان نوازی بفرود گاہ حضرت ایشان برکات نامناہی  
 از زانی داشتند و شاہ ہراوہ عالم حضرت معین احمد علی اللہ تعالی سجادہ نشین خود طلب نمودند  
 و تا دیر در ان صحبت فیض مہویت سلسلہ سخن جاری ماند بعد از ان حضرت با عظمت قبلہ ادام ظلم کمال  
 بنما نقادہ معاودت نمودند و روز دوم حضرت یارکت الہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان عالم  
 اعزاز رخصت یافتہ بمرکب دھانی میرٹھ رسیدید و بجانہ پادان طریق حضرت منشی محمد عظیم سرشتہ دار  
 ویدانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سررشتہ دار کاکھڑی فروکش شدند کہ از مدت دوازہ تمنا سے  
 قدوم ہمینست از روم داشتند میزبانان جان نثار را جان تازہ بقالب آمد و بدرجہ کمال شادمانیا  
 کردند چہار یا پنج روز قیام بود کہ شاہ ہراوہ سید اصغر علی شاہ سپ کہ وند و حضرت ایشان آشوش  
 پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب خانی شدہ  
 بدہلی خانہ سید اکبر زمان کہ مرید حضرت اللہ نزول دولت نمودند علی الصباح شاہ کمال الدین  
 صاحبزادہ و امام مسجد در گاہ جان پناہ جناب محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ مرید حضرت  
 نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلی بآستانہ مالانک آشیانہ حضرت

سلطان المشایخ محبوب الهی سید نظام الدین زری زرخش حمزه الله علیه رسیده زیارت عتبه  
 علیه نمودند و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره العزیز که در میر طه القاشنده بود بحکم اشارت  
 خواندم و خط و افرو لطف کامل حاصل شد بعد از آن حضرت ایشان هر آب با بیه انگار ادا  
 فرموده بدگرگاه عرش استباه حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی حاضر آمدند و حسب قاعده  
 مراسم زیارت و ادب مودعی نموده بدار انجلا فقه اکبر آباد تشریف تشریف ارزانی داشتند  
 و خود را در تعلیم و تلقین انداختند راقم حروف گوید که شاید این روایت فرمان حضرت الهی  
 قدس سره العزیز است که بنام این غلام صادر نموده بود و اینجای ایزد می یابا: بسم الله الرحمن الرحیم  
 غزیز دلی سعید و اجمند از لی سلمه الله تعالی حقیقت عالم اینست که دل من در نیای نمی آساید و  
 چگونه چید پیران که باعث ماندنم در اینجا ایشان بودند بعضی از ایشان دور افتادند و بعضی  
 مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حال این غریب است که هر که چو طرک  
 میجو بهر تان تنها بهیرون چون دشت بین چون گرد کاروان تنها مضطرب بحال به بریلی  
 رسیدم حضرت قبله مد ظلم غایت بمرتبه کمال مبذول حال این نیاز مال داشتند و بس اصرار  
 در قیام من فرمودند غرض که بعد دو سه روز زحمت شده بهیرون رسیدم زیرا که منشی محمد خلیل شریف  
 و والدشان منشی محمد عظیم سرشته دار صدر العبد و سی همه داخل طریقت هستند و همیشه در انعطاف  
 می آمدند و روز بمکان شان مقیم شدم میان که همراه بودند مبتلا و تب و لرزه شدند و نوبت سرسام  
 رسید و حال غیر شد همان وقت چندی شعر در شان حضرت سلطان المشایخ قدس سره الله بفرستم بختیار  
 از زبان من برآمد اشعار گفتن همان بود که صحت یافتن همان گو یا که مبتلا بهیرون عارفه نبوده این  
 واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این نیاز مندا آب شانه خود حاضر کردن  
 منظور است و اینهمه سفر و غیوه بهانه بود پس میان را همراه گرفته حاضر آستانه مولای خود شدم و یک  
 از همراهمان که خوش آواز بودند این اشعار بفرموده خادم عالی مقام خواندند حال عنایت و شفقت  
 قدیانه و شکر آنرا بیکدم زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدم و مبتلا عارضه  
 تب و لرزه شدم و بعد افاقه بفرورد گو الیا رفتم و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آمدم و دیدم  
 که در اکبر آباد چه کار دارم با وجود آنکه ازین شهر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواهم زیاده ازین  
 افسانههاست - و بهیرون اوسی است که شش یا هفت سال گذشت که ابو الحسن تقصید اخیلع فرود  
 ممالک اوده یعنی راقم حروف غرض چندی بفرموده فیض مهور رسال داشت و منتهی گردید که اینها

این مقام هر دوئی خوش است اگر چندی مشرف شود موجب افتخار است چون اصرار و اصلاح برسد  
 کشید و جذب باطن کار کرد و بندگان حضرت الهی قدس الله سره جانب هر دوئی التفات کردند  
 در آنوقت شاهزاده سید اصغر علی شاه سجاد نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه  
 عنایت احمد و حاجی نگینه خانم خدمتگذار شاهزاده و بنده عبد العلی سعادت همکار بی مخصوص گشتند  
 و روانه لکهنو شدند - راقم الحروف عرضدار که به پذیرائی این التماس و تحفظ بدین الفاظ در یک  
 فرمانی شد - تمنا دیدار و شوق محالست آن عزیز محک قلب می ماند اگر در روانگی کلمه که توقف یافته  
 انشا الله تعالی نزد عزیز می رسم آن عزیز بسبب کار ضروری دنیوی از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور  
 نیست زیرا که در اینجا کاری ندارم که مانع سفر و غیره شود انتی - بعد از آن بسبب شدت سرما توقف  
 پیش آمد اما مرا حم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور  
 پر نور تشریف از آنانی خواهند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتاریخ  
 ۱۱ - جنوری ۱۳۰۴ ع نشسته آمد اینست ۵

ای برادر بر تو لطف احمد است	زان سبب است عنایت احمد است
نامدات که مخزن اسرار بود	لفحه از طبله عطار بود
بوئے جانے سوئے جانم میرسد	بوئے یار مهر با نغم می رسد
چاره در دلدل بیمار کرد	خیز تو که تانده چنین بیمار کرد
شکر تان اسے محرومان با نگاه	ده دپی زد کرده من از نگاه
بعد تو میدی لبه امید است	از پس ظلمت لبه خورشید است
سردی و سرما غریبان را سخت	بر سر آمد آفتاب از آشفت
گر چه سرما در سفر تا ناخوش است	لیک با خورشید نیکو دلکشت
گر می خورشید و سردی زمین	می دید فصل بهاران را زمین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوش و خنده با شیدا سلام

۲۰

۲۰

انتی - راوی نویسد که چون کوکبه دولت به لکهنو رسید خدایت متشی عبد الحمی عشی رئیس  
 کاکوری با فرزند سعید از سعید عبد القیوم و غریبان دیگر حاضر ریلوے آستین برای استقبال بود  
 بمجرد ترواقیال از مرکب دخانی همراه بوده در قصر مانع فروکش گنایند و یک شب در و در  
 مقام بر نفس آثار برکات نمایان بود اتهام مانع بر اس دعوت بکار برده و غیر شایده مقامات

مشہور از امام باطنہ آصف الدولہ حسین آباد محمد علی شاہ و زیارت فرار مبارک حضرت شاہ مہینا  
 قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ الغریزہ نمودند بعد ازین ہمہ استہوار توجہ جانب کاکورہ کی کردنا از پنجا  
 کہ حضرت الکی قدس اللہ سرہ الغریزہ اخیال انتظار تحصیل را بواجہن یعنی راقم الحروف و در  
 رفتن جانب ہر دوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بجاالت باز آمدن از ہر دوئی مقرون  
 با حاجت شد و از پنجا بندگان حضور ایشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہر دوئی و شاہ غیاث  
 روانہ وطن شدند و بہ پیشین ہر دوئی رسیدہ آید عرض دارو پنجا راقم حروف کہ این بندہ بابگاہ غزت  
 با سانوسامان بالیتہ بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ  
 کشادہ بود کہ گو کہ دولت شل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آنوقت انچہ از سرت  
 و اعزاز و نازش و اہتزاز پنجا طرم بود نتوانم کہ ہر زبان آرم چہ از مدت شش سال کہ رفتم  
 درین ملک اودہ بقرب تعلق سرکار انگریزی اقامت دار و گاہی بندگان عالی حضرت الکی  
 قدس اللہ سرہ عزیمت این طرف نفرمودہ بودند بسی از ارا و تمندان با اخلاص و دولتخواہان  
 صاحب اختصاص خواستند کہ زحمت قدم بدین دیار دہند اما استغنا رضا داد و بی تعلقیہاے  
 از حد زیاد گاہی رخصت ندا و خود بدولت از مرکب دخانی نزول جلال فرمودند سعادت قیو  
 دریافتہ کوٹھی خود را کہ بہ سامان بالیتہ آراستہ بودند منزل سعادت ازلی نمود و بخشی گذشت کہ  
 براور بجان برا بر سید عبدالعلی جعفری کہ مقام شناس مجلس بود این غزل اقم الحروف را  
 باحسان خوش گفتند عیدت جان و دل سراسی فدا کنم + پچاہنہ کشم پےستان و ہاکم  
 حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت کہ یہ برین افتاد و شور از ہجوم برخاست  
 نپردہ روز بقیام پر پرکات خانہ مخروم را کوکش جنت الفردوس داشتند حالتی بود کہ بجز وقت  
 کچری حاضر خدمت می ماند روزانہ یار و زمی در میان یک غزلے سوزون می شد و پیش میکرد  
 بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبت کہ بعد از نماز شام مقرر بود براور سید عبدالعلی آرا با دیگر غزلے  
 می خواندند و خطماے سیماب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بیغش و دان روزنامہ میسر بود  
 کہ صحبت های قدیم دیار ان گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میراد حسین رحمۃ اللہ علیہ  
 یاد می آمدند و بہ زخمہاے یاد آمد این مجلسیان محبوب و محبان جان نثار آن جشن طرب سوہر پر  
 نقش شیون خانہ نعم و مائتکہ الم می گرفت چنانکہ یک شبی غزل راقم حروف سے غم مصمم است  
 کہ از خود سفر کنم + خواندہ می شد چون این بت عرض شد سے عمر غریزہ صحبت انیار اید ریخ دوست

وراز باد که در خود نظر کنم چندان که به با حضور پر نور در محبت که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت  
مجلسیان را از چاهای برداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد بر پاهای او ایستاده بگذازد و کم که این است  
فرمودند که خیر اگر شے از ایام قیام هر دوئی نندگان حضور التماس اقم بابت تفریح و هوا اگر فتنه نگاه  
قبول فرمودند و گاه بود که وقت فرصت نشانه عالم را سلمه الله تعالی برون هر دوئی همراه  
خود بکار طیور برومی و خاطر خاطر نشان شکفته و بیان از وی شد مراد تمامی مدت عمر خود این چنین  
وقت خوشدلی و کامرانی یاد دادم که گاهی حاصل شده است و حضرت بدولت القلی و مولائی قدس الله  
سره العزیز بعبایت فانح البانی آسوده خاطر بایم امین بودند چون نهاده روز بایام عزم جانب شرق نمودند بایام  
اینقدر ایام که هرگز امید قیام مرا نبود و تشریف بری ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین دلخواه بود  
که چند روز دیگر در اینجا بیا ساید که مقام خوش و مو بهم دلکش هوا و لطیف و صحبت عزیز بود و مردم بجا  
از و کلام و اعمال سعادت حضور می و فواید می اندوختند و هر آنوقت که حضور پر نور بر شوالیخ گرد و بنگاه  
مشی نمودند می بر که از آیند و روند و دید می بیا بجا توقف کرد و به شایسته تکلف و بی مبالغه تمام رفتار  
حضرت با عظمت با وضعت و قار روش سکران داشت و بنشیند گاه را اول از دست می ربود و شایسته  
عالم را التماس داشتیم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب معقول و منقول پسند آید برگزیده که مشتمل  
به ازین نباشد از شرم سر فرو نیاورد و ندشکایت اینچنین بحضور مولائی بر دم حضرت با عظمت نشاند و او عالم را  
پیش خود خواندند و الماری کتب را گشاده بکمال خوشی و حرمتی انتخاب کتب از صحیح بخاری و سایر صحیح  
و غیره و غیره کرده پانزده جدا نمودند تا دلم بیا سود و سعادت تمام افزود باید که روزا الوداع بود شب را  
ابیات ذیل موزون کردم اما ادب رخصت نه داد و تکیه حضور پر نور بخواهنگاه خویش که به اینجا نشاند  
میداشتند تشریف بردند و برادر عبد العلی را در که خواهنگاه نشانداده آن ابیات حواله نمودم آن برادر  
بجان برابر ابیات را با بنگ خوش خواندن گرفت ۵

یلیل بچین بست فو بته دغان را	آیا که رسیدش خبر از فصل خنان را
قرمی نرزد لغت که کوکو عجیبی نیست	نشکفت که حبش نبود سرور دغان را
وامانده ز حسرت نگران دیده نرگس	سوسن نکشاید ز سر طیش زبان را
آسیمه سرست از نغمه کامل سنبیل	تسکین ندید قلب صنوبر خفقان را
صداف طرب از دور دنی غم گشت بربیل	صد ز خیمه حسرت بزد در دوران را
بلندار که از سوز نغمه در جگر آتش	وز دیده پر که به و هم سبیل وان را

توانم گذار که این ابیات چه هنگامه شیون بپا کرد و کیفیت گریه بجز آنقدر چه چوم آورده که تادیر و لهما از دست  
 رفته بودند و چنان سیل بی شریک بی دریغ برون میدادند و آخر مجلسیان بر سخت خود با احتیاج نموده  
 بر لبه خواب غلطیدند هر چند این قصه بی پایان آمد دل نمیخواهد که از سخن آن زبان بس کست  
 بار تا ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاود و آواز سماع از آراگاه خاص بگوش خورد و سبب تماشا  
 میرفت و شریک محبت می گشتم تا زم بآن شگفت میشد آنکه هیچگاه از رفتن بیکگاه من نیاز ندیده  
 از آن شبها صاحب عادت ساعت دو و سه بر سر خود بر خاسته رفتیم و بیرون دروازه آراگاه که کشاده می بود هستیم  
 حضور پر نور محو سماع بودند نظر بسوی بنده افتاد و من نتوانستم که بجا بازستاند و بیرون داخل شوم بعد از  
 افاقت اجازت شد و داخل شدم در آن ایام محبت چقدر از یاران غیر حاضر می آمد و تا سفت از  
 جدائی شان میخورد و یکم که بگفتن در نیاید برادرم شاه عنایت احمد از اگر همه کس سعادت تا لک شود ماند چون  
 هر دوئی غم شد خانه خود شتافتند سیدی میرزا حسین از نوکری سلامت نشد یاران میخورد و بر بر کار  
 و دور بودند ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پر نور خواسته میکنند گفتیم چگونه گفتند که ما آن  
 روزن درگاه و بیکاه و وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر لبه بلنک نشسته و مشغول می یابیم  
 هرگز خواب و چشم حضرت نمیکرد و وفی استیقت حضور پر نور و زول را باین و آن مشغول میداشتند  
 و شب چون صحبت بر خاست داخل کرده خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افاقت بود  
 و در حالت سکرم و محویت و فنا مستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل اوگان  
 مجاز به تصور دلارام نمی آسایند هر دو وقت دور چای می گروش می کرد و در باب مجلسه همراهمان  
 میرشد میخوردند اگر چه خود بدولت کم رغبت میفرمودند و دو سه چمچه گرفتند و باین بنده پیاله ارزانی  
 میداشتند اما در نوشاندن چای همراهمان و اهل مجلسه مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمیر آه  
 و بنده هم درین ایام حسرت های ول از ماکل و شارب و سماع و مطیقین تمام برادر و دم و کوتاهی در آن  
 راه نیافت برادران هم سفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خدا می شان سلامت دار که  
 از آن صحبت باقی هستند الغرض باید که روز قرار داد بود بر مرکب و خانی این قافله دولت سوار شد  
 چون پایشان را کوری رسید و اوسی من بن سفر برادر عبد العلی می نویسد که پایشان نشی علی حسنی  
 مع سامان سوار می موجود بودند و از پیشین بر کوکشی عظیم الشان خود بر نه فرکش ساخت و بدرجه عت  
 حسن اوب را نگاهاشته بنیاز مندی تمام پیش آمدند و فی البعد به این ابیات گفته پیش حضور پر نور  
 بخواندن دادند



<p>سمیع بزم موشان آمد ہے خلق نشاندہ گریست از تریج انجن را وابستہ ایم نمود ہر کہ اندر بزم بود از خویش فرت آفتاب آسانکہ را خیرہ کرد العتلا می پستان اعتلا بخت مستان را چو اتی مفت قوت آنکہ بر جایست آمد از کجا</p>	<p>دلربائی و لبران آمد ہے یوسف کہ تھان جان آمد ہے چون تجلی ناگمان آمد ہے کس چہ دانند تاجہ سان آمد ہے چون عیان آمد نہان آمد ہے ساقی دودی کشان آمد ہے ہان و تھان پیر معان آمد ہے آمد و شد در گمان آمد ہے</p>
--	--

بابہ اطلاق عرشی نام مشق  
لا سکانے در مکان آمد ہے

بیاورم سید عبد الہی نوشتہ اند کہ من آنرا با کمال خوش خواندم و خط عظیم دست واد اکثر  
اندو سار کا کور می باد ب حاضر می آمدند و نذر ناپیش می کشیدند اما چند غنورندگان حضور  
بجز آنکہ حسب دستور دست رضا بر نماوندند بیچ یکی نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میر بان  
مہربان کمال احتشام خوان دعوت بیاراستند و طعام ہائے گوناگون پیش کردند۔ یک روز  
در ان مقام حضور پور مراد حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفعتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر  
برخواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز  
قالین والایتی کہ بس عہدہ بود بنظر حضور گذاریدند انان بعد حضرت الہی قدس سرہ بانہی عبدالحق  
مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت منشی عبدالحق مراد سماعست کہ حضرت با عظمت نخستین از  
قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد از ان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ  
اشاراتست قبول کردند را قم را بجا طرمی آمد کہ این توقف و قبیل بر ذق عمار ادب بودہ است  
پس دیر نبود کہ بندگان حضور انانجا رخصت شدہ براہ راست سوا سی ریل آٹھین ردولی رسیدند  
آنجا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود بردہ لی بردند و حضرت با عظمت زیات  
شاہ عبدالحق قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد از ان شاہ سعود احمد غفر اللہ لہ و حضرت  
شاہ الفات احمد سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرت با کمال اخلاق و محبت و مہمان نواز  
و درویشانہ و نیاز مند ہی پیش آمدند کہ فرمود کہ بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا تے پاک

قیام شد و ہر یکے از مزارات متبرکہ کہ انجاء از زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بابر بار اعادہ چہین لفظ  
می نمودند کہ حضور والا امان حضرت شیخ عبدالحق قزلباشی اللہ سرور ہستند ما را دوران حیات روز و شب  
حضرت الہی قدس اللہ سرور انجاء مخلص شدہ و شاہ اتفاقات احمد سجادہ نشین مشایعت تا پیش  
رودلی نمودند انجاء کاروان دولت سوار شدہ گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونڈہ خاص گزر کردید  
شب در انجاء گذراند باید او بمقام نوبادوان در گاہ سولہ و موطن ہر اور شاہ عنایت احمد تشریف  
ارزائی فرمودند آنروز تو کوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین باب زیارت  
و ستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم تاریخ دوازہم ربیع الاول  
اندک دراز محمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت با بخت  
با ہمراہیان زیارت آن فرمودند پس تبرکاً آن و ستار مبارک ہر فرق فرقدان شاہ حضرت الہی  
قدس اللہ سرور و حجلہ ہمراہیان گذارشتہ آمد و قریب پانزودہ روز وائرہ دولت در ہان مقام بہشت  
ماند و درین مدت متواتر خرماسے فلان یعنی راقم الحروف مالامال از محبت و فراق رسیدند  
و من آنہ را بکھنور پر نور دست بستہ عرض می نمودم و ریختن قضاے موعود گذارودہ می آید

سر و من دامن کشان و اسیر و از خدا با صد دعا و غایت خواہم بر کہ نال من نہ بخت ہے اثر دیدہ اہل نظر فرشتہ رہ اند عالمی جانہا نشانہ مقدست تا کہ گوید با تو از من ایرق پام خانہ ویدان و گر آباد کن	تا چہا دیدی کہ از ما میروے تو کجا از من خدا را میروے نا شکیم تو شکیم یا میروے گیتش نیست کجا یا میروے وہ چشم بد کہ زیبا میروے وہ می آئے و دورا میروے مچھو دل کرا از بر ما میروے
میروی و میروے تاکے حسن رفتہ کے آید چا نامیروے	
ایضاً	
شد ملتان ملک ناز گروی در آید آب رفتہ باز در جوے مرا باقیست پس اف نہ ہجر	رخوبان جہان ممتاز گروے اگر روزے بیویم باز گروے چہ باشد گر شبی و مسد گروے

وہ دم خلوتے خالیست از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مرو آہوی سوز از بین پیرون	سرت گردم اگر ہزار گردی خوشیتے گر یکجا مہ باز گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے
--	--

بدینسان گر حسن رائے سخن را عجب نے یلبیل شیراز گردے
---

دے گئے گنجینہ آگاہ ہے آمد زبان کے یافت توبہ بغض او حضور ہی بہت فزون تالم بڑے سرخ خورشیدش خریار غلام صورت آن زندہ فردم مرا گلبانگ نوشا نوشا ست الا عجب العجب یار طریقہ	کہ اندر ظل شاہنشاہ ہے آمد اگر پونس سلطان ماہی آمد سچو و سہوا کر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ ست سر لا یتنا ہے آمد مدیث دولت جم جا ہے آمد یکو باری کہ دیگر خواہے آمد
---	---

خوشا بخت حسن ثانی کہ نقش قبول حضرت اسلئے آمد
---

حضور عشق دیدم اوستا دے مقام و مدت آمد جاہ رشت رفیق را دمن در محبت ہر و از پیش من عقل یا نکا حرام آمد برو اسم فدائی بگیتی ہر چہ از مفہوم و محسوس	کہ اورا میرسد ہر اجتہادے حلوے فی درونے اتحادے ترا اسے صبر از من خیر بادے کہ از تو بیچ دل دیدم نہ سادے کہ از تو جز تو میخواد ہر ادے سچر عشق تو افسانہ ست و یادے
--	---

بیاؤ خوش بہت دیگر حسن را کہ من پس ز دنیا ہے چہرہ ما دے
---

حضرت الہی قدس سرہ الغیرہ الامینہ کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبار در غولے بنیاد آمد

الاعمال علی یارب طریقہ بگو بار سے کہ دیگر خواہی آمد  
 شہیدان بود که دیای رحمت بکوش آمد و حضرت بامحمت قدس سرہ العزیز فرمودند کہ ہر دو کی فتن  
 دیگر خواہد شد از آنجا کہ بہر ایچ شریف از قیامگاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار  
 مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہر ایچ رسیدہ و دولت آستان پوسی بدست  
 آورده شد و زیارت جبہ شریف نیز رسیدہ چنان می نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را  
 غایت عنایت و رعایت برین طبقہ زائرین بود و آن مقام پاک مظهر بیت حق می نمود  
 انتظام صفائی نیکو و عمدہ بنظر آمد یک روز اتفاق محبت افتاد با مدادان حضور مولائی  
 قدس سرہ العزیز از آنجا سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دو کی شدند و ظل دولت ہر دو کیان  
 یعنی این مسکین کاتب الحروف افکندند و برادر شاہ عنایت احمد با خاطر بخندہ کہ یہ کنان  
 مراجعت بخانہ نمودند انتہی عرق دار دہندہ ابوالحسن کاتب الحروف کہ چون شہرہ بخانہ  
 مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والہی قدس سرہ بن رسیدہ این چذایات موزون  
 و بجا ندہم بگو کہ دولت نمودم

بوسے یار دلستان آید ہے روزگار محنت و سختی پرفت من فدائے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بہر خیز و پر کن جام را خمیرہ ز دو صحن باغستان بہار حیدر بخت سعید آن چمن بے نیازست از ہمہ آن ناوین	در تن افروزہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے + خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے خندہ بر رخم خزان آید ہے کا نذر و سر و جان آید ہے شکر کن صد شکر کان آید ہے
---	---

گر ندیدستی تماشاکن حسن +

ماہ برفرفش کنان آید ہے

و از امروز وقت در انتظار میگذشت تا آنکہ تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت  
 سعید حاضر ایشان ہر دو کی باسلامان بایستہ برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن  
 دولت و جہان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانہ خود آورد و بے اختیار از  
 ہر دو دیدہ این بیت بکوش دل میرسید سے امروز شاہ شاکان مہمان شد بہت مبارک +

جبریل با ملائک دربان شدہ ست مارا + و دیگر بار بہان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غلامان  
تازہ سوزون می شد و شام بعد نمازہ غریب بخواندن می آمد و خطبات و افروغی و نوازندگان  
میگردید این مرتبہ و وازہ در روز دوا د کامرانی دادہ آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر آنچنان  
سیر آمدن محال ست ہمین کہ فاجعہ و وازہ ہم شریف بیع الثانی فرا آمد و بہ نیکو روشی سر انجام  
یافت حضرت الہی و مولائی قدس سرہ الغریب دولت و اقبال از ہر دوئی با کاروان خود  
غرم اکبر آباد فرمودند و این مسکین خزین بادل اندوگین واپس خانہ آمد و توانم عرض کردہ  
ازین روانگی چہ بر سر گذشت و چگونہ دل با سوز و ساز پیر و اخت سے

حیف و حشیم زون محبت یاد آخشد

روئے گل سیر نہ دیدیم و بہار آخشد

ذکر وصال حضرت الہی قدس سرہ الغریب

از بہادر عبدالعلی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت با عظمت الہی قدس سرہ الغریب  
از سفر شرفی با کبر آباد رسیدند تندرست و با اعتدال مزاج مقرون بودند و هیچ گونه تفاوت و  
صحت نبود اما ازین عالم فانی برداشته خاطر می بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ تبارخ  
چہارم یا پنجم ماہ شوال ۱۲۸۶ ہجری اولاً تپ لرزہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن  
تپ و لرزہ پیدا آمد بندہ و دیگر اصحاب حاضر حضور می بودہ اند اما هیچ یکی هیچ وقتی جسم اطہرا  
با اینہ شدت متحرک ندیدہ بود سے تحمل خفیدہ چندان تحمل + روزی چند ہمین نسق گذشت  
و هیچ معالجہ نہ خواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید محمد علی و حکیم سید اولاد علی  
سلمہ اللہ تعالی کہ قرابت قریبہ با حضرت با عظمت دارند و مرجع ظاہری و باطنی اہل اگرہ اند  
برای رفع حجت معالجت آغاز کردند و بہرگونہ دوا و علاج لکبار بردند تا آنکہ افاقہ از ہجا  
وست و اولیکین مرض پیش لاجت گردید و بہانطور معالکہ ہم تبدیل یافت بعد چند ہی ازان  
مرض ہم خلاص حاصل شد ہرادر سبحان ہر ابر سید عبدالعلی می نویسید کہ در مدت تمام مرض بیست  
این کاتب حروف علی الاتصال میگویدانیدند کہ بحد غایت پسہ خاطر بودند و من با کمان خوش  
و لہجہ و لکش ادا می کردم و حضرت الہی قدس سرہ الغریب اخطا و فرو و جد کمال پیدا می شد  
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میکرد و دید و از جملہ غلاماے این سہ بیت نہایت مرغوب بود  
و جماع سیف بودند سے

اہل است و چمن پر خوش ساقی بہستان کن

تبسم ز لب فرما و تاراج گلستان کن

لبابم آتماشاهی و سوسه پستان کن	بیاور که زیاده بگویند جام جم	
حسن ساگر و شایم فرقت خوش نمی آید	ترجم ای فلک بهر خدا بر زیر دستان کن	
<p>و زمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود و اثر عشق به یکر و شایم این  در آن حالت نیز اگر احدی زیارت حاضری شده به آنکه لب کشاید خود بدولت متوجه می شدند  و دلداریش می نمودند و آینه رازقت پیدا می شد و حاضرین را دل به در می آمد و تحت تاثیر  می شدند بی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت با عظمت می آمدند چنانکه منشی محمد عظیم  نشیند ایشان سرشته دار سلمه الله که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میوه حاضر آمدند و در آن  سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سرشته دار کلکتری کردند بر لفظ مبارک گفت که شما  خبر بهت منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بنده نواز نموده ایم بعد از آن منشی محمد عظیم را  باید رفته خواجہ وزیر زیارت آستان خواجہ خواجگان قدس الله سره العزیز سوجه جبرئیل  کرد و این بر دیوار و قمار شرط خدمت زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقریب و آنچه  حضرت خواجہ غیب نواز بجل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاقی حاصل شد و منشی محمد عظیم  روانه و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دیدار گشتند و باز گشتند و روزی که چند برین سبب  که دیگر بار مرض اسهال دریافت و از غذا نفرت کلی شد بهر خیر معالجت رفت اما فایده بران  مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت از زوال بود عاقبت الامر رجوع به ڈاکتر مکند لال  آوردند که در فن طبابت انگریزی معروف و مشا الیه بودند ڈاکتر روزانه می آمدند و از هر گونه  دوا و اسهال انگریزی بکار بردند که از آن نفعی بیاسودند و از رحمت اسهال قدری برآورد و نفعی  درین فرصت حضرت سید مهر علی سلمه الله تعالی مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند  که همین فرزند ارجمند سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند باین شرفاء و مشایخ اگره را  آگاهایی دادند که بیستم ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعه بعد از زوال مجلس سجاد و نشینی ترتیب  یابد چنانچه عمل بران رفت و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاه حضرت با عظمت قدس  سره العزیز نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مهر علی مدح  وسید کرامت علی خاں سید اصغر علی را نزد خود جادادادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید  اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید علی</p>		

وید برکت علی اغه خاندان را با حکیم رجب علی و میرت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر زمان  
در قرب خود نشاندند آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقه خاندان قادریه و حشمتیه نظامیه و صابریه  
و سهروردیه و نقشبندیه کاشان سلطنت بهائیشان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را بشا و پسر  
قادر از نصایح و پذیر و مواعظ ناگزیر میا و جانشین خود دادند از زبان چه نورانی سجاد نشین  
راستین منزع تمام گردید و کیفیت طاری گشت و گریه رقت پر و افتاد که اثرش بر اهل مجلس متجلی بود  
تصرف قومی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ کس از ان کیفیت خالی نبود بعد از ان خواستگاری  
پیش کشیدند و حضرت الهی قدس الله سره العزیز دست مبارک پر داشته فائده خواندند و اولش  
خود بدین سجاد نشین نهاد و بار و رگلو انداخت و دستار سجاد نشینی بر پیش بسته و خاندان قادریه  
و حشمتیه و سهروردیه و نقشبندیه سجاد نشین خود گردانید و اجازت به چهار خاندان ارزانی داشت  
و مبارکباد و فرمود و چون این معامله از هر جانب صد اسی مبارکباد و درخواست و از طرف مردانی معتقدان  
سلسله نذر تا پیش شد و چون این رسم اعمل آمد حضور پر نور قدس الله سره العزیز حضرت سید محمد علی  
سلطان الله تعالی را مخاطب کرده فرمودند که من این را و اشارت به جانشین کرد و ندیشامی سپارم  
سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس به فراست مولوی محمد اکبر الله تعالی رئیس دانه پوری باین تقریر  
بنیت چند موزون کردند که آن اینست

شاه اصغر علی ستوده صفات راز دار رموز فقر شده باو همیون خلافت پذیرش در ربیع نخست و بهفتم و جمعه پیشش کوه علی مظفر شاه تمتقی این تنقه باشد	باو با فیض او درین دنیا بعنایات و نسبت آبا بطفیل رسول بر دوسرا شد بجای پدر قیام و را قادر می چشتی ست او بنده آن سه آسمان فقر و فتن
---	---

سالش از روزه اصطفا اکبر  
گفت حق خلافت اولاد

گویم در نقل تاریخ سهرورفته است بعد از ششم مجلس جانشین بار و دیگر مرض اسهال عود نمود  
تا آنکه در یک روز می پنجاه و شصت بار اجابت می شد ضعف استیلا یافت و قوت مکتوبات  
و غذا با لطیفیت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد و در آن حالت صلح می نمودند و این خبر

و روز بان بود و انتر عشق ہے یکروزش ایام تہنیں۔ وین جہالت و ضمن سخنان و وصیت جملہ از  
 از تجیر و تکفین و غسل و نماز و غیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و تھا از کلمات عالیہ  
 می تراوید گویا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت  
 آخر بر زبان محترم جان جاری بود با اینہر حضرت با عظمت قدس اندرہ الغریز میفرمودند کہ منجم  
 تعیین رہا شود و یک دور و قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہا فان و منقی و جہ یک  
 ذوالجلال والا کرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت  
 نصف شب و دوشنبہ شمع ریح الاول شمس ۱۲۹۹ ہجری بود کہ حضرت النبی قدس اندرہ الغریز خادم خاص را  
 کہ بشیر و پیشرو وقت ست ارشاد نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفت سے یا رسول اللہ کہ یہی سبب  
 و حضرت بابر گیت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ اندرہ زبان جاری شد وین یکبارگی ہر دو  
 آہنجان دراز کردند کہ کوئی با کسی معانقہ را دستہ برانند و نوبت آخر با و انہ باندہ اللہ گفتہ جان جانان  
 سپردند اما اللہ وانا الیہ راجعون و در انوقت نتوان گذارو کہ چقد رصدا کہ یہ وزارت بلبل بود  
 چون بخ آمد و در شہر اگر قیامت قیام بود و از ہر طرف صد اسی ماتم و آہ و نالہ ہنگام عظیم ہر پا کردہ بود  
 خدمت محمل تجیر و تکفین و نماز و غیرہ و حب و وصیت بجا آوردند و بیچ دقیقه نامرعی گذاشتہ مولانا فضل احمد  
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام سجاد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و ہر گاہ جہا اہل خاندان شریک گشتہ  
 چون غسل براوردہ شد سر نہادہ عبدالعلی از تحت فرود آورد و دم جہا اہل ہر چوکل بود ہر گاہ کہ جناب زہ  
 روان شد ہر امانتہا کان خدا چہ از سلمان و چہ از ہندو و اگر یزدان ہر گاہ با حضور پر نور نسبت بیاورد  
 درست بود و وصیت جنازہ نمود کہ یہ و نامی کہ کشید کہ بعضی از ان جم غفیر بیوش شدہ بزمین افتاد  
 و حالتی پریشان طاری شد کہ بگفتن ورنہ یاد ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد و کان و این آن  
 و کانہا فرود آمد و بر پا ایستادہ ماند و لہجہ از آسیان و دندگان کہ کیف ما اتفق پیش آمدن آنکہ  
 تہنہ کنند ہر اہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خاست قطب گاہ  
 رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود و الغرض تا ریح ویم شہر ریح اول شمس ۱۲۹۹ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ  
 یاودہ در محلہ مدرسہ شہابی کہ مسجد عظیم و فراد و مرقد اہل خاندان حضرت النبی قدس اندرہ الغریز  
 در ان واقع شدہ جنازہ مقدس ابائین نیکو بردند و ہانجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ  
 کردند و ہر آسیان اللہ ایش نمودند و بعد از نماز ماہین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ مجدد  
 و حضرت سید متور علی شاہ والدہ امجد رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تابیخ کہ انشای سبب بودہ



<p>به سنگ پالین کنده شده اینست - از راقم این حروف ۵</p>	
<p>شاه مظفر نصرت شب از عاشر اول ربیع سال وصالش از سر آمد اکبر اسی حسن</p>	<p>آسوده در قرب اله ابدا و سلا و مر جبا شمس الهدی بدر الدجی بنجم العلی نور العجا</p>
<p>از شیخ محمد زمان رساله در مجلس گره</p>	
<p>مظفر علی شاه عالیجناب دور احمدی گوهر مصطفی سراپا بزرگ از بزرگان فخر بعد غمت و نشان بعد فتنه بدان از سر پوش سال وفات</p>	<p>همبر صفت رحمت العالمین ز سادات اکرم کمبایان سراولین امجد آخرین نشستند بر صدر خلد برین منور شد از نور پاکش زمین</p>
<p>چون قریب چهل روز برین بگذشت بتقریب چهلیم عرس ترتیب دادند بر روز معین جمعه اعیان و از اکین اهل بهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیده تمندان از هر اطراف جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در آن مقام بود چادرهای آن خواب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز مقام اجیر شریف عطا شده بود آنرا با عزاز تمام سید امام الدین صاحب اوده و گاه تریف یا کبر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرو دادند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود در بزرگ از منتسبان حضرت و ارا و تمندان با عقیدت رسم استقبالش بجا آورده صاحبزاده را با بچا شریف با خود آوردند و همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش احسان و غلامان مناسب در و انگیز میقتند راقم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بعد رسد مقام مقصود رسیدند با احتیاط تمام و اعزاز و اعظام فرود آورده بر فراز تریف نهادند و سماع آغاز شد حالته که در آنوقت رفت از گفتن بیرونست نعره های جگر شکاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد محبان را در گرفته سید اصغر علی شاه سلیمان را از شدت بکا و رقت دل از جازفته بود و هیچگونه افاقته رو نمی نمود و هر قدر که مردم شهر گرده گرده پیشکش نیکو با سامان شایسته آوردند و نذر کردند شمار آن نتوان نمود بعد از آن شب را اختتامه و بایداد و قرآن خوانی بجمله آمده این تقریب با غنای رسید مهمانان را از هر گونه سامان آسایش کرده آمد و سید حکیم اکبر علی برادر خاله زاده حضرت با غلظت قدس است سره صاحبزاده سو صوف را بکمال اعزاز</p>	

و تعظیم مخص نمودند و بعد از ان مهمانان را با مطبعت تمام شرف و خست از ثانی و اشتمد از ان بعد  
 ہر سال یکب دہم ربیع اول و روز و تاریخ مذکور عوس حضرت با عظمت کمال احتشام و رونق تمام  
 سرانجام می یابد و از حضرت خداوند تعالی غنائمہ توقع عظیم است کہ این تقرب علی الدوام سرانجام  
 نیکو یابد بہت و کریمہ

### ذکر حضرت سید اصغر علی شاہ سیاح و شہین سیاح

مہین شاہزادہ کامگار سید اصغر علی شاہ با جدائت سن از علوم ظاہر و غریب معقول و منقول خطی  
 وافی برداشته و از نسبت باطن چشم بدہ دور بہرہ عظیم دریافتہ و چرا چین نبود کہ حضرت با عظمت الہی  
 قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرمودہ اند ہم در ظاہر و ہم در باطن - با اینمہ اخلاق پسندیدہ و  
 اوصاف حمیدہ و ذات والاایش فراہم آمدہ با آنکہ بعد از وصال حضرت الہی قدس سرہ العزیز  
 مکارہ و نیاروی نمود اما با استقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرت محمد رات دام ظلہما را برتر  
 سیاح و شہین سلامت دارد

### تذکرہ بعض یاران طریق حضرت الہی مولائی قدس سرہ

غریق در یابی و دست و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سینیہ قبول با بگاہ  
 کردگار حضرت حیدر خان عطار اکبر آبادی اول کسی کہ سعادت ادبی و دولت سرمدی از شرف  
 بیعت حضرت الہی دریافت ہمین بختیار کامگار سعید بخت بیدار بود در ان زمان کہ حضرت با عظمت  
 الہی و مولائی قدس سرہ العزیز کمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شہود نمودہ با کمالات  
 ظاہر و باطن خرقہ خلافت و فرمان اجازت یافتہ از بانس بر پایی معاودت با کہ آما بود و شہین  
 از ذکر الہی نمی آسودند و آنقدر علیہ مقام تجرید و تفرید بود کہ ہر چہ برابر شاد و ملقبین مامور بودہ اند  
 لیکن با وجود التجا و اسباح التفات بہ بیعت و ارادت خلق نمی فرمودند و این کار را مثل خار و درخورد  
 فسمیدہ مدام خود را ازین کار و بار برکنار می داشتہ اند اما از آنجا کہ در مشیت ازلی ہدایت یابی از بندگان  
 خدا و کمالات نفسی بہ منتہا از دست بابرکت مقدر بود لا جرہ باطن مقدس را سبیل این طرف بدید  
 و ہر چشمہ فیض آن در ریاست خاموش روی بجانب این طالب یگانہ نہاد و دست بیعت او گرفت کہ  
 آن زمان عقودان شباب این طریق بود و سیاح بدرار طبیعت بلند بر سر جوش در اندک  
 فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا ی خاطرش برخواست و صفائی و حدت  
 در سر پائش شست کیفیت این برگزیدہ گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود کہ

که نظر گریان را وینش دل از دست می رپود و حضور عالی حضرت الهی و مولای شبی معامله دیدند  
 که آن مقدمه انجیش یا ان طریق را جماعه سواران با خود همراه می برند با دوشاه ملک معنی یعنی حضرت  
 الهی و مولای امتناع از ان نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهبر و سبک سیرالتمی آورد  
 که مرافقت و سید حضرت باکرات سکوت ورزیدند و او باز فقا خود راه گرفت چون با دوشاه حضرت  
 یا غطبت قبل از آنکه خبری بسمع همایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان نخواهد  
 ازین جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و میروند که خبر انتقال آن مسافر ملک  
 رسید حضرت الهی و مولای را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مفارقتش و امن خاطر کشید چنانکه خود  
 بنفس نفس خبانه اش را شعلیت فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکھنوی بشکیرا صدر دیوان  
 که سواره میرفتند خبانه را دیده از پالکی فرود آمدند و گفتند که با این خبانه جبروتی غریب است و همراه  
 شدند چون بر حضور الهی نظر افتاد و عرض داشت که این خبانه را دیدیم پستی برین زد و میخود از مرکب  
 فرود آمدیم و شاد شدند که این خبانه حیدرخانست و بر زمین کر بلایش سپردند بعد چند روز مقدمه اهل  
 حضرت مولانا عبید الله قدس سره الغریز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس الله سره الغریز  
 و معتمد خانقاه شریف حضرت شاه نیاز سید نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدند و بزیارت  
 حضرت سیدنا امیرالعلماء حمزه الله علیه حاضر آستانه دولت گشتند ساعتی در ان مقام راحت بخش  
 چشم بسته گذرانیدند چون افاقه دست و دامت کرد بلا دست برداشته به شیخ منصب علی و سید بر  
 خواص حضرت الهی فرمودند این طرف زیارت کیست که کشش تمام دارد ایشان برگذاروند که خیر  
 الا یکم از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که بر خیزید  
 این کشش هم او دارد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و نشستند بعد از ان فرمودند که این شخص را  
 عجیب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میروید پس معاودت از ان مقام نمود  
 تحمیل بلوغ در حق آن سوخته آتش محبت بحضرت الهی و مولای فرمودند منعی مباد که این حضرت  
 مولانا عبید الله قدس سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس الله سره الغریز وقتی فرمودند  
 که عبید الله اگر توفیق نباشی فقیر باشم اینست آنچه از یاران خاص ثقات سموع شد و این روایت  
 از یاران خاص حاضر وقت بگویند رسید که وقت وفات این یگانه عمدا کیفیت سرت غایب  
 بعد از ان که تعیین رها کرد و اثر هبسم بر لب او عیان بود و ریغ که من او را ندیدم کین بر او نش میخوان  
 مشهور که بر او طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یا دگوار او باقی است -

شهنشاه بهرامی عشق غفای قاف توحید واقف رموز طریقت شایدا سر حقیقت مرآت یاران طایق  
 مونس طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الهی منبع معرفت و آگاهی مقوده یار و غیار  
 شیخ منصب علی مختار مولدش تصبیه یوسف پور و در ضلع غازی پور از مغان است تعلق معاش و جذبه  
 آب و داندانش در بلده اکبر آباد مسکن ساخت بعد از آنکه در شش سالگی به حج ایادت بفرستد الهی آورد  
 و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد و رخت اقامت در خانقاه انداخت از مرتبایا به عشق و محبت بود  
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الهی هر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضا جوئی و قیود از وقت آن  
 فرو نمی گذاشت لایحه حضرت با عظمت الهی مولائی را نظر شفقت و بیست و هجتم نشان بدرجه غایت بود  
 و تنبیه لطف باطن جوش میگرد حضرت الهی با شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتمند  
 و قبولی که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بودند آنرا اش نتوان کرد از بندگان و گاه طالبان  
 مقام خانقاه و زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافته که کیفیت عشق و توحید و در برابرش  
 همانا این خاصه همین عزیز بود و یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که ملأ از مردم خام و عام دشمن از  
 پخته و خام می شد توانان را افزایش کردندی سه سه و آنکه مردم از خمین زکمال که یاری که سودا  
 حق ندیدیم بوجودی قبائی و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این بیت بود  
 با آنکه یاران طریق و گاه بی خود حضور پر نور فرمودندی که در چنین مجالس عام بی خود با و خام و فانی  
 همچو ابیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار با و توحید و در وقت خود بی احتیای بودی و در ابیات  
 عاشقانه و اشعار محبت خیر شورش و دلوله بدرجه قصی میرسد چنانکه ذکر کیفیت خدمت او در مجلس  
 سماع مولانا بدر الحسن برین بیت سه آبا و ساخت و در تود و پیرانه و لم تعمیر که عشق بنای خراب است  
 گذشت در طبقه یاران طریق مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگری را در وجه نوبت رقص بر این  
 کم رسیدی و از نیست که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت همین که احدی طالع آن شود  
 در دم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد و یا آنکه بخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنید  
 تغیر و پیدای شد و نعره ها که شگاف می زد و در آن زمان که حضور الهی قدس سره در محفل  
 سماع بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالاسی حقیقت بود و که کلام او را گفتندی بهر شبی که مجلس  
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت ده می کشید از شورش این مغرور و لها و یاران هم صغیرش خود  
 از چشم و قرار از دل همپایگان و باشندگان میوه کمره میگرفت چون حضور و منزلت او را از  
 همه بود و یاران دیگر به و توسل کردند و او را در آن شریک رنج و راحت و مستعدیهایش و انجاء

مرام یاران شتی از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بی شائبہ ریب مرتبہ فانی شیخ  
اورا حاصل بود و کار سجدی رسیدہ کہ غالب وقفات بر کردار سادہ بیخورد و دوم از یاد و اغیار خدمت اورا  
حضور الہی پنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی جانانہ امیر خسرو عہد خود بود ہر گاہ کہ طریق سلوک بقدم ریا  
طے نمود از پیشگاہ حضرت الہی شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شدہ و بقیام غازیہ پور زمینیاکی  
وطن مالوف او بود و ما مور شدہ و خدمت ارزانی داشت بسی از خلایق آن دیار دست پر بیعت او و اوند  
و سلسلہ خاندان حضرت الہی جاری شد و ثمرہ اینہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دران نواح  
بجنور اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزی حضرت الہی در محافل  
دیدند کہ شیخ منصب علی بلباس ثمانانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را از ان واقعہ خبر داد  
فرمودند کہ خیر باد چنان می نماید کہ شیخ منصب علی از پنجان پدر و و نشند روز دوم از غازیہ پور نوشتہ آمد  
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت الہی و مولائی را با شماع آن رنج عظیم روی داد و دیار ان  
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ در ان ایام فرمائی کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور الہی و  
مولائی قدس سرہ صد دریافت عبارت مشعر این واقعہ از ان نقل می شود و ہو ہذا۔ خط شیخ  
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پر گتہ محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ  
ہفتہ ہم ماہ چادی الاخری روز چار شنبہ بعد نماز ظہر ۹ بجے مسافر ملک معنی ہوسے او لکھا تھا  
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور انہر ایک حال عجیب و غریب  
وارو تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اس قدر نمایان تھے کہ دیکھنے والوں کو تمننا تھی کہ  
ایسی موت بکاو نصیب ہوا اور بہت کچھ لکھا تھا میں مختصر کرتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا  
خبر حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہر اور میں حاضر ہوں کچھ دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہو  
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عیادت  
اور کرم سے مجھ کو صحت کھلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑوں گا اور یہیں رہوں گا اور خیابا  
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش بیٹھے چنانچہ غریب سی طرح سفر کئے میں فقط  
بے لطف زندہ ہوں اور انکے رنج سفارت میں پراگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از خلیفہ  
غلام عبدالقادر الدینی زاجی یار طریق نقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی شیخ صاحب  
دین گدھ گیشری کہ ہر دو نسبت مصما بہت با مولوی احمد حسین تحصیلدار خوجوی داشتند دار و مقام  
آگرہ وہماں شیخ منصب علی شہد از ان ہر دو قاضی مروی طالب العلم و مقلد مولوی محمد اسماعیل کہ

در عهد خود شهرت تمام در مخالفت طایفه صوفیه داشت و از بطلن بیهوده و سحر و جادو و سمع بود و در این  
 قوال بجه از در و درافت بدست شیخ اورا گفت که امروز برادر من را که اشارت بقاضی بود از اینجا  
 مست و بخود گردان قاضی گفت که این چه چیز و اگر صاحب کمالی تو چه بر کار و عجب نیست شیخ  
 با کمال فرمود که امروز شما را همین گوینده مست خواب کرد و همین که آن قوال بجه سرودن آغاز نهاد  
 قاضی را سمع در گرفت و آنقدر و جید بر سر پایش غلبه نمود که قاضی از خود رفت و سر از پانمی داشت  
 آنگاه قاضی اعتراف آورد که آری یعنی اصل دارد و حق بجانب اوست انتمی خدمت شیخ  
 بار اقم حروف لطف بسیار داشت شام هر شب که از عذالت صدر برخاسته بنحواستقیم در مسکن این  
 مسکین در راه منظمی تشریف بر روی و از آنجا به هر دو بحضور حضرت الهی قدس اندر شرف  
 قدس میوس حاصل نموده که یکشنبه در خانقاه بقول بحال می گذشت بامدادش را اقم باز بمقام خود  
 باز می آمد و خدمت شیخ میبام خود می پرداخت و در آن زمان که راقم الحروف قیام را چه نموده  
 داشت بار تا خدمت شیخ بایامان دیگر قدم رنجه میکرد و قوالان شاه گنج حبس و اوارا حاضر بودند  
 مجلس جماع ترتیب می یافت و کیفیت و جد یاران را غایت نبود تا آنکه و لهما از جماع فضا  
 نمی آسودند آن عیش صافی و محبت یاران موافق برگزاد دل زرقه است و نخواهد رفت  
 سباق میدان ارادت ساج و ریاضت سرت رحیق قنار مع نشین مقام بقا حضرت  
 سید تراب علی اکبر آبادی سلمه الله تعالی و عفو ان شایب با سید امیر علی شاه مرحوم را بطه  
 موث داشت و سینه بیکر از دو صد و شصت و هجری کبکله ارادت حضرت الهی قدس اندر و در آن  
 باز دیگر از حضور می تقاعد نکرد و نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن ممول مانا بطلست شب  
 تیره و تار و بارش ابر و درار و شدت گرما و حدت سرما هیچ یک را برین این ملازم درگاه نبود  
 از شام تا نیم شب سخته از خدمت نیا سوسه چون کخی نپندیده و بهره از علم موسیقی داشت  
 گاه گاه حضرت الهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نموده حضرت با غلظت امکان  
 و نظر شفقت بود و اعتماد تمام بر و میداشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کمال زیان  
 طریق بار تا نظریه تربیت مورد عتاب حضرت بکار است می شده اند لیکن خدمت سید را کمتر  
 و برین حالت مبتلا یا قهر از نیست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و مالک همت و کثرت علم  
 از ابد تا انتها هیچگاه از خدمت عثمان قوسه و فعلی خلافت مرفی حضور بر نور و توقع شاید  
 و مدام عمل برین قول نموده اگر شرف روز را گویند شب است این به باید گفت اینک و پیرو

خوشبخت منہ سعادت نژادہ کہ قبلہ ہمت اور ضاع مولیٰ باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود  
 لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت الہی لاجت کشتی یاران خدمت  
 سیدی رانیز خواستند کہ با ایشان شریک باشند اما آن ولدادہ رضا مولیٰ از ان برکنار بود  
 و اگر کسی در ان استبداد کردے خدمت سیدی گفتی کہ (مین میان کی زبان ہون) از انجا کہ سید  
 موصوف در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا مندی حضور پر نور سخت لرزان و خائف بودے است  
 بارہا در ان تقریب کہ براسے سپارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بودے انچہ از حضور پر نور  
 حرف ردیا قبول نشود ہی ہمون را تا نیک کردی و ہم زبان حضرت یا برکت کشتی آنوقت دل یاران  
 سفارش اندیش ہم برآمدے و غیر انکہ در صورت آن سید صاحب نظر کنند چارہ دیگر نبود چون بلکہ  
 راست می شد بگمان ان انصاف دادہ سید موصوف را سفار و رمیدہ اشتند ہمین سید عزیز دلماست کہ  
 ہر گاہ کسی در خواہ انجراح مرام و رواے حاجت می نمود حضرت الہی و سولائی اورا ماسور بہر ہمت  
 سیفر نمودند بچکس محرم با گاہ و رفیق گاہ و یگاہ چہ در سفوح و چہ در حضرت سیدی در حضرت الہی  
 ندیدہ ام شب اگر کسی باز خاص و حضور پر نور بودے ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہی  
 نیافتہ کہ سیدی را غیر از کیفیت وصل و محققہ و سرت باشد ماناکہ مقامی خاص عطا شدہ است  
 و با آنکہ اُمّی بخت است اما بیات پاریسی زبان را بچو دانند کان فہم میکنند روزی بحضور پر نور جب  
 مظنہ خود گذار و ہم کہ سید ما را گر علم دہی است فرمودند کہ خیر فراوت استماع ملکہ فہم دادہ است  
 از وسعت اخلاق احدی را ندیدم کہ از سیدی ریختہ نیستہ باشد بے۔ از آنکہ حضرت الہی تعیین تا  
 فرمودند و در بساط قرب الہی بیا سو دند تقریب عوس شریف از چہلم قراریافت۔ راقم حروف نیز  
 حاضر شدم دیدم کہ سید مجبور را عجیب حالتی رومی دادہ بود کہ در بیان۔ است نیاید و تا ایندم  
 بر ہمان طریق ثابت قدم یا قتم کہ شام گاہ حاضر خانقاہ و بعد برخاست جناب شانہ زادہ مراد علی  
 و ویدہ سلارہ اند تقاعے معاودت بچانہ میکنند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت  
 و نور دید و وجود و خدمت ایشان غنیمت است و راقم حروف را اگر دلا و نیری و گاہ کہ است باقتد

سید موصوف است اللہ تعالیٰ برکت و عمر شریفش فرماید

مستغرق بچر شود و تہلک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات بیچل طیب دلمہا حبیب  
 مقبول با گاہ سبحانی مولانا سید بدیع حسن مولانی صورت مقدس و یا و از صحابہ کرام می داد و  
 سیرت پاکش غنچہ خاطر نامی کشادہ تہذیب اخلاق جامعہ بود کہ بر قلمش بر مید و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سر پایش بنیدند تصدیق موان مولدش از مضامین لکھنوست جدا می شد خلیفہ  
حضرت سید حسن رسول خدا و بلوی بودہ نخستین در حلقہ ارادت مولانا عبدالحی الہی لکھنوی سیالہ خانہ  
حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانہوی درآمدند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب مساجدانی درآگرہ  
انداخت ہر روز مجلس حضرت الہی و مولائی مراد مت می نمود از سید تبار علی محرم اسرار خفی و علی اہتمام  
کہ روزی مولانا را در مجلس با یک کت کفیتہ طاری شد و مولانا را بران آورد کہ التماس بیعت بحضرت  
با عظمت کرد و در وایت دیگرانست کہ والد مولانا در رویا اشارت باین ارادت فرمودند بزبان  
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجلت بیعت چون اصرار مولانا از حد گذشت مشرف بیعت  
نمودند و انچہ از تلقین بود تعلیم کردند از نور مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغول  
ورزیدند در حق مولانا قول سید ترا علی سلمہ اللہ تعالیٰ اینست کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و  
نیک سیرت و شستہ خصلت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الہی قدس سرہ الغفر  
ہم شفقت و عنایت اتم میداد حال شان داشتند در ہنگامی کہ حاکم فوجداری مراد آباد پستہ  
یک نہار دو صد و شصت و ہشت ہجری مولانا را با دیگر عمال و کلا عدالت صدر ماخوذ کرد و مراد آباد  
بر دو قبل از واکلی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس سرہ الغفر حاضر آمدند و دست بستہ عرض رفتند  
کہ مراد آباد می بزند حضرت الہی سختہ سکوت نموده فرمودند کہ بروید من باشما ہستم و بطیفیل شما ہمہ  
مردم ماخوذ را خواهند شد با جملہ بت تحقیقات آنہم مجوس کشند با شماع این واقعہ حضرت الہی  
را بغایت ملال روی داد در ان مقام بر آلام بگمان التماس بیعت بخد مت مولانا کردند اما  
قبول نیافت بعد چند سہ مولانا بار قفا از ان کورہ ابتلا چو ز ناب بیرون آمدند و دراکہ آب و شل  
ماہی بدریارسیدہ آرمیدند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طر قوا گویان راہ عالم مخی  
گرفتند رخصتہ اللہ تعالیٰ عنہ

سید با صدق صفایا و کمال مجتہبی خواص بحر محبت غرقاب کجہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک  
طریق بقافارغ از ریج و شادی سید امداد حسین شکوہ آبادی ابتدا ک طریق شیعہ داشت اکثر حاضر  
حضور پر نور شد می روزی بتصرف حضرت الہی قدس سرہ الغفر روی دل از مذہب قدیم  
تافت و توفیق بیعت حضرت مولائی دریافت سید زمانے دراز تعلیم و تلقین از شیکاہ حضرت  
با عظمت حاصل نمود بعد از ان ولولہ شوق و محبتش با جمیع شریف رسانید و مدتی در ان مقام  
پاک قدم مجاہدہ و ریاضت بیفشرد چون از تصفیہ و ترکیب پر داختر مراجعت با گرہ نمود و بگرہ



حضرت الهی قدس سره شرف حضور در یافت چند روز پیرامه بود که حضور پرنور سید موصوف را صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را در توفیق تحصیل امریست اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتی تا آنکه حضرت الهی را مرض موت لاحق شد سید پاک را هم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدس بوس غلبه کرد و با کبریا حاضر شد شد چون حضرت الهی یافتند که مرض نشان بر شد است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید سید با صدگر یوزاری و ذراع یافته فرخ آباد رسید ده دوازده روز قبل از وصال حضرت الهی و مولای راهی ملک معنی شهر رضی الله تعالی عنه سید موصوف را به یاران بود در احلاق کریمه و مونس همتا داشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پرنور و یاران طریق را گرمی بست و آستین چرمی چید از کار و بار همتنیا بنگ و عارنداشت کوئی که برین بیت را قلم عمل می نمود

بهوش خدمت رندان کنش تر نشین که این وسیله تکلفی چله مافات است

مست پادشاه محبت محمود نشسته عقیدت مورضامی حضور الهی مورد انظار الهی مقدم مریدان بگو کردا مولوی احمد حسین تحصیلدار گنجه کتیسری مدت چهل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام با گره می داشت و در مجلس حضرت الهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد دوست بیت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پرنور داشت پیوسته شرف حضور کسب می کرد تا آنکه از کبریا و مقام خورجه رخت اقامت افکند و بتسبب تحصیلداری فائز شد حکایت باز این نشان بشیر که آباد و باز یافت اسب پادشاه سابق ذکر یافت و چون تحصیلدار را ماری است که در هنگام بغاوت معزول از منصب خود شده بعد چند سال بران مقرر شد یکبار پندگان حضور را بتقریب خانه خود میرود و غایت تمام شیرینی داشت وقتی چند خوان شیرینی پیش حضور پرنور نهاده آمد چون فاسخ خوانند همه اش بجای خود نگذاشتند مردمان گفتند که مولانا این چه کردید شیرینی فاسخ حق همه بود گفتند ازین شیرینی پاره ندیم دیگر از باز اندرید کرد و تقسیم نمود حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش معذور داشت چون اجل سهمی رسید برده فخر رضوان خرامید رضی الله تعالی عنه خلیفه غلام عبد القادر الدینی می نویسند که تحصیلدار در کبریا و بجوار خانقاه سکونت داشت و عقیدتش از ان پیداشد که در خانه خلل آید پدید آمد و بتصرف حضرت الهی رفع گردید چون دلی منصب هشت پرست یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت الهی آنوقت بیعت را بصلحت قبول نفرمودند و گاه رخصت اینقدر بر لفظ مبارک رفت دست پیران غایبان کوتاه نیست و در

بزیارت و نگاه حضرت دلی نمودند از تحصیلدار متقول است که مراد مجالس آن عتبات عالی قبل از  
 حصول بعیت پنهان کیفیت روی پیدا کرد که باب سلوک و طریقت را و بمقام خوجه بپایه تحصیلدار سی  
 بعد از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت الهی قدس سره العزیز بزیارت خواجہ قطب العالی  
 قدس سره العزیز غریبت دلی فرمودند و بمقام خوجه خانہ تحصیلدار نزول نمودند بعد از آن خوجه  
 کو تو ال بلند شهر و شیخ محمد عظم ناظر کلکتری و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسله  
 گشتند انتہی را قلم حریف نیر مولوی احمد حسین را در کبریا و سخاوت شریف دیدہ است ادب و  
 اہلیت عقیدت و محبت او با حضور پر نور پنهان یافت کہ بایان قدیش ذکر کردہ اندینہ در انیت  
 حاضر بودم کہ از پیشگاه خدمت حضور پر نور رخصت گرفتہ روان شدند درین اثنا بار بار در عقب منی  
 و بایر کی از یاران اتجا میکردند کہ مرا بیا و حضور پر نور خواهم کہ آوردہ باشید و سلب حواس از بشرہ  
 آن محب صادق می نمود و منہ اللہ تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق گردید و یکبارہ دلدادہ محبت واسطہ احقہ عقیدت واقف بود  
 آگاہی مورد اعطاف حضرت الهی بایہ عظم منشی محمد عظم سلمہ اند تقاضای از قدیم بایران طریق  
 در کبریا و سلسلہ ای بواسطہ کیانی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بابہ در مجلس عالی یافتہ  
 در ششام کہ حضور پر نور اگر در بلند شهر سکون نشان افتاد و شرط هماننداری بجای آوردند و در حلقہ آزاد  
 آمدند و هموارہ در ایام تقطیل از سال انگریزی حاضری اکبر آباد و وظیفہ نشان بود و چنانکہ روزانی ازین  
 سلسلہ است چندگان حضور و تا آخر زمان کہ از باش بریلی علیگڑھ واپس تشریف آوردند از آنجا بپایان  
 آن بایر طریق مشوجہ شدہ شدند و بار دوم همان آنقرین گشتند و در مرض الموت کہ تقطیل سالانہ رسید  
 حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم بزیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ از زانی داشتند  
 و آداب و سناسک آن روح مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلمہ اند تقاضای رخصت فرمودند  
 بعد از انبارین دولت عظمی کہ اگر ہ حاضر شدہ متشی محمد خلیل فرزند سعید آن بار و فداوار را یاد کرد  
 و فرمودند کہ اورا جعفر شہ خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تعالی خواست  
 از عمر و افتد از تشیع خواهند یافت متشی محمد عظم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ  
 بمیرٹھ باز آمد و متشی محمد خلیل را بخدمت علیا روانہ کرد کہ بعد حصول قدس واپس آمد بعد  
 چند ہی از اکبر آباد بشتہ آمد کہ حضرت با عظمت مشوجہ عالم معنی شدند و انانہ و انالیہ را بھون  
 گوہر و ریاضہ عتبات یادگار خاندان ولایت جرعه کش جام سرمدی خلیفہ غلام عبدالقادر الدینی را بہ

نبیره حضرت محمد و محمد خاالدین شاه زاهد شاه ولایت میرٹھی سلمہ اللہ تعالیٰ چنانکہ نیشتماند بولست  
مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدس بنوس حضرت الہی دریا فتنہ روز کے چند نقش عقیدت  
درست نداشتند روزی بعالم رویا دیدند کہ دریا بے عظیم بر سر طغیانست و از مردم بعضی آب از آن  
دریای می خورد و بعضی مایہی خورد و بعضی بزرگ میگردد و در آن حال خود را و ام بدوش یافتند و با مردم  
گفتند کہ طالب مایہی کلاں سہم و سبقت بر آئنا نموده اند و دریا ماہیان بزرگ بزرگ ام آورد  
چون تعبیر این خواب از زبان فیض ترجمان حضرت الہی قدس سرہ الغریز شفیق و بد عقیدت است  
بآنکہ از پیشتر نسبت بسلسلہ چشتیہ داشتند بنظر استفاوہ و سلسلہ عالیہ قادر یہ شرف طلب بردست  
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ الغریز حاصل نمودند و بمقاصد دل فائز گشتند حضرت الہی و مولائی  
قدس سرہ اجازت بیعت بہر دو سلسلہ عالیہ زانی داشتند و بہر آنگاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ زیارت  
مدینہ طیبہ و در عالم رویا نصیب می شد و در تعبیر آن خواب دولت قدس بنوس حضرت الہی قدس سرہ  
میسر می آمد و یکبار در ترکیب عقد انا مل بدعا و حزب اہجر در مانده بودند بالتقاء و فیض اتمام شکل  
و بارہا در عالم رویا ملقین یافتند حضرت خلیفہ معاملہ ابتلاء مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و واقعہ  
محل سید امیر علی شاہ مرحوم و وزیدن با و صرصر کہ سابق مذکور شدہ اند و دراز عالم خوارق عادی  
رقم نموده و در مدح سر حلقہ یاران شیخ منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در راوت آوردن منکر  
نکاشتہ ذات حضرت خلیفہ نقشنم است اللہ تعالیٰ سلامتش دارد

پیر باطن و ظاہر طریق سلوک را ماہر سرتاب از دنیا پائے بند بختای مولی زند پاکباز دست نشان  
ان شمرہ و آزار از ہر پست و بلند خواجہ و وزیر علاقہ بند اگر آبادی عمرش بعد سالگی رسیدہ از چل سال  
بخت است با عظمت آرمیدہ و ارستہ مزاج در ابتدا بود چون پنجم سال برآمد میل بطائفہ فقر نمود  
اما سرکشی فرو نمی آورد و سوائے چند داشت کہ مدار عقیدت بر جوابش بود شیخ حسین شمشیر ساز  
رہنمونی کرد و در حضرت الہی روئے نیاز آورد و کام دل یافت و بیعت نمود بعد از آن صحبت یافت  
و از کار و اشتغال را تلقی کرد تا آنکہ صاحب اجازت گردید و مردم را جانب حق داعی گشت خواجہ را مقول  
ہر گاہ کہ با و میگفتم حضرت با کرامت را در می یابم و سن بہر شب بر کوشی خود می خواہم یا مان خواجہ اغیز  
دارند و حضرت الہی را قدس سرہ الغریز التفات تمام بسوی خواجہ بود اکنون خواجہ را معمول است  
کہ در شب و ہم بیج اول بعوس شریف چاہے شیرین بسیل میکند و خلقی انبواہ از ان سیراب میکردند  
پرکت در عمرش باد

گو ہر درج عقیدت اخترا بجز محبت مست باوہ ذوق سرآمد محاب شوق مورد عنایت حضرت الہی جامع  
 رموز طریقت و اکامی مقبول بارگاہ صد شاہ عنایت احمد سلیمان نقاسے مولدیش لوباوان ضلع  
 گونڈہ از مصنفات صوبہ اودھ است عم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبر آباد پیشہ و کالت بعد دیوانے  
 داشت و در سبب کثرہ تعلیم بود بوجہ قرب سکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حاضر حضور می بود  
 روزی از خواہ بیعت کرد چون شیخ معمر بود بلفظ مبارک گفت کہ شما بیعت فقرا برداشتہ اید و اگر ہم دہر  
 روزگار از مودہ از ما چہ دیدہ اید کہ میل بہ بیعت داریم شیخ گفت کہ آری لیکن انہیں نفاست و سہت  
 و طبیعت پیچ یکہ ندیدہ ام از نیست کہ بیعت میکنم خدمت حضور قدس سرہ نا این سخن سادہ خوش آمد  
 دست بہ بیعت داد و ملتفتین فرمود با دو ارہم کہ چون اجلش فرا رسید سرور ہمیدہ بود و بیعت و در سبب  
 نماز آدینہ گذارد و باو آمد چون نماز و دیگر رسید نماز پرہ اخت و در سجدہ جان بجان آفرین سپرد و فی الحقیقہ  
 راقم حروف دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت و ظل عظمت این بزرگ صوفی متوکل  
 شاہ عنایت احمد سلیمان نقاسے تربیت می یافت و چون حضور الہی بود تعلیم علم ظاہری می بہخت  
 دیدن میان با عم بزرگوار خود آمد رفت خاتما گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یکتا  
 بعد از بیعت عم خود مشرف بہ بیعت گشت حضرت مولائی را نظر خاص باو بود و ابتدا از صحبت تعلیم  
 بکار او بردند و در لوباوان خانہ اش زیارت موی شریفست بنام آن موضع لوباوان دنگاہ  
 شہرت یافتہ حضرت الہی قدس سرہ العزیز و در سفر شرقی چندی مہمان او بودہ اند و زیارت موی شریف  
 فرمودہ ہر کات موفور از آئی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت او شان را اجازت بیعت بخشیدہ اند  
 صاحب سجادہ آن دنگاہ ذات حمیدہ صفات او شانت و مردمان دیار بیکت انفساں او شانت  
 کنندہ اند تعالٰی بقرطیب رساند و ترقی مراتب نصیب و نگارش گرداند

سید حنیانی شوق شہرہ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرضات امام واقف بنابر  
 سوز و ساز حافظ محمد جان رنگار ساز سلیمان نقاسے و عفو ان شباب مشرب رندانہ داشت چون  
 طالعش بار بود بر بہمنی خال بزرگوارش شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائی قدس سرہ العزیز یافت  
 و در یک سالی بقول خوش حفظ قرآن منورہ شریف حفاظت بر قاست خود یافت و راہ اہل شوق  
 سیلا و خوانی در و ماغش ہمچہ پیدایان طریق در خانقاہ شریف مشغول ذکر بودند و حافظا و اور  
 اکثر اوقات بلا و شرقی و غریبیا باہر بیع الاول مفرکہ کہ الی الان معمول و مشاوست بسببکہ  
 حجتہ مناسب و اسحاق خوش از و اسب بے منت عطا شدہ و طرز خوانندگی سیلا و شریف و کمال افتادہ

چنانکه گویند از مولانا علام امام شنید باو گرفته خلقی در مجلس و هجوم آوردندی و دلها اسیر او ایستاد  
چون حافظ خوش الحان و خواننده سیلا و صیبا چمن بود صلی الله علیه و آله و سلم سمعنا نزال است  
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست پریت دادند حضرت الهی قدس سره العزیز سکه  
بودند عاقبت الامر چون مدت سه برین برآمد یاران شفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت  
از رانی داشتند و یکبار مجلس سیلا و صیبا را حکم ترتیب دادند و بوجوب و باجود خود زینت افزودند  
از عاقلان و روایت است که بت سال است در اجازت بیعت است و نیز در هر مردم بکلیه بیعت  
در آمدند و تیرم ویت که یکبار اجازت رفتن بگو ایار شد و قنیکه بست و هفت روز در اقامت برین  
گذشت مرا کفایتی پیدا شد که در آن حالت بدان غایت خندیدم و گریتم که در مدت الحیر هیچگاه خنده  
و گریه نکردم و تاثیر شگفتی بود که هر که خندان و دید خندان شد و هر که گریان و دید گریان در آمدن آتی پنج  
سال است که حضرت الهی و مولای قدس سره العزیز متوجه عالم معنی شدند اسما حافظ موصوف است  
شربیک خوش شیرین دیدم و دیدار خجسته اش سرت اند و ختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین تشبیه دین چنین معتقد خاص و مقبول حضرت الهی چه کنش جام وحدت  
و آگاهی محو رضاء حضور بر شد و با دست احمد علی خان بهادر اکبر آبادی از حلسه الله  
بجهت بیخانه در نماز یکیش بود بیرون شهر سکن داشت که ناخود بیاغ فرزند بود بعد از آنکه شرف  
اسلام و بیعت حضور قدس سره مشرف شد بهر خد اهل ملت قایم خودش خواندند و طماع بلنج  
در کارش کردند از جاوه مستقیم خود بزرگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پاره خود در و زان نشنگا  
حاضر خانقاه بودی و با همه شهر یاران رخصت یافته بنماز معاودت نمودی با آنکه چند سیل میان  
تعبه مسافت بود و حضرت الهی قدس سره العزیز را وقت خوش می بود خطاب به احمد علی بن بابر  
فرمودندی و این مقامت بابتیتم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولای گاه گاه  
بیت اخرون آن ستوده منش را بقدیم بایون افشاری بخشیدند و در اقامت بعضی از سیمیان  
بزیارت می آمدند و از پیروی سخن میراندند و می فرماهند قناعت کیش و فاشعار بود و مصافحت  
بارها در سماع خطبه داشته و وجه صحیح او را می یافتی بخیر یاران بود و خوشنوی میران و میران سکه پوری  
رحلت نمود رضی الله تعالی عنه

و اثنی الا اعتقاد المحبته مرزا وزیر بیگ علاء به اکبر آبادی سلمه الله تعالی در ریعان شباب آواز خوش  
داشت و بیعت از بهر بی و دشمنی نوبت چنانند حضرت الهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب است

من غیر از کیفیت سیرت دیگر از ذکر و دیدیم هموار یا یاران بشغول گردانده خدمت بندگان حضور قدس الله  
سره نصیب العین اوفی آنچه مقبول بایگاه حضرت الکی قدس الله سره را بدیدار او وقت خوش شد  
برکت در عیرو قبولیتش روز افرون باد

محب متانت پویند شیخ غلام محی الدین علاقه بند اکبر آبادی مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت  
پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق با و داشت تمیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الله  
قدس سره العزیز انظار التفات بروز کارش بود پیوسته حاضر خدمت و شریک کار و بار خانقاه ماند  
سالی چند شد که او بین عالم فانی در گذشت غفر الله له

و شاربند خواهر یک شیخ محمد جعفر علاقه بند اکبر آبادی مرید حضرت با عظمت بود و در سیه یا وضع مرد و تن  
گاه بودی که حضرت الکی قدس سره العزیز با او طبیعت فرمودندی او در هر جنبه خود را شریک میباش  
لاجرم یاران طریق را نیز با او سرخوش بود و وقتی یاران خانقاه گفتند شیخ محمد جعفر ما در طلب حاجتی  
مگر خدا اتعاضه فرزندت نصیب کند و با او شریک گردند که حضور پر نور اطلاع نیکند آن یا قبول کرد خانقاه  
بجوبلی زیرین این تقریب قرار یافت چه سامان همیا کرد و چای بر سر معهود و نیت شد بعضی یاران  
این ماجرا بر عرض حضور پر نور رسانیدند و در آن شب قبل از معمول نصیحت خواستند پذیرائی یافتند  
جمله یاران بجوبلی جمع آمدند و در چای جاری شد و اقام این حروف شریک این محبت بود چون آن  
چای نوشیدن فراغ یافتند بگمان دست بدعا برداشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود و طاعت آن  
صحبت نتوانیم که برگذاریم پس از چند گریه نصیحت شدند و خانه تاریک و روز دیگر بوقت معهود یاران حاضر  
خدمت شدند حضرت الکی و مولائی قدس الله سره شیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در جوبلی خانقاه  
چه تقریب بود و حالتی که بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید یا ران مجلس اگر چه پاکت بودند  
اما نفس در سینه شان نمی گنجید شیخ قصه بخود باز گفت و معذرتها خواست حضور پر نور تسبیح فرمودند  
عن تعالی آن غوغا را بیا مژد

پاک اعتقاد نیک نهاد و سیدوزیر علی ساکس اکبر ابا و سلا الله تعالی نصیحت بایرکت را در جواب  
و با ذکر اکرام الدین که مرید صاحب عقیدت و اراقت شرف حضور بی یافت و سفارش مولوی  
یعقوب خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت  
پیش طبیب مرادوست می نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شده سعادت دارین یافت  
خلف و دو مان سیادت سر آمد اهل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت ستر شایسته خیر مقبول



قدس سره العزیز و در مطا بر و محالی و عیان یک آیت الی یؤنذو کامل و مکمل و در نهله حق و او تشار و طریقت  
 و از نیست که تربیت یافتگان این بارگاه عالم نپا به صاحب احوال و مقامات بوده و بمرتبه هدایت و انبیا  
 رسیده اند و شهادت حقینی از سوانح و آثار این تذکره پیدا است اما هر یک را نصیب و قسمتی از لیستی که در  
 بان شرکت نیست و ندانم از یاران گذشته که ای ازین طائفه سفر عالم معنی نموده در خلوتخانه بقا آری اند  
 چه قدر معاملات و اسرار را ناکشته با خود برده اند و آنچه از قلیل از او موجود اند و هم از ان کشته شده اند  
 و فی الواقع اسب باطل را آن کشودن کشف عورات نمودن است و از نیست که درین تذکره راقم  
 از ان مجرب سکوت بردان مانده اما ازین واقعته توان تصور کرد که آنچه از احوال و معاملات و دنیا  
 مذکور شد در اسی آن برنصه شود نیامده باشد عاقلان یکی از یاران طریق که محمد و محمد سرور  
 گوید که در آنوقت که در ظل بابون پرورش می یافتم و بشغول پاس فرورده حالتی داشتم که قبل از آنکه یک  
 از در و در اید شالاش بخاطر می گذشت و با آنکه ریاضتی فرید بود شبی در خواب بودم که این بیت  
 از مشنوی مولانا روم بر زبان جاری شد و ذوق مرا در گرفت که بر دین افتاد و اشک از دیده چو  
 میر و تا آنکه چشم من باز شد و اثر آن هنوز در دل باقی است غرق عشقی ام که غرق است اندرین  
 عشقنامه اولین و آخرین + دیگر یک روزی بیکان شیخ بنده علی مختار که از یاران ممتاز بود و همکار  
 سماع در دادند و یاران طریق گردآمده گویند این غزل سبکست لای آس بت کواختر که  
 کفر تو را خدا خدا کر که + ذوق غلبه کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد و ترکست و خشی  
 رہی + جب چین من چله حیا کر که + خواننده آن بیت برداشت و خط و افرودید + و دیگر بیت  
 ماه ربیع اول شمس که چری خواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید و در آنوقت  
 ظهور ما و او هر دو نگاشت + سجده ما بر زمین و سجده او بر عرش داشت + و ذوق تمام مرا دریاخته بود  
 که چشم باز شد و این بیت یاد ماند و وقت در خواب این مصراع بر زبان میرفت و وقت آن  
 میراندم تا آنکه بیدار شدم و اشک همچنان از چشم جاری بود رخ در آمد از کجا غارت کردل + و گیسو  
 خواب بودم بیرون شهر که جامی سپید از بالا فرو آمد معلق و آن پراز شیر مر و شیرین و خوشبو بود  
 آنرا نوشیدم اندک ازال باقی بود که یک از برادران خود حواله نمودم بر آن آن ذائقه را نوشید  
 نکنم + دیگر یکبار خود را بجزم محترم که معطر با فیم بصورت مسجدی و در صحن آن مسجد نماز گزار بودم و  
 بحالت سجود آن ذوق پیدا شد و گریه تمام استیلا یافت و بار دیگر که در خواب حاضر کردم بشهر نغمه شدم  
 هر طرف میرفتم و نظاره میکردم چون پر لب ز غم آمدم چیر ز دیدم که هیچ گاه نشنیده بودم مرا با یک



حضرت حاجی غفر الله له توانست بود این قصه بخواند و تصدیق کرد که چنین نیست و دیگر بایستی بی بر بار  
سوار که عظیمه رسیدیم و از چهار فرود آمدیم خپه قطعی شکست از طرف داور و دیگر عزیزان آنجا یافتیم و  
خواندم از آنجمله آنچه بیاد ماند بصفور پرنور نوشت روان کردم تعبیرش که اقلیم مایون آمده است  
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی کناد خیریت نامه رسید شعریه و اردات عظیمه فیض و ان  
حضرت خداوند پدیدار کرد و در آن حال آنچه بدین گذشت گذشت زبان و قلم در میان آن شخص بکارت  
اکنون آنچه بخاطر قیام میرسد مختصر میگویم که خواب شما در روز جمعه بعد زوال وارداتی است بزرگ عظیمه و این  
واردات در صورت خواب در ظاهر هرگز نمی آید و در وجه ظاهر است که اینچنین سعادت عظمی و عظیمه که  
نصیب هر کس نیست الا ماشاء الله تعالی و درین انجلی عینی و اسرار الایمنی است شما هم درین فکر کنید  
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و شنیدن و دان مراد  
از مرتبه تکمیل و مراد از پیش شدن صیقل از ارباب و وطن انکشاف حقایق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی  
حقیقه اسماقی و مراد از این قول که از مفارقت شما هیچ ملاقاتی نیست بلکه نهایت خوش بستم که شما سفر کعبه  
کردید مبارکباد و آنست یعنی مفارقت شما از مادر که اصل است چند روز بود اکنون که کعبه یعنی بمقام دل  
رسیدید مبارکباد و غرض که این مبارکباد و فقرات تهیت از مادر که هست بنابر تئست از حق تعالی  
که اصل همه کائنات است و ظاهر این وعده الیت و اثن و بشارتی است باصل خود رسیدن او و تعالی  
راست از دانستی و دیگر شنبی از شنبه عشره محرم محرم و خواب این لفظ از زبان جاری شد که محضر نفرت  
اور بهت نفرت هر فلانی صبی یعنی معاویه که این لفظ من است و در کاسی لب استانب  
اینچنین جرونگشته که ناگاه بر دلم ریخته که جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضی بودند که رحم الله وجهه  
قائل این قول بودند چون بیدار شدم ازین معامله جز این نه بود شتم که امیر معاویه از صحابه بودند و حضرت  
شاه ولایت امیر المومنین علی مرتضی که رحم الله وجهه را نفرت کلی بوده است و دیگر بایستی بخواب و دیگر  
که بچسبیت از خانه پدید آمد و در قعر آن دریا یافتیم که من و چند یاران دیگر بجایعت مشغول بنما و بشیم و  
صغیر پرنور حضرت الهی قدس الله سره العزیز امام آن جماعت هستند و شنبی از شنبه و در عالم رویا خود  
و در یک شبی یافتیم که بغایت سرسبز و شاه اسب بود و من در میان آن باغ خرامان میفرختم و خود بودم آنچه بودم  
استی آدم بیک از یاران من برکت تعلیم و تربیت حضرت با عقلت الهی قدس الله سره العزیز بیک صاحب  
و صاحب دولت بوده اند و آنچه از عصبیت و عقیدت باشد بلکه در واقع و حقیقت بوده است شنبی  
خدمت حضرت الهی قدس الله سره با جماعت یاران حاضر بودم و حقایق و سعادت بزرگان مبارک فیرند

ناگهان نوره چو از من برآمد چنانکه تا بجای رسید که بر او بزرگ شیخ منصب علی رحمتہ اللہ علیہ لایست  
 مگر خود بود چون مجلس بر خاست بعضی خاتما رفتند و من و دیگر بعضی با شیخ متحشم صحبت کردیم کی از میان  
 گفت که درین صحبت خاص نوره بلیندا که سرور و مودند که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار  
 است و میایات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقه حاضران بوده اند شی از خدمت حضرت اللہ  
 قدس سرہ العزیز رخصت یافته روان شدیم مولانا بدر کسن رحمتہ اللہ علیہ فرمودند که بیاید تا شیخ منصب علی  
 را به بنیم شب زیاده رفته بود و مرادایت و حاضری بود از زیانم به اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی مشر  
 سینه مولانا فرمودند که بل شیخ منصب علی مشر خورد و هستند من از گفته خود پشیمان شدم و با مولانا  
 شریک صحبت کردیم مگر و بی یاران او را مسلم بود با همه رفیق و مدارا و زید و جد و شریک رنج و رحمت  
 که دیدم صلح خان پور با اطراف و حوالی آن پیاوזה از نصبت کمال اوست و مردم بسیار از مانده فیضش  
 سره یاب گشته اند تعالی و در وقتہ الغدوس نشی جای دنا و بندگان حضور پرنور القی را قدس سرہ العزیز  
 آنچه از انقضات سید اول این یکسند بود و نیام که دم از بیاتش زخم یکم استعدادی و سبب ریاضتی نظر  
 برین بود که ادای شکرش را زبان ندارم حیث که آن صورت از نظر پنهان شد و آن صحبت و محاکمه  
 از دست رفت آه از آن صحبت گدشته و یاران رفته که یکے بعد دیگرے پیچودانها سے مرورید که رشته  
 نظامش از هم گسسته باشد از جدگر جدا شدند و آن کاروان یکا کاروان سالارین آشوب گاه کوس  
 رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت جاسودند چون آنهمه یاران همدم و هم قدم حضرت با عظمت اللہی  
 بودند قدس ان مقام از هم ظن من آنست که در آن عالم بر مثل این عالم صحبت هم داشته مخطوط بوده باشند  
 و بمناسبت روحانی وصول یکے بعد دیگرے میسر آمده شبی بعد از وصال حضرت اللہی و مولانا  
 قدس سرہ العزیز در عالم رویا دیدم که سراب تمانی هست که مردم بنوہ حوالی آن گرد آمده اما احدی را  
 در آن باریست من بیجا یا اندرون رفتم حضور پرنور و حضرات مخدیره را و من خانه جلوه افروز یافتم  
 همین که وارد رفتم حضرت با عظمت قدس سرہ العزیز مرا بسپه خود آمیختند شفیقتی تمام که پدر را با سپه  
 چون از آن معانقه جدا شدم حضرات مخدیره سلمہ اللہ تعالی در کنارم گرفتند با همی و الفتی که ما و از  
 بافرزاد بود چشم باز شد و قلوب آن بنو زور دل دارم در جزیت که کما تعیشون تموتون و کما تموتون  
 تبعثون صاحب ترجمہ عوارف و فصل و ہم آداب تقییدات نفس آورده که وقتی امیر المومنین علی  
 رضی اللہ عنہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فلیقم  
 قمیصک و قصر ملک و کل دون الشیخ و در شکوۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رفته اند و عینا از محبین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم قد عوا الله لعمرو  
 وقد وضع علی سریره اذ ارجل من خلفی قد وضع مرقعه علی منکبی ليقول یرحمک الله  
 انی لارجو ان یجعلک اندمخ صاحبک لانی کثیرا ما کنت اسبح رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم ليقول کنت وابوبکر وعمر و فعات وابوبکر وعمر وانطلقت  
 وابوبکر وعمر و دخلت وابوبکر وعمر و خرجت وابوبکر وعمر فالتقت فاذا علی  
 ابن ابی طالب ستفوق علیه اکون تنه چند از یاران قدیم باقی هستند که دیدارشان بر  
 غنیت است و یادگار آن محبت عزیز اند و ای شان سلامت دارد و از لطف الهی که ممانعت  
 حق غرور جل سید و ارم که بعد از انی ازین تعیین شریک محبت دران عالم شوم و مراد حلقه بایان  
 من جاد و بند و دیده نادیده را از جمال با کمال حضرت الهی قدس الله سره العزیز منور گرداند -  
 قال عز وجل ولعالمی انا عند ظن عبیدی بی فلیطن بی ما یشاء - اینجاست  
 خاکدرب است که حضرت با عظمی الهی بولائی را رضی الله عنه و عنا باین غلام التفات فرمود  
 و لطفها فرمودند سی و مراعات نامو دند و یاد و ارم که شبی از شبها ساعت ده حسب جهود بایان  
 از خدمت مخص شدم و قتی که از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آواز م داد باز گشتم و مشرف  
 بجنودی شدم و باو نشستم فرمودند که نگریه این بیت - اک که گویند چه نیکو گفته است و آن این  
 ۵ مانده ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تازنده ام شرم زده ام + آه آن میت را اکنون مصداق  
 بوده ام حیث که هیچ کس را از یاران تو فنی جمع ملغولات و مکتوبات و مقامات نصیب نشد  
 و زنده ام و زیک دفتر از بهایت و ارشاد پیش مامی بود و فرامی چید که با خود دارم یعنی از ان نقل کنم  
 بسم الله الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب با و نام خیریت شیخون پیرامون بیت  
 گردانید احمد قد علی ذکاب و تعبیر مختصر می گویم - از آبی که در راه بود بر سفینه نشستم و یک کدتم  
 یعنی کشتی بساطل سپادم و از گرداب بلا نجات یافتم و از تفرقه بواسطه سفینه یعنی مرشد بمرتبه  
 جمع رسیدم و جمع مشاهده حق است بی خلق و باز از ان سو باین طرف آدم یعنی بمقام جمع اجمع رسیدم  
 و جمع اجمع شود خلق است قائم بحق و این بقا پادشاه است این مقام با فرق بعد اجمع و فرق با  
 و محو بعد اجمع گویند ازین اعلی تر مقام کامل - انیت و شراب خوردم یعنی بمقام جمع رسیدم  
 و از قیامگاه طیار برای رفتن بسکن مالوت خود شده ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت شد  
 تجلی حق شده ام و آنوقت دل را فارغ از غم و ملو شادمانی یافتم یعنی از عنایت و هدایت پیر طریقت

از غم هستی موهوم فارغ شدم و مملو شادمانی یا قیتم یعنی کامیاب شدم و هنگام رخصت نماز و رسی بگذردم  
 بیخه از ویلا یاران بسلامت بروم و مشایخه حق درین عالم نمودم و بزرگی و ستاره بر سرم نهاد یعنی بر طریقت  
 اجازت هدایت تعلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر کاتبیج بدستار گذاشت یعنی اجازت هدایت  
 بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان سجان الله گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوند  
 بجا آورد و تشنه شو یعنی رجوع به تنزیه کن و خلق را هدایت بسوی حق غایت مجمل پاکباز شیراز  
 قدس سره میفرماید که اسی خوش آندم که خراب از می کلکوت باشی + بنه زو گنج بعد چشمست  
 قارون باشی + و این سرست خنانه است چنین می سراید که اسی خوش آندم که دست بخود و با حق  
 باشی + بیهوش که خلاص از غم مطلق باشی + شکر و منت ساقی ازل آنچه که صحبت با نذیب باطن  
 شما شده بر اید هدایت خلق کافی است بزرگ را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسوی  
 حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو و غایت از ما  
 ازینجاست که حضرت خواجه بهاد الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخ را پیش از کمال  
 اجازت هدایت دادند - انسان تمام کار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود بیاورد  
 نقصان بلکه این سعادت است عظمی و عطیة است کبری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شما را اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب حکم  
 تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الاسکان قصوری نمود و در مشغولی فتور و ما عینا الا الیلا  
 بسم الله الرحمن الرحیم شغل مرا و تا یوم التنا و سر سرباد - خیریت نامه رسید به خیلی سرور گردانید خواب نشین  
 خبر میداد از ترقی دارین شما در دولت فقر خدا یا همین ارزانی دار + کین که است بسبب شمت و  
 تمکین من است + اطلاع حال ظاهر و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست که علاوه مصائب  
 گاه بیماری شویم و گاه شفا می یابیم بهر حال شکر گزاری می مر اگر اے تو بودن ز سلطنت خوشتر +  
 که ذل جور و جفای تو بخود بیا من است + مگر به تیغ اجل خیمه برکت ورنه + رسیدن از در دولت  
 نه رسم و راه من است + از ان زمان که بران آستان نهادم رو + قرار سند خورشید تکیه گاه من است +  
 نه از چیرانی خود شکایت است و نه از پیر نشانی یا بیان حکایت

باب حاجتیم و زبان ال نیت	در حضرت کریم تنها چه حاجت
جام جهان نجات ضمیر منیر دوست	اطلا را احتیاج خود اینجا چه حاجت
از جمیع محبان سلام باشوقی تمام خوانند	

بسم الله الرحمن الرحيم عافیت و جمیعیت قرین حال فرخنده مال باد - خیریت نامه رسیده جلی مسرور گردید  
 احمد تقد علی ذلک - خواب غریز دار و آتی ست که خبر میداد از ترقی دارین ۵ دیدم خواب خوش که  
 بدستم پیاله بود تا بقیه رفت کار بد دولت حواله بود باید که از ذکر فاقل نباشد که این دولتی ست ابدی  
 و منزله ست سرمدی و اقله المستعان بشیر طوفست از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم ازین بگذر  
 خاطر جمع دارید که فقیر را از عالم خداوندی از سر وجود و عدم که ای خبر داده اند و این تصدیق حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلمت ۵

ما از ازل بخت خمار آمدمیم	دروسی کشتان میکده یار آمدمیم
در خلوت عدم می هستی جام دو	کر ویم نوش و ست بیابان آمدمیم

خرد و کلام سلام و دعا میرساند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض میکنند  
 بسم الله الرحمن الرحيم عنایت ازلی و هدایت لم یزید سبذول حال فرخنده مال باد و دوام آگاه  
 بران مستزاد و رود نامه خیریت آموذ باعث غریب نشا ط و انبساط گردید احمد تقد علی ذلک خوابها  
 که درین روز گام دیده نهایت خوب و مناسب حال و شغولی شتاست و نزد فقیر این کمال عنایت و هدایت  
 که از عالم خداوندی بشما ازانی داشتند بیا نشا سبب ضیق فرصت و رموض التواست مگر حرفی چند  
 حواله قلم ۵

ساقی سیار باو که ماه میام فیت	در ده قدح که موم ناموش نام فیت
وقتی غریز رفت بیا تا قضا کنیم	عمری که بی حضور صراحی جام فیت
مستم کن آنچه ننگه ندانم ز پیوست	در عرصه خیال که آمد کدام فیت

مراد از دیدن کعبه و رسیدن بآن سوا حصول سعادت و شرافت دارین دیدن هر و کمال است  
 و رسیدن بجهت آن و شفیض شدن از ان یا مشاهده حق است بصورت کعبه و آینه بشارت  
 از وصول بحق ۵

روزه کی شود وعید که دلم از خا	می بختانه بچوش آمدومی باین جاست
نوبت زید فروشان گرانجان بگفت	وقت شاد می طرب کردن این خا

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب علی  
 بسم الله الرحمن الرحيم از سید ازلی سلام الله تعالی بعد و عافیت دارین واضح باد که خبر نیست  
 رسید سابق ازین آنچه که نفس الامر براس تشفی نوشته ام نهاده ازین چه نویسم لیکن چهار پنج روز  
 ۹۰

که وقت خود را بفرستادند و خداوندی شد و خود را بر کنار دریای عظیم استاده یافتیم و آنوقت  
 که برین سبب است و هر دو دست را بوسی آسمان کشاده ام و درخواست شفاعت میکنم بجز شریف علی  
 و آخرین صلی الله علیه و آله و همایون و سلم که از آسمان دوست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفتند من و  
 ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که دشمن من شده است چون ازین واردات افق شد  
 حالی برین طاری شد که خارج از بیان است و هر وقت که این غایت و فضل خداوند می یابد  
 حال دگر پیدای شود اظهارش موقوف بر وقت است اینقدر بس است که از اینجا حال ما و این بندگان  
 قیاس باید کرد و اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد - نهفته مبارک حضرت مولوی  
 معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و  
 حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن اعلمی سمرقانی  
 و حضرت شیخ فخر الدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقائق و معارف  
 شانی عظیم و مرتبه عالی داشته و هر یکی در عهد دولت خود و گمانه عصر خود و کلام ایشان در هر حال  
 و خوبی و کمال بهره رسیده است که بیانش متجاوز از تحریر و تقریر است و هم معنی آن بحیرالکمال است  
 که ظاهر آن معلوم آید باشد و باطن هر وقت حق پیراسته لیکن طریقیان هر یک عجله است و اکثر  
 در بعضی موافق یکدیگر مگر انداز پاکباز شیرازی در الفاظ و معانی رنگی دیگر دارد و لهذا حضرت ایشانرا  
 لسان الغیب میگویند و من بدینجهت اول برای شما چند اشعار بطریقه حضرت شیرازی بقلم آوردم  
 و میخواهم که کلام شما را اول بدین طریقه بیاریم بعد از آن باندازه دیگر اکابر اکنون بملاحظه اشعار  
 شما معلوم شد که بعضی شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهند و انشاء الله تعالی بعد چنانکه  
 در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواهد ماند و امر اختیار سه خواهد شد و هر چه  
 یک ما و یا زیاده از آن گذشته که می بینیم ما و شما یکی استاده ایم و شما بسیار راست خود را بر زبان  
 راست من سربار مالیده و آن رخسار شما پاره موسی مثل مثل خط نو دیده کمال حسن و خوبی بسیار  
 افاقه بخاطر هم رسید که طرف راست مقام روح است و آن مرتبه استقامت است و طرف چپ  
 مقام قلب داین مرتبه بلوین و قلب است و از سوی شعر تعبیر نمودم حاصل آنیکه باطن شما از  
 مرتبه قلب و بلون گذشته و مناسبت بروج من پیدا کرده فیض میگیرد و زیاده ازین فکر نکردم  
 شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع دهید و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم خلاصہ سعیدان رشادت آئین وزبدہ رشیدان سعادت قرین سلامہ است  
 بور و دنیا خیریت آید و خیلے سرت بر دوشم حکایت اشتیاق لقاء سرت آتما از تحریر افزون است  
 و شکایت فراق از تقریر بیرون سے دل اگر کام روا از بر طوبی گردد کی بجز جلوہ قد تو تسکے گردد  
 اکنون بدریافت رجعت روز تا شمر دن و دوشم سرت هر خند که کشایش بر عقده و وقوف بر وقت  
 و ظهور بر وقتی باراده جناب الهی لیکن تمناء دلی مقتضی آنست که گوهر مراد از تجلی حضرت خداوند  
 زودتر بکنار انتظار آید - هنگامی سایه بیکتم که باب معافی بر ما و شما مفتوح بود و مضامین تازه  
 در آئینه ظهور جلوہ می نمود لیکن فلک را پسندید ز یاد آتما بگردش داد و کار بر تهم افتاد و انشاء الله تعالی  
 و علیہ الاعتماد و التکلان سے من و ساقی بهم سازیم و بنیادش برپا سازیم و خط شیخ منصب علی  
 و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود و دو صاحبان را از من دعا نویسد و قبل از دوسہ روز  
 روانگی خود ہم خبر دهند و السلام

عبارت بقلم خاص حضرت الہی و مولائی قدس سرہ طبری غفرلہ کہ بعد ملاحظہ واپس آمد -  
 چون عرض کردم سے غوث اعظم دے یا شہ جیلان مدو سے و شاہ شامان مدومی مرشد پاکان  
 مدو سے و بنیاطم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند و امتیاز بخشیدند کہ کونش  
 و تسلیم بقدر میرسانیدم و عرض کردم سے بر عیب کہ سلطان بسپند ہنرست + سے عرض زد دنیا  
 عقبی قبول حضرت تست از دین غیر حق باکت گر پسند تو ام + مگر آفرین بر خوبی استعداد و حسن ہمت  
 شما کہ گفت این سر غیبی بشمار ازانی داشت کہ زبان شما باین الفاظ متمرجم شد کہ این مطلع نہایت  
 حسین است و دل مرا باین عزیز سے فیض روح القدس را باندہ دفرمایید + و دیگران ہم بکنند + آنچه  
 میجا میکرد - بے غافلہ ری ب عنایت مرشدان عظام مبنی دل حال شماست و این سخن از شما  
 کذب و مدائست پاک - ہر دو خواب شما برتر ترقی دارین و لالت دارند خاطر جمع باید -  
 پیر یغان گیوش دلم انخ و شعور دیگر سے رائی صواب نیست کہ از می حذر کنم + پس معنی بلند دارند  
 مرا از خود می برند این ہر دو شعرا و ادوات من است از زبان خود میدانم یا از زبان پاکبان شیراز  
 و زبان شما نیز زبان منت نوشتہ فرستند -

حضرت با عظمت الہی راقی بس سرہ العزیز رغبت تام جانب کلام مظلومین بود و قدر از حدیش  
 میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب ایراد می باید - بسم الله الرحمن الرحيم معنی و بار  
 انہی سلامہ الله تعالی خیریت نامہ سیدہ خیلے سرور گردانید اکثر مردم مشتاق تر شما ہستند و منتظر اند

و تقاضای کند و من شتاق نظم شما بهتم درین صورت نظر التفات بهر دو جانب باید —  
 بسم الله الرحمن الرحیم منطلو نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر —  
 و عا دهن عاقبت و خیریت دنیا و آخرت از فقیه سطا لعنه نمایند هنوز در انتظار جواب خطی که شعر  
 احوال لشکر کو الیاری بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز الی یومینا نرسیده مانعش بخشود و ما  
 مباد چهار و هم ربع الآخر با کبر آباد رسیدم و انوار الهندی نیز از کو الیاری با کبر آباد رسید از  
 مطالعه آن بسیار سرور شدیم معرفت شما کلام شماست حسن ثانی یعنی حسن و بلهوی حسن اعلیای  
 صاحب فوائد الفوائد آن عزیز را سید انم و حسن قبول و لطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما  
 کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب ظاهری و باطنی شماست از عالم  
 حقیقه استحقاق مبذول حال شما باد عمر و راز خان که شیفه کلام شما اند نظم و شعر شما نقل کرده اند  
 و بران موافق حوصله خود خواهند نوشت و در مطبع خواهند داد و انوار الهندی نیز بر آن نقل گرفته اند  
 بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان و مکرم شیدان سلمه الله الکریم المنان — بعد و عا  
 خیریت دنیا و آخرت مطالعه نمایند که رقیبه عافیت کام و اگر دید روزی مجمع کثیر از قهرم و مان  
 بود و گوینده غلامه فقیر می گفت اگر چه جنس فقیه کم سها بود لیکن سپید خاطر باد قدر و انان  
 سخن بجان آنرا سها و دیگر بخشید بنشی عمر و راز خان که کی از اخبران محکم میل سهند بسبب  
 عقیده خود آن غلام را بهست از من گرفته و موافق عقیده خود و شربان افروند و در مطبع  
 دادند و آن با چهره مطبوعه را با سجا تقیم کردند و در شهر بار واته نمودند چنانچه مولوی تاج  
 صاحب خطی بنام فقیر فرستاد و قطعه در تعریف غلاما و یک تاریخ — نقل آن لف بد است  
 و رینجا نیز بعضی سخن بجان نظم و شربان می نویسد بعد حصول فرستاده خواهد شد و از بعضی بندها  
 که میگویند مولوی ابوالحسن صاحب اثر و نظم بران نوشته باشند و یقین داریم که نظم و شربان شوق  
 همه خواهد بود لهذا اطلاع سپاهیم که آن عزیز نیز موافق لیاقت خود و شربان بران نویسد و باید که گاه گاه  
 غزل نیز نوشته باشند چنان شود که آن مضمون غیبی که از عنایت لایبی ندین شما رسیده است از یاد  
 و عیبت جان و دل سخن کلام شماست و از اول تا آخر نهایت سپید خاطر فقیه شده و مقبول خاص و عام  
 گردیده هر که می شنود بی اختیار از زبان او می آید که این لسان لغیب است و کلام حافظ شیراز —  
 حق سبحانه و تعالی در دنیا و دین تهریه علی رساند آیت و باید که این قطعه تاریخ ایشان نیز خود نقل کنند  
 فرامین که شتم بلقیان بر خاص و دند نقل آن معذ و یست اکنون باید خدین استخار خود و تمامین که می یاید بخوا



## فی الجہد

حمد آن خلاق اکبر را کہ ذاتش از ازل  
 نے ازل از ابتدا سے ذات او دارد غیر  
 چه ازل استغفار شد و ازل گم  
 بہت ازل یک نقطہ از گردش پرکار او  
 نقطہ کے گرد و محیطے گردش پرکار او  
 شد زمین سکتہ تر و در انظار او زمین  
 سفلیان را در ہوائی وست آنہک فلک  
 تو چہ اند اکبر ذات پاکت بے نشان  
 اصطلاح مات تیزیہ و دورا و ماورا  
 را آنکہ بامقوم و معنی میر سدا و اک عقل  
 سلطان اسرار سیمو اہم الہی چون کنم  
 عقل و ادراکت آک عالم حکمت کشا  
 ذات ہر شے اصل باشد و گرا عرض فروع  
 ہیچ ذاتے را از اعیانی کز و عالم تیرست  
 فلسفہ حیوان ناطق خدا انسان گفتہ اند  
 فلسفی چون کہتہ ذات خویش نشانہ کہ میت  
 آنکہ در صنعت نداند بافتن یک بویا  
 ما عرفناک قول سید ابرار یک  
 بیرون مقصود باشد در قرآن یعبدون  
 گفت کفر مخفی یا رب حجاب و حجابات  
 حجب تو آورد تا کہ سحر ہستی را بکوش  
 استیاز آمد میان آنکہ زوی صوت است  
 گہ بنیلی فلک شد بر صد از حوت کن  
 آسمان تا کہ یک شد بخشد سی از اتم فروع

بہت بی شبہ و نمون ہم در ابد اوست بدل  
 نے ابد را عقدہ از انتہایش گشتہ حل  
 چه ابد عاشا کہ گشتہ اندر و آباد اصل  
 بہت ابد یک سقظہ از چرخ دوار عمل  
 سقظہ چون دائر شود بر دور چرخ اندر حل  
 آسمان ہر گشتہ اندر جستجویش گشتہ شل  
 علویان ہر لقایش چشم برداد و حبیل  
 تو بجائی و یک اسی قائم بذات و فی محل  
 ورنہ ذات بیکون پاکت از بجمہ حیل  
 غیر مفہومی کہ اسما ذات وار فی المثل  
 می برد از خود مرا این فوق توحیدت برل  
 لیک تحقیق آنکہ اندر عالم قدرت عطل  
 اصل می باشد مقدم چون کر عیش و خلل  
 عقدہ کہہ حقیقت را آنکہ وہ عقل حل  
 زمین معانی تر جانی ہین چه خیر و خیر مثل  
 ذات خلاق جہان را کی بداند آن مثل  
 کے سر و کو باشد اندر بافت و پستغل  
 من عرف بانفس ہم گفت ماقل و دل  
 مان رجوع اندر تفاسیر کہ باشد بے منزل  
 شوق اجبت فلکندہ آن حجاب آن حجب  
 تافت خورشید شود و نہ باعیان من عجب  
 خاستہ شور بللی والوحدة الان اتحل  
 غفلت چون و چرا افتادہ بر کوہ و طلل  
 شد زمین لرزان سکون ادبی او تاویل

<p>بر نفاذ امر تو ریزد بخوست راز حسیل وز کمال قدرتت طبع بسیاران معتدل یافت طوق لعنت از قهر تو شیطان و غفل در دماغ فلسفہ آمیختی رنج حسیل منکرت را تا ابد پر گندگی مثل محیل آفتاب طالع احباب در برج حمل شکر و طغیان راز افوار پللی گروہ بدل شکر را از سطوت توحید تو ماسن حسیل چون شدہ ختم الوہیت بذات در ازل آخرش پیوست با اول چہ اید زین حیل باز ہم انا الیہ راجعون نقص اجل بی تکلف بے ادب گشتند بے خود و بے محل بوا العجب امر ارشاد پدید است خالی غلیل ذرہ ذرہ از نمودت مہر تابان در بغل</p>	<p>ز امتثال امر تو بخشید سعادت شریف از رہ حکمت مزاج فصل وی شد منور داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول در قلوب عارفان بخشیدہ روح شفا مومنت را از ازل و تازگی مانند گل آخر منموس اعدا است دائم دیہبوط چون تقاضاے تعیین شد موثر لاجم کفر را از صولت اسلام تو شد سید شقی نظم شد بروی رسالت خاص از زمان نقطہ نگر دشمن نمود و کردید ادانہ کل شے راجع قوے مسلم در جہان انچہ از ناز و مسرت بندگان را رسید آن رسبانی سراپا این انا الحق نیزند قطرہ قطرہ از نعم تو بحر عمان در کنار</p>
--	--

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت مستفیض  
رب انی فی العطش لو لم یکن بیل فطیل

ملک الملک زمینی و خداوند سما	شہ لاسوت و منشاه معلک و راسے
تو مقدس تو منزہ ہما چون و چرا	ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاک و خدا
نزد و من یخ آن رہ کہ تو آن اہ نہائی	
در جنت کہ کتوہ شود از لطف بریم	دم دوزخ کہ شود گرم و کند قصد بریم
نہ گلش جنیم الہی نہ نفس دیدہ بمویم	ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ در راہ تو جویم
ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید نہ راستے	
نہ اثر شمس و قمر را کہ دید طالع یاری	نہ قدر لالت و سیل را کہ کند کار برار
ہمہ محتاج تو ہستند توحیداری و بار	تو خداوند ہمینی تو خداوند لیکر
تو خداوند زمینی تو خداوند سما	

ہمہ جہانیشی و جنت خود از ماہ بجا	ہمہ خواہان خور و خفت در دوزخ و سما
تو بری از مہر عالت کہ نشہ خلق پیاست	تو زن و خفت بخوئی تو خور و خفت بخو
احد ای زن و خفتی ملک کامروا کے	
ملکی خود نہ تراخت ضرورت تاجت	نہ لکین ملک ترا باید و فی سکہ بر و
ہمہ اخلق تو کردی تو گئی با کہ است	نہ نیازت بولادت نہ بفرزند تو حیات
تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرا کے	
گنہم سجد و ترسم کہ اگر تنگ گیری	نہ تو انم کہ خلاصم بود از بند اسیر
مگر از لطف تو امید کہ عذیم پدید	تو کریمی تو جہمی تو سمیع تو بصیر
تو مغربی تو ندائے ملک لہر ش بچائے	
تو شہنشاہ عظم کہ تو خلاق جہانی	ہمہ دانی و گیری ہمہ بینی و سہا
ہمہ لطفی ہمہ جودی ہمہ فضل ہمہ شہ	ہمہ راعیب تو پوشی ہمہ عیب تو
ہمہ رازق ربانی کہ تو با جود و عطائی	
تو قہیم کہ پہلو و صبور جملہ تراستے	نہ عرض ہر دوزخ و جہنم تراستی
نعمتی از بود و نبود ہمہ غیر سخا شے	نہ تو خلق تو بودی نہ تو خلق تو باش
نہ تو خیری نہ نشینی نہ تو کاہی نہ فراسے	
نہ بلند می کہ یکند تو در علم حقان	نہ قربی کہ بود لمس با دراک تو شاق
غرض آئی کہ تو بر حق و سفاکی نہ فالت	نہ سپر نہ کوکب بروچی نہ وقالت
نہ مقامی نہ منازل نہ نشینی نہ بیاسے	
بدون از نعم و دکائی بدون از نقش و طرا	بدون از شکل و شمائل بدون از نشو و نما
بدون از ہر چہ شاید عجیب مردم داری	بری از چون جہانی بری از عجز و نیاز
بری از صورت طین بری از عیب خطائی	
احد ارے تو انم سبوی ذات تو برون	صدا حد بشر نیست صفات تو شہرون
ہمہ بعد برین قول شانی کہ تو فردا	بری از خوردن و خفتن سبب از تہمت مرد
بری از بیم و امید بری از رنج و بلا کے	
ملک نامیم از جرم و خطائی کہ تو گیری	بذیر عذرین و جلوہ مدہان نہ گیری

بیکه نام بیکه فریاد کنم که نه پذیرد	تو عیسی تو عیسی تو خیر تو بیدار
تو غایده فضل تو سزاوار خداست	
بنویسج عدیل تو و هم صاحب عدل	بنویسج شریک تو و بیخبره عدل
متفرد بوجودی همه بودی همه بد	احد لیس کشلی صد لیس کفصل
لن الملک تو کوئی تو سزاوار خداست	
همه کس شش درو جان که درین آری	نه نشان تو کس یافت نه بر رخ تو
نتوان گفت یک تو مخفی شده	نتوان وصف تو گفت تو در عورت نه
نتوان شرح تو گفت که تو در شرح نیای	
ملک انش تملیل تو او و خد روید	فلک ارض تکیه تو زنده و بموید
نه دل و جان من مغفرت خود تو بخون	لب دندان منای همه تو حید تو گویند
مکر از آتش و زخ بودش زود رنای	

فی التوحید

در ان خلوت که معمور از حق بود	حدیث غیر لیا آشا بود	دوئی خاصیت حرفه عطا بود	زیکمائی کتاب نماز و ابود
علم خویشین فرزانه عصر	نه محتاج کتاب و آشا بود	نظر در کار و بی پر و آشی شش	نه در ده نگاشتن شش بود
سخن بکیت یا و لب و دهان	نه بداعت و نه مدب	کلام خویش ان خود بود شش	منی طبع غیر فعل و کلام بود
نه وحدت کلام این و آن بود	که بیزگی بد آتش خود نما بود	تجلی بر تجلی ذات او آشت	تقابل که بر رخ بودش حیا بود
و محبوبی بخویشش باز برآ	که خوبی را جمالش انتها بود	لطافت در او ایش هیچ چیز	مراقت راضیا اند حیا بود
غشی از رنگ بوباک و خطا	که حسن سادش بر لب بود	لقای او قیامت وعده سیاد	که بر دیدار او چشم و قفا بود
نه بی جتنی نظر بر سوچی کرد	اگر غیر وجود او کجا بود	نبود و بودش در تقاضا	نبود و آخ که رهنم و کجا بود
که در دست خود آینه برآ	که نور علی صبا خرد و عطا بود	نبود آینه هم صورت خویش	پاناما یک تجلی راضیا بود
چو شد عرق امانت آشت	هم آینه پذیرفت و سزا بود	بصورت نازک و بر آشت	که بیرون از عارض سما بود
خوش افتادش مرا گشته تاشا	که هم خود بود و هم از وی آ	دید و دید که هم صورت خویش	نبود و بود که ناز و حیا بود
برون از خلوتخانه خاص	که چشم آینه را از ویرا بود	هر جانب که از جلوه نظر کرد	خلو افکنده شور می نه انا بود
برفت از چشم عاقلان شیبینا	که همه هم را آن قضا بود	ز وحدت گشت این کثرت	مکر و حد ذات خود جدا بود
تعالی شانه استند اکبر	خدا کی بنده بنده کی خدا بود	چون دبانگ است از رعد	زهر خاست شور می بود

این انداز و منظر خاص	همان آینه بود و خوش لقاب بود	شده و چشم او چون نور است	مگر ظلمات را آب بقا بود
الاسی چشم پیا نور خود بین	که آن درت و دل از تو جای بود	حیات و کار و بار است هست از تو	گرش نشاختی عین عملی بود
همین غوغای خوابت کز پیک	به شکلی داکن گرفتار بود	سبانش اعمی که هستی عین غوغا	مزن که سبقت پرده و خواب بود
ترا نزدیک تر آنکه در گشت	تو باشی دور از تو کی رود	تو دانی خویشین احدی نه	که دار دپرده و نورش و خواب بود
احد است و خوش است	ز یک شمع سکا ترا خدایا بود	جبابی خاسته از خدایش باد	که فی و دقیده او غیر ما بود
تعیین منفرا باشد در سراج	کز یک شمع شد اما خود فلان	و از شوازی حقین تمثیل	کز نهانی یکی عقد کثا بود
وجود اصل تمام کل نجات	عدم باشد تعین کل سوا بود	تعیین بر کبابی حد فست	بهی آنکه از تعین خود خدایا بود
تعیین او وجود و عدم هر دو	و گرنه خود تعین در فلان بود	وجود هر کز عدم کرد و گشت	رود که یک تعین او بجا بود
عصای موسی که دیدن	بهر صورت وجود اندر فلان بود	تغیر و وجود آمد نه هرگز	تو اسل و صوگر چه فضا بود
قمر و آکی دار که گاهی	پلاس بود یا بد و چه بود	رسد تا علم تو هست آن	نظام لا تعین آن فرا بود
حجاب اکبر است این علم خود	که صاحب علم را در و فلان بود	برو علم تعین است بر او	که نور است را اگر بود این
تراجم نور و عدم هر دو	بشارت این ملکات آن بود	مردان نور تابان تعین	اگر چه نور خود خلقت زد او بود
ز نور آن نور مقصود نیست	که نور نور و خلقت در آن بود	تا به نور و حدش این ترا	که خدند صفات ماسوی بود
تعیین او توانی زود	ز دوی کز بجا می گشت تا بود	چو شکستی و مارا چار باشد	مزن از فرد و مطلب نشا بود
تصویر هست تعین حیات	و حکمت کاندرو چون چرا بود	فراموش و تصور غیر را نفع	تا یاد کاروان بگفت ابر
تذکر غیر از حکمت است	اگر چه نفی او حل نشا بود	بسی شکل گره افتاد و تو	که اطلالت مهد افتاب بود
و گرنه باشد او از نفی این	نه الا مستغنا و از حرف لا بود	مگر تا به سخته فیضین	که اثبات آمد و اعیان بود
نمود خود و خود نشا چای	که نفی غیر درج اثبات را بود	تو حاضر باش غیرت یار	همین هست و نیست خطا بود
حقیقت دان شد و سر و کلاه	نه نه ای که اثبات او عاب	غیری را که از وی و ریا	اگر چه از دل جانت نشا بود
نشانی که ناگه آید پیش	مگر آنکه اثبات و نه بود	اگر گوی منم از عایت	بی صداقت ترا قوت چای بود
و گرنه خود او عاب باشد	خیل آنکس و عویش خطا بود	بسی غصب حق کرد غدا	رسد دعوی اگر جانی خطا بود
تا به هیچ در دنیا جفا را	برای کار و دل جفا بود	حدیث است بی سخن جفا	هماد اصغر و اکبر جفا بود
نه اکبر محبوبا بچاک را	که فحمت منم یکبار جفا بود	شهادت مدعی اتمی است	خدا شوکین فنا باب بقا بود
شهادت راه حق بر کفر نمیزد	که از زده است و از پیش نه بود	بقا خواهی فنا شود و نه	که حق حقیقت و طلال افنا بود
و گرنه سگ است ممنوع	درین بیا و نه ثابت بود	ز سر نشو که سر و است	معد و فعلش از دیگر جفا بود

نه من هرگز نشنیدم در همه عمر	که حکم شاه در دست گدا بود	که طاعت بود و تائبی نور	یہ جل و ارکام اقصا بود
الا ائینه داکو سرگزشته	که چون هستی چنانست با جادو	که بگم کرده آن سیف خورشید	که در پیش چشم همی راضیا بود
نمودار از دار و مخمصه خاص	به خیمت بر رخس بر خطه باد	چه صبرست اینک در سی لقا	مگر حیرت پی در دست دوا بود
سروش نشنوی سر و دست	بیای از پنه تو در ند بود	بیا ائینه و مساز و پرین	که جابودی تا رخ و فای بود
گستے از من اینختی غیر	چنانا این نه خواسته صفای بود	جد از تو بودم روزی شب	نه یابی که مرا نست خطا بود
تو بودی هم من پیش روی	ز دیده نور که هرگز جدا بود	من ز بهر تو ام چون جانین	ترا از غیر فرست خود کجا بود
نمودی و ترا آوردم از غیب	ز من غیبت ترا هرگز نداد	نه حب من بود از چشم غیبت	به خیمت سبز اغیار و اید بود
نه من هم تو نویستی من	چرا یا هستی من این انا بود	برو و میستم کم کن انا را	که حاجب و من ترا این انا بود
حجابنا گشت اندیشه نایاب	اگر قلبش کنی روشن قفا بود	قفاش هم افق باشد غمی	از اتم چون ابدی انا بود
خود من خلوت نیست من	که خود غیبت و بارش کم نداد	ز خود بردایش یک پرده خوش	که بخود در حرم من سا بود
مرا خواهی اگر خورشید را	که غیر خود مرا کم رجا بود	من است هم که ستم انچه ستم	ترا چون ستمی و صلت قفا بود
علیم می قیوم بصیرم	سمیم قایم هم قفا بود	قدیم نیست حادث این راه	و جویم که به ملک شهاب بود
لطیف از قدر و ذرات شاه	تقدیر پیوه اتم غفلت بود	میرس از من چون بیکوتم	گو از من کنی درین جاد بود
احد ستم شریک خود ام	سلام مومنم نورم بد بود	بری ملکم آسب است	برو و چنان بران قید جدا بود
قضا است چیزی را که تو ام	قدر انداز از من قضا بود	بیک حرفم و عالم شد پدیدار	نه حرف من گشت انا بود
بهشت از لطف من بخت بود	چشم قهر را صورت قفا بود	جیات ستر را من منتهایم	و ستر چه ثوابت انا بود
بها از من منتقنی بغیر	همه محتاج و داتمه انا بود	منم اصل همه شایه کونی	منم باقی و آن حید قفا بود
وجودم را همه ذرات و ا	نظام من بر صافش بنا بود	سکون دارم خیمت کجا نشا	همه صیان و هم ساکن انا بود
نه صندلی و صایم برگ با	نه بی ادم سکون کوه با بود	بدان شوره بر عالم چو خشم	که آتش اندرون و باران بود
همه علم بود علم منور	حصولی مرعوض را نماند بود	تا من مرا فکر و تدبیر	روان حکم جو جانم از رسا بود
حکیم عالم ملک جودم	غریب نشان من از کیر بود	حیات و موت عالم در کف من	نه بیدارم من غمگین کیر بود
نفس و سینه ائینه شکست	تغیر و از عرض عا بود	چگونه رستا انا طاعت	کسارت که بخشید می مراد بود
توئی در هر دو عالم بر جبهه	توئی ظاهر توئی باطن بناد بود	مجیسی و آسمی ربی روئے	غفوری تبار تو ابی تراد بود
رشدی منی ستمایانی	خفیلی نسل تو جز تو کجا بود	صفیف من جلم من غلو موم	خجورم تا صکار من بر کجا بود
بخواستی آسوده بودم	ز سرخ و راحت گیتی دوا بود	نه چرخ خبری بود و کس کوب	تا بر طبع زمین کیر انا بود

نزدیک غمگینش دشت	نه میدان دیند از کجاست و دیند	فرغ خاطر از نیکبخت و دیند	قر و عرق باند ز کمال بود
قلوبت غلغلے و عالم فلکند	که شور و محشرش کتر صد بود	رمیدان دیند از کجاست و دیند	که چشم جنگنا از سر بره سا بود
کنون بنیم درین بارستی	که از چون و چرا صد بود	کجا و را و قیام از وطن بود	که کنی محرم رونے آشنا بود
زور و غم و غم بخت آرم	خوشا وقتی که زمین و آسمان بود	نیارم دم زدن و درون بود	که آنگش شکایت دل را بود
دم گرم اگر سوزد و دوعالم	عجب بنی سینه پرور را بود	خواهم را ز دل از این بود	که ترسم گوش اغیار از قضا بود
درین عالم نه نیمم محرم خویش	که دیدم بر کراغیر آشنا بود	الا صبح وطن کنش علم را	رخبت شام غیر سیان افسا بود

هر چند در خطایر طاهر بهر شیون	بیچون و بیچگون بی شه دبی سون
حرفی من دلیری گویم اگر نگیرد	در حسن بی نظیری عشق زنده سون
تا دیده میرانی در پرده می نمائے	بمیل در خدای کتک زده سون
نیز تک تست طاهر شد بر که دید کافر	تا بد چنین ساحری سحر و فسون
سوچ و سبب نشانی پیدا و نیم ندانے	هم صورت عیانی هم ستر بر بطون
طاهر توئی و باطن هستی توئی لیکن	غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درون
بی رنگ و بی نگاری در صورت اسکار	بهرنگ و نیم نگاری لیکن بیرون و چون

در شان او چه گوئی هر سون چه پوئے  
بیرون ز خود چه جوئے بنگر که تو بموئے

فی المناجات

در و بار است و مان یا الی شفیت	مانده ام در کار حیران یا الی شفیت
ای خدا آدو جهان و بی ناپه بیکان	غرقه ام در بحر عصیان یا الی شفیت
کوس ملت میرند بر دم تخیل بطون	چون سفر نیست سامان یا الی شفیت
نفس اعم میزند شیطان بسجود و کشت	الامان از نفس و شیطان یا الی شفیت
آنچه از طاعت بظلم کرده باشم اندر	بود کید نفس نهان یا الی شفیت
بر سر بازار عقبی هر کسی وار و سوس	ما شید شیم و حیران یا الی شفیت
تو کرمی تو زیمی تو غریزی تو قوی	من ز بیم خود و دشمنان یا الی شفیت
و دل جمع است تصدو هم خدا را عطا	آفرقه دار و پشیمان یا الی شفیت
تو قوت ظلمت نماید جمع آید ندگی	و ظلمت ایمان یا الی شفیت

<p>تفرقہ عادت فسادہ فی طبیعت تو مرا          طفل چون با گرگ باشد عادتش بوی          خود دشمن من لیک توانم که خج و دشمنم          علم شے بر آنچه باشد عین حکمت گفتا          گر مرا در خانه خود رنہ نماند وین عجب          آبر و دار کسی کو خانه خواہد رود          آب و آرد گوہر غلطان در تاجش نهند          غلط و صمد با غلطم گر مرا آبے دهند          اسی صدف آکو کہ نسیان نہستم قطره          گوہر من بود و چشم روشن را عزیز          کیست مر افتادگان او شکیرای دستگیر          مستمندم بہ سرو پا تا تو اتم ہو وطن          المذ و شمس حقیقت بر فلک از رخ بجا          شبیم تر و امنم افتادہ در خاک و جمل          یک نظر فرمای شایسته ملک جود          ثان سرگردم بدہ خورشید شمس          قطره شبیم اگر گرد و فضا سی قباب          اسی خوشا و قتی کہ برخیزد من توانیدان          نیکوان خود نیک باشند ای کہیم و آیم          امین از دوش کن و فارغ خست و زخم          نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد در شربت          باب فیضان نغم مفتوح است و درونیا          بندہ ام من بندہ در گاہ توانی بکمال</p>	<p>بر طبیعت باز گردان یا الہی آغیت          طفل با از گرگ بران یا الہی آغیت          این چه شکل گشت آسان یا الہی آغیت          گنج حکمت برین آفتابان یا الہی آغیت          چون شوم با خواہد میان یا الہی آغیت          آبر و یم رفت نہان یا الہی آغیت          گوہر م بے آب غلطان یا الہی آغیت          گوہر م روشن بگردان یا الہی آغیت          چون یم کیست آبان یا الہی آغیت          اشک شد بر خاک یزان یا الہی آغیت          بیکسان را کیست پیران یا الہی آغیت          اسی مغیت در دمنان یا الہی آغیت          اکرم ای مہر نشان یا الہی آغیت          الغیات اسی مہر تابان یا الہی آغیت          ماندہ ام سو تو نگران یا الہی آغیت          تا کند جذبیم بخویش آن یا الہی آغیت          نشان او نیست نقصان یا الہی آغیت          بعد عین تو برگردان یا الہی آغیت          مایدان حق غفران یا الہی آغیت          محو ذات خویش گردان یا الہی آغیت          گر ہمہ روح ست در بجان یا الہی آغیت          ہم صفات تست تابان یا الہی آغیت          لطف و مالطف نشان یا الہی آغیت</p>
<p>سبب نیازی ذات توان مطالعت با فی نیاز          ماہرہ محتاج و ترسان یا الہی آغیت</p>	



## فی الخطایہ مع القلب

دل من چہ حالتین این کہ خوشنیتن بیا  
 بہ ہائے و ہوی مشان چکہ از لب پشیمان  
 قدحی زمی کشیدی کہ خوشنیتن بہ  
 نشو و نشات کم مگر تگرید ارتم  
 مرضی نیست خود کہ ترا مگر پیری زو  
 تو گداز کہ جلیلی بن کعبہ خلیلی  
 تو بخانہ شجرای ز فرغ و فراسے  
 سر راحت جہانی کہ تو سر جسم و جانے  
 غم دو جهان و شاوے ہمہ آتو کی مباد  
 منم از بیت مشوش مکن از من برو نمی ش  
 غم غیر نہ و خلوت و م فرست غنیمت  
 گرہ از چین و خاطر بکشا چو بار شاطر  
 سنگم بگویش گیری کہ بگویم از دلیرے  
 بہمان تو تو تاجی شہاج را سرا جے  
 ہمہ کار و بار انسان ز تو یافت ساز و ساز  
 ز معارفی خزینہ ز حقایق و فینہ  
 تو لطیف الہی تو مستندی کما ہی  
 بچنین صفات انور کہ بعالم است برتر  
 رہ عقل و دین رفعتی بی دامن و دگر فنی  
 ہمہ روت بند شہوت ہمہ شب بخواب غفلت  
 نگشت بحال دنیا ز نظر قنادر عقبے  
 نہ نمازنی سجودنی نہ قیام نہ قعودے  
 نہ خلوص در عبادت نہ خلاص بطاعت  
 حدت ز نفس باید کہ بہت صحبت بد

چہ فسون می نیست کہ مرہ نمی کشائے  
 بہر شور خود بہستان کہ زو بد می سر اسے  
 تو زیخودی چہ دیدی کہ ہوش در نیائے  
 چہ مایل ست و رحم کہ افادہ رانشائے  
 کہ گذشت علاج از حد نہ بخوابش نشائے  
 تو سبیل سبیل گری نہ کمر باکے  
 چہ شدت کہ سوز و آغی تو بایر نیست چرا  
 تو و اینست سرگرائی کہ اسپ گاہ مائے  
 تو معاش و ہم مساوی تو مر خجستہ رائے  
 بر نام از کشاکش کہ بکار من سرائے  
 نفی نشین براحت کہ تو خستہ می تائے  
 کہ نباشد از تو نادر رہ و رسم ہر یائے  
 چہ بود اگر پذیری سر تو کہ لب نہ خائے  
 تو چو شمع در زجاجی کہ دہندہ ضیائی  
 تو مدبری جو لقمان تو حکمت آشنائی  
 کہ سنی زقت سیزہ تو تافتہ صفائے  
 تو تہ فلسفی الہی روشن نور کبر یائے  
 چہ خون تراست ز مرہ شدت کہ در پائے  
 تو زہر دامن غمی کہ زہر یک ہماکے  
 ز خدا سے پاو شربت کہ چہ بہت بیجائی  
 اسفل علیک آما سوزان چو تو جہائی  
 نہ ترجمی نہ جودی مگر اسین از خدائی  
 چہ تفاوت از تفاوت کہ در تو متہائے  
 تو خراب گشتی از حد و بہت خدا رکائے

<p>بگذا از شرک و عصیان که ترا از دست نقصان بقضای حق رضا ده که بر آنچه گردان به لکن مضطرب چندان بی بسط و زرق و برق و گرت نه نفس دشمن بگذا از عطف این منگر به نفس باجواد که خطیست بروداد همزات نفس شیطان همه غفلت و عصیان ز فریب نفس غافل متواتر تو هستی عاقل حذر از نکند او خدا پناه از وجود تو مراد نفس این که چگونه و او را نین لفت تو بتوفیق دل رخسار که بینی یاق ز خطاست مهره از عراق مهر بر رو عرقی که بر تو ریزد به جگر چه در وجود عجب و فتاده شکل شده عقل با جگر کل نظری با عتد الش که فعل و انفعالت و گرت قبول اینیم نبود که گفتم اینیم عجب از دایت تو انفی کفایت تو تو بکار و بار و نیا که دور و زده است و کم پا ز منافع و منفعت که رسد ترا بعبرت</p>	<p>بر آنچه هست فرمان که ترا بود در پائے قدم از حدش برود نه چو تو منکر رضائی تو ز فتنه یایش ترسان پس تران که بر سر به لب لب عقل و دشن بدوی زده نهائے سر و عقل با تو آگاه که دهن زده و تنائی تو ز دین و عقل ستان طاعت و طاعت تو آید و ستان گل که گراقتی بر نیائی که عدوتست و بر و بنیاد آشنائی بله خیر و عیب او چو کی بکلام خود کف مار پر با بل نه مهره خطائے می مهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر ز کفش نیا دایره ز دوش بکیر پیائے که عدوتست نفس نائل هم از و غرض و آتے بکار که کمالش شمع اندر آتے تو مقرر خود جنم شمر و در امر آتے نکتم حمایت تو پس این که سفاکائی نه پسندی خن خود را چه عاقبت رو ز مسرت و ز حسرت همی کاهی و فزائی</p>
<p>نه نظر کنی بعقبی که تراست حلد ما و ا چو است ستای واکه نه فرق می نمائی</p>	
<p>فی النعت</p>	<p>بطی و شیرب تحت تو ز نیر بکیت ملک جم هستی تو نازش کند چند آنکه بر سایه عدم نور است عین و هم جدا فرق مراتب یکیم خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم</p>

<p>لو لاک شور می زالت افکنده در بالا پست آدم که در طلع زمین بود آدم اندر باطن دو ریتی بجای کلفت تناء کعبه چون صفت دین توان نور بدی بگرفت عالم و دنیا تو پیاده دار کبریا تو محرم راز خدا مه پر تو خسار تو صبح آئینه پر دار تو صبح ازل سجای تو طوبی قدر غنائی تو ای سید خیر الوراوی شافع روز جزا چون عمر خود کردم تپاه اندر جهان گناه تو جوهری عالم عرض تو مقصد در هر من فرمود بجان الدی سری عبیده در شوق زیارت هست پس از خلق شریف لا خیر الا فی العمل اسی من الشیخ شغل فقت تاج نبی کی شاهی کن اندر بندگان تو توفه اسی بجای پیر هستی خود بخیر یار بیدرگاه رسول این بدایه بر یار اذن شفاعت ده و رالی عندک یوم آخر</p>	<p>نقش تو چون صورت پست اندر باطن بودی نبی اولین ای بنیار مختتم مکه ز تو بیت الشرف اسی مصباح حرم تا از در کنز خفای نهاده بیرون قدم قوسین او ادنی ترا هست چون بر صوم روس میر از اتوار تو شیخ شریف لباسی شکر خانی توان خوش تر خوردیم بر حال امین کین گدا کن بیکای زکرم گیرم شهاب از تو پناه ای کف سلطان مضم فی الدین حبیب فقر خ من لایالی قدم تا کیت مثل این نبی صلوا علیه مبهم بین میگه تنگی نفس ای و هات باغ ارم ما و اعدا الا الاصل یا لیتنی کنت العدم مرتبده راز میندگی بالا ازین ترستیم کف زبانی از کفر شناسی هستی از عدم تا این گنهگار فضول کرد و بد بخشش از لطف و فضل خود مرا زوده باغ ارم</p>
<p>صلوات علیه و السلام بر آل و اصحاب کرام بر امتش خیر اختام و الحمد لله المحکم</p>	
<p>خدا یا نقش دل کرد و محی الدین جیلانی نه جیلاست نه زنده از نامش که می سازد محی الدین جیلانی ست جان بخش توین دل و دین ندیده و دیده از نام پاک زهی قبول حق زید لقب محبوب جی</p>	<p>حیات تازه می بختد محی الدین جیلانی دل مانده سر مد محی الدین جیلانی از انانیتش ز غیب مد محی الدین جیلانی سز و گرد ما با شرم محی الدین جیلانی شد از احیائی من محی الدین جیلانی</p>

<p>اگر حب خدا خواہی بخوان محبوب جانے حیات دل بود و حبه اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب ربانے ظہور او ہدایت را مگر خالصہ تعین بود چرا بعد او نبود مگر کز اقطاب عالم را ہلاکم میکند در وجدانی ز استان تو کنکارم پریشان روزگار اما دل خستہ نمی گنجد نفس و سبب من از خوا و شہا</p>	<p>و کردل زندگی خواہد محی الدین جیلانے بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانے تعتین داشت خود بید محی الدین جیلانے کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانے کہ اور اسانحہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را یکنگاہ خود محی الدین جیلانی اگر گوید بھی گوید محی الدین جیلانے چہ باشد و ستم اگر گیرد محی الدین جیلانے</p>
--	--

نہ دین دارم نہ دنیا را یکان ہستم درین ہستی  
اگر مارا نباشی خود محی الدین جیلانے

<p>نام خدا نام شمایاغوث عظم و سنگیر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون قدین یا یکن حسن دین محبوب در گاہ خدا ہم صفت شدہ با نبیا نام تو عبد القادر است تھا کہ از قدرت پرست ہستی محی الدین لقب محبوب بجانی عجب پای تو از غر و علا گرفت جلا و لیا در ملک حقیری بادشاہ اوج وحدت ہما من بندہ آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلامی درم فرما دین جو مضطرب</p>	<p>اسم اعظم شکل کشایاغوث عظم و سنگیر تو چشمہ شریع و ہدایتی یاغوث عظم و سنگیر ہم عین نور و نو عین یاغوث عظم و سنگیر سر خیل جلا و لیا یاغوث عظم و سنگیر خاک و رت چون گہرت یاغوث عظم و سنگیر تو قطب بانی رب یاغوث عظم و سنگیر بر گردن صدق و صفا یاغوث عظم و سنگیر دادی و مول حق صلا یاغوث عظم و سنگیر دست من و دامن تو یاغوث عظم و سنگیر یا شیخ عبد القادر م یاغوث عظم و سنگیر</p>
--	---

کشم ز دست چرخ و دین بخت و حالت زون  
فرق من و قدمت کنون یاغوث عظم و سنگیر

<p>کر بدر گاہ معلای تو غوث احمد صحنک وضہ قدس از مرز ام رفہ شد سایبان اکبر سوار دلم تر ہندی</p>	<p>صحنکے چو سی گداز من قد سے چشم نوارہ بدی خاک صفا آب زوی دیدہ و دم و دم فریش ضیا ستر سے</p>
--	--

انگیزی از بکرم مجرول افروز دے	سوز وی خود صفت بوز سوید اودے
ولکم نغمه کشیدی رنگ جازاکشیدی	غم دوری ویدی عود از خود دے
طوفانی گرفتار است کنیدی چرخ زوی	بچو پروانه که بر شمع دل از جان کنیدی
چه شادی بکیش از دهنی دلستار دے	دل شوریده بایست قیسه نغمه دے
غوث اعظم مددے یاسته جیلان مددے	
شاه شادان مددے مرشد پاکان مددے	
از که خواهم بی درو دل حیران مددے	مرضی خود عجبی وز کف حرمان مددے
آمد پیش تو دست طلب بان مددے	غوث اعظم مددے یاسته جیلان مددے
شاه شادان مددے مرشد پاکان مددے	
منمے نیست مرا غیر تو در هر دودا	نه پندم که شود دست و بازم به سوا
تویی مولای من دست طمع از تو مرا	چشم امید گرم سوے تو دارم شاما
از کدایان تو ام فضل نمایان مددے	
در ره قیود فنا از همه بالا هستی	نتواند حست گفت که آنجا هستی
آیت شان خدا روح منلی هستی	مرشد و ناده الکی و مولک هستی
لطف فرماید سوے حال مردیان مددے	
مناقب	
امی خوابیده خوابگان بشتی	هر بنده بنده است بشتی
در سلسله است اولیا کامل	بار آور گشت اسخه کشتی
بهتند سیراب جمله سیراب	آسجا که تو از گرم گذشتی
افراخت علم چو صبح صادق	آن شب که ز رخ نقاب بشتی
شد هر که مرید سلسله تو	ماناکه در وصف سرشتی
از بریت تو بهشت رضوان	هر چند که کافر کنشتی
کن یک نظرے ز لطف حسن را	
تاوارید از تمام زشتی	
مرا باز آن خیال قامت نشاد می آید	حدیث باو که گویا و ساقی یاد می آید

<p>چه سازم چاره در دواقی آن بخت تر سا          حریفان رخت بر بستند و بزم عشق شد          بناید بخت عاقل را دل خود اندرین دنیا</p>	<p>که یار محبت او در دل تابشاد و سیه آید          کنون بزم هر دو دیوار صد فریاد می آید          که بوی صد خرابی زمین خراب باد می آید</p>
<p>حسن جان و دل خود کن فدای آنکه بر گوید          که اینک پیر و پیر مایه ارشاد می آید</p>	
<p>مناقب حضور پر نور قدس سره</p>	
<p>جمال اولیا شاه مظفر          منور کردین حد امجد          نموده واصل حق الملبان را          حبیب حضرت محبوب بجان          محبت شان محبوب الهی          ز عید امتد بعد اوی سیادت          ز مولانا فخرالدین و سبط          نیاز احمد که شاه بی نیاز است          نظام الدین حسین آن قطب ارشاد          فنا فی الله و هم باقیست با الله</p>	<p>کمال اصفیا شاه مظفر          ز آل مصطفی شاه مظفر          مثال مرتضی شاه مظفر          ز سبط قطب الهی شاه مظفر          ز رسی زرخش با شاه مظفر          گرفت آن مقتدا شاه مظفر          ضیاء ربنا شاه مظفر          از و مشکل کشا شاه مظفر          حقیقت اوست شاه مظفر          عدد و ماسوس شاه مظفر</p>
<p>ز احسانت که فرمودی حسن را          و لم ممنون است با شاه مظفر</p>	
<p>ابرآمد و زو سائبان یالیتی عند کشفه          هر قطره از آسمان ریزد زمین را بهرین          بارش و بهر دل اسیر و چون بارش لور آید          گرد حضورت ماند می خطما و افرانده          مستانه می سازد و اهل الکد کو چنای          فصل بهار آن دکشی و ز بهر وقت آید          یامن لایه حاضر یامن امید ناظر</p>	<p>بار است خوش قطره فشان یالیتی عند کشفه          یادم دهد از لطافت مان یالیتی عند کشفه          فریاد مستم از تو دور یالیتی عند کشفه          دست از بهر فشانده می یالیتی عند کشفه          یالیتیا با حیرت یالیتی عند حضور          میشتی جم و خوشی یالیتی عند کشفه          بنیت ان قاصر یالیتی عند کشفه</p>

<p>این موسم و سکین حسن مهجور خسته بر خزن دار و زمین بر لب سخن یا لیتنی عند الحضور</p>	
<p>قبله ارباب عوفان نویسمانی است مقصود کان رد الراجح است در جهاد اگر از حد رفت بدل مبد و جهاد ظلمت هستی که اندر نور حق گردیدیم هر که اندر ظل رحمت طالب مقصد گشت</p>	<p>مناج فرقی طالبان نقش کف پاشی است علی آن در گوشه آید و ایمان شهادت نفس آمار و چو دمی گشته تریای شهادت آفتاب عالم آرا پر تو را می شهادت بی ریاضت کامیاب فیض لقا شادی است</p>
<p>فاریخ از دنیا و آزا از غم عقبی حسن بنده دل داده لطف تو آسای شهادت</p>	
<p>ای خوشتر از ترحم و شمن جنبای تو سالی تمام شد به تنهای سجد آ شد آن زمان که زمره پیر گشته اکنون جز این نماند مرا چاره داد مرا اگر زبده جز تو ای شفیق پوخته دیده ام گردان سکوگردست میخوان بر آستان کرم زین پس پرده شید ز نقیسه لطف و دماغ من فغانیست و ام تو بر خلق نافذست</p>	<p>اقتاده ام بکجود و دراز لقا است تو و اکنون حسن پیوده به نیم زیاده تو در گلشن شگفت حقائق ماست تو که وقت تو که یکم ماست ماست تو در دهرانه به کند الا و اسست تو از من خطا و از در دولت عطا تو خوشتر بود نیز از سلطان گدای تو تا زنده ام هر من دیار به چو تو ای من قد است بهمت حاجت رسد تو</p>
<p>بار خسته که خاطر سکین حسن سخت بر گیر و شش شها کرم غم زو است تو</p>	
<p>چه موالات سید مظفر علی شاه بالمقین و ارشاد و مطالبان همه روز و شب محو فی المناجات بود پناه غریبان و کهنه مسکین اعلم حقائق بستر معارف</p>	<p>شهادت سید مظفر علی شاه بیار است سید مظفر علی شاه خدا است سید مظفر علی شاه همانا است سید مظفر علی شاه معاری است سید مظفر علی شاه</p>

به کشف صحیح و یوحدان صادق	چه یکتاست سید مظفر علی شاه
ز دنیا و حقیقه بود آنچه کانے	حسن است سید مظفر علی شاه
شبه ملک بقا شاه مظفر اکبر آبادی	فنا اندر فنا شاه مظفر اکبر آبادی
بعرفان مظرفات وصفات خاص الله	نهی نخل خدا شاه مظفر اکبر آبادی
طریقت راه بین او تمام حقیقت مبین	شریعت آشنا شاه مظفر اکبر آبادی
سحاب رحمت نیرد از شهاب ثاقب عرفا	قیاب کبریا شاه مظفر اکبر آبادی
حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقاء دل	علامت است یا شاه مظفر اکبر آبادی
زبدۀ آل بنی شاه مظفر علی	قره عین علی شاه مظفر علی
دره دج بخت در می برج شرف	فرخست تا سلف شاه مظفر علی
فاتحه الکاملین خاتمه المومنین	آیه للعافین شاه مظفر علی
وارث علم رسول جامع فرع و اصول	نادی راه وصول شاه مظفر علی
مدح شاه و این دهن بابش و بگو ای حسن	مرشد من سر من شاه مظفر علی
بند نقاب ز روی خود بکشا و قربان کن مرا	ماند چشم آینه در خویش حیران کن مرا
زلف سیکارت ربود از دست تو بخت کن مرا	گر کافر و دیرینه ام باری سلمان کن مرا
از با و صبر مایه پیر افتاده ام دو چرخ کن مرا	چون بوی دگل ای صندم در خوشین کن مرا
عمریت کاندز کوی تو نقش قدم گردیده ام	روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا
نار فراق و دیگر ز شعله های جرح سوخته ام	همچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا
در چاه تاریک غمت مار و سیاه افشاده ام	بنمای رخ خوبتر بدین روز ندان کن مرا
بیچاره مسکین حسن این التجار در ده من	از در دول بهتم بجان اینخواجده در مان کن مرا
هر سوخته کی تا بد بادیه سرخوش را	هر سوخته کی تا بد بادیه سرخوش را
کسب کن از موج خود را و آتش آفتاب	بجز نکشاید پی بر آتش آفتاب



<p>کام جان خواہی صورت سے معنی کارن ذوق باید تا شناسد مرد و نیک و بد در طاعت مردہ را از تعلق جنت تا نیابی لذت طاعت مکن مرزہ حشر</p>	<p>کوشش کے داند شودن مکنت خاموش را میکند از ہم جدا کام تو زیر و نوش را تا توانی بار خود افکن تنی کن و تن سحر حق حاصل نکر و پیچ باطل کوش را</p>
<p>چشم جمشید ار گذشت امید کن دارا می حسن عبید فردا خوش بود بگذارد خواب و دوش را</p>	
<p>ہر ذرہ خلور عجبی را سیہ بہت گر قرب شنشہ طلبی دور ز خود شو از روضہ رضوان بطلب آید ہ آہم یکد و قدیمی شیرک خیز و بدیر آ چند آنکہ کنی طے مراحل نندت سکر طیران تو باید کہ رساند سکونت</p>	<p>دیر و حرم از یکد گرے بواجبی بہت ز اسو کہ از بہر مقامی دبے بہت قلبی کہ در عشق نباشا خطبے بہت تا مکد اگر سیر کنی بواجبی بہت ہر آبلہ در پاکہ ہر و عجبی بہت پڑی زن از ان بام کہ میل ہر بی بہت</p>
<p>گرفت حسن یاس زور گاہ اسلے تا منزل مقصود رسی گر طلبے بہت</p>	
<p>روز مارا آفتاب دیگر است جلوہ گر ہر جاست حسن لم نزل تا تو اسے خوشی را می کن فنا چشم دل را پاک تر کن از قذر اسی فقیر وقت از من در گذر زند و او ستارہ سہی گیرم مرغ شعب سوزن کن اگر آور دور زادہ انبشین بکشت یک چرخہ</p>	<p>گلشن مار اسحاب دیگر است لیک تابان در نقاب دیگر است علم تو بر تو حجاب دیگر است گو ہم را آب و تاب دیگر است جان پاکم سر ناب دیگر است بو حنیفہ را کتاب دیگر است ہر دم از عشق شہاب دیگر است کا زہین خما شہاب دیگر است</p>
<p>کنج اسرار اسلے را حسن غیر اسلے نہ باب دیگر است</p>	
<p>نقام راحت جان کوئہ ذرات است</p>	<p>اگر بچو و است درونی یا زحمت است</p>

<p>غلام بہت آن زندگی کتم کہ دم ز کوی پیر یغان رفتیم نصیب باد بہوش خدمت زندان کن ترابیش سپوش چشم بصیرت در یغان غافل اگر خدا طلبی از خود می خود بگذر</p>	<p>بی سلامت او شیخ در منا جانت شنیدہ ام کہ دعا مغر جیلہ طاعت کہ این وسیلہ تلافی جملہ مافات کہ ذرہ ذرہ بے ہوشیار آیاست کہ از خود می بخدائی بسی سفاقت</p>
<p>حسن سپاس خداوند نعمت خود کن کہ در کلام تو از لطف خاص برکات</p>	
<p>آنکہ مست بادہ یکتائی است دوستان دارید از من تشریف میدہم جان از برائے یک نگاہ یاد احسان منتقم بر جان نہد تو خود غافل غلام ہر خست از نظر غائب شو کین ہیج نیست عشق مولی دان مرطے مستقیم</p>	<p>بے نیاز از ساغینائی است عافیت در گوشہ تنہائی است دلبر من محو خود آرائی است رحمت حق باو صہبائی است شہ یاری در خودت دارائی است خیم پوشیدن ز خود و غنائی است کفر و دین خود ملت آبائی است</p>
<p>پرہیز و سوداے او دیگر حسن طالب اللہ و مولائی است</p>	
<p>اسی آنکہ دلم کشد بویست آبر سرد بام خود کہ خلق گر گشتہ شوم چہ پاک جانان از ور نہروم اگر بر اسے چون یار ہم شد می و گر نا کو دست قضا تنم پریرد</p>	<p>تا چند نہان ز دیدہ رویت رفتند ز جان و بار زویت جان و سیدم آیدم ز بویست داغ بہر کہ حیات خویت بہر چہ گشتہ گفتگویت آویختہ جان من بویست</p>
<p>خاموشی حسن کہ آمد آواز تنگ آمدہ ام ز تاسے و بویست</p>	
<p>گلزار دیدہ بلبلہ سروہ من خود</p>	<p>تا غصہ کہم بہر بیت یمن بدن خود</p>

<p>گر سایہ دولت فلکند برین لیش پنهان ز نظر مست ز بولیش بر عالم گر پرده ز رخ برفلکی اسی جگر آشوب ارباب نظر دوخته بر تو چشم اند از ناز قزو آس که مینی شده خوابان تا چند کتی بند دل خسته مارا با باوه کنده سر تو شیخ نیر زو چون دروغ بی ندیده در شوب آم اللی من هست شناسنده نقد</p>	<p>دل پیش کنم بدیش شاه ز من خود ناز هم بریم آهوسه دشت خن خود هر مرده صد ساله بدر و کفن خویش افشان در شوار زورج وین خود آن یوسف مصری ته چاه دقن خود بکشی ز زلف شکن اندر شکن خود بهر چه بری مصطبه دلک کس را خوش آیدم از جمله حدیث و طعن خود هرگز نه بریم پیش در کس سخن خود</p>
<p>ای یار دل فروز اگر چرخه بریزد یاد آر سخن کرم از حسن خود</p>	
<p>جائے دولتم در دام افتاد ندارم بعد ازین پروا ناموس لب ساغوبن این راز و گفت محلکون بخلوت جوش میرد نیاید غیر بار اندر حریمش نه بردارم نظر تار و ز محشر شادی میزند عشق جهان سوز بعالم فتنه ما چشم تو انگیخت منه دل بر فلک هرگز که مهرش</p>	<p>که عکس و س او در جام افتاد که پید اطلشت من از بام افتاد که میکش را بخیر انجام افتاد از ان یک قطره ام در کام افتاد رقیب اندر خیال خام افتاد اگر چشم بر آن خود کام افتاد که محو م آنکه در آرام افتاد که نامش گردش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد</p>
<p>حسن بهر جام مقام جلوه اوست که دیرو خانقا پیش نام افتاد</p>	
<p>دل با غم جانسوز تو خور و نکور کرد آن نقد گر انجای که زاید بپیش شد تا سجد شکرانه پرویش تو عاشق</p>	<p>پروانه سر شمع خلور و نکور کرد صرف کمر جام و سبک و نکور کرد با خون دل خویش و ضو و نکور کرد</p>

<p>سحرست کہ دلدار یک چشم کہ انداخت بر سینہ من دست نہادہ پی اسکیت تارنگہ مہر فرستے تو پری رو</p>	<p>بیار زیبار نکو کرد و نکو کرد آتش کہ بہ دل بود فرو کرد و نکو کرد چاک جگر ریش فرو کرد و نکو کرد</p>
<p>مستانہ ز خود می برد این قول حسن را آنکس کہ ز خود سو سے تور و کرد و نکو کرد</p>	
<p>ز دیدار تو جان در قالب آمد مسلسل کرد آن زلف چلیپا وہ جان دگر ہر دم نگاہش تغین نیست جز امراضا نے اگر بر صورت او نیست آدم نہد سر ز تناب آن آئے را</p>	<p>جہالت قیام ہر طالب آمد دلہم و رو پیر تر سا را سبب آمد شہادت عاشقان را داج آمد وجود آخر حقیقی خالص آمد حقیقت را چکو نہ نامسب آمد کہ متناطیس اورا جاذب آمد</p>
<p>خرابات از حسن کرد و دید آباد زمستوری ہمانا تائب آمد</p>	
<p>زلف چہان تو دتا جانست کہ بود میکشاند ز خود رفته خرابات آباد سجدہ شکر کہم ساقی دوران کہ ترا کی بود کی گذشت بر سر پایا و فروش از ور کہ سفر کردہ رسید مہ تادیر عشق خواہم کہ دوستی موہو نہ لب و دادہ نشان گفت طبعی بیا امی بسا نامور دہ کہ شد زیرین</p>	<p>چشم قنار تو در خوابت کہ بود کہ دیش جہانمے ناب جانست کہ بود گوشت چشم بار باب جانست کہ بود و کہ خیر تو باداب جانست کہ بود خم ابرو سے تو مخراب جانست کہ بود خانہ ام چشم بیلاب جانست کہ بود شکر و شربت و غنای جانست کہ بود چرخ را کہ دیش دلا جانست کہ بود</p>
<p>گر چہا تے خاک آب رحم ریت حسن سخنم گوہر شاداب جانست کہ بود</p>	
<p>دلی گنجینہ آگاہے آمد زیان کے یافت نور بخش او</p>	<p>کہ اندر ظلال شہنشاہے آمد اگر یونس بطین ماسے آمد</p>

حضوری بہت فرضیت العہد بہ نذر سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فردم مرا گلایا نگہ نوشا نوش ساقی	سجود سہواگر دل ساسے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست سر لا یتنا ہی آمد حدیث دولت جہا ہی آمد
--	---

خوشا بخت حسن ثنائے کہ نظمیں

قبول حضرت اعلیٰ آید

باز و حضرت میخانہ مرا بار وید خدمت پیر میخانہ دولت جاوید وید تا کجا از دین سنا ز حریفان فتنہ خوب رویان جہانہ سرا پا مغرور کفر و دین چون حقیقت بحر اطلال وید امی مقیمان سراپردہ طاق الہی عیش صافی گر پیچیدی و آزادیت در طریقی اوید اسرار نفیض شریعت	محرمانہ گذر خلوت اسرار وید ز ودم از صومعہ گیرید و تجارت وید یک صلائی کر مر از باوہ گلزار وید جلوہ از رخ او بر سر بار وید آتش اندر بے خرقہ و زنا وید شمنہ از نفس و می عطارد وید تن بستی و خوشی مرد ویم بار وید وانکہ خارج بود آنگ سوار وید
---	--

بندہ خاص حسن بہت دعا گو سے تھا

لو کہ یک درہ زور و دل بیار وید

چشم بوجہ ال پر خم آمد چون لعل لب ز روح و دم زد ابرو سے مقوس تو چون دید شد آب حیات و لب خشک دیدم ز بستان سادہ بسیار مہر تو ہے کشد و لم را عشق تو گرفت جاے تقویٰ شادی بر لب رخت از دل بر خیز حسن ز جان شیرین	ز مزم بطواف چشم آمد عیسی بکبار مریم آمد محب زوآہ و در خم آمد نوش تو بحق او سم آمد ماند تو دلربا کم آمد خورشید بجدب شبنم آمد نامحرم رفت و محرم آمد تا محرم جان من غم آمد کان خسرو ماہ پر چم آمد
--	--

مرابا بآں خیال قامت نشا و می آید	حدیث بادہ گلزنک و ساقی نادی می
چہ سازم چارہ درد فراق آن تیرا	کہ یا صحبت او در دل نشا و می آید
حریفان رخت بربند و بزم عشق خیال	کنون از ہر در و دیوار صد فریاد می آید
نباید بست عاقل اذل خود اندرین	کہ بوسی صد حرا بی خن آب با و می آید
حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ بر کوید	
کہ ایک پیر دیر مائے ارشاد سے آید	
عیدت جان دل سرفانی فدائے کم	پیمانہ ما کستم پستے دکانم
خود را زخم بجلقہ زندان پاکباز	وز درد و دل ترا کد و کشادانم
خود میر و مہر کوی خرابات پاکباز	بہر چہ پاس منت باد صبا کنم
عمریت کز خار مراد و سر گرفت	خمہا سے بے زیر میغان مانجا کنم
عزم زیارت و عجب نیت کز طرب	در پیرہن نہ گنج و جامہ قبا کنم
دیدار است حاصل از عمر انچہ است	کافوشوم اگر بظرفقت بیا کنم
دولت سرائی پیر میغان جابی حشمت	سر بردش سناوہ نہ دیگر جد کنم
دانی حسن کہ از مد و نیت کار ساز	
در بار گاہ گر برسم من چہا کنم	
در ولایت پنهان یارب بجانم	اظہار نتوان یارب بجانم
خواہم کہ افتد طشت من از بام	تا کہ ز کمان یارب بجانم
در عشق از من گشتہ بدطن	گبر و مسلمان یارب بجانم
از درد و وقت شبہا طپیدم	صبر و نہ درمان یارب بجانم
ہرگز نہ دیدم دیگر ز وصلت	دشوار و آسان یارب بجانم
دشمن نہ بنید حالے کہ دارم	نے جان نہ جانان یارب بجانم
حسن تو فارغ کردہ حسن ہا	
از بار احسان یارب بجانم	
عزم مصمم است کہ از خود سفر کنم	شکیر ہا زخم کہ بموطن سجد کنم
چون دشمنان من بکینیا نشسته	پہنان دم چنانکہ نہ خود را خبر کنم

<p>اغیار که مراحم را هم نشوند باز هر که غم تو مایه آرام و زندگیت هم غم عزیز و صحبت اغیار اید ریغ در صومعه چو تشریفیت بدیدیت پیر معان بگویش و لطم آنچه را گفت آنجا که دور باد و کلگون بدیت</p>	<p>از دور باش موهبته امتشتر کنم در دترا چگونگی من از دل بد کنم فرصت دراز باد که در خود نظر کنم خاک و ریغ آرام و کل بصیر کنم دیوانه ام که گویم و آنرا سم کنم راستی صواب نیست که از منی کند</p>
<p>از نور فین حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سلک گهر کنم</p>	
<p>صوفی پا و باد و کلنگ نش کن در خلوت که ترحانی و بند عرض تا پوشش است با وجود حریم وصل گر بهره ز صدق و محبت بود ترا</p>	<p>و آنکه به روشن غیب زیجانه گوش کن گویا اگر دل است ز یاد زخمی کن گر طالعی نیست و داع از تو پوش کن دل را بگیر و غده منی میفرش کن</p>
<p>امروز که بود سمرقانت ترا حسن خاطر فراموش از غم فرود آوردش کن</p>	
<p>بهارت و زمین ریختن ساقی و تبار بیاورد و زیبایی تو نگارند جام هم یا سپید قد و مست روزگارین ببارد بناشد سخت جان ن درین شبنم جسی هم</p>	<p>تسبیح یارب و قمار ساج کستان کن لباسم آتاشا تا می چو می پستان کن سواران رخ چون خود که بستان کن خیل از قوت بار خود و عثمان کن</p>
<p>سین اگر پیش ایام فرست خوش سینه آید ترجمه اسی فلک بهر خدا بر زمین و ستان کن</p>	
<p>صوفی صلیح عید صیوحی ز باد کن دستی بده بدست کرعانه پیر دیر در کوزه کوزه قطره آب حیات دان خواهی که بهره ز سعادت بری بدیر دل می کشد بجانب منصور و ارباب دل می کشد بجانب منصور و ارباب</p>	<p>خویش را در دوش بر کن و بخت اعاده کن دستی و اگر در دوش منمایی بد کن وز قطره قطره عمر گذشت ز یاد کن فک کشیده از بی خایت کباد کن نخست و در ز تار تار حق اعاده کن</p>

تذکرہ الہی	بختیاری و باب رحمت نیروان کشتا کن	دیرست حلقہ در میخانه میزخم	
	بکارت حسن ز نقش و نگاری کہ ستم اند سیلے بسوی آن بت سمین سادہ کن		
	می نمائی ہر دمے از منظر تا نماند در جهان یک منکر مثل تو صورت نہ بستہ پیکر میزند در ہر گے یک فشرے بر فلک چون توتا بداخترے پنبہ زاری و نذر و یک اخگرے	اسی کہ در شوخی تدارسی سہرے بے محابا بز فکن از رخ نقاب دست قدرت صد ہزار آن یکیش داد اسی سلطان خوابان ارب در زمین مثل تو کے باشد پری خانہ دل را تماشا کن کہ بہت	
	مصرع دلکش بود و در حسن غیر الہی ندارم دیگرے		
	قرار دل بودستی چہ بودے بجلی گر نمودستی چہ بودے اگر احمد ز بودستی چہ بودے شہ سن گر شنودستی چہ بودے خوشستم گر فردستی چہ بودے کلویم سر مرہ سودستی چہ بودے نگاہش از نمودستی چہ بودے اگر لختی عنودستی چہ بودے	نقاب از رخ کشیدستی چہ بودے ہزاران موسی عمرانت شتاق قیامت وعدہ و صلت فردا دعاے ما گدایان را اثرات نغم پر لذتش جان کاہد اما دلگہ گنجینہ اسرار و ستم حباب نازکت این ہستی من پراکندم ازین خیمہ جان بین	
	حسن از دست خود فریاد دارو نمودے گر نبودستی چہ بودے		
	در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش بکلام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے	یومی یار وستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدایے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را	



خیمہ زد و در صحن باغستان بہار حبذا بخت سعید آن چمن بے نیاز ست از بہ آن نازنین	خندہ بر زخم خزان آید بے کا نذر و سرو جان آید بے شکر کن مدد شکر گان آید بے
اگر ندیدیستی تماشا کن حسن ماہ بر فرش کتان آید بے	
حضور عشق دیدم او شاد بے مقام وحدت آمد جایی حجت رفیق راہ من ورد محبت برواز پیش من عقل زیانکار حرام آمد برو اسلم قد بے بگیتی ہر چہ از مضموم و محسوس	کہ اور امیر سد ہر اجتہاد بے حلو کے فی درونی اتحاد بے ترا اسی صبر از من خیر باد بے کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شاد بے کہ از تو جز تو میخواند ہر اد بے بجز عشق تو افسانہ ست و باد بے
بیا و خوشش بین دیگر حسن ہا کزین پس زو نیایی جز ز ماوے	
شہ طراز ملک ناز گردے در اید آب رفتہ باز و رجوے مرا با قیست بس افسانہ ہجر ورنم خلوتے خالیت از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مروای بوی سوز از سینہ بیرون	ز خوبان جہان ممتاز گردے اگر روزے بیویم باز گردے چہ باشد گزشتہی و مساز گردے سرت گردہم اگر ہم از گردے خوشمستی گریکام باز گردے کہ ترم عشق را نخواستہ گردے
بدینسان کز حسن رانی سخن را عجب نے بلبیل شیراز گردے	
سرو من اسن کشان و امیر و از خدا با صد دعایت خواہم برکہ نالم من ز بخت بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رسد	تا چہا دیدی کہ از ما میر و تو کجا از من خدا را میر و نا شکیم تو شکیا میر و زکشتائیت کا بنیا میر و

عالمے جانہما تار مقدست تا کہ گوید با توازن این پیام خانہ ویران و گرا آباد کن گر نہمی آئے میا اسی دل شکن مجلس زندان ہزار دست شیخ	دور چشم بد کہ زیبا میر و سے ویرمی آئے و دورا میر و سے ہمچو دل گرا زبر مامی رو سے میر و مہن میر و مہن میر و سے آمد می ہشیار و شیدا میر و سے
میر و سے و میر و سی تاس کے حسن رفت کے آید سجانا میر و سے	
ہر چند در مظاہر ظاہر ہر شہو حرفے من از دلیری گویم اگر نگیری ناویدہ میر بائی در ہر وہ می نمائے نیز نگ تظاہر شد ہر کہ دید کاو موجود بی نشانی پیدا و ہم ہر ہر ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لیکن بی رنگ بی نگاری صورت آشکار	بیچون و بیچکونے بی شہد بی شہو در حسن بے نظیری و عشق زہونی بی مثل و رخسار کی کتا سے و فونے تا دید چہن ز ساحر نی سوونی فونے ہم صورت عیالی ہم ہر ہر بطونے غیر تویت ممکن بیرون و ہم درونے ہم رنگ و ہم نگاری لیکن بیون زچونے
در شان او چہ کوئی ہر سو حسن چہ پوسے بیرون ز خود چہ جوئے نہ کہ کہ تو ہونے	
اسی جو بستی ملکی روح امینی سوسن بجرم جوید و اسب بکلیسا در صد خرابات کشی بادہ اہم پیدا می و از چشم خلایق ہمہ نہاں حسن ہمہ از حسن تو آموخت ہمیش بوسی تو کند تازہ دل و جان را آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود تافت نیز نگ تو صد شعبہ و کار خرو کرد با نا کہ وجود تو بود نور و شالشی	باروت و می زہر چین سحر بینی شاید عطیشی کہ در آتی زہر اینی با اہل مناجات ہم گوشہ نشینی خود ہوا لعجبتی کہ سمانی و ہمینی پیش تو کہ گفت تو انم کہ حسینی گھار ستم نور ستہ فرو سس برینی اسی آفت جان فتنہ ایمانی و دینی مہری ہمہ با شمش بادوست بکینی مصیبت ز جہان آمد و مشکوہ یقینی

در عقل نمی آئی و در و سیم نہ گنجی	در بحر مہویت در شہوار تمینہی
یار اسی حسن نیست کہ وصف تو شمار	بالا تر ازانی کہ توان گفت چہینے
نہا شد چون تو سر و سر فر ازے	جہان را جان و جان را چارہ ساز
سرتگر دم نشین بد دل کہ بخت	میان جان و جانان استیاریے
نباشی سرگران ہرگز کہ ز سید	ز تو نازی و از من صد نیاریے
دلہ پامال خیل عمر ہات شد	نصیب کس با و این ترک تازیے
مسلمانان حذر بہر خدا را	ز چشمے پرستی نیم بازیے
بت پندار من بشکن جو محمود	نہاران اسی ترا چون من آید
اکو شد گر حسن کر دید بد نام	حریفے بادہ خواری عشق بازیے
اسی داور داوران پنا ہے	خستہ جگر مہمن لگا ہے
سلطان نمکد گداز بد رویش	آرمی چہ بود کہ گاہ گاہ ہے
تا چند نظر دریغ دارے	زمین بندہ خستہ تبا ہے
کس دید چو من کہ اسی قلاش	نی مثل تو شاہ کج کلا ہے
فریاد ز دست ہجر فریاد	باکوہ کتہ چہ برگ کا ہے
تا کے پرسی کہ این فغان چیست	مسکین حسن ست داد خوا ہے
نہا شد فارغ از غنقت وجودی	ترا زید بہر ملت سجودے
بسوی تست روی جہا و زات	ظہور بہر یک از تو در شہودے
بیاد تہست صوفی ست و تہا	بشوقت زندگت زن بر سرودے
برہمن پردہ زو در ویرنا قوس	بمبہدہ مومن آوردہ قعودے
ہمہ حاضر تو غائب از نظر تا	ہمہ غافل تو در شانے نمودے
بہار گلشن ہستی وجودت	برہی حرفت ز انگشت جودے
طلو تست بہر علوے و سعلی	وجود بہر یک از تو بہت جودے

حسن از خوشن گری دیدیدند  
که گوید بر روانش یک دریا

### خاتمه تذکرہ اللہی

<p>شکرت کم آرزو برآمد چه تذکرہ میجست پر از نور اللہ را صد ارت او مانا که مصور زہر رنگ آئینس کہ نہ محاسن بدیدہ یاران طریق یکدل و جان پہلو زدہ ہم یکا مرانی لب بستہ زبان حال گویا کامی ہنفسان محفل انس یاد آن ایام عشرت و ناز آن مہر و سر شہم اختلاط کہ بحر حقایق در جوش مشغولے ذکر حق شب و روز کہ غلغلہ سماع در گوش آرزو ز وصال خندہ پر لب اسکندرہ بود کہ نشین گا ہے قدم رسول بر سر کہ جذب علاء دین مجذوب ز دبانگ عوایں بن ناگاہ از بر رخ مغربے زمانہ الکون بس تعب مغربین ست حین ست پل وصال محبوب خوشتر بود آن جہان کہ مایتم</p>	<p>کاین تذکرہ اللہ سے سر آمد ز اللہ و اہل اللہ معہور اہل اللہ در زیارت او مانی صفت آوریدہ آ رنگ زین تذکرہ گو فروز دیدہ انداختہ طرح عیش شادان چونانکہ بعد زندگانی زان سر بطون شان ہویا وسی ہمدردان منزل قدس وان صحبت دوستان و ساز خون گرمی و با ہم ارتباط کہ مہر بلبل زدہ کہ خاموش بودے خلعت زرد اول فروز کہ ہستی خوشن فراہوش وانرا ز فراق گریہ و تب کہ گلشن تاج روحان کہ طوف ابو العلامیہ بروے بسوے فضائی مرقع غنائی مغربہم بانہ انداخت حجاب و میانہ غبت راہ و راز حسن ست فانی شو کہ تباہست مظلوم از زحمت این و آن و ایم</p>
---	--

<p> نئے قطع زمین ست خاطر آشوب  صفر ست زرشش جبت معبر  نی پیش و نہ پس کہ جملہ برجات  نئے کعبہ نہ خانقاہ نہ دیر  زیگونیہ سدا و روزمانہ  گھلستہ صفت بروز باران  دل خوشستہای خویش بنید  پس باقی و اسانت فردا  رفتند چو موسم بہار ان  چون دائرہ آشک گشتہ بر باد  کش واسطہ اعقود ہم بخت  ریزم پے شان و مع چون جمع  آن کو کہ وہ نشان خدا را  رفتند چو مہر ماسے شطرنج  شہ برنشہ داؤمات بر مات  دیدند نہ بر قفا و نہ انگیز  دانند نہ ہر چہ بہت بی یاب  ہستند کجا فسانہ گشتند  آزاد شوم ز محسوس تن  کن داخل خیل عکساران  گلداز زلو اکھن حد نشان </p>	<p> نئے چرخ بلند ہست سر کوب  نقطہ ست مربع عکس امر  بالا و نہ زیر نہ چپ و نہ راست  نئے قریب نہ بعد و وقت نہ سیر  طوبیہ سے آنکہ جاودا نہ  خوشتر بود آنکہ جملہ یاران  فارغ زدو کون خوش نشینند  این ست مراد خاطر ما  وروا کہ سے زنگساران  یک یک چو گہر ز سنگ افتاد  نئے سنگ گہر زمانہ گسخت  یا و آدم ہر یکے از ان جمع  چشم جو بد یگان یگان را  آوخ کہ ازین بساط نیرخ  وین شاطر روزگار ہیات  راند سو کے عدم جلورینہ  کس و اند غیر عالم الغیب  آن جملہ کزین جان گذشتند  یار بے حبیب خود کہ چون  نہا سے مرا جمال یاران  دورخ بودار بہشت جا نشان </p>
---	---

## خاتمہ الطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انساب معلومہ و ذوالام لایبی مر سویم بہ جو اہمندی با جاتہ مسی بہ مذکرہ الہی حسن اختتام یافت از با  
ذوین تصوف را بخت بہار و طالع یار بود کہ اینچنین نسخہ جدید جامع سائل طریقت و شریعت یار اول کارہ اگست سنہ ۱۳۰۵  
قالب طبع آید شستی کہ در تہتیش و فی و انہش او و ذواتہ اش کرہ ای ہم خاطر بند و روح افزا شت خطہ بصر مولوی محبوب بخشودن و کس یہ

از مولوی امانت اللہ۔	رسالہ ہدایۃ المؤمنین۔ موعظت میں۔
نکات احسانی۔ از مولوی حکیم احسان علی مرحوم	سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانٹ سواد۔
وکیل گورنمنٹ۔	مجالس العشاق۔ بالتصویر مطبوعہ جدید۔
مجموعہ صفات انسانی۔ مصنفہ لالہ بی بی حنا	ایضاً۔ بالتصاویر تصنیف مسلمان حسین نیر شاہ
سری سید بیاس جی کے پرانوں سے انسان	امیر تغیر گورکان ہر نظم و نثر دلکش۔
کی صفات میں۔	پند نامہ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں
توحید و سعادت۔ علم اخلاق میں تصنیف لالہ	بہارستان جامی۔ بحباب گلستان سودی۔
لالہ بی بی صاحبہ بیاس پشنگ کی وفصل	کیلیاے سعادت۔ فارسی از امام محمد غزالی۔
ادب و آخر کا ترجمہ۔	حدائق العشاق۔ مصنفہ ملا روضی در تائید شوق
تہذیب نفوس۔ از خواجہ سید محمد خضر الدین	اخلاق جلالی۔ منشی از ملا جلال الدین محقق دانی
حسین صاحب۔	علم اخلاق میں نہایت ترنم۔
نور العین۔ اخلاق و تصوف میں۔ ترجمہ کیا ہوا	منطق الطیر تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں
نشی گوگل پر سادہ صاحب کا۔	پیشل ہے۔
دستور المعاش۔ سلسلہ تدبیر معاش کا۔	نظم الکلامی۔ شرح قصیدہ بد الامالی نصائح
عمدہ بیان ہے۔	میں ہے۔
جو ہر عقل۔ مطبوعہ میرٹھ۔	گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انور علی صاحب
دارہ علم۔	تصوف میں۔
مفید الصبیان۔ تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ہو	شعری بزم وصال۔ عرفان میں مصنف
گلشن غیرت۔ حکایات نادرہ تصنیف سید	شاعر اہل زبان ہے۔
غلام حیدر خان صاحب۔	می بایں شنید۔ مولوی محمد علی رفعت کی تصنیف
کیلیاے حکمت۔ تنقیر قواعد حکیمہ مصنفہ مولوی	و تالیف کیسی پاکیزہ عمدہ اندر زونصائح سے انتخاب ہو
اوحہ الدین احمد صاحب۔	فی الواقع می بایں شنید کہ الگو کلام ہے اسم با سنی
بحر الحقیقت۔ علم تصوف میں حکایات	یہی کتاب ہے۔
تیشلیہ کے۔	اخلاق و تصوف اردو
پیشہ فیض۔ ترجمہ پند نامہ عطار ہے۔	جامع الاخلاق۔ ترجمہ اردو اخلاق جلالی

## تواریخ انبیا و اولیا فارسی

خرنیمہ الاصفیا۔ امین اسوال انبیا و مرسلین و  
ائمہ کبار و صحابہ کرام ہی و جملہ اہل اولیا و اللہ سالک  
و مجتہد و بنائوا و حضرت قادریہ و شیعہ و سہروردیہ  
اور جہتہ دیگر خانوادہ سے ہیں بتفاوت مراتب و ارادی  
نراوی سب کا ذکر ہی بڑی جامع کتاب ہی و جلد  
میں مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

۱۔ جلد۔ چار تخرن احوال انبیا و ائمہ و صحابہ  
کبار و سائر اولیا۔

۲۔ جلد۔ پانچوان تخرن از حال شیخ ادہم تاحال  
شناق شاہ لاہوری۔

و قانع شاہ معین الدین چشتی امین منتضی احوال  
حضرت حسن بھٹو یثیم الہامیری بہت بساطت کے  
ساتھ لکھا ہی مولفہ ششی بالوال۔

روضۃ الصفا۔ بڑی عمدہ کتاب متداول ہی  
مانند بیع سیارہ کے سات جلد میں مصنفہ اخوند  
میر شاہ ہروی۔

مصباح التہذیب۔ باہم تاریخی حکایات نصائح  
مستفیدہ شیخ کمال الدین۔

صدید پیر و مند یقان یکم مع چار سائل علی قلم خوشخط۔  
۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔

۲۔ رسالہ خواجہ حبیب اللہ۔

۳۔ رسالہ تحفۃ الملوک۔

۴۔ رسالہ ائمہ اربعہ احوال۔

مطالبہ رشیدی۔ روزات فقر و تصوف از

## شاہ تراب علی کاکوری۔

### تواریخ احوال انبیا و مرسلین

قصص الانبیا موسوم بہ روضۃ الاصفیا۔ از  
مولوی محمد طاہر صاحب۔

ایضاً۔ خرد۔

عجائب القصص۔ بسوط کتاب ذکر حالات  
انبیا و اولیا میں مرتبہ مولوی فخر الدین۔ دو جلد میں  
۱۔ جلد۔ میں حالات آفرینش نور محمدی سے  
تا قصہ اسکنہ فیلقوس۔

۲۔ جلد۔ میں تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم۔

تاریخ حبیب آلہ۔ احوال حضرت از ولادت تا  
وفات مصنفہ مولوی غنایت احمد۔

فتوحات و اقداری۔ علیہ الرحمہ کا ترجمہ اردو چار حصہ۔  
۱۔ حصہ۔ میں معازی الرسول۔

۲۔ حصہ۔ میں فتوح الشام۔

۳۔ حصہ۔ میں فتوح المصر۔

۴۔ حصہ۔ میں فتوح البج۔

یہ مجموعہ کتاب عربی میں مصنفہ حضرت و اقداری تھا  
جس کا ترجمہ اردو میں بعبارت سلیس عام فہم فرمایا۔

مترجمہ مولوی بشارت علی خان وسید جہدی حسین۔

ترجمہ فقط معازی الرسول موسوم بہ معازی اصافہ

ترجمہ فتوح الشام۔ و فتوح المصر۔ یکجائی۔

ترجمہ فتوح البج۔ سبکی بہ غزوہ غریب۔





2717  
10

DUE DATE

7/1/21

---

